

جهد افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ ۹۱

افغانستان مرکز ثقل بازی بزرگ

جلد اول

نویسنده: محمد ابراهیم ورسجی



۹۲



# جهاد افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ

افغانستان مرکز ثقل بازی بزرگ



جلد اول



نویسنده : محمد ابراهیم ورسجی

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00010405 8



### مشخصات کتاب:

نام کتاب:	جهاد افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ
نویسنده:	محمد ابراهیم ورسجی
سال طبع:	حمل ۱۳۸۱ خورشیدی
تیراژ:	۱۰۰۰ نسخه
صفحه آرائی:	
کمپوز و طبع:	مرکز نشرات اسلامی صبور
	گل حاجی پلازا، ارباب رود، پشاور، تيلفون ۸۴۳۳۸۲

حق طبع برای نویسنده محفوظ است



هر ملتی که از تاریخ گذشته ی خود آگاهی نداشته باشد، ناگزیر اشتباهات گذشته را تکرار خواهد کرد.

جواهر لعل نهرو

هنگامیکه سیاست از پنجره وارد می شود، عدالت از در خارج می گردد.  
 قضاوت باید بر مبنای عدالت باشد نه سیاست.

شصت سال خدمت و مقاومت

خاطرات مهندس مهدی بازرگان صفحه نه

تقدیم به آن مبارزان راه آزادی که آرمان را به جهان بی آرمان نفروخته و منافع  
ملی را قربانی منافع شخصی و گروهی خود نساخته اند!

# فهرست

۹۶

صفحه

عنوان

مقدمه

فصل اول

افغانستان در مرحله ی اول بازی بزرگ

فصل دوم

مسأله پشتونستان و پی آمد های آن برای افغانستان

فصل سوم

شکست نهضت روشنفکری و اصلاحات

فصل چهارم

بازگشت استبداد و محافظه کاری

فصل پنجم

:موکراسی محدود

فصل ششم

صدارت محمد داود خان

فصل هفتم

دموکراسی بدون احزاب سیاسی

فصل هشتم

روشنفکران مسلمان و غرب

فصل نهم

موانع و کار نامه ی روشنفکران افغانستان

فصل دهم

افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ

فصل یازدهم

افغانستان و جنبش عدم انسلاک

فصل دوازدهم

نظام جمهوری محمد داود خان

# فهرست تفصیلی مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
	<b>فصل اول</b>
	<b>افغانستان در مرحله ی اول بازی بزرگ</b>
۹	- پیشرفت و توسعه طلبی اروپا
۳۲	- آغاز بازی بزرگ در افغانستان و ایران
۵۴	- مسأله ی شرق و دفاع کاذب از امپراطوری عثمانی
۶۴	- افغانستان مرکز ثقل بازی بزرگ
۱۰۷	- مسأله ی شرق و تلاش برای پیدا کردن نفوذ در چین
۱۲۷	- پایان مرحله ی اول بازی بزرگ
۱۳۲	- منابع
	<b>فصل دوم</b>
	<b>مسأله ی پشتونستان و پی آمدهای آن برای افغانستان</b>
۱۳۶	- بررسی تاریخی
۱۷۹	- مسأله ی پشتونستان و پیامدهای آن
۲۰۰	- مسأله ی پشتونستان بعد از صدارت داود خان
۲۰۶	- بازگشت داود به قدرت و اوج گیری دوباره ی مسأله ی پشتونستان
۲۱۷	- مسأله ی پشتونستان در دوره ی رژیم کمونیستی
۲۴۱	- دولت اسلامی و مسأله ی پشتونستان
۲۶۰	- منابع
	<b>فصل سوم</b>
	<b>شکست نهضت روشنفکری و اصلاحات</b>
۲۶۵	- شاه امان الله
۲۷۴	- روشنفکری و استقلال خواهی
۲۷۷	- بدفرجامی اصلاحات روشنفکرانه



## فصل چهارم

## ظهور استبداد و محافظه کاری

- ۲۹۲ - سلطنت محمد نادر شاه  
۳۰۳ - صدارت محمد هاشم خان

## فصل پنجم

## دموکراسی محدود

- ۳۱۷ - صدارت شاه محمود خان

## فصل ششم

## صدارت محمد داود خان

- ۳۴۹ - رژیم سلطنتی در سر سه راهی  
۳۶۷ - افغانستان به سوی ساحه ی نفوذ شوروی  
۳۸۹ - فروش موقعیت استراتژیک  
۴۱۷ - دست آورد صدارت محمد داود خان

## فصل هفتم

## دموکراسی بدون احزاب سیاسی

- ۴۳۹ - طبقه ی حاکم در نوسان میان استبداد و دموکراسی  
۴۴۵ - درباره ی دموکراسی  
۴۹۴ - افق سیاسی در افغانستان باز می شود  
۵۰۲ - دموکراسی بدون احزاب سیاسی  
۵۵۴ - عوامل ناکامی دموکراسی

## فصل هشتم

## روشنفکران مسلمان و غرب

- ۵۶۱ - در باره ی روشنفکری  
۵۷۶ - روشنفکران مسلمان و غرب  
۵۹۲ - روشنفکری اسلامی و غرب  
۶۰۴ - روشنفکران و فرهنگ  
۶۱۵ - روشنفکران و علمایی دینی  
۶۲۱ - روشنفکران و سیاست

## فصل نهم

## موانع و کارنامه‌ی روشنفکران افغانستان

- ۶۴۵ - امیر حبیب الله خان و نهضت روشنفکری افغانستان
- ۶۵۲ - شاه امان الله و رشد نهضت روشنفکری
- ۶۷۷ - ظهور استبداد و سرکوب روشنفکران
- ۶۸۶ - محمد داود، محمد ظاهر شاه و روشنفکران

## فصل ده هم

## افغانستان و جنگ سرد میان قدرت های بزرگ

- ۶۹۹ - بررسی ریشه ها و عوامل جنگ سرد
- ۷۳۳ - آغاز جنگ سرد در خاور میانه
- ۷۳۸ - جنگ سرد در جنوب آسیا و اثرات آن بر افغانستان
- ۷۵۲ - اوج گیری مجدد جنگ سرد در خاور میانه
- ۷۶۱ - افغانستان و جنگ سرد
- ۷۸۵ - افغانستان در موقعیت دشوار
- ۷۹۴ - منابع

## فصل یازدهم هم

## افغانستان و جنبش عدم انسلاک

- ۷۹۷ - درباره‌ی سیاست عدم انسلاک
- ۸۰۳ - انگیزه‌ی ظهور جنبش عدم انسلاک
- ۸۰۶ - ظهور جنبش عدم انسلاک
- ۸۲۶ - افغانستان و جنبش عدم انسلاک
- ۸۳۲ - خساره مند شدن افغانستان از زوال جنبش عدم انسلاک
- ۸۴۳ - موقعیت دشوار افغانستان

## فصل دوازدهم

## نظام جمهوری محمد داود خان

- ۸۵۱ - اوضاع سیاسی جهان قبل از کودتای ۲۶ سرطان
- ۸۷۲ - نظام جمهوری محمد داود خان
- ۸۸۸ - محمد داود از کمونیست ها فاصله می گیرد
- ۹۰۷ - محمد داود و صف آراییی با برژنف
- ۹۱۰ - مسکو خلق و پرچم را متحد می سازد

## مقدمه

خواننده گان عزیز!

کتابیکه پیش روی شما قرار دارد، نه تاریخ است و نه سیاست، بلکه آمیزه ای است از هر دو، و در واقع گفتگوی می باشد میان سیاست و تاریخ افغانستان در قرن های نژده و بیست. از آنجا که هر نظام سیاسی در دو محیط ملی و بین المللی عمل و به حیات خود ادامه و موقعیت خود را تثبیت و تقویت می کند و در صورت ناسازگاری هر دو محیط رو به فنا می گذارد. بنابر این، علاوه از گفتگو میان تاریخ و سیاست ملی، گفتگو میان سیاست ملی و بین المللی که محیط جغرافیای، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اطراف وطن ما را احتوا می کند، نیز می باشد. در گفتگو میان سیاست و تاریخ افغانستان، این موضوع مورد بحث قرار گرفته است که افغان ها چگونه کوشیده اند موقعیت خود را به حیث يك کشور تثبیت و روزنه ای بدنای بیرون باز و از پیشرفت و دگرگونی های محیط خارجی بهره برداری نمایند. متأسفانه در درك محیط ملی و منطقه ای و چگونگی دریافت تجارب مثبت محیط خارجی گرفتار انحراف شده، قربانی گزافی پرداختند.

تا جائیکه به سازگاری محیط ملی و بین المللی ارتباط پیدا می کند، تلاش افغان ها از این سبب به ناکامی انجامید که قدرت های بزرگ مسلط بر محیط خارجی، دست به توسعه طلبی زده، افغانستان را به تخته ای خیز رقابت های خود مبدل کردند. مقاومت مردم افغانستان در برابر تهاجم قدرت های بزرگ (روسیه و بریتانیا در قرن نژده) سبب شد که افغانستان به سوی جنگ داخلی سوق داده شود. دوام رقابت قدرت ها در مرحله ای اول بازی بزرگ و مقاومت مردم افغانستان در برابر آن که سراسر قرن نژده را در بر می گیرد، قدرت های بزرگ را متقاعد ساخت که دوام جنگ داخلی به نفع قدرت های رقیب نیست. بناءً باهم مصالحه کرده، یکی به سودی دیگری از افغانستان دست برداشت.

نتیجه ای مصالحه همان بود که افغان ها بصورت دولت حایل تابع بریتانیا و مسدود

شدن دروازه ای کشور بروی پیشرفت های سود مند محیط خارجی و تقویت استبداد داخلی، خرافات و عقب مانده گی به سر کردگی امیر عبدالرحمن خان مشاهده کردند. وقتیکه در پایان جنگ جهانی اول، با وقوع انقلاب روسیه محیط بین المللی تا اندازه ای عوض شد. آگاهان افغانستان در راستایی فرار از موقعیت حایل تحمیلی و رفتن به سوی پیشرفت و بهره برداری از دست آوردهایی تمدن جدید، در تکاپو افتادند. متأسفانه دوام سلطه ای بریتانیا بر هندوستان و سیاست اروپایی اتحاد شوروی مبنی بر کنار آمدن با يك امپریالیسم ضعیف (بریتانیا) در مقابله با امپریالیسم قوی (آلمان) در فاصله میان جنگ اول و دوم جهانی بار دیگر سرنوشت وطن ما را مانند گذشته رقم زد، و سبب شد که افغانستان نتواند گامی به سوی زندگی نوین و مبدل شدن به نظام سیاسی کشور ملت بر دارد. وقتیکه در شرایط سیاسی بعد از جنگ دوم جهانی بریتانیا زیر فشار مبارزات آزادی خواهانه، جنوب آسیا را ترك کرد، منطقه زیر فشار رقابت های جنگ سرد قرار گرفت. افغانستان که از زیر فشار هند بریتانوی رهایی یافته بود، در وضعیت دشواری قرار گرفت. در داخل کشور، عقب مانده گی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و ضرورت به نوسازی سیاسی و فاصله گرفتن از گذشته ای رنج آور درك شد و در سیاست خارجی، عقب نشینی بریتانیا از منطقه، طبقه ای حاکمه ای کشور را به سوی سرزمین های پشتون نشین شرق خط دیورند، ترغیب کرد. تا جائیکه به نوسازی سیاسی ارتباط می گیرد، شاه محمود خان سرنظام سیاسی بسته و اختناق آور را باز و مردم را به دموکراسی محدود آشنا ساخت، دموکراسی ای که متأسفانه برای انکشاف خود موقع نیافت. در فضای جدید منطقه ای افغان ها فکر می کردند که موقعیت حایل کشور شان عوض شده است و می توانند از شرایط سازگار بین المللی در جهت گام برداشتن به سوی پیشرفت هر چند کند و نا موزون بهره برداری کنند. ظهور پاکستان و تعلق گرفتن سرزمین پشتون های شرق خط دیورند باین کشور و تأیید بریتانیا از جانشین خود و تأکید رهبران افغانستان به الحاق آن سرزمین ها به افغانستان، یا شکل دهی کشور پشتونستان مسأله ای نامبرده را به حیث يك موضوع عمده در سیاست خارجی افغانستان مطرح ساخت. وقتیکه کابل رو در روی اسلام آباد قرار گرفت و امریکا به حیث يك قدرت توازن بخش نتوانست خلاء ناشی از عقب نشینی بریتانیا را در منطقه پر کند. هندوستان به سویی سیاست عدم انسلاک توأم با دوستی سیاسی با شوروی و پاکستان بدامن امریکا افتاد. افغانستان که باز مانند گذشته، گرفتار موقعیت حایل خود شده بود در سیاست خارجی به سوی گروه عدم انسلاک برهبری هند، مخالفت با پاکستان و دوستی با شوروی

رانده شد. محمد داود خان که از انکشاف اقتصادی و حل مسأله ای پشتونستان حرف می زد، در جنگ سرد شرق و غرب، افغانستان را به سرعت به سوی ساحه ای نفوذ اتحاد شوروی سوق داد. در شرایطی که رهبران سیاسی گرفتار رقابت های شرق و غرب شده بودند، تحصیل کرده های کشور که اغلباً بنام روشنفکر یاد می شدند، به سوی مارکسیسم و بنیادگرایی اسلامی میلان پیدا کردند. وقتیکه محمد داود خان نتوانست مسأله ای پشتونستان را حل کند و انکشاف اقتصادی هم در نه سال صدارت او طوریکه پیش بینی می شد، تحقق نیافت. محمد ظاهر شاه، با درک خطر نفوذ روز افزون شوروی در افغانستان، و عدم رضایت نسل تعلیم یافته از انحصار قدرت سیاسی دموکراسی را در سیاست داخلی و ایجاد توازن میان شرق و غرب را در سیاست خارجی روی دست گرفت. دموکراسی در جامعه ای افغانستان که از نظر فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عقب نگهداشته شده بود و از دیدگاه سیاسی به استبداد خو گرفته بود و به خاطر استبداد که به مرض و اگیر مبدل شده بود، به احزاب سیاسی بر خلاف مصوبه شورای ملی و شورای اعیان پوشش قانونی فراهم کرده نشد، نتوانست رونق پیدا کند. نسل جدید که از دموکراسی به جز آزادی محدود بیان و عدم ثبات سیاسی، تغییر مثبتی را در حیات اقتصادی و اجتماعی خود ندید، به سوی کمونیزم و ریدیکالیزم اسلامی روی آورد. اتحاد شوروی که از سیاست توازن بخش محمد ظاهرشاه در عرصه ای خارجی و رشد ریدیکالیزم اسلامی در جامعه ای افغانستان نگران شده بود. با بهره برداری از نفوذیکه در اردوی افغانستان پیدا کرده بود: اول، نظام شاهی را با استقرار نظام جمهوری برهبری محمد ادود خان، پایان داد. و در مرحله ای دوم، که داود خان تلاش ورزید همان راه پادشاه را در سیاست خارجی برود توسط شوروی سرنگون و رژیم کمونیستی در کشور ما مستقر ساخته شد. چون در دوره ای نظام جمهوری، ریدیکالیزم اسلامی بدامن پاکستان انداخته شده بود و پاکستان با افغانستان در مسأله ای پشتونستان در نزاع بود و از نفوذ شوروی نیز در وطن ما احساس خطر می کرد. با ورق نیروهایی اسلامی در برابر نفوذ شوروی در افغانستان بازی کرد. بخاطر حماقت سیاسی کمونیست ها و ضد افغانی بودن رژیم آن ها قوت اسلامی ها در جامعه ای افغانستان بالا گرفت و رژیم کمونیستی در تنگنا واقع شد. شوروی که نمی خواست دست از سر افغانستان بردارد، به اشغال نظامی دست زد و دومین جنگ سرد را در روابط شرق و غرب و پکن بوجود آورده کشور ما را به نقطه ای تلاقی استراتژی های منطقه ای واشنگتن، پکن و مسکو و دنباله روان منطقه ای و فرامنطقه ای آن ها مبدل کرد. در شرایطی که قدرت های بزرگ در افغانستان رو در روی هم



قرار گرفته بودند، میلیون ها افغان زیر فشار اشغال و مقاومت ملی مذهبی دست به مهاجرت زدند، برای خارجی ها که فرصت مناسب میسر شده بود، در داخل افغانستان و دیار هجرت، نیروهای محافظه کار، عقب مانده و مخالف پیشرفت را بنام مذهب و جهاد تشویق کردند. ریدیکالیزم روشنفکرانه ای اسلامی که بنام نهضت جوانان مسلمان قبلاً با کمونیست ها در محیط فرهنگی و سیاسی دوره ای دموکراسی صف آرای و در دوره ای نظام جمهوری قربانی گزافی داده بود. در شرایط جدید، به خاطر جبر شرایط تحمیلی و کنار آمدن با نیروهای واپس گرا و سنتی و... در قدم اول به گروه های متخاصم تجزیه و در قدم دوم جنبه ای روشنفکری و سازندگی خود را از دست داد و بخشی از بازی سیاسی ای گردید که شرق و غرب و چین علیه یک دیگر و مردم افغانستان براه انداخته بودند. در شرایطی که افغان ها بنام جهاد و آزادی وطن و استقرار نظام اسلامی و افغانی هدف والای ملی خود را دنبال می کردند، قدرت های بزرگ و عمال منطقه ای شان آژندای دیگری داشتند. رهبران مجاهدین که توقعات زیادی در میان مردم بوجود آورده بودند، از جهاد که یک فریضه ای مقدس دینی و وطنی می باشد، به سود جوی شخصی و گروهی پرداختند. کشمکش ابر قدرت ها، به تجارت مبدل شدن جهاد، ظهور گورباچوف و تغییر در سیاست افغانی شوروی، نشان داد که جهاد به همان راهی رفته است که روشنفکری امان الله خان و محمود طرزی و سیاست محمد داود خان در راه حل مسأله ای پشتونستان قبلاً رفته بود. وقتی که گورباچوف بعد از به بار نشستن مقاومت تاریخی مبارزان افغان و قرار داد ژنو ارتش سرخ را از افغانستان فرا خواند، در واقع دست های بسته ای همه ای بازی گران ریاکار صحنه ای جهاد، چه داخلی و چه خارجی را باز کرد. عقب نشینی ارتش سرخ از افغانستان و بدنبال آن فروپاشی شوروی، در منطقه خلاء قدرت بوجود آورد که قدرت های منطقه ای و فرا منطقه ای در فکر پر کردن آن براه افتادند. خلایی که بار دیگر کشور ما را به صحنه ای بزکشی بازیگران بازی بزرگ مبدل و طعم شیرین پیروزی و شکست شوروی را در حلقوم مردم آزاده ای افغانستان بزه مبدل کرد. رخداد هایی ناشی از جهاد و جنگ سرد ابر قدرت ها و مبدل شدن آن به بازی بزرگ در مرحله ای بعد از جنگ سرد، نشان داد که افغان ها در جای بزرگترین با زنده ای بازی جدید قرار گرفته اند و آرزوی رهای از شرایط ذلت بار ناشی از موقعیت حایل میان قدرت ها، نایل شدن به نظام کشور ملت، انکشاف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و دموکراسی را که در سر می پروریده اند، به سنگ خورده است. در وضعیت طاقت فرسایی که گریبان گیر مردم افغانستان شده است، نباید اجانب رازید مقصر دانست. زیرا که آن ها

منافع ملی خود را دارند و ما منافع ملی خود را، منافعی که متأسفانه اصحاب زور، تزویر و ثروت در کشور ما نترانسته اند، تعریف صحیح از آن بیرون داده و به آینده ای کشور طوریکه لازم بود و میباشد اعتنا کنند. خارجی ها در جهت منافع خود گروه بندی های مذهبی، نژادی و سستی در جامعه ای ما بوجود آوردند و به حمایت از گروه های مورد نظر خود پرداخته، افغانستان را به صحنه ای رقابت های سودجویانه ای خود میدل کردند. گروه های زاده ای مداخله ای خارجی در کشور ما اگر يك کشور برای تقویت آن ها مداخله کند، قابل تائید است و اگر به حمایت از رقیب به مداخله اقدام کند جواز ندارد. این خواست مردم افغانستان است که گروه های آن چنانی را محکوم و با هر نوع توطئه خارجی به مبارزه برخیزند و برای نجات وطن خود با هر نوع مداخله گری و رسوای فکری و سیاسی زاده ای آن به مقاومت دست بزنند و اجازه ندهند که مداخله ای خارجی و دست پروردگان داخلی آن که تا حال اسباب آشوب در کشور می باشند در شرایطی جدید جایگاه خود را در سیاست افغانستان تحکیم بخشند. در شرایط حساس و تاریخ ساز کنونی مردم افغانستان بطور عام و آگاهان کشور بطور خاص مسؤولیت ملی و تاریخی دارند که در راه ایجاد ساختار حکومت فراگیر، اعاده و تحکیم پایه های وحدت اداری و ملی، تحقق استقلال و حاکمیت ملی، شکل دهی حکومت ممثل اراده ای مردم، بازسازی و راه اندازی انکشاف اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و دموکراسی مبتنی بر ارزش های دینی، فرهنگی و تاریخی افغانستان، مخلصانه باهم دست دوستی و برادری داده، به سوی اعاده ای اقتدار ملی و احیایی اعتبار افغانستان در جامعه ای جهانی گام بردارند. زیرا که بدون استقرار حکومتی که باز تاب ترکیب اجتماعی کشور باشد و وحدت ملی، پیشرفت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و دموکراسی منطبق با شرایط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی جامعه که آرمان دیرین مردم افغانستان می باشد، برآورده نمی شود. کتاب جهاد افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ که خواننده گان خود را به سوی این هدف ملی و درک صحیح از تاریخ و سیاست افغانستان در راستایی اجتناب از تکرار اشتباهات گذشته در آینده فرامی خواند. در دو جلد و بیست و سه فصل ترتیب شده است. در فصل اول، زیر نام بازی بزرگ، تحولات افغانستان و مداخلات خارجی در قرن نزده مورد بررسی قرار گرفته است که تا جنگ اول جهانی را در بر می گیرد. در فصل دوم زیر نام مسأله پشتونستان، مانند فصل اول، بررسی مسایل مربوط به فروپاشی قدرت افغانستان از قرن نزده آغاز شده که تا اوضاع کنونی را شامل می شود. در فصل سوم نهضت روشنفکری و در فصل چهارم رژیم محمد نادرشاه و در

فصل پنجم دموکراسی محدود مورد بررسی قرار گرفته است. در فصل ششم، صدارت محمد داود خان که آغاز ماجراهای بزرگ در تاریخ وطن ما می باشد. به این معنا که نسل دوم خانواده ای حاکم تمایلات روشنفکری توأم با استبداد از خود بروز میدهد و برای جذب مساعدت های خارجی در راستای پیشرفت اقتصادی و حل مسأله ای پشتونستان در سیاست منطقه با ورق ابر قدرت ها بازی می کند که در نتیجه، به سقوط کشور بدامن شوروی می انجامد، مفصل مورد بحث قرار گرفته است. فصل هفتم، مربوط به دهه ای دموکراسی می باشد که پادشاه، حتی المقدور سرنظام بسته ی سیاسی را باز می کند و با مردم به گفتگو می پردازد، گفتگوی که با اجازه ندادن به فعالیت قانونی به احزاب سیاسی به رشد افراط گرایی و بی ثباتی سیاسی کمک و راه را بروی کودتای نظامی و سلطه ای شوروی در افغانستان صاف می کند. در فصل هشتم، موضوع روشنفکری چه دینی، چه غیر دینی و چه ضد دینی و در فصل نهم روشنفکری افغانستان با صفات فوق به بحث گرفته شده است. گنجاندن موضوع روشنفکری در این بخش از کتاب ظاهراً مناسب به نظر نه می رسد. نویسنده، بدین منظور این مبحث را در این بخش از کتاب درج کرده است که فضای سیاسی بسته باز شد و برای اولین بار افکار نوین و نسل نوین وارد عرصه کارزار سیاسی و فکری شدند. فصل دهم افغانستان و جنگ سرد ابر قدرت ها را دربر می گیرد، که در این مرحله محمد داود با داغ کردن مسأله ای پشتونستان کشور را به سوی مسکو می راند. فصل یازدهم، افغانستان و جنبش عدم انسلاک را در برمی گیرد. در این فصل تلاش های محمد داود خان و محمد ظاهر شاه، برای ایجاد موازنه در روابط شرق و غرب، به بحث گرفته شده است، تلاش های که اولی را نابود و دومی را از تخت شاهی بر انداخت. فصل دوازدهم، نظام جمهوری محمد داود خان را در بر می گیرد. در این فصل تغییر از نظام شاهی به جمهوری و آخرین تلاش محمد داود خان برای جذب کمک های خارجی که بدیل کمک شوروی شود و دوری از آن کشور و حفظ اقتدار مورد ارزیابی قرار گرفته است.

جلد دوم کتاب جهاد افغانستان و جنگ سرد ابر قدرت ها، با کودتای کمونیستی آغاز و با اداره ای مؤقت پایان می پذیرد. این جلد در یازده فصل ترتیب شده است. در فصل اول تلاش های کمونیست ها برای ایجاد جامعه ای سوسیالیستی در افغانستان که به فاجعه انجامید و جاده را بروی اشغال صاف کرد مورد بحث قرار گرفته است. در فصل دوم، اشغال افغانستان توسط شوروی و عکس العمل جامعه ای جهانی مورد بررسی قرار گرفته است. در فصل سوم، جهاد افغانستان و دومین جنگ سرد میان ابر قدرت ها و در فصل چهارم

گورباچوف جهاد و جنگ سرد بررسی شده است. در فصل پنجم، گورباچوف و پایان عمر مارکسیسم در اروپا. در فصل ششم مجاهدین و رژیم کمونیستی و در فصل هفتم ظهور دولت اسلامی و عوامل سقوط آن زیر نام از حماسه تا تراژدی و در فصل هشتم، نهضت جهانی اسلام و اثر گذاری آن بر افغانستان بررسی شده است. در فصل نهم، بازی بزرگ جدید که با سقوط شوروی و خلاء قدرت ناشی از آن آغاز می شود، مورد بحث قرار گرفته است. در فصل دهم، افغانستان و ملل متحد، مذاکرات و قرارداد ژنو. در فصل یازدهم، فعالیت های سازمان ملل از مذاکرات ژنو تا اداره مؤقت مورد بحث قرار گرفته است.

تا جائیکه به روش تحقیق و امانت داری در اقتباس و نسخه برداری ارتباط می گیرد، در نوشتن کتاب از منابع زیادی بهره برداری شده است. از نظر روش تحقیق، مطالبی که از منابع خارجی اقتباس شده است، با سه نقطه آغاز و با شماره پایان یافته است. و در بعض موارد برای توضیح یا تصحیح مسایل مطالبی را نویسنده در خلال گفته های دیگران گنجانده که با دو قوس ( ) یا پرانتز مشخص شده است. و در آخر هر فصل و یا مقاله ای مندرج در هر فصل، اسمایی منابع که بزبان های فارسی، انگلیسی و اردو می باشند به ترتیب شماره ها نوشته شده است. تا جائیکه به تسلسل منطقی میان مقالات و فصل ها ارتباط می گیرد. با توجه به منابع گونا گونیکه نویسنده در وقت نوشتن این اثر به آن ها دست یافته است. پیوستگی کم تر رعایت شده است. البته این عدم رعایت باین معنا نیست که گسیختگی تام میان فصل ها و مقالات وجود دارد.

بطور مثال، میان بازی بزرگ اول، بررسی تاریخی مسأله ای پشتونستان و بازی بزرگ جدید، میان مسأله ای پشتونستان و جنگ سرد و جنبش عدم انسلاک، صدارت محمد داود خان و ریاست جمهوری موصوف و رژیم کمونیستی تسلسل منطقی تا اندازه زیادی رعایت شده است. میان نهضت دوره امانی، سلطنت محمد نادر شاه، دموکراسی محدود، صدارت داود خان، دهه ی دموکراسی، نهضت روشنفکری و روشنفکران افغان پیوستگی حفظ وهم چنان میان جنگ سرد اول و جنگ سرد دوم که با اشغال افغانستان برفضای سیاست کشور ما و منطقه سایه افکنده بود، روابط نزدیک و منطقی دیده می شود. جنگ سرد، رژیم کمونیستی و مقاومت مجاهدین و در نهایت فروپاشی رژیم کمونیستی و ظهور دولت اسلامی و فروپاشی آن و نهضت نوین اسلامی، مجاهدین، ظهور طالبان و رسیدن ناتو به سراغ طالبان و بن لادن در اوج بازی بزرگ جدید، تسلسل منطقی حفظ شده است. در دو فصل اخیر که راجع به نقش ملل متحد در افغانستان می باشد، اثرات جنگ سرد بر قدرت

ها در دوره ای اشغال افغانستان و بحران های بعد از جنگ سرد، کشمکش های قدرت های منطقه ای در افغانستان که سایه ای جنگ سرد می باشند، برکار کرد سازمان ملل به تفصیل شرح داده شده است. از پیوند منطقی فصل ها و مقالات مندرج در کتاب که بگذریم، باید به صراحت اذعان کرد که بزرگترین مشکل يك نویسنده ی افغان، پیدا کردن منابع درست در مسایل ملی و بین المللی ذی دخل در تحولات تاریخی، سیاسی و بحران کنونی افغانستان می باشد. متأسفانه در کشور ما در زمینه های علوم اجتماعی، سیاسی و تاریخ کار های تحقیقی کم تری صورت گرفته است که علت را باید در سانسور بی رحمانه ای اعمال شده توسط حکومت ها و کمبود آثار تحقیقی داخلی و عدم دست رسی آگاهان افغان به منابع صحیح خارجی سراغ کرد. در رابطه با منابع خارجی هم باید عرض کرد که اتکایی بیش از اندازه به آن ها در موضوعات ملی و تاریخی افغانستان گمراه کننده می باشد، و ایجاب می کند که از دقت و ریزه کاری زیاد کار گرفته شود. با وجود بهره برداری از این نوع منابع، نویسنده کوشیده است که بدام تحلیل های مغرضانه ای خارجی ها که از بیرون با عینک های رنگین قضایای کشور ما را نظاره می کنند، نیفتد. در این بخش از مقدمه به عرض خوانندگان و آگاهان رسانده می شود که در کتاب جهاد افغانستان و جنگ سرد قدرت های بزرگ، چه از نظر فصل بندی، چه ترتیب موضوعات و چه از نظر نقطه گذاری و ... کمبودی ها و خامی های وجود دارد. لهذا از دانشمندان و خوانندگان گرانقدر محترمانه خواهش بعمل آورده می شود که نواقص را با دیدگاه نقادانه نشان دهی و برای تصحیح اشتباهات و رفع کمبودی ها نویسنده را یاری فرمایند.

دوستان و آگاهان عزیز!

در صورتیکه لطف نموده ملاحظات و پیشنهادات نقد گونه ارائه نمایند، در چاپ دوم و سوم کتاب حتماً در نظر گرفته خواهد شد. در اخیر از برادران محترم حاجی گل رحیم مالک کتابخانه ای خاور و عنایت اللّه «همام» که برای نویسنده در استفاده از کتابخانه های خود سخاوتمندانه مساعدت کرده اند، از صمیم قلب سپاسگزاری می نمایم.

محمد ابراهیم ورسجی

۲۰ حوت ۱۳۸۰ خورشیدی



## فصل اول

### افغانستان در مرحله ی اول بازی بزرگ

### پیشرفت و توسعه طلبی اروپا

ظهور و گسترش سلطه ای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و استراتژیک قدرت های بزرگ استعمارگر و استثمارگر جهانی که همگی از قاره ای اروپا سر برآوردند، یکی از فصل های تاریخ، جانکاه و پرفراز و نشیب تاریخ دنیای جدید می باشد، دنیای که در آن تفاوت ها و تضاد های اقتصادی، ایدئولوژیک و نژادی بیداد می کند و انسان ها را به انسان های توسعه یافته و عقب مانده، سرمایه دار و فقیر، ظالم مظلوم، شمال و جنوب تقسیم کرده است. برای درک و شناخت ریشه ای دنیای نوین و علل پیدایش غول های بزرگ نظامی، فنی، اقتصادی و سیاسی، نگاهی هر چند گذرا به مطلع و آغاز آن ضروری می نماید... در قرن های پانزده و شانزده اروپا شاهد انقلابی در تکنیک جنگ بود. استفاده از سلاح آتشین، این وسیله همراه با قدرت دریای اروپا سبب شد که اروپائیان بتوانند مناطقی دور دستی را کشف کنند و بر آنها تسلط یابند. در این جریان تجارت نقش مهمی ایفا می کرد. (۱) تاریخ تحولات اجتماعی و علمی نشان می دهد که انسان ها همواره در طول تاریخ در راه اندازی و اكمال سه نوع مبارزه یعنی مبارزه «با نفس، مناسبات ظالمانه و شرك آلود سیاسی اجتماعی و اقتصادی و «طبیعت» با مسئولیت پتجه نرم کرده اند. چرا که بدون دست زدن باین سه نوع پیکار، ایجاد انسان کامل و جامعه ای کامل ناممکن می نماید. برای مبارزه با نفس و تزکیه و تعدیل آن و تغییر مثبت و هدف مندانه ای مناسبات ظالمانه ای اجتماعی در راستای جامعه ای سالم، پیامبران، مسلح با دین و رسالت دست به جهاد زدند. و مصلحان اجتماعی مجهز با ایدئولوژی های گوناگون دست به عمل اصلاحی و پرورش انسان آرمانی زدند. و برای مبارزه با طبیعت ساینس دان ها، اهل فن و تکنولوژی وارد

صحنه شدند. و هر کدام در دراز نا و فراختای تاریخ عمل کرده، مطابق مسولیت و توان خود به آرمان ها و مسؤلیت های والای انسانی جامه ای عمل پوشانیده و در مسیر پرفراز و نشیب تاریخ بشر، جامعه ای آرمانی دینی، شبه دینی و بالاخره جامعه ای مذهب زدای شده ای کنونی را رقم زدند. بعد از پایان قرون وسطی که در آن، قرون وسطی از نظر دنیای غرب مورد نظر است نه قرون وسطی از دیدگاه اسلام، تغییر و دگرگونی ژرف در دنیای غرب با مرکزیت اروپا صورت پذیرفت و دست غرب را در مبارزه با طبیعت نظر به دیگر بخش های سیاره ای ما بلند تر ساخت و ابرازی را در دست کشور های اروپای قرار داد که بدان وسیله توانستند تاریخ نوین دنیا را آغاز و ثروت های مادی و معنوی افریقا، آسیا و خاورمیانه و امریکای لاتین را تحت نام استعمار و متمدن سازی ملل وحشی و فاقد تمدن و فرهنگ از نظر خودشان، بچاپند. ... عصر اکتشافات یعنی قرن های ۱۵ و ۱۶ که خود ناشی از ساختن کشتیها و سیر و سیاحت در دریا ها بود، پیدایش نظریه ای سیاسی، اقتصادی مرکانتیلیسم که بر طبق آن قدرت و امنیت ملی در دنیای متشکل از کشور های رقیب مبتنی بر توازن مطلوب میان تجارت و ذخیره ای طلا در خزانه بود، و ظهور سرمایرداری انحصاری همگی سبب شدند که کشور های جهان سوم (در وقت ظهور استعمار، جهان غیر اروپای) تحت استثمار اروپای قرار گیرند. (۲) در شرایطی که در یک بخش از جهان «اروپا» تاریخ ورق خورده بود و به عمر عصر تاریک «قرون وسطی یا عصر حاکمیت مذهب» خط پایان کشیده بود و دولت های جدید مسلح با علم، ثروت و تجارت، ایدئولوژی سیاسی سیکولریزم و کنار نهادن دین از زندگی سیاسی وارد صحنه شده بودند و انقلاب صنعتی هر روز به توان و اقتدار مادی شان می افزود. در بخش دیگری از سیاره ای زمیه، که شامل تمام جهان به جز اروپا بود. سبک زندگی و نظام های سیاسی و مدیریت قرون وسطی دست بالا داشت. و در جهان اسلام با بلند رفتن گراف تاجر، تعصب و قشری گری فکری تازه قرون وسطی آغاز یافته بود. و هر روزی که می گذشت اروپا قله های رفیع پیشرفت و ترقی علمی، فنی، اقتصادی و سیاسی را موفقانه طی می کرد و دنیای غیر اروپای آماده می شد تا طوعاً و کرهاً زنجیر اسارت و بردگی فکری، سیاسی و اقتصادی انسان سفید اروپای را به دست گردن خود بیاندازد. و بیشتر از پیش وحدت ناپایدار سیاسی خود را دست خوش تغییر و تحول به نفع اروپا نماید. ... دولت های اروپای زمانی به وحدت ملی خود تحقق بخشیدند که بورژوازی ملی این کشورها اغلب ثروت را در دست خود گرد آورده بود. تاجران و پیشه وران، عالمان و بانکداران، در قلمرو ملی، ثروت و تجارت و علم را به انحصار داشتند.

بورژوازی متحرک ترین و مترقی ترین طبقه ها بود و بقدرت رسیدنش یاو امکان داد تا به عملیات قاطعی مبادرت ورزد: صنعتی کردن، توسعه وسایل ارتباطی و جستن و یافتن سریع بازار. (۳) اروپا به خصوص روشنفکران و دانشمندان آن که رنج ها و فشار های زیادی را تحت عنوان مذهب و دین از جانب ارباب کلیسا متحمل شده بودند، مذهب و کانون آن یعنی کلیسا را عامل بد بختی و عقب ماندگی، اختناق و استبداد فکری و اندیشه ای تلقی می کردند. خود سری و تحجر فکری و زور گوی رهبران کلیسا سبب شد که سازندگان اروپا یا غرب جدید با دین وداع گفته، ارزش ها و معیار های دین را از عرصه ای حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصاد بزدايند. و بنیاد نظام زندگی ای را بگذارند که در آن فرهنگ، اخلاق، هنر، تعلیم و تربیت سیاست و اقتصاد و... بدور از ساحه ای نفوذ دین شکل گرفته، نوع جدید انسان سیکيولرو بی دین را وارد صحنهء زندگی عصر جدید نماید که هدف آن نیرومند شدن در همه ساحه ها و تولید انبوه و مصرف انبوه می باشد و بس! فرهنگ و نظام جدید که انسان نیرومند را به جای انسان کامل نشانده بود. از طرد و دور ساختن دین و معنویت از قلمرو زندگی پا را فرا تر گذاشته، آن دوران از تاریخ را که در آن دین رونق و دست بالا داشت، عصر تاریک و دوره ای انحطاط تعریف کرده، دین و معارف ناشی از آن را خرافات و ابزار بهره کشی انسان توسط عمال کلیسا محکوم و به آن خط بطلان کشید. این يك حقیقت آشکار است که وقتی در يك بخش از کره ای زمین انسان آرمانی و جامعه ای آرمانی انسان نیرومند باشد، همین انسان نیرومند چه بصورت فردی و چه بصورت اجتماعی بویژه زمانیکه وضعیت يك دولت یا کشور های مقتدر و متمرکز مسلح با علم و صنعت را پیدا کند، برای گسترش قدرت و ثروت خود دست با اقداماتی می زند که روابط بین المللی و تمامیت سیاست جهان را تحت شعاع قرار می دهد. کارنامه ای که صورت گرفت و يك بخش کوچک جهان را بصورت آقا و بادار و مستعمره ساز، بخش های بزرگ جهان نمایان ساخت... بدنبال فروپاشی نظام قرون وسطای، پیدایش انقلاب پروتستان، رنسانس کاتولیکی، اصلاح دین، و بدنبال عصر کشف ها، تجارت گسترده و نظام کشوری در قرن های پانزده و شانزده و هفده روابط بین المللی معنا و خصوصیت تازه به خود گرفت. نظریات، آداب و رسوم نهاد های جامعه نوین بین المللی شروع به شکل گیری کرد. (۴) جامعه ای که در آن انکلیستان، فرانسه، اتریش و آلمان و در مرحله ای بعدی روسیه به حیث دولت های مدرن، متمرکز مجهز با علم، صنعت و تجارت و استراتژی های بلند مدت توسعه طلبی و جهان گشای جرف اول را می زدند و به گونه های متفاوت دنبال ایجاد مستعمره و ساحه ای نفوذ و بازار فروش تولیدات

جدید صنعتی تلاش می کردند. آغاز عصر جدید شاهد تغییرات عظیمی در معادلات سیاسی در نقاط مختلف جهان بود. بعض کشورها قدرت خود را به تدریج از دست دادند و بعض دیگر جای آنها را گرفتند. فرانسه پس از تسلط یافتن بر اتریش به عنوان مهم ترین قدرت اروپا سر بر آورد، و از ۱۶۵۹ تا ۱۸۱۵ این موقعیت را حفظ کرد. قلمرو فرانسه در طی این دوره بسیار افزایش یافت. انگلیستان پس از انقلاب با شکوه آرام اما پیوسته قدرت یافت و در زمینه تجارت، قدرت بحری و استعماری رقیب فرانسه شد. انگلیستان با سرکردگی فرانسه در اروپا به مخالفت برخاست، همچنان که قبلاً نیز این کار را با اسپانیا کرده بود تغییرات قابل ملاحظه ای نیز در قدرت نسبی کشور های اروپای شرقی و شمال اروپای مرکزی رخ داد.

دو کشور، یعنی روسیه و پروس، «آلمان» قلمرو های خود را یک پارچه کردند و گسترش دادند و از این طریق اهمیت بیشتری یافتند. (۵) ظهور ناسیونالیزم عظمت طلبانه و نظام های مبتنی بر فلسفه ای سیاسی کشور ملت توأم با نوزای و اکتشافات علمی، تکنولوژیکی و صنعت رقابت های شدیدی را میان قدرت های، آن وقت اروپا در زمینه ای نو آوری در داخل و پیدا کردن بازار مصرف تولیدات روز افزون صنعتی در خارج قاره ای مذکور سبب شد. هر قدرت بزرگ در تنازع بقا که از فلسفه ای سیاسی داروین الهام می گرفت، تلاش می کرد، اول در اروپا و در قدم دوم در جهان موقعیت بالا را بدست آورد. هر کشوری که زودتر از دیگران بوغ اسارت رسوبات فکری، مذهبی و فرهنگی قرون وسطا را از ذهن و شانه ای خود بدور افکنده بود و اقتصاد مبتنی بر صنعت و تجارت را رشد داده بود و در روشنای ناسیونالیزم غالب سرزمین خود را یک پارچه کرده بود، خوب تر می توانست در معرکه، مرگ و زندگی که پیشرفت و اسارت را در اذهان تداعی می کرد. حرف اول را در بازی توسعه طلبی سیاسی و اقتصادی فراقاره ای بزنند... سیستم های متفرق قرون وسطی منتهی به پیدایش ناسیونالیزم و حکومت های ملی نگردید بلکه دولت ملی به عقیده ای اکثریت جامعه شناسان پدیده ای عوامل بقرنج بیشماری است که از آغاز قرن شانزدهم به منصفه ای ظهور رسیدند. برخی از این عوامل عبارت اند از: اصلاحات مذهب پروتستان که دارای پایه های اقتصادی صریحی است و اکتشافات ارضی و استعمار این اراضی که منجر به انقلاب بازرگانی گردید. و انقلاب صنعتی و حرص و ولع سلسله ای حکمرانان و انقلاب های امریکا و فرانسه و جنگ های ناپلئون که هر کدام به نوبه خود در تهییج احساسات ملی نقش بزرگی بازی کردند. (۶) تجارب تاریخی و سیاسی نشان می دهد که سطح بالای

وحدت و یکپارچگی ملی، هر کشوری را هم در عرصه ای توسعه ای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فنی، هم چنان در عرصه ای رقابت های سیاسی و جهانی قادر می سازد که به حیث بازیگر بزرگ و ماهر وارد عمل شود و از رقبا سیاسی فنی و اقتصادی گوی سبقت را بر باید. کشور های اروپای و در رأس آن ها فرانسه و انگلیستان بعد از سپری کردن انقلاب کبیر و انقلاب صنعتی توانستند موفقانه عمل کرده، بقدرت های بزرگ جهان متحول شوند. مبارزه برای پیشرفت و عظمت ملی و جهانی از يك سو تمام کشور های قاره ای اروپا را تکان داد، از سوی دیگر رقابت های شدید سیاسی، استراتژیک و اقتصادی را میان قدرت های بزرگ دامن زد... تعقیب هدف های رقابت آمیز توسط قدرت های عمده ای اروپای گاه گاه سبب مناقشه و برخورد های بین آنان می شد. عمده ترین هدف های فرانسه در زمینه سیاست خارجی عبارت بودند از:

۱- حفظ قدرت و مقام رهبری در اروپا

۲- تمایل به حفظ و گسترش مرز های خویش

۳- گرایش به توسعه قلمرو های استعماری

۴- اشتیاق به افزایش تجارت خارجی. از سوی دیگر بریتانیای کبیر بیشتر به مستعمرات، تجارت و برتری دریای علاقه داشت. طبیعتاً این برخورد منافع، انگلستان و فرانسه را بار ها به جنگ با يك دیگر کشاند. اما یکی از هدف های مهمتر انگلیس در سیاست خارجی این بود که نگذارد هیچ قدرتی به طور انحصاری بر اروپا تسلط یابد. به همین خاطر بود که انگلیس بار ها در امور قاره دخالت کرد و معمولاً از کشور یا انتلاهی از کشور ها که می خواستند در برابر کشور حاکم روز مقاومت ورزند حمایت کرد. (۷) سیاست حساب شده ای که بیشتر از یکنیم قرن بعد از تدوین و اجرای آن، امروز ایالات متحده امریکا متحد طبیعی و جانشین برتانیای بزرگ از آن بهره برداری و از ظهور و سلطه ای انحصاری قدرت و یا قدرت های که بر تمام اروپا غالب شوند، جلوگیری به عمل می آورد. امریکا بدرستی دریافته است که اروپا یگانه قاره است که میتواند قدرت های را پرورش و به صحنه بکشاند که سلطه ای آن کشور را در مرحله اول در نیمه کره ای غربی و در مرحله ای دوم در سراسر جهان بآزمون بگیرد. بنابر همین تجربه و درک بود و هست که امریکا در جنگ های اول و دوم جهانی مداخله و سرنوشت جنگ ها را به نفع خود تغییر داد. و در شرایط نوین بین المللی که شوروی بخش از تاریخ شده است، نمی گذارد قدرت های اقتصادی و تکنالوژیکی مانند؛ آلمان و جاپان از کنترل خارج و اربابی سیاسی، اقتصادی و فنی



امریکا را در سطح جهان زیر سوال قرار دهند. هدف استعمارگران چه در زمان استعمار کهن و چه در زمان استعمار نوین یک چیز است و آن غارت و چاپیدن منابع مادی سرزمین های مظلوم و مستعمره، در بخش های نا توسعه یافته جهان که امروز بنام بلوک جنوب در حال متشکل شدن می باشند... بنیاد ایدئولوژی استعمار بر سرکوب و استثمار ملت های مستعمره قرار داشت، با این همه شیوه های استعمار برای دست یابی به این هدف گوناگون بود. اهرم انگلیس برای دست یافتن بر مستعمرات جدید و فواید اقتصادی ناشی از آن ایجاد شرکت های مجاز خصوصی در مستعمرات بود.

سیاست «حاکمیت غیر مستقیم» جزء از سیاست کلی مصلحت گرای انگلیس بود. ساخت سیاسی مستعمرات انگلیس بر طبق نیاز این کشور تعیین می شد و اشکال گوناگون داشت. بر طبق سیاست حاکمیت غیر مستقیم فرمان روایان بومی مستعمرات تا آنجا که با سیاست کلی امپریالیسم هم آوا بودند می توانستند مقام و قدرت خویش را نگهدارند (۸). استعمارگران در سرزمین های مستعمره به آسانی به سیاست حاکمیت غیر مستقیم تن در ندادند. تلاش های زیادی صورت دادند تا اروپائیان را به مناطق زیر سلطه کوچ بدهند و از آن ها مدیران، بازرگانان و فرماندهان نظامی را پرورش داده، پایه ای مدیریت استعمار گرانه را تحکیم و از سوی دیگر با اسکان اروپائیان ارزش های غربی به شمول مذهب مسیح و فرهنگ و روش زندگی اروپائی را بنام فرهنگ، تمدن و زندگی برتر به مردم دیگر قاره ها بقبولانند و از این طریق سلطه و حاکمیت خود را جاویدانه بسازند. اما زمانیکه مردمان بومی در جنوب آسیا به ویژه در افغانستان در برابر سلطه ای برتانیای کبیر مقاومت کردند. آن کشور تغییر سیاست داده، با روش اداره غیر مستقیم نوکران بومی خود را تقویت و بدین وسیله اهداف استعماری خود را دنبال کرد. رقیب برتانیه «فرانسه» در آفریقا اکثراً به سیاست اسکان اروپائیان در مناطق اشغال شده اقدام و آفریقای فرانسوی زبان و عرب زبان و بربر تشکیل داد و در وقت قیام های ملی مسأله ای دفاع از فرانسوی ها در آفریقا به ویژه در الجزایر بهانه و توجیه سرکوب مردم الجزایر نزد مردم فرانسه بود. و رژیم استعمار گر به مردم خود قبولانده بود که مبارزه با قیام های آفریقای در واقع دفاع از مردم فرانسه است که این سیاست تا اندازه ای ذهنیت عامه را میتوانست فریب بدهد. قدرت های استعمار گر غربی در جهان تنها به چاپیدن ثروت ملل و منابع طبیعی آنها اکتفا نکردند، بلکه دین، تاریخ، فرهنگ و میراث تاریخی و تمدن مردمان زیر سلطه را مسخ و به نابودی سوؤ دادند. اصل تحقق حاکمیت اروپا ایجاب می کرد که ملل دیگر خلع تاریخ، فرهنگ و ایدئولوژی

بشوند. چرا که انسان ها و جامعه های بریده از گذشته و فاقد ریشه برای سواری دادن رام می شدند و همچنان با پذیرش و حشی بودن و فاقد تمدن بودن آماده می شدند که میمون وار مقلد اجانب شده، در راه بهره کشی و استثمار اجانب مقاومت نکنند. از يك طرف گذشته شان نابود و دوره ای توحش قلمداد می شد، و از طرف دیگر پیشرفت های مادی و فنی و دست آورد های انقلاب صنعتی مانند سیلاب به سرزمین شان وارد و بر رخ شان کشیده می شد... تکنولوژی اروپا در طی قرن نهم پیشرفت بیشتری کرد، تسلیحات تکمیل شد، کشتیهای بخار فاصله ها را کوتاه کردند و داروهای جدید به جنگ بیماری های مناطق حاره رفتند. و بالاخر از همه انقلاب صنعتی در اروپا توسعه طلبی کشور های این قاره را تشدید کرد، زیرا آنها می خواستند بازار های برای فروش محصولات صنعتی خود در جهان سوم بیابند، توسعه طلبی سرمایداري، ناسیونالیزم و اشتیاق برای کسب عظمت ملی نه تنها تعدادی از کشور های جهان سوم را به زیر سلطه ای استعمار کشید، بلکه منجر به جنگ های میان امپریالست ها شد. که رقابت میان انگلیس و فرانسه بر سر هند، برخورد فرانسه و آلمان بر سر مراکش، رقابت انگلیس و فرانسه در مورد سودان، نزاع میان فرانسه و آلمان بر سر کنگو، نمونه های از آن بودند. نتیجه این برخورد ها سلطه هر يك از امپریالیست ها بر بخش های از جهان سوم در واقع تقسیم آن میان خود بود. (۹)

کشور های امپریالیستی اروپای غربی به ویژه فرانسه و انگلیس که هر دو زود تر از دیگران با فروپاشانیدن مناسبات اقتصادی فنودالی وارد عصر جدید یعنی بورژوازی روشنفکرانه شده بودند و توانستند به قدرت های بزرگ زمان مبدل شوند. در بازی سیاسی، نظامی، اقتصادی دست بالا داشتند و سلطه ای بیشتری را بر اروپا و جهان اعمال می کردند. و دیگر قدرت های اروپای کم تر توان مقابله با فرانسه و انگلیس را دارا بودند. فرانسه که بعد از انقلاب بزرگ ۱۷۸۹ شعار های نوین آزادی، برابری و برادری را سر داده بود به مزاج محافظه کارانه جامعه ای انگلیس و دیگر خاندان های حکومت گر محافظه کار اروپائی ناسازگار به نظر می رسید. فتوحات ناپلئون بعد از انقلاب بیشتر به بدبینی محافظه کاران قاره و در رأس شان انگلیس فزونی بخشید. انگلیس ها که سیاست توازن قوا و جلوگیری از مسلط شدن يك قدرت را بر اروپا دنبال می کردند، به مبارزه در جهت مهار فرانسه ای ناپلئون مبادرت ورزیدند. انگلیس ها تنها با فرانسه در مصاف نبودند از طرق گوناگون تلاش می کردند که پای روسیه نیز که تازه به مدرنیزه کردن ارتش و ساختار اداری و کشوری و نظام اقتصادی خود اقدام کرده بود و در جاده ای ابر قدرت شدن در اروپا می

خواست گام بردارد در اروپا دراز نشود... برتانیه و اتریش توافق داشتند که روسیه نیاید بر اروپا سلطه یابد. هم چنین برتانیه می بایست تلاش های زیادی برای جلوگیری از فروپاشی پیوند میان دولت های اروپای به عمل می آورد. زیرا که بدون وجود متفقانی در اروپا، شکست دادن فرانسه ناممکن بود. سر انجام در ۹ مارس ۱۸۱۴ عهد نامه ای شومون میان انگلیس، روسیه، پروس و اتریش منعقد شد، پیش از امضای این عهد نامه چهار دولت بزرگ توافق کردند که برای حل و فصل دیگر مسایل، پس از شکست دادن ناپلئون، کنگره ای در وین برگزار گردد. این کنگره از سپتامبر ۱۸۱۴ تا ژون ۱۸۱۵ در شهر مزبور برقرار بود. در کنگره ای وین نقشه ای جدید اروپا را سیاست مدارانی ترسیم کردند که عقیده داشتند انقلاب فرانسه یکی از بزرگترین خطر ها برای نوع بشر است. در میان سیاست مداران مزبور این تصمیم مشترك وجود داشت که دیگر نباید انقلابی مانند انقلاب کبیر فرانسه وجود داشته باشد، (۱۰) انگلیس ها و دیگر کشور های محافظه کار اروپای که منافع خود را هم در اروپا و هم چنان در بیرون آن قاره در خطر می دیدند، توانستند با تدویر کنگره وین و تدابیر مشابه ارزش های انقلاب کبیر فرانسه را که توده ها را وارد تاریخ ساخته بود مهار و تهدید منافع قدرت های بزرگ رقیب را از ناحیه ای فتوحات ناپلئون دفع نمایند. اما این پایان ماجرا نبود. قدرت های بزرگ دیگر مانند روسیه و پروس که در کشمکش های قاره ای دست انگلیس ها را در کمپ مخالف فرانسه بر تر می دیدند راضی نمی شدند که در شرایط بعد از ناپلئون برتانیه همه کاره و قدرت مسلط بر اروپا و جهان شود. برتانیه که مراحل تکامل نهاد های جدید را در روشنائی معیار های عصر روشنگری پیشتر از دیگران طی کرده بود. رقابت با آن از طرف روسیه که تا هنوز در با تلاق فنودالیزم فرومانده بود و پروس که بوحثت و يك پارچگی لازم دست نیافته بود، عملی نمی نمود. و از سوی دیگر مهارت برتانیه در بازی دیپلماتیک بیشتر از دیگر جنبه های بازی قدرت، رقبا را در محصه انداخته بود و می انداخت... اصلاح دین، نهضت پروتستان و دموکراسی پارلمانی، پا به پای ظهور سرماییداری در انگلیس و اروپا صورت گرفت. هنگامیکه سرماییداری گسترش فوق العاده ای یافت، کشور ها و مردمان خارج از اروپا، «رنگین پوستان» آسیا، افریقا و امریکای لاتین، زیر سلطه ای امپریالیسم اروپا در آمدند. مهمترین دلیل ظهور استعمار انگیزه ای اقتصادی آن است. از لحاظ تاریخی، سرماییداری در قرن ۱۳ و ۱۴ همراه با فرو پاشی فنودالیزم پیدا شد. هنگامیکه تجارت گسترش یافت پادشاهان اروپا به منفعت بر کسب طلا و نقره هیئت های تحقیقاتی و پوششی را به نقاط گوناگون و مخصوصاً به سوی

شرق روانه ساختند. (۱۱) انگلیس ها به خوبی میدانستند که اسپانیا به سوی نیم کره ای غربی به مستعمره سازی شتافته است و در ساختار اروپای نوین رویا قوت دارد و فرانسه که شعار های انقلابی آن برای بسا از رهبران قاره ناخوشایند است. و کشور های اروپای از فتوحات بوناپارت به ستوه آمده اند، کارش را کنگره ای وین برای سالهای زیادی کرده است. دیگر قدرت های اروپای بویژه روسیه و پروس که، اولی يك قدرت سنتی قرون وسطای است و دومی اگر چه در سطح بالای از حالت قرون وسطای و نهاد های فئودالی فاصله گرفته است، اما درگیر تناقضات داخلی است. بناءً غیر از فرانسه هیچ قدرتی در اروپا رقیب دولت برتانیه شده نمی تواند. و از نظر ایدئولوژیکی دموکراسی پارلمانی و اقتصاد لیبرال و نهاد های دموکراتیک مردمی که پروسه ای مشارکت سیاسی را بصورت آرام و مسالمت آمیز فرا راه مردم قرار میداد، می توانست هم در داخل انگلیس و هم چنان در سرزمین های مستعمراتی آن از ارزش و تأثیر شعار های انقلاب کبیر فرانسه بکاهد. خشونت های سیاسی و تصفیه های خونین بعد از انقلاب فرانسه در مقایسه با انقلاب آرام و سیاست جذب ناراضیان و مخالفان در ساختار قدرت سیاسی که شیوه ای انگلیس ها است. ارزش های انقلاب بزرگ را نزد مردم برتانیه و مردمان مستعمرات آن کم رنگ ساخته بود. انگلیس که از جنگ های دوران ناپلئون با يك نظام صنعتی و امپراطوری جدید سر برآورده بود، برقراری صلح در اروپا، بر پایه ای يك تعادل عادلانه ای قدرت میان دولت ها را دنبال می کرد. روسیه هدف های سنتی سیاست خارجی خود، یعنی گسترش در جهت بالکان و بالتیک و پیش از همه لهستان را تعقیب می نمود. (۱۲) ابراز علاقمندی روسیه به سوی پیدا کردن نفوذ در بالکان و کنترل بر لهستان و کشور های بالتیک بیانگر این حقیقت بود که روسیه با وجود عقب ماندگی مرگیبار و شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قرون وسطای خود نمی خواست از بازی قدرت در اروپا به حیث يك کشور پر جمعیت اروپای کنار بماند. و پیشرفت های سیاسی، صنعتی و تکنالوژیکی قدرت های رقیب مانند، فرانسه، پروس و انگلیس و اتریش، امکان گسترش نفوذ آن کشور را در اروپای غربی و مرکزی نا محتمل ساخته بود. روسها به خوبی میدانستند که باید برای رقابت با دیگران راه دشوار و طولانی را پشت سر بگذارند. رقابت ها و کشمکش های قدرت های بزرگ صنعتی و فنی در اروپا نشان می دهد که روسیه بیشتر از اینکه سودی فرا چنگ نماید، در پروسه ای عمل سیاسی گاهی به نفع فرانسه و گاهی هم به نفع بریتانیای بزرگ قدم برداشته است. هر کدام بعد از اینکه در موارد لازم از نفوذ روسیه بهره گرفته اند، در وقت تقسیم غنائم کم تر به منافع و ملاحظات

روسیه بها داده اند. سیاست ناکام روسیه در اروپا سبب شد که آن کشور به سوی مقابله با امپراطوری عثمانی و رقابت با انگلیس در آسیا روی آورد. اگر چه به سوی تضعیف و نابودی امپراطوری عثمانی در بالکان و سلطه جوی در آسیای شرقی و مرکزی مبادرت ورزید، اما هرگز از قضایای اروپای غفلت نکرد، و از اینکه در اروپا فاقد نقش باشد سرباز زد. رهبران روسیه تزاری نقاط ضعف خود و نقاط برجسته و نیرومند کشور های بزرگ غرب اروپا را درک کرده بودند، و میدانستند که باید به نو آوری و اساس گذاری دستگاههای صنعتی جدید اقدام و کمبودی های کشور خود را رفع نمایند. در صورت راه اندازی انقلاب صنعتی و تکنالوژی و تقویه ای نظام ارتباطات میتوانستند شریک بازی قدرت شوند. اما پیشی گرفتن از دیگر کشور ها به ویژه انگلیس در عرصه ای تجارت، علم و صنعت توفیق روس ها را در مبارزه میان دنیای جدید و دنیای قدیم مشکل اما ممکن ساخته بود... پیشرفت انقلاب صنعتی در نیمه ای اول قرن نوزده، انگلیس را به پیشرفته ترین کشور اروپا در آورد. تجارت خارجی افزایش زیاد یافت و برتانیه به کارگاه جهان تبدیل شد. این شکوفای ناشی از وارد کردن مواد خام و صدور مصنوعات به کشور های دیگر بود. انگلیس مواد غذای اصلی به خصوص گندم را از خارج وارد می کرد اما بهای آنها را از طریق صدور کالای صنعتی، ارائه خدمات کشتی سازی و بیمه و سود حاصل از سرمایه گذاری ها در کشور های دیگر می پرداخت. انگلیس طرفدار تجارت آزاد بود و به همین خاطر کالای آن به سراسر جهان فرستاده می شد. تولیدات تا سال ۱۸۷۰ در بازار های اروپا، که قدرت کافی برای جذب آنها را داشت، به فروش می رفت. اما از این تاریخ به بعد بلژیک، فرانسه و آلمان خود کفا شدند و با تنظیم تعرفه در حفظ بازار های داخلی خود کوشیدند. پس از اشباع شدن بازار های داخلی اروپا، برتانیه کوشید بازار های دیگر در آسیا و افریقا پیدا کند. با پیدایش راه آهن و گشایش کانال سوئز در ۱۸۶۹ شبکه ای اقتصادی جدید بین مرکز و مدارات ایجاد شد و اصول تجارت آزاد از اروپا به سایر مناطق جهان گسترش یافت. انگلستان که با سایر قدرت های اروپای در رقابت بود از ۱۸۷۰ به بعد مستعمرات خود را گسترش داد. (۱۳)

سیاست گسترش مستعمرات در راستای منافع استعماری و از پیش تعیین شده ای کشور های بزرگ اروپای که همگان از انگیزه ای نیرومند سود جوی اقتصادی و ملاحظات امنیتی و استراتژیک الهام می گرفت. بدون وقفه و ظالمانه دنبال شد و هر نیروی بالقوه و بالفعل را که اروپای نوین به حیث مانع در سر راه منافع خود درک و تشخیص می داد، از میان برداشته شد. اگر مانع قدرت های سیاسی سنتی، دین و یا مذهب و فرهنگ غیر اروپای

به هر نوع و هر کمیت و کیفیت که قرار داشت باید از میان برداشته می شد و تا حد امکان به سوی نابودی و زوال سوق داده شد. در راه نابودی دشمن از هر وسیله ای مشروع و نامشروع، انسانی و ضد انسانی کار گرفته شد. ماکیاوولی سیاست مدار و دیپلمات و فیلسوف سیاسی ایتالوی که در آغاز عصر جدید سیاست و مذهب و اخلاق را در پروسه ای عمل سیاسی از هم تفکیک و برای رسیدن بقدرت، حفظ، گسترش و ادامه سلطه، دست زدن به هر وسیله ای را مجاز اعلان کرده بود. قدرت های استعمارگر اروپایی در راه پیشرفت برنامه و سیاست های توسعه طلبانه ای خود به پیروی از او، دست به هر اقدامی زدند. اگر چه اقدام ها منافعی با ارزش های انسانی و اخلاقی و منافع مشروع و پذیرفته شده ای دیگران هم بوده باشند... در فن سیاست آلمانیها صلابت جدید ذهنی را Real Politik یا بعبارت دیگر «سیاست واقعیات» نام دادند. در امور داخلی چنین افاده معنی می کرد که مردم باید از احلامی که درباره ای ایجاد مدینه ای فاضله، خود داشتند و نتیجه چنین احلامی شکست ۱۸۴۸ بود انصراف حاصل کنند و به مزایای حاصله از یک حکومت با انضباط، امین و سخت گوش قانع باشند. در نظر رادیکال ها چنین افاده ای معنی می نمود که مردمان از این به بعد نباید تصور کنند که جامعه ای نوین بر اثر نیکوکاری یا عشق به عدالت پدید می آید، و مصلحین اجتماعی از این پس باید به تدابیر سیاسی متوسل شوند یعنی قدرت و محاسبه در کار ها. در امور بین المللی غرض آن بود که حکومت نباید از مرام و عقیده ای خاص متابعت نماید، نباید گروهی از دول را دشمنان «طبیعی» یا متفقین «طبیعی» خود بشمرند؛ بلکه باید متابعت از منافع موجود خویش نمایند، با هر اوضاع و هر گونه حقیقت واقع چنانکه هست مواجه شوند، با هر کسی ضرورت ایجاد کند متحد گردند، سلق و قیود اخلاقی را نادیده انگارند، و در راه حصول مقصود بهرگونه وسیله ای عملی متشبث شوند. همان افرادی که قبل از ۱۸۴۸ از بیان عقاید صلحجویانه و تعلق خاطر داشتن به عموم ملل ابایی نداشتند اکنون این قبیل افکار را تا اندازه ای ناشی از سفاقت میدانستند. از هنگام اضمحلال ناپلئون به بعد دول اروپای موفق گر دیده بودند مانع بروز جنگ شوند، اینک در سنوات بعد از ۱۸۵۰ همان آلت موحش را بعضی اوقات برای انجام مقاصد خویش وسیله ای بدیهی و از ضروریات می شمردند. جنگ شکوه و جلال مخصوص نداشت، بنفسه غایت مقصود نبود بلکه صرفاً یکی از ابزار کار سانسین بشمار می رفت. «سیاست واقعیات» با آنکه عنوانی آلمانی داشت و مهترین مجری آن شخص بسمارگ بود معذالك منحصر به آلمان نبود. دو تن دیگر لوی ناپلئون بناپارت و کارل مارکس نیز هر یک به شیوه ای خاص خویش تعلق



به مکتب صلاحیت فکر داشتند. (۱۴) برای دولت های استعمار گر که سیاست واقع بینی و ارزش زدای سیاسی را پیشه کرده بودند، منافع اقتصادی، تجاری، امنیتی و استراتژیک اهمیت داشت، نه ارزش های انسانی و کرامت بشری و منافع مشروع ملل دیگر! نفع جوی و بهره کشی مطرح بود و در راه به کرسی نشاندن سیاست بهره کشانه و نیرومند شدن این مسأله اهمیت نداشت که کشور های دیگر به خون کشیده می شوند و به فقر و بدبختی مادی و معنوی محکوم ساخته می شوند. سیاست ها و اهداف قدرت های اروپای در این سمت و سو ادامه داشت که «بروقوی شواگر را حتی جهان طلبی... که در نظام طبیعت ضعیف پامال است.» دوام سیاست های سلطه جویانه و ضد انسانی غرب مردم آن قاره را فریه تر و مردمان دیگر قاره ها را ضعیف تر و لاغر تر ساخت. که تا امروز این سیاست به اشکال گونه گون و اکثراً با ظاهر دموکراتیک و بشر دوستانه و در بعضی موارد با راه اندازی تراژدی های ویتنام، افغانستان و الجزایر و فلسطین جامه ای عمل پوشیده است. کشور های غربی در دنیای استعمار زده تنها به استثمار اقتصادی اکتفا نکردند. برای خلع دکترین ملل شرق و برتر جلوه دان فرهنگ، دین و تمدن جدید اروپا و تحقیر ادیان، فرهنگ ها و تمدن های مشرق زمین، نظام تعلیمی و تربیتی و فرهنگی غربی را در دنیای استعمار زده ها برای تأمین مقاصد استعماری خود تشویق و توسعه دادند، و از طریق ترویج فرهنگ و زبان استعمار گران ایدئولوژی سیاسی و روش زندگی و نهاد های قانونی و اداری غربی را به شرق صادر کردند. در این راستا به مردمان شرق فخر فروشی هم کردند که استعمار زده های عقب مانده و نیمه وحشی را متمدن ساخته اند... هم زمان با انقلاب صنعتی قدرت اقتصادی و نظامی اروپائیان نیز افزایش بسیار زیاد یافت. اروپائیان با نگاه کردن به خارج از قاره ای اروپا به تدریج اعتقاد یافتند که توانای ها، نهاد ها و ارزش های (فرهنگی) اخلاقی آنان برتر است. در چشم ایشان تمدن جدید با شیوه ها و معیار های اروپای مترادف بود و آنان وظیفه داشتند و به نفع شان بود که شیوه ها و معیار های مزبور را گسترش دهند (۱۵). برای اروپائیان که خود دوره ای زندگی قرون وسطای قاره شان را تاریخ تلقی و محکوم کرده بودند، تعمیم این طرز فکر که ماقبل تمدن جدید هر چه هست قابل نابودی و سرزنش است، با دیگر بخش های جهان، برخورد آن ها را در مقابله و ارزیابی تمدن های اسلامی، هندی، چینی و تمدن های افریقای سیاه و امریکای لاتین، مغرضانه، متعصبانه و خصمانه ساخت. و این سیاست تنگ نظران و اروپا محورانه اساس و بنیاد خصومت و دشمنی ای را گذاشت که امروز در ذهن و دماغ ملل شرق نسبت به سیطره جویان غربی موج می زند. و گه گاهی به تنش ها در روابط

شرق و غرب و شمال و جنوب دامن می زند. اروپائیان برای تحکیم و استقرار سلطه ای بهره کشانه ای اقتصادی و تأمین مواد خام ارزان برای مصارف روزانه دستگاه های صنعتی خود، در کنار استعمار و استثمار اقتصادی، سیاسی، به استعمار فکری و فرهنگی نیز دست زدند. برای ترویج و راه اندازی استعمار فکری، تشویق زبان استعمار گران در میان استعمار زده ها و اشاعه ای فرهنگ غالب و مسلط به مردم مستعمره بهترین وسیله ای بود که باید بکار انداخته می شد و زود هم در میان ملل مستعمره جا یافت.

ارزش ها و نهاد ها، شیوه ای زندگی و قانون گذاری و ترویج سیاست عرفی سازی دستگاه حکومت و کنار زدن برداشت قرون وسطای از دین و مذهب و رسوای آن در محیط اجتماعی و سیاسی، برنامه ای حساب شده و دقیقی بود که در کشور های استعمار زده براه انداخته شد. پا گرفتن سیاست های فرهنگی و تمدنی غرب در شرق سابقه ای فرهنگی و مدنیت باستانی مردمان مشرق زمین و ارزش های سنتی آنان را زیر فشار گذاشت و یک نسل جدید آموزش دیده در فرهنگ اروپای وارد عرصه ای سیاست و فرهنگ مشرق زمین شد که میراث تاریخی و فرهنگی جوامعی خودی را اغلباً محکوم می کرد. در غرب زدگی و غرب باوری چنان فرو رفتند که هر چه از خود به حیث میراث تاریخی، فرهنگی و دینی داشتند هیچ و ناسازگار با پیشرفت و ترقی تفسیر کردند. و تمدن و فرهنگ اروپای را به حیث آخرین نعمت ازلی که نازل شده بود، پذیرا شدند. غربی ها اگر چه نظام تعلیمی و فرهنگی خود را به سرزمین استعمار زده ها بردند و از این طریق دوستان و متحدانی در کشور های مظلوم پیدا کردند. اما در گسترش معرفت و دانش، روش شان دور از سخاوت مندی و اکثراً از بخل کار گرفتند. به شرقیان تعلیم و تربیت خود کفا شدن و خود محور شدن را اجازه ندادند. و به ترویج آن بخش های تعلیم و فرهنگ جدید در شرق اقدام کردند که مستعمره ها را مستعمره تر ساختند تا در فردای آزادی، باز به کشور های متروپول برای حل مشکلات شان مراجعت نمایند. پروسه ای گسترش تعلیم و فرهنگ از کشور تا کشور فرق می کرد. استعمار گران اروپائی هر کدام روش و طرزالعمل خود را داشتند، که تأمین منافع کشور استعمار گر را به دنبال داشت، تا بالا بردن سوبه ای تعلیمی و فرهنگی جهان سومی های کنونی... استعمار همان سیاست تجاوزکارانه ای است که می خواهد مسیر رشد تکاملی توده ها را با بکار بستن حيله و نیرنگ سد نموده و لو با وسایل کهنه و قرون وسطای هم شده ملتی را بزننجیر بردگی بکشد، تیره روزی همه جانبه ملتی آن موقع آغاز می گردد که سرنوشت و شئون اجتماعی آن بازچیه سیاست اجنبی قرار گیرد. امروز آثار این تیره روزی در قیافه ای



ملل اسیر به خوبی مشاهده می شود و شاید کشور کنگو که پس از کسب استقلال در نیمه دوم قرن بیستم از شانزده میلیون نفوس فقط شانزده دانشگاه دیده داشت که داغ رسوای و ننگ بر پیشانی استعمار می زند. (۱۶) روشنفکران استعمار زده، فکر می کردند که از راه رواج فرهنگ و تعلیم و تربیت زیر نظر باداران استعمارگر شان به آگاهی، معرفت علمی و تمدن جدید دست یافته اند. در این شکی نیست که تعلیم و فرهنگ جدید که اروپائیان گسترش داده بودند تماماً قابل رد نیست و خوبی ها و دست آورد های هم برای جوامع توسعه نا یافته داشت. اما با اطمینان باید متذکر شد که مشکل گشا نبود. و جنگی را در دنیای سوم میان فرهنگ قدیم و جدید که رنگ خارجی داشت، دامن زد که اکثراً پروسه ای نو سازی و نوزای شرق را عقیم و ناکاره گذاشت. در عقیم شدن پروسه ای نوزای جهان سوم نه تنها غریبان و روشنفکران تربیت شده در فرهنگ آنها بلکه طرفداران متعصب سنت نیز تا اندازه ای کوتاهی را به دوش دارند. روشنفکران بدین سبب که میان نوسازی و غربی سازی فرق نکردند و هر آنچه از اروپا سرازیر شده بود تحت عنوان نو آوری پذیرفتند، ریشه ای مردمی پیدا نکردند. اگر میان نو سازی و اروپای سازی توسط روشنفکران تفکیک صورت می گرفت، شاید امروز مشکلات اکثر کشور های جهان سوم حل شده بود. تا جائیکه به طرفداران سنت ارتباط می گیرد مرتجعانه هر حرکت و عمل اصلاح طلبانه و دگرگون طلب را تحت این نام و عنوان که دین و مذهب در خطر است رد و با این عمل واپس گرایانه پاسداری از جهل و توسعه نیافتگی و خرافات و موهومات را بدوش گرفتند. اما تحولات و دگرگونی های ناشی از تکنولوژی و صنعت و ظهور نقش دریاها در سیاست و اقتصاد و تجارت جهانی و انقلاب در نظام ارتباطات زیر اداره ای کشور های اروپای متوقف شدنی نبود و پروسه ای که براه افتاده بود باید در سراسر جهان گسترش می یافت و جامعه ای نوین بین المللی را به گونه ای استعمار گر و استعمار زده، ظالم و مظلوم در جهت اهداف و مقاصد از قبیل تعیین شده ای اروپای نوین رقم می زد. طوریکه پیش بینی می شد، حسب دلخواه رقم زد و نظام جهانی اروپا محور را بر خلاف میل و اراده ای ملت های دیگر بر آن ها تحمیل و جلو رشد و انکشاف موزون سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و فنی ملل غیر اروپای را بطرز وحشتناکی گرفت. ... توسعه مستعمرات و رقابت های استعماری از چند نظر سبب توسعه فضای روابط بین المللی و شکل گیری جامعه ای بین المللی جهانی شد. نخست این روند، دامنه ای کشمکش قدرت های اروپای را به خارج از این قاره کشاند و سبب سرایت مسایل بین المللی به فراسوی این قاره یعنی گسترش فضای بین المللی شد. دوم، در این دوره مسایل



کشور های اروپایی با مسایل مستعمرات و رقابت های استعماری پیوند جدای ناپذیری پیدا کرد و سیاست های قدرت های بزرگ شدیداً تحت تأثیر رقابت های استعماری قرار گرفت. سوم، مستعمرات اساس دولت های جهان سوم امروز را پی ریختند که از نظر شناخت ریشه ای مسایل این دولت ها اهمیت دارد. سیاست های استعماری تحت عنوان امپریالیسم و تشکیل امپراطوری طرح ریزی و اجراء شدند. به عبارت دیگر امپریالیسم ابزار توسعه استعماری و فروپاشانیدن نظام بین المللی منطقه بود. (۱۷) در شرایط سیاسی، فرهنگی و تاریخی که اروپا می خواست نظام بین المللی را در محور اهداف و سیاست های قاره ای خود شکل بدهد و اساس نظام سیاست جهانی اروپا محور را بر جهان تحمیل نماید. در بیرون قاره ای اروپا، امپراطوری های کلاسیک و سنتی عثمانی و ایران قاجاری، درانی افغان و مغلی در هند و امپراطوری منچو در چین به سوی فرسودگی و فروپاشی روی آورده بودند. از دیگر قدرت های نامبرده امپراطوری عثمانی از این دیدگاه زیاد قابل اهمیت می نمود که يك بخش قلمرو تحت حاکمیت آن مربوط به اروپا بود. و اروپای نوین که خود را برای باداری و آقائی بر جهان آماده ساخته بود حضور سلطه يك قدرت بزرگ را که ریشه ای شرقی و اسلامی داشت در قاره ای دارای تمدن ریشه دار و کهن مسیحی و یونانی غیر قابل تحمل می دانست. بنابراین همین دیدگاه است که پیشتر از دیگر امپراطوری های شرقی، امپراطوری عثمانی در تصادم با قدرت های جدید اروپای قرار می گیرد و عثمانی بطور مستقیم و غیر مستقیم در بازی قدرت های بزرگ شریک می شود... مدت پانصد سال، از سده ای چهاردهم تا نوزدهم، امپراطوری عثمانی يك سوم تا يك چهارم قاره ای اروپا را در اشغال داشت و آنرا اداره می کرد. با وجود جنگ های متعدد با دولت های اروپای خط مشی های سیاسی و اقتصادی متفاوت و رسالتیکه امپراطوری عثمانی از لحاظ مذهبی برای خود به عنوان خلیفه مسلمانان قایل بود، امپراطوری مزبور به میزان زیاد درگیر سیاست های بین المللی دولت های قاره ای اروپا در درون این قاره و شمال افریقا شد. در آغاز امپراطوری عثمانی نقش بازیگر مسلط را داشت. اما از سده ای هجدهم به بعد به بازیگر ضعیفی بدل گردید که قلمرو آن کوچک شده بود و پادشاهان و امپراطوران اروپا در جریان مبارزه بر سر قدرت در مورد آن با يك دیگر درگیر می شدند. تفاوت ژرف در مفاهیم دولت و قانون، حکومت، مانعی بر سر راه بهم آمیختگی نظام ها و طرز تفکر دو طرف می شد. تنها در سده ای هجدهم و نوزدهم، یعنی هنگامیکه غیر دینی شدن حکومت و همچنین قدرت دولت های اروپای بر اسلامی بودن عثمانی غلبه یافت. جذب این دولت در جامعه ای بین المللی اروپای امکان پذیر

گردید. (۱۸) جذب امپراطوری عثمانی در جامعه ای ملل اروپای به معنای حفظ و دوام موجودیت سیاسی و تاریخی آن نبود، بلکه به معنای نابودی حضور آن در قدم اول در اروپا و در قدم دوم در افریقا و خاور میانه بود، پروسه ای که در نتیجه ای رقابت های دول اروپای به خصوص برتانیه، روسیه و فرانسه و آلمان تحقق یافت و ترکیه ای کنونی را با حذف خصلت های شرقی آن متحد اروپای کنونی ساخت. در آن زمان که اروپای نوین مسلح با صنعت و تکنالوژی و اقتصادی واردوی پیشرفته به سوی مشرق زمین دست به توسعه طلبی و مستعمره سازی زده بود. روشنفکران غرب، و در رأس شان کارل مارکس و شاگردش انگلس، هم زمان با هجوم به سوی آسیا مسأله ای استبداد شرقی و آسیای را مطرح کرده بودند. طرح مسأله ای استبداد شرقی می توانست ماهیت علمی، روشنفکرانه و پژوهشی داشته باشد و هم چنان میتواند تشویق اروپای نوین و دموکراتیک برای از صحنه بدر کردن قدرت های استبدادی شرقی را توسط قدرت های دموکراتیک در بر بگیرد. در هر دو حالت، نشان میدهد که روشنفکران غربی، طرفدار این اصل بودند که قدرت های اروپائی سرزمین های شرقی را اگر به بهانه ای کوبیدن استبداد هم که می شود، فتح و مراحل تکامل دیالکتیک تاریخ را تسریع نمایند. استبداد آسیای یا شرقی آن گونه که روشنفکران اروپای تفسیر می کردند، دارای ویژگیهای ذیل بود: ... مالکیت دولت بر زمین، فقدان محدوده های (حدود) قضای، جای گرفتن مذهب بجای قانون، فقدان اشرافیت موروثی، اجتماعات روستای منفرد و منزوی، برابری برده وار همگانی، غلبه زراعت بر صنعت، بیگاری همگانی در امور آب رسانی و آبیاری، خشک و نیمه خشک بودن اقلیم، عدم تحرك یا ایستای تاریخی. (۱۹) اروپای جدید که منطقی متحول شده بود، و با ابزار جدید علمی، فنی و اردو های مجهز با سلاح های آتشین و دستگاههای اقتصادی و صنعتی طویل وعریض وارد صحنه ای سیاست و تاریخ شده بود. در مقابل خویش قدرت های خوابیده، متحجر، قرون وسطای و عقب مانده با خصوصیات فوق را می دید. از قبل واضح بود که اگر قدرت های مجهز با ابزار کهنه و فرسوده و نظام های قرون وسطای با ویژگی استبداد شرقی در برابر قدرت های مدرن و مترقی اروپای قرار بگیرند، ناکامی و کامیابی با کدام طرف است. انگلیس ها که پیشاهنگ قدرت های صنعتی و تجارتي اروپا بودند، قبل از دیگر کشور های اروپای به سلطه به دریا ها و تجارت دریای پرداختند. در نیمه ای اخیر قرن نوزده انگلیس ها بزرگترین قدرت تجارتي و دریای در جهان بودند و تمام مجراهای آبی بین المللی را از جبل الطارق در اسپانیا، تا کانال سوئز، خلیج عدن، خلیج فارس، دریای عمان، سواحل دریای در

جنوب هند و بندر کراچی در پاکستان کنونی را زیر سلطه در آورده بودند و پیدوار صنعتی آن ها در تمام مارکیت ها و بازار های جهانی سر برآورده بود. کشتی های تجارتي انگلیس مواد خام ارزان را از دیگر کشور ها خریداری و به متروپول انتقال و کالا های صنعتی خود را در بازار های جهانی و انتقال مواد خام را دنبال می کردند. آرام آرام گاهی با حيله و گاهی هم با کاربرد زور دیگران را می دوشیدند. تجارت، مستعمرات و نیروی دریای سه ضلع «مثلث برتری» انگلستان محسوب می شدند که در جهت تحقق منافع انگلستان در بلند مدت در يك دیگر تأثیر متقابل داشتند... انگلیس با بر خورداری از موقعیت خاص جغرافیای و نیز امکانات اقتصادی خود توانست به نحو بسیار خوب و چشم گیری استراتژی دو رویه و یا دو لبه را اجراء نماید. از یکطرف چشم به قاره اروپا داشت و تعادل قوا را در این قاره بر قرار می نمود و از طرف دیگر رهبری را در دریا حفظ و برتری خود را در دریا ها تأمین می نمود. (۱۹) در آن زمان که انگلیس انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته بود و به آقای و برتری بر آب ها و مارکیت های بین المللی نایل شده بود، در بخش شرقی اروپا روسیه آهسته آهسته از خواب غفلت قرون وسطا سر بر آورده، خیال ابر قدرت شدن را در سر می پروراند... پطر کبیر با کمک تعداد زیادی مستشاران خارجی و با پیگری برای انتقال تجربیات نظامی غربی به روسیه، توانست ارتش و نیروی دریای عظیمی بوجود آورد. (۲۰) روسیه به حیث اولین اقدام دست به کاپی کردن تجارب نظامی غرب زد. اینکه چرا روسیه و عثمانی هر دو تقلید از غرب را در بخش نظامی آغاز کردند، ارتباط به نوع نظام سیاسی استبدادی هر دو کشور داشت. روسیه و عثمانی سنت دیر پا و کهن اداره و فرهنگ سیاسی خشن و استبدادی دارند و همواره اداره ای کشور با سرکوب، فشار و خشونت همراه بوده است. و قتیکه بفقیر نو آوری افتادند. اول از همان نقطه آغاز کردند که دوام سلطه ای استبدادی را برای آن ها آسانتر می سازد، و آن بخش نظامی بود. اگر چه اروپای غربی هم در آغاز دگرگونی را در فن جنگ و ابزار جنگ وارد کرد، اما اردو و ابزار جنگی کمتر در معادلات قدرت در داخل کشور ها بکار گرفته شد. در حالیکه روسیه به کار برد زور در امور داخلی نیاز مبهم داشت و ارتش همواره يك رکن از ارکان عمده ای اداره کشور پهناور بوده است. برای روس ها آغاز نو آوری از ارتش باین معنا بود که اول باید نهاد سلطه در داخل تحکیم و در مرحله ای دوم به فتوحات و تأمین اهداف فرامرزی دست زده شود. روس ها حتی در زمان حکومت کاترین دوم علی الرغم علاقه ای که وی به حفظ ارتباط با غرب داشت، هیچ گونه دخالتی در مسایل اروپای غربی نمی کردند... و فقط زمانی باین فکر

افتادند که خطر شکست کامل انگلیس در مقابل فرانسه را احساس نمودند. (۲۱) در قرن نوزده سیاست حاکم بر اروپا سیاست توازن قوا بود و بوسیله ای توازن نیرو بود که از کنگره، وین تا جنگ اول جهانی ۱۸۲۵ - ۱۹۱۴ صلح در اروپا برقرار شد. با سیاست توازن قوا، قدرت های اروپای از مسلط شدن يك کشور بر پروسه ای سیاست قاره ای و در نتیجه بر دیگر کشور ها جلوگیری می کردند. روسیه هم که بعد از درک خطر ناشی از شکست برتانیه در برابر فرانسه به میدان بازی سیاسی اروپا قدم می گذارد، در واقع می خواهد که هیچ کشوری در سیاست اروپا دست بالا نداشته باشد، و قتیکه يك کشوری مانند فرانسه رقیب خود یعنی برتانیه را در بازی سیاسی مغلوب نماید، در واقع در بازی قدرت ساحه را به دیگر کشور ها نیز تنگ تر خواهد ساخت. عدم دلچسپی و یا کم علاقهگی روسیه به دست اندازی و گرفتاری در سیاست های اروپایی ارتباط نزدیک با اوضاع داخلی و عقب ماندگی فنی، صنعتی، اقتصادی و سیاسی آن کشور در مقایسه با دیگر کشور های اروپای دارد تا به اینکه گویا روس ها گرایش به سوی قدرت طلبی و استعمارگری ندارند. سیاست روسیه در آن مقطع از تاریخ اروپا انزوای تحمیلی و خود سازی بود، و قتیکه روس ها تا اندازه ای به نوسازی نظامی دست یافتند و به سطح بالا تری از انکشاف صنعتی نایل شدند، تلاش ورزیدند تا از رقبای غربی در اروپا و آسیا بویژه در آسیا عقب نمانند... پطر کبیر قبل از مرگ، وصیت نامه ای از خود باقی گذاشت که اساس سیاست های توسعه طلبانه و امپریالیستی او را تشکیل می دهد. او نزدیک شدن به استانبول و هند را برای روسیه لازم و واجب میدانست و جنگ های پی در پی را با ایران و عثمانی تجویز می کرد، و رسیدن به آب های خلیج فارس را یکی از اهداف سیه می شمرد. (۲۲) واقعیت های موجود در عرصه ای سیاسی اروپا و ناتوانی روس ها در مقایسه با توان علمی، نظامی و صنعتی و اقتصادی انگلیستان و فرانسه، از یکطرف روس ها را در بازی قدرت قاره ای نگران می ساخت، از طرف دیگر وادار می کرد که مانند انگلیس سیاست دو لبه را در پیش بگیرند. انگلیس ها در اروپا دنبال سیاست توازن قوا و برای حفظ مستعمرات، سیاست حاکمیت و برتری بر دریاها را پیگیری می کردند. کار برد سیاست دو لبه از جانب روس ها به این معنا بود که در اروپا حضور هر چند ضعیف، ولی به سوی شرق دور «بندر ولادی و ستوک کنونی، و به سوی جنوب در جهت سرزمین های امپراطوری عثمانی، ایران و از راه آسیای مرکزی و افغانستان دست به توسعه طلبی به سوی هند بزنند که در وصیت نامه ای پطر کبیر امپراطوری روسیه برای تأمین منافع سیاسی و استراتژیک روس ها بر آن تأکید رفته بود.

اگرچه روسیه در مقایسه با کشورهای غرب اروپا به ویژه فرانسه و آلمان عقب مانده بود و توان مقابله با آنها را کم تر دارا بود. اما به حیث يك کشور بزرگ اروپای و برادر بزرگ خانواده ای کشور های نژاد اسلاو نمیتوانست از قضایای اروپا دور بماند یا بدور نگهداشته شود. از سوی دیگر آن چنانکه تحولات و دگرگونی های قاره ای اروپا به سر نوشت روس ها اثر می انداخت، دیگر بخش های کره ای زمین به خصوص آسیا اثر گذاری برجریان های سیاسی و فکری روسیه نداشت. که این سیاست اثر پذیری و اثر گذاری بر اروپا هم در دوران شوروی سابق و همچنان در دوران بعد از جنگ سرد موضوعی می باشد که روس ها را از هر طرف به خود مصروف و مشغول ساخته است. بزرگترین حادثه و یا تحویکه روسیه را نگران و در کنار برتانیه قرار داد تکان ناشی از انقلاب کبیر فرانسه و بدنبال آن فتوحات ناپلئون بود و خطر جنگ های ناپلئون باری بدروازه ای مسکو هم گریبان گیر رهبران روسیه شده بود. ... در واقع انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه فقط موانعی را که در سر راه نظرات و عقاید جدید بوجود آورده بودند، از میان برداشت، و به اصلاح طلبان فرصت داد تا در موقع شعله ور شدن آتش جنگ نظرات و عقاید خود را جامه ای عمل بپوشانند. مشکل واقعی دشمنان فرانسه فقدان تعهد سیاسی و عدم وجود يك استراتژی مشخص و روشن بود. و سربازان فرانسه از يك ایدئولوژی قوی بر خوردار بودند. اولین سالهای جنگ انقلاب کبیر فرانسه با اضمحلال و تجزیه ای کشور لهستان هم زمان شد، لذا مسایل مربوط به انقلاب آن کشور تحت شعاع واقعه ای مذکور قرار گرفت. (۲۳) ارزش های انسانی انقلاب کبیر فرانسه و فتوحات ناپلئون توأم با ایدئولوژیک شدن ارتش آن کشور، نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور های اروپا به شمول روسیه را تکان داد. انگلیس ها که دارای نهاد های حقوقی و سیاسی لیبرال منشانه ای ناشی از انقلاب صنعتی و بورژوازی اصلاح طلب شده بودند، از جنگ های استعماری ناپلئون نگرانی داشتند. اما از ارزش های ایدئولوژیک انقلاب فرانسه قسمی که در بخش فوقانی این نوشتار اشاره رفت، نگران نبودند. روسها با داشتن نظام سلطنتی استبدادی و اقتصاد فئودالی و عدم تجانس قومی در داخل امپراطوری، در برابر ارزش های انقلاب فرانسه آسیب پذیر بودند. بنابر این، روسیه و انگلیس هر دو در کنگره ای وین در برابر فرانسه موقف مشترك گرفتند. انگلیس ها از اینکه همیشه به بازی چند پهلو در سیاست اروپا خو گرفته بودند و هماهنگ با منافع شان نیز تمام شد. در رابطه با قضایای اروپا همیشه پای روسیه را می کشانیدند، اما در رابطه با مسایل پیدا کردن جای پا برای روسیه در اروپا هیچ گاه با روس ها روحیه ای موافقت و همکاری نشان ندادند.



اگر در مواردی هم که به روس ها امتیاز داده اند به تناسب استفاده ای که از آن ها کرده اند، ناچیز بوده است. بطور مثال، روسیه همواره کوشیده است که بخش اروپای امپراطوری عثمانی را به شمول استانبول که زمانی بخشی از امپراطوری بیزانس یا روم شرقی بود تصاحب نماید و از مزایای سلطه بر باریکه ای بازفوس و دارد انیل که در خاک عثمانی واقع شده است، استفاده نماید. انگلیس بدلائل ارتباط تنگه ها به سلطه ای استعماری آن کشور در هند و تضعیف امپراطوری دریائی آن، سیاست های توسعه طلبانه ای روسیه را به نفع خود خنثی کرده است. روسیه اگر چه از نظر پیشرفت صنعتی و فنی مانند اروپای غربی به انقلاب صنعتی توفیق نیافته بود و در بخش تولیدات جدید صنعتی و فنی مانند اروپای غربی به انقلاب صنعتی توفیق نیافته بود و در بخش های تولیدات جدید صنعتی و اقتصادی با انگلیس و فرانسه رقابت کرده نمیتوانست. اما از نظر سیاسی و ژئوپلیتیکس هرگز عقب نه نشست و برای بدست آوردن منافع در درون و بیرون نظام بین المللی اروپای آسیای تلاش ورزید. پیش از آنکه نظام بین المللی اروپای بصورت جدید شکل بگیرد، در آسیا و بخش های از افریقا نظام های اسلامی، هندی و چینی حضور فعال داشتند که بخشی از نظام اسلامی «امپراطوری عثمانی» به بخش های از قاره ای اروپا حاکمیت داشت. دنیای اسلام بعد از آنکه دردها و رنج های ناشی از جنگ های مغل ها و صلیبی ها را التیام بخشید. در بخش های غرب آسیا و شمال افریقائی دنیای اسلام امپراطوری عثمانی به حیث يك قدرت عظیم اسلامی ظهور کرد و بخش های از اروپا را نیز در قلمرو خود شامل ساخت. در ایران، صفوی ها دولت مقتدری را با انگیزه ای مذهب شیعه تشکیل دادند و در هندوستان مغل های فارسی زبان که دیگر خصلت نژادی مغلی را از دست داده بودند، دولت بزرگی را تشکیل داده اند، که اوج قدرت هر سه قدرت نامبرده قرن های شانزده و هفده ای میلادی بود. در آسیای مرکزی و قزاقستان دولت های اسلامی در قالب امارت های بخارا، قوقند، خیوه در درگیری های ذات البینی مصروف بودند و در نیمه اول قرن هجده در حاشیه ای امپراطوری مغلی هند و ایران صفوی شیبانی های بخارا و افغان ها دولت مقتدری تشکیل دادند که نیم قرن به حیات خود ادامه داد. درباره ای تمام این دولت ها و دولت چین خصوصیات استبداد آسیای یا شرقی که ذکر آن رفت صدق می کند. این دولت های مسلمان در درگیری های ذات البینی و تضعیف يك دیگر مصروف بودند. گاهی هم در جنگ های که با يك دیگر داشتند، دست به سوی قدرت های خارجی که بخش از نظام جدید تشکیل اروپای بودند، دراز می کردند. از میان دولت های نامبرده امپراطوری عثمانی بدلیل حضور

در اروپا تماس نزدیک با تحولات اروپا و بخشی از بازی قدرت میان کشور های اروپای شده بود. امپراطوری مغلی هندوستان با اجازه دادن به کمپنی های تجارتي اروپای مانند پرتگالی ها، فرانسوی ها و انگلیس ها، در رابطه ای تجارتي با اروپائیان قرار گرفت. کمپانی های اروپای که در هندوستان تحت نام تجارت فعالیت می کردند، در ظاهر تاجر بودند اما در عمل کارسیاسی و جاسوسی می کردند و با راه اندازی نفاق و تفرقه ای سیاسی میان قدرت مندان محلی دولت مرکزی هندوستان را تضعیف می کردند. این شرکت ها در راستای کسب نفوذ و سلطه با هم رقابت ها و جنگ های شدیدی داشتند که سرانجام شرکت هند شرقی انگلیس دریازی برنده و به نفوذ فرانسوی ها و پرتگالی ها در هند خاتمه داد. انگلیس ها چهار امپراطور مغل یعنی اکبر، جهان گیر، شاه جهان و اورنگزیب را مغل های اعظم نام گذاشته بودند و واقعاً شخصیت های نامبرده سهم بزرگ در شکل گیری و حفظ قدرت امپراطوری مغل در هند داشتند. در سال ۱۷۰۷ اورنگ زیب عالم گیر شخصیت بزرگ در سلسله مراتب تاریخی قدرت مغلان بزرگ بعد از ۴۷ سال حاکمیت در گذشت. جانشینان عالم گیر، شخصیت های ضعیف و ناتوان بودند و نتوانستند قدرت متمرکز دولت را در کشوری مانند هندوستان که دارای تفاوت های مذهبی، فرهنگی، نژادی و سمتی بود، حفظ نمایند. عدم کفایت سیاسی جانشینان اورنگ، زیب سبب شد که شرکت هند شرقی بقدرت خود بیفزاید و اردو، سازمان اطلاعات و پولیس خود را بوجود آورد. در نیمه اول قرن هجده امپراطوری مغل فرو پاشید و حکومت های خود مختار هندو، سیک و مسلمان در بخش های از هندوستان پدیدار شدند و میراث خواران تخت و تاج اکبر و اورنگ زیب رفته رفته به صورت سمبول در دهلی و آگره در آمدند که اختیار و اراده ای از خود نداشتند. کشمکش ها و درگیری های هندو، مسلمان و سیک در سیاست هندوستان روز تا روز شرکت انگلیسی هندوستان شرقی را تقویت می کرد و شرکت مذکور توانست با فتح بنگال پیش از سده ای هجدهم بقدرت مهمی در شرق هندوستان مبدل شود.

هجوم های نادر افشار ایرانی و درانی افغان به هندوستان قدرت هندو ها را در جنوب و مسلمان ها را در شمال هندوستان تضعیف و به تقویت موقف انگلیس ها در شرق و سیک ها در شمال غرب هند انجامید و شاه مغل را که در دهلی به تخت شاهی تکیه کرده بود بیشتر از پیش در برابر انگلیس ها، هندو ها و سیک ها ناتوان و خلع سلاح ساخت. فروپاشی امپراطوری مغل در هندوستان جاده را به روی تهاجم نیرومند استعمار اروپای صاف و میخ استعمار انگلیس را در قلب سرزمین پهناور و پر درآمد هند به زمین کوبید... در پایان سده



ای هجدهم در اروپا و آسیا چهار نظام اصلی متشکل از دولت‌ها وجود داشت که عبارت بودند از: نظام دولت‌های اروپای، هندی، اسلامی و چینی، در سده‌ای نهم عملکرد روابط مبتنی بر قدرت در درون نظام اروپای بویژه در مناسبات میان روسیه و انگلیس چنان بود که نظام‌های منطقه‌ای موجود در آسیا از هم پاشید. (۲۴)

روسیه که در اروپا با انگلیس رقابت کرده نمی‌توانست و سیاست توازن قوا در اروپا که ابتکار آنرا برتانیه بدوش داشت قدرت جولان بیشتر را از هر کشوری که سازگاری با منافع انگلیس در اروپا و جهان نداشت، سلب کرده بود. روس‌ها که بارها توان و امکانات خود را در اروپا و سیاست‌های اروپای بمعرض آزمون گذاشته بودند، درک کرده بودند که رقیب قدرت‌های بزرگ اروپای شده نمی‌توانند. بنابراین، روسیه با ادامه‌ای بازی سیاسی با دست آورد کم‌تر در اروپا قناعت و به سوی بازی بزرگ در آسیا و رقابت شدید با انگلیس روی آورد. همان‌طوریکه روسیه در اروپا در رقابت با انگلیس کم‌رنگ شده بود، در آسیا که سرزمین خشک و سوزان بود و روسیه قدرت زمین‌بزرگی ترتیب داده بود سلطه‌ای انگلیس را به چالش گرفت. روسیه مطابق وصیت‌نامه‌ای پتر کبیر که دست‌رسی به استانبول، خلیج فارس و هندوستان را برای آینده‌ای قدرت و شوکت کشورش مهم ارزیابی کرده بود، لشکر کشی به سوی شرق و جنوب را آغاز کرد. در سوقیات نظامی به سوی شرق دور، عظمت خواهان روسی با چین و ژاپن و در پیشروی به سوی جنوب با ترکیه‌ای عثمانی، ایران و امرای آسیای مرکزی و افغانستان مواجه شدند. از دیدگاه سیاسی اختلافات و زدو بند‌های امرای مسلمان آسیای مرکزی با یک‌دیگر و ساختار متزلزل قرون وسطای جامعه، سیاست و قوت نظامی آن‌ها و درگیری‌های امپراطوری عثمانی در اروپا با قدرت‌های غربی و در آسیا با ایران صفوی و ناسیونالیزم عرب که رویاروی ترک و عرب را در ساختار درونی قدرت عثمانی سبب شده بود. زمینه را برای موفقیت و کامیابی روسیه در حرکت به سوی جنوب تا اندازه‌ای مساعد ساخته بود... در آغاز قرن نهم سربازان روسیه بصوب جنوب به سوی قفقاز که در آن وقت در آن قبایل مسلمان و مسیحی زندگی می‌کردند، بطرف شمال ایران پیشروی کردند. دو قرن قبل روس‌ها در سمت شرق به سیبری رسیده بودند که این اقدام تهدیدی به منافع برتانیه به حساب نمی‌آمد. کاترین بزرگ بمارش به سوی هند بی‌علاقه نبود. در سال ۱۸۰۱ پول‌فرزندش یک نیروی مهاجم را در آن سمت سوق داد، اما مرگ او پلان را نا تمام گذاشت. کسی در آن روزها روس‌ها را جدی نگرفت.

نزدیک ترین پسته ای مرزی آن، آن قدر فاصله داشت که به کمپنی هند شرقی تهدید تلقی شود. در سال ۱۸۰۷ به لندن اطلاع رسید که ناپلئون با موفقیت های که در اروپا کمای کرده است، به الکساندر اول امپراطور روسیه پیشنهاد کرده است که برای جمع کردن گلیم بریتانیا از هند مشترکاً اقدام نمایند. و در نتیجه جهان را فتح و میان خود تقسیم نمایند. این مسأله در لندن زنگ خطر را نواخت و اسباب پریشانی خاطر کلکته و لندن شد. لندن از قبیل آگاه بود که پاریس به هند علاقمند است. قبلاً هم میان فرانسه و انگلیس در سواحل هند درگیری واقع و فرانسه شکست فاحش خورده بود. پلان این بود که از طریق ایران و افغانستان ۵۰ هزار سرباز فرانسه به سوی هند مارش و با همبستگی نیروهای روسیه با طی دریای سند وارد هند شوند. اما این جا اروپا نبود... دشواری های زیاد در برابر پلان هر دو قرار داشت. (۲۵) کشور های بزرگ و صنعتی اروپائی که از فتوحات و بلند پروازی های ناپلئون بوناپارت به تنگ آمده بودند و لشکرکشی های نامبرده سبب تغییرات بزرگ در قاره ای اروپا شده بود. نگران آینده ای منافع سیاسی و اقتصادی خود شده بودند. فرانسه برهبری ناپلئون در مبارزه سیاسی و نظامی برای کنترل جهان تنها از انگلیس احساس خطر می کرد و برتری دریای برتانیه در جهان و محاصره ای دریای در تضعیف توان نظامی و قوت دریای فرانسه کارگر واقع شده بود. از سوی دیگر فرانسه در آن بخش های بیرون از قاره ای اروپا مانند مصر دست به پیشروی زده بود که نظام تدارکاتی برتانیه به هندوستان و شرق را مختل می ساخت. بنابر این، انگلیس، هم در عرصه ای سیاسی با ساختن ائتلاف ها و هم در محاصره دریای رقیب خود را به سوی شکست سوق داد. روسیه که در صف کشور های اروپای در، ردیف چهارم و یا پنجم از نظر انکشاف سیاسی و صنعت و اقتصاد قرار داشت. بازی دو پهلو می کرد. از یکطرف با بهره برداری از پیشرفت های علمی و صنعتی غرب به خصوص در بخش نظامی تلاش می کرد خود سازی کند. از طرف دیگر با بهره گیری از دست آورد های غرب اروپا به مقابله و رقابت با آن می پرداخت. اتحاد ها کنار آمدن ها و جدا شدن از اتحاد های کشور های غربی برای روسیه از دیدگاه جذب و انتقال تکنولوژی و هم چنان از این نظر که به یکطرف بازی در کشمکش جهانی تبدیل شده بود، سودمند بود. قدرت های اروپای غربی غیر از برتانیه از مصروف شدن روس ها در قاره ای آسیا رضایت داشتند و دلیل رضایت آن ها این بود که اگر روسیه در قضایای شرق بیشتر درگیر شود، اثر گذاری آن در تحولات اروپا کاهش میابد. بنابر همین دیدگاه است که ناپلئون تمایل پیدا می کند که با اتحاد با روسیه نفوذ روز افزون انگلیس را در هندوستان ریشه کن و توجه روسیه

را از قضایای اروپا به سوی آسیا معطوف نماید. اگر پروگرام فرانسه و روسیه در راندن برتانیه از هندوستان توفیق می‌یافت. در آن صورت بیشتر از فرانسوی‌ها، روس‌ها از آن ماجراجوی نا فرجام سود می‌بردند. که علت آن در ساختار اروپای آسیای بود که روس‌ها با فتوحات سرزمینی که بعداً به نفع خود انکشاف دادند، نهفته است.

### آغاز بازی بزرگ در افغانستان و ایران

در آن زمان که تهدید ناپلئون اروپا را فرا گرفته بود، انگلیس‌ها تنها از ناحیه‌ای روس‌ها و فرانسوی‌ها در هند احساس خطر نمی‌کردند. زمان شاه افغان که يك قدرت قابل ملاحظه‌ای را در منطقه زیر کنترل داشت، تهدید بزرگ برای گسترش سلطه‌ای تجاری و سیاسی انگلیس در هندوستان به شما می‌رفت. بنابر این، برتانیه قبل از آهنگ اشغال هند از جانب فرانسه و روسیه به حمایت ایران قاجار و سپاهیان رنجیت سینگ شاه پنجاب نیروهای زیر اداره‌ای کمپنی دم از دمار شاه افغان در آورد و کشور ما را به سوی اغتشاش سوق داد که سالها دوام کرد. قسمی که معمول است. قدرت‌های بزرگ به سوی قدرت‌های ضعیف و کوچک دیدگاه وسیله‌جویانه دارند، و قتیکه از کشوری به حیث وسیله کار گرفته بتوانند بآن متوسل می‌شوند و دوستی می‌کنند. به محض اینکه اهداف شان بر آورده شد آن کشور و یا کشور‌های مشابه را در فضا معلق می‌گذارند، تا غرق شود. انگلیس‌ها اول قدرت افغان‌ها را به بهانه‌ای خطر به هندوستان متلاشی کردند. بعداً قتیکه فرانسه و روسیه قصد اشغال هند را کردند، به افغان‌ها و ایرانی‌ها مراجعه کردند. همین که خطر حمله‌ای ناپلئون را درک کردند در سال ۱۸۰۹ نماینده‌ای به ایران و افغانستان اعزام کردند. و معاهده‌ای را با جانشین زمان شاه «شاه شجاع» امضا کردند که متن آن قرار ذیل نگاشته می‌شود:

۱- نظر به اینکه دولتین ایران و فرانسه بر ضد حکومت کابل وارد عقد قرار داد شده اند اگر بخواهند وارد تصرفات امیر کابل شوند یا از آن عبور نمایند، راه عبور آنها از طرف کابل قطع و اجازه داده نخواهد شد که به هند برتانوی راه یابند.

۲- هرگاه فرانسه و ایران در تعقیب عقد اتحاد خود قصد نمایند وارد مملکت پادشاه کابل شوند دولت انگلیس به دفع آنها مبادرت خواهد نمود. تا زمانیکه اتحاد فرانسه و ایران باقیست، این مواد مابین افغانستان و انگلیس باقی و برقرار است. (۲۶) متن قرار داد را با داران شاه بی‌چاره‌ای افغان چنان ترتیب داده بودند که گویا فرانسه و ایران علیه افغانستان متحد و دست به حمله می‌زنند، در حالیکه اتحاد میان ناپلئون امپراطور فرانسه و

امپراطور روسیه برگزار شده است تا رقیب شان در اروپا و جهان «انگلیس» را از سر زمین پر در آمد و افسانوی هندوستان بیرون نمایند، نه اینکه علیه افغانستان حمله ای صورت گیرد. مشکل افغانستان در تاریخ معاصر همواره این بوده است که وسیله ای تأمین اهداف اجانب بوده است. هر وقتیکه اجانب از این یا آن طرف احساس خطر کردند دست دوستی به سوی آن دراز کرده اند، وقتیکه هدف تأمین و خطر رفع شده است، افغانستان را رها کردند تا در خون و مخروبه غوطه ور شود. و این سیاست ناجوان مردانه تا حال در رابطه به افغانستان اعمال شده است. توجه برتانیه تا زمانیکه در هندوستان منافع داشت به سوی افغانستان زیاد بود. وقتیکه بعد از جنگ جهانی دوم از جنوب آسیا عقب نشینی کرد. هم برای افغان ها مشکل مرزی با پاکستان بمراث گذاشت و هم چنان طوری سیاست گذاری کرد که در زمان جنگ سرد افغانستان به سوی شوروی رانده شود. امریکا که جانشین قدرت برتانیه بعد از جنگ جهانی دوم شده بود. بخاطر کم اهمیت بودن موقعیت افغانستان در استراتژی منطقه ای آن کشور، به سوی افغانستان علاقه نشان نداد. وقتیکه روس ها در هراس افتادند و به کشور افغان ها حمله کردند و از سوی دیگر شاه ایران سقوط کرد. امریکا دست مجاهدان افغان را دوستانه فشرده. اما زمانیکه شوروی در برابر مقاومت ملی افغانستان ناکام شد، افغانستان را رها کرد تا سیاست آن دست خوش سیاست کشور های مغرض همسایه و بنیادهای مادی و معنوی کشور ما فرو بپاشد.

انگلیس ها، بعد از آنکه پیام نزدیکی فرانسه و روسیه را برای بیرون راندن نفوذ استعماری خود از هندوستان دریافتند. مصروف جبهه سازی در مسیر حمله ای احتمالی به هند از طریق دوستی با افغانستان و ایران برآمدند. و قرار داد های هم بامضا رسانیدند. ناپلئون هم هیتی به ایران اعزام کرد. و موافقه آن کشور را در راه حمله به هند گمای کرد. ایران حمایت فرانسه را برای مقابله با روس می خواست، در حالیکه روس ها متحد فرانسه در حمله به هند شده بودند... در تابسان ۷-۱۸ فرانسه و روسیه معاهده ی تیلست را امضا کردند. در معاهده شرق از روسیه و غرب از فرانسه فیصله شد. روسیه استانبول را می خواست که مورد پذیرش فرانسه واقع نشد و اصل موافقه بالای اشغال هندوستان بود. (۲۷) توافق روسیه و فرانسه به تشویش و نگرانی انگلیس افزود و کشور آخر فعالیت های سیاسی، اطلاعاتی و نظامی خود را در اروپا و آسیا براه انداخت تا ائتلاف را متلاشی، یا در صورت ادامه جنگ یا مقابله نماید.

نزدیکی ایران به فرانسه بیشتر از پیش به نگرانی برتانیه افزوده بود. مشکل ایران در

آن شرایط این بود که تمامیت ارضی آن از جانب روسیه در معرض خطر بود و روسیه دشمن دیرین ایران متحد فرانسه در ماجرای اشغال هندوستان شده بود. ایران از این سبب که در گذشته از کشور انگلیستان در مراحل حساس با وجود توافق بی وفای دیده بود. از درخواست فرانسه پذیرای و آماده شد که در صورت حمله به هندوستان مساعدت نماید... الکساندر روسیه، گرجستان را که مربوط به ایران بود به روسیه ملحق کرده بود و به سوی مرزهای ایران نزدیک شده بود، تا ۱۸۰۴ که روس ایران را گرفت و دشمنی اصلی آغاز شد، شاه عکس العمل شدید نشان نداده بود، شاه به انگلیس نوشت که با شما موافقه داشتیم و مورد حمله قرار گرفته ایم انتظار کمک داشت. در آن وقت روسیه و انگلیس در برابر فرانسه و خطر ناشی از جنگ های ناپلئون در اروپا اتحاد داشتند. (۲۸) ایران در آن مرحله از تاریخ خود هم از نزدیکی با انگلیس و هم چنان از موافقه با فرانسه در صورتیکه حمله به هندوستان صورت گیرد، همکار خواهد شد، متقبل ضربات جان کاه شد. انتظار حمایت از برتانیه را در برابر هجوم روس داشت. از بدی شانس، انگلیس و روس در قضایای اروپا در مقابل ناپلئون متحد شده بودند. وقتیکه برای سازماندهی اردو و مقابله با روسیه و جلوگیری از پیشروی های آن در شمال دست دوستی به سوی فرانسه دراز کرد. سناریو دیگر شده بود، روسیه با تغییر موضع در کنار فرانسه قرار گرفته بود. سیاست های وسیله جویانه ای قدرت های بزرگ غربی طوری که اشاره رفت. بلای بزرگ و غیر قابل مدافعه را به سوی کشور های مانند افغانستان و ایران نازل و اتحاد ها و شکست اتحاد ها و بروز اتحادیه های نوین اروپای کمر کشور های شرقی را شکست. تاریخ دیپلماسی قرن نوزدهم اروپا نشان مدهد که موقفانه ترین سیاست، سیاست برتانیه در آن قاره بوده است که متکی بر آن همواره انگلیس ایجاد ائتلاف و ترک ائتلاف کرده، در هر دو صورت بدون تقبل خساره، بحران را کنترل و مدیریت کرده است. در اوج نگرانی و مبارزه ای دیپلماتیک انگلیس برای مقابله با خطر روس و فرانسه در سر دفاع از هندوستان... در آغاز سال ۱۸۱۲ اتحاد روسیه و فرانسه از بین رفت و فرانسه بجای حمله به مواضع انگلیس در هند در جون ۱۸۱۲ به روسیه حمله کرد که نتایج فاجعه باری بدنبال داشت. تهدید به هند از بین رفت و انگلیستان خوشحال شد. (۲۹) حمله ای ناپلئون علیه روسیه، انگلیس و روس را با هم نزدیک ساخت. نزدیک شدن مجدد روس با انگلیس بار دیگر فشار روس بر ایران را فزونی بخشید.

شاه افغانستان که با انگلیس معاهده بسته بود و معاهده در برابر خطر فرانسه و ایران نام گذاری شده بود. توسط برادر خود شاه محمود که حمایت ایران قاجاری را با خود

داشت، سرنگون و به لودیانه گریخت. تاریخ اواخر قرن هجده و قرن نوزده میلادی نشان میدهد که تمام جنگ ها و کشمکش های استعماری در شرق، ریشه در کشمکش های قدرت های بزرگ اروپای دارد. روسیه و انگلیس که در شرق رو در روی هم قرار داشتند و منافع استعماری شان با هم در تضاد بود و برای تأمین منافع بازی بزرگ براه انداخته بودند. در قضایای اروپا و مقابله با خطر ناشی از فتوحات و بلند پروازی های ناپلئون امپراطور فرانسه، دست دوستی و اتحاد به سوی هم دراز کردند و متفقاً کوشیدند هیولای ناپلئون و بی ثباتی ناشی از انقلاب فرانسه را از میان بردارند. حمله ناپلئون به روسیه و شکست خوردن آن در برابر روس ها، در واقع آغاز زوال امپراطوری بود که بوناپارت بعد از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، بوجود آورده بود.

فرانسه اگر چه يك قدرت بزرگ را بوجود آورد، اما سیاست انگلیس و خانواده های محافظه کار اروپای که از جانب سربازان ناپلئون از قدرت رانده شده بودند، وضع را طور دلخواه پاریس نمی گذاشت. و لندن با استفاده از بزرگ ساختن خطر فرانسه ائتلاف بزرگ را در برابر آن بوجود آورد که در کنگره ای وین به غایش گذاشته شد و کار فرانسه را تمام کرد... بتاريخ ۱۱ آوریل ۱۸۱۴ ناپلئون از تاج و تخت فرانسه استعفی داد و در همان ماه بطرف جزیره ای آلپ حرکت نمود. ده ماه در آنجا ماند. ۲۶ فوریه ۱۸۱۵ از آلپ حرکت و ۳۰ مارس پاریس رسید، خود را امپراطور اعلان نمود. قشون زیر پرچم او جمع شد اما این دوره صد روز دوام کرد و بس. در اواسط ماه جون ۱۸۱۵ ناپلئون در جنگ واترلو شکست خورد که یکی از پانزده جنگ قطعی عالم به حساب می آید. روانه ای امریکا بود دچار کشتی انگلیسی و تسلیم شد و به یکی از بنادر انگلیس برده شد. از آنجا در ۸ اکتوبر ۱۸۱۵ به جزیره ای سنت هلن برده شد پس از شش سال توقف در آنجا در پنجم ماه می ۱۸۲۱ در سن ۵۱ سالگی وفات نمود. (۳۰)

شکست فرانسه و پایان کار ناپلئون، بزرگترین پیروزی برای سیاست های استعماری انگلیس و روسیه در آن مقطع از تاریخ اروپا و جهان بود. انگلیس ها در واقع از این دگرگونی بزرگترین استفاده را بردند و تا ظهور بسمارک در نیمه ای آخر قرن نوزده که آلمان را متحد ساخت، بدون دغدغه ای خاطر در اروپا سیاست های استعماری خود را دنبال کردند. دیپلماسی انگلیس ها همیشه این بود که در برابر هر قدرت و یا دگرگونی محلی یا قاره ای با حفظ و کار برد نفوذ خود تنها عمل نکنند و دست به ساختن ائتلاف ها زده، از طریق ائتلاف با دشمن درجه دوم به کنترل بحران ناشی از ماجراجوی دشمن درجه اول مقابله



نمایند. این سیاست ائتلاف سازی در برابر دشمن به حیث سنت سیاسی تا حال در رفتار بین المللی انگلیس و دول غربی به نظر می رسد. حتی در مقابله با کشور کوچکی مانند عراق در ماجرای اشغال کشور نفت خیز کویت، انگلیس و امریکا تنها عمل نکرده، متحدانی برای خود در بیرون و درون خاورمیانه ساختند و عراق را از کویت بیرون راندند. و در بحران کوسوو در می ۱۹۹۹ از نیروی ناتو علیه کشور صربستان بهره برداری و آنرا از کوسوو بیرون راندند. چون این سیاست ردپا را گم می کند و سرزنش ها و ملامتی های ناشی از فاجعه ای انسانی و اقتصادی جنگ را تقسیم می نماید، از هر حیث مفید و در هر زمان عملی و بخشی از سیاست خارجی برتانیه و دول غربی تا حال باقی مانده است.

... کنگره ای وین (۱۸۱۴ - ۱۸۱۵) بدین منظور تشکیل شد، تا مسائلی را که بعد از شکست ناپلئون در اروپا باقی مانده بود، بررسی کند. یکی از اصول وین باز گرداندن مرزها، تا سرحد امکان بصورت قبل از ۱۷۸۹ و بازگردانیدن خاندان های حاکم اروپا در آن زمان بود. این امر شبیه همان «مشروعیتی» بود که تالیران (نماینده ای لوی هجدهم فرانسه) در مورد آن اصرار داشت تا فرانسه را حفظ کرده، و آنرا علی الرغم شکستی که خورده بود، قادر سازد تا نقش عمده ای در شورای اروپا ایفا کند، باین ترتیب مرز های چند کشور اروپای مجدداً تعیین گردید... دستگاه اجرای مواد پیمان کنگره وین اتحاد چهارگانه متشکل از اتریش، برتانیای کبیر، پروس و روسیه بود که بعد ها در سال ۱۸۱۸ با ملحق شدن فرانسه به آن بصورت اتحاد پنجگانه در آمد... امید تداوم پیمان صلح وین چندان نپائید. برخورد منافع، تلاش برای زیر دست ساختن نواحی مجاور، قدرت و اهمیت پیدا کردن بعضی از کشور ها (آلمان) خیلی زود پایه های صلح را سست کرد. موج جدید از اتحاد های جدید و مسابقات تسلیحاتی شدید پیش آمد که خود موجب تشدید تشنج شد. پیدایش ناسیونالیسم در نیمه ای دوم قرن نوزدهم نیز رقابت ها را تشدید کرد. یکی دیگر از عوامل تشدید رقابت بین ملت های اروپا ایجاد امپراطوری های استعماری بود. (۳۱) برای انگلیس و روسیه حذف ناپلئون از صحنه ای سیاست اروپا و در جای آن ایجاد توازن قوا توسط کنگره ای وین، به هیچ صورت پایان ماجرا نبود. فرانسه بعد از ناپلئون اگر چه ضعیف شده بود، هنوز به ارزش های انقلاب کبیر می بالید و آن قدر ناتوان نشده بود که در ساختار نظام اروپای بعد از بوناپارت نادیده گرفته شود.

انگلیس ها که بازیگر اصلی صحنه ای سیاسی و اقتصادی اروپا بودند و روز تا روز شبکه های جاسوسی و سلطه ای استعماری خود را در سراسر جهان گسترش میدادند. از

ظهور مجدد فرانسه و متشکل شدن آلمان در اروپا، و لشکرکشی های روسیه به سوی سرزمین های عثمانی، ایران و آسیای مرکزی نگران بودند و با کار برد سیاست و دیپلماسی چند پهلو به حساب دوست و دشمن رسیدگی می کردند. حتی زمانی پیش آمده است که انگلیس با چندین کشور در يك زمان معاهدات زیر زمینی و مخفی برقرار و دشمنان خود را موفقانه گول زده است. اشتراك تالیان نماینده ای فرانسه در تمام مباحث کنگره و تائید فیصله های نامبرده و بدنبال، پیوستن آن کشور در ۱۸۱۸ به شورای اروپا برای برتانیه از این نظر خوشایند بود که از بلند پروازی های روسیه در اروپا می کاست. اما تلاش های ناسیونالیست های آلمان برای اتحاد کشور شان وعزم فرانسوی ها برای ظهور مجدد به حیث يك قدرت بزرگ اسباب رنجش خاطر اولیای امور لندن می شد... فکر وحدت سیاسی وعظمت ملی آلمان ها را واله ساخت بعلت آنکه هیچ کدام از آن دو را نداشتند، در نظر آنها پیدایش يك حکومت بزرگ ملی آلمان که ترجمان اراده ای معنوی و اخلاقی و صاحب فرهنگ مشخص ملت آلمان باشد مفتاح تمام مشکلات شان بود، چنین حکومتی به افراد آلمانی حیثیت معنوی می بخشید، مشکل ملالت آور امرای پست خود پرست را حل می کرد، سجایای ملی باطنی آلمان را از تعدیات حراست مینمود و آلمان ها را از استیلا و انقیاد دول خارجی نجات میداد. فلسفه ای ناسیونالیست تا حدی مبهم ماند زیرا که در عمل چندان کاری از دست کسی ساخته نبود... نهضت عقاید در آلمان ناپلئونی مشکل سیاسی خود آلمان ها را حل نمود، تنها کاریکه کرد متحد ساختن احساسات مردم بر ضد فرانسویان بود.

راه را از برای اضمحلال ناپلئون هموار ساخت. احساسات عامه ای مردم کشته را بر ضد امرای که در خاک آلمان سلطنت می کردند برانگیخت، آلمان ها را آرزومند ایجاد آلمان بزرگ، متحد و بیدار در آینده نمود. بر خلاف توقع آلمان ها... کنگره هیچ گونه اقدامی برای اتصال قطعاتی مجزای امپراطوری مقدس روم ننمود. خواسته های امرای دست نشانده ای سابق بههدف ایجابت نرسید. بطور کلی تجدید سازمانی که فرانسویان و ناپلئون در آلمان نموده بودند مورد تائید کنگره قرار گرفت. سلاطینیکه تاج و تخت را از ناپلئون دریافته داشته بودند مقام خود را حفظ کردند. حکومت آلمان از جمله پروس و اتریش که تعداد شان سی و هشت می شد کنفدراسیون آزادی تشکیل دادند که مستقل بودند و مشکل ثنویت یا رقابت میان پروس و اتریش را حل نمودند. کنگره آمال میلیون آلمان را که تشکیل سرزمین آبا و اجدادی متحد بزرگی بود، نادیده انگاشت (۳۲).

خطر بلند پروازی سیاسی فرانسه درجهان و حمله ای آن کشور به سرزمین امپراطوری



روسیه، انگلیس و روس را با هم نزدیک ساخت. برتانیه، فرانسه را که يك قدرت مدرن با نیروی دریای عظیم خود نمای کرده بود و فتوحات آن درد سرهای زیادی را در اروپا، آسیا و افریقا برای انگلیس ایجاد کرده بود جدی تر از خطری می دانست که از ناحیه ای روسیه در آسیا و اروپا متصور است. بنابراین همین نظر است که گاه کشور انگلیستان و گاه هم کشور فرانسه با روسیه ائتلاف کردند. هر دو کشور پیشرفته و مدرن اروپای غربی، روسیه را عقب مانده و نیروی دریای و زمینی آنرا طور شاید و باید به منافع خویش خطرناک ارزیابی نمی کردند. همان طوریکه احساس خطر از ناپلئون هر دو کشور را متحد ساخته بود، رفع خطر و تضاد منافع هر لحظه اتحاد سن پترزبورگ و لندن را تهدید می کرد. تجارب تاریخی در نیمه ای اول قرن نوزدهم نشان میدهد که دیپلماسی برتانیه همیشه دیپلماسی مهار دوگانه بوده است:

از یکطرف با اتحاد با روسیه، فرانسه را مهار کرده است. از طرف دیگر در چارچوب ائتلاف های اروپای و حمایت از امپراطوری عثمانی در برابر تهاجم روسیه که به بخشی اروپای عثمانی چشم دوخته بود، از گسترش نفوذ آن کشور جلوگیری و عطش بی پایان روس ها را برای قدرت بزرگ شدن در اروپا و آسیا موفقانه مهار کرده است. روس ها با اشتراك در بازی بزرگ در قاره اروپا به خوبی دریافته بودند که بخاطر عقب مانده بودن از نظر صنعت، اقتصاد و نیروی نظامی مدرنیزه نا شده، در مقایسه با قدرت های بزرگ و عصری اروپای غربی شانس زیاد پیروزی در قاره ای اروپا را طور دلخواه ندارند. با درك همین واقعیت است که روسیه در آسیا که تا حلقوم در عقب ماندگی و شرایط قرون وسطای غرق بود و از آسیای ها غیر از ژاپن در زمینه های گونه گون پشرفت کرده بود، دست به توسعه طلبی و مستعمره سازی می زند. در آسیای مرکزی هم مانند اروپا هجوم و سلطه جوی روسیه بلا مانع نبود. موانع طبیعی و سیاسی زیادی مانند انگلیس ها و امپراطوری عثمانی، ایران و خان نشین های مسلمان آسیای مرکزی و افغانستان در مقابل روس ها قرار داشت. با وجود مشکلات، سن پترزبورگ به پیشروی خود در سمت شرق و جنوب ادامه داد... پیشرفت روسیه در آسیای مرکزی با مخالفت برتانیه رو بر و بود. زیرا متصرفات این دولت در هندوستان به مخاطره می افتاد. به هر حال روسیه توانست ترکستان غربی را به سرزمین خود متضم سازد و امتیاز های تجاری در افغانستان (در زمان حکومت دوست محمد خان) بدست آورد. اقدامات روسیه برای احداث خط راه آهن در آسیا نیز به ترس برتانیه افزود. باین ترتیب ارتش های روسی بیشتری برای تهدید برتانیه میتوانستند به آسانی در

این منطقه صف آرای و تدارک شوند. هندوستان هر سال آسیب پذیرتر به نظر می رسيد. البته ترس دولت برتانیه بیش از آنکه از تهاجم روسیه به هند باشد، بخاطر آن بود که در صورت بروز تهدید روسیه در افغانستان یا ایران، مجبور می شد لشکریان زیادی را از هندوستان بطرف سرزمین های مورد تهدید حرکت دهد، به نحویکه قیام ملی گرایان هند آسان تر می شد و برتانیه در میان دو آتش گیر می کرد. ترس دیگر دولت برتانیه که به تدریج در سده ای نوزدهم شکل گرفت، چالش روسیه با منافع آن دولت در چین بود. (۳۳)

روس ها بعد از حذف ناپلئون از سیاست اروپا و ضربه که بفرانسه وارد شده بود، دریافته بودند که تنها قدرت اروپای که در آسیا مزاحم سلطه ای آنها شده می تواند، برتانیه است. قدرت های آسیای مانند، عثمانی، ایران، خان های آسیای مرکزی، افغانستان و چین نمیتوانند درد سر برای آن ها شوند. بنابر این، روس حریف خود را شناخته بود. و انگلیس نیز از اهداف روسیه در توسعه طلبی به سوی جنوب آگاه و برای ایجاد ائتلاف در برابر رژیم تزاری در آسیا می کوشید. رژیم های آسیای اگر چه فشار روس ها را احساس و لمس کرده بودند. اما از فرصت طلبی و بی وفای برتانیه در گذشته که بار ها در برابر هجوم روسیه آن ها را تنها گذاشته بود، شکایت داشتند. با وجود رنجش های زیاد چون روسیه را دشمن نزدیک و برتانیه را دشمن دور تلقی می کردند، آماده بودند با استفاده از نفوذ استعماری انگلیس از فشار روسیه بکاهند، یا آنرا دفع نمایند. منافع استعماری برتانیه نیز ایجاب می کرد که در نبرد با استعمار روس دست به اقدام دفاعی بزنند. اصطکاک و تصادم منافع اقتصادی استراتژیک هر دو قدرت تمام کشور های آسیای غیر از ژاپن را زیر فشار گذاشته بود. علاوه از دلایل اقتصادی، ملاحظات سیاسی و امنیتی نیز در توسعه طلبی استعمار نقش داشت. برتانیه در دماغه ای امید اقدام به تأسیس پایگاه دریای سرد. و از ترس روسیه به تقویت ایران و افغانستان پرداخت تا آنها را به صورت کشور حایل و میانگیر در آورد. از طریق اعطای وام به ایران بخشی از خلیج فارس را بدست آورد و به امنیت خویش افزود. کسب اعتبار و افتخار ملی نیز استعمار گران را به توسعه طلبی وامیداشت. برای مثال، ایتالیا و روسیه هیچ کدام دارای سرمایه ای اضافی عمده نبودند، با این همه در معرکه ای بدست آوردن مستعمرات وارد شدند. پس از تشبیت سلطه ای اقتصادی بر ملت های جهان سوم که به کمک تکنولوژی برتر نظامی غرب صورت می گرفت، سلطه ای سیاسی بر آنها نیز به دنبال آمد (۳۴) روس ها با تغییرات و دگرگونی های که با عصر نوزای در اروپای غربی در عرصه ای نظامی صورت گرفته بود و در نتیجه آن قدرت های آن بخش از قاره، بویژه

فرانسه و برتانیه توانسته بودند به بزرگترین قدرت های نظامی، سیاسی و اقتصادی جهان مبدل و با مدرنیزاسیون در عرصه ای نظامی، اقتصادی و صنعتی يك قدرت بزرگ شوند و ایده آل ملی ملت بزرگ روس را زنده و در جهان، یا حداقل در اطراف کشور روسیه، گسترش بدهند. روسیه در مقایسه با برتانیه که به تولیدات انبوه صنعتی دست یافته بود و بازار جهانی را تحت شعاع قرار داده بود و از راه تجارت ماشین بزرگ استثمار اقتصادی را انکشاف داده بود، ناتوان و برای مارکیت جهانی کالای زیادی برای فروش نداشت. حتی اتحاد شوروی در آخرین روز های زندگی اش با وجود داشتن بزرگترین ماشین جنگی جهان، از دیدگاه دنیای پیشرفته ای سرمایرداری پیشرفته ترین کشور جهان سوم به شمار می رفت، نه يك قدرت پیشرفته ای صنعتی و اقتصادی معادل غرب. برای روس ها در اوایل قرن نوزدهم مانند ایتالوی ها موضوع استعمار، مسأله کسب اعتبار و افتخار ملی بود، نه اینکه انکشاف قدرت روس در سطح ماشین صنعتی و استعماری انگلیس و فرانسه. برای روس ها موفقیت های زیادی در عرصه ای نظامی حاصل شده بود و بابکار انداختن ماشین جنگی خود توانستند که همسایگان جنوبی و شرقی خود را که به تناسب آنها در عرصه ای نظامی توسعه نیافته باقی مانده بودند مغلوب و سرزمین های آنها را فتح یا اشغال و بازار اقتصادی کم رنگ و بی رونق قرون وسطای ایشان را از کالای نامرغوب روسی اشباع نمایند... آسیای مرکزی که در نزدیکی روسیه قرار داشت، دارای ظرفیت مارکیتی زیادی بود و رقابت با روس ها در آن مشکل بود. انگلیس بهر صورت باید از ساحه دور نگهداشته شود. بازار های جاده ای قدیمی ابریشم باید با متاع روسی اشباع شود. بازی بزرگ در دوران آغازین خود از دیدگاه «سن پترزبورگ» رنگ نفوذ کردن اقتصادی را داشت، تا که سیاسی، نظامی (۳۵). همان طوریکه از دید سن پترزبورگ، در آغاز بازی بزرگ رنگ اقتصادی داشت. از طرف دیگر بازی «بریتانیای کبیر» نیز بازی بزرگ رنگ تجارتي و اقتصادی داشت. و این بازی را سالها قبل انگلیس ها با فورمول های پیشرفته تر و دقیق تر آغاز کرده بودند و در این عرصه روس ها را فاقد تجربه و تخصص میدانستند. از دیدگاه کارگردانان برتانیه در امور تجارت، به خصوص فعالیت های تجاری فرامرزی، روس ها نه تنها از نظر تولیدات و فرآورد های صنعتی عقب مانده بودند، بلکه در عرصه ای فن راه اندازی تجارت درون مرزی و فرامرزی نیز ناتوان و بی چاره بودند... مردم انگلستان تا اواخر قرن ۱۶ عمدتاً ملتی کشاورز بودند، و در دوران الیزابت اول بود که انگلستان به دریا ها روی آورد. تجارت خیلی راحت در انگلستان رایج شد و این کشور شرکت هند شرقی را در

قرن ۱۸ به منظور تبادلات تجاری درهند تأسیس کرد. (۳۶) طوری که بارها اشاره رفت. انگلیس ها زیر پوشش تجارت و شرکت تجاری که شرکت هند شرقی بهترین نمونه ای آن می باشد، فعالیت های سیاسی و مستعمره یابی می کردند. در هر جای از افریقا، امریکا و یا آسیا که میخ مرکب تجارت برتانیه را به زمین کوبیده است، اول سلطه ای اقتصادی و به دنبال آن سلطه ای سیاسی را بدنبال داشته است. در هندوستان زیر عنوان فعالیت تجاری ماهرانه توفیق یافتند که بزرگترین قدرت آسیای «امپراطوری مغل» را متلاشی و در قدم اول بر اساس اصل تفرقه بینداز و حکومت کن، قدرت مرکزی را تجزیه و در قدم دوم بر تمام هندوستان سلطه و بنام تجارت و انتقال فرآورده های جدید صنعتی به حیث قدرت حاکم سر بر آوردند. شرکت تجاری هند شرقی بعد از آنکه بازار تجارت و سرزمین مملو از مواد خام و دارای ظرفیت کشاورزی را بدست آورد. عطش بی پایان تجارت و استعمار این خواهش را در آن بیشتر از گذشته تشویق و تقویت کرد. که تولیدات صنعتی دستگاه های عریض و طویل برتانیه با عبور از دریای اباسین در بازار کابل و بازارهای کنار جاده ای تاریخی ابریشم که در گذشته راه تجارت غرب و شرق بود، بفروش رسانیده شود. برای دگر قدرت های طمع کار و چپاول گر زمان هندوستان و ذخایر طبیعی و ظرفیت اقتصادی آن افسانوی می نمود، که اتحاد نا موفق روسیه و فرانسه برای گرفتن این لقمه ای چرب از دهن برتانیه نهایت دلربای و جاذبه سرزمین پهناور هند را در اذهان تداعی و انعکاس می دهد. بنا بر همین اهمیت و جاذبه ای هندوستان بود که... پس از جنگ ناپلئون، برتانیه کوشید پیشروی روسیه در امپراطوری عثمانی را محدود سازد و از نفوذ آن کشور بر شاه ایران نیز جلوگیری کند. در سال ۱۸۲۸ ایران تقریباً به یکی از مستعمرات روسیه تبدیل شده بود. از نظر برتانیه الحاق خاک ایران به روسیه به معنای ادامه ای پیشروی و نفوذ هر چه بیشتر روسیه در منطقه بود. با وجود این برتانیه توانست با سیاست های متقابل خود از الحاق ایران به روسیه جلوگیری بعمل آورد. البته، قسمت های از خاک ایران از دست رفت ولی از آن پس روند امور تغییر کرد. اما وضع در آسیای مرکزی به گونه ای دیگر بود. تزار روسیه هنوز در آن منطقه پیشروی می کرد و خوانین آسیای مرکزی را به زیر یوغ خود در می آورد (۳۷).

بریتانیا که در اروپای بعد از ناپلئون سیاست توازن قوا را برقرار کرده بود و از تخطی و بغاوت در برابر نظام کنگره ای وین مطمئن شده بود، بیشتر توجه خود را به سوی شرق به خصوص تحکیم سلطه بر هندوستان و دفاع از آن و مقابله با مستعمره سازی روسیه در آسیای مرکزی، شمال قفقاز و سرزمین های امپراطوری عثمانی معطوف ساخته بود.

روسیه هم بدون توقف، به سوی جنوب و بنادر آب گرم تاخت و تاز می کرد. انگلیس ها که در گذشته بخاطر دفع خطر تهاجم روسیه و فرانسه با شاه افغان توافق نامه امضا کرده بودند. برای جلب حمایت روسیه گذاشتند روسیه سرزمین های ایران را در قفقاز اشغال کند. هم چنان بعد از رفع خطر ناپلئون، گذاشت شاه افغان در برابر مداخله ای سرنگون شود. بار دیگر به سوی منطقه عطف توجه کرد. چرا که این بار خطر از ناحیه ای هجوم سریع امپراطوری روسیه به سوی جنوب و نزدیکی آن به سوی سرحدات هند و خلیج فارس متوجه منافع آن کشور شده بود. انگلیس ها طوریکه همواره معمول بود و هیئت های خود را در لباس تجارت به افغانستان، آسیای مرکزی و جاهای دیگر اعزام می کردند و در لباس تاجر برای مستعمره سازی و بازار یابی جاسوسی می کردند... الکساندر برنز به هدایت حاکم اعلی شرکت هند شرقی بعد از برقراری روابط با رنجیت سینگ عازم کابل شد. او در آنجا دو وظیفه داشت:

۱- با رقیب رنجیت سینگ، دوست محمدخان ملاقات کند

۲- توان و ظرفیت قدرت نظامی و آسیب پذیری کابل را مورد ارزیابی قرار دهد. و بعداً غرض انجام مأموریت مشابه وارد بخارا شود. (۳۸)

امیر دوست محمدخان در رابطه با پشاور با رنجیت نزاع داشت و تبلیغات براه انداخته بود که اگر رنجیت شهر نامبرده را به افغانستان واپس ندهد، به جنگ متوسل خواهد شد. انگلیس که سیاست قزو پاشاندن امپراطوری مغل را دنبال کرده بود و قدرت های محلی قابل کنترل و بعداً قابل اشغال را تشویق کرده بود، دنبال این سیاست می گشت که در ظاهر بی طرفی از سیک ها حمایت کند و آنها را در اشغال سرزمین های افغان ترغیب نماید. وقتیکه امیر کابل در قضیه سیاست خشن را روی دست می گیرد، هیئت انگلیس به ارزیابی ظرفیت نظامی کابل می پردازد. و آسیب پذیری آن را مورد مطالعه قرار میدهد. سیاست شرکت هند شرقی که از همان آغاز در سمت و سوی فروپاشاندن قدرت افغان ها هدایت شده بود و قدم به قدم دامن قدرت بازماندگان احمد شاه ابدالی را از شمال هند جمع می کرد. سیاست صف آرای و مقابله با پیشروی روسیه در آسیای مرکزی ایجاب می کرد که تمام منطقه رفته رفته زیر اداره ای مستقیم برتانیه قرار گیرد، تا آن کشور بتواند در بازی بزرگ با دست بالا عمل کند. لاردر آکلند حاکم اعلی شرکت هند شرقی در ۲۶ نومبر ۱۸۳۱ در رابطه با آخرین تحولات در آسیای مرکزی، شمال قفقاز و سرزمین های امپراطوری عثمانی که زیر فشار روز افزون لشکرکشی و هجوم روسیه قرار گرفته بودند، چنین ابراز نظر کرده بود:

... اگر ترکیه بدست روس ها سقوط کند منافع انگلیس در اروپا و مدیترانه تهدید و اگر ایران بدست روس بیفتد سرنوشت هند را تعیین خواهد کرد و به ضرر برتانیا تمام خواهد شد (۳۹) ابراز نگرانی سردسته ای شرکت هند شرقی در رابطه با سقوط عثمانی و ایران بدامن روسیه و خطریکه از این ناحیه متوجه منافع برتانیه در اروپا و هند می شود. بیانگر اوج بازی بزرگ و شاخ به شاخ شدن دو قدرت بزرگ اروپای در شرق می باشد. برتانیه که بزرگترین قدرت بحری و تجارتمی در جهان شمرده می شد. در منطقه خشک و بدون آب دارای طبیعت خشن و زمخت با قدرت روز افزون روسیه مواجه است که هم قدرت زمینی دارد و هم با منطقه ای مور تهدید پیوستگی ارضی دارد. سیاست برتانیه در آن مرحله از تاریخ بازی بزرگ بر این اصل متکی است که در افغانستان، ایران و آسیای مرکزی رژیم های متحد و دست نشانده ای داشته باشد که از آن ها هم در برابر پیشروی روس استفاده کند و هم چنان بازار آنها را با اموال تجاری خود اشباع و از منابع طبیعی شان سودجوی کند. اولین کشوری که در این ردیف باید بدام انگلیس بیفتد افغانستان بود، و واقعاً به خاطر موقعیت جغرافیای خود به مرکز ثقل بازی بزرگ میان روس و انگلیس مبدل گردید... از زمان تشکیل امپراطوری بزرگ درانی در وسط قرن ۱۸ افغانستان مرکز مبارزه ای بی پایان قدرت بوده است. کامران برای اعاده ای قدرت برای خانواده اش از دوست محمد خان در کابل می جنگید. شاه ایران برای ولایت شرقی «هرات» تلاش می کرد و برای پیروزی کامران حمایت خود را اعلان کرده بود، اما رد شد. دوست محمد نمی خواست افغانستان را با عظمت گذشته اش اعاده کند، بلکه می خواست پشاور حاصل خیز را از رنجیت بدست آورد و از انگلیس کمک می خواست. با وجود اخطار برنس که انگلیس در معاهده با رنجیت می باشد. در اکتوبر ۱۸۳۵ دوست محمد با روس ها بدون اطلاع انگلیس ها تماس گرفته بود. زارنکولای از بالا دستی انگلیس در افغانستان نگران بود. بدون ذکر در آسیای مرکزی فوراً و یتکویچ را بکابل اعزام کرد تا بداند که دوست محمدخان چه میدهد و روابط دوستانه با مذکور بر قرار کند. در عین زمان دوست محمدخان از حاکم اعلی شرکت هند شرقی خواست که در اعاده ای پشاور مساعدت کند. دوست محمد و کامران تنها رقبای قدرت در افغانستان نبودند، شاه شجاع هم در هند بود و علاقمند بازگشت به قدرت بود و باری شکست خورده بود. در ۲۰ ستمبر ۱۸۳۷ برنس بار دیگر به کابل بازگشت که باعث خوشحالی دوست محمد خان شد، چرا که رفیق قبلی را میدید. (۴۰) در خواست دوست محمدخان از سران کمپنی در جهت مساعدت به اعاده ای حاکمیت کابل بر پشاور، از دیدگاه انگلیس غیر



عملی بود. سیاست آن کشور که در منطقه به صورت گام به گام پیش می رفت. کمک به بازگشت پشاور به امیر کابل به معنای دور شدن از اصل هدف که اشغال تمام بخش های هندوستان بود، تلقی می شد. شرکت هند شرقی سر خود را پشت سر حکومت سیک در پنجاب پنهان کرده بود و یاری می رساند تا بقایای امراء و نفوذ دوره ای درانی را ریشه کن و بعد از آن در وقت مناسب با سقوط اداره ای ظالمانه ای سیک ها بر مردم شمال غرب هند، کنترل مستقیم ساحه را بدست گیرد. در ادامه ای سیاست سلطه گری و مستعمره سازی پا را از منطقه زیر اداره ای سیک فراتر گذاشته به افغانستان و سرزمین های ماورای جیحون دست یافته، روسیه را از آسیای مرکزی نیز دور نماید.

لارڈ آکلند، به معامله ای که باعث رنجش رنجیت شود، با دوست محمدخان حاضر نبود و در انتخاب رنجیت را ترجیح میداد. بتاريخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۷ لارڈ طی نامه ای به دوست محمد خان نوشت که از اعاده ای پشاور دست بردارد و این خیال را از ذهن خود دور نماید و تأکید کرد که نزاع را با حاکم سیک ختم نماید. در غیر آن برتانیه تعهدی در باز داری ارتش رنجیت نخواهد داشت. در عین زمان و يتكويج نماینده ای روس در راه بود یا رسیده بود. لارڈ حاکم افغان را هشدار داد که با روسیه معامله ای بدون تائید شخص لارڈ صورت ندهد. اگر معاهده یا ائتلافی خلاف منافع انگلیس صورت گیرد دوست محمدخان از تخت برطرف ساخته خواهد شد.

وقتيکه محتوای نامه علنی شد. در کابل غوغا به پا کرد، لحن آشتی ناپذیری مکتوب برنس را نیز به مشکل مواجه ساخت. بعد از موقف خشن انگلیس، دوست محمد خان خواست که با ورق روس بازی کند. در يك زمان برنس و يتكويج هر دو در کابل بودند و اعمال يك ديگر را زیر مراقبت داشتند. دوست محمد خان و يتكويج را با تمام تشریفات و اعزاز پذیرفت که خلاف التیماتوم آکلند بود و برنس کابل را با ناراحتی تمام ترك گفت (۴۱) فرمانده شرکت هند شرقی که دیگر نه تنها رئیس يك شرکت تجاری است، بلکه حاکمیت تمام هندوستان را بدست آورده بود. از اینکه امیر کابل جرئت کرده و بر خلاف نظر وی نماینده ای روس را در شرایطیکه نماینده ای انگلیس نیز در کابل تشریف داشت، به حضور پذیرفته است، نسبت به امیر خشم کرده بود و روز تا روز با عصبانیت آماده می شد که کار کابل را یکطرفه نماید. در مکتوب خود نیز نوشته بود که بدون تائید وی معاهده ای با رقیب انگلیس در بازی بزرگ منعقد ساخته نشود. در صورتیکه امیر در فکر پشاور باشد و معاهده هم امضا نماید، به حذف امیر از اریکه ای قدرت اقدام خواهد شد. همان طوریکه سی و هشت

سال قبل، سران شرکت انگلیس به تیبانی شاه قار و حکومت سیک پنجاب به حکومت قدرت مند شاه زمان در کابل پایان داده بودند. یک بار دیگر با این تفاوت که دوست محمد خان بسیار ناتوان تر از شاه زمان افغان بود، اردوی زیر فرمان شرکت هند شرقی و سربازان حاکم پنجاب با تفاق دست به تجاوز علیه افغانستان زده، دوست محمدخان را بر طرف و شاه شجاع درانی را در جایش نصب کردند. قیام مردم افغانستان علیه اشغالگران انگلیس که در تاریخ بنام جنگ اول افغان و انگلیس ثبت شده است، تجاوزگران را مغلوب و بفرار مجبور ساخت. غلبه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران انگلیس، در واقع سیاست استعماری رو به گسترش آن کشور را در تمام منطقه به شکست مواجه و برای سالها به عقب راند. روس ها از شکست طاقت فرسای که رقیب شان در افغانستان متحمل شده بود خوشحال شده بودند. اما تدبیر و دیپلماسی انگلیس نگذاشت که رقیب بازی بزرگ از فاجعه ای که در افغانستان صورت گرفته بود، بهره برداری سیاسی نماید. انگلیس ها با سازش و اعاده ای حکومت دوست محمدخان که مذکور به آن ها در دوران قیام مردم تسلیم شده بود، نتیجه ای را که از راه جنگ بدست آورده نتوانسته بودند از راه دیپلماسی بدست آوردند. و امیر دربار دوم حکومت خود، مفاد نامه ای قبلی لاردر را که باید بدون اجازه ای موصوف معاهده ای با روس ها یا هر کشوری غیر از انگلیس امضا نشود، در نظر گرفته، در واقع قدم اول را در جهت سپردن سیاست خارجی افغانستان بدست انگلیس ها که بعدها در معاهده ای کندمک و معاهدات مشابه با عبدالرحمن شکل قانونمند به خود گرفت، برداشت. و انگلیس پذیرفت که بر افغانستان نه بصورت مستقیم مانند هندوستان و... بلکه بطرز غیر مستقیم و بوسیله ای امرای آن کشور حکومت نماید. بعد از استقرار دوبارهء حکومت امیر دوست محمد خان، انگلیس ها ظاهراً در امور داخلی افغانستان دست اندازی نمی کردند. و اصل اداره ای غیر مستقیم که در شیوه ای استعماری انگلیس مروج بود و تا اندازه ای که منافع بادار را خدشه دار نمی ساخت. به حکام محلی اجازه میداد که در عرصه ای داخلی عمل نمایند. ایجاب می کرد که غیابت نمایشی داشته باشد. و توسط دست نشانده ای در ظاهر مستقل اهداف خود را جامه ای عمل پیوشاند. اگر چه انگلیس شکست نظامی را از طریق دیپلماسی جبیره کرده بود. اما بازتاب شکست متذکره در آسیای مرکزی، ایران و عثمانی بیشتر از آن بود که لندن تخمین می زد... در سال ۱۸۴۲ دست عمال سیاسی انگلیس از ایران، عثمانی و افغانستان و ترکستان بطور کلی کوتاه شد و رجال سیاسی نظامی انگلیس برای مدتی از صحنه ای سیاسی این ممالک کنار ماندند... (۴۲) انگلیس ها اگر چه امارت کابل را دوباره به دوست



محمدخان سپردند، اما از دست اندازی او در امور هرات و قندهار جلوگیری کردند و در هر دو ولایت برادران امیر حکومت می کردند و از موصوف اطاعت نداشتند. چون ایران قاجاری بدامن روس ها افتاده بود و به اشاره سن پترزبورگ سیاست می کرد و معاهدات ذلت باری با روس ها بسته بود. انگلیس ها نظر به اهمیت هر دو ولایت در نظام دفاعی هند و امکان هجوم روس ها از این طریق به مواضع آن کشور در هند امور تمام افغانستان به ویژه هرات و قندهار را زیر مراقبت گرفته بودند و دوست محمدخان هم برای اعمال کنترل تام بر تمام کشور دقیقه شماری می کرد. انگلیس ها بعد از شکست در برابر افغان ها، در بازگشت ولایت سند را به ساحه ای کنترل اداری شرکت هند شرقی در آوردند و سیاست ادغام تمام قدرت های محلی را در زیر اداره ای کمپنی روی دست و در معرض اجراء گذاشتند. روس ها که شکست فزاینده بار رقیب را در افغانستان استقبال کرده بودند و از مصروفیت ها و گرفتاری آن در تحکیم سلطه در هند آگاه بودند، بر سلطه و نفوذ خود بر دربار قاجاری ایران افزودند. بعوض اینکه سرزمین های ایران را که در شمال قفقاز اشغال کرده بودند، به ایران مسترد نمایند. دربار بی اراده و روحیه باخته ای قاجاری را تشویق کردند که هرات را از قلمرو افغانستان مجزا و به قلمرو ایران بیفزاید. شاه ایران گول توطئه و فتنه گری روس ها را خورده، بجای اینکه خواستار اعاده ای سرزمین های بخش شمالی خود از روسیه شود، به اشغال هرات کمر بست. انگلیس ها در رابطه با هجوم ایران به هرات باین عقیده بودند که ایران معاهده ای با روس ها منعقد ساخته است که بر اساس آن روس ها امتیازات زیاد بدست آورده اند. اگر هرات بدست ایران بیفتد مطابق معاهده ای روس و ایران در واقع هرات بدست روس ها می افتد. و از آنجا به آسانی می توانند به سوی هندوستان مارش کنند. بنابر این، نیروی دریای برتانیه در جزیره ای خارك ایران را کوبید تا به محاصره ای هرات بایان بخشد. و در واقع از ادعای حاکمیت بر هرات دست برداشت. با بیرون راندن ایران از هرات، برتانیه به سوی وحدت قدم به قدم افغانستان و تقویه ای آن در مقابل ایران و روس گام برداشت. تاجائیکه به خطر های ناشی از هجوم روسیه از راه افغانستان به هندوستان ارتباط پیدا می کند، برتانیه مطمئن شده بود و افغانستان زیر اداره ای دوست محمد خان متحد وفادار لندن و کلکته نمی خواست تهدیدی متوجه برتانیه بنماید و به ایران و روسیه اجازه بدهد که به هندوستان هجوم آورند. در آسیای مرکزی، ایران و ترکیه ای عثمانی اوضاع به گونه ای دیگری انکشاف کرده بود. سن پترزبورگ از سیاست های مکارانه ای گذشته ای برتانیه به خصوص در ایران استفاده و نفوذ خود را تقویت کرده بود. سوابق سیاست برتانیه

در رابطه با روسیه، آسیای مرکزی- ایران و عثمانی شك و تردید ها و بدگمانی های زیادی در رابطه با حسن نیت برتانوی ها در اذهان دولت مردان این کشور ها بوجود آورده بود... در ثلث اول قرن نزده دولت های ایران و عثمانی در اثر تحریکات رجال سیاسی انگلستان بدست نظامیان روس صدمات بی شماری دیدند، و هر دو ضعیف شدند و در نتیجه هر سه دولت یعنی روس، ایران و عثمانی متوجه شدند که سیاست دولت انگلیس این سه دولت را برای نفع خویش بجان هم انداخته است و دشمنی خطرناکی را بین آن ها ایجاد نموده است. اگر چه فهم این سیاست غدار قریب سی سال طول کشید و هر سه دولت پس از سالیان دراز این حقیقت را درک کردند و دوستانه با هم کنار آمدند، در نتیجه نفوذ دولت انگلیس در این ممالک بکلی از بین رفت. (۴۳) در این شکی نیست که دولت برتانیای بر اساس سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن که جوهر دیپلماسی آن در طول تاریخ استعمار گری و مستعمره سازی بوده است و همواره از این سیاست استفاده کرده، دشمنان منافع خود را به جان هم انداخته است. این حقیقت را نباید فراموش کرد که استعمار- زمین خواری و برده سازی و زیر سلطه در آوردن همسایه گان ضعیف و تضعیف همسایه گان قوی می باشد. روس و برتانیای هر دو استعمار بودند و منافع استعماری خود را به گونه های متفاوت دنبال می کردند. برتانیای می خواست امپراطوری عثمانی را توسط روسیه ضعیف و بعداً خودش بدون دادن سهم به روسیه میراث آن را ترکه نماید. روس ها نیز اهداف مشابه داشتند که با قبضه کردن ایران سلطه بر بنادر خلیج فارس و رخنه در هند را دنبال و با متلاشی کردن قدرت عثمانی بخش اروپای آن «استنبول» و «بالگان» را بنام دفاع از مسیحی ها می خواست زیر سلطه خود در آورد. مشکل مسلمان ها این بود و هست که در عصر جدید نتوانستند نیرو های اسلامی را متشکل و به يك قدرت درجه اول و یا دوم روی زمین متحول نمایند. در نفاق و تفرقه فرو رفته، گاهی برای تأمین اهداف کوتاه مدت باین و یا آن قدرت در قرن نزده و قرن بیستم روی آورده، عروسک دست قدرت های زمین خوار و بهره کش غربی شدند. در قرن نزده همیشه ایران و عثمانی میان خود نزاع های مذهبی و سر زمینی داشتند و در آسیای مرکزی خان نشین های منطقه درگیر مناقشات کم اهمیت بودند و ایران و افغانستان در قضیه هرات سالها با هم در کشمکش بودند. تا فشار این یا آن قدرت اروپای یکی را سر عقل و دیگری را در مسأله ای مستعمره سازی سرزمین های توسعه نا یافته و یا کم توسعه یافته آسیا بزانو در می آورد و برتری خود را در سطح منطقه تثبیت می کرد. روسیه وقتی در مقابل انگلیس خم می شد و یا امتیاز می داد که توان دفاعی ضعیفی داشت. در اواسط قرن نزده روسیه اردوی

بزرگ بوجود آورده بود و با استفاده از تکنولوژی دفاعی اروپای غربی، خود سازی کرده بود. از سوی دیگر برتانیه يك قدرت بحری بود که در خشکه با روسیه ای دارای قدرت بری مواجه شده بود. بنابر همین کمبودی بود که انگلیس همواره روس را در دیپلماسی می کوبید تا میدان جنگ. آسیای مرکزی، شمال قفقاز، ایران و عثمانی و چین همگی با روسیه پیوستگی زمینی داشتند که روسیه با بهره گیری از قوای زمینی و موفقیت در تکنولوژی ارتباطات توانست برتری کمائی کرده، دست به فتوحات بی سابقه بزند. لشکر کشی و فتوحات روس ها روز تا روز به سوی جنوب، به مرز های هندوستان نزدیک می شد. و خواب را در چشم انگلیس در هندوستان و لندن پریشان می ساخت... در حالیکه تا این تاریخ هیچ دولت خارجی منافع انگلیس را در هندوستان تهدید ننموده بود، معذالك سیاست مداران انگلیس در آسمان شمالی لکه ای ابر بزرگی میدیدند که بوضوح به سوی آنها در حرکت بود. از قرن هفدهم آسیای شمالی در تصرف امپراطوری روس بود. در حدود ۱۸۵۰ روس ها مجدداً بطرف اراضی داخله ای آسیا فشار آوردند. امپریالیزم روس از آن قماش بود که در آن عرض بطور کلی نه احتیاج مبرم بایجاد بازار بود، نه مواد خام و نه بکار انداختن سرمایه در ممالك خارجی. در این قبیل مسایل روسیه خودش در مقام قیاس با ممالك غربی اروپا حکم شبیه مستملکات را داشت. روس ها همانند غربیان بفکر آن بودند که تمدن خود شان را باطراف پراکنده سازند. اما توسعه طلبی روسیه با الاخص سیاسی بود، از آن نظر که بیشتر ابتکار در آن از ناحیه ای دولت روس ناشی می شد. روسیه امپراطوری بود که بنادر آن چندین ماه متمادی منجمد بود و آرزوی «بنادر آب گرم» را داشت. امپراطوری وسیعی بود که از همه طرف با خشکی محاط می شد. بنابر این، بهر طرف رو می کرد با یکی از اقیانوس های جهان مواجه می گردید. اقیانوس در حیظه ای قلمرو غربیان و خاصه انگلیس ها بود. وقتی موقعیت جغرافیای روسیه را نسبت به سایر ممالك بسنجیم ملاحظه می شود که روسیه از طریق خشکی چسبیده به امپراطوری عثمانی، ایران، هندوستان و چین بود که راه وصول به تمامی آنها برای انگلیس ها (و سایرین) از طریق دریا میسر بود. در ۱۸۶۰ در کناره های دریای ژاپن، روس ها ولادی وستوک Vladivostok را بنیاد نهادند که از کلیه شهر های روسیه دور افتاده تر بود و این اسم فرمان روای شرق معنی میداد.

اما در نیمه ای قرن هدف آنها بطور کلی پیشرفت به سوی مناطق بی آب و علف و کم جمعیت آسیای غربی بود. انگلیس ها تا این تاریخ دوبار بر سر افغانستان به جنگ مبادرت جسته بودند تا آن کشور را به عنوان منطقه ای بی طرفی میان روسیه و هندوستان

نگهدارند (۴۴). روس ها در لشکرکشی به سوی آسیای میانه، افغانستان و سرحدات هندوستان زیاد مواجه با مشکلات نبودند، عقب ماندگی مرگبار مردم منطقه، تضاد ها میان خان نشین ها و قرون وسطای بودن نظام دفاعی خان ها و برتری روس ها در عرصه های تکنولوژی جنگ و ارتباطات و... زمینه ای داخلی را در راه موفقیت سوقيات آن ها در راه به زیر یوغ در آوردن ملل منطقه هموار کرده بود. موانعی که روس ها در سر راه پیش روی خود داشتند مخالفت ها و سیاست های برتانیه برای دور نگهداشتن آن ها از نزدیک شدن به سرحدات هندوستان بود. زد و بند ها و سیاست بازی های قدرت های بزرگ در آن مرحله از تاریخ شرق نشان میدهد که تهدید روس ها برای کنترل بر سر زمین های عثمانی و ایران که امپراطوری بحری انگلیس را به مخاطره می انداخت، زیاد با اهمیت تر از برتری روسیه در آسیای مرکزی ارزیابی می شد. مجبورتی های ژوپلیتیکس هم روس ها را وادار کرده بود که برای دست رسی به بنادر آب های گرم جنگ و پیشروی به سوی عثمانی و ایران را پیشتر از هجوم به آسیای مرکزی روی دست بگیرند. در گذشته... سوئیدیها راه روس ها را بطرف بالتیک مسدود ساخته بودند، تاتار ها و ترکان آنها را به بحر اسود و مدیترانه راه نمیدادند (۴۵) ترک ها و تاتار ها تنها در مسیر راه وصلت امپراطوری روسیه به بحر واقع نشده بودند و احراز این موقعیت یگانه بهانه ای زیر فشار قرار گرفتن نبود. بلکه روس ها يك عقده ای تاریخی نسبت به اقوام مغل و ترک که از نظر نژاد شناسی ریشه ای همگون دارند، پیدا کرده بودند و آن ناشی از حملات مغل ها به سرزمین روس و مدتی در حدود دو نیم قرن حاکمیت آسیای ها بر آنها بود. کارشناسان تاریخ و توسعه در اروپا و روسیه باین باورند که در کنار موقعیت ناهنجار جغرافیای و دوری از بنادر دریای، حاکمیت طولانی مغلان عامل عمده ای پس ماندگی روس ها به تناسب ملل اروپای غربی می باشد. مطالعه تاریخ جنگ ها و لشکرکشی های تزاران روس نشان میدهد که آنها بیشترین جنگ ها و کشمکش ها را با ترکان عثمانی داشته اند. و برای راه اندازی جنگ بهانه کم نبود. از دلایل جغرافیای تا سیاسی، استراتژیک و مذهبی و... دلایل و عامل زیادی چشم طمع و دندان روس ها را به سوی سرزمین عثمانی تیز کرده بود و برای اولین بار این تزاران روس بودند که ترکیه ای عثمانی را مرد بیمار اروپا نام گذاری و اعلام کردند. مردیکه مریض و ناتوان شده است و باید بدست روس ها به مرگ محکوم و سرزمین های آن به اشغال سن پترزبورگ در آورده شود... در جنگ با ترکان «همان مرد مریض» که در سال ۱۷۶۸ آغاز شد، روس ها پیروز گردیدند. سربازان آنها اراضی واقع در ساحل بحر اسود را گرفته، به امیر نشین های

حوزهء دانوب سرا زیر شدند و بخارست را متصرف گردیدند. اکنون ظاهراً چیزی از دست ترکان بر نمی آمد. روس ها در موقعیتی بودند که می توانستند از دانوب گذشته به بالکان سرازیر شوند (هدفیکه همواره آرمان و آرزوی دیرین شان بود) و حتی خود قسطنطنیه را بگیرند. آنچه عثمانی را نجات داد و لهستان را محکوم کرد سیاست توازن قوا بود. روس ها برای عبور از دانیوب مردد بودند زیرا می ترسیدند مبادا اتریشی ها بر جناح آنها تاخت برند و میدانستند که اتریشی ها هم برای عثمانی دندان طمع تیز کرده اند و نخواهند گذاشت که غنائم جنگ انحصار روسیه باشد... روس ها از جنگ با عثمانی دست کشیدند، امیر نشین های دانوب و قسمت اعظم سواحل بحر اسود را تخلیه کردند. اما فی الواقع نگذاشتند که امپراطوری عثمانی دست نخورده باقی بماند. سلطان عثمانی ناکزیر گردید از نظارت فایقه ای خویش بر تاتار های بحر اسود منصرف شود و به کشتی های روس رخصت دهد از بحر اسود و بغاز ها عبور کنند و دولت روسیه را به عنوان «حامی» منافع عیسویان قسطنطیه بشناسد. این شروط در عهد نامه صلح (کوچوک کنارجی) مورخ ۱۷۷۴ قید گردید که واقعه ای مهمی در تاریخ توسعه طلبی روسیه به سمت جنوب محسوب می شود. بزودی روس ها از این مزیتی که بدست آورده بودند برای تصرف ساحل شمال بحر اسود، ادامه ای مداخله در امور داخلی عثمانی و فرستادن کشتی به داخل دریای مدیترانه استفاده نمودند (۴۶)

همان سان که گفته شد، روس ها در مارش به سوی آسیای مرکزی به موانع سیاسی غیر از مخالفت برتانیه بخاطر تأمین سلطه بر هندوستان مواجه نبودند. و در آغاز در کنار سیاست باز دارنده و دور نگهدارنده ای انگلیس ها، موانع در سر راه روس ها ناشی از عقب مانده بودن تکنولوژی ارتباطات و بیشتر طبیعی بود تا سیاسی. روس ها آهسته آهسته در این عرصه نیز مانند عرصه ای فن آوری نظامی و جنگ آوری ضعیف های خود را جبییره و طبیعت خشن منطقه را مهار و راه را به سوی جنوب تا عشق آباد تا مرز هرات آسان و هموار ساختند. اما به سوی آسیای صغیر و دیگر بخش های امپراطوری عثمانی، روس ها با دیگر قدرت های اروپای به شمول برتانیه مقابل بودند. اروپا بعد از قرار داد و ستفالی در سال ۱۶۴۸ به سوی نظام های سیاسی کشور- ملت در ساحه ای ملی و استقرار نظام توازن قوا در سطح سیاست قاره ای دست یافته بود. در زیر نام توازن قوا، نظامی شکل گرفته بود که قواعد بازی سیاسی را تا اندازه ای تشویرزه و فورمول بندی کرده بود که تخطی از قواعد بازی، کشور خطا کار یا خلاف و رز را با ائتلاف از چند کشور و یا گروه بندی جدید مواجه می ساخت. دولت عثمانی از این سبب که يك بخش آن در اروپا واقع شده بود و بخش

افریقای، آسیای آن در مسیر راه اکمالات و تدارکات برتانیه و فرانسه به سوی مستعمرات شان در هند و جاهای دیگری از کره ای زمین قرار داشت. بناءً، بخشی از بازی سیاسی و نظام می سیاست توازن قوای اروپا شده بود. وقتی که روس ها خواستند امپراطوری عثمانی را ضربه بزنند و یا از صحنه ای سیاست جهان خارج نمایند، به مخالفت های شدید نظام توازن قوا مراجعه شدند. اینکه دول اروپای غربی مایل نبودند و نمی خواستند عثمانی در برابر روسیه خلع سلاح و یا از بین برود، ناشی از علاقمندی اروپا به بقای آن قدرت اسلامی نبود. بلکه تضاد منافع و اصطکاک سیاست ها و استراتژی ها بود که نمی گذاشت روسیه، عثمانی را مغلوب و سرزمین آن را ضمیمه ای امپراطوری خود نماید. اگر چه اروپای غربی در دوران توازن قوا نگذاشت عثمانی در برابر سلطه گری روسیه متلاشی شود. اما در تشویق روس ها به تضعیف امپراطوری عثمانی دریغ نکردند. اسناد و مدارک تاریخی نشان میدهد که انگلیس ها و فرانسوی ها، بویژه انگلیس ها، بار ها روس و عثمانی را بجان هم انداختند تا هر دو را ضعیف و اهداف خود را بر آورده سازند. زیرا قدرت های جدید و نیرومند اروپا میدانستند که هر دو کشور روس و عثمانی عقب مانده می باشند و در برابر توان اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی آن ها نمیتوانند در دراز مدت ایستادگی نمایند. تجارب بعدی نشان داد که روسیه توانست خود را مطابق نارم ها و دست آورد های دنیای جدید دگرگون و آماده نماید و از خود دفاع و دیگران را تضعیف و بیلعد، اما عثمانی با ترکیب خاص جغرافیای و تفاوت های دینی و چند ملیتی خود روز تا روز ضعیف تر و در بخش محدود باقی مانده ای خویش «ترکیه، کنونی» مطابق تکنالوژی، فرهنگ و ناسیونالیزم پرورش یافته در دامان اروپای غربی توانست کشوری را میان اسلام و مسیحیت بوجود آورد... امپراطوری عثمانی کاملاً فاقد فکریه ای اروپای ناسیونالیزم یا وحدت ملی بود. عقیده ای اروپائیان درباره حق حاکمیت در آن امپراطوری وجود نداشت و مثل ممالک اروپای قانون متحد الشکلی از برای عموم اتباع مملکت موجود نبود. مثل کشور های اروپای، امپراطوری عثمانی هنوز حکومتی ملی نشده بود باین معنی که تابعیت و قانون از دیانت تفکیک نشده بود. و از لحاظ پیشرفت های علمی، ماشینی، مادی اداری و توجه و دستگیری از خلق عثمانی از کشور های اروپای عقب افتاده بود. امپراطوری عثمانی در حکم «مریض اروپا» بود و انحطاط طولانی آن مؤجد مسأله شرق شده بود. از کف دادن مجارستان در سال ۱۶۹۹ مقدمه ای دوران طویلی بود که ضمن آن بمرور ایام امپراطوری عثمانی دچار تجزیه گردید. تنهاعلت آنکه امپراطوری مزبور دو قرن دیگر دوام آورد فقط توازن قوای دول اروپای بود و بس. در سال ۱۷۷۲ اولین



تقسیم لهستان از آن جهت صورت گرفت که مانع از استیلای روس ها بر خاک عثمانی گردند. در جنگ های ناپلئون علت بقای امپراطوری عثمانی آن بود که روس ها، انگلیس ها و فرانسوی ها هر يك ب فکر تسخیر عثمانی، تدابیر دیگری را، راكد و عقیم گذارد (۴۷)

وضعی که نظام توازن قوا برای امپراطوری عثمانی بوجود آورده بود هر گز به نفع بقا و دوام آن کشور بزرگ نبود. از این سبب که کشور های اروپای اورانه به حیث يك قدرت اروپای قبول داشتند و نه می گذاشتند که از بین برود و نه هم برای نو آوری و باز سازی نظام آن در ابعاد جنگ و سیاست مدد می رساندند. هر کدام از قدرت های بزرگ زمان زمینه سازی و دقیقه شماری می کردند که خود مالک و وارث سرزمین های بجای مانده از آن در فردای فروپاشی شوند. ذهنیت عامه در اروپا ترك ها را مردم غاصب و ظالم میدانستند که بزور يك بخش از قاره شان را اشغال کرده است. وضعیت امپراطوری عثمانی در مناسباتش با دول بزرگ شباهت به يك میس را می رسانید که میان چندین گرگ حریص و طماع گیر افتاده است و گرگ ها دندان تیز کرده اند تا در وقت مناسب شکار را از دگری برابند. توازن قوا در اروپا در واقع توازن میان گرگان درنده بود و از همه درنده تر انگلیس و فرانسه بیشترین زور و فایده را از آن خود و نظام توازن قوا را به نفع خود می چرخانیدند، گاهی در نظام فرانسه «دوران ناپلئون» و در اکثر بخش های قرن نوزده توازن قوا تأمین منافع برتانیه را بدوش داشته است. با توجه باینکه روس ها از نظام توازن قوا فایده ای فرا چنگ نکرده بودند و اغلباً نظام نامبرده نتایج حاصله از لشکرکشی آن کشور را در بازی دیپلماسی می ربود. کوشش می کردند بطور گام به گام و يك قدم به پیش و يك قدم به عقب عمل کرده، در میدان کار زار بازی بزرگ از رقیبا پس نمانند. تاریخ جنگ های روس و عثمانی نشان می دهد که بار ها روسیه بدروازه استانبول نزدیک شد و ثبات سیاسی و اجتماعی عثمانی را در بالکان و سواحل دریای سیاه به خطر انداخت. داعیه دفاع از کلیسای ارتودکس در خاک عثمانی را بلند کرد. اما اروپای غربی و در رأس آن انگلیس و فرانسه بخاطر تأمین منافع شان در شرق مدیترانه و هندوستان و خاور نزدیک روس را به عقب گرد وادار کردند.

بعد از لشکرکشی های اواخر قرن هجده به خاک عثمانی، روس ها باز در اول قرن نوزده چشم طمع به سوی عثمانی دوختند... الکساندر امپراطور روسیه... امیدوار بود که بعد از اضمحلال ناپلئون، امپراطوری عثمانی را تقسیم کرده، قسطنطنیه را متصرف شود، پادگان روس را در مالت و کورفو (مهمترین جزیره از مجمع الجزایر ایونی) مستقر سازد و تحت حمایت روسیه جامعه ای از دول بالکان تشکیل دهد (۴۸)



روس ها که در جنگ های ناپلئون خسارت های زیادی دیده بودند و در فروپاشی نابیندن امپراطوری فرانسه نقش فعال داشتند، امیدوار بودند که بعد از سقوط امپراطوری بوناپارت سرزمین های بیشتری بدست آورده، دارای نقش عمده ای در ساختار بعدی قاره شوند. انگلیس ها که همیشه دارای سیاست ها و تدابیر پیش گیرانه بودند. در برابر ناپلئون نه جنگیدند و تنها به محاصره ای دریای او و متحدانش اکتفا کردند. این تدبیر و سیاست انگلیس براین استدلال و منطق استوار شده بود که نباید طوری عمل کرد و سیاست گذاری کرد که اروپا طعمه ای تزاران روس شود. قروپاشی امپراطوری ناپلئون خلاء قدرت را بوجود آورد که روس ها آماده شده بودند آنرا پر نمایند. کنگره ای وین هم فلسفه ای وجودی و برگزاری اش ممانعت از اتحاد روس و پروس و سلطه ای آن ها به خصوص روس ها بر اروپا بود. ناپلئون باری گفته بود که... انگلستان دولت مقتدر پولداری بود که در جنگ بجای خون لیره ایثار می کرد و همیشه در اروپا دنبال اغفال ساده لوحان بود (۴۹) واقعاً انگلیس ها که بزرگترین قدرت اقتصادی، سیاسی و دریائی بودند، بزودی برای پر کردن خلاء سیاسی، دوباره فرانسه را به حیث يك قدرت مؤثر وارد کنگره ای وین و سیاست اروپای بعد از ناپلئون کردند و مانع از آن شدند که روس ها دست بالا در اروپا داشته باشند. سیاست های مشترک انگلیس و اطریش در جریان کنگره ای وین با همگامی و هماهنگی تمام، طوری اوضاع و احوال سیاسی اروپا را رقم زد که فرانسه را با حذف ناپلئون زنده ساخت و بلند پروازی های روس ها را تقلیل بخشید. روس ها دریافتند که باید به تصامیم کنگره کردن نهند. این اولین و آخرین بار نبود که روس در برابر دیپلماسی چند پهلوی انگلیس می باخت. بزرگترین نیروی موفق بعد از ناپلئون برخلاف توقع و انتظار روس ها، انگلیس ها بودند که توانستند هم دشمن دیرینه «فرانسه» را داخل نظام جدید اروپای بعد از کنگره نمایند. و هم چنان روس ها را از معرکه بطرز آرام برون نمایند و فیصله های کنگره را بر آنها بقبولانند. و خود به حیث چنان قدرت بزرگ عرض اندام کنند که تا هفت دهه هیچ نیروی توان رقابت و مقابله با آن را نداشته باشد. اگر چه روسیه در مبارزه برای کسب نفوذ در اروپای بعد از بوناپارت طوری که توقع داشت از معرکه تا اندازه ای دست خالی بیرون آمد. اما در قضیه ای بزرگ آن کشور که بخش های از آسیا و اروپا را در بر می گرفت و آن سقوط عثمانی و تقسیم و بلعیدن میراث آن بود، آرام نه نشست و با پشت کار تمام سیاست های ضد امپراطوری عثمانی خود را سازمان و ادامه داد.

### مسأله شرق و دفاع کاذب از امپراتوری عثمانی:

قربانیت جغرافیای روسیه با سرزمین های عثمانی و لهستان که هر دو مسأله ای بنام شرق را برای اروپا بوجود آورده بودند. جولان بیشتری را برای روس در بازی نظامی سیاسی میداد که انگلیس با آگاهی تام از کنه و کیف مسأله و ضرباتیکه سیاست های هجومی روسیه متوجه منافع آن کشور می ساخت، برنامه ریزی و در ظاهر دوستی با عثمانی عمل می کرد. اما در واقع امر، هر دو کشور روس و عثمانی را بجان هم انداخته، تضعیف و منافع خود را هشیارانه دنبال می کرد.

... حایل میان روسیه و اروپای مرکزی يك رشته سرزمین های پهناورسست تشکیلاتی قرار گرفته بود که از بالتیک تا بحر اسود و دریای مدیترانه تمتد می شد و اسماً تعلق به حکومت لهستان و ترکیه داشت. لهستان دشمن دیرینه ای بود که يك بار مسکو، را نیز مورد تهدید قرار داده بود. در لهستان یا پولند امروز و امپراطوری عثمانی عده ای زیادی از عیسویانی مقیم بودند که تعلق به کلیسای ارتودکس یونان داشتند و لهذا مردم روسیه نسبت به آن ها احساس هم کیشی می نمودند. ماجرای بدرفتاری با این عیسویان که در لهستان آنرا به کاتولیک ها استاد میدادند و در ترکیه به مسلمانان، هماره مشوق يك نوع جهاد دینی در میان مردم روس بود. در اروپای غربی فیصله دادن بکار تمامی اراضی متعلق به لهستان و عثمانی که تا داخله ای آسیا و افریقا تمتد می گردید به مسأله شرق اشتها یافت. اگر چه بعد از ۱۹۰۰ این هم از رواج افتاد اما خود مسأله متنفی نگردید. (۵۰)

برای روسیه بر انداختن امپراطوری عثمانی و لهستان و اشغال سرزمین های آنان به خصوص سرزمین عثمانی دارای نوعیت و اهمیت استراتژیک، سیاسی و دینی بود. از اینکه از میراث باقی مانده از امپراطوری بوناپارت طور دلخواه چیزی فرا چنگ نکرده بود، مایل بود که در سرزمین عثمانی آنرا تلافی نماید. برای اروپای غربی که سر زمین دلخواه روسیه بنام مسأله شرقی مشهور شده بود، دارای این مفهوم بود که در این سرزمین هم با روسیه مقابله خواهد شد. بنابر اهمیت منطقه بود که يك بار لهستان را میان روسیه، پروس و اطریش تقسیم کردند تا مانع از سلطه ای روس ها بر سر زمین عثمانی شوند. واضح بود که اروپای غربی بویژه انگلیس که از جنگ های ناپلئون به حیث قدرت غالب صنعتی، سیاسی و اقتصادی سر برآورده بود. اجازه نخواهد داد که روس، عثمانی را متلاشی و بر شرق مدیترانه و بالکان در اروپا و آسیای صغیر و خلیج فارس مسلط گردد. انگلیس ها با توجه باینکه از قضایای اروپا بخاطر استقرار نظام اروپای کنگره ای وین مطمئن شده بودند و

میدانستند که آلمان تا رسیدن بوحدت ملی و فرانسه برای جیره کردن شکست ناشی از جنگ های ناپلئون راه طولانی و دشواری را پیشرو دارند و باین زودی ها هیچ کدام توان به هم زدن اوضاع را به ضرر برتانیه ندارند. بنا بر این، انگلیس ها کمر بسته بودند تا در مسأله ای شرق، با هجوم روس ها صف آرایی نمایند.

در آن زمان که روس ها برهبری کاترین معاهده ای ظالمانه و استعماری «کوچوک کینارجی» را بعد از يك جنگ که به شکست امپراطوری عثمانی انجامیده بود، تحمیل کرده بودند. هم زمان با آن که سالهای آخر قرن هجده را در بر می گیرد... انگلیس ها در داخل امپراطوری عثمانی که تدریجاً رو بزوال بود حریفی برای روس ها شده بودند و طبعاً روس ها از آن ها بیشتر در هراس بودند تا از فرانسویان، به همین جهت روس ها تغییر عقیده داده ضد انگلیس شده، تا اندازه ای طرفدار فرانسه گردیدند (۵۱) چون سیاست ها و رقابت های سیاسی در آن مرحله از تاریخ در قدم اول برتری سیاسی در اروپا و در قدم دوم سلطه ای استعماری را بر جهان دنبال می کرد. و این طور تفسیر می شد که هر قدرتی که بر اروپا غالب شود، بر جهان غلبه خواهد یافت. روسیه ای تزاری میدانست که غلبه آن کشور بر اروپا ناممکن است. بنا بر این نباید از تأمین سلطه و برتری بر بخش های از اروپا به خصوص سرزمین های عثمانی در بالکان و آسیا دست بردارد. همین فکر سلطه بر امپراطوری عثمانی و فروپاشانیدن و غصب سرزمین های آن در ذهن و استراتژی روس ها بود که برتانیه برخه در داخل عثمانی و بدفاع از آن در راستای منافع خود در مقابل روس ها بر می خیزد و هر دو کشور سالها بر سر نابودی و بقای امپراطوری عثمانی نزاع و کشمکش داشتند. در این موضوع که امپراطوری عثمانی نباید از طرف روس ها و در جهت منافع آنها سقوط کند. برتانوی ها تنها نبودند، دیگر قدرت های اروپای مانند پروس، اطریش و فرانسه و ایتالیا هم طرفدار سقوط امپراطوری مزبور بدست روس ها نبودند. زیرا آن ها میدانستند که در صورت متلاشی شدن عثمانی، روس ها بر تمام شبه جزیره، بالکان مسلط و از راه دست رسی به استانبول و سلطه بر دریای سیاه، منافع غرب را در مدیترانه تهدید و از حالت محاط به خشکه بودن خارج و استعمار منحصر بفره بحری انگلیس ها را به مخاطره می انداختند. خطر متلاشی شدن عثمانی تهدید روسیه را به قاره ای اروپا محدود نمی ساخت، خاورمیانه، ایران و خلیج فارس نیز در آسیا در اختیار روسیه قرار می گرفت و استعمار برتانیه از هند سرنگون و روسیه بقدرت اول در جهان مبدل می شد.

انگلیس ها که روسیه را توسط فیصله نامه های کنگره ای وین محدود و به منافع

خود افزوده بودند، نمی خواستند که فرانسه دوباره نیرومند شود و حوادث دوران ناپلئون را تکرار نماید. از سوی دیگر، در اروپا و آسیا به نظام توازن قوا و ائتلاف‌ها که ساختن آن‌ها برای آن کشور چندان دشوار نبود، هر لحظه روسیه را می ترسانیدند و هشدار می دادند که آن کشور پا از گلیم خود فراتر نگذارد. با وجود سیاست توازن قوا و ائتلاف سازی‌های بریتانیای بزرگ، روس‌ها مطابق سیاست و استراتژی از قبل تعیین شده عمل می کردند و هرگز در این فکر نبودند که روزی و یا ماهی اگر از دست شان بیاید، ترکیه عثمانی را آرام بگذارند. روسیه که مایل بود سرنوشت امپراطوری عثمانی را بعد از سقوط ناپلئون تعیین و سرزمین‌های آنرا غصب نماید، و سیاست‌های اروپای آن ممانعت کرده بود. باز در آغاز نیمه ای دوم قرن نوزده فرصت را غنیمت شمرده به بهانه‌های دینی و سیاسی به جنگ علیه امپراطوری عثمانی پرداخت... جنگ کریمه ظفر نهضت‌های ملی اروپای را ممکن ساخت... اطریش و روسیه (دو قدرت استعماری اروپای را) ضعیف ساخت... اولین جنگ بود که در آن انگلیس و فرانسه با یک دیگر متحد بودند و علت اتحاد شان آن بود که می پنداشتند منافع شان در مدیترانه ای شرقی از طرف روسیه به خطر افتاده است. فشار روسیه بر عثمانی سابقه ای ممتدی داشت. هر نسلی شاهد جنگی میان روس و عثمانی بود. در آخرین جنگ میان آن دو مملکت که در (۳۰ - ۱۸۲۹) رخ داد و از آن عقب تر نیروم، تزار نیکولای اول به حمایت از استقلال‌هایی که تازه یونانیها بدست آورده بودند برخاست و اراضی واقع در ساحل غرب مصب دانوب را به خاک روسیه منتضم ساخت. اکنون در ۱۸۵۳ باز نیکلا چشم طمع به امپراطوری عثمانی که هنوز وسیع اما در حال انحطاط بود دوخت و بدو امیر نشین حوزه ای دانوب والاشی و ملداوی (بعداً به رومانی اشتهار یافتند) لشکر کشید. این بصورت ظاهر مدافعه به منظور حمایت از مسیحیان بود که در امپراطوری عثمانی می زیستند، من جمله عیسویان خارجی ساکن بیت المقدس و فلسطین، فرانسویان نیز حفظ حقوق این عیسویان را از جمله اختیارات خاص خویش میدانستند. قرن‌ها بود که فرانسویان در خاور نزدیک مهمترین ملت اروپای محسوب می شدند، در ادوار گذشته کراراً برای خلیفه عثمانی کمک نقدی و مستشارانی فرستاده بودند، تجارت بسیار کلاتی با مشرق زمین داشتند، برای ترویج دیانت، دعوات مسیحی روانه میداشتند و متکفل مخارج آن‌ها می شدند و دانه‌اصحبت از احداث کانال سوز می کردند. ناپلئون سوم دولت عثمانی را تشویق کرد که در برابر دعاوی تزار برای حمایت از عیسویان مقیم عثمانی پافشاری ورزد. در اواخر سال ۱۸۵۳ میان روسیه و عثمانی جنگ در گرفت. در ۱۸۵۴ فرانسه بطرفداری از عثمانی اعلان جنگ داد و

انگلیستان نیز سیاست مسلمش حفظ عثمانی و خاور نزدیک در برابر نفوذ روسیه بود، وارد جنگ شد. نیروی دریای انگلیس با توفیق کامل توانست راه خروج کشتی های روس را از دریای بالتیک و بحرا سود مسدود سازد. لشکریان فرانسه و انگلیس بر خود خاک روسیه هجوم بردند و بر شبهه جزیره ای کریمه بخشگی پیاده شدند و این محلی بود که کلیه زد و خورد های مهم در آنجا رخ داد. امپراطور اطریش بدلایلی مایل نبود روسیه شبهه جزیره ای بالکان و قسطنطنیه را فتح نماید و یا انگلیس و فرانسه بر اوضاع مسلط گردند؛ لهذا با آنکه هنوز از زیر بار آشوب های (۹-۱۹۴۸) کمر راست نکرده بود معذالك بخش عظیم لشکریان خود را بسیج نمود و والاشی و ملداوی را که روس ها بواسطه ای مواجه با خطر تهاجم از جانب دشمن جدیدی تخلیه کرده بودند متصرف گردید. تزار نیکلا در ۱۸۵۵ فوت شد و جانشین وی الکساندر دوم تقاضای صلح نمود. در ۱۸۵۶ کنگره در پاریس مرکب از کلیه دول معظم بقصد عهدنامه صلحی پرداخت. به موجب این عهدنامه دول مشترکاً خود را مکلف به حفظ «تمامیت ارضی امپراطوری عثمانی» نمودند. خطریکه از جانب روسیه آغازگر دیده بود تخفیف یافت. روسیه اراضی واقع در ساحل غربی مصب دانوب را به ملداوی واگذار کرد. از ادعای خود مبنی بر حق حفاظت خاص عیسویان مقیم امپراطوری صرف نظر نمود. ملداوی و والاشی (که در سال ۱۸۵۸ با اسم رومانی متحد گردید) بانضمام صربستان هر کدام به عنوان امیرنشین خود مختار بزرگ کف حمایت دول نیرومند اروپای در آمد، توافق حاصل شد که روسیه نباید در بحر اسود کشتی داشته باشد و دانوب باید رود بین المللی و گشاده بروی کشتی های تجارتی عموم ملل باشد (۵۲). طوریکه گفته شد، سیاست انگلیس ها در اروپا حفظ توازن قوا و در بیرون اروپا سلط بر دریا ها برای سرمایه اندوزی و تجارت آزاد بود. دولت های اروپای هم میدانستند که آن کشور از سلطه بر دریا ها واقعاً برای انحصاری سهم بزرگتر تجارت بحری جهانی به نفع خود بهره برداری می کند. و آماده نیست که در سود سرشار ناشی از برتری بر تجارت جهانی رقیب و حریفی داشته باشد و سیاست توازن قوا یگانه چاره و حيله در دست برتانیه بود که بدان وسیله میتوانست هر خطا کار و یا تجاوزگر را عتاب، یا از صحنه بیرون نماید. لشکرکشی روس ها علیه کشور عثمانی به بهانه های عذیده ای مذهبی، سیاسی و نژادی و پیشرفت هائیکه برای آن ها بدست آمده بود. شاخ زدن با ساختار توازن قوا و کسب برتری در شرق مدیترانه و بالکان و خاور نزدیک بود. بریتانیای کبیر که بخاطر حفظ توازن بعد از ناپلئون، فرانسه را وارد شورای اروپا و بخشی از ساختار قدرت قاره ای کرده بود. در واقع قدمی در جهت مهار

کردن روس در اروپای بعد از بوناپارت برداشته بود، مسأله ای که روس ها درک نکرده اند و یا اینکه از پهلوی آن سطحی گذشته بودند. در جنگ کریمه که روس ها جانانه ضربه خوردند و ناکام از صحنه بیرون رانده شدند. هر دو کشور بزرگ فرانسه و انگلیس را متفقاً در مقابل خود یافتند و چاره ای نداشتند جز اینکه دوباره به میز مذاکره در پاریس تسلیم و دست آورد های نظامی را در پای مذاکرات دیپلماتیک نثار کنند. سیاست عنعنوی انگلیس همیشه این بود که وقتی که در آسیا در برابر روس دچار مشکلات می شد. در اروپا آن کشور را ضربه و امتیاز می ستاند. برخلاف انگلیس، روس وقتی که در اروپا از دستش چیزی ساخته نمی شد، در آسیا فشار می آورد.

بطور مثال... در وقتیکه انگلیس در کریمه در جنگ با روسیه مصروف بود. روسیه (که در ایران نفوذ سیاسی زیادی پیدا کرده بود)، ایران را تشویق کرد که به هرات یعنی دروازه ای هند حمله نماید. واز اینکه باختن روس در کریمه حتمی بود، انگلیس نگرانی از ناحیه ای هرات نداشت... در ۱۵ اکتوبر ۱۸۵۶ هرات سقوط کرد که حیرت هند را فراهم کرد. دوست محمد خان قبلاً هشدار داده بود که ایران نقشه دارد، برای دفع آن سلاح و حمایت های دیگر خواسته بود. لندن به حاکم شرکت هند هدایت داده بود که روابط دوستانه را با کابل حفظ و از مداخله در امور آن خوداری نماید. در این وقت دیدگاه عوض شد اما وقت گذشته بود. اگر ایران از هرات رانده نمی شد به مرکز توطئه علیه هند مبدل می شد. روسیه معاهده ای با ایران داشت که مطابق آن میتوانست در تمام شهر های زیر اداره ای شاه کنسولگری باز نماید. (در لندن با توجه به اهمیت هرات و خطر ناشی از نفوذ روس بر شاه ایران) دو نظریه زیر غور گرفته شد: اعزام لشکر به اتفاق دوست محمد خان برای راندن ایرانی ها، یا اینکه يك نیروی دریای به خلیج بفرستد تا بنادر شاه را بمبارد و او را به ترك هرات وادار سازد. گورنرجنرال لارد گتینگ مخالف سیاست به پیش بود. هم از دیدگاه مصارف و خطرات ۱۸۳۸ و فرستادن نیرو به افغانستان، مسأله فرستادن قشون منتفی و نیرو به خلیج سوق داده شد. بعد از بمباردمان بوشیر در ده دسامبر ۱۸۵۶ بدست انگلیس افتاد و ایران به ترك هرات مجبور گردید. اما بعد از این، فاجعه برای انگلیس در هند شروع میشود. (۵۳) در شرایطی که انگلیس ها در کریمه مصروف نبرد با روس ها بودند و می خواستند خطر را که آن کشور با اشغال بخشی از سرزمین امپراتوری عثمانی متوجه اروپا و خاور نزدیک ساخته بود، دفع نمایند. در هندوستان سربازان هندی که اکثریت شان را مسلمان ها تشکیل می دادند، علیه سلطه ای انگلیس در جهت اعاده ای حاکمیت ملی هندوستان



قیام کردند. قیام سربازان که انگلیس ها آنها را بنام بغاوت هند نام گذاری کرده بودند، در واقع بعد از شکست انگلیس در جنگ افغان و انگلیس بزرگترین تکان و زمین لرزه ای سیاسی اجتماعی بود که بنیان امپراطوری بریتانیای کبیر را به لرزه در آورد. قیام سربازان چنان لرزه بر ارکان سلطه ای برتانیای وارد کرد که لذت پیروزی جنگ های کریمه را در حلقوم انگلیس به زهر تبدیل کرد. شانس بزرگ برای برتانوی ها در آن مرحله ای حساس از تاریخ سلطه گری شان بر هند این بود که افغانستان زیر اداره ای دوستان محمد خان، قدمی برای تشویق مبارزان هندوستان علیه انگلیس ها برنداشت و احسانیکه بریتانیا برای بیرون راندن ایران از هرات کرده بود و دوست محمد خان توقع داشت که بعد از راندن ایران از هرات بر کل افغانستان مسلط شود، مانع از فتنه گری و یا حمایت افغانستان از قیام سربازان گردید.

روس ها در کریمه شکست خورده بودند و ایران که تحت الحمایه روس شده بود در خلیج فارس ضربه دیده بود و زیر فشار ضربه ای متذکره از هرات عقب نشینی کرده بود، هر دو در موقعیتی نبودند که در هند شورش را تشویق و روزگار برتانوی ها را تیره و تار نمایند. برتانیه با بهره گیری از پیروزی هائیکه در کریمه بدست آورده بود و ظاهراً از خلیفه ای عثمانی که در میان مسلمان های هندوستان محترم بود، دفاع کرده بود و وضعیت دوستانه ای که افغانستان اتخاذ کرده بود. و در داخل هند هم تضاد های مذهبی، قومی و سیاسی بیداد می کرد. به آسانی بغاوت را سرکوب و نظم را برقرار و هندوستان را که قبل از قیام سربازان توسط شرکت هند شرقی اداره می شد، از زیر اداره ای شرکت مزبور بیرون و به زیر سلطه ای دولت برتانیه ای کبیر در آورد. و ملکه برتانیه حاکم تام الاختیار و کشور پهناور هندوستان به بخشی از سر زمین مستقیماً مستعمراتی کشور انگلیس مبدل شد. انگلیس ها که تمام اهداف خود را در جنگ کریمه و کنگره ای پاریس بدست آورده بودند و هندوستان را بعد از ختم جنگ های نامبرده به زیر اداره ای مستقیم امپراطوری خود در آورده بودند. فکر می کردند که... با شکست روس ها در کریمه آن ها را از شرق میانه دور و جلو پیشروی آن کشور را در آسیای مرکزی نیز مسدود خواهند کرد. که مسأله آخر نتیجه ای بر عکس داشت (۵۴) اینجا منطقه ای نبود که انگلیس ها با ایجاد ائتلاف و یا نظام توازن قوا، جلو لشکرکشی و پیشرفت روس ها را سد نمایند. همان سان که قرار داد کنگره ای وین نتوانست جلو روس ها را به سوی شرق و جنوب بگیرد، فیصله های کنگره ای پاریس هم قادر نبود که از نزدیک شدن بیشتر سن پترزبورگ به سوی هندوستان و خلیج فارس، معبر تدارکاتی برتانیه مانع بعمل آورد. به خصوص در قزاقستان، آسیای مرکزی و شمال قفقاز،

روس ها در زمین های خشك و سوزان و دارای موانع عدیده ای طبیعی به لشکرکشی و سوقيات دست زده بودند که مانع شدن از آن، از جانب قدرت بحری و تجارتي مانند برتانیه ناممکن بود. با وجود خشك و بی حاصل بودن، اکثر بخش های منطقه ارزش سیاسی استراتژیک را دارا بودند که برای امپراطوری خشن و استبدادی روسیه جاذبه و دلربای داشت. اکتانف جاسوس روسیه در بازی بزرگ، قفقاز را پایگاهی برای روسیه می دانست که از آنجا ارتش تزار میتواند مانند سیلاب به ترکیه، ایران و هندوستان سرازیر شود (۵۵) مسیر سوقيات و توسعه طلبی روس ها نشان میدهد که آن ها اول سواحل غربی بحر خزر را اشغال و خود را به شمال ایران رسانیدند. در قدم دوم به سوی سواحل شرقی بحر خزر به سوی آسیای مرکزی دست به تاخت و تاز زدند. سیاست های گام به گام و يك قدم به پیش و يك قدم به عقب روس ها در آسیا، ارتباط به دیپلماسی پیچیده ای انگلیس ها در اروپا داشت. چون پیشروی روسیه در خاک امپراطوری عثمانی بدلیل نیمه اروپای بودن آن، ائتلاف و وحدت اکثریت کشور های غرب اروپا را بار ها سبب شده بود و روس ها محکوم و منزوی شده بودند. در آسیا تنها برتانیه و تا اندازه ای فرانسه مزاحم سیاست روس ها بودند. بنابر این، با احتیاط و مرحله به مرحله گام به پیش می گذاشتند تا انگلیس ها نتوانند به بهانه بزرگ جلوه دادن خطر سن پترزبورگ دست به اتحادیه سازی و گروه بندی کشوری بزنند. انگلیس ها میدانستند که اگر هر زمان روس ها در اروپا زیر فشار های سیاسی به عقب نشینی وادار شوند، در آسیا بصورت متهورانه دو قدم به جلو گذاشته اند. و تنها مقاومت برتانیه در آسیا کافی نبود که روس را طوریکه لازم بود به خود داری مجبور نماید. برتانیه بهترین ابزاریکه بکار انداخت و روس ها را تا اندازه ای محدود و یا در محدوده ای زمانی به خصوص از پیشروی در آسیا مانع گردید، دیپلماسی بود، نه جنگ و یا لشکرکشی متقابل... سرجان لارنس، زمانی والی پنجاب، باین عقیده بود که اگر روس ها تلاش کنند از طریق افغانستان به هند حمله کنند (طوریکه اکتانف جاسوس در بازی بزرگ از قفقاز مانند سیلاب به حمله ای روس به هندوستان اشاره کرده بود)، عساکر شان به همان سرنوشتی دچار میشوند که انگلیس ها در زمستان ۱۸۴۲ مواجه شده بودند. مذکور این اندیشه را قویاً رد کرد که سن پترزبورگ افغان ها را تشویق نماید که اجازه دهند از طریق خاک شان بر هند حمله شود. بهترین طریق برای باز داشتن روس ها، راههای دیپلماسی از لندن می باشد... اگر زار الکساندر علاقمندی به حمله به هند از طریق ایران و یا آسیای مرکزی از خود نشان بدهد باید يك ناوگان دریای به بالتیک فرستاده شود تا روس ها را به تجدید نظر وادار نماید (۵۶)

روس ها نيك ميدانستند که تلاش و نگرانی برتانوی ها بیشتر بخاطر تحکیم پایه های سلطه بر هند و بدلايل تدارکاتی و تجارت بحری خلیج فارس می باشد. در آسیای مرکزی، ایران و افغانستان علاقمندی آنها پیش گیرانه و مانع شدن از نفوذ است و در نهایت به سازش تن در خواهند داد. برخلاف انتظار امپراطوری روسیه، برتانیه نقشه های وسیع تر و بزرگتری در منطقه داشت که باید تطبیق می کرد و دشمن را از مرز های هند و خلیج فارس بیشتر از حد انتظار آن دور نماید... سرجان لارنس، مشوره داده است که به روسیه هشدار داده شود که در امور افغانستان و یا هر کشور هم مرز هند مداخله نکند، به سن پترزبورگ روشن ساخته شود که پیشروی به سوی هند، جنگ با انگلیس را در سراسر جهان سبب خواهد شد. لارنس پیشنهاد کرد، آسیای مرکزی به ساحه ای نفوذ روسیه و انگلیس تقسیم شود و تفصیلات میان هر دو حکومت طی کرده شود (۵۷). رهبران روسیه ای تزاری باین عقیده بودند که ائتلاف های دول اروپای برای نگهداری امپراطوری عثمانی در برابر هجوم نظامی آنها دست و پای آن ها را در پیش روی به سوی اروپا بسته است. کشور های اروپای غربی حتی آن کشور هائیکه گاهی با روسیه پیمان های دوستی بسته اند در وقت لازم که باید به طرف دوستی یعنی روسیه مساعدت نمایند، تغییر موضع داده مانع از پیدا کردن جای پای برای روسیه در اروپا شده اند، بار ها روسیه این روش کشور های اروپای غربی را در اتحاد با فرانسه، برتانیه، پروس آزمایش کرده است. دولت های اروپای هر کدام برای يك دیگر ساحه ای نفوذ قایل بودند و به يك دیگر احترام می گذاشتند. اما در رابطه با امپراطوری روسیه هرگز نپذیرفته اند که آن کشور در اروپا و جاهای دیگری از جهان مستعمره داشته باشد. مگر در مواردی که روس ها قوت و نیرومندی خود را تثبیت و دشمن را به امتیاز دادن مجبور ساخته اند. وقتیکه اروپای ها برای روسیه در آن قاره ساحه ای نفوذ قایل نشدند، کشور مزبور باین نتیجه رسیده بود که آسیا باید ساحه ای نفوذ آن قرار گیرد و در زمینه باید با غرب به مقابله برخیزد. سیاست های استعماری برتانیه در اطراف هندوستان و دور ساختن روسیه از همسایگی آن کشور همواره باعث خشم و عصبانیت روس شده بود. اینکه سیاست مداران و کار شناسان سیاسی انگلیس به ویژه شخص لارنس که صاحب نظر و نظریه پرداز استعمار برتانیه در جنوب آسیا و خاور میانه بود، از تقسیم آسیای مرکزی میان انگلیس و روس به حیث ساحه ای نفوذ به اولیای امور انگلیس پیشنهاد می کند. بیشتر به نیت شوم برتانیه در منطقه هم روشنی می اندازد و هم چنان سیاست تجاوز کارانه ای کشور خود را تشویق و ترغیب می نماید. روسیه با وجود مقاومت برتانیه، روز تا روز به ساحه ای

نفوذ خود در آسیای مرکزی می افزود و قدم های بزرگ را زمانی بر میداشت که در ارکان قدرت اروپای درز واقع شده بود و برتانیه در اروپا با مسایلی تازه ای درگیر شده بود که خطر پیشروی تزاران روس به سوی مرز های هندوستان تحت شعاع آن قرار می گرفت. زیرا نظام توازن قوا در اروپا در حد بالای تأمین منافع قاره ای و جهانی برتانیه را بدوش داشت و آن کشور متکی بر ثبات نظام توازن قوا بر نامه ها و سیاست های خود را در رابطه با روسیه دنبال می کرد. بعد از کنگره ای پاریس که در آن دست و پای روس ها توسط دول غالب در جنگ کریمه بسته شده بود، تحولی بزرگی که در اروپا بوقوع پیوست که آن ظهور بسمارک و اتحاد آلمان در اروپا به حیث يك قدرت بزرگ جهانی بود. کنگره ای وین (۱۸۱۴ - ۱۸۱۵) بدین منظور تشکیل شده بود که مسایل اروپا را بعد از حذف ناپلئون از سیاست مورد ارزیابی و حل نماید. فرانسه با وجود اینکه در جنگ واترلو شکست خورد و امپراطوری اش به پایان خط رسیده بود. بخاطر مهار کردن سلطه ای سیاسی روسیه در اروپا دوباره به حیث يك قدرت وارد شورای اروپا ساخته شد. اما از وحدت و يك پارچگی آلمان جلوگیری بعمل آورده شد... به هنگام بازسازی آلمان، تعداد اندکی بودند که می خواستند اصل مشروعیت را تا آنجا گسترش دهند که صدها کشور کوچک و ضعیف سال ۱۷۸۹ مجدداً تشکیل شوند.

نتیجه این شد که اتحادیه ای ضعیفی از سی و هشت کشور، آلمان را تشکیل دادند و اتریش نقش مسلط در این اتحادیه را به عهده گرفت... کوشش های آلمان برای دست یافتن به وحدت در زمان بسمارک را می توان یکی از مراحل مهم در تاریخ روابط بین المللی به حساب آورد. یکی از سدهای بزرگ بر سر راه این وحدت کشور اتریش بود. اتریش که قسمتی از اتحادیه ای آلمان بود، با انتخابی دردناک روبرو بود، اتریش از سوی دیگر خواست نقش رهبری خویش را در آلمان حفظ کند، اما از سوی دیگر نمی توانست ملیون ها تبعه غیر آلمانی خود یعنی مجار ها، چکها، اسلواک ها، لهستانی ها و کرو آنها را به تبعیت آلمان در آورد. احساسات ملی آلمانی ها که در جریان جنگ پیروزمندانه ای آزادی بخش علیه ناپلئون بر انگیزته شده بود، هرگز فرو نه نشست. این وضعیت نیاز به وجود رهبر کاردان و زیرک داشت تا بتواند وحدت آلمان را تحقق بخشد و این شخص همان بسمارک بود. بسمارک با ترکیب کردن تاکتیک های نظامی قوی با دیپلماسی، سیر وقایع را در جهت طرح بزرگ و منافع خویش تغییر داد.

او موفق شد امپراطوری اتریش، هابسبورگ را در هم شکند و پادشاهی دوگانه ای اتریش هنگری را بوجود آورد. سر انجام در ۱۸۷۰ بعد از اینکه جنگ شلسویگ هولشتاین

دانمارک را مقهور ساخت، وحدت آلمان تحقق یافت؛ جنگ اتریش و پروس با شکست اتریش، هنگری و جنگ فرانسه با پروس با شکست فرانسه به پایان رسید. این واقعه سیمای سیاسی آینده ای اروپا را تغییر داد و تغییرات پر دامنه ای در سراسر جهان ایجاد کرد. (۵۸) وحدت و ظهور آلمان تحت قیادت و رهبری هوشمندانه ای بسمارک، نظامی و سیاست مدار نامدار و جاه طلب آلمانی بعد از مدت زمانی بیشتر از نیم قرن از کنگره ای وین که در آن سلطه ای سیاسی و اقتصادی و تجارתי بریتانیای کبیر بدون کدام رقیب سرسخت پذیرفته شده بود، درز بزرگ در ساختار توازن قدرت در اروپا بوجود آورد و زنگ خطر را از این حیث در گوش قدرت های استعمارگر غربی نواخت که رقیب پراشتهای دیگری در سیاست قاره ای و جهانی در راستای سلطه جوی و مستعمره یابی پا بمیدان گذاشت. سیاست ها و اهداف بزرگ و بلند پروازانه ای بسمارک در قدم اول، توسعه طلبی جهانی و برتری برتانیه بر اروپا را که تا آن زمان بلا منازع بود، به چالش گرفت. آلمان قدرت بزرگ از نوع روسیه ای فئودالی و قرون وسطای نبود که قدرت ملی آن بر پایه ای نیروی نظامی و تعداد سربازان منحصر باشد. آلمان مانند برتانیه، قدرت تکنالوژیکی، صنعتی، نظامی، سیاسی و اقتصادی بود که در تمام عرصه ها رقیب را به صف آرای دعوت کرده بود. بسمارک تجربه ای نظامی گری و دیپلماسی هر دو را در کنار هم داشت و احساسات ملی، فرهنگی و تاریخی آلمانی ها در تمام سطوح سیاست ها و برنامه ها او را حمایت می نمود. آلمان بزرگ تنها به یک غول سیاسی و نظامی متحول نشده بود. بلکه بزرگترین غول اقتصادی، تجاری و صنعتی هم بود و برای بدست آوردن بازار مصرف تولیدات انبوه صنعتی خود، به مستعمره داشتن احساس نیاز می کرد. احساس نیرومندی که از دیگر رقبا به ویژه برتانیای فرانسه، بزرگترین قدرت های مستعمراتی اروپای، در جهت تقسیم ساحه ای نفوذ سیاسی، اقتصادی و استراتژیک دعوت بعمل آورده بود، که آلمانی ها هم به فضای فراخ حیاتی ضرورت مبرم دارند. پیشتر از وحدت آلمان، توسعه ای صنعتی کشور های اروپای نیز ضرورت دست رسی به بازار های بیشتر را مطرح و از رقابت های شدید سیاسی، اقتصادی و نظامی در آینده نوید می داد... صنعتی شدن سریع تمام کشور های اروپای غربی بعد از ۱۸۶۰ بازار های سابق را که مصرف کنندگان آن تعدادی از ملت ها بودند کمتر کرد، هم زمان با تنزل بازار، رشد صنعت و پژوهش های مربوط به تولید افزایش یافت و در نتیجه، لزوم دست یابی به محل های جدید برای فروش محصولات صنعتی احساس شد. این امر سبب شد که کشور های پیشرفته در جستجوی بازار به مناطق عقب افتاده و جاهای رو کنند که بدون رقابت و به نحوی انحصاری

بتوان تجارت را در آن‌ها بدست گرفت. نیاز به بازارهای بیشتر اروپائیان را بر آن داشت تا در دست یافتن بر مستعمرات با یک دیگر به رقابت برخیزند. این موقعیت، تشنج‌زا و سوءظن بر انگیز بود. سیاست مداران برتانیای و فرانسوی در اشتیاق آلمان‌ها به کسب مستعمرات همان خطربرآ حس می‌کردند که در ولع توتون‌ها (اجداد آلمان‌ها) وجود داشت و آلمانی‌ها نیز فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها را به خاطر جلوگیری از توسعه‌ای قلمرو آلمانی، بیش از آنچه شایسته‌ای آن باشند، رذل می‌دانستند. هنگامیکه کشوری از بدست آوردن یک مستعمره توسط کشور دیگر جلوگیری می‌کرد کشور مزبور ناراض می‌شد و تنش جدید در میان رقبای قدیم بوجود می‌آمد. اگر چه هدف امپریالیسم ایجاد جنگ نبود، اما آن چنان رقابتی در بین کشورهای اروپای ایجاد کرده بود که آنها را هیچ جز توسعه یا نابودی نداشتند. آنان توسعه را انتخاب کردند، زیرا جنگ را به خود کشی ملی ترجیح می‌دادند. (۵۹)

### افغانستان مرکز نقل بازی بزرگ:

روسیه که هم در کنگره ای وین (۱۸۱۴ - ۱۸۱۵) و هم در کنگره ای پاریس ۱۸۵۶ سودی نبرده بود، بویژه در کنگره ای دوم که بخاطر نتیجه برداری از جنگ کریمه که به شکست روس‌ها منجر شده بود، دایر گردید. خسارت‌های زیادی متحمل شده بود. وحدت و ظهور آلمان بخاطر درزی که در نظام توازن قوا ایجاد و سلطه‌ای انگلیس را زیر سؤال قرار داده بود، نفس راحت کشید. و تلاش ورزید تا از رقابت‌های جدید استعماری که در اروپای غربی بعد از سیاست‌های مستعمره جوی بسمارک براه افتاده است، بهره برداری و قیودات ناشی از فیصله‌ای کنگره ای پاریس را که بر دست‌ها و پاهایش سنگینی می‌کرد بر طرف نماید. روس‌ها بعد از ظهور آلمان بسمارک نه تنها در فکر رفع قیودات کنگره ای پاریس افتادند، بلکه کمر بستند تا در متن سیاست‌های قاره‌ای اروپا وارد شده، نقش محوری بدوش گیرند... پانزده سال بعد از کنگره ای پاریس روس‌ها اعلان کردند که دیگر به اعلامیه پاریس تعهدی ندارند، شروع کردند به تشکل ناوگان دریای در دریای سیاه و کوبیدن «شامل» در قفقاز، بعد از این مشکل انگلیس‌ها در افغانستان بود (۶۰). روس‌ها از سیاست‌ها و رقابت‌های اروپای دریافته بودند که در چه موقع و چگونه عمل کنند. در گذشته با توجه به نقش مسلطه برتانیای کبیر در اروپا و خطریکه از ناحیه‌ای توسعه طلبی روسیه به سوی سرحدات هندوستان، متوجه آن کشور شده بود. انگلیس پیشروی روس را در



رزمین عثمانی و مرزهای ایران و افغانستان، در نبرد دیپلماتیک در اروپا مانع می شد. و روسیه سیاست دو قدم به پیش و یک قدم به عقب را بکار می بست. حال که رقابت های اقتصادی و استعماری میان آلمان، فرانسه و برتانیه شدت پیدا کرده است. آن کشور میدان فراخ برای مانور سیاسی در اروپا و زمینه ای مساعدی برای لشکرکشی به سوی جنوب امپراطوری بدست آورده است. بریتانیای کبیر که در کشمکش های قاره ای فرو رفته بود، مثل گذشته مزاحم سن پترزبورگ در مارش به سوی جنوب نخواهد شد. سیاست های بزرگ و توسعه طلبانه ای آلمان، دور جدیدی از رقابت ها و بلاک سازی ها را در اروپا سبب شد که اتحادیه های قدیم با تغییر مهره ها در بازی شطرنج، جای خود را به اتحادیه های جدید بخشید. ... اتحاد ها و اتفاق های دیپلماتیک که در دوره ای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ صورت گرفت به منظور حفظ صلح بود، اما در واقع موجب تشدید خصومت شد. بسمارک صدراعظم آلمان به منظور منزوی ساختن فرانسه پیمان های دیپلماتیک بین چندین های سلطنتی آلمان و سوئد، هلند و ایتالیا برقرار کرد. همچنین به منظور جلوگیری از نزدیک شدن فرانسه به متفق های احتمالی آینده در ۱۸۷۳ اتحادیه ای سه امپراطوری را ایجاد کرد که بنابر آن آلمان و روسیه به هنگام مورد حمله قرار گرفتن ملزم به کمک یک دیگر بودند و روسیه و اتریش اختلافات خود در بالکان را تعدیل کردند. (۶۱) امپراطوری روسیه مطابق آرزو های دیرین خود که باید نقش بزرگ و مسلط را در بازی قدرت قاره ای اروپا داشته باشد، با اوج گیری رقابت های شدید میان فرانسه و آلمان و انزوای سیاسی برتانیه بخاطر پاسداری آن کشور از وضع موجود در اروپا که بسمارک به تغییر آن کمر بسته بود. وارد اتحادیه های دیپلماتیک مورد تائید آلمان گردید، و از خصومت سابقه ای خوش با اتریش در قضایای بالکان به وساطت بسمارک کاست. در این بازی قدرت، روس ها فکر می کردند که به انزوای برتانیه بیفزایند و با رفع اختلافات با اتریش که حامی امپراطوری عثمانی می باشد، فشار را بر ترکیه در بالکان افزوده، در واقع در هر دو قاره ای اروپا و آسیا ساحه ای وسیعی برای جولان و مانور سیاسی و نظامی بدست آورد، هدفیکه در نظام توازن قوا نتوانسته بود بدست آورد. بسمارک صدراعظم آلمان اگر چه پای روسیه را در اتحادیه ای دیپلماتیک بر خلاف فرانسه کشاند، اما علاقمند نبود که آن کشور در قاره ای اروپا نقش موثری بدوش بگیرد.

...بسمارک صدراعظم آلمان باین عقیده بود که اگر روس ها در آسیا مصروف شوند، خطر شان در اروپا کاهش می یابد. بنابر این نظریه، روسیه را باید تشویق کرد که عمل متضمن سازی خود را وسعت بدهد که منظور غصب و روسی سازی ملل آسیای مرکزی می

باشد. (۶۲) روسیه با بهره‌گیری از اوضاع جدید سیاسی در اروپا که ظهور آلمان سبب وقوع آن شده بود، هم در اروپا بعد از ضربه‌ای که در جنگ کریمه و کنگره‌ای پاریس ۱۸۵۶ خورده بود قامت راست کرد و هم در آسیا به سوقیات خود افزود.

روس‌ها دریافته بودند که يك آلمان قدرتمند و پیشرفته با خواهش روز افزون کسب مستعمرات، درد سرهای زیادی را برای فرانسه و برتانیه که بیشترین شبکه‌ای مستعمراتی را در جهان گسترده بودند و سودی سرشاری از تجارت جهانی بدست می‌آوردند، ایجاد می‌کند. و اتحادیه‌سازی آلمان که روسیه نیز بدان پیوسته است، آغاز رخنه کردن آلمان در نظام مستعمراتی بین‌المللی اروپا محور می‌باشد. اظهار نظر بسمارک که روسیه اگر در آسیا مصروف گردد از فشار آن بر اروپا کاسته می‌شود، مشوق لشکرکشی و توسعه طلبی این کشور در آسیا به ویژه آسیای مرکزی گردید. آلمان میدانست که در آسیا، روسیه با برتانیه شاخ به شاخ است که فی واقع توسعه طلبی روس عکس‌العمل برتانیه را بدنبال داشته هر دو کشور را در شرق مصروف و برای بسمارک شرایط را برای سیاست‌گذاری و جهت دادن اروپا در آینده و حصول سرزمین‌های مستملکاتی در جهان و پیدا کردن دست بالا در قاره‌ای اروپا مساعدت خواهد ساخت. روسیه که از قرن ۱۶ با فتح خان نشین استراخان بدست سربازان تزار ایوان مخوف (۱۵۵۶) سوقیات و لشکرکشی به سوی جنوب را آغاز کرده بود. با روی دست گرفتن سیاست‌های گام به گام دو قدم به پیش و يك قدم به پس به فتوحات خود ادامه داد. از این سبب که در آسیا قدرت‌های محلی تاب و توان مقاومت را در برابر هجوم اردوی نیرومند روس نداشتند و برتانیه نیز طرفدار دور نگهداشتن روس از منطقه بود، سن پترزبورگ با مخالفت برتانیه مواجه بود و سیاست‌های مرحله به مرحله را روی دست گرفت. هر گرفتاری برای برتانیه در اروپا يك قدم به پیش برای روسیه را در آسیا و امپراطوری عثمانی بدنبال داشته است. وقتی که روس‌ها زیاد پیشروی به سوی هندوستان و عثمانی می‌کردند، انگلیس از طریق دیپلماسی و قرار دادها در لندن، وین و پاریس پیشروی آن‌ها را سد می‌کردند. شواهد نشان می‌دهد که سیاست‌های پیش‌گیرانه‌ای غرب به خصوص برتانیه در رابطه با اهداف هجومی روسیه تا جائیکه به امپراطوری عثمانی ارتباط پیدا می‌کند، موفقانه، اما در آسیای مرکزی موفق نبوده است. علت آن این است که در قضایای عثمانی دیگر کشور‌های اروپای هم دخیل بودند و با انگلیس تباری داشتند. در مقابل روسیه در آسیای مرکزی قدرت‌های غربی منافعی شان تهدید نمی‌شد، یا اصلاً در این مناطق منافعی نداشتند. بناً صحنه را برای انگلیس و روس تنها گذاشته بودند تا در مقابل نفوذ يك دیگر

صف آرای نمایند. بعضی قدرت ها مانند فرانسه و آلمان به خصوص آلمان در دوران بسمارك (۱۸۷۰ - ۱۸۹۰) طوریکه در بالا یاد آوری شد. درگیری هر دو کشور را در آسیا به نفع دور نگهداشتن روسیه از قضایای اروپای ارزبابی می کردند و مایل بودند در آتش جنگ و رقابت روس و انگلیس در آسیا نفت بریزند. با توجه به همین گرایش بود که بسمارك همکاری کرد تا روسیه از زیر بار کمرشکن کنگره ای پاریس (۱۸۵۶) رها و در دریای سیاه دست به آرایش قدرت دریای و در آسیا مرکزی برتانیه را فشار بدهد. قرار داد پاریس اگر چه شکست بزرگ برای روس بود. اما هرگز مانع از سوقیات آن کشور در آسیای مرکزی نشد. زیرا که بیشتر معطوف به عثمانی بود، تا جا های دیگری! روس ها پیش از اینکه در علم ارتباطات توفیق زیادی بدست آورده باشند، با وجود مشکلات زیاد در نظام ارتباطات، به سوقیات خود به سوی جنوب ادامه دادند. و بطور مرحله وار پایگاه های خود را در آسیا مستقر ساختند. اولین قرارگاه، در مسیر توسعه طلبی به سوی خلیج فارس و مرز های هندوستان در Orenburg، دوم تاشکند، سوم عشق آباد بود. روسیه بعد ها با پیشرفت هائیکه در علوم ارتباطات بدست آورد. مراکز عمده را با نظام خط آهن وصل ساخت و در سال ۱۸۸۰ بنادر آسیای مرکزی را با سن پترزبورگ توسط خط آهن پیوست کرده بود و بندر دریای سیاه، سن پترزبورگ، سیردریا، تاشکند و عشق آباد همگی با هم متصل شده بودند. روس ها از طریق عشق آباد به هرات نزدیک و منافع استعماری انگلیس را در هندوستان تهدید می کردند.

کارمندان دستگاه استعماری انگلیس در هندوستان به خصوص شخص «سرجان لارنس» در فکر گسترش نفوذ برتانیه در آسیای مرکزی بودند و گاهی هم در جهت تقسیم آسیای مرکزی بدو ساحه ای نفوذ، انگلیس و روس ابراز نظر کرده بودند. نزدیک شدن سربازان روس به سوی مرز های شمالی افغانستان، ذهنیت پیدا کردن نفوذ در آسیای مرکزی را به یأس مبدل کرده بود و روز به روز اردوی روس در سرحدات افغانستان مانور نظامی، سیاسی می کردند و نفوذ برتانیه در هند را مورد تهدید قرار میدادند.

قبل از آنکه دریا ها در سیاست و اقتصادی بین المللی اهمیت پیدا کنند و قدرت های بحری مانند بریتانیه وارد صحنه شوند و از طریق تنگه ها به سوی شرق به خصوص سواحل هندوستان لنگر انداز شوند. تمام قدرت های مهاجم و اشغالگر که از شمال به سوی جنوب به فتوحات دست زدند، دست رسی به هندوستان را، هرات برای آنها ممکن ساخته بود. سکندر کبیر، محمود غزنوی، تیمور لنگو و نادر افشار همگی اول هرات را تصرف و از آن جا به

سوی هندوستان سرازیر شدند. از جمله فاتحین بزرگ تنها ظهیر الدین بابر که اساس بزرگترین امپراطوری را در سال ۱۵۲۵ در هندوستان گذاشت که سالها دوام کرد، از سمرقند بکابل و از کابل به پشاور و از پشاور به دهلی حمله کرده بود، دیگران بدون استثنا از طریق هرات به هندوستان لشکرکشی کرده بودند. انگلیس ها با مطالعه ای سوابق منطقه، دریافته بودند که باید برای استحکام مرز های هندوستان، افغانستان به خصوص هرات را زیر سلطه داشته باشند، و اهمیت افغانستان در بازی بزرگ و هجوم ها و جنگ هائیکه بر کشور افغانستان تحمیل شده است، همگی ارتباط نزدیک به تحکیم سلطه بر هندوستان داشت. قدرت نمای روس در مرز های شمالی افغانستان و نفوذ روز افزون آن کشور بر دستگاه سلطنت قاجاری ایران در دهه ای هفتم قرن نزده، اهمیت افغانستان را در استراتژی آسیای بریتانیای کبیر فزونی بخشید. امپراطوری روسیه که در آسیای مرکزی دست بالا پیدا کرده بود. فعالیت های دیپلماتیک را در افغانستان برای کسب دوستی امیر شیر علی خان و زیر سلطه در آوردن این کشور آغاز و از اینکه در ایران قبلاً نفوذ زیادی بدست آورده بود، شروع کرد به زیر فشار قرار دادن امپراطوری عثمانی. تمامی این لشکرکشی ها و پیشرفت ها را روسیه ای تزاری در منطقه از این سبب فراچنگ کرد که برتانیه در اروپا با هیولای بسمارک و در افریقا با سلطه جوی کشور فرانسه مصروف شده بود و شخص بسمارک، هجوم روسیه را در آسیای مرکزی طوریکه یاد آوری شد، عمل متمدن سازی اقوام فاقد تمدن نام گذاشته بود. در حالیکه آنچه از تمدن اسلام در آن برهه از تاریخ آسیای مرکزی و شمال قفقاز بصورت نیمه جان باقی مانده بود، بمراتب از تمدن ارتدوکس مسیحی روسیه ای تزاری قوی تر و جاذب تر بود. استقرار سلطه ای روسیه در آسیای مرکزی و دستک زدن سربازان آن کشور بر پشت دروازه های هرات، برتانیه را به سوی صف آرای و مقابله ای شدید با سن پترزبورگ واداشت. انگلیس یک بار دیگر بجای اینکه در برابر رقیب به جنگ متوسل شود، طبق معمول گذشته به دیپلماسی و کوبیدن روس ها در سر میز مذاکره در اروپا روی آورد. روسیه در دوران زمام داری بسمارک (۱۸۷۰ - ۱۸۹۰) که دگرگونی بزرگی را در سیاست اروپا و جهان سبب شده بود و معادلات قبلی قدرت را به لرزه در آورده بود. در چندین اتحادیه ای آلمانی و فرانسوی در اروپا شرکت کرده و نقش زیادی در اروپا پیدا کرده بود. انگلیس به این دلیل که طرفدار حفظ وضع موجود بود، سیاست انزوا در پیش گرفت... در دوره ای بعد از ۱۸۷۰ انگلیستان در میان کشور های اروپای تنها کشوری بود که منزوی باقی مانده بود. انگلیستان اساساً نمی خواست هیچ تغییری در موقعیت اروپا ایجاد شود، زیرا توازن قوای موجود در قبل از

۱۹۰۴ برای برتانیای بسیار مطلوب بود. انگلیستان برای حفظ وضع موجود مجبور بود با توسعه طلبی روسیه در «تنگه ها» و همچنین ساختن راه آهن برلن، بغداد توسط آلمان مخالفت کند. (۶۳) برتانوی ها دریافته بودند که روسیه موقعیت خود را در اروپا و آسیا بهبود بخشیده و امپراطوری عثمانی از درون بطور سریع روبزوال گذاشته و فشار روسیه تاب و توان مقاومت آن را تقلیل بخشیده است. در اروپا آلمان و فرانسه به رقابت شدید روی آورده نقش عمده ای را در سیاست اروپا با قبول این اصل که تغییرات عمده ای صورت گرفته و تحولات دیگری در حال آستان است، بدوش گرفت. طوریکه تذکر داده شد، هدف از بیرون شدن برتانیه از انزوا، مبارزه با نفوذ روز افزون روسیه در آسیا و کوبیدن آن کشور در اروپا و مانع شدن از سلطه ای آن بر امپراطوری رو بزوال عثمانی بود.

اینجاست که باز برای درگیری شدید روس و عثمانی زمینه سازی شروع می شود. برای دول بزرگ اروپای غربی مانند فرانسه، برتانیه و آلمان، تضعیف کردن و در پایان معرکه بیرون راندن عثمانی از صحنه ای تاریخ اروپا و خاور میانه و مانع شدن از گسترش سلطه ای سیاسی و نظامی روس در اروپا، از مسایل مهم سیاست خارجی بود. اما در چگونگی تطبیق و اجرای این برنامه و تقسیم میراث امپراطوری عثمانی میان خود اختلاف داشتند و گاهی منافع استعماری شان ایجاب می کرد که روسیه را علیه امپراطوری ترک تشویق به جنگ و در مرحله ای که روس ها رو به غلبه داشتند، مانع از سقوط عثمانی و سلطه ای روس ها بر آن می شدند. اگر چه رقابت ها و توازن قوا در اروپا فروپاشی عثمانی را به تعویق انداخت، اما هرگز مانع از متلاشی شدن آن قدرت بزرگ مسلمان نشد. با توجه به اینکه در مدت زمان بیشتر از دو قرن همواره قدرت عثمانی زیر فشار نظامی و سیاسی امپراطوری روسیه قرار داشت. غربی ها به عثمانی طور شاید و باید مساعدت نکردند که توان مقابله ای خودی را در مقابل روس ها پیدا نماید. ترک ها درک کرده بودند که باید دست به اصلاحات و تغییرات بزنند تا نیرو های خودی را طوری متحول و سازمان دهند که در جنگ آینده با روس ها توان دفاع داشته باشند... در جنگ کریمه عثمانی ها جانب غالب را گرفته بودند اما از این جنگ همان نتیجه، عائد آنها گردید که عائد طرف مغلوب یعنی روسیه شده بود. چون ضعف نظامی و سیاسی آنها آشکار شد متوجه لزوم تجدید سازمان گردیدند. حاصل جنگ را محصول تفوق سیستم سیاسی انگلیس و فرانسه دانستند. لذا مصلحین عثمانی می خواستند که طبق اصول دول غربی دست به اصلاحات بزنند. غرض آنها صرفاً این نبود که در یکی از جنگ های مزمین دیگر که به فواصل معین با روسیه در می گرفت از خود دفاع نمایند. می

خواستند کاری کنند که دیگر از این پس هر موقع بفواصل معین گرفتار جنگ با روسیه اند از کمک دول غربی بی نیاز گردند زیرا اگر این اوضاع ادامه پیدا می کرد لامحاله عثمانی تحت نظارت فرانسه، یا انگلیس در می آمد. (۶۴) در آن زمان که ترک های عثمانی ب فکر اصلاحات و تجدید سازمان اداری، سیاسی، اقتصادی و نظامی دستگاه امپراطوری خود مطابق تجربه و نمونه ای دول اروپای غربی شده بودند و توقع داشتند که در پروسه ای نو سازی از آنها جلب مساعدت نمایند. غربی ها به خصوص فرانسوی ها و انگلیس ها در فکر تقسیم میراث آن کشور بزرگ بعد از تجزیه ای آن افتاده بودند و روس ها می خواستند به سوی دفاع از مسیحی های ارتدوکس یونانی در قلمرو عثمانی و هم نژادان اسلاو شان در بالکان آماده شوند و ورقی به تاریخ جنگ های خود علیه امپراطوری عثمانی بیفزایند... از دوران سلطنت کاترین دوم آمال بسیاری در روسیه آن بود که اراضی کشور خود را به سواحل باسغور بسط دهند. قسطنطنیه را تزاربگرا، شهر امپراطور می خواندند و می خواستند با اكمال طرفداران کلیسای ارتدوکس ترکان «کافر» را از آن شهر بیرون رانند. در عصریکه ناسیونالیسم و امپریالیسم رواج داشت انگیزه های جهادی دینی مجدداً به شکل تازه ای از نهفت پان اسلاویزم متجلی گردید. نخستین کنگره پان اسلاو در ۱۸۴۸، يك پدیده ای انقلابی، صاحب مقاصد آزادی خواهانه، منحصر به اسلاو های غربی من جمله لهستانی ها و از این رو ضد تزاری و ضد روسی بود. بیست سال بعد میرز ترین روسیه، من جمله داستان پرداز معروف دوستویوسکی Dostievski، تیوچف شاعر Tyutchev و نویسنده ای اجتماعی دانیلوسکی Danilevski همه از پیشروان پان اسلاویزم بودند. دانیلوسکی در کتاب خویش موسوم به روسیه و اروپا بوقوع خواهد پیوست و متعاقب آن فدراسیون عظیمی از جنگ طولی میان روسیه و اروپا بوقوع خواهد پیوست و متعاقب آن فدراسیون عظیمی از کشور های شرقی تشکیل خواهد شد که در آن نه تنها کلیه اسلاوها، بلکه یونانی، مجار ها و بخش های از اراضی آسیای عثمانی تحت نظر و اداره ای روسیه در خواهد آمد. دولت روسیه با این نوع پان اسلاویزم نظر موافق داشت و از آن حمایت می کرد. زیرا این گونه تمایلات انظار را از اشکالات و اغتشاشات داخلی منعطف می ساخت، اما اقوام اسلاو امپراطوری عثمانی مایل بودند زیر لوای پان اسلاویزم روس گرد آیند نه از آن جهت که بالاخص با این نهضت يك دل بودند بلکه این عمل را وسیله ای از برای مبارزه، با حکمرانان ترک خود میدیدند. شورش بر ضد ترکان عثمانی (و بطرفداری اسلاو های عثمانی) در ۱۸۷۵ در ناحیه بوسنی و در ۱۹۷۶ در بلغارستان روی داد و در ۱۸۷۷ روسیه به عثمانی



اعلان جنگ داد. در عرض يك قرن برای ششمین مرتبه سپاهیان روس متوجه خاک امپراطوری عثمانی گردیدند. انگلیس ها که در ۱۸۵۴ با روسیه بر سر عثمانی جنگیده بودند اکنون نیز برای جدال آماده بودند. يك سلسله تحولاتیکه در آن اواخر روی داده بود بر تشویش آن ها می افزود. کانال سوئز در ۱۸۶۹ تکمیل گردید. این کانال در داخل امپراطوری عثمانی قرار داشت. بر اثر ساختمان کانال سوئز خاور نزدیک موقعیت دیرینه ای خود را که چهار راه خطوط بازرگانی جهان بود باز یافت. وحشت دیگر انگلیس ها از آن جهت بود که در ۱۸۷۰ روسیه از اوضاع مغشوش جنگ میان فرانسه و پروس استفاده کرده با نقض یکی از فصول مندرج در پیمان ۱۸۵۶ پاریس شروع به جمع آوری قوای دریای در بحر اسود نمود. در ۱۸۷۴ بنیامین دیزرائیلی، یکنفر محافظ کار و امپرایالیست، نخست وزیر انگلستان گردید، سال بعد بر اثر اقدام توأم با کامیابی موفق به جزیه چهل در صد سهام کانال سوئز از خدیو مصر گردید که تقریباً ور شکست بود. در ۱۸۷۶ برای اثبات و نمایاندن حشمت امپراطوری انگلیس ملکه ویکتوریا را وادار به قبول عنوان امپراطوری هند نمود. منافع بازرگانی و فعالیت های مالی انگلیس ها در هندوستان و خاور دور در افزایش بود، و کانال سوئز که اکنون انگلستان در آن سهام دار عمده شده بود، «شرائین» امپراطوری می گردید. لکن حکومت عثمانی و در نتیجه تمامی خاور نزدیک در برابر قوای روس از پا در می آمد، سپاهیان روس در ۱۸۷۷ به سرعت در شبه جزیره ای بالکان جلو رفته به قسطنطنیه رسیدند و ترکان عثمانی را مجبور به قبول عهد نامه سن استفانو San st Fano نمودند. به موجب این عهدنامه، عثمانی با توم و قارص را واقع در قسمت جنوبی جبال قفقاز بروسیه واگذار کرد، به صربستان و رومانی استقلال کامل داد، به بوسنی وعده ای اصلاحات و به حکومت بلغارستان جدید که قرار بود مساحت آن براتب زیادتیر شود، و ضمناً همه انتظار داشتند که تحت نظارت روسیه در آید خود مختاری عطا نمود. اکنون در تمام انگلیستان افکار عمومی برای جنگ با روسیه به غلیان آمد. بر اثر غوغای جنگ طلبی حتی واژه ای جدید Jin Goism بقاموس انگلیسی علاوه گردید. ظواهر امر گواه بود که ضعف عثمانی و عدم توانای آن حکومت در دفع تجاوزات خارجیان از سرحداتش اقلأ حدوث جنگ دیگری را میان انگلیس و روس و یحتمل هم بروز جنگ عمومی اروپا را تسریع نماید. اما دیپلماسی مانع جنگ گردید. بسمارك کنگره ای مرکب از عموم دول بزرگ اروپای در برلن تشکیل داد. بار دیگر اروپا در اثبات وحدت خویش جهد کرد و در صدد بر آمد که با اقدام دسته جمعی در حل معضل مشترکی که بر اثر مسأله شرق پیش آمده بود به پیکر اتحاد اروپا که متحمل لطمات

فراوان گردیده بود روح نوینی بدمد. اقدام فوری و ضروری وساطت میان روس ها و ترك ها و آرام ساختن انگلیس ها بود. برای آنکه نگذارند يك دولت صاحب مزایای بیشتری نسبت به سایرین شود و به منظور آنکه عموم دول قرار های را که در مذاکرات گذاشته می شود قبول نمایند، ضرورت داشت که به تمام آن ها یا به اکثریت آنها هر کدام چیزی داده شود. در حقیقت کنگره سنگ اول بنای تقسیم امپراطوری عثمانی را بجا نهاد. صلح اروپا به قیمت تقسیم عثمانی تمام شد و باین نحو موازنه ای قوای دول اروپای در عین حال که عثمانی را حفظ کرد آن سرزمین را نیز تکه تکه نمود. در کنگره ای برلن روس ها را تشویق کردند که از پیمان سن استفانو که بر عثمانی تحمل کرده بودند صرف نظر نماید. اما با طوم و قارص کماکان از آن روسیه گردید و صرب ها و رومانی ها نیز استقلال خود را به چنگ آوردند. همچنین موننتیگرو Montenegro را نیز به عنوان کشور مستقل برسمیت شناختند. در مورد بلغارستان مصالحه نمودند، باین معنی که آن سرزمین را به سه منطقه تقسیم ساختند که هر کدام به نسبت معینی از حق خود مختاری بر خوردار بود و هر سه منطقه هنوز داخل امپراطوری عثمانی قرار داشت.

کنگره ای برلن اطریش و مجارستان را مجاز ساخت تا بوسنی را در ازای بسط نفوذ روسیه در شبه جزیره بالکان و بخاطر تمدن «در اختیار خود آورد و اداره کند» (اما به خاک خود منضم ناسازد) ترك ها جزیره ای قبریس را که جزیره ای بزرگی بود و چندان فاصله ای با کانال سویز نداشت به انگلیس ها واگذار کردند. (دیزاینلی لاف می زد که با خود «صلحی قرین با شرافت» به وطن آورده است). به فرانسوی های اجازه دادند که در صورت تمایل تونس را به الجزایر متصل کنند، به ایتالیای ها (که از همه کمتر به حساب می آمدند) سر بسته و تلویحاً وعده دادند که يك روزی به نحوی از انحاء اراضی خود را در حوزه ای ادریاتیک بسط دهند و آلبانی را ضمیمه ای خاک خود سازند. چنانکه بسمارك در این مورد گفته بود: «ایتالیای ها اشتهای فوق العاده زیاد و دندان های بسیار بد داشتند». آلمان خود از این تقسیم طرفی نه بست. بسمارك گفت که وی «دلال امین» است که هیچ گونه علاقه ای الا به حفظ صلح اروپا ندارد (۶۵)

سیاست انگلیس ها در قرن نژده و بیست در رابطه با روس ها همواره در این سمت و جهت میلان داشت که هر زمان که روس ها به سوی سرحدات هندوستان نزدیک می شوند و یا اینکه امپراطوری عثمانی را به سقوط نزدیک می ساختند. از دو طریق از تاخت و تاز روز افزون روس ها مانع می شدند: تشویق و حمایت از افغانستان و ایران در برابر حرکت رقیب

به سوی جنوب و گاهی هم نزدیک ساختن هر سه کشور عثمانی، ایران و افغانستان به حیث يك سنگر مقاومت در برابر هجوم روسیه. اگر آخرین و دومین تدبیر کار آمد واقع نمی شد. انگلیس ها به اروپا روی می آوردند و در بازی های سیاسی و کنگره های دول اروپای روس ها را مغلوب و بر آن ها تعهدات ذلیلانه را بار می کردند که فیصله های پاریس و برلن از جمله قرار داد های می باشند که انگلیس دست و پای روس را از طریق دیپلماتیک بست، و اهداف خود را بر آن تحمیل کرد.

تا جائیکه به صلح در اروپا و نتایج کنگره ای برلن ارتباط پیدا می کند، هدف تمام دول بزرگ و مدرن اروپای به شمول آلمان زیر قیادت بسمارک این بود که روسیه با اهداف دیرینه ای خود که جدا کردن بخش اروپای امپراطوری عثمانی و سلطه بر آن بود توفیق نیابد. زیرا که در صورت سقوط عثمانی بدست روسیه این کشور نه تنها در اروپا، بلکه در جهان دست بالا یافته مانع بزرگ در نظام سلطه گری و بهره کشی کشورهای غربی در جهان بوجود خواهد آورد. بنابراین همین سیاست بود که روس ها تمام دست آورد های نظامی خود در مقابله با عثمانی را در سرمیز مذاکره ای دیپلماتیک از دست دادند و نتیجه آن شد که جنگ روس علیه ترکیه ای عثمانی، دوم را ناتوان و طعمه ای بدست آمده را، کشورهای مانند فرانسه و برتانیه فرا چنگ کردند. جنگ های امپراطوری روسیه علیه کشورهای عثمانی و متعاقب آن کنگره ای برلن بنیاد تقسیم سرزمین های عثمانی را پی گذاشت و سالها بعد سرزمین پهناور عثمانی را بدون اینکه سودی بدست روس ها برسد، کشورهای غربی میان خود توزیع کردند. اگر چه روسیه در مسایل اروپا شکست خورد اما در مسایل آسیا بطور نه چندان دلخواه دست آورد های داشت که در نهایت بزرگترین قدرت غربی در شرق یعنی برتانیه بر آن، طی قرار داد های دوجانبه مهر تصدیق گذاشت. برتانوی ها به خصوص جنگ طلبان آن کشور که امپراطوری م هند را پاشانیده و بر صدر آن نشسته بودند. مدت ها باین باور بودند که کوه هندوکش خطه فاصل میان افغانستان شمالی و جنوبی باید سرحد طبیعی برتانیه و آسیای مرکزی منطقه ای حایل میان امپراطوری برتانیه و روسیه قرار گیرد. جنگ های انگلیس در افغانستان در قرن نهم بدون شك همین هدف را دنبال می کردند. روس ها به خوبی میدانستند که اگر برتانیه آنقدر در منطقه قدرتمند شود که آسیای مرکزی را به حیث ساحه ای بی طرف و حایل در آورد و امتیازات تجارتي نیز در آن ساحه کمای کند. در واقع توفیق خواهد یافت که روسیه را از سواحل آب های گرم قسمی که می خواهد دور تر نگهدارد. ظهور بسمارک در رأس آلمان بزرگ و صنعتی و گرفتاری های انگلیس در افریقا

در سالهای بعد از کنگره ای پاریس (۱۸۵۶)، به روس ها شرایطی را فراهم کرد که به سوی شرق و جنوب پیشروی های موفقانه ای داشته باشند. هم زمان با پیشروی به سوی جنوب، حساب عثمانی را در آسیا و اروپا يك طرفه نمایند. که دیپلماسی انگلیس و اطریش، بسمارك را بنام مسأله ای شرق به برگزاری کنگره ای برلن وادار و کلاه روس ها را پس معرکه انداخت. روس ها میدانستند که در قضایای مربوط به اروپا که عثمانی يك بخش آن می باشد. همیشه دول مدرن غربی در کنار برتانیه ایستاد شده، آنها را محاصره و ضربه زده اند. در مسایل مربوط به آسیا برای برتانیه مشکل است که با ائتلاف های بزرگ به محکومیت روسیه دست یابد. بنابر همین دیدگاه بود که روسیه گه گاهی شکست اروپا را با پیشروی در آسیا جبیره کرده است. دول غربی هم که از ثروت پرستی و تجارت منشی انگلیس ها زیاد رضایت نداشتند، اکثراً مایل بودند برای حفظ نظم و آرامش در اروپا هر دو کشور روسیه و برتانیه در آسیای مرکزی و شرقی دست به گریبان باشند. اما در مسایل اروپا همواره انگلیس را بر روسیه ترجیح داده اند و علت موفقیت اولی در اتحادیه سازی ها در همین رجحان پوشیده است.

در قاره ای آسیا بزرگترین درد سر برای انگلیس ها، افغان ها و بالعکس بودند و علت عمده ای اهمیت افغانستان برای آن قدرت بزرگ اروپای و رقیبش قدرت اروپای دیگر یعنی روسیه موقعیت استراتژیک کشور ما بود، برتانیه افغانستان را تخته ای خیزی به سوی دست رسی به بازار های آسیای مرکزی و سلطه بر آن منطقه از جهان فکر می کرد. و روسیه بر خلاف آن، افغانستان را سر زمینی می دانست که بدان وسیله میتواند بر نفوذ رقیب در هندوستان فشار وارد نماید. همین نقطه ای حاد تلاقی دو قدرت است که افغانستان را به مرکز ثقل بازی بزرگ قدیم (در قرن نوزدهم و نیمه ای اول قرن بیستم) و بازی بزرگ جدید (نیمه ای دوم قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم) مبدل کرده است که و بازی با بازیگران نوین ادامه دارد.

انگلیس با ضربه ای اولیه که در افغانستان متقبل شد و فضاخت بار بود و نفوذ آن کشور را در تمام منطقه به لرزه در آورد، فکر می شد که سر عقل آمده به جنگ دیگری متوسل نخواهد شد. خود داری ظاهری ای که بعد از رسانیدن امیر دوست محمدخان بار دوم بقدرت از خود نشان داد این ذهنیت را تقویت کرد که گویا افغانستان را بحال خود گذاشته است. واقعیت این بود که ضربه ای ناشی از جنگ با افغان ها چنان گیج کننده بود که سالهای زیاد انگلیس را به غور و تعمق در سیاست مربوط به افغانستان واداشت. از سوی

دیگر رقیب انگلیس در بازی بزرگ یعنی روسیه هم آرام نگرفته بود و با شتاب هر چه تمام تر فاصله میان سن پترزبورگ و شمله و کلکته را کم تر می ساخت... از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۵ نفوذ سیاسی و نظامی دولت انگلیس در میان سکنه ای ممالک آسیای مرکزی متزلزل شد، حال امیدواری دارد که از سال ۱۸۷۵ تا سال ۱۹۰۰ وضعیت نفوذ سیاسی و نظامی آن دولت در این ممالک بهتر شود (۶۶) انگلیس که تا این تاریخ یک بار با مردم افغانستان جنگیده بود و نتیجه ای منفی گرفته بود و با شورش مردمی در هندوستان مواجه گردیده بود، دریافت که تهدید بزرگ متوجه استعمار آن کشور گردید است. در قاره ای افریقا به رقابت شدید با کشور فرانسه مواجه بود و در اروپا آلمان خود را یک پارچه و متحد ساخت که همگی عواملی بودند ناسازگار با آریایی و آقای برتانیه در جهان. برتانوی ها با وجود فشار های زیادیکه متوجه سلطه ای انحصاری شان شده بود، با چنگ و دندان با دشمنان خود صف آرای کردند. روسیه را در کنگره های پاریس و برلن خفه کردند و ایران را که به تحریک روس ها به هرات لشکرکشی کرده بود در خلیج فارس کوبیدند و افغانستان را در مقابل ایران و روسیه، زیر قیادت دوست محمد خان متحد ساختند.

تقویت رژیم دوست محمدخان در راستای وحدت افغانستان نشان داد که برتانیه مایل است برای مستحکم ساختن سرحدات هند در مقابل پیشروی های روسیه به افغانستان بیشتر از پیش اهمیت قایل شود، و در صورت امکان از آن به حیث یک تخته ای خیز دریازی بزرگ به سوی شمال آمو دریا و قطع کردن نفوذ روسیه در دربار قاجاری ایران استفاده نماید. وحدت افغانستان زیر رهبری دوست محمدخان یک وحدت مصنوعی و ناپایدار بود و بیشتر به همکاری های برتانیه وابسته بود و در محور شخص امیر می چرخید. بناءً وقتی که امیر در ۱۸۶۳ وفات کرد، و پسرش شیر علی خان بقدرت رسید، دستخوش دگرگونی و بار دیگر افغانستان مانند بار اول امارت دوست محمد خان به سوی جنگ داخلی سوق داده شد. در دور اول امارت شیر علی خان، انگلیس ها در حالیکه می توانستند به وحدت افغانستان مساعدت نمایند، خود داری کردند. فکر می شود که انگلیس ها دریافته بودند که امیر ذهنیت ضد انگلیسی دارد و برای اولیای امور برتانیه رسیدن او بمقام جانشینی پدرش دوست محمد خان، خوشایند نبوده است. بناءً، به امیر همسان پدرش در کوبیدن مخالفان و یک پاچه سازی کشور همکاری نکردند. نزدیکی روس ها به سوی سرحدات شمالی افغانستان و تشویق سیاست های هجومی روسیه از جانب بسمارک تحت عنوان اقدام متمدن سازی و وحدت آلمان زیر نظر موصوف، سیاست برتانیه را در رابطه با عثمانی و افغانستان بیشتر از

پیش فعال و هجومی ساخت. در همین ایام است که برتانیه به سوی نزدیک ساختن سیاست های ایران، افغانستان و ترکیه عثمانی در مقابل روسیه ای تزاری علاقمندی نشان میدهد. افغانستان در جنگ داخلی دست و پا می زند، ایران در شك و تردید قرار دارد که نمیتواند میان دوستی روس و انگلیس کدام را انتخاب کند، زیرا که روسیه بر ایران نفوذ بیشتری یافته است و خاک های شمالی ایران را به خود ضمیمه ساخته است. و در گذشته بار ها از دوستی انگلیس در ایام ضرورت جواب رد و از اتحاد و دشمنی های موسمی برتانیه و روسیه، خساره مند شده است. عثمانی و افغانستان برای مقابله با فشار روسیه چشم به سوی برتانیه دوخته اند. انگلیس ها همان طوریکه در کنگره ای برلن معاهده ای سن استقانو را که روس ها بر عثمانی تحمیل کرده بودند منسوخ و به هر دو کشور روسیه و عثمانی در دو قیافه ای دوستی و دشمنی ضربه زدند. در کنگره ای موصوف از روس ها تعهد گرفتند که افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ آن ها پذیرا و دیگر در امور آن کشور دست اندازی ننمایند. سن پترزبورگ در جنوری ۱۸۷۳ طی معاهده ای میان وزیر خارجه روس و انگلیس پذیرفته بود که افغانستان را بیرون از ساحه نفوذ خود میداند، اما فعالیت های نظامی در نزدیکی سرحدات افغانستان زیر رهبری کافمن فرماندار روس در ترکستان و قول و قرار های با امیر شیر علی خان در جریان قیل و بعد از ایام کنگره ای برلن صداقت روس ها را در نظر برتانوی ها زیر سؤال برده بود. بعد از امضای همین معاهده میان شهزاده گر جاکف و گرانویل وزرای خارجه ای روسیه و برتانیه، فعالیت های اولی در ترکستان شتاب گرفت و سر زمین های ماوراء دریای جیحون زیر سلطه ای روسیه در آورده شد. بعد از ظهور بسمارک در رأس آلمان متحد که دیگر نظام توازن قوای متمایل به آن کشور را در اروپا متزلزل کرده بود. و در عین حال موصوف در رابطه با قوت گرفتن نفوذ روسیه در اروپا از راه نابود کردن امپراطوری عثمانی، حساسیت داشت. ناگفته نماند که مشوق روس ها در بزیر بوغ در آوردن ملل آسیای مرکزی و فشار دادن نفوذ برتانیه در هندوستان بود. هدف انگلیس این بود که روس ها از افغانستان دست بردارند باتوجه به خطریکه صدراعظم آلمان اروپا علیه انگلیس ایجاد کرده بود معلوم می شد که آن کشور دیگر مایل نیست سرحد طبیعی هندوستان را هندوکش قرار بدهد و آسیای مرکزی را منطقه ای حایل میان هر دو قدرت بزرگ اروپای بسازد. سیاستی که روس ها هم میتوانستند پذیرا شوند. اما برای رسیدن به چنین قرار دادی هنوز راه دشواری پیش رو بود. باری گلاستون صدراعظم انگلیس راجع به قرار داد ۱۸۷۳ در پارلمان کشورش گفته بود:



... ۱۸۷۳، قراردادیکه اخیراً بین روس و انگلیس گذاشته شده فقط به ملاحظه ای رعایت نفوذ اخلاقی دولتین است که هر دو در شرق دارا می باشند، دولت امپراطوری روس عهد نموده دیگر پس از این، نفوذ اخلاقی خود را در افغانستان ترك کند و از اعمال آن احتراز کند. دولت انگلیس نیز تعهد نموده این نفوذ اخلاقی را در افغانستان فقط برای مقاصد صلح جویانه بکار برد و نظر به همین ملاحظه حکومت هندوستان هم این مقصود را تعقیب می کند... انتشار قرارداد سرحدی سال (۱۲۹۰ق یا ۱۸۷۳م) دولتین روس و انگلیس در ظاهر بر رقابت خطرناک هر دو در آسیا خاتمه نموده و یک حدود معین را طرفین در دایره ای نفوذ شان قبول نموده بودند (۶۷) کار برد نفوذ اخلاقی آن معنا را ندارد که علمای اخلاق و تا اندازه ای سیاست مداران مخالف فکر ماکیا ولی از اخلاق استنباط می کنند. سلب آزادی های سیاسی و مدنی و بالاخره چپاول و غارت منابع طبیعی یک کشور عقب مانده مانند، افغانستان و امثال آن و با لشکر کشی های بهره کشانه و تباه کارانه اشغال و الحاق کشور های ضعیف همه در ساحه ای نفوذ اخلاقی مطابق تعریف روس ها و برتانوی ها از اخلاق داخل است. انگلیس که در سیاست اروپای خود با همکاری اطیش و به تشویق بسمارک تمام دست آورد های روسیه را قاپیده بود. به شکست روس در اروپا اکتفا نکرده، تلاش ورزید تا از آن کنگره در آسیا هم به حساب روسیه برسد و افغانستان با اهمیت زاید الوصفی که در آن مرحله از تاریخ رقابت های آسیای پیدا کرده بود، روس زدای شود... هم زمان با برگذاری کنگره ای برلن کافمن به خیره رسید، برای تصرف مرو و تراکه اطراف آن بدون اطلاع سن پترز بورگ اقدام نمود و با امیر شیر علی خان باب مکاتبه را مفتوح کرد. با اینکه انگلیس ها سندی قطعی از امپراطوری روسیه گرفته بودند که افغانستان از دایره ای عملیات روس ها خارج است، ولی جنرال های روسی توجهی به آن قول و سند نداشتند. و به افغانستان از راه دوستی و یگانگی دست اندازی می کردند... این مسأله باعث غضب اعتراض انگلیس ها شد. جواب کابینه ای سن پترز بورگ به لندن این بود که مکاتبه ای جنرال کافمن با امیر کابل دوستانه و نظر سیاسی در بین نیست. از سوی دیگر جاسوسان انگلیس در کابل، اسناد را به هندوستان می فرستادند و می گفتند که امیر کابل با حاملان پیام ها جلسات محرمانه دارد. گزارش سبب کدورت روابط امیر کابل و حکومت هند و بعداً قطع رابطه شد. لرد سالز بوری وزیر هند شد و از روس ها خواست که مکاتبات کافمن با امیر شیر علی قطع شود، وزیر خارجه روسیه تقاضا را رد کرد. انگلیس ها که با این حرف راضی نمی شدند، با اقداماتی متوسل شدند که روس ها ناچار تسلیم شدند (۶۸) تصرف خیره از طرف روس ها و دست

اندازی آنها به مرو و سرزمین های اطراف آن که تا چند فرسخی هرات امتداد پیدا می کرد، انگلیس ها را به اقدامات احتیاطی وادار کرد. زیرا که نیت روس ها را از این پیشروی ها به سوی مرز های افغانستان آمادگی برای تجاوز به هندوستان تلقی کرده، داخل اقدامات مؤثر شدند. برخورد انگلیس ها در همچون مسایل همواره رخنه در ایران و افغانستان و تشویق این دو کشور برای فاصله گرفتن از روس ها و مقاومت در برابر سیاست های هجومی آن ها به سوی جنوب است که بار ها آزموده شده بود. وقتیکه دیگر کاری از دست افغانستان و ایران ساخته نبود، انگلیس ها به کوبیدن روس ها در مذاکرات دیپلماتیک و کنگره های اروپا مراجعه می کردند که کنگره ای وین، کنگره ای پاریس و کنگره برلن که تازه بر گزار و روس ها را ناکام ساخته بود، از آن صحنه های سیاست و رقابت بود که انگلیس ها بار ها دشمن خود در شرق را در غرب در تله انداخته بودند. نزدیک شدن روس ها به سواحل شمالی رود جیحون و مرو و اطراف آن که روز تا روز به هرات نزدیک می شدند، فشار را بر امیر شیرعلی خان می افزود و امیر هم که از هم مرز شدن با روس ها به وحشت افتاده بود.

مایل بود که بدانند در ایام ضرورت و بروز خطر از جانب شمال علیه افغانستان، برتانوی ها چه می خواهند انجام بدهند و امیر میدانست که پیشروی روس ها درد سر برای انگلیس ها در هندوستان بوجود می آورد... در این تاریخ امیر افغانستان مقدرات مملکت خود را کاملاً بدست حکومت هند سپرده بود. وقتیکه انگلیس ها راجع به افغانستان با روس ها کنار آمدند (که منظور معاهده ای میان هر دو برای دست برداری روس ها از مداخله در امور افغانستان و قبول این اصل که افغانستان از ساحه نفوذ آن ها بیرون است، می باشد.) و روس ها داخل خیه شدند. امیر افغانستان از نزدیکی روس ها و هم خاک بودن با آنها مضطرب شده، به حکومت هند متوسل شد و خواست بداند دولت انگلیس در موقع خطر چه کمک مالی و قشونی میتواند به افغانستان بکند... سیدنورالدین وزیر خود را به هند فرستاد. ۱۸۷۳ لارڈ نورث بروک فرمان روای هند بود. پنج لک روپیه وعده کرد و تائید کرد که هیتنی بکابل اعزام دارد تا قضایا را با امیر حل کند... (امیر که از پیشروی سریع روس ها نگران شده بود و آرام نمی گرفت) بار دوم سید نور الدین را روانه هند کرد... که دولت هند صریحاً قول بدهد که هرگاه افغانستان مورد تهاجم خارجی واقع گردد، انگلیس متجاوز را دشمن خود بداند. در جواب نماینده ای امیر گفته شد: حکومت هند به ترس امیر از روس ها شریک نیست هرگاه چنین اتفاقی بیافتد تکلیف امیر این است که فوراً به حکومت هند اطلاع بدهد. آن وقت رسیدگی خواهد شد. که مورد دارد یا نه، کمک شرط دارد، امیر مهاجم نباشد

و پند و اندرز انگلیس را در روابط خارجی بدون هیچ شرطی قبول کند. (۶۹) مطالعه ای رفتار سیاسی روس ها و انگلیس ها در دوران بازی بزرگ نشان میدهد که هر دو قدرت بزرگ اروپای به ویژه برتانیه مسایل اصلی و بنیادی را در اروپا دنبال می کرد و گاهی در آسیا دشمن را می گویند. وقتی که در کوبیدن رقیب به موانع بر می خورد به بازی اروپای روی می آورد. برای روس ها مسایل شرق به خصوص آسیای مرکزی که در جنوب آن کشور موقعیت داشت، اکثراً بر پیشرفت ها در اروپا پیشی می گرفت. زیرا که روس ها در اروپا بخت آزمای کرده، همیشه باخته بودند. بنابر این، بیشترین بخت آزمای را سن پترزبورگ در آسیا می کرد. و بریتانیا از پیشروی زیاد آن کشور در آسیا، با فشار های دول اروپای غربی جلوگیری می کرد. افغانستان و ایران بیشترین ضربه را از اصل بازی و موقعیت برگزاری آن متقبل شده بودند. افغان ها و ایرانی ها مشغول و مصروف آمادگی با تهدید های دشمن به خصوص روس ها می شدند و به سوی انگلیس ها روی می آوردند تا از دشمن جلوگیری کنند. غافل از اینکه مسایل فی مابین روس و انگلیس در اروپا حل و پایان پذیرفته بود، و پاسخ روس ها را «کابل» و «تهران» بصورت پیشروی به سوی مرز های شمالی خویش دریافت می کردند. امیر کابل اطلاع نداشت که کشورش به حیث ساحه ای نفوذ از طرف روس ها به انگلیس ها پیش کش شده است. امیر در زمانی که مصروف بازی به ورق این و آن قدرت رقیب برای حفظ کشور و بیشتر از فکر حفظ کشور به فکر حفظ موقف و مقام خود بود. ماه ها بعد اطلاع می یافت که معامله شده است بدون اینکه خود و کشورش در معامله مورد نظر نقشی بدوش داشته باشند، سرنوشت آینده شان میان اربابان بازی بزرگ تعیین شده است. امیر شیرعلی خان با وجود اینکه مطلع شده است که میان سن پترزبورگ و لندن راجع به موقعیت کشورش در بازی بزرگ تفاهم بوجود آمده و روس ها پذیرفته اند که افغانستان بیرون ساحه ای نفوذ روسیه قرار دارد.

هنوز در فکر بازی سیاسی با ورق قدرت های بزرگ علیه يك دیگر بود و در این راستا مبادله ای فکر و نظر میان کابل و تاشکند ادامه داشت. امیر باین فکر بود که ممکن است روس ها از رود جیحون به سوی جنوب عبور نمایند. بدین منظور در سال ۱۸۷۳ با فرستادن نماینده ای خود به هند خواستار برگزاری معاهده ای دفاعی و تعرضی میان افغانستان و هندوستان شده بود که از جانب هند رد شد.

انگلیس ها اگر چه تقاضای امیر را رد کردند و خواستار این شدند که کابل دیکته ای آنها را در روابط خارجی خود بدون قید و شرط بپذیرد. و اصل دست برداری روس ها از

افغانستان ایجاب می کرد که انگلیس ها چنین در خواستی را از افغانستان نمایند و سرانجام به خواست خود در زمان عبدالرحمن خان نایل شدند. در سال... ۱۸۷۶ لارڈ لیتون به حیث فرمان روای هند وارد صحنه شد. موضوع اول و قابل توجه فرمان روای جدید پیشرفت های دولت روس در آسیای مرکزی بود. ترس داشتند که مبادا روس ها بطرف رود جیحون حرکت کنند و عبور از آن اعلان جنگ با انگلیس بود. مبادله ای مکتوب میان امیر و فرمان روای هند باعث خشم و غضب امیر شد، در همین اوقات کافمن در ترکستان با امیر مشغول مکاتبه است و تشجیع شد که در مقابل فرمان روا مقاومت کند (۷۰). در جریان جنگ های روسیه، علیه امپراطوری عثمانی در سال ۱۸۷۷ که انگلیس ها از عثمانی حمایت می کردند. روسیه در مقابل به عملیات خود در آسیای مرکزی افزود تا فشار بر انگلیس را در افغانستان و هندوستان بیفزاید و دولت انگلیس هم در رابطه با افغانستان سیاست به پیش «Forward Policy» را روی دست گرفته بود و مایل بود که فعالیت های رقیب را در افغانستان پایان بدهد و روز تا روز بر تانیه به قاس ها و گفتگو ها میان امیر کابل و جنرال کافمن و تبعات منفی آن حساس تر و بدبین تر می شد. ماه ژوئن ۱۸۷۸ کمیستر پشاور به دولت هند اطلاع داد که يك هیئت روسی وارد کابل خواهد شد. کافمن از امیر خواسته بود که از هیئت به حیث وزیر مختار دولت امپراطوری پذیرای کند. چند روز بعد گزارش دیگری رسید که روس ها در ترکستان مشغول تجهیزات اند و قصد دارند در کنار جیحون اردوگاه نظامی تشکیل بدهند. امیر با مشاورین خود مشوره کرد که افغانستان با روسیه و یا انگلیس باشد... در این مشوره تصمیم این بود که با دولت روسیه همراه باشند. استولیتوف وارد افغانستان شد و در پنج مایلی کابل وزیر خارجه از او استقبال کرد. ورود نماینده ای روس مقارن اولین جلسه ای کنگره ای برلن (جون و ژولای ۱۸۷۸) بود. روس ها باین باور بودند که فرستادن نماینده و پذیرای از طرف کابل تأثیری در تصمیم کنگره ای برلن خواهد داشت. (۷۱)

انگلیس ها وقایع کابل و مذاکره میان امیر و نماینده ای روس را دنبال می کردند و قرار شد يك هیئت بریاست «سرنویل چمبرلین» بکابل بیاید. و از امیر خواستند که مانند نماینده ای روس از آن پذیرای شود. در ۱۷ اوت خیر هیئت به کابل رسید این روز ها مصادف با وفات عبدالله ولیعهد امیر در کابل بود.

... امیر آمدن نماینده ای هندوستان را به استولیتوف نماینده ای روس اطلاع داد و مشوره کرد که اجازه بدهد یا نه؟ نماینده ای روس (گفت) حضور نمایندگان روس و انگلیس

در يك زمان در كابل به صلاح امير نيست، بهتر است اجازه ای ورود داده نشود. ولی این خیر به فرمان روی هندوستان داده نشد. ۲۱ اوت ۱۸۷۸ هیئت انگلیس از پشاور بطرف کابل حرکت کرد (۷۲)

دولت انگلیس که از گرایش امیرشیرعلی خان به سوی روسیه بخوبی آگاه بود و میدانست که تماس و گفتگو میان امیر و جنرال کافمن با توجه به اهمیت موقعیت جغرافیای افغانستان به حیث بزرگترین سنگر دفاع از هندوستان میتواند به تهدید بزرگ به هند برتانوی مبدل شود... در موقع جنگ روس و عثمانی که انگلیس طرفدار عثمانی بود، سلطان عثمانی مأمور مخصوص به افغانستان فرستاد و از امیر افغان خواست که نسبت به انگلیس ها مساعد باشد و روابط حسنه را با دولت هند محفوظ داشته باشد. روس ها در این قسمت ساکت نبودند و سعی می کردند خیال انگلیس را نا راحت کنند که در مسایل روسیه و عثمانی دخالت نکنند. روس ها اقدام عملی کرده امیر افغانستان را جلب نموده از راه افغانستان اسباب نگرانی انگلیس را فراهم آوردند... همینکه انگلیس قشون روس را در مقابل استانبول متوقف نمود آنها خواستند تلافی نموده هند برتانوی را از طریق افغانستان با فرستادن يك قشون از ترکستان تهدید کنند و استولیتوف هدف داشت که افغان ها با همکاری قشون روس به هند حمله کنند (۷۳)

تحلیل گران و کارشناسان تاریخ و سیاست در قرن نهم به خصوص رقابت های روس و انگلیس در آسیای میانه همگی اتفاق نظر دارند که روسیه ای تزاری از نظر نظامی، سیاسی و اقتصادی هرگز در موقعیتی قرار نداشت که به هند حمله ور شود. اگر رهبران روس در سن پترزبورگ خواب های راجع به دست رسی به بنادر آب های گرم در بندر کراچی را می دیدند و گه گاهی سیاست های انگلیس را زیر فشار می گذاشتند، همگی در این سمت و سو هدایت می شد که روزی به بهانه ای تهدید علیه هند، رقیب را وادار نمایند که در آسیای مرکزی و شمال قفقاز سلطه ای روسیه را پذیرا شده، راجع به آینده ای منطقه با روسیه وارد دیالوگ و امتضای قرار داد های دراز مدت سرحدی شود.

چون روس ها دریافته بودند که هر هجوم و لشکرکشی علیه امپراطوری عثمانی از جانب آنها، يك اتحاد ضد روسی را به نفع برتانیه و حمایت از عثمانی در اروپا سبب شده است. و کنگره های پاریس و برلن ثابت کرده بودند که روس ها حدود را رعایت کرده، هرگز از خط قرمز عبور نفرمایند. بنابراین، روس ها هر شکست در اروپا را به يك پیروزی در آسیا تلافی کرده اند. نا گفته نباید گذاشت که افغانستان بدلیل موقعیت ژئوپلیتیکی خود

در دروازه ای هند در جمله ای آن مناطق از آسیا شامل نبود که با روس ها معامله و یا چانه زنی صورت داده شود. مشکل امیر شیر علی خان فرمان روای وقت افغانستان این بود که در بازی بزرگ نتوانست مفهوم قرار دادی را که در سال ۱۸۷۳ انگلیس و روس راجع به آینده ای افغانستان امضا کرده بودند، صحیح تحلیل و تفسیر نماید. بر اساس قرار داد متذکره که روس ها افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ انگلیس پذیرفته بودند، نزد سن پترزبورگ قرار داد این طور معنا را افاده کرده بود که آن کشور میتواند به سرعت تمام سرزمین های شمال دریای جیحون را زیر سلطه خود در آورد. اوضاع سیاسی اروپا و اشتراک در اتحادیه های اروپای برهبری بسمارک از جانب روس، به آن کشور نیز اجازه میداد که به سویات و اشغال و الحاق سر زمین های شمال آمو دریا دست بزند. پیشرفت های روز افزون و سریع روس ها، انگلیس ها را بدگمان ساخته بود که نشود رقیب با عبور از رود جیحون، خود را به سوی وادی خیبر و از راه مرو و هرات به سوی صحرای بزرگ بلوچستان به دریای عمان برساند. چون قدرت های بزرگ بار ها قرار داد ها را فسخ کرده بودند که برتانیه نیز در رأس نقض کنندگان اکثر قرار داد های بین المللی به حساب می آمد. آن کشور از نزدیک شدن روس به مرز های افغانستان نگران و تأمین ارتباط و گفتگو ها با امیر شیرعلی خان به حجم بدگمانی ها افزوده بود. که احتمالاً روس ها به زیر پا گذاشتن قرار داد مربوطه، افغانستان را نیز ضمیمه متصرفات خود در آسیای مرکزی نمایند. فیصله ای امیر افغانستان که باید متحد و دوست روس ها باشد، کشور هند برتانوی را زیاد تحریک کرد که بدبینانه وارد معرکه شده، به بازی سیاسی میان روس و امیر کابل خاتمه بدهد. امیر چون از انگلیس ها مأیوس شده بود و روس ها هم او را زیر فشار گذاشته بودند که اگر با روس ها دوستی نکند امیر عبدالرحمن خان را که در آن وقت مهمان جنرال کافمن در تاشکند بود تجهیز و برای مبارزه با امیر اعزام خواهند کرد. جانب امیر با رعایت این اصل که پل ارتباط با برتانیه قطع شده بود و عبدالرحمن خان نیز به او پوز و دندان نشان می داد.

در دوستی با روس طوری پیش رفت که باید تاج و تخت خود را از دست بدهد. جانب روسیه چون زیر فشار برتانیه در کنگره ای برلن بود. با مانور سیاسی از راه افغانستان خواست به رقیب بفهماند که اگر در کنگره از فشار بر آن کشور نکاهد و منافع آن را در بخش های اشغال شده از قلمرو عثمانی احترام نگذارد، روسیه آماده است از راه افغانستان و به حمایت آن کشور به هندوستان هجوم ببرد. امیر اطلاع نداشت که در کنگره ای برلن چه می گذرد و موقعیت دوست جدیدش در چه وضعیتی قرار دارد؟... در این تاریخ اختلافت دولت



روس و انگلیس در کنگره ای برلن تا حدی تمام شده بود و دست روس ها را کنگره ای برلن در این موقع از افغانستان برید. روس ها ناچار بودند افغانستان را ترك كنند، همین طور هم شد. حال دیگر موقع آن رسیده بود که امیر شیر علی بواسطه ای تمایلات خود نسبت به روس ها تشبیه شود، این است که دیده می شود حکومت هند نسبت به امیر راه تعدی و تجاوز را پیش می گیرد. (از دیدگاه اولیای امور لندن و سمله) هرگاه بنا باشد امیر افغانستان دوست وفادار انگلیس نباشد بدون تردید يك دشمن خطرناك برای برتانیای کبیر خواهد بود فعلاً امیر تحت نفوذ روس ها قرار گرفته، آلت دست آن ها شده است يك چنین آلتی باید از بین برود (۷۴). قسمی که پیش بینی می شد. روس ها در کنگره ای برلن شکست سیاسی سخت خوردند، معاهده ای «سن استفانو» را که بعد از تحمیل شکست نظامی بر امپراطوری عثمانی قیولانیده بودند منسوخ شد. دست آورد های نظامی در عرصه ای دیپلماتیک از دست رفت و انگلیس و اتریش که از اول با معاهده ای مذکور مخالفت کرده بودند و بسمارك را به تدویر کنگره تشویق نموده بودند، فاتح میدان شدند. روس ها نه تنها از سرزمین های اشغال شده ای عثمانی دست برداشتند، بلکه راجع به افغانستان هم پذیرفته اند که دست از سر آن کشور برداشته، دست بالای برتانوی ها را بر مقدرات افغانها قبول دارند. از دیدگاه سردمداران کشور انگلیستان، روس ها در رابطه با افغانستان تخطی کرده بودند و مخالف معاهده ای قبلی که در سال ۱۸۷۳ امضاء و این کشور را به حیث منطقه بیرون از ساحه ای نفوذ سیاسی، استراتژیک خود قبول کرده بودند، عمل کرده، باید این بار که دوره ای سیاست به پیش «Forward Policy» آغاز شده است، روس ها بطور قطعی دست شان از امور افغانستان کوتاه و امیر شیرعلی خان که فریب آنها را خورده و برضد انگلیستان جهت گیری کرده است، از اریکه ای قدرت بیرون رانده شود.

... استولیتوف در کابل بود که معاهده ای برلن پایان یافت کافمن باو اطلاع داد که دیگر عهدنامه با امیر افغانستان موضوع ندارد. معلوم میشود که قبل از اینکه روس ها اقدام مؤثری علیه انگلیس نمایند، انگلیس ها راه عمل را بر آن ها مسدود نمودند. روس ها مجبور شدند نماینده شان را از افغانستان احضار کنند. امیر شیر علی خان در این موقع بقدری در سیاست ضد انگلیسی خود پیش رفته بود که برگشت از آن برای او امکان نداشت. بعلاوه بدون اینکه مآل اندیشی کند گول روس ها را خورده خود را با انگلیس ها طرف کرده بود. (۷۵) در گذشته هر باریکه روس ها در سیاست اروپای در مقابل رقیب شکست خورده بودند، در میدان های آسیای مرکزی با پیشروی و فتوحات بیشتری تلافی

می کردند. این بار فکر می شد که افغانستان بزرگترین لقمه ای چربی می باشد که در تلافی با شکست های فضیحت بار اروپای در حلقوم استعمار روسیه فرو برده شود. اما اهمیت زایدالوصف موقعیت جغرافیای افغانستان در منطقه و اتصال ثبات و کنترل آن بر ثبات سیاسی و اجتماعی هندوستان ایجاب می کرد که بهر قیمت که میشود دست روس ها از افغانستان بریده شود، کاریکه کنگره ای برلن به آن شکل رسمی بخشید. کارگزاران سیاست به پیش «Forward Policy» در لندن و هندوستان از شکست روسیه در برلن خوشحال و مغرور و از دست اندازی روسیه در افغانستان و کنار آمدن امیر شیرعلی خان با آن کشور چنان عصبانی شده بودند که هر لحظه آماده می شدند تا در صورت لزوم با روسیه مقابله ای نظامی و رژیم شیرعلی را از سیاست افغانستان حذف نمایند.

در شرایطی که انگلیس ها مطابق سیاست به پیش برای حمله به افغانستان روز به روز آماده تر می شدند. بی چاره... امیر شیرعلی خان هنوز اطلاعی نداشت که بین دولتین روس و انگلیس در کنگره ای برلن اصلاح شده، یک قرار دادی بین آن ها منعقد شده است که دیگر روس ها نمی توانند به افغانستان کمک برسانند. با این حال باز امید وار بود که روس ها با این سیاست که امیر پیش گرفته همراهی خواهند نمود، ولی تمام این ها خیال باطل بود. (۷۶) در ماه نومبر ۱۸۷۸ انگلیس ها علیه افغانستان اعلان جنگ کردند و دومین جنگ افغان و انگلیس شروع شد. جنرال را برتس فرمانده جنگ انگلیس علیه افغانستان در تاریخ ۲ دسامبر کتل پیوار را گرفت. حمله ای دشمن که از سه طرف شروع شده بود، امیر شیرعلی خان را بو حشت انداخت. نیروهای متجاوز به سوی قندهار و کابل پیشروی کردند. امیر شیرعلی خان که تاب مقاومت را در خود نمی دید، یعقوب خان فرزند ارشدش را که تا آن وقت در زندان پدر بود از قید رها و جانشین خود مقرر کرد و خود معه ای خانواده اش به سوی شمال حرکت کرد. استولیتوف در وقتیکه در کابل مصروف مذاکره و معامله گری سیاسی بود، به امیر گفته بود که در ایام ضرورت ۳۰ هزار سرباز روس در خدمت حاضر اند. سفر امیر به صوب شمال در واقع توقع کاذب بود که امیر بدان دل بسته بود و هنوز باور داشت که جنرال کافمن از موقف امیر دفاع و در برابر هجوم برتانیا بوی مساعدت خواهد کرد. امید واری امیرشیرعلی خان از جانب روسیه بیانگر این حقیقت است که امیر کابل هنوز اطلاع ندارد و درک نکرده است که روس ها در مقابل رقیب در برلن بازی را باخته و از تلاش برای پیدا کردن سلطه بر افغانستان دست برداشته اند. و جنگ دوم افغان و انگلیس که براه انداخته شده است به معنای پاکسازی نفوذ روسیه از افغانستان و در ادامه ای

سیاست به پیش Forward Policy ایجاد منطقه ای حایل میان نفوذ هر دو قدرت بزرگ و سلطه گر اروپای دریازی بزرگ می باشد. شیرعلی خان که در مزار شریف مستقر شده بود، حتی اجازه ای عبور از مرز و ورود به خاک آن طرف رود جیحون را از طرف دوستان خود در تاشکند و سن پترزبورگ بدست آورده نتوانست. بتاريخ ۲۱ فوریه ۱۸۷۹ در بلخ وفات و در همان جا به خاک سپرده شد. انگلیس ها اگر چه توانستند رژیم امیر شیرعلی خان را که با دشمن آن ها دفترچه ای دوستی را باز کرده بود، سرنگون و نفوذ روسیه را که شکل گرفته بود نابود کنند.

اما تا پایان خط راه دشوار و طولانی در پیش داشتند. و با خطری بزرگتر از خطر نفوذ و تصادم با روسیه و امرای افغانستان را در برابر اقدام نظامی و لشکرکشی خود میدیدند و آن نفرت مردم افغانستان از اجانب و قیام ملی در برابر کفار انگلیسی بود. همان نسلیکه در جنگ اول افغان و انگلیس در نبرد شرکت کرده بودند هنوز بعضاً در صحنه حضور داشتند و نمیتوانستند بپذیرند که يك کشوریکه يك بار شکست خورده است، بار دیگر به مصاف برگشته و می خواهد شکست دیروز را امروز تلافی نماید. تا جائیکه به مطالعه و مقایسه ای شرایط ملی و بین المللی هر دو جنگ ارتباط می گیرد، انگلیس ها در مقایسه با جنگ اول در وضعیت بهتری قرار داشتند. زیرا که در جنگ اول امپراطوری برتانیه بر تمام هندوستان مسلطه نشده بود. بلوچستان و ولایت سند حالت نیمه خود مختار داشتند و پنجاب و سرحد و کشمیر زیر اداره ای فرمانروای سیک پنجاب برهبری رنجیت سینگ قرار داشتند، که میان انگلیس و اداره ای رنجیت روابط دوستانه و حسن همجواری بر قرار بود. شاه شجاع درانی را انگلیس ها و سیک ها بر شانه ای سربازان خود سوار و بکابل آورده بودند. ولی این بار امپراطوری برتانیه بر تمام پاکستان امروزی حاکم و تمام قوت های مخالف منافع خود را سرکوب و نظام سیاسی انگلیس محور را بر تمام سرزمین پهناور هندوستان بزرگ مستقر و تثبیت کرده بود. و در سطح بین المللی که در آن وقت برابر با بین الملل اروپای بود. در کنگره ای برلن روس ها را مغلوب و عثمانی را توسط روس به نفع خود تضعیف کرده بود. روسیه با وجود اینکه در کنگره ای مزبور ناکام شده بود. در آسیای مرکزی قدرت بزرگ شده بود که منافع انگلیس را هر لحظه در هتد می توانست به مخاطره اندازد. برتانیه برای مقابله با روسیه در آسیای مرکزی سیاست به پیش Forward Policy را اجراء می کرد که هدف آن متوقف ساختن دائمی لشکرکشی و پیشروی آن کشور در مرز های شمالی افغانستان و ایران بود. و بدین منظور جنگ در افغانستان مشتعل شده بود تا

جنازه ای نفوذ امپراطوری روس را از سرزمین افغانستان بیرون و سرحد میان هر دو قدرت اروپائی در آسیا نقطه گذاری شود.

امیر یعقوب خان که جانشین تاج و تخت از دست رفته ای پدر شده بود. در مشوره با نزدیکان و اطرافیان خود پیشنهاد صلح را با جنرال رابرتس فرمانده جنگ انگلیس علیه مردم افغانستان ارائه کرد که در نتیجه، معاهده ای کندمک میان یعقوب خان امیر افغانستان و مأژور کاواکناری نماینده ای انگلیس در محلی بنام «کندمگ» امضا شد. بر اساس معاهده ای مزبور روابط خارجی افغانستان به انگلیس سپرده شد، يك نماینده انگلیس در کابل بماند، برای تجدید دوستی و اتحاد قندهار و جلال آباد را انگلیس به امیر بدهد. آنهانیکه در جنگ با انگلیس ها مساعدت کرده اند، عفو شوند. در مقابل هر دولت خارجی با پول و اسلحه (انگلیس) از امیر حمایت کند. دو ماه بعد از معاهده ای کندمک نماینده ای دولت انگلیس وارد کابل شد (۷۷) دولت امپراطوری انگلیستان با سیاست های گام به گام خود سرزمین های را که اول زیر کنترل و اداره ای امپراطوری مغلی هند و بعد ها به زیر اداره ای دولت احمدشاه ابدالی افتاده بود مجزا و به هند برتانوی ملحق ساخت. بعد از هر پیشروی و افزودن به ساحه ای نفوذ شرکت هند شرقی قرار داد رسمی ای با امرای کابل امضا و به توسعه طلبی سرزمینی خود چنین قانونیت پوشانید. وقتیکه شرکت هند شرقی در سال ۱۸۴۹ حکومت پنجاب را سرنگون و قلمرو آن را به ساحه ای کمپنی الحاق کرد... بتاريخ ۳۰ مارس ۱۸۵۵ معاهده ای پشاور را با امیر دوست محمد خان امضا کرد... معاهده ای پشاور که میان سرجان لارنس و غلام حیدرخان امضا شده بود حاوی سه نکات ذیل می باشد: صلح و دوستی دو طرفه، احترام به تمامیت ارضی يك دیگر، دوست و دشمن يك دیگر را دوست و دشمن بدانند (۷۸) طوریکه از محتوای معاهده پیداست امیر دوست محمد خان با برگزاری معاهده ای مزبور از اصل حاکمیت تاریخی افغانستان بر مناطقی زیر اداره ای حکومت رنجیت سینگ که پیشتر از آن، بخشی از دولت ابدالی بود دست برداشت و به سلطه ای برتانیه بر منطقه مهر تائید گذاشت. دیگر بخش های که امروز باکستان نام گذاری شده است، مانند بلوچستان، سند و پنجاب و سرحد همگی به ساحه ای زیر کنترل کمپنی ادغام و امیر حتی آهی برای پشتو زبان های ولایت سرحد نکشید و بعوض حکومت بر افغانستان کتونی از دیگر بخش ها چشم پوشید. اگر از نظر واقع بینی سیاسی نگرسته شود، از دست امیر و امثال او کاری ساخته نبود. زیرا که مرکب استعمار رو به تاخت و تاز داشت و قدرت های بزرگ صنعتی و مدرن اروپای همه جا در جهان نظام های قبایلی و قرون وسطای شبیه با

اداره ای قبایلی و عقب مانده ای قرون وسطای دوست محمدخان را زیر فشار و به سوی نابودی سوق می دادند.

از آغاز دهه ای (۵۰) قرن نوزده میلادی بعد از حذف دولت سیک پنجاب، برتانوی ها قصد داشتند که افغانستان را به هند برتانوی ضمیمه ساخته، هندوکش را سرحد طبیعی هند بسازند و جنگ دوم افغان و انگلیس که براه انداخته شده بودند، در واقع اجرای برنامه ای بود که سیاست به پیش Forward Policy آنرا دنبال و تعقیب می کرد.

انگلیس ها در دو جنگ علیه افغانستان دریاخته بودند که اشغال افغانستان از طریق هجوم و لشکرکشی نظامی آسان ولی اداره آن مشکل است. از این سبب است که لشکرکشی را وسیله ای حذف نفوذ روسیه که در «هیئت حکومت شیر علی خان» خود نمای کرده بود قرار داد. و دولت دست نشانده ای خود را رویکار آورد که کشور افغانستان را مطابق میل و اراده انگلیس ادار نماید، نه خواهشات و آرزوهای مشروع مردم افغانستان. با امضای معاهدات ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ با دوست محمد خان، بریتانیای کبیر سند زوال و تقسیم دولت درانی را با وی امضا و به حکومت خود بر آن بخش از دولت درانی مشروعیت بخشید و با امضای معاهده کندمک با امیر یعقوب خان نواسه ای دوست محمد خان اساس تقسیم قوم پشتون را گذاشت و مهر تائید حکمروای بر پشتون های بیرون افغانستان را از امیر افغانستان بدست آورد. یعقوب خان با امضای معاهده ای رسوای کندمگ فکر کرده بود که با مصالحه ای دلخواه انگلیس می تواند و یا برتانیه او را می گذارد که با احیای طرز حکومت پدر بزرگش دوست محمد خان که دوست وفادار انگلیس ها بود، به حیث فرمان روای دست نشانده بر افغانستان حکومت کند. این خیال باطل بود. زیرا که انگلیس ها مدن ها قبل مرد مورد نظر خود را شناسای و در اطراف او به حیث رهبر کشور «حایل» میان روسیه و برتانیه خط کشیده بودند و او امیر عبدالرحمن خان بود. برخلاف توقع و انتظار امیر یعقوب خان که او تنها در بدنامی ناشی از امضای معاهده با دشمن افغانستان شریک شده بود او شخصی مورد نظر برای رهبری آینده نبود... ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ جنرال رابرتس یکابل رسید و یعقوب در عین روز تخت را گذاشت و به هند رفت، قوریه ای ۱۸۸۰ عبدالرحمن وارد افغانستان شد. تاریخ پر فراز و نشیب افغانستان نشان میدهد که اجانب همواره در معامله گری و زیر سلطه در آوردن رهبران تحمیلی افغانستان موفق بوده اند. و امرای نا مردمی باکی نداشتند که با این غارت گر خارجی و یا آن حيله گر و استعمار گر جهانی کنار آمده، با حفظ چوکی و مقام چند روزه ای خود و خانواده ای خود منافع ملی

کشور را قربانی کنند. اما مقاومت نیروهای مبارز و استقلال طلب و قاطبه ای ملت افغانستان مسأله ای بود که هر متجاوز خارجی را چه برتانوی و چه روسی و چه نقاب داران کنونی که خواب های کلاتی می بینند و می خواهند خود را برادر بزرگ افغان ها بتراشند، به خاک ذلت نشانده و خواهد نشانند. جنگ و مبارزه ای مردم افغانستان در برابر اشغالگران ادامه داشت، انگلیس ها که دست روسیه را کوتاه کرده بودند. در جبهه ای نظامی سرکوب می کردند و در سنگر سیاسی زمینه سازی می کردند تا امیر عبدالرحمن خان را بقدرت برسانند... از نظر انگلیس ها عبدالرحمن خان در سال ۱۸۶۸ امتحان خوبی داده بود. اما آن وقت در وجود شیرعلی خان و فرزندانش توسل به عبدالرحمن خان چندان حسنی نداشت. در این موقع عبدالرحمن در ترکستان افغانستان ظاهر شد لارده لیتون فرمان روای هند باو مساعد شد که بامارت برسد. (۷۹) انگلیس ها در این تاریخ توانستند امیر شیر علی خان را به خاطر نزدیک شدن به روسها سرنگون و با حسرت تمام به مرگ طبیعی رهسپار آخرت و توسط پسرش امیر یعقوب خان معاهده ای ننگین کندمگ را امضا نمایند. کار تمام نشده بود. زیرا که هنوز با شخص دیگری از خانواده ای امیر متوفا هم مصاف بودند و او سردار محمد ایوب خان فاتح میوند بود. ایوب خان در کنار مردم افغانستان با جرئت و رشادت تام ایستاد و دشمن را شکست های سختی داد. اما مقاومت و پایداری مردان با اصول و با وفا بمردم و وطن همواره در این دنیای غدار نتیجه را به جیب مردان معامله و نیرنگ و باداران استعمار گر شان واریز کرده است. محمدایوب خان توانست مردم را در برابر لشکرکشی و هجوم خارجی بسیج و دشمن را شکست بدهد و در ادامه ای سیاست بسیج سازی مردم و بزرگان و منتفذان اقوام و قبایل کشور... نامه ای به عبدالرحمن فرستاده از وی خواست که به جهاد علیه انگلیس ها بپیوندد، عبدالرحمن به ایوب خان نصیحت کرد که با انگلیس ها نجنبند و (او یعنی عبدالرحمن) قصد ندارد با انگلیس ها مخالفت کند.

مادر عبدالرحمن جواب نامه را به «سردونالد استوارت (مأمور سیاسی انگلیس) در قندهار داده است. سردوناله استوارت تلگرافی این مطلب را به اولیای امور هندوستان رسانید که عبدالرحمن با انگلیس ها موافق و مساعد است، لازم است با وی مکاتبه شود. مراسله ای عبدالرحمن خان اثر خود را بخشید... عمال سیاسی دولت انگلیس توسط مادر عبدالرحمن باب مکاتبه را با امیر مزبور گشوده و باو صراحتاً نوشتند که فرمانروای هندوستان تصمیم گرفته است که شما را به امارت افغانستان انتخاب کند. (۸۰) مردم افغانستان و سردار محمد ایوب خان که در کنار هم با تجازو و اشغال خاری پنجه نرم می



کنند، جو ب منفی عبدالرحمن تأثیری در روحیه ای نیرومند آن ها نمی کند اما ایوب خان از کارنامه ای موصوف در جنگ ها و آشوب ها علیه پدرش در دور اول حکومت او که عبدالرحمن در آن نقش برجسته داشت با خبر بود و میدانست که مذکور در انتظار فرصت نشسته است تا جهاد مردم را به تخته ای خیزی برای رسیدن بقدرت مبدل نماید. و انگلیس ها هم که از اداره ای استعماری و مستقیم برکشور افغانستان مأیوس شده اند، برای اداره ای غیر مستقیم کشور به عبدالرحمن خان ضرورت داشتند. دیگر رجال خائن و وطن فروش که در تمام قرن نژده به خصوص در دوره ای جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس سر بر آورده و به وطن خیانت کرده بودند و برای خیانتی دیگر آماده می شدند، هیچ کدام برجستگی و قلدری عبدالرحمن را برای کوبیدن مردم و آزادی خواهان کشور نداشتند. همین جا است که لحظه های معامله و تحمیل سلطه ای استعمار غیر مستقیم بر شانه ای مردم مظلوم و جفا کشیده ای افغانستان نزدیک می شود... اوایل آوریل ۱۸۸۰ مسترگرفین مأمور سیاسی دولت انگلیس مراسله ای ذیل را به عبدالرحمن خان ارسال داشت. باطلاع ما رسیده است که شما داخل خاک افغانستان شده اید. این مراسله به عنوان شما نوشته می شود حامل آن شخص مطمئن است توسط او هر تقاضای که دارید میتواند به صاحب منصبان انگلیس در کابل پیشنهاد کنید، بدولت انگلیس خواهد فرستاد... جواب امیر: مادامیکه مملکت شما و مملکت روسیه باقی است هم وطنان افغانستان در صلح زندگی خواهند نمود (طوریکه در ایام نوشتن جواب زندگی می کردند) و این دو مملکت خواهند دانست که ما نسبت به آنها با وفا خواهیم بود. زیرا طوایف افغانستان قادر نیستند با امپراطوری ها در جنگ باشند... منشی امور خارجی هندوستان از قول فرمان فرما به مسترگرفین که صاحب مند ب سیاسی دولت انگلیس در امور افغانستان بود. نظریات حکومت هند را به امیر در مراسله ای خاطر نشان می کند.

...با امیر یاد آور شوند که رعایت فک خوارگی به هیچ وجه در این مورد موضوع ندارد، دولت امپراطوری روس مکرراً کتباً تعهد نموده است که مملکت افغانستان از دایره ای نفوذ سیاسی دولت روسیه خارج می باشد و هیچ نوع دخالت در آن کشور نخواهد داشت. این تعهد را دولت انگلیس در چندین معاهدات گنجانیده است آن هم فقط برای این مقصود است که دولت انگلیس از سرحدات غربی هندوستان ایمن باشد... دیگر اینکه امیر بداند قندهار در دست عمال نظامی هندوستان باقی خواهد ماند و او امیر کابل خواهد بود. هندوستان قشون خود را از قندهار و خرم احتضار نخواهد کرد.

عبدالرحمن خان از مناسبات امروز و آتیه، ما با خبر باشد که هیچ يك از نقاط معینه

در قرارداد کندمک پس داده نخواهد شد. (۸۱) سیاست انگلیس تا این تاریخ در افغانستان اهدافی را که دنبال کرده است. موفقانه بوده است. هدف اولی آن کشور این بود که افغان‌ها آن قدر تضعیف شوند که قدرت رو به گسترش شرکت هند شرقی را تهدید کرده نتوانند. درین راسا دولت نیرومند شاه زمان با توطئه ای که برتانیه در آن نقش عمده داشت سرنگون گردید. در مرحله ای دوم بخاطر بلعیدن سرزمین‌های شامل در قلمرو امپراطوری احمدشاه ابدالی، جنگ و کشمکش میان دو خانواده سدوزای و بارک زای را تشویق و کشور افغان به سوی یک جنگ داخلی دراز مدت سوق داده شد. مدت زمان میان سقوط زمان شاه، تا ظهور عبدالرحمن به حیث سردسته ای کشور حایل، هشتاد سال طول کشید. که در این دوره ای طولانی تنها در دوره ای دوم حکومت دوست محمدخان و دوره ای دوم حکومت پسرش شیر علی خان افغانستان ثبات نسبی پیدا کرد که در هر دو حالت برتانیه بدلیل اینکه شیرعلی خان را نمی پسندید و روس‌ها در افغانستان رخنه کرده بودند. ثبات ناپایدار دوره ای دوست محمد خان را به سوی جنگ جان‌شینی و ثبات دوره ای شیر علی خان را به بهانه ای روس زدای از افغانستان با حمله ای دوم به افغانستان برهم زد. امضای معاهده بادولت امپراطوری روسیه که دیگر آن کشور افغانستان را از ساحه ای نفوذ سیاسی خود بیرون میداند. امضای معاهده ای کندمک با یعقوب خان و تأکید فرمانروای هند به امیر عبدالرحمن خان که هیچ نقطه ای معینه در معاهده ای مذکور واپس داده نمیشود. بیانگر این حقیقت است که برتانیه اراده ای سیاسی خود را با سلب اراده ای ملی افغان‌ها، از راه سیاسی بر امیر عبدالرحمن خان بار کرده است. و امیر باید مطلع باشد که بعد از این افغانستان بصورت غیر مستقیم در قلمرو نفوذ استعمار انگلیس داخل و عبدالرحمن شخصی می باشد که تنها حق دارد مطابق دستورات هندوستان عمل کند، نه رضا و خواهشات مشروع مردم افغانستان! همان سان که شیر علی خان توانست از جریان فعالیت‌های دیپلماتیک در کنگره ای برلن مطلع و موقف رویزوال روسیه را درک نماید و خود را قربانی بازی‌های سیاسی روسیه و انگلیس و تفاهات پشت پرده در بازی بزرگ ساخت. عبدالرحمن خان نیز نمیدانست که در کنگره ای برلن چه بوقوع پیوسته و باری در جواب نامه ای به مأمورین دولت هند برتانوی از امپراطوری‌های روس و انگلیس نام برده بود که تحت عنوان حق نمک از جانب انگلیس‌ها تصحیح شده بود. در این بخشی از بازی بزرگ که انگلیس‌ها وارد مرحله ای سوء می شوند و یک دوست وفادار خود را به حیث امیر دست نشانده ای کشور حایل در قدرت نصب می نمایند. این امیر عبدالرحمن خان است که باید تمام مفاد معاهده ای کندمک را بپذیرا شود و به

تقسیم قبایل پشتون که بعد ها در معاهده ای دیورند صورت می گیرد، گردن نهد. در آن شرایط که معامله گری و بازی موش و گربه میان امیر و بادارانش از چینل مکاری که امروز بیشتر در ادبیات سیاسی، دیپلماسی مخفی و زیر زمینی نام گرفته است، ادامه داشت. مردم افغانستان در جنگ با انگلیس صف آرایی داشتند و گریبان انگلیس هنوز بدست نیرومند مردم و پسر شیرعلی خان متوفا، امیر محمد ایوبخان قرار داشت. و همین جنگ ها و مقاومت های مردم است که امپراطوری برتانیه را از اداره ای مستقیم افغانستان مانند هند، مایوس و به سوی ایجاد يك اداره ای ظالمانه و استبدادی به گونه ای عبدالرحمن خان سوق داده است. جنگ انگلیس ها علیه مردم افغانستان ادامه داشت، مذاکرات مخفی میان اولیای امور هند و عبدالرحمن خان نیز بطرز زیر زمینی در جریان بود که صحنه ای سیاسی در برتانیه عوض شد.

... اوایل ماه می ۱۸۸۰ کابینه لرد بیکانز فیلد افتاد و گلاستون روی کار آمد. لردلیتون فرمان روای هند استعفا داد. مارکس رف رپون فرمانروای هندوستان شد، تغییر صحنه، سیاست انگلیس را در افغانستان عوض و آمدن عبدالرحمن را آسان کرد. کابینه جدید اصرار داشت که هر چه زودتر قشون انگلیس خاک افغانستان را ترک کند. لردلیتون و لارد سالزبوری (آخری وزیر امور هند در کابینه ای انگلیس) هر دو طرفدار تجزیه ای افغانستان بودند (۸۲) و برنامه تجزیه این طور در نظر گرفته شده بود که هرات، قندهار و کابل امارت های جداگانه و مناطق سرحدی به هندوستان ضمیمه شوند. تأکید فرمان روای قبلی هندوستان به امیر عبدالرحمن خان در این زمینه که او تنها فرمان روای کابل خواهد بود نه تمام افغانستان. نشان میدهد که همان طوریکه خواستند سند رسمی حاکمیت برتانیه بر قلمرو دیروز احمد شاه درانی را بطور عام و تقسیم قبایل پشتون را بطور خاص با امیر امضا کنند و اینکه او تنها امیر کابل است، بیانگر این است که حضور چند امیر دست نشانده در آن وقت در مرزهای غربی هندوستان زیر نظر بود که همگی دوست و متحد برتانیه و مخالف روسیه ای تزاری باشند. زیرا که سابقه ای کار نامه ای افغان ها به برتانیه ثابت ساخته بود که يك افغانستان قوی همیشه میتواند درد سر بیافریند و جلوگیری از ظهور يك افغانستان قوی، تنها تجزیه شدن و دارای چند امیر یا دو امیر بودن آن می باشد که همواره در جنگ با هم خواهند بود. عوض شدن صحنه ای سیاسی در انگلیستان و ظهور گلا دستون با توجه به خطرکه روسیه در آسیا و آلمان و فرانسه در اروپا متوجه منافع آن کشور ساخته بودند و می ساختند. ایجاب می کرد که يك افغانستان نیرومند، متحد وزیر اداره ای يك دوست وفادار

بهتر از چند دستگی سیاسی و قبایلی در این کشور خود نمای می کند و در رأس اولویت های سیاست کابینه ای جدید آن کشور قرار می گیرد. با وجود عوض شدن فرمان روا، مأمورین انگلیس که در زمان فرمان روای قبلی مصروف دیالوگ با عبدالرحمن خان از تاشکند تا شمال افغانستان بودند. پروسه ای مذاکره را ادامه، در يك دست با شمشیر و تفنگ با مردم و امیر محمد ایوب خان می جنگیدند و در دست دیگر سیاست حيله گرانه و معامله گرانه، جاده ای تفاهم و روی کار آوردن امیر آهتین را هموار کردند... بالاخره عبدالرحمن پیشنهادات و شرایط دولت انگلیس را قبول نمود و تنها به امارت کابل قناعت کرد و خود را حاضر نمود وارد کابل شده تاج و تخت را تصاحب کند. گریضن نماینده ای سیاسی انگلیس مقیم کابل مأمور گردید آخرین قرار داد را بایشان داده، تاج و تخت امارت کابل را بایشان واگذار کند. (۸۳) با نصب کردن امیر عبدالرحمن خان به اریکه ای قدرت در کابل، انگلیس ها وارد مرحله ای سوم سیاست سلطه جوی خود در افغانستان شدند و آن بقدرت رسانیدن يك امیر دست نشانده ای خود در این کشور و پاسبان قوی مرز های هند برتانوی و سنگر مقاوم و نفوذ ناپذیر در برابر روسیه ای تزاری بود. امیر عبدالرحمن خان که يك دوره ای تلخ بازی قدرت درون خانواده گی را در جنگ با شیر علی خان سپری و شکست را متقبل شده بود. به بازی های چرکین سیاسی بیرون ارگ و درون آن و حتی میان قومی و میان قبایلی آگاه بود و میتوانست برای ماندن در قدرت و حذف دشمنان داخلی بهر اقدامی هر اندازه غیر اخلاقی و ضد کرامت انسانی متوسل شود. چنانکه بزرگترین معامله را در بازی با برتانیه کرده بود، حال دربازی داخلی نبرد آزما و حمایت کامل برتانوی را پشت سر خود داشت. در عرصه ای سیاست داخلی بزرگترین مشکل امیر مقابل با ایوب خان و بعد از بیرون راندن او از میدان بازی سر نوشت، اعاده ای نظم و آرامش مطابق وضعیت سیاسی اجتماعی بود که امیر در نظر داشت و برتانوی ها هم برای آرام کردن قبایل سرکش چه در قلمرو هند و چه در قلمرو حکومت امیر طرفدار سیاست سرکوب، خشونت و کشتار مخالفان منافع خود بودند. در این مرحله از تاریخ منافع امیر و برتانیه بصورت ناگستنی با هم گره خورده بودند. پاسداری و تأمین منافع ايجاب جنگ ها و تصفیه های خونین بعدی را می کرد و برای آن برنامه ریزی و تدبیر اندیشیده شد. ایوب خان که انگلیس ها از وی شکست های سختی دیده بودند و فکر می کردند که بخاطر بی وفای و جفا به پدرش و توهین به برادرش در معاهده ای کندمک، عقده های زیادی علیه برتانیای برداشته، و حیثیت يك قهرمان ملی را در جنگ دوم افغان و انگلیس در میان مردم نیز پیدا کرده بود. میتواند خطر بزرگ به هر دو یعنی انگلیس و امیر

دست نشانده ای آن در کابل بوجود آورد. بنابر این، سرکوب و بیرون کردن او از صحنه در رأس برنامه ای آقا و غلام قرار گرفت... باغلبه عبدالرحمن خان بر ایوب خان در قندهار و هرات که انگلیس ها نقش عمده داشتند، انگلیس ها توانستند تمام نفوذ روسیه را در کابل ریشه کن نمایند، و یک رژیم باثبات حایل را زیر رهبری یک دوست خود مستقر نمایند و در حالیکه روسها هنوز در حرکت بودند، سیاست به پیش Forward Policy را در آسیای مرکزی پایان بدهند. (۸۴)

رسیدن به پایان خط سیاست به پیش Forward Policy از جانب دولت برتانیه، بعد از نشانیدن امیر عبدالرحمن خان به اریکه ای قدرت در کابل باین معنا بود که سیاست استعماری آن کشور برای تحکیم ثبات مرز های سیاسی و جغرافیای هندوستان به اهداف از پیش تعیین شده خود دست یافته است. روسهای تزاری در سرحدات شمالی افغانستان متوقف ساخته شدند. در واقع باید گفت که آنها هم با اهداف استعماری خود که ضمیمه ساختن سرزمین های اسلامی شمال قفقاز و آسیای مرکزی بود، دست یافتند. در معامله ای که صورت گرفته بود، اولیای امور لندن و هند سلطه ی امپراطوری روسیه را بر آن مناطق تصدیق و سن پترزبورگ به خاطر رضای خاطر رقیب خود یعنی انگلیس از رخنه کردن در سیاست افغانستان پرهیز و این کشور مسلمان را با مقدراتش برای حفظ ثبات سیاسی هندوستان به دایره ای نفوذ سیاسی و استراتژیک لندن سپرد. در شرایطی که در رابطه با آینده ای افغانستان بادامه ای فیصله های کنگره های برلن تفاهم صورت گرفت، رقابت بر سر آینده ای نفوذ در ایران ر امپراطوری رو بزوال عثمانی میان هر دو جانب به شدت ادامه یافت. اگر چه هر دو قدرت بزرگ اروپائی راجع به آینده ای افغانستان تفاهم و بی چاره امیر شیر علی خان را معه ای اداره و سیاستش دفن کردند. اما برای جانشین امیر متوفا اعاده ای نظم و ثبات و برای روسیه و انگلیس مسأله ای قرار داد های مرزی و تعیین حدود جغرافیای کشور حایل هنوز لاینحل مانده بود که شور و غور زیادی را ایجاب می کرد. امیر عبدالرحمن که توسط انگلیس ها بر شانه ای مردم افغانستان تحمیل شده بود، حمایت های مادی و اخلاقی از طرف یگانه حامی خود کمائی و به سوی تحکیم پایه های امارت خود به پیش تاخت. این باور انگلیس ها که اشغال افغانستان آسان و اداره ای مستقیم آن توسط برتانیه ناممکن است، هر نوع مساعدت آن ها را در سیاست داخلی امیر و تاخت و تاز سخت گیرانه اش ممکن و میسر ساخت... کابینه ای انگلیس درك کرده بود که گرفتن افغانستان آسان ولی نگهداری آن مشکل و خطرناک است، (فرجام این برداشت) این بود که هر نوع

مساعدت مادی و معنوی که لازم بود برای تقویت عبدالرحمن مضایقه نکردند و امیر مزبور توانست افغانستان پرآشوب را آرام و ساکت کند. بعد از فتح قندهار و هرات اوقات خود را مصروف امنیت نمود و همه جا را امن و آسوده گردانید و اولاد امیر شیرعلی خان و طرفداران آنها را بکلی بر انداخت... اگر چه امارت افغانستان باسانی بدست امیر عبدالرحمن افتاد و انگلیس ها با کمال صمیمت طرفدار سلطه ای او بودند و از او حمایت می کردند ولی با همه ای این احوال باز خارهای زیادی در مسند امارت افغانستان وجود داشت که امیر را راحت نمی گذاشت. از آن جمله موضوع اختلاف سرحدی بین روس و افغانستان بود که بواسطه استیلای روس بر مرو و آخال سرحدات روس ها تا سرحدات هرات امتداد و اسباب مضطرب شدن امیر و انگلیس ها شده بود، همین بود که انگلیس ها حاضر شدند حکم واقع شوند. (۸۵) حضور سربازان روسیه در مرو، نزدیکی سرحدات هرات و نفوذ سیاسی آن کشور در دربار دولت قاجاری ایران از مسایلی بودند که هم امیر افغانستان و هم چنان دولت برتانیه را نگران ساخته بود. و اینکه قرار داد ها با دولت روسیه تا هنوز به مرحله ای نهائی نرسیده بود، و حدود کشور افغانستان در بخش شمال با روسیه ای تزاری بصورت قرار داد بامضای دو طرف نرسیده بود، بیشتر به نگرانی اولیای امور لندن می افزود. مسأله ای حکمیت میان افغانستان و همسایه ای بزرگ شمالی آن کشور از جانب برتانیه نشان میدهد که هنوز باید تفاهم ها و گفتگو ها صورت داده شود و نقطه های تنش را در روابط دو جانبه و سه جانبه حل و فصل گردد. از دیدگاه اولیای سور سن پترزبورگ و لندن مسایل بنیادی حل شده بود و موضوعات باقی مانده، از جمله مسأله ای تعیین مرز ها زیاد برای طرفین تنش را تلقی نمی شد. با توجه به سیاست ها و تحولات سیاسی در قاره ای اروپا که همواره سیاست های آسیای هر دو جانب را تحت شعاع قرار می داد. ایجاب می کرد که باسانی موضوع مرز های کشور حایل را بکطرفه نمایند. نگاهی به سیاست های هر دو کشور در گذشته ای منطقه نشان میدهد که چگونه پیشروی يك طرف گاهی انعطاف و گاهی هم عکس العمل شدید جانب مقابل را سبب شده است. گاهی نرمش و گاهی شدت در رفتار سیاسی هر دو قدرت بزرگ اروپائی در شرق ارتباط به اهمیت بیش از حدی داشت که سیاست ها و تغییرات اروپای بر روند جریان ها و تحولات نظامی و سیاسی و اصطکاک منافع روسیه و انگلیس در قاره ای آسیا می گذاشت... بسمارك اتحاد بزرگ میان آلمان، روسیه و اطریش بوجود آورد و قبلاً اختلاف دولت های روس و اطریش را حل کرده بود. در سال ۱۸۷۲ يك اتحاد مثلث قابل ملاحظه در مرکز اروپا تشکیل گردید که آلمان و روس و اطریش عضو مهم



به شمار می آمدند. (نتیجه آن) این بود که در ژانویه ۱۸۷۳ سیاستون انگلیس راه فراری دیگری نداشتند جز اینکه در قسمت های آسیای مرکزی با روسیه کنار بیایند و آترا آزاد بگذارند که طوریکه میل دارد در نواحی ترکستان پیش برود. در ضمن دولت انگلیس کوشید تا این که از دولت روس قول بگیرد که پس از تصرف خیه قوای دولت روس بحدود افغانستان تجاوز نخواهد کرد. از سوی دیگر انگلیس راز پیشرفت دولت روس را درک کرده اختلاف میان روس و جرمن ایجاد کرد که در نتیجه آن از پیشروی روس در آسیا و اروپا جلوگیری بعمل آورده شد... کنگره برلن در سال ۱۸۷۸ برگزار شد که در کنگره اختلاف هر دو کشور آلمان و روس بالا گرفت... (انگلیس ها بخوبی دریافته بودند که روسیه با بهره گیری از حضور در اتحاد مثلث و نزدیکی با آلمان به موفقیت های در آسیای مرکزی نایل شده است. بناً دست به يك حرکت دیپلماتیک موفقانه زد و سیاست های خود را با آلمان نزدیک ساخت)، نزدیکی ظاهری انگلیس با آلمان ها بالطبع روس ها را از دایره اتحاد مثلث کنار خواهد نمود، همین طور هم شد.

انگلیس ها آلمان ها، را دست گرفتند آنها را امیدوار نمودند و به کمک آلمان ها روس ها از فتوحات شان محروم و پای شان را از افغانستان بریدند. فرانسه را بزور آلمان ترسانیده، مصر را از چنگال عمال سیاسی فرانسه خارج نمودند (۸۶) اصل سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن که در میان ملل شرق کار برد داخلی پیدا کرده است و در گذشته که استعمار کلاسیک بر ملل جهان عقب نگهداشته حکومت می کرد. در رابطه با روش های حیل گرانه انگلیس ها بکار برده می شد. و در زمان حکومت های نیمه مستقل و وابسته بعد از ختم استعمار کهن و روش آن در قبال ملت های شان ساحه ای وسیعی برای استعمال پیدا کرده است، يك اصطلاح عام و جهان شمول شده بود که دولت های بزرگ به ویژه برتانیه و فرانسه بارها در سیاست های اروپائی و وراء اروپائی از آن موفقانه استفاده کرده اند. امروز هم در گستره ای وسیعی روابط میان ملل و سازمان های سیاسی درون مرزی کشورها بکار گرفته می شود. و گه گاهی هم بخاطر رفتار ریاکارانه و چند پهلوی دولت ها و رهبران کشورها و احزاب سیاسی سیاست را بازی سیاه و غیر اخلاقی تحلیل می کنند که زیاد دور از واقع نمی باشد. تاریخ نیمه ای دوم قرن نوزدهم و رفتار ظالمانه و ریاکارانه ای قدرت های بزرگ در رابطه با ملل مظلوم که در این بخش نوشتار حاضر مورد بحث می باشد. سراسر قربانی انسانیت و اخلاق در پای زور، ثروت و پول را به نمایش می گذارد. که يك طرف آه و ناله ای قربانیان جهان گشای روس و انگلیس و فرانسه ... به سمع می رسد و در طرف دیگر

بازی، قدرتمند ساختن هر چه بیشتر کشور های به نظر می رسد که آماده شده بودند برای بقا و دوام خود دگران به خصوص ملل ضعیف مانند، ملل آسیای مرکزی، افغانستان و دیگر کشور ها را نابود و یا حداقل زیر یوغ اسارت سیاسی و بردگی روانی و ذهنی خود در آورند. در کتاب های تاریخ سیاسی و علم سیاست بوضوح نشان دهی شده است که «دیپلماسی جنگ است، منتها با ابزار دیگر». وقتی که دیپلماسی انگلیس را در جریان وقایع مورد نظر این نوشتار مورد مطالعه قرار بدهیم، روشن می شود که چقدر کشور انگلیس با استفاده از ابزار جنگ دیپلماتیک توانسته است رقیبان خود به خصوص روس را شکست و غلبه نظامی آن کشور را در عرصه ای دیپلماسی نابود کند.

اگر بازی سیاسی انگلیس ها در اروپا و تشدید رقابت های سیاسی میان استعمار گران غربی و مخالفت آن ها با روسیه در اروپا نبود، با یقین کامل میتوان گفت که هیچ نیروی در شرق قادر نمی شد لشکرکشی و هجوم روس ها را به سوی جنوب، شرق و غرب امپراطوری تزاری متوقف نماید، قسمی که تذکر داده شد. روس ها در کنگره ای برلن شکست سیاسی خوردند و در شکست متذکره بسمارک صدراعظم آلمان را مقصر می دانستند. نتیجه به خرابی روابط میان آلمان و روسیه انجامید. آلمان ها دریافته بودند که در راستای بر آورده ساختن منافع انگلیس ها در قضیه شرق و آسیای مرکزی دشمنی روسیه را کمائی کرده اند... بسمارک در برابر وحشت از هجوم روسیه، در ۱۸۷۹ یک پیمان اتحاد دفاعی با اتریش منعقد کرد. بر طبق این پیمان آلمان و اتریش وهنگری متعهد می شدند که به هنگام حمله ای روسیه و یا دو کشور دیگر به حمایت از یک دیگر برخیزند. این اتحاد ماهیت دفاعی داشت و هدفش حفظ وضع موجود و صلح بود. این فعل و انفعالات روسیه و فرانسه را بی پشتیبان باقی گذاشت و چنانچه آنها با یک دیگر متحد می شدند که این امر متضمن خطری برای آلمان بود. بدین منظور بسمارک در ۱۸۸۱ اتحاد سه امپراطور را با شرکت آلمان، اتریش، هنگری و روسیه تشکیل داد که تا ۱۸۸۷ دوام یافت. هنگامیکه روسیه در ۱۸۸۷ بخاطر اختلافات سه قدرت بر سر بلغارستان از اتحاد خارج شد، بسمارک از طریق قرار داد مجدد روسیه را وارد پیمان کرد که از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۰ دوام یافت. بر طبق این پیمان قرار بود چنانچه هر یک از آنها با قدرت بزرگ سومی وارد نبرد شوند، قدرت دیگر خیرخواهانه بیطرف باقی بماند و بکوشد برخورد را در سطح محلی نگهدارد. این امر در مورد حمله ای روسیه به اتریش یا حمله ای آلمان به فرانسه صادق نبود. (۸۷) اتحادیه های که در آن برهه از تاریخ اروپا که بیشتر بنام عصر بسمارک یاد می شود صورت می پذیرد، ظاهراً در آن ها از

حضور بریتانیای کبیر خبری نیست. کشور متذکره در ظاهر انزواگرائی در تمام اتحاد های نامبرده، حضور دیپلماتیک دارد و دیپلماسی آن کشور در محور این اصل می چرخد که اگر نمیشود و ناممکن است اروپا را بزمان ماقبل بسمارك متحول ساخت، اینقدر می شود و این امکان وجود دارد که با تشدید رقابت ها در اروپا منافع خود را هم در آن قاره و همچنان در بیرون آن بوجه احسن حفاظت کرد. محتوای اتحادیه ها واضح می سازد که آلمان که تازه بوحثت رسیده است از جانب فرانسه احساس خطر می کند، از سوی دیگر بخاطر سرپرستی از کنگره، برلن و ضربه زدن به روس ها از آن ها نیز نگران است. برای مقابله با تهاجم احتمالی روسیه با اطریش و هنگری متحد می شود و بعداً از این سبب که روسیه بدشمنش یعنی فرانسه روی نه آورد، روسیه را نیز شامل اتحاد می نماید. روسیه که تمام سیاه ریزی های خود را زاده ای تدبیر و سیاست قاره ای و جهانی انگلیس ارزیابی می کرد، مایل نبود از اتحادیه ای مورد نظر آلمان بیرون شود. زیرا که آن کشور در گذشته از درد سر های که آلمان برای انگلیس بوجود آورده بود موفقانه بهره برداری و نیروی دریای خود را در سواحل دریای سیاه و موقعیت خود را در شمال قفقاز و آسیای مرکزی بهبود بخشیده بود. با وجود اینکه حضور در اتحادیه های زیر قیادت آلمان، سودی در اروپا فراچنگ روسیه نمی کرد در آن ها به حضور خود ادامه، و باین باور بود که انگلیس ها و فرانسوی ها به خصوص انگلیس ها در دراز مدت نمیتوانند با سیاست های توسعه طلبانه و بلند پروازی های بسمارك موافق مانده، در ساختار استعماری ایجاد شده، جایگاه خاص به آلمان قابل شوند. از نظر روس ها رقابت های استعماری در اروپای که بسمارك می خواهد موقف مشابه با موقف ناپلئون را بدست آورد، شاخ به شاخ شدن قدرت های بزرگ مانند فرانسه، آلمان، اطریش و برتانیه را سبب و برای آن ها شرایطی را فراهم خواهد کرد که باقی مانده ای امپراطوری عثمانی را تجزیه و اشغال و در آسیای شرقی و مرکزی به اهداف نهایی خود نایل شوند.

بعد از کنگره بزرگ برلن در سال (۱۸۷۸) میلادی که در آن روس ها از سرزمین های که از امپراطوری عثمانی اشغال کرده بودند، عقب نشینی و افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ سیاسی استراتژیک بریتانیا متقبل شدند. قدرت های غربی برای تقسیم قاره ای افریقا میان خود مشغول شدند. روس ها باین دلیل که امپراطوری عثمانی و ایران میان آنها و مدیترانه و خاور میانه حفاصل واقع شده بودند و بخاطر محاط به خشکه و یخ بندان بودن سواحل محدود دریای خود، فاقد يك قدرت بزرگ دریائی بودند نتوانستند جای پای در افریقا بدست آورند. بنابراین، زمانی که دول اروپای غربی مصروف تقسیم افریقا به حیث

مستملکات خود شدند، روسیه در آسیای شرقی و مرکزی به پیشروی و تحکیم موقعیت استعماری خود مبادرت ورزید. دولت های بزرگ اروپای همان سان که برای محدود کردن ساحه ای نفوذ روسیه در مدیترانه ای شرقی و خاور میانه و آسیای مرکزی به کنگره ای برلن که درباره ای آن تذکر داده شد، متوسل شدند. راجع به تقسیم افریقا و حل و فصل مسایل آن قاره نیز به کنگره ای برلن دیگری روی آوردند. منتها با این فرق که در کنگره ای گذشته بسمارک صدراعظم آلمان برای کشور خود دست آوردی نداشت و در پایان متذکر شد که وی تنها به حیث دلال امینی برای صلح عمل کرده است. اما در کنگره ای افریقای برلن، آلمان برای خود از نغد افریقای مظلوم بی نصیب نماند و کلاهی مانند دیگر همتاهای اروپای خود به سر گذاشت... امپراطوری آلمان در سال ۱۸۷۰ پا به عرصه ای وجود گذاشت و طراح آن صدراعظم آنهین یعنی بسمارک بود. آلمان در کنفرانس برلن (۱۸۸۴) موفق به کسب مناطق نفوذ در افریقا گردید. آخرین دهه ای قرن نوزدهم شاهد گسترش مستعمرات بریتانیا و فرانسه بود. در همین دهه آلمان، بلژیک، ایتالیا، مستعمرات جدیدی بدست آوردند. تعدادی از قدرت های بزرگ اروپای بیشترین قسمت های دنیا را در چنگ خود داشتند. بسمارک صدراعظم آلمان به منظور تعیین تکلیف آینده ای کنگو در افریقا مرکزی، کنفرانس بین المللی در ۱۸۸۵-۱۸۸۴ در برلن ترتیب داد که چهار ده کشور به استثنای سویس در آن شرکت کردند. لنو بولد دوم، پادشاه بلژیک، نیز تازه وارد صحنه ای افریقا شده و در کنگو برای خود ساحه ای نفوذ ترتیب داده بود. پرتغال و بریتانیا که با سوء ظن به فعالیت های لنو بولد می نگرستند به منظور کنترل کشتی رانی در رود خانه ها کمیسیون مشترک تشکیل دادند. در نتیجه لنو بولد نیز به منظور جلب حمایت آلمان و فرانسه به سوی آنها رفت و به این ترتیب کنفرانس برلن تشکیل شد. در این کنفرانس کشور آزاد کنگو (کنگوی لنو بولدویل) به رسمیت شناخته شد و به این ترتیب بلژیک نیز به عنوان قدرتی استعماری وارد میدان شد. خود آلمان نیز به کامرون واقع در شمال رود کنگو علاقمند بود.

پیمان برلن در ۱۸۸۵ بسرعت منجر به تقسیم افریقا میان قدرت های استعماری و پیدایش دوران جدیدی از استعمار شد. در طی دهه ای بعد شرکت های مجاز با حق انحصاری برای استثمار مناطق گوناگون رسم رایج در تجارت استعماری گردید. شرکت افریقای شرقی آلمان در ۱۸۸۵ به راه افتاد. قدرت های اروپای تحت الحمایه ها با مستملکات مشخصی برای خویش در نظر گرفتند و منابع آن ها را به بازار های داخلی خویش منتقل کردند. آلمان تحت الحمایه های چهار گانه ای خود توگولند، کامرون، افریقای

جنوب غربی آلمان و افریقای شرقی آلمان را گسترش داد و تحکیم بخشید. گینه جدید در ۱۸۸۵ بین هلند، بریتانیا و آلمان تقسیم شد. آلمان چند جزیره ای همجوار را به اشغال در آورد و آنها را تحت عنوان مجمع الجزایر بسمارک و جزایر مارشال نامگذاری کرد. آلمان در اواخر قرن نوزدهم جزایر سامو آرا با امریکا تقسیم کرد و جزایر کارولین و ماریان را هنگامیکه اسپانیا به دنبال جنگ اسپانیا و امریکا در ۱۸۹۸ امپراطوری خود را فروخت، از آن کشور خرید. (۸۸) امپراطوری آلمان اگر چه توانست موقعیت استعماری و توسعه طلبی خود را در صف دیگر کشور های توسعه طلب اروپای غربی بهبود و تحکیم بخشد. اما نتوانست نفوذی سیاسی اقتصادی، استراتژیک برابر با بریتانیای کبیر و فرانسه در جهان بدست آورد. علت این بود که در این بازار مکاره، کشور آلمان مدت ها بعد از دو کشور متذکره وارد شده بود. مشکل آلمان در زمینه این بود که پیروسی ای تشکیل نظام کشور، ملت را بیشتر از دو نیم قرن بعد از قرار داد وستفالی ۱۶۴۸ به اكمال رسانید. در شرایطی که کشور های فرانسه و انگلیس به وحدت ملی پایدار نایل شده، به سلطه جوی در اروپا و جهان پرداخته بودند. کشور آلمان دچار تفرقه ای سیاسی و قدرت های محلی مرکز گریزی بود که مغرضانه و سود جویانه نمی گذاشتند ملت آلمان متحد و در داخل اروپا و بیرون آن موقعیت جهانی بدست آورد. وحدت ملی و بدست آوردن مقام بزرگ و بین المللی یکی از آرزو های دیرین ملت آلمان بود که سرانجام به رهبری صدراعظم بسمارک در ۱۸۷۰ عینیت یافت و کشور آلمان با وحدت ملی، نظام سیاسی باثبات، اردوی قدرتمند و اقتصاد صنعتی وارد عرصه ای استعمار و استثمار ملل شده، پای خود را به حیث یک قدرت مزاحم و رقیب برای انگلیس و فرانسه در صحنه ای تقسیم و استعمار قاره ای افریقا گذاشت. با وجود اینکه در نظام بهره کشی از دنیای عقب مانده شرکت کرد، به تناسب دست آورد های سلطه جویانه ای فرانسه و انگلیس در جهان بطور عام و در افریقا بطور خاص، ساحه ای نفوذ آن محدود بود... امپریالیسم بریتانیا در دوران دیززلی بسیار مهاجم شد و کوشید مرز های کشور خود را گسترش دهد. کنیا، اوگندا، غنا (ساحل طلا) و نیجریه در افریقا به تصرف بریتانیا در آمد، و پس از گشایش کانال سویز در ۱۸۶۹ مصر، سودان، قبرس و سومالی توسط بریتانیا اشغال شد. جالب توجه ترین مستعمره بریتانیا افریقای جنوبی بود. دماغه امید نیک از چنگ هلندی ها در آمد و سیسل، رودس، رودزیا را ضمیمه بریتانیا کرد... جمهوری سوم فرانسه (۱۹۴۰ - ۱۸۷۰) که نماینده ای منافع تجاری و صنعتی بود به منظور دست یافتن به مواد خام بیشتر و بازار های جدید برای محصولات فرانسه به گسترش مرز های مستعمراتی

خوش پرداخت. تونس در ۱۸۸۱ به اشغال فرانسه در آمد و به مرکز مهم برای سرمایه گذاری تبدیل شد. داهومی، سینیگال، گینه و ساحل عاج نیز اشغال شدند. فرانسه تمام مستعمرات افریقای خود را یک پارچه کرد و به این ترتیب افریقای غربی فرانسه تشکیل شد. با تصرف گابون، کنگوی فرانسه، و چاد در ۱۹۰۰ اتحادیه فرانسه، افریقا جامه عمل پوشید. (۸۹) طوریکه به تذکار رسید، قدرت های استعماری اروپا گر با زمینه سازی بسمارك صدراعظم آلمان در برلن با هم به تفاهم رسیده، قاره ای افریقا را میان خود تقسیم کردند و خود آلمان نیز نفوذ خود را در افریقا تقویت و از غد قاره ای افریقا کلاهی به سر گذاشت. امپراطوی روسیه در قرن نهم نتوانست جای پای در آن قاره بدست آورد، که علت عمده ای عدم حضور آن کشور در کنگره ای تقسیم افریقا مسأله ای موقعیت جغرافیای سیاسی روسیه بود که جولان این کشور را از سواحل دریای بالتیک تا سواحل دریای ژاپن محدود و امپراطوری عثمانی در واقع مانعی در سر راه نفوذ بابی سن پترزبورگ در قاره ای سیاه شده بود. در آن روز ها که دول استعمارگر اروپای غربی برای تقسیم افریقا چانه زنی می کردند. روسیه در صدد بود تا شکست فاحشی را که در کنگره ای برلن متحمل شده بود، با پیشروی به سوی شرق تا کناره ای اقیانوس کبیر که بعد ها در آن جا ولادی وستک را اعمار کرد و به سوی جنوب امپراطوری در آسیای مرکزی تلافی نماید. این سنت دیرین در سیاست توسعه طلبی روسیه شده بود که هر شکست را در اروپا با یک موفقیت در آسیا جبره می کرد و قدرت های رقیب غربی از جمله بریتانیای کبیر که منافع همسان با روسیه در شرق داشت. از این اصل ابای نداشت که روس ها هم در بدل ناکامی در غرب، کامیابی ناچیز و کمتری در شرق داشته باشند. امپراطوری روسیه با توجه باین موضوع که افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ سیاسی انگلیس پذیرا شده بود. خود را حق بجانب می دانست که در سزمین های شمال آمو دریا به هر اقدامی که لازم میدانست، دست بزند و انگلیس ها هم نظر به توافقات بدست آمده نباید مانع لشکرکشی رقیب در منطقه شوند. روابط پرفراز و نشیب دو طرف در گذشته طوری شکل گرفته بود که تخطی و زیر پا گذاشتن موافقت نامه ها را ممکن می ساخت و زمینه ساز برای بدبینی ها و تصادمات بعدی می شد. اگر چه کشور انگلیس پذیرفته بود که رقیب در بازی بزرگ در ورای سرحدات جغرافیای افغانستان می تواند سوقيات داشته باشد، اما اهمیت هرات برای امنیت سرحدات هندوستان سبب می شد که انگلیس از نزدیک شدن روس به سوی سرحدات هرات نگران و حرکات سیاسی نظامی دشمن را بدیده ای منفی و خصمانه بنگرد. توافقات بعمل آمده میان هر دو



کشور بزرگ راجع به آینده افغانستان ایجاب می کرد که هر دو جانب مسایل ریز مرزی را نیز حل و فصل نمایند. بخش های زیادی از منطقه را که روس ها اشغال کرده بودند و با تصمیم اشغال آن ها را داشتند. مربوط بافغانستان بود و باید نزاع مرزی روس و افغان خاتمه می پذیرفت و انگلیس هم که در منطقه منافع حیاتی داشت پیشنهاد حکمیت کرده بود، می خواست پایش در مسایل مرزی روس و افغان دخیل باشد. روس ها با وجود اینکه افغانستان را بیرون از ساحه ای نفوذ خود پذیرفته بودند، مایل بودند افغانستان بدون اشتراك انگلیس مسایل مرزی خویش را با همسایه ای بزرگ شمالی خود حل و فصل و برای حکمیت انگلیس در قضیه امکان داده نه شود.

برخلاف انتظار روس ها، امیر افغانستان در موقعیتی قرار نداشت که جدا از نفوذ برتانیه قضیه نقطه گذاری مرزی را با روس حل نماید. از سوی دگر پیشروی روس ها را در ساحه ای مرو بدیده ای خصمانه می نگرست و باین باور بود که قرار داد های کشور های بزرگ بار ها نقض و از این ناحیه همسایه های کوچک خساره های زیادی متقبل شده اند. پیشروی به مرو و مناطق اطراف آن این شك و تردید را بار آورده بود که ممکن است روس ها راجع به آینده ای هرات برنامه ای داشته باشند. در این بدگمانی و شکست و تردید ها امیر تنها نبود، برتانوی ها هم تا اندازه ای هم عقیده ای امیر افغانستان بودند. هم زمان با سوقیات روس ها در مرو و مناطق اطراف آن... افغان ها پنج ده را در اوایل ماه جولای ۱۸۸۴ مطابق ۱۳۰۲ هجری تصرف کردند. به عقیده ای روس ها پنج ده جزء مرو است و ارتباط به افغانستان ندارد. انگلیس ها مایل نبودند روس ها این اندازه بدروازه ای هرات نزدیک شوند، عبدالرحمن را که تازه خود را برای خدمت انگلیس ها حاضر نموده بود، او را تحریک نمودند که جلگه ای پنج ده را اشغال کند. (در سال ۱۸۸۵ ماه سارس هنامیکه امیر عبدالرحمن مصروف سفر به راولپندی و مذاکره با نایب السلطنت انگلیس در هندوستان بود) روس ها پنج ده را از افغانستان پس گرفتند... بعد از قضیه پنج ده و تصرف آن نواحی بدست قشون روس ها مدتی انگلیس ها وقت خود شان را مصروف سنگر بندی در هرات نمودند. يك عده صاحب منصبان انگلیس با ۲۶ عرابه توپ مأمور هرات شدند، برج و باروی شهر هرات را محکم نمودند. و چندین سنگر معتبر در خارج شهر ساخته مخصوصاً در نقطه تل بنگیان که در سمت شمال هرات واقع است سنگر های عظیم بنا نهادند (۹۰). سیاست انگلیس ها در آن برهه از تاریخ منطقه و مانور های که به بهانه ای دفاع از هرات براه انداخته بودند، يك قدرت نمای ظاهری و تقویت روانی نیروی امیر افغانستان بود که در داخل

کشور به مقاومت های مردمی مواجه بود و علت اصلی مقاومت های ملی در برابر امیر ضدیت مردم مسلمان افغانستان با انگلیس ها و نوکری امیر به آن ها بود. و با این مانور در واقع برتانیه خواست تحت عنوان آمادگی در برابر تجاوز احتمالی روسیه علیه هرات مردم را زیر فشار قرار بدهد که هر نوع حرکت خصمانه علیه امیر عکس العمل شدیدی بآدار او را بدنبال خواهد داشت. تا جائیکه به مسأله ای اشغال پنج ده توسط روس ها ارتباط پیدا می گیرد. برتانیه در کشور مصر با رقابت شدید فرانسه مواجه بود و به حمایت روسیه ضرورت داشت. برای فروبردن آن لقمه ای چرب تر گذاشت يك بخش از سرزمین افغانستان را روسیه از کشور ما مجزا و به خاک امپراطوری خود ضمیمه نماید. طوریکه تاریخ نشان میدهد و کشمکش های قدرت های بزرگ در منطقه در قرن نزده در اروپا و جهان باثبات می رساند. هر دو کشور روسیه و برتانیه بار ها مسایل شرق را در سر مذاکره در کنفرانس های قاره اروپا یکطرفه، و سر زمین های آسیا را به ویژه آسیای مرکزی را میان خود تقسیم کرده اند. در این مرحله از تاریخ رقابت بازی گران بازی بزرگ در منطقه، روسیه متوجه سیاست های اروپای بود و پروسه ای را که در قرن شانزده در راستای اشغال شمال قفقاز و آسیای مرکزی براه انداخته بود، باید تکمیل می کرد.

سوقیات در ساحه ای مرو در نزدیکی مرز هرات، یعنی دروازه ای هندوستان از جانب روس ها براه انداخته شده بود، در واقع کدام خطری را متوجه هرات و از آن طریق هندوستان نمی ساخت. با استفاده از لشکرکشی های نامبرده روسیه مطابق پروگرام از قبل تعیین شده باید فتح آسیای مرکزی را تکمیل و برتانیه نفوذ خود را در افغانستان مستقر و مستحکم می ساخت. چنانکه نفوذ خود را تحکیم و پایه های لرزان حکومت ضد مردمی امیر آهتین را در برابر تمام مقاومت های مردمی مستحکم و سرحدات هندوستان را باقدم برداشتن به سوی قرار داد های مرزی میان هند و افغانستان و روسیه و افغانستان که بعدتر به امضا رسید، نفوذ ناپذیر ساخت. روسیه با بهره برداری از قرار هائیکه مبنی بر آن ها افغانستان را ساحه نفوذ انگلیس پذیرا شده بود و رقابت های استعماری فرانسه و انگلیس در افریقا، بویژه در کشور مصر ماشین اشغال آسیای مرکزی را به سوی نقطه ای پایان بازی نزدیک و... در سال ۱۸۸۴ آخرین پایگاه مقاومت بومیان، یعنی ترکمن های ساکن واحه های ماری و تخج قدرت روسیه را برسمیت شناختند و باین ترتیب فتح آسیای میانه بانجام رسید (۹۱) پایان فتوحات روسیه در آسیای مرکزی و اشغال پنج ده بخشی از خاک افغانستان و سکوت انگلیس ها در این زمینه، سیاست هر دو قدرت بزرگ را به سوی اقدام آخرین که تعیین سرحدات میان

افغانستان و روسیه و افغانستان و هندوستان به حیث کشور حایل بود، رهنمون گردید... بعد از نصب امیر بر اریکه قدرت در افغانستان، انگلیس... در آوریل ۱۸۸۱ از قندهار و در نتیجه از افغانستان خارج شد. عبدالرحمن به تدریج در برابر رقبای خود ایستادگی نمود (و در چارچوب سیاست منطقه ای انگلیس و روسیه در بازی بزرگ) افغانستان متحد بوجود آمد. بریتانیا نیز با وجود آنکه از افغانستان خارج شده بود. هنوز بر سیاست خارجی این کشور نظارت داشت و به امیر نیز کمک مالی (و تسلیحاتی) می کرد. در آن زمان به خاطر پیشروی روسیه به سوی هرات در ماه مارس ۱۸۸۵، آتش جنگ میان آن کشور و انگلیستان در شرف بر افروخته شدن بود. (وقتی که سال قبل افغانستان پنج ده را تصرف کرده بود روس ها عصبانی شده بودند که انگلیس ها با وجود معاهدات دو جانبه افغانستان را تشویق به مزاحمت علیه آن ها می کنند که منظور اقدام جانب افغانی در پنج ده بود، در مارس ۱۸۸۵ که روس ها پنج ده را پس گرفتند، برای آرامش خاطر اولیای امور هندوستان بهانه ساختند که پنج ده بخشی از مرو است و به افغانستان ارتباط ندارد. تذکر عدم ارتباط پنج ده به افغانستان از طرف روس ها نشان می دهد که انگلیس ها پذیرفته بودند که در آن طرف مرز های هرات آن ها حق دارند به فتوحات اقدام و نباید به هرات لشکرکشی نمایند. اگر چه انگلیس ها در هرات مانور نظامی کردند، اما در مسایل مصر در افریقا به حمایت روسیه ضرورت داشتند. مسأله پنج ده و اطراف مرو در نزدیکی سرحدات هرات روابط دو طرف را زیاد بحرانی ساخت و روس ها نیز نقشه ای برای هرات و هندوستان نداشتند.) در سال ۱۸۸۷ خط حایلی که حیظه ای قدرت روسیه و انگلیس را در ایران از هم جدا می نمود کشیده می شود. در سال ۱۸۹۱ انگلیس بار دیگر روسیه را تهدید کرد که اگر به سوی هرات پیشروی کند علیه آن کشور وارد جنگ می شود. در سال ۱۸۹۱ دو کشور توافق کردند که منطقه شمال آمو دریا به روسیه تعلق گیرد و ناحیه جنوبی آن در قلمرو نظارت دولت افغانستان باشد. در سال ۱۸۹۶ مرز های شمالی افغانستان مشخص شد. مرز های جنوبی افغانستان و هندوستان نیز در سال ۱۸۹۲، بر طبق قرار دادیکه خط دیورند را مد نظر قرار می داد، مشخص شد (۹۲) با امضای معاهده ای آمو دریا سیاست های استعماری هر دو قدرت رقیب دریازی بزرگ تا جاییکه به مرز بندی کشور افغانستان به حیث یک کشور حایل ارتباط پیدا میکرد، هماهنگ و روسیه ای تزاری سرنوشت افغانستان را بدست برتانیه سپرد. معاهده ای مذکور و قرار داد های مشابه جانب روس را متعهد ساخته بود که با افغانستان سرو کاری نداشته باشد و اگر موضوعی و یا معامله ای پیش می

شود، در زمینه از طریق هند برتانوی وارد شود. برای اینکه برتانیه از نظر جغرافیای پیوندی با امپراطوری تزاری در منطقه نداشته باشد. به موجب معاهده ای مرزی روس افغان... باریکه زمینی (پامیر) باافغانستان داده شد و باین نحو بیست میل اراضی حد فاصل میان دو امپراطوری هند و روسیه گردید. مسلم است که سرحد جدید واقع در ارتفاعات پامیر، معروف به بام جهان، ابدأ برای عملیات نظامی مناسب نبود. (و هم چنان)... سرحدات افغانستان و چین باید به هم وصل شوند (و شدند) چرا که بدین وسیله روسیه از هم مرز شدن با هندوستان محروم خواهد شد (۹۳). مطابق مصالح و منافع استراتژیک، سیاسی دولت های استعمار گر روسیه و برتانیه، مرز های سیاسی افغانستان تعیین گردید. مرز هائیکه رنگ سیاسی، استعماری داشت و با واقعیت های نژادی، فرهنگی و تاریخی منطقه سازگاری نداشت، بر مردم افغانستان تحمیل و سبب شد که تضاد دائمی میان سرحدات ملی و سرحدات جغرافیای را بار آورده، ریشه و بنیاد حوادثی گردد که تا بحران کنونی افغانستان ادامه دارد، بعد از تعیین مرز ها میان افغانستان و روسیه و افغانستان و هند برتانوی، امیر عبدالرحمن خان با دو قدرت همسایه سرو کار نداشت.

این تنها امپراطوری برتانیه بود که سرنوشت سیاسی افغانستان و امیر آن را در دست داشت و امیر باید از آن فرمان می گرفت و موقعیت افغانستان را در راستای تأمین ثبات مرز های هندوستان درک و سیاست داخلی خود را سروسامان می داد. امیر عبدالرحمن که در فهم اوضاع سیاسی منطقه در آن زمان و موازنه ای قدرت میان قدرت های بزرگ سروکله اش کار می کرد... در مورد موقع نازک کشور در زندگیتامه اش می نویسد: «افغانستان که يك قدرت كوچك است به يك بز شباهت می رساند كه بین دو شیر در گیر شده است و یا به دانه گندمی می ماند بین دو سنگ آسیاب قرار داشته باشد چگونه امکان دارد كه دانه ای مذکور بین دو سنگ به گرد مبدل نگردد؟ (۹۴) در زمان امیر مذکور و تشبیهی که وی از افغانسان به بز یا دانه ای گندم بعسل آورده بود، افغانستان زیر فشار زیاد قرار گرفت، جلو رشد و تکامل مادی و معنوی آن با استبداد دست نشانده ای امیر گرفته شد. اما زیر سنگ آسیاب استعمار روسیه و انگلیس آرد و یا به گرد مبدل نشد. یکصد سال بعد از آن تاریخ، در مرحله ای نوین بازی بزرگ، کشور افغانستان اول زیر فشار رقابت های شرق و غرب و بعداً که مردم افغانستان با دلیری بی سابقه اردوی سرخ را شکست دادند.

قدرت های تازه به دوران رسیده ای منطقه ای نتیجه ای جهاد تاریخی مردم غیور

افغانستان را نابود، و ملت مسلمان افغانستان را بجان هم انداخته چنان خیانت کردند که چهره ای سیاه بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی سابق را سفید و کشور ما را مانند دانه ای گندم زیر سنگ آسیاب تزویر و نفاق نه به گرد که به ویرانه مبدل کردند.

اگر چه در زمان امیر عبدالرحمن خان کشور افغانستان زیر فشار هر دو سنگ آسیاب روسیه و انگلس آرد نشد، اما اراده و مقاومت و غرور مردم با شهامت افغانستان در زیر ضربات امیر آهنین که انگلیس ها نیز مشوق او بودند، خردشد. بعد از حل و فصل مسأله ای مرز ها، به سرکوب، فشار و خشونت علیه مردم متوسل شد. جهنمی ترین نظام اداری و پولیس مخفی را بر شانه ای مردم مظلوم افغانستان تحمیل کرد. از اینکه در رسیدن بقدرت مرهون احسان انگلیس ها بود و در کوبیدن و دوام قدرت خود علیه مردم به حمایت آن ها نیاز میرم داشت، دست به ذلیلانه ترین تملق ها و چاپلوسی ها به باداران خود دراز کرد که از محتوای مراسم ای او به نایب سلطنه انگلیس در هند می توان به ماهیت نوکری و تسلیمی او به باداران انگلیسی اش پی برد... لرد روشن رأی... البته شما مطلع هستید که بعد از خبط های زیاد و پس از تجربیات صدمه آمیز بالآخره قدر عافیت و دوستی دولت انگلیس را ما افاغنه بشناخته ایم... هرگاه دست خدای غضب ناک نشده است بر سر ملل اروپا نوبت آنها است خاصه دولت انگلیس که باقی را بگویند و ما را رهنمای کنند باقی اجرا و اختتام تکالیف ما در آتیه از خدا مسألت می نمائیم که دولت انگلیس سعادت مند شود در همان قدر عظیم الشأن که رؤف بوده است نسبت به ملت من و نسبت به دوست مخلص شما عبدالرحمن... مگر نمی دانید سلسله ای سلطنت حالیه ای ایران دست نشانده ای دولت روس است علیحضرت شاه و جمیع اولیای دولتی در اطاعت و تملق امپراطور روس پروریده شده ان (۹۵) امیر که از دست نشاندگی و وابستگی خود به امپریالیزم انگلیس میاهات و خود را دوست مخلص آن کشور می خواند. از دست نشاندگی و تملق دولت قاجاری ایران به امپریالیزم روسیه ای تزاری یاد آور شده، به باداران خود چنان می نمایاند. حال که حلقه ای اسارت و بردگی سیاسی دولت برتانیه به گردن خودش و بدان وسیله به گردن مردم افغانستان انداخته شده است. از اسارت سیاسی دولت ایران نسبت به روس ها ابراز نگرانی کرده، می خواهد چنان وانمود سازد که حضور سیاسی روس در ایران خطرناک است، و باید انگلیس ها برای يك نواخت شدن سلطه ای استعماری در منطقه، مانند افغانستان، کار ایران را نیز يك طرفه نمایند. در غیر آن با وحدت فرهنگی، سیاسی و تاریخی و دینی که در منطقه وجود دارد، ممکن است نفوذ روس ها در ایران به عدم ثبات نفوذ سیاسی انگلیس و امیر در

افغانستان منجر شود. بازی گران عرصه ای بازی بزرگ و قتیکه با تعیین حدود جغرافیای کشور افغانستان به حیث يك منطقه ای حایل میان خود، نزاع دیرینه را پایان بخشیدند. توجه خود را از افغانستان و آسیای مرکزی به سوی ایران و امپراطوری عثمانی منعطف ساختند. ایران برای سلطه ای انگلیس در آسیا آن قدر دارای اهمیت استراتژیک بود که افغانستان بود. راههای خشکی رسیدن به هندوستان از خاک افغانستان می گذشت، در حالیکه از طریق ایران هر دو، راه خشکی و آبی. سوی هندوستان مجراهای را در اختیار دشمن انگلیس می توانست قرار دهد. بنابراین، ابراز نگرانی امیر افغانستان از نفوذ روسیه در دربار ایران بی مورد نبود و انگلیس ها کوشا بودند که از نفوذ آن کشور بر ایران بکاهند، تا از دست رسی روس ها به خلیج فارس و به تعقیب آن به بحر هند جلوگیری بعمل آورند. ایران که در گذشته از سیاست های چند پهلوئی انگلیس که گاهی با روسیه دوستی و گاهی هم دشمنی می کرد، ضریات زیادی مستقبل شده بود. به دوستی برتانیه با شك و تردید می نگریست و از نهایت ضعف به سوی سن پترزبورگ روی آورده بود. تحکیم سلطه ای روسیه در آسیای مرکزی و مهر تائید گذاشتن برتانوی ها بر آن با امضای معاهده ای آمو دریا به خوف و نگرانی دولت ایران افزوده بود، و ایرانی ها می دانستند که بعد از آسیای مرکزی روس ها فشار بر ایران را خواهند افزود... بواسطه پیشرفت روس ها در ترکستان، واقع در شرق دریای خزر، ایران بیش از پیش تحت فشار قرار گرفت. قبلاً ایران در مغرب بحر خزر تحت چین فشاری قرار گرفته بود و شهر های مانند تفلیس و باکو که اکنون در دست روس ها بود، روزی تعلق بایران داشت. و قتیکه تفلیس و ترکستان به چنگ امپراطوری روسیه افتاده بود دلیلی نداشت که طعمه بعدی خود ابدان نباشد، منتهی ایران از سمت جنوب راه بدریا داشت، بنابراین برای انگلیس ها پیاده کردن قوای نظامی و گرفتن آن کشور ممکن بود. در ۱۸۶۴ يك شرکت انگلیسی اولین خط تلگرافی ایران را که بخشی از خط تلگرافی میان اروپا و هندوستان بود تکمیل نمود. در تعقیب این قضیه انگلیس ها علاقه های دیگری را پیدا کردند و شروع به سرمایه گذاری برای امور دیگری نمودند (۹۶) دولت برتانیه میدانست که گسترش و دوام سلطه و نفوذ روسیه در سیاست ایران چه عواقب ناگواری را برای منافع سیاسی، استراتژیک و اقتصادی آن کشور در قاره ای آسیا به بار خواهد آورد. روس ها که دست شان از امور افغانستان کوتاه شده بود، تلاش داشتند آن باخت را در ایران تلاقی نمایند. که در دراز مدت گسترش و تقویت سلطه ای سیاسی آن ها بر ایران میتوانست در صورتیکه رقیب در جاهای دیگری به خصوص شرق آسیا و بالکان و خاورمیانه امتیاز ندهد،



برای انگلیس ها درد سر آفرین تمام شود. برتانیه از اینکه در خلیج فارس مسلط شده بود و دارای بزرگترین ناوگان دریای بود، فعالیت های روس را در ایران تحت نظر داشت و با عبور خط تلگراف میان اروپا و هند از ایران و سرمایه گذاری در بخش های دیگری کشور ایران، مبارزه می کرد تا نفوذ رقیب را مهار و در آینده جنازه ای آنرا، از ایران بدور بریزد. رقابت در راستای نفوذ یابی در ایران و آینده ای امپراطوری عثمانی میان هر دو کشور بزرگ، حسن تفاهمی، را که در تعیین ساحه ای نفوذ که در افغانستان و آسیای مرکزی بوجود آمده بود، به بدبینی و شك و تردید مبدل ساخت.

### مسأله شرق و تلاش برای پیدا کردن نفوذ در چین :

قابل یاد آوری است که ساحه ای نفوذ یابی قدرت های استعماری در آن مقطع از تاریخ آسیا، تنها به افغانستان، آسیای مرکزی، ایران و سرزمین های امپراتوری روبروال عثمانی منحصر نبود. روس ها و قدرت های سلطه گر غربی به شدت در جهت سلطه بر بخش شرقی قاره آسیا مبارزه می کردند و تضاد ها و رقابت ها روز تا روز برای هر چه بیشتر بلعیدن کشور های شرق آسیا شدت اختیار می کرد... اما بزرگترین عاملی که مایه اختلاف میان امپریالیست ها گردید چین بود. این نغدی بود که کلیه دول معظم بدون استثنا در صدد ساختن کلاهی از آن بر آمدند. تمام منطقه پهناوریکه عرصه تمدن چین بود از مصب رود آمور (که نقطه متقارن آن در امریکا لابرادور باشد) گرفته تا خاک بیروانی و هند و چین (که قرینه آن در قاره امریکا منطقه پانا ماست) و از سواحل اقیانوس به سمت مغرب تا مغولستان و تبت در تحت فرمان روای و ریاست فایقه سلسله منچو بود.

... حتی قبل از آنکه نفوذ غرب جایز اهمیت گردد چین بطرف ورطه زلزله سیر می کرد. سلسله منچو در قرن نهم به پایان عمر خویش نزدیک می شد در حدود ۱۸۰۰ انجمنی موسوم به نیلوفر سفید علم طغیان بر افراشت اما دفع گردید. در ۱۸۱۳ انجمنی موسوم به عقل ملکوتی در صدد گرفتن پکن بر آمد. در سنوات بعد از ۱۸۵۰ بر اثر شورش مسلمین حکومت مؤقتی مستقلی در جنوب غربی تشکیل شد. از کلیه انقلابات بزرگتر شورش تای پینگ Tai-Ping در ۱۸۵۰ بود که در طی آن تصور می رود تا بیست میلیون نفر یعنی معادل جمعیت تمامی انگلیستان در آن تاریخ تلف گردیده باشند... منچو ها بعد از چهارده سال با کمکی که از اروپائیان گرفته بودند توانستند مقاومت شورشیان تای پینگ را در هم بشکنند... چین کشور پر آشوبی بود که از حدود سنه ۱۸۴۰ اروپائیان قدم نهادند.

سیاست آنها امتیازستاندن از امپراتوری منچو و در عین حال دفاع از امپراتوری مزبور در مقابل مخالفین داخلی گردید (۹۷). سیاست های نفوذ یابی قدرت های بزرگ استعماری در قدم اول پروسه ای بی ثبات سازی سیاسی است و در قدم دوم رهبران و نظام تا اندازه ای مسلط و لرزان را زیر فشار می گذارند تا دروازه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور را به روی آن ها باز نماید تا به هر نوعی که سرمایه داران طماع غربی می خواهند دست به غارت و چپاول کشور های غیر اروپای دراز کنند. در افغانستان و هندوستان اول قدرت های محلی به مرکز گریزی تشریق و بعداً به جان هم انداخته شدند. بریژه در افغانستان در طول قرن نژده جنگ های قبایلی و قشودالی براه انداخته شد تا قدرت کشور تضعیف و بعداً امیر دست نشاندۀ مطابق آرزوی برتانیه در منطقه بقدرت رسانیده شد. استعمار غربی اول از راه تجارت و سرمایه گذاری اقتصادی بر منابع اقتصادی و تجارتي کشور ها مسلط می شد و بعد ها سیاست و قوهء مجریه را در مناطق زیر سلطه در آورده شده قبضه می کرد. در جنگ سلطه گری و بدست آوردن امتیازات تجاری که غربی ها در چین براه انداخته بودند، بدین سبب موفق نبودند که مردم چین آماده نبودند تولیدات و کالا های غربی را خریداری نمایند. صنعت و اقتصاد چین آن چنان رونق داشت که نیازی به وارد کردن کالای غربی در بازار داخلی خود احساس نمی کردند.

عدم تمایل چین به تولیدات جدید صنعتی غربی سبب شد که... مرحلهء نوین مناسبات چین با مغرب زمین بطرز نامیمون با جنگ تریاک آغاز گردید. با وجود تمایل اروپائیان به کالا های چین مردم آن کشور در عوض هیچ علاقه ای به خرید امتعهء غربی نشان نمیدادند. لهذا تجارت دشوار بود و شرکت هند شرقی انگلیس ده ها سال بود که برای حل این مشکل درازای چای چین تریاک محصول هند را به آن کشور می فرستاد زیرا تریاک تنها کالای موجود بود که چینیها به آن نیازمند بودند. همین که دولت چین در صدد جلوگیری از ورود تریاک بر آمد دولت انگلیس وارد جنگ شد، پانزده سال بعد از ۱۸۵۷ انگلستان و فرانسه متحداً بدومین جنگ با چین مبادرت جستند تا آن کشور را وادار به پذیرفتن نمایندگان سیاسی و معامله با بازرگانان خود نمایند. چون چینی ها کماکان لجاج ورزیدند ۱۷۰۰۰ نفر سرباز فرانسوی و انگلیسی وارد پکن شدند و عمداً قصر بیلاقی بسیار وسیع امپراطور را سوزانیدند.

حین این عمل ناهنجار و وحشیانه سربازان آنقدر گلدان ها، دیوار کوب ها، ظروف چینی، رشم و منبت کاریها را چپاول کردند که در اروپا و امریکا صنایع چینی رواج گرفت.

حاصل این جنگ، عهد نامه نانکن (۱۸۴۲) بود و بر اثر دومین جنگ معاهدات تین تسن Tientsin بامضا رسید. نتیجه کلی این قرار داد های مرتبط با یک دیگر تحمیل تضيقاتی برچین و امتیازات به خارجیان بود که از آن پس این شیوه را «سیستم معاهده ای» نام دادند. در ۱۸۴۲ چینی ها هونگ کنگ را بالمر، بانگلیس واگذار کردند. بالغ بر دوازده شهرمن جمله شانگهای و کانتون را با اسم «بنادر معاهده ای» بروی اروپائیان گشودند. به اروپائیان اجازه داده شد که بدخواه خویش اقامت گزینند و از کلیه قوانین جاریه چین مصون باشند. اروپائینی که به چین سفر می کردند فقط تابع حکومت خود بودند و از این رو ناوهای جنگی اروپای به عنوان مراقبت از حقوق آنها در رود یا نگ تسه به حرکت در آمد. باین نحو چین بازار آزادی از برای امتعه اروپای در آمد (۹۸)

بعد از آنکه امپریالیست ها دروازه چین بزرگ را با جنگ و فشار سیاسی به روی تولیدات صنعتی و فعالیت های بازرگانی خود گشودند، کوشش کردند که آن را چند پارچه نگهدارند. زیرا که از وحدت و یک پارچگی این کشور باستانی شرق و دارای فرهنگ و تمدن تاریخی می ترسیدند. راجع به زیر استعمار در آوردن کشور چین استعمارگران اروپای جمعاً وارد صحنه شده بودند. فرانسه و برتانیه در حالیکه در اروپا و افریقا و دیگر بخش های جهان با هم رقابت داشتند، در جهت تابع ساختن چین و باز کردن مارکیت آن بروی تجار و بازرگانان غربی متفقاً علیه امپراطور چین رزمیدند. توطئه گری دول غربی باندازه ای گسترده و هماهنگ در چین عمل کرده بود که در زمان استعمار زدای بین المللی با وجودی اینکه چین کمونیست در شورای امنیت مقام خود را به حیث یکی از پنج قدرت بزرگ جهان بدست آورد. اما نتوانست سرزمین های از دست رفته ای چین تاریخی را بدست آورد. بعد از انقلاب کمونیستی در ۱۹۴۹ کشور چین در دو سنگر علیه استعمار مبارزه کرد: ۱- در سنگر بین المللی در کنار کشور های تازه باستقلال رسیده ایستاد و از جنبش های آزادی بخش ملی در جهان سوم در برابر استعمار بین المللی که بعد از جنگ جهانی دوم در برابر ناسیونالیزم و کمونیزم و اسلام تضعیف شده بود، دفاع کرد. و در سنگر منطقه ای بدست آوردن سرزمین های از دست رفته ای خود رابخش عمده ای سیاست خارجی خود ساخت و در سیاست ملی، به سوی انکشاف اقتصادی، فنی و احیای عظمت ملی چین گام برداشت. مردم چین بخوبی میدانستند که امپریالیزم غرب چه بر سر آن ها نازل کرده است؟ و این مقوله «نگذارید ازدهای زرد بیدار شود» به یکی از رهبران فرانسه نسبت داده می شود که یا ناپلئون است و یا جنرال دگول. نزد غربی ها چین ازدهای زرد بود که باید چنان متفرق و

کوبیده شود که در فکر احیای خود نشود و اگر خود را باز یافت. باید شریک بزرگ در سیاست جهان شود و این کشور به حیث شریک قدرت برای دول غربی غیرقابل تحمل بود. چین به حیث بخشی از دنیای مستعمره، کمونیزم و سوسیالیزم را رنگ و خصلت چینی بخشید و پیوند های خود را با روسیه که خصلت و غرور اروپای داشت گسیخت و در نظام قدرت بین المللی با سلطه ای انحصاری بلاک سرمایاداری به مبارزه جوی برخاست. از پیروزی انقلاب کمونیستی در اول اکتوبر ۱۹۴۹ تا حال، چین تلاش کرده است تا هانگ کانگ را از انگلیس ها و جزیره مکاورا از پرتغال و جزیره تایوان را از ساحه نفوذ امریکا بیرون و به چین بزرگ ملحق نماید. در اول ژولای ۱۹۹۸ بعد از يك و نیم قرن سلطه ای استعماری، کشور برتانیه با امضای معاهده ای با چین کمونیست که در آن نظریه يك کشور و دو نظام اجتماعی گنجانیده شده بود و جانب چین نیز پذیرای آن گردید، جزیره هانگ بزیر حاکمیت ملی جمهوری خلق چین در آمد. و در اواخر سال ۱۹۹۹ جزیره مکا و بعد از بیشتر از چهار قرن جدای از مادر وطن، به اصل خویش رجعت داده شد. برای جمهوری مردم چین مسأله اصلی و حیاتی مسأله جزیره ای تایوان است که با پیروزی انقلاب کمونیستی در ۱۹۴۹، بقایای حکومت ملی برهبری چیانگ کایچیک به آن جا گریخت و در دوران جنگ سرد میان اردوگاه سرمایاداری برهبری ایالات متحده و اتحاد شوروی سابق موقعیت خود را تحکیم و اذتاب آن تا حال به حکومت خود ادامه داده اند. رهبران چین کمونیست تایوان را يك ولایت باغی و رهبران تایوان، آن را مستقل و می خواهند در جامعه ای جهانی به حیث يك کشور آزاد به حیات خود ادامه دهند. نزاع کشور بزرگ چین با جزیره ای تایوان و حمایت سیاسی امریکا از اخیری نشان میدهد که پایه های سلطه ای قدرت های غربی دیروز که در شرایط نوین بین المللی همگی زیر چتر حمایتی امریکا در شورای امنیت و گروپ هفت از نظر صنعتی و اقتصادی سازمان یافته اند، چقدر مستحکم و پایدار است. وقتیکه يك کشور بزرگ مانند چین که دارای عضویت دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد می باشد. در راه اعاده و تحکیم وحدت ملی و توأمیت جغرافیای خود با مشکلات مواجه است. کشورهای دیگر جهان سوم چه آن هائیکه بانکشاف اقتصادی محدود و توسعه سیاسی نیم بند دست یافته اند و چه آن هائیکه درگیر جنگ های محلی و داخلی می باشند، چگونه می توانند خواب آزادی سیاسی و حاکمیت بر منابع طبیعی خود را تعبیر نمایند.

در بخش دیگری از قاره ای آسیا که فاصله چندانی از نظر جغرافیای با چین کمونیست ندارد، کشور ژاپان قرار دارد. کشور متذکره یگانه کشور در بیرون قاره ای اروپا

می باشد که بوخ استعمار و استثمار دول بزرگ و صنعتی غرب اروپا را به گردن خود اجازه نداده است. علاوه از اینکه از فرمان برداری سیاسی استعمار و استثمار شرکت های بهره کش غربی اجتناب ورزیده است، خود با جذب علوم و فنون جدید غرب منابع مادی و انسانی خود را متحول و به مستعمره سازی همسایگان خود مبادرت نموده است. اینکه ژاپان در بیرون اروپا توانسته است به بزرگترین قدرت سیاسی، فنی و اقتصادی مشابه دول غربی مبدل شود، جای غور و تعمق می باشد و باید وجوه اشتراك میان ژاپان و غرب را جستجو کرد... تاریخ ژاپان بطرز عجیبی شباهت بتاریخ اروپا داشت. درست مثل اروپائیان در ژاپان نیز دوران جنگ های فتودالی بر پا بود که در تعقیب آن چند زمانی حکومت مطلقه زمام امور مملکت را در دست داشت و در عرض این مدت يك دستگاه اداری با تشریفات خاص آن مسئول حفظ امنیت در مملکت بود، طبقه جنگ جویان را که در شرف منسوخ شدن بود بعنوان طبقه ممتاز در جامعه حفظ کردند و يك طبقه بازرگان بومی ژاپنی، ثروتمند تر و قوی تر گردید و پا فشاری بیشتر از برای حفظ مقام خویش نشان داد. هنگامیکه نخستین اروپائیان به مجمع الجزایر ژاپان قدم نهادند آن سرزمین هنوز دستخوش جنگ ها و رقابت های میان کلیه مردم ژاپان بود که به قبایلی متعددی تقسیم گردیده بودند، به تدریج يك قبیله موسوم به توکوگاوا Tukuga wa سایر قبایل را زیر فرمان خود در آورد و منصب «شوگان» Shogun را احراز نمود. شخص شوگان يك نوع سالار لشکری بود که بنام امپراطور امور را اداره می کرد و این مقام موروثی که در ۱۶۰۳ به قبیله توکوگاوا رسید تا سال ۱۸۶۷ بر قرار ماند. شوگان های اولیه قبیله توکوگاوا بعد از مشاهده ای مقدار زیاد بینه چنین استنتاج کردند که اروپائیان که به ژاپان آمده بودند اعم از بازرگان و دعای مسیحی در مرافعات فتودالی و سیاست های میان قبایل دخالت داشتند و حتی امیدوار بودند با رسانیدن ژاپنی های عیسوی و طرفدار اروپائیان به مقام زمام داری مملکت بر ژاپان تفوق پیدا کنند. سه نفر شوگان های اولیه قبیله توکوگاوا به منظور تحکیم میانی متعهد شدند که مسیحیت را از آن سرزمین ریشه کن کنند و برای عدم آمیزش با مردم سایر مناطق جهان نیز سیاست شدیدی اتخاذ کردند. تحت حکومت قبیله توکوگاوا ژاپان بعد از قرن ها برای نخستین بار از صلح، آن هم صلح طولانی برخوردار گردید. شوگان های توکوگاوا انفصال امپراطور را از رتق و فتق معضلات سیاسی تکمیل نمودند، او را مقام الوهیت دادند و موجود افسانوی کردند، شخصی ساختند عالیجاه تر و افضل تر از آنکه اعتنای به جار و جنجال های دنیا داشته باشد (۹۹) از همان آغاز ظهور اروپای نوین که استعمار، استثمار و

توسعه طلبی را نیز با خود همراه داشت. واضح شده بود که مسیحیت و استعمار در دنیای بیرون از قاره ای اروپا دوش بدوش به پیش می تازند. مسأله ای حساسی که سالها قبل از آنکه مردمان دیگر بخش های آسیا و افریقا درک نمایند، رهبران ژاپان درک و نگذاشته بودند. مسیحیت در کشور شان جای پای پیدا کند. تاریخ رواج مسیحی گری در اکثر نقاط جهان به ویژه افریقا نشان میدهد که مذهب مذکور شانه به شانه با استعمار به پیش رفته و در بعضی موارد مرکب استعمار را در راه دوشیدن انسان های استعمار شده، رهنمای کرده است. يك و نیم قرن بعد از ژاپان، روشنفکران افریقا از نقش مسیحیت و کلیسای روم و کلیسا های محلی به حیث خدمتگار توسعه طلبی انتقاد، و اروپا را نه تنها قدرت استعمارگر که منابع طبیعی دیگران چپاول کرده است، بلکه به حیث مروج فکر مذهبی عیسوی که بدین وسیله ادیان بومی و اسلام را زیر فشار قرار داده است، محکوم کرده اند. جیمو کینیاتا رهبر برجسته ای جریان روشنفکری افریقای و جهان سوم که بعد از جنگ جهانی دوم در عصر استعمار زدای رئیس جمهور کینیا شده بود، باری با صدا بلند گفته بود: اینها که اشاره به غربی ها است وقتیکه به افریقا قدم گذاشتند، تنها يك انجیل داشتند و بس! در حالیکه ما همه چیز داشتیم. بعد ها همه دارای ما را بردند و انجیل را برای ما گذاشتند. رئیس جمهور کینیا در این موضع گیری تنها نبود، شخصیت های سیاسی، فرهنگی و چهره های روشنفکری در دیگر بخش های افریقا، خاورمیانه، جنوب آسیا و امریکای لاتین، راجع به نقش مسیحیت در گسترش نفوذ سیاسی، اقتصادی، استراتژیک و نظامی استعمار گران غربی در شرق با وی هم عقیده بودند. رهبران ژاپان در آغاز مرض را خوب تشخیص و بوجه احسن تداوی کردند. نه تنها از گسترش مسیحیت مانع شدند، بلکه دست استعمار گران غربی را از تشویق جنگ های قبایلی کوتاه کردند و بدون اینکه در روند زندگی عصری مردم کشور شان اختلال بوجود بیاید، در برابر نفوذ بیگانه گان به خصوص اروپائیان از سیاست در های بسته کار گرفتند... با وجود آنکه روابط ژاپان عمداً با دنیای خارج قطع گردیده بود، زندگانی اجتماعی و اقتصادی آن کشور بر اثر این قضیه به هیچ وجه راکد نمانده بود. همین امر دربارہ ای مسایل عقلی و ذوقی مملکت صدق می کرد. در دوران حکومت توکوگاوا دیانت بودای که دیانت رسمی و تاریخی ژاپان بود در میان بسیاری از مردم نفوذ خود را از دست داد، بطوریکه ژاپان نیز مانند غرب وارد مرحله گردید که در آن عقاید از اصول تفکیک شده و باصطلاح جنبه «ملکی» پیدا کرد. از این پس آنچه را که ژاپنی ها بوشیدو Bushido یا «رسم سلحشوران» میخواندند به عنوان اصول اخلاقی شخصی اهمیت جدیدی



پیدا کرد. این عبارت از يك رشته اصول اخلاقی غیر دینی بود که فضایل اخلاقی يك نفر سمورای، مثل شرافت و وفاداری را بی اندازه بلند مرتبه قلمداد می کرد، تدریجاً که دیانت بودای زوال گرفت آئین شین تو Shinto یا «روش خدایان» را معمول ساختند که دیانت بومی قدیمی ژاپان بود. یکی از معتقدات فراوان این آئین کهن سال آن بود که شخص امپراطور حقاً فرزند خدا است. به علاوه مانند اروپائیان در ژاپان نیز از برای مطالعه و تحریر تاریخ اقدامات فراوانی معمول گردید که این نیز ناشی از علاقه ای فراوان مردم به سنن ملی گذشته خود بود (۱۰۰)

داستان غربی شدن کشور ژاپان غیر از آن است که در دیگر بخش های جهان صورت گرفته است. ژاپان آنچه را که از علوم و تمدن غربی برای بقا و دوام حیات ملی و تاریخی خویش مفید ارزیابی کرد. گرفت. و هر گز مقلد بی خاصیت فرهنگ و تفکر و تمدن غرب نشد. تاریخ و مطالعه ای تاریخی را وسیله ای باز گشت به هویت فرهنگی و ملی خود قرار داد. اگر چه روشنفکران و نویسندگان ضد غربی و ضد استعمار در جهان سوم تقلید کورکورانه از غرب را نکوهش کردند، اما نتوانستند راهی را که رهبران ژاپان در دوران حکومت توکوگاوا و خاندان میجی قرا راه مردم خود قرار دادند و ملت خود را به سوی سربلندی و عزت نفس رهنمای کردند، پیش روی مردم خود قرار دهند. در حالیکه ژاپانی ها تاریخ را وسیله دست یابی به هویت ملی خود ارزیابی کردند. روشنفکران غرب زده جهان سوم اغلباً با پیروی از شعار های مارکسیزم و ناسیونالیزم که هر دوی آن نیز پدیده ای غربی می باشند، با فرهنگ و تاریخ ملی خود وداع کرده، دین را نیز به باد استهزاء و مسخرگی گرفتند. سیاست های نا بخردانه ای اکثریت روشنفکران جهان سوم به پروسه ای تشکیل کشور، ملت ضربه زده، باعث رشد و رونق بازار تنگ نظری مذهبی و بنیاد گرای مطابق خواست و تعریف دول و روشنفکران غربی گردیده است. در نتیجه این سیاست های نا عاقبت اندیشانه نه سوسیالیسم موعود مارکستی و نه هم دموکراسی لیبرال غربی توانست که جلو استبداد و تاریک اندیشی قرون وسطای را که تازه سر بلند کرده است، بگیرد. فرق میان پروسه ای غربی شدن ژاپان و دیگر بخش های جهان در بیرون قاره ای اروپا این است که کشور ژاپان بدون اینکه ارزش های دینی، تاریخی، فرهنگی و هویت ملی خود را در پای تمدن و فرهنگ غربی قربانی کند، با جذب علوم، تکنالوژی، نهاد های قانونی و سیاسی دنیای غرب به يك کشور مدرن و پیشرفته حتی پیشرفته تر از کشورهای غربی ارتقا یافت. در حالیکه پروسه ای غربی سازی در دیگر بخش های جهان اغلباً به حذف هویت فرهنگی و

ملی انجامیده که نمیتوان آنرا بطور کامل غربی نام گذاشت و نه بومی شرقی! علت عمده ای این از خود بیگانگی این است که در پروسه ای نوع دوم میان نو آوری و غربی سازی تفکیک صحیح و درست صورت نگرفته است. حرکت کشور ژاپان یک حرکت نو سازی بود نه یک حرکت غربی سازی به معنای خود باختگی و از خود بیگانگی. بعد از آنکه دوران طولانی توکوگاوا در سال ۱۸۶۷ در تاریخ ژاپان به پایان رسید. دوره ای جدیدی در تاریخ این کشور به رهبری خاندان میجی آغاز شد... عهد میجی (۱۹۱۲-۱۸۶۸) دوران غربی شدن ژاپان بود. ژاپان مبدل به یک کشور ملی جدید گردید. فنودالیزم منسوخ شد، اکثریت حکمرانان بزرگ ژاپان به طیب خاطر اختیاراتی را که در مورد طبقه ای سمورای و عامه مردم داشتند بامپراطور تسلیم کردند. یک فرمان صادره از جانب امپراتوری اعلام داشت که «ماقبایل را ملغی می سازیم و اراضی آنها را بدل بولایاتی می کنیم تا زیر نظر دولت اداره گردد.» اصول قضای مملکت به شکل نوی در آمد و تساوی حقوق در مورد کلیه آحاد مملکت معمول گردید باین معنی که عموم افراد بدون توجه بدرجه و طبقه مشمول قوانین واحدی گردیدند. ... در ۱۸۸۹ یک قانون اساسی تدوین گردید. به موجب این قانون آزادی های مدنی که در آن موقع در مغرب زمین بر سر زبان ها بود تائید شد و مقرر گردید که ژاپان صاحب پارلمانی باشد مرکب از دو مجلس اما ضمناً قدرت فایقه و «جاویدانی» امپراطور را که قانوناً عموم و زیران در برابر وی مسؤلیت داشتند تصریح نمود... تجدید صناعات و امور مالی کشور با انقلاب سیاسی قرین و حتی از آن انقلاب جلوتر بود... غربی شدن ژاپان هنوز شایان توجه ترین تحولی است که ملتی در چنین قلیل مدتی در تاریخ به خود دیده است... در ژاپان تا حدی زیادی انگیزه دولت در غربی کردن مملکت عبارت بود از تدارک دفاع در برابر رخنه مردم مغرب زمین، بعلاوه احترامی که نسبت به شیوه مملکت داری غربیان داشت و حس جاه طلبی از برای آنکه ژاپان را یک دولت معظم نیرومند نماید. آنچه در وهله اول ژاپانی ها از مغرب زمین خواستار بودند علوم طبیعی، فنون مهندسی و طرز سازمان دادن بود. ژاپانی ها از جوهر واقعی فرهنگ خویش یعنی آرائی خود درباره اخلاقیات، زندگی خانوادگی خود و صنایع و تفریحات و مفاهیم دینی خود راضی بودند گویانکه در این قبیل مسایل نیز نشان دادند که به نحوی غیر عادی حاضر اند خود را با تحولات جدید وفق دهند. اصولاً غرض حفظ جوهر باطنی یعنی فرهنگ ژاپانی آن ها بود و به همین جهت بود که ظواهر و اسباب تمدن غربی را اقتباس کردند این اسباب تمدن یعنی علوم طبیعی، فنون، ماشین آلات، اسلحه، سازمان سیاسی و قضای، همان بخش از تمدن غربی بود که سایر ملل عموماً خود را به آن

نیازمند می دیدند و امیدوار بودند که آنها بدون از کف دادند استقلال معنوی خود به چنگ آورند (۱۰۱) مسأله پیوند میان تکنالوژی و فرهنگ و انتقال تکنالوژی از يك بخش جهان به بخش دیگر، یکی از موضوعات عمده از دیدگاه کشور های پیشرفته ای صنعتی در دنیای دیروز، امروز و فردا بوده و می باشد. زیرا که استعمار تنها جنبه سیاسی، اقتصادی و نظامی ندارد. مهم ترین بعد استعمار، استعمار فکری و فرهنگی می باشد.

کشور های نا توسعه یافته، یا کم توسعه یافته همواره زیر فشار قرار گرفته اند که اصل پیوستگی تکنولوژی و فرهنگ را پذیرا شده، وقتیکه می خواهند با تکنالوژی غربی کشور های شان را صنعتی نمایند، باید فرهنگ غربی را نیز با تمام ارزش های آن متقبل شوند. سیاست های صنعتی و نوسازی کشور های غیر اروپای طوری شکل گرفته است که نمیتواند میان نوسازی و غربی سازی فرق نماید. در نتیجه برنامه ها به سوی رهنمون شده است که غربی سازی ناقص و بحران زا، جای نوسازی سالم و انکشاف مثبت را گرفته است. تجربه کشور ژاپان نشان میدهد که می توان به نوسازی یا مودل غربی دست زد، اما فرهنگ، ارزش های ملی و تاریخی و دینی خود را حفظ کرد. از سوی دیگر، سیاست های غربی سازی کشور ژاپان در جهت نیرومند ساختن و بلند بردن ظرفیت توان دفاعی در برابر سلطه جوی و رخنه گری کشور های غربی هدایت شده است، و در این راستا توفیق نیز نصیب ژاپانی ها شده است. سیاستی که امپراتوری عثمانی هم برای تقویت ظرفیت دفاعی خود در برابر هجوم روسیه و دنیای غرب روی دست گرفت، اما با وجود نزدیکی جغرافیای ترک ها با غرب نتوانست مثمر ثمر واقع شود. برای کشور های غربی که از استفاده ای صحیح ملل غیر اروپای از تکنالوژی و تجربه های علمی جلوگیری می کردند و می کوشیدند آن بخش های از صنایع و تخنیک غرب به دیگر بخش های جهان انتقال داده شود که بجای اتکای به خویش وابستگی پایدار را به استعمار غرب سبب می شود. نه تکنالوژی و فن به معنای حقیقی آن که قدرت و ظرفیت دفاع ملی را بالا می برد.

کشور ژاپان در مدت زمان نه چندان طولانی چنان بین تکنالوژی و فرهنگ غربی و تجارب اداری و سازمانی و حقوقی آن تفکیک بعمل آورد و از ارزش های جدید غرب برای ظهور خود به حیث يك کشور بزرگ و قدرتمند بهره برداری کرد که دولت های غربی را به حیرت واداشت. موفقیت تجربه ای ژاپان و در نتیجه ظهور آن به حیث يك قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی، کشور های را که در شرق آسیا اهداف سودجویانه و استعماری داشتند، دچار مانع ساخت. و برای اولین بار دولت های استعمار گر غربی متوجه شدند که يك قدرت

آسیای با داشتن اهداف و مطامع امپریالیستی وارد معرکه شده، که اشتباهی مستملکات و مستعمره سازی را در سر می پروراند... ژاپان که تفصیل تجد طلبی اش قبلاً آمد بی هیچ گونه اتلاف وقتی به تمایلات امپریالیستی گروید. گروهی از توسعه طلبان مدتی بود که دندان طمع بطرف خاک چین و صفحات جنوبی تیز کرده بودند. در ۱۸۹۴ که ژاپان بر سر کره به چین اعلان جنگ داد برای نخستین بار بود که سایر دولت جهان بر سیاست امپریالیستی این کشور وقوف حاصل نمودند. از انجائیکه ژاپانی ها مسلح با اسلحه و مجهز بوسایل جدید بودند و نفرات آنها طبق اصول نوین تعلیمات دیده بودند بزودی چینی ها را شکست دادند و در ۱۸۹۵ آنها را مجبور به امضای معاهده ای شیمونوسکی Shimonoski کردند که به موجب آن چین، کره، فورمز و شبهه جزیره، لیاوتونگ Liao Tung را بژاپان واگذار نمود.

شبه جزیره لیاوتونگ باریکه زمینی بود که از منچوریه بداخله دریا ممتد می گردید و در رأس آن پورت آرتور قرار داشت. منچوریه قسمت شمال شرقی خود خاک چین بود. ظفر ناگهانی ژاپان مایه بحرانی در خاور دور گردید.

هیچ کس متوجه نه شده بود که ژاپان تا چه حد مقتدر شده است. همگی دول میهوت بودند از اینکه ملتی که «اروپای» یا بعبارت دیگر سفید پوست نیست چطور می تواند چنین استعدادی از برای جنگ و دیپلماسی جدید داشته باشد لا محاله چنین استنتاج شد که ژاپان خیالاتی از برای منچوریه در سر پخته است (۲-۱۰) ظهور ژاپان به حیث يك قدرت بزرگ سیاسی، نظامی، صنعتی و اقتصادی، با تمایلات استعماری، برای کشور های سلطه گر و بهره کش اروپای مایه نگرانی بود. اروپای ها اگر چه میان يك دیگر در تقسیم جهان به حیث ساحه نفوذ سیاسی، تجاری، اقتصادی اختلاف داشتند، اما در مقابله با ملل غیر اروپای از فاشیزم و تبعیض کار می گرفتند و نژاد سفید اروپای را برتر، تمدن ساز و شایسته، امامت و رهبری جهان میدانستند. تعصب و فاشیزم اروپای در برابر ملل غیر اروپای مسأله ای می باشد که تا حال در جهان بازار گرم و رونق بالای دارد. ژاپان که از نژاد زرد و از دیدگاه اروپای ها مربوط به نژاد پست و غیر سفید پوست بود. با مجهز ساختن خود به علم، تکنالوژی و صنعت بدون اینکه اصالت های تاریخی، فرهنگی و دینی شرقی خود را به پای تمدن و فرهنگ غربی قربانی کند، چنان با شتاب وارد عرصه ای کار زار سیاسی، اقتصادی و استعماری گردید که دول غربی را به حیرت واداشت. خود نمای ژاپان به حیث يك کشور متعلق به نژاد زرد و آسیائی، در میدان مسابقه ای مستعمره سازی جهانی تحولات بزرگی را در روابط بین المللی بوجود آورد و به دول معظم جهان ثابت ساخت که آن

کشور نیز در سطح دنیا به قدرت بزرگ مبدل شده است و کشور های قدرت مند اروپای نمیتوانند نقش آن را کم گرفته، در عرصه ای مبارزه برای پیدا کردن بازار فروش کالا و ساحه ای نفوذ سیاسی، اقتصادی از کنار آن سطحی بگذرند. قابل تذکر است که ژاپان با وجود اینکه توانست نیروی بشری و منابع طبیعی خود را متحول ساخته، به جای بزرگان سیاست و اقتصاد تکیه زند. اما در عمل ساحه نفوذ آن از قاره ای آسیا بیرون نرفت و همواره در شرق دور نفوذ خود را تقویت و حفظ کرد.

قدرت های اروپای مانند برتانیه و فرانسه که قبل از ژاپان به قدرت های استعمار گر بین المللی مبدل شده بودند، در تیبانی با روسیه تلاش کردند تا ژاپان را نگذارند، با اشتهای صافی که دارد از شرق دور پا فراتر بگذارد. ژاپان در شرق دور به همان اندازه به منافع قدرت های سلطه گر مزاحم واقع شده بود که در اروپا آلمان شده بود.

روسیه که نیمه آن مربوط به قاره ای آسیا است و خود را همواره يك قدرت اروپای آسیای قلمداد می کرد و موقعیت ژوپولیتیکس آن نیز چنین ایجاب می کند. بیشتر از فرانسه و انگلیس با ظهور ژاپان در سیاست های آسیای و جهانی در مخصصه سیاسی گرفتار شده بود. دول بزرگ اروپای به ویژه برتانیه با درك تبعات منفی پیشروی روس ها به سوی شرق دور و اصطكاك آن با منافع استراتژيك ژاپان طوری سیاست گذاری کردند که هر دو قدرت آسیای رو در روی هم قرار گیرند. طوریکه این سیاست را بار ها برای رویاری امپراتوری های روس و عثمانی بکار انداخته، هر دو دشمن را تضعیف و از آب گل آلود ماهی برداشته بود. حال که ژاپان به حیث يك قدرت مدرن و تا دندان مسلح در شرق آسیا وارد معرکه شده است، برای پیدا کردن ساحه نفوذ می تواند امپراتوری فرانسه، روسیه، هلند، و برتانیه را که سالها قبل در منطقه مستقر شده بودند، مورد تهدید قرار بدهد.

عطف توجه ژاپان به سوی چین که راجع به آن اشاره رفت و لقمه بزرگ و چربی برای استعمار برتانیه، فرانسه و روسیه محسوب می شد، استراتژی های استعماری را به سوی منطقه جلب و رو در روی هم قرار داد.

وقتیکه ژاپانی ها با فشار طی قرار دادی جزیره لیاوتونگ را از چین گرفتند، چنان تداعی شد که مقدمه چینی برای استیلا بر منچوریه آغاز شده است... از قضای اتفاق چند سال قبل از این جریان در ۱۸۹۱ روسیه شروع به احداث خط آهن سرتاسری سیبری کرده بود که خیال داشت منتهی الیه آن در سمت شرق شهر ولادی وستک (یا فرمان روای شرق) باشد. منچوریه بصورت برآمدگی عظیمی از میان سیبری، مرکزی و ولادی وستک به سمت شمال

متمدن می گردید. روس ها اعم از آنکه تاکنون بر منچوریه استیلا یافته بودند یا نه هرگز اجازه نمی دادند که آن اراضی تحت استیلای دولت معظم دیگری در آید. همچنین بر حسب تصادف، این ایام آلمان در صدد پیدا کردن بهانه ای بود تا قدم بعرصه خاور دور نهد و فرانسه که بسیار مشتاق به حفظ مناسبات حسنه با روسیه بود با آن دولت پیمان اتحادی بسته بود. لهذا روسیه، آلمان و فرانسه علی الفور مشترکاً بوزارت امور خارجه توکیو اعتراض کردند. هر سه دولت تقاضا نمودند که ژاپان از شبهه جزیره لیاؤتونگ چشم پوشید. ژاپانی ها دچار تردید و ضمناً از این عمل خشمگین گردیدند اما ناچار تسلیم شدند. شبهه جزیره لیاؤتونگ به چین مسترد شد و ژاپان کره و فورمز را برای خود نگهداشت (۱۰۳) این اولین عکس العمل دول استعمارگر اروپای به شمول امپراتوری روسیه که نیمه آسیای می باشد. در برابر امپریالیزم تازه وارد ژاپان بود که به نمایش گذاشته شد و به رقیب تازه به دوران رسیده فهمانند که نباید از خط قرمز عبور نماید. در نمایش سیاسی ضد ژاپان طوریکه دیده می شود، برتانیه ظاهراً حضور ندارد.

در امپراتوری رویزوال منچو در چین که بیشتر از دیگر قدرت های غربی برتانیه نفوذ پیدا کرده بود و فعالیت های فرانسه، روسیه، ژاپان و آلمان را که آخری تازه قصد پیدا کردن جای پای در منطقه کرده بود، بدیده ای شک و تردید می نگرست. باین باور بود که برای گسترش و حفظ سلطه در تمام منطقه به شمول چین از رقابت های که تازه برآه انداخته شده بود، بهره برداری و موقعیت خود را تحکیم بخشد. دیپلماسی که انگلیس ها همواره در اروپا بکار بسته بودند و با بجان هم انداختن رقیبان سیاسی آنها را تضعیف و از این طریق بدون دادن تلفات و یا کم ترین تلفات، بیشترین استفاده را کرده اند. چون اروپا با دست زدن به انقلاب صنعتی و بدست آوردن فنون جدید در جنگ و ابزار آلات جنگی و متوسل شدن به استعمار ملل حاکم بر مقدرات سیاسی و اقتصادی جهان شده بود و تحولات اروپا بر تحولات دیگر بخش های دنیا مستقیم و یا غیر مستقیم اثر می گذاشت و این سلطه را اروپا تا پایان جنگ جهانی دوم حفظ کرده بود. بنا بر این، برای شناخت ریشه های مسایل شرق در آن مرحله از تاریخ و مراحل مشابه آن ناگزیر باید رقابت های سیاسی آن قاره را مورد مطالعه قرار داد. بسمارک که در حدود بیست سال از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ بر آلمان متحد که خود مؤسس آن نیز بود. در سال ۱۸۹۰، از سیاست آلمان کنار رفت. با کنار رفتن وی از سیاست آلمان، دیپلماسی آن کشور بزرگ در مسایل مربوط به مستعمرات و نفوذ یابی و گسترش سلطه ای استعماری گستاخ تر و خشن تر شد... بعد از ۱۸۹۰ آلمان رویه اختیار کرد که آنرا



«خط مشی نوین» خواندند. غرض از آن در امور خارجی عبارت از سیاستی بود متجاوزانه تر و جاه طلبانه تر در مسایل مربوط به مستملکات، نیروی دریای و دیپلماسی.

...آلمان ها معتقد بودند که نیازمند و مستحق آنند که بقول خود شان «جای در آفتاب» داشته باشند و غرض شان از این گفته بطور مبهم آن بود که تفوقی احراز نمایند نظیر آنچه تعلق به انگلیس ها داشت. انگلیس ها و فرانسوی ها که از قرن هفدهم پیشوایان اروپای نوین بودند هیچ کدام از صمیم قلب در این آرمان ها با آلمان سهیم نبودند... در سال ۱۸۹۸ آلمان ها در صدد ایجاد نیروی دریای برآمدند. با پیدایش این فکر «مسابقه» نوع جدیدی پا بعرصه وجود نهاد که عبارت از رقابت میان آلمان و انگلیستان بر سر احداث نیروی دریای بود. مدت دو قرن نیروی دریای انگلیس همه جا موفق و کامروا بود... برنامه ساختمان بحریه آلمان بعد از ۱۸۹۸ به سرعت پیشرفت کرد در عرض چند سال مایه نگرانی خاطر انگلیس ها گردید، و تا سال ۱۹۱۲ کاربجای رسیده بود که خطر کلی قطعی تلقی می شد. آلمانها اصرار می ورزیدند که برای حفظ تجارت خارجی و نگهداری از مستملکات و «برای مقاصد کلی عظیم خود» محتاج نیروی دریای اند... رقابت بر سر افزایش قدرت دریای، طرفین را وادار به تحمل مخارج بسیار گزاف و دائم اتزایدی نمود و قلوب انگلیس را معنأ از حس عدم امنیت مالا مال ساخت و در طی سالیانی چند چنان انگلیس ها را به آغوش روسیه و فرانسه راند که دیگر برای آنها راه گریزی نماند (۱۰۴) اوج گیری قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی آلمان، بویژه نیروی دریای آن کشور و اشتهای روز افزون آن به بازار فروش امتعه ای صنعتی و بزیان رانج مستعمره سازی، سلطه ای سنتی انگلیس را در دریاها و سلطه ای استعماری انگلیس و فرانسه را در سرتاسر جهان بآزمون بزرگ مواجه ساخت. سیاست توسعه طلبانه ای آلمان هم زمان شده بود با ظهور قدرت استعماری ژاپان در آسیا که هر دو پدیده، تمام قدرت های استعمارگر اروپائی به شمول روسیه را زیر فشار قرار داده اند. اگر چه ژاپان در آن مرحله بحرانی از تاریخ استعمار بین المللی توانسته بود به حیث يك قدرت بزرگ عرض اندام و با غارت گران غربی به رقابت بر خیزد، اما بدلیل اینکه آغاز گردن نو و دنیای نوین اروپای غربی بود و سیاست جهان اروپا محور شده بود. ژاپان هنوز تا زمان شکستن محور اروپا در سیاست بین المللی راه دشوار و طولانی پیشرو داشت. قدرت های اروپای مانند فرانسه، آلمان و برتانیه تلاش می کردند از نفوذ ژاپان به حیث يك وزنه در سیاست جهانی به نفع خود بهره برداری نمایند. اما هیچ کدام مایل نبودند، اروپا محوری تضعیف وایانا بود و ژاپان به حیث يك قدرت آسیای و از نژاد

زرد، در مسایل قاره ای اروپا دخیل ساخته شود. بنابر این، کوشش هر کدام از دول بزرگ اروپای این بود که ژاپان را در سطح يك قدرت محلی آسیائی مهار نمایند. ژاپانی ها و تمام ملل آسیای افریقای می دانستند که اروپای ها در برابر ملل و نژاد های غیر اروپای از تبعیض و فاشیزم کار گرفته، انکشاف مادی و علمی و فرهنگی را زاده مغز و استعداد نژاد سفید، آن هم اروپای دانسته دیگران را بدیده ای تحقیر و نفرت می نگرند و حاضر نیستند کسانی و یا ملت های دیگری در جهان دارای رسالت و پیامی شوند. روشنفکران و مبارزان راه آزادی ملل عقب نگهداشته شده ای جهان هم از ظهور ژاپان به حیث يك قدرت توسعه یافته ای آسیای و هم چنان از رقابت های استعماری میان قدرت های بزرگ اروپای، به خصوص شاخ به شاخ شدن کشور آلمان با کشور های استعمار گر برتانیه و فرانسه نهایت رضایت را داشتند. اگر چه ملت آلمان نیز اهداف استعماری را در جهان دنبال می کرد، با وجود اهداف ناپاک آن کشور تضاد در کمپ استعمار گران، آنها را به جان هم می انداخت و باعث می شد تا ملل در بند نفس نسبتاً راحت بکشند و برای رهای از استعمار فکری، سیاسی و اقتصادی غرب تدبیر و چاره اندیشی نمایند.

اما اروپا محوری در سیاست جهان خود را مستقر ساخته بود و رقابت های استعماری مانند طغیان و بلند پروازی کشور آلمان طوریکه سیاست مداران و کارشناسان اروپای خود پیش بینی کرده بودند، آغاز درد سر های بود که برای استعمار و غارتگری اروپای وارد صحنه شده بود.

... تا ۱۸۹۴ در قاره ای اروپا دو گروه متخاصم پیدا شده بود، يك طرف آلمان و اطریش و ایتالیا قرار داشتند و طرف دیگر فرانسه و روسیه. چند زمانی ظواهر دال بر این بود که این نفاق شدید از میان رخت بر خواهد بست. آلمان، فرانسه و روسیه در ۱۸۹۵ در بحران خاور دور (در برابر ژاپن) با يك دیگر تشریک مساعی نمودند. همگی آن ها هنگام حدوث واقعه فاشودا و جنگ بوئر (فاشودا محلی است که بخش علیای نیل که حال به سودان تعلق دارد و بوئر ها «زارعین» دماغه امید در افریقا) مخالف انگلیس بودند. ویلیام دوم قیصر آلمان افکار پر وسوسه در سر می پخت و در اندیشه اتحاد عموم دول اروپای بر ضد زعامت جهانی انگلیس و امپراتوری آن دولت بود (۱۰۵) آلمان ها که در زمان توسعه طلبی استعماری انگلیس و فرانسه در گیر تفرقه و اختلاف بودند، نتوانسته بودند خود را متشکل و يك پارچه نمایند. همبستگی آنها وقتی برهبری بسمارک تحقق پذیرفت که از کاروان مستعمره سازی و بدست آوردن ساحه ای نفوذ عقب مانده، و نا وقت وارد معرکه

شدند. کشور های فرانسه و انگلیس به ویژه انگلیس دریافتند که آلمان می خواهد راهی را که آنها سالهای زیاد زحمت کشیده و طی کرده اند. در مدت زمان کوتاه سپری نموده، در پیدا کردن بازار فروش کالا های صنعتی و بدست آوردن نیروی کار ارزان و مواد خام ارزان قیمت همتای آنها شود. از نظر برتانوی ها، سیاست های توسعه طلبانه ای قیصر آلمان شباهت با سیاست های برتری جویانه ای ناپلئون در آغاز قرن نوزده، در اروپا و جهان داشت. کشور انگلیس که بعد از بیرون راندن ناپلئون از صحنه ای سیاسی اروپا تا زمان ظهور بسمارک در رأس آلمان متحد توانسته بود، با تحقق نظام توازن قوا برتری خود را در اروپا و جهان حفظ نماید. و بسمارک هم قبل از قیصر نتوانسته بود رخنه ای بنیادی در نظام سلطه ای انگلیس ایجاد نماید. در سیاست های قاره ای از سیاست حفظ وضع موجود پیروی و شامل ائتلاف ها و اتحاد های دولت های رقیب نشد. انزوای سیاسی آن کشور طوری نبود که از مسایل سیاسی اروپا کنار رفته باشد. در جریان تمام اتحادیه سازی ها موفقانه مبارزه کرد تا هم وضع موجود را که به نفع آن بود حفظ شود و هم چنان هیچ قدرتی از جمله آلمان و یا فرانسه، یا روسیه نتواند در سیاست اروپای دست بالایی پیدا کند. شکل پذیری اتحادیه های جدید برهبری آلمان و فرانسه در واپسین روز های قرن نوزدهم و از همه مهم تر قدرت روز افزون صنعتی، اقتصادی، سیاسی، دریای آلمان در اروپا و جهان انگلیس ها را وادار کرد که به سیاست انزوا خاتمه داده با ایجاد اتحادیه ها و کنار آمدن با قدرت های بزرگ رقیب برتری خود را در وضعیت جدید سیاسی اقتصادی جهان حفظ و بلند پروازی های رقبای جدید به خصوص آلمان را مهار و کنترل کند... برتانیه در سال ۱۹۰۰ تشخیص داده بود که منزوی ماندن بیهوده است و در نتیجه کوشید با آلمان متحد شود اما موفق نشد آلمان ها رغبتی به اتحاد با برتانیا نداشتند. روابط میان برتانیا و آلمان بعد از سال ۱۹۰۱ پیوسته رو بوخامت رفت. انگلیستان در سال ۱۹۰۲ برای کسب قدرت در برابر خطر ناشی از کشور های رقیب، که نه تنها آلمان بلکه فرانسه را نیز در بر می گرفت، با ژاپان متحد شد. بر طبق این پیمان هر گاه یکی از دو طرف در دفاع از منافع خود در چین یا کره با دولت ثالثی درگیر جنگ می شد، دیگری باید سیاستی دوستانه در پیش می گرفت (۱۰۶). برای کشور ژاپان اتحاد با برتانیه از دو دیدگاه حایز اهمیت بود: از یکطرف با آغاز قرن بیستم آن کشور به قدرتی مبدل شده بود که باید قدرت های بزرگ جهانی مقام بین المللی آن را در نظر می گرفتند، که تقابل انگلیس به سوی ژاپان به حیث یک دوست و بازی گر بزرگ سیاسی تا اندازه ای این خواست ژاپان را برآورده می ساخت. از سوی دیگر، موضع گیری مشترک روسیه، فرانسه و

آلمان در مسأله جزیره لیاوتونگ بر خلاف منافع مذکور، اتحاد با برتانیه را در راستای منافع استعماری هر دو قدرت در شرق دور موجه می ساخت.

امپریالیزم بریتانیا که بر حسب منافع استعماری خود در شرق دور و تنگناهای سیاسی که آلمان در اروپا برایش بوجود آورده بود، به سوی اتحاد با ژاپان قدم برداشت. در واقع حاضر نبود ژاپان را به حیث رقیب و متحد سیاسی خود در آسیا انتخاب کند. زیرا که قدرت روز افزون ژاپان در آسیا در دراز مدت می توانست به تهدید بزرگ برای منافع آن کشور در چین، بویژه در هندوستان مبدل شود. کشور انگلیس که در طول قرن نزده دیپلماسی موفقانه ای را در اروپا و مستعمرات دنبال کرده بود. به خوبی دریافته بود که موقعیت ژواستراتژیک کره و منچوریه و اهمیت منطقه برای روسیه و ژاپان هر دو را به جان هم خواهد انداخت که برای تأمین منافع دراز مدت انگلیس در آسیا حیاتی تلقی می شد. طوریکه تذکر داده شد... این منطقه مدت ها یکی از حوزه های پر درد سر جهان بوده است. ملاحظه کنید که چطور مجمع الجزایر ژاپان و کره مانع از آن گردیده است که ولادی وستک راه باقیانوس آزاد داشته باشد و چگونه بر آمدگی خاک منچوریه تقریباً مانع از ارتباط میان ولادی وستک و قسمت اعظم خاک روسیه شده است.

منچوریه که تقریباً از ۱۹۰۰ به بعد بتدریج ناحیه ای صنعتی گردید موضوع مراقبه میان روسیه و چین شد که از لحاظ تاریخی بدان کشور تعلق داشت، و امپراتوری روسیه که برای این منطقه ارزش سوق الجیشی قائل می گردید و از آنجا راه باقیانوس آزاد پیدا می کرد، و امپراتوری ژاپان که آنرا مخرجی از برای توسعه بازرگانی و نظامی و همچنین کشور پوشالی در مقابل روسیه می شمرد. م. پوریه از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ تحت استیلای روسیه، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۴۵ تحت استیلای ژاپان و مجدداً بعد از ۱۹۴۵ زیر استیلای روسیه بوده است. بعد از فتوحات ژاپان در جنگ با چین از تاریخ ۱۸۹۵ کره تحت استیلای ژاپان و در ۱۹۰۵ تحت استیلای روسیه در آمد. (۱۰۷)

اهمیت استراتژیک منطقه برای دول بزرگ جهان بویژه امپراتوری روسیه، انگلیس و ژاپان سبب شد که قدرت های متذکره در خاور دور رودروی هم قرار گیرند.

مسأله ای که بیشتر از همه به اهمیت توسعه طلبی جدید می افزود این بود که بعد از دو قرن سلطه و برتری سیاسی، نظامی، فنی و اقتصادی اروپا، برای اولین بار يك قدرت آسیای و از نژاد زرد «ژاپن» وارد معرکه شده، با قدرت های پیشرفته و صنعتی اروپای به رقابت و مقابله برخاسته بود. طوریکه تذکر داده شد. روسیه در میان کشور های استعمار

گر اروپای وضعیت دیگری پیدا کرده بود و آن این بود که برخلاف دیگر قدرت های آن قاره، نیمه ای آن آسیای شده بود که در واقع جغرافیای سر زمینی آن از آسیای شمالی و مرکزی گرفته تا آسیای شرقی، تا سرحدات ژاپان، چین و کره تمتد می شد. بنابراین، مقابله و مبارزه جوی روسیه ای تزاری با امپریالیزم ژاپان حتمی و لازمی به نظر می رسید. قدرت های دیگر اروپای مانند فرانسه، آلمان و برتانیه از مقابله ای روسیه با ژاپان راحت می شدند. زیرا که مصروفیت روس ها در آسیا از توسعه جوی آن کشور در اروپا به خصوص بالکان می کاست. از سوی دیگر، رقابت های که میان برتانیه، فرانسه و آلمان بر سر اعمال کنترل بیشتر بر اروپا جریان داشت، و برتانیه منافع زیادتر نسبت به دو قدرت متذکره در آسیا بدست آورده بود. رقابت و جنگ طلبی ژاپان و روسیه در شرق دور پای انگلیس را نیز به صحنه می کشاند. و پاریس و برلن از گرفتاری این کشور در منازعه ای منطقه رضایت داشتند. نزدیک شدن لندن به سوی توکیو و عقد معاهده میان هر دو حساسیت امپریالیزم برتانیای را در ارتباط با قضایای آسیای به نمایش گذاشت. با توجه به اهمیت اقتصادی، سیاسی و استراتژیک منطقه برای هر دو قدرت بزرگ بود که... روسیه و ژاپان در صدد مقاومت در برابر دسایس یک دیگر در منچوریه و کره بر آمدند. ژاپانی ها که احتیاج به مواد اولیه برای کارخانه های جدید خود و بازار های برای فروش امتعه خود در خاک آسیا داشتند. میخواستند ارتش و نیروی دریای خود را که تازه به اسلوب غریبان آراسته بودند سرگرم کار کنند، و بالاخره مایل بودند که ژاپان موافق عرف غریبان به عنوان یک دولت معظم شناخته شود. دولت روسیه خواهان محیطی بحرانی و متمایل به توسعه طلبی بود تا دهان مخالفین تزاری را در داخله مملکت ببندد. نمیتوانست در مقابل دولت مقتدری که مستقیماً در سرحدات آسیای شرقی امپراطوری قد علم کرده بود دست روی دست بگذارد. میتوانست از منچوریه و کره برای تقویت ولادی وستک استفاده کند که بمنزله پاسگاهی بلاحفاظ تا حدی مشرف بر دریا و از همه سو با آب های قلمرو ژاپان محاطه بود. روس ها برای احداث خط آهن شرقی چین بولادی وستک که قرار بود از قلب منچوریه عبور کند، از حکومت چین تحصیل امتیازی کرده بودند. احداث راه آهن منچوریه متضمن داشت مناطق مخصوص، محافظین خطوط آهن، استخراج معادن و حق تهیه الوار و امور ضروری دیگر بود. ژاپانی ها متوجه شدند که اکنون ثمرات فتوحات آنها در جنگ ۱۸۹۵ با چین را دولت رقیبی باولع تمام می بلعد.

...در ۱۹۰۴ ژاپانی ها بدون اعلان جنگ بر سببات روسیه بر پورت آرتور هجوم

بردند و باین نحو جنگ روس و ژاپان آغاز گردید. لشکریان جرار طرفین وارد منچوریه شدند. نبرد موکدن که در آن ۶۲۴۰۰۰ نفر سرباز شرکت جست از لحاظ عده بزرگترین نبردی بود که تاکنون در تاریخ بشری بوقوع میبویست.

ناظرین نظامی کلیه کشورها در این نبرد حضور داشتند تا با اشتیاق تمام مشاهده کنند که جنگ آتی در اروپا به چه صورت خواهد بود. روسها ناوگان بالتیک خود را از سه قاره عبور داده بخاور دور فرستادند. اما در حالیکه جهان انگشت تحمیر بدنندان می‌گزید، نیروی دریای جدید ژاپان که هنوز از بوته امتحان بیرون نیامده بود در تنگه تسوشیما Tusu Shima با ناوگان روسیه مقابله نمود و آنرا منهدم ساخت. باین نحو رابطه روسیه از راه دریا قطع شد و چون خط آهن سرتاسری سیبری هنوز نا تمام بود و از آنجا که ژاپانی‌ها ضمناً در نبرد موکدن فاتح گردیده بودند، روسیه شکست خورد (۱۰۸) جنگ میان امپریالیزم روسی اروپای و امپریالیزم نو ظهور ژاپنی آسیای و نهایتاً غلبه غول تازه وارد آسیای برغول شکست ناپذیر اروپای پایان یک مرحله در تاریخ استعمار و جنگ‌های سلطه جویانه‌ای استعماری و آغاز مرحله نوین در تاریخ نهضت‌های آزادی بخش و ضد استعماری در میان ملل عقب‌نگه‌داشته‌ای غیر اروپای بود. نمایش غالبانه‌ای قدرت انسان زرد آسیای در برابر انسان متکبر و مغرور اروپای که همه چیز را به انسان غربی اروپای خلاصه می‌کرد. همان سان که بازتاب گسترده‌ای در اذهان مردمان زیر سلطه‌ای غرب داشت، برای امریکا و اروپا خوشایند نبود. اگر چه پیروزی ژاپان، روسیه را در تنگناهای سیاسی و نظامی گذاشت و خوش بینی‌های مؤقتی را در ذهن رهبران بریتانیه که مالک بیشترین ساحه‌ای نفوذ در آسیا و خاور دور بودند، بوجود آورد. اما دور نمای ظهور قدرت نمای و توسعه طلبی یک کشور آسیای هرگز برای منافع استعماری دول اروپای به شمول امریکا پدیده مثبت ارزیابی نمی‌شد. با وجود اینکه ژاپان خود به یک کشور استعمارگر مانند دولت‌های مقتدر غربی مبدل و در فکر به استثمار کشیدن دیگران افتاده است. فقط باین سبب که آسیای است و یک کشور اروپای مانند روسیه را شکست داده است.

ملل غیر اروپای از رخ داد شرق دور و به خاک مالیده شدن پوز انسان اروپای توسط انسان زرد پوست آسیای ابراز رضایت می‌کردند و این پیروزی را به حیث پیروزی خود تلقی و تمجید می‌کردند. همان سان که شکست روسیه در مقابل ژاپان تحول بزرگ در آن مرحله از تاریخ استعمار و بهره‌کشی جهانی در شرق آسیا بود. علاقمندی ایالات متحده‌ای امریکا به امور آسیا، بویژه شرق دور بیانگر وارد شدن نفوذ روز افزون آن کشور در کنار نفوذ و سلطه



ای دیگر قدرت های غربی در منطقه و کشمکش های سیاسی استراتژیک بود که تضاد منافع استعمار گران بوجود آورده بود و هر روز بیشتر از گذشته به اهمیت منطقه برای غول های استعماری می افزود. در این موقع بود که تنو دور روز ولت که بیش از کلیه رؤسای جمهور ایالات متحده افکار امپریالیستی داشت پیشنهاد وساطت نمود و سفرای مخصوص دولتین در محل پورتسموث واقع در نیو همپشیر New hampshir یک دیگر را ملاقات کردند. به موجب عهد نامه پورتسموث مورخ ۱۹۰۵ ژاپان آنچه را که در ۱۸۹۰ فتح کرده و از دست داده بود مجدداً از چنگ روسیه بیرون آورد؛ به عبارت دیگر پورت آرتور و شبه جزیره لیاوتونگ را بدست آورد، در منچوریه که رسماً متعلق به چین باقی ماند صاحب حقوق و مزایای خاصی گردید، و کره را تحت الحمایه خود نمود، لکن همین کشور را که ظاهراً مستقل بود چند سال بعد، در ۱۹۱۰ متضم باراضی خود ساخت. همچنین روسیه قسمت جنوبی جزیره ساخالین را بر ژاپان واگذار کرد (۱۰۹). روسیه که دست یافتن بدریا از آرزو های دیرینه اش بود و لشکرکشی به سوی شرق دور میتوانست تا اندازه ای این نیاز امپراتوری بزرگ محاط به خشکه را برآورده سازد. در برابر امپریالیزم ژاپان شکست خورد و شکست متذکره توسعه طلبی روس ها را در سست شرق متوقف و ضربه ای به پیکر آن وارد کرد. که در تاریخ استعمار و جنگ های استعماری کم سابقه بود.

... بر اثر ظفر ژاپان سه رشته تأثیرات بسیار ژرفی در سه جهت مختلف پدید آمد. اولاً حکومت روسیه که از سیاست خارجی خود در آسیای شرقی مأیوس گردیده بود مجدداً نظر خود را به سوی اروپا معطوف ساخت و باز در امور شبهه جزیره بالکان صاحب سهم مؤثری شد. این امر کمک بایجاد یک سلسله بحران های بین المللی در اروپا نمود، که نتیجه آنها حدوث اولین جنگ جهانی بود. ثانیاً جنگ چنان حکومت تزاری را هم از لحاظ حیثیت و هم از نظر قدرت واقعی نظامی ضعیف ساخت و افکار عمومی چنان از طرزیکه متصدیان امور جنگ عجز و بی کفایتی نشان داده بودند متزجر گردید که نهضت های سری مختلف توانستند آشکارا به فعالیت خود ادامه داده سبب انقلاب ۱۹۰۵ گردند. این نیز بنوبت مقدمه انقلاب کبیر روسیه بود که دوازده سال بعد حادث شد و حاصل آن کمونیزم شوروی بود. ثالثاً خبر فتح ژاپان در جنگ با روسیه مژده ای بود که عموم مردم دنیای غیر اروپای را به شور و هیجان انداخت. در شور و غوغای که بر اثر ظفر ژاپانی های غیر سفید پوست براه افتاده بود مردم متوجه این نکته نگردیدند که ژاپان خود دولت امپریالیستی گردیده است. (۱۱۰) با در هم کوبیدن قدرت سلطه گر روسیه در شرق دور، کشور ژاپان موقعیت

دلخواه خود را در سیاست قاره ای آسیا و جهان بدست آورد. موقعیتی که دولت های استعمار گر غربی هرگز برای ژاپان آسیای قایل نبودند. با مغلوب ساختن امپراطوری روسیه در خاور دور، ژاپان تنها يك کشور بزرگ و توسعه طلب اروپای را نه کویید، بلکه اساس سیاست اروپا محوری را زیر سوال قرار داد. و برای جهان این مانور سیاسی را به نمایش گذاشت که دور انسان مغرور و سفید پوست اروپای رو باختتام و عصر جدید مبتنی بر کثرت گرای سیاسی نظامی در روابط بین المللی در حال شکل گرفتن است. عصریکه رقابت های خشن و شدید استعماری و نهضت های انقلابی ضد استعمار را نوید میدهد. مطابق سنت دیرینه استعمار گران و زور گویان تاریخ که اگر يك قدرت سلطه گر در يك نقطه از جهان در برابر قدرت سلطه گری دیگری ضعیف می شد، به نقطه دیگری روی می آورد تا جبران شکست را بنماید. روسیه ای تزاری طوریکه اشاره رفت. بعد از شکست ذلت بار در برابر ژاپان در شرق آسیا به سوی اروپا روی آورد، تا از غد بالکان کلاهی برای خود درست نماید. در اروپا اتحادیه های قبلاً برله و علیه این قدرت و آن قدرت اروپای شکل گرفته بود که روسیه با دل خواسته و ناخواسته بدان ها اتصال پیدا کرده بود. چون از دیدگاه اقتصادی و صنعتی و سیاسی در سطح دول اروپای غربی مانند، آلمان، فرانسه و برتانیه انکشاف نیافته بود، نمیتوانست منافع سیاسی استراتژیک خود را در کنار اتحادیه ها طور دلخواه تأمین نماید. و از سوی دیگر، بافت قدرت در اروپا طوری شکل گرفته بود که روسیه نتواند به ایفای نقش محوری نایل شود. بطور مثال، در ۱۸۷۹ آلمان با اطریش و مجارستان عهد نامه ای نظامی منعقد ساخت و ایتالیا در ۱۸۸۲ به آن پیوست. آلمان، روسیه را با تدبیر و زرنگی خاص سیاسی وارد اتحادیه نمود. چون روسیه در مسأله بالکان با اطریش نزاع داشت، شامل شدن در اتحادیه که اطریش در آن عضویت داشت، برای روسیه خالی از اشکال نبود. با وجود داشتن اختلاف با اطریش آن کشور در اتحادیه ای زیر تأثیر آلمان به عضویت خویش ادامه داد. بعد از کنار رفتن بسمارک صدراعظم آهینین از سیاست آلمان، عهدنامه آلمان و روس پایان پذیرفت. لغو عهد نامه ای متذکره سبب شد که فرانسه به سوی روسیه دست دوستی و اتحاد دراز کند. و در برابر اتحادیه ای سه گانه ای آلمان در سال ۱۸۹۴ اتحادیه ای دوگانه ای فرانسه و روسیه وارد میدان شد. برای روسیه همان قدر که اتحاد با آلمان و کار کردن با اطریش دشوار بود، سیاست کردن در کنار فرانسه هم سهل و آسان نبود. چرا که فرانسه يك کشور پیشرفته و صنعتی با رشد روز افزون نهاد های سیاسی و اجتماعی دموکراتیک و روسیه يك کشور عقب مانده و ارتجاعی و ممثل نهاد های سیاسی قرون وسطای توأم با

استبداد و فساد اداری و مالی بود. با وجود مشکلات در عرصه ای سیاست های داخلی، منافع استراتژیک هر دو کشور را در کنار هم قرار داد. کشور انگلیس که از تقویت بیش از اندازه نیروی دریای آلمان به وحشت افتاده بود و روز تا روز اوج گیری قدرت آلمان منافع استعماری آن را تهدید می کرد، به سوی فرانسه نزدیک شد... در ۱۹۰۴ دولتین انگلیس و فرانسه موافقت حاصل کردند که قضیه فاشودا و احساسات خصمانه ای را که در عرض بیست و پنج سال قبل از این تاریخ برور در قلوب شان انباشته گردیده بود، فراموش کنند. فرانسویان سلطه ای انگلیس را بر مصر و انگلیس ها استیلای فرانسویان را بر مراکش برسمیت شناختند. و نیز دولتین پاره ای از اختلافات جزء ی تری را که درباره مستملکات داشتند مرتفع ساختند... کوشش فرانسوی ها بدون ائتلاف وقت آن بود که متحد جدید خود انگلیس و متفق خود روسیه را آشتی دهند. روس ها بعد از شکست از ژاپان در این باب روی مساعدی نشان دادند. انگلیس ها نیز که نسبت به مقاصد آلمان مردد بودند حاضر به سازش گردیدند... (همان سان که فرانسه و انگلیس در افریقا با هم توافق کرده بودند، انگلیس و روسیه نیز برای تحکیم پایه های اتحاد سه گانه در تقسیم ساحه ای نفوذ در آسیا باید موافقه نمایند. در نتیجه انگلیس و روسیه به پا در میانی فرانسه در قضایای آسیایی به موافقه رسیدند.)

... و در سال ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه پیمان اتفاقی با یک دیگر امضا کردند که بر طبق آن هم انگلیستان و هم روسیه می بایست از دخالت در امور داخلی تبت اجتناب ورزند. افغانستان بصورت تحت الحمايه ای انگلیستان (مانند گذشته از جانب روسیه تائید شد). ایران به سه منطقه نفوذ تقسیم شد: منطقه شمالی جزء منافع روسیه و منطقه جنوبی جزء منافع انگلیس بود، در حالیکه بقیه قسمت ها در اختیار هر دو بود. (۱۱۱)

### پایان مرحله اول بازی بزرگ:

بعد از آنکه توافقات گذشته راجع به تعیین ساحه ای نفوذ استعماری میان امپریالیزم روسیه و انگلیس در این بخش از آسیا تجدید و بدون اینکه از امیر افغانستان پرسیان بعمل آید دوباره کشور ما از جانب روسیه به حیث ساحه ای نفوذ انگلیس برسمیت شناخته شد و ایران به سه حصه، بخش شمال ساحه ای نفوذ روس و ساحه جنوب بدلیل پیوستگی آن به خلیج فارس ساحه نفوذ انگلیس و ساحه مرکز رسماً در دست آخرین بقایای رویزوال خاندان قاجاری و در واقع حصه هر دوم شخص گردید. برای دولت های استعمار گر روسیه و

انگلیس مسأله ای لاینحل، آینده ای بقایای امپراتوری عثمانی و مقابله با خطر ناشی از سلطه جوی آلمان باقی مانده بود. روس ها که خود را جانشین امپراتوری بیزانس تصور می کردند و در فکر بدست آوردن قسطنطنیه و جدا ساختن سلاو های هم نژاد شان در بالکان از عثمانی بودند، با اتحاد با فرانسه و انگلیس به بهانه ای مقابله با بلند پروازی آلمان در اروپا، در واقع دنبال هدف استراتژیک خود تلاش می کردند. دولت برتانیه با وجود دوستی با روسیه هرگز رضایت نداشت که از غنم ترکیه ای عثمانی کلاهی نصیب روس ها شود. در شرایطیکه قدرت های استعماری برای از صحنه برون ساختن امپراتوری عثمانی آماده می شدند. آنچه که از آن کشور بزرگ مسلمان باقی مانده بود، گرفتار مشکلات و درگیری های داخلی شده بود که زمینه را برای ضربه ای نهائی دشمنان امپراتوری مساعد می ساخت... در سال ۱۹۰۸ دو واقعه این دیگ (یعنی امپراطوری عثمانی) را بغلیان در آورد. اول آنکه جوانان ترک، بعد از يك سلسله شورش های بر ضد سلطان عبدالحمید...، در آن سال موفق بانقلاب گردیدند و سلطان را مجبور به اعادهء قانون اساسی ۱۸۷۶ کردند. همچنین جوانان مذکور نشان دادند که غرض آنها ممانعت از تجزیه ای امپراتوری عثمانی می باشد. برای این امر اقداماتی اتخاذ گردید تا نمایندگان ملل بلغارستان و بوسنی نیز بتوانند در پارلمان جدید عثمانی حضور داشته باشند. ثانیاً روسیه که سیاست خارجی اش در خاور دور بر اثر جنگ با ژاپان تباه شده بود و جداً عطف توجه به بالکان و امپراتوری عثمانی نمود. مثل همیشه روسیه مایل بر استیلای بر قسطنطنیه بود. اطریش برای آنکه اسلاو های جنوبی را از اتحاد با يك دیگر دلسرد نماید می خواست بوسنی را کاملاً به خاک خود متضم سازد. لکن اگر قرار می بود که جوانان ترک واقعاً امپراتوری عثمانی را بصورت کشور متجدد و نیرومند در آورند نه اطریش موفق به تصاحب بوسنی می گردید و نه روسیه بآمال خود در قسطنطنیه نائل می آمد (۱۱۲). امپراتوری عثمانی که زمانی به حیث يك قدرت بزرگ اسلامی شرقی اروپا را تهدید می کرد، رفته رفته مسیر انحطاط و زوال را طی می کرد و با شروع قرن بیستم از خارج زیر فشار غرب به خصوص روسیه قرار گرفت و در داخل روشنفکران و نیروهای ترقی خواه و ملی گرا علیه اداره ای پوسیده و از کار افتاده ای نام نهاد خلافت روز تا روز بسیج می شدند. ترک ها که بار ها از انگلیس ها و فرانسوی ها در ظاهر دوستی و حمایت خیانت دیده بودند و همواره زیر فشار هجوم امپریالیزم روسیه بودند. درباری بین المللی قدرت یگانه کشوریکه از دیدگاه آنها علیه کشور شان مرتکب تجاوز نشده بود و اگر شده بود به تناسب دیگران کم تر بود و در صحنه ای سیاست جهان به حیث بزرگترین قدرت

عرض اندام کرده بود، آلمان بود. بطور طبیعی به سوی نزدیکی با این قدرت بزرگ متمایل شدند. و آلمان ها هم از موقعیت بدست آمده بهره برداری و به گسترش نفوذ سیاسی اقتصادی خود در قلمرو امپراتوری عثمانی اقدام کردند... در سنوات قبل از ۱۹۱۴ نفوذ آلمان رو بافزایش گذاشت. سرمایه آلمانی و افراد آلمان وارد عثمانی گردیدند، نقشهء احداث خط آهن بزرگی را از برلن به بغداد کشیدند که بخش از آن ساخته شد و نیز در صدد استخراج منابع طبیعی خاور نزدیک بر آمدند. با وجود اعتراضات و شکایات روس ها و فرانسوی ها، و خصوصاً انگلیس ها که اقدام آلمان ها را خطر مستقیمی متوجه امپراتوری خود در هندوستان می شمردند، خط آهن میزبور قبل از ۱۹۱۴ تقریباً با تمام رسیده بود. (۱۱۳). قدرت و ابوهت روز افزون آلمان در اروپا و نفوذ گسترده ای سیاسی، اقتصادی و سرمایه گذاری کلان این کشور در امپراتوری عثمانی که خط آهن برلن، بغداد نمونه بارز آن می باشد، منافع روس ها را در بالکان و منافع انگلیس را در هندوستان و شرق میانه به مخاطره انداخت. فرانسه و انگلیس که در گذشته گه گاهی از تمامیت ارضی ترکیه در مقابل تجاوز روسیه حمایت می کردند، با گرایش بیش از اندازه ای ترکیه به سوی رقیب شان آلمان سیاست تجاوزانه ای روسیه را در مقابل عثمانی تشویق کردند. اگر چه روس ها دریافته بودند که دیگر فرانسه و برتانیه، به ویژه برتانیه مانع از فروپاشی امپراتوری عثمانی در زیر فشار و هجوم ارتش روس نخواهد شد، اما سیاست ها و کشمکش های قدرت های بزرگ زمینه ساز تصامیم تک تک کشور ها نبود و ایجاب می کرد که در بحران جدید گروهی از کشور ها بصورت اتحادیه در مقابل تشنجات سیاسی و نظامی اقدام نمایند. در این مرحله از تاریخ سیاسی متشنج جهان، فرانسه، آلمان، اطریش هنگری، ایتالیا، ژاپان، روسیه، برتانیای کبیر و امریکا قدرت های بزرگ بین المللی بدرجه های متفاوت بودند، در میان کشور های بزرگ تنها ژاپان و امریکا به قاره ای اروپا مربوط نبودند. اما از بیرون بر حوادث درون اروپا نظاره می کردند و از اینکه قدرت های جهانی شده بودند، دیگر مایل نبودند اروپا محور جهان باشد و راجع به سرنوشت دنیا خود سرانه اخذ تصمیم نماید. قدرت های اروپائی در دو صف طرفدار فرانسه و آلمان موضع گیری کرده بودند. که فرانسه و آلمان، روسیه و اطریش، آلمان و امپراتوری انگلستان از رقبای يك دیگر بودند و برای هر چه بیشتر بدست آوردن ساحه ای نفوذ رقابت می کردند، که مقام کشور آلمان به خاطر قدرت بزرگش از همه برجسته تر بود. افزون طلبی قدرت های بزرگ به سوی جایجای جدید قدرت درجهان واضح ساخته بود که نظام زاده ای کنگرهء وین ۱۸۱۵ در حال فروپاشیدن و جنگ بزرگ

دروازه ای سیاست اروپا و جهان رادق الباب می کند. ... در این صحنه منافع امپریالیستی با نریانات ناسیونالیستی درهم می آمیخت رقابت بر سر نقاط استراتژیک در اروپا و مستعمرات شدید بود. آلمان، قدرت مند ترین ملت صنعتی آن روز برای بازار های تجارتي خویش می خواست راهی از برلن تا بغداد در اختیار داشته باشد. روسیه نیز چشمش بدنیال قسطنطنیه، پایتخت امپراطوری عثمانی، بود. تقسیم آن بخش از امپراتوری عثمانی (مسأله بالکان) که اروپا وارث آن شده بود در واقع یکی از مسایل عمده امپریالیستی این دوره بود. این مسأله در ۱۹۰۸ و بعد هنگامیکه اتریش، هنگری ایالات بوسنی هرزگوین را که قبلاً متعلق به امپراتوری عثمانی بود ضمیمه، خود کرد ابعاد جدی و مهم یافت. انگلستان و فرانسه همراه با ژاپان نیز می بایست از منافع مستعمراتی خویش در نقاط مختلف جهان حفاظت می کردند (۱۱۴) استعمار و استثمار که ارمغان تمدن جدید غرب در محور اروپا سر بلند کرده بود و ملل غیر اروپای را اکثراً تا واپسین روز ها و سالهای قرن نوزدهم به زنجیر اسارت و بردگی سیاسی اقتصادی و فرهنگی بسته بود. در جهت تأمین منافع اقتصادی و برتری سیاسی دول بزرگ میان خود به خصومت و رقابت شدید آغازیدند. که با شروع قرن بیستم تضاد ها و کشمکش ها برای بدست آوردن بازار فروش کالاهای جدید صنعتی و کنترل بر مناطق مهم استراتژیک در جهان باوج رسید. در اوج خصومت ها و تضاد های درونی و بیرونی، قدرت های بزرگ جهان در دو اتحادیه به ترتیب برهبری فرانسه و آلمان به شمول انگلیس و روسیه، اتریش و هنگری بنام اتحاد سه گانه و اتفاق سه گانه که در اواخر قرن گذشته شکل گرفته بودند، رو در روی هم قرار گفتند. بعد ها کشور های دیگر برای تأمین و حفظ منافع خود باین و یا آن اتحادیه پیوسته نظامی گری و سیاست های تجاوز کارانه و جنگ طلبانه را تشویق کردند. اگر چه ملیتاریزم، سیاست و فرهنگ رائج روز در روابط بین المللی بویژه روابط میان قدرت های بزرگ شده بود، اما دولت های مقتدر با توجه به دیگرگونی در عرصه ای تکنالوژی نظامی و رشد سلاح های کشتار جمعی از بروز جنگ وحشت داشتند. در يك طرف قدرت بزرگ آلمان و در طرف دیگر فرانسه و متحدین آن یعنی انگلیس و روسیه هر کدام زراد خانه های بزرگ تسلیحاتی قراهم کرده بودند که در صورت شروع جنگ از قبل واضح بود که چه بلای را بر سر بشریت بطور عام و بر سر ملت های خود بطور خاص نازل خواهند کرد... فرانسوی ها از امکان بروز جنگ با آلمان متوحش بودند زیرا آلمان را کشوری می دیدند که در عرض چهل سال از لحاظ جمعیت و قدرت صنعتی براتب از فرانسه جلو افتاده بود و به همین جهت ناگزیر بودند متفق خود روسیه را از دست ندهند و



لهذا روسیه می توانست فرانسه را وادار بقبول تمنیات خویش نماید. و اما روسیه و اطریش هر دو امپراتوری های بود در شرف از پا در آمدن. مخصوصاً بعد از ۱۹۰۰ رژیم تزاری دستخوش حدوث انقلاب دائمی بود و امپراتوری ها پسبورگ پیوسته گرفتار بلا های ملیون، مقامات حکومتی در هر دو امپراتوری از فرط لاعلاجی بجان آمدند. آنها نیز مثل صربها چون در این مرافعه چیزی از دست نغیدادند از این لحاظ شروع باقدماتی نه سنجیده نمودند. روسیه بود که فرانسه و با نتیجه انگلستان را آلوده به جنگ ۱۹۱۴ کرد، و اطریش بود که آلمان را به جنگ کشانید. از این لحاظ که قضیه را مورد مذاقه قرار دهیم ملاحظه خواهد شد که فاجعه ۱۹۱۴ در آن است که عقب مانده ترین و یا از لحاظ سیاسی فاسد ترین نواحی اروپا بواسطه سیستم اتحاد، مترقی ترین نواحی اروپا را خود به خود به سوی ورطه فنا سوق داد (۱۱۵). چون شوینیزم و عظمت خواهی ملی و فزون طلبی سیاسی اقتصادی و اعمال کنترل بر بخش های استراتژیک جهان عامل عمده بحران و جنگ ویرانگر بود. بنابر این، از پا در آوردن امپراتوری عثمانی و تقسیم قلمرو جغرافیای آن برای روسیه، انگلیس و فرانسه با توجه با اینکه آلمان در داخل آن نفوذ بیش از اندازه پیدا کرده بود، بصورت مسأله بسیار مهم و داغ روز تبدیل شده بود. روسیه که از مدت ها قبل چشم طمع به سوی قسطنطنیه و بالکان سرخ کرده بود و اطریش و هنگری، بویژه اطریش مانند روسیه در بالکان برای خود منافع و ساحه نفوذ استراتژیک قابل بود. طوریکه تذکر داده شد، ماشین جنگ را شتاب بخشیدند. شواهد تاریخی نشان میدهد که در گذشته هم هر دو قدرت استعمارگر روسیه و اطریش بار ها در مسأله ای بالکان با هم شاخ به شاخ شده بودند و رقابت هر دو کشور و جانب داری فرانسه و انگلیس از بقای موجودیت عثمانی نگذاشته بود روس ها باهدف خود نایل شوند... تمیز میان تجزیه امپراتوری عثمانی و بحران مزمن بین المللی در سنوات قبل از ۱۹۱۴ غیر ممکن گردید. برای آنکه سرنوشت امپراتوری عثمانی را در مد نظر داشته باشیم همینقدر کافی است بگوئیم که عبدالحمید از اقدامات مجددانه خویش نتیجه نه گرفت و جوانان ترك در ۱۹۰۸ زمام امور حکومت عثمانی را بدست گرفتند. بواسطه پا فشاری آنها قانون اساسی ۱۸۷۶ مجدداً اعاده یافت و اصلاحات بسیاری معمول گردید. در بحبوحه اغتشاشات انقلابی ۱۹۰۸ بلغارستان استقلال کامل خود را اعلام نمود و اطریش بوسنی را بخاک خود منضم ساخت. در اثنای جنگ میان عثمانی و ایتالیا در ۱۲-۱۹۱۱ ایتالیای ها، لیبی و مجمع الجزایر دود کانس را از ترك ها گرفتند. در دو محاربه پی در پی معروف به جنگ های بالکان (۱۳-۱۹۱۲) تقریباً تمامی اراضی اروپای عثمانی بدست

بلغارستان، صربستان، یونان و آلبانی افتاد و کشور اخیرالذکر در سال ۱۹۱۲ مستقل گردید. سرانجام، هنگامیکه تمامی کشور های اروپای در سال ۱۹۱۴ گرفتار جنگ شدند روسیه مجدداً به عثمانی اعلان جنگ داد و ترک ها نیز به جانب داری از آلمان که نفوذ سیاسی و اقتصادی تدریجاً در امپراتوری رو بافزایش نهاده بود وارد جنگ گردید (۱۱۶). در فاصله میان کنگره ای وین و جنگ جهانی اول که از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ حدود يك قرن را در بر می گیرد. جنگ های زیادی بوقوع پیوست که ماهیت محلی داشت و در آن ها يك ویا دو قدرت استعماری درگیر و قدرت های دیگر پا در میانی کرده، اولاً کوشش می کردند که از گسترش آن جلوگیری و در قدم دوم با تطمیع و فشار بدان پایان می دادند که جنگ های روسیه علیه عثمانی و جنگ کریمه که غربی ها علیه روسیه به حمایت عثمانی صورت دادند و... همگی محدود و شعله های جنگ خاموش ساخته شدند. اما این بار جنگ بصورت گسترده و جهانی براه انداخته شد که اغلب قدرت های استعمار گرا را به جان هم انداخت و ماشین سلطه و استثمار ملل ضعیف و مستعمره را متزلزل و افق را برای نهضت های ضد استعماری و آزادی بخش مشرق زمین باز و روشن ساخت. وقتیکه نام استعمار بزبان آورده میشود و از نهضت های ملل استعمار ستیز یاد آوری میشود، مردم فداکار و جفا کشیده ای افغانستان، از همه برجسته به نظر می آید. استعمار و موقعیت استراتژیک افغانستان در منطقه ای حساس میان آسیای مرکزی و جنوبی و خاور میانه و جمهوری خلق چین، همواره گره خوردگیهای با هم پیدا کرده اند که اسباب مقاومت های تاریخی و بدبختی های مادی و معنوی مردم افغانستان را فراهم کرده است. از همین سبب است که می بینیم مرحله اول... بازی بزرگ که توسط روسیه و انگلیس برای بدست آوردن سرزمین در آسیای مرکزی براه انداخته شده بود، با شروع جنگ جهانی اول پایان پذیرفت. جرمنی بصورت يك قدرت بزرگ عرض اندام کرده بود که هر دو قدرت را تهدید می کرد. قواعدی بازی تغییر و افغانستان در يك آزمون بزرگ قرار گرفت که راه دیگری را باید جستجو نماید. (۱۱۷)

### منابع

- ۱- روابط بین المللی از راماملکوته و ناراسیمهارانو مترجمه علی صلح جو، چاپ اول ۱۳۶۸، ص ص ۱۱۴ و ۱۱۵
- ۲- روابط بین المللی ص ۱۳۵
- ۳- دوزخیان روی زمین، نوشته قانون ترجمه: دکتر شریعتی ص ص ۹۲ و ۹۳
- ۴- روابط بین المللی ص ۱۴
- ۵- روابط بین المللی ص ۱۵
- ۶- جامعه شناسی ساموئیل کینیگ ترجمه مشفق همدانی ص ص ۱۱۷ و ۱۱۸

- ۷- روابط بین المللی ص ص ۱۵ و ۱۶  
 ۸- روابط بین المللی ص ۱۳۳  
 ۹- روابط بین المللی ص ص ۱۱۵ و ۱۱۶  
 ۱۰- دگرگونی نظام بین المللی ص ص ۲۹ و ۳۰  
 ۱۱- روابط بین المللی ص ۱۳۶  
 ۱۲- دگرگونی نظام بین المللی ص ۳۰  
 ۱۳- روابط بین المللی ص ۱۴  
 ۱۴- تاریخ جهان نو از دوزول پالم ترجمه ابوالقاسم طاهری سال چاپ ۱۳۴۰، ج ۲ ص ۱۰۰  
 ۱۵- دگرگونی نظام بین المللی از بهرام مستقیم ص ۶۵  
 ۱۶- نقشه های استعمار در راه مبارزه با اسلام از محمد محمود صواف، ترجمه و نگارش سید جواد هشرودی، سال چاپ ۱۳۵۷، ص ۴  
 ۱۷- دگرگونی نظام بین المللی ص ۱۳۴  
 ۱۸- دگرگونی نظام بین المللی ص ۱۶۱  
 ۱۹- جامعه مدنی و ایران امروز، جمعی از نویسندگان ص ۲  
 ۱۹- ظهور و فروپاشی قدرت های بزرگ از پل کندی ص ص ۱۵۲ و ۱۵۴  
 ۲۰- فروپاشی ص ۱۶۷  
 ۲۱- فروپاشی ص ۱۷۹  
 ۲۲- ملیت های آسیای مرکزی از حبیب الله ابوالحسن شیرازی ص ۳۱  
 ۲۳- فروپاشی ص ۱۸۵  
 ۲۴- دگرگونی نظام بین المللی ص ۱۱۷  
 26-The great game p- 23  
 ۲۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج اول ص ص ۱۲۲ و ۱۲۳  
 27-The great game secret service on high Asia by: peter hop kirk p. 23  
 28- Ibid p. 32  
 29- Ibid p.56  
 ۳۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده، از محمود محمود، ج اول ۲۱۹  
 ۳۱- روابط بین المللی ص ص ۱۶ و ۱۷  
 ۳۲- تاریخ جهان نوج اول ص ص ۵۲۲ و ۵۲۴ و ۵۳۸ و ۵۳۹  
 ۳۳- دگرگونی نظام بین المللی ص ص ۱۴۲ و ۱۴۳  
 ۳۴- روابط بین المللی ص ۱۳۲  
 35-The great game p- 102  
 ۳۶- روابط بین المللی ص ص ۱۲۱ و ۱۲۲  
 ۳۷- مجموعه، مقالات دومین سمینار افغانستان ص ۶۶  
 38- Great game p. 139  
 39- Ibid game p. 164  
 40- Ibid game p. 168  
 41-The Ibid p. 71-72  
 ۴۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۸۴۱  
 ۴۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس ص ۱۸۴۰

- ۴۴- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۳۰۸ و ۳۰۹  
 ۴۵- تاریخ جهان نوج اول ص ۱۷۰  
 ۴۶- تاریخ جهان نوج اول ص ۲۸۶  
 ۴۷- تاریخ جهان نوج دوم ص ۲۸۱  
 ۴۸- تاریخ جهان نوج اول ص ۴۹۴  
 ۴۹- تاریخ جهان نوج اول ص ۵۱۳  
 ۵۰- تاریخ جهان نوج اول ص ۴۰۸  
 ۵۱- تاریخ جهان نوج اول ص ۴۰۹  
 ۵۲- تاریخ جهان نوج اول ص ص ۱۲۳ و ۱۲۴
- 53-The great game p. 288-289  
 54- Ibid game p.292  
 55- Ibid game p301  
 56- Ibid game p314  
 57- Ibid game p.318
- ۵۸- روابط بین المللی ص ص ۱۷ و ۱۸  
 ۵۹- روابط بین المللی ص ۲۲
- 60-The great game p.p. 286-287
- 62-The great game p. 301
- ۶۱- روابط بین المللی ص ص ۲۴ و ۲۵  
 ۶۳- روابط بین المللی ص ۲۶  
 ۶۴- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۲۸۱ و ۲۸۲  
 ۶۵- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۲۸۵ و ۲۸۹  
 ۶۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۹۳۶  
 ۶۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ص ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸  
 ۶۸- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ص ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴  
 ۶۹- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ص ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹  
 ۷۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۰۷۱  
 ۷۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۰۷۶  
 ۷۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ص ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹  
 ۷۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۱۴۴  
 ۷۴- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ص ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱  
 ۷۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۱۴۵  
 ۷۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۱۶۴  
 ۷۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۱۴۷
- 78-Afhanistan by luis dupree p. 452
- ۷۹- تاریخ روابطه ایران و انگلیس ج سوم ص ۱۱۶۰  
 ۸۰- تاریخ روابطه ایران و انگلیس ج چهارم ص ص ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹  
 ۸۱- تاریخ روابطه ایران و انگلیس ج چهارم ص ص ۱۳۰۰ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳  
 ۸۲- تاریخ روابطه ایران و انگلیس ج چهارم ص ۱۳۰۶

84- The great game p. 462

۸۳- تاریخ روابطه ایران و انگلیس ج چهارم ص ۱۴۰۷

۸۵- تاریخ روابط چهارم ص ۱۳۱۲

۸۶- تاریخ روابط ج سوم ص ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۱۳۷

۸۷- روابط بین المللی ص ۲۵

۸۸- روابط بین المللی ص ص ۱۱۹ و ۱۲۰

۸۹- روابط بین المللی ص ص ۱۲۲ و ۱۲۴

۹۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج چهارم ص ۱۳۲۲ ص ۱۳۳۷

۹۱- ملیت های آسیای میانه ص ۵۳

۹۲- مجموعه ای مقالات دومین سمینار افغانستان ص ۶۹

۹۳- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۰۹ و ۳۰۹ The Great game p.462

۹۴- افغانستان گذرگاه کشور گشایان از جورج آرنی ترجمه استاد فاضل صاحب زاده ص ۱۱

۹۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج چهارم ص ص ۱۳۴۷ و ۱۳۵۴ و ۱۳۷۱

۹۶- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۰۹ و ۳۱۲

۹۷- تاریخ هان نو دوم ص ۳۱۲ و ۳۱۴

۹۸- تاریخ جهان نوم ج دوم ص ۳۱۴

۹۹- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۱۷۰ و ۱۷۱

۱۰۰- تاریخ جهان نوج دوم ص ۱۷۳

۱۰۱- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۱۷۵ و ۱۷۷

۱۰۲- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۳۱۵ و ۳۱۶

۱۰۳- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۱۶

۱۰۴- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۲۲۵ و ۳۲۷ و ۳۳۰

۱۰۵- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۲۸

۱۰۶- روابط بین المللی ص ۲۶-۲۷

۱۰۷- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۱۶

۱۰۸- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۱۰۹- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۲۰

۱۱۰- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۲۱

۱۱۱- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۳۱ و روابط بین المللی ص ۲۷

۱۱۲- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۳۳

۱۱۳- تاریخ جهان نوج دوم ص ۲۸۹

۱۱۴- روابط بین المللی ص ۲۸-۲۹

۱۱۵- تاریخ جهان نوج دوم ص ۳۳۷

۱۱۶- تاریخ جهان نوج دوم ص ۲۹۲

117- Afghanistan Some new approaches by: George grass muck and Eudwigw. Adamac with frances H.Trwin p.250

# مسأله پشتونستان و پی آمدهای آن برای افغانستان

### بررسی تاریخی:

مناقشاتیکه امپراتوری احمدشاه را به ناپودی سوق داد می توان به سه دوره تقسیم کرد:

- ۱- مناقشات پسران تیمورشاه در سرجانیشینی که از ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۸ دوام یافت.
- ۲- مناقشه در بین دو خانواده سدوزای و محمدزای در سر سلطنت از ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۵.

۳- مناقشه در بین پسران پاینده محمدخان محمدزای برای همین منظور از ۱۸۲۳ الی اعلان امارت امهدوست محمدخان در ۱۸۳۶ (۱) افغانستان در دو قرن اخیر به حیث یک کشور مسلمان و رو بانکشاف دارای تلخ ترین و جانکاه ترین تاریخ می باشد که کمتر کشوری در جهان دارای چنین تاریخ پر فراز و نشیب یافت می شود. کارشناسان تاریخ و جامعه شناسی در بررسی تاریخ، فرهنگ، دین و جامعه در کشور ما، با دیدگاههای متفاوت ابراز نظر کرده اند. عده ای زندگی عشایری و قبیله سالاری، آزادی خواهی و نظم ناپذیری را از خصیصه ای ذاتی مردم افغانستان شمرده، تحولات سیاسی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی کشور ما را از این دیدگاه مورد بحث قرار داده اند. و عده ای هم موقعیت حساس جغرافیای افغانستان را از همه مسایل دیگر برجسته ارزیابی و کشمکش قدرت های بزرگ را برای تخته ای خیز ساختن افغانستان، در مسیر تحولات سیاسی، نظامی و اجتماعی سرزمین ما به حیث عامل عمده برشته ای تحریر در آورده اند.

اگر چه تحولات اجتماعی را نمی توان تنها در روشنای یک عامل مورد بررسی و



کنکاش قرار داد و اصل تحقیق و دقت کاری در رأی زنی های تاریخی، سیاسی و اجتماعی بررسی های چند جانبه و همگانی را ایجاب می کند. با وجود این، تحولات و فراز و نشیب های دو قرن اخیر به اثبات می رساند که در کنار دیگر پدیده ها، موقعیت حساس استراتژیک افغانستان در جغرافیای سیاسی منطقه و اهمیت آن برای قدرت های بزرگ جهانی و قدرت های منطقه، همواره مشوق مداخله گری و برای مردم جفا کشیده ای افغانستان عامل بدبختی، کشمکش، و نزاع و مناقشه های داخلی برانگیخته از آن می باشد. نگاهی بتاریخ زنج آور افغانستان چه در اوائل قرن نژده و چه در اواخر آن و چه در اولین و واپسین روز های قرن بیستم به اثبات می رساند که مردم کشور ما قربانی تصادمات جهان خوارانه قدرت های حریص و طماع خارجی شده است. و در تمام تصادمات و توسعه طلبی های استعماری و استثماری، افغانستان وسیله ای برای تأمین منافع ناپاک و مغرضانه ای بیگانه گان بوده و شخصیت ها و بازیگران داخلی حیثیت دلقکانی بی اراده و فاقد شخصیت را داشته اند که تنها باید بدرد اجانب بخورند. تا تأمین منافع ملی مردم افغانستان! حرکت دائمی روس ها به سوی سرحدات هندوستان در قرن نژدهم میلادی و جلوگیری انگلیس ها از نزدیک شدن آنها به سرحدات متذکره که این دو سیاست در افغانستان تلاقی می کرد. مردم افغانستان تا امروز قربانی تلاقی این دو سیاست تجاوز کارانه می باشند که در شرایط کنونی هم، سیاست همان است که بود و تنها بازیگران عرصه ای بازی سیاسی تغییر کرده اند.

... به عقیده انگلیس ها ایران و افغانستان هر دو برای منافع انگلیسی ها در هند خطرناک بودند، رفتار انگلیس ها با سلاطین بومی هند و ضبط اموال و اراضی آنها تمام هند را علیه انگلیس ها برانگیخته بود ولی آن قدرت و استعداد را نداشتند که بتوانند علیه سلطه ای آن قیام کنند، چشم تمام سکنه ای هند بظرف راههای ایران و افغانستان متوجه بود که شاید افغان ها یا ایرانی ها برای استخلاص آن ها قدم بردارند. بهمین دلیل محو و زوال قدرت و نفوذ ایران و افغان هر دو لازم بود. (۲) سیاست گذاران سیاست استعماری انگلیس باین باور بودند که عدم اتحاد میان امرای افغانستان به نفع دولت انگلیس است و از راه دامن زدن به نفاق و اختلافات داخلی میتوان هم قدرت افغان ها را فرو پاشاند و هم چنان می توان در داخل افغانستان در راستای سیاست های سودجویانه و دراز مدت خود قدرت و نفوذ پیدا کرد. قدرت خواهی و مناقشات برای رسیدن به اریکه قدرت افغانستان، بهترین وسیله تأمین اهداف استعماری بوده و می باشد. نگاهی به نزاع های قدرت طلبانه ای امروز و دیروز و مقایسه میان هر دو باسانی میتواند رد پای بازیگران خارجی و گماشته گان داخلی

آنها را بدست بدهد. که در هر دو سناریوی ماضی و حال يك هدف دنبال شده می شود و آن کوبیدن و پایمال کردن منافع ملی و قدرت ملی افغان ها و مستقر ساختن دست نشاندگان در سفره ای قدرت کابل برای حفاظت و پاسداری از منافع ناپاک بیگانه گان.

بعد از رفع خطر ناپلئون، انگلیس ها چندین نقشه (در منطقه) داشتند که می خواستند اجراء نمایند.

۱- جلوگیری از تهاجم روس به هند.

۲- ضعیف نمودن ایران و افغانستان.

۳- تعیین يك پادشاه در افغانستان که دست نشاندۀ خود انگلیس ها باشد و مدت ها بود که برای عملی نمودن این نقشه کار می کردند، الیس و بورنس به همین مقصد به ایران و کابل رفتند. (۳) طوریکه روش همه ای زورگویان و قدرتمندان تاریخ نشان میدهد، قدرت های توسعه طلب چه در مرحله ای استعمار کهن و چه در مرحله ای استعمار نوین، از حربه ای تبلیغ، تطمیع و تهدید در قبال کشور ها و رهبران مورد نظر خود کار گرفته اند. تبلیغ از پاك بودن نیت و صادق بودن و حرکت در راه عمران و آبادانی و گسترش تجارت و تمدن، تکنالوژی و برقراری روابط متقابلاً مفید میان دولت ها و مردمان گفتگو به عمل آورده، در همه ای موارد منافع مشروع دو طرف مورد تأکید لفظی قرار گرفته و می گیرد. اگر این حربه که در واقع مقدمه چینی بیش نیست کارگر واقع نشد، تطمیع اشخاص و رهبران متنفذ در سلسله مراتب قدرت وارد صحنه می شود. و اگر این حربه هم موثر واقع نشد تخویف و تهدید که تشویق مخالفان ارباب قدرت، راه اندازی آشوب و عدم ثبات و سرانجام مداخله و بر اندازی بکار انداخته می شود. و این روش در سراسر تاریخ قرن نوزدهم افغانستان از طرف انگلیس ها در رابطه با امرای افغانستان تجربه شد که عده ای حذف و عده ای بار دوم باریکه ای قدرت نصب شدند. و سیاست بازان، مردم را بازبچه ای دست خود و باداران شان ساخته اند. تاریخ نشان گر این حقیقت است که از زمانیکه افغانستان به دائره سیاست اروپای (روسیه و انگلیس) کشیده شد، ملت و دولت افغانستان روی آرامش و ثبات را ندیده و همواره گرفتاری های از نوع داخلی تشویق متنفذان محلی به عدم اطاعت از مرکز و از نوع خارجی مداخله و جنگ مانند جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس ۴۲-۱۸۴۸ و ۸۰-۱۸۷۸ برای مردم افغانستان تهیه دیده می شد که امروز هم با عقب نشینی يك قدرت بزرگ اروپای (شوروی سابق) هم جانشینان شوروی و هم جانشینان انگلیس برای مردم افغانستان بحران و آشوب و ارتجاع صادر و کشور افغان ها را به ساحه جدید نمود و تخته

ای خیز خود مبدل کرده اند. و در این راستا از کمبودی ها و ضعف های درونی جامعه ای افغانستان که ناشی از عقب ماندگی فرهنگی و فقر اقتصادی و فقدان تسلسل منطقی در پروسه ای سیاسی می باشد، هم در گذشته و هم چنان در حال بوجه احسن کارگرفته و می گیرند... اندیشه دوام دولت و تضمین جانشینی در حکومت چیزی است که «وایف پشتون کاملاً با آن بیگانه اند. (۴)

تسلسل منطقی در جریان عمل سیاسی و اداره ای مملکت که با انتقال آراء قدرت از يك فرمان روا به فرمان روای دیگر در تاریخ کشور ما متأسفانه بطور نارمل عینیت نیافته و اگر در مواردی پروسه بشکل آرام صورت گرفته است تدابیر فرمان روای قبلی (عبدالرحمن خان) و شرایط حساس سیاسی (جانشینی ظاهر شاه بعد از قتل نادرشاه) به آن مدد کار ثابت شده است. در موارد قرون گذشته مناقشات پسران تیمورشاه در رابطه با مسأله جانشینی و کشمکش های برادران دوست محمدخان و بعد ها نزاع پسرانش همگی آب را در آسیاب دشمن سرازیر و افغانستان قرن نژده را قسمی که Luis Dupree افغانستان شناس امریکای مملو از مداخلات خارجی و جنگ های داخلی نام گذاری کرده است. ثبات سیاسی را متضرر و دست های خارجی را گاهی بطرز مداخله ای غیر آشکار و گاهی هم بصورت لشکرکشی وارد عرصه ای سیاست افغانستان ساخته است. و نتایج نزاع ها و قدرت طلبی های مدعیان قدرت را افغان ها در قرن نژده دیده اند که امپراطوری افغان متلاشی و حتی در قلب آن، افغانستان کنونی دست خوش هرج و مرج و اغتشاش های کور و در شرایط امروزی مناقشات قدرت طلبی، قبیله گرای، سمت گرای و عدم توجه به تقویت هویت ملی، کابل را ویران و ظهور انحطاط مادی، فکری و معنوی را سبب گردید و ابتکار عمل را در عرصه سیاست از دست افغان ها خارج ساخت. بهر حال جنگ های داخلی و مداخلات خارجی در قرن نژدهم ابوهت و عظمت افغان ها را متلاشی و پای قدرت های اروپایی را تا سرحدات سیاسی و داخل افغانستان کشاند. طوریکه تذکر داده شد، انگلیس ها می خواستند اول قدرت افغان ها را متلاشی و بعداً يك شاه دست نشانده را در افغانستان حسب نمایند. قدم اول را با ائتلاف شاه قاجار و رنجیت سینگ حاکم پنجاب به راه انداخته، حکومت زمان شاه را ساقط کردند. و در قدم دوم دست به لشکر کشی زده خواستند شاه شجاع را به تخت کابل نصب نمایند که جنگ اول افغان و انگلیس (۴۲-۱۸۳۸) را سبب شد و زمینه ساز شکست مفتضحانه انگلیس گردید. بعد از قیام افغان ها، انگلیس ها دریافتند که سیاست هجوم با ناکامی انجامیده، باید تدبیر اساسی روی دست گیرند و آن مراجعه به دیپلماسی و به صحت

کشاندن امیر دوست محمد خان برای بار دوم بود... انگلیس می خواست افغانستان و ایران را تحت نفوذ قرار دهد و با اشغال نظامی افغانستان به تمام آسیای مرکزی تسلط پیدا کند. (۵)

دوست محمد خان (در جریان جنگ اول افغان و انگلیس) تسلیم انگلیس ها شد و در ۱۲ نومبر ۱۸۴۰ به هندوستان با مقرری دو لک روپیه در سال به هندوستان فرستاده شد. (۶) بعد از جنگ، انگلیس ها دریافتند که يك راه باقی مانده بود که از آن داخل شده نفوذ از دست رفته را مجدداً در افغانستان بر قرار کنند و آن اظهار دوستی با دوست محمد خان بود که در هندوستان قبلاً تسلیم شده بود و محبوس انگلیس ها بود و سعی کردند با او کنار آمده، مجدداً او را به امارت افغانستان بر قرار کنند.

جان ویلیام کی در این باب می نویسد: انگلیس ها مشاهده نمودند که نمیتوان با ملت افغانستان همان معامله را نمود که در این مدت با ملل هندوستان کرده اند و بنابراین ناچار بودند که بار دیگر با دوست محمد خان کنار بیایند.

دستور دادند کپتان نیکولسن که مأمور حفظ دوست محمد خان بود موضوع مراجعت او را به افغانستان به او اظهار نماید. نیکولسن می گوید: همین که مسأله طرح شد دوست محمدخان به من اظهار کرد از وقتی که من تسلیم شما شده ام روحاً و قلباً طرفدار شما می باشم، قسم به ذات احدیت از وقتی تسلیم دولت انگلیس شده ام تا امروز با کابل مکاتبه نداشته ام، جز بوسیله مأمورین دولت انگلیس.

... اینک من آنچه حقیقت است به شما می گویم و هرگز انکار نخواهم نمود. من حاضر هستم جان خود را در راه خدمت به شما نثار کنم. (۷) در این زمان در حکومت هند تغییرات رونما شد، لارڈ آکلند که طرفدار عملیات نظامی در افغانستان بود عوض شد و جای او را لارڈ آلن بورو گرفت. بعد از اعزام قسون و تحمل شکست، انگلیس ها لازم دیدند که افغانستان را به حالت خود گذارند. در تاریخ ۲۰ جانویه ۱۸۴۳ لارڈ آلن بورو در سرحد هند از دوست محمدخان پذیرای و او را از سرحد عبور داده وارد افغانستان کردند و عملیات نظامی پایان پذیرفت. و با این اقدام دولت هند برتانوی و نصب دوست محمدخان بار دوم به اریکه قدرت در کابل دوسیه ای سیاست و حکم روای خاندان تیمورشاه برای همیشه در تاریخ افغانستان بسته شد و فرمان روای به خاندان وزیرفتح محمدخان تعلق گرفت.... مؤرخین انگلیس اذعان دارند که شکست قشون انگلیس در افغانستان باعث شد که نفوذ دولت انگلیس در آسیای مرکزی از بین برود. (۸)

دولت هند برتانوی با نصب امیر دوست محمد خان در اریکه قدرت کابل، هدفی را

که با جنگ نتوانست بدست آورد از طریق دیپلماسی بدست آورد و ظاهراً از دست اندازی در مسایل داخلی افغانستان خود داری کرد. و دریا ز گشت از افغانستان قشون شکست خورده، انگلیس ولایت سند را زیر اداره، کمپنی هند شرقی در آورد. و در شرایطی که دوست محمدخان بر همه، کشور کنترل نداشت و برادرانش در قندهار و هرات اداره، مستقل داشتند. امیر مورد توجه اولیای امور برتانیه بود و انگلیس ها امیر را در تأمین امنیت و محکم پایه های يك حکومت مرکزی برای جلوگیری از نفوذ ایران و روسیه که هر دو ائتلاف کرده بودند و برای برتانیه در هند تهدید بزرگ محسوب می شدند، مساعدت کردند. انگلیس ها در ۱۸۴۹ شش سال بعد از امارت دوست محمدخان دولت سیک پنجاب را نابود و قلمرو آنرا زیر اداره کمپنی هند شرقی قرار دادند. و با این اقدام بریتانیا در ولایت سرحد که قبلاً زیر اداره، دولت سیک پنجاب بود، با بلوچستان و افغانستان هم مرز شد. امیر بعد از رسیدن بقدرت دوسیه ای سرزمین پشتون ها را که ریشه یابی مسأله ای پشتونستان موضوع بحث ما در این مقال می باشد، یا دولت برتانیه در میان نگذاشت. در حالیکه در دوران اول امارت خود بار اول از برتانیه تقاضا کرده بود، در استرداد پشاور با امیر مساعدت نماید که انگلیس ها از وارد شدن در قضیه خودداری کرده بودند. بعد از سقوط دولت سیک در شمال هند در سال ۱۸۴۹، کمپانی هند شرقی در واقع به تمام هندوستان مسلط شده بود و آخرین بادشاه مسلمان هند، بهادرشاه ظفر بطور بی اختیار و معاش خور کمپنی تبدیل شده بود و انگلیس ها آماده شده بودند که بر تمام کشور هندوستان بدون مانع و مزاحمت فرمان برانند.

در شرایطی که انگلیس ها خود را بر تمام هندوستان مسلط می دیدند و دیگر از ناحیه، اوضاع داخلی نگرانی نداشتند و تنها خطریکه آنها را تهدید می کرد از جانب مرزهای غربی و آن هم روس ها بودند که به سوی مرز های شمالی افغانستان در حال پیشروی بودند. و انگلیس ها قدم به قدم اوضاع افغانستان و سوقیات روس ها را در آسیای مرکزی دنبال می کردند. در چنان شرایطی بود که برخورد تحقیر آمیز انگلیس ها، قیام مردمی را در هندوستان علیه آنها دامن زد و درد سر زیادی بوجود آورد. انگلیس ها از جانب افغانستان نگران بودند و امیر دوست محمدخان اگر می خواست می توانست در آتش جنگ ضد انگلیس که اکثراً از جانب مسلمان ها براه انداخته شده بود، نفت بریزد. عده از افغان ها در آن وقت باور داشتند که بهترین وقت است برای استرداد پشاور که شخص امیر در دوره اول امارتش تلاش های زیادی صورت داد تا این پایتخت زمستانی شاهان افغان را

دوباره بدست آورد. اما امیر در این مرحله، حساس درد سر برای اولیای امور انگلیس در هند ایجاد نکرد. و مسلمانان هند نیز توقع داشتند که امیر افغانستان در زمینه کاری انجام بدهد تا آنها بتوانند ریشه ای استعمار را از سرزمین خود براندازند. برخلاف توقع و انتظار مسلمانان... امیر کابل در جریان انقلاب هندوستان (۱۸۵۷) اسباب مزاحمت به انگلیس ها از ناحیه افغانستان فراهم نکرد و مساعدت شخص امیر دوست محمدخان در تمام مدت انقلاب هند، که سرحدات هندوستان را از اغتشاش مانع شده بود. اعتبار امیر را نزد انگلیس های هندوستان و لندن بالا برده بود، اینک نوبت انگلیس ها بود که خدمات دوست محمد خان را جبران کنند، بهترین جبران تحریک او بود برای تصرف هرات. (۹)

به سپاس خدمات امیر به انگلیس ها در جریان انقلاب هند، آنها هم به امیر موقع دادند و کمک کردند که هرات و قندها را که از اداره او خارج بودند اشغال و افغانستان را یک دست و یک پارچه نماید. امیر در آخرین روز های زندگی اش در سال ۱۸۶۳ به تمام بخش های افغانستان حاکم و وحدت اداری و تمامیت ارضی کشور را تأمین کرده بود. عدم همکاری با انقلابیون مسلمان هند و سکوت درباره استرداد پشاور که بعد از ظهور پاکستان حیثیت مسأله پشتونستان را پیدا کرد و تا حال افغان ها باید تاوان آنها بپردازند. به اثبات رساند که امیر به انگلیس ها اطمینان داده بود که در صورتیکه به حاکمیت تمام افغانستان دست یابد پا از گلیم خویش بیرون نخواهد گذاشت. که درجه بالای هشیاری سیاسی و سازش کاری او و وابستگی اش را به نمایش می گذارد... امیر دوست محمدخان بزور انگلیس ها بر ملت افغانستان تحمیل شده بود همینکه او از میان رفت آن ابوهت و عظمت امارت افغانستان نیز که با نفوذ اجنبی پیدا شده بود همان روز مرگ دوست محمدخان در میان اولاد او متزلزل شد و از بین رفت و یک دوره آشوب و اغتشاش و عدم امنیت بجای آن همه نفوذ و قدرت حکمفرما شد که ۱۸ سال تا ظهور عبدالرحمن خان ادامه داشت. (۱۰) امیر یابن باور بود که به حکومت بر افغانستان بسنده می کند و کاری با سرزمی های پشتون های شمال غرب هندوستان ندارد و همکاری اش با انگلیس در انقلاب ضد انگلیسی هند همین ذهنیت را عکاسی می کرد. اما، انگلیس ها برنامه ای دیگری داشتند و آن به زیر سلطه در آوردن افغانستان و منطقه ای حایل ساختن آسیای مرکزی میان مسکو و لندن در این بخش از آسیا بود، نه آن گونه که امیر کابل می اندیشید. بعد از وفات دوست محمد خان جنگ قدرت میان پسران امیر متوفی ثبات سیاسی و نظامی را که امیر مدکور به کشور برگردانیده بود متزلزل شد و روس ها هم که به سوی مرز های شمالی



افغانستان نزدیک شده بودند و نزدیکی آنها آزمایشی بزرگ برای اولیای امور هندوستان به حساب می آمد و روز تا روز هند برتانوی را راجع به آینده ای ثبات مرز های غربی نگران می ساخت. از سوی دیگر در کشمکش قدرت میان پسران امیر، شیر علی خان دست بالا داشت و مورد پسند انگلیس ها نبود.

... امیر شیرعلی خان خاطر خوبی از انگلیس ها نداشت، در ایام طفولیت که همراه پدرش در هندوستان اسیر بود و آن روز ها را همیشه در خاطر می داشت و همینکه به مرور بزرگ می شد دخالت انگلیس ها را در امور افغانستان می دید و به سیاست آنها آشنا می شد از آنها ناراضی بود. در موقع انقلاب هند مکرر به پدرش پیشنهاد می نمود که به پشاور حمله کند و آنجا را متصرف شوند پدرش راضی نمی شد و او را از این خیالات منع می کرد و حتی در وقت مرگ هم به پسرش نصیحت می کرد که از دوستی انگلیس ها صرف نظر نکند. (۱۱) انگلیس ها که از دیر زمانی در فکر بقدرت رساندن يك امیر دست نشانده در افغانستان بودند و بعد از دوست محمد خان شیرعلی خان را بدین منظور مرد مناسبی نمی دیدند... دست از سر امراء و ملت افغانستان برنداشتند و کوشش می کردند که امیر مورد نظر شان را به کرسی نشانند.

... انگلیس ها مایل نبودند بگذارند شیر علی با يك چنین سوابقی بامارت افغانستان برسد و آنها از امیر شیرعلی متنفر بودند و امیر شیرعلی از آنها رو گردان و نا راضی بود. (۱۲) اوضاع سیاسی افغانستان نا آرام و روس ها روز تا روز به پیش روی به سوی جنوب می افزودند. و ایران کشور دیگر منطقه بدلائل غداری های که قبلاً انگلیس ها در حقش مرتکب شده بودند، با روس ها متعهد شده بود و هر دو برای منافع سیاسی استراتژیک برتانیه در منطقه خطرناک بودند. از این سبب در حالیکه از امیر شیر علی خان ناراضی بودند نگران دوام عدم ثبات سیاسی افغانستان و امکان نفوذ روسیه و ایران در کشور افغانستان بودند. و بازگشت شیرعلی خان بار دوم به قدرت که مرهون ایرانی ها بود، بیشتر به نگرانی اولیای امور هندوستان افزوده بود. بالا گرفتن خطر روس و نزدیکی ایران با آن کشور سبب شد که انگلیس ها به شیر علی خان عطف توجه نمایند... در مارس ۱۸۶۹ انگلیس ها از امیر شیرعلی خان دعوت کردند. لارڈ مایو فرمان روای هندوستان باین فکر بود که دریدل يك مقرری میتواند وفا داری امیر را برای دولت برتانیه بدست آورد. اما در عوض هیچ تعهد مسئولیت آور را قبول نکند. (۱۳) بر خلاف توقع لارڈ، امیر تقاضا های دیگری داشت که باید لارڈ می پذیرفت و به يك مقرری سالانه و یا ماهانه اکتفا نکند... در

سال ۱۸۶۸ مملکت بخارا توسط قشون امپراطوری روس فتح میشود، با این فتح سرحدات قلمرو امپراطوری روس تا ساحل یسار رود جیحون متمد می گردد و سپاهیان روس در سرحدات افغانستان برای حمله به هندوستان هر روز دقیقه می دهند. (۱۴) سقوط بخارا و رسیدن قشون روس به سرحدات شمالی افغانستان، اهمیت نقش افغانستان را برای سیاست برتانیه در منطقه و حفاظت از سرحدات هندوستان دو چندان می سازد. و انگلیس به سوی کابل میلان می ورزد.... امیر کابل (باردیگر) در سال ۱۸۶۹ با نهایت احترام به هندوستان دعوت می شود و پذیرای با شکوهی از او به عمل می آید، هم پولدار می شود و هم دارای مهمات و اسلحه (۱۵) امیر با بهره برداری از مساعدت مالی دولت برتانیه توانست دشمنان داخلی خود را مغلوب و نفوذ و حاکمیت خود را به تمام قلمرو کشور وسعت بدهد. استقبال برتانیه از امیر نشان داد که با توجه به سوقیات روس ها در شمال دریای آمو آن کشور علاقمند شده است که آشوب داخلی افغانستان را مهار و دوباره مانند دوران دوست محمدخان کشور افغانستان را یک پارچه و متحد نماید، تا هر چه بیشتر سرحد هندوستان نفوذ ناپذیر گردد. ورود روس ها به بخارا، انگلیس ها را به ترس انداخت از یکطرف دست دوستی بطرف روس دراز کردند. از طرف دیگر اقدام نمودند افغانستان ایران و دولت عثمانی را با هم نزدیک نموده، اختلاف آنها را رفع کرده، یک جبهه متحد از انگلیس ایران و افغانستان و عثمانی در مقابل هجوم روس ها تشکیل بدهند. (۱۶)

نگاهی به عمل کرد انگلیس ها در رابطه با سه کشور اسلامی نامبرده در گذشته نشان می دهد که برتانیه در قدم اول به تضعیف این کشور ها اقدام کرد و دیوار دفاعی در برابر روس را تضعیف کرد. حال که رقیب انگلیس یعنی روس به بزرگترین قدرت تبدیل و منافع آن کشور را در آسیا و اروپا تهدید می کند، آماده شده است که از این کشور ها دیوار دفاعی در برابر هجوم روس بسازد. هدف این بود که کشور های نامبرده باید تضعیف و میراث آنها را باید خود بدست آورد. در شرایطی که روس عرض اندام کرده و به برتانیه بهره کشی یک جانبه و انحصاری را اجازه نمی دهد، حال برتانیه برای کشور های اسلامی ایران، عثمانی و افغانستان اشک تمساح می ریزد. تا بتواند رقیب را مؤقتاً از منطقه دور و موقعبت خود را برای بهره برداری هرچه بیشتر مستحکم نماید.

... مقصود عمده ای انگلیس ها از این نمایش های سیاسی این بود که روس ها از افغانستان صرف نظر کنند. هرگاه این تقاضای انگلیس ها مورد قبول واقع گردد، دولت انگلیس حاضر خواهد بود که با پیشرفت های روس ها در آسیای مرکزی، بخارا، خیه و

ممالک مجاور آنها تا سرحد افغانستان مخالفت نکند. (۱۷) قدرت استعماری انگلیس، مدرن، پیشرفته و متکی بر سلطه بر دریاها بود و بزرگترین قدرت دریای را در قرن نژده و نهمه اول قرن بیست دارا بود. و قدرت روس ها عقب مانده، فنودالی و زمینی بود. انگلیس ها دریافته بودند که در آسیا نیروی آنها رقیب روس ها شده نمیتواند. بنابر همین دیدگاه موقعیت خود را در خلیج فارس و بحرهند تقویت و آن بخش های از آسیا را که به تحکیم موقعیت آنها در هندوستان می افزود سعی کردند زیرا داره بیاورند و در جا های که زیاد به تحکیم موقعیت شان نمی افزود پا فشاری نکردند و توانی هم در برابر رقیب نداشتند. از همین جاست که افغانستان حیثیت سنگر دفاع هندوستان را پیدا کرده بود و باید زیر نفوذ درآورده می شد، و روس ها در این کشور نباید مزاحم خاطر انگلیس ها شوند.

... انعقاد موافقت نامه معروف به گرامویل «وزیر خارجه برتانیه» و گورجاکف «وزیر خارجه» روسیه در ۱۸۷۳ بود که به موجب آن از یکطرف سرحد شمال افغانستان تعیین گردید و از طرف دیگر روسیه تصدیق کرد که افغانستان در خارج ساحه نفوذ آن قرار دارد. (۱۸) روس ها از همان آغاز دریافته بودند کشور شان باید بهر قیمتی که میشود یک مجرای مطمئن به سوی بحر و آب های گرم بدست آورد. و این درک و نیاز برای روس ها به یک استراتژی مبدل شده بود. از سوی دیگر با شناخت از پیشرفت های علمی، صنعتی، فنی و اقتصادی رقبای اروپای به خصوص دولت برتانیه و سلطه ای انحصاری آن بر دریاها رنج می بردند و تلاش می ورزیدند کشور خود را نوسازی و یک اردوی جدید مجهز با تکنولوژی دفاعی پیشرفته مهیا سازند. تا روزی بتوانند در زمین و دریا رقیب خود یعنی برتانیه را مهار و یا خود را در سطح موازنه ای قدرت برسانند.

کارشناسان امور استراتژی روسیه دریافته بودند که با وجود عقب ماندگی به تناسب غرب اروپا، در آسیای مرکزی برتانیه طور دلخواه جلو آن را گرفته نمیتواند و کارشناسان برتانوی هم دریافته بودند که در مقابله با هجوم روسیه به سوی جنوب زیاد موفقیت را نباید انتظار داشته باشند.... سیاست آسیای مرکزی دولت انگلیس چندان دارای قوت و نفوذ نبود. اگر موفقیت های برای انگلیستان در جلوگیری از روس ها نصیب شان می شد که آنها مربوط به سیاست های اروپای دولت انگلیس بود که بوسیله آن میتوانست مؤقتاً از پیش رفت روس ها جلوگیری کند. ولی همینکه فشار سیاست اروپا سست می شد باز روس ها قدم های سریع خود شان را بطرف سرحدات هندوستان بر میداشتند. (۱۹) مطالعه ای سیاست انگلیس در آن زمان نشان میدهد که آن کشور در قاره آسیا زور می گفت و در اروپا با

منطق دیپلماسی به پیش می‌تاخت. تا جائیکه به کار برد زور در برابر روس‌ها ارتباط پیدا می‌کند روس‌ها موفق بودند، اما در برابر دیپلماسی زرنگانه دولت برتانیه همواره روس‌ها خوابیده‌اند. بطور منحنی... در سال ۱۸۷۷ در نتیجه بند و بست‌های اروپا روس‌ها به عثمانی اعلان جنگ دادند، عثمانی در اوایل ایستادگی و در نهایت ذلیل شد روس‌ها در پشت دروازه‌های استانبول رسیدند عثمانی در مقابل روس تسلیم و معاهده «سن استفانو» در سوم مارس ۱۸۷۸ امضا و دولت بلغاری بوجود آمد. شهرها دریانا پول در کنترل عثمانی و پنجاه هزار سرباز روس در خاک عثمانی ماند. این معاهده به نفع انگلیس و اطریش نبود. و اعتراض کردند. چند روز بعد از امضای معاهده صدراعظم اطریش و مجارستان به تحریک انگلیس از دول اروپا دعوت کردند که جمع شده مشکل شرق و معاهده را حل‌جایی نمایند. در اثر فشار انگلیس و اطریش، بسمارک نطق معروف صورت داده، دول اروپا را دعوت کرد که در برلین جمع شده اختلافات شان را حل نمایند (۲۰) چون از قبل انگلیس‌ها در زمینه کار کرده بودند و زمینه سازی بسیار زرنگانه صورت گرفته بود.... کنگره به تاریخ ۱۳ جون (۱۸۷۸) تشکیل و کلاه روس‌ها پس معرکه افتاد و گول حسابی خوردند و قول دادند که در امور افغانستان دیگر دخالت نکنند.

... کنگره برلن برای انگلیس‌ها یک میدان وسیعی در آسیا باز نمود، میتوان گفت خرس را زنجیر کرد و شیر را برای جان ملل آسیا رها نمود، یعنی دست و پای روس‌ها را بست و انگلیس‌ها را آزاد گذاشت که هر اندازه میخواهند در آسیا بدائرة نفوذ ارضی و سیاسی شان توسعه دهند. (۲۱) نتایج کنگره برلن باثبات رساند که روس‌ها چه اندازه در برابر نیرنگ سیاسی و دیپلماتیک انگلیس ناتوان بودند و تمام دست‌آورد‌های که در نتیجه جنگ در برابر امپراطوری عثمانی بدست آورده بودند، در سر میز مذاکره دیپلماتیک باخته و تحویل انگلیس دادند.

... فایده انگلیس از کنگره برلن (این بود که) روس‌ها را محدود نمود قسمتی از متصرفات عثمانی را روس‌ها به عثمانی بازگرداند، جزیره قبرص را خودش گرفت، روس از افغانستان دست برداشت «معاهده سن استفانو» را به نفع خود اصلاح کرد، دو ثلث اراضی که بنام بلغارستان تصرف کرده بود به عثمانی واپس کرد. بند «بورگاز» در دریای سیاه دوباره از روس به عثمانی داده شد، نتیجه عقب نشینی روس‌ها در مقابل انگلیس بود. (۲۲) پیش از برگزاری کنگره برلن روس‌ها بخوبی می‌دانستند که سقوط استانبول را انگلیس‌ها قبول نخواهند کرد و حتماً علیه روس یا از طریق نظامی، یا از طریق دیپلماسی

وارد عمل خواهند شد. همینکه دولت انگلیس نگذاشت استانبول به تصرف روس ها در آید، روس ها خواستند تلافی نموده هندوستان را بوسیله ای امیر افغانستان با اعزام يك قشون از ترکستان تهدید نمایند... از طرف روس ها استولیتوف بدین منظور معین گردید که نزد امیر افغانستان برود و افغان ها را علیه انگلیس ها آماده کرده با کمک قشون روس که جنرال کافمن از تاشکند خواهد فرستاد به هندوستان حمله کنند. (۲۳) امیر شیرعلی خان که از انگلیس ها مأیوس شده بود در بازی سیاسی به سوی روس ها متمایل شده بود، هیئت روس را به گرمی استقبال کرد. حاکمان هند برتانوی که قضایای فی مابین روس و افغان را بدبینانه دنبال می کردند.

با توجه به حساسیت موقعیت افغانستان برای برتانیه در هندوستان و گرایشات امیر شیر علی خان، انگلیس ها از طریق سلطان عثمانی هم امیر را توصیه کرده بودند که حسن رابطه با انگلیس ها را حفظ نماید... در موقع جنگ روس و عثمانی، انگلیس طرفدار عثمانی بودند، سلطان عثمانی مأمور به افغانستان فرستاد و از امیر افغانستان خواست که دولت افغانستان نسبت به انگلیس ها مساعد باشد و امیر روابط حسنه با دولت هند را محفوظ داشته باشد. روس ها در این قسمت ساکت نبودند و سعی می کردند خیال انگلیس ها را ناراحت کنند که در مسایل روسیه و عثمانی دخالت نکند. روس ها اقدام عملی کرده امیر افغانستان را جلب نموده از راه افغانستان اسباب نگرانی انگلیس را فراهم آوردند... (۲۴). در شرایطی که مباحثات و چانه زنی ها و داد و گرفت ها در کنگرهء برلن ادامه داشت، مبادلهء نامه ها و پیام ها میان امیر کابل و جنرال کافمن فرماندار نظامی روس در آسیای میانه نیز باوج خود رسیده بود و امیر از بازی سیاسی پشت پرده اطلاعی نداشت و حرکات امیر روز تا روز بدبینی و بی اعتمادی میان خود و هند برتانوی را فزونی می بخشید. و خشم و غضب برتانوی ها را به سوی خود جلب می کرد، از نظر انگلیس... هرگاه بنا باشد امیر افغانستان دوست وفا دار انگلیس نباشد بدون تردید يك دشمن خطرناک برای برتانیای کبیر خواهد بود، فعلاً امیر تحت نفوذ روس ها قرار گرفته آلت دست آنها شده است يك چنین آلتی باید از بین برود. (۲۵) برای امیر شیر علی خان روز بروز فرصت ها از دست می رود و نفرت و انزجار هند برتانوی نسبت به شخص امیر تقویت می شود و امیر بجای امیدواری به سوی شرق کاملاً به سوی شمال روی می آورد و در وضعیتی قرار می گیرد که باید انگلیس ها دست به اقدام نهایی بزنند. در این تاریخ یعنی زمان برگزاری کنگرهء برلن (۱۸۷۸).

افغانستان از نظر سیاسيون انگلیس مخصوصاً سران نظامی آن کشور، اهمیت به خصوص

پیدا کرده بود، آنجا را مهم ترین سنگر دفاع هندوستان فرض می نمودند. در این موقع اولین بار است که دولت انگلیس می خواهد برای کشور افغانستان حدود معین و معلوم قایل شود که سرحدات آن مشخص گردد. (۲۶)

انگلیس ها منتظر پایان یافتن کنگره برلن بودند تا درباره افغانستان که دیگر امیر برای شان غیر قابل تحمل شده بود، تصمیم بگیرند... در کنگره برلن کلاه روس ها پس معرکه افتاد و گول حسابی خوردند و قول دادند که در امور افغانستان دیگر مداخله نکنند. همین که این اطمینان حاصل شد و غایتده روس از کابل حرکت کرد، انگلیس ها امیر شیر علی خان را در میان منگنه گذاشتند تا عمر او به پایان رسید و جان داد. (۲۷)

دولت استعمارگر برتانیه نظر به منافع مغرضانه و سودجویانه ای که در افغانستان برای خود پیش بینی کرده بود و برای بدست آوردن آن منافع سیاست گذاری و اقدام می کرد. کاملاً مصمم شده بود که خود را از ناحیه خطرناکی که از جانب سرحدات غربی متوجه سلطه آن در هند بود آرام نماید. و موفقیت آن دولت در کنگره برلن و شکست افتضاح آوری که نصیب رقیبش (روس) در آسیا و اروپا شده بود، این امکان را بآن کشور می داد که بدون خوف و هراس هر کاری که می خواهد در افغانستان انجام بدهد. در این مرحله از تاریخ... در انگلستان دو مکتب فکری وجود داشت:

۱- مردمان سرکش غرب (افغانها) به میل خود گذاشته شوند.

۲- تأکید داشت که هندوستان هیچ گاهی آرام نخواهد بود مگر اینکه سرحدات آن تا حدود طبیعی هندوکش برسد. از سرگیری پیشروی روس در سال ۱۸۷۸ (و فیصله های کنگره برلن بر علیه آن و به نفع انگلیستان) طرفداران خط دوم را نیرومند ساخت. در سال ۱۸۷۸ آمدن هیئت روسیه به افغانستان باعث شد که ارتش برتانیه برای دومین بار به افغانستان تاخت و تاز نماید. (۲۸) انگلیس ها حمله دوم خود را علیه افغانستان آغاز کردند و افغان ها که هنوز خاطرات جنگ اول را فراموش نکرده بودند خود را در يك جنگ تمام عیار دیگر در برابر غارتگران خارجی دیدند. برای مردم افغانستان نفرت از اجانب و حفظ آزادی و زندگی آزاد منشانه يك مسأله ای مرگ و زندگی می باشد.

همان طوریکه در جنگ اول قیام کردند و دشمن را رسوا کردند، در جنگ دوم هم شرافت مندانه با سلطه ای خارجی در افتادند. امیر شیر علی خان در روز اول گریخت و پسرش یعقوب خان را وارث تاج و تخت از دست رفته قرار داد... ملت افغانستان در این تاریخ از خود فداکاری های زیادی نشان داد که انگلستان را بوحشت انداخت و دانستند که



خود شان نمی توانند آن ملت را اداره کنند، این بود که ب فکر افتاده، افغانستان را به یکی از سرداران افغانی که کاملاً طرف اعتماد انگلیس ها باشد بسپارند و با دست او هر چه می خواهند انجام دهند. (۲۹) همان طوریکه شیوهء استعماری برتانیه بود که از دو طریق یعنی جنگ و سیاست در راه بدست آوردن هدف از پیش تعیین شده عمل نماید. جنگ در برابر مردم که منطبق مزورانه ای سیاسی را کمتر می فهمند و تنها با جنگ با منطق جنگ به صحنه می آیند، نتوانست کارگر واقع شود و حربه ای جنگ به شکست انجامید. طوریکه همه ای جنگ های ضد افغانی، هم انگلیس و هم چنان روس در برابر مردم ناکام شده است. و باید ناکام شود. ... انگلیس ها در افغانستان با مقاومت مردم مواجه بودند و به ثبات اوضاع توفیق نیافتند، آشوب سراسر کشور را گرفته بود. انگلیس ها برای افغانستان هم فکر تجزیه و هم فکر يك امیر دست نشانده را پرورش می دادند. در این گیر و دار عبدالرحمن از تاشکند به شمال آمد... این روز ها مادر عبدالرحمن در قندهار بود به مسترد و نالد استوارت اطلاع داده بود که امیر عبدالرحمن دعوت ایوب خان را از اینکه با او علیه انگلیس ها متحد شود رد کرده و به او هم نصیحت نموده که تسلیم انگلیس ها شود... استوارت این مسأله را بوزیر خارجه دولت انگلیس اطلاع داد. (۳۰) قسمی که تذکر داده شد. سیاست گذاران برتانیه سرحد طبیعی هند را هندوکش قرار داده و در شمال يك دولت دست نشانده و یا حایل را می خواستند که روی صحنه بیاورند و یا اینکه در صورت ناکامی جنگ در يك افغانستان متفرق چند امیر و یا يك امیر دست نشانده را که محافظ سرحدات هند باشد روی صحنه بیاورند. و چنان اشخاصی در افغانستان بوقت همیشه یافت می شدند و هنوز هم یافت می شوند که در مقابل قدرت منافع ملی را قربانی کنند... در این تاریخ ملت افغانستان را رجال خائن و وطن فروش آن باین روز انداختند. در قرن نهم میلادی یا قرن ۱۳ هجری تاریخ افغانستان فقط بملازیم شرح احوال این قبیل رجال افغانستان است که دست خوش اجانب سده ملت افغانستان را گرفتار انواع مصائب و محن گردانیده اند که هنوز هم ادامه دارد. (۳۱)

طوریکه تذکر داده شد، شیر علی خان با آغاز حمله انگلیس ها کابل را ترک و به سوی شمال فرار کرد. و یعقوب خان جانشین تاج و تخت بریاد رفته شد. و جای اتکای به نیروی مردم که همواره در برابر اجانب سرفراز از آب در آمده است. با انگلیس ها پیشنهاد مصالحه کرد و آنها از فرصت استفاده کرده معاهدهء کندمک را بر ملت افغانستان تحمیل کردند. در تاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ معاهدهء کندمک میان یعقوب خان و جنرال رابرتس منعقد گردید، از طرف افغانستان یعقوب خان به حیث امیر و ماژورکاواگناری مأمور سیاسی دولت

انگلیس امضا و فرمان روی دولت هندوستان نیز آنرا در سمله امضا نموده است. ماده سوم: امیر افغانستان متعهد می شود که روابط خارجی مملکت افغانستان را برحسب دستور دولت انگلیس اداره کند. امیر تعهد می کند که با هیچ دولت خارجی داخل مرزها نگردد. دولت انگلیس در مقابل هر دولت خارجی از امیر افغانستان با پول اسلحه و یا قشون بهر طوریکه صلاح می داند کمک خواهد نمود. (۳۲)

در نتیجه این معاهده استقلال سیاسی افغانستان سلب و بخش های از خاک کشور ما به هند برتانوی ملحق ساخته شد. مردم، قیام ملی را آغاز و تجاوزگران انگلیسی را شکست دادند. به پیروی از نامه مادر عبدالرحمن به «استوارت» مأمور انگلیس در قندهار که قبلاً به سمع رهبران هند، رسانده شده بود. انگلیس ها در تاشکند با امیر در تماس شدند سران نظامی انگلیس صلاح دیدند که یکی از سرداران افغان را بقدرت برسانند، در این تاریخ انگلیس ها خوب فهمیده بودند که گرفتن افغانستان برای آنها چندان اشکال ندارد ولی نگاهداشتن آن پراتب مشکل تر است و غیر عملی است. (۳۳) تجربه ای تلخی که روس ها یکصد سال بعد بآن مواجه شدند. وقتیکه ارتش سرخ مانند ارتش برتانیه افغانستان را در سال ۱۳۵۸ برابر با ۱۹۷۹ اشغال کرد و یک رژیم زاده اشغال خارجی را به گرده ای مردم افغانستان بار کرد. قیام های اسلامی و ملی مردم و بیرون شدن اوضاع از کنترل شوروی سابق، سیاست گذاران مسکو را وادار کرد که تاریخ را ورق بزنند و از تجربه استعماری سلف بهره برداری نمایند. اگر چه شوروی در زمان «اندروپوف» باین مسأله متوجه شد و تلاش کرد که خود را از مخمصه بیرون نماید. اما، قدرت های رقیب غربی به اندروپوف در این زمینه همکاری نکردند. برعکس، در صدسال قبل روس ها در پذیرش افغانستان به حیث ساحه ای نفوذ برتانیه در کنگره برلن به استقرار سلطه ای انگلیس در افغانستان مساعدت کرده بودند. انگلیس ها که خود را با امواج توفان زای قیام مردمی مواجه یافتند و معاهده ای کندمک هم برای شان سند اسارت سیاسی مردم را فراهم کرده بود. پروسه ای ایجاد یک سلطان یا امیر دست نشانده را با جدیت پیگیری کردند و شخص مورد نظر خود را هم یافته بودند... عبدالرحمن تا این تاریخ امتحان خوبی داده بود که دوست وفادار دولت انگلیس است و دولت مزبور نیز اطمینان حاصل کرده بود که امیر همان کس است که حکومت هند مدت ها در دنبال او جستجو می کرد. (۳۴) انگلیس ها به امیر عبدالرحمن فهماندند که هیچ کدام از نقاط معینه در معاهده ای کندمک به افغانستان پس داده نخواهد شد، روابط خارجی امیر را برتانیه تعیین و او تنها در کابل امیر خواهد بود... عبدالرحمن پیشنهاد دولت انگلیس را

پذیرفته و قناعت کرد که امیر کابل باشد. ایوب خان در ۲۷ جون ۱۸۸۰ در قندهار انگلیس را شکست داد و انگلیس مجبور شد که عبدالرحمن را بامارت کل افغانستان بنشاند. در اول سپتامبر ۱۸۸۰ قشون عبدالرحمن و انگلیس هر دو ایوب خان را شکست داد. عبدالرحمن قبول کرد که به جز دولت هندوستان با هیچ کشور روابط خارجی نداشته باشد. (۳۵) با پذیرش معاهده ای ننگین کندمک توسط امیر عبدالرحمن خان، سرزمین های شرقی امپراطوری درانی که در واقعیت تجزیه شده بود، رسماً از پیکر افغانستان بزرگ جدا و به هند بریتانوی تعلق گرفت. انگلیس ها بعد از تحمیل دو جنگ خانمانسوز و تولید تقریباً ۸۰ سال نفاق و جنگ داخلی بالاخره موفق شدند که در تبانی با روسیه تزاری يك امیر دست نشانده فاقد سیاست خارجی و يك کشور حایل میان خود و روسیه را برای حفظ سلطه و دوام حاکمیت خود بر هندوستان بر مردم افغانستان تحمیل و اهدافی را که از طریق نظامی نتوانستند بر آورده نمایند، از مجرا های سیاسی تأمین کردند... انگلیس وقتیکه با افغانستان مقابل شد تا جائیکه حریف او دولت های افغانستان بودند، در تطبیق تمام پلان های خود موفق و کامیاب بود. (۳۶) که به درست بودن این نظریه تاریخ دو قرن اخیر افغانستان مصداق های عملی زیادی نشان می دهد. در قرن نوزده هر سیاست ضد افغانی که داشتند بر هر امیری که خواستند قبولانند و هر امیریکه مخالف سیاست شان قرار گرفت با تاج و تخت وداع کرد، که در پروسه آشوب و براندازی مستقیم یا غیر مستقیم سیاست های برتانیه در گیر بوده است. و در دو جنگ هم نبرد مستقیم با مردم، انگلیس ها را وادار کرد که اذعان نمایند که گرفتن افغانستان آسان ولی اداره ای آن بسیار دشوار می نماید. در نیمه اول قرن بیستم حکومت های افغانستان به جز در دوران امان الله شاه زیر تأثیر دیکته و توصیه های پدران انگلیس ها بودند. در نیمه دوم قرن بیستم که بازوال سلطه ای انگلیس در هند نفوذ شوروی سابق در افغانستان تقویت شد، رهبران شوروی هم در رابطه با دولت های افغانستان اکثر سیاست های دلخواه خود را بر حاکمان افغانستان تحمیل کرده اند. اما وقتیکه از خط قرمز عبور کردند و با مردم افغانستان مقابل شدند به همان دریافت رسیدند که قبلاً انگلیس ها رسیده بودند. به همین منظور بعد از شکست جنگ های ارتش سرخ علیه مردم افغانستان، اتحاد شوروی هم روز تا روز به شیوه دیپلماتیک و بازی سیاسی دست زد که خوشبختانه هشیاری سیاسی مردم نگذاشت تاریخ تکرار و روس ها شکست نظامی را به پیروزی سیاسی تبدیل نمایند... اگر مردم افغانستان مقدرات خود را در لحظات خطرناک تابع رفتار امراء و شهزادگان می نمودند شك نیست که افغانستان با تمامیت خود معدوم شده بود

ولی این طور نبود، وقتیکه حکومت افغانی شمشیر دفاع را بر زمین می گذاشتند مردم شمشیر از میان می کشیدند. این است که دولت انگلیس با آن همه قدرتش هنگامیکه با مردم افغانستان مقابل شد مغلوب می گردید. (۳۷) امروز هم هستند گروهها و کشورهایی که می خواهند با تغییر قیافه مردم را فریب بدهند و در آغاز قرن بیست و یکم با چنگ زدن به ریاکاری و بازی با احساسات پاک دینی و قومی مردم سلطه ای خود را بر مردم افغانستان تحمیل و مردم ما را مانند روس ها و انگلیس ها بچاپند، خوشبختانه کاریا که با دار نتوانست، غلام ابداً به انجام آن موفق نخواهد شد. جنگ بیست ساله اگر چه حیات مادی ملت را ویران کرده است، بیداری و شعور سیاسی مردم را بالا برده است که دشمن را چه نقاب دار و چه بی نقاب میتوانند تشخیص و بوغ ارجح و انحطاط و تخریب را که فاسد تر از چنگیز است بشکنانند و از استقلال وطن موفقانه دفاع نمایند... مخرب ترین پالیسی انگلیس در افغانستان همانا کنترل کشور بواسطه امرای آن بود. زیرا در صورت استیلای مستقیم، مردم کشور دشمن خارجی را تشخیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده می توانستند. در حالیکه نفوذ دشمن در زیر نقاب داخلی، این خط سیر را مغشوش می ساخت و تخریبات دوام دار راه خود را در بین جامعه گشاده می رفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هژدهم (دوره زمان شاه) تا اواسط قرن بیستم (ختم جنگ بین المللی دوم) چه در عمل نظامی و چه در روش سیاسی و پروپاگندی و بالاخره با اعمال نفوذ مخفی، قدم به قدم در افغانستان تطبیق و تعقیب گردید، البته با یک گراف پر از فراز و نشیب. (۳۸)

دشمنان جدید افغانستان در ربع آخر قرن بیستم بویژه در واپسین روزهای این قرن و آغاز قرن بیست و یکم با استفاده از همان تاکتیک ها و شیوه ها برای به بردگی کشاندن افغانستان کار می گیرند. تنها با این فرق که در گذشته عامل مذهبی کمتر مورد سوء استفاده قرار می گرفت، اما اینها برای تحقیق توده ها مذهب را وسیله قرار داده، و در بعض موارد در کنار مذهب از احساسات نژادی یک بخش از مردم کشور ما علیه بخش دیگر بهره برداری می نمایند. و تلاش می ورزند سرخود را در عقب جریان های ارجحی و شبه بومی اسلامی مخفی ساخته، سیاست های ضد افغانی خود را اعمال نمایند. خوشبختانه مردم افغانستان و جامعه ای جهانی درک کرده اند و تا بحال تمام ترفند ها را خفه ساخته اند و در آینده هم بخت، مغرضان و شیادان سیاسی در منطقه را یاری نخواهد کرد. و همان قسم که چپاولگران دیروز با جیب های مملو از «ریل» و «دالر» نتوانستند مردم را برای همیشه در اسارت نگهدارند تازه بدوران رسیده ها هم با جیب خالی و عوام فریبی مذهبی نما، نخواهند

توانست با تزویر مانع قیام آزادی خواهانه مردم با شهامت افغانستان شوند.

انگلیس ها وقتی که دریافتند در جنگ موفقیت از آن شان نیست و با جنگ آن شاه دست نشانده که دل شان می خواهد نمیتوانند بر مردم افغانستان تحمیل نمایند. بناءً به سیاست روی آوردند و با ترکیبی از زور و شیطنت که برخی از جنبه های آن اجمالاً بررسی شد، امیر عبدالرحمن خان را به اربکه قدرت در کابل نصب کردند. امیر موصوف... در عرض بیست سال از سال ۱۹۰۱ - ۱۸۸۰ چهره افغانستان را عوض کرد و يك حکومت نیرومند مرکزی تشکیل داد. با وجود این موفقیت ها حب میهن پرستی یا ملت در دل اتباع او بوجود نه آمد، آنها بصورت تابع باقی ماندند و جنبه همشهری گری در يك ملت واحد در آنها پدیدار نشد. (۳۹) و قتیکه امیر دست نشانده ای انگلیس ها در کابل مستقر شد. اولویت کار خود را پاک سازی مخالفان و استقرار نظم و امنیت و تأمین ثبات سیاسی قرار داد. پسران و بازماندگان امیر قبلی «شیرعلی خان» را بر انداخت و قبایل را زیر کنترل و مخالفان برتانیه به خصوص مبارزان جنگ دوم افغان و انگلیس را سرکوب و نابود کرد و در واقع با این اقدام خود، امیر برای خشنودی ارواح استعمار و ارتجاع بر مزار گلا دستون آن پیشوایی استعمار مکار شمع روشن ساخت. و امیر تمام تصفیه کاری ها و اعدام ها و تبعید مخالفین را زیر عنوان يك هدف مقدس و مردم پسند که عبارت از تأمین امنیت و بازگشت صلح و آرامش در کشور بود انجام داد. و تاریخ نرسان دوره امیر خشنوت گری های او را بنام بازگشت صلح در کشور توجیه کرده اند. ... برای تقویت این دولت انگلیس ها پول و اسلحه در اختیار عبدالرحمن ۱۹۰۱ - ۱۸۸۰ برای تحکیم سرحدات هند برتانوی دادند. عبدالرحمن با استفاده از امکانات نامبرده ساختار دولتی را پیریزی کرد که تا ۱۹۹۲، سقوط نجیب الله دوام کرد، حاکمان پشتون منابع خارجی را برای حاکمیت بر جامعه غیر متجانس بکار بردند و مقاومت جامعه را در هم کوبیدند. (۴۰) تأمین صلح و بازگشت ثبات که امیر بآن می نازید و ضرورت مبرم يك جامعه ای جنگ زده و ویران شده نیز بود. طوریکه امروز بعد از يك قرن نیز افغان ها بدان نیاز مبرم دارند، تا حیات اجتماعی و اقتصادی خود را از سرگیرند. از نظر کارگزاران سیاست استعماری برتانیه پایان کار نبود و قدم های دیگری نیز باید برداشته شود که بعدتر برداشته شد. در آن وقت بعد از پایان دادن به آشوب، ملوک الطوائفی و کشمکش های قبایلی که سران قبایل هیچ کدام آماده ای پذیرش نظم و حکومت مرکزی نبودند. مهم ترین مسأله هم برای امیر و هم چنان برای حامیان خارجی اش، موضوع تعیین مرز های جنوبی و شرقی با انگلیس ها و مرز های شمالی یا روس ها و مرز غربی با ایران

بود. تا پروسه ای ایجاد کشور حایل و منحصر کردن امپراطوری احمدشاه ابدالی به بخش کوچک از آن، بنام افغانستان فعلی تکمیل و روس ها و انگلیس ها سهمی که از سرزمین مسلمان ها در منطقه برداشته بودند به آن شکل رسمی و قانونی بدهند. هند برتانوی بعد از اینکه دوش بدوش امیر عبدالرحمن جنکید و غازی محمد ایوب خان را شکست داد و مجبور به عقب نشینی به سوی ایران کرد. بدین سبب که ایران را متحد روس می دانست و موجودیت ایوب خان را در ایران به ثبات دولت امیر عبدالرحمن مضر ارزیابی می کرد. برای هر چه بیشتر آرامش خاطر و تحکیم پایه های سلطه ای خود در افغانستان، ایران را زیر فشار قرار داد که ایوب خان را به اولیای امور برتانیه در هندوستان تحویل بدهد و دست گاه فاسد قاجاری، آن مجاهد بزرگ را به برتانوی ها، تسلیم کرد. هند برتانوی طوریکه روش ماکیاوولی در سیاست ایجاب می کند. از موجودیت ایوب خان در حال اسارت هم در راستای به هراس انداختن عبدالرحمن خان و هر چه بیشتر مطیع ساختن او به لندن بهره گرفت. امیر عبدالرحمن تا زمانیکه ایوب خان مرحوم در قید حیات بود احساس وحشت می کرد. سیاستیکه وارثان تخت برتانوی ها در شرایط نوین سیاست منطقه ای علیه وحدت ملی افغانستان بکار گرفته اند و نتایج ناگوار اشغال افغانستان توسط شوروی سابق این زمینه نامیمون را به دشمنان سوگند خورده ای مردم افغانستان فراهم کرده است. پاسداری از منافع ملی افغانستان، از آگاهان کشور می طلبد که بسیار دقیق عمل نمایند تا این تهدید بزرگ را که به ویرانی افغانستان بسیار مساعدت کرده است بر طرف و دشمن نامرد و نوکرمنش را مایوس و رو سیاه نمایند. عبدالرحمن خان بعد از آنکه به سرکوب داخلی موفق و امنیت دلخواه خود و برتانیه را در افغانستان برقرار کرد. در ماه مارس ۱۸۸۵ بدعوت حکومت هند برتانوی به هندوستان سفر کرد. در این سفر امیر دیدگاههای خود را راجع به دوستی اش با انگلیس چنین بیان فرمود. ناگزیرم بدو جهت با انگلیس ها دوست باشم:

۱- اینکه با آنها معاهده کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها با جهت من و مقاصد من مناسب تر است.

۲- دولت روسیه از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان این قدر جرئت پیدا کرده که می خواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را به خاتمه برساند.

۳- دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را بدون مداخله انگلیس از جانب افغانستان تحدید نماید.

۴- رفتن من به راولپندی روس ها را خیلی مکدر ساخته بود، چرا که روز نامه جات



روس در زمانی که انگلیس ها در سال ۱۲۹۸ از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیس ها به میل خود و بطور دوستی از کابل نرفتند، بر عکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند. یکی از جهات رفتن من به راولپندی این بود که این اشتها را تکذیب نمایم و به روسها بفهمانم که دوست انگلیس ها هستم و نیز ظاهر دارم که روز بروز روابط دولت برتانیای عظمی و دولت خودم مستحکم تر می شود. (۴۱) روس ها در آن تاریخ عقیده داشتند که انگلیس ها در افغانستان در جنگ شکست خوردند و گریختند که امیر و انگلیس این عقیده ای روس ها را در رابطه با شکست قبول نداشتند. هیچ گاه در تاریخ زورگویان و صاحبان سلطه ای استعماری نپذیرفته اند که در برابر يك کشور کوچک شکست خورده اند و بهانه تراشی کرده اند تا حقایق را تحریف و پیروزی ملت ها را به ناکامی تفسیر نمایند. روس ها يك صد سال بعد از آن تاریخ که همان اشتباه انگلیس ها را تکرار و استقلال ملی افغانستان را لگد مال کردند و سالها در کشور ما جنگیدند تا يك رژیم دست نشانده ای بدون سیاست خارجی و گوش به فرمان را به مردم ما تحمیل نمایند. در برابر قیام تاریخی مردم ناکام و بفرار مجبور شدند. اما قبول نکردند که شکست خوردند و تأکید ورزیدند که بر اساس موافقت نامه ژنف ۱۴ ماه آوریل ۱۹۸۸ کشور افغانستان را ترك گفته اند. عبدالرحمن خان با تحریف تاریخ کشوری که خودش بر آن حاکم است. برای کم اهمیت جلوه دادن شکست انگلیس ها و وابستگی خودش به آن کشور آماده نبود شکست حامیان خارجی اش را در برابر مردم افغانستان پذیرا شود. و يك علت سفر خود به راولپندی را رد موقف روس در رابطه با شکست انگلیس در افغانستان معرفی می دارد. امیر با ملاحظه ای تشریفات و مهمان نوازی ظاهری که در آن انگلیس ها ید طولا دارند، زیر احساسات آمده چنین ابراز احساسات می فرماید... در مقابل این لطف و مهربانی حاضریم با قشون و ملت خود هر خدمتی که از من یا ملت افغانستان تقاضا شود انجام دهم.

... امیر عبدالرحمن (با اشاره به) شمشیریکه به حیث تحفه برایش از جانب فرمان فرمای هندوستان داده شده بود گفت: من با این شمشیر دشمنان دولت انگلیس را هلاک خواهم کرد... کف زدن حضار. مجلس پذیرای متفرق شده بود که خیر سقوط پنجه از طرف مقام بالای انگلیس برای امیر داده شد امیر ناراحتی نشان نداد. (۴۲) امیر در گفتارش صادق بود عده ای زیادی از دشمنان دولت انگلیس را که همان مجاهدین و مبارزین جنگ اول و دوم افغان و انگلیس بودند، قبلاً کوییده و هلاک کرده بود و باقی مانده را بعداً با همان شمشیر در افغانستان به هلاکت رساند.

تا جائیکه به دشمنان غیر افغانی انگلیس یعنی روس ها ارتباط می گیرد و در همین ایام پنجاه يك قطعه ای خاک افغانستان را اشغال کرده بودند، موفق نشد که يك سرباز روسی را نابود و یا زخمی نماید. با توجه با ابراز وفاداری امیر به دولت برتانیه و ثبوت وفاداری در عمل و نظر... لارڈ دو فرن فرمان فرمای هندوستان به حکومت انگلیس می نویسد: ... امیر افغانستان دست نشانده ای ما است و روابط دوستانه ای ما با او جزو تاریخ شده است. (۴۳) در حالیکه مطابق فرموده فرمان روای هند روابط انگلیس با امیر افغانستان جزو تاریخ شده است. از جغرافیای افغانستان خبری نیست که يك بخشی آنرا یعنی پنجاه را تازه روس ها بلعیده بودند و انگلیس ها از کنار این ضایعه ای سرزمینی مردم افغانستان سطحی گذشتند و امیر هم خم ابرو نشان نداد.

... از جمله عوامل سهل گیری انگلیس در مسأله پنجاه، یکی آن بود که در آن وقت دولت مذکور با فرانسه در سر حاکمیت مصر تنازع داشت و برای بدست آوردن آن لقمه ای لذیذ به کمک روسیه محتاج بود، بنابراین بدون آنکه خم به ابرو وارد کند از يك قطعه خاک افغانستان صرف نظر نمود. (۴۴) تحولات افغانستان در دوره حکومت امیر به ست و سوی مصوبه های کنگره برلن که در آن روس ها سلطه ای انگلیس را بر افغانستان پذیرفته بودند، شکل گرفت. و مسأله ای که باید هر دو طرف بالای آن چانه زنی می کردند، تعیین حدود مرزها در منطقه ای بود که ترکیب مختلط نژادی، فرهنگی و سمتی بحران می آفرید در عین شرایط قابل کنترل، اما بعد ها در تاریخ اثرات منفی خود را بالای سیاست و استراتژی های منطقه ای بنام مسأله «پشتونستان» مرتب ساخت که برای سالها افغان ها و پاکستانی ها گرفتار آن شدند و اسباب سقوط افغانستان را بدامن شوروی مساعد و آشوب کنونی و مداخلات خارجی را در مسائل داخلی کشور ما سبب گردید... مرز های مشخص شده در آن زمان مطابق مصالح و منافع استراتژیک برتانیه و روسیه بود تا تأمین منافع مردم افغانستان، در سال ۱۸۹۱ دو کشور توافق کردند که منطقه ای شمال آمو دریا به روسیه تعلق گیرد و ناحیه جنوبی آن در قلمرو نظارت امیر افغانستان باشد. در سال ۱۸۹۶ مرزهای شمالی افغانستان مشخص شد، مرز های جنوبی و هندوستان نیز در سال ۱۸۹۳ بر طبق قرار دادیکه خط دیورند را مورد نظر قرار می داد، مشخص شد. (۴۵)

بدین ترتیب دو قدرت بزرگ اروپای در منطقه به تقسیم ساحه نفوذ نزدیک شدند و اساس مصیبت های را گذاشتند که برای چندین دهه مردمان منطقه از گرفتاری ها و تبعات آن رهای نخواهند یافت، به خصوص مردم افغانستان خسارت های مادی و معنوی جبران

ناپذیری را متحمل شده است که تا آینده های نامعلوم تلاقی نخواهد شد. برای مردم افغانستان ادامه ای رقابت های اجانب که تا حال با تغییر بازیگران عرصه ای سیاسی ادامه دارد. جز رنج، فلاکت و بدبختی نتیجه ای ببار نه آورده است و دست اندازی های بیگانگان روحیه ای ضد خارجی را در ذهن و روان مردم ما چنان تزریق کرده است که در کشور مانده توسعه طلبان آرام گرفته اند و نه برای مردم افغانستان آرامش و خوشبختی میسر شده است. بهر حال اوضاع و احوال جهانی و منطقه ای طوری به پیش رفته است که تاریخ بد آموزشی شده است و از سرگذشت یک تجاوزگر، تجاوز گر دیگر عبرت نگرفته و نمی گیرد.

از همین جا است که افغانستان سرزمین است که تاریخ بارها تکرار شده است و خواهد شد. و رقابت ها به اشکال گوناگون و متنوع با بازیگران جدید دوام یافته، تلفات و ضایعات خود را برای مردم افغانستان ببار آورده و می آورد. پس از رقابت های طولانی بین دو کشور انگلیس و روسیه و وارد کردن فشار بر افغانستان و انجام تهدید و تطمیع، مرزهای فعلی افغانستان به عنوان یک کشور حایل در سال ۱۸۹۳ و ۱۸۹۶ مشخص شد، برای حفظ این کشور حایل، باریکه ای واخان نیز به امیر افغانستان واگذار گردید. (۴۶) انگلیس ها در پافشاری به اینکه باریکه ای واخان به امیر افغانستان سپرده شود. در واقع خواستند که کاملاً با رقیب سیاسی اروپای شان یعنی روسیه در آسیا هم مرز نباشند، چرا که باریکه ای متذکره با کشمیر مربوط به هندوستان هم مرز است. با این اقدام انگلیس ها در واقع سرحدات هندوستان را مستحکم و روس ها را آن طرف مرز آمو دریا متوقف ساختند، و کشور حایل و امیر دست نشانده را که از آغاز قرن نوزده دنبال آن می گشتند در آخر قرن، بوجود آوردند. شکست اشغال نظامی باعث این توافق شد که... افغانستان به عنوان یک کشور حایل باقی بماند، یعنی به عنوان یک مادهء کشتار بین دو پارچهء محکم نیرو های استعمار گر باقی بماند، تا این مادهء کشتار بتواند خم شود و طوری جهش حاصل کند که مرز معین شدهء استعمارگران ثابت و بی تغییر بماند. (۴۷) استعمار خارجی در راستای منافع سودجویانه ای خود مرزهای جغرافیای افغانستان را معین و اساس کشوری را بنام افغانستان گذاشت که مرز های سیاسی آن با مرز های ملی اش یکسان نبود. و حقانیت این نظریه را باثبات رساند که... میراث مهم امپراطوری افغان ها بعد از اختتام آن این بود که بنیاد تاریخی تقسیم قبایل پشتون را به پشتون های داخلی و خارج افغانستان فراهم کرد. زیر فرمان امپراطوری تمام پشتون ها متحد بودند، تمام رهبران افغان از دوست محمد خان ۱۸۲۶-۱۸۶۳ تا داود ۱۹۷۳-۱۹۷۸ قایل خود را به داشتن روابط خاص نژادی با هم نژاد

های شان در آن طرف سرحد ابراز داشتند. پشاور پایتخت زمستانی شاهان سدوزای تا اشغال آن توسط سیک ها بود، طعنه ای پناه آوردن به پشاور در زمان هجوم شوروی احساس از دست دادن پشاور را در يك صدوینجاه سال قبل در ذهن بسیاری از افغان ها زنده ساخت. (۴۸) برای تأمین منافع بیگانه گان سرحدات کشور افغانستان تعیین و هر کدام تا اندازه به سهم خود در ترکه کردن سرزمین های مسلمان در منطقه نایل شدند. و سرحد دیورند متعقدہ ای نومبر ۱۸۹۳ میان برتانیہ و امیر عبدالرحمن، پشتون ها را بدو حصہ تقسیم و شکل رسمی و قانونی به حاکمیت برتانیہ بر پشتون های بیرون افغانستان بخشید و افغانستان به حیث دولت فاقد رفتار آزاد خارجی به صحنہ ای سیاسی منطقه ظهور کرد... دولت امیر کابل توسط امپریالیزم خارجی (تشکیل) و ثبات یافته بود، افغانستان به يك دولت ملیت Nation State تبدیل شده بود زیرا يك دولت حایل Buffer State بود. دولت بدون کمک تسلیحاتی انگلیس ها که از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹ رو بافزایش بود، نمیتوانست حاکمیت خود را بالای عشایر تحمیل نموده، قلمرو خود را تحت تصرف در آورد. (۴۹) معنای معاهده دیورند نه برای امپریالیزم انگلیس و نه برای مردم افغانستان پایان ماجرا تلقی می شد، نفس معاهده بنیاد يك نزاع و کشمکش طولانی را پیریزی کرد که تا حال اثرات آن برژئوپلیتیکس منطقه نمایان است و در آینده ای نزدیک برای آن راه حل سراغ شده نمی تواند. بعضی از سیاست گذاران همسایه ای افغانستان که کشور شان بعد از افول نفوذ برتانیہ به صحنہ ظاهر شده است. به این باین باوراند که متلاشی کردن قدرت افغان ها و دوام تفرقه و نزاع بین الافغانی از طریق تطمیع و تحریکات خارجی بهترین راه مانع شدن از ظهور دوباره ای تبعات منفی خط دیورند می باشد و این سیاست اگر چه تا حال افغان ها را بسیار متضرر ساخته است. خوشبختانه که ضرر های ناشی از آن برای کسانی که در آتش اختلاف افغان ها نفت می ریزند به خصوص در عرصه رقابت های اقتصادی منطقه ای نمایان شده است. در زمان معاهده، برتانوی ها فکر می کردند که به نقطه ای پایان نزاع رسیده و بدین وسیله سرحدات هند را با کنترل سیاست خارجی افغانستان مستحکم تر کرده اند. اگر چه معاهده خطر روسیه را رفع کرد. اما ... با رفع خطر روسیه افغانستان حیثیت يك بم را در زیر دیوار شمال غرب هند پیدا کرده بود. اگر چه برتانیہ افغانستان را حوزه خاص نفوذ خود تلقی می کرد، امیر در سهم خود سرحد شمال غرب را بطور de Facto بخشی از افغانستان به حساب می آورد. و مردم آن طرف خط را که با مرز مصنوعی نقشه کشی شده بود مردم خود می دانست و باین فکر بود که باری ابراز استقلالیت کنند، برتانیہ بازماندگان

احمدشاه درانی را بچه های دربار نایب الحکومت هند می دانست. (۵۰) با توافق با روس ها و متمکن ساختن امیر عبدالرحمن خان در کابل و مرز بندی افغانستان به حیث يك کشور دست نشانده و حایل که رفتار آزاد خارجی نداشت. برتانیه بخش اعظم امپراطوری درانی را در شمال غرب هند از آن خود کرد و بطور رسمی به حیات سیاسی امپراطوری بزرگ افغان ها در این بخش از آسیا پایان داد. و در افغانستان که هسته ای مرکزی امپراطوری بود، نور چشمی های هند برتانوی، به رهبری امیر آهنین که در برابر مردم خود متکبر در برابر انگلیس ضعیف نفس و بی اراده بود، حکومت می کردند. برای تداوم و یکسان بودن سلطه بر افغانستان، دولت مردان انگلیس بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان از جانشینانش رسماً تائید و توثیق معاهدهء دیورند و مرز نامبرده را به حیث سرحد بین المللی میان هند برتانوی و افغانستان گرفته اند. در این راستا امیر حبیب الله خان جانشین پدرش در ماه آوریل سال ۱۹۰۵ به معاهده پدرش با انگلیس ها مهر تائید گذاشت. امیر حبیب الله از جانب افغانستان، Sir Louis Dave از جانب برتانیه در آوریل ۱۹۰۵ موافقت تائیدیه ای معاهدهء دیورند را امضا کرده اند. در ۸ اگست ۱۹۱۹ هیئت صلح افغانی در راولپندی که پایان جنگ سوم افغان و انگلیس را اعلان کرده اند معاهده ای سرحدی را که امیر حبیب الله پدر امان الله خان امضا کرده بود، تائید و تصدیق و خط دیورند را به حیث سرحد افغانستان و هند برتانوی پذیرفت. Dobbsmission در کابل بتاريخ ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ مفاد قرار داد سال ۱۹۱۹ را مؤکداً تائید کرد. ( و در ادامه ای اخذ تائیدیه از امیر بعدی بعد از وفات یا خلع امیر قبلی که برای انگلیس ها طرز العمل شده بود) بتاريخ ۶ می ۱۹۳۰ طی مبادله ای مکتوب میان وزیر افغانستان در لندن و وزیر دولت در امور خارجی کشور برتانیه ابراز نظر شد که با توجه به رسیدن نادرشاه بقدرت، نادرشاه معاهده ای ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ منعقدہء کابل را دارای اعتبار و قابل اجراء می داند. (۵۱) بدین وسیله انگلیس ها با توجه به حساسیت موضوع و مهار کردن پشتون های سرکش و نظم گریز سرحد شمال غرب هند و مانع شدن از تحریکات افغانستان در مناطق قبایلی شرق و جنوب خط دیورند، بعد از عبدالرحمن از يك امیر و دو شاه افغانستان مهر تائید و پذیرش خط دیورند را به حیث سرحد افغانستان و هند و عدم تشویق قبایل به بغاوت علیه برتانیه را بدست آوردند. با وجود تائید معاهده ای دیورند، عبدالرحمن و خاندانش تا دوران امان الله، از تأمین ارتباط با قبایل خود داری نکردند و از طریق مخفی و علنی در مناطق قبایلی با سران و بزرگان اقوام و قبایل کار سیاسی می کردند. شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد که عمل سیاسی و کار در قبایل را

يك هرم فشار بر برتانیه می دانستند. و از این طریق تا حدی از مداخلات بی حد و حصر برتانوی ها در امور داخلی امارت افغانستان جلوگیری می کردند و باین باور بودند که برتانیه طی معاهده های کندمک و دیورند روابط خارجی افغانستان را زیر مراقبت دارد، اما نباید در معاملات داخلی افغانستان دست اندازی نماید. امرای افغانی نقطه ای ضعف برتانوی ها را در رابطه با آزادی خواهی قبایل و توان امراء در ایجاد شورش علیه حاکمان برتانوی هند و بر عکس برتانوی ها نقطه ای ضعف امراء را در قبال مسأله حساس قبایل و پیوند شان با حکومت مرکزی دریافته بودند و هر دو میتوانستند درد سر آفرین باشند... از قرن گذشته قبایل پشتون که در مرز ساکن می باشند از اختلافات بین مراکز قدرت در کابل و هندوستان و پاکستان استفاده کرده اند. و همیشه از هر دو طرف هدیه و تفتنگ و پول دریافته داشته اند و تازه این کارها را بامید موفق شدن در غارت کردن دشت های ثروتمند رود خانه Indus اندس می کردند و کابل نیز در این کار آنها را تحریک می کرد. زیرا کابل براین مناطق مرزی ادعا داشت. همچنین دعوت به جهاد علیه يك دولت غیر مسلمان (برتانیای در هندوستان) بیجا و بحق بود اما دلیل به غارت کردن و قیام نه می شد. (۵۲)

تمام جنگ ها و لشکرکشی ها چه در قرن گذشته و چه در قرن بیست، چه محدود و چه گسترده در هر سطحی که قرار داشته است، دور از غارت و چپاول و تلف کردن حقوق دیگران نبوده است. معنی و مفهوم واژه ای استعمار که از قرن هژده به بعد از طرف دنیای پیشرفته به سوی آسیا، افریقا، خاورمیانه و امریکای لاتین سرازیر شد. مصداق عملی آن بهره کشی و چپاول ثروت و منابع طبیعی ملل عقب مانده توسط کشور های بزرگ و پیشرفته بود، که نمونه ی ای بارز آن عمل کرد انگلیس ها در هندوستان می باشد که حوادث آن بیشتر کشور افغانستان را متأثر ساخته است و در این نوشته مورد بحث قرار دارد. بنابراین این تخصیص آن در غارت و چپاول تنها به قبایل پشتون بدور از انصاف می نماید. آن هم در شرایطی که قبایل پشتون همواره از فقدان نظم حکومتی در رنج و قدرت استعماری نداشتند. مطالعه ای اوضاع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی قبایل نشان می دهد که هم سیاست کابل و هم چنان سیاست هندوستان و بعد ها سیاست پاکستان و نزاع در رابطه با مسأله ای حاکمیت بر قبایل به ضرر تمام جوانب تمام شده، جزیرهء جهل، تعصب، قبیله سالاری و مخالفت با تمدن و پیشرفت را در آستانه ای قرن بیست و یکم بوجود آورده است که امروز تنها بدرد «ماقیا» و بنیادگرایی به مفهوم غربی آن می خورد نه به نفع مردم قبایل و نه هم به نفع تمام منطقه! دوام وضعیت قبایلی و زندگی قرون وسطای در شرایطی که جهان وارد



عصر ما بعد مدرن می شود، خطاها و اشتباهات سیاست مداران پاکستان و افغانستان را در نیمه ای آخر قرن بیستم روشن می سازد. بدبختانه مسأله ای قبایل در سیاست افغانستان بیشتر از پاکستان حساس می باشد. چرا که در افغانستان قبایل بعضاً نقش پادشاه ساز یا King Maker را بازی کرده و مه، کنند. درحالیکه در پاکستان سیاست تطمیع گرانه ای حکومت مرکزی در قبایل مؤثر افتاده، از حجم بودجه ای حکومت مرکزی کاسته، اما در اصل سیاست کدام تغییر و یا سکتکی وارد کرده نتوانسته است. سیاست های تطمیع گرانه دولت افغانستان در قبایل گاهی مؤثر واکثراً ناکام وبقای دولت مرکزی را زیرسؤال برده است. ... تاریخ دولت افغانستان از ۱۷۴۷ تا دوران ما، تاریخ تکاپوی استقلال دستگاه دولت (حکومت) در رابطه با قبایل است. (۵۳) اگر در افغانستان سیاست های نو آورانه و عصری سازی و تلاش ها برای تحکیم بنیاد ها و پایه های دولت مدرن نتوانست در اوهام زدای، مبارزه با ارتجاع و سوء استفاده از سنت و مذهب بنام خطر و اهی از این قبیل که گویا دینج در معرض خطر است. همگی با اشتباهات سیاست گذاران و سرکشی قبایلی ارتباط نزدیک پیدا می کند... در جامعه ای قبیله ای اهالی از ریان خود (شیخ ها) اطاعت می کردند، اما بطور کلی قبیله، اقتدار مرکزی را تقریباً بطور تغییر ناپذیر نیروی بیگانه از خود تلقی می کرد و جامعه ای شهری را با تحقیر و بدگمانی می نگرست. در گذر سده ها، اقتدار اسلامی برای حفظ ساکنان شهر از تاخت و تاز های قبیله ای عمدتاً گرفتار افزایش مالیات ها و هزینه نگهداری سپاهیان مزدور بود، اتباع شهر نشین، خلیفه ها و سلاطین بخاطر حفظ خود در برابر تاخت و تاز ها و چپاول ها تسلیم استبداد شدند. (۵۴) با توجه باین دیدگاه است که می توان به ریشه های استبداد و توتالیتاریزم در سیاست افغانستان، دوام اوضاع اجتماعی و فرهنگی قرون وسطای و باز شدن راه بروی استعمار خارجی و مداخله در امور داخلی کشور ما که تا حال ادامه دارد، پی برد.

بدبینی زندگی قبایلی و دیدگاه منفی اهل قبیله و برداشت آنها از دین و مذهب بار ها نتایج منفی خود را در کشور ما به نمایش گذاشته، و چندین بار کشور را به آغوش اغتشاش اجتماعی و سیاسی و سقوط در ورطه ای انحطاط مادی و معنوی سوق داده است. و دشمنی سران قبایل با اقتدار مرکزی مانع از تسلسل منطقی در پروسه ای سیاسی کشور گردیده است. و دشمنان خارجی و عمال مستبد داخلی آن ها همیشه با رشد و تشویق نیروهای ارتجاعی، تکامل نهاد های مترقی و مدرن را در کشور ما بدشواری مواجه و ملت افغانستان را گذشته گرا و مانع انکشاف و تمدن وانمود کرده اند.

از مسائل مربوطه به قبایل و تهدید ناشی از آن‌ها نسبت به اقتدار دولتی تنها امرای افغان و برتانیه علیه يك ديگر در مواقع ضرورت بهره نگرفته اند. قدرت های بیرونی نیز با درك اهمیت موقعیت قبایل به حیث دروازه هجوم و حمله به هندوستان خواستند که در رقابت‌ها و گذاشتن دکمه فشار بر سیاست‌های دشمن بهره برداری نمایند. در این راستا، در جریان جنگ جهانی اول دولت‌های ترکیه ای عثمانی و آلمان کوشش کردند که امارت افغانستان را تشویق و از طریق آن، کشور برتانیه رقیب شان را در جنگ زیر فشار قرار دهند. بدین منظور هیئتی مرکب از نمایندگان «ترك و آلمان» بدربار امیر کابل رسیدند، تا ترتیبات حمله به مواضع برتانیه در هندوستان را از راه افغانستان مورد مطالعه قرار دهند. در آن وقت در حلقه ای درباریان بودند کسانی که طرفدار استفاده از این نظریه علیه برتانیه بودند و يك شرط داشتند و آن استرداد سرزمین‌های پشتو زبان‌های آن طرف دیورند به افغانستان بود. اما امیر افغان واقع بیتانه برخورد کرده، همواره در چنان موارد نقد را به نسیه ای بزرگ و خیالی نفروخته است. با توجه به اهمیت دوام دوستی برتانیه برای بقای قدرت و امارت، بازی‌های بیرونی را اجازه نداد که سرنوشت کشور را تیره تر نمایند. مصلحت اندیشی در راستای حفظ اقتدار شخصی و درك توان و موقعیت خود در برابر توان و امکانات و قدرت مادی دشمن بارها در مسیر تاریخ قرن نوزده و بیست افغانستان اثر گذاشته و امیران را به مآل اندیشی و تأنی واداشته است. بطور مثال، نگاهی بتاریخ اوائل قرن نوزده در افغانستان به خصوص دوره اول امارت امیر دوست محمدخان و سیاست‌های امیر مذکور در رابطه با قضیه پشتون‌های آن طرف دیورند. نشان می‌دهد که... دوست محمدخان در مذاکرات با انگلیس‌ها همیشه مسأله ای پشاور را پیش می‌کشید و همین مسأله تاحدی موجب جنگ اول افغان و انگلیس نیز گردید. اما در مراجعت از هند قدامت هایش را معکوس ساخت، باین معنی که از فتح پشاور صرف نظر نمود و در مورد سایر ولایات مانند هرات و قندهار هم از تأنی و درنگ کار گرفته در پی فرصت در انتظار نشست. (۵۵) امیران افغان، هم در قرن نوزده و هم در نیمه اول قرن بیستم بوجه احسن دریافته بودند که برای دوام قدرت و سلطه ای شخصی شان چقدر به حمایت‌های مادی و اخلاقی برتانیه ضرورت دارند. و از نظر اوضاع اجتماعی افغانستان و شقاق و نفاق موجود در جامعه که هم مشوق مداخلات خارجی شده بود و هم چنان مداخلات به شکاف‌های موجود می‌افزود. باین نتیجه رسیده بودند که برای سرکوب مخالفان داخلی و حفظ نظم در کشور باید به امکانات مادی برتانیه متکی ماند. همین مسأله یکی از عوامل ضد مردمی بودن

حکومت ها تا امروز گردیده و حکومت ها و سران حکومت ها بجای اتکا به مردم، به دشمنان مردم اتکا و مردم را کوبیده اند. و این باور را در سیاست پذیرفته بودند که حکومت های دکتاتوری قوی ترین حکومت ها می باشند. در حالیکه علمای، علم سیاست باین باور اند که ضعیف ترین حکومت ها حکومت های دکتاتوری می باشند. امرای افغانستان با برداشت غلطی که از حکومت و آیین فرمان روای داشتند، بنام تأمین نظم و قانون و مبارزه با قبایل، استبداد را به کشور تحمیل و بعد از نابودی هر دکتاتور، نظام او نیز پیوسته با خودش به گور رفته است. برخلاف نظریه فوق، قوی ترین حکومت ها، حکومت های مردمی و مبتنی بر قانون می باشند که اگر امیر یا زمام دار از صحنه خارج می شود، مردم در صحنه حضور دارند. زمام دار دیگری را به صحنه می آورند که فرمان روا به جای اتکا به دنیای بیرون به ملت اعتماد و از منافع ملت دفاع و ملت در عوض از فرمان روا حمایت می نماید. درین صورت فرمان روا با تأمین رابطه ای سودمندانه با مردم پایه های اقتدار مشروع را پیریزی کرده، به سوی همگونی و همبستگی ملی گام بر می دارد. که هم گامی رهبر با مردم از تاج بخشی استعمار کاسته، خارجی ها را به تأمین روابط متقابلاً مفید با کشور های ضعیف و می دارد. تجربه باثبات می رساند که ضد مردمی بودن امیران افغانستان یکی از عوامل عمده ای وابستگی آنها به اجانب به خصوص برتانیه می باشد. که ما این ضد مردمی بودن را در معاهدات و قرار داد های خفت باری مطالعه می نمائیم که بر علیه منافع ملی افغان ها با اجانب انعقاد یافته و تا حال مردم ما را روحاً و جسماً اذیت می دهد. و یکی از نمونه های آن، قرار داد های دیورند و کندمک و قرار داد های قبلی می باشد که بطور نمونه قرار داد دوست محمدخان با بریتانیا ذیلاً مورد یاد آوری قرار می گیرد: بتاريخ ۳۰ مارس ۱۸۵۵ معاهده ای مبنی بر دوستی و تصدیق استقلال و عدم مداخله ای انگلیس ها در امور افغانستان در پشاور در بین سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان و سر جان لارنس کمیشنر اعلی پنجاب با مضا رسید که در واقع معاهده ای صلح و دوستی بعد از جنگ بود و به موجب آن امیر در بهای تصدیق حکم روای اش بر کابل به حیث والی این ولایت حکمرانی انگلیس ها را بر هند به شمول پشاور و سایر مناطق پشتو زبان که از دولت سیک بآن انتقال نموده بود، به رسمیت شناخت. (۵۶) از آغاز قرن نوزده تا عقب نشینی برتانیه از نیم قاره ای هند تمام قرار داد ها باین مسأله متکی شده است که چگونه افغانستان به حیث يك مرزبان در سرحدات هند عمل کرده، مانع نفوذ قدرت های خارجی (به خصوص روسیه) به هند شود و در عین حال بآن طرف مرز دیورند کاری نداشته باشد و مزاحم خاطر

اولیای امور هندوستان نشود. در دربار های امرای افغانستان همیشه کسانی بصورت فردی و یا گروهی بودند که ابراز مخالفت با سیاست های استعماری برتانیه به خصوص در رابطه با مسأله پشتو زبان های آن طرف خط دیورند می کردند و در جامعه ای ما انعکاس آن مخالفت ها بصورت جلوء ناچیزی از استعمار ستیزی تلقی می شد. انگلیس که رفتار بیرونی افغانستان را جهت می داد، از کیفیت و چگونگی مسایل در داخل دربار ها مطلع بود. و ترکیه و آلمان که در زمان جنگ اول جهانی بدربار امیر هیئت فرستادند اطلاع داشتند که عده ای ناراض و مخالف در اطراف امیر حضور دارند که می شود با بهره گیری از نفوذ آن ها سیاست مورد نظر را تا اندازه ای به پیش راند. اما سیاست های چند پهلوی برتانیه در افغانستان به اندازه ای رخنه کرده بود که هم موافق و هم مخالف را هر لحظه که می خواست به سمت دلخواه سوق داده می توانست... یکی از شاهکارهای سیاسی دولت انگلیس این بود که برای اجرای نظریات سیاسی خود در مملکتی که تاحدی دارای اهمیت می باشد و در آن مملکت برای خود يك نوع منافع سیاسی فرض نموده است. غالباً دو دسته از رجال خود را در امور سیاسی آن مملکت ذی نفع مأمور می کند. همیشه یکی از این دو دسته بطرفداری و دسته ای دیگر به مخالفت آن معروف می شوند. بسا می شود که بین این دو دسته در سر امور آن مملکت مبارزه های شدید پیش می آید ولی این مبارزه ها تقریباً شبیه بهمان جنگ های معروف به زرگری می باشد. هرگاه پیش آمد طوری است که سیاست وفق و مدارانسبت به آن مملکت اعمال شود، آن دسته ای موافق ساختگی به جانب داری آن مملکت خود غمای ها می کند، اما همینکه مقصود انجام شد و اوضاع سیاست تغییر کرد، طولی نمی کشد که دسته ای دیگر یعنی رجال مقدس و جابر نسبت به آن مملکت جلو آمده، لعن و طعن را آغاز می نمایند، (۵۷) این سیاست ماهرانه و مکارانه در سراسر تاریخ قرن نوزده و قرن بیستم در افغانستان به تناسب سطح فرهنگ سیاسی کشور ما اعمال شده است. و رجال مزدور گاه مخالف و گاه موافق دو پهلوی بازی کرده، منافع شخصی خود و منافع استعماری انگلیس را بر آورده ساخته اند. که در قرن نوزده رقابت ها و کشمکش های پسران سدوزای و بارکزی و جنگ های درباری همگی از این اندیشه ای استعمار الهام وکشور را فلج کرد. و در قرن بیستم نیز اذتاب مزدوران خارجی در دوران امان اللہ خان بنام آزادی خواه و در مرحله ای بعدی در دشمنی با اصلاحات و افکار آزاد منشانه استبداد و تک محوری قرون وسطای را بر ملت تحمیل و جنگ های نژادی و سستی امروزین را بنیاد گذاشته اند. در کشور هائیکه که نهاد های غربی پا گرفته است و تا اندازهء فرهنگ سیاسی رشد کرده است. سیاست متذکره

به گونه ای دیگری اعمال و بصورت حزب مخالف و موافق در همان خط استعمار قدیم و میراث خور آن، استعمار نوین گام می دارد. طوریکه گفته آمد. این سیاست با تغییر شکل در دیگر کشورها بصورت ظهور نهاد های حزبی و انتخابات عرض اندام و تا اندازه خود را با منافع ملی کشورها آشتی داده اند. اما در کشور ما هنوز به صورت جنگ های قبیایلی و بعد از ماجراجوی شوروی رنگ ریاکرانه ای مذهبی گرفته، کشور را بیشتر از پیش فلج و برای سالها دست نامحرمان را در امور افغانستان کشانده است و منافع ملی افغان ها را به پای منافع ناپاک اجانب سربریده اند.

در آن مرحله اکثریت افغان ها باین باور بودند که فقدان رفتار آزاد خارجی که از خارج بر افغان ها تحمیل شده است. زمینه ساز بسا از مشکلاتی می باشد که کشور ما گرفتار آن است و مردم بوجه احسن نمیتوانند منافع ملی خود را تعریف و نگهداری نمایند. بنابراین، افغان ها با فداکاری های زیاد اداره ای سیاست خارجی خود را بدست آوردند. اما مشکل ناشی از نقش منفی قبایل در سیاست کابل و دهلی و بعداً اسلام آباد حل نشد. و مرحله به مرحله ابعاد تازه یافته، برای کابل بیشتر از مراکز دیگر دردسر آور شد و در مرحله ای آزادی سیاسی با وجود اینکه رژیم مستقل امانی خط سرحدی دیورند را برسمیت شناخت، این موضوع نتوانست اطمینان خاطر اولیای امور برتانیه را فراهم نماید و روشنفکران و آزادی خواهان دوره امانی با ادعا های بلند پروازانه ای پان اسلامیزم و... بیشتر از پیش برتانیه را نسبت به اهداف خود مشکوک ساختند. که دست اندازی های آن کشور و اشتباهات دولت آزاد و نو آور، قبایل را علیه دولت بنام تهدید و خطر علیه دین تحریک و ترقی خواهان و اصلاحات شان را زیر فشار قبایل و نیروهای مذهبی و سنتی کشور نابود و بعد از یک دوره بی ثباتی دوباره برتانیه حکومت مورد پسند و قابل قبول خود را برهبری نادرشاه، روی صحنه آورد. برتانیه در این مرحله هم بدلائل شعارهای اسمعلا بی سران کمونیزم در شوروی و اثرات آن بر مظلومان افغانستان و هندوستان و سایر بخش های جهان و هم چنان اهمیت افغانستان برای تحکیم سلطه بر هندوستان، قضا و تحولات افغانستان را بیشتر از پیش دنبال و ارزیابی و ثبات افغانستان را به نفع خود و تمام منطقه تلقی می کرد. بنابراین، از بازگشت نظم و قانون و ثبات در افغانستان توسط نادر خان حسن استقبال کرد. و ثبات اوضاع افغانستان را مساوی به ثبات مرزها و مناطق سرحدی هند برتانوی می پنداشت. چون از عبدالرحمن خان تا امان الله خان هر کدام به گونه های متفاوت با قبایل روابط نزدیکی برقرار کرده بودند و از روابط نامبرده به حیث اهرم فشار علیه برتانیه کار گرفته می شد و

قبایل هم با داشتن پیوند های نژادی با امرای افغانستان خوشحال بودند. برای جلب حمایت، همواره مردم و سران قبایلی به کابل می آمدند و تحت این عنوان که رهبران هندوستان کافر اند و اطاعت مسلمان ها از آن ها ناجایز است. به سوی امرای افغانستان به حیث امیر مسلمان ها و یا پادشاهان اسلام می نگریستند. امیران هم از این کشش مذهبی قبایل که با طمع و جلب حمایت ها عجیب شده بود زیاد مسرور بودند و از آن به حیث يك آله ای فشار علیه برتانوی های حاکم بر هندوستان کار می گرفتند. نه باندازه خصمانه، بلکه بطرق دوستانه و این طور به انگلیس ها وانمود می کردند که افغان ها روحیه ضد اجنبی دارند و سلطه ای اجانب را قبول نمی کنند. بنابراین، برتانوی ها در رابطه با افغان ها باید محتاط باشند، و انگلیس ها ذهنیت افغان ها را دریافته بودند و با توجه باین ذهنیت در رابطه با افغان ها چه در داخل و چه در خارج افغانستان با استفاده از روش کنترل مستقیم و غیر مستقیم کار می گرفتند. در افغانستان توسط امیران سیاست های خود را اجراء می کردند و در هندوستان پشتو زبان ها را بدو منطقه Settled area و Tribble area یعنی منطقه زیر کنترل دولت و منطقه قبایلی زیر اداره خان ها تقسیم کرده بودند که با کمی تغییر تا حال در چارچوب سیاست اداری پاکستان ادامه یافته است. مسلمان های هندوستان بطور عام و مسلمان های سرحد شمال غرب بطور خاص امان الله خان را به حیث يك شخصیت سیاسی که استقلال وطن خود را از انگلیس ها بدست آورده بود. بدیده ای قدر و احترام می نگریستند و توقع داشتند که در حرکت آزادی خواهی هندوستان از آن ها حمایت نماید. برخلاف توقع و انتظار آنها برای دولت مستقل و نوآور افغانستان چنان مشکلات دست و پاگیر ایجاد شد که نتوانست خود را نجات و سرانجام در امواج طوفان زای آشوب ها و اغتشاش ها سقوط و شاه بجای اینکه کشور را غربی نماید خودش به دیار غرب پرتاب شد. نادرشاه نتوانست ابوهت شخصیت امان الله شاه را در قبایل و مسلمان های هندوستان پیدا نماید. روز بروز مبارزه ای مسلمان ها علیه برتانوی ها در هندوستان و هم چنان علیه سیاست های هندوگرایانه رهبران حزب کنگره اوج می گرفت و ضرورت احساس می شد که باید با حکومت افغانستان در تماس شوند. در داخل هندوستان، مسلمان ها به سوی سیاست های ناسیونالیزم اسلامی برهبری حزب مسلم لیگ در برابر هندوها تشویق می شدند و رفته رفته مسلم لیگ به حیث حزب نماینده مسلمان ها در سیاست هندوستان اخذ موقع می کرد. اما در سرحد وضع به گونه ای دیگری بود. پشتون ها که در اصل خود را هندوستانی تلقی نمی کردند و همیشه آن طرف رود سند را هندوستان نام گذاشته بودند. انتظار داشتند که افغانستان در



مبارزه علیه برتانوی ها به سراغ شان برسد. در سرحد و بلوچستان پشتون ها در نظام اداری هندوستان به سطح ولایت ارتقا نکرده بودند و امتیازی از این ناحیه مانند دیگر ولایات بدست نه آورده بودند. از این سبب علیه انگلیس ها عصبانی و خشم گین و در مبارزه بیشتر به وسایل خشونت میلان یافته بودند... در سال ۱۹۳۰ سرخ پوشان برهبری خان عبدالغفار خان، در پشاور، تیرا و وزیرستان به تظاهرات علیه انگلیس ها دست زدند و چندین هیئت پشتون ها به کابل رفتند تا از نادرشاه پول، اسلحه و دیگر امکانات بدست آورند. شاه افغانستان هیئت ها را بصورت عالی پذیرای و مهمان نوازی و نصیحت و اندرز خوب داد، اما از حمایت های مالی و تسلیحاتی خود داری کرد. برای اولین بار در نه دهه سلطه ای انگلیس بر این طرف دریای اتک، حاکم افغانستان رضاکارانه از این دعوی کشور مبنی بر اینکه ولایت سرحد مربوط بافغانستان می باشد دست برداشت. (۵۸) ازاینکه هیئت های پشتون از کابل دست خالی رجعت کرده بودند، انگلیس ها راحت شده بودند. و نشان میداد يك فصل جدید در روابط افغانستان و هندوستان بعد از دوران امان الله شاه، باز شده است. چرا که انگلیس ها متوجه بودند که دستگاه نوین در کابل مانند دستگاه های گذشته حتی بیشتر از آنها به برتانیه وفادار است و نمونه ای وفاداری ازین جا ثابت می شود که عبدالرحمن خان، حبیب الله خان، امان الله خان، هر کدام به نوبه ای خود تا حد امکان از قبایل و حرکت شان حمایت کرده بودند، و گاهی هم کابل تقاضا های قبایل را مانند نادرشاه جواب منفی نداده بودند. سیاست نادر شاه در قبایل اگر چه اولیای امور برتانوی هند را، راضی ساخت، اما به شهرت او در قبایل پشتون آن طرف سرحد دیورند ضربه ای کاری وارد ساخت. نادر شاه تنها در رابطه با قبایل پشتون دست به چنین اقدامی نزد مجاهدین آسیای مرکزی را هم که در برابر بلشویک ها می جنگیدند و به شمال افغانستان پناه آورده بودند و از شمال به جنگ در برابر بلشویک ها اقدام می کردند، بیرون راند و اسباب ضایت استالین رهبر وقت شوروی را فراهم کرد. نادرخان در دوران سلطنت امان الله خان از طرف شاه امان الله مأمور جذب حمایت های مردم در سه ولایت کندز، تخار و بدخشان بود و خودش در عقب عملیاتی قرار گرفته بود که به هدایت شاه در کابل علیه روس ها براه انداخته شده بود. و قتیکه مجاهدین بخارا به حمایت مردم محلی در شمال شرق افغانستان در برابر سیاست های نادرشاه مقاومت کردند، شاه سربازان مزدور قبایلی را که از دو طرف خط دیورند گردآورده بود و قبلاً بوسیله ای آنها بقدرت رسیده بود، به سوی شمال به حرکت درآورد.

سربازان مزدور با تلفات زیاد توانستند مجاهدین بخارا را از شمال بیرون نمایند.

اقدام نادرشاه در مقابل مجاهدین بخارا و عدم حمایت از مبارزان قبایلی پشتون برهبری سرخ پوشان، بیانگر توافقات پشت پرده بود که میان شوروی و انگلیس در اروپا صورت گرفته بود، که نتایج مشابه کنگره ای برلن را برای افغانستان در برداشت. و اوضاع اروپا زمینه ساز انعقاد چنان توافقی میان مسکو و لندن نیز بود. بحران اقتصادی ۱۹۲۹ که سراسر اروپا را تکان داده بود و ظهور فاشیزم در ایتالیا و نازیسم در آلمان تهدید بزرگ به منافع شوروی و انگلیس هم در قاره ای اروپا و هم چنان، دیگر بخش های جهان محسوب می شد. سیاست های نادرشاه اگر چه ناراحتی های را در شمال کشور و در میان مبارزان راه آزادی در قبایل آن طرف دیورند بوجود آورد. اما در پروسه ای تأمین امنیت و آرامش در کشور سودمند و مفید واقع شد و بدین وسیله توانست حکومت خود را از ناحیه خطرات بیرون مرزی مطمئن و مخالفان داخلی را از صحنه ای سیاست کشور محو و نابود نماید. بعد از قتل نادرشاه، برادرانش سیاست های او را ادامه دادند. در ظاهر حفظ موازنه میان شوروی و هند برتانوی، اما در عمل گوش به فرمان حاکمان انگلیسی هندوستان بودند.

جنبش سرخ پوشان یا خدای خدمت گار برهبری خان عبدالغفار خان که با اندیشه ای خدمات اجتماعی و دارای پیام سیاسی در مناطق سرحدی و پشتون نشین پاکستان امروزی برآه انداخته شده بود، از اینکه نادرشاه نخواست به آنها حمایت های مالی و تسلیحاتی فراهم نماید. دریافت که رژیم کابل زیر فشار برتانیه نمیتواند از هم نژادانش در شرق سرحد دیورند حمایت نماید. از دیدگاه خدای خدمت گار و رهبرش، خود داری نادرشاه از حمایت آنها، سرنخ اثر و نفوذ سیاسی بیش از گذشته ای انگلیس ها را در دستگاه رهبری جدید افغانستان بدست می داد. برتانوی ها که همواره از حرکت خصمانه ای مبارزان پشتون علیه استعمار خارجی دلخور بودند از روش جدید حکومت کابل که بیانگر وفاداری آن به انگلیس ها بود زیاد ناراحت و به این باور رسیده بودند که دیگر پشتون های ناراض با حمایت کابل، علیه اداره مرکزی هندوستان به مقابله نخواهند برخاست. و کابل دیگر در موقعیتی قرار ندارد که به مخالفان سلطه ای هند برتانوی مساعدت نماید. زمانیکه پیروان خدای خدمت گار از کابل مأیوس شدند، بامکانات درونی روی آوردند. غیر از خدای خدمتگار نیروهای دیگری در هندوستان با تجربه سیاسی و سازمانی و تبلیغاتی زیاد مجهز و پیشرفته در صحنه ای سیاسی مبارزه علیه استعمار حضور داشتند و برای استقلال هندوستان می رزمیدند. بزرگترین نیروهای سیاسی متذکره «کنگره» و «مسلم لیگ» بود. که اولی در میدان سیاست ضد استعماری از حقوق هندوها و یک هندوستان آزاد و متحد دفاع می کرد و دومین قدرت

«مسلم لیگ» در عرصه ای سیاسی از حقوق سیاسی، مذهبی، فرهنگی و اقتصادی مسلمان ها دفاع می کرد. در آن وقت نظریه ای ایجاد يك کشور جدا و مستقل مسلمان از هندوستان هنوز در منطقه راه باز نکرده بود و مسلمان ها اکثراً باین باور بودند که اعضای میانه رو کادر رهبری «کنگره» ممکن است که در چارچوب سیاست ملی هندوستان فردا موقعیت بر جسته ای برای مسلمان ها در نظر گرفته، جامعهء مسلمان های هندوستان را از خود دور نسازند. متأسفانه «حزب کنگره» با توجه به سابقه ای طولانی حکومت مسلمان ها بر هندوستان روز تا روز سیاست انتقام جویانه را نسبت به مسلمان ها تشویق و مسلمان ها را نسبت به آینده در يك هندوستان متحد نا مطمئن ساخت. از همان آغاز که «حزب کنگره» در سال ۱۸۸۵ زیر هدایت انگلیس ها بوجود آمد. سر سیداحمدخان رهبر سیاسی و مذهبی مسلمان ها، اگر چه رهبری او در جامعه ای مسلمان ها همواره زیر سوال و نزاع قرار داشت. به مسلمان ها توصیه کرد که از شمولیت در «کنگره» پرهیز و در راه تقویت و انکشاف تعلیم و تربیت جدید در میان مسلمان ها فعالیت نمایند، تا با ابزار فکر، اندیشه و تعلیم و تربیت و فرهنگ جدید از حقوق مادی و معنوی مسلمان ها در آینده دفاع کرده بتوانند. توصیه های سیداحمدخان اثر گذاشت و «کنگره» نتوانست طور دلخواه مسلمان ها را در صفوف خود جای بدهد. فعالیت های تعلیمی و فرهنگی سیداحمد خان که در آن زمان کالج علی گر را براه انداخته بود و در ۱۹۲۰ به سطح دانشگاه ارتقا یافت. اثرات خود را بجای گذاشت و مانع از پیوستن مسلمان ها در صفوف «کنگره» گردید. جوانان و اشخاص تعلیم یافته در دامان علی گر باین نتیجه رسیدند که «کنگره» حامی حقوق سیاسی هندو ها است و جای يك سازمان سیاسی برای دفاع از حقوق مسلمان ها در جامعه ای هندوستان خالی است. بنابراین در سال ۱۹۰۶ رهبران و روشنفکران مسلمان در بنگله دیش گرد هم آمده «مسلم لیگ» را بوجود آوردند. ظهور «مسلم لیگ» در صحنه، سنگ تهداب جدای هندوها و مسلمان ها را که بعدها به هند و پاکستان متقسم شدند، گذاشت. تعلیم و تربیت به سبک جدید که سر سیداحمدخان در میان مسلمان ها مروج آن بود. در سرحد شمال غرب «سرزمین پشتو زبان ها» نیز رواج یافت و اسلامیه کالج و Edward کالج نسل جدید از پشتون ها را در ساختار اداری و تعلیمی در سطح ولایت و هم در سطح بالاتر وارد ساخت. پیروان سیاست سیداحمدخان در دو عرصه، به مبارزه ای دوام دار و هدفمندانه ادامه دادند: در عرصه ای سیاسی خواستار اشتراك مسلمان ها در شورای قانون گذاری مرکزی و سهم مناسب برای آنها در ساختار اداری هندوستان به تناسب نفوس آن ها که بیشتر از يك چهارم نفوس تمام

هندوستان را تشکیل میدادند، شد. و در عرصه ای تعلیمی و تربیتی تلاش ورزیدند که کادر های مجرب در تمام عرصه های علوم پرورش داده وارد عرصه ای کارزار سیاست بعدی شوند. و باین نتیجه رسیده بودند که انگلیس ها از هندوستان رانده می شوند و در هندوستان متحد و آزاد و یا هندوستان تقسیم شده میان هند و مسلمان که بعد ها جامه ای عمل پوشید، از رقیب خود «هندوها» عقب نمانند. با وجود فعالیت های مستمر و پیگیر مسلم لیگ برهبری جناح، مسلمان ها در يك صف متحد سازمان نیافته بودند. جمعیت العلمای هند طرفدار تجزیه نبود، و بر این استدلال پا می فشرد که آثار فرهنگ و مدنیت اسلام بیشتر در هندوستان است و آماده نیستند این میراث فرهنگی اسلام را به رحم و کرم هندوها بگذارند. بنابراین، برای يك هندوستان متحد مبارزه می کرد. در آن برهه ای زمانی که مبارزه ای اسلام و هندوئیزم اوج گرفته بود. خدای خدمت گار برهبری خان عبدالغفار خان به سیاست های جمعیت العلمای هند قربت داشت. پیروان غفارخان باین باور بودند که در مناطق پشتو زبان شمال غرب، هندوها اقلیت و ناچیز اند و در صورتیکه يك هندوستان متحد بعد از عقب نشینی برتانیه وارد عرصه ای سیاست جهانی شود تأثیر آن بر پشتون ها کم اهمیت و پشتون ها به سوی يك دولت مستقل پشتون گام زن خواهند شد. تحولات بعدی در هندوستان موقف جمعیت العلماء را تضعیف و امکان تجزیه روز تا روز بیشتر شد. هر قدمیکه انگلیس ها برای اصلاحات قانونی در راستای خود مختاری هندوستان بر می داشتند، موازی با آن مسلمان ها و هندوها نسبت به آینده حساس تر و آماده می شدند.

در شرایطی که انگلیس ها در هندوستان به سوی حکومت خود گردان گام بر می داشتند، و افق سیاسی در جهت يك هندوستان آزاد روشن تر می شد. هندوها راجع به آینده آماده ای تقسیم قدرت با مسلمان ها نبودند و تنها به وعده های تو خالی اکتفا می کردند. محمد علی جناح با وجود موقف غیر مصلحت جویانه ای گاندهی در مجلس قانون سازی برای تصویب قانون ۱۹۳۵ شرکت کرده، يك بار دیگر درخواست کرد که روابط میان مسلمان ها و هندوها برای رسیدن به آزادی، صلح و دوستی مستحکم ساخته شود. رهبری کنگره با توجه به درخواست «جناح» تأکید می ورزید که اول حصول آزادی، و بعداً مسأله جایگاه سیاسی مسلمان ها! باین معنی که اول مسلمان ها در راه حصول آزادی بدون قید و شرط با هندوها مساعدت نمایند، و قتیکه آزادی بدست آمد آن وقت راجع به مسایل مربوط به حقوق مسلمان ها گفتگ خواهد کرد. مسلمان ها از این موضع رهبری «کنگره» رضایت نداشتند و آینده ای خود را زیاد روشن ارزیابی کرده نمیتوانستند. اگر اول مساعدت برای آزادی و بعداً

ترتیبیات برای تأمین حقوق مسلمان ها در نظر گرفته می شد. امروز وضعیت نیم قاره به گونه دیگر می بود. قانون ۱۹۳۵ به معرض اجرا گذاشته شد که مطابق آن در ولایت ها حکومت های خودمختار تشکیل می شد... از جمله ده ولایت، در هفت ولایت مسلمان ها اقلیت بودند، و برحم و کرم هندوها گذاشته شده بودند. اگر در ولایت های که هندوها اکثریت بودند متصفانه با مسلمان ها رفتار می کردند، مسأله تقسیم هندوستان هرگز جامعه عمل نمی پوشید. در ولایت های که اکثریت هندو بودند، بطور مثال، اتر پردیش، بهارو سی پی مسلمان ها زیر فشار قرار گرفتند، نه زندگی و نه فرهنگ، نه عزت، و دارای، در واقع هیچ چیز مسلمان ها امنیت نداشت حکومت های ولایتی هندو ها باثبات رسانیدند که آنها تنها تعصب هندوی را دامن نمی زنند، بلکه در سیاست به توتالیتاریزم نیز باور دارند. (۵۹)

در انتخابات ۱۹۳۷ مسلم لیگ و کنگره هر دو متفق شده بودند که برای مقابله با محافظه کاران هر دو حزب، کاندیدهای هر دو با یک دیگر مخالفت نکنند. در نتیجه این توافق در ولایت اترپردیش «مسلم لیگ» از حوزه های متعدد انتخابی به نفع کاندیدای کنگره عقب نشینی کرد. در توافق نامه آمده بود که بعد از انتخابات در کابینه مسلم لیگ شرکت داده شود. در وقت تشکیل کابینه «کنگره» به تعهدات خود پشت پا زده اصرار ورزید که شمولیت در کابینه وقتی میسر خواهد شد که در مجلس ولایتی حزب مسلم لیگ منحل اعلان کرده شود و تمام اعضای آن به کنگره تعهد نمایند، که معنای جز رد معاهده را نداشت. و کنگره ادعا می کرد که نماینده تمام هندوستان است. از این سیاست انحصار گرانه، کنگره، مسلمان ها تکان خورده دسته دسته به حزب مسلم لیگ شامل شدند. رهبران کنگره از روی آوردن مسلمان ها به مسلم لیگ نگران شده، روابط مردمی را گسترش دادند که به معنی کوبیدن جناح و مسلم لیگ بود. این سیاست کنگره نیز ناکام شد و سیاست دیگری را روی دست گرفت و خواست گروههای دیگری از مسلمان ها را برای تضعیف کردن مسلم لیگ به سوی کنگره جذب نمایند.

رهبران کنگره ادعا کردند که جناح نماینده ای مسلم لیگ است که یک گروه مسلمان می باشد. آنها می گفتند که احرار، مؤمن، شیعه و جمعیت العلماء، آزاد مسلم و مسلم مجلس، احزابی می باشند که از کنگره حمایت می نمایند. هندو ها حق بجانب بودند که گروههای مسلمان دیگری که نام گرفتند حضور داشتند، اما نقش مردمی مسلم لیگ را در جامعه ای مسلمان ها نداشتند... از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۲ در ۵۶ انتخابات ضمنی مسلم لیگ ۴۶ کرسی بدست آورد، ۷ شخصیت غیر حزبی و ۳ نفر کنگره، در انتخابات عمومی ۴۶ در

شورای مرکزی قانون سازی ۳۰ کرسی و در شورا های ولایت در بمبئی ۹ مدراس ۲۹ او رسته ۴، در بنگال از ۱۲۳ نماینده ۱۲۲ کرسی، در آسام از ۳۴ کرسی ۳۱ کرسی، در بهار از ۴۶ کرسی ۳۰ کرسی، در اترپردیش از ۶۹ کرسی، ۵۵ کرسی، در پنجاب از ۸۶ کرسی ۸۰ کرسی در شمال مغربی صوبه سرحد، از ۳۸ کرسی ۱۷ کرسی و در ولایت سند از ۳۵ کرسی ۲۸ کرسی بدست آورده بود. و مسلم لیگ در هندوستان به حیث حزب سیاسی نماینده مسلمان ها در جامعه ای اسلامی هندوستان سرگرم فعالیت سیاسی بودند نام می برد، از خدای خدمت گار نام آور نمی شود. دلیل سکوت کنگره در رابطه با یاد آوری از نام گروه مذکور این است که رهبران کنگره خدای خدمت گار را بخشی از حزب کنگره در ولایت شمال غرب هندوستان می دانستند و روابط غفارخان چنان با کنگره و گاندی عمیق شده بود که غفار خان شهرت گاندی سرحد را پیدا کرده بود. گسترش تعلیم و تربیت به شیوه غربی در سرحد، نتایج خود را ببار آورده بود. ادوارد کالج و اسلامیة کالج عده ای از بروکرات ها و روشنفکران لایق و آگاه پشتون را تربیت و وارد صحنه کرده بود. که آزادی پشتون ها را در سر می پروراندند، که هدف اولین شان واقع بینانه و آن ارتقای سرحد از نظر سیاسی مساوی با دیگر بخش های هندوستان بود. اگر چه در آغاز خراب کارانه می نمود، اما در بسیاری مراکز عاقلانه ارزیابی می شد. (۶۱) در سال ۱۹۱۹ مجلس قانون گذاری هند دست به اصلاحات زد و به ولایات سرحد موقف خود گردانی را اعطا کرد، که سرزمین پشتون نتوانست از آن مانند دیگر ولایات بهره برداری نماید. علت این بود که سرحد شمال غرب در سطح Chief Commissioners قرار داشت و هنوز مقام يك ولایت را در سطح Government Province بدست نه آورده بود. در سال ۱۹۳۲ مطابق اصلاحات سال ۱۹۱۹ به سرحد مقام يك ولایت را در تساوی با دیگر ولایت های هندوستان دادند. و قتیکه قانون ۱۹۳۵ در سال ۱۹۳۷ بمعرض اجراء گذاشته شد. در ولایت سرحد انتخابات برگزار و مردم بجای سرصاحب زاده عبدالقیوم خان، داکتر خان برادر بزرگ خان عبدالغفار خان را به حیث وزیر اول ولایت سرحد برگزیدند. (۶۲) حزب کنگره از قوی شدن خدای خدمت گار و هم فکرائش در سرحد رضایت داشت و باین باور بود که خدای خدمتگار با رابطه ای بسیار نزدیک و دوستانه ای که با کنگره برقرار کرده است هرگز زیر تأثیر مسلم لیگ نخواهد رفت و در بخش شمال غرب مملکت يك نیروی مؤثر و ذخیره برای رهبران سیاسی کنگره همیشه باقی خواهد ماند، و دولت مرکزی می تواند بالای آن حساب کند.



در آن سالها جنگ جهانی دوم شعله ور بود و هندوها و مسلمان ها می دانستند که بعد از ختم جنگ چه برتانیه بیازد و چه برنده شود، در هر دو صورت باید در برابر نیروهای آزادی خواه هند (مسلمان و هندو) خم شود. برتانوی ها شرایط سیاسی و اجتماعی هندوستان را درک می کردند. اما مانند بحران های گذشته از ناحیه ای افغانستان راحت بودند و برادر نادرشاه، «محمد هاشم خان» که بر افغانستان حکومت می کرد ثابت کرده بود که دوست وفادار برتانیه است، نمی خواهد از مجبورت انگلیس ها بهره برداری نماید. و دیگر، نهضت های آزادی خواه در هند، اعم از «کنگره و مسلم لیگ» و «خدای خدمتگار» به سوی افغانستان، مانند قیام سپاهیان در سال ۱۹۵۷ با امیدواری نمی نگریستند و دولت افغانستان به دو طرف جنگ ابراز داشته بود که موقف بی طرف دارد و تنها در پی حفظ موجودیت خود می اندیشد. کنگره حزب مسلط در جامعه ای هندو، در جریان حکومت خود گردان در ولایات فشار شدیدی که بر مذهب، فرهنگ و موجودیت مادی و معنوی مسلمان ها وارد کرده بود، کاملاً در میان مسلمان ها بی اعتبار و مسلم لیگ را در کرسی رهبری جامعه ای مسلمانان هندوستان نشاند. مسلم لیگ با بهره برداری از اوضاع ناگوار ایجاد شده در دوران کوتاه حکومت کنگره بر مسلمان ها، توانست آن ها را علیه احزاب و گروه های متمایل به کنگره که خدای خدمتگار یکی از آن ها به شمار می رفت، بشوراند. محمد علی جناح که در این ایام از رهبری مسلم لیگ آهسته آهسته برجسته شده به قائد اعظم، از طرف مسلمان ها مسمی می شود. هشیارانه شرایط را درک و تصویریرا که از حکومت و سیاست و نظام سیاسی که در ذهن خود برای آینده مسلمان ها دارد به میدان می آورد و برنامه ای کاری خود را در لاهور در مارس ۱۹۴۰ به حیث یک استراتژی بلند مدت به سمع مردم می رساند. برنامه ای عملی «جناح» ادامه ای همان برنامه می باشد که ده سال قبل داکتر محمد اقبال، شاعر، مبارز و متفکر مسلمان در الله آباد هندوستان اعلان کرده بود. اقبال در جلسه ای سالانه ای مسلم لیگ در سال ۱۹۳۰ که خود شخصاً ریاست آنرا به عهده داشت متذکر شده بود که مسلمانان شمال شرق هندوستان «بنگله دیش امروزی» و مسلمانان شمال غرب یعنی «پاکستان امروزی با افغانستان، ایران و مسلمان های آسیای مرکزی با توجه به مشترکات دینی، تاریخی و فرهنگی ای که دارند باید یک کنفدراسیون را بوجود بیاورند. و به هندوها اظهار داشته بود که از ظهور کنفدراسیون مسلمان ها نباید احساس خطر نمایند. کنفدراسیون نامبرده می تواند حیثیت کمربند دفاعی هندوستان را داشته باشد و روابط دوستانه میان هر دو برقرار شود.

هندوها که از ۱۲۰۶ تا ۱۸۵۷ زیر اداره حکومت های مسلمان که همگی از آسیای مرکزی آمده بودند و بزبان فارسی گفتگو می کردند قرار گرفته بودند و آن حکومت ها را غاصب و برخلاف میل و اراده ای مردم هندوستان می دانستند. آماده نبودند که ذهناً چنان پدیده ای را که علامه اقبال در الله آباد پیشنهاد کرده بود و جناح به بخشی از آن جامه عملی می پوشانید، بذیرا شوند. هندوها علاوه ازینکه آماده نبودند کنفدراسیون مورد نظر اقبال را مورد غور قرار دهند، در داخل هندوستان هم برای مسلمانان در چارچوب سیاست فدرال حق مشارکت سیاسی متناسب با نفوس آن ها قابل نبودند.

و برخورد شان با مسلمان ها در دوران کوتاه حکومت خود مختار، عدم بردباری مذهبی، سیاسی و فرهنگی شان را به رهبران مسلمان ها که اکثراً در حزب «مسلم لیگ» متراکم شده بودند، آشکار ساخت. عده ای از روشنفکران مسلمان بعد از جلسه الله آباد نام کشوری را که باید در بخش های اکثراً مسلمان هندوستان مستقلاً عرض اندام نماید با گرفتن حروف از نام ولایت ها «پاکستان» گذاشته بودند که برادران خیری (۱۹۳۳) در هالند و محمد علی جوهری که در آن وقت محصل در انگلیستان بود و بعد از تشکیل پاکستان مدتی صدراعظم پاکستان شد، از آن جمله اند. بنا بر این، تصور پاکستان از قبل موجود بود باین معنی که در شمال شرق و شمال غرب هندوستان که مسلمان ها بطور اکثریت زندگی دارند از هندوستان جدا و به يك کشور مستقل مبدل شوند. محمد علی جناح این نظریه را بطرز شتاب زده نپذیرفته بود که تمام فعالیت ها و تلاش هایش را که طی يك حرکت سیاسی طولانی براه انداخته بود، تردید نماید. اما، تنگ نظری که هندوها در دوران حکومت «کنگره» در آن ولایات هند که هندوها در اکثریت بودند از خود بروز دادند این حقیقت را روشن کرده بود که اگر آنها بر تمام هندوستان به حکومت برسند. در رابطه با مسلمان ها نه از عدل کار گرفته می شود و نه بر مسلمان ها رحم خواهند کرد. فلسفه ای وجودی پاکستان این بود که در چهار ولایتی که مسلمان ها اکثریت دارند از تسلط هندو ها نجات خواهند یافت و در هفت ولایت دیگر که مسلمان ها در اقلیت می باشند زیر سلطه ای هندوها خواهند ماند، محمد علی جناح بعد از غور و فکر زیاد به مسلم لیگ مشوره داد که بتاريخ ۲۳ مارس ۱۹۴۰ قرار داد ذیل را منظور نماید:

۱- در آن بخش های هند که مسلمان ها بطور اکثریت زندگی می نمایند مانند، شمال شرق «بنگله دیش» و شمال غرب «پاکستان» امروزی، سرحدات تعیین شود و به دولت های خود مختار ارتقاء داده شوند و در داخل آن ها برای اقلیت ها ترتیبات مذهبی، فرهنگی،

اقتصادی، سیاسی و اداری در نظر گرفته شود که به مشورهء خود آن ها حقوق شان از نظر قانون حفظ و تأمین شود.

۲- در دیگر بخش های هندوستان که مسلمان ها بطور اقلیت زندگی می نمایند حسب ضرورت ترتیبات مذهبی، اداری، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در نظر گرفته شود، تا مسلمان ها و سایر اقلیت ها با توجه به رأی و مشورهء خود شان در قانون، منافع و حقوق شان حفظ و تأمین شود. این قرار داد بنام قرار داد پاکستان مشهور و پخش شد. (۶۳) قرار داد پاکستان چارچوب نظری تقسیم نیم قاره ای هند را قبل از عقب نشینی برتانیه از منطقه فراهم کرد. و رقابت های «کنگره» و «مسلم لیگ» را بیشتر از پیش شدید و خصمانه ساخت و تبلیغات شدید و همراه کننده از جانب کنگره براه انداخته شد و رهبران کنگره تاحد امکان تلاش ورزیدند تا هندوستان را متحد نگهدارند و از تجزیه محفوظ دارند. اما زمان سپری شده بود و مسلمان ها از سیاست ها و برنامه های هندو منشانه ای کنگره نا امید شده بودند و کاروان حرکت مسلمان و هند در دو سمت متضاد براه افتاده بود.

مبارزهء «کنگره» برای يك هندوستان متحد و مبارزهء «مسلم لیگ» مطابق نظریهء دو ملت «هندو و مسلمان» که بصورت قرار داد پاکستان خود نمای کرده بود، از هر جهت شرایط زیست متحدانه ای مسلمان ها و هندوها را در يك هندوستان متحد که مورد نظر رهبران «کنگره» بود، زیر سوال برده بود. و روز بروز به شکاف میان پیروان دین اسلام و مذهب هندو می افزود. برخی از روشنفکران و مبارزان هندو و مسلمان در ایجاد فاصله میان دو جامعهء مسلمان ها و غیر مسلمان ها، انگلیس ها را متهم می کردند که برای تداوم سلطه ای استعماری خود به اختلاف و تفرقه دامن می زنند. در کنار تأثیر دسیسه برتانوی ها در پروسه ای سیاسی آن زمان هندوستان و تشویق تجزیه گرای در راستای ایجاد پاکستان و استفاده ای که سی و چند سال بعد از پاکستان در کوییدن شوروی و برپادی افغانستان بعمل آورده شد. نشان داد که لندن از تجزیه ای هندوستان برنامه در از مدت و استراتژیک را در نظر داشته است. که علاوه از مسایل ریشه دار تاریخی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و منطقه ای نیز مؤثر واقع شده، مسلمان و هندو را در سمت جدای از یکدیگر سوق می داد. در چنان شرایطی که مبارزات سیاسی و تبلیغاتی «کنگره» و «مسلم لیگ» اوج گرفته بود و برای برتانوی ها گرفتاری های ناشی از جنگ جهانی دوم کاهش می یافت. در بهار سال ۱۹۴۶ حکومت حزب کارگر در انگلیستان يك هیئت متشکل از وزراء تجربه کار خود را بنام «کمیته مشن» به هندوستان اعزام کرد تا با رهبران هندوستان در رابطه با انتقال قدرت

گفتگو نماید. وزرای برتانوی با رهبران کنگره و مسلم لیگ مذاکره را آغاز کردند. قائد اعظم سخن گوی مسلم لیگ بود، مسلم لیگ و کنگره برای حل اختلافات شان به نتیجه ترسیدند. رهبران کنگره راجع به پاکستان آماده ای مذاکره نبودند و مسلمان ها نیز آماده نبودند که سرنوشت خود را بدست هندوها بسپارند. قائد اعظم باین باور بود که ممکن است برتانوی ها کدام پروگرام بهتری برای حل مسایل اختلافی میان دو گروه ارائه نمایند. (از قبل واضح بود که برای برتانوی ها تنها مسأله انتقال قدرت مطرح بود نه مسایل دیگر). لذا قائد اعظم با پذیرش خطر به اعتبار سیاسی خود. برای معاهده میان هندو و مسلمان بتاريخ ۱۲ می ۱۹۴۶ يك پیشنهاد عرضه کرد که در آن تشکیل پاکستان به تعویق انداخته می شد. مشروط بر اینکه در هندوستان آزاد چنان نظام قدرالی بوجود آورده شود که در آن ولایت ها به دو گروه تقسیم کرده شوند. ولایت هائیکه در آن ها هندو ها اکثریت دارند و ولایت هائیکه مسلمان ها اکثریت دارند. برای هر دو گروه در دو قوهء اجراییه و قانون گذاری مرکزی یا وفاقی نمایندگی مساویانه داده شود. برای قوای اجرای مرکز، امور خارجه، دفاع، ارتباطات و در قانون فدرال حقوق ولایات در نظر گرفته شود. بر علاوه، حقوق مذهبی و فرهنگی فرقه های دیگر نیز حفاظت شود. این پیش کش قائد اعظم آخرین تلاش برای حفظ وحدت هندوستان بود که از جانب کنگره رد شد. وقتیکه مسلم لیگ و کنگره نتوانستند به توافق برسند. در ۱۶ می ۱۹۴۶ «کمیته مشن» برنامه ای خود را برای آزادی هندوستان اعلام کرد که قرار ذیل می باشد: برتانیه از هندوستان می رود، در رابطه با شمولیت و عدم شمولیت در کشور های مشترک المنافع هندوستان را آزاد می گذارد. با توجه به فضای متصادم میان مسلم لیگ و کنگره، بعداً مبتنی بر چند اصول تصریح شده برای مصالحت میان هر دو يك قانون اساسی ارائه خواهد شد. آن اصول در اعلامیه ای درج شده است که متکی بر آن ولایت ها را يك جا کرده، سه گروه تشکیل داده خواهد شد. دو گروه ولایت های اکثریت مسلمان مانند: شمال غرب «پاکستان» و شمال شرق «بنگلہ دیش» می باشد. گروه سوم ولایت های می باشند که در آن ها اکثرأ هندوها می باشند. برای تمام این گروه ها يك مرکز فدرالی می باشد که امور خارجه، دفاع و ارتباطات را اداره می کند و برای تأمین اهداف خود ترتیبات مالی را از نظر قانونی روی دست گرفته می تواند. و يك مجلس قانون گذاری برای تمام هندوستان می باشد که برای امور فدرال قانون سازی کرده می تواند. به این ترتیب، آن، مجالس قانون سازی نیز می باشند که برای گروهها و ولایت ها قانون سازی می کنند. در این برنامه برای مسلمان ها همان مسایل ردیف بندی شده بود که چند روز قبل

قائد اعظم مطالبه ای منظوری آن را می کرد. در این پلان ولایت های اکثرأ مسلمان يك گروه تشکیل نمی دادند، لیکن برای آن مناطق، خود مختاری تضمین می شد. در جاهاییکه مسلمان ها اکثریت بودند يك دولت اسلامی در نظر گرفته نشده بود. با وجود آن مسلم لیگ در نتیجه استدلال قائد اعظم برای اینکه پروسه ای استقلال به تعویق انداخته نشود، پلان را پذیرفت، «کنگره» با تفسیر خاص خود از برنامه آنرا پذیرفت. بتاريخ ۱۰ جولای ۱۹۴۶ نهره در يك بیانیه خبری اظهار داشت که کنگره برنامه ای ۱۶ می را پذیرفته است لذا به مجلس داخل شده می تواند، اما این آزادی را دارد که شق مربوط به گروه بندی را نظر انداز کند و به اختیارات مرکز بیافزاید. نظر گاندی این بود که گروه بندی اجباری نیست و مزاحم «کبینهت مشن» هم نیست، و جوهات گروه بندی ولایات عام است و بخش لازمی پلان است که ترمیم و تنسیخ آن بر مبنای معاهده میان احزاب صورت گرفته می تواند. مسلم لیگ درك کرده بود که کنگره به مجلس قانون سازی وارد و هر طوریکه بخواهد با بهره برداری از اکثریت می تواند انجام بدهد و امکان این میسر نیست که او را از تخلفات، برنامه میشن باز داشته شود. و دربارهء خلاف ورزی، رهبران کنگره نیز ابراز نظر کرده بودند. با توجه به وضع پیش آمده، مسلم لیگ بعد از جلسه ای سه روزه بتاريخ ۲۹ جولای اعلان کرد که منظوری قبلی برنامه ای میشن را پی می گیرد. شورای مسلم لیگ اعلان کرد که برای مسلمان ها، اکنون آن زمان فرا رسیده است که برای حصول پاکستان و رهای از بردگی برتانیه و تسلط آینده هندوها، اقدام جدی نمایند. این تصمیم مسلم لیگ برای کنگره دو راه را باز گذاشته بود: یا با مسلمان ها مصالحت کند یا بر آنها غلبه نماید. تا وضعیت طوری انکشاف نماید که برتانیه مجبور شود تمام اختیارات را به کنگره بسپارد و بیرون برود. کنگره راه دوم را گزید و موقع هم بدست آورد. مسلم لیگ دلایل خود را برای رد برنامه کبینهت میشن برای مسلمان ها طی جلسه ها اظهار و برای اقدام جدی روز ۱۶ اگست را تعیین کرد. در عین روز هندوهای کلکته حمله بر مسلمان ها را آغاز کردند و پنج هزار مسلمان را شهید کردند. قتل و غارت گری به دیگر بخش ها گسترش یافت و قتل عام مسلمان ها در شهر های، بمبئی، احمد آباد، بهار، سی پی و دهات آن بخش که هندوها در اکثریت بودند مانند و با شایع شد. قتل عام در همان شهر های بالا گرفت که حکومت های ولایتی در دست کنگره بود.

مسلم لیگ در موقف خود مبنی بر رد کبینهت میشن اصرار و مجالس قانون گذاری را بایکات کرد، «کنگره» برنامه را مطابق خواست خود توضیح می کرد. در بهار و گرمابه

مکتبش‌ها قتل عام در وقتی صورت گرفت که قدرت هنوز همه بدست برتانوی ها بود، نائب الحکومه و والی کار می کردند. بروز این وقایع جانکاه از قبل احساس خطر مسلمان ها را تأیید کرد که در هندوستان متحد که هندو اکثریت می باشد، جان، مال و عزت مسلمان ها در امن نیست. صدراعظم انگلیس کلیمینت ایلتلی برای نجات برنامه «کیننت میشن» آخرین تلاش را به خرج داد، از کنگره نهرو و از مسلم لیگ قانداعظم و لیاقت علی خان را به کنفرانس لندن دعوت کرد.

در آنجا نیز در تغییر پلان ۱۶ می مصالحت نشد. دولت انگلیس تعبیر کنگره از برنامه را پذیرفته نمی‌توانست. ۶ دسامبر برتانیه يك بیانیه به نشر سپرد و از کنگره خواست که دیدگاه کیننت مشن را بپذیرد، تا مسلم لیگ در تصمیم خود تجدید نظر نماید. بتاريخ ۲۱ دسامبر قائد اعظم در کراچی اعلان کرد که تا زمانی‌که کنگره اعلامیه ۶ دسامبر حکومت برتانیه در رابطه با برنامه ۱۶ می را نپذیرد. مسلم لیگ به تحریم مجلس قانون گذاری ادامه، و راجع به باز نگری درباره تصامیم گذشته سؤالی در کار نخواهد بود. کنگره ۱۶ روز بعد اعلان کرد که برنامه را می پذیرد و شرایطی را ارائه کرد که برای اهداف برنامه تباه کن ثابت می شد. نهرو متواتر بیانیه می داد و اظهار نظر کنگره مبنی بر این منطقی بود که در شورای قانون گذاری از اکثریت استفاده خواهد شد و مسلمان ها مطابق قرار داد بمبئی به تحریم مجلس ادامه دادند. حکومت برتانیه دست و پایش بسته شده بود، سکرتر امور هند، بتاريخ ۱۶ دسامبر در مجلس اعیان در جریان بحث گفت که من از شدت و اهمیت بیانیه هائیکه به نهرو و نسبت داده می شود کاسته نمی توانم و تنها گفته می توانم که نظریهء حکومت قابل تغییر نیست. در این مرحله مسلمان ها لیگ را حمایت و به يك حزب نیرومند مبدل کردند. و تلاش های کنگره برای دور ساختن مسلمان ها از لیگ را ناکام ساختند. با وجود قتل و غارت و زورگویی هندوها مورال مسلمان ها بلند بود، و فشار هندوها تزلزل در ارادهء مسلمان ها وارد کرده نتوانست. کنگره به زورگویی و خفه کردن لیگ روی آورد و حکومت پنجاب که زیر اثر کنگره بود آزادی های مدنی مردم را سلب کرد، مسلم لیگ گارد ملی را از ابن سبب غیر قانونی خواند که يك گسروه نظامی است. بتاريخ ۲۴ جنوری رهبران مسلم لیگ زندانی شدند که تحریک مردمی را بسدنیال داشت و تحریک سراسر پنجاب را فرا گرفت و هزاران انسان در تحریک شرکت کردند، و قوانین ظالمانه را زیر سوال بردند. و خود را برای گرفتاری و بزندان رفتن پیش کردند و ثابت کردند که سازمان یافته اند و برای رسیدن به هدف بدادن هر نوع قربانی آمادگی دارند. حکومت پنجاب دست و پاچه شد



و این موضوع روشن شد که مسلمان ها برای حصول پاکستان مطابق فیصله بمبی: بهر اقدامی متوسل می شوند. ۳۱ جنوری ۱۹۴۷ مسلم لیگ طی يك قرار داد اظهار کرد که کنگره به حیث يك حزب انحصارگرا برنامه ۱۶ می را نپذیرفته است، لذا مسلم لیگ از حکومت انگلیس می خواهد که برنامه را ناکام اعلان نماید. حکومت انگلیس بتاريخ ۲۰ فبروری ۱۹۴۷ يك بیانیه به نشر سپرد و اذعان کرد که بر اساس برنامه کیننت مشن تشکیل يك قانون اساسی مورد اتفاق نا ممکن به نظر می رسد. لذا حکومت در نظر دارد برای انتقال قدرت در هندوستان هر طرزالعملی را که مناسب ارزیابی کند، روی دست بگیرد. لارڈ ویول از مقام نائب السلطنه سبکدوش گردید، لار ماؤنت بیتن بجای او نائب الحکومت مقرر شد. در این ایام حرکت عدم اطاعت در پنجاب کامیاب و در سیاست های حکومت تغییر و انعطاف به میان آمد. صدراعظم پنجاب که دست نشانده ای کنگره بود، استعفی و هندوها و سیک ها تهدید کردند که اگر مسلم لیگ در پنجاب حکومت تشکیل بدهد، به خشونت متوسل خواهند شد. در این وضعیت والی انگلیسی پنجاب قانون را ملغی و اداره امور را بدست گرفت. بعد از آنکه ماؤنت بیتن آغاز بکار کرد و با رهبران کنگره و مسلم لیگ به مذاکره دست زد و برای مشوره با حکومت انگلیس به لندن رفت. در ۳ جون ۱۹۴۷ يك طرح جدید را اعلان کرد که بر اساس آن پایان حکومت انگلیس بر هندوستان و تشکیل دو کشور هند و پاکستان شامل برنامه بود. و در طرح تذکر رفته بود که هندوستان در مناطق اکثراً هندو و پاکستان شامل مناطق اکثراً مسلمان می باشد. در پنجاب و بنگال دو کمیسیون سرحدی تشکیل شد تا مناطق مسلمان ها و هندوها را از هم جدا نماید. مسلم لیگ این برنامه را تأیید کرد، زیرا که در قرار داد لاهور در مارس ۱۹۴۰ راجع به تعیین سرحدات اظهار نظر شده بود. در کمیسیون سرحدی اعضای مسلمان و هندو به نتیجه نرسیدند. رئیس هر دو کمیسیون سرسرل ریدکلف اجراآت کمیسیون را اعلان و بصورت غیر عادلانه مناطق اکثراً مسلمان نشین متصل به بنگال و پنجاب به هندوستان داده شد. (۶۴)

### مسأله پشتونستان و پی آمدهای آن برای افغانستان:

اگر چه انگلیس ها طرح تقسیم را در جون ۱۹۴۷ ارائه و زمینه ای عقب نشینی خود را بعد از ۱۰۵ سال حکومت کمپنی هند شرقی و ۹۰ سال حکومت مستقیم استعماری بر منطقه هموار و به عمر سلطه ای خود خاتمه دادند.

اما مسایل و مشکلاتی را بر مردمان این بخش از جهان بجای گذاشتند که تا حال

اختلافات ناشی از آن دامن گیر مردم و ملل منطقه است. طرح ۳ جون براین اصل متکی بود که مناطق اکثراً مسلمان به پاکستان و مناطق اکثراً هندو به هندوستان ضمیمه شود. بر خلاف روحیه طرح، کشمیر بوسیله ای راجه ای هندوی آن ولایت به هندوستان ضمیمه ساخته شد، که تا حال اسباب مزاحمت مردمان جنوب آسیا است. مسلم لیگ با وجودی اینکه مطابق طرح ۳ جون کشور پاکستان را تحقق بخشید، اما به پایان مأموریت خو نرسیده بود و موانع زیادی در راه ثبات سیاسی و اجتماعی کشور نو تشکیل پاکستان پیش روی داشت. پیش از تقسیم حکومت های سرحد و پنجاب زیر اثر حزب کنگره بودند و رهبران حزب مذکور با استفاده از نفوذ خود در هر دو ولایت تلاش های زیادی براه انداختند، تا مانع تشکیل پاکستان گردند. در ولایت پنجاب رهبران مسلم لیگ با استفاده از قدرت مردمی حکومت وابسته به کنگره را که توسط خضر حیات خان توانه اداره می شد به استعفی مجبور کردند. در سرحد نفوذ کنگره به گونه ای دیگری بود. در زمان تقسیم نیم قاره، کنگره حزب اکثریت در سرحد بود و باید سیاست سرحد را شکل میداد. در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ رهبران سیاسی قبایل سرحد ترجیح می دادند که از پول و امکانات سازمانی کنگره در برابر انگلیس استفاده نمایند. در سال ۱۹۴۵ داکتر خان به تکت کنگره بقدرت رسید و کاندیدای جناح را شکست داد و وزیر اول ولایت شد. با عقب نشینی انگلیس وضعیت سرحد تغییر و نفوذ کنگره زایل و محبوبیت مسلم لیگ بالا رفت. قبلاً حمایت از جناح منحصر به مسلمان های پنجاب و دیگر بخش های هند بود و پشتون ها توقع يك کشور علحده ای مسلمان را داشتند که بر اساس نظریه ای دو ملت (که بنیاد ایدئولوژی سیاسی مسلم لیگ به حساب می آمد) متکی نبود. پاکستان با شتاب به واقعیت پیوست و ثبت نام مسلم لیگ چنان در سرحد بالا رفت که نهر و تصمیم گرفت در سرحد کاری انجام دهد. تابستان ۱۹۴۷ نهر و شاهد افول کنگره در سرحد بود و نفوذ خان نیز توأم با نفوذ کنگره افول کرد. (۶۵) زوال نفوذ سیاسی کنگره و هم زمان با آن کم رنگ شدن طرفداران آن به رهبری داکتر خان و برادرش عبدالغفار خان و بلند شدن پرچم حزب مسلم لیگ در حقیقت آخرین امید نهر و برای ایجاد هندوستان متحد به یأس میدل و گروههای افراطی هندو، مسلمان های مناطق اکثراً هندوی هندوستان را زیر فشار قرار دادند. تا به پاکستان هجرت و از این طریق به مشکل دولت جدید تشکیل افزوده، مانع از کنترل مسلم لیگ بر اوضاع نابسامان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور شوند. در آن زمان برای رهبران پاکستان این اقدام ظالمانه ای متعصبین هندو بسیار رنج آور بود. اگر چه نهر و کنگره از ولایت سرحد دست خالی مرخص شد. تحریکات دیگری از

ناحیه افغانستان در رابطه با پشتو زبان های شرق خط دیورند برآه انداخته شد که برایش خوشایند بود. بتاريخ ۱۳ جون ۱۹۴۷ افغانستان نامه ای به حکومت انگلیس ارسال و متذکر شد که باشندگان منطقه میان افغانستان و هندوستان یا سرحد هندوستان Indus river افغان هستند و باید تصمیم بگیرند که باافغانستان، پاکستان یا هندوستان می پیوندند، یا اعلان استقلال می کنند. برتانیه در جواب باستناد به معاهده ای ۱۹۲۱ که توسط آن مرز از طرف هر دو کشور برسمیت شناخته شده است، از افغانستان خواست که در زمان تقسیم در سرحد شمال غربی مداخله ننماید. (۶۶) کنگره که بازی سیاسی را باخته بود و نمیتوانست وحدت هند را بعد از عقب نشینی انگلیستان حفظ نماید. برای بهره برداری سیاسی از اوضاع ناشی از ادعای افغانستان در جهت اعاده ای حقوق سیاسی پشتون ها و بلوچ های آن طرف مرز دیورند که بخشی از پاکستان به حساب می آمدند. پشت سر افغانستان قرار گرفت و از موضع افغانستان در راستای قضیه پشتونستان حمایت کرد. که در این موضع گیری هندوستان دنبال منافع خود تلاش می کرد تا منافع افغان ها و یا پشتونستان!

ادعای افغانستان برای پیوستن پشتو زبان های بیرون افغانستان به کشور افغانستان طور دلخواه، طرفداری ای در میان پشتو زبان های شمال غرب پاکستان بوجود نه آورد و دیدگاه دولت مردان افغانستان و رهبران پشتون های پاکستان هم آهنگ و یک نواخت نبود. از سوی دیگر تقاضای ادعای دولت افغانستان از جانب دولت انگلیس رد شد و بتاريخ... ۲ جولای ۱۹۴۷ داکتر خان به نهرو نوشت: ما به شما اطمینان می دهیم که فکر پیوستن به افغانستان را هرگز نداریم، برای بار اول مطلع شدیم که حکومت افغانستان تماس رسی با انگلیس گرفته است، در موقعیت حساس قرار داریم که حکومت افغانستان می تواند بهره برداری نماید. (۶۷) نامه ای داکتر خان در وقتی به نهرو نوشته شده بود که هنوز امیدواری به هندوستان متحد از بین نرفته بود و خان برادران باین باور بودند که با وجود اعلان برنامه ای ۳ جون و تشویق تجزیه در راه تحقق پاکستان رؤیا می نمود و برادران، داکتر خان و غفارخان تا روز اعلان نتایج همه پرسی در ولایت سرحد با حمایت کنگره در فکر مخالفت با مسلم لیگ و ظهور پاکستان بودند. زمانیکه برنامه ای ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم نیم قاره را روی دست گرفت در ولایت سرحد همه پرسی صورت گرفت و از مردم خواسته شد که تصمیم بگیرند به هندوستان ملحق می شوند و یا به پاکستان، غفار خان رهبر سرخ پوشان پا فشاری کرد که به مردم ولایت سرحد انتخاب سوم نیز داده شود که پشتونستان آزاد می باشد.

رهبران کنگره، گاندی و نهرو از خواست غفار خان حمایت کردند. نائب سلطنت انگلیس در هند خواست غفار خان را با این دیدگاه رد کرد که پلان ۳ جون بدون موافقت هر دو جانب (مسلم لیگ و کنگره) تغییر نخواهد کرد. جناح موافقه نمی کرد، غفار خان از پیروانش خواست که در هم پرسی شرکت نکنند. (با وجود تحریم خدای خدمت گاران) همه پرسی بتاريخ ۱۷ و ۱۶ ژولای برگزار شد. مردم ولایت سرحد ۲۸۹۲۲۴ رأی به نفع پیوستن به پاکستان و ۲۸۷۴ رأی درمابندن به هندوستان در صندوق ها ریختند. (۶۸) نتایج همه پرسی در ولایت سرحد ضربه ای محکمی به سیاست های حزب کنگره در راستای حفظ هندوستان متحد و هم چنان شکست سخت برای غفار خان به حساب می آمد. وقتیکه مردم سرحد به نفع پاکستان رأی به صندوق ها ریختند، غفار خان موقف خود را نرم کرد و گفت که من برای پشتونستان آزاد فکر می کردم که پشتون ها خود را اداره نمایند. حال پشتون ها باید در داخل چارچوب پاکستان خود را اداره کنند. (۹۹) که تغییر مثبت در سیاست غفار خان نسبت به پاکستان را به نمایش می گذاشت. خان برادران دریافته بودند که سیاست شان که در توأمیت با کنگره و از نظر کنگره در راستای وحدت هندوستان و از نظر خان ها در جهت ایجاد یک کشور مستقل برای پشتون ها بود، در مقابله با نهضت تشکیل پاکستان که باشعار پاکستان کا مطلب کیا لا اله الا الله براه انداخته بود، به شکست مواجه شده است.

کشمکش ها و قدرت طلبی ها در واپسین روز های استعمار انگلیس بر نیم قاره هند با همه ابعاد پیچیده ای خود، اوضاع سیاسی و اجتماعی را از کنترل بیرون نساخت و تا آخرین لحظه نائب السلطنت و گماشته گانش بر اوضاع مراقبت کردند و سیاست های آینده را در سمت و سوی مورد نظر دولت انگلیس برای آینده های دور و نزدیک شکل و هدایت کردند. در ادامه ای برنامه ای اعلان شده (۳ جون) بتاريخ ۱۸ ژولای ۱۹۴۷ پادشاه انگلیستان به یک قانون مصوبه ای پارلمان کشورش که قانون ۱۹۳۵ هندوستان را در جهت تخلیه ترمیم و چارچوب قانونی برای شکل پذیری دو کشور هندوستان و پاکستان بعد از تقسیم نیم قاره ای هند فراهم می کرد، مهر تأیید گذاشت. بنابر آن قانون، پاکستان تمام مؤسسات و نهاد های دولتی را که انگلیستان برای اداره ای مردم بومی اساس گذاشته بود به ارث می برد. و اصول حکومت را طوری در نظر گرفته بود که جای چون و چرا برای مردم نمی گذاشت و قدرت بدست عده معدودی که بدین منظور طی یک پروسه ای دقیق و طولانی پرورش و گزینش شده بودند و وفاداری شان به انگلیستان تثبیت شده بود، سپرده شد. از همین سبب بود که بعد از ظهور پاکستان برای مدت بیشتر از هشت سال مردم پاکستان

نتوانستند برای اداره امورشان قانون سیاسی مطابق نیاز های دوران جدید و حیات آزاد سیاسی و اقتصادی کشور شان بسازند، و رهبران شان در این مدت از جانب ملکه برتانیه تعیین می شدند. یک ماه از ترمیم قانون ۱۹۳۵ هند نه گذشته بود که بتاريخ ۱۵ اگست ۱۹۴۷ قانونی آزادی هند توسط پارلمان برتانیه بطور شتاب زده تصویب و بمعرض اجراء گذاشت شد و به عمر امپراطوری انگلیس در هندوستان نقطه ای پایان گذاشت و دو کشور مستقل هندوستان و پاکستان در صحنه ای جغرافیای سیاسی جهان عرض اندام و در نتیجه تمام... ساختار استراتژیک در آسیا و شرق میانه بطرز ریذیکال تغییر کرد. و باصطلاح انگلیس ها یک سنت گذاشتند و آن ترك رضاکارانه ای يك قدرت استعمار گر از مستعمرات خود بود که در جاهای دیگر باید نمونه قرار گیرد. (۷۰) برتانیه میکانیزم عقب نشینی خود از هندوستان را مسالمت آمیز، آرام و دوستانه تلقی کرد و توقع داشت که سرمشق عقب نشینی دیگر سلطه گران خارجی در آسیا، افریقا، امریکای لاتین و خاور میانه قرار گیرد. اما خودش از بسیاری مناطق دیگر بطور مسالمت آمیز بیرون نرفت و دست به توطئه های سیاه زد که ادعاهایش در خروج از هند را تکذیب می کرد. که بهترین نمونه ای آن حمله مثلث علیه مصر در کانال سویز و توطئه علیه قیام مردم ایران بر ضد انحصار شرکت نفت انگلیس در ماجرای ملی کردن شرکت نفت ایران بود که در سال ۱۹۵۳ به سقوط دولت ملی مرحوم مصدق انجامید. اما دولت سرهنگ جمال عبدالناصر در حمله ای مثلث از جانب برتانیه، فرانسه و اسرائیل با فشار امریکا و اتحاد شوروی و قیام مردم مسلمان مصر جان سالم بدر برد. در این شکی نیست که انگلیس ها از هندوستان آرام بیرون رفتند اما مسایل چرکین و لاینحلی را برای ملت های منطقه به میراث گذاشتند که تا حال به حل آنها توفیق نیافته و در آینده های طولانی هم امید حل آنها به آسانی برده نمیشود. یکی از مسائلی متذکره که از زمان سلطه انگلیس بر منطقه بحران زا ثابت و تا حال مردم افغانستان از زیر بار کمر شکن آن بر نمی خیزند و کشور شان به مخروبه مبدل شده است. مسأله ای پشتونستان می باشد که موضوع بحث این نوشتار قرار دارد. در قسمت پشتونستان باید گفت که اگر چه انگلیستان با افغانستان موافقت نامه ۱۸۹۳ دیورند را با عقد پیمان های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ تقویت بخشید... با این همه میان قسمت های هند که توسط مأمورین برتانوی اداره می شد و ایجینسی های سرحد شمال غرب که توسط خان ها اداره می شدند فرقی وجود داشت و موجودیت همین تفاوت موجبات شك و تردید را دربارۀ موقف حقوقی این مناطق بجا گذاشته بود. زمانیکه انگلیستان برای آزادی هند حرکت کرد، حکومت

افغانستان استرداد مناطق پشتون نشین را مطالبه نمود که این تقاضا به حیث يك موضوع غیرقانونی از طرف انگلیستان رد گردید. (۷۱) انگلیستان از دیدگاه خود طی يك پروسه ای قانونی قدم بقدم با ترویج فرهنگ سیاسی خود و نهاد های حقوقی و قانونی مشابه به کشور متروپول، هندوستان و پاکستان را ارتقا و با حذف سلطه ای سابق هر دو کشور را در ساختار اداری و قانونی کشور های مشترك المنافع که از کشور های مستعمره ای قبلی متشکل شده بودند شامل و در نزاع فی مابین افغانستان و پاکستان جانب پاکستان را گرفت و نظر به توافقاتیکه در جریان جنگ جهانی دوم میان رهبران انگلیس و امریکا برای جانشینی صورت گرفته بود، پاکستان باید حمایت می شد و بعد از جنگ گرم، در دوران جنگ سرد شامل بلاک های نظامی امریکای انگلیسی گردید.

سیاست افغانستان در قضیه ای پشتونستان از همان آغاز روشن بود که راه بدهی نخواهد برد. و خساره ناشی از آن کمر کشور را خواهد شکست. اما رهبران افغانستان با فهم و درک ناقص از اوضاع سیاست جهان با تشویق شوونیزم قبیله گوی به دوام این سیاست فشاری کردند بدون اینکه اثرات منفی و مثبت آن را بالای سیاست های آینده ای افغانستان و منافع ملی مردم، ارزیابی کرده باشند... در ۱۹۴۷ وقتیکه نیم قاره هند بدو کشور هند و پاکستان منقسم شد، افغانستان ادعای ایدئولوژیکی و ارضی خود را آغاز کرد. استدلال افغانستان به حکومت مؤقت هند این بود که وقتی که انگلیس ها عقب نشینی نمایند معاهده ای دیورند خود بخود منسوخ و بخش زیاد کشور پاکستان به افغانستان ضمیمه خواهد شد. بتاريخ ۲۱ جون ۱۹۴۷ دوماه پیش از ظهور پاکستان شاه محمودخان صدراعظم افغانستان فشاری کرد که همسایه ای آینده ای کشورش یعنی پاکستان باید درک نماید که کشور ما با نفوس و تجارتش به يك مجرای بحری ضرورت دارد که زیاد حایز اهمیت می باشد، اگر کشور های جهان به صلح و عدالت علاقمند اند این برای ما آسان خواهد بود که مجرای پیدا نمائیم. افغان ها انگلیس ها را مطلع کرده اند که پاکستان باید حق افغان ها را از نظر ترانزیتی از خیبر تا کراچی در نظر بگیرد. (۷۲)

رهبران کشور جدید تشکیل پاکستان موقف افغانستان را در رابطه با قضیه پشتونستان مغرضانه و فرصت طلبانه ارزیابی می کردند و باین باور بودند که يك کشور بزرگ مسلمان با انگیزه ای دینی و شعار های اسلامی در مبارزه با استعمار اروپای پیروز و از سلطه ای تعصب آلود هندوئیزم رهای یافته است و می خواهد جایگاه خاص خود را در سیاست منطقه و جهان بدست آورد. اگر حزب کنگره با خاستگاه هندو منشانه اش با کشور



پاکستان در تضاد است ریشه ای عمیق در فرهنگ و دیانت هندوستان دارد. اما دشمنی افغانستان در مقابل پاکستان که فلسفه ای وجودی خوش را دین اسلام می داند غیر قابل توجیه و مغرضانه ارزیابی می شد. آن هم در زمانیکه مردم پشتو زبان منطقه ای شمال غرب هندوستان طی يك غمه پرسی وفاداری و اتصال خود را به کشور پاکستان اعلان کرده بودند. بتاريخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۷ وقتیکه پاکستان درخواست شمولیت در سازمان ملل متحد را کرد حسین عزیز نماینده ای افغانستان در سازمان ملل متحد باین بهانه که به پشتو زبان ها حق رأی دهی برای کشور پشتونستان داده نشده است. به عضویت پاکستان در سازمان ملل مخالفت کرد و روز ۲۰ اکتوبر از مخالفت دست برداشت و این طور ابراز نظر کرد که مسأله از چینل دیپلماتیک حل و فصل شود. پا فشاری در رابطه با مسأله ای پشتونستان و مخالفت با شمولیت پاکستان در سازمان ملل، اساس تناقض و اختلافات پایداری را در روابط افغانستان و پاکستان گذاشت و تشویق هندوها بآن اضافه شد و شرایطی را ایجاد کرد که هر دو کشور نتوانستند اساس سیاست حسن همجواری را در روابط ذات البینی بگذارند.

برای رهبران افغانستان پشاور مرکز ولایت سرحد جاذبه ای خاص داشت که به زمان فتوحات و اشغال منطقه توسط احمدشاه ابدالی بر می گردد. و این جاذبه در زمان برتانیه و پاکستان بدو صورت ابراز شد: در زمان سلطه ای برتانیه قبایل رهبران افغان قبل از نادرشاه این بود که با تحریک در میان قبایل مزاحمت های ممکن را برای انگلیستان ایجاد کنند و تا اندازه ای مانع از مداخلات افسار گسیخته ای انگلیس ها در مسایل داخلی افغانستان شوند. بعد از آنکه پاکستان میراث خوار هند برتانوی در منطقه شد، حرکتی تحت نام پشتونستان در راستای پیوستن سرحد به افغانستان براه انداخته شد. این حرکت در می ۱۹۴۷ در جریان مأموریت «کیننت مشن» به هندوستان که مسأله ای آزادیرا مطرح ساخته بود شروع شد که طرفداران کمی در قبایل داشت. حتی در دستگاه رهبری افغانستان اعضای بزرگ خاندان حاکم نسبت به مسأله اصرار زیاد نداشتند و اعضای جوان خانواده ای نادر شاه طرفداری نشان می دادند و در یاد داشت شاه محمود خان صدراعظم افغانستان که خود از اعضای بزرگ خانواده نادرشاه بود، از اهمیت راه تجارتمی و مجرای بحری برای تجارت افغانستان تأکید به عمل آمده بود و راجع به مسأله پشتونستان سکوت رمز گونه ای از خود بروز داده بود. حرکت طرفداری از پشتونستان از خاطرات تاریخی دوران پایتخت زمستانی بودن پشاور در زمان سلطه ای سدوزای ها الهام می گرفت و از طریق سفارت هندوستان در کابل تمویل می شد. و اثرات خود را بر سیاست میان کابل و اسلام آباد و سیاست های

منطقه ای گذاشت که تا حال فضای سیاسی منطقه، از غبار ناشی از آن صاف نشده است. داود خان (که در آن وقت یکی از اعضای جوان خانواده ای سلطنتی افغانستان بود) باری گفته بود که... سالها قبل انگلیس ها مرتکب يك غلطی شده بودند حال ما مبارزه می کنیم تا آن غلطی را تصحیح نمائیم و تا تصحیح کامل مبارزه ادامه خواهد یافت. (۷۳) در راستای مبارزه برای تصحیح غلطی ایکه سالها قبل انگلیس به عقیده ای داود مرتکب شده بود و انگلیس ها بار دیگر تأکید کردند که از موقف پاکستان در رابطه با قضیه مرز دیورند حمایت می کنند و استناد شان معاهده ای ۱۹۲۱ میان انگلیس و افغانستان بود که در آن مرز دیورند به حیث سرحد مشترک به رسمیت شناخته شده بود. دولت افغانستان در سال ۱۹۴۹ دست باقدام قانونی زد و جرگه ای مردمی افغانستان تمام معاهدات و قرار دادها میان افغانستان و انگلیس در رابطه با مرز دیورند را ملغی اعلان کرد. که در نتیجه آن روابط هر دو کشور رو به خرابی گذاشت... در سال ۱۹۵۰ افغانستان در رابطه با قضیه پشتونستان به سیاست عصبانی تری روی آورده بود و عکس العمل پاکستان نیز وضعیت هجومی بخود گرفته بود. در جولای سال ۱۹۴۹ که قرار داد دیورند را باطل اعلان کرده بود در ماه اگست ۱۹۵۰ پرچم پشتونستان را در کابل با هتزاز در آورد و در ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۰ افغان ها منطقه ای مرزی را مورد حمله قرار دادند و پاکستان دست به تلافی زده، سابع انتقال اموال تجارتي افغانستان از طریق پاکستان شد. (۷۴) دولت پاکستان نقطه ای ضعف افغانستان را دریافته بود و آن موقعیت محاط به خشکه ای این کشور و ضرورت شدید آن به راه بحری غرض راه اندازی تجارت و حل مشکلات اقتصادی و برنامه های انکشافی آن بود. و هر وقت که موقف افغانان در رابطه با مسأله پشتونستان به خشونت متمایل می شد. برای زیر فشار قرار دادن افغان ها از مسأله مسدود ساختن راه ترانزیتی بهره برداری می کرد و افغانستان را در موقف دشوار قرار می داد. تا از ادعای ارضی بر خاک پاکستان دست برداشته همان طوریکه سرحد را در زمان انگلیس ها برسمیت شناخته بود، با جانشین آن در منطقه «پاکستان» نیز به توافق مرزی دست بزند. اما افغانستان سیاست خود را در قضیه پشتونستان طوری رقم زده بود که عقب نشینی کرده نمی توانست. دعوی افغانستان در مسأله پشتونستان بر این منطق مبتنی بود:

- ۱- تاریخی: از دیدگاه تاریخی مردم آن طرف خط دیورند همواره از افغانستان اداره شده اند که برتانوی ها بزور غصب کرده است.
- ۲- قانونی: معاهده ای دیورند میان افغانستان و انگلیس امضا شده است نه

افغانستان و پاکستان، چرا که در آن وقت پاکستان موجودیت نداشت.

۳- نژادی و فرهنگی: مردمان آن طرف خط دیورند پشتون می باشند. (۷۵) و با پشتون های افغانستان که زمام امور را در دست دارند ارتباطات خونی و نژادی دارند و باید به هم نژادان و هم زبانان شان در بخش غربی مرز دیورند ملحق شوند.

بعد از آنکه جرگه ای مردمی افغانستان قرارداد دیورند را ملغی اعلان کرد و به ادعا بر مناطق پشتون نشین سرحد شمال غرب پاکستان و پیوستن آن به افغانستان پا فشاری و خواست برای آن اساس قانونی فراهم نماید. Mr. Noel Baker وزیر دولت انگلیس در امور کشور های مشترک المنافع که پاکستان نیز عضویت آن را دارا بود. طی نطقی در مجلس عوام برتانيا چین ابراز داشت: دوك انگليستان از اينكه ميان دولت های افغانستان و پاکستان نسبت به موقعیت سرزمین سرحد شمال غرب اختلاف بروز کرده، متأسف است و متذکر شد که موقف انگليستان در اين زمينه اين است که پاکستان از دیدگاه حقوق بین الدول دارای حقوق و مسئولیت های می باشد که قبلاً حکومت هند دارا بود و حکومت انگليستان در لندن سرزمین مورد مناقشه را از آن پاکستان و مرز را به حیث مرز بین المللی برسمیت می شناسد. (۷۶)

رهبان افغانستان به ویژه بزرگان خانواده ای مصاحبان با توجه به موقعیت جغرافیای افغانستان و سیاست رقابت آلود دوران جنگ سرد و قرابت جغرافیای افغانستان به اتحاد شوروی؛ درک کرده بودند که پا فشاری بیش از حد بر مسأله پشتونستان می تواند پی آمدی بصورت نزدیک شدن به شوروی را بیار آورد. بنابراین همین ملاحظات، نظرات اعضای بزرگ خانواده ای سلطنتی معتدل و نظرات و موقف اعضای جوان دربار عصبانی می نمود، که در طرح مسأله دوگانگی را به غمیش می گذاشت. و در یاد داشت به دولت انگلیس هم موضوع محاط به خشک بودن افغانستان و ضرورت آن به يك مجرای بحری غرض راه اندازی تجارت و هم چنان مسأله ای پشتونستان که در بخش بالای این نوشتار نگاشته شد مورد تأیید قرار گرفت و در مبادله هیئت ها غرض گفتگو های دو جانبه هم بهر دو موضوع اشاره رفته است. بعد از آنکه نماینده ای افغانستان در سازمان ملل متحد، بتاريخ ۲۰ اکتوبر ۱۹۴۷ رأی منفی خود را بمناسبت شمول پاکستان در آن مؤسسه پس گرفت و حل مسأله را از چینل دیپلماتیک میسر دانست. در... ماه نومبر ۱۹۴۷ نجیب الله نماینده شاه برای مذاکره با رهبران پاکستان به کراچی رفت و در باز گشت از کراچی متذکر شد که افغانستان از کشور پاکستان سه تقاضای ذیل را بعمل آورده است.

۱- به مناطق پشتون نشین موقف يك ولايت مستقل داده شود.

۲- پاکستان برای افغانستان يك مجرا به بحر در غرب بلوچستان و يا يك زون آزاد در کراچی تخصیص بدهد.

۳- افغانستان و پاکستان در معاهده ای شامل شوند که اگر بر یکی حمله شد دیگر بی طرف بماند. (۷۷) مسأله پشتونستان نه تنها دیدگاه دوگانه را در دستگاه سلطنتی کشور میان بزرگان و جوانان خانواده سبب شد. بلکه در محافل روشنفکری کم رنگ کشور هم با توجه به وضعیت چند نژادی جامعه، در آن مرحله از تاریخ افغانستان روشنفکران هم دو دسته بودند. و دو دستگی، هم در مسایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و آینده ای ساختار سیاسی افغانستان و هم چنان در مسأله پشتونستان هویدا بود. و در مجلس لبرال منش و نیمه آزاد سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ که بدوره ای اول دموکراسی افغانستان مسمی شده است، روشنفکران دو دسته شده بودند: حزب وطن و ندای خلق فارسی زبان ها، جوانان بیدار پشتو زبان ها. جوانان بیدار که در مراحل بعدی تحولات سیاسی و فکری کشور اکثر شان به افغان ملت و حزب دموکراتیک خلق پیوستند وعده ای دیگر شان که با داودخان دوست و وفادار ماندند، همگی در کلوب پشتونستان شامل شدند و از سیاست های افراطی داود خان در این زمینه حمایت کردند. روشنفکران فارسی زبان گاهی هم از مسأله دفاع نکردند و موضوع پشتونستان را يك مسأله نژادی يك بخش از جامعه ای افغانستان می دانستند که با منافع ملی تمام مردم کشور سازگاری نداشت و اگر گاهی هم از مسأله در محافل سیاسی بطور ضمنی حمایت های بعمل آمده باشد، بر اساس پراگماتیسم سیاسی و مصلحت اندیشی بوده، تا يك اصل سیاسی ای "لوزیک" کشور پاکستان با تکیه بر دو اصل ذیل:

۱- تمثیل اراده ای مردم سرحد طی همه پرسی ماه ژولای ۱۹۴۷.

۲- اینکه پاکستان جانشین هند برتانوی در منطقه است و همان معاهده که با آن کشور امضا شده است با پاکستان نیز قابل اجرا است. و تائیدی که دولت انگلیس از موقف پاکستان در زمینه بعمل آورد، سیاست پاکستان را در قضیه محکم و در رابطه با افغانستان غیر مصالحت جویانه ساخت. پاکستان همان طوریکه افغانستان، پشتونستان را برای آن کشور نقطه ای ضعف پیدا کرده بود، نقطه های ضعف افغانستان را نیز می دانست. و از تفاوت دیدگاه در داخل خانواده ای حاکم کابل و از عدم هماهنگی دیدگاهها در محافل روشنفکری کشور در زمینه اطلاع داشت. علمای مذهبی افغانستان که اکثراً در مدرسه دیوبند و دیگر مراکز علوم مذهبی هندوستان تعلیم یافته بودند و زیر تأثیر جمعیت

العلمای هند بودند. و يك بخش جمعیت العلمای هند برهبری مولانا شبیر احمد عثمانی از پاکستان در برابر تهاجم هندونیزم دفاع می کرد و شخصیت موصوف در آغاز عضو مجمع قانون گذاری پاکستان نیز بود و از نفاذ شریعت در کشور نو بنیاد پاکستان حمایت می کرد. شاگردان زیادی در افغانستان داشت که عده ای از آنها به مناصب قضاوت، دارالافتاء و تدریس علوم دینی در مدارس غیر رسمی و مدارس رسمی کشور مصروف کار بودند و در بسیج ذهنیت عامه راجع به مسأله ای پشتونستان با سیاست افغانستان همراه نبودند. اینکه دولت پاکستان در آن مرحله نخواست از نفوذ ملاها مانند امروز بهره برداری مفرضانه نماید، از حوصله این نوشتار برون است. در داخل پاکستان، سیاست مداران پشتون که مخالف مسلم لیگ بودند و از داعیه ای پشتونستان دفاع نمی کردند. از سیاست دولت افغانستان در قضیه پشتونستان صددرصد جانب داری نمی کردند و دیدگاه شان راجع به پشتونستان غیر از آن بود که هم نژادان شان، در کابل داشتند. خدای خدمت گار برهبری غفارخان و برادرش داکتر خان که رهبری داعیه پشتونستان را بدوش داشتند. در وقت تجزیه ای هندوستان برای تشکیل يك دولت مستقل پشتون مبارزه می کردند. در حالیکه خواست رهبران افغانستان در مرحله ای اول الحاق پشتو زبان ها به افغانستان و در مرحله ای دوم پشتونستان مستقل بود که در این صورت خواست اولین یکی خواست درجه دوم دیگری قرار می گرفت و هر دو را بدو سمت مخالف سوق می داد. وقتیکه در همه پرسی، اکثریت رأی دهندگان الحاق خود را به پاکستان اعلان کردند. در واقع هر دو، در اهداف خود شکست خورده بودند. هم کابل و هم طرفداران پشتونستان در پشاور!

برای حکومت افغانستان چه در دوره ای صدارت شاه محمودخان و چه در دوره صدارت داودخان، انکشاف اقتصادی کشور و مسأله ای پشتونستان در اولویت قرار داشت و اعضای جوان خانواده برهبری داود به کاکای خود اعتراض داشتند که سیاست پشتونستان را طور شاید و باید دنبال نمی کند و فشار وارد می کردند که دولت در قضیه با جدیت برخورد نماید. و روز تا روز ادبیات سیاسی حکومت در مسأله ای پشتونستان از اعاده ای حقوق پشتون ها و بلوچ ها حرف پراگنی می کردند و پدیده ای کشور مستقل پشتونستان رفته رفته رنگ می باخت و نقش اعضای بزرگ سال خاندان اثرات خود را در رفتار حکومت بجا گذاشته بود. و داود خان برای رسیدن بقدرت مسأله را فرصت طلبانه بهانه قرار داده بود و به عقیده ای خود غلطی انگلیس را تصحیح می کرد. در اصل اعضای بزرگ خاندان باید زمام امور را به دست جوانان می سپردند و در اواخر دوره صدارت شاه محمود خان، فعالیت داود

این بود جای کاکای خود را در سیاست اشغال نماید. و سیاست های کاکا را در قضیه ای پشتونستان ناکام ارزیابی می کرد. سرانجام فعالیت ها بار آورد و قسمی که منافع دربار ایجاد می کرد با فشار و یا يك كودتای سفید که در برابر هاشم خان هم بوقوع پیوسته بود، شاه محمودخان در سال ۱۹۵۳ برابر با سال ۱۳۳۲ هجری شمسی از صحنه کنار رفت و برادر زاده ای جوانش محمد داودخان، از طرفداران پروپا قرص مسأله پشتونستان در صحنه سیاست کشور ظاهر شد. صدراعظم جدید که از نسل جوان داخل دستگاه سلطنت نمایندگی و از آغاز، طرفدار سیاست عصبانی و خشن در رابطه با پشتونستان بود، مسأله را با شدت هر چه تمام تر مطرح و فضای روابط میان افغانستان و پاکستان را بیشتر از پیش تیره ساخت. دوران صدارت محمداودخان از پر فراز و نشیب ترین دوره در روابط افغانستان و پاکستان به شمار می آمد و قسمی که در دوران صدارت کاکایش واضح شده بود همیشه داودخان بر مسأله تأکید می ورزید. با آغاز کار خود به حیث صدراعظم قضیه پشتونستان را بیشتر از پیش، داغ تر ساخت. و اوضاع سیاست منطقه ای نیز تحت شعاع جنگ سرد قرار گرفته بود و قدرت های بزرگ، کشور های جهان سوم را که افغانستان از آن جمله است به سوی بلاک خود دعوت می کردند. اتحاد شوروی در آغاز دهه ای ۱۹۵۰ میلادی سیاست جنوب آسیا را بدقت دنبال، اما در رابطه باقضای منطقه ای به خصوص مسأله ای پشتونستان موضع نگرفته بود. و پاکستان هم در نخستین سال های آن دهه به کدام بلاک منطقه ای زیر مراقبت ایالات متحده نرفته بود و از همان آغاز ظهور، دو کشور هند و افغانستان به ترتیب در مسایل کشمیر و پشتونستان با پاکستان درگیر شده و هر دو کشور در برابر پاکستان موقف مشترك گرفته بودند. در سال ۱۹۴۹ لیاقت علی خان رهبر پاکستان از جانب استالین رهبر وقت شوروی دعوت شد که به مسکو سفر نماید. رهبر پاکستان روشن بود بجای سفر به شوروی به کاخ سفید رفت و شك و تردید را نسبت به رفتار آینده پاکستان در ذهن رهبران شوروی ایجاد کرد. ولی مسأله ای شمولیت در بلاک های ضد کمونیستی هنوز واقع نشده بود. اگر چه شوروی ها بد بین شده بودند، اما موقف مخالف نگرفتند و منتظر انکشاف بعدی در روابط پاکستان و امریکا بودند. داود صدراعظم افغانستان تلاش ورزید که مسأله پشتونستان را بین المللی ساخته و از وضعیت ناشی از آن برای سیاست های خود بهره برداری نماید و توقع داشت که مسکو در زمینه از موقف افغانستان حمایت نماید.

... برای مسکو دور نمای حل مسأله پشتونستان آنقدر ها خوشایند نبود، زیرا این امر نشانه بوجود آمدن صف بندی جدید سیاسی، جغرافیای در منطقه بود که با اهداف



استراتژیک اتحاد شوروی در تضاد و تناقض پنداشته می شد. (۷۸) در سال ۱۹۵۴ سیاست پاکستان به سوی غرب چرخش پیدا کرد و آن کشور در بلاک های ضد شوروی مانند «سینتو» و «سیتو» که هر دو برای جلوگیری از گسترش کمونیسم و نفوذ سیاسی ایدئولوژیک شوروی براه انداخته شده بود، شامل گردید. این سیاست غرب گرای رهبران پاکستان، رهبران شوروی را عصبانی و آنکشور را در صف حامی مهم سیاست افغانستان در قضیه پشتونستان قرار داد. حمایت شوروی از موقف کابل پیروزی بزرگ برای صدراعظم داود به شمار می آمد. و افغانستان خود را عملاً در مثلث استراتژیک منطقه ای شامل ساخت که خط سیر آن از «مسکو» و «کابل» و «دهلی نو» عبور می کرد. حمایت شوروی از موقف افغانستان در قضیه پشتونستان که در واقع زیر فشار قرار دادن پاکستان بخاطر پیوستن آن کشور به کمپ ضد کمونیسم بود، سیاست خصومت آلود داودخان را علیه پاکستان تشویق و تشجیع کرد. داودخان به سیاست تحریک عناصر ناراضی پشتون و بلوچ در دو ولایت «بلوچستان» و «سرحد» پاکستان ادامه داد و پاکستان نیز به نوبه ای خود به زیر فشار قرار دادن افغانستان در منطقه و منزوی ساختن آن کشور در سطح کشور های اسلامی اقدام کرد. پاکستان که از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۶ بدلیل گوناگون نتوانست قانون اساسی خود را بعد از استقلال تدوین کند، و یکی از دلایل عدم توفیق آن کشور در تسوید و تصویب قانون اساسی ایجاد موازنه میان «ولایت شرق» یا بنگله دیش کنونی و ولایت غرب «پاکستان کنونی» بود. بعد از تشکیل پاکستان قدرت سیاسی بیشتر در دست بروکرات ها، فنودال ها و نظامی ها قرار گرفته بود که اکثر شان پنجابی بودند. درحالیکه نفوس پاکستان شرقی از نفوس پاکستان غربی بیشتر بود. و از سوی دیگر پاکستان غربی طرفدار این بود که زبان اردو به حیث زبان ملی پاکستان در قانون اساسی گنجانیده شود، اصلی که بنگالی ها مخالف آن بودند. نمایندگان و روشنفکران جامعه ای مسلمان بنگال تأکید بر اصل فزونی نفوس و رعایت اصل انتخابات دموکراتیک داشتند که در صورت تحقق یافتن آن باید قدرت از دست نخبه گان فنودالی، نظامی و بروکراتیک پنجاب بیرون می شد. رهبران پاکستان برای ایجاد موازنه میان هر دو ولایت در سال ۱۹۵۵ تمام واحد های اداری مبتنی بر سمت و نژاد را در پاکستان غربی باطل و همگی را در يك واحد اداری مدغم ساختند. سیاست ادغام دولت پاکستان طرفداران پشتونستان را در پاکستان و حامی آن افغانستان نگران ساخت و... يك بار دیگر مسأله پشتونستان موضوع داغ روز در کابل گردید و مرز برای پنج ماه مسدود گردید. این نوسان بخاطر ادغام ولایت سرحد در نظام وحدت اداری تمام پاکستان غربی رونما

گردید و تشویش افغانستان این بود که ضمیمه سازی ولایت سرحد در چارچوب وحدت ... پاکستان غربی موقف ولایت را به حیث مرکز پشتونستان تهدید می نماید. بتاريخ ۲۷ مارس به تحریک حکومت دسته های مردم به هیئت های نمایندگی پاکستان در کابل، جلال آباد و قندهار حمله کردند، پاکستان مسیر تجارتي را بروی افغانستان مسدود و روابط دیپلماتیک قطع گردید. قطع شدن راه تجارتي جنوب تعامل گرایش به سوی مسیر شمال «شوروی» را سبب گردید. (۷۹) در شرایطی که نزاع میان افغانستان و پاکستان بخاطر مسأله ای پشتونستان اوج و به قطع روابط دیپلماتیک می انجامد و در کابل کاسه داغ تر از آتش می شود. در پشاور وضعیت به گونه ای دیگر است و طرفداران نظریه پشتونستان رنگ می بازن، حتی میان برادران، داکتر خان و عبدالغفار خان که داعیه پشتونستان را رهبری می کردند وحدت پایدار نماند و... داکتر خان که بعد از تجزیه مدتی بزنندگان افتاده بود، بعد ها راه موافقه با حکومت پاکستان را در پیش گرفت و صدراعظم پاکستان غربی شد. ولی غفار خان مانند برادرش با حکومت نساخت و مبارزه جوی را پیشه کرد. (۸۰) تحولات داخلی پاکستان و تغییر در مواضع و وفاداری های افراد و شخصیت های ذی دخل در قضیه پشتونستان که داکتر خان بهترین نمونه آن به حساب می آید، خامی و نا عاقبت اندیشانه بودن سیاست افغانستان را بمعرض غماش گذاشت. از سوی دیگر حضور فعال پشتون ها در کادر بالای دولت و حزب حاکم مسلم لیگ که شخصیت برجسته سردار عبدالرب نستر که باری به کابل هم سفر کرده بود، دعوای کابل را مبنی بر تأمین حقوق پشتو زبان های پاکستان، در شرایطی که رهبران افغانستان خود شان بزبان پشتو سخن گفته نمیتوانستند، کم رنگ ساخته بود. در عرصه ای سیاست های منطقه ای و جهانی اگر چه انگلیستان از جنوب آسیا عقب نشینی کرده بود، نقش فعال در سیاست جهان و منطقه داشت و از موضع پاکستان در قضیه حمایت سرسختانه می کرد و هر زمانیکه دولت افغانستان دست به اقدام سیاسی و یا تبلیغی می زد، حکومت انگلیس موضع حمایت گرانه ای خود را تکرار و به موضع دولت پاکستان تقویت می رسانید... صدراعظم برتانیه (بعد از موضع گیری عصبانی دولت کابل بمناسبت ادغام ولایت سرحد در چارچوب وحدت اداری پاکستان غربی در سال ۱۹۵۵) به تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۵۶ باز موقف کشور خود را به تأیید مواضع قبلی تکرار و تأکید کرد که در ۱۹۴۷ پاکستان به حیث یک کشور مستقل، دارای حاکمیت و یک عضو جرگه ای کشور های مشترک المنافع ظهور کرده است. دولت برتانیه باین باور است که اکثریت پشتو زبان ها زیر اداره مستقیم و یا غیر مستقیم از پاکستان رضایت دارند و

پاکستان همان قوت را اعمال می کند که قبلاً برتانیه اعمال می کرد و این حق را دارا می باشد. و در ولایت سرحد دولت ما از اعمال حاکمیت پاکستان بر منطقه شرق خط دیورند حمایت و مرز دیورند را سرحد بین المللی می داند. (۸۱) واضح بود که افغانستان نتیجه ای سیاست خود را در رابطه با پشتونستان باید منفی یا مثبت فراچنگ نماید، انگلیس بزرگترین حامی افغانستان در حفظ موازنه میان غرب و شرق که یگانه تضمین کننده ای استقلال نیم بند افغانستان به حساب می آمد. بعد از ظهور پاکستان از صحنه عقب نشسته بود و دیگر به افغانستان احساس ضرورت نمی کرد و در قضیه جانب جانشین خود «پاکستان» را گرفته بود و پاکستان هم زمان با سیاست های خشن و تحریک آمیز کابل، با استفاده از موقعیت محاط به خشکه ای افغانستان به فشار خود در زمیه ای محاصره ای اقتصادی از طریق مسدود کردن مسیر تجارتي از بندر کراچی می افزود و افغانستان را در وضعیتی قرار می داد که یا از ادعای ارضی بر مناطق پشتون نشین پاکستان دست بردارد و یا اینکه به شوروی غرض حل مشکل تجارتي مراجعه نماید. داود زیر فشار جبر ژو استراتژیک و ژوپلیتیکس منطقه ای راه دوم را گزید و بجای تصحیح غلطی برتانیه مرتکب غلطی دیگری شد که تمام مردم افغانستان را در مصیبت امروزی گرفتار ساخت. در سیاست داخلی پاکستان روز تا روز شعار پشتون خواهی افغانستان توخالی می شد و طرفداران قضیه پشتونستان به انزوا سوق داده می شدند. در آغاز ظهور پاکستان که طرح مسأله ای پشتونستان از جانب افغانستان با آن هم زمان بود. پشتون خواهان یکپارچه نبودند. حتی خان برادران وحدت خود را در مسأله حفظ کرده نتوانستند و در دو مسیر مخالف هم قرار گرفتند. و فقیر ایپی که خود را برای رهبری پشتون ها مستحق تر میدانست و مبارزه ای مسلحانه علیه انگلیس ها در قبایل پراه انداخته بود، بعد از تشکیل پاکستان خود را در وزیرستان رئیس جمهور مؤقت پشتونستان اعلان کرد. شخص مذکور در سال ۱۹۶۰ وفات کرد. و بعد از وفات انگلیس ها او را يك شخص با اصول و محترم و پاکستان فقیر را شخص منفور و خود غرض معرفی کرد. بعد از وفات ایپی، خان عبدالغفار خان خود را رهبر بلا منازع پشتون ها جا زد که بمشکل در سیاست آن وقت پاکستان باور کردنی بود. تا جای که رویداد های آن دوره نشان می دهد. غفار خان بدون شك رهبری پشتون های نا راضی را که تعداد شان کم نبود و با تشکیل پاکستان فکر می کردند که تاریخ آنها را به حاشیه سیاست پرتاب کرده است، بدوش داشت و به حیث يك درد سر برای پاکستان بکار خود ادامه داد. تا در قید زندگی بود از اصول مورد نظر خود دست برنداشت. پشتون های پاکستان چه آنهاست که در صف مسلم

لیگ قرار داشتند و چه آنهاییکه در صف خدای خدمتگار متشکل شده بودند. به شمول فقیر ایپی همگی رفتار سیاسی دولت مردان افغانستان را در رابطه با مسأله ای پشتونستان از ریشه درک می کردند و منافع سیاسی و اقتصادی پشتون ها را نیز درک و در جستجوی تأمین آن بودند. و ادعای افغانستان را در راستای اعاده ای حقوق پشتون ها با شک و تردید می نگریستند و تاریخ روابط حاکمان کابل را با قبایل و انگلیس ورق زده بودند، فرصت طلبی ها و فراز و نشیب ها را طی کرده بودند. الحاق پشاور به قلمرو حکومت سیک در سال ۱۸۳۴، بعد از زوال قدرت امپراطوری احمدشاه ابدالی، ضربه ای کمرشکن به غرور ملی افغان ها به حساب می آمد. که در تحمل این ضربه تمام پشتون ها شرکت داشتند و لس می کردند که چه فاجعه ای صورت گرفته است. امیر دوست محمدخان که در آن وقت امیر کابل بود از انگلیس ها خواست که در اعاده ای پشاور با وی مساعدت نمایند. انگلیس ها از مداخله خودداری و دوست محمد و رنجیت سینگ را بحال خود گذاشتند. رنجیت رهبر سیک ها که از تفرقه میان برادران دوست محمدخان برای رسیدن به قدرت مانند شرایط امروزی افغانستان اطلاع داشت و اهمیت پشاور را برای کابل درک می کرد، با دوست محمدخان به بازی چرکین سیاسی دست یازید.

...رنجیت شخص مورد نظر خود را می شناخت و او سلطان محمد خان بود و کوشش کرد که سلطان را از دوست جدا نماید. قبلاً سلطان بعد از اشغال پشاور توسط هری سینگ بکابل پناه برده بود، تا جائیکه ما می دانیم سلطان نسبت به برادرش خوش بین نبود و فکر می کرد که شکست سیک سبب شود که دوست پشاور را برای خود نگهدارد. (۸۲)

امیر دوست محمد خان برای جیره کردن ضربه ای که به غرور ملی پشتون ها با از دست رفتن پشاور وارد شده بود خود را امیر المؤمنین خواند و آهنگ استرداد پشاور را از طریق راه اندازی جنگ کرد. رنجیت دست به قتنه انگیزی زده از طریق معامله نظامی و هم چنان تفرقه ای سیاسی، سلطان محمد خان را تطمیع و دوست محمد خان را به شکست مواجه و به عقب نشینی وادار کرد... سلطان محمد خان برای نجات جان خود به رنجیت مراجعه کرد و این اقدام برای خودش و برادرانش مفید واقع شد و زمین های را در کوهات و پشاور صاحب شدند. البته پشاور را بدست آورده نتوانست و اداره های امور ملکی و نظامی پشاور بدست هری سینگ بود. (۸۳) تاریخ قرن نهم افغانستان بیانگر معامله گری های خفت باری می باشد که بازماندگان معامله گران با تحریف تاریخ و جلوگیری از روسیاهی خانوادگی شان نگذاشتند مردم اصل وقایع را درک، قضاوت و تصمیم بگیرند. مردم پشتو

زبان چه آنهاییکه در مناطق شهری و چه آنهاییکه در مناطق قبایلی زندگی داشتند، درانی ها، بارکزیایی و سیک ها را آزمایش کرده بودند... چه سدوزای ها و چه بارکزیای ها هیچ کدام با مردم پشاور مشوره نکردند و آنها را مورد بهره برداری قرار دادند. سرداران پشاور بطور خاص، بیشتر از يك بار برای بدست آوردن امتیاز و موقف، آنها را به سیک ها فروختند و اقدامات شاه شجاع و دوست محمدخان غیر از نا آرامی دست آورد دیگری برای آنها نداشت. حوادث نیمه ای اول قرن نزده در سرحد پس منظر تاریخی علاقمندی حاکمان کنونی کابل می باشد، خانواده ای مصاحبان که اولاد سلطان محمدخان می باشد، سالها در پشاور زندگی کرده بود، جای تعجب نیست که بعد از يك قرن جانشینان و بازماندگان سرداران پشاور یعنی حاکمان کنونی کابل می خواهند تا از اوضاع متحول کنونی استفاده کرده سرزمین از دست رفته را به افغانستان باز گردانند. موضوع پشتونستان را در شرایط امروز می توان با توجه باین پس منظر درک کرد. آنهاییکه از موضوع پشتونستان حمایت می کنند باید بخاطر داشته باشند که :

- ۱- در قرنیکه گذشت از ۱۸۴۶ تا ۱۹۴۷ قبایل برای آنها افق را باز کردند سرنوشتی که بیشتر از حمایت این یا آن خاندان در تخت کابل اهمیت داشت.
- ۲- قبایلی که در انی ها درباره آنها گفتگو می کنند دلایلی ناچیزی دارند که از سلف شان که قبلاً گذشته اند، مشکور باشند. سردار کنونی کابل «داود» که ادعا می کند و مسأله ای کهنه را تازه کرده است، نا محتمل است که در خواست وی مورد قبول قبایل قرار گیرد. قهرمان جنگ پشتون ها علیه سیک ها، نه در انی ها، نه شجاع، نه دوست محمد و نه از همه ناچیز تر سلطان محمد [پدر کلان داود حاکم کنون کابل و مدعی حقوق پشتون ها بود. بلکه قهرمان جنگ دفاع از حقوق پشتون ها سید احمد شهید و پیروانش بودند که علیه اداره ای استبدادی سیک برای نجات پشتون ها از شکنجه و عذاب سیک رزمیدند و جان خود را نثار کردند جهان میداند که بعد از شهادت سید احمد ده سال گذشت که دولت سیک از بین رفت. (۸۴) پشتو زبان های پاکستان وقتیکه ادعای پرطمطراق کابل را از طریق رادیوی افغانستان تحت عنوان برنامه برای پشتون ها و بلوچ ها می شنیدند تاریخ قرن نزده و معامله گری ها و سیاست بازی ها بیاد شان می آمد که حاکمان کابل و برادران شان سرداران پشاور «پدر کلان سرداران کنونی کابل» در پیوند با سیک ها و بعداً انگلیس ها براه انداخته بودند. و سال های ۱۹۳۰ نیز برای آنها تازگی داشت که نماینده گان پشتون های شرق خط دیورند را که برای جذب حمایت مالی و اسلحه نزد نادر خان بنیاد گذار سلطنت

کنونی کابل رفته بودند و محمد نادر شاه آنها را با مهمان نوازی محض دست خالی مرخص کرد. عمل کرد گذشته ای حاکمان کابل در رابطه با قبایل و بازی های سیاسی آشکار و پنهان با قدرت هائیکه از نظر پشتون ها غاصب حقوق آنها بودند حقانیت و صداقت رهبران افغانستان را نزد سران قبایل و رهبران حرکت پشتون خواه در معرض شك و تردید قرار می داد. و واقعیت های زندگی، سطح انکشاف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کشور پاکستان و عقب ماندگی مرگ باریکه تمام ابعاد زندگی مردم افغانستان را فرا گرفته بود و میان زندگی مردمان هر دو کشور مقایسه را ناممکن می ساخت. در پاکستان، پشتون ها نه تنها آنهاستیکه در شهر ها زندگی می کردند، بلکه همگی متوجه شده اند که برای تعلیم، خدمت، و تمام چیز های مربوطه به يك زندگی عالی تر به سوی شرق «پنجاب» تمایل نشان بدهند «نه به سوی کابل» و دیدگاههای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی درانی ها برای آنها نا مناسب به نظر می آمد، از نظر آنها کابل تخریش کاری بی معنی می کند امتزاج سیاسی هم اگر بیاید باید شکل دیگری داشته باشد، پشاور کابل را باید بیلعد نه اینکه کابل پشاور را (۸۵)، سردهسته ای گروپ پشتونستان در افغانستان «داود» پهلوی دیگری ورق را نخوانده بود. و به موضع سرسختانه ای خویش پا فشاری و حمایت های «مسکو» و «دهلی نو» را که آنها در راه منافع خود گام بر میداشتند، کمای کرده بود، فکر می کرد که سیاست کشور را در سمت و جهت مثبت رهبری و حقوق پشتون ها را اعاده خواهد کرد. اگر داود به پهلوی دیگر ورق بازی دقت می کرد و دیدگاه های پشتون های شرق دیورند را صحیح ارزیابی می کرد. یقیناً سیاست افغانستان را به سوی ناکجا آباد هدایت نمی کرد و مرکب استعمار روس را در دیوار دروازه های کابل نمی بست. بهر اندازه که عقربه ای زمان به پیش می تاخت پشتون های پاکستان در ساختار اداری، ملکی و نظامی کشور خود جذب و فکر تجزیه طلبی تحت عنوان پشتونستان کم رنگ می شد.

...غفار خان رهبر داعیه پشتونستان به پیری روی آورد، سرخ پوشان به نیشنل عوامی تغییر نام و عبدالولی خان جای پدرش را در سیاست اشغال کرد. رفته رفته نقش خراب کارانه ای عوامی نیشنل پارتی کاهش و به يك گروه مورد حمایت کابل تبدیل شد. از همان آغاز ظاهر شاه و دستگاه قدرت در کابل تحریک پشتونستان را درد سر برای پاکستان فکر می کردند و با هر اقدامی از حرکت پشتون های سرحد در راه خود مختاری حمایت کردند، تبلیغات براه انداخته شد، مدرسه ای خوشحال خان و رحمان بابا برای پرورش خراب کاران در کابل ساخته شد. پول و مهمات به عوامی نیشنل پارتی داده می شد (که بیشتر و یا اکثراً از



طرف دولت هندوستان و بعداً روس ها تأیید می شد.) رهبران عوامی نشنل پارتی باین فکر نبودند که حمایت کابل از داعیه پشتونستان، پشتونستان را (در صورت تحقق یافتن) دست نشانده ای کابل می سازد، یا يك ولایت بیرونی افغانستان. (۸۶) تجربه ای سیاسی و تاریخی نشان می دهد که کشور ها و سیاست مداران پا به پای تحولات سیاسی و اجتماعی در محیط ملی، منطقه و بین المللی سیاست ها و رفتار شان را جرح و تعدیل می کنند و از تجربه های منفی و سیاست های ناکام خود داری و به تعداد دوستان افزوده، و از تعداد دشمنان می کاهند. قدم به قدم سیاست های داخلی را اصلاح و به سوی ترقی و تکامل مادی و معنوی گام بر می دارند. سردار افغانستان (محمد داود) که همیشه سردار دوران معامله و آرامش بود نه سردار دوران جنگ و آزمایش های ملی تاریخی، از بکار انداختن استعداد ها و شخصیت های کار فهم اباورزید و کارمندان و همکاران خود را به حیث يك هم وطن و برادر احترام و تشویق نمی کرد و تمام کارمندان دولت را در هر سطحی که قرار داشتند برده و نوکر خود تلقی می کرد، از انتقاد و پیشنهاد و اعتراض خوشش نمی آمد. رذیل پرستی و چاپلوس پذیری سیاست همیشگی اش شده بود. با پیروی از سیاست حمایت از داعیه ای پشتون های پاکستان تمام دروازه ها را بر روی افغانستان، غیر از دروازه ای دوستی با شوروی سابق مسدود ساخت. به خه وض در منطقه، ترکیه، ایران و عربستان هیچ کدام از سیاست افغانستان در رابط با پشتونستان خوشحال نبودند و افغان ها را بار ها تشویق کردند که این سیاست را تغییر بدهند. قبل از اینکه سیاست افغانستان در رابطه با پشتونستان تغییر نماید. در پاکستان تحولات به گونه ای صورت گرفت که مسأله را بیشتر از پیش دشوار تر ساخت. در اکتوبر ۱۹۵۸ کودتای نظامی به عمر دموکراسی پارلمانی در پاکستان پایان و رژیم جنرال ها برهبری جنرال محمد ایوب خان اداره ای امور را در دست گرفت. محمد ایوب خان شخصاً يك پشتون و از ولایت سرحد بود که دولت افغانستان داعیه حقوق آنرا بلند کرده بود. ادعای ارضی افغانستان علیه پاکستان در رابطه با اعاده ای حقوق سیاسی پشتون ها، از دیدگاه رهبری جدید پاکستان فاقد معنی و مفهوم می نمود. ایوب خان باین باور بود که از یکطرف پشتون ها در پاکستان تعداد شان به تناسب تعداد پشتون ها در افغانستان بیشتر است و از طرف دیگر رهبری پاکستان در دست پشتون ها قرار دارد. بناءً پشتون ها چه نیاز دارند که خواستار جدای از کشور خود شوند. تأکید ایوب خان این بود که پشتون ها هیچ نوع احساس محرومیت سیاسی اجتماعی در پاکستان ندارند و نباید چنان احساس در ضمیر و وجدان آنها جولان داشته باشد. پروفیسور محمد اصغر دانشمند

افغانستان که در زمان شاه سابق شهر دار کابل، وزیر عدلیه و رئیس دانشگاه کابل بود. باری به نویسنده گفت: به معیت شاه سابق در زمان ایوب خان به کراچی رفته بودیم، روزی در يك ماشین سرکاری با تشریفات که ایوب خان هم حضور داشت از کراچی برای شکار مرغابی به شهر حیدرآباد می رفتیم، در داخل ماشین ایوب خان با زبان پشتو شروع به مباحثه با شاه سابق راجع به پشتونستان کرد و گفت: شما مطلع هستید که من از قبیلۀ ترین و يك پشتون هستم، ظاهر شاه به پشتو سخن گفته نمیتوانست و من ترجمانی می کردم. جنرال ایوب خان از اینکه شاه بزبان پشتو سخن گفته نمیتوانست و داعیه پشتونستان را تشویق و بالا کرده بود، لب خند می زد و دربارۀ پشتونستان متذکر شد که ما مخالف ایجاد کشور پشتونستان نیستیم می خواهیم که این پروسه از طریق دموکراتیک صورت پذیرد و اقلیت به اکثریت الحاق نماید که معنای پیوستن پشتو زبان های افغانستان به پشتو زبان های پاکستان زیر پرچم پشتونستان یا پاکستان را افاده می کرد. (۸۷) موضع غیر مصالحت جویانه رهبر نظامی پاکستان در قضیه پشتونستان و زیر فشار قرار دادن افغانستان در جهت صرف نظر کردن کابل از مسأله ای پشتونستان، رهبران افغانستان به خصوص داود خان را در محصه انداخت و فشار ها چنان با! گرفت که روابط دیپلماتیک هر دو کشور را به سوی قطع شدن سوق داد. رهبران افغانستان درک کرده بودند که ایجاد تفاهم در زمینه با ایوب خان نا ممکن است و رهبر پاکستان چنان موضع سرسختانه اختیار کرده بود که مجال مذاکره و گفتگو را با افغانستان نمی داد. با وجود اینکه موضع جنرال ایوب خان برای طرفداران پشتونستان در کابل مایوس کننده بود. جانب افغانستان دروازه ای مذاکره را باز گذاشت و... محمد نعیم وزیر خارجه افغانستان در ماه جنوری ۱۹۶۰ از پاکستان دیدار کرد. منظور قادر چودهرئی وزیر خارجه پاکستان خاطر نعیم خان همتای خود را با طرح این مسأله که خواهش پشتون های آن طرف خط دیورند باید محترم داشته شود که آیا آنها می خواهند در افغانستان بمانند یا به پاکستان ملحق میشوند، ملال ساخت.

پشتون های پاکستان طی همه پرسى الحاق خود را به پاکستان اعلان کرده اند، حالا باید از پشتون های افغانستان پرسان شود که پیوستن به پاکستان را می خواهند یا نه؟ نعیم در جواب گفت: باین منظور نه آمده است. بتاريخ ۳ مارس ۱۹۶۰ باز منظور قادر تکرار کرد که دو سوم پشتون ها در پاکستان زندگی دارند از يك سوم باید پرسان شود، طبیعی است که اقلیت باید به اکثریت ملحق شود. (۸۸)

برای رهبران افغانستان که خود را قهرمان مبارزه در راه حقوق پشتون ها جا زده

بودند، طرح مسأله به گونه ای «منظور قادر» وزیر خارجه پاکستان بسیار ناخوشایند و ناراحت کننده بود. طرح مسأله باین صورت که پشتون های افغانستان به تناسب برادران شان در پاکستان اقلیت اند و باید به صف آنها بپیوندند، موضع رهبران افغان را در داخل کشور تضعیف و از اهمیت شعار پشتونستان در میان پشتو زبان های بیرون افغانستان می کاست و حتی شعار را بی شعور می ساخت. و دیدگاه ایوب خان بسیار وارد و عام پسند بود که پشتون ها در پاکستان می توانند بمقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوای نظامی نایل شوند به قیم و سرپرست بیرونی نیاز ندارند و افغانستان باید در سیاست خودش تجدید نظر نماید. در آن وقت افغانستان در سر دوراهی قرار گرفته بود که یا به توصیه ایران و امریکا از مسأله پشتونستان دست برداشته با پاکستان دوستی و امتیازات اقتصادی از راه سهولت ترانزیتی بدست آورد و در ضمن از کمک های غرب هم بهره برداری نماید، یا اینکه سقوط بدامن شوروی را که در انتظار فرصت مناسب نشسته بود و مسأله پشتونستان آن فرصت را مساعد می ساخت، پذیرا شود. در صف کشور های غیر منسلک هم که افغانستان به آن ها پیوسته بود، غیر از هندوستان دیگر کشور ها از افغانستان حمایت نکردند. با توجه به انزوای سیاسی افغانستان در موضوع پشتونستان، ایوب خان هم به سوی سیاست سخت گیرانه روی آورد. و قتیکه ایوب خان از خود انعطاف نشان نداد و داود خان نمی توانست مسأله ای پشتونستان را به فراموشی بسپارد، مثلث «کابل»، «دهلی» و «مسکو» که از قبل شکل گرفته بود مستحکم و افغانستان را در صف متحدین سیاسی شوروی قرار داد. شخص شاه و دیگر اعضای خاندان سلطنتی افغانستان با داودخان در دنبال کردن مسأله پشتونستان موافق بودند، س ولی در نزدیکی بیش از حد به شوروی که آینده کشور و استقلال سیاسی آن را زیر سوال می برد، هم نظر نبودند. کشمکش های دو، نی خانواده، سلطنتی در رابطه با سیاست خارجی داود توأم با فشار های اقتصادی ناشی از قطع روابط دیپلماتیک با پاکستان و رکود در پروژه های انکشافی، بخاطر مسدود شدن راه ترانزیتی که از خاک پاکستان عبور می کرد و ظهور نسل جدید از بروکرات ها و روشنفکران در کشور که از سیستم اداره ای تک محور و خود گامه ای داود خان به ستوه آمده بودند. باعث شد که محمد ظاهر شاه، داود را مجبور به کنار گیری از قدرت کند. با دور شدن موصوف از مقام صدارت فصل جدید در سیاست کشور بنام دموکراسی آغاز شد.

### مسأله ای پشتونستان بعد از صدارت داود خان:

در اولین صبح گاهان دوره بعد از داود کشور افغانستان در فکر تجدید مناسبات با پاکستان بر آمد و شاه ایران که بارها میان هر دو کشور پا در میانی کرده بود تا مسأله ای پشتونستان را به نفع مصالح ملی دو جانبه حل نماید. يك بار دیگر فرصت را غنیمت شمرده، نماینده هر دو طرف را به تهران دعوت و به تاریخ ۲۶ می ۱۹۶۳ مصادف با ۶ جوزای ۱۳۴۲ هر دو کشور در اعاده ای روابط به توافق رسیدند و مناسبات دیپلماتیک افغانستان و پاکستان از سر گرفته شد. در آخرین سالهای دهه ای پنجاه میلادی دولت پاکستان درک کرده بود که افغانستان بخاطر مسأله ای پشتونستان و فشار هائیکه از جانب پاکستان متحمل شده است. دروازه خود را بروی همسایه ای بزرگ شمالی باز کرده است، که نتایج دراز مدت رفتن افغانستان به سوی «مسکو» برای منطقه زیان بار می باشد. رهبران پاکستان حتی جنرال ایوب خان که ادعای ارضی افغانستان علیه پاکستان را بی مورد تلقی می کرد. متوجه خطر رشد نفوذ شوروی در افغانستان و مایل شده بود که از نظر راه های تجارتي افغانستان را زیاد زیر فشار قرار ندهد... در سال ۱۹۵۹ رهبران نظامی پاکستان به امریکا گفتند: شوروی از طریق افغانستان به بنادر آب های گرم دریای عرب خواهد شتافت، ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که يك پشتون بود ابراز نظر مشابه کرده بود که سرك سازی و میدان هوای سازی شوروی در افغانستان، مارش نظامی را به سوی پاکستان غربی مساعد خواهد ساخت و وقت آن دور نخواهد بود که این سرك سازی ها به تهدید بزرگ به نیم قاره هند مبدل شود. با توجه به درك خطرات ناشی از رخنه شوروی در افغانستان، پاکستان موقف خود را نرم تر و اعلان کرد که با رعایت قرار داد های بین المللی به جریان کالای افغانی مساعدت خواهد کرد، (زمان گذشته بود) و افغان ها دوست جدیدی گرفته بودند. اگر چه پاکستان در موقف خویش در رابطه با انتقال کالا انعطاف نشان داد. اما از رفت و آمد کوچی ها مانع شد و از آن ها در وقت عبور و مرور از مرز پاسپورت و ویزه طلب کرد اگر افغانستان به کوچی ها پاسپورت می داد و آن ها ویزه می گرفتند این امر به معنی به رسمیت شناختن سرحد دیورند بود. میانجی گری شاه ایران در سال ۱۹۶۳ انعطاف در روابط دو جانبه ایجاد و قرار داد تهران، روابط دیپلماتیک را اعاده، مرز باز و تجارت از سر گرفته شد. باریار، مسدود شدن سرحد اثرات منفی خود را بر اقتصاد افغانستان گذاشت و اتکای افغانستان به شوروی از نظر اقتصادی و راههای تجارتي رو بفرزونی گذاشت. (۸۹)

رهبران پاکستان از اینکه داود رهبر اراضی داعیه ای پشتونستان از صحنه ای

سیاسی افغانستان کنار رفته بود رضایت داشتند و کوشش می کردند که رهبری حکومت جدید به ویژه شخص شاه که بعد از سی سال بطور کامل زمام امور را بدست گرفته بود رفته رفته درک و بپذیرد که پاکستان میراث خوار و مسئولیت و حقوق انگلیس را در منطقه دارا می باشد، همان قسم که افغانستان با انگلیس مرز را طی معاهده ای پذیرفته است با پاکستان نیز معامله کرده به سناریوی پشتونستان و خط دوبرند نقطه ای پایان بگذارد. شاه و اطرافیانش دریافته بودند که در سیاست بین المللی دوره ای جنگ سرد رو به اختتام و تنش زدای در سیاست تشویق می شود و اتحاد شوروی که در دهه ای گذشته از موقف افغانستان حمایت می کرد، موضع خصمانه ای خود را نسبت به پاکستان نرم تر کرده و جنرال ایوب خان بعد از جنگ مرزی ۱۹۶۲ میان هندوستان و جمهوری خلق چین که امریکا و انگلیس هر دو به حمایت هندوستان شتافتند. از غرب ناراضی و جمله ای «دوست می خواهیم نه بادار» که بعداً بصورت کتابی برشته تحریر در آمد و نشر شد، بکار برد که زیاد مورد توجه مسکو واقع گردید. شوروی که مایل بود پاکستان را از امریکا فاصله بدهد و به ترتیبات امنیتی غرب در خلیج فارس که پاکستان يك بخش آن بود، ضربه وارد نماید. به سوی پاکستان میلان پیدا کرد. در قضیه پشتونستان تنها هندوستان به حیث حامی افغانستان مانده بود که به حساب هم مرز بودن و مسلمان بودن پاکستان و دور بودن هندوستان، آن کشور قدم های مؤثری در اوقات بحرانی بسود افغانستان برداشته نمیتوانست. بنا بر این، شاه و حامیانش از داکتر یوسف خان تا موسی شفیق غیر از نور احمد اعتمادی که دوست شخصی داود و به روس ها وابستگی داشت. همگی باین باور بودند که با پاکستان در قضیه به تفاهم رسیده، از انحصار سیاسی و اقتصادی و نظامی به شوروی بکاهند. داود اگر چه از دیدگاه رسمی از صحنه غائب شده بود، اما از نظر واقعی در صحنه حضور داشت و دوستانش در کابینه و مقام های تصمیم گیری حضور داشتند، و سیاست های مصالحت جویانه حکومت ها در دوره ای دموکراسی و خود دموکراسی را تهدید و تضعیف می کرد. روابط با پاکستان انکشاف کرد، بدون اینکه موقف پاکستان در قضیه پشتونستان تغییر نماید. و در داخل پاکستان پشتون بودن جنرال ایوب خان ادعای اعاده ای حقوق پشتون ها از جانب افغانستان را مضحکه و عوامی نشنل پارتی برهبری عبدالولی خان فرزند ارشد خان عبدالغفار خان را به حاشیه ای سیاست پاکستان سوق داده بود. واقعیتی که تمام سیاست مداران افغانستان درک کرده بودند، جز داود خان!

داود که مأموریت سیاسی خود را خاتمه یافته نمی دانست و به این فکر بود که بار

دیگر به عرصه ای سیاست برگردد. نگذاشت در ده سال قانون اساسی، شاه و دوستانش در ساحه ای راه حل عملی مسأله مرز دیورند و پایان بخشیدن به موضوع پشتونستان و کاهش دادن به نفوذ شوروی گام بردارند. در سال ۱۹۶۵ در وقت جنگ هند و پاکستان، افغانستان برای پاکستان از ناحیه ای سرحدات غربی ایجاد مشکل نکرد. اگر چه هندوها مایل بودند که افغانستان کاری در زمینه انجام بدهد. موضع مسالمت جویانه و دوستانه ای رهبری افغانستان در دوران جنگ، تأثیری مثبت و سازنده ای در ذهن و فکر رهبران پاکستان گذاشته بود و آنها را باین باور رسانده بود که کشور مسلمان افغانستان به سوی دوستی با آنها گام برداشته، به دعوای ارضی علیه پاکستان خاتمه خواهد داد. شاه ایران هم که روابط نزدیک با شاه افغانستان داشت، جانب افغانی را تشویق می کرد که در مسأله ای پشتونستان با پاکستان به تفاهم برسد تا آهسته آهسته از نفوذ شوروی کاسته، افغانستان بتواند موجودیت خود را به حیث یک کشور مستقل و غیر منسلک حفظ نماید. روس ها در طول دوران ده ساله ای قانون اساسی از گرایشات و تمایلات شاه و اطرافیانش غافل نبودند و سیاست و رفتار افغانستان را با دید ذره بینی و بدبینانه مطالعه و زیر نظر داشتند. داود هم که شخص مورد تأیید روس ها بود با عدم تغییر در خط مشی شخصی خود در قضیه ای پشتونستان اوضاع را بررسی و ناکامی سیاست های نیمه دموکراتیک شاه و صدراعظم هایش را آرزو می کرد. حکومت های دوره ای دموکراسی درک می کردند که شاه چقدر در برابر داود، صدراعظم سابق و پسر کاکایش دست بسته و بی چاره می نماید. در تمام دوره ای ده ساله ای قانون اساسی یا دموکراسی، ثبات سیاسی و اجتماعی در کشور طوریکه لازم بود و ایجاد می کرد تأمین نشد. از چهار صدراعظم غیر از نور احمد اعتمادی که دوران صدارتش طولانی تر بود و به داود و روس ها وفا دار بود. دیگران تمایل داشتند راه حل برای مسأله پشتونستان پیدا کرده، توازن میان غرب و شرق در روابط خارجی افغانستان ایجاد و از ظهور فاجعه ای کنونی جلوگیری نمایند. متأسفانه روس ها و داود و فقدان قدرت تصمیم گیری در شخصیت شاه تمام تلاش ها را در زمینه ناکام ساخت. شاه ایران و جنرال محمد ایوب خان که هر دو در پیمان های ضد شوروی به معیت کشور ترکیه شرکت و روابط نزدیک داشتند و اوضاع داخلی و تحركات سیاسی و پروسه ای دموکراتیک در کابل را مطالعه می کردند و از نقش و کردار روس ها در روند سیاست گذاری و برنامه ریزی حکومت افغانستان با خبر بودند و حل مسأله پشتونستان با پاکستان را دروازه ای ورود افغانستان به دنیای آزاد می دانستند و مایل بودند که این مسأله حل و پایان پذیرد تا بتوانند برای فاصله دادن افغانستان از



بلاک شوروی اقدام نمایند... در سال ۱۹۶۵ خان عبدالغفارخان رهبر کهن سال پستو زبان های ناراض پاکستان به کابل آمد و اعلان کرد که قصد آغاز نبرد از کابل را تا رهای پشتون ها دارد. و تا حصول هدف به سرزمین مادری اش بر نمی گردد و رفیق داود شد. (۹۰) این ابراز نظر غفارخان در کابل دیگر مانند دوران صدارت داود دوست قدیمی اش چسپ نداشت و دولت افغانستان اگر چه به خان صاحب پناه داد، ولی سیاست های پاکستان ستیزانه را تشویق نکرد و در برنامه های بلوچی و پشتوی رادیو افغانستان که برای پشتون ها و بلوچ های پاکستان سخن پراگنی می کرد. آن ادبیات درشت و زنند گذشته رنگ باخته بود. اگر در بعضی موارد تبلیغات انعطاف ناپذیری هم صورت می گرفت بخاطر جلب رضایت هندوستان و احترام به یادگار داود خان بود. نه جدیت و تاکید حکومت های دوران دموکراسی برمسأله پشتونستان. در سال ۱۹۶۹، زیر فشار تظاهرات و امواج نوین عدم رضایت و دموکراسی خواهی در هر دو بخش پاکستان شرقی و غربی که شیخ مجیب الرحمن و ذوالفقار علی بوتو پیش آهنگ مبارزه علیه حاکمیت جنرال ها بودند، محمد ایوب خان استعفی و قدرت به جنرال یحی خان فرمانده اردو منتقل شد. رهبری جدید وعده سپرد که در سال ۱۹۷۰ انتخابات را برگزار و قدرت را به سیاست مداران بسپارد. با اعلان حکومت کشمکش ها و مبارزه برای اشغال کرسی های پارلمان میان احزاب سیاسی براه انداخته شد. در این تحولات و رقابت های سیاسی، رهبران پاکستان شرقی و پاکستان غربی که به ولایت پنجاب تعلق نداشتند. باتفاق از جنرال یحیی خان تقاضا کردند که برنامه وحدت اداری را که در سال ۱۹۵۵ برای برقراری موازنه میان بخش شرقی و غربی کشور براه انداخته شده بود، باطل اعلان نماید. منظور سیاست مداران غیر پنجابی این بود که با این اقدام به انحصار پنجابی ها در سیاست، اردو و بروکراسی خاتمه بدهند، موضوعی که برای تأمین اهداف احزاب در انتخابات سال ۱۹۷۰ که از جانب دولت اعلان شده بود؛ زیاد با اهمیت تلقی می شد. حکومت جنرال یحیی خان به تقاضای احزاب جواب مثبت داده، برنامه ای وحدت اداری را باطل اعلان کرد، که از طرف رهبران عوامی نشنل پارتی مورد استقبال قرار گرفت. حکومت افغانستان نیز به نوبه ای خود از سیاست پاکستان رضایت داشت. چرا که در سال راه اندازی پروگرام مذکوره، تحت این عنوان و بهانه که حقوق پشتون ها تلف شده است موضع گیری خصمانه کرده بود. مطابق اعلان قبلی دولت پاکستان انتخابات را برگزار کرد که نتایج به نفع حزب عوامی لیگ به رهبری شیخ محب الرحمن تمام شد. رهبران پشتون پاکستان از اینکه بنگالی ها بازی را برده بودند رضایت داشتند. با وجود اینکه

حزب عوامی لیگ برهبری شیخ محیب الرحمن ۶۹ در صد آراء را بدست آورد و مطابق قانون باید صدراعظم کشور می شد. ساختار نظامی بروکراتیک که در نتیجه ای یازده سال حکومت ایوب خان بوجود آمده بود و نفوذ بیشتر را در آن پنجابی ها در اختیار داشتند، مایل نبودند اجازه بدهند شیخ محیب الرحمن متکی بر آرائی مردم بقدرت برسد. بهانه ای دست اندرکاران ساختار متذکره این بود که اگر قدرت به محیب الرحمن سپرده شود. موصوف بر اساس پروگرام شش فقره، خویش که در سال ۱۹۶۶ در لاهور ارائه کرده بود و از يك نظام فدرالی با مرکزیت ضعیف حمایت می کرد عمل کرده، کشور را به سوی دو پارچه شدن سوق بدهد. جنبه ای منفی تحول سیاسی در آن مرحله از تاریخ پاکستان این بود که حزب عوامی لیگ از پاکستان شرقی مجموعه ای آراء را از آن خود کرده بود و در پاکستان غربی حامی نداشت و احزاب دیگر مانند حزب مردم برهبری ذوالفقار علی بوتو که در پاکستان غربی اکثریت شده بود، در پاکستان شرقی طرفدار نداشت. بناءً ساختار گروهی که در نتیجه انتخابات ۱۹۷۰ بوجود آمده بود معهه اشتباهات رهبران نظامی و مداخله ای خارجی دست به هم داده، کشور را به تجزیه سوق داد. اگر چه محیب الرحمن بیانیه های از خود صادر کرده بود که در فکر تجزیه نیست و تنها متکی بر رأی اکثریت در پارلمان می خواهد صدراعظم شود. نظامی ها که در تاریخ ۲۴ ساله ای پاکستان اکثرأ قدرت را در اختیار داشتند، حاضر نبودند از سیاست کنار رفته زمام امور را به سیاست مداران و احزاب سیاسی بسپارند. در نتیجه، کشمکش بین احزاب سیاسی و نظامی ها برای ماندن و رسیدن بقدرت اوج گرفت و محیب الرحمن اجازه نداد که اعضای پارلمان که عضویت حزیش را داشتند به اسلام آباد بروند و پا فشاری کرد که جلسات پارلمان در «داکه» برگزار و قدرت به حزب عوامی لیگ سپرده شود. نظامی ها تن ندادند و آشوب شروع شد. در طول سال ۱۹۷۱ درگیری میان ارتش و مردم برهبری عوامی لیگ در پاکستان شرقی ادامه یافت و ده میلیون بنگالی از بنگله دیش به خاک هندوستان مهاجرت کردند. موجودیت مهاجرین در هندوستان و بحران ناشی از جنگ نظامی ها علیه مردم، زمینه ای مداخلات پنهان و آشکار هندوستان را در امور داخلی پاکستان شرقی مساعد و کشور پاکستان در نتیجه ای اشتباهات رهبرانی نظامی و موقعیت جغرافیای و دست کاری شوروی و متحد بزرگش در منطقه یعنی هند تجزیه و کشور بنگله دیش در صحنه ای جغرافیای سیاسی منطقه و جهان عرض اندام کرد. افغانستان در این مرحله ای حساس از تاریخ پر فراز و نشیب پاکستان و فشار نظامی سیاسی که از طرف شوروی و هند بر آن وارد شده بود. نخواست از اوضاع بهره برداری نماید

و مسأله ای پشتونستان را بار دیگر مانند سال ۱۹۶۵ مسکوت گذاشت و درد سر برای اسلام آباد ایجاد نکرد. که بیانگر انعطاف در سیاست افغانستان نسبت به قضیه پشتونستان بود. عبدالغفار خان که در آن وقت در افغانستان بود، برخلاف گفته ای قبلی اش که دیگر تا رسیدن به هدف خود که کشور مستقل پشتونستان می باشد به سرزمین مادری اش مراجعت نخواهد کرد.... بعد از تجزیه ای بنگله دیش ب فکر ایجاد بنگله دیش دیگر به پاکستان باز گشت. اگر چه بعد از جدای پاکستان شرقی که نام خود را به بنگله دیش تبدیل کرده بود، باقی مانده پاکستان بی ثبات و اوضاع سیاسی و اجتماعی بحرانی و ارتش آن شکست خورده بود و در حدود نود هزار سرباز اسیر نزد دشمن تاریخی خود «هندوستان» گذاشته بود. شرایط برای ایجاد بنگله دیش دوم طوریکه غفارخان عنوان کرده بود و بدان منظور از حالت پناهندگی خود ساخته از افغانستان به پشاور عودت کرده بود، مساعد نشد. ملت پاکستان احساس می کرد که قدرت های ضد اسلامی به خصوص هندو ها و شوروی دست به توطئه زده بزرگترین کشور مسلمان را دوپارچه کردند. و احساسات مذهبی در راه حفظ وحدت و یک پارچگی آنچه از پاکستان باقی مانده بود، فضای سازگار ایجاد کرد و ذوالفقار علی بوتو که قدرت را در پاکستان بدست گرفته بود از شعار های پان اسلامیزم و گرایش به سوی وحدت جهان اسلام استفاده و ذهنیت مردم را از اصل و عمق فاجعه ای که بوقوع پیوسته بود و خودش نیز در ایجاد آن بطور مستقیم شرکت داشت، منحرف ساخت. حزب مردم بوتو در انتخابات که به تجزیه ای کشور انجامیده بود، بعد از عوامی لیگ رأی آورده، در پاکستان حزب اکثریت شده بود. قابل تذکر است که تنها در دو ولایت «پنجاب» و «سند» اکثریت و در دو ولایت سرحد و بلوچستان ناتوان تر از تشکیل حکومت های ولایتی بود. بناءً، نشنل عوامی پارتمی و جمعیت العلمای اسلام برهبری مولانا مفتی محمود بصورت ائتلافی، در هر دو ولایت به تشکیل حکومت دست زدند. که در ولایت سرحد و زیر اول مولانا مفتی محمود و حزب ولی خان بخشی از کابینه ای مفتی بود. مولانا هم مانند ولی خان بشتون و برتری ای که نسبت باو داشت آراسته بودنش به لباس مذهبی و روحانی بود که در میان جامعه ای قبایلی و روستای پشتون بیشتر از غفار خان و فرزندش که که دارای ایدئولوژی سیکولر بودند، اثر گذاری داشت. بوتو که به شیوه دموکراتیک بقدرت نایل شده بود. برای حفظ و توسعه ای قدرت حزبی و شخصی خود به شیوه های غیر دموکراتیک که خصلت اکثر روشنفکران و ملی گرایان جهان سوم می باشد، متوسل شد. حزب مردم که برای انحصار قدرت مبارزه می کرد. بهانه کرده، حکومت نشنل عوامی پارتمی و مولوی مفتی را در هر دو ولایت برکنار کرد. و اداره امور را به والی سپرد.

که از جانب حکومت مرکزی یعنی شخص خودش فرمان می گرفت. این اقدام بوتو، حزب ملی عوام را عصبیانی ساخت و غفارخان که برای ایجاد بنگله دیش دوم یا مشوره ای داودخان از کابل به پشاور برگشته بود، دست به تحریکات و مبارزه جوی زد. تنها با این فرق که دیگر ملاها برهبری مفتی محمود در کنار او قرار نداشتند. ... در آغاز سال ۱۹۷۳ ولی خان به يك روز نامه نگار انگلیسی گفت: مردم من به ترس تسلیم نمی شوند. آنها سلاح برداشته هر کسی را به لرزه در خواهند آورد. ما همه مسلح هستیم مردم پاکستان شرقی غیر از چاقو و قلم ابزار دیگری نداشتند. حکومت ذوالفقار علی بوتو از تذکر کار برد اسلحه توسط رهبر حزب ملی عوام شوکه شده بود. بدنبال موقف گیری ولی خان يك گروه از پشتون های نیمه سازمان یافته و تا اندازه ای مسلح تحت نام کاروان دموکراسی غرض راه اندازی تظاهرات به راولپندی رفتند. تظاهرات به خشونت و مبادله ای آتش میان تظاهر کنندگان و نیروهای انتظامی انجامید. بعداً ولی خان طی يك سخن رانی دیگری گفت: مرمی ای که به سر من اصابت می کند، به سر بوتو هم اصابت خواهد کرد. بعد از این سخن رانی احساساتی ولی خان، در جلسه ای سخن رانی بوتو در کوئته فیر صورت گرفت و جریان سخن رانی اخلاص شد. و از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ بی نظمی و غارت اوج گرفت و در سال ۱۹۷۵ به سوی جنوب به ولایت بلوچستان سرایت کرد. (۹۱)

### بازگشت داود به قدرت و اوج گیری دوبارهء مسأله پشتونستان:

روند خشونت در پاکستان بعد از تجزیه و سیاست جنگ جویانه ای خان عبدالولی خان بخشی از مأموریتی بود که خان عبدالغفار خان در راستای ایجاد بنگله دیش دوم از کابل به پشاور عودت کرده بود. و رهبران حزب ملی عوام باور داشتند که ورشکستگی ناشی از جدای بنگله دیش و تسلیم شدن ۹۰ هزار سرباز و منصب دار نظامی به دشمن یعنی هندوستان، برای آنها در ایجاد بنگله دیش دوم «پشتونستان» مساعدت خواهد کرد. در چنان شرایط نا هنجار سیاسی تحولی در همسایگی پاکستان یعنی «افغانستان» به وقوع پیوست و بتاريخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ مصادف ۱۷ ژولای ۱۹۷۳ محمد داودخان دست به کودتای سفید زده، ظاهر شاه پسر عموی خود را از قدرت برکنار و خود را رئیس جمهور افغانستان اعلام کرد. سر دسته ای کودتا، در صبحگاه ۲۶ سرطان در بیانیه ای خود مسأله ای پشتونستان را باد آوری و تاکید کرد که امید وار است که با همسایه ای شرقی کشور یعنی پاکستان راجع به تأمین حقوق برادران پشتون و بلوچ راه حل پیدا نماید. رهبران پاکستان

که از سابقه ای داودخان و علاقمندی اش به مسأله ای پشتون ها مطلع بودند شگفت زده شدند و به رد پای شوروی و هند در عقب بازی سیاسی که در افغانستان رو نما شده بود، به تکاپو افتادند. ظهور مجدد داود خان در عرصه سیاسی افغانستان، زنگ خطر را در گوش سیاست مداران اسلام آباد و در رأس شان ذوالفقارعلی بوتو نواخت. حزب ملی عوام و رهبر آن عبدالولی خان و دیگر سیاست مداران پشتون و بلوچ از ظهور مجدد داودخان به صحنه ای سیاسی افغانستان نهایت مسرت و شادمانی را داشتند و فکر می کردند که با تحول صورت گرفته در افغانستان و حمایت متحد طبیعی و تاریخی خود در شرایطی که پاکستان تازه تجزیه شده و هنوز از ثبات سیاسی لازم برخوردار نیست، می توان بهره برداری و به سوی هدف دیرین «ایجاد پشتونستان» گام برداشت. داود متحد و یار قدیمی خان عبدالغفارخان نیز... در سال ۱۹۷۳ برابر با ۱۳۵۲ زمینه پاک سازی فضا را حسب دلخواهش میسر می دید، زیرا يك سال پیش پاکستان شرقی در نتیجه ای جنگ داخلی از پاکستان غربی جدا شده بود و ساکنان بنگالی آن به کمک هندوستان کشور مستقل بنگله دیش را بنیاد گذاشته بودند. ارتش پاکستان در برابر هند شکست خورد بود و ملیت های اقلیت آن بویژه پشتون ها و بلوچ ها صدای آزادی بیشتری را بلند می کردند. وقتی که ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم پاکستان حکومت ایالتی بلوچستان را که مخالفانش به پیش می بردند از بین برد، رهبران اقوام بلوچ به طرفداری از دانشجویان مارکسیست، به شورش پرداختند. داود بزودی برای شورشیان بلوچ در نواحی کندهار امکانات تربیت نظامی فراهم ساخت، مگر نه دهلی و نه مسکو او را در تجزیه ای بیشتر پاکستان همراهی کرد. وقتی داود در جون ۱۹۷۴ (جوزای ۱۳۵۳) به حیث رئیس جمهوری به مسکو سفر کرد، به او گفته شد که با پاکستان به مذاکره بنشینند. تبلیغات حکومت او پیرامون برخورد نادرست پاکستان با پشتون ها و بلوچها در وسایل ارتباط همگانی شوروی سانسور گردید. موصوف با گرفتن مهلت بیشتر، و وعده ای ۴۲۸ میلیون دالر کمک باز کشت، در مقابل وعده داد که با جناح پرچم باز روابط برقرار سازد. (۹۲) نمایش عدم علاقمندی شوروی به حمایت از موقف داود در مسأله ای پشتونستان که رئیس جمهور به آن نیاز داشت، نتیجه ای تحولات و دگرگونی های بود که در سیاست خارجی پاکستان برهبری بوتو رو نما شده بود. رهبر پاکستان بخاطر عدم حمایت غرب از کشورش در بحران پاکستان شرقی، نسبت به سیاست های متحدین قبلی خویش معترض شده بود و ابراز علاقه کرده بود که روابطش را با بلاک شرق بهبود بخشد. فاصله گرفتن کشور خود را از جامعه ای کشور های مشترك المنافع اعلان و پیمان های منطقه ای

دوران جنگ سرد را که پاکستان در آن ها شامل شده بود و ماهیت ضد کمونیستی داشت مربوط به گذشته دانست. بوتو با متحدین شوروی در خاورمیانه مانند، عراق، سوریه، لیبیا و الجزایر و سازمان آزادی بخش فلسطین روابط دوستانه برقرار کرد و به مسکو نیز در سال ۱۹۷۲ به مسافرت دیپلماتیک دست زد که در نتیجه آن روابط اسلام آباد و مسکو بهبود قابل ملاحظه ای یافت. و در داخل پاکستان قانون اساسی ۱۹۷۳ را تسوید و تصویب و نظام پارلمانی را باجرا گذاشت. قابل تذکر است که خان عبدالولی خان رهبر حزب ملی عوام و سردهسته ای داعیه ای پشتونستان و متحد قدیمی داودخان، به قانون اساسی نامبرده مهر تائید گذاشته، رسماً با قبول پاکستان ولایت سرحد و تمام سرزمین های پشتون نشین را به یک واحد نظام فدرال پاکستان پذیرفت، که در واقع عقب نشینی از قضیه داغ و تاریخی پشتونستان را به نمایش می گذاشت. عقب نشینی شوروی از حمایت از قضیه پشتونستان و تائید قانون اساسی ۱۹۷۳ پاکستان از جانب ولی خان، هر دو را به پایان ماجرا نزدیک نمی ساخت و اگر هم تمایل مسافرت تا پایان تونل تاریک را داشتند، باید فاصله ای زیادی را بعد از این نیز سپری می کردند. و برای داود و طرفداران پشتونستان مشکل بود که بحران ایجاد شده را که ریشه ای عمیق و پیچیده ای تاریخی، نژادی داشت، بآسانی حل و خاطر خود را آرام نمایند. پایان دادن به ماجرا، ایجاد تحولات جذری و ریشه دار را در سیاست هر دو کشور می کرد که بوقت زیاد نیاز داشت... داود خان مدت مدیدی در عقب این تقاضای افغانستان قرار داشت که در آن مناطق پشتون نشین پاکستان دولت مستقلی بنام پشتونستان تشکیل گردد که قبل از الحاق آن به هند برتانوی مربوط افغانستان بود. کابل به ناراضیان پشتون در ایالت شمال غرب پول و اسلحه می داد (که منبع اصلی تأمین پول و اسلحه هندوستان دشمن سوگند خورده پاکستان بود). در مقابل بوتو در مناطق اقلیت های نژادی ناراضی فعالیت های چریکی را بر ضد رژیم داود تنظیم نمود. بوتو در اواخر سال ۱۹۷۴ بن «سلیگ هریسن» گفت: دو نفر می توانند به عین بازی بپردازند؛ همان طوریکه آنها نقاط ضعف ما را دریافته اند، ما می دانیم که نقاط ضعف آن ها کدام است، مردم غیر پشتون در افغانستان از سلطه ای پشتون ها نفرت دارند. به این اساس ما راههای داریم که با استفاده از آن می توانیم او «داود» را قانع سازیم که به مشکلات ما نیافزاید. (۹۳) بوتو در بیان خود از کلمه «گروههای نژادی غیر پشتون نام برده است که بیانگر این حقیقت است که داودخان از گروههای نژادی در پاکستان استفاده می کند، ما هم می توانیم و این امکان را داریم که از گروههای نژادی غیر پشتون در برابر سلطه ای پشتون ها که داودخان سمبول



این سلطه است، استفاده نمائیم. شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر افغانستان در آن وقت، ظهور کدام گروپ نژادی را در مبارزه و تصادم مسلحانه با رژیم کودتای داود نشان نمیدهد. اگر چه عدم رضایت از سلطه ای نژادی تا اندازه ای وجود داشت، ولی به تصادم مسلحانه مبدل نشده بود. و رژیم بوتو در برابر پروگرام تبلیغاتی داود، برنامه ای فارسی رادیو پاکستان را آغاز و بنام منزل کاکاجان بر سیاست های داودخان حمله و از ماهیت ضد مردمی و غیر دموکراتیک رژیم کودتا سخن می گفت که طرح مسائل نژادی موضوع اصلی آن نبود و تبلیغات شدید در دوره جنگ سرد میان اسلام آباد و کابل را به غیاش می گذاشت. ممکن است دولت پاکستان در آن وقت با کدام گروهی نژادی رابطه برقرار کرده باشد و اگر چنان رخدادی هم صورت گرفته باشد که ما سندی از آن در اختیار نداریم، در سطح بسیار محدود و ناچیز بوده است. از سوی دیگر مردمان غیر پشتون در نزدیکی سرحد پاکستان زندگی ندارند و زمینه های ارتباط پاکستان بیشتر با مردمان هم مرز با قبایل خودش در داخل خاک افغانستان منحصر بود. و تأمین ارتباط با دیگر گروههای نژادی برای پاکستان مشکل بود. مشکلی که تا حال سیاست پاکستان را در دایره ای بسته ای قوم پشتون نگهداری و سیاست های نفوذی درمیان دیگر نژادها را بی اثر یا کم اثر ساخته است.

در آن مرحله از تاریخ منطقه که هر کدام در خاک دیگری ستون پنجم را جستجو می کردند و افغانستان تحت عنوان مسأله ای پشتونستان گوی سبقت را از رقیب ربوده بود. تحولی در داخل افغانستان صورت گرفت که نیاز به بهره برداری پاکستان از تفاوت های نژادی افغانستان را منتفی و حربه ای تازه و خطرناکی را که بوتو اصلاً درباره اش فکر نمی کرد. بدست آورد و آن تصادم رژیم داود با نهضت اسلامی بود. رژیم جمهوری شخصی داود با تکیه بر مسکو و طرفدارانش در افغانستان، نهضت اسلامی را از خود دور ساخته بود و کمونیست های افغانی که در کودتا با داود تیبانی داشتند در سراسر کشور تحت نام مخالفان جمهوریت تصفیه با مسلمان های مبارز را آغاز کردند و وزارت داخله ای داود بهترین امکان تصفیه اسلامی ها را در اختیار طرفداران کمونیست داود خان گذاشته بود. اگر چه قبل از تصادم و تصفیه کاری رژیم، با نیروهای اسلامی، بخش میانه رو اسلامی ها به داودخان ابراز کرده بودند که اگر کمونیست ها را از خود دور سازد می تواند روی همکاری آن ها حساب باز نماید. متأسفانه داود چنان در دست روس ها و کمونیست های داخلی گرفتار شده بود که نمی گذاشتند او جدا از تأثیرات آن ها به اتخاذ تصمیم دست بزند. بناءً، زمینه های تأمین ارتباط و تفاهم را به هم زد و عده ای بزدان و عده ای از رهبران مبارزان مسلمان به پاکستان

هجرت کردند. هجرت افراد مؤثر نهضت اسلامی به پاکستان نعمتی بود که خدا برای رژیم نازل کرده بود و بوتو به جنرال یابر والی آن وقت ولایت سرحد که ۲۰ سال بعد طالبان را اساس گذاری کرد. و به شبکه های اطلاعاتی دستور داد که برای سر عقل آوردن سردار صاحب داودخان که بورق پشتونستان بازی می کرد، دست بکار شوند. در آغاز سال ۱۹۷۵ مصادف با زمستان ۱۳۵۳ شمسی عده ای زیادی از طرفداران نهضت اسلامی که زیاد از داود خان بخاطر جولان دادن به کمونیست ها در داخل جمهوریت پوشالی و نام نهاد خود عصبانی بودند. در پاکستان زیر تربیت و آموزش نظامی قرار گرفتند. و در تابستان سال ۱۳۵۴ در ایام جشن سالگرد کودتای داودخان، نیروهای اسلامی در بخش های از کشور مانند «پنجشیر، لغمان، سرخورد، ارگون و...»، دست به حمله زده، خواب آرام سردار داودخان را پریشان ساختند. تحرکات نظامی نیروهای اسلامی در نقاط مختلف کشور علیه جمهوریت داودخان در سال ۱۳۵۴ باثبات رساند که باید موصوف در سیاست خود در رابطه با شوروی و متحدین داخلی اش باز خوانی کرده، بوضاحت درک نماید که نهضت اسلامی با برداشتن اسلحه و آغاز مبارزه ای مسلحانه علیه داودخان و نفوذ روز افزون اتحاد شوروی در افغانستان. آماده است دور جدید از پیکار و خشونت را براه انداخته، کشور را از حالت سقوط بدامن کمونیسم نجات بدهد. از سوی دیگر دولت پاکستان که همیشه از حمایت های مالی و تسلیحاتی داود خان به گروههای پشتون و بلوچ شکایت داشت، با حمایت از نهضت اسلامی پیام خود را بگوش داودخان رساند و به او فهماند که هر عملی عکس العمل خاص خود را دارد. و طوریکه بوتو به «هریسن» گفته بود: نقطه ای ضعف داودخان طوریکه یاد آوری شد، بدست بوتو افتاد. و داودخان دریافت که باید پیش از آنکه وقت ضایع شود، دست به اقدام بزند. داود خان که فرصت طلب سیاسی وموقع شناس ماهری بود و قدرت را از هر ارزش دیگر بالاتر می دانست. باین فکر افتاد که در تداوم همکاری با کمونیست ها ممکن است نیروهای محافظه کار جامعه، به شعار های نهضت اسلامی که در آن زمان تحت چتر حمایتی پاکستان قرار گرفته بود گوش فرا داده، به قیام اسلامی علیه رژیم او همکار شوند. و از جانب دیگر بعد از درک پیام بوتو متوجه شده بود که باید در جهت حفظ موازنه، از تحریک و آشوب در آن طرف دیورند دست بردارد تا جانب مقابل هم از حمایت مسلمان های مبارز دست برداشته، راه را به سوی تفاهم دوجانبه باز نمایند. در این راستا داود کمونیست های جناح پرچم را از کابینه برطرف و به جانب مقابل چراغ سبز نشان داد که گویا آماده ای تغییر در سیاست قبلی می باشد. و داود تنها به دور کردن کمونیست ها از کابینه اکتفا

نکرد و قدم های دیگری نیز برداشت... يك تغيير عمده ولی کمتر مشاهده شده در موقف داودخان، در نومبر ۱۹۷۵ مصادف با عقرب ۱۳۵۴ زمانی بوقوع پیوست که در مسایل حساس ملی آب دریای هلمند و پشتونستان از موضع خود به عقب نشست. ولی دو سال قبل کودتای خود را در مقابل پادشاه باین دلیل توجیه کرده بود که بخاطر عقیم ساختن قرار داد غیر مساویانه آب دریای هلمند تغییر نظام ضروری به نظر می خورد. اما بعد از گذشت دو سال وانمود ساخت که می خواهد قرار داد یاد شده را تصویب نماید. (قابل یاد آوری است که قرار داد آب هلمند را موسی شفیق آخرین صدراعظم دوران دمکراسی که حکومتش با کودتای داود در سرطان ۱۳۵۲ سرنگون شد، بتاريخ ۲۱ حوت ۱۳۵۱ برابر با ۱۳ مارچ ۱۹۷۳ با همتای خود امیر عباس هویدا صدراعظم ایران در کابل بامضا رسانیده بود و کمونیست ها که بعداً در کودتا با داود همکار شدند شفیق را آب فروش لقب داده بودند.)

در آن زمان در پاسخ آشکارای پاکستان اظهار داشت که افغانستان بعد از این برای ناراضیان پشتون و بلوچ که در مقابل رژیم ذوالفقار علی بوتو مبارزه می کنند يك جای امن و پناه گاهی نخواهد بود. (۹۴) داود خان که در دوران صدارتش در بهای طرح مسأله ای پشتونستان و مبارزه جوی با پاکستان دروازه های اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اردوی افغانستان را بروی اتحاد شوروی باز کرده بود. حال درك کرده است که برای حفظ قدرت خود و موقف عدم انسلاک افغانستان و جذب همکاری های کلان اقتصادی و فنی غرب و کشور های پول دار اسلامی که متحد غرب و مخالف شوروی می باشند. باید به مسأله ای پشتونستان خاتمه داده، هم قدرت شخصی و خانوادگی خود را حفظ نماید و همچنان کشور را با همکاری دوستان جدید در مسیر رشد و انکشاف سالم که همواره تکیه کلامش شده بود رهبری نماید. شاه ایران که پیام داودخان را در راستای پذیرش قرار داد هلمند دریافته بود و کشورش بعد از شکست امریکا در ویتنام حیثیت ژاندارم امریکا در این منطقه از قاره ای آسیا را پیدا کرده بود. تمایل داود به سوی غرب و فاصله گرفتن از شوروی را باغوش باز استقبال کرد... ایران به سهم خود سعی به خرج داد تا افغانستان را از حالت قمر بودن به شوروی نجات دهد. شاه ایران بداد کمک يك بلیون دالر را پیشنهاد و وعده داد که در سال ۱۹۷۵ آنرا به دو چند ارتقا بخشد. داود به کشور های نفت خیز عربی و طرفدار امریکا چون کویت و عربستان سعودی به گفتگو پرداخت. در سال ۱۹۷۶ مصادف با ۱۳۵۵ وزیر خارجه امریکا هنری کیسینجر از کابل دیدن کرد و پیشنهاد های داودخان را مورد پشتیبانی قرار داد. زیرا آن پیشنهاد ها باعث تقویت روابط بین کشور های منطقه می گردید. ابراز

سختی مندی ایران برای افغانستان خیلی دردناک بود. زیرا شرایطی چون گفتگو با پاکستان در مورد پشتونستان را در بر داشت. و در تابستان سال ۱۹۷۶ مصادف با ۱۳۵۵ شمسی داود و بوتو از کشور های يك ديگر دیدار و توافقی را امضا کردند که به اساس آن خط دیورند به حیث سرحد بین المللی شناخته شود. (۹۵) از همان آغاز طرح مسأله پشتونستان که هم زمان با ظهور پاکستان در سال ۱۹۴۷ از جانب افغانستان براه انداخته شده بود، کشورهای اسلامی به خصوص ایران مخالف موقف افغانستان بود و همیشه تلاش داشت که با تشویق و ترغیب به کابل بقبولاند که با فشاری بالای قضیه به نفع هر دو طرف نیست، به خصوص نتایج غم باری برای کشور افغانستان به حساب محاط به خشکه بودن و قرابت سرزمینی با شوروی بیار خواهد آورد. تا جائیکه به واکنش دولت افغانستان در مقابل خواست ایران ارتباط پیدا می کند در دستگاه سلطنتی افغانستان طوری که در بخش بالای این نوشتار تذکار رفت وحدت نظر نبود، و شخص شاه افغانستان در آن زمان موافق دیدگاه ایران بود، اما قدرت حکومت را در اختیار نداشت. بناءً نتوانست با جاه طلبی و موقف شدید صدراعظم داودخان مقابله و او را قانع سازد که باید راه عملی و نرم تر جستجو گردد.

مطالعه ای سوابق مسأله که با موقف مخالف افغانستان در برابر خواست شمولیت پاکستان به سازمان ملل حالت بین المللی پیدا کرد و آغاز بحران شدید در روابط هر دو کشور را سبب شد. نشان میدهد که در دستگاه رهبری وحدت نظر نبوده و شک تردید و عدم اطاعت از مرکز بر سیاست افغانستان در قضیه حکم فرما بوده است. برای تأیید این دیدگاه می توان به گفته ای دکتر طیبی که در آن وقت دیپلمات افغانستان در سازمان ملل بود، استناد جست: افغانستان صرف يك بار در سال ۱۹۴۷ موقف خاص در رابطه با کانديد پاکستان به عضویت سازمان ملل متحد، اتخاذ کرد، در این سال پاکستان در خواست عضویت خود را به ملل متحد سپرده بود و افغانستان بنا بر موجودیت قضیه، پشتونستان و مسأله خود ارادیت مردمان پشتون و بلوچ که در حاشیه ای سرحدات شمال غربی پاکستان زندگی می کنند، از دادن رأی خود داری می کرد، داعیه پشتونستان يك داعیه ای تاریخی کشور ما در مقابل انگلیس ها در زمان موجودیت شان در نیم قاره ای هند بود که از حق خود ارادیت هشت میلیون پشتون و بلوچ در امتداد سرحدات شمال غربی پاکستان حمایت و پشتیبانی می نمود.

سفیر ما عبدالحسین خان عزیز که سمت ریاست هیئت افغانی را داشت، در رابطه با موضوع با سردار محمد نعیم خان سفیر افغانستان در لندن مشوره نمود که موصوف نیز موقف متذکره ای افغانستان را مبنی بر عدم دادن رأی موافق تأیید و تأکید نمود. بناءً تصمیم گرفته شد که

از کاندیدی پاکستان پشتیبانی و حمایت صورت نگیرد، با آنکه بعداً وزارت امور خارجه به هیأت افغانی هدایت داد تا در تصمیم شان تجدید نظر نموده، از کاندیدی پاکستان پشتیبانی نمایند اما وقت از وقت گذشته بود و تصمیم هیئت افغانی تغییر نا پذیر باقی ماند. این موقف افغانستان از نقطه نظر ملی مثبت و بجا تلقی می گردید اما از نقطه نظر مذهبی و اسلامی حمایت سایر کشور های اسلامی را بدست آورده نتوانست، بنا بر همین دلیل بود که افغانستان در رابطه با تصمیم خود تجدید نظر کرد اما متأسفانه بسیار دیر بود. (۹۶) تاکید محمدنعیم برادر محمد داود و سفیر افغانستان در لندن به عدم رأی به شمولیت پاکستان در سازمان ملل در شرایطی که خودش مانند عبدالحسین عزیز مقام سفارت را دارا می باشد و آن هم در لندن، باثبات می رساند که هر سرداری از خانواده ای سلطنتی در هر مقام و هر مکانی که حضور داشته خود را حق می داده است که در مسایل حساس ملی تصمیم گیری نماید و به هر جای فرمان و دستور صادر نماید، بدون اینکه از مرکز و مقام بالای هدایت طلب کند. ممکن است که سفیر افغانستان در لندن بجای وزارت خارجه از برادرش محمدداودخان که مبتکر سیاست افغانستان در مسأله ای پشتونستان بود اخذ تکلیف کرده، بحرانی را بوجود آورد که افغانستان در صف کشور های اسلامی منزوی و روابط دوستانه را منحصر به اتحاد شوروی و هندوستان ساخت. و زمانی که به مشوره شاه ایران در زمان ریاست جمهوری داودخان هر دو برادر خاستند قبله ای خود را درست نمایند فرصت از دست رفته بود، خود و رژیم شان در مقابل دوستان دیرین شان قرار گرفتند. داود در دوران جنگ سرد، افغانستان را به يك ضلع مثلث «مسکو، کابل و دهلی» بخاطر مسأله ای پشتونستان میدل کرده بود که برهم زدن مثلث به تنهای از جانب شخص داود در زمان ریاست جمهوری اش نا ممکن به... در سال ۱۹۷۲ درست (يك سال قبل از رئیس جمهور شدن داود) و هفت سال قبل از مداخله ای شوروی، ایالات متحده نتیجه گرفت که افغانستان با روسیه روابط طبیعی، سیاسی، اقتصادی، تجارتي و کلتوری دارد، هر تلاشی که بخاطر برهم زدن روابط افغان، شوروی از سطح طبیعی آن صورت گیرد، برخلاف منافع هر دو جانب بوده، حالت بوجود آمده دبری دوام کرده نمیتواند. (۹۷) اگر چه شاه در منطقه حیثیت قدرت محافظ و پاسدار منافع دنیای باصطلاح آزاد را پیدا کرده بود و مطابق موقعیت و مسئولیت های منطقه ای اش باید عمل می کرد. تا حال واضح نشده است که میان سیاست های امریکا (با دیدگاه فوق از روابط افغان، شوروی) و سیاست های شاه در رابطه با فاصله دادن داودخان از مسکو، تفاهم ایجاد شده بود یا خیر؟ بهر حال شاه برای کشانیدن داودخان به جرگه سیاست های غیردوستانه با

شوروی اقدام کرد و در مرحله ای اول خواست میان کابل و اسلام آباد دوسیه ای رنج آور پشتونستان را تصفیه نماید که داودخان و بوتو طوری که گفته آمد در زمینه به پیش شتافتند. ممتاز بوتو پسر عموی ذوالفقارعلی بوتو در رابطه با تفاهم و قرار داد آماده شده میان صدراعظم پاکستان و رئیس جمهور افغانستان می گوید: بعد از کودتای جنرال ضیاء الحق افسران انتظامی حکومت نظامی من و ذوالفقار علی بوتو را از زندان سکر به زندان مرکزی کراچی انتقال می دادند، در داخل موتر از کاکایم سوال کردم چرا با داود به تفاهم نهایی نایل نشدید؟ در جواب گفت: ما يك کشور بزرگ هستیم و افغانستان يك کشور کوچک من به تناسب موقعیت کشورم از داود تقاضا کردم که قرار داد را بطور سریع اجرا نماید. داودخان باین نظر بود که قرار داد باید بصورت گام به گام عملی شود. من به بوتو گفتم: در سال ۱۹۷۲ وقتیکه معاهده ای شمله را با خانم اندیرا گاندی امضا کردید موصوف به حیث رهبر يك کشور بزرگ از شما نخواست که قرار داد را سریعاً اجراء نمائید. (۹۸) مطالعه ای رفتار سیاسی داودخان در آن مقطع از تاریخ روابط خارجی افغانستان نشان می دهد که رئیس جمهور در تذبذب و نوسان بوده، از يك سو باور گذشته اش که شوروی هیچ گاهی در فکر ایجاد يك رژیم کمونیستی در افغانستان نیست. و از سوی دیگر ارتباطات دو جناح خلق پرچم با سفارت شوروی و گوشه ای چشم پدرانۀ ای مسکو به سوی آنها داود را باین باور رسانده بود که بدیلش توسط شوروی آماده شده است و میتواند به آسانی افغانستان را مطابق تئوری بریژنیف به خانواده ای سوسیالیزم شامل نماید. با توجه به مجبوریت ها و پیوستگی های که سیاست های قبلی داود بر سیاست ملی افغانستان تحمیل و وابستگی کشور ما را به شوروی سابق سبب شده بود. برخلاف صدراعظم پاکستان، داود خان سیاست گام به گام دوری از شوروی را دنبال می کرد و بر رغم آن جانب پاکستان عمداً رئیس جمهور افغانستان را بدون آمادگی قبلی و شتاب زده زیر ساتول روس ها قرار دادند. تا هدف مورد نظر را که تائید سرحد دیورند به حیث سرحد بین المللی و پایان دادن به مسأله پشتونستان می باشد، فرا چنگ آورند.

داود که بدون شك به دلسوزی اش به کشور و ترقی خواهی اش باید ارج گذاشته شود. متأسفانه به جاه طلبی و غرور بیش از حد و چاپلوسی پذیری گرفتار شده بود و تا پایان زندگی نتوانست این نوع امراض مهلك را در سیاست خود تداوی نماید. از دیدگاه سیاسی، نزدیکی و دوستی با يك ابرقدرت و دور شدن از آن و رفتن به سوی ابر قدرت رقیب را کار ساده می پنداشت و تحولات دهه هفتاد در خاور میانه و افریقا که کشور های مانند



مصر، سودان، سومالی و عراق از مسکو فاصله گرفتند، او را در سیاست های بعدی تشویق کرد و افراد بی کفایت و چاپلوس که در اطراف او گرد آمده بودند. درک نمی کردند و یا جرئت نداشتند که در برابر جاه طلبی سردار ایستاد شده، قرق مصر و افغانستان را از نظر ژواستراتژیک برایش بفهمانند، تا در زمینه درنگ و با ملاحظه کاری و احتیاط لازم عمل کرده، بدون خشم گین ساخن مسکو، سیاست خارجی افغانستان را به حالت اعتدال آورده، همکاری های مناسب را برای انکشاف موزون که مورد نظرش بود، جلب نماید... رئیس جمهور داود که از مسکو دلسرد شده بود و فعالیت های غیر مستقیم حزب کمونیست شوروی برای يك پارچه ساختن خلق و پرچم به شك و بدگمانی اش روز تا روز می افزود، کمر بسته بود تا راه را به سوی نزدیکی با کشور های اسلامی طرفدار غرب با بستن دوسیه ای پشتونستان باز نماید. بوتو که با او تفاهم صورت گرفته بود و در چگونگی اجرای معاهده بوحدت ترسیده بودند، در تابستان ۱۳۵۶ سقوط کرد و جنرال ضیاء الحق با شعار های اسلامی به صحنه آمد. شعار های اسلامی جنرال که خورش داخلی داشت نه خارجی داودخان را از این حیث نگران کرده بود که نشود جنرال، افراطی های مسلمان را که در پشاور مستقر شده بودند، در شرایط حساس و مرحله ای نوین سیاست افغانستان حمایت و تشویق نماید. چون شاه ایران به حیث ژاندرم امریکا در منطقه عمل می کرد و نقش پل ارتباط میان کابل و اسلام آباد را بدوش داشت، دوباره رابطه را برقرار ساخت و نگرانی رئیس جمهور از ناحیه ای مبارزان مسلمان افغانستان بر طرف ساخته شد. داود در رابطه با ختم مسأله ای پشتونستان و ایجاد روابط دوستانه با پاکستان از این سبب که خودش بیشتر عامل محرك آن بود، در داخل کشور موانع کمتر داشت. زیرا در يك کشور کثیر الملیه مانند کشور ما، تنها يك بخش مردم افغانستان به مسأله پشتونستان از دیدگاه نژادی علاقمند بودند، نژاد های دیگر به خصوص تعلیم یافته گان شان دلچسپی زیاد از همان آغاز بروز نداده بودند. در سطح تعلیم یافته گان پشتون، افغان ملتی ها و خلقی ها و عده ای از پرچمی ها سیاست رئیس جمهور را مورد حمله قرار می دادند... افغان ها در مورد کمک های متنوع خارجی که داود دریافت می داشت (و در جهت سهولت بیسشتر در راه جذب کمک ها مسأله ای پشتونستان را به معامله گذاشته بود) و در سال های ۷۷-۱۹۷۶ مطابق ۵۶-۱۳۵۵ شصت فیصد بودجه ای دولت را تشکیل می داد. احساسات همگون و متحد نداشتند. اکثریت روشنفکران استدلال می کردند که این تعلق اقتصادی غیر قابل اجتناب بوده، و یگانه راه آغاز عصرت و تجدد در افغانستان است. ولی ناسیونالیست های پشتون به شمول خلقی ها (و افغان ملتی ها و عده

ای از پشتون گرایان پرچم)، عقیده داشتند که داود خان این کمک ها را دریدل تسلیم شدن به پاکستان که به امر و دستور واشنگتن و تهران صورت می گیرد، بدست می آورد. ضیاء الحق که به کمک دیپلماتیک ایران و ایالات متحده ای امریکا غره و تشجیع شده بود. بر قراری روابط دوستانهء مجدد را با کابل مشروطه بر آن ساخت که داود خط دیورند را برسمیت بشناسد و مسأله پشتونستان را برای ابد مدقون سازد، ضیاء الحق به چیزی کمتر از این راضی نمی گردید. (۹۹) داود را موقف شدید جنرال ضیاء الحق در رابطه با مسأله مرزی در وضعیت دشواری قرار داده بود. از يك طرف پل ارتباط میان کابل و مسکو را تضعیف و یا گفته می توانیم که تخریب کرده بود. از طرف دیگر، از مسأله حساس پشتونستان که خودش از بانی ها و طرفداران پروپا قرص آن به حساب می آمد، برای کنار آمدن با ضیاء الحق دست برداشته و دیگر باید تصمیم می گرفت که مسأله پشتونستان برای او موضوع دارای اهمیت استراتژیک نیست. داود خان باین حقیقت پی برده بود که مسأله ای خط دیورند و فرزند آن «پشتونستان» برای منافع ملی افغانستان و پاکستان فاقد سازندگی و برای قدرت های بزرگ دوران جنگ سرد که بدرجه های متفاوت پشت سر افغانستان و پاکستان قرار گرفته بودند، دیگر دارای اهمیت نمیباشد. اینکه چرا؟... دو قدرت بزرگ کمونیستی شوروی و چین پشت سر افغانستان و پاکستان قرار گرفته بودند، وسایه ای هر دو قدرت هسته ای بیانگر بازی بزرگ در عصر اتوم می نمود. بازی بزرگ پا نگرفت تنها دلیلی که سرحد (سرزمین پشتونستان) چرا به شرق میانه ای دیگری مبدل تشد این بود که ذخایر نفت در بنو و یا وزیرستان وجود نداشت. (۱۰۰) از دیدگاه رهبران شوروی، افغانستان در تقسیم بندی های دوران جنگ سرد، در ساحه ای نفوذ استراتژیک آنها قرار داشت. و ایالات متحده نیز سیاست خود را در رابطه با افغانستان طوری سروسامان داده بود که بیانگر تائید بیش استراتژیک منطقه ای مسکو بود. شوروی سیاست عدم انسلاک افغانستان را در میلان بیشتر به سوی مسکو پذیرفته بود، سیاست های غرب گرای داود میلان به سوی مسکو را مورد تهدید قرار داده بود و باید رئیس جمهور سیاست خود را تصحیح می کرد و یا اینکه از اینکه ای قدرت پایین کشیده می شد. همان بود که رئیس جمهور داود نتایج سیاست های متمایل بر است خود را از دیدگاه نظریه پردازان ایدئولوژیک مارکسیزم بدست آورد و با يك کودتای خونین نظامیان وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در شامگاه ۷ ثور ۱۳۵۷ سرنگون و نور محمد تره کی کمونیست کم سواد جایش را گرفت. سقوط داود تمام تلاش های شاه ایران و جنرال ضیاء الحق را برای حل مسأله نزاعی پشتونستان میان کابل و

اسلام آباد و کاهش دادن وابستگی افغانستان به مسکو ناکام و يك فصل نوین از تنش در روابط کابل و اسلام آباد را افتتاح کرد.

### مسأله پشتونستان در دوره ای رژیم کمونیستی:

کمونیست های که بقدرت تکیه زده بودند. قبلاً به حیث متحدین داودخان در شبکه های امنیتی و کشوری حضور داشتند و میدانستند که نیروهای اسلامی در بخش های مختلف کشور دارای هسته های نظامی هستند و آموزش رزمی هم دیده اند، به آسانی می توانند بمبارزه مسلحانه علیه دستگاه وابسته به مسکو مباردت ورزند و پاکستان به حمایت آنها اقدام و مشکلات زیادی را برای رژیم بنام خلقی بوجود آورند. بناءً از همان روز اول نقش پاکستان را در راستای بی ثبات سازی و در نهایت نابودی رژیم نام نهاد خلقی ارزیابی کرده بودند. جنرال ضیاء الحق در آن وقت مشکلات داخلی و خارجی فراوان داشت. نهضت احیای دموکراسی، انتخابات و لغو اداره ای نظامی را تقاضا می کرد، و دنیای غرب نیز از شیوه حکومت آمرانه جنرالان رضایت نداشت. بنابر این، ضیاء الحق در تابستان سال ۱۳۵۷ به کابل مسافرت کرد تا دیدگاه و نظرات سران رژیم خلقی را از نزدیک مطالعه نماید که آیا ممکن است رژیم جدید را در مصالحه بالای قضیه پشتونستان مانند سلف آن «داودخان» بکشاند؟ رئیس جمهور پاکستان از کابل به تهران رفت تا با رضا شاه پهلوی متحد طبیعی کشور خود به مذاکره نشسته، در خصوص اوضاع افغانستان مطمئن تر تصمیم گیری نماید. چون در زمینه، رهبری نام نهاد خلقی را آشتی ناپذیر یافته بود. بعد از بازگشت از کابل و تهران بر خورد جنرال با رهبران مبارزان مسلمان افغان که در آن وقت تعداد شان اضافه نشده بود تغییر و قدم بقدم به حمایت های پولی و تسلیحاتی خود از آنها افزود. رهبران رژیم خلقی مسأله پشتونستان را داغ و زنده کردند و دولت افغانستان مدعی شد که مرزها تا رود سند است. گرایش پشتونی رژیم روابط میان افغانستان و پاکستان را به سری وخامت سوق داد... امین بعد از آنکه به حیث صدراعظم برگزیده شد، توسلش به ناسیونالیسم پشتون بصورت آشکارا زیاد گردید. بیانیه هایش به صورت آشکارا مملو از اشاراتی بود که گویا ولایت سرحد شمال غرب پاکستان که اکثریت نفوس آن پشتون است قسمتی از افغانستان بزرگ را تشکیل می دهد. به نظر وی افغانستان بزرگ بین دو دریای آمو و اباسین که دریای اخیر الذکر ولایت سرحد شمال غرب را از پنجاب جدا می کند، واقع است. (۱۰۱) رهبران نظامی پاکستان که اوضاع افغانستان را بدقت مطالعه می کردند و

بیانیه ها و نظریات سران و ایدئولوگ های رژیم را تجزیه و تحلیل می نمودند. هم زمان با تند شدن لحن پشتون خواهی رهبران رژیم کمونیست، جانب پاکستانی نیز به حیث واکنش به حجم حمایت ها و مساعدت های مادی و اخلاقی به مخالفان کمونیزم می افزود. رژیم خلقی چنان پوشالی و ضد مردمی بود که نظامیان پاکستانی بدون حمایت و تشویق از جانب شاه ایران و ایالات متحده ای امریکا، با پشتیبانی محدود نیرو های اسلامی افغانستان می توانستند به حیات سیاسی آن خاتمه بدهند. جنرال ضیاء الحق، برای بار دوم با رئیس جمهور رژیم نام نهاد خلقی در ماه سنبله ای ۱۳۵۸ در حاشیه ای کنفرانس رهبران جنبش عدم انسلاک در هاوانا مرکز کشور کوبا ملاقات و تلاش ورزید تره کی را در همان سمت و سوی بکشاند که داودخان را کشانیده بود. تلاش بی فایده و سودی بر آن متصور نبود. بعد از ملاقات ها وانا به ادامه ای سیاست های قبلی به حمایت از مبارزان مسلمان افزوده شد. ظاهراً از ملاقات های رهبر پاکستان و رئیس رژیم کمونیست در آن مقطع از تاریخ تحولات سیاسی منطقه این طور برداشت شد که ضیاء الحق نمی خواست مسکو را زیاد عصبانی نماید و چنان وانمود می کرد که کشورش طرفدار برقراری حسن همجواری با کابل است. و با به کار بستن این نوع دیپلماسی پاکستانی ها به جریان فراهم کردن مساعدت های مالی و تسلیحاتی خود به نهضت اسلامی افغانستان سرپوش گذاشته، زیرکانه از ستر و اخفا کار می گرفتند. عدم رضایت مردم و تضاد های داخلی رژیم خلقی آب را در آسیاب نیروهای اسلامی سرازیر کرد. در ادامه ای تضاد های درونی حفیظ اللہ امین صدراعظم رژیم، رئیس جمهور تره کی را بعد از باز گشت مذکور از هاوانا و توقف مختصر در سکو، از صحنه بیرون و خود زمام امور سیاسی و نظامی افغانستان را بدست گرفت، و با قتل تره کی روابط خود را با مسکو متشنج ساخت. این مسأله برای مردم افغانستان بصورت يك معمای سیاسی در آمده بود که هر رهبری که از شرق مایوس می شد به سوی شمال آمو دریا رومی آورد «امیر شیرعلی خان» و کسانی که از شمال مایوس می شدند به سوی شرق روی می آوردند. «داود و امین». برای طی کردن این مسیر پر خطر و بحران زا، امین از چینل های گوناگون با جنرال ضیاء الحق تماس بر قرار کرده، چنان وانمود ساخت که برایش قربانی کردن دوستی با مسکو زیاد مهم نمی باشد. ... پاکستان بتاريخ ۳۱ اکتوبر به اضلاع متحده، امریکا اطلاع داد که امین با حرارت و شوق از سفر های متقابل و دو جانبه سخن می گوید. وزیر خارجه پاکستان آغاشاهی در نصف آخر ماه نومبر به کابل خواهد رفت و وزیر خارجه افغانستان شاه ولی به اسلام آباد خواهد آمد. و بالآخره هر دو رئیس جمهور به کشور های يك دیگر سفر خواهند

کرد... امین بخاطر سفر آغا شاهی فعالانه کار کرد و در ایما و اشارات چنین وانمود ساخت که آماده است موضوع پشتونستان را در طاق نسیان بگذارد. آغا شاهی بعداً به من «هرسن» گفت: برداشت ما از اشارات وی این بود که نامبرده آماده است که خط دیورند را بپذیرد. (۱۰۲)

سیاست های نوسانی و پرفراز و نشیب افغانستان از داود تا امین و خلف آن ها نشان میدهد که مسأله پشتونستان تا چه اندازه بر رفتار سیاسی حکومت و دولت مردان سایه انداخته و به حیث مشکلی تبارز کرده بود که هیچ کدام از سیاست مداران نتوانستند حسب دلخواه در معامله با دشمن پشتونستان کنار بیایند. علت را می توان این طور دریافت که هیچ وقت مسأله ای تعیین سرنوشت پشتون ها مسأله ای اساسی نبوده و موضوع اساسی فرصت طلبی های سیاسی و حفظ اقتدار دولت مردان بوده است. در روشنای همین مسأله ای حفظ و دوام قدرت سیاسی است که می توان به ریشه های اصلی پشتون گرای کاذب رهبران افغان و در بوزگی آن ها به قدرت های بزرگ و کوچک دور و نزدیک، پی برد. غرور و خود بزرگ بینی داودخان به حیث يك ناسیونالیست پشتون که خود را در رأس داعیه ای پشتونستان نشانده بود و انعطاف بیش از حد او برای جستجوی راه حل با پاکستان و پشتون گرای امین کمونیست که بار ها میان دو کتله ای پشتون مرز قایل نبود، با احساس اینکه دیگر حفظ قدرت با دوام اختلاف در موضوع پشتونستان نا ممکن است. و رجوع عجولانه به جنرال ضیاء الحق، همه و همه بیانگر این حقیقت است که سیاست کاران افغان منافع ملی را قربانی منافع شخصی کرده اند.

از داودخان تا امین، وقتی که دریافتند اقتدار شان در خطر افتاده است، برای حفظ قدرت سیاسی آماده شده اند تا در قضیه ای پشتونستان با شناسای خط دیورند به حیث سرحد بین المللی اقتدارشخصی خود را حفاظت نمایند. برای شناخت بهتر تلاش ها و کوشش های امین در راستای حل مسأله با پاکستان که در بالا اشاره رفت. داکتر طبیبی دیپلمات سابقه دار افغانستان چنین می نویسد: حفیظ الله امین برایم گفت که آغا شاهی در ماه نومبر به کابل می آید، وی تقاضا نمود تا حین ملاقاتش با جنرال ضیاء الحق که در بهار سال ۱۹۸۰ صورت می گرفت و طی آن در مورد ادعای حقوقی و تاریخی افغانستان در رابطه با موضوع پشتونستان و تانید حق خود ارادیت ملیت های پشتون و بلوچ مذاکره بعمل می آمد، متحیث يك حقوق دان و مأمور سابقه دار وزارت خارجه به حیث مشاور حقوقی سهم بگیرم. وی خاطر نشان ساخت که نوشته هایم را در زمینه ای مسایل مربوط به پشتونستان

که برای سردار محمد نعیم و سردار محمداود خان تهیه و تقدیم نموده بودم و در اوراق وزارت خارجه درج است، دقیقاً مطالعه نموده و آنرا برای افغانستان بسیار مفید و با ارزش تلقی می نماید، بناءً آرزومند است تا در جریان مذاکرات با طرف پاکستانی با وی همراه باشم. وی اظهار داشت که چون این مسأله يك موضوع ملی است از اشتراك در آن دریغ نخواهم کرد و تا ماه نومبر و دایر شدن این مذاکرات بایست منحيث مشاور این موضوع انتظار بکشم. (۱۰۳) همان طوریکه داود نتوانست با گرایش به کمپ مخالف مسکو و آماده شدن به امضا در پای قرار داد خط دیورند و دفن کردن پشتونستان قدرت خود را حفظ نماید. امین نیز که براتب وابستگی اش به مسکو بیشتر از داود بود نتوانست تا پایان تونل تاريك که از قبل برای وی حفاری و ساخته شده بود برسد. و هر دو با درك کاذب از منافع ملی و ساده انگاری بازی سیاسی قدرت های بزرگ و متوسط جهانی و منطقه ای و شناخت نا دقیق از موقعیت استراتژیک کشور افغانستان در سیاست منطقه ای و جهانی، بازی سیاسی را باخته، بجای مفید تمام شدن به وطن، آگاهانه، یا نا آگاهانه منافع ملی افغانستان را لگد مال کرده اند. در همان روز ها که امین مصروف زمینه سازی برای استقبال از وزیر خارجه ای پاکستان در کابل و مقدمه چینی برای ملاقات با جنرال ضیا، الحق رئیس جمهور پاکستان بود. برادر بزرگش اتحاد شوروی برای بار کردن جانشین وی برشانه ای مردم افغانستان مصروف تلاش و عمل بود. پیش از اینکه فعالیت های امین برای گریز از شوروی بار ور شود، تناب دار حلقومش را فشرده و دوسیه سازش با پاکستان را نا تمام گذاشت. رهبر پاکستان که دنبال منافع شخصی و ملی اش می گشت، نه منافع مبارزان مسلمان و نه هم به تقلای امین برای پایان دادن به مآثرای دیرین پشتونستان و ماندن در ارگ کابل وقعی می گذاشت و نباید هم می گذاشت زیرا که در مشوره با دوستان فرا منطقه ای خود در انتظار دگرگونی های بعدی و بهره برداری های بیشتر موضع گیری کرده بود. در علم سیاست به خصوص روابط بین المللی که امروز حیثیت يك علم پویا و مرتب را پیدا کرده است، سیاست خارجی کشور ها در راستای تأمین وحدت ملی، رفاه اقتصادی، ارتقای فنی و حفظ استقلال سیاسی، از طرف رهبران کشور ها شکل داده می شود. و رهبران و یا دست اندرکاران امور حسب خواهشات و منافع شخصی دست به اقدام و اعمالی نمی زنند که خلاف منافع علیای سرزمین شان تمام شود. متأسفانه این مفهوم در افغانستان جای خودش را در قاموس سیاست مداران تا حال نیافته است. و سیاست مداران برای تأمین منافع زود گذر شخصی، منافع کشور افغانستان را دستخوش تمنیات شخصی و گروهی خود ساخته اند.



که تبدیل وفاداری و رفتن از يك دروازه بدروازه ای دیگر در رفتار داود و امین قابل مشاهده و ملموس است. نه تنها به کشور مضر تمام شد که هر دو رئیس جمهور جان خود را در سر این نوع سیاست باختند. رهبران پاکستان در دو جنگ ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ با هند مشاهده کرده بودند که افغانستان با توجه باصل دین مشترک و همسایگی خوب نخواستند از مجبورتی های پاکستان بهره برداری کنند، اما در پروسه ای فاصله گرفتن از شوروی که افغان ها با قبول تمام خطر ها می خواستند از مسکو دور شوند و يك سیاست صحیح عدم انسلاک را دنبال نمایند. پاکستان تلاش کرد از مجبورتی رهبران افغانستان سوء استفاده کند. یقیناً در این قسمت اگر با محمداود همکاری لازم صورت می گرفت و از وی تقاضا نمی شد که در راه رسیدن به هدف تعیین شده شتاب زده عمل نکند، ممکن است که از بسیاری فجایعی که تا حال ادامه دارد، جلوگیری بعمل می آمد. افغان ها در يك مسأله بجای سیاسی فکر کردن قضاوت اخلاقی کردند و آن این بود که دشمن، دشمن است و به آسانی به دوست متحول نمیشود. سالها تضاد و دشمنی ایکه براه انداخته شده بود و تبعات منفی خاص خود را در عرصه ای روابط دو جانبه گذاشته بود و وفاداری های جدید در سطح منطقه و فراتر از منطقه، شکل گرفته بود. نا ممکن بود که دشمن سابقه ای دشمنی خود را شفافیت بخشیده، صادقانه به معامله حاضر شود. آن هم با رژیم های که هیچ وقت به جولان اراده ای ملی مردم تحت حاکمیت شان موقع نداده بودند و مردم با ذهن و فکر مذهبی در برابر اندیشه های ضد دینی شان به شورش تشویق و به حرکت در آورده شده بودند. دستگاه نظامی حاکم بر پاکستان، قضایای افغانستان را از دیدگاه محدود و مغرضانه ای دوام حاکمیت خود نیز ارزیابی می کرد و بحران افغانستان بهترین فرصت را برای دوام حکومت نظامی ها فراهم کرده بود و آنها به هیچ صورت آماده نبودند به بحرانی که دوام آن به نفع خود شان بود، با داود و یا امین کنار بیایند. اگر چه مسأله ای دیرین ارضی که از بقایای دوران سلطه ای انگلیس ها بر نیم قاره بود، به پایان خط خود هم می رسید. بنابر این، افغان ها را در دوری گزیدن از مسکوتشویق و بعداً در فضا بدون وسیله رها کردند. تا بطرز اسف باری قربانی حوادث خود ساخته و دیگر بافته شوند. با بسته شدن طومار زندگی سیاسی امین و اشغال افغانستان توسط شوروی رهبران نظامی پاکستان به وجد آمده بودند و میدانستند که هم در قدرت می مانند و هم چنان حمایت های مالی و تسلیحاتی دنیای ضد کمونیسم به سوی شان سرازیر می شود. يك و نیم سال قبل از اشغال... در سال ۱۹۷۸ کمونیست ها مسأله ای پشتونستان را (که در آخرین روز های حکومت داود پایان یافته تلقی می شد دوباره) زنده

کردند. دولت افغانستان مدعی شد که مرز ما تا رود سند است، روابط افغانستان و پاکستان [بیشتر از این] خراب شد. بعد از اشغال رروابط خراب ترشد و بعد ها کارمل گفت که بین افغانستان و پاکستان مرز بین المللی وجود ندارد. (۱۰۴) اظهار نظر کارمل مبتنی بر اینکه بین هر دو کشور مرز شناخته شده ای بین المللی وجود ندارد، آن هم در شرایطی که اردوی سرخ در نزدیکی سرحد افغانستان و پاکستان پرسه می زد، با گفته ها و نظرات رهبران قبلی تفاوت داشت. باین معنی که با استفاده از نبود سرحد رسمی عبور اردوی سرخ به بخش شرقی خط دیورند خالی از اشکال می نماید.

اگر چه اردوی سرخ در آن مقطع از تاریخ قصد نداشت از مرز عبور نماید و رابطه با غرب را بیشتر از آن که بدلائل اشغال افغانستان بوخامت گرائیده بود، وخیم تر نماید. اما گفته های کارمل در شرایطی که در بخش پاکستانی خط دیورند، هم مسکو و هم چنان پشتون گرایان افغان طرفدارانی داشتند. اسباب نگرانی ژنرالان را در اسلام آباد فراهم کرده بود. با وجود نگرانی رهبران پاکستان از اوضاع بوجود آمده، در نتیجه ای حضور اردوی سرخ در مرز های شمال غربی کشور شان، آنها به سوی واشنگتن می نگرستند و انتظار داشتند که چراغ سبز را دریافت نمایند. در بین زمینه سلیگ هرین می گوید: ضیاء به صراحت به من گفته بود که خیلی علاقمند است که در صورت تعهدات بلاقید و شرط امریکا در مورد امنیت پاکستان، نقش کشور خط مقدم را بازی کند، به شرط آنکه بهای درست این کار به پاکستان پرداخته شود. (۱۰۵) در آن مرحله ای حساس و بحران زا برای جنرال ضیاء الحق مسأله ای افغانستان از دو دیدگاه مورد مناقشه و دقت سیاسی قرار گرفته بود. از زاویه دید داخلی و منطقه ای هر تحولی که بوقوع می پیوندد و ساختاری از قدرت و سیاست را بدنبال می کشاند، باید مسأله ای دیرین خط دیورند و پشتونستان را برای پاکستان برای همیشه از میان بردارد. و از پهلوی خارجی بحران، امریکا هم در سنگر پیکار سیاسی و هم در سنگر نبرد مسلحانه ای افغان ها و تحکیم موقعیت پاکستان به حیث کشور خط مقدم چنان اقدام نماید که جنرال ها بدون دغدغه ای خاطر با ذهن و روان آرام نقش خود را در راستای سیاست منطقه ای و جهانی امریکا تحت عنوان جنگ مقدس با ریختن خون افغان ها انجام داده بتوانند. تا جائیکه به مسأله پشتونستان ارتباط می گیرد. از همان آغاز کودتای کمونیستی نظامی ها سیاست افغانی خود را سامان داده بودند... اسلام آباد با در نظر داشت موضوع پشتونستان در سال ۱۹۷۸ برابر با ۱۳۵۷ م ساعی را آغاز نمود که هدف آن حفظ (و تشویق و تشدید) اختلافات در بین گروههای مقاومت بود، مقامات پاکستان در تقسیم

کمک های نظامی به گروههای مجاهدین قسمت اعظم آن را به بنیاد گرایان اختصاص می دادند. (۱۰۶) اختصاص بیشتر امکانات مالی و رزمی برای احزاب بنیاد گرای افغانی به دیدگاه پاکستان نسبت به آینده ای افغانستان معطوف است. بنیاد گرایان به عقیده ای خود شان پیام جهان وطنی اسلام را در شرایطی به دنیای اسلام می رسانند که جهان اسلام به دولت های مستقل ملی با بنیاد های فرهنگی، زبانی، تاریخی و نژادی و منافع اقتصادی تقسیم شده اند و هر کدام منافع ملی خاص خود را دنبال کرده، دین اسلام به حیث ابزار در دست سیاست مداران قرار گرفته است، که جنرال ضیاء الحق یکی از آن جمله می باشد. برای ضیاء تفکر جهان وطنی اسلامی که بنیاد گرایان افغان شیفته ای آن بودند، بهترین وسیله ای بود که با بهره گیری از آن می توانست طرفداران پشتونستان را در داخل خاک پاکستان با شمشیر دین بکوید و هم چنان برخی ملی گرایان افغان را که در کنار اشغال گران روسی قرار گرفته بودند، بنام خائن و وطن فروش در مضیقه قرار بدهد. بازی کثیفی با مصرف از جیب دیگران براه انداخته شد. چرا که دولت ضیاء الحق توان پرداخت آنقدر مصارف گزاف و کمرشکن را نداشت و در نتیجه ای آن بیشتر از همه افغانستان خساره مند و نتایج را آنهاست بدست آوردند که به افغان ها حسن نیت نداشتند و تنها به خون و جنگ مجاهدین بها می دادند نه به خود مجاهدین، وطن و منافع ملی آن ها! بعد از جنگ جهانی دوم جنگ ها و مبارزه های مسلحانه ای زیاد علیه اشغال گران در آسیا، افریقا، خاورمیانه و امریکای لاتین براه انداخته شده بود که از جوانب گوناگون با جهاد افغانستان علیه اردوی سرخ شباهت داشت. ولی در پایان کارزار در هیچ کدام ساختار اداری، سیاسی، دفاعی، اقتصادی و فرهنگی کاملاً از میدان بیرون رانده نشد، چارچوب حفظ و محتوی دگرگون شد و در بعضی ها دسته های کوچک حاکم حذف و اوضاع بصورت درست دوباره سامان داد شد. در افغانستان وضعیت به گونه ای دیگر انکشاف داده شد. دسته های تحت نام اسلام و در واقع بر ضد اسلام راه اندازی شد ند که بجای منافع ملی منافع دشمنان، را دنبال می کردند، تا به عقیده ای ضیاء الحق مثلث مسکو دهلی و کابل متلاشی شود. افغان های مبارز طرفدار دوام آن مثلث نبودند و طرفدار متلاشی شدن آن از دیدگاه جنرال ضیاء هم نبودند. چرا که تحت نام فروپاشاندن مثلث که مشوق داعیه ای پشتونستان بود، در اصل فروپاشی افغانستان دنبال می شد که بعد ها افغان ها شاهد آن شدند... تشکیل محور مخاصمت آمیز مسکو، کابل و دهلی، بزرگترین کابوس اسلام آباد بود، زیرا در عرصه ای زمانی محض دو هفته اشغال نظامی افغانستان توسط شوروی و به قدرت رسیدن دوباره ای اندیراگاندی خوف و ترس

پاکستان را تشدید نمود. چنانچه در ظرف يك ماه اندرہ گرومیکو وزیر خارجه اتحاد شوروی، حین دیدارش از هند علناً از احتمال يك عملیات مشترك شوروی و هند حرف زده اخطار داد که «اگر پاکستان در آینده به مشابه آله ای دست امپریالیزم عمل کند موجودیت و تمامیت ارضی آن به حیث يك کشور مستقل در معرض خطر خواهد بود.» (۱۰۷) در شرایطی که افغان ها در صحنه ای کارزار غرق در مبارزه با اردوی سرخ بودند. در پشت سر جبهه ای جنگ دسایس و توطئه های شکل و براه انداخته می شد که سودجویانه، متعصبانه و مفرضانه می نمود. علناً زمینه سازی برای تصادمات بی پایانی می شد که مهار کردن آن برای افغان ها که تنها در آن مقطع شوروی را دشمن تلقی می کردند دشوار و ناممکن بود. برای جلوگیری از ظهور يك جبهه ای واحد مبارز افغان، گروه های گوناگون ساخته شد و اختلافات میان آنها دامن زده شد، تا ورق بازی برای آینده ای طولانی آماده باشد. مردم افغانستان بطور عام و مجاهدین بطرز خاص باین باور رسیده بودند که کمونیزم و کمونیست های افغان در زیر چین تانک های اردوی سرخ اتحاد شوروی به مرگ محکوم می شوند و جهان به حمایت از مجاهدین پرداخته است. بنابراین این مجاهدین بهترین بدیل رژیم شده، يك دولت مستقل ملی، افغانی و اسلامی را که ممثل اراده ای مردم افغانستان می باشد، در کشور مستقر و فصل نویی را در زندگی مردم افغانستان آغاز خواهند کرد.

ذهنیت ها و برداشت های مردم از جهاد گران غیر از آن بود که حامیان به خصوص ضیاء الحق به حیث رهبر کشور خط مقدم در سر پرورنده بود... جنرال ضیاء هدف استراتژیکی جداگانه ای داشت، روابط اسلام اباد، با کابل حتی پیش از تجاوز روس ها بهم خورده بود. با آنکه ظاهر شاه هنگام جنگ های پاکستان و هند در سال ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ موقف بی طرفی اختیار نموده بود، با حکومت هند روابط دوستانه داشت و سفارت هند در کابل پر نفوذترین سفارت در پایتخت افغانستان بود. سیاست پشتونستان، داود افغانستان و پاکستان را تا لبهء جنگ کشانیده بود. اکنون ضیاء آرزو داشت که با اغتنام از این فرصت طلای مسأله پشتونستان را برای همیشه و به نفع خود حل نماید، و در نتیجه به نقشه ای آسیای جنوب غربی شکل نوی بدهد. هدف نهایی او از جنگ با کمونیست ها سقوط رژیم کابل نبود بلکه او می خواست که از طریق مجاهدین حکومتی را در کابل مستقر سازد که آن حکومت به نوبه ای خود بر سبیل سپاسگزاری از کمک پاکستان در يك کنفدراسیون اسلامی با آن ملحق گردد. تا با این وسیله قدرت پاکستان بیشتر گردیده و بتواند با هند حتی در مسأله استرداد کشمیر با شرایط مساویانه داخل معامله گردد. ضیاء الحق برای تحقق بخشیدن به چنان

خواب ها ، نیاز داشت يك رهبر چریکی تسلیم شونده، و دارای جهان بینی شبیه جهان بینی خودش ایجاد کند... او به کمک اقوامی چون تاجک، ازبک، هزاره های شیعه کمترین علاقمندی نداشت. زیرا به عقیده ای او آن اقوام با مردم پاکستان روابط فرهنگی یا تاریخی کمتری داشتند. او حتی پشتون ها را هم بصورت تبعیضی مسلح می ساخت. بزعم او استقرار ساختار قدرت عنعنوی افغانستان برای پاکستان دست آورد ناچیز داشت. او چنان می اندیشید که دستگاه دولتی سابقه ای درانی و همکاران آن (بروکرات های تحصیل یافته ای غرب، افسران نظامی، پیر های صوفی مشرب و ملک های قبایلی پس از حصول استقلال افغانستان با همبستگی کشور شان با پاکستان مقاومت نشان خواهند داد. از همین سبب بود که رژیم ضیاء الحق در برابر سعی و تلاش هواداران خاندان سلطنتی در میان تنظیم ها مبنی برگرداندن ظاهرشاه بصورت مفرضانه از خراب کاری استفاده کرد. (۱۰۸) برخلاف دیدگاه فوق، درانی ها، پیرها، ملک های قبایلی و بروکرات های حکومت های سابقه اقدامی در برابر نفوذ یا بی لجام گیسخته ای پاکستان صورت ندادند. و اگر مخالفت های کردند در حرف و ناچیز بود. این تاجکان دو طرف سلسله جبال هندوکش بودند که با سیاست مفرضانه ای پاکستان به نبرد پرداخته، نقاب از چهره ای سیاه آن پایین کشیدند.

برنامه ای سیاسی استراتژیک جنرال ضیاء الحق در رابطه با آینده ای افغانستان این بود که تمام هسته های مقاومت را که از بقایای سیاست های گذشته بودند و احتمال داشت در آینده بادامه ای رفتار ها و سیاست های قبلی مزاحمت ایجاد نمایند، کوبیده شوند و دیگر مجال سر بلند کردن را پیدا نکنند. سیاست گزاری جنرال در زمینه هشیارانه و سنجیده بود، باین معنا که دیگر این طور شرایط مناسب که تمام جهان تحت عنوان مبارزه با امپراطوری شیطان پشت سر پاکستان جمع شده اند، دست نمی داد. بناءً، باید از شرایط مساعد استفاده ای اعظمی صورت گیرد و قدم های استراتژیک برداشته شود. ضیاء بطور دقیق از تاریخ درس گرفته بود که با دشمن به هیچ صورت نباید مصالحت صورت گیرد و پایه گاه تجمع و تکیه گاه قدرت آن باید تا فتح آخرین سنگر درهم کوبیده شود. جنرال میدانست که... روابط افغانستان و پاکستان از ابتدا بر سر پشتونستان (موضوعی که موصوف به ریشه کن ساختن آن با استفاده از شرایط مناسب کمر بسته است) سرد و غیر دوستانه بوده است و هر نوع دولتی هم بر سر کار بیاید باز این روابط دوستانه نخواهد بود. علی رغم کمک های پاکستان به مجاهدین، به محض عادی شدن وضع مسأله پشتونستان (دوباره) خود نمای خواهد کرد. (۱۰۹) عملکرد غرض آلود ضیاء الحق راجع به افغانستان و آینده ای آن از يك شناخت و

درک سطحی الهام می گرفت. و آن این بود که راه اندازی مسأله رنج آور پشتونستان از جانب افغانستان يك مسأله ای ساختاری بوده است و باید برای ریشه کن کردن آن تمام ساختار دولت و یا قدرت در هم کوبیده شود. در حالیکه شرایط باثبات می رساند و موضوع تحقیق این نوشتار نیز می باشد، در افغانستان مسأله پشتونستان يك موضوع ساختاری نبود و مسأله ای بود که چند نفر اصحاب نفوذ و اقتدار که در رأس شان داود قرار داشت میترک آن بودند. غیر از آن عده که داود در رهبری شان قرار داشت، ساختار حکومت و اجزاء تشکیل دهنده ای آن در زمینه زیاد ذی دخل نبودند. بنابر این راه اندازی اقدام های تخریبی باین بهانه که کابل آهسته آهسته به آتش کشیده شود ناشی از فکر شیطانی و زهر آلودی است که از انتقام جوی های کور و شیطنت آمیز نشأت می کرد، تا برانداختن کمونیسم و کمونیست ها؟! افغان ها، اگر در شرایط بعد از کمونیسم هم فرصت می یافتند یقیناً مسأله را به گونه ای گذشته ورق نمی زدند. با توجه به عمده شدن تجارت و اقتصاد در سیاست جهانی و کم رنگ شدن ایدئولوژی و ارتش در عرصه ای پر فراز و نشیب روابط بین المللی واصل محاط به خشکه بودن افغانستان، برای بدست آوردن سهولت دست رسی به مسیر ترانزیت و تجارت با کشور همسایه شان به معامله ای مقابلاً مفید دست می زدند.

اما سیاست های منفی و سودجویانه در سطح منطقه که پاکستان يك بخش عمده ای آن را تشکیل می دهد، تا حال نگذاشته است که افغانستان به سوی ثبات سیاسی و پاکستان به سوی بازار آسیای مرکزی راه پیدا کند. یقیناً تا سیاست ها اصلاح و منافع ملی افغانستان محترم شمرده نشود، این وضع دوام و فضای سازگار سیاسی در منطقه برای شکوفانی اقتصادی مساعد نخواهد شد. و سیاست های يك جانبه پاکستان که در محور يك گروه نژادی در کشور کثیر المللیه ای افغانستان می چرخد نه در حول وحدت ملی افغان ها. به حساسیت های قومی در کشور ما دامن زده، برای پاکستان صحنه را در رقابت های اقتصادی منطقه ای تنگ تر و برای افغان ها پروسه ای احیای وحدت ملی و تمرکز قدرت را ناممکن، یا حداقل کند می نماید.

... از زمان اشغال افغانستان توسط شوروی، متحدان طبیعی پاکستان در داخل افغانستان بیشتر پشتون ها بودند که ۴۰ تا ۴۵ درصد جمعیت این کشور را تشکیل میدهند، تا اقلیت های غیر پشتون. این امر بیشتر بدلیل روابط قومی آنها با پشتون های خود شان بود و نیز بدلیل نفوذ پشتون ها در سطوح بالای ارتش و دستگاه اداری پاکستان و اعتماد راسخ جنرال ضیاء الحق به اینکه جماعت اسلامی (پاکستان) تقاضا برای يك



پشتونستان بزرگ را که مورد حمایت ملی گرایان سنتی پشتون از قبیل ولی خان بود از بین ببرد. (۱۱۰) ضیاء الحق برای کامیاب ساختن سیاست خود در افغانستان که مرکز ثقل آن را نابود کردن مسأله ای پشتونستان و رسمیت دادن به خط دیورند تشکیل می داد. در افغانستان احزاب خاص را تشویق پدران کرد. برای هر چه بیشتر و سریع تر پیاده کردن برنامه ای خود هماهنگ باتبانی با گروه های دوست در افغانستان، در سطح رهبری احزاب مذهبی پاکستان نیز دست کاری های بعمل آورد و رهبری احزاب مذهبی کشورش را نیز پشتونیزه کرد. و این قدم را اول در جماعت اسلامی، مخالف آشتی ناپذیر پشتونستان خواهی حزب ملی عوام برهبری خان عبدالولی خان برداشت. و در راستای سیاست های از قبل محاسبه شده، میان طفیل محمد رهبر جماعت اسلامی پاکستان که از مهاجرین هندوستان و خوشاوندی با ضیاء الحق داشت و اردو زبان بود، از رهبری کنار رفت و جایش را رهبر فعلی جماعت اسلامی قاضی حسین احمد، یک پشتون از ولایت سرحد اشغال کرد. در جمعیت العلمای پاکستان که رهبری آن با مولانا شاه احمد نورانی و از مهاجران هند فعلاً ساکن ولایت سند، شهر حیدرآباد می باشد. تلاش های زیاد براه انداخته شد تا جایش را مطابق پلان به یک پشتون بسپارند، چون آماده نشد. بناءً، در جمعیت وی انشعاب و مولانا عبدالستار خان نیازی با عمامه ای قبایلی رهبر شاخه ای جدا شده از نورانی را بعهدہ گرفت. در جمعیت العلمای اسلام که مفتی محمود پشتون تبار در زمان تره کی عالم فانی را وداع کرده بود، فرزندش فضل الرحمن که دارای دانش دینی حداقل و در سطح دانش یک ملای ده قرار دارد رهبر و قیادت شاخه ای دیگر آنرا مولانا سمیع الحق پشتون تبار دیگری از ولایت سرحد شهر اکوره ختک بدوش گرفت. این دو گروه اخیر اگر چه در جهاد نقشی نداشتند. بعداً در ظهور طالبان و برانداختن جهادی ها از کابل و فتوای جهاد علیه مردم مسلمان غیر پشتون افغانستان پیش قدم شدند. در جماعت تبلیغی هم که کمتر با مسایل سیاسی سروکار دارد. ضیاء الحق تلاش داشت که کدام مولانای از مناطق قبایلی را بالا ببرد تا سیاست پشتونیزه کردن احزاب اسلامی و اغلباً بنیاد گرا به پایه ای اكمال برسد. سیاست های تمام احزاب اسلامی نامبرده در تضاد با اشغال گری شوروی و مخالفت شدید با خان عبدالغفار خان و پسرش عبدالولی خان و گسترش فکر جهان وطنی اسلام و محکوم کردن ناسیونالیسم به خصوص قضیه پشتونستان بود. در تمام دهه ای هشتاد مطبوعات پاکستان چه آزاد، چه دولتی و چه گروهی مملو از شعار های سطحی در حول فکر اسلامی، سرزنش ملی گرای، محکوم کردن شوروی در افغانستان و ملامت ساختن غفار خان، بدین سبب بود که جهاد

افغانستان را جنگ میان شرق و غرب و برای تباهی افغانستان می دانست، می چرخید. و گاه گاهی جنگ های لفظی شدیدی میان عبدالولی خان و رهبران جماعت اسلامی براه انداخته می شد و حزب ملی عوام از موقف خود با استقامت و صداقت دفاع می کرد و چنین ابراز می داشت که مخالفان حزب نامبرده سر در سفره ای پر ناز و نعمت حاکمان نظامی فرو برده اند. در پشاور که به مرکز گروه سازی و صدور اسلام به افغانستان تبدیل شده بود. گروههای مورد نظر ساخته و تشویق گردیدند و سیاست های احزاب اسلامی در پاکستان و افغانستان هم سو و هم سمت شدند. و دو نوع برداشت از اسلام (دیوبندی یا مولوی ها و اخوانی ها) در همبستگی با دو گروه اسلامی پاکستان (جماعت اسلامی و جمعیت العلمای اسلام) براه انداخته شد. در مرحله ای اول پلان نابود سازی افغانستان، به بنیاد گرایان افغان بیشتر توجه صورت گرفت و دیوبندی ها با وجود اینکه تشویق و تمویل شدند. به حیث يك ورق آماده برای بازی به مرحله ای دوم ذخیره شدند که در جای دیگری این نوشتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت. قابل یاد آوری است که در رابطه با قضیه مورد دلچسپی جنرال ضیاء الحق و همکارانش «پشتونستان»، هر دو گروه نظر واحد داشتند... این يك تصادف نبود که هیچ کدام از گروه های بنیادگرا (چه بنیاد گرایان سنتی و چه بنیاد گرایان تعلیم یافته در مراکز جدید علمی یا مدرن) در تشکیلات و سازمان های قبایلی پشتون ریشه نداشت. جمعیت برهلالالدین ربانی منحصرأ از تاجیک ها مرکب بود، اما حزب گلبدین حکمتیار که يك حزب بنیادگرای سخت است، مانند شخص حکمتیار از پشتون های تشکیل گردیده که با نظام قبایلی قطع علاقه نموده اند. اکثریت اعضای این حزب مربوط به خانواده های اند که مدت ها قبل به صفحات شمال کشور مهاجرت نموده اند. این ها با قبایل مربوط ای خویش بریده اند. از همین جهت از موضوع پشتونستان نیز حمایت نمی کردند. (۱۱۱)

قابل توجه است که از مزایای مادی جنگ افغانستان گروههای اسلامی دو طرف خط دیورند استفاده می کردند. همان طوریکه ایدئولوژی و شعار شان مشترك بود در دست آورد ها هم پاس خاطر دوستان را میداشتند و موفقیت ها و ناکامی های يك دیگر را شادمانی و سوگواری می کردند. که پایکوبی اعضای جماعت اسلام بخاطر رسیدن حکمتیار بدروازه های کابل و شوروشوق جمعیت العلمای اسلام بخاطر رسیدن طالبان به کابل مونسید قول ما است. رژیم نظامی ضیاء الحق بخاطر پایان دادن به مسأله ای پشتونستان تنها در عرصه ای سیاسی فعال نبود، در ساحه ای زبان و فرهنگ پشتونیز اقداماتی براه انداخت که برای ریشه کن ساختن تفکر پشتونستان بی تأثیر نبود... بعد از تشکیل پاکستان زبان پشتو با هويت

نژادی پشتون متصل ساخته شد، و با بالا گرفتن مسأله ای پشتونستان در محراق توجه قرار گرفت. خواست غفار خان برای يك دولت مستقل پشتون، یا منطقه ای خود مختار برای پشتون ها، حکومت پاکستان را در رابط با تدریس زبان پشتو بیشتر بدبین ساخت. و فعالیت های افغانستان در جهت مسأله پشتونستان، یا به نمایندگی از پشتونستان به بدبینی دولت پاکستان بیشتر از پیش فزونی بخشید. و آموزش زبان پشتو را به گذارش های ادارت پولیس و قانون گذاری میدل و به موضوع مورد مناقشه ای روز نامه ها در دهه ای ۵۰ و ۶۰ میلادی تبدیل کرد و پشتو بدلائل سیاسی از طرف حکومت تدریس نشد. غیر از حزب ملی عوام برهبری خان عبدالولی خان دیگران به تدریس این زبان وقعی نگذاشتند.

در سال ۱۹۷۰ گرایشات پشتونی کاهش یافت. در سال ۱۹۷۲ حزب ملی عوام در راستایی رسمی شدن زبان پشتو پا فشاری نکرد، حتی زمان کسی هم که در قدرت بود از دیدگاه پراگماتیستی اردو را به حیث زبان رسمی سرحد پذیرفت و بدلائل پراگماتیسم جدای از پاکستان دیگر جاذبه ای برای پشتون ها ندارد. به اضافه آن پشتون ها در دستگاه حکومتی، هم بروکراسی و هم چنان اردو جذب شدند و بیشتر از اردو در بروکراسی توظیف شدند. و پشتو برای نخبه گان حاکم دیگر تهدید محسوب نمی شد، بجای اینکه سمبول جدای خواهی باشد به حیث نشان هویت نژادی در آمد و دولت در سال ۱۹۸۴ تدریس این زبان را تشویق کرد. (۱۱۲) سیاست فرهنگی تشویق گرانه ای زبان پشتو از دیدگاه راه اندازی تبلیغات علیه اشغالگرن روسی در دو طرف سرحد دیورند دارای اهمیت فوق العاده بود و جوانان پشتون را برای شرکت در جهاد آماده می ساخت. از سوی دیگر، تبلیغات گسترده ای شوروی سابق و طرفدارانش را در کابل نیز خنثی می ساخت. و دوست دیرین نخبه گان افغان را که کشور را اشغال کرده بود، منفور جلوه می داد و چهره ای هر چند نازیبای دوستان امروزی را محترم و مهربان به نمایش می گذاشت. از همه با ارزش تر برای سیاست های دراز مدت شرایط ذهنی و عینی جامعه را اولاً در دیار هجرت و بعد ها در داخل کشور هموار می ساخت. در شرایطی ناگواریکه افغان ها میارزه می کردند و با دادن خون خود مصروف شکست دادن دشمن متجاوز و اعاده ای استقلال سیاسی کشور خود بودند. دشمنان دوست نما در عقب جبهه خود را آماده می کردند تا جای سلطه ای در حال فروپاشی را پر و به شکل دیگری حاکمیت ملی افغانستان را سلب نمایند. محور تمام سیاست گزاری های دوستان ظاهری مسأله ای پشتونستان بود و فکر می کردند که ممکن است افغان ها در صورت منظم کردن نیروهای خودی بار دیگر با مراجعه به تاریخ سیاست کنند. از گفته ها و اشاره ها و

ابراز نظر ها در همان آغاز روشن بود که افغان ها نتایج دلخواه و مورد نظر را تا جائیکه فداکاری و جان بازی شان ایجاب می کند، بدست آورده نمیتوانند. بدین سبب که از قبل سیاست ها تعیین شده بود، سرنوشت سیاسی بدست خود افغان ها سپرده نمی شد. محیط هجرت و محیط جنگ هر دو بدلائل منحصر بودن سیستم اکمالات بدست اصحاب غرض طوری شکل گرفته بود که باید اهل دانش و تجربه کنار، حتی به فرار مجبور ساخته می شدند. که در صورت دور شدن آنها از صحنه، افراد و گروه های در صحنه باقی می ماندند و استخدام و استعمال آنها علیه منافع ملی افغان ها زیاد دشوار نبود و اوضاع طوریکه دیده شد به همان طرز متحول ساخته شد تا سیر تاریخ را عوض و قدرت کشور بدست خود افراد کشور درهم کوبیده شود. برای اینکه دوباره افغان ها نتوانند ماجرا های گذشته را تازه نمایند. باید گرفتار مشکلاتی ساخته می شدند که حل آن ها زمان و امکانات زیاد را ایجاب می کرد و فراهم آوری آن از توان افغان ها بیرون بود. بنابر این، برای مدفون کردن مسأله ای پشتونستان... پاکستان خواستار حکومت ضعیف (در مرحله ای بعد از جهاد) در افغانستان است تا نتواند هیچ گاه مسأله ای پشتونستان بزرگ را (در صورتیکه بنیادگرایان بقدرت نرسند) مطرح سازد. و از این نظر برای پاکستان در دسر بیافریند. ساختار حکومت قومی می تواند تا حدودی این تمایل پاکستان را تحقق بخشد و دست پاکستان را برای دخالت های آینده باز بگذارد. (۱۱۳)

در افغانستان، هم حامیان رژیم کمونیستی و هم چنان حامیان مبارزان مسلمان به مسایل قومی در جهت اهداف دراز مدت خود دامن زدند. تا باصطلاح معروف «تفرقه بیانداز و حکومت کن» در پروسه ای سیاسی دست بالا داشته باشند. جنرال ضیاء الحق رهبر پاکستان به مسایل قومی افغانستان از زاویه ای دیگری می دید که ارتباط نزدیک به کشمکش های قومی کشور خودش پیدا می کرد. و طوری سیاست گذاری کرد که جهت گیری امواج قومی را در آینده از پاکستان به سوی افغانستان سوق داده باشد. مرحوم پروفیسور محمد اصغر دانشمند و سیاست مدار افغان باری به نویسنده گفت: مجید زابلی در دوران اوج مسأله ای پشتونستان به سردار محمد داودخان گفته بود که جناب متوجه هستید یا نه؟ مسأله ای پشتونستان حیثیت شمشیر دو سر را دارد، امروز وضعیت سیاسی در منطقه طوری شکل گرفته است که سر شمشیر منوجه پاکستان است. نباید این امکان را نادیده گرفت که روزی ممکن است که سر دیگری شمشیر به سوی افغانستان جهت داده شود. (۱۱۴) سالها بعد از تذکر زابلی در حالی که زابلی و داودخان هر دو شان به سفر آخرت شتافته

بودند. امواج تند در ظاهر مذهب به سوی افغانستان بصورت توفان خطرناک وزیدن گرفت، و چنان وضعیتی بوجود آورد که افغان ها در هر درجه و مقامی که قرار داشتند غافل گیر و شگفت زده شدند. در این بازی چرکین و غرض آلود، جنرال ضیاء الحق تنها نبود، به بهانه ای ماجراجوی سران کرملین در افغانستان تمام قدرت های بزرگ، متوسط و کوچک جهانی پشت سر وی قرار گرفتند. و مصارف در عرصه های نظامی، سیاسی و فرهنگی که «پاک سازی ذهنیت پشتونستان خواهی» یک بخش از آن را تشکیل می داد و در اصل بی چاره ساختن و ذلیل کردن افغانستان مورد نظر بود، از جیب آنها پرداخته شد.

در مارس ۱۹۸۵ نسل جدید رهبری میخائیل گرباچوف در مسکو، وارد عرصه ای سیاست گردید که حادثه آفرینی نسل قدیم شوروی را در افغانستان فاقد معنا و عامل عمده ای انزوا و بدنامی شوروی در جهان تلقی می کرد. بنا بر این، مقاومت تاریخی مردم افغانستان، انزوای سیاسی شوروی و موفق ساختن پروگرام نوسازی و باز سازی شوروی زیر عنوان «پروسترویکا و فضای باز سیاسی»، سبب شد که رهبری کرملین سیاست مسکو درباره ای افغانستان را باز خوانی و با بین الافغانی ساختن جنگ، قدم به عقب بگذارد. تجدید نظر و بدنبال آن عقب نشینی شوروی از افغانستان طوری برنامه ریزی شد که اگر کمونیست ها از اریکه قدرت پایین کشیده شوند، کشور افغانستان برای سالها دارای نظام سیاسی و ثبات اجتماعی نخواهد شد. رهبران نظامی پاکستان که مسأله ای افغانستان را از زاویه ای دید منافع خود می دیدند، نه منافع ملی افغان ها احساس کردند که بعد از شوروی شرایط برای تأمین اهداف از قبل تعیین شده آن ها مساعد خواهد شد.

چون در چارچوب بندی سیاست به منافع ملی و وحدت ملی و حفظ اقتدار ملی افغان ها توجه نشده بود و تا اندازه ای زیادی سیاست گزاری ها برای حل پرابلم های گذشته، یک افغانستان ضعیف را در نظر گرفته بود. با داشتن مسایل پیچیده ای قومی، مذهبی و فرهنگی دوام سیاست کهنه در فضای جدید بین المللی و منطقه ای روپاه را در تله خرس انداخت. اگر چه سیاست های برنامه ریزی شده در رابطه با بیرون راندن اردوی سرخ از افغانستان به بار نشست، اما عقب رفتن اردوی سرخ یک پهلوی مسأله بود و جوانب پیچیده ای دیگری مسأله ایجاب تفکر نوین سیاسی و باز خوانی استراتژی قدیمی را در شرایط جدید منطقه ای می کرد. ضیاء الحق باور داشت که با حمایت های کلان بین المللی راهی را که آغاز کرده است باید طی کند، بدون اینکه از مسیر از قبل تعیین شده، پس و پیش و یا به چپ و راست میلان داده شود. برخلاف جنرال ضیاء، مردم پاکستان نگرانی

خاص خود را داشتند و بعضی از احزاب سیاسی باین فکر بودند که شوروی می تواند به مسایل قومی پاکستان را دست کاری کرده، به خصوص در مسأله ای پشتونستان و بلوچستان وحدت کشور شان را دچار مخاطره نماید. آن هم در شرایطی که مسأله ای پشتونستان سابقه ای طولانی در مسکو، کابل و دهلی داشت و افراد و جریان های هم در این وادی مصروف بخت آزمای شده بودند و هنوز امید شان منقطع نشده است. در این راستا در سال ۱۹۸۶ جنرال ضیا که در ششمین کنفرانس سران کشور های اسلامی به کویت رفته بود، در حاشیه ای کنفرانس در ملاقات با پاکستانی های مقیم کویت در جواب پرسش عده ای از حاضرین که بیانگر نگرانی شان از فعالیت های غفار خان رهبر داعیه ای پشتونستان که فعالیت های جهادی جنرال را به نفع امپریالیزم امریکا ارزیابی می کرد. متذکر شد که ما کار کرده ایم و در نتیجه مطمئن هستیم که این يك غفار خان است، اگر در جن ها غفار خان وارد عمل شوند دیگر کاری علیه امنیت و وحدت پاکستان از دست شان ساخته نیست. گفته های نامبرده بر این استدلال متکی بود که جنبش های مذهبی در يك کشور سنتی مانند افغانستان و منطقه ای قبایلی و پشتون نشین پاکستان با برنامه ریزی دقیق براه انداخته شده است و حساسیت مردم بر انگیزه شده است. افرادی مانند غفار خان و حزیش «حزب ملی عوام» که از سیکولریزم با تمایلات غالب کمونیستی و دوستی با کابل و مسکو پیروی می کنند، زیر فشار فرهنگ دینی خرد و تخته ای خیز شان در داعیه ای پشتونستان یعنی «کابل» در حال فروپاشی قرار دارد. بهر اندازه که عقربه ای زمان به عقب بر می گردد و سقوط استراتژی تجاوز کارانه ای مسکو به ناکامی نزدیک میشود، ضیا الحق از برنامه و سیاست های خویش راجع به آینده ای افغانستان پرده برداری می کند. در رابطه با موج افکار بنیادگرایانه ای مذهبی که با به جوشش در آوردن احساسات مذهبی مردم در افغانستان و پاکستان با سرمایه ای ممالک غربی و عربی براه انداخته شد و شکار خرس نیز چنان ایجاب می کرد. ضیا الحق زیاد مبالغه نکرده بود. واقعاً طرفداران پشتونستان در موقف دفاعی و گفته می توانیم که دفاع منفی قرار گرفته بودند و مسأله ای پشتونستان در ذهنیت مردم پشتون تبار پاکستان از مود افتاده بود و مردم افغانستان چنان زیر فشار جنگ و تجاوز مجروح شده بودند که مسأله ای پشتونستان به تاریخ سپرده شده بود. در فوریه ۱۹۷۸ برابر به ماه دلو ۱۳۶۶ خان عبدالغفار خان بعد از يك عمر طولانی مبارزه در برابر انگلیس ها و جانشین آنها «پاکستانی ها» به سوی عالم آخرت شتافت، با مرگ خان، در واقع مسأله ای مرگ و زندگی موصوف یعنی «پشتونستان» نیز به طاق نسیان گذاشته شد.



مفهوم پشتونستان که هیچ گاهی واضحاً بیان نگردیده بود، برای ناسیونالیست های پشتون چون غفار خان در پاکستان و داود خان در افغانستان مدتی تحریک کننده و دارای جاذبه ای فراوان بود. غفار خان سالهای زیادی را در زندان های هند برتانوی و بعداً زندان های پاکستان گذشتاند و با روابط خراب و پرفراز و نشیب افغانستان و پاکستان تا سالهای آخر مداخله ای شوروی در افغانستان زندگی کرد. و تا آخرین رمق حیات باین باور پایدار ماند که جنگ افغانستان جهاد نیست و تنها جنگ سودجویانه ای دنیای غرب با کمونیسم در راستای نابودی افغانستان است و نقش پاکستان در این بازی خطرناک اجراء کننده ای برنامه های می باشد که مردم افغان را بطور عام و مردم پشتون را بطور خاص خساره مند و افغانستان را به مخروبه مبدل می سازد. غفار خان تا آخرین لحظه ای زندگی از دشمنی با پاکستان دست برنداشت و وصیت کرد که بعد از مرگ جنازه اش را به جلال آباد برده دفن نمایند. انتقال جنازه ای او به افغانستان از طرف سابقه داران نهضت پاکستان تحت نام دشمنی خان با پاکستان تلقی و محکوم گردید. و از گفته های خان در پشاور این طور نقل و قول شد که پاکستان يك کشور غلام است و من نمی خواهم مرده ام در آن دفن شود. مسأله ای دفن جسد خان در جلال آباد افغانستان ارزش سمبولیک برای تمام ناسیونالیست های پشتون دارد و گویا روزی باید حرکت پشتون ها در جهت ایجاد کشور بزرگ پشتونستان با حذف خط دیورند، آرزوی خان و پیروانش را برای زنده داشتن میراث سیاسی او، بر آورده نمایند.

داکتر نجیب الله رئیس جمهور افغانستان که در زمان وفات خان عبدالغفار خان و انتقال جسدش به جلال آباد مایل بود برای کم رنگ ساختن سابقه ای کمونیستی خویش از خود گرایشات ناسیونالیستی نشان بدهد. از دفن خان در شرق افغانستان استقبال و خود شخصاً معه ای اعوان و انصارش در مراسم تدفین شرکت و با احترام و اعزاز بیش از حد میت خان را در احاطه ای منزله در جلال آباد به خاک سپرد. نجیب الله رئیس جمهور که روس ها به ارتقای مقامش از وزیر پولیس مخفی به ریاست جمهوری کشور، اخلال نظام اکمالات مجاهدین را دنبال می کردند و پشتو زبان و از جنوب کشور بودن او در این زمینه در مسکو مفید ارزیابی شده بود، شعار های پشتون گرای را بلند و روابط بسیار نزدیک با خان و فرزندش عبدالولی خان بر قرار کرد.

آشتی ملی، تغییر نام حزب خلق به حزب وطن و حذف کلمه دموکراتیک از پساوند جمهوری افغانستان از مسایلی بود که باید رئیس جمهور را به ملت به خصوص پشتون های دو طرف خط دیورند نزدیک می ساخت و رهبران حزب ملی عوام هم از چرخش صدوهشتاد

درجه ای دکتور نجیب الله از کمونیزم به سوی ملی گرای استقبال و برای توفیق سیاست هایش پایکوبی می کردند. نویسنده بعد از سقوط رژیم نجیب الله با هر دو طیف مخالفان و موافقان نجیب گفتگو داشت. مخالفان، او را به يك پشتون فاشیست، شوونیست و نابردبار در رابطه با دگر ملیت های افغانستان و طرفدار احیای سیاست پشتونستان محکوم و سیاست های اخیر وی را سبب سقوطش می دانستند. اما دوستان و موافقانش باین باور بودند که نجیب الله گرایشات افراطی قومی از خود بروز نداده بود و بیشتر سیاست های خود را برای تحکیم وحدت ملی و اعاده ای صلح و ثبات در کشور براه انداخته بود. در قضیه پشتونستان سلف نجیب، «کارمل» نیز از طرفداران افراطی مسأله بود و نجیب بعد از رسیدن به مقام ریاست جمهوری به سوی سیاست های کشانیده شد که اسلاکش، داود، امین و کارمل بر آن تأکید می کردند. که دو رئیس جمهور اول، زمانیکه سقوط شان فرا رسید، مسأله ای پشتونستان را به معامله گذاشتند. نجیب الله در دوران ریاست جمهوری خود در موضوع پشتونستان حساسیت بیشتری از خود نشان داد و در این زمینه... نجیب الله طی دیدارش از هند در سال ۱۹۸۸ اعلان کرد که «مسأله خط دیورند باید بین هند و افغانستان حل و فصل گردد. زیرا در سال ۱۸۹۳ (زمان امضای معاهده)، پاکستان وجود نداشت و قرار داد مرزی مزبور با هند منعقد گردیده است.» (۱۱۵) از نظر رهبران پاکستان، موقف نجیب الله شدید ترین موضع گیری میباشد که در نیمه آخر بازی که شوروی باخته بود و رو بفرار داشت، اتخاذ شده بود. و سلف نجیب از دیدگاه اخلاقی و سیاسی در موقعیت بهتری از وی قرار داشتند که به معامله روی آورده بودند. این موضع گیری شدید نشان میدهد که نجیب باین نتیجه رسیده بود که اسلام آباد با وی هرگز مصالحه نخواهد کرد و یا اینکه اطمینان پیدا کرده بود که با بازی به ورق دهلی نو به سیث عامل نیرومند خارجی و تشویق پشتون های دو طرف خط دیورند، می تواند اسلام آباد را مجبور به مذاکره نماید. پاکستانی ها باین عقیده بودند که عقب نشینی شوروی و حضور قوی نیروهای بنیاد گرای اسلامی بازی را به نفع آنها تمام و ضرورت به مذاکره یا معامله با نجیب الله منتفی است. سیاست ضیاء الحق در محور مسأله ای پشتونستان می چرخید، اما در زمینه، مذاکره و معامله با کمونیست های طرفدار مسکو را از نظر دور می دانست، چرا که در معامله و مذاکره مسأله را بصورت ریشه ای حل کرده نمیتوانست و در این رابطه بهترین معلم ضیاء الحق دوسیه ها و اسنادی بود که راجع به پشتون ها از هند برتانوی برایش مانده بود. آن اسناد وی را باین عقیده ی جزمی کشانده بود که باید آخرین بقایای قدرت و توان افغان ها را نابود و به مسأله برای

همیش خط بطلان کشید. در سال ۱۹۸۸، همان سالیکه نجیب الله موضع گیری خود را اعلان کرده بود، مذاکرات ژنو بعد از طی يك پروسه طولانی به ثمر نشست و مسکو آماده شد که مطابق قرار داد ژنو خاک افغانستان را ترک نماید.

چون در قرار داد ژنو مجاهدین که طرفدار پاکستان بودند و ضیاء بالای آن ها حساب می کرد. طرف نبودند و موافقت نامه زیر نظر امریکا و شوروی با وساطت سازمان ملل میان رژیم نجیب و رژیم اسلام آباد برگزار شد و به معنای رسمیت دادن رژیم کابل و خنجر زدن به مجاهدین از عقب بود، آینده مسأله ای پشتونستان را نزد رهبران پاکستان برجسته ساخت. در دستگاه نظامی پروکراتیک دولت راجع به آینده ای رژیم کابل وحدت نظر وجود نداشت. نظامی ها باین باور بودند که در صورت عقب نشینی اردوی سرخ دولت زاده ای آن سرنگون می شود که بعداً این نظر خلاف واقع بینی ثابت شد. و دیپلمات های وزارت خارجه و حکومت جونيجو با نظامی ها هم عقیده نبودند و تنها به خروج اردوی سرخ از افغانستان اهمیت قایل بودند. با نزدیک شدن زمان مذاکرات نهایی... در سال ۱۹۸۸ مشاوران ضیاء الحق در رابطه با امضای توافقات ژنو دلیلی را پیش کشیدند که آنها بالاخره رسماً حکومت کابل را مجبور به شناختن خط دیورند به حیث يك سرحد بین المللی می سازند. (۱۱۶) امضای موافقت نامه ای ژنو در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ برابر با ۲۴ حمل ۱۳۷۷ به آن صورتیکه که اشاره رفت از ابتکار حکومت منتخب برهبری جونيجو و با کسب حمایت احزاب مخالف در پارلمان و بیرون پارلمان پاکستان بود و ضیاء الحق با وجود اینکه با موافقت نامه مخالف بود، مانع از امضای آن نشد و يك ماه بعد حکومت جونيجو را بر طرف کرد. تحلیل گران سیاسی در آن وقت سبب انحلال پارلمان و برطرفی حکومت را امضای قرار داد مذکور ارزیابی می کردند. ضیاء الحق که پایان بازی را نزدیک و خود را فاتح تصور می کرد، قرار داد را ضربه به کسانی تلقی می کرد که از جانب شخص ضیاء الحق برای رهبری آینده ای افغانستان بعد از کمونیزم کاندید بودند. و نوعی حکومتی که بنیادگرا و اسلامی و شامل در يك کنفدراسیون اسلامی با پاکستان که ضیاء الحق به حیث يك برادر بزرگ قرمان بدهد و برادر کوچک چه در مسأله ای مرز مشترک و چه در مسایل دیگر اختیاری غیر از اطاعت کورکورانه نداشته باشد... رئیس جمهور سابق پاکستان ضیاء الحق اندکی پیش از کشته شدن، آشکارا اهداف خود را در رابطه با اقدامات آتی در قبال افغانستان شکل بندی کرده بود. ما سزاوار این حق گردیده ایم که يك رژیم بسیار دوست در کابل داشته باشیم. ما هرگز اجازه نمیدهیم که این رژیم همانند رژیم گذشته باشد که زیر تاثیر هند و شوروی بوده، و

بر خاک ما ادعای ارضی داشته باشد. این نظام يك نظام واقعاً اسلامی خواهد بود که بخشی از رستاخیز «پان اسلامیستی» را طوریکه شما خواهید دید روزی مسلمانان ساکن اتحاد شوروی را نیز در بر خواهد گرفت، تشکیل می دهد. (۱۱۷) جنرال ضیاء الحق که خواب استقرار يك رژیم بنیادگرای اسلامی را هماهنگ با برداشت ها و تصورات خودش در کابل بعد از عقب نشینی مجاوزگران سرخ می دید، که در سایه ای آن نه تنها مسایل ارضی و مرزی را حل می کرد، بلکه بوضاحت فکر نقش برادر بزرگی را که در تحقق آن انگلیس ها و روس ها در افغانستان در گل مانده بودند، در سر می پرورانید. فکریکه داکتر برابردن در قرن نزده و جنرال گروموف در آخر دهه ای هشتاد قرن بیستم بعد از تحمل خسارت ها و تلفات زیاد به بهبودگی و پوچی آن پی برده بودند. ضیاء الحق با تمام اندیشه ها و برنامه هائیکه برای آینده ای افغانستان در سر پرورانیده بود و بخشی از آن ها را آشکار و برخی دیگر را حسب شرایط باید آشکار می کرد. در شرایطی که مطابق موافقت نامه ای ژنرل پنجاه فیصد اردوی سرخ، خاک افغانستان را ترک گفته بود، بتاريخ ۱۷ اگست ۱۹۸۸ قبل از اینکه کنفدراسیون اسلامی، نظام اسلامی بنیاد گرا و حل معضل پشتونستان را به چشم خود نظاره نماید.

طی يك حادثه ای هوای کشته شد، چرا که او برای حامیان بیرون منطقه ای دیگر نقش تاریخی خود را که شکست اردوی سرخ در افغانستان بود، بازی کرده بود، باید با مأموریت ناکام در افغانستان از صحنه ای سیاست پاکستان با خشونت محو می شد، و چنانیکه شد. اگر چه ضیاء از صحنه برداشته شد. اما استراتژی ایکه برای افغانستان سروسامان داده بود بدون تغییر از طرف جانشینانش ادامه داده شد. قتل ضیاء الحق تغییرات ژرفی را در سیاست داخلی پاکستان بدنبال داشت، اما سیاست خارجی به ویژه در بخش افغانستان بدون دگرگونی باقی ماند. و دلایل آن نیز بر همگان روشن بود. هر حکومتی که بر سر قدرت بیاید، نمیتواند در مسأله ای دیورند تماشاجی باشد و حتماً در لابلای اسناد و اوراق سوابق را مطالعه کرده راه سلف را جستجو و تعقیب می نماید. در سیاست داخلی تغییر عمده ای که بوقوع پیوست و به موضوع این نوشتار ارتباط دارد، ائتلاف سیاسی حزب ملی عوام برهبری خان عبدالولی خان با حزب مسلم لیگ برهبری نواز شریف می باشد. در نقل و قول ها و بیابیه های سیاسی خواننده و شنیده بودیم که در سیاست هر چیز امکان دارد و به عبارت دیگر هیچ مسأله ای نا شدنی وجود ندارد.

مسلم لیگ بانی پاکستان بود و حزب ملی عوام به حیث دشمن پاکستان کوبیده می

شد. دشمنی حزب ملی عوام با پاکستان مسأله ای نیست که از آن چشم پوشی شود و سابقه ای این حزب خود بیانگر دشمنی دیرین آن با پاکستان می باشد. چرا که ظهور پاکستان به عقیده ای رهبران حزب ملی عوام مانع ظهور پشتونستان تلقی می شد. بناءً، هر دو پدیده، حزب ملی عوام و پاکستان دو پدیده ای جمع ناشدنی یا ناسازگار با هم تفسیر و تعبیر می شدند، اما ظرافت کاری های محیط سیاست و بازی سیاسی طوری انکشاف کرد که در پاکستان بعد از جنرال ضیاء الحق دو دشمن دیرین و آشتی ناپذیر در برابر حزب مردم برهبری خانم بی نظیر بوتو تحت نام «حزب اتحاد جمهوری اسلامی» به توافق رسیدند و راه جدید مشارکت سیاسی در قدرت را روی دست گرفتند. اکثر تحلیلگران باین باورند که با وداع گفتن به داعیه ای پشتونستان، حزب ملی عوام بعد از وفات خان عبدالغفار خان به سیاست های عملی و پراگماتیکی روی آورده و در واقع به سوی پذیرفتن کشور پاکستان گام برداشته است. و علل این انعطاف را سقوط شوروی و متزلزل شدن عقب گاه رهبران قضیه، پشتونستان یعنی افغانستان می دانستند. واضح بود که پیروزی مجاهدین افغان بر اردوی سرخ، سقوط رژیم کمونیستی کابل را بدنبال دارد. بناءً، حزب ملی عوام قبل از تغییر بزرگ در کابل، خود به تغییر بزرگ یعنی هم دست شدن با مسلم لیگ برای رسیدن به قدرت در اسلام آباد دست زد. در پروگرام حزب جمهوری اسلامی برهبری نواز شریف و با اشتراك اکثریت احزاب اسلامی به شمول جماعت اسلامی کدام تغییر نمایان صورت نگرفته بود که استدلال شود که حزب ملی عوام روی این یا آن دلیل مرامی دست به ائتلاف با دشمن دیرین خود زده است. فقط يك دلیل ظاهری وجود داشت و آن خصومت با حزب مردم بود که ولی خان در ائتلاف برای براندازی حکومت آن حزب در ۱۹۷۷، هم برهبری مفتی محمود شرکت داشت. در انتخابات ۱۹۸۸ حزب مردم با بدست آوردن اکثریت ناچیز زمام امور حکومت را بدست گرفت و حزب ملی عوام در توأمیت با مسلم لیگ به حیث حزب مخالف در پارلمان در کرسی مبارزه سیاسی تکیه کرد. و تا سال ۱۹۹۰ که حکومت حزب مردم بر طرف و حزب جمهوری اسلامی برهبری نواز شریف که حزب ملی عوام نیز عضویت آن ائتلاف را داشت، قدرت را بدست گرفت. در انتخابات دوم، بعد از وفات جنرال ضیاء الحق، برای اولین بار بعد از ترور داکتر خان در سال ۱۹۵۸ که موصوف مدتی صدراعظم پاکستان غربی بود، حزب ملی عوام در حکومت مرکزی شریک شد. سیاست مداران و تحلیلگران سیاست پاکستان شرکت حزب ناسیونالیست پشتون در حکومت را که همواره بخاطر پشتونستان خواهی و تجزیه طلبی محکوم و مورد ملامتی قرار می گرفت يك گام خوشایند به سوی وحدت ملی و

حفظ تمامیت ارضی و استحکام سیاسی پاکستان ارزیابی می کردند. سیاست حزب ملی و رهبری آن حزب چنان تغییر کرد که شخصیت مانند اجمل ختک که در تمام دوره ای حضور اردوی سرخ در افغانستان زندگی می کرد. و از آنجا علیه پاکستان فعالیت می کرد. کابل را ترک و به پشاور آمد و به رهبری حزب ملی عوام انتخاب شد و به حمایت مسلم لیگ سناتور منتخب شد و مدتی در این سمت در مجلس سنای پاکستان ایفای وظیفه کرد. عودت ختک از کابل به پشاور و رسیدن به مجلس سنای پاکستان سبب شد که نجیب الله رئیس جمهور افغانستان داعیه ای پشتونستان خواهی را مورد شک و تردید قرار بدهد. رئیس جمهور افغانستان باری، در اجتماعی گفته بود که ما از قضیه با آب و تاب دفاع می کنیم اما کسانی که خود باید مسئولیت بزرگتر را بدوش بگیرند، با یک چرخش سیاسی به سنای پاکستان می رسند. هدف نجیب این بوده است که وقتیکه آقایان بداعیه ای آزادی خواهی و خود مختاری مردم خود جدی نیستند ما چرا اینقدر دنبال قضیه ای آن ها باشیم. این تنها نجیب نبود که به قضیه متوجه شد و مکث کرد! اسلاف او نیز در زمان به پایان خط سیاسی رسیدن خود، دریافته بودند که سیاست خارجی کشور را در کوچه های تاریک و بی پایان سیاست رهبری کرده اند. و وقتیکه خواستند ترمیم کاری نمایند کار از کار گذشته بود، بجای ترمیم غلطی ای خود منافع ملی کشور افغانستان را دچار مخاطره ساخته اند. اگر چرخش در سیاست حزب ملی عوام از دیدگاه واقع بینی سیاسی مورد ارزیابی قرار گیرد، حق با حزب ملی عوام است. در عرصه ای سیاست ملی پاکستان، پشتون ها به حزب مردم، مسلم لیگ، جماعت اسلامی، جمعیت العلمای اسلام و احزاب کوچک دیگری جذب شده اند و آن بخش از پشتون ها که پیروان حزب ملی عوام شده اند، در پروسه ای دموکراتیک سپاهت پایگاه مردمی برای تغییرات بزرگ را بدست آورده نتوانسته بودند، آزمایش در عرصه ای انتخابات بهترین محک برای سنجش نیروی مردمی احزاب می باشد. تمام انتخاب ها نشان داده بودند که پشتو زبان ها به حزب مردم و مسلم لیگ بیشتر از حزب ملی عوام گرایش دارند.

و قدرت گرفتن پشتون ها در بروکراسی و اردو که در دوران حکومت یازده ساله ای جنرال ایوب خان رو بفزونی نهاده بود، شعار های حزب ملی عوام و تبلیغات دولت افغانستان را در راستای قضیه، پشتونستان کم اثر ساخته بود. هماهنگ با تحولات سیاسی در داخل پاکستان که ائتلاف لیگ و عوام را بوجود آورد و آخری را از جدای خواهی به سوی پذیرش سیاست پاکستان فدرال و کسب امتیازات در داخل چارچوب سیاست ملی پاکستان رهنمون شد. بنیادگرانی خشن و افراطی که در جامعه های قبایلی خوب تر از جوامع شهری



می تواند بازار پر رونق پیدا کند. نسل جدید پشتون را در دو طرف خط دیورند به سوی خود جذب و هر دو گروه «ملای واخوانی» پشتون در کوبیدن حزب ملی عوام توافق نظر داشتند. جنرال ضیاء الحق و حامیان غربی اش برای غلبه یافتن بر شوروی، احساسات دینی را در افغانستان چنان داغ کردند که دم از دمار کمونیزم، سیکولاریزم و تجزیه طلبی علیه یک کشور اسلامی در می آورد. حزب ملی عوام دریافته بود که در وضعیت کنونی مشکل است امیدوار بود که کابل می تواند در برابر موج اسلام خواهی افراطی مقاومت کند. و شعار های اسلامی داکتر نجیب رئیس جمهور، ناتوانی اش محاسبه شد. و بنیاد گرایان را بیشتر از پیش گستاخ تر ساخت. بعضی از رهبران بنیادگرایان چنین استدلال می کردند که با درک غلبه ای اسلام، نجیب هم شعار های اسلامی سر داده است که دال بر حقانیت موقف همیشگی احزاب اسلامی افغانستان می باشد.

بعد از فرار اردوی سرخ از افغانستان ائتلافیکه در برابر شوروی برهبری امریکا بوجود آمده بود متلاشی شد و کشور های مختلف که بخاطر اشغالگری مسکو به سوی مجاهدین دست دراز کرده بودند و حمایت های مادی و اخلاقی فراهم می کردند آینده ای افغانستان را مسأله ای خود افغان ها تلقی کرده، پا پس گذاشتند. و مجاهدین و جانشینان ضیاء الحق را در يك وضعیت غیر قابل پیش بینی قرار دادند. اگر چه برای دیگران مسأله به پایان خط رسیده بود، برای پاکستان و مجاهدین از دو زاویه ای دید گوناگون، مسأله لاینحل باقی مانده بود: پاکستان مسأله ای پشتونستان و موضوع نزاعی خط دیورند را با افغانستان داشت و مجاهدین تشکیل نظام اسلامی را در جای نظام کمونیستی داکتر نجیب الله پیشرو داشتند. در آن مقطع از تاریخ جهاد افغانستان، تنها پاکستان مطابق استراتژی ارائه شده از طرف ضیاء الحق که ایجاد کنفدراسیون اسلامی میان پاکستان و افغانستان بعد از کمونیزم را دنبال می کرد. به مسأله اهمیت حیاتی قایل بود و پای پاکستان را چنان در باتلاق پیچیده ای سیاست داخلی افغانستان فرو برده بود که باسانی عقب گرد از آن میسر نبود. اگر پاکستانی ها واقع بینی نشان می دادند و در شرایط نوین استراتژی کهنه را کنار می زدند شاید امروز کار باین جا نمی کشید که افغانستان بیشتر از دوران اشغال ویران، مجاهدین بد نام و پاکستان در سطح منطقه منزوی شده است. قتل ضیاء الحق اگر چه ضربه ای کمرشکن به مجاهدین بنیاد گرا وارد کرد. اما سلف جنرال بدیل مناسب تر عوض بنیاد گراها نداشتند و تا ایجاد بدیل اصلی یعنی «طالبان» از حمایت بنیادگرایان دریغ نکردند. رژیم کمونیستی مطابق پیش بینی سیاست گذاران اسلام آباد سقوط نکرد، به علاوه از ادامه

ای حیات رژیم، در صفوف مجاهدین تناقضات و تضاد های بروز کرد که غلبه ای نظامی را که مورد پسند اسلام آباد بود ناممکن و معادله ای قدرت را چنان شکل داد که در ساختار قدرت بعدی باید بقایای رژیم کمونیستی به شمول لبرال ها، ناسیونالیست ها، مدیران و سیاست مداران افغان جابجا و حکومت با پایه های وسیع زیر نظر سازمان ملل متحد شکل داده شود. سیاست پاکستان که در محور بنیادگراها می چرخید. بنام اسلام مردم افغانستان را در مسائل حساس ملی، مانند استقلال، حاکمیت ملی و احراز دوباره موقعیت بین المللی کشور ما اغفال و به همسایه ای جنوب شرقی نقش برادر بزرگ را اعطا می کرد، در مقابله با اوضاع جدید دچار مشکل ساخت. پاکستانی ها باین فکر بودند که بهر صورت که می شود باید برای نصب کردن بنیاد گراها در قدرت کابل عمل کنند، چرا که حکومت با پایه های وسیع پرورده ای سیاسی را از کنترل آن ها خارج و پای کسانی را به سیاست می کشاند که از خود هدف و مرام و سیاست های مستقلانه خواهند داشت. بنیاد گراهای طرفدار اسلام آباد، در آن وقت با حکومت فراخ و وسیع البنیاد به اشاره ای دوستان شان مخالفت نشان می دادند و بهانه شان این بود که مردم و مجاهدین بخاطر یک حکومت خالص و ناب اسلامی مبارزه کرده اند، شرکت دادن دیگران در سیاست به معنای کم رنگ ساختن اسلام و خیانت به مرام جهاد افغانستان و خون پاک شهداء می باشد.

اگر چه شعار های بنیاد گرایان افغانستان در ظاهر جاذبه داشت و عده ای از اشخاصی را که سطح تجربه و درک سیاسی و اجتماعی شان پایین تر بود، قریب می داد. اما اکثریت ملت و مهاجران با این گونه شعار ها و سیاست ها با علاقمندی نگاه نمی کردند، و احسان پاکستان در مسأله پناه دادن به مهاجرین افغان و مجرا شدن برای رسیدن وسایل و ابزار جنگی به سوی سنگر های جهاد، بسیاری از ساده لوحان را اغفال کرده بود. و آماده نمی شدند که دست های غرض آلود سیاسی را که پشت سر جهاد خود را پنهان کرده بودند، شناسای و عملکرد آن ها را مضر به منافع ملی افغانستان، حتی پاکستان در دراز مدت ارزیابی نمایند. ای بسا از احزاب، رهبران گروهی و افرادی که در این زمینه برای رفع تشنگی به سوی سراب رفته اند و نا خود آگاه و یا برای برآوردن منافع ناپاک شخصی و گروهی آب را در آسیاب دشمن سرازیر و پایه های اقتدار ملی افغانستان را متزلزل کرده اند.

برای پاکستان فروپاشی ائتلاف ضد شوروی در شرایطی که رژیم زاده ای اشغال در قدرت بود و بنیاد گراها رو به چند پارچگی داشتند. بخاطر لاینحل ماندن مسأله ای پشتونستان و خط دیورند، بسیار ناگوار بود. احساس اعتماد به نفس رژیم دکتر نجیب الله

بعد از شکست غیرقابل انتظار مجاهدین در جلال آباد که تمام پیش بینی های اسلام آباد، واشنگتن و رهبران بلند پرواز مجاهدین را باطل ساخته بود. مسأله ای بود که بیشتر از گذشته اسباب نگرانی در اسلام آباد شده بود. در چنان وضعیتی، اسلام آباد دست به اقدام غیر قابل پیش بینی دیگری زد و آن راه اندازی کودتای بقایای بنیادگرایان قبایلی چپ برهبری جنرال تنی و بنیاد گرای اسلامی قبایلی برهبری گلبدین حکمتیار می باشد، که مسکو نیز در این دسیسه بی بهره نبود! دستگاه تصمیم گیرنده در امور افغانستان در اسلام آباد نشان داده بود که برای ایجاد فضای سیاسی مطلوب در افغانستان آماده ای دست زدن به هر ابتکاری می باشد که بهترین نمونه ای آن، کودتای ناکام نامبرده می باشد. ناکامی کودتا که برای پیروزی بنیاد گرایان شکست خورده در جلال آباد ترتیب شده بود. رژیم نجیب را تضعیف و ابتکار عملی را در عرصه ای سیاسی نظامی از جنوب کابل به شمال آن شهر رهنمون گردید. تغییری که برای اسلام آباد غیر قابل تحمل بود، چرا که مسأله پشتونستان را از دیدگاه اسلام آباد لاینحل می گذاشت.

### دولت اسلامی مجاهدین و مسأله ی پشتونستان:

برخلاف تحلیل هایی که حاکی از سقوط زودرس رژیم بود. سر انجام رژیم کابل بعد از ۳ سال و دو ماه و چند روز، در نتیجه ای تناقضات درونی فروپاشید، نه برتری و غلبه مجاهدین و در فرجام بازی سیاسی سر و کله ای کسانی در عرصه ای سیاسی و نظامی افغانستان برجسته شد که از کنترل و دیکته پذیری اسلام آباد آزاد بودند. و از همه مهم تر اینکه در تحول بوقوع پیوسته دو مسأله از همه شاخص تر و بارز تر بود:

۱- به حاشیه رانده شدن بنیاد گرای طرفدار پاکستان و دوم اینکه حزب وطن بعد ازین تحول هم قانع نشده بود که کردارش در سیاست افغانستان پایان پذیرفته است. که مخفی شدن حزب وطن در سایه جنبش شمال مؤید قول ماست. اگر چه نظامی ها و سیاست مداران پاکستان هر کدام بعد از رسیدن به کابل نماز شکرانه برای پیروزی سیاست افغانی خود هم در میدان هوای خواجه رواش و هم چنان در ریاست جمهوری ادا کردند، اما تلخی حلقوم شان از سیماهای گرفته و تاریک آنها ظاهر و هویدا بود و نشان می داد که از تحول رضایت ندارند. دولت مردان جدید، پاکستان را به حیث یک همسایه و همکار دوران جهاد پذیرفته بودند نه اینکه از آن هدایت، یا کسب تکلیف کنند. سیاست افغانی پاکستان از قبل واضح شده بود و هیچ نقطه ای را دارای ابهام نگذاشته بود و بار دیگر به گمان اسلام

آباد سر و کله نشان دادن روس ها و هندوها که بوی آغاز مجدد مثلث استراتژیک «مسکو، کابل و دهلی» را به مشام می رساند. برای سیاست مداران پاکستانی قابل تحمل نبود و افغان ها می دانستند که... پاکستان از رژیم در کابل حمایت می کند که از پیشنهاد ها و طرح های که احتمالاً بوسیله ای هند ارائه می شود، فاصله گیرد. بیشک انتظار می رود که افغان ها هم خط دیورند را به عنوان مرز بین المللی دو کشور بپذیرند. خط دیورند از بقایای سالهای استعمار خارجی در افغانستان است و کابل از زمان تقسیم شبه قاره بر سر آن جدال داشته است. (۱۱۸) دولت مردان مجاهدین اول برهبری مجددی و بعداً استاذ ربانی احساس می کردند که در کابل قرار دارند نه در اسلام آباد. و مرد قدرت مند عرصه ای نظامی آقای مسعود که در دوران جهاد از حامیان پاکستانی جهاد به خاطر حمایت بیشتر و طرفداری زیادتر آن ها از حکمتیار شکایت داشت، نه خودش، نه کسانی که او را در راه رسیدن به کابل مساعدت کرده بودند، هیچ کدام مایل نبودند که اسلام آباد به آنها دیکته نماید. در حالیکه قدرت های متعددی در گوشه و کنار مملکت بعد از سقوط نظام توتالیتریستی داکتر نجیب سر بلند کرده بودند و اکثریت شان استقرار نظام متمرکز سیاسی و اداری را به نفع اقتدار محلی ای خود نمی دیدند. ربانی و مسعود روابط خارجی خود را با مسکو و دهلی نه به آن شکلی که اسلام آباد فکر می کرد، برقرار ساختند. و هر دو کشور سفرای دولت مجاهدین را در مسکو و دهلی نو با تشریفات عالی دیپلماتیک پذیرفتند. اگر چه اسلام آباد، دولت اسلامی را که خودش در پشاور بعد از پناهنده شدن داکتر نجیب اللہ رئیس جمهور قبلی بدفتر سازمان ملل متحد شکل داده بود، در کابل برسمیت شناخت. واضح بود که از تحولات صورت گرفته در کابل که مسعود چهره ای نیرومند آن می باشد، قلباً رضایت نداشت. در آغاز، گفتگو ها میان هر دو جانب برای مدتی کوتاهی ادامه داشت و روز تا روز بدگمانی و عدم حسن نیت طرفین برملا می شد.

چون حزب اسلامی که مورد تائید اسلام آباد بود، به بیرون کابل پرتاب شده بود، باید زمینه سازی می شد که تقسیم قدرت صورت گرفته، حزب وارد کابل شود. فرزند ضیاء الحق و حمید گل رئیس سابق استخبارات پاکستان به همکاری نمایندگان اطلاعات سعودی در این راستا تلاش ورزیدند تا مسعود و حکمتیار را در مشارکت در یک چهارچوب سیاسی قدرت متقاعد و همکار نمایند. تا به عقیده ای آقایان دست آورد جهاد نابود نشود. تلاش ها مثمر ثمر واقع نشد و حکمتیار به راکت باران کابل تشویق و دیگر مراکز قدرت، در جلال آباد، هرات، قندهار، مزار و غرب کابل به عدم اطاعت از دولت مجاهدین تشویق شدند. تا

دولتی که از دیدگاه متحدین دیروز مجاهدین به خدمات آنها در دوران جهاد ارج نمی گذاشت، در قدم اول تضعیف و در قدم دوم بنا بودی سوق داده شود. دولت مجاهدین در سمتی هدایت شد که گروه های که در پشاور زاده شده، و رهبران نام نهاد که به سرمایه جهاد صاحب آب و نان و پول های کلان شده بودند باید به تقاعد رانده شوند، یا حد اقل نقش آنها کوبیده و یا در نظم و ثبات کشور منفی جلوه داده شوند. کاریکه به آسان عملی شد و رهبران در اذهان عامه چنان کوبیده شدند که مردم افغانستان، خصوص کابل به داکتر نجیب دعای خیر فرستادند. وقتیکه دولت مجاهدین از سیاست افغانی پاکستان ناراض شد، علناً پاکستان را به حیث یک کشور مداخله گر که در بحران نفت می ریزد و آتش می زند محکوم و به تبلیغات شروع کرد. دوباره با عناصر ناراض پشتون در سرحد و بلوچستان تماس برقرار شد و در عرصه ای دیپلماتیک به بازی سیاسی شبیه به مثلث قبلی مراجعه کرد. مسکو که بعد از فروپاشی نظام کمونیستی مصروف کشمکش درونی به خصوص بحران اقتصادی بود. به مسایل درونی افغانستان علاقمندی نشان نداد. ولی دهلی از اینکه رابطه ای اسلام آباد، با مجاهدین دیروز به هم خورده بود، زیاد راحت و مطمئن شده بود. دهلی که بحران افغانستان را در بافت روابط هند و پاکستان اریابی می کند. از اینکه مجاهدین از مداخلات پاکستان صدای شکوه بلند کرده بودند، دریافت که پاکستان آن طوریکه ابراز خوش بینی کرده بود و تصور داشت که افغانستان آینده وابسته به آن خواهد شد، اندیشه غلطه و غیر واقع بینانه در سر پرورانده است. دولت مجاهدین اگرچه از اسلام آباد فاصله گرفت، نتوانست حمایت تهران و مسکو را بدست آورد. از این سبب که هم ایران و هم روسیه گروه های را بنام ملیشه های شمال و حزب شیعی وحدت در افغانستان پرورده بودند که به عقیده ای آنها باید در سفره ای قدرت در کابل شریک می شدند. بناءً، هر سه کشور همسایه آرزوی یک افغانستان ناتوان را داشتند، تا یکی مسأله ای مرزی و دیگری به شیعه ها در چارچوب یک نظام سیاسی ضعیف چاره سازی و سومی (مسکو) مانع از رخته ای اسلام تندرو به قلمرو آسیای مرکزی با حمایت از ملیشه های رژیم سابق که از نظر نژادی از یک بودند، شود. دولت ربانی پل ارتباط با پاکستان را بعد از تقویت طالبان توسط آن کشور، با آتش زدن سفارت اسلام آباد در ماه سنبله ای ۱۳۷۴ کاملاً تخریب و راه خصومت شدیدتر از داود و کارمل را در پیش گرفت. ایران زمانی به حمایت از دولت اسلامی اقدام کرد که کار از کار گذشته بود. ملیشه های دوستم به اشاره ای مسکو و تاشکند با اسلام آباد تماس دوستانه برقرار کردند و با حکمتیار در مرحله اول در شورای هماهنگی و با طالبان در

مرحله ای دوم در سقوط هرات همکاری کردند. که این سیاست نتیجه حمایت دولت اسلامی از نهضت اسلامی تاجکستان و پناه دادن به مبارزان اسلامی تاجیک در شمال افغانستان بود. بدین ترتیب ربانی و مسعود نتوانستند با هیچ یک از کشورهای همسایه زبان مشترک پیدا کنند. دلیل عمده ای عدم توفیق در این راستا بیشتر از هنر سیاسی رهبران دولت اسلامی به دید گاه و تعریف همسایگان از افغانستان بعد از کمونیزم ارتباط پیدا می کند. یک ملت مبارز که از یک جنگ تباه کننده در برابر یک ابر قدرت سر بلند کرده بود و ابزار و امکانات و نیروی بشری زیادی در اختیار داشت. در صورتیکه به سامان سیاسی دست می یافت و نظام سیاسی را مستقر می ساخت که دریافت منطقه ای یک قدرت باید به حساب می آمد. مسأله ای قابل تحمل برای هیچ همسایه ای نبود. این جنبه بحران، در تداوم اوضاع فعلی از دیگر ابعاد آن بیشتر قابل غور و دقت است. و تضاد ها و تناقض های گروههای جهادی شامل در دولت مجاهدین و نبود تجربه ای سیاسی و اداری و فقدان تخصص در بخش های عمده ای کشور داری، در نزاع بعد از کمونیزم در افغانستان بدرجه ای دوم قابل بحث و مناقشه می نماید. برای سقوط دولت مجاهدین با ورق های زیادی بازی صورت گرفت. حکمتیار به کوبیدن کابل تشویق شد، قدرت های محلی به عدم اطاعت از کابل و اکثراً محاصره ای اقتصادی مرکز ترغیب شدند. هیچ کدام از این شانتاج ها و فشار ها نتوانست مسعود را به خم شدن در مقابل اسلام آباد وادار کند.

مسعود بار همامی گفت که پاکستان، افغانستان را به حیث یک کشور مستقل قبول ندارد. بناً، ما با تمام امکانات در برابر این سیاست غلط اسلام آباد ایستادگی و مبارزه خواهیم کرد و مبارزه تا سر عقل آمدن پاکستان ادامه خواهد یافت. زمانی که شورای هماهنگی که از سه ضلع مثلث بنام هماهنگی سه کشور خارجی بدلائل نژادی، استراتژیک و مذهبی حمایت می کردند، نتوانست مسعود را از کابل بیرون نماید. بدیل دیگری بنام طالب باشعار شریعت و تأمین امنیت وارد معرکه ساخته شد. نیروی جدید که در ظاهر تقدس و شریعت باوری به صحنه کشانیده شد بود. به کوبیدن مطلق حکمتیار و حضور شیعه های هزاره و حضور ملیشه های دوستم در کابل توفیق یافت، و مسعود را به شمال کابل پرتاب کرد. اما نتوانست اسلام آباد را از خطر او کاملاً خاطر جمع نماید. وقتیکه بتاريخ ۵ میزان ۱۳۷۵ نیرو های دولت مجاهدین کابل را به قصد شمال ترک گفتند. سیاست گزاران پاکستان احساس خوشحالی و اطمینان کردند و فکر می شد که اسلام آباد، دیگر سنگر مستحکم داعیه ای پشتونستان و علمبردار مخالفت باخط دبورند به حیث مرز بین المللی



میان دو کشور را در هم کوبیده است. و با خاطر آرام می تواند وارد مرحله ای موفقیت آمیز برنامه ای شود که سالها قبل طرح کرده بود. سقوط کابل بدست طالبان در مطبوعات بین المللی کامیابی بزرگ برای پاکستان تلقی شد و در کشور های همسایه ای افغانستان آژیر خطر را نواختن گرفت. هم زمان با ورود طالبان به کابل... لوموند نوشت، پاکستان از همان آغاز تأسیس در سال ۱۹۴۷ با افغانستان مسأله داشت. حضور طالبان در کابل به معنای آن بود که برای نخستین بار گروهی در کابل بقدرت رسیده بود که دست نشانده ای پاکستان، به حساب می آمد. از طرف دیگر محور تازه ای در منطقه تقویت می گشت که مفسر لوموند آنرا محور پاکستان واشنگتن نام نهاده است. حکومت برهان الدین ربانی توانسته بود در این میان رابط خوب با مسکو برقرار سازد و با دهلی نیز مناسبات حسنه پیروارند. از این رو به قول لوموند به قدرت رسیدن طالبان در کابل توازن منطقه را برهم زده است. در وضعیت جدید پاکستان می توانست در برابر هند از افغانستان به عنوان پشت جبهه کار بگیرد. در حالیکه هند سرگرم مسأله کشمیر بود، پاکستان بهتر می توانست با استفاده از تحولات تازه در افغانستان به موضوع کشمیر اشغالی پردازد. (۱۱۹)

مسأله ای آینده ای افغانستان با دور نمای پشتونستان و خط دیورند و نوعیت رژیم آینده کابل چنان برای پاکستان اهمیت فوق العاده دارد که بعد از قدرت گرفتن طالبان در کابل بی نظیر بوتو صدراعظم سابق پاکستان در آغازین جلسه پارلمان کشورش در ماه مارس ۱۹۹۷ که انتخاب را باخته و در موضع رهبر حزب مخالف قرار گرفته بود. با افتخار گفت: من يك حکومت دشمن پاکستان را از کابل بیرون رانده ام! بدون شك سیاست گذاران پاکستان توانستند دولت مجاهدین را از کابل بیرون نمایند، اما تا حال که در حدود پنج سال از عمر حکومت طالبان در کابل می گذرد، و مسعود وزیر دفاع مجاهدین قوی تر از گذشته با مسئولیت کمتر به کوه هندوکش تکیه زده و در کابل اجازه ای استقرار نظام سیاسی متحد پاکستان را نمیدهد، طوریکه برای او توسط پاکستان موقع داده نشد. و هم چنان با استفاده از موقعیت استراتژیک منطقه، مانع از دست رسی ماشین تجارتي پاکستان به بازار هایی آسیای مرکزی شده است و این جنبه از دوام بحران افغانستان دریافت اقتصاد و رقابت های اقتصادی منطقه زیاد دارای اهمیت می باشد. از دیدگاه سیاسی طالبان به سبب لگد مال کردن حقوق بشر به خصوص حقوق زنان و پناه دادن به تروریست های شناخته شده ای بین المللی مورد اعتراض شدید کشور های جهان و جوامع حقوق بشر و عفو بین المللی قرار گرفته است و پاکستان با حمایت از اداره ای طالبان در سطح منطقه به انزوای بی سابقه ای در

تاریخ نیم قرنہ ای خویش مواجہ شدہ است. حمایت از طالبان برای پاکستان تنها در سطح جهانی و منطقہ ای درد سر آفرین نبودہ است. نظر بہ مشترکات مذہبی، فرهنگی و نژادی کہ پشتون های افغانستان کہ طالبان از میان آنها برخاستہ اند، با پشتون های پاکستان دارند. ممکن است کہ از دیدگاہ مذہبی و فرهنگی برای پاکستان مسایل زیادی را احتمالاً در دراز مدت بوجود آورد. در حال حاضر، رشد اسلام گرای قشری و افراطی در پاکستان تقویت شدہ کہ جلوه ای از آن در بر خورد با مظاهر مادی تمدن غرب در سرحد و بلوچستان خود نمای و شعار های از این گونه کہ نوع نظام تمدن سوز وزن ستیز طالبان باید در پاکستان با يك انقلاب ملای پیادہ شود، کہ در مدارس مذہبی و تظاهرات ملاها در جامعہ مود روز شدہ است. غیر از اثر گذاری بعد مذہبی سیاست های باصطلاح شرعی طالبان در خاک پاکستان کہ اشارہ رفت. مسایل قومی عجیب شدہ با برداشت قبایلی از دین و مذہب و اصطکاک های کہ ممکن است با نیروهای روشنفکر و سیکولر پشتون در منطقہ ایجاد کند و... مسایلی می باشند کہ در کوتاہ مدت و در از مدت گریبان سیاست گذاران را نیز میگیرد و تجربہ نشان دادہ است کہ بسا از نیروها کہ در آغاز قابل کنترل و دست کاری اند. ظرفیت بغاوت و کنترل نا پذیری را نیز دارند و فرصت های مناسب زمینہ های شورش و سربلند کردن را بدست آورده، دست های بازیگران پشت صحنہ را می شکنند. طالبان بعد از رسیدن بکابل در شامگاہ ۵ میزان ۱۳۷۵ در اولین اقدام خود داکتر نجیب اللہ رئیس جمهور سابق افغانستان و دوست محترم و گرانقدر رہبران ناسیونالیزم پشتون پاکستان را با شکستن حریم مصئونیت ادارہ ای ملل متحد بہ قتل رسانیدہ، جسدش را بدار آویختند. اعدام نجیب در جبهہ داخلی، نیروهای دوستم را کہ رابطہ ای خوبی با طالبان داشتند بہ سوی اتحاد با مسعود دشمن دیرینہ اش کشاند و در پاکستان عکس العمل شدید پشتون خواهان پاکستان را بیار آورد. ائتلاف دوستم، مسعود برنامہ ای پاکستان را کہ برای رسیدن بہ بازار آسیای مرکزی دقیقہ شماری می کرد، بہ مانع روبرو ساخت و پروسہ ای اعادہ ای نظم و ثبات سیاسی سراسری در افغانستان را کہ پاکستان زیر پوشش طالبان دنبال می کرد، کند ساخت. در داخل پاکستان ناسیونالیست های پشتون محافل عزا و فاتحہ خوانی برای داکتر نجیب اللہ برگزار و از موصوف بہ حیث يك قهرمان ناسیونالیزم پشتون گرامی داشتہ، انگشت انتقاد را بہ سوی شبکہ ای استخباراتی کشور خود در قضیہ قتل نشانہ رفتند. قتل رئیس جمهور نتیجہ ای خراب کاری ها و سیاست های بود کہ در داخل افغانستان و خاک پاکستان براه انداختہ بود و بہ عقیدہ ای طالبان تاوان آن را باید می پرداخت. از سوی دیگر سمبول

پشتونیزم و پشتونستان خواهی و همچنان آخرین ردپای ک، گ، ب سازمان مخفوف امنیتی اتحاد شوروی سابق نیز به شمار می رفت که باید به عقیده ای دست های پشت صحنه ای سناریوی طالبان به جزای اعمالش می رسید. رهبران حزب ملی عوام قتل نجیب الله را محکوم و اقدام طالبان در رابطه با آن، به خصوص بی حرمتی به جسدش را توهین به اسلام، انسانیت و عنعنات ملت پشتون قلمداد کردند. و طالبان را گروهی معرفی کردند که به دشمنی آشکار با تاریخ و فرهنگ قوم پشتون کمر بسته اند وزیر شعاع پشتون بودن جز بدنامی و ناکامی چیزی دیگری برای مردم پشتون بیار نخواهند آورد. برای حزب ملی عوام و دیگر گروههای پشتون فعال در راه رسالت غفار خان تحول رونما شده در کابل، بعد از رسیدن طالبان از دو جنبه قابل نگرانی و تشویش بود:

۱- یکی از علم برداران داعیه ای پشتون ها در دو طرف خط دیورند بطرز بسیار فجیع کشته شده بود.

۲- يك حکومت هر چند ضعیف و دچار بحران در کابل که با اسلام آباد سر دوستی و موافقه نداشت سقوط کرده بود. رهبران ناسیونالیزم پشتون در پاکستان همواره این طور سیاست کرده اند که يك افغانستان مخالف پاکستان از دو نگاه برای آنها سودمند بوده است.

۱- سیاست های خصمانه ای آن در رابطه با پاکستان بهترین فرصت را برای معامله گری و چانه زنی با پاکستان مساعد می سازد. که از هر دو حالت آن بار ها بهره برداری شده است و تاریخ داعیه ای پشتونستان در نیم قرن اخیر چیزی غیر از این داد و ستدها نبوده است. دوم اینکه، مستقر شدن اداره ای طالبان در کابل آغاز دوره ای در سیاست افغانستان: بود که به پاکستان اجازه ای نفس کشیدن را براحتمی می داد. و از نظر اسلام آباد، مطابق پالیسی طراحی شده از طرف ضیاء الحق رئیس جمهور سابق به سوی تصفدراسیون اسلامی پیشرفت صورت گرفته بود و مثلث استراتژیک گذشته «مسکو، کابل و دهلی» از میان رفته بود. اما موقعیت استراتژیک افغانستان در جغرافیای سیاسی منطقه بحران زا بود و می توانست خواب اسلام آباد را به مشکل اجازه ای تعبیر بدهد. حکومت حزب مردم برهبری خانم بوتو از این پیروزی برای کشورش زیاد خوشحال و مطمئن بود و بدان می نازید. و به اینکه زنان افغانستان را در زندان های تاریک قرون وسطی رانده بود، خم ابرو نمی کرد.

چرا که پیروزی سیاسی او را غره کرده بود. در شرایطی که به کارگردانی وزیر داخله ای خود ظاهراً عرابه ای تاریخ را به سود خود چرخانیده بود و مغرور شده بود. یکماه بعد از

کامیابی سیاست خود در کابل از جانب رئیس جمهور به اتهام فساد مالی و اداری از قدرت برکنار و کشور پاکستان به سوی انتخابات زود رس دیگری رهبری شد. در انتخابات مورد نظر که در ماه دلو ۱۳۷۵ برابر با فیروزی ۱۹۹۷ برگزار شد. مانند گذشته حزب ملی عوام برهبری اجمل ختک، پشتونستان خواه معروف در کنار مسلم لیگ دشمن دیرین ایستاد و با يك پلیت فورم مشترك به رقابت با حزب مردم پرداخت. در نتیجه ای انتخابات حزب مردم باخت و مسلم لیگ بقدرت رسید. حزب ملی عوام در کابینه ای دولت فدرال و کابینه ای ولایت سرحد در قدرت شرکت داده شد. اگر چه میان دو دشمن دیرینه ائتلاف و دوستی بوجود آمد و رفته رفته آماده شدند که گذشته را بتاریخ بسپارند و برای آینده طرح نو در اندازند. اما نسل کهن سال در هر دو طرف خط گه گاهی ابراز نظر کرده، رابطه را تیره و تار می ساختند. با وجود این، اصل واقع بینی در سیاست ایجاب می کرد که مسایل ارزشی هر دو جانب، مسایل واقعی را به کوراه نکشاند. از دیدگاه رهبران حزب ملی عوام، تحولاتیکه در سطح منطقه و جهان بوقوع پیوسته بود و در نتیجه ای آن، شوروی بتاریخ پیوسته بود، حامیان نظریه ای پشتونستان در افغانستان از صحنه غائب و در کابل متحدین پاکستان زمام اختیار را بدست گرفته بودند. دیگر منافع پشتون خواهان در تضاد و خصومت با پاکستان ارزیابی نمی شد و تأکید بیشتر در این سمت بود که حقوق پشتون ها در داخل چهارچوب قانون اساسی نظام سیاسی فدرال با خود مختاری برای ولایت پشتون نشین دنبال شود. بنابراین، بتاریخ ۱۴ نومبر ۱۹۹۷ شورای قانون گذاری ابالتی با اکثریت آراء طرحی را که از جانب حزب ملی عوام مبنی بر تبدیل نام ولایت از «سرحد شمال غرب» به ولایت «پشتون خواه» تقدیم نمایندگان شده بود، تصویب کرد. پشتون های حزب مردم پاکستان که در شورای ولایتی عضویت داشتند از موقف حزب ملی عوام در زمینه حمایت کردند. قابل تذکر است که عده ای از اعضای مسلم لیگ که به ناحیه ای هزاره ای ولایت سرحد متعلق بودند، به تبدیل نام ولایت رائی نداده بودند، مورد سرزنش مؤکلین خود قرار گرفتند. حزب ملی عوام که کاملاً از مسأله ای پشتونستان دست برداشته بود و پذیرفته بود که پاکستان متحد و فدرال را با دل و جان قبول دارد و دیگر بجای پشتونستان در چارچوب قوانین پاکستان مبارزه ای سیاسی مسألت آمیز و برای مردم پشتوزبان خود مختاری ولایتی را با نام یاد شده تقاضا می کند. از متحد ائتلافی خود «مسلم لیگ» توقع داشت که طرح تصویب شده را در شورای ملی تصویب و در تبدیل نام ولایت از سرحد شمال غرب که زاده ای سیاست های مغرضانه و استعماری انگلیس ها می باشد به «پشتون خواه» همکاری

نماید. برخلاف انتظار حزب ملی عوام، از دیدگاه مسلم لیگ منطق و برنامه ای پشت سر نام گذاری ولایت، بوی پشتونستان دیروز زیر لفافه ای پشتون خواه به مشام می رسانید. موقف حزب مسلم لیگ این بود که تغییر نام ولایت را می پذیرد نه به نام «پشتون خواه» مسلم لیگی ها این طور ابراز نظر کردند که ولایت بنام خیبر نام گذاری شود یا نام غیر از پشتون خواه جستجو شود. از طرف عده ای از روز نامه نگاران پنجاب و نظریه پردازان مسلم لیگ این طور استدلال براه انداخته شد که در ولایت سرحد اقوام دیگر مانند، هزاره، هندکو، سرایکی، چترالی، کوهستانی، گجر... نیز حضور دارند و صوبه را خانه ای مشترک خود می پندارند، بناءً يك نام مورد اتفاق همه جستجو شود.

اعضا و رهبران حزب ملی عوام و دیگر پشتون ها حتی افراد کوچه و بازار تبصره می کردند که اگر بلوچها، سندی ها، و پنجابی ها، ولایت شان بنام شان مسمی شده است، چه اشکال دارد که صوبه ای اکثراً پشتون نشین به نام پشتون خواه نام گذاری شود. اما رهبران مسلم لیگ هنوز هم خاطره ای تلخ پشتونستان را که هم زمان با ظهور پاکستان براه انداخته شده بود، فراموش نکرده، پشتون خواه را روی دیگری ورق پشتونستان تلقی می کنند. وقتیکه تقاضای حزب ملی عوام برای نام گذاری ولایت سرحد به پشتون خواه از طرف متحد ائتلافی اش «مسلم لیگ» پذیرفته نشد، بعد از نه سال ائتلاف، حزب ملی عوام پیوند سیاسی را با «لیگ» گسیخت و اعضای خود را از کابینه ای فدرال و کابینه ای ولایتی فرا خواند. همگام با فرا خوانی وزرا، رهبران حزب ملی به اشترک خان عبدالولی خان طی يك حرکت سمبولیک سیاسی و نمایش قدرت، بر فراز پل دریای اتک که بنام «خیبرپل» یاد می شود و نقطه ای جدای سرحد از پنجاب می باشد، لوحه ای تحت این عنوان «بولایت پشتون خواه خوش آمدید» را نصب و بیرق ولایت پشتون خواه را باهتزاز در آوردند. از زمان جدای حزب ملی عوام از حکومت مسلم لیگ در سال ۱۹۹۸ تا ۱۲ اکتوبر ۱۹۹۹ که حکومت نوازشریف توسط جنرال پرویز مشرف ساقط شد. تماس های میان هر دو برقرار و خواستند که ائتلاف را دوباره زنده نمایند. اما، پا فشاری رهبران حزب ملی عوام به تغییر نام ولایت به پشتون خواه و لغو پروگرام بند کالا باغ که در سرزمین پشتون ها باید اعمار گردد، باعث ناکامی تمام تلاش ها گردید. اگر چه حزب ملی عوام از هر دو کابینه ای مرکزی و ولایتی کنار رفت، اما در ولایت سرحد دست با اقدام سیاسی به نفع حزب مردم علیه حکومت مسلم لیگ نزد آگاهان سیاسی باین باورند که نه پیوستن به مخالفان لیگ از جمله حزب مردم باین معنی است که دروازه ای گفتگو باز گذاشته شده است و احتمال داد و گرفت سیاسی در

حال و آینده موجود است. در دموکراسی نا پایدار پاکستان که انتخابات زود رس و تبدیل وفاداری و خرید و فروش اعضای احزاب سیاسی، با وجود اینکه پارلمان دوم مسلم لیگ برهبری نواز شریف بر آن قید و بست قانونی وضع کرده بود، از شاخص های برجسته ای آن می باشد. حضور فعال و قدرت مند شریف برادران در اسلام آباد و لاهور و کنترل بی سابقه ای پنجابی ها بر ارگان های تصمیم گیری، این احساس را در ملیت های اقلیت مانند، پشتون ها، بلوچ ها، سندھی ها و سرایکی ها بوجود آورده است که گویا برادران پنجابی، نمایندگان دیگر ولایات و یا نژاد ها را به حاشیه ای سیاست پرتاب کرده اند. و احتساب بی نظیر بوتو صدراعظم سابق و رهبر حزب مردم را که از سند می باشد و تلاش شریف برادران برای حذف او از سیاست پاکستان از جانب ملیت های غیر پنجابی سیاسی تلقی و به تقویه شعار و موقعیت «Pakistan Oppressed Nation's Movement» حرکت ملیت های مظلوم پاکستان در برابر پنجاب انجامید. اجمل ختک رهبر سابق حزب ملی عوام و سناتور در سنای پاکستان تلاش های زیادی در راه سر و سامان دادن حرکت مذکور در مقابل پنجاب به راه انداخت. و رهبران حرکت جدید از جانب مسلم لیگی ها و شریف برادران مورد سرزنش و بعضاً به عنوان تجزیه طلب محکوم شدند. رهبران حزب مردم، فاروق خان لغاری رئیس جمهور سابق و رهبر حزب نو ظهور ملت و نواب زاده نصر اللہ خان رهبر حزب دموکراتیک پاکستان، ظهور حرکت ملیت های مظلوم پاکستان را نتیجه ای سیاست های ناسنجیده و تک روانه ای مسلم لیگ برهبری شریف برادران دانسته، بنام تضعیف نظام فدرالی پاکستان، حکومت مسلم لیگ را عامل آن معرفی و سرزنش کرده اند... در حالیکه اجمل ختک از وقت انتخاب شدن به رهبری حزب ملی عوام در معماری و راه اندازی نهضت ملیت های مظلوم پاکستان در برابر پنجاب نقش عمده بازی کرد. اسفندیار ولی خان جانشین «ختک» و رهبر فعلی حزب ملی عوام به رهبران نهضت ملیت های مظلوم پاکستان گفته است که: حزیش حد اعظم خود مختاری ولایتی را در چارچوب قانون موجود تقاضا می نماید. موضع گیری رهبر جدید حزب ملی عوام باعث سرگیجگی رهبران نهضت و رضایت خاطر دستگاه امنیتی کشور شده است. این اظهار نظر اسفندیار ولی هم زمان با درگیری های کارگیل بود که قبل از وقوع آن فرمانده نظامی پاکستان گفته بود، تهدید واقعی از داخل متوجه امنیت پاکستان است و زاده ای احساسی می باشد که ولایت های کوچک در برابر برادر بزرگ از خود بروز داده اند. (۱۴۰) اسفندیار ولی خان فرزند خان عبدالولی خان نماینده ای نسل سوم خدای خدمت گاران «پشتون خواها» می باشد که در زد و بند های قدرت های منطقه ای مانند،



هند، شوروی و افغانستان، در رابطه با قضیه پشتونستان شامل نبوده است. و در زمانی به رهبری حزب ملی عوام تکیه زده است که دگر گونی های زیادی در سیاست منطقه بوقوع پیوسته و معادلات قدرت در منطقه از اساس به هم خورده است. با توجه به تغییر معادله ای قدرت و ظهور حرکت های مذهبی افراطی در افغانستان و بخش پشتون نشین پاکستان و دور شدن خلل دماغ پاکستان بطور مؤقت در کابل به خاطر پشتونستان، انفندباری ولی بیشتر درگیر معادلات سیاسی در داخل پاکستان می باشد تا بیرون آن؟ و موقعیت او به حیث نسل سوم و غلبه ای ملاحظاتی داخلی بر خارجی، او را به صورت شخصیتی در آورده است که توان توافق و سازش بیشتر را در بازی سیاسی و داد و گرفت با پنجاب دارا می باشد. از سوی دیگر، ناسیونالیست های پشتون در ولایت سرحد و بلوچستان هم دست نیستند و هر کدام با داشتن احساسات نیرومند پشتون خواهی و غرور ملی سرشار از آزاد منشی قبایلی راه و رسم سیاسی خود را دارند. محمود خان اچکزئی یکی از پشتوننیست های نیرومند «حزب قومی پشتون خواه» خود را در بلوچستان دارد و لطیف افریدی در سرحد نیز به حساب سلیقه ای سیاسی و شخصی خود سیاست می کند و بیشتر از دیگران ابراز پشتون گری و تعارض با پنجاب دارد. در گذشته بلوچ های ملی و چپ گرا با پشتون ها توأمیت سیاسی داشتند. امروز آن ها راه خود را در پیش گرفته اند. در ولایت بلوچستان در مسأله ای پناه دادن به مهاجرین افغان، ناسیونالیست های بلوچ نگران آینده شده اند. در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی، ناسیونالیست های پشتون و بلوچ با مهاجرین روبه خوش نشان نمیدادند و اکثراً از موقف دولت کابل دفاع می کردند. این موضع گیری در میان مردم قبایل سرحد و بلوچستان به ضرر آنها تمام شد. بعد از زوال شوروی که زوال ایدئولوژی مارکسیسم را نیز دنبال داشت، چپ ها در هر دو طرف خط دیورند به ملی گرای ریاکارانه روی آوردند. که در نتیجه، رهبران حزب ملی عوام پل ارتباط با مهاجرین افغان بر قرار کردند. و موجودیت مهاجرین را باعث تقویت زبان و هویت پشتون های پاکستان ارزیابی کردند. از آن زمان تا حال ناسیونالیست های پشتون روابط بسیار دوستانه با مهاجرین بر قرار کرده اند و اثرات منفی گذشته فراموش شده است. در پشاور گه گاهی که حکومت و یا پولیس دست به سوی آزار و اذیت مهاجرین دراز می کند. رهبران حزب ملی عوام با ابراز همدردی با افغان ها از سیاست های حکومت انتقاد می نمایند. در ولایت بلوچستان محمود خان اچکزئی، پا را ازین هم فراتر گذاشته، مهاجرین را به ماندن و جذب شدن در مردم محلی دعوت می کند که سبب عدم رضایت ناسیونالیست های بلوچ گردیده است. بلوچ ها

باین باور اند که اگر مهاجرین در بلوچستان مستقر شوند، توازن نفوس به ضرر بلوچ ها و به نفع پشتون ها تغییر می کند. حکومت پاکستان از زمان جنرال ضیاء الحق تا حال جهان وطنی اسلامی و قشری گری مذهبی را در دو طرف مرز دیورند برای تأمین اهداف خود و فرو پاشاندن ناسیونالیزم پشتون تشویق کرده است که این سیاست نا عاقبت اندیشانه نه به نفع اسلام است و به نفع پاکستان. حال که سیاست گذاران در ظاهر مسلمان و در واقع سیکولر پاکستان از اوج گیری اسلام قشری ناسازگار با مدنیت و انکشاف علمی، فرهنگی، فنی، اقتصادی و سیاسی نگران شده اند. چون تا هنوز از این نوع اسلام به حیث ابزار سیاست کار گرفته اند و فکر می کنند که این صیح شامی ندارد، نا عاقبت اندیشانه باوجود نگرانی به حمایت خود ادامه می دهند. حکومت مرکزی بعد از آنکه آمیزهء از فرهنگ چادر نشینی، صحرا گردی و شتر چرانی، با اسلام قشری خط دیورند را در نور دید و آخرین سنگر مشوق پشتونستان را در کابل تسخیر کرد. به اجرای سیاست ها و برنامه های جدید در قبایل آغاز کرد. ایس، ایم برک نویسنده ای کتاب Pakistan's Foreign Policy می نویسد: وقتیکه در سال ۱۹۵۰ افغانستان با شدت بخشیدن به داعیه ای پشتونستان و تحریک قبایل جنگ سرد را در روابط هر دو کشور بالا برد، دولت پاکستان مبلغ ۵۰ میلیون کلدار در قبایل مصرف کرد که در واقع نصف یا برابر با بودجه ای يك سال دولت افغانستان بود. در جای از این نوشتار یاد آوری شده است که بزرگترین استفاده از نزاع میان افغانستان و هند برتانوی و بعداً افغانستان و پاکستان را قبایل کردند و از هر دو جانب برای سودجوی خود استفاده کردند. وقتیکه افغانستان از پا در آورده شد وزیر فشار تجاوز خارجی و جنگ های داخلی مؤقتاً قامتش خمید، پاکستان دریافت که بعد از این باید با روی دست گرفتن سیاست های جدید از امتیازات نا روای که به قبایل، قایل شده بود، بکاهد.

براساس سیاست های جدید که کاستن از امتیازات قبایل را دنبال می کند. تبدیل اداره ای غیر مستقیم مناطقی قبایلی که از زمان انگلیس ها به میراث مانده است به اداره ای مستقیم حکومت مرکزی و یا ولایتی و راه اندازی سرک سازی و تشویق زندگی عصری و مدرن از راه آموزش، تعلیم و کار های فرهنگی ساختمانی می باشد. که شهرک حیات آباد در دامن وادی خیبر و یا خیبر ایجنسی نمونه بارز تشویق قبایل به سوی دنیای جدید را به نمایش می گذارد. در دیگر ایجنسی ها مانند: کرم ایجنسی، ملاکند ایجنسی و وزیرستان ایجنسی، جنوبی و شمالی و اورگزی، مهمند و باجور، سیاست های نو سازی مشابه در صد تدوین و انکشاف است و جذب و یا الحاق مناطق قبایل به مناطق زیر اداره ای مستقیم

حکومت ولایتی بخش اصلی سیاست های جدید می باشد. سیاست های حکومت با وجود اینکه عامل مشوق مرکز گریزی از خارج از بین رفته است- در رابطه با الحاق توفیق نداشته و قبایل با داشتن روحیه و فرهنگ نظم ناپذیری در برابر امتداد و انکشاف سلطه ای حکومت بر قبایل مخالفت می کنند. روحیه ای که بخاطر خودداری از دادن امتیازات مادی و معنوی، حکومت را مسئول می داند، اما خود از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کند.

بعد از انفجار بم اتمومی در ۲۸ می ۱۹۹۸ و به تعقیب آن تحریم اقتصادی پاکستان از طرف مؤسسسات غربی و بالا رفتن سطح قروض خارجی و داخلی دولت که سر به ۳۹ میلیارد دالر و یک هزار و هفت صد پنجاه میلیارد کلدالر می زند. حکومت در قدم اول اعلام کرد که دیگر به مناطق قبایلی بدون پرداخت قیمت، برق نمی دهد. و بعد از این باید مردم قبایل در دکان ها و منازل شان دستگا سنجش مصرف برق (متر) را اجازه نصب بدهند و ماهانه مانند دیگر شهروندان پاکستان به وزارت آب و برق قیمت مصرف را بپردازند... اعضای پارلمان متعلق به مناطق قبایلی، اداره ای برق و حکومت فدرال، راجع به حذف بارانه ای برق به قبایل اختلاف کردند. مردم مناطق قبایلی و نمایندگان شان در مجلس سنا و پارلمان به قیمت گزاری و نصب متر برق و پرداخت ۳ میلیارد کلدالر به حکومت مطابق برآورد اداره ای برق برای حکومت، مقاومت می کنند. اداره ای برق و حکومت سه ماه به نمایندگان قبایل مهلت داده اند که بامردم گفتگو و مبلغ نامبرده را بپردازند. برای حل مشکل سناتورها و نمایندگان قبایل به وزیر آب و برق گوهر ایوب خان، والی سرحد عارف بنگش، رئیس آب و برق جنرال ذوالفقار علی خان، وعده دادند که ملک ها را متقاعد سازند که حساب سابقه ای برق را که ۳ میلیارد کلدالر می شود تا هفته ای اول سپتامبر تصفیه نمایند. علاوه بر آن گفته اند که در رابطه با نصب متر برق هم اقدام خواهد شد. در سپتامبر سال ۱۹۹۸ حکومت از نمایندگان قبایل خواسته بود که حساب مصرف برق را که ۶ میلیارد روپیه بر آورد شده بود و نه پرداخته بودند از رأی دهندگان شان تقاضای پرداخت نمایند. مبلغ ۳ میلیارد از حساب های دیگر به خصوص قطع مساعدت حکومت فدرال وصول شده بود. نمایندگان از خساره ای که از عدم نصب متر و عدم پرداخت قبایل به حکومت عاید می شد معترف بودند. در گذشته هم اداره ای برق تلاش های ناکام کرده بود که متر به منطقه قبایل نصب نماید، اما تهدید به منفجر کردن نیروگاه برق ورسک از جانب قبایل مانع تطبیق پلان دولت گردید. (۱۲۰) برای کسانی که سالها از حکومت های مختلف باج گرفته اند و تا حال هیچ گاه یوغ حکومت و یا اداره ای مرکزی را بگردن نگرفته اند. مشکل است زیر بار دولت بروند و برخلاف عادت و

مصلحت، آماده ای پرداخت مصارف برق شوند. برخلاف وعده ای قبلی که نمایندگان قبایل آماده ای پرداخت مصارف برق شده بودند... بتاريخ ۲۵ ژولای ۱۹۹۹ طی يك اجتماعى كه از طرف تنظیم علمای باره برگزار شده بود و عدهء از سیاست مداران قبایل مانند مولانا عبدالهادى و لطيف افریدى عضو شورای ملی در آن سخن رانى کردند. سخن ران ها گفتند: اگر حکومت بخواهد كه برنامه اش را پیاده كند، به داد گاه مراجعه خواهند كرد و بزرگان قبایل يك هیئت تشكيل داده با والى و وزیر اول ولایت در زمینه گفتگو خواهند كرد. آنها گفتند: مردم قبایل تصمیم بکطرفه حکومت را كه در کمیته روى دست گرفته شده است و مطابق آن ۵۰ درصد قیمت برق قبایل معاف خواهد شد، قبول ندارند. و تأکید کردند كه اگر حکومت فشار وارد كند، مقاومت خواهند كرد. (۱۲۱) ماهها است كه گفتگو میان حکومت، وزارت برق و نمایندگان قبایل ادامه دارد تا حکومت امتیازات خود را كه سالها به قبایل میداد منقطع و قبایل را وادار نماید كه از جیب دیگر بخش های مردم كشور نمیتواند مانند گذشته بقاءد و به قبایل بدهد. بعد از این قبایل باید مانند دیگر رعایای كشور در چارچوب قانون زندگی و مسئولیت را پذیرا شوند. حکومت اگر چه مسأله را از دید مشکلات اقتصادی مطرح نموده و این طور وانمود کرده است كه مسأله تنها بعد اقتصادی دارد تا سیاسى، اما مردم و ملك های قبایلی مسأله را تنها از دید اقتصادی بررسی نمی كنند، و جنبه ای سیاسى مسأله هم نزد قبایل بر جستگی خاص خود را دارا می باشد. بطور مثال، چند ماه قبل از كشمکش قبایل با حکومت در مسأله ای نصب متر برق در مناطق قبایلی، حکومت صد قریه را در بخشی «سده» كه به گرم ایجنسى متعلق است، از ساحه ای قبایلی جدا و به بخش اداره ای مستقیم حکومت ولایتی در آورد، مردم در مقابل اقدام حکومت به خشونت روى آوردند. كه نشان میدهد قبایل تابع اوضاع سیاست بین المللی و منطقه ای نیستند. در جهان هر نوع دگرگونی واقع شود باز هم قبایل، قبایل است و حکومت را بدعت و به سوى آن باید بینی و نفرت می نگرند. در این هم شكی نیست كه پشت سر موضع عدم اطاعت قبایل از حکومت در مسأله پرداخت قیمت برق، نیروهای سیاسى زیر زمینی كه اهداف شان از قبل مشخص شده است قرار دارند و به هیچ صورت اجازه نمیدهند سیاستى را كه طی قرن ها در منطقه جا نگرفته است، مستقر و بر مردم پستون مستقیماً حكومت كند... روز پنجشنبه ۲۹ ژولای ۱۹۹۹ لطيف افریدى در يك جرگه ای قبایلی كه ریاست آنرا شاکرالله افریدى بعهدده داشت. گفت: وكلاى پارلمان از مناطق قبایلی زیر اداره ای حکومت فدرال در ملاقات با وزیر برق، والى و دیگر مقامات رسمى مسأله نصب متر برق در مناطق

قبایلی را رد کرده اند. رئیس تنظیم علمای قبایل مولانا عبدالهادی در جلسه اظهار داشت که قبایل آماده ای پرداخت مصرف برق نیستند. وی گفت: حکومت کشت تریاک را در مناطق قبایلی ممنوع و ملیون ها روپیه در نه سال گذشته از منابع خارجی بدست آورده است. ملک دریاخان اخطار داد که اگر برق به قبایل قطع شود، جریان برق تمام کشور را قطع خواهد کرد. (۱۲۲) گفتگوها میان حکومت مسلم لیگ برهبری نواز شریف و سران قبایل برای پرداخت قیمت برق مصرف شده مطابق تخمین حکومت سرحد و در عین حال مذاکره میان مسلم لیگ و حزب ملی عوام برهبری اسفندیار ولی برای بازگشت حزب مذکور به ائتلاف حاکمه برهبری صدراعظم ادامه داشت. که بتاريخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۹۹، نظامی ها بفرماندهی جنرال پرویز مشرف رئیس قوای زمینی پاکستان، حکومت را سرنگون و زمام امور کشور را بدست گرفتند. حاکم نظامی پاکستان بعد از رسیدن به مقام ریاست اجرای کشور، در اولین سفر خود به پشاور با اجمل ختک رهبر سابق حزب ملی عوام و عضوی مجلس سنای منحل شده پاکستان ملاقات و راجع باوضاع سیاسی ای جاری در کشور با وی به مذاکره نشست. ملاقات ختک با پرویز مشرف موج اعتراض و انتقاد را از جانب خانواده ای عبدالولی خان که رهبری حزب ملی عوام را بدوش دارند متوجه ختک ساخت و ملاقات این گونه تفسیر شد که گویا توطئه ای از جانب حکومت نظامی علیه حزب مذکور روی دست گرفته شده است. و از ختک خواسته شد که راجع به مضمون و هدف مذاکرات، برهبری حزب معلومات بدهد. ختک در جواب سوالاتیکه از طرف رهبری حزب متوجه وی شده بود و هم چنان شایعات مبنی بر اینکه مقام ریاست جمهوری توسط رئیس قوای اجرای به وی پیشنهاد شده است. گفت: راجع به هفت موضوع مذاکره صورت گرفته که اوضاع افغانستان، موقعیت منطقه ای قبایلی و احساس محرومیت در ولایت های کشور، مهم ترین آن ها می باشد. رهبران حزب ملی عوام که توضیحات ختک در رابطه با ملاقات و محتوای آن را بسنده نمی دانستند و تعبیر توطئه از آن کرده بودند. اجمل ختک را از حزب ملی عوام اخراج کردند. اخراج ختک از حزب ملی عوام، با وجود اینکه موصوف مدت زمان ۴۶ سال با غفار خان و فرزندش در يك صف در راستای تحقق يك هدف مبارزه کرده بود، درز و شقاق بزرگ را در ناسیونالیزم پشتون به نمایش گذاشت. واضح است که ختک با آن همه سابقه ای مبارزاتی و سالیان متمادی زندگی در تبعید خود ساخته در کابل و بعداً کنار آمدن با اسلام آباد و نشستن در کرسی مجلس سنای پاکستان آرام نخواهد گرفت و به فیصله ای خانواده ای غفار خان از سیاست کناره جوی و عرصه را برای خانواده ای نامبرده به حیث میراث خوار ناسیونالیزم پشتون، تخلیه

نخواهد کرد. طوریکه انتظار می رفت، اجمل ختک در رقابت با اسفندیار ولی خان و پدرش خان عبدالولی خان، حزب ملی عوام پاکستان را شکل داد و خود در مقام رهبری آن قرار گرفت. حزب ملی عوام ختک، اگر چه در عنوان با حزب اسفندیار ولی خان شباهت دارد، اما تضاد و اختلاف بنیادی دارند. حزب ملی عوام ختک همان حزبی می باشد که در اواخر دهه ای شصت میلادی مولانا عبدالحمید بهاشانی از پاکستان شرقی، میان افتخار الدین از پنجاب، غلام محمد سعید از سند، عبدالصمد خان اچک زای پدر محمود خان اچک زای و شهزاده عبدالکریم و سردار غوث بخش بزنجو از بلوچستان و خان عبدالغفار خان از ولایت سرحد گردهم آمده و ساخته بودند. چون حزب نامبرده را حکومت پاکستان برهبری جنرال محمد ایوب خان بخاطر چپ گرای و تهدید ثبات سیاسی و امنیت کشور غیر قانونی اعلان و از فعالیت سیاسی آن جلوگیری کرده بود. اجمل ختک برای اینکه مانع قانونی نداشته باشد به حزب ملی عوام آن وقت پساوند پاکستان را اضافه و عنوان حزب ملی عوام پاکستان را به کنکلاک احزاب سیاسی موجود پاکستان افزود. ائتلاف حزب ملی عوام ولی خان با مسلم لیگ حزب سازنده، پاکستان که باقتضای شرایط جدید بین المللی و منطقه صورت گرفته بود و از عمل گرای سیاسی حکایت می کرد. و به حزب ملی عوام کمک کرد که خود را در شرایط جدید ملی که زاده ای جهاد افغان ها و شکست شوروی بود، به حیث یک حزب ملی در ساختار قدرت پاکستان شریک نماید. بدون شك حزب ملی عوام موقعیت بهتری را با حمایت مسلم لیگ در سیاست ملی و محلی کمای کرد که به تنهای نمیتوانست بدان دست یابد. ملاقات جنرال مشرف با ختک و به دنبال آن نزاع میان ختک و خانواده ای غفار خان مرشد و پیشوای فکری ختک در ناسیونالیزم پشتون و آخرالامر انشعاب در حزب ملی عوام و حزب سازی ختک به نام حزب ملی عوام پاکستان، ضربه ای را به ناسیونالیزم پشتون وارد کرد که بنیاد قدرت و موقعیتی را که حزب مذکور در سیاست پاکستان بعد از فروپاشی افغانستان و شوروی بدست آورده بود، به لرزه در آورد. سیاست حکومت نظامی تنها انشعاب در ناسیونالیزم پشتون به شیوه ای غفار خان را که خان را در جاده ای و ختک را در جاده ای دیگر براه انداخت کفایت نکرده به اقداماتی دیگری را نیز در بر می گیرد که از اعمال کنترل بیشتر بر قبایل و ادغام پشتون های یاغی و سرکش ولایت سرحد و مناطق قبایلی و پشتون های بلوچستان به شمول سرداران قبایل و قدرت های محلی بلوچ در بلوچستان در ساختار اجتماعی و سیاسی کشور پاکستان، حکایت می کند. بطور مثال، حکومت نظامی به بهانه ای مبارزه با قاچاق تمام معبر های قبایلی هم مرز با افغانستان را زیر مراقبت شدید



قرار داد و به ابعاد کنترل مرکز بر قبایل فزونی و می کوشد که قبایل را باعادی ساختن به پرداخت مالیه بویژه قیمت برق، تابع قانون و حکومت نماید. بازار سلاح سازی دره ای آدم خیل را زیر مراقبت گرفته و عده ای از افراد کار فهم و فنی آن را در کار خانه های تولید اسلحه وابسته به وزارت دفاع ملی جذب کرده است. و بر نامه ای دقیق تری دیگری در راستای جمع آوری اسلحه که جزء فرهنگ قبایلی می باشد، در دست اجرا است. اوضاع افغانستان که تا حال دارای حکومت مشروع و باثبات نشده است. در جهت اجرای این گونه برنامه ها ممد واقع شده است. در این طرف خط با تأثیر پذیری از اوضاع افغانستان، ناسیونالیزم پشتون در کلافه ای سر درگم گرفتار و ختک براهی و خان در راه دیگری سیر می کند. هم ختک و هم خان در نزدیکی با مسلم لیگ و اسلام آباد به رقابت افتاده اند. حکومت مرکزی در آخرین انتخابات که در فوریه ای ۱۹۹۷ نواز شریف را برای بار دوم بقدرت رساند، برخلاف تعامل قبلی انتخاب یک نفر یک رأی را در قبایل مرعی و قدم بزرگ در راه ادغام قبایل به نظام سیاسی، اجتماعی و مدنی پاکستان برداشت، قدمی که در حال حاضر حکومت نظامی در ادامه ای آن قدم های بلند دیگر را بر میدارد.

حزب ملی عوام، از اعاده ای دموکراسی، خود مختاری ولایتی و لغو پروگرام بلند پروازنه ای بند کالا باغ دفاع می کند و به تقویت نظام فدرالی در پاکستان تأکید می ورزد. به گونه ای مثال، اسفندیار ولی خان طوریکه در مراتب قبلی هم گفته بود. بتاريخ ۲/۴/۲۰۰۰ برابر با ۱۳۷۸/۱۱/۴ بار دیگر طی سخن رانی در انجمن وکلا و حقوق دانان کراچی گفت: حزب ملی عوام از نهضت ملت های مظلوم پاکستان متشکل از بلوچ ها، پشتون ها، سندی ها و سرائیکی ها حمایت نمی کند، زیرا که نهضت مذکور در قانون اساسی خود به سوی نظام کنفدراسیون میلان کرده است. در حالیکه حزب ملی عوام نه از نظام کنفدراسیون بلکه از نظام فدرالی قوی با حد اکثر خود مختاری ولایتی حمایت می کند. قبل از این، اختر منگل وزیر اعلی سابق بلوچستان که از موضع نهضت ملیت های مظلوم پاکستان حمایت می کند. بطرز شکایت و گلایه آمیز بتاريخ ۱۶/۱۰/۱۹۹۹ در اجتماع رهبران نهضت در خضدار گفته بود که حزب ملی عوام بدین منظور نهضت را ترک گفت که قانون اساسی آن به سوی نظام کنفدراسیون لغزش کرده است. جالب توجه این است که ختک با وجود نزدیکی بیشتر به سوی اسلام آباد و حمایت از موقف جمعیت العلمای اسلام و موضع پاکستان در حمایت از طالبان افغانستان، از نهضت ملیت های محروم پاکستان نیز حمایت و در جلسات آن به ترتیب اشتراک می کند. موضع گیری های ضد و نقیض پیش

قراولان ناسیونالیزم پشتون در پاکستان نشان میدهد که نخبه گان سیاسی و فرهنگی پشتون در شرایطی جدید سیاسی پاکستان تا چه اندازه در بحران هویت گیر افتاده اند.

و بیشتر از هر زمان دیگر ملی گرای پشتون را در دو طرف خط دیورند به ویژه در بخش شرقی خط نابسامان کرده اند. در بخش غربی خط، ملی گرای خام و فرصت طلب در چنگال بی رحمانه ای تاریک اندیشی قبایلی مذهبی گرفتار و نفس های اخیری خود را می کشد. در حالیکه در بخش شرقی، با وجود فضای نیمه دموکراتیک حاکم، ناسیونالیزم هر ازگاهی از سیاست و فرهنگ و رشد زبان پشتو حرف به میان می آورد. این يك حقیقت است که افراد و سازمان های که سامان سیاسی واحد ندارند، کار فرهنگی هم کرده نمیتوانند. زمانی که جنرال ضیاء الحق به حمایت ایشان و پشتوانه ای مقاومت جنبش اسلامی افغانستان ضربه ای کاری را به شوروی و چپ گرای خیره سر و دست نشانده در افغانستان که پشتون گرای ریاکارانه را پیشه کرده بود، وارد ساخت. و برای تقویت سیاست های خود تقویت زبان پشتو را بر خلاف اسلافش اجازه داد. عده ای، بفکر گسترش زبان پشتو افتادند و در آوریل ۱۹۷۸، اولین کنفرانس دو روزه ای پشتو را برگزار کردند که خان غفار خان در آن کنفرانس، باصطلاح پاکستانی ها مهمان خصوصی بود. ۱۳ سال بعد از اولین کنفرانس پشتو، دومین کنفرانس سه روزه، تقویت زبان پشتو از ۳ تا ۵ نوامبر ۲۰۰۰ میلادی به اشتراك ادبا، روشنفکران، روز نامه نگاران و سیاست مداران پشتون، با نقش کم رنگ افغان ها در آن، در پشاور برگزار شد. اگر چه در کنفرانس تأکید شد که اهداف سیاسی در میان نیست، متأسفانه روحیه ای حاکم و نتایج حاصل از آن بیشتر سیاسی و کم تر فرهنگی بود.

تجربه نشان داده است که در هر کشور و یا در هر جای که سیاست، زبان و فرهنگ را دست مایه ای خود ساخته است، نتایج آن گونه که اهل زبان و فرهنگ انتظار دارند، بیار نشسته است. بامید روزیکه سیاست در مسیر خود و فرهنگ در مسیر خود و میان هر دو رابطه ای عقلانی و موزون برقرار و اهل سیاست اجازه بدهند که فرهنگ جدا از رسوبات و ترشحات نامیمون ذهنی آنها، بکار خود ادامه و رونق پیدا کند. اما سیاست، در ادامه ای مسیر پر فراز و نشیب داعیه پشتونستان، در جامعه ای پشتون پاکستان، حال و هوای دیگری بخود گرفته و داعیان ناسیونالیزم پشتون را در تونلی که در پایان آن روشنای دیده نمیشود به حرکت واداشته است. اوضاع سیاسی پشتون های پاکستان در شرایط نوین بین المللی نشان میدهد که بیشتر از هر زمان دیگر چند پارچه شده اند. خان و ختك بعد از نیم قرن همراهی از هم جدا شده اند و خان حزب ملی عوام را حفظ و ختك نام پاکستان را

پساوند آن ساخته است. محمود خان اچکزای و عبدالرحیم مندوخیل حزب ملی عوام پشتون خواه و میرافضل خان لالا و لطیف افریدی حزب قومی پشتون را اداره می کنند. در مناطق قبایلی زیر اداره ای ایجنت های سیاسی مرکز تنظیم اتحاد قبایل، و در بخش دیگری از این ناحیه ملاصوفی محمد تحریک تطبیق شریعت محمدی را به سبک طالبان براه انداخته و بقیه ای پشتون ها که اکثریت را تشکیل می دهند به احزاب مردم، مسلم لیگ، جماعت اسلامی، جمعیت العلمای فضل رحمن و سمیع الحق و ستار خان نیازی پیوسته اند که به ترتیب از وحدت پاکستان و جهان وطنی اسلامی حمایت می کنند.

در میان نخبه گان سیاسی پشتون پاکستان، افضل خان لالا از همه بیشتر صریح و قوی موضع گیری می کند و از وحدت پشتون های پاکستان و افغانستان دفاع می نماید. بتاريخ ۱۴ و ۱۵ ماه نومبر ۲۰۰۰ میلادی جرگه ای ملی پشتون را در پشاور برگزار و خواستار وحدت پشتون های افغانستان و پاکستان گردید. نصیر الله خان بابر که خود پشتون تبار است بعد از عدم شرکت در جرگه ای افضل خان گفت که من دعوت جرگه را رد کردم و از حرکت نهضت ملیت های مظلوم پاکستان حمایت نمی کنم. زیرا که اگر ما پنجابی ها، بلوچ ها، پشتون ها و سندی ها خود را مظلوم بدانیم بوحدت ملی پاکستان ضربه زده ایم و متذکر شد که پشتون ها در پاکستان مظلوم نیستند و همین آقای افضل خان خودش چندی قبل وزیر وفاقی بود، چگونه مردمی که وزیر دارند مظلوم شده می توانند؟ مشکل وحدت خواهان پشتون این است که از وحدت حرف می زنند اما روشن نمی سازند رهبر پشتونستان بزرگ، احمد شاه درانی است یا جانشین رحمت سینگ دشمن تاریخی پشتون ها.

طوری که پیش بینی می شد و به مشاهده رسید. بعد از بمباردمان موشکی وهواپیمای اتحاد ضد تروریسم به رهبری امریکا، اداره ای طالبان که خصلت افغانی نداشت، فروپاشید. و جایش را جبهه ای متحد، متشکل از نیروهای وفادار به دولت مجاهدین که روابط دوستانه ای با پاکستان ندارد، گرفت. بر افتادن طالبان و بر آمدن مجاهدان مخالف اسلام آباد در کابل، به وحشت و نگرانی دولت مردان پاکستان فزونی بخشید. به صحنه وارد شدن مجدد مجاهدین در کابل و افتتاح سفارت های ایران، روسیه و هندوستان و مسدود شدن مؤقتی سفارت پاکستان در پایتخت افغانستان، سیاست گزاران اسلام آباد را در وضعیت دشواری قرار داد. پاکستان که بخاطر سیاست های ناسنجیده و حریصانه افغانی خود که مخالف منافع مردم افغانستان براه انداخته شده بود، بازی را باخت.

در ادامه ای سیاست های ظاهراً پشتون گرایانه ای خود، بار دیگر در جهت ایجاد

تفرقه در جامعه ای چند نژادی افغانستان، بازار دفاع از پشتون های افغانستان را که به هیچ وجه وظیفه ای اسلام آباد نیست، گرم ساخت. سیاست باصطلاح پشتون گرای پاکستان، ثابت می سازد که عوض پشتون های دوطرف خط دیورند، جانشینان رنجیت سینگ، خود را در مقام رهبری پروسه ای پشتونستان بزرگتر نشانده اند. استقرار ملا عمر به حمایت اسلام آباد در مقر دیروز احمد شاه ابدالی در قندهار و دور ساختن افغان های تحصیل کرده از میدان سیاست نشان داد که پشت صحنه ای سیاست حمایت از پشتون های افغانستان، چقدر خلوص نیت وجود دارد؟

با توجه به ریاکاری های سیاسی مدعیان خارجی حمایت از پشتون ها، و دسیسه های که علیه کشور افغانستان طراحی شده است و می شود. و از همه مهم تر اینکه در فضای جدید سیاسی، منطقه ای و جهانی جغرافیای سیاسی هیچ کشوری قابل تغییر نیست. بناءً، از تحصیل کرده های پشتون افغانستان توقع برده می شود که اجازه ندهند دشمنان سوگند خورده وطن ما که در حال حاضر کاتولیک تر از پاپ شده اند و افغانستان را ویران کرده اند. بار دیگر تفتین کرده، وحدت جغرافیای و اداری افغانستان را که به لطف خداوند در حال شکل گیری مجدد می باشد، متضرر نمایند.

### منابع

- ۱- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت اول ص ۱۷۶
- ۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده اثر: محمود محود انتشارات اقبال سال چاپ ۱۳۶۷ ج اول ص ۳۷۵
- ۳- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده ج اول ص ۳۷۶
- ۴- افغانستان زیر سلطه شوروی نویسنده: آنتوی می من مترجم اسدالله ظاهری ص ۵
- ۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده ج دوم ۳۹۲
- ۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده ج دوم ص ۶۲۵ و ۶۲۶
- ۷- تاریخ جنگ های افغان تالیف جان ویلیام کی جلد سوم ص ۳۸۴ و جلد سوم ۶۳۴
- ۸- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج دوم ص ۶۳۹
- ۹- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج دوم ص ۷۵۰
- ۱۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج دوم ص ۷۵۰
- ۱۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۸۲۸
- ۱۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۸۲۹
- ۱۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۹۰۲
- ۱۴- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۹۳۲

- ۱۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۹۳۲
- ۱۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۱۰۲۵
- ۱۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس ج سوم ۱۰۲۹
- ۱۸- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت اول از میر محمد صدیق فرهنگ ص ۳۴۱
- ۱۹- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹
- ۲۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۰۶۵
- ۲۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۴۰
- ۲۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۳۷
- ۲۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۴۴
- ۲۴- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۴۴
- ۲۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۰۸۱
- ۲۶- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۰۵۳
- ۲۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۰۶۶
- ۲۸- افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۹
- ۲۹- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۵۲
- ۳۰- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۵۵
- ۳۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۵۱
- ۳۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد سوم ص ۱۱۴۷
- ۳۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۳۱۰
- ۳۴- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۳۱۰
- ۳۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۳۱۰
- ۳۶- افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول، اثر: غبار ص ۴۴۸
- ۳۷- افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول ص ۴۴۹
- ۳۸- افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول ص ۴۴۴ و ۴۴۵
- ۳۹- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۶

40- The Fragmentation of Afghanistan, state formation & collapse in the international systems by: Barnet Rubin p. 19.

- ۴۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۲۲۳
- ۴۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۳۳۱
- ۴۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد چهارم ص ۱۳۴۵
- ۴۴- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت اول فرهنگ ص ۴۰۸
- ۴۵- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان چاپ اول ۱۳۷۰ ص ۶۹
- ۴۶- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان چاپ اول ص ۶۹
- ۴۷- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۳۲

48- Afghanistan, mulah, marx & mujahid, Ralph. H. magnus Eden naby, harpe: collins publisher India

۴۹- افغانستان، اسلام و تجدد سیاسی نوشیده اولیویه او مترجم عنایت الله همام ص ۲۶

50- Khaiber the story of an imperial migraine by: charles miller p.305.

51- The pathans Appendix B-The Durand Line by: Sir OLAF caroe oxford univesity press karachi p. 464

۵۲- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ص ۱۸۴ و ۱۸۵

۵۳- اسلام و تجدد سیاسی اثر: اولیویه روآ ترجمه: همام ص ۲۲

۵۴- گرایش های سیاسی در جهان عرب مجید خلوری مترجم عبدالرحمن گواهی ص ص ۵۶ و ۵۷

۵۵- افغانستان در پنج قرن اخیر ج اول قسمت اول ص ۲۹۵

۵۶- افغانستان در پنج قرن اخیر ج اول قسمت اول ص ۳۰۱

۵۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد دوم ص ۶۵۷

58- Khaiber, the story of imperial migrain by: charles milar p. 351

۵۹- تشکیل پاکستان، خواجه سرور حسن ترجمه از انگلیسی به اردو خواجه حیدر، قایداعظم اکادمی

۱۹۹۱ ص ص ۱۶ و ۱۸

۶۰- تشکیل پاکستان خواجه سرور حسن ترجمه از انگلیسی به اردو خواجه حیدر قایداعظم اکادمی

۱۹۹۱ ص ص ۱۹ و ۲۰

61- Khaiber p. 347

62- Ibid p.p. 330-347

۶۳- تشکیل پاکستان ص ص ۲۱ و ۲۲

۶۴- تشکیل پاکستان ص ص ۲۴ و ۳۲

65- Khaiber p.p. 365-366

66- Afghanistan soome new appraoches by: grass muck and eudwigw. Adamac p. 277

67- Pakistan foreign policy by: S.M. Burk p. 73

68- The struggle for Pakistan by: Ishtiaq husain quraish#p. 258

69- Pakistan foreign policy. S.M.burk. p. 73

70- Indian political service by: Trence caconen p. 3

۷۱- افغانستان و اتحاد شوروی تومسینده هانری برادشیر ترجمه شورای ثقافتی جهاد افغانستان ص ۱۲

72- Roads and rivales by mahnaz isphahani p. 109

73- Pakistan foreign policy, indian parspective by: K-Arif p. 315

74- Roads and rivales p. 16

75- Pakistan foreign policy, indian perspective by: K. Arif p. 315

76- The pathans by sir Olaf Caroe p. 465

77- Pakistan foreign policy S.M. Burk p.88



- ۷۸- حقایق پشت پرده ای تهاجم شوروی بر افغانستان. نویسنده گان دیگورکور دویز و سلیگ هرین  
ترجم عبدالجبار ثابت ص ۴۱
- 79- Roads and rivales pp.116-117
- 80- Indian political service by: Terence - Caconen p.p. 195-196.
- 81- The pathans p. 465-66
- 82- Ibid p. 313
- 83- Ibid p. 314
- 84- Ibid p. 325-326
- 85- Ibid p. 437
- 86- Khaiber the story of imperial migraine p.37
- ۸۷- گفتگو با پروفسور محمد اصغر خان اول جدی ۱۳۷۶
- 88- Pakistan foreign policy S.M. Burk p. 88
- 89- Roads and rivals p. 112-118
- 90- Khaiber p. 371
- 91- Khaiber p. 371-372
- ۹۲- افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۷۱
- ۹۳- حقایق پشت پرده ای تهاجم ص ۱۲۴
- ۹۴- حقایق پشت پرده ای تهاجم ص ۲۹
- ۹۵- کشور گشایان ص ۷۲
- ۹۶- خاطرات داکتر طبیبی ص ۵۶
- ۹۷- کشور گشایان ص ۲۶۱
- ۹۸- Pakistan foreign policy by: Benazer buhtu revised by: Z.A. Buhtu p.55.
- ۹۹- حقایق پشت پرده ای تهاجم ص ص ۳۹ و ۴۰
- 100- Khaiber p. ۵/4
- ۱۰۱- حقایق پشت پرده ص ۷۹
- ۱۰۲- حقایق پشت پرده ص ص ۸۹ و ۹۰
- ۱۰۳- خاطرات طبیبی ص ۶۷
- ۱۰۴- مباحث کشور ها و سازمان ها، افغانستان، نشر وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران ص ۲۴۴
- ۱۰۵- حقایق پشت پرده ص ۱۱۷
- ۱۰۶- حقایق پشت پرده ص ۱۲۶
- ۱۰۷- کشور گشایان ص ۱۴۴
- ۱۰۸- کشور گشایان ص ص ۱۵۶ و ۱۵۷
- ۱۰۹- مجموعه و مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ص ۵۸۹ و ۵۹۰
- ۱۱۰- افغانستان طالبان و سیاست های جهانی مجموعه ای مقالات به کوشش و بلیام میلی ترجمه

- عبدالغفار محقق ص ص ۱۱۹ و ۱۲۰
- ۱۱۱- حقایق پشت پرده ص ص ۱۲۵ و ۱۲۶
- 112- The teaching of pushto the news international Jun 23-1999 by Dr. Tariq rahman p.6
- ۱۱۳- افغانستان عصر مجاهدان و بر آمدن طالبان از دکتر چنگیز پهلوان ص ۱۴۷
- ۱۱۴- پروفیسور محمد اصغر خان ۶ جدی ۱۳۷۶ پشاور
- ۱۱۵- افغانستان مباحث کشور ها و سازمان ها ص ۲۴۴
- ۱۱۶- افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۳۵
- ۱۱۷- توفان در افغانستان. از الکساندر لیاخفسکی ترجمه عزیز آریانفر ص ۱۹۰
- ۱۱۸- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ۱۶۸
- ۱۱۹- عصر مجاهدان و بر آمدن طالبان پهلوان ص ۲۲۵
- ۱۲۰- گذارش نصرت جاوید روزنامه نگار پاکستانی تحت عنوان The News July 2-1999
- ۱۲۱- گذارش خالق کیانی The News, government tribles MPS at odds on power dues issue July 4-1999
- 122- Tribes men Vow to oppose payment of electricity bills bureau report news p.4
- 123- Tribes nen oppose electricity meters in F.A.T.A by our correspondent p.4 News

### شکست نهضت روشنفکری و اصلاحات

شاه امان الله ۱۲۹۸ الی ۱۳۰۸:

سده نوزدهم به نخبه گان اروپایی یا غربی شده در سراسر آسیا، افریقا و اقیانوسیه شکل داد. اروپائیان و امریکائیان رهنمود میدادند و معمولاً هم در کشور های مستقل یا مناطق تحت حکومت اروپائیان با اشتیاق پاسخ مساعد داده می شد. برخی واقعاً برتری نهاد ها و فنون غربی را پذیرفتند و عده دیگر منطبق ساختن خویش با شیوه های فاتحان را برای شخص خود مفید میدیدند.

سروری در عملکرد حکومت و تکنالوژی نظامی غربی به این نخبه گان کمک کرد که يك دولت جدید بوجود آورند. جذب افکار غربیان، مانند آزادی بیان، قاعده ها و قوانین غیر مشخص، استقلال، ملی گرایی و مارکسیسم راه را برای به پیش راندن نخبه گان به سوی ایجاد دولت مستقل در سده بیستم هموار ساخت. (۱) افغانستان به حیث يك عضو جامعه کشورهای آسیای افریقای و یا به عبارت دیگر استعمار زده، به تناسب دیگر کشور ها وضعیت خاصی را دارا بود که به استعمار مستقیم و غیر مستقیم ارتباط پیدا می کند. در قرن نوزدهم میلادی دو مرتبه انگلیس ها برای درهم کوبیدن اراده ای مردم افغانستان و تحمیل استعمار مستقیم خود بر این ملت بزور متوسل شدند که در هر دو مرتبه با مقاومت ملی مواجه و از اداره ای مستقیم به سوی اداره ای غیر مستقیم، توسط گماشته گان خود روی آوردند. اداره توسط دست نشانده گان و پنهان ساختن قیافه زشت استعمار در پشت سر امرای وابسته که امیر عبدالرحمن خان و امثال او سمبول آن بودند. خشن ترین و بی رحمانه ترین استبداد سرکوب گر را بر شانه مردم افغانستان بار کرد که نظیر آن از نظر قساوت و خشونت در برابر مردم حتی در نمونه های استعمار مستقیم در دیگر بخش های آسیا و افریقا

دیده نشده است. نگاهی بدورهء حکومت امیر و مقایسه ای آن با دیگر انواع اداره های مستقیم و غیر مستقیم استعماری نشان میدهد که امیر آهنین، افغانستان را به يك زندان مبدل و خودش حیثیت يك زندان بان ظالم و قسی القلب را گرفته بود. استبداد سیاه و جلو گیری عمدی امیر از گسترش دانش، معرفت و تمدن جدید به بهانه ای حفظ امنیت ملی نگذاشت استقلال خواهی، ملی گرایی و حرکت های روشنگرانه و نو آور بطور طبیعی و سالم مانند دیگر کشور ها به کشور ما راه پیدا کند.

اینکه امروز افغانستان در ردیف کشور های دنیای سوم نتوانسته است تا حال پروسه ای تشکیل دولت ملت را پشت سر گذاشته، وارد مرحله ای تشکیل ملت شود. بر می گردد به آن دوره های از تاریخ قرن نهم و بیستم کشور که در آن فرصت های طلایی به بهانه های گوناگون و اکثراً بخاطر بقای سلطه ای شخصی و خانوادگی و غرض ورزی اجانب از دست رفت و کشور نتوانست بنیاد های فرهنگی، تعلیمی، اقتصادی و سیاسی ای را که در خور سده ای بیستم بود، پیریزی و افغانستان را در شاه راه ترقی و پیشرفت در سطح همسایگان آن قرار بدهد. اگر چه در دو دهه ای اخیر قرن نهم تحت عنوان ثبات سیاسی و تأمین امنیت داخلی، جلو فرهنگ و معارف جدید حتی معارف دینی گرفته شد. اما دگرگونی های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تکنالوژیکی در جهان به خصوص در هندوستان و آسیای مرکزی زیر اداره ای روسیه ای تزاری اوضاع منطقه را طوری تحت شعاع قرار داد که افغانستان نمیتوانست از آن مستثنی بماند. بویژه پیشرفت در هندوستان که رفتار خارجی افغانستان را در اختیار داشت و یگانه مجرای افغانستان به سوی دنیای خارج بود. بیشتر از تحولات داخلی امپراطوری روسیه و ایران بر جریان های فکری، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشور ما اثر می گذاشت. امیر عبدالرحمن خان نگران اثر گذاری تحولات منطوقی به خصوص هندوستان بر جریان امور داخلی افغانستان بود و در مقام يك زندان بان با کفایت کوشش می کرد افغانستان را از ساحه ای نفوذ فرهنگ و تمدن جدید دور نگهدارد، و این سیاست به جدیت تا آخرین روز های حکومت امیر دنبال شد. دولت انگلیس که از مردم افغانستان در جریان تلاش برای تأمین سلطه ای مستقیم ضربه های فراوان دیده بود. از سیاست امیر رضایت داشت و در دور نگهداشتن افغانستان از حکومت مسؤلیت پذیر در برابر مردم و ترویج معرفت و فرهنگ نوین یار و همکار نزدیک امیر بود و برای تقویت نهاد دولت در برابر ملت از هیچ نوع همکاری دریغ نه کرد و امیر هم از مساعدت های مالی انگلیس برای تحکیم سلطه ای شخصی خود بوجه احسن کار گرفت... عبدالرحمن خان که با پشتیبانی بریتانیا از

۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ حکومت نورد و حتی به عنوان فرمان ستاره هندی منصوب گردید. يك دولت مرکزی متحد پدید آورده، اما به قیمت جان انسان های بسیار.

پسرش حبیب الله که از سال ۱۹۰۱ تا زمان قتلش در سال ۱۹۱۹ حکومت کرد، از پدرش بسیار معتدل تر بود و این امر، ترسی را که حکومت پدر بر مبنای آن شکل گرفته بود به تدریج در مردم کاهش داد. (۲) وفات امیر عبدالرحمن خان و بر آمدن پسرش امیر حبیب الله، در صحنه ای سیاست، با آغاز سده ای بیستم همان زمان شد. از همان آغاز روشن شده بود که افغانستان قرن بیستم از نظر چگونگی و اداره ای حکومت به گونه ای قرن گذشته بویژه طرز اداره ای امیر متوفا نخواهد بود و همان قسم که امیر عوض شده است، قرن هم عوض شده و جانشین امیر حسب اقتضای زمان به طرز اداره ای پدر نخواهد چسپید و مسایل قرن گذشته را با پدرش به گذشته متعلق خواهد ساخت. امیر جدید قسمی که تذکر داده شد روش نرم تر و ملایم تری در رابطه با طرز حکومت و رابطه ای دولت با مردم اختیار کرد. چون در زمان حیات پدرش که ولی عهد مقام امارت کشور بود. سفر های به هندوستان صورت داده بود و از تغییرات و تحولاتیکه در نتیجه گسترش معارف و تعلیم و تربیت به شیوه ای غربی در آن کشور بوقوع پیوسته بود، متأثر شده بود. از سوی دیگر جنبش فرهنگی و تربیتی سر سیداحمد خان در میان مسلمانان هندوستان که در ریح اخیر قرن نهم براه انداخته شده بود يك نسل جدید مسلمان را در هند بیار آورده بود و انگلیس ها در رابطه با مناسبات هندوستان و افغانستان آن ها را توظیف کرده بودند. از دوره ای اول حکومت شاه شجاع الملك سدوزای که برای اولین بار انگلیس ها با افغان ها در تماس شدند و روز تا روز نفوذ شان در کشور ما رو بفرزونی گذاشت. استدلال امرائی افغانستان در رابطه با انگلیس و مناسبات آن کشور اروپائی با افغان ها این بود که مردم افغانستان مذهبی و متعصب اند و از خارجی ها نفرت دارند. بنابراین، انگلیس نباید با مردم در تماس مستقیم شود و همواره روابط باید منحصر به امرا و درباریان مورد پسند امیر متمرکز گردد. امیر حبیب الله خان هم در مناسبات انگلیس ها و افغان ها پیرو همان منطق بود. بناءً، حضور يك مسلمان هندوستانی را در کابل به حضور يك انگلیس ترجیح میداد. در زمان امارت امیر پیروان مکتب فکری سر سیداحمد خان در سیاست هند جولان کرده بودند و دولت انگلیس به حیث وسیله ارتباط میان خود و مسلمانان هندوستان و همچنان وسیله ارتباط میان دولت هند و امارت افغانستان از آن ها کار گرفت. امیر که نسبت به پدرش شخص با سواد بود و از سیاست های اروپا و سلطه ای آن بر جهان و عصیان ملل غیر اروپای در برابر استعمار آن

قاره آگاهی داشت و اثر گذاری عصیان آسیا در برابر استعمار غرب را بر کشور خود درک می کرد. تنها در شیوه حکومت داری به انعطاف روی نه آورد، بلکه خواست افغانستان را با تحولات قرن بیستم همگام سازد و در پروسه ای همگام سازی قدم های اول را در عرصهء تعلیم و فرهنگ برداشت، و در راه رواج تعلیم و تربیت جدید مدرسه ای حبیبیه را افتتاح کرد. چون راه اندازی فرهنگ و تعلیم جدید در کشور افغانستان پدیده ای تازه بود و معلم های که در بیگانه مدرسه ای دوران پدرش تعلیم یافته بودند، بدرت تعلیم جدید نمی خوردند. بناءً امیر ناگزیر بود که از مسلمان های هندوستان بهره برداری نماید. که قبلاً آن ها در مراکز تعلیمی جدید طوریکه سیداحمدخان سیاست گزاری کرده بود، پرورش یافته بودند. و میتوانستند نیاز امیر را بر آورده نمایند و دولت انگلیس هم رضایت داشت که تعلیم و فرهنگ نو پای افغانستان را مسلمان های هندوستان بدست گیرند. تا همان طوریکه سیاست خارجی افغانستان در دست هندوستان بود، فرهنگ و معارف افغانستان نیز زیر اداره ای کار شناسان فرهنگی آن دولت قرار گیرد.

وقتیکه مسلمانان هندوستان دریافتند که امیر افغانستان می خواهد تعلیم و فرهنگ جدید را در کشور خود ترویج کند، با شور و شوق زیاد آماده ای همکاری شدند. در میان مسلمان ها در آن وقت دو گروه حضور داشتند: گروه اول، طرفدار حرکت بین المللی اسلامی، یا پان اسلامیزم بودند که به پیروی از سید جمال الدین افغانی مخالف انگلیس بودند. گروه دوم، کسانی بودند که در مراکز فرهنگی سید احمدخان تعلیم دیده بودند و مأمور دولت انگلیس شده بودند. مسلمان هائیکه با حرکت فرهنگی امیر همگام شده بودند، در میان شان از هر دو گروه حضور داشتند.

سطح سواد و فرهنگ اسلامی در هندوستان و افغانستان تفاوت زیاد داشت. در هندوستان تعلیم و تربیت جدید بار آورده بود. در حالیکه در افغانستان همه چیز از نو شروع می شد. جامعه ای محافظه کار و امیریکه به تجدد ابزاری بیشتر مایل و تجدد فرهنگی مسأله ی ثانوی برایش بود. از همان آغاز با احساس خوش بینی توأم با شک و تردید به سوی معارف نوین می نگرست و هنوز زمان زیادی لازم بود تا امیر از تجدد ابزاری به سوی تجدد ذهنی و فرهنگی که پیش شرط هر نوع نو آوری همه جانبه است، متحول شود... رشد آموزش و پرورش و تجدد خواهی در افغانستان کند و توأم با درد سر بوده است. پیشرفت در این راه با شکست های تند و تغییر روش ها در امروزی کردن به عمل آمده است. تجدد خواهی از زمان عبدالرحمن (ابزاری) و پسرش حبیب الله (۱۹۱۹-۱۹۰۱) (ابزای



فرهنگی) شروع شد. نفوذ فرهنگی خارجی، مخصوصاً هندوستان، از وقتی در افغانستان شروع شد که معلمین مسلمان از هندوستان برای تدریس در مکتب حبیبیه ای کابل آمدند. در روسیه در سال ۱۹۰۵ موجی از ترقی خواهی بوجود آمد. در سال ۱۹۰۶ انقلاب مشروطیت در ایران رخ داد و پس از آن در سال ۱۹۰۸ انقلاب ترك های جوان باعث خلع سلطان عبدالحمید در ترکیه شد. نفوذ این انقلاب ها و ترقی طلبیها موجب تحریک و تحرك ملت افغان، به خصوص نسل جدید گردید. این نفوذ ها با باز گشت يك خانواده ای برجسته ی افغان در سال ۱۹۰۴ از امپراطوری عثمانی تقریب شد. این خانواده که مدت ها در امپراطوری عثمانی به حال تبعید به سر می برد پس از باز گشت به افغانستان موجبات تحول عظیمی را فراهم آورد. اعضای این خانواده به ریاست محمود طرزی (۱۹۳۰-۱۸۶۵) در افراد جوان روح نویسی دمید. گروهی از فارغ التحصیلان دبیرستان ها و نویسندگان و روشنفکران و مدیران و رؤسای دربار و همچنین عده ای از اشراف و خوانین ساکن کابل جمعی تشکیل دادند. محمود طرزی نظرات خود را در نامه ای هر دو هفته يك بار بزبان فارسی به نام سراج الاخبار انتشار می داد. این نشریه خوانندگانی حتی در هندوستان و آسیای مرکزی پیدا کرد. در سراج الاخبار دو موضوع مورد توجه بود: یکی اینکه مسلمان ها باید متحد را قبول کنند یا فنا شوند، دیگر آن که استعمار و امپریالیسم باید از بین بروند. (۳) محمود طرزی که تولد و رشد و نموی فکری و فرهنگی اش در قلمرو امپراطوری عثمانی صورت گرفته بود و در شرایط سیاسی و فرهنگی آن کشور بزرگ مسلمان شخصیتش شکل پذیرفته بود، نه تنها زیر تأثیر جنبش های روشنفکری ترك ها بلکه بخشی از حرکت ایدئولوژیک سیاسی نهضت جوانان ترك بود و ذهنیت ضد استعماری را از سید جمال الدین افغانی که سالها در استانبول و قاهره فعالیت کرده بود و طرزی هم در استانبول و دمشق زندگی می کرد بارز برده بود. با توجه به دسیسه ها و خیانت های امپریالیسم غربی علیه کشور عثمانی و عصیان نسل نوین ترك علیه امپریالیسم غربی به ویژه برتانيا، طرزی را که خود شامل در نهضت ترك های جوان بود؛ يك انقلابی و مبارز ضد امپریالیسم پار آورده بود. احساس مسولیت اسلامی و میهنی داشت که در هر سرزمین و منطقه ای که زندگی داشته باشد، باید رسالت ضدیت با استعمار غربی را که علیه امپراطوری عثمانی که مرکز اداری جهان اسلام به شمار می رفت توطئه و به اسارت مادی و فکری جهان اسلام می اندیشید و کشور های اسلامی را بزیر بوغ استعمار و استثمار خود در آورده بود، دنبال و مسلمان ها را به جهاد و مبارزه علیه امپریالیسم تشویق و هدایت نماید. طرزی و خانواده اش

که از تبعیدی های زمان امیر عبدالرحمن خان بودند، بعد از فوت امیر متوفا، امیر حبیب الله خان بانرمش و انعطافی که در سیاست روی دست گرفته بود و شرایط بین المللی و منطقه ای نیز ایجاب می کرد که سیاست نوین جایگزین سیاست خشن پدرش شود. به خانواده ای طرزی اجازه داد که دوباره به کشور عودت نموده در پروسه ای جدید سیاسی فرهنگی به مردم وطن خود مصدرا خدمت شود.

امیر حبیب الله خان از ترقی خواهی و نهضت روشنفکری که طرزی می خواست و براه انداخته بود، با احتیاط حمایت می کرد. مشکل طرزی در این بود که جغرافیای حرف خود را اشتباه گرفته بود، برای امیر چنان حرکت فرهنگی قابل تائید بود که پایه های سلطه ای شخصی امیر و دولت برتانیه را که حاکم بر روابط خارجی افغانستان بود، بی ثبات نسازد. در جامعه ای سنتی و از نظر فرهنگی عقب مانده و شخص امیر محافظه کاری که نبض آن را به خوبی می شناخت. يك نهضت واقع بینانه و ملاحظه کارانه ایجاب می کرد نه نهضت روشنفکرانه و آرمان گرایانه! نهضت ابتدای طرزی که در محور شخصیت خودش دور می زد. از حرکت ترك های جوان کاپی شده بود که با شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ترکیه بویژه بخش خاور میانه ای آن همخوانی داشت، تا شرایط ذهنی و عینی جامعه ای قبیایلی افغانستان! مطرح کردن این شعار که مسلمان ها متحد را بپذیرند و یا فنا شوند و همچنان با امپریالیزم به مبارزه بر خیزند، روز تا روز به نگرانی امیر محافظه کار و اطرافیان قبیایلی و درباریان سنت گرای او افزود. مقالات انقلابی و روشنفکرانه و استعمار ستیز طرزی در جریده ای سراج الاخبار روحیه مبارزه و خصومت با استعمار را در کشور تقویت و جای پائی در میان مبارزان و روشنفکران در هند و آسیای مرکزی پیدا کرده بود. امیر و برتانیه هر دو میدانستند که طرزی با بهره برداری از خود مردم را به جنگ و مبارزه علیه استعمار در منطقه و راه اندازی اصلاحات اجتماعی در داخل کشور ترغیب می کند. و گه گاهی به شیوه حکومت سرکوب گرانه ای پدر امیر و طرز اداره ای شخصی امور نیز بطور اشاره و بعضاً سمبولیک تاخت و تاز ها صورت می دهد... محمود طرزی در همین جریده خود مقاله ای مبسوطی زیر عنوان «امن و آسایش» منتشر ساخت که نیمه چهره ای از وضع اداره ای امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان می نمایاند. اینك نقل آن: در پیش از این (قبل از سلطنت امیر حبیب الله خان یعنی وقت پدرش) هیچ کس بر جان خود بر مال خود بر ملك خود بر مأموریت خود هیچ امنیتی و اعتمادی نداشت روزی نبود که قتل ها، اعدام های رقم رقم با عقوبت ها و عذاب های گوناگون و نهیب و تاراج های از حد افزون

بوقوع نمی آمد، ضبط املاک مصادره ای اموال فرار ساختن با اعیال و اطفال از وقایع دائم الاجرای بود. (۴) به نقد گرفتن اداره ای خشن پدر امیر و اشاره های رمز گونه به شیوه ای حکومتی خودش توسط طرزی موازی با اشاعه ای فکر و اندیشه ای نو آوری و استعمار ستیزی موصوف در جریده ای سراج الاخبار، از علاقمندی امیر به برنامه ای نو خواهی طرزی کاست و به فاصله میان دربار و طرزی فزونی بخشید.

در آغاز حبیب الله خان از نو خواهی طرزی خوشحال بود و برای وی جولان داده شد. امیر واقعیات و اوضاع اجتماعی و مذهبی سنتی جامعه افغانستان را به خوبی می شناخت و مایل بود که نوگرایی پا از گلیم خود بیرون نگذارد و باعث صف بندی سیاسی و اجتماعی در جامعه نشود. از اینکه حفظ تاج و تخت و دوستی و حمایت هندوستان برتانوی نزد امیر اولویت داشت و نو خواهی برایش مسأله ثانوی بود، تغییرات مورد پسند طرزی را نمیتوانست پذیرا شود. سرانجام راه هر دو جدا شد و طرزی در راستای تحقق اندیشه نو خواهانه ای ملی و ضد استعماری خود فرزند امیر، امان الله خان را شکار کرد. در جوامع عقب مانده ای مانند افغانستان که فعالیت های فرهنگی، سیاسی و قانونی، عقلانی و نهادینه نشده است، رابطه های خویشاوندی و دوستی های شخصی می توانند در روند امور اثر گذاری داشته باشند. چون میان خانواده ای طرزی که در آن وقت یگانه خانواده ای تعلیم یافته و عصری بود و امان الله خان رابطه خویشاوندی شکل گرفته بود. سبب شد که امان الله خان فرزند جوان امیر شکار سیاست و برنامه ای ترقی خواهانه و نو آورانه ای طرزی شود. امیر که قبل از این جنبش جوان مشروطه خواهی را خفه و عده ای از مبارزان برجسته مشروطه خواهان را به توپ بسته بود، نگران شده بود که جنبش سراج الاخبار که در دربار هم رخنه کرده است، به گروه بندی جدید سیاسی منجر نشود.

برخلاف توقع و انتظار امیر حبیب الله خان، جنبش طرزی نه تنها در جامعه ای آن وقت افغانستان، بلکه در درون دربار، مسأله نو خواهی و اصلاحات اجتماعی و چگونگی روابط با کشور انگلیس دو صف مخالف را بوجود آورد و سبب شد که کشمکش های فکری و سیاسی در درون خانواده ای حاکم براه بیفتند. وقتیکه در جریان جنگ اول جهانی هیئت ترک و آلمان برای تشویق افغانستان به مبارزه بر ضد انگلیس وارد کابل گردید. امیر متوجه شد که در درون نظام خویش با دونگرش سیاسی مخالف: یکی طرفدار دربار و انگلیس و دیگر مخالف امپریالیسم انگلیس و طرفدار جانب داری از خواست هیئت ترک و آلمان مواجه است و دریافت که اولین زنگ خطر نواخته شده است. امیر که از ناحیه دوباره سربلند کردن

جنش مشروطه خواهی خاطرش آرام گرفته بود، بیشتر از گذشته با توجه به اینکه پای طرزی بدرون خانواده اش، هم از نظر خویشاوندی و هم چنان از دیدگاه تفکر نو خواهی راه پیدا کرده است. احساس خطر کرده بود و میدانست که این بار جنبش نوزای و ترقی خواه شاهزادگان و غلامان دربار را به جان هم و به جان امیر و دست گاه متکی به اجانب خواهد انداخت. هر روزی که می گذشت تجدد خواهی و اندیشه ضد استعماری بیشتر از گذشته سروسامان می پذیرفت و تسل جدیدی از مبارزان نو اندیش و اصلاح طلب را به سوی دگرگونی اجتماعی و سیاسی تشویق و هدایت می کرد. اگر چه امیر نگران و مضطرب شده بود، اما پیکر جامعه ای افغانستان در آن مرحله از تاریخ خویش چنان زمخت، بسته و متحجر باقی مانده بود که از هر جانب چنگال های بی رحم و خون آشام ارتجاع و خرافات به آن فرو رفته بود که آماده ساختن آن به پذیرش یک دگرگونی عمیق و بنیادی به فعالیت های فکری و نو اندستانه ای زیادی ضرورت داشت و هنوز راه دشواری پیش روی طرزی و دامادش امان الله خان قرار داشت. تنها اثریکه مبارزه ای روشنگرانه ای طرزی بر روی دربار و جامعه ای افغانستان، به ویژه ای جامعه ای کابل گذاشته بود این بود که ذهن و دماغ نخبه گان را در دولت و جامعه پیارد کرده بود و سوال های زیادی را راجع به زندگی نوین و دنیای که به سوی تمدن، تکنالوژی به شتاب در حرکت است مطرح کرد و این مسأله را برجسته ساخت که مسلمان ها یا تجدد و مقتضیات دنیای نوین را پذیرا شوند و یا اینکه عقب بمانند و بدبخت و تباه شوند. ... در افغانستان از ۱۹۱۱ به بعد با مقالات طرزی در جریده سراج الاخبار (۱۹۱۹-۱۹۱۱) نخبه گان اصلاح طلب به رسمیت شناخته میشوند و این کار تا زمان کمونیست ها ادامه می باید، تنها مانع پیشرفت همانا محرومیت و بی سوادی روستائیان است. (۵) طرزی با نشریه سراج الاخبار مسایل مختلف سیاسی، فکری، فرهنگی و اجتماعی را مطرح کرد و به خورد مردم داد. مسایل مطرح شده در نشریه ای نامبرده بیشتر در محور تشویق اندیشه تجدد خواهی، اصلاحات اجتماعی و آزادی از استعمار انگلیس دور می زد. امیر حبیب الله آزادی سیاسی از انگلیس را می خواست، اما نه به گونه ای که طرزی در سراج اخبار با شتاب آنرا پیگیری می کرد.

راجع به تجدد و نو اندیشی و اصلاحات اجتماعی، امیر فرزند پدرش بود و با کسی تغییر همان سیاست پدر را پیروی می کرد و به اصلاحات و نو خواهی آن قدر میلان نمیداد که بنیاد سلطه ای شخصی اش را متزلزل نماید... تا زمان عبدالرحمن دستگاه دولت با دربار سلطنتی در هم آمیخته بود اصلاحات عبدالرحمن از هیچ ایدئولوژی اصلاح طلبانه ای نشأت

نمی گرفت. برداشت او از تجدد، برداشتی است کاملاً ابزاری (نه فرهنگی)، یعنی بدون آنکه تغییری در جامعه، سنتی بوجود آید دستگاه دولت برای کارایی به سوی نظم عاقلانه تحول می یابد. (۶) از دیدگاه امیر حبیب الله خان رواج تعلیم و تربیت و فرهنگ جدید ایجاد کادر جدید و آموزش دیده برای نیاز دستگاه عقلانی شده ای دولتی و بروکراتیک بود که از پدرش به میراث گرفته بود. در حالیکه محمود طرزی با دیدگاه روشن اندیش و ترقی پسندانه ای خویش می خواست تعلیم و تربیت را در راستای وارد کردن افغانستان بدنیای جدید و براه انداختن یک نهضت فکری اجتماعی در جهت اشتراک مردم در دستگاه دولت، حکومت قانونی و بریدن پیوند وابستگی سیاسی از امپریالیسم انگلیس سوق بدهد. برای امیر دشوار بود که دستگاه استبدادی و محافظه کار امارت را که در سمت و سوی منافع شخصی و خانوادگی و منافع استعماری انگلیس سروسامان یافته بود، با اندیشه های ترقی خواهی، تجدد خواهی و آزادی خواهی طرزی آشتی بدهد. اگر چه امیر با درک خطر افکار جدید که توسط جریده، سراج الاخبار به مسؤلیت طرزی پخش و نشر می شد، برای حفظ و دوام حکومت خویش از محمود طرزی فاصله گرفت. اما موجی که افکار نو اندیشانه و استقلال طلبانه در کشور و دربار به سودی جبهه ای روشنفکری و ترقی خواهی سرازیر کرده بود غیر قابل برگشت بود و امیر نمیتوانست با جریان طرزی و جوانان افغان که در روشنای اندیشه ای او بسیج شده بودند، همان برخورد را بکند که باجنش مشروطه خواهی کرده بود. از این سبب که شرایط داخلی و بین المللی به نفع امیر نبود. و در داخل کشور اندیشه ای نو آوری و ضدیت با استعمار و ارتجاع از حلقه ای غلام بچه ها و مردم پا قرتر گذاشته امان الله خان فرزند امیر را نیز جذب و در رأس جناح روشنفکری در مخالفت با طرفداران وضع موجود قرار داده بود. در سطح بین المللی و منطقه ای طوریکه تذکر داده شد. شکست روسیه در برابر ژاپان در سال ۱۹۰۴ بنیاد استبدادی و خشن امپراطوری منحن تراری را متزلزل و نیروهای مترقی و انقلابی را وارد صحنه ای سیاست روسیه کرده بود. غلبه ژاپان بر روسیه، غلبه ای یک کشور آسیای بر یک قدرت غارتگر اروپای بود که در واقع طلسم شکست نا پذیری انسان سفید پوست اروپای را در هم شکست و مشوق ملل آسیای در پیکار و مبارزه در برابر سلطه ای غرب گردید. اوج گیری روحیه ای ضد استعماری و ضد اروپای در افریقا و آسیا، روندی را در سیاست جهان آغاز کرد که ملت های آسیای قیام کردند، جنگ جهانی اول آغاز شد و در بحبوحه ای جنگ مذکور انقلاب کبیر روسیه بوقوع پیوست. با پیروزی انقلاب روسیه که در آن کمونیست ها بقدرت رسیدند. شعار های جدید مانند، مبارزه با سرمایاداری و امپریالیسم

که انگلیس سمبول آن در جهان بود، مطرح ساخته شد و پایه های سلطهء عنعنوی غرب به ویژه انگلیس را در منطقه به خصوص در افغانستان به لرزه در آورد. فروپاشی امپراطوری روسیه و اوج گرفتن شعار های ضد استعماری، جناح محافظه کار دولت امیر حبیب الله خان و شخص امیر را زیر فشار قرار داد و مشوق جناح ترقی خواه و مخالف استعمار انگلیس گردید. در چنان شرایط سیاسی و اجتماعی ملی و بین المللی که جنگ اول جهانی و فروپاشی روسیه بوجود آورده بود و کشمکش روشن اندیشی و تاریک اندیشی سر تا پای امارت حبیب الله خان را فرا گرفته بود. امیر بشکل مرموزی بقتل رسید و فرزند جوانش امان الله خان که طرفدار اندیشه ای خسرش محمود طرزی شده بود، خود را پادشاه افغانستان اعلام کرد. قتل امیر حبیب الله خان و به امارت رسیدن فرزند جوان و ترقی خواهش امان الله که در حلقه ای روشنفکری کشور به نام امان افغان شهرت یافته بود، بزرگترین ضربه بر پیکر ارجحان دست نشاندۀ ای داخلی و پیروزی بزرگ برای روشنفکران و نیروی های مترقی و روشن اندیش کشور بود... نهضت افغان جوان با نهضت مشروطه که تحت هدایت محمود طرزی به پیشرفت خود ادامه داد. این گروه يك حزب سیاسی نبود. بل اجتماعی از اشراف و روشنفکران بود که می خواستند با حفظ سنن از بسیاری جهات کشور عقب افتاده ی خود را به جلو ببرند. این جمعیت بزرگ نبود و اهمیت سیاسی آن بیشتر به واسطه ای و جود طرزی به عنوان معلم و مشاور امان الله بود که در سال ۱۹۱۹ به امارت رسید. (۷)

### روشنفکری و استقلال خواهی:

بعد از آنکه امان الله خان زمام امور کشور را بدست گرفت. محمود طرزی دیگر تنها يك روشنفکر معترض و بیانگر افکار نو اندیشانه و ترقی خواهانه نبود. بلکه با حفظ و دوام مقام معلم، روز نامه نگار و مبشر رنسانس مسلمانی افغانی در هسته ای مرکزی دولت و در واقع در مقام مشاور خاص و شریک در تصامیم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دولت امانی شد. چون امیر قبلی شیفته ابزار میخانیککی بجای میکانیزم تغییر و دگرگونی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شده بود و سلطه ای انحصاری انگلیس ها بر رفتار سیاسی و خارجی دولت اجازه ای تغییر را نمیداد. مأموریت طرزی و نشریه اش «سراج الاخبار»، بطرز هشبارانه و سمبولیک مبارزه با امیر به عنوان دست نشاندۀ خارجی ها و مانع آزادی خواهی، برقراری رژیم مشروطه، ترقی و انکشاف علم، دانش و تکنالوژی منحصر بود. حال که امیر به حیث مانع داخلی تحول اجتماعی، از صحنه برداشته شده است. برای امان الله خان و



مشاورش محمود طرزی بدور انداختن یوغ استعمار سیاسی انگلیس از گردن ملت و دولت افغانستان به صورت يك موضوع سرنوشت ساز مطرح شده بود. شرایط ملی و بین المللی هم برای اعلام استقلال از انگلیس ها آماده شده بود. در هندوستان که انگلیس ها افغانستان را بخاطر تأمین امنیت مرز های غربی آن کشور میان امپراطوری خود و روسیه حایل ساخته بودند، ثبات سیاسی به گونه ای قبل از جنگ جهانی اول باقی نمانده بود. علت نا آرامی ها در آن کشور پهناور این بود که مسلمان ها از توطئه گری انگلیس ها باتبانی قدرت های استعماری دیگر مانند، روسیه و فرانسه علیه امپراطوری عثمانی که بنام خلافت اسلامی نزد مسلمان ها تقدس داشت، ناراض و صدای اعتراض بلند کرده بودند. رهبران جامعه ای مسلمان های هند وقایع مربوط به جنگ جهانی اول و دسایس استعماری غرب را علیه اسلام در ترکیه و خاور میانه دنبال می کردند. و دریافته بودند که... متفقین برای تقسیم امپراطوری عثمانی نقشه ها کشیدند. انگلیس ها اعراب را به حصول استقلال امیدوار ساختند. تی. ای. لارنس T.E. Lawrence یکنفر سرهنگ انگلیس در حجاز مؤجد قیامی بر ضد ترکان گردیده، و امیرحسین حجاز (بنام شریف حسین مکه پدر کلان ملک حسین پادشاه سابق اردن) در ۱۹۱۶ به کمک انگلیس ها عنوان ملک اعراب بر خود نهاد و سلطنتی از بحر احمر تا خلیج فارس تشکیل داد. صهیونی ها چون فروریختن اساس امپراطوری عثمانی را قریب الوقوع دیدند این فرصت را برای تحقق آمال خویش مغتنم شمردند. از آنجا که فلسطین کشور عرب بود (هزار سال بیشتر بود که اعراب در آنجا توطن اختیار کرده بودند) طرح صهیونی ها با نقشه مانگلیس ها که می خواستند هادی ناسیونالیزم عرب باشند تعارض داشت. با وجود این، در طی اعلامیه بالفور Balfour مؤرخ ۱۹۱۷ دولت انگلیس وعده داد که از فکریه، یهودیان مشعر بر ایجاد «وطن» در فلسطین پشتیبانی کند. به علاوه از قلب امپراطوری عثمانی نیز غافل نماندند. در ماههای اولیه، جنگ روس ها مسأله ای جاویدانی بغاز ها را مطرح کردند. در ۱۹۱۵ قسمت اعظم حملات قوای آلمان را روسیه متحمل گردید. متفقین غربی از برای تازه کردن نفس به چنین مهلتی نیازمند بودند و می ترسیدند که اگر روسیه را، راضی نکنند آن دولت جدا گانه با آلمان در صلح در آید. در ۱۹۱۵ انگلیستان و فرانسه خود شان بر تنگه، داردانیل هجوم بردند. لهذا مجبور بودند که متفق خویش روسیه را از بابت مقاصد غایی خویش خاطر جمع سازند. به موجب عهدنامه ای سری مورخ مارس ۱۹۱۵ انگلیس ها و فرانسوی ها شرایط روسیه را پذیرفتند.

قرار شد که در پایان جنگ، روسیه قسطنطنیه را با بغاز باسفورس، دریای مرمره و

داردانیل (بعبارت دیگر کلیه، بغازها را) منضم باراضی خود نماید. باین نحو دول غربی سیاستی را که با کمال سرسختی مدت چندین نسل تعقیب کرده بودند، رها کردند. فی الواقع بسیاری از روس‌ها شك داشتند از اینکه در صورت پیروزی، متفقین بعهده خود وفا نمایند. و اما درباره باقی مانده ای خاک عثمانی بموجب عهد نامه ای دیگری که ۱۹۱۶ هنگام تشکیل سلطنت ملک حسین در عربستان منعقد گردید، این اراضی به مناطق نفوذ تقسیم شد. باین معنی که بین النهرین (عراق) از آن انگلیس باشد، سوریه و قسمت جنوب شرقی آسیای صغیر تعلق به فرانسه داشته باشد، ارمنستان و کردستان بروسیه، انطاکیه و از میر بایتالیا داده شود. (۸) اولین قربانی جنگ جهانی اول تنها امپراطوری عثمانی نبود، امپریالیسم روسیه، دشمن تاریخی دولت عثمانی هم مانند آن به قربان گاه جنگ کشانده شد و هر دو قدرت روس و عثمانی از صحنه ای سیاست جهان محو شدند. برای امپریالیست های غربی (فرانسه و انگلیس) محو شدن روسیه ای تزار بسیار خوشایند بود. زیرا که قرار داد هائیکه برای تقسیم میراث عثمانی با آن قدرت برگزار کرده بودند و متکی بر آن بخشی از خاک عثمانی به آن کشور طوریکه در فوق تذکر داده شد باید تعلق می گرفت، منتفی شد و میراث عثمانی بصورت اغلب میان فرانسه و انگلیس ترکه شد. و تصامیم قدرت های غربی برای تقسیم خاک ترکیه که هسته ای مرکزی دولت مسلمان عثمانی را تشکیل میداد، توسط نهضت ملی ترک های جوان خنثی و مصطفی کمال اتاترک برهبری نهضت ناسیولیستی ترک ها در بخش ترکی امپراطوری عثمانی جمهوری جدید ترکیه را تشکیل و مستقر ساخت. مسلمانان هندوستان که از ماجرای فرو پاشی دولت عثمانی به خشم آمده بودند، امپریالیسم انگلیس را به حیث عامل عمده ای فروپاشانیدن خلافت اسلامی و مرکزیت اداری جهان اسلام محکوم و علیه سلطه ای استعماری آن کشور از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ به حرکتی دست زدند که در تاریخ مبارزات مسلمان های هند بنام «تحریر خلافت» موسوم گردیده است. تحریک خلافت بر ضد سلطه ای برتانیه در هندوستان به یک حرکت و جنبش سیاسی و اجتماعی مبدل و گاندی رهبر حزب کنگره، هند هم برای ابراز همدردی با جامعه ای اسلامی کشور خود از جنبش نامبرده حمایت کرد. انگلیس ها که در آغاز طرح مسأله ای خلافت را صدای اعتراض رهبران مسلمان های هند میدانستند، فکر نکرده بودند که سبب اعتراض و احتجاج تمام مسلمان ها در منطقه خواهد شد. گسترش نهضت خلافت که بخشی از نهضت پان اسلامیزم بین المللی بود، در سراسر هند رفته رفته باعث نگرانی اولیای امور لندن و سمله گردید. در چنان شرایطی که انقلاب روسیه نیز شعار های ضد سرمایرداری و امپریالیستی را بلند کرده

بود و در افغانستان نیرو های مترقی و آزادی خواه برهبری امان الله خان و مشاور مبارز و روشنفکرش محمود طرزی بقدرت رسیده بودند. و اندیشه ای کسب استقلال سیاسی از برتانیه را در سر می پروراندند. همان طوریکه جنگ جهانی اول سبب تغییرات عمیق در سیاست جهان به خصوص روسیه ای تزاری و اوج گیری نهضت های ضد انگلیسی مانند نهضت خلافت در هندوستان شده بود. افغانستان که دو مرتبه در قرن نوزده با انگلیس جنگیده بود، بار دیگر برای آخرین بار پروسه انقلابی کوتاه کردن دست استعمار سیاه را از گریبان مردم خود تشویق و شتاب بخشید. ... جنگ جهانی اول موجب تغییرات کلی در این کشور مثل جا های دیگر، گردید.

هماهنگی جدیدیکه در سال ۱۹۰۷ بین انگلیس و روس حاصل شده بود کاملاً بهم خورد، زیرا در روسیه انقلاب بلشویکی روی داد و به علاوه نیروی ثالثی، یعنی آلمان، نیز در افغانستان پا به عرصه ظهور گذاشت. پس از يك ماه جنگ (بعد از اعلام استقلال از جانب امان الله خان)، در سال ۱۹۱۹ افغانستان حق برقراری رابطه با کشور های بیگانه را از انگلیستان باز پس گرفت. این سومین جنگ انگلیس و افغانستان بود. و در این باره در راولپندی قرار دادی منعقد گردید که در سال ۱۹۲۱ کامل شد و به امضا رسید. (۹)

### بد فرجامی اصلاحات روشنفکرانه:

بعد از حصول استقلال از برتانیای، دولت افغانستان در عرصه ای خارجی در صد کسب شناسای سیاسی توسط کشور های جهان و در عرصه ای داخلی به راه اندازی برنامه ای اصلاحی و تشویق معارف و بهره گیری از تخنیک جدید دست زد. در مرحله ای اول، حکومت مستقل امان الله در موقعیت دشواری قرار گرفت که از نظر اقتصادی و مالی به قطع کمک های مالی کشور انگلیس رابطه ای نزدیک داشت. دولت هند برتانوی دواهرم فشار را علیه افغانستان در دست داشت: اول، وابستگی مرگبار اقتصادی کشور به انگلیس و دوم مجرای تماس تجارت، و ارتباط افغانستان از راه هندوستان به دنیای خارج صورت می گرفت و انگلیس با وجود اینکه استقلال افغانستان را برسمیت شناخت. اما با اهرم های فشار اقتصادی و سیاسی که در دست خود داشت، دولت نو پای افغانستان را در مضیقه انداخت. اهرم های فشاری که تا حال جانشین انگلیس هم در منطقه علیه افغانستان از آن ها کار می گیرد. دولت امانی با درک و وضعیت دشوار و حساس سیاسی اقتصادی خود و نقشه هائیکه بادار دیروز در سر داشت. برای مستقر ساختن نظام سیاسی جدید و راه اندازی چرخ های

اقتصادی و فرهنگی جامعه پروسه ای توسعه ارتباط دیپلماتیک با کشور های خارجی و پیدا کردن دوستان جدید در عرصه ای جهانی را شتاب بخشید. نظر به موقعیت حساس جغرافیایی و نزدیکی افغانستان با شوروی، روابط دیپلماتیک میان کابل و مسکو باسانی شکل گرفت. چون دولت بلشویکی روس دشمن برتانیه بود و افغانستان هم بعد از يك جنگ با آن کشور کسب استقلال کرده بود، روس ها می خواستند با برقراری روابط دیپلماتیک و شناسای افغانستان، خلاء ناشی از طرد برتانیه را پر نمایند. در این راستا... از سال ۱۹۱۹ دولت جدید اتحاد شوروی کمک های جزئی به افغانستان کرد و معاهده دوستی شوروی و افغانستان در سال ۱۹۲۱ به امضا رسید. این قرار داد اولین پیمانی بود که (بعد از استقلال از انگلیس با يك کشور خارجی بر گزار و) افغانستان را از هندوستان مستقل کرد. در سال ۱۹۱۹ لیئن تیریک نامه ای در مورد به سلطنت رسیدن امیر ارسال کرد و ضمن آن اعلی حضرت را تشویق نمود که: «آرزو دارم خواست ملت افغان در پیروی از الگوی مردم روس، بهترین ضامن قدرت و استقلال کشور افغانستان گردد.» امان الله خان خواستار تغییر بود نه انقلاب سیاسی، و آن قدر زیرک بود که متکی به يك دولت نیرومند دور باشد نه اینکه خود را متکی به یکی از دو قدرت همسایه قرار دهد. یعنی نمی خواست زیر نفوذ شوروی یا هندوستان انگلیس باشد. از لحاظ تخصص و سرمایه این نیروی سوم یعنی آلمان بود که می توانست به پیشرفت افغانستان کمک کند. بنابر این تکیه افغانستان به آلمان هم جنبه سیاسی داشت و هم جنبه اقتصادی زیرا آلمان دشمن سرسخت دشمنان دیرین افغانستان یعنی شوروی و انگلیس بود. (۱۰) دولت تازه به استقلال رسیده افغانستان در اولویت های خود که یکی از آن ها گسترش مناسبات با دنیای خارج و پیدا کردن دوستان سیاسی در بیرون کشور به ویژه دور از منطقه بود، توفیق یافت. با کشور های ایران، ترکیه، شوروی، فرانسه، آلمان و ایتالیا روابط سیاسی خود را تأمین کرد. آلمان ها که به حیث يك کشور نیرومند بیرون منطقه بودند و افغانستان به تأمین مناسبات دیپلماتیک و تجارتي با آن زیاد اهمیت قایل بود، با علاقمندی زیاد به نیاز و تقاضای افغانستان جواب مثبت دادند. دیپلمات های کشور ها در کابل مستقر شدند و دیپلمات های افغانستان در مراکز کشور های متحابه شروع بکار کردند. روشنفکران و نیرو های ترقی خواه و اصلاح طلب افغانستان که سالها آرزوی آزادی و کوتاه شدن دست استعمار انگلیس را از حلقوم مردم خود داشتند، در این هدف بزرگ کامیاب شدند. برای رهبران آزادی و ترقی خواهی این پایان کار زار نبود. مشکلات تازه شروع شده بود و افغانستان که از نظر عقب مانده گی به تناسب همسایه

ها قابل مقایسه نبود، ضرورت به يك برنامه ای انكشافی و آبادانی و نوسازی متناسب با شرایط مذهبی، فرهنگی و اجتماعی خاص خود داشت. این به استعداد و هشیاری امان الله خان و مشاور ترقی خواه او محمود طرزی و دیگر شخصیت های نزدیک به آن ها تعلق داشت که چه درکی از جامعه و تحولات اجتماعی کشور دارند و چگونه برنامه ای اصلاحی را طرح و اجراء می نمایند؟... پس از شادی اولیه ای ناشی از مبادله ای سفیران با کشور های خارجی و اقدام به اصلاحات اجتماعی، تأسیس مدارس به سبک اروپای در کابل و راه اندازی طرح های صنعتی کوچک، امیر و مشاور او محمود طرزی دریافتند که امید آنها برای ساختن يك کشور نیرومند و مستقل مشکل بتواند جامه ای عمل بپوشد. سود ابداعات فنی به زودی بدست نمی آمد و برنامه ای عادی مدرنیزه کردن بار سنگین بر گرده ای مالی کشور بود. به علاوه کمک مالی عظیم بریتانیا از سال ۱۹۱۹ قطع شد، آن هم درست در موقعی که افغانستان بیش از همیشه به آن نیاز مند بود. (۱۱) نو آوران افغانستان که بوع استعمار سیاسی انگلیس را از شانه ای مردم خویش بدور انداخته بودند. وارد مرحله اصلی و مشکل کار زار که تشکیل و سامان دادن به يك افغانستان متحد، نوین، خوشبخت و از نظر اقتصادی مرفه و مترقی بود، شدند. مرحله ای پیچیده و حساس که هم تدبیر ها و استعداد های فردی و گروهی و همچنان برنامه ریزی دقیق و اجرای درست برنامه ها را ایجاب می کرد. امان الله خان پادشاه مستقل و آزادی خواه و ترقی پسند، شخص جوان و بی تجربه و فاقد اطلاعات ملی و بین المللی بود. در حالیکه شیفته تمدن و پیشرفت های دنیای غرب شده بود، معلومات ابتدای هم از جهان غرب و چگونگی تحول و ایجاد غرب جدید نداشت. مشاور و معلمش محمود طرزی شخص مطلع از اوضاع جهان، غرب زده و لیبرال و دشمن درجه اول استعمار انگلیس، اما تجربه و معلومات دقیق راجع به اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی جامعه ای افغانستان نداشت. بنابر براین، معلم وشاگرد وسایر همراهان ترقی خواه و نوآور شان نتوانستند میان نوآوری Modernisation و غربی سازی Westernisation فرق قایل شوند. جامعه ای افغانستان چه در آن زمان و چه امروز و فردا هیچ وقت مخالف نو آوری و نو سازی نبوده و نخواهد شد. اما غربی سازی و تقلید نا آگاهانه از غرب را نمی پذیرد. نو آوران نامبرده چون نتوانستند نبض جامعه ای مذهبی و سنتی افغانستان را درک کنند. لذا بخاطر عدم شناخت جامعه و ناتوانی در به کار گرفتن مودل و نمونه ای درست و دقیق اصلاحات متناسب با شرایط ذهنی و عینی کشور به سوی ترکیه زیر رهبری مصطفی کمال تاترک به حیث نمونه و مودل قابل تقلید عطف توجه کردند... امان الله مانند رضاشاه در

ایران، به مصطفی کمال نگاه می کرد. مصطفی کمال آفریننده ی جمهوری و مصلح بنیادی ترکیه پس از سقوط امپراتوری عثمانی بود. رضاشاه و امان الله او را در راه ایجاد تحول و تغییرات اجتماعی سرمشق خود قرار داده بودند. با وجود این نه امان الله و نه مشاور او محدود طرزی از اختلاف اساسی که در پیشبرد اصلاحات مؤثر است آگاه نبودند زیرا دو ملت افغان و ترک در این زمینه اختلافاتی داشتند. اختلاف اساسی در این بود که مصطفی کمال يك قهرمان ملی محسوب می شد (که لقب او به عنوان اتاترک پدر ترک به شایستگی و بحق به او داده شد) در حالیکه حق امان الله در اشغال تخت سلطنت به نظر بسیاری از مردم افغانستان مشکوک به نظر می رسید. علاوه بر قهرمان ملی بودن، اتاترک يك ارتش بزرگ و آزموده در اختیار داشت.

امان الله از هیچ يك از این مزایا برخوردار نبود. او نیمی از دوره ای سلطنت خود را صرف اصلاحات اجتماعی و تغییر نظام سنتی جامعه نمود و به قدری با عجله به این اقدامات پرداخت که موجب نگرانی رؤسای قبایل گردید و آنها منافع خود را در خطر دیدند. امان الله در برابر این ناراضیها نمی توانست با قدرت یا زیرکی عمل کند. (۱۲) شاه مترقی افغانستان شیوه ای راه اندازی تغییر و نو آوری از بالا به پائین را در يك جامعه ای عقب مانده و سنتی دنبال می کرد. چون هر تغییر از بالا به پائین باید يك اردوی قدرتمند را پشت سر خود داشته باشد، تا با مخالفین و نیروهای واپس گرا مقابله کرده بتواند. طوریکه رضاخان در نزدیکی افغانستان که کشورش در مقایسه با ترکیه عقب مانده تر بود و هم چنان مصطفی کمال برای تأمین اهداف اصلاحی و نو اندیشانه ای خود در برابر حافظان جامعه ای سنتی و پاسداران وضع موجود زور گفت و بنیادهای ترکیه جدید و ایران کنونی را پیریکت. امان الله خان برای پیروزی خود در راه نو آوری در افغانستان مانند ایران و ترکیه به يك زور سازمان یافته یعنی يك اردوی نیروی مند برای به پیش راندن ماشین اصلاحات ضرورت مبرم حتی مبرم تر از آن دو داشت.

امیر عبدالرحمن خان پدر بزرگ شاه امان الله به حمایت انگلیس ها يك اردوی قوی، بروکراسی متمرکز و نهاد تنومند امارت و سلطنت را تشکیل و قوت بخشیده بود که تمام رهبران افغانستان در قرن بیستم غیر از امان الله خان از تجربه مذکور بهره برداری کردند. تاریخ افغانستان نشان میدهد که هر زمان که دولت مرکزی تضعیف شده است قبایل نظم گریز و سرکش علیه کابل به تاخت و تاز دست زده اند و این نوع تاخت تازها بیشتر بخاطر بدبینی و حس بی اعتمادی قبایل نسبت به پدیده ای دولت و حکومت مرکزی صورت گرفته



است. درباره ای امان الله خان وضعیت پیچیده و خطرناک بود. از این لحاظ که موصوف علیه سنن قبایلی و برداشت های سنتی قبایلی از مذهب و ساختار اجتماعی سیاسی قرون وسطایی کشور قیام کرده بود و برای کامیابی مأموریت خویش به يك اردوی نیرومند ضرورت داشت. غفلت یا عدم درک ضرورت ایجاد يك اردوی قدرتمند نه به شکل اردوی پندر بزرگش که ابزار سرکوب بود. بلکه يك اردوی قوی برای حمایت از تغییر يك جامعه ای سنتی، موضع طرفداران نو اندیشی را در مقابل نیرو های سنتی تضعیف کرد... جامعه ای سنتی با تکنالوژی و آگاهی منطبق با عصر قبل از نیوتن و در نتیجه با سطح بهره وری محدود، مشخص می گردد... جامعه ای سنتی اساساً جامعه ای کشاورزی است. حول محور خانواده یا کلان سازمان می یابد و بنابراین جامعه ای است که دارای تحرك اجتماعی محدود بوده و مشخصه آن نوعی تقدیر گرای مزمن است، بدین معنی که وضعیت و شرایط عمومی آن چنان که هست مورد قبول عامه ای مردم بوده، در عین حال تمایلات محدودی نیز به اصلاح امور جامعه، را میتوان بعضاً مشاهده کرد. (۱۳) فقدان يك اردوی کار آمد و نیروی بشری تعلیم یافته در خور به پیش راندن چرخ اصلاحات و سنتی بودن جامعه با تمایلات اصلاح گرائی محدود مشکلاتی بود که رژیم با آن مواجه بود. از همه مهم تر عمل کرد غلط و برنامه ریزی نادرست نو آوران در آغاز به بدگمانی و شك و تردید در روابط مردم و حکومت دامن زد. امان الله شاه، تنها در تطبیق برنامه ای اصلاحی خویش دچار مشکل نبود، در عرصه ای روابط خارجی کشور و ایجاد موازنه میان دو همسایه ای نیرومند (شوروی و هند برتانوی) و استفاده از آلمان برای کاهش نفوذ و خطر هر دو همسایه، امور بر وفق مراد به پیش نمی رفت... با ختم دوران انزوای سیاسی افغانستان در سال ۱۹۱۹ جرمی و کشورهای دیگر در صحنه کابل ظاهر و انحصار برتانیه را در عرصه ای فراهمی اسلحه شکستند. چون نسبت به انگلیس ها عدم اعتماد وجود داشت. بنابراین این آنها در انکشاف افغانستان بطور فراوان اشتراك کرده نمی توانستند. اما بریتانیای ها نقش با اهمیت داشتند. چرا که راه های مهم اکمالاتی را زیر کنترل داشتند. نمیتوان آن ها را به مبارزه طلبید یا اینکه قطع رابطه کرد. افغانستان مایل بود که به روسیه نزدیک شود، بریتانیا نمی خواست يك افغانستان دشمن را در سرحدات شمال غربی خویش به متحد روسیه مبدل نماید. می خواست که جرمی به نمایندگی از بریتانیا با نفوذ روسیه مقابله نماید، این موقف توسط دیپلمات های جرمن نیز درک شده بود.

سهم گرفتن جرمی در انکشاف افغانستان به نسبت شوروی بسیار گزاف تمام می شد.

جرمنی باید ضمانت می کرد که از برتری نفوذ شوروی در اقتصاد افغانستان مانع شود. (۱۴) سیاست اتحاد شوروی در رابطه با افغانستان در این جهت براه افتاده بود که خلاء سیاسی ناشی از عقب نشینی انگلیس را در افغانستان پر نماید و انگلیس نظر با اهمیت سیاسی استراتژیکی ای که افغانستان برای ثبات مرز های غربی هندوستان داشت هرگز آماده نبود که بگذارد اهداف رقیب تحقق پیدا کند. استراتژی ملی دولت اصلاح طلب در راستای کشاندن پای آلمان به افغانستان و استفاده از رقابت آن کشور با هر دو همسایه ای قدرتمند افغانستان، باندازه که سیاست گذاران افغان پیش بینی کرده بودند، موفق از آب در نه آمد. اگر موفقیت های را هم ببار آورده بود، باندازه ای نبود که در ایجاد موازنه و یا مهار سیاست رقبای بازی بزرگ در افغانستان مشمر واقع شود. انگلیس ها با وجود اینکه از اعمال نفوذ بر روابط خارجی افغانستان دست برداشته بودند، وسایلی را در اختیار داشتند که میتوانستند هر وقت لازم ببینند، افغانستان را برای خم شدن در برابر سیاست های خود وادار نمایند. از نظر موقعیت جغرافیای به همان اندازه که افغانستان برای هندوستان انگلیس دارای اهمیت بود، به همان اندازه و یا بیشتر از آن هندوستان نیز برای سیاست و اقتصاد افغانستان اهمیت داشت. افغانستان يك کشور محاط به خشکه است و یگانه راه نزدیک و سهیل الحصول برایش بنادر دریای واقع در خاک هندوستان بود و هند برتانوی در واقع شاه رگ حیات اقتصادی و سیاسی نظام نوین را در دست داشت و هر وقت حسب دلخواه می توانست دکمه را فشار و حواس دولت مردان افغانستان را پریشان نماید. از این نقطه ای فشار در تاریخ سیاسی کشور ما تنها انگلیسین بهره برداری نکرد. کشور پاکستان هم در پنجاه و چهار سال تاریخش همواره از آن استفاده و زمینه ساز مراجعت افغان ها به سوی شوروی سابق و بحران و جنگ های طولانی گردید که تا حال ادامه و اوضاع سیاسی اجتماعی منطقه را بی ثبات ساخته است. طوریکه تذکر داده شد. شوروی فکر پر کردن خلاء سیاسی اقتصادی ناشی از عقب نشینی برتانیه را در سر پخته بود و برتانیه نمی گذاشت شوروی در این امر مهم توفیق یابد. بازی بزرگ به شکل دیگری شروع شده بود که برای انگلیس ها خطر ناک تر از گذشته بود. زیرا که دولت روسیه، تزاری يك دولت ارتجاعی، سرکوب گر، اشغال گر و متجاوز بود که پیام و رسالتی جالب و عوام فریب در دست نداشت. برخلاف دولت تزاری، دولت شوروی با کمونیزم به صحنه آمده بود که از عدالت اجتماعی، اقتصادی و مبارزه با استعمار و سرمایرداری حرف می زد و شعار های ظاهر فریب آن می توانست طبقات پایین جامعه و روشنفکران و مبارزان راه آزادی و تأمین عدالت اقتصادی را

جذب و سرپاز گیری کرده، به جنگ استعمار انگلیس هدایت نماید. شعار های سال های اولیه ای بلشویک ها به خصوص اعلامیه کنگره ملل شرق (۱۹۲۰) در باکو مرکز آذربایجان، طوری ترتیب و بیرون داده شد که به مشکل از اتحاد شوروی چهره ای یک استعمار گر جدید را ترسیم می کرد. بناءً سیاست توسعه طلبانه و نفوذ گرانه ای شوروی در افغانستان، انگلیس را بیشتر از پیش مصمم ساخت که دولت جدید را در مضیقه بگذارد تا تسلیم شود و یا اینکه به سوی سرنگونی سوق داده شود، تا جایش را کسانی اشغال نمایند که مورد تائید اولیای امور هندوستان بودند. از همان روز های آغازین، سرمایه گذاری بالای اشتباهات داخلی رهبری اصلاح طلب و مراقبت شدید از روابطش با مسکو صورت گرفته بود. برای ناکامی برنامه ناسنجیده شده ای اصلاحی، اولاً به بهانه ای اینکه افغانستان استقلال یافته است مساعدت های مالی را متوقف کردند و در مرحله ای دوم با استفاده از در اختیار داشتن مسیر اکمالاتی، فعالیت های تجارتي و دیپلماتیک دولت را زیر فشار گذاشتند. سیاست نزدیکی با آلمان دولت ترقی خواه که یگانه بدیل برای زنده ماندن دولت بود، طوری جهت پیدا کرد که بجای تقویت بنیاد سیاست و اقتصاد افغانستان به محدود کننده ای نفوذ شوروی در افغانستان متحول شود. دیپلماسی جهانی انگلیس در قرن نوزده باثبات رسانده بود که آن کشور میتواند با مهارت و هشیاری از نفوذ یک دشمن در برابر دشمن دیگر استفاده نماید. انگلیس ها میدانستند که افغان ها آنها را سبب بدبختی یکصد سال تاریخ اخیر خود میدانند و هر افغان در دل خود عقده و نفرتی بی پایان نسبت به آن ها دارد. بنابر عدم اعتماد افغان ها نسبت به انگلیس ها، استعمارگران انگلیس رضایت داشتند که آلمان ها در افغانستان فعال شوند و سرمایه گذاری کنند. چون بخاطر نفرت و عدم اعتماد، افغان ها سیاست های انگلیس را پذیرا نبودند، با درک شرایط و اوضاع داخلی و ذهنیت مردم تشویق کردند تا نفوذ شوروی کمونیستی توسط کشور آلمان مهار شود. دولت برتانیای دریافته بود که نظر به هم مرز بودن هند برتانوی و سلطه ای دیر پای آن بر افغانستان، سرمایه گذاری و کمک های انکشافی آلمان به افغانستان در شرایطی که میان افغانستان و آلمان هزاران میل فاصله ای جغرافیائی وجود دارد، هرگز به حذف نفوذ برتانیه در افغانستان منجر نخواهد شد و در نهایت بازی روس و آلمان در افغانستان، لندن برنده ای بازی خواهد شد. با توجه به اینکه مسیر اکمالاتی اقتصادی و راه اندازی قماش و تأمین ارتباط دیپلماتیک دولت مترقی اکثراً از راه هندوستان می گرفت و انگلیس ها جریان امور را با دقت زیر مراقبت داشتند. توسعه مناسبات دولت با شوروی رقیب سرسخت برتانیه و برنامه ریزی و چگونگی اجرای

برنامه ای اصلاحی در جامعه ای قبایلی افغانستان همگی زمینه های بودند که لندن سرمایه گذاری کرده بود تا افغانستان را محاصره و سرانجام به سوی استقرار ساختار دلتخواه خود در کابل گام بردارد. در عرصه ای داخلی انگلیس ها شناسای لازم را، در رابطه با ساختار جامعه ای سنتی افغانستان داشتند و می دانستند که آن گونه برداشت از اصلاحات و نوآوری و توسعه ای اجتماعی که معمار نوآوری افغانستان «محمود طرزی» دارد و می خواهد توسط شاه جوان و فاقد تجربه پیاده نماید، برای بقای رژیم خطرناک تمام خواهد شد.

طرزی که در میان روشنفکران و جوانان افغانستان شخص خبیر و دانشمند معرفی شده بود، متأسفانه آن گونه که شهرت یافته بود، طور شاید و باید دارای شخصیت آگاه و مطلع در امور جهان نبود. اگر راجع به چگونه گی راه اندازی توسعه و انکشاف و جذب مدنیت و تکنالوژی غربی در ژاپان اطلاع می داشت. یقیناً بجای نمونه ای نوآوری و توسعه ای ترکیه که در آن وقت بسیار ابتدای و جنبه ای اصطکاک با مذهب و سنت را در برداشت اجتناب و به سوی نمونه ای نوآوری و توسعه ای ژاپان که در افغانستان کار آمد واقع می شد روی آورده، بحرانی که بوجود آمد و کشور را در جهت مطلوب انگلیس ها سوق داد، سبب نمی شد. چون ژاپانی ها در پروسه ای نوآوری مشکل تصادم نوآوری و سنت را به گونه ای بسیار موفقانه حل کرده بودند... همه جا پیشوایان ملل تابعه از کرده ژاپانی ها چنین استنباط نمودند که باید علوم و فنون غربیان را در ممالک خویش تقلید نمایند، اما این عمل باید بطرزی صورت پذیرد که ژاپانی ها انجام داده بودند، یعنی امور در قبضه سفید پوستان نباشد و خود این ملل ناظر بر مراحل تجدید و تجدید باشند و سبیه بومی ملی خویش را حفظ نمایند. (۱۵) برای ملت افغانستان بکار گرفتن نمونه ای ژاپان برای نوسازی اجتماعی و فرهنگی کشور، از هر جهت قابل قبول تر بود. (در این زمینه به بازی بزرگ در شرق مراجعه شود.) از یکطرف افغانستان هرگز زیر سلطه ای مستقیم استعمار قرار نگرفته بود که مسأله انسان سفید اروپای و افغانی در پروسه ای تجدید و تجدید مطرح شود. از طرف دیگر نمونه ای ژاپان جذب تکنالوژی، علوم و فنون غربی را با حفظ سنن ملی و خصلت های مذهبی، فرهنگی و بومی مردم در خود گنجانیده و میان هر دو رابطه عقلانی و درست بوجود آورده بود. بی خبری از نمونه ای ژاپان در دانش و تجربه محمود طرزی و دامادش امان الله، شاه نو آور و ترقی خواه و روی آوردن به سوی تجربه ای اتاترک در ترکیه نا آگاهانه جامعه ای مذهبی و سنتی را در مقابل نوآوری و اصلاحات قرار داد. این یک حقیقت تاریخی و جامعه شناختی است که... سنت ها بعضاً در راه پروژه توسعه سنگ اندازی می کنند. ولی

غالب روستائیان جهان سوم، (که افغانستان از آن جمله می باشد) افراد متعصب و سنتی ولی جرح و تعدیل پذیر اند. آنها مایل اند که هر نو آوری را، تا آنجا بپذیرند، که خطراتش آنقدرها زیاد نباشد، و ضمناً متقاعد شوند که آن نوآوری بزندگی و کامیابی آنان کمک می کند. (۱۶) نیرو های سیکولرو بی دین اعم از روشنفکران چپ مارکسیستی و غرب زده های لبرال در تاریخ افغانستان قرن بیستم، همواره سقوط اصلاحات و رژیم ترقی خواه امان الله را به آدرس های مذهبی محافظه کار، پیرها، حضرات، سران قبایل و ملاها حساب کرده اند و تا توان و امکان در اختیار داشتند همه را برای کوبیدن و بدنام کردن مذهبی ها بکار انداخته و از این هم پا را فراتر گذاشته نیرو های مذهبی را طرفدار غرب و انگلیس محکوم کرده اند. از دیدگاه جامعه شناختی هیچ تحول و تغییری سیاسی یا اجتماعی بر بنیاد يك عامل بوقوع نمی پیوندد. صدور حکم مبنی بر این اصل که تنها مذهبی ها بودند که مانع از ترقی و اصلاحات در زمان امان الله و زمان های بعدی شده اند، دیدگاهی متعصبانه و غرض آلود می باشد که زیادتراً از جانب طرفداران شوروی سابق برای بیرون کردن رقیب از صحنه صورت گرفت، نه دیدگاهی که واقع بینانه و متکی بر شواهد و تجارب تاریخی و جامعه شناختی بوده باشد. در این زمینه در بخش کارنامه ای روشنفکران افغانستان به تفصیل توضیحات ارائه شده است. در این شکی نیست که در تحولات سیاسی زمان امان الله که نتیجهٔ ارتجاع طولانی را که بدنبال آورد، نیرو های مذهبی نه همه بلکه عده ای از مذهبی ها شرکت داشتند. اما علت و یا علل عمده ای سقوط ترقی خواهی و اصلاحات به ضعف های درونی رژیم و برنامه ریزی غلط و راه اندازی و اجرای نادرست اصلاحات و توطئه برتانیه ارتباط نزدیک دارد، تا عامل مذهب و یا سنت. مردم اغلباً آن نوع اصلاحات و تغییر را پذیرا می شوند که بازدهی اقتصادی عاجل برای آنها در برداشته باشد. نفس دست آورد های مادی تغییر و دگرگونی که دستگاه دولت براه انداخته است، باعث می شود که از اثرات منفی اصطکاک نو آوری با بافت جامعه ای سنتی بکاهد و تبلیغات نیرو های محافظه کار یا مخالفین اصلاحات را در میان مردم کم تأثیر نماید. وقتیکه مردم ببینند که حکومت دست به اقداماتی زده است که دست آورد های مثبت و قابل لمس را در حیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آن ها ببار آورده است، آهسته آهسته آماده ای پذیرش فرهنگ اصلاحات و نو آوری می شوند. اینجا است که در واقع رهبران نو آوری ذهن و دماغ مردم را بمبارد و آن ها را به سوی تحولات سودمند رهنمون می شوند. نو آوران افغان با راه اندازی اصلاحات قدم های در جامعه ای قبایلی و سنتی برداشته اند که باز دهی مادی فوری نداشت یا اگر باز دهی هم

داشت به تناسب زبان های که از شاخ به شاخ شدن غرب زدگی با سنت عاید رژیم شد، ناچیز می نمود. اصلاحات شتاب زده و ناسنجیده، قبایل و نیروهای بومی را ناراض و ذهنتیت عامه را به سوی بغاوت تشویق کرد. در عرصه ای سیاست داخلی ماشین اصلاحات به بیراهه سوق داده شد و در عرصه ای روابط خارجی اگر چه رژیم حمایت های کشور آلمان را برای پیشبرد برنامه های انکشافی خود جلب، اما در رابطه با تأمین مناسبات با شوروی و انگلیس و ایجاد موازنه میان هر دو که برای بقای دولت و استقلال سیاسی افغانستان ضروری بود، ناکام شد. بعد از معاهده ای راولپندی در سال ۱۹۲۱ که بر اساس آن افغانستان استقلال خود را بدست آورد. بازی سیاسی ایجاب می کرد که دولت جدید، برتانیه را از راه دیپلماسی مطمئن می ساخت که افغانستان نوین به تهدیدی به منافع آن کشور میدل نخواهد شد. باضافه ای اینکه در این امر مهم سیاسی دولت جدید ناموفق بود، بیش از اندازه به سوی اتحاد شوروی نزدیک شد و بیشتر از گذشته به بدگمانی و نگرانی برتانوی ها افزود. روابط کابل با مسکو هم بخاطر قیام مسلمان های آسیای مرکزی علیه رژیم بلشویکی و حمایت افغانستان از مجاهدین آن منطقه رو به خرابی گذاشت. افغانستان در آن مقطع از تاریخ بلند پروازی های داشت و سوابق تاریخی تمام منطقه و با بخش های از آن، به ویژه پنجه که در گذشته مربوط به خاک افغانستان بود، این امیدواری را قوت بخشیده بود که به اعاده ای آن بخش از سرزمین از دست رفته به مادر وطن اقداماتی بعمل آورده شود. دولت بلشویکی درگیر جنگ های داخلی و قیام های ملی شده بود که بخش عمده ای قیام ها را مسلمان ها در آسیای مرکزی، براه انداخته بودند و افغانستان به حمایت آنها شتافت... جاه طلبی های امان الله خان (۱۹۲۹ - ۱۹۱۹) و تغییر جو سیاسی که در نتیجه جنگ حاد شده بود منجر به مذاکرات و اقدامات شدید سیاسی گردید. از جنبه ملی، شکست اداره ای امور در روسیه، در نتیجه ای انقلاب ۱۹۱۷ به افغان های سرکش فرصت داد که در سرزمین های آسیای مرکزی تا شمال رود خانه ای آمو دریا پیشروی کنند. سال بعد سواره نظام افغان سرتاسر آسیای مرکزی را تحت اختیار خود در آوردند و در نظر داشتند این مناطق را تصاحب کرده، سرزمین خود را گسترش دهند. ایرانیان نیز قصد داشتند همین کار را در شمال دریای خزر برای پس گرفتن سرزمین های از دست رفته ای خود انجام دهند. این سرزمین ها را ایران در قرن نوزدهم از دست داده بود. (۱۷) دولت شوروی که خود را جانشین امپراطوری تزاری می دانست و اعمال کنترل بر تمام سرزمین های شامل در تحت اداره ای تزاران کهن را از مسئولیت ملی و تاریخی خود میدانست. در این راستای شعار



های آزادی خلق ها از زیر یوغ امپریالیزم و ایجاد شورا های مردمی برای خدمت خلق را براه انداخته بود. همین شعار های ظاهر فریب توانست بزودی سلطه ای تزاران نوین را در آسیای مرکزی جایگزین سلطه ای تزاران کهن نماید. خواست دولت امان الله خان، تحت عنوان اتحاد اسلامی، یا پان اسلامیزم ایجاد يك قدرت بزرگ مسلمان در منطقه بود که در تضاد با کمونیزم شوروی قرار گرفت.

اگر چه در آغاز افغان ها توانستند به حمایت مسلمان های منطقه بشتابند و نفوذ نمایند، متأسفانه بلند پروازانه و بیشتر ایده آل بود تا واقعیت! دیری نگذشته بود که اردوی سرخ نیرو های اسلامی منطقه را به شمول سیدعالم خان امیر بخارا به مهاجرت و ترك دیار و اقامت در کابل مجبور ساخت. دفاع دولت اصلاح طلب افغانستان از مخالفین کمونیزم در آسیای مرکزی، روابط هر دو کشور را تیره ساخت. افغانستان در آن مرحله از تاریخ حساس و پرتنش خویش تنها از دشمنان شوروی حمایت نمی کرد، از مخالفین انگلیس در هند برتانوی اعم از هندوهای مبارز، مسلمان های طرفدار وحدت جهان اسلام و خدای خدمت گاران برهبری خان عبدالغفار خان حمایت و آن ها را به قیام علیه هند برتانوی تشویق می کرد، و کابل به يك مرکز عملیاتی مخالفین هند برتانوی میدل شده بود.

نگاهی به تحول در روابط خارجی دولت امان الله خان نشان میدهد که در آن مقطع از تاریخ، جانب افغانی بجای حفظ موازنه میان هر دو قدرت همسایه و استفاده از رقابت هر دو قدرت در راستای حفظ استقلال سیاسی افغانستان، هر دو قدرت بزرگ همسایه را علیه خویش تحریک کرد. دشواری کار امان الله خان و مشاورانش این بود که نتوانستند موقعیت استراتژیک افغانستان را میان شوروی و انگلیس به گونه ای درک نمایند که در ربع آخر قرن نوزدهم امیر عبدالرحمن، درک کرده بود... مسأله ی بقای استقلال افغانستان تا عصر ما بستگی نزدیکی به رقابت انگلیس و روس داشت زیرا هر دو خواهان وجود يك حایل بین خود شان بودند و به علاوه افغانستان در حیطه نفوذ هر دو قرار داشت. فشار انگلیس ها بر روس ها بود که در هنگام بحران پنجاه به سال ۱۸۸۵ مانع پیشرفت ارتش های روس از واحه مرو شد، آنها در نظر داشتند قسمت شمالی افغانستان را به مستملکات آسیای مرکزی خود بیفزایند. سیاست مرزی انگلیس ها و روس ها بود که مرز های کنونی افغانستان را بوجود آورد و با توافق هر دو کشور نیرومند بود که تمام مرز های افغانستان محدود شد. یکی از متخصصان طراز اول مرز های آسیای در سال ۱۹۶۷ چنین نوشته است: «عمل تعیین مرز ها به سلسلهء حاکم در افغانستان در قرن نوزدهم امکان داد که بر نقاطی

مستولی شوند و مردمی را تحت اختیار خود قرار دهند که اگر این موقعیت پیش نمی آمد هرگز بر آنها استیلا نمی یافتند. « (۱۸) استقلال سیاسی افغانستان از انگلیس و متحول شدن امپراطوری روسیه به دولت بزرگ سوسیالیستی شوروی و سیاست اعمال نفوذ از جانب رهبران شوروی در افغانستان بیانگر این حقیقت است که نظام جدید شوروی مانند گذشته، افغانستان را به حیث یک کشور حایل پذیرا نیست و می خواهد نمونه ای توسعه ای سیاسی و اقتصادی خود را باافغان ها بقبولاند و نفوذ برتانیه را برای همیشه از افغانستان بر اندازد. دولت انگلیس که از سیاست ها و شعار های انقلابی و ضد امپریالیستی نظام نوین سوسیالیستی بلشویک ها نگران شده بود و افغانستان را کمافی السابق برای سهل ساختن اداره امور هند و امنیت مرز های آن کشور مسأله مرگ و زندگی خود تلقی می کرد. نه پذیرای رشد نفوذ شوروی در افغانستان بود و نه طرفدار بقای رژیم امانی در کابل. علاوه از دست اندازی های رژیم اصلاح طلب در سرزمین های جنوب شوروی، نزدیک شدن آن به آلمان و فعالیت های آلمانی ها در امر توسعه و انکشاف افغانستان همسایه ای بزرگ شمالی را با ین باور رساند که اصلاحات در خط نمونه ای سوسیالیستی شوروی سیر نمی کند و رهبران اصلاح شیفته و جانب دار پروپا قرص نمونه ای بورژوازی غربی برهبری آلمان شده اند. مداخله در آسیای مرکزی و نزدیکی به آلمان سبب شد که شوروی به دولت افغانستان فشار وارد نماید. فشار شوروی و انگلیس هم زمان شده بود با اوج قیام های داخلی علیه اصلاحات و غرب زدگی رژیم امانی. در سال ۱۹۲۶ کابل با شوروی معاهده ای دوستی و حسن هم جواری امضا کرد و متقبل شد که از مداخله در آسیای مرکزی دست بردارد و شوروی هم پذیرفت که استقلال بخارا، را محترم بشمارد. جانب شوروی به گفته های خود راجع به بخارا عمل نکرد و به سیاست سرکوب و تصفیه مسلمان ها شدید تر از گذشته ادامه داد. جانب افغانی که هم با مشکل مهاجرین و جهاد گران آن طرف آمو دریا مواجه شده بود و هم چنان با رشد قیام های داخلی علیه راه اندازی نادرست اصلاحات و نو آوری. در اواخر سال ۱۹۲۷ و اوایل ۱۹۲۸ شاه امان الله در شرایطی که کشور درگیر آشوب و بی ثباتی سیاسی اجتماعی شده بود، به سفر شش ماهه ای خود به اروپا پرداخت و در پایان سفر از مسکو، ترکیه و ایران نیز دیدار کرد. بعد از سفر، شاه ترقی خواه با مشکلات زیاد داخلی مواجه و به فکر تجدید نظر در برنامه ای اصلاحات رادیکالی خود شد، متأسفانه فرصت از دست رفته بود... تاریخ معاصر پر است از نمونه های غم انگیزی از اصلاحات رادیکالی، که در اثر اتحاد نا مقدس بین فشار های داخلی و خارجی ناکام مانده اند. (۱۹) افغان ها که در سر آرزوی

ایجاد يك افغانستان پیشرفته و نیرومند را در سطح منطقه می پرورانیدند و امان الله در راه ایجاد چنان کشور مستقل و توسعه یافته برنامه ای اصلاحی خود را براه انداخته بود. در اثر کمبود اطلاع و آگاهی از بافت مذهبی و اجتماعی افغانستان و عدم شناخت صحیح از دنیای غرب دچار اشتباه بزرگ شد و بجای سیر به سوی کعبه مراد، کاروان اصلاح و ترقی را به سوی ترکستان راند. بزرگترین مشکلات امان الله و مشاورش طرزی این بود که نه از اسلام آگاهی داشتند و نه از دنیای غرب و از میکانیزم تحول و ظهور غرب جدید چیزی می فهمیدند. اسلام دینی است که در آن برابر به عبادت به علم و دانش تأکید شده و آموزش علم فریضه دینی و تاریخی تمام مسلمان ها قرار داده شده است. تشویق بیش از اندازه ای قرآن و احادیث پیامبر بزرگ اسلام (ص) به علم، تفکر، تدبر و تعقل، بیانگر این حقیقت است که دین اسلام اگر از جهل و خرافات و عقب ماندگی فکری و ذهنی که مسلمان ها به آن گرفتار شده اند پیراسته شود، به آسانی میتوان میان جامعه ای اسلامی و پیشرفت های علمی، فنی، اقتصادی، قانونی و سازمانی دنیای جدید آشتی برقرار کرد. در افغانستان که بیشتر از دو صد سال جنگ های قبایلی و مداخلات خارجی، فرهنگ و علوم به خصوص معرفت دینی را به نابودی سوق داده بود. جهل، خرافات و تعصبات بومی و سنتی و استبداد و خفقان ذهنی و فکری امرای قبلی قدرت تفکر و تعقل را از مردم سلب کرده بود. نهاد های مذهبی پویای خود را از دست داده دستخوش سیاست های غلط و سودجویانه ای سیاست بازان وابسته به انگلیس و روحانی نماهای شده بود که منافع صنفی خود را بر منافع علیای دین و اعتلا و انکشاف وطن ترجیح میدادند. و با هر نوع برنامه ای ترقی خواهانه به بهانه ای اینکه دین در خطر است، به مقابله می پرداختند. اگر چه بسا دسیسه ها در افغانستان تحت نام و عنوان دین براه انداخته شده است که در شرایط کنونی هم، چنان توطئه های توهین آمیز ادامه دارد. نتیجه نشان میدهد که بیشترین ضربه را به دین در لباس و ظاهر دین وارد آورده، مردم و دین را خساره مند کرده اند. و در پایان کار امرای مستبد و زور گو و ضد پیشرفت و روحانی نماهای مرتجع در راستای تأمین منافع استعمار ملت را گول زده، دین را وسیله ای دوشیدن خلق و حریمه ای مبارزه با اصلاحات و پیشرفت ساخته اند.

... از نظر تاریخی نقش گروههای مذهبی سازمان یافته در سیاست افغانستان، به هیچ وجه نقشی مسلطه نبوده است، اگر چه بی توجهی به منافع کلیدی نظام مذهبی می توانسته است برای حکام مسأله ساز باشد، چنانکه امان الله خان در ۲۹-۱۹۲۸ به آن پی برد لکن به قیمت جاننش. (۲۰)

با سقوط دولت اصلاح طلب امانی در افغانستان که در آن هر دو کشور بزرگ همسایه، بویژه برتانیه و ارجحاً داخلی نقش عمده بازی کردند. يك فصل روشن از تاریخ افغانستان و يك تلاش صادقانه و سازنده ای افغان ها برای سر و سامان دادن به امور زندگی خود در خط علم، مدنیت و پیشرفت در جهت ایجاد يك افغانستان قدرتمند در منطقه به شکست انجامید و بار دیگر استقلال و آزادی نیم بند سیاسی کشور زیر فشار استعمار کهن و ارجحاً داخلی خفه و به استقرار استبداد و سنت گرای برهبری محمد نادر خان انجامید.

... دولت انگلیس البته نمی خواست در همسایگی هند طلائی يك افغانستان قوی و مترقی آن هم مخالف امپراتوری بریتانیا وجود داشته باشد. چه چیزی می توانست از این خواسته سیاسی انگلیس جلو گیری نماید؟ البته يك دولت رسیده و پخته و مجرب در داخل کشور که رهبری اجتماعی را در دست داشته باشد. زیرا برای رهبری يك جامعه، تنها حسن نیت کافی نیست، بلکه حسن عمل لازم تر است. باید اعتراف کرد که شرایط تاریخی و اجتماعی افغانستان آروز از نظر اقتصاد و فرهنگ، و هم شرایط سیاسی و انزوای صدساله کشور، با موقعیت جغرافیای آن، مملکت را در موقعیت خطیری قرار داده بود. در چنین شرایط اجتماعی امید ظهور يك دولت بسنده و کافی، بمشابه تمنای يك معجزه بود خصوصاً که سیاست جهان گیر دولت انگلیس نه اینکه در افغانستان هر نبوغی را معدوم می نمود، بلکه در مقابل تحول طبیعی و تدریجی آن نیز سد می کشید. در افغانستان کیست که نداند چرا دولت امیر دوست محمدخان بیست و چند سال عمر بی خطر نمود، ولی دولت زمان شاه و امیر شیر علی خان در ظرف چند سال منهدم گردید و یا امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان چهل سال سلطنت کردند و امان الله خان در ده سال از بین رفت؟ (۲۱)

### منابع

- ۱- دگرگونی نظام بین المللی تسلط جهانی اروپا و ارزش های اروپای (۱۸۱۵ - ۱۹۱۴) بهرام مستقیمی ص ۱۷۰ سال نشر ۱۳۷۳ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی
- ۲- افغانستان و طالبان و سیا ست های جهانی مجموعه مقالات از دانشمندان مختلف به کوشش: ویلیام میلی ترجمه: عبدالغفار محقق سال نشر ۱۳۷۷ ص ۱۷
- ۳- افغانستان زیر سلطه شوروی نویسنده: آنتونی هی من ترجمه اسد الله طاهری ص ص ۳۰ و ۳۱
- ۴- افغانستان در مسیر تاریخ ج اول میرغلام محمد غبار ص ۷۱۴
- ۵- اسلام و نوگرایی سیاسی نویسنده اولویه روآ مترجم ص ۳۲
- ۶- اسلام و نوگرایی سیاسی اولویه روآ ص ۳۲
- ۷- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۳۱

- ۸ - تاریخ جهان نو ج دوم نویسنده رابرت روزول پالمتر مترجم : ابوالقاسم طاهری انتشارات امیرکبیر تاریخ چاپ ۱۳۴۰ صص ۳۴۸ و ۳۴۹
- ۹ - افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۵۴ و ۵۵
- ۱۰ - افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۵۵ و ۵۶
- ۱۱ - افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۵۶
- ۱۲ - افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۵۶ و ۵۷
- ۱۳ - تغییرات اجتماعی ازگی روشه مترجم داکتر منصور ثوقی چاپ دوم ۱۳۶۸ صص ۲۰۵
- 14- Afghanistan New Approaches pp. 249- 50
- ۱۵ - تاریخ جهان نو ج ۲ صص ۳۲۱
- ۱۶ - فردای جهان سوم نویسنده پل هریسن مترجم محمود طلوع سال چاپ ۱۳۶۶ صص ۱-۱
- ۱۷ - افغانستان زسر سلطه شوروی، صص ۵۵
- ۱۸ - افغانستان زیر سلطه شوروی، صص ۵۴
- ۱۹ - فردای جهان سوم از پل هریسن صص ۳۷۸
- ۲۰ - طالبان و سیاست های جهانی صص ۱۹
- ۲۱ - افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ صص ۶ و ۷

## فصل چهارم

### بازگشت استبداد و محافظه کاری

محمد نادر شاه ۱۳۰۸ الی ۱۳۱۲:

در فاصله ای زمانی کوتاه میان دوران حکومت شاه اصلاح طلب، نو آور و مستقل و شاه محافظه کار و خشونت گرا، در تاریخ معاصر افغانستان، دوران کوتاه حکومت حبیب الله کلکانی قرار گرفته است. بخاطر اینکه راجع به شخصیت موصوف و عواملیکه باعث سقوط رژیم امانی و ظهور کلکانی در آخرین ماه های دهه ای سوم قرن بیستم افغانستان گردیده است. مطالب زیاد که بعضاً تحقیقی و بعضاً سمتی و متعصبانه می باشد، توسط شخصیت های افغانی و خارجی برشته ای تحریر آمده و در اختیار خوانندگان و اهل اندیشه و قلم قرار گرفته است. اینجانب بحث مفصل را در این زمینه زاید دانسته، به اشاره ای مختصری بسنده می نمایم. عدم شناخت دقیق و واقع بینانه ای رهبری نو آور و ترقی خواه، از اوضاع مذهبی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان، برنامه ریزی غلط و اجرای نادرست برنامه ای اصلاحی و نو آورانه، قبایل و نیرو های سنتی و مذهبی جامعه را در مقابل حکومت مرکزی قرار داد. با توجه به غرب زدگی دولت و سنت گرای ملت و در نتیجه رویا روی هر دو، نیرو های مخالف غربی ساختن که پروگرام دولت را غیر اسلامی میدانستند. به فتوای روحانیون بلند مرتبه و محافظه کار، اول در سمت جنوب و شرق و بعداً در شمال کابل، بقیام میادرت ورزیدند. ظهور کلکانی و رسیدن او به قدرت سیاسی کشور، در ادامه ای قیام های مردم افغانستان در برابر غربی سازی، نه نو آوری، در واقع پیروزی جامعه ای سنتی در برابر اشتباه فاحش جبهه ای روشنفکری قلیل و معدودی بود که نتوانست درك نماید که روشنفکر در مرز میان سنت و نو آوری قدم بر میدارد. و این مرز باندازه ای باریک و حساس است که با اندک اشتباه، روشنفکر سطحی نگر می تواند قبر خود را بدست خود حفر نماید، چنانیکه نمود. از سوی دیگر، در دوران حکومت امانی، افغانستان به پایگاه



مبارزان ضد بلشویکی در بخش شمال و پایگاه قیام های ضد انگلیسی توسط مسلمان ها و هندوهای مبارز در بخش جنوب میدل شده بود. همین مسأله رهبران بلشویک را نسبت به روشنفکران حاکم بر افغانستان بدگمان و ازدید گاه آن ها رهبری افغانستان، مجری بر نامه ای اصلاحی بورژوای در داخل و مزاحم به ثبات جنوب شوروی، در سیاست خارجی خود تلقی می شد. از سوی دیگر، برتانیه نظر به اهمیتی که افغانستان برای ثبات سیاسی و اجتماعی هند، بویژه مرز های شمال غربی آن کشور داشت، برای سقوط رژیم برنامه ریزی و دقیقه شماری می کرد. بد بینی رهبری نظام کمونیستی شوروی و دشمنی دیرینه ای برتانوی ها، در کنار قیام های سنت گرایان، رژیم امانی را سرنگون و به پیروزی نیرو های بومی، مذهبی و قبایلی که نمونه ای شاخص آن کلکانی بود، منجر شد. آزادی خواهان هند، امان الله خان را شخص آرمانی خود میدانستند. غیر از شاه امان الله، نه کلکانی برای آنها مطلوب بود و نه هم محمد نادر شاه خلف آن. مبارزان ضد بلشویکی، برهبری سید عالم خان امیر بخارا، که در کابل سکونت داشت. چون کلکانی قبلاً در صفوف آنها با دسته ای عیارانش جنگیده بود، زیاد نا راحت نبودند. زیرا که امیر جدید به آنها اطمینان داده بود که در مقابله با کمونیزم روسی، کوتاهی نخواهد کرد. تشویق مبارزان آسیای مرکزی توسط رژیم خادم دین، رهبری شوروی را عصبانی کرده بود. انگلیس ها که امان الله خان و کلکانی، برای شان مورد پسند نبودند. از طرف دیگر، رژیم خادم دین استعداد تأمین ثبات سیاسی افغانستان را در تبنی با نیروهای داخلی و مطابقت با اهداف برتانیه نداشت. لهذا آن ها دنیال شخص مطلوب خود بودند و سالها قبل حتی در زمان حکومت مترقی امانی گزینش خود را کرده بودند و آن شخص محمد نادر خان بود که پدر بزرگش قبلاً در هند بریتانوی زندگی می کرد و در خدمت و مورد تائید انگلیس ها بود. هم زمان با بحران سیاسی افغانستان و ناتوانی حکومت کلکانی در اعاده ای ثبات سیاسی و جنگ های چریکی مسلمان ها به تحریک کابل در جنوب شوروی و اوج گیری مبارزات ضد انگلیسی در هندوستان، توجه مسکو و لندن به سوی افغانستان و ضرورت ایجاد یک دولت متمرکز که ثبات سیاسی را تأمین و طرف معامله هر دو جانب قرار گیرد، جلب شد. علاوه از این، تحولات سیاسی و اجتماعی ای در غرب اروپا بوقوع پیوسته بود که زمینه همسوی شوروی و انگلیس را تا اندازه ای مساعد می ساخت. پیش از این، فاشیست ها در ایتالیا بقدرت رسیده بودند و بحران اقتصادی ۱۹۲۹ سراسر اروپا را به شمول امریکای شمالی تکان و نازی ها در سیاست آلمان سر بلند کردند. انگلیس ها و روس ها هر دو نسبت به ناسیونالیزم افراطی جرمن ها وعظمت طلبی ملی و ظرفیت

اقتصادی، صنعتی و سیاسی آن‌ها از اواخر قرن نوزدهم وقوف کامل داشتند و میدانستند که ظهور مجدد آلمان، آن‌هم زیر رهبری نازیسم هتلری که سه سال بعد در ۱۹۳۳ بقدرت رسید. چه مسایل و مشکلاتی را برای مسکو و لندن سرهم بندی خواهد کرد. در آن مقطع از تاریخ اروپا، تنها فاشیست‌های موسولینی در ایتالیا و نازیست‌های جرمنی برهبری هتلر، مزاحم خاطر شوروی و انگلیستان نبودند. در آسیا هم ملت‌نیزم ژاپان با ظرفیت بزرگ اقتصادی و نظامی بیشتر از گذشته به بلند پروازی و ادعای ارضی در شرق آسیا پرداخته بود و روز تا روز مسکو و لندن را با هم نزدیک تر می ساخت. در چنان شرایطی ایجاب می کرد که شوروی با پیروی از سیاست عنعنوی تزاران کهن از افغانستان به نفع سلطه ای استعماری برتانیه دست بردارد. دولت شوروی در آن مقطع از تاریخ خود، تنها از فاشیزم و نازیسم در اروپا که بدترین دشمنان کمونیزم بودند، احساس خطر نمی کرد. در داخل حزب کمونیست نیز با مبارزه ای شدید طرفداران «تروتسکی» انقلابی و نظریه پرداز کمونیزم بین الملل و قیام‌های جدای طلب در آسیای مرکزی مواجه بود. بنا بر این، برای تأمین ثبات سیاسی و استقرار دکتاتورری پرولیتاریا در داخل خاک شوروی، آماده بود که با هر نوع معامله ای با انگلیس دست بزند. قسمی که در آغاز پیروزی انقلاب بلشویکی ذلت بار ترین معامله را با کشور آلمان صورت داد، تا غلبه ای خود را بر احزاب و جریان‌های دموکرات، ترقی خواه و ملی‌گرای روسیه متحقق سازد. انگلیس‌ها که از تزاران کهن برای تأمین سلطه ای انحصاری خویش بر افغانستان تعهد گرفته بودند، تقاضا داشتند که تزاران نوین نیز پا جای پای سلف خود گذاشته، به آن کشور در اعمال نفوذ بر شانه ای ملت مظلوم افغانستان مداخله نکنند. استعمار برتانیای با استفاده از ضعف و ناتوانی حکومت خادم دین و گوشه ای چشم‌مهربانانه ای رهبران شوروی، به حمایت محمد نادر خان پرداخت. و محمد نادرخان به حمایت آن کشور و قبایل دو طرف خط دیورند، بقدرت رسید، و در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) در کابل اعلام پادشاهی گرد. و در روز ۲۳ عقرب کابینه ای محمد هاشم خان اعلان شد. فروپاشی حکومت اصلاح طلب امان‌الله خان و از صحنه خارج شدن حکومت حبیب‌الله کلکانی که اولی سمبول روشنفکری و ترقی خواهی قبل از وقت و شتاب زده و دومی سمبول بومی‌گری و سنت‌گرایی و بحران اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بود. پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگری را در تاریخ افغانستان نشان میدهد. در دوره ای شاه اصلاح طلب در اصلاحات و نخواستی افراط شد و در دوره حکومت خادم دین حرکت به سوی مدنیت جدید متوقف ساخته شد. طوریکه ۷۴ سال بعد، طالبان با خشونت سیاست عقب

مانده تر از خادم دین را با این تفاوت که خادم دین وطن فروش نبود و این ها وطن فروش بودند، بکار بستند. در دوره ای جدید که با محمد نادرشاه آغاز شده بود، در واقع نه سیاست امان الله خان مورد تأیید بود و نه عقب گرای خادم دین.

اگرچه سیاست های طالب گونه ای خادم دین از دیدگاه رهبری نظام جدید متروک بود. اما، سیاست های نو آورانه هم متوقف گردید. طوریکه گفته آمد. ظهور نادرشاه دوره جدید در تاریخ وطن ما بود. دوره ای که با آغاز آن تمام فعالیت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روشنفکرانه و آزاد منشانه که باقتضای شرایط نوین بین المللی در آغاز قرن با فداکاری و پشت کار روشنفکران و اشخاص متفکر و دلسوز چه در خانواده ای حاکم «امان الله» و چه شخصیت ها و گروه های بیرونی دربار در راستای اعتلای مادی و معنوی کشور افغانستان براه انداخته شده بود، توسط حاکمان جدید متوقف گردید. هند برتانوی که از سیاست های مستقل و ترقی خواهانه ای رژیم امانی و عدم ثبات دوره ای حکومت کوتاه مدت «کلکانی» تحت عنوان و بهانه رخنه و نفوذ اتحادشوروی در افغانستان و تأثیر آن بر ثبات و امنیت مرز های شمال غربی هندوستان رضایت نداشت، و افغان ها را مردم باغی، سرکش و چپاولگر تلقی می کرد. هرگز راضی نمی شد که تغییرات سالم و سازنده در حیات فردی و اجتماعی مردم افغانستان رونما شود، تا بدین وسیله انتقام مبارزات مردم افغانستان در برابر سلطه ای استعماری خود را بگیرد. بنابراین، برای افغانستان استبداد خشن و انعطاف ناپذیر و ممانعت از گسترش فرهنگ و دانش نوین را تجویز کرده بود. تا مردم شریف افغانستان قابل کنترل، و از این طریق افغانستان را پنجاه سال به عقب بر گردانیده، طرز اداره ای مشابه به اداره ای امیر عبدالرحمن را به شانۀ ای مردم پر غرور و با شهامت افغانستان تحمیل نماید. محمد نادر خان که خودش در مرحله ای اول حرکت استقلال خواهی و اصلاح طلبی افغانستان در صفوف مبارزان راه استقلال و راه اندازی اصلاحات اجتماعی و ترقی خواهی قرار داشت. بعد ها عملاً با کنار آمدن با نیرو های کهنه کار و سنت گرای داخلی پروسه ای اصلاحات را نقادی و از همکاری با کاروان روشنفکری و اصلاحی حکومت مستقل فاصله گرفت، تا جاده برای رسیدن خودش بقدرت هموار شود. وقتیکه بعد از ناکامی روشنفکری و اصلاحات، به قدرت تکیه زد. با شعار تأمین امنیت، خشنونت و استبداد را بر ملت تحمیل کرد و به بهانه ای اعاده ای نظم و قانون و تحکیم ثبات سیاسی و اجتماعی در کشور نظام اداری و سیاسی مشابه با نظام امیر عبدالرحمن خان را مستقر ساخت و ابای نداشت که در ملاء عام از کارنامه ای عبدالرحمن تقدیر کند. تمجید و درود گرم

محمد نادرشاه به امیر عبدالرحمن و عملکرد خشن و سرکوب گرانه ای او برای مردم افغانستان روشن ساخت که کشور به عوض اینکه به سوی ترقی و تکامل نهاد های سیاسی، اداری، فرهنگی و اقتصادی باقتضای خواسته های دنیای نوین به پیش برود، گرفتار واپس گرای شده است. مردان نیمه سال و پیر مردان آن وقت که دوره اختناق عبدالرحمن را مشاهده کرده بودند. تکرار تاریخ را در اخیر دوره ای حیات خود تجربه می کردند. امیر عبدالرحمن خان که نوع بر خورد و سبک اداره ای حکومتی اش برای نادرخان اسوه حسنه جلوه کرده بود... با سکنه افغانستان بی رحمانه معامله نمود و در وقت مردن او دوازده هزار نفر مرد و هشت هزار نفر زن محبوس بود معلوم نبود تا چه تاریخ هم در حبس باقی بمانند در سال آخر زندگانی خود می خواست باعمال آنها رسیدگی کند. (۱) میر غلام محمد غبار مورخ معروف افغانستان تعداد زندانیان را که در فوق تذکر داده شد است. مربوط به زندان های کابل در دوران حکومت امیرعبدالرحمن خان میداند، نه زندانیان محکوم و محبوس در ولایات کشور... روزیکه امیر چشم از جهان پوشید هنوز تنها در زندان های شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن بیادگار اداره ای او باقی بود این تعداد به نسبت تعداد نفوس آن روز يك رقم درشت محسوب است.... عبدالرحمن خان باری به يك شخصی انگلیسی بنام "Frank Martin" که سالها دسته ای مهندسی شهری امیر را اداره می کرد گفته بود: در دوران زمام داری خود بیشتر از يك لك انسان را بطرز فاجعه باری بقتل رسانده است... کتاب *Tortur and Method of Execution* (۲) استبداد انعطاف پذیرحبیب الله و حکومت روشنفکر و ترقی خواه امان الله شاه که اخیری روش ملایم و دوستانه ای را با مردم کشور در پیش گرفته بود و می خواست ملت و حکومت را که همواره در تاریخ قرن گذشته در مقابل هم قرار داشتند و حکومت ها برای کوبیدن ملت دست بدامان خارجی ها بویژه انگلیس ها دراز می کردند، با هم نزدیک نماید. احساس عدم خوف و ترس را در قلوب ملت نسبت به دستگاه دولت و حکومت تقویت کرده بود که این احساس دگر بطور تدریجی تشویق و رشد داده می شد. حکومت به سوی احساس مسؤلیت در برابر مردم و مردم اعتماد و اطمینان بیشتری نسبت به دولت به حیث حامی و محافظ منافع خود پیدا می کرد و هر دو دست به دست هم داده، شرایط مساعد سیاسی و اجتماعی را به سوی پیشرفت و ترقی کشور ایجاد می کردند. رژیم اصلاح طلب در آغاز احساس هم سوی و هماهنگی را میان دولت و رعیت در مبارزه برای کسب آزادی سیاسی و شروع اصلاحات بدست آورده بود. متأسفانه فساد اداری، رشوت ستانی و به کژ راه رفتن ماشین اصلاحات، مسیر هر دو را از هم جدا

ساخت. با وجود این، در مقایسه با طرز اداره ای پدر و پدر کلانش، شاه امان الله به تقویت شعور سیاسی و اجتماعی مردم کمک شایانی کرد. محمد نادرشاه که می خواست تاریخ کشور را از نظر طرز اداره و سیاست پنجاه سال به عقب برگرداند، دشواری های زیادی پیش رو داشت. چون مأمور شده بود که روشنفکران و طرفداران شاهی مشروطه را برای استقرار نظام مطلق العنان خانوادگی خود بکوبد. با قبول دشواری ها و مقاومت های آگاهان و مبارزین کشور، راه خود را دنبال و دستگاه اختناق و خفقان آور فکری و ذهنی را در افغانستان مستقر ساخت... نادر شاه و برادر او از آزادی طلبی و مشروطه خواهی (که باید در کشور معمول و رائج می باشد) نفرت داشتند و عده ای زیادی از مخالفین را کشتند و کسانی را که با امان الله خان همکاری کرده بودند، تحت فشار قرار دادند. با وجود آنکه رسماً افغانستان به عنوان يك کشور سلطنتی مشروطه معرفی شد، از همان سال ۱۹۲۹ قدرت در دست خانواده ای نیرومند سلطنتی باقی ماند. (۳) با وجود اینکه نادرشاه و برادرانش قدرت سیاسی کشور را بطرز انحصاری بدست گرفته بودند و طرفداران اصلاحات، ترقی و روشنگری را می کوبیدند. روشنفکران و آگاهان که محصول سی سال تعلیم و تربیت جدید در کشور بودند و می خواستند مملکت خود را به سوی تکامل و انکشاف مادی و فرهنگی که در آن وقت آرمانی می نمود سوق بدهند. در همان روز های اول که نظام جدید مصروف اختناق و تصفیه روشنفکران در کابل شده بود. آشوب گران دو طرف خطا. دیورند که با تشویق غارت کابل به حمایت رهبران جدید پرداخته بودند. دارای های مردم و دولت را در پایتخت به غارت بردند. تجارب تاریخی نشان می دهد که نظام های متکی بر زور، مشروعیت و قانونیت خود را از زور کمای می کنند، نه اراده و یا خواهشات مشروع مردم، چون زور و خشونت عامل اصلی ایجاد موفقیت و دوام و بقای چنان رژیم های می باشد. بناءً هیچ زمانی روی وفا از زور بر نمی تابند. رژیم نادرشاه که نمونه ای برجسته ای چنان رژیم های خشن می باشد و تا اندازه از زور و خشونت علیه مردم آزاد منش افغانستان کار گرفت که خودش قربانی خشونت شد و محمد هاشم خان بعداً سر سخنان از مردم افغانستان انتقام کشید. محمد هاشم خان قسمی که نمونه و اسوه ای عملی اش در سیاست کشور یعنی «عبدالرحمن» از مردم افغانستان انتقام گرفته بود. با کار برد زور و خشونت سازمان یافته علیه مردم و روشنفکران کشور ثابت ساخت که به حق جانشین مناسب امیر آهنین و سرکوب گر می باشد، و در موارد زیادی دست امیر عبدالرحمن خان را از پشت بسته بود. دستگاه متکی بر خشونت که محمد هاشم خان بعد از محمد نادرشاه ایجاد کرده بود، در واقع بخاطر

شالوده و ماهیت سرکوب گرانه ای خود تفرقه انداز و جانب دار خوف و خود کامگی بود. برای تأمین ثبات سیاسی مورد نظر خود تنها باین راضی نبود که بنیاد ساختار قبایلی به حالت اول خود باقی بماند، بلکه آنرا تقویت کرد و میان قبایل و اقوام و ملیت های ساکن در کشور با تشویق جنگ یکی علیه دیگری اختلاف انداخت و برای بقای حکومت خود به فتودالیزم و نظام خان خانی روح و جان تازه بخشید. جمعیت های کهنه ای راهبان، پیران و حضرات و روحانیان را که در زمان امان الله خان تضعیف شده بودند، و با بهره برداری از نبود ثبات در دوره ای کلکانی سربلند کرده بودند. دو باره زنده ساخت و بدین وسیله با دین و مقدسات ملی کشور در راه ثبات و نظم دلخواه خود بازی سیاسی کرد. برنامه های رژیم محمد هاشم خان در صورتی صد در صد جامه عمل پوشیده می توانست که روشنفکران و تعلیم یافته گان سه دهه اول قرن بیستم بویژه ده سال حکومت امان الله خان نابود و به حیات آن نظام تعلیم و فرهنگ به بهانه ای حمایت از دین و مذهب خاتمه داده می شد. روشنفکران و آگاهان سرکوب و نابود شدند و عده ای کم شان تطمیع گردیدند. دروازه های مدارس و مراکز فرهنگی تعلیمی ظاهراً بسته نشد، اما چنان مغلوب و زیر فشار قرار گرفت که به لبه ای پرتگاه نیستی سوق داده شد... در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج فقط بالغ می شد به ۴۵۹۱ شاگرد، و ۱۶۵ معلم (رجوع شود به کتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر طبع کابل سال ۱۳۴۷ شمسی صفحه ۶۳) درحالیکه فیض محمد زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال اخیر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود. (رجوع شود به جریده دولتی اصلاح شماره ۵۵ مورخ دلو ۱۳۰۹ شمسی صفحه سوم). (۴) رهبری مستبد و اقتدار گرا، بعد از پیدا کردن سلطه بر کابل، از حربه ای کهنه و پوسیده ای تفرقه بینداز و حکومت کن که شیوه ای همیشگی سیاست کاران نامهربان می باشد بهره گرفته، اقوام و قبایل کشور را در مقابل یک دیگر قرار داده، بدین وسیله پایه های نظام استبدادی خود را مستحکم ساخت. تعلیم و تربیه طوریکه تذکر داده شد به حاشیه رانده شد، روشنفکران سرکوب و رقبای سیاسی مانند محمد ولی خان بدخشانی و غلام نبی خان چرخ بنام خاین ملی و... محاکمه و اعدام شدند. رژیم خشن و استبدادی بعد از سرکوب و اعدام مخالفان و رقبای خود خواست به روابط خارجی خود با همسایه گان بویژه اتحاد شوروی سروسامان بدهد. اتحاد شوروی سوسیالیستی بخاطر حمایت حکومت شاه امان الله و حبیب الله کلکانی از مجاهدین آسیای مرکزی، با کابل اختلاف داشت و هر دو حکومت را زیر



فشار گذاشته بود که از مجاهدین آن طرف سرحد آمو دریا حمایت ننمایند. در زمان حکومت شاه امان الله، محمد نادرخان توظیف شده بود که در ولایات بدخشان، تخار و کندز که در آن وقت بنام منطقه ای قطغن یاد می شدند، در جهت تقویت مجاهدین مخالف بلشویزم، حمایت های مردمی را جلب نماید. بعد از آنکه بقدرت رسید. با سابقه ای که با قضیه ای مجاهدین در شمال به ویژه شمال شرق کشور داشت. خواست برای تأمین ثبات در کشور و جلوگیری از مداخله ای اتحاد شوروی با آن کشور کنار آمده و اصل تحکیم سلطه ای شخصی و حکومتی بر بخش شمال نیز چنان ایجاب می کرد، پایگاه نیرو های جهادی آسیای مرکزی را از شمال کشور بر کند. در سال ۱۹۳۱ معاهده ای دوستی با رژیم بلشویک را امضا و مجاهدین ضد کمونیزم را بیرون راند. وقتیکه جهاد گران بخارا و طرفداران محلی شان در برابر سیاست نادرخان مقاومت کردند. رژیم قبایل جنوب را همان طوریکه در مقابل مردم شمالی استعمال کرده، بنیاد نزاع های سمتی و نژادی را در تاریخ کشور بضرر وحدت ملی گذاشته بود. بار دیگر دست به بازی مشابه زده قبایل مذکور را به صوب قطغن سوق داد، تا مجاهدین و طرفداران محلی شان را سرکوب کند. مجاهدان و مردم محلی در برابر سیاست نادرخان قیام و صدها نفر از قبایلی ها و مجاهدین و مردم محلی کشته شدند. نیرو های ضد بلشویکی بعد از يك جنگ با قبایلی ها و متحدین محلی شان از مرز عبور کرده، بدام آدم کشان روسی گرفتار و شهید شدند. رژیم نادرشاه تنها مجاهدین و طرفداران محلی شان را نه کوپید، مخالفین سیاست های خود را نیز تصفیه کرد. در آن مرحله از تاریخ منطقه، اتحاد شوروی با توجه به اینکه به افغانستان در سیاست آسیائی خود اهمیت زیاد قایل بود و در زمان سلطنت شاه امان الله نفوذ سیاسی، اقتصادی خود را در کابل تقویت کرده بود. برای سرکوب بحران های داخلی و سیاست های جهانی که در راستای محاصره و انزوای شوروی کمونیستی از جانب قدرت های بزرگ بویژه برتانیه رهنمون شده بود. ظاهراً از افغانستان دست کشیده به همان وضعیت و موقعیت قناعت کرده بود که امپراطوری روسیه ای تزاری در آسیای مرکزی و شمال قفقاز فرا چنگ کرده، و افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ هندوستان برتانوی پذیرا شده بود. نادرشاه بعد از بیرون راندن مجاهدان بخارا از شمال افغانستان به تمام مراکز مخالفین هند برتانوی در کابل خاتمه داد و به مبارزان هندی اعم (از هندو و مسلمان) فهماند که دگر افغانستان محلی امن برای فعالیت های انقلابی و ضد انگلیسی آنها نیست و به دولت برتانیه اعلان کرد که معاهده ای سال ۱۹۲۱ منعقد شده ای راولپندی را که متکی بر آن خط دیورند به حیث سرحد بین المللی افغانستان و هندوستان

مشخص و به رسمیت شناخته شده است، به رسمیت می شناسد. از زمان حکومت امیر دوست محمد خان بار دوم (۶۳-۱۸۴۳) تا زمان حکومت امیر عبدالرحمن خان (۱۹۰۱-۱۸۸۰) با وجود اینکه هر دو امیر این تقاضای ضد افغانی انگلیس را پذیرفتند که دولت افغانستان آزاد خارجی نداشته و همیشه زیر نظر آن دولت اروپای رفتار خارجی خود را سروسامان بدهد. البته با کمیت های متفاوت که در دوره ای امیر اول کمتر و در دوره ای امیر دوم سیاست خارجی کشور، کاملاً سلب شده بود. رهبران افغانستان از قبول نماینده ای انگلیس در خاک افغانستان خود داری کردند و بهانه ای قابل قبول هم داشتند که گویا مردم افغانستان ضد حضور کافران انگلیسی در خاک خود می باشند. و انگلیس ها پذیرفته بودند که به کنترل امور خارجی افغانستان بسنده کرده، امیران دست نشانده خود را در امور داخلی آزاد بگذارند. با شروع قرن بیستم و علاقمندی حبیب الله خان جانشین عبدالرحمن خان به معارف جدید، هندوستانی های مسلمان یا در ظاهر مسلمان بنام معلم و ترجمان و مشاور و... وارد کابل شدند و در مدارس جدید تاسیس افغانستان، بعضاً مصروف تدریس و عده ای هم بکار های تجارتي و اطلاعاتی مباردت ورزیدند. نا گفته نباید گذاشت که در میان اشخاص هندی، مسلمانان مبارز و دلسوزی هم وجود داشتند که در عرصه ای معارف جدید به افغان ها کمک و مساعدت کردند. اما عده ای هم وجود داشتند که در لباس مسلمان به نفع حکومت هند برتانوی کار های جاسوسی انجام میدادند و حکومت افغانستان، هم بدلیل وابستگی به انگلیس و هم چنان بدلیل نداشتن شبکه های مجرب و کار کشته ای ضد اطلاعاتی در مقابله با فعالیت های جاسوسی، اعم از روس و انگلیس بویژه انگلیس ناتوان بود. انگلیس ها دریافته بودند که با استفاده از آزادی داخلی و گسترش معارف جدید در دوره ای امیر حبیب الله خان، هم در جامعه، هم در ساختار دولت نیرو های روشنفکر و ترقی خواه ضد استعمار رخنه کرده، با صف آرای ضد استعماری استقلال خود را به رهبری امان الله خان بدست آوردند. روحیه ای ضد انگلیسی رهبران دولت مستقل و گسترش مناسبات با اتحاد شوروی، درد سر های زیادی را برای هند برتانوی بوجود آورده بود. اتحاد شوروی با استفاده از فرصت توانسته بود، در سیاست و اقتصاد افغانستان نفوذ زیاد و بی سابقه ای بدست آورد. برتانیه نمی خواست چه در افغانستان مستقل و چه در افغانستان قبل از استقلال، اتحاد شوروی سوسیالیستی اثر گذاری داشته باشد. اگر در زمان اصلاحات و ترقی خواهی افغان ها، انگلیس ها به سرمایه گذاری و فعالیت های آلمان ها در راه توسعه ای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان روحیه ای موافق نشان دادند همگی بر می گردد

به نفرت عمیق و بی پایانیکه لندن از کمونیزم شوروی و مردم کشور ما از انگلیس در سر می پروراند. پیروزی نادرخان در افغانستان که به حمایت برتانیه بدست آمده بود. روابط انگلیس و افغان را وارد فصل جدیدی ساخته بود، فصلی که دیگر برتانوی ها برای حفظ ما تقدم آمده شده بودند باضافه ای اثر گذاری در روابط خارجی بر مناسبات اجتماعی و سیاست داخلی افغانستان نیز دست اندازی داشته باشند. بهترین وسیله در دست برتانیه همان هندی های جاسوس و مسلمان نما های بودند که در لباس تاجر، معلم، ترجمان و... قبلاً در افغانستان رخنه کرده بودند. مهر تائید گذاشتن نادرشاه بر معاهد ای راولپندی که در آن خط دیورند به حیث مرز بین المللی میان افغانستان و هندوستان رسمیت یافته بود، از نظر آن کشور بزرگ کفایت نمی کرد. ریشه کن کردن نفوذ شوروی در افغانستان و فعالیت های جاسوسی در مرز های جنوبی امپراطوری شورا ها، ایجاب می کرد که برتانوی ها نفوذ خود را بر هر دو ساحه ای سیاست خارجی و سیاست داخلی کشور ما تعمیم بدهند. برای اجرای هر چه بهتر و بیشتر این خواست استعمار گران انگلیس، گسترش نفوذ آن کشور در کشور ما و توسعه ای شبکه های جاسوسی آن به حیث يك ضرورت مبرم و حتمی در آمده بود... انگلیس ها علاوه از اینکه نظام حاکم افغانستان باید دوست و متحد شان می بود. ضرورت داشتند که روابط کابل و مسکو را کنترل کرده، باوجود نزدیکی با روس ها در برابر هتلر در اروپا، اجازه ندهند که این کشور در افغانستان رخنه نماید. روابط حکومت های افغانستان چه با بریتانیا و چه با شوروی علاوه از نیاز قدرت های خارجی به کشور ما، در سطح بالا، ایجاب جذب امکانات مادی و حمایت سیاسی را برای استقرار نظام در برابر فشار های داخلی نیز می کرد. و این نیاز زمانی رفع می شد و از وابستگی به اجانب می کاست که تغییر بینادی در روابط حکومت و مردم به ویژه آگاهان جامعه بوجود می آمد و ضرورتی باقی نمی ماند که حکومت برای کنترل مردم دست به دامان خارجی ها شود. متأسفانه حکومت های افغانستان هرگز باین امر تن درندادند. محمد نادرخان هم در تبنی و هماهنگی با هند برتانوی و امکانات آن کشور، مخالفین و رقبای خویش را در کابل و ولایات کشور بر انداخت. همان سان که امیر عبدالرحمن بعد از رسیدن بقدرت با پشتیبانی مادی و سیاسی انگلیس تمام دشمنان شخصی خود را به بهانه ای پاک سازی نفوذ روسیه در افغانستان قلع و قمع کرده بود. نادر شاه هم عده ای زیادی از دشمنان شخصی خود را با پیروی از امیر مذکور به بهانه ای خاتمه دادن به نفوذ شوروی اعدام و زندانی ساخت. به شیوه ای عبدالرحمن خان امنیت و حاکمیت، حکومت مرکزی در سراسر کشور تأمین و به آشوب ها و کشمکش های داخلی پایان داده شد. فعالیت های اقتصادی دولت و مردم در فضای پر از خوف،

خشونت و اختناق که شیوه ای پیر و صدیق عبدالرحمن در دهه ای سوم قرن بیستم بود، با کندی سر برآه شد. امنیت و ثبات سیاسی و اجتماعی که شاه و برادرانش به افغانستان بار کرده بودند امنیتی مبتنی بر زور، تخویف مردم و آگاهان جامعه بود. از همان روز های اول ورود نادر شاه و برادرانش به کابل، روشنفکران درک کرده بودند که تمرکز قدرت، سخت گیری و استبداد برای تأمین امنیت و استحکام نظام سیاسی حتمی به نظر می رسد. و بیشترین فشارها بر تعلیم یافته گان وارد خواهد شد. شاه با دست زدن به خشونت علیه روشنفکران در قدم اول عکس العمل شدیدی را بروز و به آگاهی مخالفان خود رساند و با تمجید از طرز کشور داری عبدالرحمن خان فهمانده بود که بر خورد با رقبا و دشمنان با القوه و بالفعل چگونه خواهد بود؟ از سوی دیگر، اوضاع طوری انکشاف کرده بود که جاده بروی حکومت یک خانواده مانند گذشته صاف نبود. از یکطرف، زمان شاه جدید با زمان امیر آهین تفاوت ریشه ای و اساسی داشت و از طرف دیگر، یک قشر با سواد و آگاه و سیاسی شده ای در دورهء روشنفکری و حکومت شاه امان الله بوجود آمده بود که آماده ای تحمل استبداد خشن و کار برد عریان زور و قساوت به شیوهء قرون وسطای نبودند. و آماده شده بودند که علیه استبداد و اختناق مبارزه نمایند. سران نظام جدید نیز درک کرده بودند که برای ثبات اوضاع و استقرار ادارهء دلخواه خود تا حد امکان زور بگویند و از سرکوب آگاهان مخالف و معترض کار بگیرند. در مبارزه با شاه و برادرانش، روشنفکران در مرحله ای اول برادر نادر شاه را در شهر برلن بقتل رساندند و در مرحلهء دوم یکنفر از متعلمین مدرسه ای آمانیهء کابل در یک اجتماع تقسیم انعامات و تشویق متعلمان با ضربه کردن مرمی های چند، سینه ای اساس گذار سلطنت جدید را با خشونت شکافت و بدین وسیله به حیات یک سیاست مدار مدبر، سخت گیر و خشونت گرا پایان داد. از آنجا که محمد نادرشاه در معرکه ای حصول استقلال، هم در عرصه ای جنگ و هم در عرصه ای سیاست اشتراک داشت و در جنبش روشنفکری و اصلاح طلبی در کنار امان الله شاه و دوستانش قرار گرفته بود. در فضای جدید توقع می رفت که شاه جدید با همان نیروهای قبلی که خودش با آن ها در راه اندازی حرکت نوین اشتراک داشت از در مصالحه پیش آمده، بجای دفع و سرکوب از جذب کار می گیرد، متأسفانه این کار صورت نگرفت. از سوی دیگر، در سیاست یک اصل بسیار عالی وجود دارد و آن اینکه قاطعیت در زمان ضعف و گذشت در زمان قدرت، متأسفانه محمد نادرشاه در زمان قدرت خود از گذشت کار نکرقت. و این رویه سبب شد که زور بگویند و زور هم اسباب کار برد خشونت گردید، و خودش را قربانی ساخت.

## محمد هاشم خان ۱۳۱۲ الی ۱۳۲۵:

بعد از مرگ شاه، برادرش محمد هاشم خان با عقده زور مداری کرد. و اساس نظامی را پی ریخت که از بنیاد غلط بود و غلط بالا رفت. بالا رفتن چنان ساختمان ناجوری سبب شد که محمد هاشم خان از تعلیم یافته ها فاصله گرفته و آن ها را بکوبد و برای پیش برد و استحکام سلط به محافظه کاران اتکا کند. سیاست اتکا بر محافظه کاران و راندن روشنفکران باعث شد که هم بازار تصفیه های خونین گرم شود و هم با قوت گرفتن نیرو های کهنه، کشور پنجاه سال به عقب برود. عقب گرای و عقده ناشی از آن، بعد از عقب نشینی بریتانیا از هند، فضای فکری و سیاسی ناشی از پایان جنگ دوم جهانی و نهضت استقلال خواهی در جهان سوم و ظهور کمونیزم به حیث یک قطب قدرت جهانی، نسل جدید کشور را به سوی روشنفکری چپ و طرفداری از شوروی متمایل ساخت. در آن شرایط، حکومت زیر چندین فشار بود. فشار بریتانیا برای اعمال نفوذ بیشتر، علاقمندی به انکشاف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در میان مردم و فشار آگاهان و مبارزان مخالف برای فضای آزاد تر فکری. و همین فشار ها و تکان های مشابه جامعه را میان خوف و امید قرار داده بود. و محمدنادرشاه به حیث یک زمام دار باهوش و افتدار گرا، بیشتر از دیگر برادران شرایط را درک و توان چاره اندیشی داشت. که بخت برایش یاری نکرد. در روز قتل نادر شاه، برادرش هاشم خان صدراعظم مملکت در شمال مملکت مصروف بازدید و مشاهده نحوه ای کار مأموران دولت و اجرای برنامه های بود که پایه های ماشین اختناق را بر شانه مردم مظلوم و بی چاره ای افغانستان مستقر و دیوار های زندانی را که برای مردم افغانستان در نظر گرفته بود، ضخیم و بالا می برد. با استفاده از عدم موجودیت موصوف در کابل، شاه محمود خان برادر شاه مقتول و شخص سوم در سلسله مراتب قدرت کشور، محمدظاهر فرزند ۱۹ ساله ای برادر متوفای خود را به حیث پادشاه اعلام و خودش به شاه جوان بیعت کرد. محمد هاشم خان وقتی بکابل رسید که کار تمام شده بود و نمیتوانست عقبه زمان را به عقب بگردانیده خود را پادشاه کشور اعلام نماید. ظاهرشاه جوان اگر چه بنام و بطور رسمی پادشاه اعلان شده بود، در واقع در صحنه ای سیاست عملی افغانستان نقش و تأثیری نداشت. صدراعظم مطلق العنان که استبداد و زور گوی در مناسباتش با ملت و کار مندان دولت از قبل به منصفه ای ظهور رسیده بود. بعد از قتل هر دو برادر خود محمد عزیزخان و محمد نادرشاه که هر دو قتل انگیزه ای سیاسی داشت و به جناح ناراض روشنفکران مبارز و معترض ضد حکومت ارتباط می گرفت، به نفرت و انزجار میر غضب دوران بیشتر از گذشته افزود و حس انتقام

جوی موصوف را نسبت به آگاهان و قشر روشنفکر کشور شعله ور ساخت. برای آرامش روح نا آرام خویش به کمیت و کیفیت استبداد، اختناق فکری و سیاسی در کشور چندین برابر افزود و زندان های زیادی را از باقی مانده ای آگاهان، اهل اندیشه، خرد و فرهنگ به بهانه ای قتل نادرشاه پر ساخت و در انتقام جوی و سرکوب چنان افراط بعمل آورد که در تاریخ سیاسی و اداری جهان کم سابقه بود. برای افزودن بر فشار سیاسی و فرهنگی و روانی بر مردم و روشنفکران و تقویت بنیاد خشن ترین نظام سیاسی بر افغانستان توجیهات داخلی و بین المللی هم پشت سر خود تراشیده بود. رواج فرهنگ سیاسی استبداد در دهه ای ۱۹۳۰ میلادی در اکثر کشور های جهان به ویژه کشور های اروپای مشوق محمد هاشم خان در کار برد استبداد شده بود. اگر چه سواد و فرهنگ و دانش سیاسی و بین المللی در خور توجه نداشت. با وجود این، بعضی مشاورانش که گه گاهی سفر های دیپلماتیک به خارج داشتند، بر ویژه برادر زاده اش محمد نعیم خان سفیر سیار و دست اندر کار سیاست خارجی، وی را از مسایل مهم جهانی تا حد امکان مطلع می کرد. از تصادف نامیمون برای ملت افغانستان و شانس خوب برای محمد هاشم خان، نگاهی به سیاست بین المللی در آن مقطع از تاریخ سیاسی جهان نشان میدهد که... در عرض ده سال از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ (که مصادف است با دوره اول حکومت هاشم خان) گرایش به سوی دکتاتوری یا توتالیتریزم در تمامی قاره ای اروپا شیوع یافت. تا سال ۱۹۳۹ از ۲۷ کشور اروپای فقط ده کشور بودند که هنوز طبق اصول دموکراسی اداره می شدند، باین معنی که در این کشور ها احزاب سیاسی مختلف واقعاً و از خلوص نیت برای زمام داری با یک دیگر رقابت می کردند و اتباع این کشور ها تا حدود معتنا بهی بطیب خاطر فکر و عمل می نمودند. این کشور ها عبارت بودند از انگلیس، فرانسه، هلند، بلژیک، سویس، چکوسلواکی، فنلاند و سه کشور اسکاندیناوی (دنفارک، سوئید و نروژ)، شوروی دکتاتوری پرولتاریا، دیگران بطور مبهم فاشیست خوانده می شدند. (۵) برتانیه که در آن وقت و مراحل بعدی همواره در متروپول رژیم دموکراسی پارلمانی داشت، در مستعمرات چه مستقیم و چه غیر مستقیم مانند، افغانستان برای تأمین منافع خود از استبداد حمایت می کرد. کار برد عربان و برهنه ای استبداد و زورگویی حکومت در برابر ملت در کشور ما از این دیدگاه نیز قابل تائید و توجیه بود که دست اندرکاران سیاست انگلیس در امور هند همواره در گفته ها و بیانیه های صریح و رمز گونه ای خود افغان ها را مردم سرکش، باغی، غارتگر و نظم ناپذیر تلقی می کردند. کنترل و اداره ای این ملت مظلوم و عقب نگهداشته شده با چنان تصویریکه انگلیس ها از آن داشتند. ایجاب



می کرد که زجر، شکنجه و عذاب بکشند و برای تأمین منافع برتانیه در منطقه بویژه افغانستان، حاکم مستبد و حکومت نا مردمی بشکل اداره هاشم خان داشته باشند. هاشم خان برداشت مشابه با انگلیس ها از مردم افغانستان داشت، به سوی مردم مسلمان، غیور و با شهامت افغانستان بدیده ای جاهل، سرکش و دارای روحیه نیرومند عسیان، مبارزه جوی در مقابل حکومت میدید و برای سرکوب نیرو های مردمی توجیهات خود ساخته ای داشت. در این شکی نیست که صدراعظم يك شخصیت مدیر و دارای تجربه ای گسترده ای در عرصه ای نظم و اداره ای کشور بود. اما عقده ای ناشی از عدم ازدواج و پدر نشدن و نداشتن فرزند که احساس عطفوت و مهربانی را در شخصیت انسان رشد می دهد، توأم با اثرات منفی قتل برادرانش موصوف را روحاً طوری بار آورده بود که از تجارب اداری خود پافراتر بگذارد و چنان به استبداد و قساوت پردازد که در جهت نظم و ترتیب امور کشوری و لشکری ملت را دچار خفقان فکری و ذهنی و از بروز استعداد های مبتکر در عرصه های مختلف زندگی ملی به ویژه فرهنگی و سیاسی ملت افغانستان جلوگیری شود. اگر چه با اعمال نظم و مقررات شدید و خشن خود رفت و آمد های مردم را از يك منطقه به منطقه ای دیگر در داخل کشور محدود یا از بین برد و راههای مبادله ای فکر، اندیشه و نظر را در سراسر کشور مسدود ساخت. اما در عرصه ای فعالیت های اقتصادی و تجارتي سهولت های فراهم کرد که به بهبود نسبی اوضاع اقتصادی کشور انجامید. در معارف و فرهنگ قدم های ناچیزی برداشته شد و علت تعلل در این زمینه ای نهایت مهم و حیاتی کشور این بود که... محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اقتدار کشور را در دست داشتند، هر دو از علوم جدید و قدیم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته ای مطالعه و اندوخته ای نداشتند، لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم می نمودند و اشخاصی را جمع می کردند که سوبه علمی آنان از خود شان نازلتر باشد و یا خود را نازلتر معرفی کرده بتوانند. (۶) از سوی دیگر، این خاصیت همیشگی رژیم های مطلق العنان و بیدادگر است که از رشد علم و فرهنگ هراس داشته باشند، زیرا که اداره ای يك ملت مظلوم و از نظر فرهنگی و اقتصادی عقب نگهداشته شده ای مانند افغانستان، بمراتب آسان تر است از يك جامعه ای که معارف و دانش داشته باشد و سطح آگاهی های سیاسی و اجتماعی توده های مردم بالا باشد. طوریکه در این راستا رژیم اصلاح طلب امان الله شاه در کشور کوشش براه انداخته بود و می خواست افغان ها را به سوی دنیای نوین رهنمائی کند. هر دو برادر، بویژه محمد هاشم خان از گسترش معارف و دانش و اندیشه های نوین که حتماً آگاهی های سیاسی و اجتماعی و طبعاً آزادی

خواهی و تقاضای انتقال از يك جامعه ای بسته ای قرون وسطای به سوی يك جامعه ای عصری و مدرن و نهاد های مدنی را بدنبال دارد، وحشت داشت. برادران بخوبی میدانستند که کشور را چگونه اداره نمایند تا هم نظم دلخواه ادامه پیدا کند و هم از نهضت روشنفکری به صورت محمود طرزی که سنت گرای را تضعیف و پیشرفت علم و مدنیت غربی را تشویق می کرد، جلوگیری نمایند. با وجود تقویت محافظ کاری و ممانعت از رواج معارف و فرهنگ جدید، اوضاع فکری، فرهنگی و سیاسی جهان با پیشرفت روز افزون علوم ارتباطات دیگر پا فشاری بر معارف و تعلیم و تربیت محدود باندازه ای که تنها نیاز های بروکراتیک حکومت را پوره نماید، نه نیاز های ملت را، بی نتیجه بوده، روز تا روز مسأله ای گسترش علم و فرهنگ را عمده می ساخت و دستگاه سخت گیر و سنت گرا را وادار می کرد که در راه تعمیم معرفت دینی و دنیای روحیه، موافق شان بدهد. باوجود تقویت نیروهای سنتی و محافظ کار و گریز از کنار آمدن با روشنفکران و میلان دادن به افکار و معارف جدید. بعد از تحکیم پایه های حکومت، محمد هاشم خا و شاه محمود خان دست به اصلاحات محدود زدند. و به رشد اندیشه و فرهنگ قابل کنترل جولان دادند. بطور مثال، نادرشاه تعداد طلبه و طالبات افغانستان را از هشتاد هزار نفر در طی چهار سال سلطنت خود به چهار هزار و پنجصدونود و یک نفر تقلیل نموده بود، بعد از کشته شدنش، صدراعظم در طی چهار سال دیگر این تعداد را صرف به هژده هزار و هشت صد و هفتاد نفر بالا برد. (۷) تعلل و ندانم کاری دولت در رابطه با اشاعه، تعلیم و تربیت با وجود درک نیاز به يك نظام با محتوا و دارای کیفیت تعلیمی تا انداز ای همکام با نیاز کشور و دنیای جدید نشان میدهد که وسعت بخشیدن به گستره ای علم و دانش ارتباط به ذهنیت منفی برادران نسبت به معارف دور امانی و دست آورد آن و موجودیت دستگاه سیاسی مسلط بر کشور دارد. دستگاه می خواهد مسأله ای فرهنگ و تربیت را با دوام و بقای خود متصل و مطالعه و معارف کنترل شده، و تا اندازه ای نوین را ترویج کند، که هم بقای دستگاه را به مخاطره نه اندازد و هم چنان بر چسپ پاسداری از جهل و نادانی را از جبین خود دور نماید. طوریکه گفته شد. رژیم از همان آغاز در رابطه با روشنفکران و اهل معارف از سیاست دو پهلوی تخویف و تطمیع کار گرفت، آنهاستیکه در پروسه ای تخویف و تهدید به تطمیع تن در ندادند نابود و زندانی و آنهاستیکه تطمیع شدند در بخش های فرهنگی، تعلیمی و ادبی اجازه فعالیت داشتند و از میان آنها کسانیکه بیشتر تن به هم خوانی با دربار دادند، در صف و حلقه ای ندیمان فرهنگی مورد پسند حکومت راه یافتند. استاذ صلاح الدین سلجوقی عالم آگاه و وارد در

علوم قدیم و مطلع از علوم و اوضاع جدید به خصوص فلسفه و معارف اسلامی بصورت محور تعلیم یافته گان و فرهنگی های در آورده شد که کار های تبلیغی، ادبی و فرهنگی حکومت توسط آنها کانالیزه و رهبری می شد. مدارس در واپسین سالهای دهه ای سی و آغاز دهه ای چهل میلادی بطور گام به گام تشویق و از کابل به ولایات گسترش داده شد. دستگاه هم زمان با توسعه ای گام به گام معارف نه تنها فرهنگ را برده و غلام سیاست ساخت، بلکه از گسترش مفاهیم ایدئولوژیک جدید از نوع لیبرالیسم، دموکراسی و فکر مشروطه خواهی در کانون معارف کشور به شدت جلوگیری کرد و شخص صدراعظم، برادرزاده ای جوان خود محمد نعیم خان را صاحب اختیار کل در مسایل معارف و ادب و تبلیغات کشور ساخت. محمد نعیم خان از اینکه پدرش عبدالعزیزخان توسط يك تن از محصلان وفا دار به جنبش روشنفکری کشور در آلمان بقتل رسیده بود، هم در سمت سفیر در خارج و هم در سمت معاون صدراعظم و وزیر معارف و بعد ها وزیر خارجه همیشه سر و کله ای با معارف و فرهنگیان کشور نشان میداد و در این عرصه تا زنده بود کار کرد. متأسفانه در هیچ کشوری باندازه ای کشور ما معارف و فرهنگ آله ای دست سیاست نشده است. در این ساحه هم تحولات سیاسی جهان و هم چنان سیاست داخلی حتی مسایل نژادی سایه افکنده بود... در حدود سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۰ وقتی نازی های فاشیست در آلمان نغمه (جرمن فوق همه را) سر دادند و ناسیونالیسم همان نمونه نزد ترك و عرب و ایرانی هم غلبه کرد. در افغانستان محمد داود، فیض محمدزکریا و زابلی (سرگروپ ها) نیز به ساز آرن نژادی همنوا شده و آتش تبعیض و تعصب را دامن زدند و ملت و وحدت کشور را بدو جناح نژادی کشانیدند که بعد ها در شورای ملی عوامل تجزیه و الحاق طلب به آتش تفرقه هیزم اندازی کردند، به حدی که نزدیک بود خرمن وحدت و اتفاق کشور را به آتش بکشند. (۸)

گرایش و علاقمندی به سوی ناسیونالیسم کور و افراطی تنها به بخش سیاسی و اداری کشور افغانستان منحصر نماند و حالت فراگیر و گسترده ای پیدا کرد که به تمام بخش های حیات ملی ملت افغانستان بویژه بخشی فرهنگی و تعلیمی کشور را نیز فرا گرفت. عبدالرحمن پوپل، غلام محمدخان فرهاد و گل محمد خان وزیر مادام العمر و برادر خوانده ای دربار سلطنتی تحت عنوان جدای حوزه ای کلتوری ایران و افغانستان مبارزه ای شدیدی را علیه زبان فارسی دری، زبان گفتاری و نوشتاری اکثریت مردم افغانستان براه انداختند. در این راستا در مناطق غیر پشتون نشین وسیله ای آموزش و تعلیم زبان پشتو قرار گرفت. این سیاست مفرضانه و غیر عملی حکومت نه به گسترش زبان پشتو انجامید و نه هم به زبان

فارسی دری جان و رمقی گذاشت. این سیاست فرهنگی در محدوده ای تعلیم و تربیت باقی نماند. در عرصه ای تبلیغات دولت به خصوص رادیو کابل که بعداً به رادیو افغانستان تغییر نام داده شد سیطره یافت و از حجم تبلیغات بزبان دری کاسته شد و کار بجای کشید که اکثریت مردم افغانستان به رادیوی کشور خود گوش فرا نغیدادند. از سوی دیگر، را دیوی مسکو بخش دری، جمهوری های سوسیالیستی تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و دولت شاهنشاهی ایران همگی بزبان های دری و دیگر زبان ها و گویش های محلی افغانستان نشرات گسترده ای براه انداختند. با توجه به این سیاست خراب کارانه و خود مخرب بود که عکس العمل های شدیدی در داخل کشور، هم از جانب طرفداران سلطنت از ملیت های دیگر و هم چنان تعلیم یافته گان و روشنفکران و غیر عملی و مضر بودن این سیاست سبب شد که به تدریج این روش تغییر نماید. طوریکه خانواده ای محمد نادرشاه بعد از روی کار شدن، اول معارف را فشار دادند و بعداً با درک شرایط عصر و زمان و نیاز شدید دستگاه حکومت و مردم به تدریج به رشد معارف اجازه دادند. این زمانی بود که همه چیز خراب شده بود و بجای ترقی فرهنگی افغانستان زبان و فرهنگ فارسی دری و میراث غنی تاریخی آنرا ایران از افغانستان ربود. و چیزیکه برای افغان ها ماند نفرت زبانی و نژادی بود که پروسه مبدل شدن کشور به نظام کشور ملت را به تعویق انداخت. در شرایطی که قدم به قدم اداره ای استبدادی محمد هاشم خان به رونق و گسترش تعلیم و تربیت اجازه داد و آهسته آهسته معارف کشور با حفظ تمام کمبودی ها از مواد درسی گرفته تا کمبود معلمین و وسایل درسی مانند کتاب و مدرسه جان تازه گرفت. در عرصه ای سیاسی و چگونگی اداره ای سیاسی کشور وفاداری به نوع نظام فاشیستی و تک حزبی هتلیری تشویق شد. ناکفته نباید گذاشت که دستگاه حاکم از نظام سیاسی آن وقت آلمان تنها مدیریت اقتدار گرا و فاشیستی را کاپی می کرد، نه روش ها و نظام های فرهنگی، ادبی، تعلیمی و اقتصادی آن نظام را که اصلاً سبب اعتلای آلمان شده بود نه مدیریت یا فاشیزم اداری آن! آلمان ها که از وابستگی مرگبار دولت افغانستان به برتانیه دشمن سوگند خورده ای خود بدلیل موقعیت جغرافیای آگاه بودند و میدانستند که گر چه دستگاه دولت و نسل قدیمی آن مانند هاشم خان صدراعظم چنان به انگلیس ها منگ خورده و وفا دارند که تغییر این وفاداری نه ممکن است و نه به مصلحت. اما از نظر فاشیسم هتلیری نسل جوان خانواده سلطنتی که آینده ای روشن دارند، یا برای هویت آریای داشتن که تکیه گاه فاشیزم است و یا بدلائل سیاسی نمیتوانند یار وفادار برتانیه بمانند. با توجه به همین دریافت بود که آلمان هتلیری به سرمایه گذاری در افغانستان میلان و به

توسعه ای محدود کشور ما کمک کرد. در افغانستان با وجود حضور سایه ای سیاه استعمار انگلیس بر سر و با روی کشور و دستگاه حاکم و مجبورت های ناشی از موقعیت سیاسی جغرافیای کشور در سرحدات غربی هند برتانوی از همان آغاز... با روی کار آمدن آدولف هتلر در سال ۱۹۳۳ تقابلی به آلمانی ها افزایش یافت زیرا در کابل اعتقاد بر این بود که رایش سوم رقیبی سرسخت تر از جمهوری و ایمار برای برتانیای و شوروی است. این ارزیابی کابل کاملاً درست و به جا بود. با وجود این حوادث بین المللی دهه ای ۱۹۳۰ باعث شد که سیاست مداران افغانستان از خطر تهاجم کشورهای امپریالیستی و فاشیستی به کشورهای ضعیف آگاه شوند. افغانستان در عداد دولت های انگشت شمار آسیای بود که در سال ۱۹۳۴ به جامعه ای ملل پیوست، ناتوانی این جامعه در جلوگیری از تهاجم ایتالیا به ایتوی و ژاپان به چین سبب شد تا افغان ها بر تلاش خود برای یافتن دوستانی نیرومند در خارج بیفزایند. گرچه طرفداران آلمان در کابل در اثر حوادث نا موافق در امور اقتصادی در مقیاس گسترده ای عقب افتادند، ولی آلمان (و اتباع آلمان) قسمت عمده ای کار پیشرفت افغانستان را هم چنان در اختیار خود داشتند. پس از آلمان نوبت به ایتالیا و ژاپان می رسید. این سه کشور بلوک محور را در (در جنگ جهانی دوم) تشکیل میدادند. (۹) سیاست خارجی افغانستان با وجود تمام کمبودی ها و نا بسامانی های کشور، در عرصه ای داخلی به خصوص در بخش های اقتصاد و فرهنگ و پیوستگی بسیار خطر زا با هند برتانوی، در کشاندن پای کشورهای آلمان، ایتالیا و ژاپان در پروسه ای انکشاف اقتصادی و توسعه ای معارف و صنعت سودمند تمام شد. اما رقابت ها و کشمکش های جدیدی بین المللی میان امپریالیسم انگلیس، فاشیسم آلمان و کمونیزم شوروی جهان را به سوی جنگ و بحرانی سوق داد که افغانستان با توجه به هم مرز بودن با دو قدرت بزرگ جهانی، کمونیزم روس و هندوستان انگلیس در موقعیت حساس و دشوار قرار گرفت. همان سان که در اول قرن بیستم خطر ناشی از تهدید آلمان به منافع روسیه و انگلیس هر دو کشور را در مقابله با برلین متحد و شریک جنگ جهانی اول ساخت. بار دیگر خطر روز افزون فاشیسم و نازیسم به منافع کمونیزم شوروی و امپریالیسم انگلیس هر دو کشور را با هم نزدیک ساخت. افغانستان که برای حفظ موجودیت خود و در جهت کاهش فشار مسکو و لندن به سوی برلین روی آورده بود و در سیاست جهانی برلین به صف آرای خطرناک دست یازیده بود، در وضعیت طاقت فرسا و جدیدی قرار گرفت که اغلباً از توان سیاسی و اقتصادی کشوری محاط به خشکه ای مانند افغانستان بالا بود. شوروی سوسیالیستی که در زمان «استالین» پروسه ای صنعتی ساختن

را تکمیل و به صنایع سنگین که محور جامعه های صنعتی نوین می باشد نایل و در صف قدرت های بزرگ زمان وارد شده بود. چشم طمع به سوی افغانستان داشت و موقعیت افغانستان را در جغرافیای سیاسی منطقه بخاطر نزدیک بودن به خلیج فارس و دریای عمان و نیم قاره ای هند مهم ارزیابی می کرد و خود را آماده کرده بود که با نفوذ عنعنوی استعمار انگلیس در کشور ما دست به گریبان شود. انگلیس ها متحد و حامی دست گاه حکومت کابل، از تمایل شوروی به سوی افغانستان آگاه بودند و محمد هاشم خان در تبانی با انگلیس ها چنان شرایط را برای نفوذ یابی شوروی در افغانستان سخت گرفته بود که کسی جرئت رفتن به سفارت شوروی را بدون اجازه ای صدراعظم نداشت. در واقع محمد هاشم خان در دو عرصه ای اداری و روابط با روسیه صد در صد وصیت های امیر عبدالرحمن را بکار بسته بود و موفق هم شد. حیف که دست پرورده اش محمد داود خان برخلاف تجربه ای مربی و کاکای خود عمل کرد و قاجعه ای کنونی را در افغانستان بار آورد. با اوج گرفتن صف آرائی های نوین و خصومت های شدید میان قدرت های بزرگ که در شمال و شرق افغانستان موقعیت داشتند، افغان ها دریافتند که روز ها و سالهای دشوار و خطرناکی پیشرو است. تهدیدی ناشی از بر خورد های جدید زمان لمس و پایه های دولت افغانستان را به لرزه در آورد. که... پیمان میان آلمان نازی و شوروی مورخ ۲۳ اوت ۱۹۳۹ دنیا را متحیر ساخت. کمونیزم و نازیسم که ظاهراً از لحاظ مرامی دو قطب مخالف یک دیگر بودند اکنون متحد گردیده بود. نسلی که بیشتر در فهم مرام مجرب گردیده بود تا وقوف بر سیاسیات از این پیش آمد هاج و واج شد. پیمان مزبور را نشانه ای بروز جنگ دانستند. آلمان ها که باتکاء آن اطمینان خاطر پیدا کرده بودند در اول سپتامبر بر خاک لهستان هجوم بردند. و سوم سپتامبر انگلیس و فرانسه با آلمان اعلان جنگ دادند. در طول زندگی یک نسل دومین جنگ اروپای، که بزودی بدل به جنگ جهانی گردید، آغاز شده بود. (۱۰) ازدواج نا میمون کمونیزم و نازیسم در برابر امپریالیزم تجاری و سوداگرانه که بر تانیه تجسم عینی آن از دیدگاه استالین و هتلر بود و در نتیجه شروع جنگ جهانی دوم، به وخامت اوضاع افغانستان افزود. شعله های جنگ با آلمان بالا شده بود و هندوستان عقب گاه و بزرگترین تأمین کننده ای مواد خام به خصوص مواد ارتزاقی جبهه ای سرمایه داری به حساب می آمد. و کمونیست ها و فاشیست ها هر دو مایل شده بودند که از طریق افغانستان عقب جبهه ای انگلیس یعنی هندوستان را زیر فشار قرار بدهند. تمایل جبهه ای محور به سوی موقعیت افغانستان سبب شد که انگلیس ها بر فشار خود بر افغانستان بیفزایند و در عرصه ای سیاست داخلی



افغانستان بطرز کم سابقه ای مصروف شوند و بهانه ای این علاقمندی انگلیس به اوضاع داخلی افغانستان حضور کارشناسان آلمانی در خاک وطن ما بود که گمان می رفت برای کشور شان از افغانستان علیه برتانیه در جنگ می خواهند استفاده نمایند. از سوی دیگر، در حلقه های دربار و حاشیه و بیرون آن و محافل روشنفکری کشور شایعه براه انداخته شد که مسکو و برلن توافق کردند و می خواهند شاه مخلوع امان الله خان را که در ایتالیا بصورت تبعیدی زندگی می کرد به افغانستان رجعت داده بقدرت برسانند و کشور افغانستان را به یک پایگاه ضد انگلیس مبدل سازند. این شایعه ها به وحشت خانواده ای سلطنتی به خصوص هاشم خان که از شیوه ای سرکوب گر و خشن حکومتش مردم به ستوه آمده بودند، افزود. مردم افغانستان به ویژه تعلیم یافته گان و روشنفکران کشور چنان از استبداد و بیداد و شکنجه ای پولیس مخفی و انحصار گری و تبعیض سیاست محمد هاشم خان به خشم آمده بودند که با دل و جان آماده ای پذیرای از شاه امان الله بودند. صدراعظم با شبکه های مخفی گسترده ای که در سراسر کشور بخصوص به تعقیب آگاهان و کارمندان دولت که یگانه مرکز و پناه گاه قشر تعلیم یافته تبدیل شده بود، پهن نموده بود، روزانه ذهنیت عامه را بررسی و اطلاعات را مطالعه و بر اوضاع مراقبت شدید اعمال می کرد. در چنان جوی پر از خوف و هراس که سر تا پای دستگاه حکومت را فرا گرفته بود، خوش شانسی و اقبال حکومت پیشی گرفت و ائتلاف فاشیزم و نازسیم که یک سازش موقتی و فرصت طلبانه بود، در هم شکست و فاشیست ها یک شبه بر ضد کمونیزم متحول و علیه شوروی حمله کردند. فسخ ازدواج کمونیزم و فاشیزم تحسولی بی سابقه ای دیگری را سبب گردید که بر خلاف مفهوم و مفاد ایدئولوژیک، ازدواج کمونیزم و امپریالیسم در برابر فاشیزم بود. این ازدواج جدید از این دیدگاه به افغانستان سودمند تمام شد که شوروی دیگر دستگاه طرفدار انگلیس در کابل برهبری محمد هاشم خان را فشار نمیداد و صدراعظم در ۱۷ اوت ۱۹۴۰ یک سال بعد از شروع جنگ موضع بی طرفی کشور را اعلان کرد. لندن و مسکو هر دو متفق القول شده بودند که فعالیت های آلمانی ها به بهانه ای کار های انکشافی و فن آوری در افغانستان مشکل ساز است، باید جانب افغانی آنها را از کشور خود بیرون نمایند. دولت افغانستان نمیتوانست مطابق خواست هر دو همسایه ای بزرگ دوستان آلمانی خود را به آن ها تحویل، یا بیرون نماید. چون در آغاز جنگ دست آلمان در تمام سنگرها بلند بود، کابل تکران بود که اگر به اخراج جرمن ها دست بزند و در جنگ کشور شان پیروز شود، نتیجه به مصلحت افغانستان تمام نخواهد شد. اما فاصله ای جغرافیای آلمان از افغانستان و موقعیت استراتژیک کشور ما

میان هر دو همسایه ای بزرگ طوری سیاست کابل را زیر فشار قرار داده بود که باید راهی به مسأله ای حضور آلمانی ها در افغانستان جستجو نماید. و این راه همانا مراجعه به آرای عمومی و برگزاری لویه جرگه ای عنعنوی افغانی بود... لهذا جرگه بزرگ عنعنوی در کابل در سال ۱۹۴۱ تشکیل شد، زیرا تنها انعقاد جرگه ها بود که میتوانست دولت را در تطبیق سیاست های طبقاتی او معاونت نماید. در حالیکه پیشنهاد های دولتین شوروی و انگلیس قبلاً بکابل داده شده و اخراج تمام اتباع جرمن از افغانستان تقاضا گردیده بود. اتحاد شوروی در این تقاضای خود به معاهده ای بی طرفی و عدم تعرض که در سال ۱۹۳۱ بین دولتین افغانستان و شوروی منعقد شده بود، تکیه می کرد. جرگه افغانستان در نوامبر سال ۱۹۴۱ بیطرفی افغانستان را در این جنگ جهانی تأیید و تصویب نمود. دولت افغانستان طبق یادداشت های دولتین شوروی و انگلیس در اکتوبر ۱۹۴۱ اتباع جرمن مستخدم خود را با تضمین مصونیت شان از طرف شوروی و انگلیس از افغانستان خارج ساخته بود. چون ایام جنگ به طول کشید و هنوز نتایج قطعی آن پیش بینی نمی شد، سلطه ای سیاسی دولت انگلیس در افغانستان توسط محمد هاشم خان صدراعظم بغرض حفظ ما تقدم از هر نوع اختلالی، تشدید می گردید، و خانواده ای حکمران تحت تهدید همیشگی دولت انگلیس فشرده می شد. (۱۱) در جریان جنگ جهانی دوم وقتی که اردوی نازسم به مسکو رسید و دولت شوروی در مضیقه قرار گرفت. قدرت های بزرگ ضد نازسم (شوروی، برتانیه و امریکا) ایران را اشغال و به مجرای عمده لوژستیک و تدارکاتی خویش غرض اكمال اردوی سرخ تبدیل کردند. اشغال ایران و دور ماندن افغانستان از جنگ های ویرانگر و تباه کن را اغلب قلم بد ستان درباری افغانستان به نیوغ و تدبیر صدراعظم هاشم خان انتساب کرده اند. در این شکی نیست که صدراعظم مرد مدیر و مدبر بود. اما ناگفته نباید گذاشت که عدم اشغال افغانستان به عوامل دیگری نیز ارتباط نزدیک پیدا می کرد که عمده تر و کار آمد تر از سیاست بیطرفی هاشم خان تمام شد. ایران در کنار خلیج فارس و دارای شبکه های قوی ارتباطات زمینی تا مرز های شوروی بود. در حالیکه افغانستان محاط به خشکه، کوهستانی و دارای معابر صعب العبور، طبیعت خشن و مردم عصیان گر بود و انگلیس ها میدانستند و با شناختی که از افغانستان داشتند نمی خواستند پای روس ها به افغانستان کشانیده شود. و نبود شبکه ای زمینی ارتباطات مساعد تا مرز شوروی بود که به نفع مردم افغانستان تمام و مانع از اشغال افغانستان توسط قدرت های بزرگ گردید. اگر چه افغانستان بدلائل گوناگون که برخی از آن ها اجمالاً یاد آوری شد، بزیر ماشین اشغال و

لشکرکشی قدرت های بزرگ قرار نگرفت. اما فشار و اختناق فکری و سیاسی دستگاه دولت به مراتب شدید تر از فشار و خفقانی بود که در مناطق زیر اداره ای قدرت های بزرگ در ایران رمان اشغال خارجی بر مردم آن کشور اعمال می شد... در طول ایام جنگ عمومی، محمد هاشم خان افغانستان را چنان زیر کنترل جاسوسی و مراقبت شدید قرار داد گو اینکه افغانستان نه کشور مستقل و بیطرف، بلکه پارچه از دارالحرب و یا قسمتی از قلمرو هند انگلیس است. در تمام ایستگاههای حمل و نقل کشور نماینده های ریاست ضبط احوالات ایستاده بود و هر فردیکه در داخل کشور میخواست از جای به جای برود بایستی هویت او تحقیق و اجازه ای سفرش از ضبط احوالات صادر گردد، والا از مسافرت باز داشته می شد. (۱۲) ظلم و استبداد و خشونت بی پایان دستگاه حکومت همگام با جنگ جهانی دوم ادامه یافت. در دیگر بخش های جهان از شوروی گرفته، تا خاورمیانه، افریقا و سراسر اروپا شعله های مرگ بار جنگ در هوا بلند بود. در افغانستان با وجود اینکه جنگی وجود نداشت، اما در واقع جنگ مهلك تر بصورت تذلیل و مظلوم ساختن ملت در برابر دولت بشدت ادامه یافت. سیاست بی طرفی و موقعیت کوهستانی کشور سبب شد که پای کشور در جنگ کشیده نشود. لکن در روز های آخر جنگ دولت در سر دو راهی قرار گرفته بود. از سوی دیگر نمیتوانست یا نمی خواست برای افغانستان بعد از جنگ سیاست گذاری و وضعیت روشن و آینده نگرانه داشته باشد. رفتار سیاسی صدراعظم و اطرفیانش در رابطه با دو طرف جنگ بین المللی ترکیبی آمیخته از مهر و کین بود که به گونه های متفاوت در حلقه های سیاسی دربار و هوا خواهان آن درکابل انعکاس می یافت. سیاست دوستی و نزدیکی با آلمان بدلیل فاصله ای جغرافیای هر دو کشور و سنگر مشترک مسکو و لندن دو همسایه ای بزرگ افغانستان در مقابله با آلمان سبب شده بود که هاشم خان و برادرش نزدیکی و پیوند دوستی با انگلیس را گرم و محکم نگهدارند، و چاره جز این نداشتند. در حلقه برادر زاده ها، محمد ظاهر شاه، محمد داود خان و محمد نعیم خان، مسأله ای کنار گذاشتن کاکاها در روز های اخیر جنگ و ظهور خود شان در صحنه ای سیاست کشور مطرح بود. کاکا ها واقع بیتی سیاسی داشتند و مرگ و حیات سیاسی خود را در گرو حمایت حامی بزرگ همسایه شرقی کشور میدیدند. برادرزاده های جوان به خصوص شخص محمد داود خان که حاه طلب و از نظر سیاسی بلند پرواز بود. به شیوه و طرز حکومت تک حزبی استبدادی هتلر عس می ورزید و خواب روی صحنه آوردن چنان نظامی سیاسی متمرکز و انحصارگر را در سر می پروراند. در حلقه ای حاکمان و شهزادگان از همان آغاز محمد هاشم خان برادرزاده های خود

را برای دوام بخشیدن نظام حکومتی مورد دلخواهش پرورش داده بود. شخص محمد ظاهر شاه که بعد از رسیدن بمقام سلطنت در ۱۳ سال دور حکومت هاشم خان سمبول بود و کاری با سیاست های عملی کشور نداشت، می خواست از محاصره ای صدراعظم خارج و به حیث شاه عمل نماید. اما صدراعظم آهنین آماده نبود که برای نسل دوم جا خالی کند. در چنان جو و فضای سیاسی مملو از قدرت خواهی و کشمکش شخصی و درون خانوادگی، جنگ جهانی به ماهها و روزهای آخر نزدیک می شد و روشن شده بود که فاشیزم هتلری رو به فنا است و کمونیزم و امپریالیزم در مبارزه با فاشیزم جرمن و نظامی گری ژاپان برنده است. واضح شدن نتیجه ای جنگ دوم برای آن عده از افراد مقتدر دستگاه که شعارها و ترانه های تژاد آریا و قبول هتلر رهبر نازیسم را به حیث برادر بزرگ آریای بلند کرده بودند، خوشایند نبود. یادداشت ها و خاطره های سیاسی اشخاص مؤثر آن دوره از تاریخ افغانستان که بعضاً در وقت زنده بودن شان و بعضاً بعد از پرورد حیات توسط بازمانده های شان به نشر رسیده است. نشان میدهد که دولت محمد هاشم خان که متکی به انگلیس ها بود و برای اداره ملت از آن کشور بزرگ حمایت های مادی و اخلاقی بدست می آورد. با توجه به نامردمی بودن ماهیت خود از شکست انگلیس ها در جنگ نگران و وحشت زده شده بود. سقوط آلمان نازی به حیث بزرگترین قدرت اقتصادی و سیاسی جهان که رهبران افغانستان می خواستند از آن برای کاهش نفوذ و فشار شوروی و هند برتانوی استفاده نمایند. ضربهء شدید و تکان دهنده ای بود که بر پیکر زار و لاغر کشور فقیر و بی چاره ای افغانستان وارد شد. رهبران افغانستان تنها از فروپاشی آلمان خساره مند نشدند، دو قطبی شدن جهان و آغاز جنگ سرد میان شرق و غرب برهبری شوروی و امریکا نیز مشکلی دیگری به مشکلات کشور افغانستان افزود. جنگ جهانی دوم تغییرات عمیق و بنیادی در سیاست جهان بوجود آورد. نهضت های ملی و آزادی خواه در نیم قارهء هند، خاورمیانه، افریقا و امریکای لاتین سر بلند کردند. دو قدرت بزرگ استعماری فرانسه و انگلیس ضعیف و در مقابله با نهضت های آزادی خواهی مستعمرات شان قرار گرفتند. امپراطوری های آلمان، ژاپان و ایتالیا فروپاشیدند و اکثر ملل اسیر و مستعمره به استقلال و شکست یوغ استعمار غارت گر خارجی دست یافتند. در همسایگی افغانستان، هندوستان برتانوی، امپراطوری انگلیس دروازه ای دیالوگ و گفتگو را با دو جریان بزرگ سیاسی هندو ها «حزب کنگره» و مسلمان ها «مسلم لیگ» برای تعیین زمان و چگونگی عقب نشینی خود و اعطای استقلال به منطقه آغاز کرد. نسیم صلح، آزادی، دموکراسی و تشکیل حکومت های دموکراتیک ملی همه جا

وزیدن گرفت. شعار های استقلال و حکومت های مردمی که بنیاد های مستحکم استبداد، استثمار و استعمار سیاسی، فکری و اقتصادی قدرت های اروپای را در بیرون قاره اروپا فروپاشاند و به حیات سیاست اروپا محور، تقریباً پایان داد. و زمین لرزه ای سیاسی ناشی از آن به گوش محمد هاشم خان صدراعظم طین انداز شد. نسل کهن سال و جوان خانواده هر دو دریافته بودند که برای مطابقت با موج جدید سیاسی، فکری، ملی، منطقه ای، بین المللی دست بکار شوند. اگر چه محمد هاشم خان در فضای جدید سیاسی ملی و بین المللی پذیرا نشده بود که دیگر از مود افتاده و باید به تاریخ بپیوندد. اما نسل جوان شرایط نوین را طوریکه گفته آمد، برای ظهور خود بز صحنه مساعد ارزیابی می کرد. چون شرایط جدید ملی و جهانی ایجاب می کرد که در نحوه ای اداره ای کشور تغییر صورت گیرد. نه چنان جذری و شتاب زده که نظام را زیر فشار مردم خرد و متلاشی نماید، بلکه تغییریکه آرام و آهسته و گام به گام عملی شده، تسلسل منطقی خود را با گذشته قطع ننماید. اصل تحول تدریجی نیز حکم می کرد که یک مرحله ای دیگر جوانان خانواده منتظر نگهداشته شوند و کاکای دوم، شاه محمود خان زمام امور را در دست گرفته زمینه های سیاسی و فکری ظهور برادرزاده ها را مساعد و زمام امور بعداً به نسل جدید سپرده شود. بناءً با ظاهر داری خاصی که شیوه ای همیشگی دربار های افغانستان می باشد، در سال ۱۹۴۶ (برابر با ۱۳۲۵) محمد هاشم خان، بعد از ۱۳ سال اعمال زور و خشونت و تحمیل تاریک ترین نظام حکومتی بر مردم افغانستان از صحنه سیاسی کنار رفت و جایش را به برادرش، شاه محمود خان خالی کرد و شاه محمود خان به حیث صدراعظم با روش نرم تر و معتدل تر به تناسب برادرش آغاز بکار کرد. با غایب شدن محمد هاشم خان از صحنه ای سیاست افغانستان در حقیقت یک دوره بسیار سیاه، حزن انگیز و فلاکت بار در تاریخ ملت مظلوم و شریف افغانستان به پایان رسید و دور جدید و بهتری آغاز گردید.

### منابع

- ۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده، ج ۴ از محمود محمودانتشارات اقبال سال ۱۳۶۷، ص ۱۳۴۶
- ۲- تاریخ غبار، ج اول ص ۶۴۴ یا ص ۶۵۶ و ۶۵۷ و Khaiber the Story of animperial migraine by: Charles miller p.223
- ۳- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ص ۳۱ و ۳۲
- ۴- افغانستان در میسر تاریخ ج دوم ص ۶۰
- ۵- افغانستان در میسر تاریخ ج دوم ص ص ۵۱ و ۵۳
- ۶- تاریخ جهان نوج دوم ص ۵۴۳

- ۷- افغانستان در میسر تاریخ ج دوم ص ۱۷۷
- ۸- افغانستان در میسر تاریخ ج دوم ص ۱۹۶
- ۹- سرگذشت ملت مظلوم افغانستان در شده بیست از غلام حضرت کوشان ص ۵۷
- ۱۰- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ص ۶۰ و ۶۱
- ۱۱- تاریخ جهان نوج دوم ص ص ۵۵۶ و ۵۵۷
- ۱۲- افغانستان در مسیر تاریخ از غبار ج دوم ص ۲۰۳
- ۱۳- افغانستان در مسیر تاریخ از غبار ج ۲ ص ۱۹۹



### دموکراسی محدود

#### شاه محمود خان ۱۳۲۵ الی ۱۳۳۲:

در ماه ثور ۱۳۲۵ برابر ماه می (۱۹۴۶) بعد از سیزده سال حکومت مبتنی بر زور، ترور و وحشت بر مردم افغانستان، به حیات سیاه دوره ای سیاست خوف و خشونت محمد هاشم خان صدراعظم، پایان داده شد. و مطابق برنامه ای از قبل تهیه شده، برادرش شاه محمود خان از جانب محمد ظاهر شاه که در فضای جدید سیاسی بطور نسبی در سیاست کشور برجسته ساخته شده بود به حیث صدراعظم توظیف و به ملت معرفی گردید. صدراعظم جدید مسئولیت نهایت دشوار و بس عظیمی را بدوش گرفته بود که سروسامان دادن به اوضاع فلاکت بار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و انتقال از يك نظام بی رحم، ظالم و مستبد که کشور را بورطه ای نیستی مادی و معنوی کشانیده بود، به يك نظام حکومتی نرم تر و با بعبارت دیگر، متحول ساختن استبداد انعطاف ناپذیر به استبداد انعطاف پذیر و ظاهراً پدر سالار، نکات اهم برنامه ای موصوف را تشکیل میداد. با اختتام جنگ جهانی دوم نظام سیاست بین المللی اروپا محور دگرگون و در ساختار قدرت جهانی، جابجای عمیق صورت گرفته، تحولات ژرف و بنیادی را در سیاست بین المللی سبب شده بود. کشور های بزرگ استعماری تضعیف شدند و کشور های مستعمره و استثمار شده در آسیا، خاورمیانه، افریقا و امریکای لاتین با کسب استقلال سیاسی در عرصه ای سیاست جهانی عرض اندام کردند. در آن بخش های از سیاره ای انسان که هنوز استعمار گران برای دوام سلطه ای استعماری و استثمار خود پا فشاری می کردند. نهضت های آزادی بخش ملی در جهت حصول استقلال سیاسی قد علم کرده بودند. در واپسین روز هائی جنگ خانمان سوز جهانی، کشور های پیروز و غالب در راستای تقسیم غنائم و شکل دادن به نظام نوین سیاست بین المللی، با هم تفاهم و بتاریخ ۲۶ جون ۱۹۴۵ به اشتراك پنتجاه کشور جهان منشور ملل متحد را در شهر سان فرانسیسکو امریکا امضا و به سوی ایجاد سازمان ملل متحد به حیث یگانه ارگان پاسدار صلح و امنیت بین المللی گام برداشتند. بدنبال امضای

منشور ملل متحد، بتاريخ ۱۶ اوت ۱۹۴۵ کمیته ای اجرائیه تشکیل جلسه داد، تا مقدمات برگزاری جلسات مجمع عمومی سازمان را فراهم نماید. دانشمندان علوم سیاسی، سیاست مداران و دست اندرکاران امور بین المللی همگی در تکاپو افتادند تا صلح جهانی را بوجه احسن اعاده و میکانیزم استقرار و دوام امنیت جامعه ای بین المللی را جستجو و در این راستا گام بلند بردارند. بنابر این، در ادامه ای تلاش ها و کوشش های علما و سیاست گزاران بتاريخ ۱۰ جنوری ۱۹۴۶ اولین جلسات مجمع عمومی سازمان ملل در لندن برگزار و مسایل مربوط به صلح و ثبات بین المللی دنیای بعد از جنگ را مورد بحث قرار دادند. چون در نتیجه، جنگ جهانی دوم، سیاست اروپا محوری که اروپای غربی گرداننده ای آن بود تضعیف و جهان به دو اردوگاه سرماییداری و کمونیستی برهبری «واشنگتن» و «مسکو» منقسم شده، و جنگ سرد بین المللی را بار آورده بود. جلسات مقدماتی و اولین نشست مجمع عمومی سازمان ملل تحت شعاع رقابت دو بلاک نوین قدرت قرار گرفته بود. در داخل و خارج جلسات نو تشکیل ملل متحد و تمام بخش های جهان، رقابت و کشمکش میان کمونیزم و سرماییداری و مبارزه میان ملل مستعمره و کشور های استعمار گر قدیم که رو بزوال نهاده بودند، بالا گرفت. قدرت های بزرگ اگرچه منشور ملل متحد را پذیرفته بودند و به کشور های جهان حق حاکمیت و تمامیت ارضی را برسمیت شناخته بودند. اما جنگ و رقابت سیاسی برای تقسیم جهان، به حیث ساحه ای نفوذ سیاسی و استراتژیک ابر قدرت ها از همان آغاز، به کشور های ضعیف فهمانده بود که برای بقای خود باید الزاماً یکی از بلاک ها را به حیث برادر بزرگتر پذیرا شوند، در غیر آن قبول فشار طرف دیگر حتمی و ضروری خواهد بود. در بحبوحه ای همین سلطه جوی ها و رقابت ها، با وجود اینکه عده ای از کشور های کوچک زیر فشار سیاسی و اقتصادی قرار گرفتند. عده ای زیادی از ملت های استعمار شده با بهره برداری از رقابت های کمونیزم، سرماییداری و استعمار کهن به استقلال سیاسی نایل شدند. در نزدیکی افغانستان، نفوذ سنتی استعمار انگلیس، در ایران زیر فشار ملیون آن کشور قرار گرفت و ترومن رئیس جمهور امریکا، استالین دکتاتور شوروی را برای تخلیه شمال آن کشور به عقب نشینی وادار ساخت. در نیم قاره ای هند که بیشتر از دیگر بخش های منطقه به سرنوشت افغانستان اثر می گذاشت، مبارزات آزادی خواهی برهبری حزب کنگره و حزب مسلم لیگ که اولی از هندوها و دومی از مسلمان های هندوستان در عرصه ای سیاسی نمایندگی می کردند، اوج گرفت. انگلیس ها که در اثر جنگ تضعیف و مقام اول را در صحنه ای سیاست جهانی به نفع ایالات متحده ای امریکا از دست دادند دیگر

نمی‌توانستند در مقابل تقاضای هندوها و جامعه ای مسلمانان هند مقاومت نمایند. مصروف راه اندازی دیالوگ با رهبران آزادی خواه، در راستای تخلیه ای آرام و مسالمت آمیز منطقه شدند. امپراطوری انگلیس که در ساختار قدرت سازمان ملل متحد عضویت شورای امنیت را داشت و نمی خواست ابوهت خود را ناچیز جلوه بدهد. برای حفظ ظاهری قدرت جهانی خود قبل از تخلیه ای هندوستان سازمان کشورهای مشترک المنافع را بوجود آورد و کشورهای مستعمره ای دیروز را به اعضای مستقل جامعه ای کشورهای مشترک المنافع شامل و به آنها استقلال سیاسی داد که تا حال بطور نمادین ملکه ای برتانیه رهبری آن سازمان را بدوش دارد و لندن در این سیاست خود از نفوذ زبان انگلیسی که در تمام مستعمرات رائج شده بود، نیز بهره گرفت.

سراجم مبارزات استقلال طلبی ملل جنوب آسیا به بار نشست و امپراتوری انگلیس بعد از ۷۰ سال سلطه ای تجاری شرکت هندوستان شرقی و نود سال سلطه ای استعماری سیاسی مستقیم لندن بر هندوستان و دیگر مناطق اطراف بحر هند دست برداشت و استقلال سیاسی ملل منطقه را برسمیت شناخت. در آخرین سال عقب نشینی استعمار از هندوستان، این کشور بزرگ مستعمره در حالیکه از يك سو حصول استقلال سیاسی خود را با افتخار جشن می گرفت، از سوی دیگر نتوانست بدلائل تاریخی، مذهبی و سیاسی وحدت و يك پارچگی خود را حفظ کند. در واپسین روز های فرار استعمار، هند بدو کشور هندوستان و پاکستان که از قبل برایش زمینه سازی شده بود تقسیم و صد ها هزار انسان مظلوم قربانی خشونت های شدند که دسایس سیاسی، تاریک اندیشی دینی و تعصب نژادی به آن دامن زده بود. تقسیم هندوستان و در نتیجه ای آن ظهور کشور پاکستان در مرز های جنوبی و جنوب شرقی افغانستان، مشکلات اقتصادی، سیاسی، استراتژیک و نژادی را برای کشور ما بوجود آورد. چون افغانستان کشور محاط به خشکه است و از نظر تجارتي به بنادر دریای واقع در پاکستان امروز نیازمند است و در گذشته انگلیس ها از این مجبورت افغان ها بار ها برای تحکیم سلطه ای سیاسی خود بر افغانستان استفاده کرده بودند. حال که منطقه تجزیه و پاکستان در جای هند برتانوی نشسته است. از یکطرف با تخلیه انگلیس و شروع جنگ و مهاجرت کتله های بزرگ مردم در دو طرف خطه تازه تشکیل شده ای مرزی میان هند و پاکستان و بحران گیج کننده ای ناشی از تجزیه ای خون بار، و از طرف دیگر مطرح شدن مسأله ای سرنوشت پشتون های آن طرف خطه دیورند، از همان روز های اول، روابط سیاسی و دیپلماتیک میان افغانستان و پاکستان را خراب و به دشمنی ای دامن زد که تا حال تاوان

آن را هر دو جانب، بویژه مردم مظلوم افغانستان می پردازند. مسأله ای سرنوشت سیاسی پشتون های آن طرف خط دیورند که در سیاست خارجی دولت شاه محمود خان بنام پشتونستان مطرح شده بود و مسایل اقتصادی، اجتماعی و ارانه چهره انسانی تری از نظام سیاسی خشن سنتی که از دوره ای محمد هاشم خان به میراث مانده بود، از موضوعات حساس و تعیین کننده ای بودند که حکومت جدید با آن ها مواجه بود. مردم افغانستان، به خصوص طبقه ای محدود تحصیل کرده که اغلب بنام روشنفکران یاد می شدند. از این سبب که از دوران حکومت استبدادی و جانکاه محمد هاشم خان به ستوه آمده بودند، خواستار تغییر و دگرگونی در ساختار حکومت و رفتار آن با ملت و رعایت حقوق اساسی و آزادی های فکری و مدنی بودند. در رابطه با تقاضا ها و خواش های روشنفکران و آگاهان جامعه که از عقب ماندگی فاجعه بار سیاسی و فرهنگی کشور که عامل عمده ای آن خود صدراعظم سابق را میدانستند. شاه محمود خان از بیرون دستگاه حاکم زیر فشار قرار گرفت. و هاشم خان اگر چه خودش از صحنه، سیاسی بیرون رانده شده بود، دست پرورده هایش، محمد داود و محمد نعیم به حیث پاسداران سبک و روش حکومت موصوف در عرصه حضور داشتند و روش ملاتم و دارای نرمش صدراعظم جدید را پذیرا نبودند. جامعه افغانستان از نظر اجتماعی، مذهبی و فرهنگی عقب مانده و سنتی و از نظر آن ها دموکراسی و دوری گزیدن از روش استبدادی و سخت گیرانه ای سیاسی و اداری قبلی، قبل از وقت می نمود. شاه محمود خان صدراعظم دگرگونی های سیاسی در منطقه و جهان را درک کرده بود و افغانستان با امضای منشور ملل متحد به عضویت آن سازمان در آمده بود، قبول منشور ملل و شرکت در جامعه ای جهانی، آن هم در زمانی که جنگ سرد آغاز و بلاک سرماییداری برهبریی امریکا شعار های دنیای آزاد و نظام های دموکراتیک را براه انداخته بود، و در عین زمان صدراعظم انتظار جذب کمک های اقتصادی و فنی امریکا را می کشید. ایجاب می کرد که در کشور تغییری در رفتار و ساختار سنتی قدرت و مناسباتش با ملت صورت داده شود. دگرگونی سیاسی که صدراعظم می خواست بوجود بیاورد، در واقع آشتی میان ملت و دستگاه سنتی سلطه بویژه باز کردن مجرای محدودی بروی روشنفکران بود که بتوانند به ساختار اقتدار سنتی نزدیک یا در صورت معامله گری به خدمت دستگاه قرار گیرند، طوریکه عده ای قرار گرفتند. در غیر آن آلیگارشسی حاکم به مشکل آماده می شد که فضای باز سیاسی را میلان بدهد... از آنجا که سیاست سنتی در عمل به شخصی شدن گرایش دارد، دستگاه دیوانی حکومت سنتی اغلب متشکل از وابستگان، خویشاوندان و خدمتگزاران شخص حاکم است.

این گونه دستگاههای دیوانی نسبتی با بروکراسی عقلانی به معنای مدرن ندارند زیرا در آنها کسب منصب بیشتر بستگی به نزدیکی و خویشاوندی با حاکم دارد تا به مهارت و صلاحیت فردی. (۱) در دستگاه سلطنت افغانستان که اقتدار سنتی و شیوه ای کار برد زور به شکل قرون وسطای قوام گرفته بود و توزیع امکانات و ارزش های مادی و صلاحیت ها میان اشخاص درون خانواده و وفاداران دربار و تا اندازه ای غلام بچه ها بطرز عنعنوی ادامه یافته بود و کشور به صورت عقب مانده، درون گرا و نا آگاه از اوضاع و حالات منطقه ای و بین المللی نگهداشته شده بود. زیر فشار موج جدید جهانی که با گسترش تکنالوژی ارتباطات حالت فراگیر و عمومی به خود گرفته بود، شرکت دادن افراد و یا نیرو های جدید اجتماعی که تازه سر بلند کرد بودند، ایجاب می کرد که دولت برای بقا و دوام موجودیت خود در ماهیت و اصل ساختار مرکزی که در محور خانواده دور می زد، تغییری صورت بدهد. و برخلاف معمول دروازه ای سازش و جذب نیرو های فکری و تعلیم یافته را تا اندازه ای باز کند که با قرار گرفتن در حاشیه قدرت، هسته ای مرکزی سلطه و اقتدار خانوادگی و سنتی را به چالش و نزاع نخوانند. با توجه به همین ملاحظات و چاره اندیشی های سیاسی بود که... اساس حکومت نظامی بیک حکومت نیمه نظامی اما زیر نقاب شبهه دموکراتیک مبدل شد. شکنجه های وحشیانه و علنی در محابس و توقیف خانه ها ظاهراً ممنوع گردید. شمولیت شاگردان در مدارس تا اندازه ای ظاهراً بدون تبعیض مذهبی، و همچنان شمول عده ای از تحصیل کردهگان در کابینه پذیرفته شد. (۲) مطالعه ای جامعه ای سنتی و نمونه ای اقتدار و چگونگی کار برد آن در جامعه ای سنتی توسط رهبران و حاکمان وابسته بدنیای کهن که افغانستان در آن مقطع از تاریخ تحول فکری و اجتماعی خود، مثال بارز آن بود. و انتقال از نظام سیاست سنتی به سوی نظام سیاست مدرن و عصری از مسایل عمده ای روشنفکری و تصادم اندیشه میان نوگرایان و سنت گرایان قبیله ای آن وقت جامعه ای افغانستان به خصوص روشنفکران در کابل بود. دستگاه از سوی دیگر بدلائل تاریخی و نژادی میان خود و کشور پاکستان مسأله ای پشتونستان را خلق کرده بود و سعی می ورزید تا به حد اقل آزادی های فکری و سیاسی و مدنی در افغانستان اجازه بدهد که در پاکستان آن روز به خصوص در شهر پشاور مرکز پشتونستان وجود داشت. در ولایت های سرحد و بلوچستان که حکومت افغانستان از حقوق سیاسی و تاریخی آنها حمایت می کرد و در زمینه با حکومت پاکستان نزاع سیاسی و مرزی آفریده بود، آزادی های دموکراتیک و آزادی بیان و اندیشه و آزادی فعالیت احزاب سیاسی و گروههای فشار و انجمن های قبایلی بوجه احسن

تأمین شده بود. نهاد های علمی، فرهنگی، خدماتی و سیاسی آزادانه عمل می کردند و از نظر اقتصادی و سطح سواد با افغانستان قابل مقایسه نبودند. راه اندازی مسأله ای پشتونستان و رقابت با پاکستان در کشاندن پای پشتون های آن کشور به سوی بازی سیاسی متمایل به منافع افغانستان طوریکه حکومت کابل فکر می کرد، ایجاب می کرد که در افغانستان هم نهاد های دموکراتیک، آزادی بیان، فکر و اندیشه به پایه ای پاکستان تشویق گردد. آرزمانی که عملی نبود و اگر عملی هم می شد دیگر خانواده ای سلطنتی حاکم افغانستان باید به تاریخ می پیوست، زیرا که در حضور و بقای موجودیت چنان دستگاهی رسیدن به سطحی از انکشاف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی هم سوره یا پاکستان نا ممکن می نمود. تحصیل کرده ها که در ادبیات سیاسی افغانستان جای واژه ای روشنفکران را با مغالطه ای ادبی اشغال کرده بودند و هنوز هم این مغالطه و خلط مبحث در جامعه ای ما ادامه دارد. نظر به عواملیکه اغلباً به ساختار انحصاری قدرت کشور بر می گردد، در مقایسه با هم فکران شان در ایران و پاکستان بطور وحشتناکی عقب مانده بودند و حکومت وقت نه تنها از نهادینه شدن آنها جلو گیری بعمل آورد، بلکه برای کوبیدن و متفرق ساختن و چند دستگی در میان آنها از هر وسیله ای کار می گرفت. آثار سیاه و منفی دوران استعمار غیر مستقیم، حکام و امرای ظالم و بیدادگر، شخصیت های مطلق العنان، فقر و ناتوانی فکری و اقتصادی طاقت فرسا و جانکاه، روشنفکران و قشر تحصیل کرده ای افغانستان را چنان رنج و عذاب مادی و معنوی داده بود که مشکل می نمود اگر فکر شود که از آزادی های محدود و نا چیز که گاه گاهی حسب مصلحت و نیاز عصر و زمان بدست آورده اند، استفاده ای اعظمی کرده بتوانند. تاریخ تحولات اجتماعی باثبات می رساند که انتقال از یک نظام متمرکز سنتی و سرکوب گر قرون وسطائی و رفتن به سوی یک نظام سیاسی نا متمرکز و ایجاد فضای باز سیاسی، فکری و اجتماعی آن هم در جامعه ای مانند افغانستان که تعداد با سوادان در آن انگشت شمار بود. طوریکه اغلب روشنفکران سطحی و ساده اندیش فکر می کردند و می کنند کار ساده و آسانی نیست. نا گفته نباید گذاشت که به همان اندازه که باید در راه گسترش اندیشه، آزادی بیان و فکر و قلم تلاش و مبارزه صورت گیرد. دو چند یا بیشتر از آن باید در راه استفاده ای صحیح و درست از آزادی بیان و اندیشه مبارزه شود تا به زور گویان و قلدران که تعداد شان در هر مرحله ای از تاریخ فکر و اندیشه کم نیست، بهانه ای میر غضبی داده نشود.

مطابق گفته ژان ژاک روسو فیلسوف و متفکر سیاسی فرانسوی، وظیفه ای



روشنفکران در قدم اول روشنگری و بلند بردن سطح آگاهی های سیاسی و اجتماعی توده های مردم است، نه رهبری و رهبر تراشی برای آنها، اگر سطح درک و آگاهی ملی و فرهنگی مردم بالا برده شود، به خوبی میتوانند برای خود رهبر انتخاب نمایند. رهبران مستبد و مطلق العنان هم از یگانه چیزیکه همواره ترسیده اند و می ترسند آگاه شدن توده ها است. زیرا که در صورت گسترش موج آگاهی بنیاد استبداد و دکتاتوری به لرزه در می آید... بطور کلی روشنفکران بر طبق تعابیر گوناگون کسانی هستند که از چارچوب های سنتی در هر زمینه فراتر می روند، ارزش های جدید ایجاد می کنند و یا به ارزش های قدیم جامه ای نو می پوشانند، با بکار گیری اندیشه و قدرت انتقادی به حل مسایل و مشکلات عملی می پردازند، از وضع موجود اجتماعی و سیاسی انتقاد می کنند و بطور خلاصه از چنبر چارچوب های رایج در اندیشه، فرهنگ، علم و هنر بیرون می روند. روشنفکران چون معمولاً وضع موجود را مورد انتقاد قرار میدهند، چپ گرا تلقی می شوند. ریمون آرون در کتاب اقیون روشنفکران بر آن است که یکی از ویژگیهای اصلی روشنفکران تأکید بر آرمان های ترقی، آزادی و برابری به جای مذهب، قدرت و خانواده است. (۳) روشنفکران و آگاهان افغانستان که بعد از شکست برنامه و سیاست های اصلاحی، ترقی خواهانه و روشنفکرانه ای محمود طرزی و شاه امان الله در حدود بیست سال قربانی استبداد، ارتجاع و عقب گرایی فکری و سیاسی شده بودند. با حذف سیاست خشن حکومت محمد هاشم خان از صحنه ای سیاست و شروع دولت شاه محمود خان که زیر فشار شرایط نوین بین المللی آزادی های محدود فکری را اجازه داد. متناسب با شرایط فرهنگی و سواد علمی و سیاسی کشور دست به حرکت آگاهی بخش و روشنفکرانه زدند که بخش عمده ای کار و فعالیت آنها به نقادی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور ارتباط پیدا می کرد. اگر چه استبداد نظامی چنن عوض کرده بود، استبداد سیاسی با کمی تغییر ادامه داشت. طوریکه خصلت و طرز العمل همه ای آگاهان جهان سوم می باشد. قسمی که لازم است و احتیاط و ملاحظه کاریرا ایجاب می کرد و می کند، از آزادی های فراهم شده، در جهت تداوم مثبت آزادی ها کم تر بهره برداری شد. چون در دستگاه حکومت راجع به پروسه ای راه اندازی شیوه های آزاد و دموکراتیک حکومت و اطلاع رسانی هماهنگی وجود نداشت، و از جانب دیگر روحیه ای انتقاد پذیری کم تر سراغ می شد. از همان آغاز راه اندازی سیاست نیمه دموکراتیک واضح شده بود که حکومت جانب احتیاط را در اجازه آزادی بیان و قلم برای بقای خودش در نظر دارد و عکس العمل روشنفکران و نیرو های جدید سیاسی اجتماعی کشور را مشاهده و در

روشنای آن به سیاست های بعدی خود سامان می دهد. دولت می دانست که استبداد سنتی حاکم بر جامعه ای مظلوم و فقیر از نظر اقتصادی و فرهنگی ظرفیت انتقاد و ترقی خواهی و آزادی طلبی روشنفکرانه را ندارد و اصل نا مردمی بودن دست گاه و گسترش آزادی و لبرال منشی مطبوعات، دولت را متلاشی می نماید. بنابراین همین دیدگاه و دریافت دولت از ماهیت ضعیف مردمی خود و آسیب پذیری در برابر نهضت های فکری نوین بود که... حکومت قبل از آنکه رسماً دموکراسی را اعلام کند و قوانین دموکراتیک وضع کند، یک دوره امتحانی را آغاز، و آزادی انتخابات بلدییه ها و شورای ملی را اعلان نمود. شاه محمود خان در مورد آزادی سیاسی قشر روشنفکر حالت انتظار بخود گرفته و منتظر بود ببیند بعد از اعلام شفاهی دموکراسی، روشنفکران در مقابل رژیم خانوادگی چه موقفی اتخاذ می کنند: آیا اینها این آزادی سیاسی را «عطیه و احسان خاندان حکمران» تلقی کرده، و بعد از تحمل آن همه رنج و شکنجه های اجتماعی گذشته، در فعالیت های سیاسی خود، رهبری حکومت را قبول، و منافع خانواده حکمران را بر مصالح جامعه ترجیح میدهند، و یا نه؟ البته در شکل اول، حکومت از جنبش های سیاسی به نفع خود و بقای خود، استفاده و حمایت خواهد کرد، و در صورت دوم، این جنبش ها را سرکوب و منکوب و یا منحرف خواهد نمود.

حکومت با وجود داشتن چنین پلان امتحانی از تشکیل یک جبهه ای، واحد سیاسی و یا یک جبهه متحد در برابر خود هراس و بیم داشت، لهذا در پارچه پارچه نگهداشتن حلقه های روشنفکران جداً سعی ورزید. (۴) سابقه ای سیاه حکومت و بر خورد خشن و سرکوب گرانه ای آن با پدیده ای آزادی خواهی و جریان روشنفکری کشور، با وجود اینکه حکومت تغییر ظاهری در خود بوجود آورده بود، چنان دیوار بلند و ضخیمی از بی اعتمادی و شک و تردید میان حکومت و روشنفکران ایجاد کرده بود که نمیتوانستند به هم دیگر اعتماد نمایند. صدراعظم باین باور بود که جامعه ای افغانستان به خصوص روشنفکران کشور آزادی های فکری، اندیشه و بیان را که از جانب حکومت تشویق شده است، به حیث یک عطیه گران بهاء از جانب دستگاه پذیرفته با حکومت همکار و به سوی دستگاه اجرای کشور بدیده ای احترا مینگرند. برخلاف توقع و انتظار حکومت، روشنفکران، آزادی های محدود دموکراتیک را که حکومت اجازه داده بود. زیر فشار شرایط نوین بین المللی و منطقه ای و مبارزه ای ممتد و طولانی میدانستند که سال ها در خفا و نهان علیه استبداد داخلی صورت گرفته بود. بناءً امر طبیعی و در خور شرایط ملی در راستای اوضاع بین المللی تلقی می کردند. روشنفکران افغانستان با توجه به این که از کمبودی ها و کاستی های جناح کم رنگ و کم خون

روشنفکری کشور و عقب ماندگی اسف بار آن در مقایسه با حرکت های روشنفکری در کشور های همسایه، به خوبی آگاه بودند. در چارچوب سیاست انحصاری و فرهنگ کنترل شده از جانب سیاست گذاران و سانسور های مطبوعاتی و اندیشه و وظیفه و مسئولیت و چگونگی انجام مسئولیت ملی و تاریخی خویش را درک کرده بودند و میدانستند که چگونه و چه طور مسئولیت روشنفکرانه را انجام دهند و باین فکر شده بودند که روشنفکران افغانستان دیگر به نیروی قابل ملاحظه ای تبدیل شده اند که حکومت نمیتواند نقش آنها را در سیاست کشور نادیده انگارد... بطور کلی میتوان گفت که روشنفکران سه نقش عمده را در زندگی سیاسی ایفا می کنند: یکی، انتقاد از نظام سیاسی، دوم مشارکت و دخالت در آن و سوم، انزوا و کناره گیری از زندگی سیاسی. (۵) روشنفکران وقتیکه افق سیاسی کشور را در مقایسه با گذشته کمی صاف و روشن دیدند، با توجه باین اصل که حکومت ظرفیت و توان و تحمل اندیشه ای مخالف را ندارد و آماده نیست احزاب سیاسی رقیب و مخالف را پذیرا شود. با قبول خطر و مشکلات ناشی از عدم تحمل مخالفین سیاسی از جانب دستگاه حاکم، در راستای انتقاد از حکومت و ابراز آمادگی برای مشارکت سیاسی در دولت دست به ساختن احزاب سیاسی زدند.

در مدت زمان نه چندان طولانی احزاب سیاسی «وطن» و «خلق» و «جوانان بیدار» وارد عرصه ای سیاست کشور شدند. مطابق گفته غبار مورخ و روشنفکر در آن مرحله از تاریخ کشور، وقتیکه حکومت رشد و نموی سیاسی و روز افزون احزاب و جریان های سیاسی را مشاهده کرد. برای کم رنگ ساختن مخالفان سیاسی خود به شکل دادن «حزب دموکرات ملی» دست زد. احزاب سیاسی هر کدام اهداف و مرام و استراتژی ملی، و نظرات خود را، راجع به سیاست و چگونگی اداره و سرو سامان دادن به حیات سیاسی و ملی کشور بیان و به سمع مردم رساندند. تبلیغات و فعالیت های سیاسی و فکری برای مشارکت در انتخابات که قرار بود بعد تر برگزار شود، از جانب احزاب سیاسی نو تشکیل براه انداخته شد. حکومت در ادامه ای سیاست های از قبل تعیین شده، قبل از انتخابات شورای آزاد ملی، انتخابات شهری را برگزار کرد تا شور و شوق مردم و روشنفکران را قبل از انتخابات شورای ملی مشاهده و برای آن سیاست گزار کرده بتواند... بلدیة شهر کابل يك سال پیشتر از شورای ملی دوره هفتم، بشکل انتخابی تشکیل گردید. در انتخابات آزاد بلدی، عده از روشنفکران کاندید و منتخب شدند، و عده هم در اجتماعات شهری نطق های نمودند، و برای بار اول جنبشی در کابل ایجاد کردند، دسته منور قوه اجرای و اداری و مجلس بلدی را از

طریق انتخابی در دست گرفتند. (۶) برای اولین بار بود که در پایتخت افغانستان، به پروسه ای دموکراتیک و آزاد سیاسی موقع داده شد و از طریق انتخابات شهری مطابق برنامه ای ارائه شده از طرف دستگاه دولت به روشنفکران و چهره های سیاسی و فکری برون دربار اجازه داده شد که در ساختار اداره «کابل» شریک و راجع به امور شهر و سیاست های کشور ابراز نظر نمایند. انتخابات شهری و نمایان شدن سر و کله ای عده ای از روشنفکران در پایتخت کشور شور و هیجان زایدالوصفی را در حلقه های تحصیل کرده ای کشور و مردم افغانستان، به خصوص شهریان کابل بوجود آورد که در واقع قدم اول بود که حکومت شاه محمود خان در راه مشارکت سیاسی آگاهان در امور سیاسی واداری مرکز و توسعه ای سیاسی و آزادی های دموکراتیک و مدنی برداشت. در انتخابات شهری که تحصیل کردگان و روشنفکران کشور پختگی سیاسی خود را باثبات رسانده بودند، آمادگی برای مبارزه انتخابات شورای ملی که در برنامه ای دولت بعد از انتخابات شهری در نظر گرفته شده بود، شروع شد، و احزاب سیاسی نو ظهور برای شرکت در انتخابات و اشتراک در پروسه ای سیاست ملی و اقتدار کشور در تکاپو افتادند. در چنان شرایط حساس و پر هیجان سیاسی، فکری و فرهنگی که فضای نیمه باز سیاسی بوجود آورده بود. بتاريخ ده دسامبر ۱۹۴۸ اعلامیه ای جهانی حقوق بشر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب ۴۸ عضو از ۵۸ عضو آن وقت سازمان رسید که افغانستان خود از جمله ای کشور های بود که به اعلامیه مهر تائید و امضا کرده بود. اعلامیه ای نامبرده رأی مخالف نداشت، ۸ عضو مرکب از کشور هلندی کمونیستی (روسیه، بلاروس، اوکراین، چکوسلواکی، یوگوسلاوی و لهستان) و عربستان سعودی و افریقای جنوبی بدلائل متفاوت و خاص خود رأی ممتنع دادند. آزادی های مذهبی، فرهنگی، اقتصادی، آزادی بیان و اندیشه و آزادی تشکیل احزاب سیاسی و انجمن ها و... از جمله موضوعاتی بودند که در منشور جهانی حقوق بشر گنجانده شده بود و کشور های امضاء کننده متعهد شده بودند که حقوق و آزادی های مندرج در منشور را در کشور های خود رعایت نمایند. تصویب منشور جهانی حقوق بشر از طرف مجمع عمومی و تائید آن از جانب دولت افغانستان امیدواری ها و آرمان های دیرین روشنفکران افغانستان را که خواستار سلطنت مشروطه و انتقال حکومت و اداره ای کشور به نمایندگان مردم و منحصر ساختن شاه و خاندان شاهی تنها بامور سلطنت بودند، بیشتر از پیش تشویق و قوت بخشید. حکومت شاه محمود خان علاوه از اینکه منشور جهانی حقوق بشر را تائید و خود را به رعایت حقوق مندرج در آن مکلف و پایبند می دید، بادامه ای سیاست های هراس

و خوف از اتحاد شوروی که از امیر عبدالرحمن خان و برادرش محمد هاشم خان به میراث برده بود و مردم افغانستان هم بخاطر سفاکی و قساوت بلشویک ها در مقابل مسلمان های جنوب اتحاد شوروی در نفرت از کمونیزم با وی هم عقیده بودند. می خواست که پای ایالات متحده ای امریکا را در پروسه ای اعمار و نوسازی افغانستان بکشاند تا بدین وسیله هم خلاء ناشی از عقب نشینی برتانیه از هندوستان را که شوروی می خواست پر نماید، پر کند. و هم چنان نگذارد افغانستان بدلیل مجبورتی های ژوپلیتیکس و ژواکانو میکس در این منطقه ای حساس جهان به زیر سلطه ای سیاسی و استراتژیک شوروی رانده شود. سیاست های شاه محمود خان در رابطه با جذب حمایت های اقتصادی ایالات متحده ای امریکا مشر ثمر واقع شد و آن کشور برای سرمایه گذاری در افغانستان که از پروژه ای نافرجام هلمند آغاز گردید، وارد صحنه شد.

صدراعظم باقتضای شرایط نوین بین المللی که در آن جهان به دو بلاک سیاسی ایدئولوژیک کمونیزم و سرمایرداری منقسم و امریکا در رأس دنیای آزاد و مشوق فرهنگ سیاسی دموکراتیک قرار گرفته بود، می خواست که باستبداد خشن و قرون وسطای خانواده ای شاهی که خودش نیز به آن منسوب بود چین لیبرال منشی و دموکراسی ببوشاند، و از این طریق بیشتر توجه دنیای سرمایرداری را جلب و بقا و دوام سلطه ای خانوادگی را پایدار و رشد سیاسی و انکشاف اقتصادی را در کشور تأمین نماید. در ادامه ای وعده ها و پلان های از قبل حساب شده... در زمستان ۱۳۲۸ ش انتخابات سری و آزاد شورای ملی دوره ای هفتم را اعلان کرد. قسمتی از روشنفکران کابل و ولایات، در این انتخابات حصه گرفتند و کاندیدای خود شانرا اعلام نمودند. دولت نیزیک عده گماشتگان خود را وارد مجلس نمود. در این ضمن سر منشی ظاهر شاه، عبدالهادی خان داوی که تا هنوز حسن شهرت سابقه خود را نیاخته بود، به حیث وکیل ده سبز داخل شورا و رئیس این مجلس گردید. باین صورت ۱۷۱ نفر و کلای شورا مرکب از سه دسته: روشنفکران مبارز و مخالف دولت، گماشتگان دولت، و اشخاص بی طرف تکمیل شد. رویهمرفته وکلا از هر دستی بودند: ملاکین بزرگ و تجار بزرگ، عده از روحانیون، روشنفکران طبقات متوسط و خورده مأمورین سابقه، روشناسان محلی وغیره. همینکه شورا تشکیل و انتخابات هیئت رئیسه (رئیس، دو نفر معاون و یکنفر منشی) آغاز گردید، مداخله حکومت و دیکته شاه راجع به تعیین رئیس، محسوس شد، و از همین جا صفوف گماشتگان دولت و نماینده های مردم و دسته های بیطرف از هم جدا گردید. (۷) این اولین انتخابات آزاد و دموکراتیک در تاریخ سیاسی افغانستان قرن

بیستم بود که براه انداخته شد. افکار و نظریات متضاد و متعارض از افکار قبایلی سنتی گرفته، تا اندیشه‌ها و دیدگاه‌های نوین و عصری را هم در برابر یک دگر قرار داد و هم چنان روحیه انتقاد و انتقاد پذیری و تحمل اندیشه‌ای سیاسی مخالف را که از خصوصیات بنیادی یک جامعه‌ای باز و دموکراتیک است، در جامعه‌ای عقب مانده و سنتی افغانستان که دارای سنت دیر پای سیاست استبدادی و خود کامگی شخصی و خانوادگی می باشد، به عرض تجربه و نمایش گذاشت. انتخابات آزاد و مجلس ملی نماینده‌ای مردم در افغانستان که تازه در فرهنگ سیاسی محدود و انحصار گرای کشور ما براه انداخته شده بود، تجربه‌ای حساس و خطرناک برای هر دو جانب کشمکش سیاسی کشور، یعنی حکومت و روشنفکران بود. حکومت که همواره در انحصار یک خانواده بود و منافع ملی را تحت الشعاع منافع خانوادگی و یا هماهنگی با آن می دید. برایش بقا و دوام موجودیتش مهم بود، نه دموکراسی و ارزش‌های دموکراتیک! روشنفکران که سالها زهر کشنده استبداد و خشونت و سرکوب و تصفیه‌های فزونی و فکری را چشیده و تجربه کرده بودند. مانند حکومت در موقعیت دشوار و حساس قرار گرفته بودند. این ماهیت و طبیعت استبداد و دکتاتوری است که باسانی و برضایت عقب نمی نشیند و به آزادی و شیوه‌ای انسانی حکومت تسلیم نمیشود و هم چنان شیوه‌ای قربانی‌ها و رنج کشیده‌های استبداد نیز می باشد که بزودی استبداد گران دیروز را به حیث دموکراتان امروز و فردا پذیرا نمیشوند. از سوی دیگر، تجربه باثبات رسانده است که به همان اندازه که مبارزه با استبداد قربانی می طلبد، بهره برداری از دموکراسی و فضای باز سیاسی نیز احتیاط، ملاحظه کاری و تدبیر را ایجاب می کند. به خصوص در جامعه‌مانند افغانستان که سیاست هرگز تسلسل منطقی و تاریخی نداشته و ندارد. و یک چهره‌ای سیاسی میتواند بزودی چنین‌های استبداد و دموکرات منشن را تبدیل و تعویض نماید. چنانیکه کردند و بزودی هم کردند. روشنفکران و مبارزان سیاسی که به شورای ملی کشور راه یافته بودند تنها به مصیبت فقدان تجربه در کار برد دموکراسی و استفاده صحیح از ارزش‌های دموکراتیک مواجه نبودند، موانع و مشکلات بی شماری دیگر مانند، عدم خلوص دربار در تحقق آرمان‌های دموکراتیک مردم و نماینده‌گان ملت افغانستان، افراد و اشخاص عقب مانده و سنتی که به حمایت دربار در شورا نشسته بودند و سوم چند دستگی جناح روشنفکران در شورا و ناتوانی آن‌ها در بهره برداری از دموکراسی از مسایلی عمده‌ای بودند که در کنار دگر موضوعات ناشی از استبداد و عقب مانده‌گی فرهنگی و اقتصادی مرگبار ملت، حلقوم مبارزان و طرفداران منافع ملی و حقوق سیاسی و مدنی مردم را فشار میداد.



حکومت که از دموکراسی و اجازه دادن به مجلس لبرال دیدگاه وسیله جویانه داشت و بدین وسیله می خواست حمایت دنیای آزاد را در خارج جلب و در داخل با تجدید نظر به جنایت ها و خیانت های گذشته سر پوش بگذارد. از همان روز های آغازین که نتیجه ای انتخابات به میان آمد، دریافته بود که باید چاره اندیشی کرده نگذارد روشنفکران پا از گلیم خویش فرا تر بگذارند. برای شاه محمود خان معمار دموکراسی نوین، وقتی زنگ خطر نواخته شد که... هنگام ایفای رسم قسم (که بصورت معمول آن وقت تعهد وفاداری به ملت و شاه و حکومت بود) روشنفکران از ذکر نام حکومت خود داری کرده و علی الرغم قاعده قدیم فقط سوگند وفاداری نسبت به مملکت و ملت برداشتند. این حرکت در صف آرائی بین دست راست حکومتی و اپوزیسیون توانست آرای اکثریت را به نفع خود حاصل، و ریاست کمیسیون ها را منحصرأ بدست آرد. همین کمیسیون ها بود که قانون جدید و ظایف داخلی شورا و قانون جدید انتخابات را بشکل نسبتاً دموکراتیک آن تسوید، و لزوم تجدید و وضع قانون اساسی، تشکیلات ملکیه، تفریق وظایف مأمورین، و قانون ترفیع و تقاعد مأمورین را مطرح کرد، و هم قسمتی از وزرا را برای بار اول در تاریخ پارلمان افغانستان احضار و استجواب نمود. فعالیت کمیسیون ها اکثریت مجلس را در پهلوی خود داشت. و بزودی شورا به شکل مفتش اعمال حکومت در آمد، و فیصله های عمده ای در سیاست خارجی و داخلی کشور صادر نمود. مثلاً همینکه مجلس شورا به نطق شاه (۱۰ سرطان ۱۳۲۸ شمسی) افتتاح شد، شورا تصمیم خودش را دایر بمحتویات نطق شاه ابراز و در جراید دولتی منتشر ساخت. نطق شاه به سه نکته تکیه کرده بود: «اول نظر به مقضیات امروزه جهان، حکومت افغانستان بر پلان های سابقه خویش تجدید نظر نموده و به شورا تقدیم خواهد نمود. دوم در سیاست خارجی، حکومت رعایت حقوق و احترام متقابل با دیگران، و صرف مساعی در راه تأمین صلح جهان نموده میثاق ملل متحد را احترام خواهد کرد. سوم نیات حکومت افغانستان را پاکستان سوء تعبیر نموده در معاملات سیاسی و تجارتی مشکل تراشی ایجاد، و بر خاک افغانستان تجاوز هوای کرده است». شوزای ملی دو نکته اول را تأیید و در مورد نکته سوم تصمیم خودش را... رسماً منتشر ساخت. (۸) دستگاه سلطنتی افغانستان در دموکراسی و سیاست آزاد منشی که در پیش گرفته بود باین باور بود که سالهای طولانی استبداد و خفقان سیاسی و فکری، کشور را به سوی اوضاع خطرناک و انفجار آمیز اجتماعی و اقتصادی کشانده است. بنابراین، رواج دموکراسی و ختم خفقان فکری و ذهنی دیوار ضخیم فقدان اعتماد میان حکومت و مردم را از میان برداشته، تحصیل کرده ها و روشنفکران را که در سر فهرست

قربانیان خسونت و استبداد بودند نفس راحت کشیده، با حکومت همکار و در ارگان های دولتی جذب و تطمیع خواهند شد. تمثیل اراده ملت بصورت آزادانه توسط روشنفکران و اوج گرفتن اعتراض ها و انتقادات بر علیه سیاست های حکومت و بحث و مناقشه راجع به بیانیه ای افتتاحیه شاه و تردید يك بخش آن و ابراز نظر مخالف با بخش از بیانیه ای شخص اول کشور نشان داد که آن گونه که حکومت توقع دارد و می خواهد روشنفکران طور شاید و باید تمام سیاست ها و خط مشی های حکومت را تائید نمایند. اوضاع به پیش نمی رود و خواہشات وکلای روشنفکر و مبارز در تناقض با سیاست دولت و منافع خانواده ای حاکم است. در آن شرایط و اوضاع سیاسی اجتماعی افغانستان تنها روشنفکران و آگاهان مبارز به حیث نمایندگان مردم برای بدست آوردن حقوق و آزادی های مدنی و توزیع عادلانه ای منابع مادی و ارزشی کشور در سطح شورای ملی با اقتدار سنتی شاخ به شاخ نشده بودند. در محیط علمی و فرهنگی دانشگاه کابل نیز اتحادیه های محصلان باشعار های نوین سیاسی و فکری پا به صحنه ای سیاست گذاشته، تلاش می کردند که در کنار وکلای مبارز عضو شورای ملی دستگاه حکومت را که در گذشته خود را در مقابل ملت افغانستان مسئول نمیدانست به مسئولیت و وفاداری به اهداف مشروع و عالی مردم افغانستان وادار نماید. نمایندگان آگاه و روشنفکر در شورای ملی و محصلان انقلابی و مبارز و روز نامه نگاران در مدت سه ساله ای قانون گذاری دوران هفتم شورای ملی سطح آگاهی های سیاسی و اجتماعی مردم را بالا برده، فضای انتقاد و اعتراض علیه سیاست های خانواده گی را بلند کردند. شاه، صدراعظم و سایر اعضای خانواده ای سلطنتی از عدم رضایت مردم و روشنفکران افغانستان نسبت به شیوه ای غیر مسئولانه ای حکومت از آغاز بقدرت رسیدن آل یحی، مطلع و میدانستند که اگر به احزاب سیاسی نو ظهور، اتحادیه های محصلین و روز نامه نگاران و دیگر قشر های آگاه که وارد عرصه ای گروه بندی سیاسی و اجتماعی شده اند. بیشتر از این موقع داده شود، بنیاد دستگاه حکومت را بیشتر از پیش به لرزه در آورده، زمینه های سقوط آن را فراهم خواهند کرد. تجارب سیاسی، تاریخی نشان میدهد که راه اندازی اصلاحات و کار برد انعطاف و نرمش از طرف سران نظام های سیاسی ضد مردمی خالی از خطر نیست و میتواند رژیم های ضد مردمی را نا بود کند... آلیکسی توکویل نویسنده ای کتاب دموکراسی در امریکا می نویسد: «خطرناک ترین لحظه برای يك حکومت بد همان لحظه ای می باشد که می خواهد راه خود را درست یا اصلاح کند.» (۹) سیاست لبرال متشانه ای صدراعظم اگر چه در آن مرحله از طرف اغلب آگاهان افغانستان يك حرکت

نمایشی و عوام فریبانه تلقی شد و اقداماتی که بعد از مخالفت روشنفکران در شورای ملی با سیاست های حکومت روی دست گرفته شد. به بد بینی و این درک وکلای شورا که حکومت در دموکراسی اعلان شده از جانب خودش خلوص نیت ندارد، مهر تائید گذاشت. با وجود آن سیاست دموکرات مآبی دولت يك قدم امتحانی برای تجربه ای ناکام دموکراسی و تلاشی بود که برای تغییر و دگرگونی هر چند سطحی در يك نظام بدو ضد مردمی براه انداخته شد. بعد از اینکه سیاست گزاران دریافتند که دوام سیاست مشارکت مردم و نمایندگی آن در پروسه ای سیاسی در شرایطی که دستگاه نزد ملت منزوی است، سلطه ای خانواده گی را تضعیف و به نا بودی سوق میدهد. دستگاه برای حفظ اقتدار سنتی خانواده، دموکراسی محدود را که براه انداخته بود، با رجوع به سیاست خود کامه ای قبلی بخطر انداخت. مشکلات حکومت باندازه ای پیچیده و چند پهلو بود که نمیتوانست به حل آنها توفیق یابد. نیرو های اجتماعی طرفدار تغییر و دگرگونی سیاسی و اقتصادی وارد صحنه شده بودند. در حالیکه نهاد های سیاسی همگام با نهاد های مذکور رشد نیافته بودند و نهاد سلطنتی که همه کاره ای امور کشور بود آماده نشد گام بگام نهاد های جدید، در نهاد سلطه و اقتدار سنتی با کاهش امتیازات بی حد و حصر خود تغییر وارد نماید. این يك واقعیت انکار نا پذیر است که... دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی، شهری شدن، بالا رفتن سطح سواد و آموزش، صنعتی شدن، توسعه و وسایل ارتباط جمعی، دامنه آگاهی سیاسی را گسترش میدهند، درخواست های سیاسی را چند برابر می سازند و پهنه اشتراك سیاسی را وسعت می بخشند. این دگرگونی ها سرآبه های سنتی اقتدار سیاسی و نهاد های سیاسی (مانند ساختار قدرت عنعنوی دستگاه خود کامه افغانستان) را خشک می کنند و مسایل مربوط به ایجاد پایه های جدیدی برای تجمع سیاسی و آفرینش نهاد های جدید سیاسی مشروع و کار آمد را بس پیچیده می سازند. نرخ های رشد تحرك اجتماعی گسترش پهنه اشتراك سیاسی بس بالا هستند، اما نرخ های رشد سازماندهی سیاسی و نهادی شدن امور بس پایین اند، در نتیجه نا استواری و نا بسامانی سیاسی پدید می آید. مهمترین مسأله سیاسی واپس ماندن تحول نهاد های سیاسی از دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی است. (۱۰) جامعه باقتضای شرایط نوین بین المللی و گسترش درك و آگاهی های سیاسی و اجتماعی برخلاف توقع و انتظار دستگاه سنتی حکومت متحول و نیروهای جدید فکری و اجتماعی وارد صحنه ای سیاسی کشور شده بودند که پا به پای تحولات بین المللی و انقلاب در تکنولوژی ارتباطات خواستار تغییر و تحول در نهاد قرون وسطای دولت و نحوه ای قبیلوی اداره ای کشور شده

بودند. حکومت بار دیگر مانند دوره ای آخر حکومت محمد هاشم خان در سر دو راهی قرار گرفته بود. در روز های پایان دوازه ای خشونت بار محمد هاشم خان فشار بین المللی که فوقاً تذکر داده شد، سلطنت را وادار کرد که به روش استبدادی پایان و یا حداقل در آن تعدیل بعمل آورد که تعدیل به شکل دموکراسی محدود دوره ای شاه محمود خان رو نما شد. چون ملت بیدار شده بود و عده ای از نمایندگان واقعی خود را به شورای ملی فرستاده بود، و نمایندگان در تالار شورای ملی صدای ملت را بلند کردند و حکومت را به قبول مسئولیت در پیشگاه ملت دعوت کردند. حکومت که از حرکت بازمانده و هر نوع دگرگونی را به نفع خود و خانواده ای حاکم نمیدید. مجبور بود از دو راه یکی را اختیار نماید: راه اول، شرکت مردم و نمایندگان در قدرت که در واقع به معنای نابودی اداره ای حاکم بود. و راه دوم، رجوع به تجربه ای حکومتی هاشم خان و استعمال زور در مقابل ملت و روشنفکران و احزاب تازه ظهور سیاسی بود و بس! صف آرای و مبارزه ای نمایندگان روشنفکر ملت در شورای ملی با حکومت و نحوه ای اداره ای امور کشور توسط آلیگاری خانوادگی روز تا روز روزگار حکومت را تیره ساخت و حرکت صدراعظم را در باز گشت به شیوه ای قبلی حکومت شتاب بخشید. روشنفکران مبارز اعضای شورای ملی که از همان آغاز به حسن نیت و صداقت دستگاه حاکمه به دموکراسی و اشتراک نمایندگان مردم در قدرت سیاسی کشور شک و تردید داشتند. از رفتار دوگانه ای حکومت در رابطه با فعالیت مجلس قانون گذاری و انتقاد نماینده های مردم از عملکرد حکومت و استیضاح وزرای دولت در شورا، دریافتند که دستگاه، دموکراسی را به عوام فریبی تبدیل و آماده نیست به پیشنهادات نمایندگان ملت واقعی بگذارد. همین جاست که حکومت به عقب گرای سیاسی متوسل می شود و روشنفکران به صف آرای اقدام و در راه تحقق دموکراسی واقعی با حکومت دست و پنجه نرم می کنند و دموکرات مآبی حکومت و شخص صدراعظم را به معرض آگاهی مردم به نمایش می گذارد. همین جا است که مسیر حکومت و نمایندگان ملت از هم جدا می شود... از این بعد اپوزیسیون شورا مصمم شد که با پشتیبانی اکثریت مجلس ادعای دموکراسی کاذب دولت را، از طرف پایین و بنام ملت افغانستان با استقرار رژیم دموکراتیک واقعی مبدل کند، شورا بودجه مبهم حکومت را که بیست سال مستور نگهداشته بود برملا کرد، و از این بودجه فقیر که کمتر از پنجصد میلیون افغانی بود، مصارف گزاف ولوکس ادارات و معاش مستمری خاندان های مفت خوار، صد ها قلم مخارج اضافی دیگر را حذف، و حکومت را بواسطه نداشتن «حساب قطعیه» محکوم نمود. شورا پروژه ای هلمند و قرار داد امتیاز کمپنی

مورسین کتورسن امریکای را مورد بررسی و اعتراض قرار داده، وزراء ثلاثه حکومت را (محمد کبیر خان لودین وزیر فواید عامه، عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد و میر حیدر خان حسینی وزیر مالیه) محکوم به محاکمه در دیوان عالی اعلام کرد. (۱۱) در يك رژيم خانوادگی با شیوه ای اقتدار سنتی و قرون وسطای که همه چیز شخصی و در محور يك شخص و یا چند شخص از يك خانواده می چرخد و وزرای دولت حیثیت خادمان صدیق دستگاه حاکم را دارند تا خدمت گاران ملت! مورد انتقاد و اعتراض قرار دادن وزیران در حقیقت زیر سوال بردن خود خاندان و دستگاه انحصار گر قدرت می باشد و بس! مبارزه ای روشنفکران در شورای ملی و بر ملا کردن نواقص و کمبودی های دستگاه حکومت و وزیران آن و خواستار تعقیب عدلی شدن عاملین دست برد ها در وزارت خانه ها محک خوب برای اثبات دموکراسی خواهی دموکرات های سلطنتی بود و روز تا روز تناقضات و زد و بند های درونی دربار و و احترام اعضای برجسته ای آن را به منافع و آرای مردم بر ملا و نقاب را از چهره ای استبداد و خودکامگی سیاسی عشایری پایین می کشید. روشنفکران مبارز در شورای ملی، محصلان مخالف استبداد در مراکز علمی و روز نامه نگاران از طریق مطبوعات که در نتیجه ای مبارزه ای وکلای آگاه، قانون مطبوعات تصویب و تا اندازه ای به آزادی بیان نایل شده بودند. همگی دست بدست هم داده، در جهت خم شدن حکومت در مقابل اراده ای ملت که در واقع جوهر دموکراسی می باشد، به مبارزه مبادرت ورزیدند. صدراعظم متوجه شد که دموکراسی آن طوریکه فکر کرده بود نه تنها به مشروعیت و محبوبیت حکومت چیزی نیفزود، بلکه بنیاد دستگاه را به خطر مواجه ساخته است. دریافتی بود که اگر بیشتر از این به وکلای روشنفکر و آگاهان سیاسی و محصلان، آزادی های دموکراتیک داده شود، کار از کار گذشته، دموکراسی خواهی و روش نرم حکومت در مرحله ای اول باعث مشارکت سیاسی و توزیع قدرت و در قدم دوم رژیم را نابود خواهد کرد. مشارکت سیاسی از نظر دربار تقویت سیاست های انحصار گرانه و عنعنوی خانواده ای حاکم بود، نه تقلیل بخشیدن اختیارات شاه و اطرافیان خاندانی اش و انتقال قدرت به نماینده گان واقعی ملت و رعایت اصل سلطنت برای شاه و حکومت برای مردم که نمایندگان ملت خواستار آن شده بودند... حکومت چگونه میتواند ببیند که شورای ملی حکومت خانزاده گی او را سقوط میدهد، و مردم افغانستان را علی الرغم پلان سلطنت، بقیام در مقابل اجحاف و تاراج دولت بر می انگیزد؟ این است که دسته مستخدمین خودشرا به جان شورا رها کرد، و باستعمال زور و دسیسه و تهدید و تطمیع، تصاویر سابق الذکر شورا، را تخریب و مبارزین اپوزیسیون را بر باد و اختناق

افتضاح آمیز قدیم را از سر گرفت. (۱۲) توقع و انتظار شاه و صدراعظم و روشنفکرانیکه به نماینده گی مردم به مجلس شورای ملی انتخاب شده بودند، توقع و انتظار آرمانی بود. آرزوی شاه و صدراعظم در رأس نظام خانوادگی این بود که به محض اعلان انتخابات و رواج دموکراسی، مردم و تحصیل کرده های سیاسی شده، سابقه ای رژیم را بفراموشی سپرده، با دولت همکار خواهند شد. روشنفکران و نماینده گان مردم در مجلس شورا و بیرون آن خواستار مشارکت سیاسی و محدود ساختن قدرت خاندان حکومت گر شدند. وقتیکه این مأمول بر آورده نشد، هر دو نیرو در مقابل هم قرار گرفتند. مطالعه ای نظریات و دیدگاههای سیاسی، فرهنگی، قانونی و اقتصادی جناح روشنفکر معترض و مبارز باثبات می رساند که آن ها از کاروان تحول اجتماعی بسیار جلو رفته بودند و حکومت در صف مقابل از کاروان دگرگونی و تغییر اجتماعی بسیار عقب مانده، نهاد های سیاسی در خور اداره و سامان دادن تحولات و نیرو های اجتماعی جدید را در اختیار نداشت و به سازمان دهی سیاسی نیرو های اجتماعی و فرهنگی نوین مطابق نیاز زمان دلچسپی و علاقمندی نشان نمی داد، و در حقیقت آماده نشده بود که از اداره ای انحصاری قدرت دست بردارد. مراجعه به نظام ضد دموکراتیک هاشم خان و محروم ساختن آگاهان از آزادی های سیاسی و مدنی محدود که حکومت خود را به ترویج دموکراسی و رعایت حقوق مدنی ملت متعهد و انمود ساخته بود، ضعف دستگاه سلطنت و ناتوانی آن را در شرایط نوین ملی و بین المللی به نمایش گذاشت. گسترش افکار نوین و ظهور نیرو های جدید سیاسی در جامعه که تبارز آن در شورای ملی دوره ای هفتم باوج رسیده بود، دستگاه حاکم را از دموکراسی مورد نظرش منصرف ساخت. انصراف از دموکراسی سلطنتی و زور گوی در برابر آگاهان و روشنفکران ایجاب می کرد که بار دیگر حکومت با پشت پا زدن به ارزش های فرهنگی، فکری، مدنی و قانونی دنیای جدید، برای بقای سلطه ای انحصاری بر ملت جفا کشیده، افغانستان به سوی نظام استبدادی و عشیره ای قدم برداشته، برای سالیان دیگر با زور و تفنگ در مقابل منطق و آگاهی مبارزه و نیرو های محافظه کار و ضد توسعه و پیشرفت را تقویت و مانع حرکت های ترقی خواهانه و نوگرایانه شود. در اکثر جوامع شرقی حکومت و روشنفکران برای پیش راندن پروسه نوگرایی و انکشاف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تا اندازه ای زبان مشترک پیدا کرده اند، که در افغانستان در دوره امان الله خان این زبان مشترک تا اندازه ای بوجود آمده و حکومت دروازه ای خود را بطور محدود بروی روشنفکران باز کرد.

ظهور نادرشاه، بویژه برادرش محمد هاشم خان در سیاست افغانستان، نه تنها



روشنفکران را کوبید، بلکه برای سالیان دراز با بکار انداختن انحصار افراطی سیاست و اقتدار، ملت را سیاست گریز و ماشین دولت را شخصی و خانوادگی ساخت. که این عقب گرد سیاسی و سانسور فکری اساس بحران های را ریخت که تا حال ملت از اثرات منفی آن رنج می کشد. جانشینان هاشم خان که با ابزار دموکراسی وارد معرکه شده بودند، چنان وانمود کردند که همه چیز از اساس تغییر می کند و روشنفکران و طرفداران نو آوری و اصلاحات سیاسی و اجتماعی هم باین باور شده بودند که دیگر باز گشت زور و خشونت به گذشته تعلق دارد و در روشنای همین باور و ذهنیت آرمانی، دربار و انحصار گران قدرت و سیاست را به مبارزه طلبیدند. مبارزه طلبی نسل جدید، خانواده ای حاکم را خوف زده کرد تا برای دفاع از سلطه ای سنتی از نیرو های جدید بریده به ساختار قبیله ای و عنعنوی پناه ببرد. بقای نظام، دیگر در تقویت نو اندیشی و نیرو های جدید اجتماعی نبود، و حرکت ارتجاعی دربار تفکر نوین را تضعیف و استبداد هاشم خان را با تفاوت کم زنده ساخت، واضح است که بهره اندازه ای که نیرو های مترقی و روشنفکر در زیر فشار استبداد و خشونت لگد مال شوند، به همان اندازه و حتی بیشتر از آن نیرو های ارتجاعی و کهنه پرست و سنت های منفی قبایلی جان می گیرد و پروسه ای نوسازی و وارد کردن کشور بدنیای جدید را خفه، یا نابود می سازد. نابودی نو اندیشی در واقع به معنای جلوگیری از تحول کشور از نظام قومی و قبیله ای به نظام نوین کشور، ملت می باشد که افغانستان بیشتر از هر زمانی بآن نیاز و ضرورت مبرم داشت و دارد.

عملاً دیده شد که فرو رفتن کشور بار دیگر به آغوش استبداد قومی و قبیله گمی به چه فاجعه ای منتج گردید، زیرا که ... نظام های قومی و قبیله ای مربوط به قرون گذشته ای جوامع بشری است، ایسن سیستم با نظام فنودالیزم عجین است که هر دو از مظاهر عقب مانده گمی به شمار می روند. نظام قبیله ای مانع عمده برای پیشرفت و توسعه بصورت امروزی بوده است. يك جامعه متحول و رو برشد جامعه متحد و نسبتاً يك دست است. در حالیکه افغانستان متفرق و پراکنده است، سیستم قبیله، اقوام و گروههای مردم را از يك دیگر جدا کرده و گاه و بیگاه رو در روی هم قرار داده است. در این سیستم قومی، حکومت مرکزی هیچ گاه از اقتدار کافی برخوردار نبوده است (و اگر برخوردار شده، نظم حالت سرکوب و ضدیت با مردم را داشته است تا تأمین منافع آن ها) و بر سراسر کشور کنترل نداشته است... نظام قبیله، موجب افتراق و اختلاف و دسته بازی است و رقابت های حزبی و دسته ای و نژادی نیز مانع از يك پارچگی و اتحاد است... قانون اساسی و امنیت و نظم

عمومی هیچ وقت کافی و کامل نبوده است، زیرا توسعه قانون اساسی تقویت دولت مرکزی و اقتدار آن با استقلال داخلی قبایل و گروههای قومی در تعارض و تضاد بوده است... برغم تغییرات و دگرگونی هائیکه که در تاریخ افغانستان صورت گرفته، مردم و سرزمین این کشور تغییرات و تحولات کمی داشته اند. افغانستان جامعه ای متفرق بوده و متحد ساختن و حکومت کردن بر آن نیز بسیار مشکل است... مفسران غربی اشاره می کنند که «افغانستان سرزمین است که تنها با شمشیر کنترل می شود و تحت حاکمیت در می آید نه با قلم و قانون» چنین وضعی در هر جامعه اشاعه پیدا کند (طوریکه امروز در کشور ما شایع شده است) نابود کننده می شود، زیرا پیشرفت و توسعه و تحول در سایه حکومت قلم و قانون و نظام دموکراسی بدست می آید نه در سایه شمشیر و لکن در افغانستان شمشیر حکومت کرده است، در روستا ها هنوز هم خان (و در سال های اخیر قومندان های مجاهدین و ملا و طالب) حاکمیت دارد و خان ( و ملا و طالب باشعار عوام فریب شریعت) قلم و قانون نمی شناسد. (۱۳) از اواخر قرن هجده به بعد که امپراطوری افغان ها رویزوال نهاد و در انحطاط آن امپریالیزم برتانیه برای تأمین سلطه استثماری خود بر هندوستان نقش عمده ای بازی کرد. و در طول قرن نزده و نیمه ای اول قرن بیستم که نفوذ استعماری آن کشور بر هند پایدار بود، استعمار گران انگلیس جنگ های داخلی و نظام قبایلی را در کشور ما تقویت کردند و نوشته ها و کتاب های زیادی منتشر کردند که در اکثر آن ها مردم افغانستان را باغی، سرکش نظم گریز و پا را از این هم فراتر گذاشته، وحشی و بی فرهنگ نام گذاری کرده اند. در قاموس فرهنگ و سیاست برتانیه، این اصل پیش کشیده شده بود که باید بر افغان ها شمشیر را مسلط کرد و بدون شمشیر نمیتوان آن ها را تابع نظم و قانون ساخت. سلسله های حکومت گر افغانستان در قرن نزده و بیست مطابق این درک و شناخت استعمار انگلیس از مردم افغانستان تربیت و گزینش شده بودند تا مردم را بی فرهنگ و نادان و وحشی تلقی کرده، بر آن ها زور بگویند و استبداد و ظلم را جانشین قانون و اصول مردماری نمایند. حاکمان افغانستان در قرن بیستم و پیشتر از آن ها عبدالرحمن خان همگی همین نیات شوم انگلیس را در افغانستان دنبال کردند. برای بقا و دوام سلطه ای استعمار خارجی و استبداد داخلی، ملت را در جهل و عقب مانده گی نگهداشته، جلو رشد هر نوع حرکت و جنبش اصلاحی، فکری و سیاسی را گرفتند و نگذاشتند شرایط قرون وسطای و قبایلی مرگبار حاکم بر مردم در راستای نظم نوین و مدنی مردمی که شایسته ای دنیای متمدن و جدید می باشد، از بین برود. و چنان برنامه ریزی کردند که يك مستبد که سالها با

تفرعن و قساوت قلب زور می گفت، وقتیکه نظام با کار برد خشونت کشور را به سوی ورطه ای نیستی نزدیک می ساخت، با حرکت های نمایشی چهره عوض کرده به استبداد برای بقای حاکمیت چپن تازه بپوشانند. که دموکراسی دوران شاه محمود خان در این راستا قابل ارزیابی می باشد. در این شکی نیست که در افغانستان تا اندازه ای ساختار قبایلی عامل نا بسامانی های سیاسی شده است، اما این نکته قابل تأکید و یاد آوری است که مردم افغانستان بطور عام و قبایل بطور خاص همیشه درمقابل حکومت های برخاسته و قیام کرده اند که منافع ملت را زیر پا کرده بودند و در تاریخ معاصر افغانستان دیده نشده است که نظام سیاسی کمر به خدمت بسته باشد و مردم به آن پشت کرده باشند. روحیه سرشار از آزاد منشی مردم و قبایل کشور همواره درد سر برای حکومت های بوده است که پایبند منافع ملز نبوده و بجای پاسداری از منافع ملی، منافع استعمار خارجی را پاس داشته اند. اگر گاهی در مقابل با غرب زده گی قیام کرده اند و گاهی هم در میارزه با الحاد کمونیزم روسی این نوع قیام ها در دفاع از غرور و شهامت ملی و ارزش های فرهنگی مذهبی کشور بوده، نه قیام علیه نظم و قانون! حکومت هائیکه که دست نشانده بودند و به روس ها و انگلیس ها و یا جهانشین انگلیس ها خدمت کرده و می کنند. باید بدانند که هر گز در جامعه ای افغانستان مشروعیت ملی و قانونی بدست آورده نمیتوانند. وقتیکه درک کردند که سلطه شان را مردم پذیرا نیستند بزور پناه می برند و بجای اینکه از زور به نفع مردم بهره برداری نمایند. زور را به نظم ظالمانه و خراب کارانه متحول و مانع حرکت های ملی و مردمی می شوند. استبداد و دکتاتوری را انکشاف و به بهانه ای سرکش و باغی شدن مردم بویژه قبایل، نظام سیاسی را که حسب مسئولیت باید تأمین کننده ای امنیت ملی و فراهم کننده ای شرایط مناسب برای رشد مادی و معنوی، باشد. به یک نهاد سرکوب گر و بیداد گر و دشمن کشور و رعیت مبدل می کنند. چنانیکه دیده شد، دکتاتوری جانکاه هاشم خان کشور را در لبه پرتگاه نیستی و تباهی سوق داد و نظام حاکم را در جامعه ای افغانستان منفور عام و خاص ساخت. برای بقای سلطه ای خانواده گی باید چهره عوض می کرد و کردا و شرایط بین المللی نیز ایجاب می کرد که به استبداد خشن چپن انعطاف و نرمش پوشانده شود. در این راستا شاه محمود خان باقیافه ای انسانی تر و دموکرات منش ظاهر شد، همان گونه که شرایط بین المللی، منطقه ای و ملی عوض شده بود و آگاهی های اجتماعی، سیاسی و فکری در جامعه بالا رفته بود، تقاضا ها و خواهشات مردم و آگاهان کشور روز افزون و دستگاه را فشار میداد که به حقوق مشروع و آزادی های مدنی و دموکراتیک مردم احترام بگذارد. دموکراسی

و انتخابات نسبتاً آزاد برگزار و نیرو های جدید سیاسی و اجتماعی با خواسته ها و ضرورت های دنیای جدید به صحنه آمدند. دولت بجای اینکه ساختار سیاسی کشور را باقتضای توقعات و نیازمندی های جدید دگرگون و خود را به مردم نزدیک نماید. مردم و روشنفکران را امتحان کرد که چه قدر در اوضاع و احوال جدید با خواسته ها و توقعات انحصار گرانه ای دربار و شرایط جدید هماهنگ می شوند. دوره ای سه ساله ای قانون گذاری مجلس هفتم شورا (۳۰-۱۳۲۸) برابر با (۵۲-۱۹۴۹) ثابت ساخت که این دستگاه حاکم است که باید سیاست ها و اعمال خود را تابع قانون و منافع ملی بسازد؛ نه نمایندگان مردم و روشنفکران کشور که کمر بسته بودند حکومت را تابع آرزو ها و تمنیات ملت بسازند. خواسته های مشروع و معقول روشنفکران و نماینده گان مردم در دوره هفتم شورای ملی سبب شد که صدراعظم در مرحله ای اول با مراجعه به نظام قبایلی و خان خانی نیرو های مترقی و آگاه را کوبید و در مرحله ای دوم که دیگر نیرو های اصلاح طلب و مشروطه خواه از صحنه ای سیاسی حذف شده بودند. روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ (اپریل ۱۹۵۲) را، روز برگذاری انتخابات دوره ای هشتم شورای ملی اعلان کرد... حکومت شاه محمود خان که تا اکنون تمام جنبش های سیاسی، احزاب، اتحادیه محصلین و جراند آزاد را با فعالیت های شورای هفتم، خاموش نموده بود، مصمم بود که این اختناق را جداً حفظ نماید، زیرا خانواده ای حکمران نمی خواست ریفورم های که جبر زمان و اوضاع سیاست داخلی و بین المللی بردوش او تحمیل می کرد، در سایه آن جنبشهای سیاسی که از طرف پایان پیش کشیده می شد، به شکل اجباری عمل نماید، بلکه می خواست مردم و نمایندگان مردم را با استعمال قوت بجای سابق نشانده، و آنگاه قسمتی از این ریفورم ها را که با منافع اصلی خانواده حکمران چندان تناقض نداشته باشد، از بالا و از طرف خود در محل اجرا گذارد. اینست که سرکوبی تمام نهضت های جدید به شاه محمود خان صدراعظم (که چند سال قبل به آن ها و عده ای تحقق دموکراسی و آزادی های مدنی را داده بود) محول گردید تا سلطنت ابتکار هر عمل اصلاحی جدید را منحصرأ در دست خود داشته باشد. (۱۴) شاه محمود خان به دوران حکومت کاکا ها تعلق داشت و برادر زاده ها، محمد ظاهر شاه، محمد داود و محمد نعیم آماده شده بودند با پایان دادن به دوران حکومت بزرگان خانواده، خود زمام امور را در دست بگیرند. برای هر چه بیشتر مرزی کردن و بدنام ساختن صدراعظم، همان طوریکه موصوف تحقق دموکراسی را در دوره ای گذار از حکومت بزرگ سالان دربار به جوانان خانواده بدوش گرفته بود، واپس گرفتن دموکراسی و کوبیدن نیرو های مترقی و روشنفکران را نیز به حساب وی واریز کردند. روش

عنعنوی خانواده های حکومت گر هم در تاریخ افغانستان همواره همین طرز بوده است که خطاها و اشتباهات دستگاه باید قربانی داشته باشد و قربانی این دوره که بنام دوره ای دموکراسی و در نهایت به استبداد انجامید، شخص شاه محمود خان صدراعظم بود. داود خان و نعیم خان که از آغاز با دموکرات منشی شاه محمود خان مخالف بودند و در فاصله میان سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ به پاریس و لندن غرض سیر و سیاحت تحت عنوان دیپلمات و سفیر رفته بودند و هاشم خان صدراعظم اسبق و کاکای اصلی شان آنها را با شیوه و رفتار حکومتی خود پرورش داده بود، در اواخر سال ۱۹۴۹ بکابل مراجعت کردند. برای تسریع سقوط شاه محمود خان و صاف کردن جاده برای رسیدن خود بقدرت در وزارت خانه ها گروه بندی و روز تا روز از نفوذ سیاسی صدراعظم کاستند. شاه محمود خان که دموکراسی مورد پسندش به شکست مواجه شده بود و در حقیقت می خواست شکست دموکراسی را به نام دموکراسی تمام کند و خودش را تبرئه نماید. از سوی دیگر روشنفکران و آگاهان کشور از وی فاصله گرفته بودند، با مشکلات و موانع زیادی مواجه گردید. اما کارش تمام نشده بود و قدم های بیشتری باید بر میداشت و حساب دموکرات منشی را که در واقع برای آغاز حرکت آزمایشی، ده دموکراسی براه انداخته بود واپس می داد! ... شاه فحمود که از سر کوبی تمام نهضت های سیاسی فراغت حاصل کرده بود، برای جلوگیری از انتخابات آزاد شورای دوره هفتم، به حکام خود امر کرد که از انتخاب شدن روشنفکران دست چپی ممانعت بعمل آورند، در حالیکه یک عده وکلای اپوزیسیون شورای هفتم، کاندیدی خود را مجدداً اعلام کرده بودند. (با توجه به ممانعت دولت از انتخاب شدن وکلای مبارزیکه جهت مخالف دولت را در شورای هفتم گرفته بودند) ... عکس العمل مردم در برابر روش استبدادی حکومت شروع شد. نخست مردم با انتخابات مقاطعه کرده و از حوزه های انتخابی خارج شدند. متعاقباً تظاهرات بزرگ و بی سابقه ای مرکب از هزاران نفر دکانداران و پیشه وران، مأمورین پایین رتبه، محصلین پوهنتون و شاگردان مکاتب و طرفداران احزاب وطن و خلق به شمول کاندیدان شان در شهر کابل بعمل آمد. (۱۵) حکومت می خواست انتخابات مجلس شورای هفتم را طوری با دست کاری برگزار نماید که از نتیجه آن دغدغه خاطر نداشته باشد. و بعد از انتخابات و آغاز کار مجلس نام برده برنامه ای اصلاحی را با آزادی های دلخواه حکومت در راستای بقا و دوام حکومت کانالیزه و در معرض اجرا بگذرد. صدراعظم باین عقیده بود که میتواند باوجود دوگانگی عملی در سیاست خود که از دموکرات منشی و نرمش در رفتار حکومت در رابطه با مردم که قدم بقدم به سوی استبداد و خفقان سیاسی و فکری لغزیده

بود، بکار خود ادامه بدهد. اما برای دربار، بویژه برادر زاده ها که می خواستند از شر کاکاها رها شوند، زمان موعود نزدیک می شد. محمد ظاهر شاه و داود خان، خود را آماده ساخته بودند که خلاء قدرت ناشی از کنار رفتن کاکاها را پر نمایند و به خوبی میدانستند که دوام سلطه ای کاکاها با تمنیات روز افزون و جاه طلبانه ای جوانان خانواده به خصوص داود خان سازگاری ندارد و ظهور نیروهای جدید اجتماعی و سیاسی در کشور که در دوره ای شورای هفتم سر بلند کرده بودند، در صورت عدم تدبیر جدید میتواند آرزوهای افراطی شاه و داود را پیش از رسیدن بقدرت عملی به یأس مبدل نماید... آزادی های سال ۱۹۴۹ برای نخستین بار ب مردم (حق) مشاجره های سیاسی علنی را اجازه داد که در نهایت برای رژیم سلطنتی خطرناک تمام شد. (و خطر را شخص شاه و داود بیشتر از دیگران درک و لمس کرده بودند) پایان بابی ناگهانی آن آزادی ها در سال ۱۹۵۱ موجب آن گردید که مشاجره ها و مباحثه ها برای چندین سال دیگر به شکل زیر زمینی ادامه یابد. (۱۶) محمد داود خان شخص نیرومند و اقتدارگرای دربار که غرض زور گوی و اداره ای کشور بطرز و گونه ای استبدادی توسط محمد هاشم خان تربیت شده بود و از همان آغاز قدرت طلبی و رسیدن بمقام اول کشور را در سر می پروراند. حرکت های روشنفکری، عملکرد شورای هفتم و نقش طرفداران اصلاحات و ترقی خواهی در آن و نقش مطبوعات و اتحادیه های محصلان را از پشت پرده مراقبت می کرد و میدانست که دموکراسی و آزادی های مدنی و فکری که به حیث اولین تحفه ای دموکراسی به مردم و نیروهای اجتماعی نو ظهور داده شده است، چه نتایجی را برای سلطنت و خانواده ای حاکم در بر دارد. موصوف اگر چه از لغو امتیازات و آزادی های بیان و اندیشه رضایت داشت. اما از مشاجره های مخفی و مبارزه های پنهان که رجوع شاه محمود خان به استبداد سبب آن شده بود، و تبعات منفی آن در سیاست های آینده ای کشور را پیش بین بود و به خوبی درک می کرد. در شرایطی که محمد داود خان برای اشغال جایگاه شاه محمود خان در سیاست کشور فعالیت خود را شتاب بخشیده و حمایت شاه را نیز بدست آورده بود. روشنفکران، روز نامه نگاران و طرفداران اصلاحات و حکومت مشروط دریافته بودند که آخرین شعاع نیمه رنگ و یا رنگ باخته ای دموکراسی و دوره ای حکومت کاکا بزرگ ها رو باختتام و استبداد نوین برهبری محمد داود در حال وارد شدن به معرکه ای سیاست کشور است. از دیدگاه داود پارلمان لبرال که در سال ۱۹۵۱ زیر فشار نیرو های ترقی خواه قانون آزادی مطبوعات را تصویب کرده بود، پا از گلیم خویش فراتر گذاشته، با استفاده از آزادی بیان مندرج در آن قانون، مخالفین سیاسی موجودیت نظام



حاکم را به خطر مواجه ساخته اند. روشنفکران و نیرو های جدید سیاسی اجتماعی به شمول محصلان دانشگاه واقعاً توانسته بودند تحرکی در وضعیت منجمد و متحجر فکری و فرهنگی جامعه که دربار طرفدار پاسداری از آن و در مجموع حفظ وضع موجود بود، بوجود بیاورند و مردم را برخلاف میل و ارادهء دستگاه حاکم وارد صحنه ای سیاست و تاریخ نموده به انحصار سیاسی خانواده گمی پایان بدهند. برای اولین بار در تاریخ پر از سانسور و اختناق کشور... لذت غیر عادی از بین رفتن سانسور به مدت يك سال به حد کمال ادامه یافت. در این مدت روز نامه های متعددی منتشر شد ولی حتی سه روز نامه (جریده) مهم که هر کدام هر پانزده روز يك بار منتشر می شدند بیش از ۱۵۰۰ شماره فروش نداشتند. این رقم بایستی چندین برابر می شد تا بتواند متناسب با شمار خوانندگان شهر نشین باشد. نویسندگان روز نامه ها خواهان اختیارات و مسئولیت بیشتری برای مجلس بودند و با محافظه کاران که مخالفت تحولات بودند، میارزه می کردند. مخالفین تجدید گرای بطور عمده از علمای دین و طبقه ای حاکم بودند. در این جا بود که نیروی جدیدی وارد سیاست افغانستان شد و آن نیروی دانشجویان بود. گرچه دانشگاه کابل در آن زمان عقب مانده و کوچک بود، اما هسته ای مرکزی تا رضای را بصورت سه اتحادیه ای نیرومند دانشجویی به وجود آورد. این دسته ها مشغول مذاکره و گفت و شنود درباره ای موضوع های حساس سیاسی شدند. دولت شاه محمود چون نتوانست يك حزب نیرومند سیاسی برای مقابله با مخالفت های روز افزون به وجود آورد و نارضای در کابل و سایر شهر ها بالا گرفت، فهمید که تجربه ای آزادی خواهی برای او کافی است؛ بنابراین این اتحادیه های دانشجویان را تعطیل و آزادی را از مطبوعات سلب کرد و تمام پیشوایان لیبرال را در سال ۱۹۵۲ زندانی نمود. (۱۷)

عقب گرد سیاسی شاه محمود خان از نظام نیمه دموکراتیک به نظام دکتاتوری و استبدادی سنتی خاندان حاکم بیشترین فایده را برای محمد داود خان و یارانش رساند که از آغاز مخالف معیار های دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه بودند. زیرا که داود پرورش یافته دامان سیاست هاشم خان بود و روش اداره و سیاست او را برای افغانستان کار آمد و عملی و دموکراسی و لیبرال منشی را در سیاست کشور به عقیده خود نه به نفع جامعه میدانست و نه به نفع دوام خاندان حاکم که وی بخش از آن بود. همان قسم که گرایش شاه محمود خان بدموکراسی و رواج دموکراسی نیم بند در کشور افغانستان که سالها سابقه ای استبداد قرون وسطای و حاکم های میر غضب را تجربه کرده بود، در نظر آگاهان جامعه و محافل خارجی قابل تعجب بود، انحراف از دموکراسی و يك شبه متحول شدن يك دموکرات به يك دکتاتور

خود رأی، محکوم کردن و بزندادن فرستادن روشنفکران و طرفداران دموکراسی واقعی نیز باعث تعجب و تحیر جامعه، به خصوص قشر تعلیم یافته و آگاه کشور گردید. صدراعظم به میل و رغبت شخصی آماده نبود که به داود خان و محمد ظاهر شاه، جا خالی کند و باین باور بود که همان طوریکه دموکراسی را به ملت بارمغان آورده بود، پس می گیرد و با کار برد استبداد و زور گوی که شیوه ای تمام خود کامگان تاریخ کشور ها است به حکومت خود به حیث صدراعظم ادامه میدهد. دوام صدارت شاه محمود خان برای جوانان خانواده دیگر قابل تحمل نبود. از این سبب که طرح اصلاحات دموکراسی او نه تنها شکست خورده بود، بلکه زمام داری خاندان محمد نادرشاه را مورد تهدید قرار داده بود. داود و نعیم که از آغاز با روش ملائمت صدارت کاکا با مردم و تعلیم یافته گان موافق نبودند و برای دوام شیوه ای حکومتی هاشم خان تربیت شده بودند. به موافقت شخصی شاه که در دوره شاه محمود خان تا اندازه ای در سیاست برجسته شده بود. صدراعظ را بیشتر از پیش برای کنار رفتن از سیاست زیر فشار قرار دادند. محمد ظاهر شاه که با دو پسر کاکا در سقوط صدراعظم همراه شده بود، می خواست که قدرت سیاسی کشور را به حیث شاه بدست بگیرد، تجربه ای بعدی نشان داد که پسران کاکا و هم قطاران شاه در سیاست حاضر نبودند آن گونه که ظاهر شاه توقع دارد، قدرت اجرای را بدست آورد. محمد داود و برادرش نعیم قدرت را برای خود می خواستند نه برای محمد ظاهر شاه! سابقه ای کاری آن ها نشان میدهد که کاکای اصلی شان... محمد هاشم خان در تربیه آن ها جنبه عطوفت فاملی را در نظر نداشت بلکه در آن مرام سیاسی دراز مدت نیز نهفته بود. بعدها مسیر واقعات نشان داد که در این تدبیر خود والا حضرت شان به خطا نرفته بود، همین داود خان تربیه دست محمد هاشم خان بود که دیوار رژیم خاندانی را از ورطه شکست نجات داد و در «کسو» سوم چون حریف عامل تر بود، یک جا با رژیمش سر به نیست شد. (۱۸)

از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸ میلادی برابر با ۱۳۰۸ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی که خاندان مصاحبان در مرحله ای اول به حمایت انگلیس ها و بعد از جنگ جهانی دوم و عقب نشینی انگلیس از نیم قاره ای هند به حمایت اتحاد شوروی به افغانستان حکومت کردند. تسلسل منطقی در شیوه ای اداره ای حکومت شان بر ملت افغانستان که گاهی منقطع شده، که گاهی این انقطاع بخاطر تفاوت ذوق و سلیقه ای شخصی و سیکالوژی خاصی افراد خانواده و اکثراً بازی های سیاسی درون دربار و نشان دادن چهره های گون از افراد نیرومند خانواده سبب انقطاع شده و باز وقتیکه خود را با قیام های نیرو های سیاسی اجتماعی کشور مواجه

دیدند، چه از طریق سازش های پس پرده و چه از طریق کودتا های نمایشی قیافه عوض کرده، به گونه ای متفاوت تر از گذشته حاکمیت خانواده گی را در مقابله با طوفان های فکری و سیاسی نجات داده اند. بطور مثال، قتل عزیزخان در برلن و برادرش محمد نادر شاه در کابل خشونت و انتقام جوی دیوانه وار محمد هاشم خان را برشانه ای ملت مظلوم افغانستان بار کرد. وقتیکه جنگ جهانی اختتام و برتانیه یگانه حامی سیاسی، اقتصادی و نظامی دستگاه حاکم افغانستان، از هندوستان رانده شد. هماهنگ با تحولات منطقه ای و جهانی با بندوستب ها و توافقات درون خانواده گی هاشم خان از صحنه ای سیاست رانده شد. و برادرش با سیاست نرم تر و دموکرات وارد صحنه گردید. وقتیکه دموکراسی محدود نمایندگان مردم را در تضاد با منافع حکومت قرار داد و سیاست در حال تغییر در جهت منافع ملت و به ضرر منافع دربار سیر کرد. باز زد و بند های دریاری و قیافه عوض کردن ها در شرایط نوین سیاسی اجتماعی شروع و خواستند سرخ گسیخته ای سیاست را که در حال تغییر موازنه ای سیاسی به نفع نمایندگان ملت بود، با یک تغییر دیگر وصل و جای شاه محمود خان اشرافی دموکرات منش را به برادر زاده اش داود خان اشرافی سخت گیر و جانب دار رفتار هاشم خان در سیاست کشور، بسپارند. همه ای این تغییرات بوضاحت نشان میدهد که قطع و برید ها در سیاست و رفتار خاندان حاکم، متناسب با شرایط ملی و بین المللی و حفاظت از منافع خاندان حاکم صورت گرفته، که در آن هر دو عامل تفاوت دیدگاهها و منافع خانوادگی در نظر گرفته شده و در جریان اجرای سیاست های خانواده گی اگر مقاومت های صورت گرفته، از قدرت نمائی و مانور های سیاسی و نظامی در راستای تحقق اصل هدف که حفظ و دوام اقتدار خانوادگی بود، فرو گذار نشده است. هماهنگ و هم زمان با اجرای پلان های توافق شده، غرض به کژ راهه کشاندن ذهنیت عامه در کشور، با راه اندازی تبلیغات رنگارنگ تغییرات و قیافه بدل کردن ها را به وطن خواهی، مبارزه با فساد، کم کاری و بر آورده ساختن آرمان های نسل جدید کشور و انقود ساختند. به گونه ای مثال... بخاطر داریم که بعد از جنگ دوم جهانی نسیم آزادی و دموکراسی بر سر زمین های مستعمرات نیز وزیدن آغاز نمود و افغانستان از آن متأثر شد. شاه محمود خان و دوره صدارت او که نسبتاً آزادمنش و دموکرات بود به میان آمد. انتخابات نسبتاً آزاد شورای جدیدی را به میان آورد. اما دیری نگذشت که خواسته های عادی شورا در تصادم با امتیازات خاندان واقع شد. در دستگاه قدرت دو گانگی به میان آمد، جمعی به طرفداری آزادی و دموکراسی تدریجی که در رأس آن ها شاه محمود خان و فیض محمد زکریا و داکتر

نجیب الله توروایانا قرار گرفته بود، در مقابل سردار محمد داود و محمد نعیم و شرکاء، در صفوف دموکرات های شورا نیز يك پارچگی موجود نبود. اوضاع روز بروز بحرانی شده می رفت و قدرت، علی الرغم هرج و مرج در میان نماینده گان مردم آهسته آهسته به نفع دموکراسی و نمایندگان مردم لغزش می نمود و افکارعامه بیدار می گردید. رژیم امتیازات خود را در خطر می دید و همان بود که ببرد قوی خود یعنی داود خان رجوع نمود و استقرار سیاسی را به نفع خود و فامیل بوجود آورد، این بار اول بود. (۱۹) عده ای از نویسندگان و کار شناسان امور افغانستان باین باورند که در پروسه ای تعویض چهره ها و جایجای اشخاص نیرومند دستگاہ همهء امور بطور نورمال و بدون قدرت نمای جامه ای عمل نپوشیده است. مقاومت ها و پا فشاری های صورت گرفته که با زور و تهدید دفع گردیده است. بطور مثال استعفا نامه ای محمد هاشم خان از قبل و بدون آگاهی موصوف تهیه و سر میز کنار تخت خوابش گذاشته شده است. بعد از قرائت متن از قبل آماده شده، رضایت نشان نداده است که در پای آن امضا نماید. اما وقتیکه مشاهده کرده است گارد شاهی اطراف والا حضرت را محاصره کرده است. متذکر شده است که از حکم اعلیحضرت پادشاه کشور اطاعت می شود و در پای نامه ای مرخصی از سیاست امضا کرده است. راجع به چگونگی آخرین لحظه های حکومت شاه محمود خان و اینکه داود خان و شخص شاه چه فشار های در برابر مقاومت موصوف برای ماندن در قدرت وارد کرده اند وضعیت با چگونگی حذف هاشم خان از سیاست که شخص شاه محمود خان در آن بازی درون درباری نقش فیصله کن داشت، زیاد تفاوت نمی کرد. راه همان بود که هاشم خان برادر بزرگش طی کرده بود و برادر کهنتر نیز باید به چنان سرنوشتی مواجه می گردید که مواجه شد و اصل دوام سلطه ای خانواده گمی چنین فداکاری و تلفاتی را ایجاب می کرد. شرایط ملی و بین المللی زمان بر کناری هاشم خان با زمان کنار رفتن شاه محمود خان از قدرت فرق فاحش داشت. در آخرین روز های حکومت هاشم خان شرایط بین المللی زیاد دگرگون شده بود و ایجاب می کرد که با حذف صدراعظم از صحنه تبدیلی هر چند سطحی رونما شود که با ظهور شاه محمود خان در صحنه ای سیاست رونما شد. در آخرین ایام حکومت شاه محمود تنها مسأله ای پشتونستان و نزاع با کشور پاکستان در قضیهء نام برده حکومت را رنج میداد. اما اوضاع داخلی بخاطر ظهور نیرو های جدید سیاسی، اجتماعی، فرهنگی در سیاست که شورای ملی دوره ای هفتم به ظهور شتابزده ای آن ها کمک کرده بود، سلطه ای خانواده گمی را به مخاطره مواجه ساخته بود و ایجاب می کرد که جناب صدراعظم به تقاعد سوق داده شود. دیدگاه شخص شاه

محمود خان در آن مقطع ظاهراً این بوده است که شتاب در پروسه ای دموکراتیک، نیروهای جدید را مدعی مشارکت سیاسی ساخته است که پایان دادن به دموکراسی و اعمال روش خفقان در سیاست اوضاع را بحالت عادی در آورده، کنار رفتن صدراعظم از مقام صدارت را حتمی و ضروری نمی سازد.

اما عطش بی پایان محمد داود برای رسیدن به قدرت به فشار سیاسی بر شاه محمود خان فزونی بخشید و شاه محمود خان که... گارد قدیمی کشور را از سال ۱۳۰۸ اداره کرده بود از سوی دیگر نیز مورد تهدید قرار گرفت. ولی نمیتوانست آنرا به همان سهولتی که مخالفین لبرال را سرکوب کرده بود، از بین ببرد. از میان خانواده ای سلطنتی در سال ۱۳۳۲ کودتای (از قیل سنجیده شده) بوجود آمد. سرکرده گی این کودتا را محمد داود خان و محمدظاهر شاه داشتند. دو پره می نویسید: «در حقیقت این کودتا تکرار مبارزاتی است که در طول تاریخ ادامه داشته است و برادر زاده ها جای عموها را گرفته اند.» (۲۰) در سالهای اخیر به خصوص بعد از اشغال افغانستان توسط اردوی، برخ اتحاد شوروی سابق که کشورما را به مرکز توجه جامعه ای بین المللی مبدل ساخت. کتاب ها و مقالات زیادی از زاویه های دید متفاوت و بعضاً متناقض به بازار آمد و افغانها بخاطر جنگ طولانی و مهاجرت به کشورهای همسایه و گوشه و کنار جهان، به خواندن آثار دیگران و نوشتن و ترجمه کتب خارجی راجع به سابقه و حال دگرگونی های سیاسی و اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان پرداختند. در گذشته سانسور مرگ بار و نبود وسایل طبع و نشر به نویسندگان افغان که عده شان انگشت شمار بود اجازه نمیداد که راجع به اوضاع سیاسی تاریخی کشور شان تحقیق، تألیف یا ترجمه نمایند و اگر دست، به چنان کاری هم می زدند، دولت به نشر آن نوشته ها که دیدگاه حکومت را انعکاس نمیداد، اجازه ای نشر در دستگاه نشراتی رسمی را نمی داد و نشرات خصوصی که اصلاً وجود نداشت! حال که شرایط تغییر و اوضاع جدید رونما شده است. نویسندگان خودی و بیگانه راجع به افغانستان قرن بیستم و دگرگونی های بنیادی آن که در ظهور و دوام اوضاع رقت بار فعلی موثر تمام شده است، ابراز نظر کرده و می کنند. چون در حدود نیم قرن آل یحیی به کشور ما حکمرانی داشته است. و سیاست های داخلی و خارجی آن در بروز و ظهور اوضاع کنونی مستقیم و غیر مستقیم نقش داشته است. گسیختگی ها و پیوند های بجا و بی جای که در سیاست پنجاه ساله ای این خانواده و زد و بند های درون درباری که صورت گرفته است، توجه اکثریت نویسندگان افغانستان قرن بیستم را که حالا پایان پذیرفته و قرن بیست و یکم آغاز شده

است، جلب کرده است. داود و نعیم که در اکثر ماجراها و بحران‌های دوران حکومت خانواده‌ای مصاحبان دخیل بوده‌اند، نوشته‌ای بیادگار نگذاشته‌اند و هاشم خان و شاه محمود خان سواد بالایی برای تحریر و نوشتن را نداشتند. شاه ولی خان برادر کوچک مصاحبان یادداشت‌هایش را نگاشته است که به قصه‌ای شخصی شباهت دارد و بیشتر به تباهی‌های واهی اشاره کرده است که از نظر او حکومت حبیب‌الله کلکانی به کشور وارد کرده است و از غارت و چپاولیکه یاران فاتح کابل در شهر براه انداخته بودند، ذکری بمیان نه آورده است. جای تأسف است که محمد ظاهر شاه، پادشاه سابق راجع به تحولات دوران حکومت خانواده گمی که خودش عضو آن می‌باشد و مدت نیم قرن را فرا گرفته است، تفصیل و توضیحی ارائه نکرده است. شخص ظاهر خان، شاه سابق افغانستان که سالها به کتاب و مطالعه سرو کار داشته و مدت سی سال غیر از کتاب خواندن و سیاحت در کشور کاری نداشته است. خاموش مانده و نوشته‌ای بیرون نداده است. فکر می‌شود اگر شاه سابق یادداشت‌های شخصی خود را اگر در زنده‌گمی یادداشت کرده باشد، به بازار معرفت و دانش سیاسی تاریخی افغانستان عرضه نماید، بدون شک کمبودی و نواقص زیادی را که در نوشته‌های خارجی‌ان و نویسندگان خودی دیده می‌شود رفع کرده و خدمت زیادی به کسانی خواهد کرد که می‌خواهند گذشته‌ای کشورشان را بخوبی درک کرده، به سوی آینده با دقت و احتیاط گام بردارند. وقتیکه تاریخ نیم قرنه‌ای حکومت مصاحبان مورد ارزیابی قرار گیرد، یقیناً شخصیت محمد داود صدراعظم و رئیس جمهور افغانستان از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ ای بزرگان و دیگر اعضای خانواده جالب و خواندنی به نظر می‌رسد. محمد داود که دوره‌ای صدارت و چگونگی شیوه‌ای حکومت و کارنامه‌ای سیاسی نا عاقبت اندیشانه اش کشور را بدامن اتحاد شوروی و نهضت اسلامی را بدامن پاکستان و غرب انداخت و اسباب ظهور اوضاع فاجعه‌بار کنونی را با تبدیل کردن افغانستان به میدان جنگ سرد قدرت‌های بزرگ فراهم نمود. برای رسیدن بقدرت از مسایل ذیل بهره‌برداری سیاسی کرد:

- ۱- استفاده‌ء سوء از پروژه‌ای هلمند و سوء مدیریت.
  - ۲- گرایش شاه محمود خان از نظر سیاسی و اقتصادی به سوی غرب با وجود سیاست عدم انسلاک افغانستان.
  - ۳- نرمش در داعیه‌ی پشتونستان.
  - ۴- کندی در پروسه‌ی اصلاحات اقتصادی و اجتماعی. (۲۱)
- سیاست لبرال منشانه‌ی شاه محمود خان که دموکراسی محدود را به کشور بارمغان



آورده بود، زمانی شکست خورد که احزاب سیاسی نو تشکیل خواستار مشارکت در قدرت شدند و شعار سلطنت از شاه و حکومت از مردم را بلند کردند. خانواده ی حاکم که از دموکراسی اعلان شده دیدگاه وسیله جویانه داشت، موقعیت خود را در خطر دیده به بهانه ی اینکه دموکراسی در جامعه ی افغانستان عملی نیست. دوباره به استبداد قبلی مراجعه ، روشنفکران را زندانی و دموکراسی را با این تفسیر که در افغانستان قبل از وقت می باشد، واپس گرفت. شاه محمود خان از راه اندازی دموکراسی، میزان ظرفیت حکومت خانواده گی را در مدیریت سیاسی غیر سنتی که فاصله گرفتن از شیوه ی اداره ی استبدادی و خشن محمد هاشم خان را ایجاد می کرد، در محک تجربه گذاشته بود. وقتیکه متوجه شد روشنفکران و آگاهان جامعه پا از گلیم خود فراتر گذاشته، اشتراك در قدرت را به گونه ی احزاب سیاسی در يك نظام پارلمانی تقاضا دارند. با توسل به شیوه ی غیر دموکراتیک، دموکراسی محدود و کنترل شده را خودش شخصاً فلج ساخت. محمد داود خان که در بازی سیاسی دست کاکا را از پشت بسته بود، دموکراسی را به انکشاف اقتصادی که هرگز در افغانستان رونما نشد منوط ساخته بود و تاکید می کرد که اول انکشاف اقتصادی بعداً دموکراسی! دوباره ی شکست اولین تجربه ی دموکراسی در افغانستان که در دوران صدارت شاه محمود خان براه انداخته شده بود. لوی دوبری متخصص امریکای در امور افغانستان نوشته است که مساعی شاه محمود در کشور و روی کار آوردن عناصر لبرال بنا بر دلایل آتی ناکام شد:

- ۱- مخالفت این نهضت طلبان علیه يك رژیم تأسیس شدهء مستقل بود، نه يك دستگاه استعماری مستبد.
- ۲- برای بسا از مردم خواه در داخل دستگاه حکومت کار می کردند یا خارج از آن معنی جامعه ی آزاد تر این بود تا در آن فساد اجتماعی کمتر به مشاهده برسد.
- ۳- حکومت مرکزی تسلط کامل بر مأمورین ملکی داشت و این مأمورین در جنبش لیبرال از ترس اینکه مبادا از آن ها انتقام گرفته شود، اشتراك نکردند.
- ۴- چون تقریباً تمام مردم بی سواد بودند بنا بر این مطبوعات غیر حکومتی نمی توانست خارج از حلقهء خود بر دیگران تأثیر وارد کند.
- ۵- حملات شخصی بر اعضای خانواده ی شاهی و رهبران دینی مخاصمه های زیادی را برانگیخت.
- ۶- حکومت چنین فکر می کرد که مخالفان آن در حقیقت باعث ایجاد مخاصمت

شده و برای سقوط آن آمادگی می گیرند و بنابر آن حاضر نشد تا باور کند که لیبرال ها تحولات مثبتی در دستگاه حکومت پدید می آورند. (۲۲)

### منابع

- ۱- جامعه شناسی سیاسی - نقش نیرو های اجتماعی در زندگی سیاسی از داکتر بشره ص ۶۰
- ۲- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ صص ۲۱۶ و ۲۱۷
- ۳- جامعه شناسی سیاسی صص ۲۱۶ و ۲۱۷
- ۴- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ صص ۲۴۷ و ۲۴۸
- ۵- جامعه شناسی سیاسی ص ۲۵۳
- ۶- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ ص ۲۶۷
- ۷- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ صص ۲۶۱ و ۲۶۲
- ۸- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ صص ۲۶۲ و ۲۶۳
- 9- Select Modern jover nurent by ; V .D , MAHAJAN S,Chand and Campany L,T,D  
New Delhi 1997 p. 467
- ۱۰- سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی نوشته : سمونیل ها نینگتون مترجم محسن ثلاثی چاپ  
اول بهار ۱۳۷۰ ص ۱۰
- ۱۱- افغانستان در مسیر تاریخ ج ۲ ص ۲۶۳
- ۱۲- افغانستان در مسیر تاریخ ص ۲۶۴
- ۱۳- مباحث کشور ها و سازمان های بین المللی، افغانستان، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی صص  
۵۳، ۵۴ و ۵۵
- ۱۴- افغانستان در مسیر تاریخ غبار ج دوم ص ۲۶۸
- ۱۵- افغانستان در مسیر تاریخ غبار ج دوم صص ۲۶۸ و ۲۶۹
- ۱۶- افغانستان گذرگاه کشور گشایان صص ۴۸ و ۴۹
- ۱۷- افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۳۳ و ۳۴
- ۱۸- سرگذشت ملت مظلوم افغانستان، مقاله داکتر حیدر صص ۱۱۶ و ۱۱۷
- ۱۹- سرگذشت ملت مظلوم افغانستان، مقاله داکتر حیدر صص ۱۱۷
- ۲۰- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۳۴
- 21- Afghanistan by ; Luis Dupree p499
- ۲۲- افغانستان و اتحاد شوروی از هانری برادشیر مترجم شورای ثقافتی صص ۲۶ و ۲۷

### صدارت محمد داود خان

۱۳۳۲ - ۱۳۴۱

#### رژیم سلطنتی در سر سه راهی:

در مراکش و ایران، ایتوبی و لیبی، افغانستان و عربستان سعودی، کامبوج و نیپال و کویت و تایلند، شاهان سنتی در نیمه دوم سده بیستم با مسأله نوسازی دست به گریبان شده بودند. این نظام های سیاسی با تناقض بنیادی روبرو شده بودند. از یکسو تمرکز قدرت در دست شاه برای پیشبرد اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ضروری بود؛ اما از سوی دیگر همین گسترش قدرت جامعه سیاسی سنتی و جذب گروه های نوین محصول نوسازی را اگر نه امکان پذیر، دست کم دشوار ساخته بود. به نظر می رسید که اشتراک این گروه ها در سیاست، تنها به زبان سلطنت می توانست عملی شود. این همان مسأله ای است که موجبات نگرانی شاه را فراهم می سازد. آیا او باید قربانی دست آورد های خودش شود؟ آیا می تواند از تناقض موفقیت در مقابل بقا جان بدر برد؟ به تعبیر گسترده تر، آیا راههای وجود دارند که از طریق آن ها بتوان از اقتدار متمرکز ضروری برای نوآوری سیاسی به سوی گسترش اقتدار لازم برای جذب گروه ها، به آرامی بدون درد سر گذر کرد؟

این مسأله به رابطه میان اقتدار نوین و اقتدار سنتی، به گونه ای بنیادی بستگی دارد، در این قضیه، سه راه ممکن بروی شاه باز است. او میتواند نقش اقتدار سلطنتی را بکاهد یا خاتمه دهد و به سوی يك سلطنت مشروطه نوین گام بردارد که در آن، اقتدار بدست مردم، احزاب و مجالس قانون گذار باشد. یا اینکه آگاهانه بگوشد تا اقتدار سلطنتی و مردمی را در همان نظام سیاسی در آمیزد. و یا سلطنت را به عنوان سرچشمه اصلی اقتدار نظام سیاسی نگهدارد و در صدد آن بر آید که آثار سوء گسترش آگاهی سیاسی بر سلطنت را به حداقل برساند. (۱) در افغانستان شاه شخصاً نه سلطنت کرده بود نه و هم حکومت؛ دلیل این امر در تاریخ قرن بیستم کشور ما برملت و آگاهان جامعه ای افغانستان واضح است.

نظام سلطنتی و شاه وجود داشت، اما سلطه و قدرت اجرای کشور بدست کاکاها و بعداً پسران عموی شاه قرار داشت و شخص شاه، سمبول و موضع سیاسی ضعیف تر از رئیس جمهور و شاه يك کشور پارلمانی مانند کشور برتانیه را داشت. در افغانستان نه شخص شاه، بلکه نظام سلطنتی با چلینج ها و مشکلات متذکره ای فوق مواجه گردید. در کشور ما در واپسین سال های نیمه اول قرن بیستم برهبری شاه محمود خان صدراعظم عم دوم شاه، زیر فشار شرایط نوین ملی و بین المللی و افزودن به مشروعیت مردمی نهاد سلطنت، تجربه مشارکت محدود سیاسی با ملت از طریق نمایندگان منتخب آن، روی دست گرفته شد. چون عم بزرگتر شاه، محمد هاشم در سیزده سال دوره حکومت خود با اختناق فکری و سیاسی و کار برد سیاست و رویه ای بی رحمانه ای خود در برابر ملت جفا کشیده و مظلوم افغانستان، نظام و حکومت خانواده گی را در میان مردم کشور منفور ساخته بود و مردم به هیچ وجه حاضر نبودند، سابقه ای سرکوب گرانه ای دستگاه را فراموش نمایند. اشتراک قدرت بطرز محدود، نمایندگان واقعی مردم را به صف آرای و مقابله با نظام سلطنتی سوق داد. رژیم وقتیکه مشاهده کرد که دوام سیاست مشارکت محدود به پایان موجودیت و بقای حاکمیت خانواده گی می انجامد، منافع خانوادگی را بر منافع ملی ترجیح داده، دیواره، دروازه ای مشارکت محدود در اقتدار و امور روزمره ای حکومتی را بروی مردم و نمایندگان آن بست. بدیل دوم که در آمیختن اقتدار سلطنتی با اقتدار مردمی بود، اگرچه خطرات ناشی از آن برای نهاد حاکمیت کمتر از بدیل اول که جدای سلطنت از حکومت می باشد، بود. بخاطر نا مردمی شدن حکومت خانوادگی در نزد مردم، بویژه آگاهان کشور، برای تأمین منافع خانوادگی و دوام سلطه، انحصاری سیاسی بدست آلیگارشسی حاکم محمد زائی اطمینان بخش نبود. بنابراین، خانواده سلطنتی به بدیل سوم که نگهداری نهاد سلطنت به حیث سرچشمه اصلی نظام سیاسی و کاستن از آثار منفی گسترش موج آکھی ها سیاسی، اجتماعی، دینی، اقتصادی و فکری بود، رجوع کرد.

خانواده سلطنتی در توافقات پشت پرده که قبلاً با توجه به تهدید ها و خطر های که از ناحیه نیرو های آگاه، نو آور و ترقی خواه کشور، متوجه دستگاه سلطه و اقتدار سیاسی سنتی شده بود، همان گونه که بعد از جنگ بین المللی دوم و شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فکری ناشی از آن، محمد هاشم خان را به تقاعد سوق داد. برای مقابله با نیرو های جدید سیاسی و اجتماعی کشور که در دوره شورای قانون گذاری هفتم وارد صحنه سیاسی کشور شده بودند و به رشد و آگاهی سیاسی ملت کمک شایانی کرده بودند، عم دوم،

شاه محمود خان صدر اعظم را که روش لیبرالی و و انعطاف پذیرش در سیاست، دوام حکومت خانواده حاکم را دچار تهدید و مخاطره ساخته بود، نیز از عرصه سیاست کشور حذف کرد. حذف شاه محمود خان از صحنه سیاسی افغانستان به دوره بیست ساله حکومت عموها پایان و زمینه را برای ظهور جوانان خانواده در سیاست کشور مساعد ساخت. محمد ظاهر شاه که در بیست سال گذشته، از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۳۲ نقش و کردار عملی در سیاست کشور نداشت و تنها به چاپ عکسش در اسکناس های افغانی بسنده شده بود. مایل بود بعد از ختم دوره حکومت عموها خود زمام حکومت را به حیث شاه بدست گیرد. اما درباری جدید قدرت خانوادگی، نتوانست قدرت خود را بیشتر از گذشته بهبود بخشد و در نسل جدید خانواده یازی راباخت و محمد داود خان وارد صحنه شد. تحولات سیاسی بعدی نشان داد که در مرحله نوبین که جوانان جای بزرگ سالان را گرفته بودند، مانند دوران عموها که هر دو عمو همه کاره و شاه سمبول بود، باردیگر شاه سمبول و محمد داود خان صدر اعظم به حیث شخص مقتدر، با گرایشات دکتاتور منشانه به گونه مری و کاکای اصلی خود محمد هاشم هان، صدر اعظم پیشین، تبارز و سرنوشت سیاسی کشور را بدست گرفت. ظهور داود خان در صحنه سیاست افغانستان با تحولات عمیق بنیادی در سیاست های جهانی و منطقه هم زمان بود و هماهنگ با تحولات بین المللی صدر اعظم جدید افغانستان آگاهانه و ناآگاهانه به گونه یی شتاب زده و ناسنجیده طوری سیاست های کشور را سامان بخشید که اکثراً در مراحل بعدی سیاست ملی افغان ها زیان مند و فاجعه بار تمام شد. پیش از آنکه به شرایط ملی کشور عطف توجه شود، به دگرگونی های سیاست بین المللی و اثر گذاری آن بر سیاست ملی افغانستان نظر اندازی خواهد شد. در پایان جنگ دوم جهانی اروپای غربی که بیشتر از دو قرن سیاست و اقتصاد بین المللی را در راستای منافع اقتصادی استراتژیک خود سمت و هدایت کرده بود تضعیف و قدرت جهانی به دو بلاک متخاصم سیاسی ایدیولوژیک در محور «واشنگتن» و «مسکو» تقسیم شد. اتحاد شوروی همسایه بزرگ شمالی افغانستان که یک قطب قدرت های بزرگ دنیای بعد از جنگ را تشکیل میداد، با کابل فاصله چندانی نداشت و واضح شده بود که رقابت های قدرت های بزرگ در سطح جهان و منطقه ی افغانستان مرقعیت دارد چه تأثیرات و تبعات مثبت و منفی میتواند مرتب نماید. محمد داود خان و یارانش اوضاع ملی و بین المللی را با حساسیت تام تعقیب و به سوی آینده کشور خود با نگرانی توأم با خوش بینی برنامه ریزی کردند. رقابت ها و خصومت ها برای بدست آوردن هر چه بیشتر ساحه نفوذ استراتژیک و

ایدئولوژیک میان هر دو بلاک قدرت سرمایه داری و کمونیستی شدت پیدا کرد و ... عدم اعتماد آنها به یک دیگر منجر به جنگ سرد شد. استالین نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی کوشید از طریق ایجاد اقماری از کشور های کمونیست در اروپای مرکزی، موقعیت دفاعی شوروی را تقویت کند. و باین ترتیب حکومت های کمونیستی انعطاف پذیری در لهستان، آلمان شرقی، مجارستان، چکوسلواکی، رومانی و بلغارستان یعنی کشور هائیکه ارتش سرخ آنها را از چنگ نازی ها آزاد کرده بود روی کار آمدند. یوگوسلاوی و آلبانی تقریباً به طور کامل در نتیجه نهفت های محلی به حکومت کمونیستی رسیدند. کمونیستی شدن کشور های اروپای مرکزی ترس کشور های اروپای غربی را که در اوضاع پریشان بعد از جنگ بسر میبردند بر انگیخت و سبب شد که استقلال خود را در خطر ببیند. تصمیم استالین مبنی بر محاصره، برلین و جلوگیری از ورود کشور های غربی به آن در مارس ۱۹۴۷ نیز سبب تقویت این نگرانی شد. اتحاد شوروی بر طبق قرار داد میبایست به کشور های غربی برای رسیدن به برلین غربی از خاک آلمان شرقی راه بدهد. ضعف کشور های اروپا سبب شد که امریکا مسؤولیت دفاع از آنها را بعهده بگیرد. این امر منجر به سیاست خارجی جدیدی در امریکا شد که هدفش باز داری از گسترش کمونیسم اتحاد شوروی بود.

ایالات متحده امریکا به ایجاد یک رشته پیمانی نظامی پرداخت. این پیمان ها عبارت بودند از سازمان پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) در سال ۱۹۴۹، سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) در سال ۱۹۵۴، و پیمان بغداد (بعد ها سازمان پیمان مرکزی یا سیتو نام گرفت) در سال ۱۹۵۵. امریکا همچنین پایگاه های نظامی چندی در تمام اطراف شوروی به دست آورد. پاسخ مسکو باین جریان ها ایجاد پیمان ورشو در سال ۱۹۵۵ بود. هر یک از دو بلاک به نفع خویش و به زیان طرف رقیب به تبلیغات، کمک های اقتصادی، کمک به سر نگون سازی رژیم ها و انواع تحریکات به استثنای جنگ پرداختند. (۲) در منطقه خاور میانه و جنوب آسیا که افغانستان از نظر جغرافیای در آن موقعیت دارد، چه قبل از شکل گرفتن بلاک های رقیب استعماری و چه در جریان شکل گیری آن نزاع و کشمکش هایی وجود داشت که مسایل امنیتی و ثبات سیاسی را برای کشور های ناحیه بیشتر از پیش اهم ساخته بود. کشور پاکستان با افغانستان در موضوع خط دبورند و با هندوستان در مسأله کشمیر در جنک ویرخاش گری بود. کشور ایران که در جریان جنگ جهانی دوم توسط قدرت های بزرگ که بعد ها به قدرت های پیروز مسمی شدند، اشغال شده بود. اتحاد شوروی تلاش کرد در شمال آن کشور یک رژیم دست نشانده کمونیستی را ایجاد



و وضعیت مشابه با آلمان شرقی و غربی را به وجود آورد، با پافشاری «ترومن» رئیس جمهور ضد کمونیست امریکا مجبور به تخلیه شمال ایران گردید. در کشور ترکیه، اتحاد شوروی که از عدم دست رسی به دریای بین المللی همواره رنج می کشید. خواست در شرایط بعد از جنگ آبراه دار دانیل و باسفورس را شاهراه آبی بین المللی اعلان و از زیر حاکمیت آن کشور بیرون نماید. اصرار شوروی بر بین المللی ساختن هر دو مجرای آبی نامبرده، سبب شد که ترکیه به امریکا روی آورده، شتاب زده به عضویت پیمان «ناتو» در آید. هر چند روس ها بعداً از موضع قبلی خود عقب نشینی کردند، قسمی که از دولت دموکراتیک کردستان و آذربایجان در ایران دست برداشته بودند، دیگر کار تمام شده بود. هم زمان با فشار بر ترکیه، شوروی تلاش زیاد بعمل آورد که در یونان حزب کمونیست را بقدرت برساند. اقدام به موقع امریکا، اقدامات توسعه طلبانه «مسکو» را در هر دو کشور ترکیه و یونان خنثی ساخت. کمک اقتصادی امریکا به ترکیه و یونان بخاطر تحکیم موقعیت آنها در مقابله با شوروی، در واقع اولین کمک اقتصادی بود که بعد از کمک به اروپای غربی تحت عنوان طوح مارشال صورت گرفت و یونان و ترکیه را متحد امریکا و اعضای پیمان نظامی ناتو ساخت. افغانستان که در کنار اتحاد شوروی و در بخش حساس استراتژیک منطقه قرار گرفته بود، کم تر مورد لطف و نوازش ایالات متحده امریکا قرار گرفت. ظاهراً دیدگاه امریکا در رابطه با افغانستان بر این اصل متکی بود که افغانستان در دوران جنگ به حیث یک کشور حایل میان شوروی و هند برتانوی به صحنه ای در گیربهای قدرت های بزرگ دوران جنگ مبدل نشده بود و تهدیدی از جانب اتحاد شوروی متوجه افغانستان دیده نمی شد. از سوی دیگر در افغانستان در آن مقطع تاریخ مانند ایران، ترکیه، و یونان و ... حزب کمونیست فعال و متحد «مسکو» عرض اندام نکرده بود. رهبران وقت افغانستان نیز از اوضاع مطلع بودند که خطر فوری از جانب شوروی کشور شان را تهدید نمی کرد و شوروی در آن وقت در قضایای اروپا در گیر بود و فکر افغانستان را نمی کرد. اما این قدر آینده نگری داشتند که اوضاع نوین بین المللی پایدار نمانده گردباد حوادث ممکن است با توجه به همسایه گمی با اتحاد شوروی «کابل» را به سوی ساحه نفوذ استراتژیک همسایه نیرومند شمالی اجباراً سوق بدهد. رهبران افغانستان از این تجربه تاریخی، سیاسی آموخته بودند که ... ملت های جهان برای ایمنی در برابر تهدید خارجی ترجیح میدهند قدرتمند باشند. از لحاظ سیاست بین المللی سه راه برای تقویت قدرت ملت ها وجود دارد. افزایش قدرت خود، استفاده از قدرت دیگران، و کاستن از قدرت دشمنان. راه های دوم و سوم در زمره اتحاد های نظامی قرار میگیرند. (۳)

افغانستان که در واپسین سالهای عقب نشینی استعمار انگلس از نیم قاره هند، مسأله سرنوشت سیاسی پشتون های آن طرف خط مرزی دیورند را مطرح و خواستار الحاق آنها به هم نژادان شان در افغانستان و یا دادن حق تعیین سرنوشت مستقل به آنها شده بود. برتانیه در جواب کابل گفته بود که پاکستان در هندوستان منقسم شده، جانشین بر حق دولت انگلیس است و دیگر مسأله مرز دیورند و مسأله ای پشتون های شمال غربی هندوستان به آن کشور ارتباط ندارد. بدین ترتیب افغانستان با طرح مسأله دیرینه خط دیورند وارد يك نزاع سیاسی، تاریخی با کشور جدید تشکیل پاکستان گردید و به خاطر نزاع بر سر مسأله نامبرده دشمنی میان افغانستان و پاکستان بالا گرفت. رهبران افغانستان که خصومت با همسایه شرقی خود را شروع کرده بودند، بیشتر از هر زمان دیگر ضرورت به حرکت در آوردن استعدادها و منابع داخلی قدرت خودی و جذب امکانات و حمایت های خارجی را در زمینه درك و لمس کردند. افزایش قدرت ملی با امکانات داخلی با توجه به عقب ماندگی مرگ بار فرهنگی، تکنالوژیکی، اقتصادی و سیاسی که نتیجه سیاست های انحصاری و سرکوب گر خانوادگی بود، کاری آسانی به نظر نمی آمد. بنابراین، رهبران افغانستان برای حل معضله پشتونستان که در رأس برنامه داود خان صدر اعظم قرار گرفته بود، آگاهانه و نا آگاهانه در مسیر استفاده از قدرت دیگران قرار گرفتند. کشور پاکستان که با هر دو همسایه غربی «کابل» و شرقی «دهلی نو» در قضایای پشتونستان و کشمیر گیر افتاده بود. در راستای بهره برداری از قدرت دیگران و کاستن از قدرت دشمنان، سیاست گذاری و برای تحکیم ثبات سیاسی و اجتماعی و تأمین امنیت ملی خود وارد صحنه ی بازی بین المللی شد... پس از اینکه اتحاد شوروی به عنوان رقیبی قدرت مند با ایدئولوژی متفاوت پا به میدان نهاد و شروع به تغییر دادن چهره سیاسی جهان کرد، ایالات متحده امریکا به نحوی اجتناب نا پذیر نیروی عظیم نظامی و اقتصادی خویش را در جهت جلوگیری از نفوذ کمونیسم و تبلیغ سرمایه داری بکار برد.

امریکا برای مقابله با نفوذ شوروی و بر کردن خلاء ناشی از خارج شدن قدرت های اروپایی از کشورهای افریقای و آسیای يك رشته پیمان های امنیتی و دفاعی نظیر ناتو، سیتو، سینتو، و آنزوس (پیمان نظامی استرالیا، نیوزیلند و امریکا) را در طول مرز های نفوذ شوروی ترتیب داد. (۴) کشور های پاکستان، ایران، ترکیه و عراق که اخیراً بعد از کودتای جنرال عبدالکریم قاسم تغییر موضع داد، در پیمان بغداد بعداً سینتو، زیر هدایت و رهبری ایالات متحده و متحد طبیعی اش کشور انگلیستان شامل شدند. کشور پاکستان

علاوه از پیمان سینتو در پیمان سینتو نیز که متشکل از کشور های جنوب شرق آسیا بود، به حیث عضو اشتراك كرد. هدف اصلی این پیمان ها مبارزه با گسترش نفوذ ایدئولوژیکی، سیاسی و استراتژیکی بلاک کمونیسم به رهبری اتحاد شوروی بود. در دهه ۵۰ میلادی چون وحدت ایدئولوژیک و منافع سیاسی و اقتصادی میان هر دو قدرت بزرگ کمونیستی (شوروی) و (چین) بر قرار بود و هر دو غول بزرگ کمونیسم جهانی متفقاً قدرت های بلاک سرمایه داری به رهبری امریکا را تهدید می کردند. امریکابرای مبارزه و مقابله با خطر «مسکو» و «پکن» به متحدین خود زیاد اهمیت قایل بود و مساعدت های اقتصادی و نظامی فراهم می کرد. پاکستان که تازه از پیکر هندوستان مجزا شده بود و از نظراقتصادی و سیاسی ناتوان و هنوز بنیاد های نظامی سیاسی خویش را قوام نبخشیده بود و دچار بحران شدید برای تثبیت موقعیت سیاسی استراتژیک خود بود، توانست از مساعدت های امریکا بهره برداری و موقعیت خود را تحکیم بخشد. پیوستن پاکستان به بلاک های نظامی ضد کمونیستی و جذب حمایت های مالی و نظامی و سیاسی از آن ها، افغانستان را که با آن کشور راجع به مسأله پشتونستان در نزاع بود، در وضعیت دشوار و خطرناک قرار داد.

طوریکه اسناد و مدارک از منابع مختلف نشان میدهد و سید قاسم رشتیا که در آن وقت سمت وزارت را در کابینه افغانستان داشته و در خاطراتش یاد آور شده است. هم زمان با ایجاد پیمان سینتو و سینتو، دولت امریکا در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور پیشنهادی حاوی دعوت افغانستان به شمولیت در پیمان بغداد، بعد ها سینتو توسط یک دیپلمات خودبنام جمیز ریچارد James Richards حاوی مفهوم ذیل به حکومت افغانستان تقدیم کرده است:

«مالکی که خود را در خطر کمونیسم احساس میکنند، می توانند از امریکا درخواست حمایت نمایند، امریکا حاضر است چتر حمایتی خود را بالای سر آن ها قرار دهد.» (۵)

حکومت افغانستان بعد از غور و مناقشه در مجلس وزراء با تأیید بر این امر که از جانب کمونیسم خطری متوجه افغانستان نیست و یگانه خطریکه جانب افغانی را تهدید میکند از جانب پاکستان متصور است و آن هم عضو پیمان نظامی سینتو و متحد امریکا است. آغاز کردن نزاع با پاکستان راجع به مسأله پشتونستان و اهمیتی که پاکستان در سیاست منطقه ای امریکا و انگلیس در آن زمان پیدا کرده بود. فضای هر نوع بازی و مانور سیاسی با امریکا را برای دولت افغانستان محدود ساخت. کشور پاکستان برای منصرف ساختن کابل از دعوای ارضی بر بخشی از خاک خود به بهانه پشتونستان، هم بر افغانستان فشار آورد و

هم چنان شمولیت افغانستان را در اتحادیه ها یا برنامه های مساعدت مالی از طرف غرب و اعراب پولدار با به فراموشی سپردن قضیهء پشتونستان از جانب کابل مرتبط و بدین وسیله به راندن افغانستان به سوی اردوگاه شوروی بطرز مستقیم و غیر مستقیم مساعدت کرد... اردوگاه کمونیسم در برابر این پیمان ها به نحوی خاص واکنش نشان داده است.

اقدام اولیهء شوروی ایجاد پیمان ورشو بود، اما این کشور طی ۱۵ تا ۲۰ سال گذشته از طریق ایجاد روابط با بعضی کشور ها تغییراتی را در اوضاع بین المللی به وجود آورده است. شوروی با تعدادی از کشور های افریقای و آسیایی روابط دوستانه برقرار کرده است. آنگولا، ویتنام، کرهء شمالی، هند، (متحد استثنایی)، کوبا، (درست در کنار امریکا) و اکنون نیز افغانستان در اردوگاه شوروی قرار دارند. شوروی ها کوشش دارند در منطقهء خلیج فارس به موقعیتی مسلط دست یابند. (۶) ایجاد اتحادیهء نظامی سینتو یا پیمان مرکزی به اشترک کشور های اسلامی ترکیه، ایران و پاکستان به حیث یک استراتژی ضد نفوذ و مقابله با کمونیسم روسی توسط ایالات متحدهء امریکا و بریتانیا قدرت استعماری قبلی در منطقه و بیرون انداختن افغانستان از این کمربند، در شرایطی که شوروی مبارزه با سلطه استعماری غرب به رهبری امریکا در منطقه و جهان را در رأس برنامهء سیاسی، ایدئوزیکی و استراتژیکی خود قرار داده بود و مایل بود برای خنثی ساختن سیاست های امریکا در خلیج فارس و جنوب آسیا دست بالا پیدا نماید.

از قبل واضح بود که این سیاست شوروی و غرب چه فشار ها و تنگنا های سیاسی، اقتصادی و نظامی را برای کشور افغانستان بدنبال دارد. رهبران افغانستان با تکیه بر سیاست پشتون خواهی خود فعالیت های دیپلماتیک و تبلیغی زیادی را براه انداختند و کوشیدند تا این سیاست را به هر نحوی که میشود جامهء علمی بپوشانند. کشور های اسلامی مانند، ترکیه، ایران، عراق، مصر و عربستان سعودی، موضع افغانستان را تأیید نکردند. چون ایران و ترکیه و عراق هر کدام در داخل خاک خود چند نژادی داشتند و سیاست افغانستان را نیز یک سیاست نژادی در مقابل پاکستان ارزیابی میکردند و خود این کشور ها نیز در داخل خاک خود با نارضایتی کرد ها مواجه بودند. میدانستند که حمایت از افغانستان در یک مسألهء مشابه، به کرد های خود شان آن هم در شرایطی که پاکستان متحد شان می باشد، نه به نفع اسلام و نه به نفع پاکستان و نه به نفع وحدت ملی خود آنها می باشد. بنام افغانستان را تشویق کردند که برای کاهش خطر سقوط بدامن شوروی از نزاع با پاکستان در رابطه با مسألهء پشتونستان دست بردارد. ایالات متحده، بریتانیا و حتی اتحاد

شوروی که بعد ها به دلایل استراتژیک در زمینه به حمایت پرداخت. از موضع افغانستان حمایت نکرده، موضوع پشتونستان را يك برنامه بسیار جاه طلبانه از جانب افغانستان تلقی میکردند... جاه طلبی افغان ها برای جذب بلوچستان و همچنین سرزمین پاتان ها را به دشواری می توان روی عوامل چهار گانه (تاریخ، نژاد، زبان و فرهنگ) استوار کرد. در عوض علل استراتژیکی و اقتصادی موجب بود که زمینی را بدست آورند تا بتوانند به اقیانوس هند دسترسی پیدا کنند و کشور افغانستان را از محصور بودن در خشکی نجات دهند. این جاه طلبی افغان ها در اوایل این قرن به وسیله امیر عبدالرحمن خان مطرح شده بود: «اگر افغانستان راهی به اقیانوس باز کند شکی نیست که بزودی ثروتمند و سعادت مند خواهد شد... اگر فرصت مساعدی در عمر من رخ دهد که این آرزو را جامه عمل بپوشانم چه بهتر، اما اگر به این آرزویم نرسم پسران و جانشینان من باید همیشه چشم خود را متوجه این گوشه نمایند.» این گوشه یعنی بلوچستان! (۷) از همان آغاز طرح مسأله پشتونستان و دامن زدن به خصومت و دشمنی با پاکستان در شرایطی که افغانستان محاط به خشکه است و راه های تجارتي آن از آن کشور عبور مینماید. واضح بود که موضوع آن گونه که خانواده سلطنتی افغانستان به خصوص شاه محمود خان و محمد داود خان فکر کرده اند، ساده و آسان نیست. آن هم در مقابله با کشور پاکستان که از دید گاه حجم نفوس، سرزمین و امکانات و موقعیت جهانی چندین برابر کشور افغانستان است و با شعار دین اسلام و امت اسلامی از هندوستان جدا و وارد عرصه سیاست جهان به خصوص دنیای اسلام شده است و به حیث نقطه حساس و گلوگیر مجرای تجارت افغانستان را مانند سلف خود استعمار انگلیس در دست دارد. برای افغانستان بعد از طریق پاکستان يك راه دیگر ایران بود که می توانست با آن کشور تفاهم کرده، با اخذ سهولت ترانزیتی برای تجارت خود از وابسته شدن به شوروی جلوگیری، یا حد اقل بکاهد. در آن مرحله افغانستان یا به ایران متوسل نشد یا اینکه ایران را متحد پاکستان در سینتو تلقی کرده، به سوی مسیر پر مخاطره شمال متوجه شد. بهر صورت تأکید بر عملی نمودن سیاست از قبل تعیین شده پشتونستان ... موجب شد که تنش بین کشور جدید پاکستان و افغانستان بیش از پیش افزایش یابد و در نتیجه کالا های ترانزیت با تأخیر بسیار به افغانستان برسد و مقداری از آن در وسط راه غارت شود. در اثر قطع شدن راه ترانزیت جنوب بعضی از محافل کابل معتقد شدند که اتکا به پاکستان در این راه بیهوده است و به جای آن بهتر است از راه خشکی شمال که از شوروی می گذرد یا از سمت غرب یعنی از راه ایران کالا وارد کنند. البته ایران میتواندست انحصار پاکستان را

بشکنند، زیرا ایران دارای جاده های بسیار خوب و تسهیلات مجهز بندری بود و افغان ها می توانستند از این راه بهره برداری کنند. حل مسأله بدین صورت از سال ۱۹۵۰ به بعد مورد نظر قرار گرفت. در آن سال روابط نخست وزیر افغانستان داود و شوروی قدری بهبود یافت و قرار شد شوروی در این بهبودی به افغانستان کمک تجاری نماید و به آن اسلحه بفروشد و افراد آنها را برای خدمت نظامی تربیت کند. با وجود این که نزدیکی دوباره ای افغانستان (مانند دوره امان الله خان) به شوروی مورد قبول افغان ها نبود، زیرا مسکو در تشکیل پشتونستان از موضع کابل حمایت نمیگردد. به علاوه در بعضی منابع شوروی از سیاست افغانستان انتقاد میشد، به خصوص از رفتار بد دولت افغان نسبت به مردم غیر پشتون افغانستان. در این باره دایرة المعارف شوروی در سال ۱۹۵۰ چنین نوشت:

«دولت افغانستان که يك دولت مالك و بورژوا و ملت گرا میباشد، در شرایطی که برای مردم غیر افغانی که در افغانستان سکونت دارند حق خود مختاری و آزادی قایل نیست، مدعی طرفداری از نهضت افغان ها در شبهه قاره هندوستان بوده، مایل است آن قسمت را از پاکستان جدا کرده ناحیه بنام پشتونستان درست کند. طبقه حاکم افغان در حالیکه به وحدت ملی تکیه می کنند و می خواهند افغان ها (پشتون ها) که در دو طرف مرز ساکن هستند متحد شوند، به مردم داخل افغانستان ستم روا میدارند و آنها را از برپا کردن يك نهضت ملی مانع میشوند و هر گونه گامی را در راه سرکوبی افغان های تبعیدی و طرفدار انقلاب های ضد فئودالی و ضد امپریالیستی بر میدارند. (۸) این موقف اتحاد شوروی در قضیه پشتونستان، موقف آن کشور در زمان جوزف استالین بود. استالین نه تنها دولت قبایلی و فئودالی خانوادگی افغانستان را نمی پسندید و موقف آن را در مسأله پشتونستان تایید نمی کرد. تمام روشنفکران لبرال و شخصیت های ملی و ترقی خواه جهان سوم را که بعد از جنگ جهانی دوم در رأس حرکت های آزادی بخش ملی، کشور خود را به سوی استقلال ملی رهبری و بقدرت رسیده بودند به عنوان بورژوا و پرورش یافته گان مدنیت و ایدئولوژی های بورژوا دموکراتیک مسمی و رژیم های زیر رهبری ای آن ها را بدیده بی اعتمادی و سوء ظن می نگرست. از دیدگاه رهبری آن وقت شوروی، نهر، سوکارنو، جناح، ناصر، بن بلا و... همگی در يك ردیف قرار داشتند. مسکو حق به جانب بود که این تعبیر را از رهبران ملی گرای جهان سوم داشته باشد، زیرا که احزاب کمونیست طرفدار مسکو در جنبش های آزادی بخش ملی جهان سوم کم رنگ، حتی در اکثر موارد به تضعیف نهضت های ملی پرداخته بودند، و رهبران ملی گرا آنها را از متن به حاشیه سیاست رانده بودند.



در چند مورد مانند ویتنام و کوبا و کره شمالی سیاست های دول غربی حرکت های ملی و متمایل به چپ را تا اندازه بی گفتند که جز رجوع به سوی کمپ کمونیزم راهی نداشتند. به گونه مثال، ... در بلگراد «رهبر فرزانه کوبا» می گفت: «سرمایه داری ممکن است انسان ها را از گرسنگی بکشد، اما کمونیزم ممکن است انسان ها را با سلب آزادی شان به هلاکت برساند.» چگونه او کارگزار شوروی در دریای کارایب (غرایب) شد؟ یک سناتور امریکایی که هنوز شهرت چندانی نداشت، جریان را با عباراتی خشن شرح می دهد: «ما از دادن کمک به کوبا برای پوشش نیازمندی هایش در جهت توسعه، امتناع کردیم! ما قدرت حکومت امریکا را در خدمت منافع شرکت های خصوصی که بر اقتصاد جزیره مسلط بودند نهادیم، سخن گویان در لحظاتی علناً زبان به ستایش «باتیستا» چون یک متحد صمیمی و یک دولت خوب گشودند که او هزاران مرد و زن را قتل عام میکرد، آخرین پایگاه های آزادی را ویران می ساخت، و صد ها میلیون دالر از دست رنج مردم کوبا را میدزدید. پس این سیاست خود ماست، نه سیاست کاسترو، که در بر انگیختن همسایه قدیمی ما، علیه خود ما پیش قدم شده است.» نام این سناتور جان اف کنیدی بود. (۹) افغانستان پیش از ماجرای دو قطبی شدن جهان بعد از جنگ دوم جهانی، در واپسین روز های جنگ اول جهانی با استعمار مصادف داده، استقلال سیاسی خود را بدست آورده بود. و یک رژیم ترقی خواه و نو آور را آگاهانه و نا آگاهانه زیر پای استعمار کهن سرکوب و نابود ساخته بود و مسأله لبرال ز بورژوا و ملی گرای متمایل به غرب را بخاطر عقب ماندگی فرهنگی و جلو گیری دستگاه های مسلط قبایلی و سنتی از رواج دانش و فرهنگ نوین جهانی، تجربه نکرده بود. نهادیکه در افغانستان حکومت می راند بیشتر بدنیای ما قبل صنعت نزدیک بود تا به دنیای جدید که مخلوق انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی انگلیستان و انقلاب بلشویک روسیه می باشد. رهبران افغانستان بخاطر بلند پروازی در جهت یک سیاست آرمان گرایانه، درگیر نزاع و بحرانی در منطقه با همسایه تازه به استقلال رسیده شرقی خود شدند که در نتیجه آن بر خلاف تجربه های تلخ گذشته میلان به سوی مسکو پیدا کردند. در زمان صدارت شاه محمود خان که مسأله پشتونستان مطرح شد و راه ترانزیت افغانستان را پاکستان بخاطر قضیه نامبرده مسدود ساخت. طوریکه تذکر داده شد از سال ۱۹۵۰ به بعد مسیر ایران به حیث بدیل برای کاستن از فشار پاکستان مد نظر قرار گرفت. از سوی دیگر موقف شاه محمود خان در مسأله نزاعی ملایم تر از داود خان بود. این انعطاف پذیری تا اندازه ی دروازه بازی سیاسی اقتصادی با پاکستان را نیمه باز گذاشته بود. با روی کار آمدن داود خان در

سال ۱۳۳۲ برابر با سال ۱۹۵۳، موضع افغانستان در مسأله، متذکره صورت حاد اختیار کرد و کشور پاکستان هم روز تا روز به فشار سیاسی و اختلال در مسیر ترانزیتی فزونی می بخشید. محمد داود خان صدر اعظم که مسأله، پشتونستان و انکشاف اقتصادی را در اولویت های دولت خود گرفته بود. نا آگاهانه، یا عامدانه دست به اقدام های زد که نتایج بعدی را همسایه ها و مردم افغانستان هر دو مشاهده کردند. اتحاد شوروی که در آغاز به موضع افغانستان در مسأله، پشتونستان مخالف بود و نمونه، از مخالفت آن کشور در بالا تذکر داده شد. به خوبی نتایج سیاست افغانستان را در زمینه پیش بینی کرده بود... در قسمت مسأله، پشتونستان شوروی ها میدانستند که پیروی از این سیاست افغانستان را از غرب دور و به اتحاد شوروی متکی تر میسازد. (۱۰) برداشت شوروی از نتایج سیاست پشتونستانی افغانستان کاملاً درست از آب درآمد و ظهور داود خان در سیاست افغانستان به این پروسه نامیمون هر چه بیشتر شتاب بخشید. استالین که دیدگاه هایش راجع به رهبران جهان سوم بد بینانه بود و رهبران افغانستان با کمی تفاوت از آن جمله حساب می شدند. در واپسین روز های حکومت شاه محمود خان و محمد داود خان به حیث نماینده، خاص شاه، در جنازه، دکتاتور شوروی به مسکو، هیأت افغانی را رهبری میکرد. وی که شخص اقتدار گرا و جانب دار تمرکز قوا در يك دست بود و در سال های پیش از جنگ جهانی دوم چنانچه دیده شد از جمله ای هواخواهان هتلر بود و فلسفه، سیاسی او را مبنی به برتری نژادی و دیکتاتوری عصری توأم با اطاعت کورکورانه از رهبر حزب پذیرفت و از آن به بعد همواره خود را درزی همان رهبر ایده آل فاشیستان می دید و جهت رسیدن به آن تلاش می ورزید. (۱۱) محمد داود خان زمانی بقدرت رسید که فاشیزم و نازیسم هر دو بعد از يك فاجعه آفرینی بزرگ که جهان و وجدان جامعه بشری را تکان داد، بتاریخ پیوسته بودند. محور نظام سیاست فاشیستی باعث نشد که صدراعظم افغانستان که چنان نظامی را میخواست جامعه ای عمل ببوشاند، تجدید نظر کند. وقتیکه با چنان دیدگاه و سابقه، سیاسی محمد داود در مراسم تدفین رهبر شوروی اشتراک و انضباط و تمرکز قدرت و دسپلین شوروی را از نزدیک مشاهده کرد، در حقیقت نظام و طرز اداره، ایده آل خود را با مجزا ساختن ایدئولوژی از سازمان سیاسی و ساختار اداری و حکومتی دارای خصوصیات ذیل... نظام متمرکز اداری، سلطه، قوم روس بر اقلیت های قومی متعدد، انحصار قدرت در دست حزب کمونیست، مطبوعات تحت کنترل، و عدم تحمل مخالفان. (۱۲) در اتحاد شوروی به آغوش کشید و در افغانستان با کمی تفاوت آنرا در معرض اجرا گذاشت.

مرگ استالین دکتاتور اقتدار گرای روس و ظهور خروشچف در سیاست شوروی، باعث دگرگونی عمیق در سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی به ویژه سیاست آن کشور در رابطه با جهان سوم گردید. که برای کشور افغانستان هم به حیث يك کشور همسایه و هم چنان يك کشور عقب مانده و رو به انكشاف جهان سوم دارای اهمیت زیادی بود. محمد داود خان صدر اعظم افغانستان که نمونه و مودل نظام سیاسی شوروی را با جدا ساختن ایدئولوژی از ساختار دولتی پذیرفته بود. از سیاست جدید شوروی که خروشچف روی دست گرفته بود بوجه احسن استفاده کرد. به خصوص این پهلو از سیاست شوروی که رهبران و کشورهای جهان سوم را از عینک ذره بینی ایدئولوژی کمونیستی نمی نگریست، و بجای نظام های اجتماعی و ساختار اقتصادی به سیاست خارجی کشورهای جهان سوم بیشتر عطف توجه می کرد. به گونه مثال... مسکو در دهه ۱۹۵۰ فرا گرد استعمار زدائی در آسیا و افریقا را با خوش بینی مشتاقانه پذیرا شد. مانند همیشه مسکواز دو جهت اساسی به این امر می نگریست: یکی امنیت خودش و دیگری ایدئولوژی کشور. خروشچف استقلال کشورهای جدید را به عنوان «تقویت اردوی جهانی نیرو های صلح طلب» در مقابل سرمایه داری غرب مورد استقبال قرار میداد. گر چه بسیاری از دول جدیدالتأسیس خود را بی طرف معرفی کردند، ولی خروشچف و همکارانش انتظار داشتند که آنها در مسایل بین المللی طرف روس ها را بگیرند. مسأله دوم این بود که چگونه مراحل تبدیل کشورهای مزبور بدولت سوسیالیستی را تسریع کرد زیرا هیچ کدام از آن ها به استثنای ویتنام شمالی استقلال خود را مدیون مبارزات کمونیست های محلی نبودند. هند، اندونیزی، غنا و مصر با کمک «بورژوا های ملی» به حاکمیت دست یافته بودند. این واقعیت که مسکو بیشتر به سیاست خارجی کشورهای جدید التأسیس علاقمند بود به وضوح در اقدامات روس ها در هند و مصر به چشم میخورد. بر خلاف میل حزب کمونیست هند، خروشچف در سال ۱۹۵۵ ضمن مسافرت به هند، از سیاست خارجی و داخلی نهری تمجید و تعریف نمود. يك سال بعد وی به حزب کمونیست هند هشدار داد که اگر مسکو مجبور شود بین کمونیسم هندی و ناسیونالیزم بورژوازی ملی کی را انتخاب کند، دومی را بر خواهد گزید. در همین زمان در حالیکه کمونیست های مصری تحت آزار و اذیت بودند روس ها ارسال اسلحه به مصر و کمک برای ساختن سد آسوان را تصویب کردند. خروشچف درست روش متضاد با سیاست استالین را که ناصر و نهری را به عنوان عناصر غیر انقلابی (اصلاح طلب) و مرجع مورد حمله قرار میداد اتخاذ کرده بود. (۱۳) دیدگاه نوین شوروی نسبت به جهان سوم و تأکید خروشچف مبنی بر

این اصل که بورژوازی ملی هند را بر حزب کمونیست در صورت مقایسه میان هر دو ترجیح می دهد. در شرایطی که کمونیست ها در مصر شکنجه میشدند و مسکو به «ناصر» رهبر ناسیونالیست عرب کمک مالی و تسلیحاتی فراهم می کند. برای دولت افغانستان زیر صدازت محمد داود خان که ساختار اداری سخت گیرانه شوروی را منهای ایدئولوژی کمونیسم پذیرفته بود، در خور توجه و بسیار خوش آیند بود. داود خان که در سیاست داخلی شخصیت خودگامه و دارای گرایش استبدادی بود. و از يك نظام خانوادگی فاقد پایگاه اجتماعی نمایندگی میکرد. از چند دیدگاه به حمایت های هنگفت خارجی ضرورت مبرم داشت. نظام سیاست خانواده گی موصوف بدلیل نداشتن پایگاه مردمی از همان آغاز بقدرت رسیدن در سال ۱۳۰۸ شمسی برابر با ۱۹۲۹ میلادی متکی به حمایت انگلیس و مدیون الطاف کریمانه آن کشور بود و این مهربانی انگلیس تا سال ۱۹۴۷ که هند و پاکستان مستقل شدند، بدون توقف ادامه یافت. بعد از عقب نشینی انگلیس از جنوب آسیا و ظهور پاکستان در آن بخش از خاك هند که متصل به افغانستان میباشد و بروز نزاع پشتونستان، حمایت خارجی را برای بقایی دولت افغانستان بیشتر از پیش مهم ساخته بود. واضح است که دولت نامردمی خانوادگی که منافع خود را بر منافع ملی ترجیح می میدهد، چقدر برای زنده ماندن به حمایت اجانب ضرورت احساس میکند. اتحاد شوروی با هشیاری سیاسی تلاش کرد خلاء ناشی از عقب نشینی انگلیس از جنوب آسیا را پر نماید. با هندوستان برهبری جواهر لعل نهرو با مایوس ساختن کمونیسم هندی، روابط استراتژیک برقرار کرد. با دعوت از لیاقت علی خان صدر اعظم پاکستان در سال ۱۹۴۹ که وی بجای مسکو به واشنگتن مسافرت کرد. برای زیر فشار گذاشتن پاکستان از سیاست تطمیع و تهدید استفاده کرد. در افغانستان که در همسایه گی جنوبی شوروی قرار داشت و برای مسکو حیثیت دروازه ورود به دریای عمان در غرب بلوچستان و بندر کراچی را داشت. قدم بقدم اهداف خود را دنبال کرده، طوری سیاست گذاری کرد که خود به خود نفوذ در نظام اجرای کشور بدست آورد. در زمانی که امیدوار بود که پاکستان به کمپ سرمایه داری نه لغزد، از موقف افغانستان در قضیه پشتونستان دوری جست. تا به پاکستان فهمانده باشد که در صورت میلان به طرف راست، حربه حمایت از موضع کابل در مسأله پشتونستان و حمایت از موضع هند در مسأله کشمیر را میتواند در اختیار گرفته، دولت نو پای پاکستان را زیر فشار قرار دهد. رهبری جدید شوروی که دیدگاه منفی و بدبینانه استالین را، راجع به دنیای سوم دگر گذاشته و در جستجوی دوستان و متحدان جدید در میان کشور های توسعه نیافته

می گشت و تلاش میکرد که اگر کشوری متحد شوروی در سیاست جهانی نمیشود. حد اقل در بلاک های نظامی ضد کمونیستی ثبت نام ننماید. در این راستا... جانشینان استالین بطور کلی احساس میکردند این کشور باید به دول جهان سومی که از چنگ استعمار غرب رهایی یافته و در مقابل فشار های غرب برای ملحق نمودن آن ها به پیمان های نظامی ضد کمونیستی مقاومت می نمایند، کمک های سیاسی و اقتصادی بدهد. شوروی توجه خود را در این زمینه به افغانستان، برمه و هند در آسیا متمرکز نموده بود و حالا نشان دادن علاقه بیشتری به کشور های عربی بود. عامل دیگری که رخ داد، ظهور ناسیونالیزم مصر بود. ترکیه و پاکستان در سال ۱۹۵۳ در مورد همکاری نظامی به توافق رسیدند و پاکستان اجازه استفاده از پایگاه های هوایی خود را به امریکا داد... اولین شرکت يك ابر قدرت در حوادث منطقه توسط امریکا انجام گرفت که پاکستان را تشویق نمود پیمان دفاعی امضا نموده، در سال ۱۹۵۴ به سازمان مرکزی (سینتو) ملحق شود. پاکستان موافقت کرد که اجازه دهد امریکا از فرودگاه های آن کشور برای پرواز هواپیما های تجسسی یو-۲ بر فراز شوروی استفاده کند. در مقابل، پاکستان، مقادیر سلاح های جدید امریکایی دریافت نمود که منجر به قوی شدن ادعای ارضی پاکستان علیه هند در کشمیر شد. انعقاد قرار داد تسلیحاتی امریکا با پاکستان باعث امضای پیمان هند و شوروی و افزایش سریع حضور شوروی در هند گردید. (۱۴) زمانیکه ایالات متحده امریکا رقیب اتحاد شوروی در سیاست بین المللی به میدان های هوای پاکستان در جنوب آسیا در کمتر از پنجصد کیلو متر از مرز های جنوبی اتحاد شوروی، دست یافت. دولت پاکستان با اجازه دادن به آن کشور در بهره برداری از میدان های هوایی کشورش در وقت ضرورت و اضطرار، خشم و غضب اتحاد شوروی را به جان خرید و کاسه صبر روس ها در رابطه با سیاست جدید پاکستان لبریز و اولین عکس العمل اتحاد شوروی در مقابل اقدام متذکره رهبران پاکستان ابراز علاقمندی مسکو به حمایت از موضع افغانستان در قضیه پشتونستان بود. صدر اعظم افغانستان محمد داود خان که هم برای بقا و دوام حکومت خانواده گی و هم چنان برای انکشاف اقتصادی و جلب حمایت خارجی در مسأله پشتونستان در آرزوی پیدا کردن يك حامی بزرگ خارجی بود، به آغوش باز از علاقمندی مسکو استقبال و بدین وسیله میخ استعمار شوروی را در صحن ارگ شاهی افغانستان که خود در آن اتراق کرده بود، کوبید. سیاست دوستی با شوروی که محمد اود خان خود را با آن متعهد ساخت، سیاستی بود که صد در صد مخالف وصیت امیر عبدالرحمن خان که خلف خود را از پیش هشدار داده بود که درباره

روابط نزدیک با روس ها محتاط باشند. نادر شاه، هاشم خان، و شاه محمود خان کاکا های محمد داود خان به برداشت امیر موصوف احترام گذاشته، از سیاست هائیکه به به گسترش نفوذ شوروی در افغانستان میدان میداد، خودداری کردند. از سوی دیگر، سیاست تضاد با انگلیس و دوستی با شوروی را که امان الله شاه روی دست گرفته بود و بهای گزاف پرداخت. مشاهده کرده، به پیروی از انگلیس و دوری گزیدن از شوروی پایدار مانده بودند. در شرایط جدید حسب ضرورت و نیاز زمان برای محمد داود خان قابل دوام نبود. ناگفته نباید گذاشت که در زمان محمد داود خان وضعیت سیاسی فرق کرده بود، امپراطوری انگلیس که در هندوستان حاکم بود و از امیر عبدالرحمن خان، نادر شاه، هاشم خان، و شاه محمود خان حمایت و آنها را در اریکه قدرت نگهداشته بود، از منطقه عقب نشینی و افغانستان و سلسله حکومت گر آن را بی یار و مددگار گذاشته بود. آن هم در زمانی که معضله مهم پشتونستان از دوران سلطه آن کشور در جنوب آسیا برای رژیم داود به حیث يك پدیده چرکین و تاریخی حل طلب رونما شده بود و جستجوی راه حل برای آن، دشمنی با پاکستان را به وجود آورده بود که داود را آزار میداد. در عرصه سیاست داخلی هم رژیم خانوادگی نزد مردم افغانستان کم رنگ و طبقه جدید تحصیل کرده و نیرو های فرهنگی، سیاسی علیه حکومت به مبارزه آغاز کرده بودند. فشار هایی سیاسی و اجتماعی از جانب مردم و روشنفکران برای مسؤل ساختن حکومت، مسأله ای پشتونستان و ضرورت تغییر در ساختار قدرت و... حکومت خانواده گی را در دوام سلطه انحصاری بر کشور آسیب پذیر و برای يك حامی نیرومند خارجی بیشتر از پیش نیازمند ساخته بود. دسترسی امریکا به میدان های هوایی پاکستان جاده را برای شوروی و محمد داود خان صاف کرد که هر دو جانب با اهداف متفاوت، باهم کنار آمده، پاکستان را که از دیدگاه داود خان غاصب حقوق سیاسی پشتون های بخش شرقی خط دیورند محسوب میشد، و از دیدگاه شوروی به بلاک سرمایه داری پیوسته و در برابر سلطه جوی کمونیزم ایستاده بود، مجازات نمایند. نزدیکی دیدگاه سیاسی اتحاد شوروی و محمد داود خان با ثبات می رساند که دیدگاه هر دو، دیدگاهی است وسیله جویانه که جانب شوروی در مسایل منطقه ای به ویژه مسأله پشتونستان می خواهد سیاست نزدیکی پاکستان با امریکا و اشتراك آن کشور در پیمان های نظامی متضاد با کمونیزم را زیر فشار و تا حد امکان از سقوط پاکستان بدامن غرب جلو گیری نماید. سیاست داود هم از این دیدگاه وسیله جویانه است که میخواهد از نفوذ شوروی بهره برداری و پاکستان را تجزیه نماید. و در ضمن از همکاری های اقتصادی همسایه ای بزرگ شمالی در



انکشاف اقتصادی که در برنامه خود به مردم وعده داده بود، استفاده کند. از همان روزهای اول طرح مسأله پشتونستان روشن شده بود که شوروی طرف دار سیاست عدم انسلاک پاکستان در مسایل جهانی است، نه طرفداری تجزیه آن کشور، زیرا که تجزیه پاکستان کدام منفعت قابل ملاحظه‌ای را برای مسکو در بر نداشت. طوریکه دیدیم وقتی که اسلام آباد در دوره تنش زدای که دیگر داود از صدارت کنار رفته بود، از بلاک های نظامی طرفدار غرب فاصله گرفت، روس ها مسأله پشتونستان را پشت سر انداختند. به هر حال روس ها محاسبه کرده بودند که سیاست افغانستان در رابط با قضیه پشتونستان، افغانستان را در سیاست منطقه ای از غرب، به ویژه دنیای اسلامی منزوی و در نتیجه، بدامن شوروی میاندازد و انداخت. شاه محمود خان برای انکشاف اقتصاد افغانستان به امریکا مراجعه و تا اندازه محدود همکاری های مالی آن کشور را بدست آورده بود. داود خان هم قبل از آنکه بدامن شوروی سقوط نماید از امریکا تقاضای مساعدت اقتصادی و نظامی کرده بود. امریکا اول وی را به حل نزاع با پاکستان دعوت کرد. داود می خواست که اگر مسأله پشتونستان با پاکستان حل میشود یا نمی شود، در هر دو صورت آرزو داشت امریکا تقاضای کابل را نادیده نگیرد. پاکستان که متحد امریکا شده بود، باین باور بود که مساعدت های امریکا به افغانستان در شرایطی که آن کشور از ادعای ارضی علیه پاکستان دست بردار نشود، ممکن است علیه دوست امریکا در منطقه بکار اندخته شود. حمایت برتانیه متحد طبیعی امریکا در تمام بلاک های سیاسی و نظامی، از موضع پاکستان در قضیه پشتونستان و شناختن خط مرزی دیورند به حیث سرحد بین المللی افغانستان و پاکستان و خودداری امریکا از ارائه مساعدت های مالی به ویژه نظامی به افغانستان سبب شد که محمد داود، ایالات متحده امریکا را در شرایط نوین بین المللی در منطقه جنوب آسیا پاسدار منافع امپراتوری سابق بریتانیا تلقی نماید... محمد داود امریکای ها را در این منطقه جهان مطیع اهداف استعماری انگلیستان می شمرد و این طرز فکر او وقتی تقویت مزید یافت که امریکا از دادن کمک به افغانستان برای پروگرام های انکشاف اقتصادی یا حمایت از سیاست افغانستان در مورد پشتونستان از خود دلچسپی نشان نداد. (۱۵)

رهبران سیاسی کشور ها و کارشناسان امور سیاسی و اقتصادی که ساختمان بندی استراتژی ملی کشور های خود را بدوش دارند. در زمان استخوان بندی سیاست های داخلی، به خصوص سیاست خارجی، منافع ملی و مصالح علیا وطنی خود را تشخیص و به آن سامان میدهند. در این راستا به حرکت ها و دیپلماسی های مثبت و منفی کشور های خارجی اگرچه

ابرقدرت هم باشند زیاد وقعی نمیگذارند. زیرا که کشورها اگر در سیاست های جهانی با هم دوستی کنند، در قدم اول به منافع ملی خود ارجحیت میدهند، تا به منافع متحدین سیاسی، یا نظامی شان. به طور مثال، تا زمانی که چین و شوروی با هم متحد بودند و در برابر بلاک سرمایه داری موضع مشترک داشتند. پاکستان برای امریکا اهمیت داشت. وقتی که چین و شوروی در آغاز دهه ۱۹۶۰ رو در روی هم ایستادند، واشنگتن. پاکستان را رها کرد. هم چنان در زمان جنگ ویتنام و جنگ کره که در هر دو، شوروی و چین با غرب می رزمیدند. کشور های جنوب شرق آسیا مانند اندونیزیا، و فیلیپین و ... برای امریکا دارای اهمیت فوق العاده بودند وقتی که چین و شوروی به رقابت برخاستند و باب دوستی میان پکن و واشنگتن باز شد، از اهمیت کشور های منطقه در استراتژی امریکا کاسته شد. و آخرین نمونه که اخیراً در منطقه همگی شاهد آن بودیم، اهمیتی زیادی بود که امریکا باز در منطقه بعد از تهاجم شوروی به افغانستان، به پاکستان قایل شد و هر نوع حمایت را از اسلام آباد و مجاهدین در افغانستان تا وقتی که شوروی در کشور ما حضور نظامی داشت، دریغ نکرد. به محض اینکه اردوی سرخ عقب نشینی و شوروی مرحوم شد، اهمیت پاکستان نزد امریکا بایگانی شد. مشکل محمد داود خان و یارانش این بود که میخواستند يك ابرقدرت جهانی را مطابق مرام يك کشور کوچک که اخیری برای آن قدرت بزرگ دارای اهمیت زیاد نبود، جهت بدهند و چنان بازی سیاسی نمایند که نتیجه، مخالف اصل سیاست عدم انسلاک از آب درآمد که خود معتقد بودند و تبلیغ میکردند! رفت و آمد ها و ملاقات ها با مقامات امریکای راجع به جلب حمایت های آن کشور در راستای نوسازی افغانستان که از زمان شاه محمود خان شتاب گرفته بودو محمد داود خان بار ها محمد نعیم وزیر خارجه را به واشنگتن فرستاد. نشان میدهد که چقدر افغان ها از اهداف اتحاد شوروی در منطقه نگران و مایل بودند با جذب مساعدت های اقتصادی و نظامی از جانب امریکا کشور خود را از ساحه ای نفوذ استراتژیک شوروی که جبر ژوپلیتیکس منطقه حکم میکرد، درو نکهدارند یا حد اقل از وابستگی زیاد به همسایه بزرگ شمالی بکاهند. پافشاری افغانستان در مسأله پشتونستان و خراب کاری پاکستان در روابط «کابل» و «واشنگتن» تمام تلاش ها را ناکام و محمد داود را با این باور کشاند که امریکا پا جای پای انگلیس در منطقه گذاشته است. محمد داود که به فلسفه سیاسی «تصمیم شرط اول موفقیت است» باور داشت و برای حل مسأله پشتونستان و انکشاف اقتصادی تصمیم گرفته بود. دنبال حمایت های اقتصادی و سیاسی و نظامی می گشت تا فلسفه ظاهراً سیاسی خود را جامه عمل بپوشاند، دریافت

که نمیتواند بالای کمک های نظامی امریکا در زمینه مورد نظر حساب باز کند. در چنان فضای سیاسی مملو از شک و تردید تصمیم گرفت تا با حفظ سیاست عدم انسلاک به جای غرب به سوی شوروی روی آورد.

### افغانستان به سوی ساحه نفوذ استراتژیک شوروی رانده می شود:

افغان ها با وجود شکاکي و بی اعتمادی تاریخی شان در برابر اهداف روس (که امیر عبدالرحمن اول تر از همه درك کرده بود) با اتحاد شوروی به تأسیس روابط نزدیک موافقت نشان دادند. صدر اعظم محمد داود پسر کاکا و شوهر همشیره محمد ظاهر شاه بود که فیصله کرد تا با اتحاد شوروی روابط نزدیک و صمیمانه تأمین کند. محمد داود، خیلی آرزومند بود تا اقتصاد و اردوی افغانستان را انکشاف بدهد و از جانب دیگر محتاج پشتیبانی خارج از سیاست پشتونستان خود بود، او که علاوتاً در برابر غرب شکاک و بی اعتماد بود، روس ها را در تأمین این دو هدف برای کمک به افغانستان حاضر و آماده دید. (۱۶) محمد داود که خود شخصاً از غرب مایوس و به سوی اتحاد شوروی روی آورده بود، میدانست که در جامعه افغانستان سیاست نزدیکی به مسکو بديده قدر و احترام نگرسته نمیشود. و مردم مذهبی کشور، علمای دینی و حرکت های اسلامی که زیر زمینی بکار آغاز کرده بودند. دوستی محمد داود خان با شوروی را نه پسندیده، به حیث قدم اول در راه باز کردن دروازه ای کشور بروی کمونیزم روسی و اشغال افغانستان که بعداً عینیت یافت تلقی و محکوم کردند. صدراعظم محمد داود، میدانست که در این وادی پر مخاطره که می خواهد گام بردارد ممانعت ها و مخالفت های درونی و تنگناهای بیرونی وجود دارد و قبول مسؤلیت حوادث بعدی که از سیاست دوستی با مسکو رونما خواهد شد، کار ساده و آسانی نیست. بنابراین، خواست که به تصمیم نابخردانه ای که گرفته بود مشروعیت مردمی بدهد و در ضمن ملامتی و سرزنش های را که بعد ها دست آورد این تصمیم نام برده بیار می آورد تقسیم و این طور وانمود کند که وی در اخذ این تصمیم تنها نبوده، جرگه ای نمایندگان مردم حسب ضرورت و نیاز زمان دست به چنین اقدام خطر ناک زده است. از سال ۱۹۴۷ که کشور پاکستان با جدای يك بخش مسلمان ها از هندوستان شکل گرفت و به حیث يك کشور مستقل در جغرافیای سیاسی منطقه عرض اندام کرد. بخاطر نزاع پشتونستان با پاکستان، سیاست های داخلی و خارجی افغانستان با تحولات داخلی و رفتار خارجی آن دولت مسلمان گره خورده بود... دولت تازه تشکیل شده ای پاکستان که به گونه غیر طبیعی از دو بخش

شرقی و غربی [که اولی در شرق هند و دومی در غرب هند قرار داشت] تشکیل شده بود، از همان آغاز با موضع گیری بنگالی ها [به خصوص در مسأله ای تقسیم قدرت میان هر دو بخش و زبان ملی که محمد علی جناح اردو را زبان ملی و بنگالی ها زبان بنگالی را زبان ملی خود می خواستند در قانون اساسی جا بزنند] مواجه شد و ناچار تصمیم گرفت وحدت بخش غربی را به عنوان هسته مرکزی کشور جامه عمل بپوشاند و از این رو در سال ۱۹۵۵ با اعلان يك پارچگی کامل سیاسی بخش غربی، به خود مختاری قبایل سرحد پایان داده شد و همه امید های حاکمان افغانستان برای رسیدن به نوعی تفاهم با پاکستان بریاد رفت. داودخان که حیثیت دولت خویش را در خطر می دید، برای آنکه نشان دهد مردم از برنامه ای او حمایت می کنند، [و طوریکه گفته شد برای برنامه ای خود مشروعیت مردمی بدهد] دست به حادثه آفرینی زد و جمعی را واداشت تا در کابل، جلال آباد و قندهار به سفارت و دفتر نمایندگی های پاکستان حمله کنند و پرچم را پایین بکشند. در پشاور مردم آشفته گشتند و به دفتر نمایندگی افغانستان حمله بردند. در جریان این اوضاع کشورهای عربستان، مصر و عراق به صورت فعال به میدان آمدند تا به ماجرا خاتمه بخشند. حادثه آفرینی داود خان و دستیارانش در مجموع به زبان افغانستان پایان یافت. زیرا با همه کوشش های که به عمل آمد، دنیای خارج بجای برخورد با اصل اختلاف که مسأله پشتونستان بود، توجه خود را به مسأله ای بی حرمتی به پرچم معطوف ساخت و سرانجام داودخان مجبور شد طی تشریفات پرچم پاکستان را با احترام در هرسه محل دوباره برافرازد. داود خان برای آنکه بتواند هیجان مربوط به پشتونستان را که می دانست به هیچ وجه امکان تغییر آن وجود ندارد، زنده نگهدارد و در پرتو آن وضع خویش را تثبیت کند. «لویه جرگه ی» را که افرادش از سوی حکومت دست چین شده بودند، در سال ۱۹۵۵ تشکیل داد. او بابرپای این مجلس می خواست نشان بدهد که همه ای مردم سرزمین افغانستان از برنامه های او پشتیبانی می کنند. لویه جرگه در تائید سیاست تلاش برای وابسته ساختن پشتونستان، بدولت اجازه داد از هر راه ممکن اسلحه لازم را برای مسلح ساختن نیرو های افغانستان فراهم سازد. در نتیجه تصویب این پیشنهاد به گونه ای غیر منتظره دروازه ای افغانستان به روی شوروی باز شد و جنگ افزارهای بسیار کهنه سلاح های روسی روانه ای آنجا گشت که سالها بعد مورد استفاده ای [خودش علیه نظام خانواده گمی که خود به آن وابسته بود و اکودتا چیان کمونست قرار گرفت. (۱۷) روسیه شوروی که از دور اول امارت امیر دوست محمد خان، در راه نفوذ به افغانستان کمر بسته بود و رقیبش امپراطوری برتانیه با تحمیل دو جنگ بر افغان ها نفوذ

خود را حاکم و نفوذ روسه را از بین برده بود. بار دوم بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس که افغان ها سلطه ای انحصاری بریتانیا را بر روابط خارجی کشور خود پایان و استقلال سیاسی خود را بدست آوردند، سعی به عمل آورد تا در افغانستان نفوذ سیاسی، اقتصادی و استراتژیک خود را تقویت نماید و در این راه تا اندازه ای موفق نیز یافت. سقوط رژیم مستقل و اصلاح طلب امانی و بازگشت نفوذ انگلیس در پوشش سلطنت نادرخان بار دگر نفوذ شوروی را در افغانستان نابود و سلطه ای استراتژیک انگلیس بر افغانستان تحمیل گردید. از آن به بعد، شوروی هرگز از رخنه در افغانستان دریغ نکرد و از راه های مختلف کوشید تا در کابل جای پای بدست آورده، با انگلیس رقابت نماید. وفاداری و هشیاری زمام داران هند بر تانوی مانع از آن شد که تلاش شوروی مشمر ثمر واقع و حضور سیاسی در افغانستان پیدا نماید. در سال های اول جنگ جهانی دوم که ائتلاف موقت میان استالین رهبر کمونیسم و هتلر رهبر نازیسم برای بر انداختن امپریالیزم شکل گرفت. شوروی علاقمند شد که در صورت دوام ائتلاف کمونیسم و نازیسم برای کوبیدن برتانیه در جنوب آسیا حکومت شاه امان الله مخلوع را که در ایتالیا پناهنده و در اختیار فاشیسم قرار داشت، در افغانستان اعاده و از این طریق نفوذ برتانیه در هند مورد حمله قرار داده شود. که در این درامه، هدف اصلی مسکو در قدم اول پیدا کردن نفوذ در افغانستان بود. و قتیکه ائتلاف در سال ۱۹۴۱ متلاشی و نازیسم هتلری مسکو را مورد هجوم قرار داد و ائتلاف کمونیسم و امپریالزم جای ائتلاف کمونیسم و نازیسم را گرفت. خطریکه از این ناحیه متوجه سرداران دیره دون به رهبری هاشم خان در کابل و نفوذ برتانیه در کشور ما شده بود رفع و شوروی چون متحد برتانیا شده بود از تلاش برای پیدا کردن نفوذ در افغانستان موقتاً دست برداشت. شکست نازیسم، پایان جنگ دوم جهانی، متلاشی شدن امپراطوری برتانیه در هند و شروع جنگ سرد میان کمونیسم و سرماییداری، باز توجه شوروی را به سوی افغانستان به حیث دروازه ای هندوستان جلب کرد. در آخرین روزهای جنگ دوم جهانی که پیروزی کمونیسم و سرماییداری بر نازیسم هتلری حتمی شده بود، سرداران دیره دون با توجه به قیام های ملی و اسلامی در هند برهبری هندوها و مسلمان ها علیه استعمار برتانیه درک کرده بودند که مرگ استعمار یگانه حامی و سرپرست شان فرارسیده است و شیوه ای حکومت دست نشانده و استبدادی شان در صورت از دست دادن حامی خارجی، آن هم در زمانیکه ملت افغانستان هشیار شده است، به بن بست رسیده و ممکن است زیر فشار قیام های مردمی نابود شوند.

هاشم خان و شاه محمود خان سعی کردند تا نفوذ امریکا را با نفوذ رویزوال برتانیای

تعویض و سلطه ای خانوادگی شان را قوام بخشند. برداشت برادران با توجه به این اصل که در نتیجه جنگ، امریکا جای نفوذ برتانیه را در جنوب آسیا اشغال کردنی است، درست از آب در آمد. لکن در جریان عقب نشینی انگلیس از منطقه تحول عمیق و بنیادی در قالب تجزیه ای هندوستان بزرگ بدو کشور که سرزمین های مسلمان نشین شمال غرب هند به پاکستان تعلق گرفت و پشتون های هندوستان به خاک پاکستان منضم گردیدند. سردار محمد داودخان که پدر کلان او سلطان احمد خان طلای بخاطر خیانت به برادر خود امیر دوست محمد خان و معامله کردن با نجیب سینگ پادشاه پنجاب نزد پشتون های شمال غرب هندوستان از احترام برخوردار نبود. در زمان تجزیه هند، خواست که پشتون های آن طرف دیورند به افغانستان ملحق شوند یا کشور مستقل تشکیل دهند. انگلیس ها در جواب گفتند: این موضوع دیگر به آن ها تعلق ندارد و پاکستان است که در زمینه باید تصمیم بگیرد، نه لندن! این تقاضای نواسه های سلطان احمد طلای که در واقع می خواستند يك آبرو ریزی تاریخی را در خانواده شان جبره نمایند، اساس سیاست خصومت با پاکستان را گذاشت. وقتیکه امریکا در جابجای قدرت وارد منطقه شد، سیاست امپراطوری متوفای انگلیس را در زمینه تائید، و سرداران دیره دون را تشویق کرد که از ادعای ارضی بر کشور پاکستان دست برداشته برای انکشاف اقتصادی افغانستان، با بدست آوردن امتیازات ترانزیتی بسنده کنند.

وقتی که نواسه سرداران دیره دون یعنی محمد داود نتوانست در زمینه با پاکستان مصالحه و با آن کشور دروازه ای جنگ سرد را باز کرد. ادامه سیاست خصومت با پاکستان در مرحله ای اول مسکو را با همه تلاش های بی فایده اش در گذشته برای نفوذ یابی در افغانستان امیدوار و کابل را در نزاع بر سر مسأله ای پشتون های شرق دیورند، در سیاست های منطقه ای بازیچه دست سیاست هندوستان ساخت، آن هم در زمانی که هند خودش بدلیل غرب گرایی پاکستان در صف متحدان سیاسی شوروی درآمده بود. تا جائیکه به سیاست قدرت های بزرگ در منطقه ارتباط می گیرد... دو ابرقدرت نظامی، در مسابقه برای توسعه، بیست سال پیش از این، بر سر دو ملت بزرگ توسعه نیافته شرط بسته بودند: اتحاد شوروی بر سر چین مانو، ایالات متحد بر سر هند نهرو.

خروشچف که به کشاورزی علاقه داشت، بهترین متخصصان زراعی خود را در اختیار گروه های چینی قرار داده بود، که برای آنان اولویت مطلق نه صنعتی شدن اجباری استالینی بلکه تغذیه هر کودک بقدر کافی بود تا شانس رشدش به او داده شود. کنیدی شخصی را که



بهترین اقتصاددان امریکای عصر خودش می دانست یعنی جان گالبرایت را برگزید و او را در میان شگفتی اشخاص ذی نفع سفیر خود در هند کرد. گالبرایت در دهلی چونان رشتهء ذکاوتی میان شبه قارهء عظیم هند و قدرت اقتصادی امریکا بود. برای پیروزی «هند در نبرد علیه توسعه نیافتگی» کاخ سفید باو استثناءً اجازه ای ارتباط مستقیم با ریاست جمهوری را داده بود. در عرصهء این رقابت شکوهمند که داو آن از هر سو شکوفای جمعیتی نزدیک به ۷۰۰ میلیون مرد و زن بود، هیچ يك از دو ابر قدرت نظامی نتوانستند حد را نگهدارند. شوروی چین را از دست داد و امریکا هند را. (۱۸)

وقتیکه شوروی از چین، امریکا از هند مأیوس شدند، اولی هندوستان و دومی پاکستان را به حیث متحدین خود برگزیدند. با این تفاوت که هند در بلاک نظامی شوروی «ورشو» نه رفت. اما پاکستان نظر به مجبورت ها و محدودیت هائیکه دشمنی با هندوستان و نزاع با آن کشور بر سر کشمیر برایش ایجاد کرده بود و از سوی دیگر باصطلاح بنام اسلام عرض اندام کرده بود و نمیتوانست بالای حمایت های شوروی کمونیست، ماتریالیست حساب دوستی باز کند، دوستی با امریکا را بر شوروی ترجیح و با شمولیت در بلاک های نظامی «سیترو» و «سیتو» نیروی نظامی و میدان های هوای خود را در خدمت امریکا قرار داد. رهبران شوروی، بعد از ناکامی تلاش ها در چین به تقویت موقعیت استراتژیک خود در هند کوشیدند و پاکستان، که از چنگال شان بیرون پریده بود، با حمایت از ادعای ارضی افغانستان بر خاک پاکستان هم به گستره ای دامنه ای بجران میان دو کشور مسلمان وسعت بخشیدند و هم چنان مانند هند موقعیت خود را در افغانستان که بیشتر از یکنیم قرن آرزو داشتند، محکیم کردند. اتحاد شوروی از اینکه نسل کهن سرداران دیره دون که آخرین شان شاه محمود خان بود بزور از صحنه ای سیاست افغانستان حذف و جای شان را نسل جدید ظاهراً برهبری ظاهرشاه و در واقع محمد داود خان صدراعظم گرفته بود، رضایت داشت. و در مسأله ای پشتونستان که علت عمده ای احیای موقعیت استراتژیک شوروی در افغانستان شده بود، نسل جدید بر خلاف نسل قدیم سیاست خشن تر و جنگ طلبانه تری داشتند که با توجه به سقوط پاکستان بدامن امپریالیزم امریکا، از دیدگاه مسکو زیاد حایز اهمیت بود. و دولت افغانستان طی یک لویه جرگهء نمایشی مجوز دریافت کرد که میتواند برای حل مسأله ای پشتونستان و سروسامان دادن به اوضاع نابه سامان اقتصادی کشور کمک دریافت نماید. فیصله ای جرگهء نامبرده بیشتر تأکید بر تقویت اردو و مدرنیزه کردن این نهاد ملی که هرگز بحالت ملی در نه آمد، داشت. و انگشاف اقتصادی در این راستا ارزش

ثانوی داشت. مسکو که تحولات داخلی و رفتار خارجی کشور کوچک همسایه و از نظر جغرافیای سیاسی دارای اهمیت را دنبال می کرد. موقع را غنیمت شمرده... اندکی پس از انعقاد لویه جرگه، خروشچف رهبر حزب (کمونیست) شوروی به اتفاق بولگا نین رئیس آن دولت بدعوت حکومت افغانستان به کابل آمد و در پایان مذاکرات مفصل با زمام داران افغانستان از ۱۶ تا ۱۸ دسمبر ۱۹۵۵ کمک های همه جانبه کشورش را وعده داد. بخش اول این کمک ها که ماهیت اقتصادی داشت، به شکل اعتبار يك صد میلیون دالری برای کار های انکشافی در همان وقت اعلان شد و همراه با آن رهبران شوروی حمایت شان را از افغانستان در مسأله ای پشتونستان ابراز داشتند. اما کمک نظامی آن دولت که در سال های بعدی بیش از همه بر سرنوشت افغانستان تأثیر انداخت، پس از مدتی اعلان گردید و بدون آنکه حد و مقدار آن معلوم باشد بر مبنای يك برنامه ای سری که حتی اعضای حکومت های افغانستان از آن بی خبر بودند، تطبیق گردید. (۱۹)

حمایت اتحاد شوروی از موضع افغانستان در قضیه پشتونستان که علت اصلی آن از نظر مسکو پیوستن پاکستان به بلاک های نظامی ضد کمونیستی در خاورمیانه و جنوب شرق آسیا بود، تا دوستی و یا احترام به منافع ملی مردم افغانستان. از یکطرف موضع محمداود خان صدراعظم را در قضیه خشن تر و هجومی تر ساخت که نتیجه آن بصورت شدت یافتن جنگ سرد در روابطه افغانستان و پاکستان رونما شد. از طرف دیگر چنان به خصومت و بحران در منطقه دامن زد که دست آورد آن عاید شوروی شد، نه افغان ها! اتحاد شوروی که از بحران ها و کشمکش های منطقه ای بهره برداری و سود می جوید و به آتش آن نفت می ریزد و هر جا که خلاء ای پیدا می شد آنرا پر میکرد. خالیگاه ناشی از عقب نشینی برتانیه را پر و افغانستان را به سوی ساحه ای نفوذ استراتژیک خود سوق داد. وقتیکه افغانستان در نتیجه حادثه ای جوی که خود در قالب قضیه پشتونستان خلق کرده بود، به سوی ساحه ای نفوذ استراتژیک شوروی رانده شد. بر اساس تفاهات سری که میان داود خان و روس ها به میان آمده بود و طوریکه یاد آوری شد حتی وزیران کابینه هم از کمیت و کیفیت آن بدون اطلاع نگهداشته شده بودند. در دو محور، کمک های نظامی و فنی در راستای نوسازی اردوی افغانستان، در پنج سال اخیر دوره حکومت داود، محصلین افغان به شوروی و اقامتشان مانند چکوسلوواکیا، آلمان شرقی و لهستان غرض آموزش اعزام و کهنه سلاح های روسی و مشاورین فنی آن کشور به سوی کشور ما سرازیر شدند. قبل از اینکه افغانستان حمایت شوروی را در قضیه پشتونستان بدست آورد، هندوستان که اصلاً

جدای پاکستان و موقعیت آن کشور را به حیث يك دولت مستقل صادقانه پذیرا نشده بود و نزاع کشمیر هر دو کشور را رو در روی هم قرار داده بود. برای اینکه پاکستان نتواند ثبات سیاسی و اجتماعی پیدا کند و جذب دوباره آن به کشور مادر آسان تر شود. فرصت را مقتنم شمرده، در نزاع مرزی میان افغانستان و پاکستان بر سر مسأله ای خط دیورند طرف کابل را گرفت و موقعیت افغانستان را در زمینه تشویق و تحکیم بخشید. حال که اتحاد شوروی به حیث يك ابر قدرت به حمایت از افغانستان پرداخته است. محمداودخان صدراعظم مطمئن شده بود که با استفاده از فشار مثلث استراتژیک «کابل» و «دهلی» و «مسکو» میتواند به يك بخش از پروگرام خود که در وقت رسیدن به مقام صدارت به ملت اعلان کرده بود، یعنی مسأله ای پشتونستان، به توفیق نایل شود. داود خان در رابطه با اثر گذاری مثلث استراتژیک یاد شده بر قضیه، مورد نظرش بیش از اندازه گرفتار ساده اندیشی سیاسی شده بود و باین واقعیت کم بها داده بود که مثلثی که افغانستان بخشی کوچک آن محسوب می شد. در مقابل خود فشار و توان چند برابر مراکز عمده ای قدرت را که از پاکستان، ایران، ترکیه، لندن و امریکا و... می گذشت، قرار داده بود و پاکستان از آن برای تحکیم وحدت و يك پارچگی ملی خود و با سرسختی در مسأله ای پشتونستان بهره می گرفت. بهر حال داود خان با تشکیل دادن يك ضلع مثلث منطقه ای، حمایت يك ابر قدرت و يك قدرت بزرگ منطقه ای را در بهای انزوا از صفوف کشور های اسلامی و غربی بدست آورده بود و با اعتماد به نفس بیشتر در راه تحقق تصمیمی که گرفته بود، گام زن شد. داود خان در رأس اهرم اجرای فقیر ترین و بدبخت ترین کشور جهان سوم قرار داشت که از دیدگاه توان نظامی، اقتصادی، سیاسی و ظرفیت های فنی، تعلیمی و فرهنگی ناتوان تر از آن بود که در يك بازی بین المللی مانند، مسأله ای پشتونستان در مقابل کشوری پاکستان که چندین برابر ظرفیت و توان ملی افغانستان، نیرو و امکانات داشت، برنده ای بازی شود. با وجود این عقب ماندگی و ضعف های زیاد بیشتر از ظرفیت ملی به حمایت های مادی و اخلاقی دو عضو دیگر مثلث که اهداف گوناگون داشتند حساب و بدوام سیاست از قبل تعیین شده پرداخت. در کشور فقیر و بی چاره ای مانند افغانستان که شعار های مردم فریب «نان، لباس و مسکن» که فقدان هر سه بیداد می کرد، گرایش به سوی کمونیزم که هر سه شعار روزمره ای آن بود، امر طبیعی می نمود. در این زمینه هم مانند مسأله ای پشتونستان محمداودخان ضرورت داشت که از جانب مسکو اطمینان بدست آورد که اردوگاه کمونیزم جوانان افغانستان را که تعداد شان در مؤسسات جدید تعلیمی رو به فزونی داشت، به سوی

ایدئولوژی کمونیستی تشویق و دعوت نمی کند. از آنجا که روس ها همواره در گذشته ای تاریخی شان از طرف شرق توسط مغل ها و از طرف غرب توسط قدرت های غربی مانند، فرانسه و آلمان نازی مورد تاخت و تاز قرار گرفته و متحمل تلفات و خساره های مادی و معنوی زیادی شده بودند. برای چنان يك کشور و کشورهائیکه در موقعیت مشابه قرار گرفته اند، ملاحظات امنیتی بر ملاحظات ایدئولوژی باید پیشی بگیرد و طوریکه بارها در قرن بیستم بویژه نیمه ای دوم قرن به مشاهده رسید. نزد رهبران شوروی امنیت ملی همواره بر ایدئولوژی کمونیستی رجحان پیدا کرده است. رجحان یافتن دیدگاه امنیتی بردیدگاه ایدئولوژیک هرگز باین معنا نبود که رهبران و نظریه پردازان ایدئولوژی کمونیزم که تفکر حاکم بر شوروی بود، از مسایل ایدئولوژیک و کشاندن کشور های جهان سوم مانند، افغانستانو به سوی خانواده ای کشور های سوسیالیستی غفلت می کنند. تنها مسأله ای تقدیم و تأخیر و بازی های تاکتیکی در کار بود، تا حذف ایدئولوژی از صحنه ای بازی های رقابت آلود سیاسی در جریان جنگ سرد بین المللی. طوریکه به ملاحظه رسید. مسکو از رجحان مسأله ای امنیتی بر مسأله ایدئولوژی در روابط خود با کابل بهره برداری و قراریکه از نامه ای مجید زابلی دوست قدیمی محمد داود خان که در سال ۱۹۷۴ برابر با سال ۱۳۵۳ به رئیس ج.ج.ز. فر. تاده است، بر می آید، شوروی به کابل اطمینان داده بود که در افغانستان به تشویق گرایش مارکسیستی اجازه نخواهد داد. در بخشی از نامه، زابلی چنین می نگارد... من از قولی یکی از اعضای کابینه ای اول شما بیاد دارم که وقتی خروشچف بعد از عقد قرار داد اسلحه سفری به کابل کرد و در مکتب حریبه بیانیه مفصلی ایراد کرد، و در آن از شجاعت ها و کارنامه های تاریخی ملت افغانستان در مقابل استعمار یاد کرد که از طرف صاحب منصبان اردو با چک چکهای ممتد بدرقه شد. موصوف وقتی از آنجا بر آمد بسیار خوشوقت بود. در بیرون پیش آمده، دست خود را بر شانه حضور شما گذاشته گفت که والاحضرتا من از این ترس دارم که رقیب های ما به منظور برهم زدن دوستی بی آرایش بین دو کشور ما هر چه بتوانند خواهند کرد و یکی از آن جمله این خواهد بود که طبقه را بنام کمونیست بروی صحنه بیاورند تا بدین وسیله در افغانستان شک و تردیدی در مقابل روسیه پیدا شود. لذا من تأکید می کنم که هر کس در افغانستان به نام کمونیست ظهور کرد آن را بدار آویزند. این گفته خروشچف در حلقه حکومت تأثیر فوق العاده کرد، ولی آیا نتیجه آن چه بود؟ (۲۰) اگر چه تأکید رهبر حزب کمونیست شوروی براین اصل که کشورش خواستار روابط نزدیک و دوستانه با حکومت افغانستان است و از فعالیت ها و گرایشات

کمونیستی در این کشور همسایه خود داری می کند. مؤقتاً اسباب آرامش خاطر رهبران افغانستان را فراهم کرد. روشن بود که مسکو باقتضای شرایط بین المللی و منطقه ای و اوضاع داخلی افغانستان اولویت های خود را تغییر و تبدیل کرده بود، نه استراتژی شوروی را در کشور ما، و دگرگونی افغانستان به سوی يك جامعه ای سوسیالیستی بخشی از استراتژی دراز مدت به حساب می آمد. قبل از افغانستان، رهبر شوروی به هندوستان هم اطمینان و حزب کمونیست آن کشور را هشدار داده بود که اگر قرار باشد مسکو از حزب کمونیست و حزب کنگره ای هند یکی را اختیار نماید، مسکو بورژوازی ملی هند را که مثل آن کنگره می باشد به حزب کمونیست ترجیح خواهد داد. اما وضعیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، جغرافیای و سیاسی هند و افغانستان متفاوت بود و افغانستان به حیث يك کشور نهایت عقب نگهداشته شده و بدبخت در کنار همسایه ای بزرگ بیشتر از هر کشوری دیگر جهان سوم با توجه به داشتن نزاع با همسایه ای شرقی خود یعنی پاکستان، در برابر مسکو آسیب پذیرتر بود. روس ها آسیب پذیری افغانستان را میدانستند و از این موضوع هم با خیر بودند که جامعه ای افغانستان جامعه ای است عقب مانده، قبیلی و دارای تعهدات دینی و روحیه شدیداً ضد خارجی و سطح فرهنگ و تعلیم و تربیت پایین و فیصدی شهر نشین نزدیک به ده در صد و ساختار سنتی جامعه به حرکت های فکری و نو اندیشی به مشکل میتواند اجازه بدهد. بنابراین، تلاش ورزیدند تا قبل از راه اندازی نهضت کمونیستی در افغانستان در ساختار قدرت سیاسی خانوادگی رخنه و از این طریق افغانستان را اولاً در ساحه ای نفوذ استراتژیک و بعداً آهسته آهسته به سوی ساحه ای نفوذ ایدئولوژیک خود متحول نمایند. رهبران شوروی عکس العمل شتاب زده ای ملت افغان متحان را در برابر اصلاحات بی موقع شاه امان الله و استاذش محمود طرزی مطالعه و درک کرده بودند که رخنه و نفوذ افکار کمونیستی در جامعه ای سنتی، مذهبی و عقب نگهداشته شده ای افغانستان باسانی و در آینده ای نزدیک میسر نیست. و همین درک و شناخت عمیق و حساب شده بود که در کنار دیگر عوامل روس ها را واداشت که تقدم و تأخر در ملاحظات امنیتی و ایدئولوژیک خود صورت داده، مسأله ای رواج کمونیزم را در افغانستان بدنبال امنیت شوروی و بعد از تحکیم سلطه ای استراتژیک بر افغانستان، ردیف بندی نمایند. شناخت و سیکالوژی محمد داود خان و مسأله ای پشتونستان که با روحیات و خلقیات موصوف عجین شده بود، سقوط افغانستان را بدامن نفوذ استراتژیک شوروی رقم زد. از آنجائیکه داود خان در يك محیط مصنوعی تربیه شده بود و در دوران تکامل شخصیتش موانع و مشکلات ندیده بود.



تکامل شخصیت واقعی و چند بعدی مستلزم کامیابی ها خصوصاً ناکامی ها است که داود خان از آن محروم بود. در سیاست از ناکامی ها بیشتر آموزش صورت می گیرد تا از موفقیت های سهل و آسان، و روس ها سالها قبل کمیود های روحی او را درک نموده بودند. در اینجا بی جا نخواهد بود تا يك رویداد را تا جائیکه من (داکتر حیدر) اطلاع دارم خدمت خوانندگان بیان دارم. در یکی از روز هائیکه متصدی دانشگاه کابل بودم، جهت اجرای پاره ای امور نزد حسن شرق معاون صدارت رفتم. نامبرده بدون مقدمه شروع به تعریف اوصاف رئیس دولت نمود. او را نه تنها در تاریخ افغانستان بلکه در عرصه ای جهان یکتای زمانه خواند و برای اثبات قول خود چنین ادامه داد که در اولین سفر محمداودخان به حیث صدراعظم افغانستان وی نیز هم رکاب بود و چنین گفت که در يك دعوت شب نشینی در حالیکه اعضای کوردیپلماتیک و پولیت بورو حاضر بود، خروشچف در تالار بزرگ کرملین نزدیک نقشه ای بزرگیکه بر دیوار تعلیق بود نزدیک شده و در حالیکه دست خود را بالای منطقه ای افغانستان گذاشته بود آهسته آهسته آنرا بطرف جنوب یعنی بلوچستان و بحرهند پایان می برد، فریاد کنان به رئیس صاحب دولت چنین خطاب می نمود:

جناب جلالتماب صدراعظم افغانستان! برای شخصیتی همچو شما افغانستان فعلی خیلی کوچک می نماید. (۲۱)

اتحاد شوروی که بدلیل نداشتن مجرای به بنادر آب های گرم، از نظر سیاسی، تجاری و استراتژیک در مضیقه قرار داشت و در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی با استفاده از موقعیت پیروزمندانه ای که کمای کرده بود، برای دسترسی به بحر یا نزدیکی به آن سعی بعمل آورد تا آبراه باسفورس و داردانیل را در ترکیه، آبراه بین المللی بسازد و برای دست رسی به خلیج فارس جمهوری دموکراتیک آذربایجان و کردستان را در شمال ایران تشکیل و به اقمار خود مبدل نماید. در هر دو مورد ترومن رئیس جمهور، امریکا، استالین دکتاتور شوروی را زیر فشار قرار داد، تا عقب نشینی نماید و هر دو کشور، اولی در «ناتو» و دومی با درک خطر تهاجم مسکو به پیمان سینتو پیوست. طوریکه دیده شد، سیاست محاصره ای شوروی که از طرف کاخ سفید براه انداخته شده بود، موفقانه مانع از آن شد که کمونیزم روسی بتواند در نزدیک بنادر دریای ترکیه و ایران اتراق نماید. پر ساختن خلأ قدرت در ترکیه و ایران توسط امریکا در اولین سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، در واقع شکست بزرگ برای شوروی در شرق مدیترانه و خلیج فارس بود. اما جائیکه بعد از عقب نشینی بریتانیا خلائی استراتژیک ایجاد شده بود و میتوانست بنادر آب گرم برای شوروی دست و پا کند.



سواحل دریای عمان در غرب بلوچستان و بندر کراچی بود که مانند ترکیه و ایران امریکا طی معاهدات دو جانبه و چند جانبه اخذ موقعیت کرده، نگذاشت شوروی به تحکیم سلطه ای سیاسی استراتژیک خود موقع یابد. شوروی هم آب به آونگ نکوفته بود. در هندوستان نفوذ سیاسی زیاد بدست آورد و افغانستان را که دروازه ای بنادر بحری در جنوب امپراطوری به حساب می آمد به حیظه ای نفوذ استراتژیک خود داخل ساخت. محمد داود، صدراعظم افغانستان که از کرکتر و خصوصیات روانی و شخصیتی اش تذکر بعمل آمد. به آسانی شکار شوروی شد و به تحریک شوروی بفکر تاریخ سازی و ایجاد افغانستان بزرگ، به شمول بلوچستان و ولایت سرحد در جنوب و شرق افغانستان که بخش از خاک پاکستان بود، افتاد. رهبران شوروی که داودخان را تشویق و وی را بزرگ جلوه گر ساختند و گفتند که برای شخصیت بزرگ مثل شما کشوری باندازه ای افغانستان کنونی خردی می کند. خدمت به افغانستان و پنداندن جغرافیای سیاسی کشور افغان ها نبود، بلکه نفت ریختن در آتش نفاق و کشمکش میان افغانستان و پاکستان و بحران سازی و با استفاده از بحران گامی به پیش به سوی صحرای بلوچستان و زیر فشار قرار دادن مسیر نفتی بلاک سرمایه داری بود که فیصدی بالای انرژی مورد نیاز خود را از باریکه های آبی خلیج فارس عبور میداد. محمد داود خان صدراعظم که با رسیدن به مقام صدارت عظمی ای افغانستان حل مسأله ای پشتونستان و انکشاف اقتصادی را در اولویت های پروگرام خود قرار داده بود و برای تحقق این دو امر مهم به حمایت های سیاسی، اقتصادی و فنی خارجی ضرورت داشت. با سیاست گذاری شتاب زده و بلند پروازانه ای خویش کشور را به بخشی از مثلث سیاسی استراتژیک «مسکو» و «کابل» و «دهلی نو» تبدیل و حمایت های نظامی و مالی هر دو کشور شامل در مثلث نامبرده، بویژه اتحاد شوروی را بدست آورد. جلب حمایت به قیمت چه؟ جواب این سوال و دست آورد صدراعظم قبلی و رئیس جمهوری بعدی را تمام مردم افغانستان مشاهده و در با تلاقی افتادند که شخص محمد داود در بخش تحتانی آن و مردم در بخش بالاتر افتادند که تا حال رهایی از آن ممکن نشده است. بهر حال وقتیکه صدراعظم حمایت شوروی را برای برنامه ای خود اعم از سیاسی و اقتصادی بدست آورد. در هر دو بخش برای تأمین هدف از قبل تعیین و پیش بینی شده گام زن شد. در عرصه ای دوم برنامه ای دولت به پیروی از نمونه ای اقتصاد سوسیالیستی شوروی و اقتصاد برناما. ای ترکیه که در هر دو نقش بیشتر را دولت بازی می کرد مبادرت و پلان های پنج سانه را بمعرض اجراء گذاشت. تا جائیکه تجربه در شوروی و یوگوسلاوی و بعض کشور های ناسیونالیست و چپ گرای جهان

سوم مانند مصرو ترکیه نشان داده است، موفقیت و عدم موفقیت پلان های انکشاف اقتصادی که تحت عنوان راه رشد غیر سرمایرداری تبلیغ و به خورد مردم افغانستان داده می شد. به عوامل دیگری مانند بروکراسی عقلانی شده، سطح بالای از فن آوری، مشخص شدن احصایه و تعداد نفوس کشور و تهیه ای آمار و ارقام و... که اغلب در افغانستان فقدان آنها محسوس و ملموس بود و در زمینه ای احصائیه دقیق نفوس کشور بدلیل سیاست های نژادگرایانه حاکمیت اقدام صورت نگرفت و ارقامی که حکومت ارائه می کردند برای مردم قابل قبول بود و نه برای مؤسسات کمک کننده مانند اداره ای انکشافی ملل متحد و... داود خان که برنامه ای دولت خود را بر دو اصل استوار ساخته بود. زمانی که در کار پشتونستان با شکست مواجه گشت (و برای بیرون رفت ازین بست ناشی از معضل یاد شده) بر اصل دوم یعنی تهیه برنامه پنج ساله اقتصادی و سامان دادن به شرایط نا مساعد اقتصاد افغانستان تکیه کرد. برای تهیه برنامه، عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه که تحصیلات خود را در ترکیه انجام داده بود. برگزیده شد. او کار برنامه ریزی را بدون اینکه ابزارهای نخستین و از جمله اطلاعات آماری لازم را در اختیار داشته باشد بر اساس گزارش ها و پیشنهاد های زارت خانه ها که بیشتر جنبه رفح تکالیف داشت، قرار داد. او شیوه ای را که در ترکیه از زمان اتاترک با آن آشنا شده بود بکار گرفت و اساس را (به شیوه نظام توتالیتربلشویکی و اتاترکی) بر نقش دولت گذارد. این شیوه به شدت با روحیه داود خان که می خواست همه چیز را (به شیوه توتالیتاری) زیر نظر شخصی خود داشته باشد، هم آهنگ بود. سرانجام نخستین برنامه پنجساله به گونه ای شتاب زده از جانب وزیر مالیه تهیه و با تصویب هیأت وزیران به اجراء گذارده شد.

این برنامه نه تنها از نظر اطلاعات و آمار سخت بی پایه بود، بلکه در تخصیص اعتبار به بخش های مختلف و تناسب میزان اعتبارات و طرح ها نیز امتیازها و واقعیت ها در آن مورد نظر قرار نگرفته بود. چنان که برای اجرای طرح گسترش زمین های کشاورزی به میزان ۱۱۲۵۹/۰۰۰ جریب، هزینه ای آبیاری هر جریب و خود داری بخش خصوصی از همکاری با آن به دلیل رفتار سلطه گرانه ای حکومت، سبب گردید که برنامه در همان آغاز با ناکامی مواجه گردد.

مشکل نبود اعتبار برای اجرای طرح ها را باید عامل اساسی شکست برنامه دانست. وزیر مالیه با سفر به امریکا کوشید همکاری آن دولت را جلب کند ولی پاسخ مثبتی دریافت نکرد. پس از مدتی محمد نعیم خان وزیر امور خارجه در جلسه هیأت دولت برنامه ای

مزبور را از جهات مختلف مورد نقد قرار داد و سرانجام وزیر مالیه ناگزیر به استعفا گردید. و در ژوئن ۱۹۵۷ به جرم تقلب و بی کفایتی دستگیر و زندانی گشت. گفته شده است که دلیل موضع گیری در برابر او و زندانی ساختنش باین اعتبار بوده که پیشنهاد کرده بود دارایی های محمد هاشم خان صدراعظم قدرتمند پیشین از خارج به کشور برگردانیده شود و به مصرف اجرای برنامه پنج ساله برسد.

با زندانی شدن عبدالرحیم زی، کار برنامه پنج ساله از وزارت مالیه گرفته شد و وزارت خانه جدیدی به نام «وزارت پلان» یا برنامه ریزی تأسیس شد وزیر نظر شخص صدراعظم قرار گرفت. وزارت خانه ای مزبور به منظور ارزیابی واقعی نیازها، توجه خود را به امر تهیه آمار معطوف ساخت... ارزیابی برنامه ای پنج ساله اول نشان داد که با وجود صرف هزینه بیشتر، در عمل هدف های برنامه به نتیجه نرسیده و اعتبار ها به نسبتی که در آغاز برنامه برای هر بخش پیش بینی شده بود مصرف نگشته و از جمله حجم قابل توجهی بکار راه سازی اختصاص یافته و همچنین بخش از اعتبار های برنامه ای در زمینه های خارج از چارچوب برنامه هزینه شده است. (۲۲)

و بحرانیکه در روابط کشور با همسایه ای جنوب شرقی به وجود آمد و نواقص و کمبودی هائیکه مشکلات و ناکامی در جریان تهیه اسباب ضروری برنامه ریزی و اجرای آن بوجود آمد. همگی بر می گردد به دیدگاه شخص محمد داود خان از سیاست و چگونگی اداره ای کشور، صدراعظم که در عرصه ای داخلی انکشاف اقتصادی و اجتماعی را عنوان کرد و خودش شخصاً مایل بود در زمینه عمل کند. آگاهانه یا نا آگاهانه و یا عمداً از این اصل غفلت ورزید که انکشاف در يك کشور بدون متحول ساختن منابع بشری آن کشور میسر نیست! اگر چه افغانستان در مقایسه با کشورهای همسایه در عرصه ای انکشاف نیروی انسانی بطرز وحشتانکی عقب نگهداشته شده بود و مسؤل این عقب نگهداشتنی استبداد و خفقان فکری و سیاسی دستگاه حاکمیت محسوب می شد که داود خان عضویت آنرا داشت. با وجود عقب ماندگی در مقیاس همسایه گان، دموکراسی محدود شاه محمود خان که شخص محمد داود در ناکام ساختن آن سهم بارز داشت، نشان داد که نسل تعلیم یافته و سیاسی شده ای افغانستان خواستار انکشاف و ارتقای کشور و مشارکت در سیاست ملی می باشد. و زمینه سازی برای مشارکت سیاسی و جذب نیروی فعال و آموزش دیده میتوانست بمدو معاون در فعالیت های انکشافی واقع شود. متأسفانه محمد داود که دارای منش استبدادی و اقتدارگرا بود، نتوانست اغلب نیروهای فکری و اجتماعی سیاسی شده را

در جریان انکشافی با خود همراه نماید و عده ای معدودی را که جذب دستگاه بروکراتیک دولت ساخته بود، اجازه نداد که آزادانه نظریات و پیشنهادات خود را ارائه و از نواقص در پروسه ای انکشافی بکاهدند. تجربه به اثبات رسانیده است که هیچ برنامه ای سیاسی یا اقتصادی هر چند به نفع مردم باشد بدون به حرکت در آوردن قابلیت ها و استعداد های ملی و مردمی نمی تواند به موفقیت نایل گردد. آگان و روشنفکران همواره از این اصل دفاع کرده اند که حکومت از روش بادار منشانه و استبداد گونه دست برداشته، اعمال و رفتار خود را تابع آراء و افکار و منافع مردم بسازد. موضوعی که محمد داود خان هرگز آماده نبود به آن واقعی بگذارد. چون خود و دستگاه دولت را همواره برتر از مردم تلقی می کرد، بنا بر این به ذهنیت عامه و تقاضاهای مردمی کم تر بها می داد.... مردم شناس و جامعه شناس انگلیسی «فریزر» عقیده دارد که حفظ نظم و اقتدار دولت تا حدودی زیادی مرهون افکار خرافه آلود توده ها است، و این به نظر وی وسیله ای «بد» برای رسیدن به يك هدف «خوب» است. فریزر از بین این افکار خرافی (که همواره توسط امرای دست نشانده ای افغانستان ترویج و عوام را تحمیت کرده است) توجه ما را به باوری جلب می کند که در بین مردم رواج فراوان دارد و طبق آن گویا رهبران آنها در مقایسه با خودشان به مرتبه بالاتری از بشریت قرار دارند. (۲۳) این نظر نا بخردانه ای سیاسی که به شیوه ای کهنه ای سیاست بر می گردد. در قرون وسطا از نظریه، حق الهی شاهان و امرای جور تغذیه و الهام می گرفت و امرای افغانستان در قرون نژده و بیست برای استعمار توده ها از آن بهره برداری کرده اند. در دنیای جدید به خصوص قرن های نژده و بیست نظام های دکتاتوری و توتالیتریزم فاشیستی و قدرت گرا چه در کمونیزم و چه در فاشیزم رهبر را موجود مافوق بشری ساخته، استبداد سیاه و خشن را بر مردم در گوشه و کنار جهان برای ده ها سال تحمیل کرده اند. در نیمه اول قرن بیستم محمد هاشم خان صدراعظم اسبق و کاکا و مربی سیاسی محمد داود از افکار خرافه آلود که «فریزر» نام برده است، بهره برداری و ملت را جساماً و روحاً شکنجه داد. محمد داود که در قیاس با هاشم خان شخصیت روشن اندیش بود، در اداره ای امور نتوانست از شیوه ای استبدادی وی که به گذشته تعلق داشت، فاصله بگیرد. در نتیجه طوریکه دیده شد. به بهانه ای حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی به مشارکت سیاسی تعلیم یافته های جدید طور شاید و باید اجازه داده نشد. اشتباه محمد داود در این بود که مشارکت سیاسی را با ثبات سیاسی متناقض گرفته بود و با همین درک و شناخت با روشنفکران که در شورای ملی دوره ای هفتم درخشیده بودند برخورد کرد. در حالیکه

مشارکت سیاسی به ثبات سیاسی که معمولاً در افغانستان در مخاطره بود، یقیناً میتوانست کمک نماید. وقتیکه استبداد سیاسی در دوره ای صدارت محمد داودخان مانع از شرکت فعال سیاسی روشنفکران و نیروهای جدید سیاسی اجتماعی شد. فقدان مشارکت سیاسی موجب انعکاس ها و عکس العمل ها به گونه های متفاوت گردید که گوشه گیری سیاسی و مبارزه ای سیاسی زیر زمینی علیه حکومت نمونه ای بارز آن بود... بطور کلی کناره جویی از سیاست در نتیجه سه عامل پیدا می شود: (که در افغانستان هر سه بیداد می کرد) یکی فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی (عوامل روانشناختی و فرهنگی) دوم فقدان امکانات لازم (مثلاً آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل) و سوم فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت. در خصوص روشنفکران، کناره جویی از سیاست معمولاً معلول عامل سوم است. (۲۴) مسدود ساختن دروازه ای مشارکت در قدرت سیاسی و اداره ای کشور که در زمان شاه محمود خان تا اندازه ای باز شده بود، در واقع مشوق نیرو های فکری و اجتماعی نوین بود. بعداً وقتیکه برای تأمین منافع خانوادگی دموکراسی واپس گرفته شد. و محمدداود در این امر مشوق شاه محمودخان و در واقع امر حرکتی برای منزوی ساختن موصوف و زمینه سازی برای رسیدن خودش ب قدرت شد. اگر چه وضعیت جدید سیاسی در دوره ای داود بوجود آمد. اما فضای سیاسی را بیشتر از پیش اختناق آور ساخت. روش های تجربه شده ای اختناق و خفقان سیاسی برای دوام سلطه ای استبدادی همواره سیاست گریزی مردم، به خصوص تعلیم یافته گان و روشنفکران را به دنبال داشته است. هر چند مردم تا اندازه ای سیاست زدای شد. اما روشنفکران بخاطر فقدان شرایط سیاسی و فکری مشارکت بدو مسیر انزوا و مبارزه مخفی براه افتادند. این نتیجه اشتباه سیاسی محمد داود خان بود که دولت مقتدر را با دولت دکتاتور یکی گرفته بود... دولت قدرتمند با دولت دکتاتور فرق می کند. دولت قدرتمند، دولت قانونمند است، دولت قانونمند دولتی است که ضوابط را رعایت می کند و اصول را پیش می برد، دولتی است که در جهت تقویت جامعه ای مدنی حرکت می کند... دولت ضعیف دولتی است که قانون را زیر پا می کند. (۲۵) روش استبدادی و آمرانه ای محمد داود که از خلط مبحث و برابر دانستن حکومت قدرتمند با حکومت دکتاتور الهام می گرفت، چنان فضا را خفقان آور ساخته بود که کسی جرئت ارائه پیشنهاد و یا به نقد کشیدن پلان ها و اجراءات نادرست او را نداشت. طوریکه دیده شد اعضای کابینه اگر در جای و موردی غلطی و اشتباه را مشاهده می کردند جرئت نداشتند که خاطر مبارک صدراعظم را برنجانند. عدم دقت و فراهم نبودن تمام

شرایط لازم برای پلان پنجساله را که اکثر وزیران دولت درک کرده بودند. چون بیان و اظهار اشتباهات معنای تضعیف دولت مقتدر را مطابق فهم داود خان داشت. بناءً برای حفظ کرسی از بیان نواقص خود داری کردند، تا اینکه محمد نعیم وزیر خارجه و برادر صدراعظم به نقد برنامه و نحوه ای اجرای آن و انتقاد از وزیر مربوط پرداخت که به بهای کنار رفتن وزیر منجر و سبب شد که وزارت برنامه ریزی زیر اشراف مستقیم شخص صدراعظم تشکیل شود. محمد داود مرد عمل بود و می خواست بهر صورت که می شد کار نماید و به پشت کار و صداقت و توانمندی و اخلاص خود و درایت سیاسی خود تکیه و باور داشت. متأسفانه متوجه این نکته نشده بود که مردان عمل اگر مستبد و حرف ناشنو باشند و به دریافت های خود باور و به آگاهان و اهل فن اجازه ای ابراز نظر در بخش های فنی و تخصصی ندهند، چه فاجعه ای بانتظار شان کمین کرده است. ... استبداد رهبران تنها از ولع دون صفتانه ای قدرت طلبی یا خود خواهی لجام گسیخته (که بدبختانه در ذهن و دماغ محمد داودخان بطرز افراطی تراکم کرده بود) سرچشمه نمی گیرد بلکه غالباً نتیجه اعتقاد ژرف و صادقانه ای آنها به ارزش خودشان و خدماتی است که برای امر مشترک انجام میدهند. آن دیوان سالاریکه مخلصانه ترین و کار آمدترین شیوه را در انجام وظایف خود دارد در عین حال استبدادی ترین نوع دیوان سالاری است. (۲۶)

محمد داودخان چون به نسل جدیدی سلسله ای حاکم تعلق داشت. بیشتر از بزرگان خانواده که با ظهور موصوف در سیاست افغانستان کنار زده شده بودند، روشن اندیش، ترقی خواه و آماده ای پذیرش نو آوری و تجدید سیاسی و فکری در کشور بود. بدین سبب که از تجربه ای ناکامی سیاست نو آور و اصلاحی امان الله شاه برداشت ناقص داشت و درک موصوف از علل سقوط شاه نو آور این بود که وی به تمرکز قدرت و ایجاد حکومت مرکزی اقتدارگرا که در جامعه ای محافظه کاری مثل افغانستان برای راه اندازی برنامه ای اصلاحی از بالا به پایین ضرورت حاد و جدی بود، غفلت نمود و سر انجام به قیمت بقا و موجودیتش در سیاست تمام شد. بنابر این، برای اصلاحات و نو آوری ای که در ذهن و دماغ خود پخته بود، حکومت مقتدر و متمرکز با شیوه ای استبدادی در کشور مستقر ساخت و صادقانه باور داشت که نظام اقتدار گرا و مستبد میتواند در راه دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی که ضرورت و نیاز عصر و زمان می باشد، موفقانه قدم به جلو بگذارد. داودخان در روش و مسیری که برای دگرگون ساختن جامعه ای سنتی با داشتن نهادهای روحانی محافظه کار و قبایل سرکش در پیش گرفته بود. از نمونه ای سیاست های نو آورانه ای توتالیتاریستی



فاشیست ها، اتاترکیست ها و بلشویک های روس که همگی در يك اصل که همانان ترمکز قدرت در يك دست و سیاست گذاری و اجرای سیاست، توتالیتاریزم را دنبال کرده بودند، پیروی می کرد. نگاهی به دیدگاه محمد داود و علاقمندی موصوف در سالهای میان در جنگ جهانی اول و دوم، به طرز اداره ای فاشیستی هتلری و بعداً تمایل به سوی نظام تك حزبی شوروی و گاهی هم به نمونه ای سیاست و برنامه ریزی ترکها در دوران اتاترک و سوسیالیزم میانه رو یوگوسلاوی جنرال تیتو، همگی نشان میدهد که محمد داود خان برای کشورش میان يك یا چند مدل توسعه ای اقتصادی و اجتماعی در نوسان بود و موقعیت جغرافیای افغانستان و بحران های ناشی از این موقعیت همواره موصوف را متمایل باین طرف و آن طرف، به خصوص بهره گیری از نمونه های متفاوت و متناقض، آن هم در شرایطی که به کمبود شدید سرمایه و ابزار های لازم توسعه ای ملی مواجه بود، سرگردان و بعضاً مردد ساخته بود. داودخان از این مسأله تا اندازه ای غافل شده بود که افغانستان زیر فشار جو جدید سیاسی و تبلیغاتی بین المللی و منطقه ای در مرحله ای حساس گذار از شرایط قرون وسطای به سوی شرایط نوین جهانی قرار گرفته بود و مشکلات از این دیدگاه نیز زیاد عمیق و بغرنج شده بود که در دیگر جوامع، استعمار خارجی يك زیر ساخت نیم بند اقتصادی را بصورت شبکه های گسترده ای خط آهن، تلفن، تلگراف و سرك های پخته که به شکوفای اقتصادی در مرحله استعمار زدای کمک به سزای کرد، بجای گذاشت. وقتیکه استعمار به شکل کهنه و قبلی ختم شد. کشور های نوظهور توانستند تحرك اقتصادی و اجتماعی و به طور کل برنامه ای نوسازی را به آسانی به پیش برانند. در افغانستان که استعمار مستقیم خارجی را تجربه نکرده بود و امرای مرتجع، زورگو و ضد مردمی برای باقی ماندن در قدرت جلو انکشاف تعلیم و تربیت جدید را گرفتند و فراهم کردن عوامل زیر ساختی را محدود و یا نا ممکن ساختند. و افغانستان که به نه رفتن در زیر یوغ استعمار و مقابله با آن فخر می کرد و این فخر به يك ارزش تاریخی مبدل شده بود. در فردای عقب نشینی استعمار کهن و ساختار جوامع نوین به مراتب عقب مانده تر از کشور های بود که در زیر یوغ استعمار رفته بودند و تازه استقلال سیاسی خود را بدست آورده بودند. کشور های تازه به استقلال رسیده، از ساختار بنیادی باقی مانده از دوران استعمار بهره برداری و خود را به آسانی وارد دنیای بعد از استعمار کردند. افغانستان که محمد داود در مرحله ای استعمار زدای بین المللی رهبری آن را بدوش گرفته بود. مصروف ایجاد برنامه ریزی و ساخت بنیاد های گردید که کشور های استعمار زده از آقاییان دیروز به میراث گرفته بودند. و بهترین نمونه ای آن کشور

پاکستان بود که افغانستان بخاطر مسأله پشتونستان با آن در نزاع افتاده بود. با وجود عقب ماندگی در مسایل زیر ساختی که انکشاف اقتصادی را ممکن می سازد، جنبش فکری و تحریک سیاسی قبل از بهبود در اوضاع اقتصادی و اجتماعی پا به صحنه گذاشت. در جوامعی که شرایط زندگی اقتصادی سالم و مطمئن که شکوفانی فرهنگی را بدنبال می آورد، برای مردم فراهم نشود، جریان های فکری و سیاسی طبعاً شعاری، خشن و شتاب زده بار می آیند. و حکومت ها را که در منافع شخصی و خانوادگی از سر تا پا غرق می باشند. زیر سؤال می برند. اگر حکومت ها در چنان جوامعی تدبیر اساسی روی دست نگیرند، باآسانی بدامن آشوب ها و خشونت های اجتماعی می لغزند. افغانستان در آن مرحله در ردیف اول، همچون جوامع قرار داشت. نهضت فکری و سیاسی بعد از سالها حقان و اختناق نظام های خود محور و خود کامه سربلند کرد و از دستگاه می طلبید که دروازه ای مشارکت را باز و در غیر آن منتظر عواقب بعدی باشد. داود خان از دموکراسی و مشارکت سیاسی بطرز مبهم بعد از انکشاف اقتصادی حرف های داشت و گاهی زمزمه می کرد. و به بهانه ای راه اندازی موفقانه ای انکشاف اقتصادی، در قدم اول ایجاد زیر ساخت اقتصادی که همانا شبکه ای سرتاسری شاهراه ها می باشد، آزادی های مدنی و فکری را به پای استبداد و نظام سخت گیرانه ای تک محور قربانی کرد. عواقب این قربانی کردن آزادی های مشروع و آزادی بیان و اندیشه را در مقابل بت استبداد سیاسی و خود کامگی در دهه ای دموکراسی با اوج گرفتن گرایشات تند و خشن چپ و اسلامی که هر دو جانب به دربار پشت کرده بودند، مشاهده کرد. اما تدبیر و چاره اندیشی دربار، در مقابل سیلاب افکار و اندیشه ها، تار عنکبوتی ای بیش نبود.

توسعه ای اقتصادی که ورود تکنولوژی و فن آوری و عکس آن را با خود همراه دارد، نهاد های اجتماعی را متزلزل و بابها نه دادن به آزادی های مدنی که داودخان مرتکب آن شد، میتواند فاجعه بیار آورد که آورد. اشتباه داود و مجموعه ای دستگاه دولت متمرکز و اقتدار گرا در آن وقت این بود که فکر می کردند میتوان با کار برد زور جلو اندیشه را گرفت... اسپینوزا متفکر بزرگ باین باور است که... حکومت ها می توانند آزادی گفتار و رفتار آشکار را از مردم خو سلب کنند ولی آزادی اندیشه ای آنها را نمی توانند از بین ببرند. حکومت ها با سلب آزادی های آشکار، زمینه را برای گسترش تظاهر و دروغ فراهم می کنند و افراد را ناگزیر می کنند انتقاد ها و ناخشنودی های خود را پنهان کنند، خشم خود را فرو خورند و از سر نا راستی و فریب خود را هوادار فرمان روایان نشان دهند.

اما این کار با هدف اصلی حکومت که ماندن بر اریکه قدرت است ناسازگار است، زیرا رواج دروغ و تظاهر به زیان حکومت خواهد بود و پایه های آن را بسیار سست خواهد کرد.

اسپینوزا بر آن بود که سست پایه ترین حکومت ها حکومتی است که مردم تنها از سرتسر بر آن گردن نهند و تنها به سبب در امان ماندن از مجازات و نه از روی میل و اراده و برای بهبود کیفی زندگی خود، از آن اطاعت کنند. از دیدگاه او خشن ترین فرمان روایان کسانی هستند که می کوشند پایبندی به باورهای خاص را جرم بدانند و آزادی و آموزاندن اندیشه ها را از بین ببرند. (۲۷) تصور محمد داودخان از سیاست و اداره ای کشور که از کاکایش محمد هاشم خان بدون کم و کاست کاپی شده و بی ربط بودن خود را با اوضاع زمان به نمایش گذاشته بود و برای یک بار نه، بلکه برای چندین بار که دوره ای عبدالرحمن و محمدهاشم خان نمونه ای بارز آن می باشد، در کشور تجربه و نتایج فاجعه باری تحویل مردم داده بود و قدرت ابتکار و ابراز نظر را از ملت بویژه آگاهان و حتی اعضای کابینه و دوستان شخصی وی سلب کرده بود. و تحولات ناشی از جنگ جهانی دوم و انقلاب در نظام ارتباطات و رشد آگاهی های مردمی دیگر آن نوع طرز حاکمیت و حکومت را به زباله دان تاریخ انداخته بود. متأسفانه بدون انعطاف و جرح و تعدیل و تجربه اندوزی از تاریخ بکار انداخته شد و دوستی با شوروی که رفته رفته کشور را به تیول مسکو تبدیل و به سخت گیری و خشونت گری آن فزونی بخشید. به عنوان و بهانه ای استقرار نظام متمرکز و مقتدر که برای اجرای نوآوری و اصلاحات از بالا به پایین راه گشا ارزیابی شده بود، خوف، ارباب و ترور را در کشور دامن زد و وفا داری سیاسی و ملی را که برای ظهور و تقویت ناسیونالیزم سرزمینی که داود به آن از روی صداقت یا ظاهر داری یدک می کشید متضرر ساخت. زیرا، در کشوری که اتباعش احساس اطمینان و مشارکت در قدرت نکنند و خود را از همه چیز محروم بدانند. در آن نوع کشور که بهترین سمبول آن افغانستان می باشد، وفا داری به کشور و به نظام و علاقمندی به دست اندرکاران امور عسکری و ملکی بوجود نمی آید. از نظر سیاسی ظاهراً ثبات دیده می شد، در واقع نه ثبات سیاسی اجتماعی که آرامش کاذب به معنای آرامش قبل از طوفان بود که هر جرعه ای ضعیف فکری یا سیاسی از هر سمت و سوی میتوانست آنرا به لبه ای پرتگاه نیستی بکشاند. از نظر اداری و کاری مدیران و کارمندان عالی رتبه و متوسط دولتی زیر فشار مطلق و ریاکار بار آمدند و بروکراسی و کاغذ پرانی و کار شکنی رواج یافت. روحیهء تحکم و آمرانه نگذاشت آنهاست که توان ذهنی و فکری، نقد و تحلیل اوضاع و مشخص کردن کمبود ها و نواقص را داشتند. با ابراز نظر

آزادانه و کارشناسانه در سیاست گذاری و اجرای دقیق و همه جانبه ای برنامه ها پیش قدم شوند و از مصرف کم دست آورد سرمایه و بودجه ای وضع شده جلوگیری کنند. در مراکز نو پای علمی و فرهنگی کشور و حلقه های روزنامه نگاران، حقوق دانان، قضات و فعالان سیاسی به دست و پای اندیشه و تفکر زنجیر زده شد و زمینه را برای فعالیت های خراب کارانه و مخفی که بعدها به گونه جناح های افراطی راستی و چپی عرض اندام کردند، مساعد ساخت. تجربه نشان داده است که خطرات ناشی از مبارزات علنی که مجوز قانونی را با خود داشته باشند به مراتب کمتر از مبارزات مخفی و زیر زمینی برای برای استبدادگران حاکم می باشد. در سلسله ای حاکمه ای افغانستان قرن بیستم محمدداودخان بعد از امان الله شاه، دومین شخصیت به حساب می آید که در فکر ارتقا و انکشاف اجتماعی و اقتصادی افتاده بود. و هر دو چون در حاکمیت قرار داشتند اجباراً اصلاحات از بالا به پایین را باید دنبال می کردند و کردند. توفیق در امر اصلاحات و دگرگون ساختن کشور به کارمندان و کارشناسان متعهد و مسؤل و دارای ابتکار شخصی ضرورت داشت. که استبداد و سلب آزادی بیان و اندیشه و رواج خوف در مردم و توقع برده وار و اطاعت کورکورانه از کارمندان بالا رتبه و تمام مأمورین متوسط و پایین رتبه دولتی مانع از آن شد که استعداد ها شکوفا و سازمان اداری کشوری به سوی بروکراسی عقلاتی که برای انکشاف و تطبیق برنامه های توسعه ملی ضروری بود، متحول شود.

اگر چه در مقایسه با گذشته، نسل جدید و تعلیم یافته که از مراکز علمی و فنی بیرون و درون کشور فارغ شده بودند، به بروکراسی و ساختار اداری راه یافتند. متأسفانه اختناق و استبداد اداری و سیاسی، ریاکاری، تزویر، سوء استفاده و دروغ را تشویق کرد که در جریان اجرای برنامه ای پنج ساله ای اول به نمایش گذاشته شد. وقتی که ناتوانی بروکراسی عقب مانده ای کشور در برنامه ریزی و اجرای برنامه پنج ساله به ملاحظه رسید و نتیجه آن شد که وزیر مالیه ای وقت قربانی و وزارت جدید به نام وزارت پلان پا به صحنه گذاشت. شوروشوق زاید الوصف محمدداودخان برای انکشاف زیر ساخت اقتصادی و دنبال آن انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان، وی را در جهت جستجوی منابع بیشتر مالی خارجی و تشکیل يك وزارت جدید بنام پلان برای سهولت در برنامه ریزی با دقت و ملاحظه کاری بیشتر واداشت. کوشش صدراعظم برای جذب حمایت مالی خارجی برای برنامه ای انکشافی خود، تنها توجه و مساعدت مالی و نظامی شوروی را جلب کرده بود. چون شوروی اغلباً بدلائیل استراتژیک و رقابت های ایدئولوژیکی با غرب در اروپا مصروف و امکانات

دست داشته ای خود را در آن بخش بکار انداخته بود، نتوانست به بخش های دیگر جهان طوریکه لازم بود، عطف توجه نماید. از سوی دیگر چون شوروی در جنگ خسارت های زیادی متقبل شده بود، ظرفیت زیادی ارائه کمک ها را مانند رقیب خود ایالات متحده ای امریکا نداشت.

کوشش اتحاد شوروی جهت گسترش نفوذ در اروپا سبب شد که امکانات این کشور برای نفوذ در سایر مناطق که امریکا به سرعت به آنها نزدیک می شد تا با آنها پیمان های نظامی منعقد کند، تقلیل یابد. البته تمام کشورهای خارج ز مدار شوروی وارد این پیمان های نظامی نظیر ناتو، سیتو و سیتو نشدند. در سال ۱۹۵۶ خروشف این اصل لینیستی را که بر طبق آن جنگ میان کشورهای سرمایه داری و سوسیالیستی اجتناب ناپذیر است، منتفی اعلام کرد. او ضمن رد کردن این نظریه، قدیمی مبنی بر محاصره شوروی توسط کشورهای سرمایه داری، اعلام کرد که امکان سرنگون کردن رژیم های سرمایه داری به طور صلح آمیز وجود دارد و پس از انقلاب از راههای گوناگونی می توان به سوسیالیسم دست یافت. این موضوع بطور خلاصه و به صورت دو اصل در سیاست خارجی شوروی گنجانده شد که عبارت بودند از: «حمایت از نهضت های آزادی بخش ملی و همکاری همه جانبه با کشورهای جوان در حال توسعه» و «حمایت از اصل همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای با نظام های اجتماعی گوناگون»، «به منظور مقاومت قاطع در برابر نیروهای امپریالیستی و نجات بشر و رفتن به سوی دنیای با نظمی جدید.» (۲۸)

همان طوریکه عطف توجه جدی امریکا به اروپای غربی که به شکل پلان مارشال برای باز سازی اقتصادی آن بخش از قاره ای مذکور عرض اندام کرد. در مقابله با آن توجه بیش از اندازه ای اتحاد شوروی به سوی اروپای شرقی متمرکز گردید. باین معنا که هر دو ابر قدرت غالب جنگ جهانی دوم بخاطر ملاحظات استراتژیکی و ایدئولوژیکی بیشتر از دیگر بخش های جهان در اروپا درگیر و به سرمایه گذاری پرداختند. و سایر بخش ها نقش ثانوی و یا کم اهمیت را در سیاست هر دو بلاک پیدا کرده بودند. از سوی دیگر، چون در جریان جنگ اقتصاد امریکا کم تر متضرر شده بود، از توان و ظرفیت بیشتری در دنیای بعد از جنگ برخوردار بود و میتوانست در رسانیدن مساعدت های مالی و سیاسی با دست بالاتری به تناسب اتحاد شوروی اقدام نماید. صدراعظم های افغانستان از هاشم خان تا محمد داودخان، هر کدام در قدم اول چشم به کمک های مالی و فنی امریکا دوخته بودند و اولین مراجعه شان به امریکای ها بود، تا روسها. محمد داودخان با شتاب هر چه بیشتر می

خواست سیاست ها و برنامه های خود را که اهم آن ها مسأله پشتونستان و توسعه اقتصادی بود. به معرض اجرا بگذارد، و در این امر به مساعدت کلان مالی ضرورت داشت... چون دسترسی به چنین اهداف بزرگ (آزادی پشتونستان و انکشاف اقتصادی) آن هم در مدت کوتاه بدون کمک همه جانبه خارجی امکان پذیر نبود. بنابر این، سیاست محافظه کاری و احتیاط را درر مناسبات خارجی ترك گفته، راه پر خطر تولید رقابت را در بین کشور های بزرگ جهت جلب کمک های سیاسی و مالی ایشان در پیش گرفت که هر چند در کوتاه مدت سودمند افتاد، اما در مآل خود او و کشور را با مسایل پیچیده و دشوار مواجه ساخت. محمد داودخان جهت بدست آوردن کمک در مرحله ای نخست به امریکا رو آورد و چون در ماه دسامبر ۱۹۵۳ (طوری که در بخش بالای این نوشتار تذکر داده شد) کمک های نظامی امریکا به پاکستان اعلان شد، صدراعظم در بیانیه ای امداد مذکور را برای امنیت افغانستان خطرناک شمرد و از طریق دیپلماتیک از امریکا تقاضا کرد تا برای افغانستان نیز امداد نظامی بدهد. اما حکومت امریکا که (نظر به تقاضای پاکستان که گویا کمک نظامی به افغانستان ممکن است علیه آن کشور بکار گرفته شود) به دولت پاکستان اهمیت بیشتر قابل بود، به دادن چنین کمک به افغانستان مادامی که اختلاف آن با پاکستان در سر مسأله ای سرحد دوام داشته باشد، راضی نشد. (۲۹) افغانستان که بعد از شنیدن جواب رد از جانب امریکا به سوی مسکو روی آورده بود و توانست کمک های نظامی و مالی برای سامان دادن به اردوی ناتوان و عقب مانده و اقتصادی ویران خود بدست آورد. به پیروی از نمونه های اقتصاد های برنامه ای کشور های سوسیالیستی پلان پنج ساله را به معرض اجرا بگذارد. بزودی دریافت که انحصار به يك منبع تأمین نیاز روز افزون کشور، به مصلحت نیست. بنابراین، دست به اقدام خطرناک زد که آن به معامله گذاردن موقعیت استراتژیک کشور در بازی سیاسی میان قدرت های بزرگ بود. و این آخرین متاعی گران بهای بود که افغانستان در اختیار داشت و برای تولید بیشتر رقابت باید عرضه می کرد و کرد. امریکا که قبلاً دوست خود در منطقه، پاکستان را انتخاب کرده بود و مراجعات افغانستان را به پایان دادن نزاع با پاکستان بر سر مسأله پشتونستان مربوط ساخته بود. صدراعظم داود نتوانست از مسأله ی پشتونستان که هسته ای سیاست وی را تشکیل میداد، دست بردارد. دریافت که باید مسکو و واشنگتن را در مقابله بالای موقعیت افغانستان رو در روی هم قرار داد. از سوی دیگر، زمانی که محدودیت های شوروی را در ارائه مساعدت مالی در مقایسه با امریکا که آخری کمک های بلاعوض هم میداد و نفی نظریه ای انقلاب از طرف خروشچف



و ارائه سیاست زندگی مسالمت آمیز میان کمونیسم و سرمایه‌داری را از جانب رهبر شوروی و توجه رهبری شوروی را توأم با سیاست استالین زدایی به سوی جهان سوم دید. دریافت که زمان برای بازی سیاسی با قدرت های بزرگ مساعد است و طوریکه یاد آوری شد آخرین متاع دست داشته ای خود را که همانا موقعیت استراتژیک کشور بود، وارد بازار رقابت قدرت های بزرگ ساخت.

### فروش موقعیت استراتژیک:

طوریکه تجربه نشان داد و مجبورت های سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورهای جهان سوم، آسیب پذیری شان را در مقابل قدرت های بزرگ به نمایش گذاشت. و مجبور شدند برای نیرومند شدن در مبارزه و رقابت های محلی به ابرقدرت ها متکی شوند. تا جائیکه تاریخ سیاسی نشان میدهد... یکی از راههای اندیشیدن به مسأله ای قدرت یابی قدرتی اقتصادی کشورهای کم توسعه یافته، این است که بپرسیم چرا آن ها مجبورند به بقیه ای جهان چیزی بفروشند. می توان بحث را با يك منبع کمیاب که تنها معدودی از کشور ها در هر لحظه می توانند به بقیه ای جهان عرضه کنند، آغاز کرد.

کشورهای که بدنیاال قدرت نظامی و سیاسی هستند، بار ها آماده بودند که در ازای آن پول پرداخت کنند. کو با به شوروی (پاکستان، ایران و ترکیه به امریکا، افغانستان به شوروی) برای حدود نیم قرن، جنگ سرد باین معنا بود که حتی فقیرترین کشور نیز (باین فرض که در محل استراتژیک قرار گرفته است) چیزی دارد که می تواند آنرا به مزایده بگذارد. برخی مثل مصر، توانستند ابتدا الطاف خود را به يك ابر قدرت و سپس به دیگری بفروشند. (خود محمد داودخان هم اول افغانستان را در مزایده با شوروی ها و بعداً در زمان ریاست جمهوری اش با تغییر موضع خواست، افغانستان را به پایگاه غرب مبدل نماید. در بازی سیاسی و رفت و آمد میان قدرت های بزرگ ناکام، خودش معدوم و کشور را به سوی تجاوز خارجی و بدنیاال آن جنگ جانکاه داخلی سوق داد که تا حال ادامه داد.) (۳۰)

هدف اصلی محمد داودخان از کشاندن پای ابرقدرت ها در رقابت بر سر موقعیت استراتژیک افغانستان، جذب مساعدت های اقتصادی و نظامی هر دو بلاک و ایجاد موازنه میان هر دو ابر قدرت بود تا بتواند برای مسأله ای پشتونستان راه حل آبرومندانه که خودش در نظر داشت و انکشاف اقتصادی که برای مردم با بوق و کرنا اعلان کرده بود، پشتوانه ای مالی و فنی بدست آورد. بدون شك اگر در این بازی پای هر دو ابر قدرت بطور مساویانه

کشانده می شد، هم استیلا افغانستان تضمین و هم چنان برای حل مسأله پشتونستان و انکشاف اقتصادی فضای مساعدی بیار می آمد که نه آمد. امریکا در کمونیزم ستیزی ای که روی دست گرفته بود و باید با هر دو غول کمونیستی یعنی شوروی و چین که در آن وقت در نزاع نه افتاده بودند، مقابله و از نفوذ آنها می کاست. واقع بینانه پاکستان را انتخاب کرده بود و کشور مذکور با تمام معنا آماده بود که به ساز امریکا برقصد. افغانستان بدلائل جغرافیایی و توان سیاسی، اقتصادی و نظامی نا چیز خود فکر مبارزه با کمونیزم را نمیتوانست در سر بپروراند و در عین حال با متحد امریکا در منطقه نزاع پشتونستان را بالا کرده بود. بنابراین مشکل بود امریکا به گفته ها و سیاست های افغانستان که برای باقی ماندن حاکمان در قدرت و نوسازی، بازی با موقعیت استراتژیک کشور را بمیان کشیده بود و قعی گذاشته در افغانستان آماده ای سرمایه گذاری کلان شود، طوریکه اتحاد شوروی به چنین عملی مبادرت ورزیده بود. امریکا در قضایای منطقه درگیر و از حساسیت شوروی نسبت به همسایه ای جنوبی اش و دست اندازی رقیب در امور آن مطلع بود. امریکا می دانست که توجه جدی آن کشور به افغانستان ممکن است حساسیت های را در مسکو بر انگیزد، رقیب را به اقدامات غیرقابل انتظار تشویق نماید... یک راهپور امریکایی در سال ۱۹۴۹ حاکی بود که کمک های امریکا به افغانستان شاید سبب حساسیت بیشتر اتحاد شوروی برای بدست گرفتن اداره ای آن مملکت شود. (۳۱)

همان طوریکه سیاست های محمد هاشم خان و شاه محمود خان کاکا های محمد داود خان، نتوانستند برای سیاست مداران کاخ سفید جاذبه بیافرینند و سبب سرمایه گذاری کلان امریکا در افغانستان شوند. سیاست محمد داود خان هم نتوانست در گوش کر فرمان روایان امریکا زمینه ای برای شنوای بوجود آورد. با این تفاوت که در زمان دو صدراعظم پیشین مسأله ای پشتونستان یک مسأله ضمنی و جذب حمایت برای پروژه های اقتصادی موضوع محوری بود. در زمان محمد داود خان موضوع پشتونستان مسأله ای اصلی و انکشاف اقتصادی دنیاله رو آن حساب می شد. آن هم در زم نیکه درخشش سیاست های غرب گرایی و کمونیزم ستیزی پاکستان در کاخ سفید جاذبه آفریده بود.

تعامل متقابل سیاسی، نظامی و اقتصادی امریکا و پاکستان که از همان آغاز ظهور پاکستان در منطقه شکل گرفته بود و امریکا خلاء سیاسی ناشی از عقب نشینی برتانیه را پر کرد. و اصرار افغانستان به مسأله ای پشتونستان سبب شد که امریکا به تقاضا های افغان ها کمتر ارزش قایل شود و در جواب درخواست کمک های نظامی و اقتصادی جانب

افغان را به کنار گذاشتن نزاع مرزی با پاکستان تشویق نماید. وقتیکه افغان ها، به ویژه شخص محمداود در آغاز نتوانست مسأله ای پشتونستان را بفراوش خانه ای تاریخ بسپارد. واضح شده بود که بازی با موقعیت استراتژیک کشور هم به حیث تنها خریدار جدی، اتحاد شوروی را وارد معرکه خواهد ساخت. و داود خان در مناسباتش با شوروی و امریکا يك مقوله ای را بصورت «سیگار امریکای را با کبریت روسی آتش می کنم» وارد ادبیات سیاسی منحصر بفرد خود کرد که برای جانب امریکایی بی مزه می نمود. زیرا که ماده ای آتش زا را به شوروی و مواد سوزنده را که سیگار باشد به امریکا متعلق ساخته بود که به شعارهای امپریالیزم بیر کاغذی است و کمونیزم می تواند آنرا آتش زند، و به خاکستر مبدل نماید، کمونیست های روسی هم خوانی داشت. مقوله ای داود بیانگر موضع بی طرف افغانستان در قضایای بین المللی بود که رفته رفته به نفع مسکو تغییر جهت یافت. اتحاد شوروی بعد از تغییر جهت لیاقت علی خان صدراعظم پاکستان در سال ۱۹۴۹ که بجای سفر به مسکو باوجود این که دعوت شده بود، به امریکا رفت. دریافت که رهبران پاکستان ذهنیت انگلیسی دارند و در دیپلماسی خود به پیروی از باداران دیروز حتماً امریکا را به شوروی ترجیح خواهند داد. رفته رفته بصورت گام به گام در افغانستان پا پیش گذاشت. و برای فراهم کردن مساعدت های اقتصادی و نظامی به کابل چراغ سبز نشان داد... از سال ۱۹۵۰ به بعد، شوروی منابع کمکی خود را فقط برای اعطا به چند دولت اختصاص داده بود، و برخلاف امریکا، کمک های خود را به کشورهای مختلف گسترش نمیداد. افغانستان یکی از پنج کشور بود که تا سال ۱۹۶۸ بیش از دو سوم کمک مالی شوروی را دریافت کردند. چهار کشور دیگر مصر، هندوستان، اندونیزی و عراق بودند. (که افغانستان روابط بسیار صمیمانه ای با آن کشور ها برقرار کرده بود) در دوره ای دو برنامه ای اول و دوم پنج ساله فقط مصر به نسبت سرانه بیش از افغانستان کمک دریافت کرد.

... در دوره ای ده ساله ای فرمان روای داود از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳، ۶۵ در صد سرمایه گذاری به وسیله کمک های خارجی تأمین می شود. طبقه حاکم افغان توجهی به خطرات اقتصادی و سیاسی متکی بودن به نیروهای خارجی آن هم از طرف دولت فقیر و ضعیف مثل دولت خود نداشتند. (۳۲) کشورهای دیگری که نام شان برده شد و در ردیف افغانستان از اتحاد شوروی کمک های اقتصادی، نظامی و فنی دریافت می کردند، هیچ کدام به معضله ای نزدیکی جغرافیایی افغانستان با شوروی مواجه نبودند. از سوی دیگر آن ها از گذشته يك زیر ساخت نیرومند اقتصادی را چه در نتیجه فعالیت خود و چه از دوران

استعمار به میراث گرفته و از نظر فن آوری این توان را در داخل کشور های خود بدست آورده بودند که نیروی انسانی و منابع طبیعی خود را به حرکت در آورده خود را تا اندازه ی سرپای خود مستقر نمایند. افغانستان که بطور مستقیم یوغ استعمار را به گردن نه گرفته بود، در دنیای بعد از جنگ و عصر نوسازی و استعمار زدایی ملل در صف مبارزه ای سیاسی بلاک ضد استعمار مانند جنبش عدم تعهد با تمایلات سیاسی بیشتر به سوی مسکو در آمد. هیچ گونه زیر ساختی را در اختیار نداشت. به همین سبب برای نو سازی و انکشاف که زیر ساخت اقتصادی بصورت ضرورت حاد عرض اندام کرد. دولت برای رفع نیاز های روز افزون شروع به جلب رقابت های قدرت های بزرگ کرد تا بتواند از اوضاع فلاکت بار ناشی از سالهای طولانی حکومت امرای قرون وسطایی، بیرون و به سوی دنیای جدید قدم بردارد. سطح پایین فن آوری که به عقب ماندگی تعلیمی و فرهنگی کشور ارتباط داشت. به آسانی بحرکت در آوردن نیروی انسانی و منابع طبیعی کشور را نا ممکن و انحصار به مساعدت های مالی و فنی خارجی را بر جسته ساخته بود.

اتحاد شوروی که افغانستان را بدلائل استراتژیکی تیول شخصی خود تلقی می کرد. با سیاست گذاری حساب شده و اعمال نفوذ بر شخص محمد داود خان و حمایت از موضع او در قضیه پشتونستان اوضاع را طوری رقم زد که افغانستان نتواند از باتلاق پشتونستان بیرون آمده، مستحق مساعدت های مالی غرب شود... در عین حال داود خان کوشش داشت تا با نزدیکی به روسها، امریکا را وادار به نزدیکی با افغانستان و پرداخت وام کند ولی امریکا تمایلی به دست برداشتن از حمایت از پاکستان نداشت. (۳۳) سیاست نزدیکی با شوروی که از دیدگاه داود باید توجه امریکا را جلب و حمایت های اقتصادی و نظامی را ببار می آورد به جای نه رسید و مسکو روز تا روز به سیطره ای نفوذ خود در افغانستان فزونی و مقام اول را در تهیه و ارائه مساعدت های مالی، فنی و تسلیحاتی بدست آورد. وقتی شوروی درک کرد که بازی سیاسی افغانستان در جلب حمایت امریکا به ناکامی انجامیده است، مداخله و اثر گذاری در برنامه ریزی و اجرای برنامه و چگونگی انتخاب پروژه ها را نیز از الطاف مهربانانه ای خود محروم نساخت. و این دیگر روسها بودند که در افغانستان حرف اول را میگفتند نه محمد داود خان! برای مسکو در نظام برنامه ریزی و سیاست گذاری افغانستان سرک ها و احداث میدان های هوای در سرفهرست قرار گرفته بود و واضع بود که جانب شوروی از عطف توجه به سرک ها و تقویت اردو و دامن زدن به بحران پشتونستان که اساس انزوای افغانستان در جامعه ای جهانی و روی آوردن به مسکو می

باشد، چه توقع و انتظاری داشتند... با اینکه توجه به بخش جاده سازی و حمل و نقل از جهات مختلف ضروری به نظر می رسید... در اجرای برنامه، اعتبار های به مصرف رسیده در این بخش از چهارده در صد پیش بینی شده فزونی گرفت. نکته قابل ذکر در زمینه ای توسعه ای شبکه راههای ارتباطی افغانستان در این دوران آنکه، شوروی ها در خصوصی انتخاب این مسیرها نقش داشتند و برآن بودند تا شبکه مزبور در فرصت های لازم بتواند پاسخ گوی نیازهای آنها بویژه از نظر نظامی و جابجای نیرو باشد. یکی از بهترین طرح های جاده سازی مزبور جاده ای است که کابل را به قزل قلعه در کنار آمو دریا می پیوندد. این همان جاده ای است که تونل معروف و پر آوازه «سالنگ» در مسیر آن قرار دارد. شخصیت معتبر و صاحب نظری به من گفت که در یک مهمانی وزارت خارجه شوروی، دوستانه از یک مقام مهم وزارت پرسیده می شود که چرا این هزینه ای گزاف را صرف شکافتن دل هندوکش می کنید؟ او با لبخندی پر معنی می گوید درآینده این ما هستیم که از این مسیر بهره خواهیم گرفت و از آن خواهیم گذشت. این گفته چند سال بعد با سرازیر شدن ستون های نظامی شوروی از همین جاده و گذر از همین تونل جامه عمل پوشید.

روسها می پنداشتند همچنان که ... از جاده ها می گذرند، قادر خواهند بود بر سراسر افغانستان دست یابند، غافل از آنکه با عبور از تونل سالنگ، با سد حماسه سازانی «از مردم افغانستان» روبرو می شوند، سرانجام بزانو در می آیند و ناگزیر می گردند سرافکننده آن سرزمین را ترک گویند. (۳۴) اتکای محمد داود خان به شوروی و سرازیر شدن مساعدت های اقتصادی، تسلیحاتی و فنی آن کشور به افغانستان و گسترش روز افزون نفوذ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و استراتژیک آن کشور بزرگ در افغانستان در نیمه ای دوم دوران حکومت محمد داودخان در افغانستان لس و روز تا روز به نگرانی بعضی درباریان و مراکز دینی کشور افزود. صدراعظم که خودش می خواست برای جلب توجه امریکا با ورق میلان به سوی بلاک شوروی بازی کند، فشار افزایش نفوذ شوروی و دست اندازی مسکو حتی در چگونگی تخصیص بودجه ای انکشافی و انتخاب پروژه ها را درک کرده بود. مسأله ای پشتونستان که عامل اصلی بریدن کشور از ممالک اسلامی و در مجموع از بلاک غرب شده بود. بعد از ماجرای توهین به بیرق پاکستان که به پا در میانی عده ای از کشورهای اسلامی منجر و مسأله ای اصلی تحت شعاع توهین به بیرق قرار گرفت و داودخان با سرافکنندگی بهای توهین به بیرق را با بر افراشتن آن با تشریفات دیپلماتیک پرداخت، لرزه ای سخت را بر اندام نحیف و لاغر ملت بی چاره و مظلوم افغانستان وارد کرد. همان کشور

های اسلامی که موضوع بیرق را یکطرفه کرده بودند، دولت افغانستان و پاکستان را تشویق کردند که با تعدیل مواضع طرفین به یک راه حل میان هر دو کشور مسلمان و همسایه تلاش نمایند. در سال ۱۹۵۶ روابط بهبود یافت و سکندر مرزا رئیس جمهور پاکستان از افغانستان دیدار و موضع پاکستان در مسأله ای ترانزیت کالای افغانی از طریق پاکستان نرم تر شد و دولت افغانستان آماده شد تا از داعیه ای پشتونستان عقب سینی و به خود مختاری داخلی ولایت سرحدبسته نماید که قدم اول در راه تفاهم دو جانبه محسوب می شد. شوروی که بیشتر بالای محمد داود اتکا و مشوق وی در مسأله ای پشتونستان بود، دریافت که در صورت نرمش در موضع طرفین به خصوص افغانستان، مسأله حل و افغانستان از ساحه ای انحصاری نفوذ شوروی بیرون خواهد شد. بنابراین، در آن مقطع هرگز روس ها آماده نبودند تغییر در موضع افغانستان رونما و دروازه ای مساعدت های مالی و فنی دنیای غرب و کشور های نفت خیز عرب بروی کابل باز شود. در کابل محمد داود خان که جانب دار افراطی قضیه بود، در درون خانواده ای حاکم و مراکز مذهبی افغانستان زیر فشار قرار گرفت. اگر چه نهاد های مذهبی و اشخاص ناسیونالیست و لیبرال بخاطر استبداد و خود کامگی صدراعظم بوضاحت دیدگاههای خود را بیان کرده نمیتوانستند. اما از کانال های گوناگون عدم رضایت و نفرت خود را از سیاست دوستی با شوروی و سلطه ای روز افزون مسکو بر ارگان های دفاعی، امنیتی، فرهنگی و اجرای کشور ابراز و حتی بعضی اشخاص و گروههای مذهبی که با دربار و شخص شاه در تماس بودند، نظرات و نگرانی های خود را بالطایف الحیل بیان به سمع شاه، محمد داود، اطرافیان شان می رساندند. در رابطه با فعالیت های ایدئولوژیک مسکو و تشویق افغان های دوست به ایجاد یک حزب کمونیست مانند، دیگر کشور هائیکه شوروی به گونه ای افغانستان با آن ها روابط دوستانه داشت. مثل مصر، عراق و اندونیزی و هندوستان. اگر چه خروشچف طی سفر خود بکابل در سال ۱۹۵۵ دولت افغانستان را اطمینان داده بود که شوروی دوست افغانستان می باشد و به گسترش احزاب کمونیستی اقدام نخواهد کرد. برای شوروی لازم نبود که خود در مسأله ای پرورش جوانان افغانستان و سازمان دادن آنها در یک حزب کمونیست بطور مستقیم وارد صحنه ای عمل شود، از سوی دیگر، این کاری مشکلی نبود. از چیتل های غیر از حزب کمونیست شوروی، مسکو میتواندست به این آرزوی دیرین خود جامه ای عمل بپوشاند، که بعد ها باآسانی پوشانید. در این زمینه بیشتر کار های ایدئولوژیک حزبی کمونیست شوروی را در افغانستان، حزب توده ای ایران و حزب کمونیست هندوستان بدوش گرفته بودند. تره کی دست پرورده ای



حزب کمونیست هند و کارمل و یارانش با استفاده از ادبیات ایدئولوژیک مارکسیسم که در کارخانه ای اندیشه ای حزب توده پخته شده بود و به افغانستان صادر می شد، پرورش یافت. جالب توجه این است که عده ای زیادی از کادرهای رهبری حزب کمونیست افغانستان در دانشگاه کابل در دوره ای صدارت محمداود پرورش و اغلب شان مانند میراکبرخیبر، بیک کارمل، حفیظ الله امین و... همگی روابط نزدیک با شخص محمداود داشتند. با این تفاوت که کمونیزم را در لباس ترقی خواهی و نو آوری که مورد پسند داود خان بود ظاهراً پوشانده بودند و در محافل روشنفکری با اشاره و هدایت مسکو از شخصیت محمداودخان به حیث یک انسان ترقی خواه حمایت و به نفع موصوف تبلیغ می کردند. هر چند محمداود جوانان کمونیست را که با وی در تماس بودند کمونیست نمیدانست و بنام ترقی خواه مورد لطف و شفقت قرار میداد. خانواده ای سلطنتی به شمول شاه ولی خان و بعض روحانیون نزدیک به دستگاه، سلسله ای حاکم را از حمایت و سرپرستی کمونیست ها برحذر داشته بودند. در چنان شرایطی که حاکمان خانوادگی خود را در مسأله ای پشتونستان دست بسته می دیدند و محمداود هم به عدم توفیق در قضیه پی برده بود. جستجوی راه حل برای قضیه مزبور در حلقه های دربار هم بلند شد. کشور های مانند ترکیه، عراق، ایران، عربستان سعودی و مصر به تشویق هر دو جانب پرداختند. متأسفانه تحولی در پاکستان بوقوع پیوست که برای سیاست پشتون خواهی افغانستان از هر حیث فاجعه بار تمام شد، و آن سقوط دموکراسی و بقدرت رسیدن نظامی ها بود. جنرال محمدایوب خان که پشتون تبار و از ولایت سرحد بود. بتاريخ ۲۸ اکتوبر ۱۹۵۸ به حیات دموکراسی بی ثبات پاکستان پایان و حکومت نظامی اعلام کرد. سیاست و تبلیغات افغانستان مبتنی بر این اصل که پشتون ها در پاکستان مظلوم واقع شده اند، برای شخص محمدایوب خان رئیس جمهور پاکستان قابل فهم نبود. رئیس جمهور نظامی پاکستان برخلاف سلفش سکندر مرزا که در قضیه روش انعطاف پذیرتر اختیار کرده بود، موضع خشن تر و هجومی اتخاذ و دولت افغانستان به خصوص محمداودخان را در موقعیت دشوار قرار داد. حکومت افغانستان که سنگینی بار مسأله ای پشتونستان و فشار اتکا به شوروی را درک کرده بود. در ماه جنوری ۱۹۶۰، محمد نعیم وزیر خارجه را به پاکستان فرستاد تا با رهبران جدید پاکستان مذاکره نماید. وزیر خارجه موقف انعطاف ناپذیر و هجومی پاکستان را زیر رهبری ایوب خان درک و به کابل باز گشت. بعد از مسافرت به اسلام آباد محمد نعیم در کابل چنین اظهار نظر کرد که پاکستان در رابطه با قضیه پشتونستان مذاکره نمی کند و موقف سکندر مرزا را بهتر و نرم تر از

موقف محمد ایوب خان یاد آور شد. موقف تهاجمی و خشن رژیم محمد ایوب خان در قضیه پشتونستان، حکومت افغانستان را که برای نجات سیاست عدم انسلاک خود و دور شدن از مسکو در جستجوی راه حل برای معضل پشتونستان افتاده بود، جانب کابل بویژه شخص محمد داودخان را در وضعیت دشواری قرار داد. سه دهه بعد از این ماجرا اصغر خان مارشال هوای پاکستان که در دوران حکومت ایوب خان مقام بالای در اردو داشت، در دوران حکومت دکتر نجیب الله با انتقاد کردن از سیاست افغانی پاکستان مسافرتی به کابل صورت داد و بیانیه ای اعتراض گونه به نشر سپرد که در مطبوعات پاکستان انعکاس داده شد. جنرال موصوف چنین متذکر شد که من بارها به جنرال ایوب خان گفتم که افغانستان یک کشور کوچک است، شما با زیر فشار قرار دادن آن در واقع آن را بدامن شوروی می اندازید، متأسفانه ایوب خان گفته های من را نشنید. اصغر خان باین باور است که اگر شوروی در افغانستان لشکر پیاده کرده است و یا سربازان اردوی سرخ در مرزهای غربی پاکستان پرسه می زنند، نتیجه سیاستی می باشد که پاکستان تا به حال راجع به افغانستان دنبال کرده است. سیاست خشن و تهاجمی رژیم نظامی محمد ایوب خان، حکومت افغانستان را بیشتر از پیش زیر فشار گذاشت. هدف رهبر نظامی پاکستان این بود که تعداد پشتون های پاکستان در مقایسه با پشتون های افغانستان زیاد است و یک پشتون در عین حال رئیس جمهور پاکستان می باشد. بنابراین، ادعای رهبران افغانستان در زمینه فاقد ارزش است. جنرال ایوب خان باین باور بود که تا اندازه باید فشار بر محمد داود وارد کرد که یا از قضیه دست بردارد یا اینکه زیر فشار دیگر اعضای خانواده ای حاکم و محافل مذهبی و لبرال افغانستان مجبور به استعفا شود. در آن صورت بدون دغدغه می توان با جانشین او هر کسی که باشد، به مذاکره پرداخت. محمد ایوب خان پهلوی دیگری ورق را قرائت نکرده بود که فشار بر رژیم داودخان تنها داود را از صحنه حذف نمی کند، بلکه استقلال افغانستان را در مقابل همسایه ای بزرگ شمالی اش به خطر مواجه می سازد... باری، داودخان که رمز بر سر قدرت ماندن خود را در گرم نگهداشتن تنور رویا با پاکستان بر سر مسأله پشتونستان میدانست، در سال ۱۹۶۱ خود را درگیر ماجرا های ساخت که منجر به گذشتن نیروهای افغانستان از مرز و سپس هجوم نیروهای قبایلی پاکستان (که تا کنار رود خانه ای «کنر» پیش آمدند) گشت.

کشمکش ها ادامه یافت تا اینکه پاکستان دستور بستن کنسولگری ها و نمایندگی های بارزگانی افغانستان در پشاور و کویته را صادر کرد. داود خان در برابر اولتیماتومی

صادر نمود و چون پاکستان بدان توجهی نکرد در سوم سپتامبر همان سال افغانستان مرز خود را با پاکستان بست و سپس مناسبات سیاسی خود را با آن قطع کرد. باین ترتیب دولت افغانستان بدست خویش تنها راه ارتباطی بازرگانی خود را قطع کرد، بدون آنکه از این اقدام سودی ببرد. مهم ترین ضربه در برخورد های افغانستان و پاکستان متوجه بازرگانان و بخشی خصوصی و تولیدکنندگان خرده پا گشت که برخی از محصولات دامی و کشاورزی خود را از آن راه صادر می کردند. برنده ای اصلی در این ماجرا شوروی بود که از فرصت استفاده جست و وقتی افغانستان را در تنگنا دید با انجام يك حرکت نمایشی هوا پیمای های خود را برای خرید میوه های آماده ای صدور افغانستان به کابل و قندهار فرستاد و توجه مردم نگران آن سامان را به خود معطوف ساخت و نشان داد که در بز نگاه آماده ای یاری دادن است. (۳۵) محمد داودخان که شخصیت خود بزرگ بین و مغرور بود و همیشه اطرافیان خود را از اشخاص کم سويه و کم سواد انتخاب می کرد تا مداحی کنند و عده معدودی را که از اشخاص متخصص و کار آگاه بر می گزید. بدلیل جاه طلبی و استبداد شخصی اجازه ای ابراز نظر نمیداد. بنابر این، خود محوری و خود کامگی موصوف سبب شد که هیچ کس نتواند موقعیت افغانستان را در سیاست منطقه و جهان و دیدگاه کشور های خارجی را نسبت بافغانستان بوی تشریح و بفهماند که در سیاست بین المللی نیروی ملی حرف می زند که افغانستان در زمینه به صفر نزدیکی به هم می رساند. در دنیای که سیاست قدرت که ترکیبی از عوامل اقتصادی، نظامی، صنعتی، فنی، ایدئولوژیکی و رهبری سیاسی و موقعیت استراتژیک نیرومند و هشاری و آگاهی گسترده ای جهانی، می باشد و حرف آخر را می زند. و افغانستان از عوامل ترکیبی و پیچیده ای نیروی ملی تنها دارای موقعیت استراتژیک بود و بس!

ایجاب می کرد که اولتر از همه، موقعیت کشور و اهمیت آن برای شخص داودخان تفهیم میشد، تا در تصمیم گیری ها و سیاست گذاری ها بویژه روابط خارجی از بلند پروازی دست برداشته با کار برد منطقی، عقل و خرد سیاسی که در ادبیات سیاسی بنام واقع بینی سیاسی یاد می شود، به خطا و اشتباه نمی رفت. و دست به اتخاذ تصمیمی نمی زد که ناسازگار با منافع ملی و موقعیت غیر منسلك افغانستان که خود مدعی پیروی از آن بود، تمام شود. سیاست خصومت با پاکستان که در محور مسأله ای پشتونستان دور می زد و سیاست نزدیکی به شوروی به حیث عکس العمل و انعکاس آن تحویل مردم افغانستان داده شد. در جامعه و حلقه ای درباریان و شخص شاه و کاکایش شاه ولی خان زنگ خطر را

نواخته بود. سبب شد که سیاست صدراعظم در قضیه ای نزاعی با پاکستان و نفوذ روز افزون شوروی در کابل مورد انتقاد قرار گیرد. صدراعظم که حل مسأله ای پشتونستان را در سرفهرست برنامه ای دولت خود ردیف کرده بود، علاوه از اینکه نتوانست راه بدهی ببرد، اوضاع را بیشتر از زمان صدراعظم قبلی خراب تر و روز تا روز به مشکلات اقتصادی افزود. تحولات بعدی نشان داد که داود برای رسیدن به مقام اول مملکت می اندیشید و مسأله ای پشتونستان روپوش سیاست های شخصی او بود، و برای رسیدن به آرزوی دیرین خود به قدرت روس ها حساب می کرد. بنابر این، تا رسیدن به هدف خود مایل نبود از سیاست گرایش به روسیه اگر چه بقیمت شدت گرفتن بحران در روابط با پاکستان تمام می شد، دست بردار شود. اگر نزدیکان و مشاوران خود را از میان اهل خرد و دانش انتخاب می کرد بااحتمال قوی به هدف خود که مقام اول بود می رسید، بدون اینکه کشور را چشم بسته بدامن اتحاد شوروی بیندازد. وقتیکه خانواده ای حاکم و محافل نزدیک به دربار سیاست نزدیکی به شوروی را نقد و می خواهند داود با تعدیل در موضع دولت راه حل با پاکستان جستجو نماید. موصوف دست به اقداماتی می زند که بجای دست آورد و فایده ای به کشور بحران زا تمام می شود و چون داود مستبد و خودکامه است و مشوره ها و نظرات هر چند سودمند را نمی پذیرد. نتیجه اقدامات شتاب زده نه تنها به ضرر کشور که به ضرر شخص صدراعظم تمام شد. بطور مثال، اقدام محمداود در مسدود ساختن سرحد بتاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۶۱ و بدنبال آن قطع روابط دیپلماتیک با پاکستان در شرایطی که پاکستان نیازی از نظر اقتصادی بافغانستان نداشت و این افغانستان است که بخاطر راه تجارتهی به پاکستان دست نگر است. نشان میدهد که داود یا قصداً در فکر خرابی و قطع روابط با پاکستان است تا به شوروی بیشتر زمینه سازی کند. یا اینکه مشوره ناپذیری و خود بزرگ بینی چنان وی را فریفته ساخته بود فکر می کرد که با قطع روابط با پاکستان آن کشور را زیر فشار گذاشته در موقعیت ضعیف قرار میدهد. اینجا است که صدراعظم از درک واقع بینانه موقعیت افغانستان در انظار غرب و کشور های اسلامی و کشور های منطقه عاجز مانده، بجای بهبود بخشیدن موقعیت کشور در بازی سیاسی منطقه بیشتر از گذشته موضع سیاسی کشور خود را تضعیف و شرایطی بوجود آورد که باز به نفع شوروی تمام شد. با مسدود ساختن سرحد و قطع روابط دیپلماتیک با پاکستان... اولیای امور (کابل) گمان می کردند متحدین پاکستان و در مرحله ای نخست امریکا نمی تواند مقاطعه افغانستان را با جهان غرب تحمل نمایند و پاکستان را وادار می سازند تا مرز را دوباره مطابق شرایط افغانستان

باز کند و باین صورت زمام داران افغانستان در نزد افکار عامه به پیروزی رایگان و دست کم ارزان نایل می شوند. غافل از آنکه نه کشور های غرب و اسلامی به آن اندازه که ایشان حدس می زدند به افغانستان علاقمند بودند و نه پاکستان، تا به آن حد خود را به پیروی از نظر ایشان مجبور می شمرد. در مقابل دولت شوروی از این معامله جهت نفوذ در افکار عامه ای افغانستان بهره برداری کرد. (۳۶) این بار مانند سیاست يك پارچه سازی دولت پاکستان که طی آن ولایت سرحد در واحد اداری پاکستان غربی برای حفظ موازنه با پاکستان شرقی در سال ۱۹۵۵ که افغانستان به بهانه سلب اراده ای ملیت پشتون عکس العمل نشان داد و ماجرا به توهین پرچم پاکستان منجر واصل مسأله بفراموشی سپرده شد و دولت افغانستان با برافراشتن پرچم پاکستان بهای گزافی پرداخت. محمد داود دست با قدمی زد که مانند گذشته به ضرر خودش و کشور تمام شد. با این تفاوت که در زمان توهین پرچم، پاکستان دارای رهبری ضعیف و دچار بحران سیاسی و اجتماعی بود. حالا دیگر پاکستان بحران سیاسی را پشت سر گذاشته و دارای نظام سیاسی با ثبات زیر رهبری يك مارشال آن هم از قوم پشتون پاکستان که داود مدعی احقاق حقوق آن است، می باشد. ایوب خان نقطه ای ضعف دولت افغانستان و سابقه ای تاریخی پسران سلطان احمد خان طلایی و خیانت تاریخی پدر بزرگ شان را به پشتون های پاکستان می شناخت. از يك طرف جنرال ایوب خان و دیگر بزرگان پشتون سرحد بیاد داشتند که چگونه سلطان احمد طلایی قوم پشتون را به سیک ها و انگلیس ها برای امتیاز شخصی فروخته بود و از طرف دیگر باین باور بود که شمار پشتون ها در افغانستان به تناسب شمار آن ها در پاکستان کم است و خود فرزندان سلطان احمد خان طلایی که نزد مردم پشاور بنام سرداران دیره دون شهرت داشتند بزبان پشتو تکلم کرده نمیتوانستند و بزرگان شان محمد نادر شاه و محمد هاشم به اردو حرف می زدند و جوانان شان بزبان دری گفتگو می کنند. بنابر این، ادعای پشتون خواهی سرداران دیره دون برای محمد ایوب خان رئیس جمهور پاکستان يك حرکت بی معنا و بی ربط به سرنوشت پشتون ها بود. امریکا و کشور های اسلامی که داود فکر می کرد پاکستان را زیر فشار می گذارند و یا اینکه قطع روابط با افغانستان را متقبل نمی شوند، دریافته بودند و نادرست و غیر واقع بینانه؛ نه غرب و نه کشورهای اسلامی هیچ کدام مسأله را ورق نزدند و محمد ایوب خان به فشار خود افزود. داود که تحلیل و شناختش از قطع روابط و نتایج حاصل از آن باطل و نتیجه ای حز فشار اقتصادی و دست نگری بیشتر و وابستگی بیشتر به شوروی را بیار نه آورد. کم توجهی جامعه جهانی و انتقاد و اعتراض شاه و شاه ولی خان و

فرزندش جنرال عبدالولی را که در اردو قوت گرفته، بودکمای کرد. نگاهی به مناسبات سیاسی، اقتصادی و نظامی حکومت محمد داودخان با اتحاد شوروی، و تعمیق و تعمیم روابط در بخش های مختلف حیات ملی مردم افغانستان نشان میدهد که اولیای امور در مسکو چگونه با کار برد هشیاری و پختگی سیاسی توانست در مدت زمان کوتاه نفوذ خود را در افغانستان گسترش و وسعت بدهد. محمد داود که از لویه جرگه ۱۹۵۵، مجوز جلب همکاری های اقتصادی و نظامی را ظاهراً از مردم بدست آورد و کمک های اقتصادی کشور دوست شوروی را تبلیغ، اما از مساعدت ها و قرار داد های نظامی حرفی با مردم افغانستان در میان گذاشته نشد. ورود اسلحه از بلاک شوروی به مشاهده می رسید، اما از چگونگی تحویل اسلحه و قراردادهای و کمیت آن ملت بی خیر نگهداشته شده بود.

تا که برای اولین بار از انعقاد قرار داد خریداری اسلحه از شوروی و چکوسلواکی بتاريخ ۲۹ اگست ۱۹۵۶ توسط محمد داودخان پرده برداشته شد، و مردم دانستند که حاکمان برای تقویت موضع نظامی شان در سیاست داخلی و قضیه پشتونستان چه فکر و اندیشه ای را در سرپخته اند. اتحاد شوروی صدراعظم و شاه افغانستان را اطمینان داده بود که حزب کمونیست شوروی در صدد پرورش جوانان افغانستان و سربازگیری از آن ها در راستای انقلاب کمونیستی نیست و روابط دوستانه را بالاتر از ایدئولوژی تلقی می کند. رهبران افغان باور کرده بودند و جوانان افغانستان را غرض آموزش تکنالوژی نظامی به مسکو فرستادند. داود بی خبر از این اصل بود که هر کشوری که تکنالوژی و فرآورده های فنی خود را به يك کشور دیگر می فروشد، بدون شك در کنار تکنالوژی خود ایدئولوژی و فرهنگ و باور های خود را نیز بآن کشور صادر می کند. رهبران افغانستان میدانستند که خود شان و مردم کشور به مساعدت های مالی و نظامی در مقابل پول نیاز دارند، اما به ایدئولوژی و فرهنگ کمونیستی شوروی نیاز ندارند. صدراعظم باین باور بود که مناسبات با شوروی در دو بخش اقتصادی و نظامی محدود می ماند و به دیگر بخش های حیات ملی مردم افغانستان کشانده نمی شود. و با استفاده از موقعیت استراتژیک افغانستان در منطقه، میتوان حمایت غرب را نیز جلب و مناسبات با شوروی را در يك موازنه طوری نگهدارند که هم اصل عدم انسلاک در سیاست خارجی حفظ و هم چنان تماس با شوروی را در دو بخش نظامی و اقتصاد محدود سازد. اهمیت دادن بیش از اندازه ای غرب به پاکستان و نزاع افغانستان با آن کشور در مسأله ای مرزی از اهمیت موقعیت استراتژیک افغانستان در سیاست منطقه ای ایالات متحده ای امریکا، کاست. وقتیکه بر خلاف توقع و انتظار محمد



داود خان امریکا دست مساعدت مالی و نظامی به سوی افغانستان دراز نکرد و جنرال ایوب خان تئوری پشتونستان را مسخره کرد و پشتون های پاکستان ادعای افغانستان را بخاطر سابقه ای پدرکلان داود خان در زمان مبارزات شان در مقابل سیک ها و انگلیس ها جدی نگرفتند. این سیاست به يك مرض مزمن و طاقت فرسا برای افغانستان تبدیل و در نتیجه آن علی رغم توقع و انتظار محمد داودخان که نفوذ شوروی در عرصه های نظامی و اقتصادی محدود مانده به دیگر بخش های حیات مردم افغانستان سرایت نمی کند. فشار ایوب خان، افغانستان را بیشتر به شوروی نیازمند و نفوذ آن کشور را به دیگر عرصه های زندگی ملت افغانستان گسترش داد... در دوره ای اخیر صدارت محمد داودخان (که با سالهای اول حکومت ایوب خان در پاکستان هم زمان بود) توسعه مناسبات با اتحاد شوروی که بدو بخش اقتصادی و نظامی محدود بود به مرور زمان به بخش های نو مثل معارف، مطبوعات و امثال آن گسترش یافت. از سال ۱۹۵۶ به بعد هر سال دهها هیأت همکاری مالی و تخیکی، دانشمندان و از همه بیشتر هنرمندان اتحاد شوروی به افغانستان مسافرت می کردند و دهها هیأت از افغانستان به آن کشور دعوت می شدند و با گرمجوشی استقبال می گردیدند. اما از آن همه مهمتر، مسافرت های مکرر و غالباً بی لزوم کارمندان بزرگ، و زراء و هیأت های رهبری دو کشور به ممالک يك دیگر بود. در بین سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۳ شاه افغانستان دوبار در جولای ۱۹۵۷ و آپریل ۱۹۶۱ به اتحاد شوروی مسافرت نمودند و علاوه بر گفتگو درباره مسایل سیاسی به تداوی و تفرج پرداختند. وزراء و کارمندان عالی رتبه و هر آنکه در کشور صاحب مقام و عنوان بود، به دنبال هم به آن کشور رفته از امتیازاتی که ویژه ای سران دولت و حزب بود، بهره مند می شدند. در نتیجه ای سخاوت مندی که بعضاً به ارتشاء پهلو می زد، رجال دولتی افغانستان در برابر خطر همه جانبه آن کشور تخدیر شده، در حالیکه اکثر ایشان از نظر عقیده با کمونیسم مخالف بودند، در عمل کورکورانه به تطبیق نقشه های شوروی در افغانستان می کوشیدند. (۳۷)

سیاست حساب شده ای رهبران شوروی بعد از استالین مبتنی بر این که آن کشور طرفدار دوستی بی آلیشانه با افغانستان است و نمی خواهد در این کشور همسایه به پرورش کمونیست ها و ایجاد حزب کمونیست اقدام نماید. خانواده ای سلطنتی به خصوص محمد داودخان و اشخاص رده های بالای دولت را اغفال کرده بود. از سوی دیگر، حاکمان افغان باین باور بودند که جامعه ای افغانستان مذهبی، قبایلی و سنتی می باشد و کمونیسم يك مکتب فکری مبتنی بر الحاد و انکار از خدا و ارزش های دینی است. بنابراین،

کمونیست‌ها نمی‌توانند در جامعه‌ای افغانستان رخنه و پایگاه مردمی بدست آورند. این دریافت از جامعه و بنیادهای تفکر کمونیستی درست بود، لیکن رهبران افغان از این پهلوی قضیه غفلت ورزیدند که در اروپای مرکزی و جهان سوم، در هیچ کشوری کمونیست‌ها از طریق اراده مردم و پارلمان بقدرت نرسیده بودند و ارتش و حمایت‌های سازمان مخوف ک.گ.ب بود که در هر جای کمونیست‌ها را بقدرت رساند، نه رأی و حمایت‌های مردمی! در افغانستان، در دوره‌ای ریاست جمهوری داود که خودش در راه نزدیکی با مسکو فداکاری‌ها کرده بود. قدرت را کمونیست‌های دست‌پرورده داودخان بزور همان اردوی بدست آوردند که داود خان آن را مدرنیزه، پشتونیزه و با ابزار روسی مجهز ساخته بود. باین امید که روزی بوسیله‌ای اردوی نام‌برده رؤیای پشتونستان را بواقعیت مبدل می‌نماید. رهبران شوروی، اول رهبران افغانستان را اطمینان دادند یا تحمیق کردند که مسأله‌ای کمونیزم در آینده‌ای افغانستان مطرح نیست و اعتماد رهبران کابل را کمای کرده، از این طریق بطور غیر مستقیم به نظام اجرای و سیاست‌گذاری افغانستان بوسیله‌ای محمد داودخان رخنه و اعمال نفوذ کردند. مسأله‌ای پشتونستان را داغ کردند تا افغانستان را از دیگر بخش‌های جهان منزوی و مناسبات خارجی آنرا به خود منحصر نمایند. از نظر شوروی سیاست حمایت از پشتونستان تشویق پشتون‌های افغانستان به سوی مقابله و جنگ با پنجاب و از نظر کابل ایجاد افغانستان بزرگتر و دست‌رسی به بنادر دریای در غرب بلوچستان پاکستان بود. در صورتیکه نظریه‌ای پشتونستان بواقعیت مبدل می‌شد، افغانستان به قلمرو شوروی در آسیای مرکزی و کشور پشتونستان برهبری عبدالغفار خان به یکی از اعمار شوروی در جنوب آسیا مبدل و مسکو را به سوی بنادر آب‌های گرم در غرب بلوچستان و شهر بندری کراچی و سواحل بحر هند که امریکا رقیب بزرگ آن کشور در دیگر گارشیا در بحر هند سالها قبل پایگاه نظامی ساخته بود، نزدیک می‌ساخت. در این طرح که عملی نشد. موجودیتی برای پاکستان و افغانستان که هر دو بخاطر نزاع پشتونستان پای شوروی و غرب را در قضایای منطقه کشانده بودند، در نظر گرفته نشده بود. گفتنی است که طرح به گونه‌ای دیگری عملی شد، پاکستان تجزیه شد و شوروی با کودتای داود خان بر افغانستان مسلط و بعداً به اشغال نظامی مبادرت ورزید. غرب از پاکستان دفاع و افغانستان بعد از سقوط شوروی به جنگ داخلی گرفتار ساخته شد که بقا و موجودیت تاریخی اش زیر سوال رفته است.

رهبران شوروی بعد از نفوذ در قدرت مجریه‌ای افغانستان دروازه‌ای قناس مردم با مردم و خواص افغان را با خواص شوروی باز گذاشتند. مردم افغانستان که بدلائل مذهبی و عقب

ماندگی اقتصادی توان رفتن به شوروی را نداشتند. تجار و کسبه کاران طبقه ای متوسط نو پا در مبادله ای اموال و بالعکس به مارکیت شوروی راه یافتند.

مأمورین بالا رتبه، وزرا و هیئت های رهبری طوریکه گفته آمد، در تماس نزدیک با هم قرار گرفتند، انجمن های فرهنگی و دوستی افغان شوروی بمیان آورده شد، فرهنگی ها، روشنفکران، روزنامه نگاران، حقوق دانان، هنرمندان هر دو کشور باهم در تماس نزدیک واقع شدند. سخن رانی های رهبران شوروی در کنگره های جهانی حزب کمونیست، فیلم ها و تصاویری از پیشرفت های علمی، فنی، اقتصادی و... در عرصه های اقتصاد، زراعت و صنعت بطور گسترده در افغانستان پخش و در ضمن آن کتاب ها و مجلات کمونیستی از طریق حزب توده ای ایران و حزب کمونیست هند به افغانستان عرضه شدند. در چنان جو و فضای که صدارت محمداودخان در کشور بوجود آورده بود و در زمان ریاست جمهوری او باوج رسید. احزاب چپی بنام های خلق و پرچم هسته گذاری شدند. داود تمام افراد و اشخاصی را که به کمونیزم میلان یافته بودند می شناخت و آن ها هم با تظاهر به ترقی خواهی برای اغفال داود کمونیست بودن خود را انکار می کردند. داود که برای مرحله ای بعدی در فکر ساختن یک حزب مترقی بود، باین فکر شده بود که کادر های آینده ای حزب مورد نظرش را، از صفوف چنان جوانانی گزینش خواهد کرد، به تشویق و مساعدت های مادی و معنوی آن ها پرداخت. روس ها که از خصلت و عادات شخصی داود اطلاع داشتند. دوستان خود را به تعریف و مداحی از وی ترغیب کردند و میدانستند که داود از نظر سیاسی چنان شخص مغرور و فرصت طلب است که اگر روزی امریکا گوشه ای چشمی نشان بدهد، او متحد و دوست شوروی نخواهد ماند. طوریکه در دوره ای ریاست جمهوری اش این برداشت درست از آب در آمد. با این تفاوت که او جلب حمایت امریکا را کرده نتوانست، تنها تشویق شاه ایران، متحد امریکا در منطقه داود را از بریدن پیوند دوستی با مسکو بسنده کرد. شوروی با شناختیکه از دواذ بهم رسانده بود، هشیارانه جانشینان او را در نظر گرفت. نفوذ بیش از اندازه ای که مسکو در نهاد های اجرای، فرهنگی، نظامی و اطلاعاتی افغانستان بدست آورده بود و دعوت ها و مهمانی های مجلل از رهبران و وزیران به عمق و وسعت آن افزود و زمینه ای فعالیت های فکری و ایدئولوژیکی کمونیست ها را در افغانستان مساعد ساخت. طوریکه فرهنگ یاد آور شده است: واقعاً وزراء و صاحبان نفوذ به ویژه داودخان هیچ کدام عقیدتاً به کمونیزم وفادار نبودند اما در یک موضوع با مسکو و طرفداران آن کشور در کابل هم نوا بودند و آن این بود که همگی بدون کم و کاست گروه های

مذهبی و اسلامی را بدید ای نفرت می نگرستند و به مسلمان ها القاب مرتجع و مخالف ترقی و پیشرفت و نوکر امپریالیزم را نثار می کردند که این دیدگاه از هر حیث برای نظریه پردازان حزب کمونیست شوروی که پروسه ای کمونیست پروری را در افغانستان مستقیم و غیر مستقیم هدایت می کردند، زیاد ارزشمند بود. داود، در آخرین سالهای صدارتش دریافته بود که سیاست تشویق رقابت میان امریکا و شوروی در رابطه با موقعیت استراتژیک افغانستان راه بدهی نبرده است و دشمنی با پاکستان، افغانستان را زیر فشار و شکنجه ای مرگبار محاصره ای اقتصادی و نزدیکی بیش از اندازه به مسکو واداشته است.

از سوی دیگر، جنرال ایوب خان در قضیه پشتونستان برخلاف سلفش به سیاست انعطاف ناپذیر متوسل شده است. که نتیجه ای آن وخامت اوضاع اقتصادی و سقوط پروژه های انکشافی کشور را از نظر امکالاتی در پی دارد. با وجود درک این اصل که سیاست پشتونستان به بن بست رسیده است، آماده ای مصالحه با ایوب خان در قضیه نشد، و ایوب خان هم به چیزی کم تر از ترک دعوی پشتونستان از جانب کابل راضی نمی شد. بنابراین، محمد داود برای کاستن از انحصار به بندر کراچی و هم چنان پیش گیری از وابسته شدن هر چه بیشتر به اتحاد شوروی که گسترش نفوذ اقتصادی، نظامی و استراتژیک آن دربار را نگران ساخته بود.

در فکر راه بدیل برای هر دو مسیر شمال و جنوب افتاد و آن مسیر غرب از طریق ایران بود. مسیری که در سال ۱۹۵۰ میلادی شاه محمود خان صدراعظم قبلی برای کاستن از فشار پاکستان و مانع شدن از نفوذ روز افزون روس ها بر افغانستان روی دست گرفته بود و تماس های هم با ایران گرفته شد که سقوط شاه محمود خان و روی صحنه ای سیاست ظاهر شدن محمد داود و اختلاف در مسأله ای دریای هلمند این بدیل را از معرکه خارج و دوباره مسیر شمال ارجحیت یافت. وقتیکه در اولین روز های صدارت محمد داود خان، شوروی ۳،۵ میلیون دالر برای قیر ریزی سرك های کابل و اعمار سیلوها در اختیار افغانستان گذاشت، توجه محمد داود بیشتر به سوی مسیر شوروی در تجارت دوخته شد. در سالهای اخیر صدارت، وقتیکه سیاست ایوب خان، داود خان را در مضیقه قرار داد و حاکمیت خانوادگی از نفوذ استراتژیک شوروی که به سوی نفوذ ایدئولوژیک میلان کرده بود، ابراز نگرانی و صدراعظم را متوجه اوضاع خطرناک ناشی از سقوط کامل کشور بدامن کمونیزم کردند. داود هم که دوام حکومت خانوادگی را بر همه چیز اولویت میداد، باز به سوی غرب یعنی مسیر ایران توجه خود را معطوف و برادر خود محمد نعیم وزیر خارجه را به سوی

واشنگتن فرستاد تا در زمینه تدبیری روی دست گرفته شود... در سال ۱۹۶۱ وزیر خارجه افغانستان محمد نعیم، به جان ایف کنیدی رئیس جمهور امریکا در تماس شد که مساعدت مالی برای احداث راه از طریق ایران نماید که بدیل راه پاکستان شود. افغان ها طرفدار پروژهء بودند که اعمار يك راه ۳۶۰۰ میلی را در ایران می کرد. راهی که از افغانستان به زاهدان و چاه بهار و هم چنان سهولت های بندری را نیز در بر می گرفت امریکا فکر می کرد که فاصله بسیار زیاد و مصارف زیاد را ایجاب می کند و اعمار آن مشکل به نظر می رسید. جواب کنیدی منفی بود، او فکر می کرد که راه ایران قابل استفاده است، اما بسیار پر مصرف، اشاره کرد که در عوض افغانستان روابط خود را با پاکستان بهبود بخشد. و از نعیم خواست که منبع خطر بزرگ یعنی وابستگی به شوروی را مورد ملاحظه قرار بدهد. تابا موافقه با پاکستان جریان انتقال کالا از سرگرفته شود. (۳۸) داودخان که در داخل کشور زیر فشار خانواده و بعض درباریان قرار گرفته بود و نیروهای مذهبی، لیبرال ها و روشنفکران متمایل به غرب که گوشه ای چشمی به سوی شاه دوخته بودند، مسأله ای نفوذ روز افزون شوروی در اردو و اقتصاد به ویژه اردو را نگران کننده توصیف کردند. قدرت داود با تمام خود محوری و زور گوی مورد تهدید قرار گرفت. داود بیشترین خطر را از جانب پسر عمویش جنرال عبدالولی که در عین حال داماد شاه هم بود و در اردو قوت بدست آورده بود، احساس می کرد. تمایل به سوی راه غرب و وارد گفتگو شدن با امریکا، تا در زمینه مساعدت نماید. یگانه آرزوی بود که داود در سر داشت و در صورت جواب مساعد امریکا می توانست برای سالهای دیگر خود را در صندلی صدارت که ملکیت شخصی خود فرض می کرد، باقی بماند. اما ایالات متحده جواب مثبت نداد و باز تکرار کرد که رشد وابستگی به شوروی از مصالحه با پاکستان برای افغانستان خطرناک است و جانب افغانی باید منبع خطر را مورد غور قرار بدهد.

از نظر مقامات واشنگتن مراجعه ای افغانستان به سوی مسیر ترانزیتی غرب از راه ایران ناوقت بود و از سوی دیگر در سیاست جهانی دگرگونی های صورت گرفته بود که از اهمیت افغانستان برای دنیای غرب کاسته بود. با بریدن چین از شوروی در سال ۱۹۶۰ و آغاز جنگ سرد میان مسکو و پکن خطر کمونیزم کاهش یافته بود. چین و هند دو کشور بزرگ جهان سوم با هم در مسایل مرزی شان رو در روی هم قرار گرفته بودند و در سال ۱۹۶۲ به جنگ گرم نیز متوسل شدند که شوروی موضع بی طرف و هندوستان مجبور شد به سوی امریکا روی آورد. در منطقه، پاکستان از گوشه ای چشم مهربانانه ای که امریکا در

مقابل چین به سوی هند نشان داد، احساس خطر کرد. و در وضعیتی جدید ژئوپلیتیکی منطقه ای در آستانه ای تجدید نظر در سیاست غرب گزایی خود قرار گرفت. اتحاد شوروی که بعد از رقابت چین با آن کشور در مناسباتش با غرب انعطاف پذیر و میان شرق و غرب تنش زدایی یا «Detent» رو نما شد. در شرایط جدید بین المللی در مناسبات خود با پاکستان تجدید نظر و جنرال محمد ایوب خان در رابطه با امریکا مقوله ای «Friend Not Master» دوست نه آقا را بزبان آورد، مسکو بیشتر به سوی اسلام آباد دلگرم و تلاش ورزید پاکستان را از غرب دور نماید. محمدداود که در قضیه ای پشتونستان حمایت شوروی را با خود داشت و حالا می دید که آن کشور در فکر تأمین روابط حسنه با پاکستان شده است. نگران و از طرف دیگر نتوانست حمایت امریکا را در مسیر ایران برای تجارت بدست آورد، به شکست فاجعه بار سیاست خود متوجه و به غور و اندیشه افتاد. سیاست خصومت با پاکستان در رابطه با مسأله ای پشتونستان که منشور شخصی و راز ماندن داود در قدرت بود، در فضای جدید بین المللی که ماهیت روابط کشورها به خصوص مناسبات پاکستان و شوروی را نظر به گذشته دگرگون ساخته بود، چون در مسأله پشتونستان از روابط نا مساعد مسکو و اسلام آباد تغذیه می کرد شدیداً زیر فشار و از هر حیث روحاً و جسماً در رنج و عذاب قرار گرفت. داود که به هیچ وجه آماده ای کنار رفتن از قدرت نبود و می خواست شکست در سیاست خارجی را با بزرگ جلوه دادن موفقیت در سیاست داخلی به خصوص برنامه ای پنج ساله ای اول که رو باختتام بود، تلاقی نماید. کارهای مقدماتی بر نامه ای دوم پنج ساله ای انکشافی را روی ست گرفت... داود خان با پایان بردن دوران پنج ساله ای برنامه ای اول، خود را برای تهیه برنامه ای دوم آماده ساخت. در این زمان یعنی آغاز سال ۱۹۶۲ جریان درگیری های افغانستان و پاکستان که مدتی بود فروکش کرده بود، بار دیگر رو به گرمی گذارد و می رفت تا بار دیگر به رو در روی شدید بینجامد. (محمدداود که در نتیجه شکست در قضیه پشتونستان زیر فشار خانواده ای حاکم و افکار عامه قرار داشت، برای انحراف اذهان و ماندن در قدرت خلق یک ماجرای ناکام دیگر را مانند گذشته از نظر دور نمیداشت) در این وقت محمد رضاشاه، شاه ایران کوشید میان دو دولت میانجیگری کند. و داود خان امید داشت که اقدامات او به گونه ای باشد که پس از سالها درگیری و آشفتگی به نحوی آبرومندانه ماجرا فیصله یابد. (نحو آبرومندانه ای فیصله ماجرا توقع کاذبی بود که داودخان در سر می پروراند تا در صورت وقوع آن خود را در صندلی صدارت حفظ کند) زیرا از مدتی پیش متوجه شده بود که جمعی از نزدیکان شاه زمزمه های آغاز کرده اند و به



سیاست رو در روی بی نتیجه، او با پاکستان معترض هستند و معتقدند که ادامه ای این وضع موجبات وابستگی بیشتر کشور را به شوروی فراهم می آورد. همچنین خلق و خوی تند و استبدادی داود خان که کسی را جرئت اظهار عقیده در برابرش نبود، بسیاری را ناراض کرده بود. از این رو سردار عبدالولی خان فرمانده نیروهای مرکز که داماد شاه بود، هسته مخالفان داود را شکل بخشید. زمانیکه شاه ایران در کار میانجیگری خود (با سیاست خشن جنرال ایوب در برابر محمد داود مواجه) و به نتیجه لازم نرسید، موج موضع گیری در برابر داود خان فزونی گرفت. صدراعظم برای حفظ مقام و ماندن بر اریکه قدرت نیرنگی بکار بست و پیشنهاد کرد برای رفع مشکلات فراوان کشور بار دیگر به شیوه ای دموکراسی که در چند سال اول حکومت شاه محمودخان در کشور برقرار بود باز گشت شود، تا باشد که بتوان آرامش بوجود آورد و مردم را به مشارکت و ادانت. داود خان به خواست شاه طرح مزبور را بصورت نوشته عرضه کرد ولی این پیشنهاد که سالها بعد خود او مقادش را اعلان کرد، با جویکه بوجود آمده بود نمی توانست چاره ساز باشد؛ زیرا اصل بر این بود که باید داود خان اریکه قدرت را ترک گوید. (۳۹)

داودخان از نظر سیاسی شخص قدرت خواه و جاه طلب و در عین زمان نهایت ابن الوقت سیاسی بود و می خواست به بهر صورت که می شود اریکه ای قدرت را ترک نکند و دیگر مجرا ها به شمول پیروزی در قضیه پشتونستان که رئیس جمهور پاکستان محمد ایوب خان تمام خواب های بلند پروازانه اش را بدون تعبیر و هکذا برنامه ای پنج ساله از او که رو با ختام بود، همگی مسدود و یگانه راه و بهانه ای که می توانست ماندن موصوف را در قدرت توجیه نماید، همانا بلند کردن شعار دموکراسی و باز گشت بدوره ای اول حکومت شاه محمود خان بود. دموکراسی دوره شاه محمود خان را داود به ناکامی سوق داد و تمام ناظران آگاه آن دوره با وجود اینکه صداقت و اخلاص خانواده ای شاهی را برای مشارکت دادن نمایندگان مردم توسط پروسه ای دموکراسی در سیاست بدیده شک می نگریستند. با وجود آن همه احتیاط و سیاست بازی های سلسله ای حاکم پروسه ای که برای انداخته شده بود، تا اندازه ای افق بسته و تاریک سیاست کشور را نظر به گذشته باز کرده بود که داود و برادرش با دسیسه کاری دموکراسی را ناکام و روشنفکران و آزادی خواهان را که از حقوق فردی، مدنی و آزادی های انسانی و مسؤل شدن حکومت در قبال مردم دفاع می کردند، زندانی و دوباره نظام خفقان آور ضد انسانی محمد هاشم خان را مستقر ساختند. چون بار اول برای رسیدن بقدرت، با احیای نظام سرکوب گر هاشم خان، دموکراسی محدود را با استبداد خشن

و نا محدود خفه کرده بود، حال که استبدادش ملت حتی خانواده ای حاکم را به ستوه آورده است، برای ماندن در قدرت و دوام حکومت شخصی ایجاب می کرد که از دوره ای هاشم نام نبرده، به تکرار دموکراسی سال های اول شاه محمود خان متوسل شود. زیرا اداره ای که خودش در رأس آن قرار داشت، بدون کم و کاست همان مدیریت محمد هاشم خان بود، فقط چیزیکه عوض شده بود چهره بود، نه کمیت و کیفیت سرکوب و خفقان قرون وسطای محمدهاشم خان. داکتر محمد یوسف که در دوره ای صدارت محمداودخان وزیر و در صف همکاران نزدیکش بود و تمام اوصاف و خصلت های منفی و مثبت موصوف را از نزدیک می شناخت. راجع به علاقمندی و گرایش داود خان به دموکراسی در آخرین روز های حکومت ده ساله ای موصوف چنین ابراز نظر می کند... در آخر دوره، صدارت محمد داود مشکلات زیادی پیدا شده بود، سیاست خارجی خراب بود، دولت های اسلامی و غرب از ما دور شده بودند. اقتصاد مملکت خراب بود، سیاست پشتونستان جدی بوجود آورد بود و حلول روس ها در میان معارف و عسکری خطرات زیادی بار آورده بود، مسأله ای با جور واقعه بسیار بدی بود. میان خانواده ای سلطنتی قدرت های دیگر بوجود آمد و نفاق های پیدا شد که همگی زمینه های تشویش را فراهم کرد، پادشاه هم می خواست آهسته آهسته خود را از تأثیر عمام و پسران اعمام برهاند و به اصطلاح خودی بنمایاند. شخص دیگری هم در خانواده پیدا شد که می خواست کاری بکند و او سردار عبدالولی بود، چنین زمینه ای در آن موقع آماده شده بود. داود خان مرحوم می خواست حزبی بسازد و قدرت را از طریق حزب دوباره بدست بیاورد. بهر حال من که از اعضای فعال کابینه ای سردار بودم، همیشه در مجالس بی پروا و صریح صحبت می کردم، سردار محمداود خان و سردار محمد نعیم هر دو حرف هایم را می شنیدند. و با اینکه گاه گاهی صراحت لهجه ای من آن ها را می آزد، ولی آنها همیشه وقار مرا حفظ می کردند، در مجالسی که در همان اواخر در منزل سردار محمداود دایر می شد و من هم حضور داشتم سخن از دموکراسی و آزادی های فردی گفته می شد. من خود نمی توانستم بپذیرم اشخاصی که از کودکی اتوکرات بوده و حرف آن ها بوده، چگونه میتوانند يك شبه دموکرات شوند. این حرف من از احترام من به آنها که همکار شان بوده ام نمی گاهد، مگر حقایق تاریخی همین ها است. من به آن ها گفتم اگر واقعاً خواستار آوردن دموکراسی هستید باید حکومت از سلطنت جدا شود، اگر شما حزبی بسازید باز مردم می گویند همان ها هستند منتهمی در لباس حزب، باز هم اتکا به عرق و خون دارند، لذا بگذارید حکومت را مردم تشکیل کنند، مقام سلطنت علحده باشد. در آن

مجلس که من این حرف ها را گفتم، علی محمد خان معاون صدارت، سید عبدالله وزیر مالیه، دکتور علی احمد پوپل وزیر معارف، غلام محمد شیرزاد وزیر تجارت و سید شمس الدین مجروح وزیر عدلیه و چند تن دیگر حاضر بودند، تنها کسی که از من پشتیبانی کرد و سرجنیانند، سید شمس الدین مجروح بود. دیگران همگی مخالف بودند. ولی من تا آخر مجلس اصرار کردم که اگر شما واقعاً به آن چه می گوئید صادق هستید، حکومت را از سلطنت جدا کنید، شما دیگر در حکومت اشتراک نداشته باشید و مجلس ختم شد. سردار محمد داود پیشنهادی نوشت و به شاه فرستاد (وقتی هم جمهوریت را تأسیس کرد آن پیش نهاد را به اطلاع مردم رساند). من از حوادثی که در خانواده ای شاهی رخ داده بود خبری نداشتم. بعد از مدتی نزد سردار داود رفتم، بسیار به قهر بود، گفت من پیشنهاد را به شاه داده ام و وی آن را با خود به جلال آباد برده و هنوز پاسخی نداده، لذا من دیروز از وظیفه ای صدارت استعفی کردم. گفتم کاری درستی نکردید، وقتی شما باین صورت از حکومت کنار بروید، هر حکومتی که بعد از شما بیاید و شما مخالف آن باشید اصولاً نمیتواند حکومت موقتی باشد. بهتر آن است که شما مثل يك پدر مهربان از حکومت بعدی پشتیبانی و تائید کنید تا بتواند کاری بکند، گفت حالا کاری است که کرده ام و دیگر هم نمی آیم. (۴۰) دکتور محمدیوسف خان مرحوم که در تمام دوره ای صدارت محمد داودخان وزیر و از همکاران نزدیک او بود و بعد از کنار رفتن داود خان از مقام صدارت در دوره ای انتقال از استبداد داودی به دموکراسی سمت صدارت عظمی را داشت. خرابی اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مملکت را بروشنی ابراز، بویژه از وضعیت بد سیاست خارجی کشور و دور شدن از کشورهای اسلامی و غربی که نتیجه ای سیاست داود خان در قضیه پشتونستان بود و هم چنان از رخنه ای اتحاد شوروی در اردوی افغانستان که زاده ای سیاست متذکره است، نیز یاد آور شده است. تحولات در سیاست منطقه و کم اهمیت شدن بلاک های نظامی منطقه ای و تغییر در روابط دهلی و واشنگتن و مسکو و اسلام آباد، وضعی را بوجود آورد که سیاست خارجی افغانستان را در مضیقه قرار داد. تجارب تاریخی نشان میدهد که... جستجو برای یافتن نفوذ بین المللی یا پشتیبانی برای هدف های ملی (که محمد داودخان در قضیه پشتونستان دنبال آن می گشت و تا اندازه ای حمایت شوروی را با پرداختن بهای گزاف برای مدت زمان محدود که اهداف منطقه ای آن کشور ایجاب می کرد، بدست آورد) دشوارتر از دریافت کمک خارجی بود. ما قبلاً دیدیم که حمایت شوروی از افغانستان (در مسأله ای پشتونستان پیوسته به سیاست غرب گرای پاکستان) مبهم بود،

زیرا در این امر شوروی از پاکستان طرفداری می کرد. (به خصوص زمانیکه هند در جنگ ۱۹۶۲ با چین به سوی امریکا رو آورد)، اما در رابطه با هندوستان هیچ ابهامی وجود نداشت که هندوستان از کابل در ادعا برای ایجاد پشتونستان حمایت کند، زیرا از این معامله هندوستان بهره ای خوبی می برد و در صورت تحقق یافتن این آرزو، امنیت رقیبش یعنی پاکستان تضعیف می شد زیرا این ناحیه، مرزی برای پاکستان اهمیت اساسی دارد. (طوریکه در زمان سلطه ای انگلیس بر هندوستان متحد برای آن قدرت بزرگ استعماری دارای اهمیت بود). باین حال، بر اساس حقیقت قضایا، سیاست خارجی افغانستان که بر محور مسأله ای پشتونستان می گردید، از سال ۱۹۴۷ به بعد در تغییر موضع پتان ها (پشتون ها) و بلوچ ها در پاکستان، با جذب اکثریتی به طرفداری از دیدگاه کابل، چه در ایالات پاکستان و چه در خود افغانستان، کاملاً شکست خورده است. برغم اهمیتی که هر دولتی در کابل برای قضیه ای پشتونستان قایل شده است، مثلاً بوسیله ای اعلام روزی به عنوان سالروز پشتونستان (که به عنوان یک روز ملی افغان جشن گرفته می شود)، نام گذاری میدانی در کابل، تهیه درفش ویژه ای پشتونستان و انتشار سالانه ای تمبرهای ویژه و دیگر ظواهر نمایش گر یک دولت و ملت واحد، باز هم دست کم نیمی از جمعیت افغانستان به این قضیه یا بی اعتنا هستند یا مخالف زیرا سایر قبایل غیر پشتون که حالا خود را در بند می بینند می دانند که در صورت پیوستن تمام پشتون ها به یک دیگر چه آینده ای خواهند داشت و اثر آن چه خواهد بود. در صورتیکه این آرزو جامه ای عمل ببوشد، موجب فنا شدن سیاسی و فرهنگی اقلیت های غیر پشتون خواهد شد. (۴۱) در کشور چند قومی که وحدت ملی شکننده دارد و آن وحدت هم بیشتر به زور و فشار به گونه ای وحدت کاذب سر پایه های چوبی ایستاد شده است و وضعیت جامعه ای چند قومی مانند، افغانستان به گونه ای شکل گرفته است که هر قوم هم نژادان و هم مذهبانی در بیرون مرزها دارند. جزوی ترین اشتباه و سوء نیت می تواند فاجعه آفرینی کند. تمام مردم افغانستان از هر قوم و تباریکه هستند حکومت را مشروع و ممثل اراده و تأمین کننده ای حقوق مشروع خود نمیدانستند و از حکومت بار ها عدم رضایت خود را به گونه های متفاوت ابراز کرده بودند. اوضاع فلاکت بار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملت افغانستان چنان مردم را در بدبختی فرو برده بود که اصلاً مسأله ای پشتونستان را درک نمی کردند، چه ماند باینکه از آن حمایت بعمل آورند. و این حمایت از جانب اقوام و گروههای قومی غیر پشتون نه در پرده ای ابهام، بلکه نخبه گان آنها که سودی مادی و معنوی را برای خود بطور خاص و ملت افغانستان بطور عام جستجو

کرده نمی توانستند. مردم و آگاهان افغانستان بجای دست آورد سیاست پشتونستان خطرهای را در پشت سر این سیاست ناسنجیده بصورت رخته و نفوذ روز افزون شبکه های خیر رسانی شوروی در ساختار قدرت کشور به ویژه اردو می دیدند که روز تا روز امنیت ملی را مورد تهدید قرار میداد. خانواده ای حاکم تاریخ روابط روس ها با شیر علی خان و برادرزاده اش عبدالرحمن را مطالعه کرده بودند که اولی در آرزوی جذب مساعدت روس ها در مزار شریف مایوسانه جان باخت و دومی از زیر اداره ای کافمن جنرال روس در ترکستان فرار و خود را با ارائه ای هر نوع خدمت حتی به نثار کردن رفتار خارجی کشور به انگلیس تحویل داد. نفوذ شوروی در افغانستان که داکتر محمدیوسف از آن بنام حلول در امور عسکری و ملکی یاد آور شده است تنها نظر یک وزیر و یا سیاست مدار افغان نیست، شاه، شاه ولی خان، جنرال عبدالولی از خانواده نیز از دست اندازی مسکو در امور افغانستان نگران شده بودند. و مجید خان زابلی تاجر و سرمایدار معروف افغانستان که داودخان از امکانات مالی موصوف در دوره ای حکومت شاه محمودخان بهره برداری و کلوب ملی را شکل داده بود و زمان طولانی یار و دوست داود و برادرش نعیم در سیاست کشور بود، از بهره برداری روس ها از قضیه ای پشتونستان و وقتیکه منافع شان تأمین شد و مسأله را بفراموشی سپرده اند، طی نامه ای در دوره ریاست جمهوری اش به او چنین می نگارد... حضور شما بیاد دارید که وقتی روس ها هنوز تسلیحات اردوی مملکت را بدست نگرفته بودند، همیشه در بیانیه های رسمی خود از نظر افغانستان در مورد پشتونستان پشتیبانی می کردند اما همینکه جای پای خود را در مملکت باز کرده پرچم و خلق را تأسیس و از راه پروژه ای کانال (ننگرهار) موقع یافتند که مرکز سیاسی خود را رأساً در بین پشتون های دو طرف سرحد بوجود آورده و در دستگاه خان عبدالغفار خان راه یابند، به تدریج در این باره فراموشی اختیار کردند. (۴۲)

محمد داود خان اوضاع فلاکت بار سیاست داخلی و خارجی کشور را که زاده ای سیاست های خود محور و مستبدانه ای خودش بود و به فاجعه انجامیده بود، درک و تغییرات در سیاست های جهانی و منطقه ای را که سیاست افغانستان را در قضیه ای پشتونستان به ناکامی سوق داده بود، از نزدیک مشاهده و میدانست که چه بلای بر سر پروگرام دو فقره ای اش نازل شده است. در خانواده ای شاهی که شخص شاه می خواست با استفاده از شکست سیاست داخلی و خارجی داود، وی را از صحنه خارج و خود قدرت را بدست گیرد، زمینه مساعد شد. و موضع سرسخت جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان در زمینه به تصمیم شاه، مساعدت کرد.

داود خان به حیث آخرین راه نجات سیاست پشتونستانی خود به سوی پا در میانی شاه ایران برای حل قضیهء پشتونستان در ماه جولای ۱۹۶۲ چشم دوخته بود، تا باشد که افق نوری در روابط کابل و اسلام آباد باز و موضع لرزان او را در صندلی صدارت مستحکم نماید. وقتیکه رهبر نظامی و پشتون تبار پاکستان آماده ای مصالحه به نحو آبرومندانه طوریکه داود توقع داشت، نشد و در واقع ایوب خان میدانست که سیاست عدم مصالحه با داود او را از اریکه ای قدرت پایین می لغزانند، به سر افگندگی جناب صدراعظم افزود و انتقاد ها از وی در درون خاندان شاهی بخاطر سیاست پشتونستان که راه حل مسأله را در آغاز بدوش گرفته بود و راه بدهی نبرده بود اوج گرفت. داود که نمی خواست با وجود شکستی که در قضیه ای پشتونستان تحویل کشور داد و پلان پنج ساله ای اول هم نتایج دلخواه بیار نه آورده بود، از قدرت کنار برود. برای ماندن در قدرت چاره ای نو اندیشید و... نقشه ای دیگری طرح نموده و به شاه اظهار داشت که می خواهد پیش از ختم دوره ای حکومت خود، نقشه ای دموکراسی را که در اواخر صدارت شاه محمودخان ترک شده بود (و خودش عاملی اصلی ترک شدن دموکراسی محسوب می شد) از سر بگیرد و به گونه ای مؤثرتر در محل اجرا بگذارد. معلوم نیست که شاه تا کجا به صمیمیت او در این ادعا باور داشت، اما به او گفت که برنامه اش را در این باره به شکل کتبی به او بسپارد. (مطابق دیدگاه داکتر یوسف خان که داود گفته است که من پیشنهاد خود را به شاه داده ام و او به جلال برده است و هنوز جواب نداده است و من استعفا کرده ام، در آن وقت نه داود متن پیشنهاد را به اطلاع مردم رسانید و نه شاه از محتوای نامه ای پیشنهادی موصوف حرفی به اطلاع ملت رساند). تا اینکه متن پیشنهاد... دوازده سال بعد توسط محمد داود خان در ۲۰ ماه مارچ ۱۹۷۴ افشاء گردید، بر دو نکته زیر بنا یافته بود: اول، تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی بر بنای تشکیل حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت به آن. دوم: منع اعضای خانواده ای شاهی که خودش جزء آن شمرده نمی شد، از مداخله در کار های سیاسی مملکت داری خلاصه اینکه تشکیل حکومت و نظام دکتاتوری به رهبری عین شخص، اما نه به عنوان عضو خانواده ای شاهی، بلکه به عنوان رئیس حزب، یا بعبارت دیگر احیای مجدد نقشه کلوب ملی دوازده سال پیش، شاه این نقشه را رد نمود و رد شدن آن موجب استعفای محمد داود خان گردید. (۴۳) محمد داود خان که در سال های قبل از جنگ دوم جهانی و در سال های جنگ بطور آگاه و نا خود آگاه به سوی نظام تک حزبی نازیسم آلمان علاقمند شده بود و آرزوی استقرار چنان نظامی را که بر استبداد شخصی، اطاعت کورکورانه ای حزب از



رهبر، توأم با تعصب و برتری نژادی بود، در سر می پروراند. بعد از سقوط نازیسم و دو قطبی شدن جهان، عین ساختار را در حزب کمونیست شوروی مشاهده کرد. در نظام حزبی شوروی استبداد شخصی استالین مانند هتلر، برتری نژاد روس بر دیگر نژاد های شوروی و اطاعت کورکورانه و بیشتر تحمیلی اعضای حزب از رهبر و نقش مطلق دولت در اقتصاد رواج تام داشت، توجه موصوف را جلب کرد. تأکید بر حزب سیاسی آن هم تک حزبی و سپردن تمام صلاحیت ها به آن، در واقع امر استقرار دکتاتوری حزبی به سبک استالین و تیتو بدون رعایت ایدئولوژی کمونیسم در افغانستان بود. شاه که به گفته داکتر یوسف خان می خواست خود را از شر اعمام و پسران اعمام رها و خود سلطنت نماید، پیشنهاد داود را با آرزوی شخصی خود و تمنیات مردم افغانستان سازگار نمی دید و طرح داود در حل مشکل دیر پای استبداد و سلطه ای انحصاری خانوادگی که مردم را به ستوه آورده بود، راه گشاه نبود. از سوی دیگر، اینکه داودخان به یوسف خان گفته است که به رغبت خود استعفا کرده است زیاد با واقعیت در آن روز ها سازگاری ندارد و داود روحاً آدمی نبود که برضاً و رغبت شخصی صندلی صدارت را ترک گوید.

همان طوریکه در دوره ای صدارت شاه محمود خان، داود خان در اردوی قدرتی برای خود بدست آورد و کاکا را مجبور به کناره گیری از سیاست کرد. در دوره ای صدارت موصوف پسر کاکایش جنرال عبدالولی داماد شاه قدرتمند شده بود و می خواست کاری انجام بدهد، باین معنی که بعد از داود نوبت وی فرا رسیده است. بنابراین، شاه با ورق جنرال عبدالولی بازی و داود خان را مجبور به ترک صندلی صدارت کرد، تا راه برای حکومت کردن خودش باز شود. سران حکومت های مستبد و خود کامه ای افغانستان به خصوص محمد داود هیچ وقت به خبرگان و نخبه گان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور اجازه نداده اند که راجع به سرنوشت سیاسی و اجتماعی ملت ابراز نظر نمایند. زیرا که ابراز نظر آگاهان کشور مرادف با تضعیف استبداد و سیاست های خود کامه شخصی و خانوادگی تلقی می شد. هر زمانیکه افق سیاسی بازتر و شمشیر سانسور از دست و پای اندیشه و صاحبان فکر و قلم برداشته شده است. سیاست ها و تدابیر ناقص حکومت ها و اشخاص درگیر در سیاست های ناقص اندیشه به نقد گرفته شده اند و از مسئولیت حکومت در قبال ملت گفتگو را بالا کرده اند. وضعف های کشور و سیاست گذاری های ناپخته را حلاجی و خواستار پایان دادن به زورگویی و خود کامگی سرداران در برابر مردم شده اند. که بهترین نمونه ای آن اوج گیری مناقشات در سال های ۱۹۵۰ و وسعت گرفتن بیش از گذشته ای خواهش برای مشارکت

سیاسی بعد از کنار رفتن داود در سال ۱۹۶۳ می باشد. ... در سال ۱۹۵۰ و سال ۱۹۵۵ و مخصوصاً در سال ۱۹۶۳ در این باره، یعنی درباره ضعف کشور تذکری داده شد تا مردم کشور بدانند که نمیتوان و نباید متکی به همسایگان بود زیرا در نتیجه بحران مرزی که بین افغانستان و پاکستان رخ داد، داود مجبور شد از نخست وزیری استعفا دهد. غالباً با مقایسه ی نامتجانس و دو چیز نابرابر گفته می شد که اگر افغانستان سوس آسیا باشد، در این صورت کراچی بندر جنوبی آسیا خواهد بود. یقیناً محصور بودن افغانستان به وسیله ای کوهها و کشورهای دیگر این کشور را تا اندازه ای شبیه سوس و متکی به همسایه گان برای تسهیلات ترانزیتی تجارت با دنیای خارج جلوه گر می سازد. قبایل صحراگرد افغانستان متکی به مراتع پهناور پاکستان در فصل زمستان می باشند. زمانی که تجارت عادی و حقوق مهاجرت صحرائشینان به حال تعلیق در آمد، یعنی از سپتامبر ۱۹۶۱ تا جون ۱۹۶۳، (رژم جنرال ایوب خان از کوچی ها خواستار ویزه و پاسپورت گردید و رژیم کابل صدور پاسپورت و ویزه را به معنای رسمیت دادن به خط سرحدی دیورند میدانست، افغان ها بسیار زیر فشار قرار گرفتند) بحران داخلی شدیدی افغانستان را فرا گرفت. (۴۴) همین بحران شدید و بی سابقه بود که خانواده ای سلطنتی را وادار به موضع گیری در برابر محمد داود خان و موصوف را مجبور ساخت که از مقام خود به حیث صدراعظم قدرتمند کشور کنار بروند. داود خان که زیر فشار از قدرت کناره گیری کرده بود، آرام نگرفت و با استفاده از سالهای طولانی تصدی در وزارت دفاع ملی و مقام صدارت، به فکر زمینه سازی برای رسیدن به مقام اول کشور یعنی ریاست جمهوری افتاد.

### منابع

- ۱- سامان سیاسی در جوامع دستخوش نو سازی ص ص ۲۵۸ و ۲۵۹ .
- ۲- روابط بین المللی اثر : راما ملکوتیه ونارا سیمها رانو، مترجم علی صلح جو چاپ اول ۱۳۶۸ ص ص ۱۷۶ و ۱۷۷
- ۳- روابط بین المللی ص ۱۸۳
- ۴- روابط بین المللی ص ص ۱۵۸، ۱۹۰، ۱۹۱
- ۵- خاطرات سید قاسم رشتیا ص ص ۱۲۱ و ۱۲۲
- ۶- روابط بین المللی ص ۱۹۱
- ۷- افغانستان زیر سلطه شوری ص ص ۶۱ و ۶۲
- ۸- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ص ۶۲ و ۶۳
- ۹- تکاپوی جهانی از ژان -ژاک سروان شرابیر مترجم عبدالحسین تیک گهر ص ص ۱۹۵ و ۱۹۶ .

- ۱۰- دهه قانون اساسی از کشکی ص ۱۷ .
- ۱۱- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم اثر میر محمد صدیق فرهنگ ص ۷۰۱
- ۱۲- سیاست خارجی شوروی در دوران برژنف- آندره پف- چرننکو از جاناتان استیل ترجمه: بهمن آقای و سعید میرزای ینگجه چاپ اول ۱۳۶۷ ص ۱۵
- ۱۳- سیاست خارجی شوروی ص ۲۱۰
- ۱۴- سیاست خارجی شوروی ص ۲۲۸ و ص ۲۰۳
- ۱۵- مقدمه دهه قانون اساسی ص ۳
- ۱۶- مقدمه دهه قانون اساسی از کشکی، ص ۳
- ۱۷- مجله اطلاعات، سیاسی، اقتصادی سال یازدهم شماره پنجم و ششم بهمن و اسفند ۱۳۷۵، ۱۱۴-۱۱۳ مقاله دکتر پرویز ورجاوند تحت عنوان بحرانی دیپلماسی ایران و پی آمد های آن ص ۱۰۳
- ۱۸- تکاپوی جهانی ص ص ۲۸۵ و ۲۸۶
- ۱۹- تاریخ فرهنگ ج دوم ص ص ۶۵۴ و ۶۸۵
- ۲۰- سرگذشت ملت مظلوم ص ص ۱۲۵ و ۱۵۳
- ۲۱- افغانستان در سده بیستم، تحت عنوان مسؤل کیست؟ ص ص ۱۱۷ و ۱۱۸
- ۲۲- مجله اطلاعات، سیاسی- اقتصادی ۱۱۳-۱۱۴ سال یازدهم شماره پنجم و ششم بهمن و سفند ۱۳۷۵ ص ۱۷۳ مقاله بحران دیپلماسی ایران و پی آمد های آن.
- ۲۳- احزاب سیاسی از رابرت میشل ترجمه حسن پویان ص ص ۱۳۹ و ۱۴۰
- ۲۴- جامعه شناسی سیاسی اثر داکتر بشیریه ص ۲۵۶
- ۲۵- جامعه مدنی و ایران امروز ص ۲۵۶
- ۲۶- احزاب سیاسی از میشل ص ۳۳۹
- ۲۷- جامعه مدنی و ایران امروز جمعی از دانشمندان، سروش، غنی نژاد، بشیریه و سحابی ص ص ۶۵ و ۶۶
- ۲۸- روابط بین المللی ص ص ۲۰۲ و ۲۰۳
- ۲۹- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم ص ص ۶۸۱ و ۶۸۲
- ۳۰- جایای در قدرت از آلون تافلر مترجم شهیندخت خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۷۵ ص ص ۶۱۱ و ۶۱۲
- ۳۱- دهه- قانون اساسی ص ۵
- ۳۲- افغانستان زیر سلطه- شوروی از آنتونی می من، ص ص ۳۹ و ۴۰
- ۳۳- مجله- اطلاعات سیاسی اقتصادی ص ۱۰۵
- ۳۴- مجله- اطلاعات سیاسی اقتصادی ص ۱۰۴
- ۳۵- مجله- اطلاعات سیاسی اقتصادی ص ۱۰۵
- ۳۶- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم ص ۶۹۳
- ۳۷- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم ص ۶۹۸

- ۳۹- مجله اطلاعات، سیاسی، اقتصادی، صص ۱۰۵ و ۱۰۶
- ۴۰- سرگذشت ملت مظلوم، گفتگوی دکتر یوسف با نشریه خراسان صص ۱۶۳ و ۱۶۵
- ۴۱- افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۶۵ و ۶۶
- ۴۲- سرگذشت ملت مظلوم صص ۱۵۱
- ۴۳- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صص ۷۰۰
- ۴۴- افغانستان زیر سلطه شوروی صص ۴۰

ACKU

## دست آورد صدارت داودخان

در دو خانواده ای حاکم افغانستان در سده ای بیستم دو شخصیت بر خلاف دیگر افراد سلسله ای حاکم باین فکر افتادند که کاری برای کشور خود انجام بدهند. شخصیت اول امان الله شاه در نیمه ای اول قرن و شخصیت دوم محمد داود خان در نیمه ای دوم قرن بود که فضای سیاسی کشور را اشغال و هر دو به فرجام دردناک و جانکاهی رسیدند. امان الله شاه یوغ استعمار سیاسی انگلیس را از گردن ملت افغانستان بدور انداخت و شروع کرد به پیاده کردن برنامه ای نو آوری و اصلاحات. شاه ترقی خواه ایجاد تغییر و دگرگونی در راستای رفاه و سعادت مادی و معنوی مردم افغانستان را در رأس برنامه ای حکومت خود قرار داد.

شاه امان الله خان از نظر سیاسی به حالت دست نشاندگی پایان و استقلال سیاسی را به کشور اعاده، اما دوام موقعیت حایل میان قدرت های استعمار گر اروپای جبر زمان و مکان بود که تغییر آن خارج از امکان بود که تا حال شلاق این جبر را به گونه های متفاوت مردم افغانستان متقبل شده اند و ممکن است تا آینده طولانی این وضعیت با کمی تغییر ادامه داشته باشد. امرای قبل از شاه امان الله فقط مصروف اداره ای کشور با حفظ و دوام وضعیت فلاکت بار قرون وسطای بودند و برای دوام سلطه و حکومت خود با تعلیم و تربیه نوین و گسترش نظام ارتباطات چه وسایل ارتباط جمعی و چه زیر ساختی که برای شکوفای اقتصادی و دگرگونی های اجتماعی نقش عمده بازی می کنند، باشکال گوناگون مخالفت کردند. و باین باور بودند که رشد تعلیم و تربیت نوین و انکشاف اقتصادی و اجتماعی اول تر از همه موقف شان را دچار مخاطره می سازد. قدرت های بزرگ شمالی و شرقی هم که به موقعیت حایل افغانستان موافقت کرده بودند منافع خود را در عقب ماندگی کشور حایل می دیدند. واضح بود که بعد از کسب استقلال سیاسی افغانستان، نه شاه امان الله و نه اتحاد شوروی آماده بودند در شرایط نوین که کمافی سابق برتانیه بعد از استقلال افغانستان و وقوع انقلاب سوسیالیستی در شوروی که آهنگ مبارزات ضد امپریالیستی سرداده بود، نقش داشته باشد. شاه افغانستان از دیدگاه استراتژیک برتانیه نسبت به افغانستان و اهمیت این کشور برای دوام سلطه بر هندوستان و دیدگاه رهبران شوروی و اهمیت افغانستان برای آن

ها آگاه بود. شاه، کشورش را به سوی آزادی سیاسی به خوبی اداره کرد و با توجه به موقعیت حایل افغانستان و اهداف سود جویانه ای «مسکو» و «لندن» در افغانستان، این هشیاری را داشت که بجای متکی شدن به يك و یا دو قدرت بزرگ نزدیک بهتر است به يك قدرت بزرگ در بیرون منطقه مناسبات نزدیک و دوستانه برقرار نماید و این دوست آلمان را انتخاب کرد. با کمال تأسف آن گونه که در سیاست خارجی توفیق یافت، در سازمان دهی و جهت دادن به سیاست داخلی به سوی اهداف عالی که انکشاف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نو آوری بود، بدلائیل مختلف توفیق نیافت. تجربه نشان داده است که اغلب کشور های مستعمره که استعمار را بیرون و به آزادی نایل شده اند. با قدرت استعمارگر دیروز به نحوی از انحاء روابط سیاسی و اقتصادی متناسب با منافع ملی خود برقرار و از تبعات منفی اقتصادی و سیاسی ناشی از وابستگی دوره ای سلطه ای خارجی کاسته اند.

افغانستان نظر به موقعیت محاط به خشکه ای خود و انحصار به مسیر دریای واقع در خاک هندوستان که زیر اداره ای استعمار انگلیس قرار داشت. برای سامان دادن به اقتصاد نو پای خود بیشتر از گذشته به انکشاف نوعی از رابطه ای تجارتمی بدور از تنش سیاسی با برتانیه ضرورت مبهم داشت و طوریکه ایجاب می کرد نتوانست به این هدف توفیق یابد. که نفرت روز افزون افغان ها از انگلیس و عدم پختگی سیاسی رهبری مستقل و اصلاح طلب در زمینه بی تأثیر نبوده است. استعمار برتانیه از موقعیت محاط به خشکه ای افغانستان و نیاز شدید آن به بنادر آب های گرم در کراچی و غرب بلوچستان به حیث يك اهرم فشار کار گرفت تا افغان ها را به دیکته پذیری سیاسی در شرایط نوین بین المللی مجبور نماید. سیاستی که تا حال از آن جانشینان انگلیس هم علیه افغانستان به اشکال گوناگون کار گرفته اند. رهبران افغانستان باین عقیده بودند که انگلیس صادقانه استقلال سیاسی افغانستان را برسمیت نشناخته است و از ابزار اقتصادی بهره برداری و می خواهد اوضاع ناهنجار قبلی را باز به کشور ما برگرداند. این برداشت سبب شد که دولت افغانستان در جستجوی انکشاف روابط سیاسی و اقتصادی با همسایه ای شمالی خود، اتحاد شوروی براه بیفتند. گسترش روابط اقتصادی و دیپلماتیک افغانستان با شوروی که مسلح با ایدئولوژی کمونیستی به پیکار علیه امپریالیزم جهانی برهبری بریتانیای کبیر کمر بسته بود، خشم و غضب اولیای امور انگلیس را نسبت به حکومت افغانستان دو چندان ساخت. از توسعه ای مناسبات با کمونیست های روس تنها برتانیه نگران نبود، رهبران نوآور و ترقی خواه افغان هم نمی خواستند با نزدیکی بیش از اندازه به شوروی امنیت ملی افغانستان را



تهدید و نفوذ استعماری يك قدرت بزرگ همسایه را جایگزین نفوذ استعماری همسایه ای دیگر نمایند. اتحاد شوروی در ظاهر با الفاظ توخالی و شعار های انقلابی می خواست منافع انگلیس را در افغانستان تهدید نماید، اما در عمل به همان سیاست روسیه ای تزاری که افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ انگلیس پذیرا شده بود، گامزن بود. وقتیکه دولت افغانستان از نهضت مسلمان های آسیای مرکزی در برابر تهاجم بلشویزم به حمایت پرداخت، اسباب ناراحتی سران کمونیزم در گرملن را فراهم و در نتیجه شوروی همان گونه که برتانیه علیه استقلال افغانستان توطئه می کرد، به تهدید و تخویف حکومت اصلاح طلب و نو آور افغان مبادرت ورزید. دولت افغانستان که برای موازنه در سیاست منطقه و حفظ موقعیت مستقل خود به حمایت يك قدرت بزرگ خارجی ضرورت مبرم احساس می کرد، دست دوستی به سوی آلمان دراز و خواست باکشانیدن پای آلمان در سیاست افغانستان که رقیب روس و انگلیس در اروپا و جهان بود، استقلال خود را حفظ کند. در نتیجه بدگمانی هر دو همسایه ای بزرگ شمالی و جنوبی به خصوص اتحاد شوروی را که از آینده ای آلمان بیشتر از انگلیس نگران بود، افزود. بهر حال برنامه ریزی نادرست و اجرای ناعقبت اندیشانه ای بر نامه نو آوری و اصلاحات و ناسازگاری های سیاست های قدرت های بزرگ در منطقه سبب شد که مبارزات نو خواهان آزاد اندیش ناکام و بعد از يك دوره ای بی ثباتی سیاسی، اجتماعی استبداد سنتی برهبری نادرخان در کشور مستقر و عقربه ای ساعت به جای حرکت به سوی تکامل و انکشاف عصری و مدرن، به سوی حفظ وضع موجود جهت گیری کند. بعد از يك ربع قرن حکومت حکومت سخت گیر و سنتی که نادرشاه و برادرانش بر مردم افغانستان تحمیل کرده بودند و موقعیت حایل کشور را توأم با حفظ وضع عقب مانده ای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن که امان الله در آن تغییر وارد کرده بود، دوباره، زنده کردند. در سال ۱۳۳۲ برابر با سال ۱۹۵۳ میلادی محمدداود خان از نسل جدید خانواده ای حاکم وارد صحنه ای سیاسی کشور شد. داود برتری را که امان الله شاه دارا بود، نداشت. شاه امان الله استقلال سیاسی افغانستان را کسب و به يك قهرمان ملی مبدل شده بود. از سوی دیگر به انحصار قدرت در خانواده و شخص خود مانند داود دست نزد. به گونه ای مثال، حضور شخصیت های برجسته ای از بیرون خانواده ای شاهی مانند: غلام نبی خان چرخ، محمد ولی خان بدخشی، محمود طرزی و نادرخان کاکای محمد داود در ساختار سلطنت امان الله نشان میدهد که دولت افغانستان به سوی متحول شدن به يك دولت ملی براه افتاده بود و روز تا روز اگر شاه و یارانش نو آوری را با غرب زدگی یکسان نمی گرفتند و تاریک اندیشان

داخلی و استعمار خارجی اوضاع را به هم نمی زدند. یقیناً افغان ها راه خود را از قلب قرون وسطا به سوی دنیای جدید باز می کردند. با وجود اینکه محمد داود در تاریخ افغانستان در موقعیت شاه امان الله قرار گرفته نمیتواند، شباهت های از نظر برنامه ای داخلی در جهت تغییر و دگرگونی در ساختار اجتماعی و فرهنگی کشور با امان الله شاه به هم می رساند که در تاریخ نوسازی افغانستان دارای اهمیت فوق العاده می باشد... داود خان که در سن ۴۳ سالگی (صدراعظم شد) دو سال از ظاهرشاه بزرگتر و در کار دولت با تجربه تر بود و می توانست با سرعت با مسایل و مشکلات روبرو شود و از درگیری های حکومت سابق نیز آگاه (و خودش بخشی از آن درگیری ها) بود. داود به برادر جوان خود محمدنعیم تکیه داشت و او را به سمت وزارت خارجه انتخاب کرد. محمد نعیم تجربه ی طولانی در امر سیاست در نتیجه ی سفارت در پایتخت های مهم حاصل کرده بود، این دو برادر را عمو هایشان (به خصوص محمد هاشم خان) برای مقام های عالی تر در نظر گرفته بودند داود فقط رویای ریاست بر يك دولت مشروطه ی لیبرال را در سر نمی پروراند، بل وقتی بمقام نخست وزیری رسید در نظر داشت که اقتصاد کشور را پیشرفت دهد و به عقیده ای خودش از وابستگی به کشور های غربی دوری جوید.

او در ده سال حکومت خود به هر دو هدف اصلی (باندازه ای نا چیزی) نایل آمد. اما نتوانست بر مشکل سوم که از جان و دل به آن علاقه داشت فایق آید. آرزوی او این بود که پشتونستان را به وجود آورد، یعنی سرزمین پتان ها را از پاکستان جدا سازد، تا این زمان پیشرفت اقتصادی در نتیجه نبود سرمایه فلج بوده است، علاوه بر این عوامل از قبیل عدم توانایی فنی و سوء اداره و عدم وجود نقشه برای پیشرفت نکذاشته است قدمی در راه بهبود امور اقتصادی برداشته شود. موفقیت های اقتصادی در آسیای مرکزی زیر سلطه ای شوروی، هندوستان و ترکیه موجب شد که داود قانع شود که برای پیشرفت امور اقتصادی طرح و نقشه لازم است که باید دولت آن را طرح و رهبری نماید. چون حتی زیر بنای ابتدای برای پیشرفت وجود نداشت، سرمایه به مقدار زیاد لازم بود تا بتوان پیشرفت محسوس بدست آورد. جنگ سرد بین امریکا و شوروی زمینه ای مساعدی برای جلب سرمایه های خارجی فراهم کرده بود که برای افغانستان نهایت ارزنده بود. (۱) رشد شتابان اقتصادی و اجتماعی در تمام کشور های منطقه که محیط اطراف افغانستان را می ساختند و افغانستان در مقایسه با آن ها به جزیره ای عقب ماندگی و فقر و بدبختی های مادی و معنوی شباهت به هم می رساند. به خصوص دیگرگونی ها در کشور پاکستان که افغانستان جانب دار جدا

سازی پشتون های آن کشور و الحاق آن ها به خود شده بود، محمد داودخان را بیشتر از دیگر افراد خانواده ای حاکم رنج میداد. بنابراین، داود برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی کشور با وجود کمبود های زیادی در عرصه های فنی، اداری و مالی مصمم و وارد کارزار شد. و در این راستا برای جلب مساعدت های مالی و فنی خارجی در جریان حاد جنگ سرد بین المللی که با دوره ای صدارتش هم زمان شده بود، خواست پای رقابت قدرت بزرگ سیوسیالیستی و سرمایداری جهان را برای سرمایه گذاری در افغانستان بکشاند که این سیاست در کوتاه مدت مفید، اما در بلند مدت بخاطر پا فشاری داود بر سر مسأله ای پشتونستان و فاصله گرفتن از غرب و نزدیکی بیش از حد و غیر ضروری به بلاک سوسیالیستی برای افغانستان خطرناک، حتی امنیت ملی کشور ما را به مخاطره دچار و اوضاع فاجعه بار کنونی را بیار آورد... موقعیت محاطه به خشکه و میدان های افغانستان ضمیمه اهداف سیاست خارجی رهبران آن ایجاد سرگردانی در رابطه با آشتی یا ترکیب سیاست امنیت و انکشاف کرده است. خط مشی ترقی خواهانه ای حکومت های بعد از استقلال افغانستان با سلب استقلال آن کشور انجامیده است. نتیجه ای آن از دست دادن امنیت ملی می باشد، اتکای بیش از حد به مساعدت اقتصادی شوروی، ایجاد قرضه های گمر شکن اقتصادی و وابستگی یا اتکای سیاسی به کمک دهندگان شده است. رهبران جدید افغانستان در دراز مدت مانند سلف شان ایجاد موازنه میان امنیت و انکشاف را کرده نمیتوانند. در حالیکه امیران قبلی توسط بریتانیا واداشته شده اند که کنترل موقعیت های جنوبی یا سر زمینی شان را قربانی کنند. رهبران جدید دعوای ارضی براه انداخته اند، بصورت پشتونستان در پاکستان، امیران قبلی به شمول عبدالرحمن از ایجاد سهولت های ترانسپورتی به بهانه ای جلوگیری از مداخله بریتانیه و روسیه خودداری کردند. یا به بهانه ای جلوگیری از مداخله و قیام های مردمی علیه قدرت شان از احداث سرك ها مانع به عمل آوردند و ایجاد سرك های فرعی را به شدت محدود ساختند. (۲)

اگر امیران قبلی کشور سود جویانه و مغرضانه مانع از پروسه ای جاده سازی وزیر ساخت اقتصادی که سبب تأمین ارتباطات مردم و تجارت داخلی و رفاه اقتصادی ملت می گردد، نمی شدند. یقیناً قبل از رسیدن امان الله خان و داود خان بقدرت، افغانستان در پهلوی استقلال سیاسی خود دارای يك زیر ساخت نیرومند اقتصادی که پروسه ای انکشاف اقتصادی و اجتماعی را با شتاب به پیش می راند، می شد. در این صورت کشور ما بدون اینکه زیر سلطه ای استعمار به مفهوم کالونیالیزم قرار گیرد، از مزایای محدود کشور های

مستعمره که حداقل زیر ساخت اقتصادی بصورت شاه راهها و خطوط آهن می باشد، بهره مند می گردید. افغان ها در تاریخ سیاسی قرن نژده و بیست کشور خود بدین سبب که چند بار به استعمار ستیزی پرداخته و مانع سلطه ای مستقیم استعمار خارجی شده اند، مباحثات می کردند. بی خیر از اینکه استعمار انگلیس با بکار انداختن سیاست اداره ای غیر مستقیم و تحمیل امیران زورمدار چنان ضربه ای بر مردم افغانستان وارد کرد که بمراتب تباه کارانه تر از ضربه ای بود که برهند با بکار انداختن اداره ای مستقیم استعماری وارد کرده بود. اثرات منفی این ضربه ای جانکاه و جبران ناپذیر را زمانی افغان ها درک کردند که جهان سوم بعد از جنگ دوم جهانی در عرصه ای سیاست بین المللی عرض اندام و راه زندگی سیاسی خود را از استعمار کهن جدا و ساختار زندگی نوین را پی رخنند. وقتیکه استعمار کهن از میان رفت و ملل جهان سوم در راستای سامان دادن به حیات سیاسی و اقتصادی شان در تقلا افتادند. همگی از دوران سلطه ای مستقیم اجانب يك زیر ساخت اقتصادی و بروکراسی و اردوی نزدیک تر به دنیای جدید را میراث گرفتند و با کمی دگرگونی در ساختار آنها به سوی نظام های سیاسی ملی و دموکراسی های نیمه غربی و نیمه شرقی گامزن شدند. افغان ها در پروسه ای استعمار زدایی دریافتند که استعمار غیر مستقیم و امیران زورگو و ضد مردمی چه بر سرشان نازل کرده اند. در حالیکه رهبران ناسیونالیست کشور های آزاد شده با استفاده از بنیاد های میراث مانده از دوران استعمار، کشور های مستعمره مستقیم اروپای را به سوی مرحله ای پیشرفته تری از زندگی نوین سیاسی و اقتصادی و اجتماعی رهنمون شدند. رهبران افغانستان چه امان الله خان و چه داود خان به خصوص داود خان پلان های را روی دست و بمعرض اجراء گذاشت که بجای ملاحظات ملی دیدگاههای استراتژیک قدرت های بزرگ به ویژه اتحاد شوروی بر آن غلبه داشت و دست آورد آن بطور بسیار محدود کم تر از دست آوردی بود که کشور های زیر سلطه ای استعمار از دوران کالونیالیزم اروپای بدست آورده بودند. در عصر استعمار زدایی سیاسی، افغانستان تنها گرفتار عقب ماندگی وحشت ناک زیر ساختی نبود، با مشکلی دیگری از دوران استعمار بصورت تجزیه نژادی در منطقه که به شکل پشتونستان عرض اندام کرده بود نیز مورچه گردید و همین مسأله که از تفاله های چرکین دوران کالونیالیزم اروپای به حیث استخوان شکسته در زیر گوشت سازماندهی شده بود، بنیاد مسایل و مشکلات بعدی گردید و سبب شد که سیاست های را رهبران افغان به ویژه محمد داود خان روی دست و دنبال کند که هم به انزوای سیاسی و همچونان در برنامه ریزی های ملی در سطح ابتدای که همانا زیرساخت اقتصادی باشد، سر و کله ای قدرت های

بزرگ دوران جنگ سرد به خصوص شوروی را برجسته و امنیت ملی کشور قربانی سیاست های شود که گام های اولیه به سوی نو آوری در جامعه ای عقب مانده و سنتی افغانستان محسوب می شود. برای محمداود خان در آن مرحله از تاریخ افغانستان برداشتن قدم هایی مهم و دارای اهمیت بود که بهبود را در عرصه ی اقتصادی و بعداً عرصه ای اجتماعی کشور بوجود آورد و دریافته بود که برای احیای اقتصادی، در قدم اول مسایل زیر ساختی کشور باید با برنامه و نقشه ای که کاملاً زیر اشراف حکومت باشد، طرح و در معرض تطبیق قرار داده شود. و این خود در تاریخ معاصر افغانستان مطلب و موضوعی تازه ای بود و ایجاب می کرد که استعداد های داخلی و تجارب دیگر کشور ها، بکار گرفته شود.

بزرگترین سرمایه در يك کشور در قدم اول استعداد ها و نیروی بشری تعلیم یافته و آموزش دیده ای می باشد که در بخش های اداری، اقتصادی، زراعتی، آموزشی، حمل و نقل، طب و نظامی و... به حداقل تخصص که در خور راه اندازی و برنامه ریزی و اجرای برنامه ها در يك کشور عقب مانده ای مانند افغانستان است بارور و وارد صحنه ساخته شوند. متأسفانه در این زمینه هم افغانستان مانند زمینه ای زیر ساختی که یاد آوری شد. در مقایسه با کشور های رها شده از زیر یوغ استعمار مستقیم اروپای بطرز فاجعه باری عقب افتاده بود و ایجاب می کرد که در پروسه ای نوسازی همه چیز از صفر آغاز شود. افغانستان در شرایطی اهمیت اقتصاد برنامه ای را درك و به آن دست زد که در عرصه ای نیروی متخصص و فنی و مدیران لایق و سرمایه ای لازم و تهیه ای آمار دقیق که پیش شرط لازم برنامه ریزی و اجرای برنامه ها می باشد، احساس تنگ دستی و ناتوانی می کرد. اما ضعف ها و کمبود ها مانع از آن نشد که دولت افغانستان سیاست های اقتصادی و ترقی خواهانه ای خود را ترتیب و به پیش نه راند. در زمینه اقتصاد برنامه... تا پیش از جنگ جهانی دوم، برنامه ریزی اقتصادی یکی از ویژگی های خاص کشور های سوسیالیستی بود. اگر چه در دهه ای ۱۹۳۰ در کشور های مانند هند و فیلیپین تلاش های برای برنامه ریزی به عمل آمد، ولی در دوره ای بعد از جنگ بود که برنامه ریزی توسعه به عنوان ابزاری برای شتاب بخشیدن به نرخ رشد اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی مردم حتی در کشور های با اقتصاد بازار مورد پذیرش گسترده قرار گرفت. این پدیده دو علت داشت: نیاز به باز سازی بعض از کشور های صنعتی غربی که از جنگ خسارت جدی دیده بودند؛ و آرزو های کشور های که کم تر توسعه یافته بودند. طی جنگ بسیاری از اقتصاد های صنعتی مبتنی بر بازار برای کار برد مؤثر منابع کمیاب در بعض از زمینه های دارای اولویت از برنامه ریزی فزیکتی

استفاده کردند. و همین تجربه ماجر به استفاده از برنامه ریزی برای کمک به اقتصاد آنها و باز سازی ویرانی های جنگ شد. طرح مارشال با ملزم ساختن همه کشور های شرکت کننده به تدوین برنامه های جامع، به عنوان پیش نیاز دریافت کمک از ایالات متحده، این تمایل را تقویت کرد. از دیدگاه امریکا این نوع برنامه ریزی شرط باز سازی این کشور ها با ابتکار خودشان بود. حتی بعد از پایان برنامه ای مارشال، بعضی از کشور های اروپای غربی، فعالیت های برنامه ریزی خود را برای تشویق نوعی از رشد اقتصادی که با منابع طبیعی شان همساز باشد ادامه دادند. از سوی دیگر در کشور های کمتر توسعه یافته، توسعه اقتصادی یک هدف ملی تلقی شد، زیرا اعتقاد بر آن بود که تنها رونق روز افزون ضامن حفظ جوامع مستقل و دموکراتیک واقعی است. از همین رو برخی از حکومت های استعماری، برای تشویق فرایند نوسازی مناطق خود شان از برنامه ریزی استفاده کردند، کشورهای آسیای که مستقل شده یا در شرف استقلال یافتن بودند در تهیه برنامه های توسعه فعال تر از کشور های سایر مناطق عمل کردند. برنامه کلمبو (Colombo Plan) که در سال ۱۹۵۰ به تصویب رسید، این واقعیت را در نظر داشت که بسیاری از کشور های آسیای علاقه ای واقعی به توسعه برنامه ریزی شده از خود نشان داده بودند. این برنامه کشور های عضو را تشویق می کرد تا بر اساس برآورد واقع بینانه از منابع موجود، برنامه های شش ساله تهیه کنند. به این ترتیب برنامه ریزی در جنوب و جنوب شرقی آسیا جان تازه ای گرفت. (۳) در آغاز دهه ای ۱۹۵۰ میلادی جهان به ویژه جهان سوم اثرات منفی ناشی از جنگ جهانی دوم بر سیاست و اقتصاد بین المللی، به خصوص سیاست و اقتصاد و نظام های اجتماعی در نوسان میان نو آوری و سنت را می خواستند آرام آرام پشت سر بگذارند. رقابت ها و کشمکش های سیاسی بلاک کمونیسم و سرمایهداری لیبرال جهان را به سوی جنگ سرد سوق داد، که اکثر کشور های رو بانکشاف مجبور شدند برای تأمین نیازمندی های شدید اقتصادی و نظامی خود به سوی این و یا آن قدرت بزرگ جبراً کشانیده شوند. در عرصه ای اقتصادی جوامع عقب نگهداشته شده به الگوی های توسعه ای اقتصادی به عبارت دیگر برنامه ریزی اقتصادی به سبک سوسیالیستی شوروی و سرمایهداری غربی رو می آوردند. چون الگوی اقتصاد پلان شده ای غربی با دموکراسی های لیبرال، اشتراک فعال بخش خصوصی و میکانیسم بازار آزاد و سرمایه، انبوه همراه بود. برای کشور های رو بانکشاف و یا کم تر توسعه یافته مشکل بود که شیوه و نحوه ای برنامه ریزی غربی را در اقتصاد ناتوان و عقب مانده ای خویش با نازل ترین سطح فن آوری و بروکراسی کم تر عقلانی شده ای خود بکار



گیرند. بنابر این بهره برداری از نمونه ای برنامه ریزی که در آن نقش زیاد به دولت قایل بود، در کشور های رو بانکشاف جاذبه پیدا کرد. در شرایطی که اکثر کشور های رو بانکشاف در برنامه ریزی اقتصادی چشم به سوی تجربه ای اقتصاد برنامه ای اتحاد شوروی سوسیالیستی دوخته بودند. در بخش دیگری از دنیای سوم «کشور بزرگ چین» در اکتوبر سال ۱۹۴۹ میلادی، انقلاب سوسیالیستی که حمایت بیشتری را از جامعه ای دهقانی پشت سر خود داشت و در شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همگون با دنیای سوم به سر می برد، بوقوع پیوست. در سال های اولیه ظهور انقلاب مردمی کشور بزرگ چین، قدرت های غربی کوشیدند آن را منزونی و اکثر کشور های جهان سوم را هشدار دادند که نباید نظام انقلابی چین را برسمیت بشناسند و سال های چند سپری شد تا آهسته آهسته کشور های کم تر توسعه یافته به سوی چین علاقمند و این کشور بزرگ را برسمیت شناختند. انزوای بین المللی و تلخ کامی های دوران استعمار غرب سبب شد که چینی ها به سیاست درون گرای و بکار انداختن امکانات خودی روی آورده، دروازه های خود را بروی جهان، حتی بعد ها بروی شوروی که در آغاز متحد انقلاب دهقانی بود، مسدود نمایند. در اوج رواج اقتصاد برنامه ای ... در سال ۱۹۵۳ رهبران چین که به سازندگی و پیشرفت سریع خود بسیار امید وار بودند تصمیم گرفتند دومین مرحله رشد و توسعه ای اقتصادی را در کشور آغاز کنند. لذا یک طرح کلی انتقال به سوی سوسیالیسم را پذیرفتند که مبنای آن یک برنامه ای «پنج ساله» بود. این طرح هم از نظر عقیدتی و هم از نظر اجرای ملهم از الگوی شوروی بود. در این طرح به صنعت اولویت داده شد به طوریکه فقط ۶/۷٪ از سرمایه گذاری به کشاورزی و ۱۹/۲٪ به حمل و نقل ۵۲/۲٪ به صنعت اختصاص یافت. طبق سنت استالینی بیشترین تاکید بروی صنایع سنگین و طرح های بزرگ نظیر سدسازی و مجتمع فولاد سازی و کارخانه های وسیع مدرن می باشد و لازمه انجام این عملیات همکاری های مالی و بویژه تکنیکی شوروی را ایجاب می کرد. این طرح بالاخره پس از دو سال تأخیر که قسمت اعظم آن ناشی از نادرستی داده های آماری و عدم تجربه کافی بود، در سال ۱۹۵۵ به تصویب قطعی رسید در واقع سال های ۵۷ - ۱۹۵۳ را زیر پوشش قرار داد و برنامه های مؤقت سال ۵۴ - ۱۹۵۳ هم جزئی از آن بود. نتایج رسمی منتشر شده در پایان برنامه ای پنجساله نشان می داد که پیشرفت های حیرت انگیزی صورت گرفته و حتی بیش از حد پیش بینی شده، بوده است. (۴) تجربه ای جمهوری خلق چین و دیگر کشور های رها شده از چنگال سیاه استعمار غربی و روی آوردن اغلب کشور ها به اقتصاد پلان شده و دست آورد های که اقتصاد

نامبرده در آن زمان و مراحل بعدی تحولات اقتصادی در جهان بویژه جهان سوم، تحویل کشورها داده بود. افغانستان هم خواست این تجربه را کاپی و در معرض اجراء بگذارد. راه اندازی اقتصاد برنامه ای به گونه ای که در دیگر کشورها براه انداخته شده بود، در افغانستان خالی از اشکال نبود، زیرا که افغانستان از عقب مانده ترین کشورهای جهان سوم محسوب و ناتوان ترین بروکراسی و نازل ترین سطح فن آوری را دارا بود و احصائیه ای نفوس بدلائل سیاسی تا مشخص بود و دستگاه سیاسی حاکم بر کشور مایل نبود نفوس شماری و تعیین تعداد دقیق نفوس کشور را که برای هر برنامه ریزی اقتصادی حیاتی می نمود، روی دست گیرد. با وجود همه دشواریها و موانع، اعم از مالی، فنی، اداری و سیاسی، محمد داود خان صدراعظم افغانستان با توجه باینکه معلومات دقیق از چگونگی برنامه ریزی و اجرای برنامه ها در بلاک سرمایرداری، سوسیالیستی و ... نداشت در اول ماه میزان ۱۳۳۵ شمسی برابر با ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۶ میلادی اولین برنامه ای پنج ساله ای اقتصادی را در شرایطی که وزارتی به عنوان وزارت پلان هنوز در کنار دیگر وزارت خانه ها عرض اندام نکرده بود، زیر اشراف وزیر مالیه براه انداخت. در چارچوب هیأت وزیران همه کشورها، یا اغلب کشورها وزارتی بنام وزارت برنامه ریزی همیشه وجود داشته است که متشکل از کارشناسان برنامه، مالی، فنی، اداری، آمار و... ضمیمه ای مشاوران و کارشناسان خارجی می باشد. نبود وزارت پلان و سپردن تهیه معلومات و آمار اقتصادی و اجرای برنامه به وزارت مالیه که از نظر تخصصی کاری به برنامه ریزی و اجرای برنامه ندارد. نشان میدهد که دولت افغانستان در زمینه چه اندایه بی خبر و دور از تجارب دیگر کشورها قرار داشته است. سوابق تحصیلی جناب وزیر مالیه که در جریان اجرای برنامه ای یاد شده مورد خشم و غضب محمد داودخان واقع و بزندان افتاد و بیشتر از دوده را بدون محاکمه در زندان سپری کرد. نشان میدهد که در کشور ترکیه در امور لوژستیک نظامی درس خوانده و برنامه ریزی آن کشور را که بر سرمایه گذاری دولتی بنا یافته بود، مطالعه و بعد از تأکید صدراعظم و اعضای کابینه که هیچ کدام در زمینه اطلاعی درست نداشتند، به معرض اجراء گذاشته است... وزیر مالیه کار تهیه پلان را با عجله و شتاب و با فقدان کامل ارقام و اعداد و احصائیه های لازم روی دست گرفت، اما او مرد با جرئت و سرسختی بود و بدون اعتنا به این دشواریها تا سال ۱۹۵۶ طرح نخستین پلان اقتصادی را بر اساس فهرستی از پروژهها که از وزارت خانهها بدست آورد و تعیین حق اولویت در این پلان از جمله تقریباً ۵ / ۸ هزار ملیون افغانی سرمایه گذاری نو در حدود ۵۰ درصد به زراعت و آب یاری تخصیص

داده شده بود، ۱۴ درصد به مواصلات و مناقلات، ۷ درصد به خدمات عامه (معارف و حفظ صحت) و فقط ۲ درصد به صنایع و معادن، تقسیم بندی که بیشتر به مناسبات شخص وزیر مالیه با سایر اعضای کابینه مربوط بود تا با ایجابات و امکانات واقعی اقتصاد کشور. از دیگر سو، پروژه های انتخاب شده نیز با دقت لازم محاسبه و سنجش نشده بود و پیش بینی های آن با واقعیت فاصله ای زیادی داشت. (۵) چون در آغاز برنامه ریزی و اجرای برنامه ای پنجساله شرایط لازم برای طرح ریزی و اجرای دقیق آن مانند دیگر کشور های که به اقتصاد پلان شده متوسل شده بودند. فراهم نشده بود و وزارت بنام پلان هنوز در چارچوب ساختار حکومتی عرض اندام نکرده بود. جریان عملی نواقص و کمبودی ها را برملا و وزیر مالیه که متصدی برنامه بود روانه ای زندان و وزارت پلان برای رفع نقایص و اجرای درست کارهای مربوطه زیر نظر شخص صدراعظم شکل یافت. تشکیل وزارت پلان در داخل ساختار حکومت افغانستان بیانگر این واقعیت بود که صدراعظم با علاقمندی زیادیکه به انکشاف اقتصادی بدون مشارکت سیاسی و اجتماعی نمایندگان مردم در ساختار دولت داشت، با جدیت خواست برنامه ای پنجساله را دنبال و تشکیل وزارت جدید بنام پلان را قدمی عمده در راه هدف از قبل تعیین شده ارزیابی می کرد. محض ایجاد يك وزارت جدید بنام پلان که از دیدگاه عملی و نیاز حاد کشور به بهبود اوضاع اقتصادی و طرح پلان و اجرای دقیق آن ضرورت مبرم بود. نمیتوانست که مشکلات زیاد و انبار شده را که ریشه در ساختار دولت و خود کامگی نظام خانوادگی و عدم کفایت بروکراسی و فساد اداری داشت، بآسانی و مطابق پیش بینی حکومت و شخص صدراعظم که مبتکر مسأله بود، برطرف نماید. زیرا... در عمل برنامه ریزی توسعه اشکال زیادی به خود می گیرد، برنامه ریزی در يك کشور سوسیالیستی اساساً با برنامه ریزی در اقتصاد مختلط (مانند افغانستان که قدم های ابتدای را بر میداشت بسیار) تفاوت دارد؛ برای نمونه، سابقاً در اتحاد شوروی و کشور های اروپای شرقی تخصیص منابع و تولید بوسیله ای نظام اداری بسیار متمرکزی تعیین می شد، میکانیسم بازار تنها نقش فرعی ایفا می کرد. برنامه ای رایج در این کشور ها سند های معتبری بودند که نشان می دادند چه چیز به چه تعداد باید تولید شود و چه مقدار سرمایه گذاری باید صورت گیرد، درحالیکه در اقتصاد های مختلط برنامه تنها بیانگر نیات دولت است و جواز هیچ چیزی نیست. اما صرف نظر از این تفاوت ساختار اجتماعی، اقتصادی، نهادی، سیاسی، ماهیت برنامه ریزی توسعه يك کشور حتی با اقتصاد مختلط، تحت تأثیری عوامی بسیاری مانند دست رسی به منابع طبیعی و انسانی، کارایی دستگاه اداری و

مرحله، توسعه ای کشور است. مرحله ای توسعه ای کشور نفوذ بسیار قاطعی در تعیین شکل و نقش برنامه ریزی کشور دارد. در کشور های بسیار فقیر، (مانند افغانستان) صادرات معمولاً محرک رشد اقتصادی است و توسعه عموماً از طریق گشایش فرصت های صادراتی جدید یا بهبود بهره وری منابع موجود می تواند حاصل شود. از همین رو برنامه ریزان، تلاش های خود را روی بهره برداری از منابع قابل صدور جدید یا تخصیص مؤثر تر منابع موجود متمرکز می کنند. (۶) در افغانستان که مشکلات ساختاری، فساد و بی کفایتی بروکراسی، مشوره ناپذیری شخص صدراعظم، نبود فن آوری و تخصص لازم که منابع موجود داخلی را بکار اندازد و... سبب شد که بجای تکیه بر منابع درونی به جلب کمک های خارجی در دوران جنگ سرد بین المللی بیشتر عطف توجه شود و اصرار دولت بر مسأله ای پشتونستان در روابط خارجی کشور پروسه ای جذب کمک های بلاک سرمایاداری را مختل و کشور را هم در عرصه ای کسب حمایت های مالی و هم چنان در عرصه ای تجارت خارجی منزوی و به سوی اتحاد شوروی سوق داد. استبداد و خود کامگی صدراعظم به هیچ کس از اعضای حکومت اجازه نداد که سیاست های بلند پروازانه ای محمد داود خان را مورد نقادی قرار داده، موصوف را متوجه فاجعه ای بسازند که در حال وقوع می نمود. صدراعظم که انکشاف اقتصادی را بدور و جدا از انکشاف سیاسی دنبال می کرد. در حالیکه اطلاعات درست، روش دقیق در برنامه ریزی و اجرای برنامه و پرهیز از دیدگاه صرفاً اقتصادی نسبت به برنامه ای اقتصادی و در نظر گرفتن مسایل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ضروری است. محمد داودخان در برنامه ریزی، اقتد اد برنامه ای را جدا از مسایل اجتماعی و سیاسی که هر دو برای موفقیت در برنامه ریزی و اجرای آن و پیش بینی عواقب آن لازمی بود، دنبال می کرد. قابل تذکر است، به همان اندازه که در سیاست داخلی، برنامه ای پنجساله از مسایل سیاسی و اجتماعی بخاطر دوام انحصار قدرت و فقدان مشارکت نمایندگان مردم در پروسه ای سیاسی کشور بر کنار نگهداشته شد و با عمده ساختن نقش دولت و نادیده گرفتن بخش خصوصی، استفاده از امکانات محدود داخلی را برای حکومت غیر عملی ساخت. چون دولت خود کامه بود، بخش خصوصی و سرمایه داران به دولت اعتمادی نداشتند. دولت نتوانست بین خود و سرمایه داران و بطور عموم بخش خصوصی فضای اطمینان و اعتماد بوجود آورد. از سوی دیگر... ثروتمندان افغان (که این هم بر می گردد به عدم اعتماد به حکومت) به جای اینکه در کار های تجارته کوچک سرمایه گذاری کنند، معمولاً پول خود را به حساب پس انداز در بانک های خارجی می گذاشتند تا از بهره ای سرشاری که بانک ها می

دادند بهره مند شوند. بعضی از آن ها پول خود را صرف خانه سازی در کابل می کردند تا اینکه بتوانند این خانه ها را به خارجیانی که در رشته های مختلف با حقوق زیاد کار می کردند، گزایه بدهند. (ر. ک. افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۴۵) در شرایطی که حکومت با تأکید بر انکشاف اقتصادی و به آینده محول کردن مشارکت سیاسی و نوعی دموکراسی سزاوار اوضاع اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی افغانستان، برنامه را صرفاً اقتصادی میدانست و بر آن تأکید داشت. در عرصه ای سیاست خارجی وضعیت به گونه ای دیگری انکشاف کرده بود. جلب مساعدت های مالی و فنی برای موفقیت پلان اقتصادی با مسأله ای کلیدی در سیاست خارجی افغانستان که مسأله ای نام نهاد پشتونستان بود بطرز عجیب و جدای ناپذیری عجین شده بود و همین پیوسته ساختن هر دو مسأله بود که افغانستان را منزوی و به ساحه ای نفوذ استراتژیک شوروی راند. وقتیکه صدراعظم نتوانست با وجود اصرار مقامات امریکایی که افغانستان از آن ها خواستار کمک شده بود، مسأله ای پشتونستان را از برنامه ای بلند پروازانه ای خود حذف و بعداً توقع کمک مالی نماید. دنیای غرب و کشور های سرمایدار مسلمان از کمک به افغانستان خود داری کردند. دولت مجبور شد که با دوام بیست پشتونستان دروازه ای سیاست، فرهنگ و اقتصاد کشور را به روی شوروی باز نماید. ایالات متحده ای امریکا يك بخش کمک هایش بلا عوض بود که باری افغانستان هم از آن بهره گرفت. اتحاد شوروی در برنامه ای مساعدت مالی خود قرضه و اعتبار با سود کم فراهم می کرد، اما کمک های بلا عوض از توان مالی اتحاد شوروی بیرون بود. صدراعظم هم کمک مالی و هم چنان حمایت سیاسی در قضیه ای پشتونستان را جستجو می کرد. تجارب سیاسی تاریخی نشان میدهد که بدست آوردن مساعدت های مالی برای پروژه های انکشافی آسان تر از کسب حمایت سیاسی برای اهداف بلند پروازانه ای ملی مانند داعیه پشتونستان می باشد. اتحاد شوروی برای زیر فشار گذاشتن پاکستان که در کمپ سرمایداری پناه برده بود و برای پیدا کردن سلطه بر افغانستان به هر دو هدف محمداودخان همراهی و مساعدت مالی برای برنامه ای اقتصادی و حمایت سیاسی در مسأله ای پشتونستان را به حساب شخص محمداودخان واریز کرد. داود خان که انکشاف اقتصادی و حل مسأله ای پشتونستان را به خانواده ای شاهی و پشتو زبان های افغانستان وعده داده بود. حمایت سخاوت مندانه ای مسکو را در هر دو زمینه استقبال و سیاست عدم انسلاک کشور را به سوی مسکو متمایل ساخت. سیاست میر غضبانه ای محمد داود و تمرکز و انحصار دولت در بر نامه ای پنجساله مانع از آن شد که بخش خصوصی رونق و در

انکشاف اقتصاد سهم‌آل بازی کند. نبود فن آوری و عدم کفایت بروکراسی مانع از آن شد که منابع دست داشته‌ای داخلی بکار گرفته شود. بنابراین، انحصار بر کمک‌های مالی و فنی شوروی سرنوشت محتومی بود که حکومت با آن با جبر و اجراه باید تن میداد و داد. رهبران شوروی میدانستند که مردم افغانستان ایدئولوژی کمونیسم را برای لحظه‌ای هم تحمل نمی‌کنند. لهذا سلطه‌ای استراتژیک را بر سلطه‌ای ایدئولوژیک مقدم داشته، نفوذ خود را بر قوه‌ای مجریه‌ای افغانستان افزودند. و از این طریق در ظاهر دوستی و کمک‌های مخلصانه در جریان برنامه ریزی و اجرای برنامه‌های حکومت رخنه، و طوری سیاست‌گذاری کردند که راه متحول ساختن افغانستان را به سوی سوسیالیسم مورد نظر مسکو هموار و جنازه‌ای نفوذ غرب را از کابل بدور اندازند. چون در آغاز برنامه ریزی محاسبه دولت این بود که به جلب مساعدت‌های مالی و فنی غرب توفیق خواهد یافت یا از رقابت هر دو بلاک بهره‌برداری و پلان پنج ساله را موفقانه به پایه‌ای اکمال خواهد رساند. تحولات در سیاست خارجی کشور طوری سمت و سو گرفت که توقع صدراعظم برای کسب حمایت غرب به یأس مبدل شد یا اینکه کمک‌ها بمراتب پایین‌تر از سطحی بود که فکر می‌شد... از سوی دیگر اعتبارات خارجی که بخش عمده‌ای آن اعتبار یک صد میلیون دالری اتحاد شوروی بود، حاضر نشد خود را با ایجابات پلان هماهنگ سازد، بلکه بر اساس موافقت‌نامه‌های جداگانه به کارهای تخصیص یافت که با پلان ارتباط نداشت. بر مبنای این موافقت‌نامه‌ها، بخش بزرگ سرمایه‌گذاری بجای زراعت (و تعلیم و تربیت) در امور زیر بنای خصوصاً سربازی (و میدان‌های هوای که از دیدگاه مسکو بسیار مهم می‌نمود) (و بعد ها در ۶ جدی ۱۳۵۸ مردم افغانستان هم به اهمیت مسأله آگاه شدند) و تولید برق متمرکز گردید و اجراءات به گونه‌ای روز افزون از پیش بینی‌ها فاصله گرفت... در پایان دوره‌ای پلان اول معلوم شد که هر چند سرمایه‌گذاری مجموعی نسبت به وجوه پیش بینی شده در پلان بیشتر بود، اما سمت و جهت انکشاف در جریان تطبیق پلان، راه‌های جدید در پیش گرفته و در نتیجه قسمت بزرگ مصارف انکشافی در امور زیر بنای خصوصاً سربازی و تولید برق به عمل آمده بود. در این مدت سربازهای بین کابل و قندهار، قندهار و سپین بولدک، کابل و تورخم، کابل و قزل قلعه در کنار رودخانه‌ای آمو به شمول تونل سالنگ در هندوکش و سرباز قندهار هرات و قره تپه، یا تکمیل گردید و یا به مرحله‌ای تکمیل نزدیک شد. کار تأسیس دستگاه برق نغلو، درونته، ماهی پر و مزار شریف پیشرفت نمود. برنامه‌ای تفحصات نفت و گاز روی دست گرفته شد و تولید ذغال سنگ افزایش یافت. (۷)



این يك حقیقت آشکار است که فقر و جهل همواره در طول تاریخ انسان ارتباط ناگستنی با يك ديگر دارند و تاریخ نشان میدهد که در هیچ جای از سیاره ای انسان دیده نشده است که در کشوری علم نباشد، رفاه اجتماعی و انکشاف اقتصادی دیده شود و برعکس در هر کشوری که علم و تکنالوژی رونق پیدا کند ریشه های فقر و گرسنگی اگر کاملاً برکنده نشود، حداقل به صفر تقرب پیدا می کند. امروز در جوامعی که فقیر باقی مانده و با گرسنگی دست و پا می زنند، علت اصلی این است که علم در آنها ریشه نگرفته است و فقر و جهل هر دو دست به دست هم داده استیداد و خشونت و عقب ماندگی وحشت ناک اقتصادی را تحویل مردم داده اند. در افغانستان جنگ های خانمان سوز قبایلی، فقر و جهل، نفاق سیاسی، گروهی و استبداد دست نشانده و مداخلات خارجی از مسایلی بودند و می باشند که از دو صد سال باین طرف مردم مظلوم و جنگ زده، کشور ما را فشار میدهند. روشن است که توسعه ای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همگی با هم ارتباط جدای ناپذیر دارند، که انکشاف در يك بخش میتواند بخش های ديگر را متأثر و دگرگون نماید. وقتیکه مفاهیمی مانند انکشاف اقتصادی یا اجتماعی وارد ادبیات سیاسی یا اجتماعی کشوری می شود. بدون شك این موضوع را در اذهان مردم بویژه روشنفکران متبلور می سازد که نصف جامعه را زنان تشکیل میدهند. آن هم در شرایطی که بیشتر از مردان در جهل، فقر و خرافات و عقب ماندگی فرورفته اند و بیش از هم نوعان مردشان مورد بهره کشی قرار گرفته اند. وقتیکه نصف مردم يك کشور دور از علم و فرهنگ نگهداری شوند و تربیت اطفال را نیز قبل از دست رسی به مدرسه بدوش دارند و از کاروان تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دور بمانند. آرمان گرایانه خواهد بود اگر انکشاف و ترقی در چنان جامعه ای که افغانستان تجسم عینی آن می باشد، آرزو برده شود؟ در دهه ای سوم قرن بیستم که امواج روشنفکری بنیاد های نظام اجتماعی قبایلی، خرافات زده و موهوم زده را به لرزه در آورد. این مسأله که ترقی و انکشاف مادی و معنوی در افغانستان میسر شده نمیتواند، مگر زمانیکه علم، فرهنگ و تکنالوژی در کشور گسترش، تعلیم و تربیت جدید در میان مردم بویژه زنان تشویق و رونق داده شود. زیرا که بدون شرکت زنان در پروسه ای نوسازی و انکشاف عصری کشور نه حفظ آزادی ممکن است و نه دوام آن و نه توسعه مادی و معنوی افغانستان به حیث يك کشور آزاد و دارای سابقه ای درخشان تاریخی و فرهنگی در جغرافیای سیاسی و تاریخی جهان و منطقه طور شاید و باید عملی و اطمینان بخش خواهد بود. در دوره ای شاه امان الله این مسأله که در گذشته حیثیت تابو را دارا بود، برای اولین

بار در تاریخ سده ای بیستم کشور درک و قدم های نه چندان سنجیده و حساب شده برداشته شد. متأسفانه بخاطر خامی و نبود تجربه در نخبه گان سیاسی و فکری، نو سازی و غرب زدگی از هم تفکیک ساخته نشد و در نتیجه نیرو های سنتی و بومی به بهانه ای دفاع از ارزش های دینی و مذهبی نا آگاهانه تحریک و عکس العمل نشان دادند. و پروسه ای نو آوری ناکام و بار دیگر ارتجاع سیاه وابسته به استعمار انگلیس به صحنه آورده شد و کشور از مسیر تکامل فکری، سیاسی و فرهنگی باز داشته شد. ارتجاع و عقب ماندگی و دور نگهداشتن زنان از تحولات فکری، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کشور در حدود سه دهه ادامه یافت و دست گاه حاکم که با عوام زدگی ظاهری و فریب اذهان عامه بنام احترام به دین مقدس اسلام جلو فرهنگ نوین و آزادی های سیاسی و مدنی را گرفت و در وازه ای مدارس را بروی مردم به خصوص زنان مسدود و با تفسیر ضد دینی از دین، دین و دین باوران ساده اندیش را به قشری گری و تعصب تشویق و ملت را به انحطاط کشاند، و اوضاعی را بوجود آورد که بزرگترین قربانی آن دین، روشنفکران و زنان بودند. سوء استفاده از دین و در خدمت حکومت قرار دادن روحانیون، سبب تضعیف مفاهم عالی دینی گردید. وقتیکه زیر فشار وضع نوین ملی و بین المللی امواج فکری و فضای نیمه باز فکری و سیاسی در کشور بار اول در زمان شاه محمود خان و بار دوم در زمان دموکراسی ظاهر شاهی نسیم آزادی و نوآندیشی وزیدن گرفت. نسل جدید کشور، از جمله عده ای معدودی زنان را که در مدارس و زیر نظر خانواده های خود تعلیم فرا گرفته بودند از دین و دین باوران ظاهر فریب دورو شکار لبرالیزم و مارکسیسم روسی ساخت. نسل کهن سال خانواده ای حاکم به خصوص هاشم خان تا حد امکان و آن چه در توان داشت علیه اندیشه، فرهنگ و دانش نوین و آزادی های مدنی و انسانی که ویژه ای زندگی در دنیای جدید می باشد، بکار انداخت و باین فکر بود که اداره ای یک ملت جاهل، فقیر و بی چاره آسان تر از اداره ای یک جامعه ای می باشد که در آن فرهنگ و معرفت رونق یافته باشد. یا این تصور ارتجاعی از جامعه و سیاست اساس ساختمان سیاسی را در کشور افغانستان پی ریزی کرد که با ختم جنگ سرد بین المللی فرو ریخت و تمام داروندان ملت را بیاد فنا داد! نسل دوم خانواده ای حاکم، ظاهر شاه و محمد داود خان دریافتند که نمیتوان جلو رشد افکار و اندیشه ها را گرفت و در راه رشد و توسعه به خصوص توسعه ای اقتصادی جامعه، باز کردن راه برای پیوستن نسل نوین به بروکراسی متحجر دولت خانوادگی و وارد کردن نصف جامعه یعنی زنان به پروسه ای حیات ملی را روی دست گرفتند. در این راستا، بعد از بکار گرفتن اقتصاد برنامه ای به شیوه ای

رژیم های توتالیتر آتاترک و استالین در مدیریت سیاسی اقتصادی کشور، دومین ارمغان محمداود به جامعه ای افغانستان در دوران ده ساله ای صدارت خود رجوع به سیاست امان الله شاه درباره ای زنان و مقدماً کشف اجباری حجاب در جامعه ای انگشت شمار زنان دریاری و تعلیم یافته بود. همان گونه که در دیگر بخش های سیاسی، فرهنگی، صنعتی، اقتصادی و اجتماعی، افغانستان از سایر کشور های اسلامی مانند ایران، عراق، ترکیه، پاکستان و... عقب مانده بود. در زمینه ای مشارکت اجتماعی، فرهنگی و اداری زنان در امور حیات ملی نیز بطرز فاجعه باری نیز عقب مانده بود. داود خان درک کرده بود که قبل از همه باید حجاب برداشته شود و این کار را به حیث قدم اول در راه توسعه ای اجتماعی و باز کردن راه برای اشتراک زنان در امور اجتماعی و اداری براه انداخت. در آن وقت این اقدام بجا و به مورد صدراعظم از جانب حلقه های فرهنگی و روشنفکری کشور مورد تأیید و یک قدم به پیش در جامعه ای سنتی و محافظه کار افغانستان تلقی شد. چگونگی کار برد و رعایت حجاب در جامعه ای زنان افغانستان اگر چه به اسلام نسبت داده شده بود، ارتباطی به اسلام نداشت. زیرا در دین اسلام زن ها این حق را دارند که در مسایل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، اداری، قضای غیر کیفری و سیاسی با رعایت حجاب اسلامی که کف دست و روی را در بر نمی گیرد، اشتراک مساعی با مردان داشته باشند. مشکل اصلی در این زمینه ربطی به اسلام ندارد. موضوع بجای مناسبات با اسلام ارتباط به برداشت ها و دریافت های تنگ نظرانه داشت که نه علمایی واقعی دینی، بلکه ملا های کم معلومات و کم سواد که در جامعه ای قبایلی پرورش یافته بودند و بجای پذیرش دیدگاه اسلام، برداشت محدود و ناقص و غیر فنی خود را بر دین و جامعه دینی بار کرده بودند. زیرا که تفسیر واقعاً اسلامی از حجاب در شرایط نوین جهانی در کشورهای اسلامی دارای مراکز فرهنگی و فقهی شناخته شده و پذیرفته شده مانند مصر، هندوستان، اندونیزی، عراق، ایران و مراکش و... که در آن ها بمراتب سطح دریافت های فقهی و حقوقی اسلامی از افغانستان بلند تر است. این موضوع را در آشتی میان حقوق اسلامی و حقوق جدید غرب با حفظ اصول دیانت اسلام حل کرده اند. متأسفانه در افغانستان عقب ماندگی فرهنگی و تداوم نهاد های بومی و سنتی آمیخته با خرافات و موهومات و سوء استفاده ای دستگاه دولت از ارزش های دینی برای تحمیل توده ها مانع از آن شده بود که زنان بتوانند حقوقی را بدست آورند که جامعه ای زنان سایر کشورهای اسلامی در گذشته و حال بدست آورده اند. امروز هم کسانی در جامعه ای ما هستند که فاجعه ای بزرگ را به کشور، اسلام، اندیشه و زنان افغان بیار آورده و لجوجانه

به حقانیت خود پا می فشارند. و شبکه های مغرض و خراب کار ضد اسلامی در سطح جهان از برخورد آنها در رابطه با حقوق زنان و مجموعه ای تمدن انسانی سوء استفاده کرده، به شبکه های خیر پراگنی ضد اسلامی خوراک فکری و تبلیغاتی فراهم می کنند. حرکت اصلاحی دولت در زمینه توانست خط فاصلی میان نسل قدیم و جدید دولت نادرشاه که اولی به قرون وسطی میلان داشت و دومی به سوی دنیای جدید، بکشد. و نصف جامعه ای افغانستان را تشویق کرد که برای زندگی در شرایط نوین ملی و بین المللی خود را آماده، و به سوی انکشاف سریع و هدف مند اقتصادی، اجتماعی و غالب ساختن جنبش زنان بر موانع بنیان بر انداز نظام سیاسی مواجه نشد، طوریکه شاه امان الله شده بود. مخالفت های که براه انداخته شد در برابر دولت مقتدر و متمرکز مرکزی که صدراعظم مستقر و اردوی که با ابزار آلات جدید روسی مجهز ساخته بود توان مقابله ای دوام دار را نداشت و دولت توانست سیاست خود را به وجه احسن جامه ای عمل بپوشاند. محمد داودخان در دوره ای صدارت ده ساله ای خود اقتصاد برنامه ای را با مساعدت های مالی خارجی به ویژه اتحاد شوروی رایج و بنیاد ساختار اقتصادی افغانستان را پی ریخت که قدم اساسی در راه انکشاف اقتصادی کشور نسبت به گذشته محسوب می شد. اما در رابطه با مسأله ای اساسی دیگری که بدان عشق می ورزید و مسأله پشتونستان بود، نتوانست حرکت ها و سیاست های خود را قرین موفقیت نماید. علت واضح و روشن است و در بخش دیگری این نوشتار تشریح شده است. ادعای افغانستان در رابطه با قضیه ای پشتونستان نتوانست در میان پشتو زبان های شرق خط دیورند جاذبه بیافریند. نهضت اسلامی مسلمانان نیم قاره ای هند که پشتو زبان ها بخش از آن ها محسوب می شدند، حرکتی بود اسلامی با شعار های جالب و عوام فریب که بیانگر نابردباری و عدم تحمل مذهبی هندوها نسبت به جامعه ای اسلامی هندوستان متحد بود. دین اسلام در برابر دین هندو قرار گرفته بود و جامعه ای پشتو زبان های شمال غرب هند بخشی از این نهضت فکری مذهبی به حساب می آمد و شخصیت های برجسته ای پشتون مانند عبدالرب نشتر و خان عبدالقیوم و عده ای دیگری از نخبه گان پشتون در نهضت ایجاد پاکستان که رهبری آن با حزب مسلم لیگ بود، نقش مؤثری داشتند.

خان عبدالغفارخان رهبر گروه کوچک خدای خدمتگار قبل از ظهور پاکستان بخاطر دوستی با حزب کنگره و مخالفت با تحریک پاکستان از صف حرکت مسلمان ها منزوی و به حاشیه ای سیاست رانده شده بود. وقتیکه پاکستان وارد عرصه ای تاریخ و جغرافیای سیاسی منطقه شد، خدای خدمت گار در سر دوراهی قرار گرفت: پیوستن به پاکستان و غایب

شدن از صحنه ای سیاست. برادر بزرگش داکتر خان که مرد با سواد و سیاست مدار بود، با تغییر رفتار به صف نخبه گان سیاسی مسلمان که به رهبری پاکستان قرار گرفته بودند، پیوست. غفار خان که از سواد علمی و سیاسی کمتری در مقایسه با داکتر خان بهره مند بود به سیاست مخالفت با پاکستان که بعد ها تعدیل شد، ادامه داد. با مطرح کردن مسأله ای پشتونستان دولت افغانستان به خصوص شخص داود خان به حمایت يك داعیه ای رنگ باخته و گروهی پرداخت که درباری سیاسی میان احزاب کنگره و مسلم لیگ باخته بود و مردم مسلمان پشتون که دیگر از هندوستان منقطع و به پاکستان ملحق شده بودند طی رفراندومی در ۱۷ جولای ۱۹۴۷ وفاداری خود را به کشور پاکستان ابراز کرده بودند. و شعار های عبدالغفار خان و گروه خدای خدمت گار را قبول نداشتند. داود خان و یارانش در آن مرحله از تاریخ تحولات جنوب آسیا نتوانستند اوضاع را صحیح و دقیق ارزیابی و موضع گیری نمایند. بنابراین، کشور خود را درگیر يك قضیه ای پیچیده و خطر ناکى کردند که برنده شدن در آن از توان افغانستان بیرون بود. موضوع وقتی برای محمد داود خان و یارانش در افغانستان و ولایت سرحد پاکستان به وخامت گرائید که در ۲۸ اکتوبر ۱۹۵۸ جنرال محمد ایوب خان يك جنرال پشتون از ولایت پشتون نشین سرحد طی يك کودتای نظامی قدرت سیاسی را قبضه کرد. ادعای حمایت حکومت افغانستان از حقوق سیاسی پشتون های پاکستان برای جنرال محمد ایوب خان که پشتون تبار بود خنده آور و مضحك می نمود. جنرال ایوب خان باین عقیده بود که يك پشتون میتواند رئیس جمهور پاکستان شود و زمام امور کشور را در حال حاضر يك پشتون در دست دارد. بنابراین ادعای افغانستان بی مورد و فاقد هر نوع اعتبار حقوقی و سیاسی می باشد. از سوی دیگر رهبر نظامی پاکستان تأکید داشت که شمار پشتو زبان های افغانستان کم تر از شمار پشتو زبان های پاکستان است و اگر مسأله ای پشتون خواهی بلند کرده شود این اقلیت است که باید به اکثریت ملحق شود نه عکس آن. برداشت نادرست و سطحی دولت مردان افغان از يك تیرنگ سیاسی و اداری الهام گرفت که برتانیه در زمان سلطه بر هند اندیشیده بود و آن چگونگی اداره ای منطقه ای قبایلی میان هر دو کشور هند برتانوی و افغانستان بود. برتانیه در هشت واحد قبیله ای بنام های باجور، سومند، خیبر، کرم ایجنسی، مالاکند، اورکزای، جنوبی وزیرستان و شمالی وزیرستان ساختار اداری غیر مستقیم یعنی اداره ای مناطق متذکره بصورت غیر مستقیم توسط سران قبایل، خان ها و ملک ها را رایج کرده بود و در بخش های نزدیک به شهر های بزرگ اداره ای مستقیم اعمال کرده بود. دولت افغانستان دچار این ساده

اندیشی شده بود که بعد از عقب نشینی انگلیس از نیم قاره ای هند این مناطق باید به افغانستان متصل ساخته شوند که برتانیه به افغانستان جواب رد و سلطه ای حکومت پاکستان را برهمه، مناطق پشتون نشین برسمیت شناخت و خودش از صحنه عقب رفت. شروع رقابت میان پاکستان و افغانستان به گاویشیری برای سران استفاده جوی قبایل مبدل شد. به گونه ای مثال، در سال ۱۹۵۰ و قتیکه افغانستان مسأله را داغ ساخت و به تحریک قبایل پرداخت. به گفته S.M. Burk امریکایی، نویسنده کتاب انگلیسی P.F. Policy ، دولت پاکستان مبلغ پنجاه ملیون روپیه در قبایل به مصرف رساند که این مبلغ در آن وقت بیشتر از بودجه سالانه ای دولت افغانستان بود. از دوره ای هند برتانوی و امارت افغانستان تا دوران صادرات داودخان و ریاست جمهوری جنرال ایوب خان، عده ای از سران پول پرست قبایل از سیاست های متعارض قدرت های منطقی و اخیراً جنگ سرد میان کابل و اسلام آباد بهره برداری و در مقابل پول وفا داری خود را باین طرف و آن طرف خط سیاسی فروخته اند و در فرجام طوریکه دیده شد، این جانب افغانی بود که بازی را باخت نه جانب پاکستان! با فشاری محمدداود خان در قضیه، پشتونستان و سیاست انعطاف ناپذیر و مغرورانه ای جنرال ایوب خان و حمایت بلاک غرب و متحدین آن از موقف پاکستان در قضیه سبب شد که سیاست افغانستان ناکام و نفوذ استراتژیک شوروی را در کشور پذیرا شود. دشمنی با پاکستان در مسأله ای پشتونستان که دوری افغانستان از بلاک غیر کمونیستی و کشور های اسلامی منطقه را بدنبال داشت. سبب نا رضایتی مردم ، نخبه گان سیاسی غیر کمونیست، حتی خانواده ای سلطنتی شد که خود داود بدان متعلق بود. داود خان دریافت که سیاست خارجی اش ناکام و کشور را بیش از اندازه به شوروی متکی ساخته است. مورد اعتراض و انتقاد دیگر اعضای خانواده ای حاکم و شخص شاه واقع شد و سردار عبدالولی پسر عم داود و داماد شاه که در اردوی قدرتمند شده بود، به فشار بر صدراعظم افزود تا برای وی جا خالی کند. به حساب تقسیمات خانوادگی خود را حق به جانب میدانست و باین فکر بود که از نظر سلسله مراتب دربار دوران وی نیز فرا رسیده است. محمد داودخان با وجود مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشور بوجود آورده بود و خودش شخصاً در خانواده، حاکم منزوی شده بود، آماده نبود و نمی خواست صحنه ای سیاست کشور را ترک گوید. تدبیر اندیشید تا زمینه ای ماندن خود در قدرت را کما فی السابق مساعد نگهدارد. قطع روابط سیاسی با پاکستان و مسدود ساختن مرز که خودش در آن پیش قدم شده بود. عواقب ناگوار اقتصادی بیار آورد و سیاست استبدادی و تک روی و انتقاد ناپذیری که دنبال



کرده بود، به بحران سیاسی و نا راحتی های اجتماعی دامن زد. برای حفظ آرامش و راه اندازی اصلاحات سیاسی به شاه پیشنهاد کرد که اجازه بدهد حکومت از سلطنت جد او به یک حزب سیاسی سپرده شود که در رأس آن خودش قرار داشته باشد و از خانواده ای سلطنتی محسوب نشود. داود این ذهنیت را از تحولات سیاسی در کشور های مصر، عراق و... که رژیم های شاهی داشتند و با کودتا های نظامی جمهوریت را بوجود آورده بودند، آموخته بود. می خواست قبل از اینکه رژیم شاهی افغانستان با کودتای نظامی ساقط و جایش را به جمهوری بسپارد. شاه قدرت را به حزب سیاسی بریاست محمد داود منتقل و سمبول باشد، تا اینکه در امور اجرای دست به گریبا شود. در کشور های نامبرده و دیگر کشورهای جهان سوم مردم از سقوط سلطنت های قرون وسطای مانند سلطنت افغانستان که بدست نظامی ها سرنگون شده بودند استقبال نموده بودند. داود دریافته بود که وقوع چنان تحولی در افغانستان خالی از فایده نخواهد بود و مایل بود مبتکر چنان تغییری شخص خودش باشد تا شخص یا جناح دیگری. چون در آن وقت که زمینه را برای تغییر به سوی جمهوریت مساعد نمی دید، ترجیح داد که شاه در مقام سلطنت باقی بماند و قدرت اجرای را به یک حزب سیاسی که خودش عزم تشکیل دادن آنرا کرده بود، بسپارد. در خانوادهء سلطنتی، شاه از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۴۲ برابر با ۱۹۳۳ تا ۱۹۶۳ حدود سی سال سمبول بود و قدرت اجرایی را کاکا ها و بعداً پسر عمو ها داود خان و برادرش نعیم خان در دست گرفته بودند، و عبدالولی پسر عموی دیگر در صحنه سر و کله نشان میداد. خواست قدرت را خود شخصاً بدوش گرفته، به دیگر اعضای خانواده مثل گذشته اجازه ای اعمال قدرت اجرای را ندهد. از سوی دیگر سیاست های داخلی و خارجی محمد داود به خصوص سیاست خارجی اش در رابطه با پاکستان کشور را در لبهء پرتگاه اقتصادی، اجتماعی و انزوای بین المللی کشانده بود. مناسب ندید به داود خان موقع حزب سازی بدهد و بخوبی میدانست که حزب سیاسی برهبری محمد داود خان اوضاع را بهتر از گذشته رقم نخواهد زد. لهذا با عدم پذیرش تقاضای محمد داود خان وی را وادار ساخت که فکری حزب سازی و ماندن در قدرت را به شیوه ای جدید فراموش و برای حل بحرانی که در عرصه ای داخلی و خارجی ایجاد کرده بود، کنار برود... داود خان بسیار مغرور، نهایت انعطاف ناپذیر و بسیار متعهد به موضوع پشتونستان بود. بنابراین، مطابق توافقی که در خانواده ای شاهی در کابل صورت گرفت (توافق توأم با فشار سیاسی) او از وظیفه اش کنار رفت. داود خان در اثر رهبری ده سالهء تردید ناپذیرش، سیمای آینده ای افغانستان را تشکل بخشید، لکن خودش خاموشانه (بدون

اینکه در جامعه درک شود که کشمکش در خانواده ای حاکم بخاطر اصرارش برای ماندن در مسند قدرت بروز کرده است) از صحنه رفت. (۸)

### منابع

- ۱- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۳۵
- 2-Roads and Rivals p-137
- ۳- اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ص ۱۴۲
- ۴- تاریخ قرن بیستم ج دوم ۲ - رشد و بحران ۱۹۸۴-۱۹۵۳ اثر سر ژرشتین، پی بر میلزا، مترجم دکتور امان الله ترجمان چاپ اول ۱۳۷۱ ص ۳۵۵ و ۳۵۶
- ۵- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم ص ۶۸۷
- ۶- مجله ای اطالات سیاسی، اقتصادی شماره ۱۱۳ - ۱۱۴ ص ۱۴۴
- ۷- افغانستان در پنج قرن اخیر ج دوم ص ۶۸۸ و ص ۶۹۴
- ۸- افغانستان، تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین نویسنده: هانری برادشیر، ترجمه: شورای ثقافتی جهاد افغانستان، ص ۳۲

# دموکراسی بدون احزاب سیاسی محمد ظاهر شاه ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲

### طبقه حاکمه در نوسان میان استبداد و دموکراسی:

آخرین خانواده ای سلطنتی افغانستان که از سال ۱۳۰۸ تا سال ۱۳۵۷ برابر با ۱۹۲۹-۱۹۷۸ میلادی بر افغانستان حکومت کرد. در مدت زمان متذکره روش و برخورد شخصیت ها و ساختار حکومتی با مردم و نحوه ای حکومت شان به تناسب شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور با در نظر داشت منافع انحصاری و خاندانی ظاهراً یکسان و یک نواخت نبوده، در واقع با قضاوت محیط ملی، منطقه ای و جهانی برخورد زور گویانه، انعطاف پذیر و گاه گاهی ترکیب از هر دو را برای مهار کردن رقبای و مخالفان سیاسی بکار گرفته بود. در ابتدای رسیدن بقدرت، محمدنادرشاه و محمد هاشم خان به بیانه ای استقرار امنیت و اعاده ای ثبات سیاسی و اجتماعی کشور به شیوه ای مستبدانه به ملت مظلوم افغانستان زور گفتند و خشونت کردند، تا که سر انجام شخص اول کشور با خشونت یکام مرگ فرو رفت. بعد از قتل نادرشاه، برادرانش هاشم خان و شاه محمود خان، تا پایان جنگ جهانی دوم از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۶ با زور گوی و خفقان فکری و سیاسی حکومت کردند. جنگ جهانی دوم تغییرات عمیق سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی را در سیاست جهان بوجود آورد. که نمونه ای بارز آن، اوج گرفتن نهضت های آزادی بخش ملی در بخش های مظلوم جهان، استعمار زدای، رقابت های شدید ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی میان کمونیسم و سرمای داری در دنیای بعد از جنگ بود. با توجه به رشد افکار آزادی خواهی که زمینه ساز فروپاشی حکومت های سنتی در جهان سوم که افغانستان نیز در ردیف همان ساختار سنتی محسوب می گردید. حاکمان افغانستان دریافته بودند که روش استبدادی و اختناق آور محمد هاشم خان دیگر به گذشته تعلق دارد و شرایط نوین ملی و

جهانی ایجاب می کند که استبداد انعطاف ناپذیر به يك استبداد انعطاف پذیر، در پوشش دموکراسی مبدل گردد. و از همین طریق است که میتوان سلطه ای خانوادگی را بوجه احسن حفظ و خود را با جریان های جدید ملی و بین المللی هماهنگ ساخت. ظاهر شاه که از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۲ برابر با ۱۹۳۳-۱۹۴۶ میلادی برای نام شاه بود و نقش اجرای در سیاست نداشت، ظاهراً نقش او در سیاست برجسته ساخته شد و هاشم خان کاکایش که تا آن وقت با توپ، آتش و آهن در برابر ملت ایستاده بود، از صحنه ای سیاست کشور حذف و شاه محمود خان جای او را گرفت. و بعد از اشغال کرسی صدارت صدای دموکراسی و مشارکت نمایندگان ملت در امور کشور را بلند کرد. که در جای دیگر این نوشتار مورد بررسی قرار گرفته است. چون دیدگاه طبقه ای حاکمه در محور حفظ منافع خاندانی و انحصار سلطه می چرخید و این اصل را در سیاست دریافته بود که يك نظام سیاسی هر چند قبایلی و عقب مانده مانند افغانستان از قاعده ای حاکم بر دیگر نظام های سیاسی مستثنی شده نمیتواند و ناچار است در هر دو محیطه ملی و بین المللی به بازی سیاسی پرداخته، فضا را برای بقا و دوام خود سازگار نماید. بنابر این، انحصار گران قدرت در افغانستان برای جلب حمایت مردم در قیافه و لباس دموکراسی خود نمای و به جامعه و ذهنیت عامه ای جهان چنان واغود کردند که در دنیای جدید زندگی می نمایند و معیار های سیاسی، آزادی های مدنی و دموکراتیک افراد و اتباع کشور را احترام می گذارند. در حقیقت با دموکراسی خواهی و رعایت حقوق مدنی و آزادی های مشروع افراد و انجمن های سیاسی و صنفی توانستند دشمنان و رقبای سیاسی و آنهای را که میتوانستند توجه مردم را به سوی خود جلب و توده ها را برای تأمین حقوق شان به صحنه ای سیاست کشانده، طبقه ای حاکمه را به سوی حکومت قانونمند و مسئولانه وادار نمایند، تشخیص و در چهره عوض کردن يك سخت گیر اداری به يك لبرال منش و متحول شدن يك آزادمنش به يك دکتاتور خود سر و خود کامه، سرکوب و از میدان سیاست حذف نمایند. همین جاست که می بینیم شاه محمودخان دست یار و وزیر دفاع هاشم خان سخت گیر و مستبد يك شبه دموکرات و وقتیکه آزادی های محدود، مردم را به مدعی مشارکت در سیاست و قدرت مبدل می سازد، با يك تغییر یکصدوشصت درجه ای به يك مستبد متحول و صدراعظم دموکرات برای حفظ منافع خانوادگی، دموکراسی اعلان شده را پس می گیرد و روشنفکران و آگاهانی را که می خواستند حکومت درچارچوب قانون عمل کند و آزادی های مدنی و بیان را از مردم سلب نکنند، سرکوب و بزنندان می اندازد. از آنجا که خانواده ای حاکم، منافع خود را بهتر از منافع مردم درک و به آن ارج می

گذاشت. دریافته بود که با قنضای شرایط فکری و سیاسی جامعه و ایجابات جامعه ای جهانی نباید که يك شخص خانواده در دو چهره بازی کند. باین معنی که شاه محمود خان در عین اینکه پدر دموکراسی نام گرفته بود، همین نام برایش کفایت می کرد. بناءً، نباید با ختم دموکراسی در نقش استبداد گر و دکتاتور به صدارتش ادامه دهد. با توجه به همین تدبیر و سنجش سیاسی بود که در راستای تحکیم پایه های اقتدار خاندانی، شاه محمود خان کنار گذاشته شد و برادرزاده اش محمد داود خان وارد مهرکه گردید. برای محمد داود خان که بجای کاکایش به کرسی صدارت تکیه کرده بود. بعد از رسیدن به قدرت، بخاطر تحکیم پایه های اقتدار سنتی خاندانی که با دموکراسی نیم بند صدراعظم قبلی دچار زمین لرزه ای سیاسی اجتماعی شده بود. تمرکز قدرت، استبداد و خفقان شدید به طرز اداره محمد هاشم خان مریبی و کاکای اصلی اش در اولویت قرار داشت. تمرکز و انحصار افراطی قدرت توسط محمد داودخان تنها بهانه ای تضعیف سلطه ای خانوادگی توسط سیاست انعطاف پذیر شاه محمود را با خود نداشت، دلایلی دیگری هم از نظر داود ردیف بندی شده بود که انکشاف اقتصادی و به پایان رساندن مسأله ی پشتونستان از همه بیشتر می چربید. داود بخاطر اینکه اول باید به انکشاف اقتصادی توجه و بعداً به سوی دموکراسی گام برداشت و اقتصاد بر نامه ای را نیز برای پیروزی در برنامه ای انکشاف اقتصادی گنجانید. در ظاهر يك زمام دار نوگرانه سنتی، باندازه ای اداره ای مخوف هاشم خان زور گفت و به شیوه ای اقتدار گرایانه کشور را به سوی لبه ای پرتگاه رهنمای کرد. در نتیجهء اداره ای متمرکز داود نه انکشاف اقتصادی مطابق پیش بینی دولت به پیش رانده شد و نه سیاست مربوط به پشتونستان راه بدهی برد. نتیجه همان شد که کشور به سوی پیوستگی مرگبار به شوروی سوق و خفقان و خشونت، ملت به ویژه آگاهان جامعه را به ستوه آورد. طوریکه شیوهء زمام داری خاندان حاکم بود و وقتیکه میدید اسبداد مردم را به عصیان واداشته یا میدارد. بزودی ظاهر عوض می کرد و با رعایت نرمش سیاسی نظام خانوادگی را از سرایشیب سقوط و تباهی نجات میداد. که این سیاست هشیارانه در حذف ظاهری استبداد ضد افغانی هاشم خان و حق خواهی نمایندگان مردم در شورای دوره ای صدارت شاه محمود خان بکار انداخته شد و در هر دو مورد منافع خانوادگی با تغییر چهره ای نظام سیاسی بوجه احسن حفظ گردید. شکست سیاست داود در قضیهء پشتونستان و عدم دست رسی به اهداف دولت در انکشاف پیش بینی شده ای اقتصادی و بلند شدن صدای اعتراض و انتقاد از تمرکز قدرت در دست يك شخص و نفوذ روز افزون شوروی در حکومت افغانستان سبب گردید که مانند

گذشته بار دیگر خانواده ای حاکم دست به مانور زده، در پوشش دموکراسی خواست فضای جدیدی در روابط حکومت و مردم ایجاد و هم چنان از ساحه نفوذ شوروی فاصله بگیرد. از بد یا نیک حادثه این بار وضع به گونه ای دیگر انکشاف کرده بود، وقتیکه مردم در شورای دوره ای شاه محمود خان علیه حکومت صدای انتقاد و اعتراض بلند کردند و خواستار مشارکت سیاسی در امور کشور شدند. برای خفه کردن صدای نمایندگان مردم، صدراعظم دموکرات منش به شیوه ای استبدادی و ضد دموکراتیک متوسل، و روشنفکران و آگاهان جامعه را بزندان فرستاد. این بار تدبیر خانواده باقتضای شرایط نوین جامعه شکل و نوعیت دیگری داشت که يك معادله ای معکوس را نسبت به گذشته به نمایش می گذاشت. برای تداوم سلطه انحصاری، شاه محمود از انعطاف و دموکراسی محدود به استبداد و زور گوی روی آورد. بر عکس محمدداود که دریافته بود سیاست هایش کشور را به سوی نا کجا آباد سوق داده است، خواست از استبداد به دموکراسی متوسل شود و خوب درک کرده بود که شیوه ای خفقان آورش در حکومت کردن چقدر نمک بر زخم ها و جراحات های التیام نا پذیر جامعه ای افغانستان پاشیده است. اما اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ذهنی جامعه به گونه ای شکل گرفته بود که نجات سلطه ای خانوادگی در تجربه ای ناکام دموکراسی نمای توسط افراد خود غرض و خود پستندی مثل داود خان بر آورده شده نمی توانست. از سوی دیگر شاه افغانستان که مدت زمان سی سال توسط عموها و پسران عموها از قدرت اجرای دور نگهداشته بود، در فضای جدید ملی و بین المللی خواست خود وارد معرکه شده، در پوشش جدای حکومت ر سلطنت و سپردن زمام امور حکومت به افراد خارج خانواده، با يك تیر دو فاخته را هدف گیری نماید. باین معنا که هم قدرت اجرای را طور دلخواه دست کاری نماید و هم چنان منافع خاندان حاکم را در شرایط نوین سیاسی تأمین و حفظ نماید. با در نظر داشت سیاست بود که شاه استدلال محمد داودخان را مبنی بر این اصل که قدرت بجای يك شورای انتخابی به يك حزب سیاسی که موصوف در رأس آن قرار داشته باشد سپرده شود و شاه سلطنت کند و بگذارد داود بنام رهبر يك حزب بر کشور حکم روایی کند، مردود دانست. شخص محمدداود برای ماندن در قدرت در سال های اخیر صدارتش مطابق گفته ای بعض وزراء و یارانش واژه ای دموکراسی را زیاد استعمال می کرد. اینکه داود در گذشته دموکراسی را قربانی انکشاف موهوم اقتصادی کرده بود و می گفت اول انکشاف اقتصادی، بعداً دموکراسی! و در جای هم جناب شان متذکر نشده اند که چرا اولویت های شان تغییر و حال بعد از ده سال که انکشاف اقتصادی چندان رو نما نشده است،



به چه دلیل از بام اقتصاد به چمن دموکراسی میخواید پرواز نماید؟ کشور های مانند هند که دموکراسی را مؤخر و منوط به توسعه ای اقتصادی نه کرده اند، تا حال به دموکراسی ادامه و به سطح بالای از رشد اقتصادی توأم با سیاست های دموکراتیک دست یافته اند. نشان می دهد که بدون انکشاف اقتصادی می توان به نوعی از دموکراسی دست یافت. اگر چه داود خان در سال های اخیر صدارتش در صف دموکراسی خواهان در آمده بود، اما برداشت مذکور از دموکراسی همان نوع دموکراسی بود که با نظام تک حزبی در شوروی و یوگوسلاوی رونق داشت. خوشبختانه که کار شناسان علوم سیاسی به آن نام دموکراسی را ملوث نه کرده اند. از دیدگاه داود دموکراسی مسلط بر هند و کشور های غربی مخمل دوام خود کامگی و سلطه ای شخصی محسوب می شد. طوریکه یاد آوری شد. در واپسین سال های دوره ای استبداد و اختناق فکری و سیاسی ده ساله ای محمد داود خان، کشور به خاطر سیاست خارجی نا بخردانه که در محور مسأله ای پشتونستان دور می زد، منزوی و در عرصه ای اقتصادی نتوانست به انکشاف مورد نظر نایل شود. از نظر اجتماعی تنها موضوعی که رژیم میاهات می کرد رفع حجاب بود و بس! که این هم عدم رضایت را در حلقه های سنتی جامعه و دربار دامن زد و در بعضی ولایات مانند قندهار از زور کار گرفته شد، تا پایه های دولت لرزان نشود. اختناق و انحصار قدرت بیداد می کرد و ملت از دولت به ستوه آمده بود. داود صدای اعتراض و انتقاد را می شنید. برای بیرون رفت از وضعیت نابه سامان اجتماعی، سیاسی، فکری و اقتصادی که رشد طبقه ای با سواد شهری به ابعاد نا بسامانی آن می افزود. موصوف برای دوام قدرت خود دموکراسی را پیشنهاد کرد و محمد ظاهرشاه برای نجات کشور از ورطه ای نیستی، حذف داود از قدرت و سپردن امور حکومت به افراد برون خاندان حاکم را بنام دموکراسی براه انداخت. داود خان، اگر چه ظاهراً از صحنه ای سیاست بیرون رفت. اما عملاً از ضعف و ناتوانی محمد ظاهر شاه در تصمیم گیری بهره برداری و به حیث يك مزاحم و اخلاص گر در جهت بی ثباتی سیاسی حکومت دموکراسی تا ظهور مجدد خودش در عرصه ای سیاست عمل کرد. ظاهر شاه که بعد از سی سال زمینه را برای حکومت کردن بدور از نفوذ عموها و پسر عموها مساعد یافته بود. با معرفی محمدیوسف خان از بیرون خانواده، به حیث صدراعظم ترتیبات لازم را برای تسوید و تصویب قانون اساسی جدید مطابق اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی کشور روی دست گرفت. تجربه ای که ظاهر شاه براه انداخته بود تجربه ای بود حساس و خطرناک که در واقع اگر با حسن نیت و مسئولیت وطن خواهی و مردم دوستی عمل می کرد و به شخصیت های بیرون خاندان اجازه ای عمل

می داد، یقیناً کشور از بحران و اوضاع نابه سامان برون و در مسیر رشد و ترقی مادی و معنوی گامزن می شد و همچنان خانواده ای سلطنتی در فضای نوین می توانست به حضور خود توأم با حفظ منافع مردم ادامه بدهد. چون شاه، دموکراسی را توأم با حفظ سلطه ای خانوادگی دنبال می کرد به صدراعظم های دوره ای دموکراسی صلاحیت اجرایی و به رشد فکر و فرهنگ سیاسی دموکراتیک مطابق خواست تحصیل کرده ها میلان نداد. در نتیجه، طبعاً جریان های فکری و سیاسی که دموکراسی را به نفع خود نمی دیدند، از موقع استفاده و کشور را به سوی سوق دادند که نباید میدادند. نگاهی به فضای سیاسی اجتماعی آن دوره از تاریخ افغانستان نشان میدهد که شاه با حفظ قدرت و بالا کشیدن اشخاص وفادار به خود و خانواده چقدر توقع کاذب را در کشور ایجاد و به چه بازی خطرناکی سیاسی دست زده بود. اصلاح و دموکراتیک کردن يك نظام خشن نا مردمی با بلند کردن شعار های دموکراتیک، نزدیک ساختن آن با مردم و کاستن از خلیج بزرگ میان ملت و حکومت کاری بود بس دشوار و بحران ساز که باید به ابزار لازمه ای مشارکت مردم در سیاست توأم با کاستن از انحصار قدرت شخصی و خاندانی و گام به گام افزودن به نقش ملت در اداره ای امور کشور می اندیشید. زیرا يك قدم اصلاحی در يك نظام استبدادی بجای اینکه نظام را حفظ و مستقر نماید، در ورطه نابودی قرار میدهد. بهر حال شاه افغانستان حسب ضرورت های حاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در داخل و اقتضای شرایط نوین بین المللی و یا هر تعبیری که بعمل آورده شود. دست به اقدامی زد که اگر طوریکه آغاز کرده بود درست و جرئت مندانه ادامه میداد، و استعداد ها و شخصیت های را که وارد معرکه ساخته بود اجازه ای عمل و یا صلاحیت اجرایی مطابق روحیه ای قانون اساسی میداد. امروز ما در کشور مان این اوضاع جانکاه را که در آن گیر افتاده ایم نداشتیم و یقیناً کشور در سمت و سوی براه می افتاد که وحدت ملی، دموکراسی متناسب با شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه و انکشاف متوازن اقتصادی را میتوانست تا اندازه ای به آغوش بکشد. چون دموکراسی و پیشرفت از بزرگترین اندیشه ها و دست آورد های مدنیت نوین است و در هر گوشه و کنار جهان ملت ها، روشنفکران و سیاست مداران و مبارزان راه سعادت و آزادی بشر در راه نیل به آن تلاش و مبارزه می کنند. افغان ها هم در آن مقطع از تاریخ خود که موضوع بحث این نوشتار است، خواستند از مزایای دموکراسی و پیشرفت به حیث يك مردم آزاد و سرافراز بهره مند شوند.

### در باره ای دموکراسی:

قبل از وارد شدن به بحث قانون اساسی و دموکراسی در افغانستان می خواهم در پیرامون دموکراسی و انطباق آن با شرایط آن روز، امروز و فردای افغانستان که عده ای زیادی از هم وطنان ما در راه تحقق آن مبارزه کرده اند و می کنند و این روزها در کشور خود بجای اندیشه ای دموکراسی و مردم سالاری جبراً شاهد برداشتن جنازه ای ارزش های دینی، سیاسی، فرهنگی، مدنیت و دموکراسی می باشند، ابراز نظر نمایم. بشر در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود انواع گوناگون نظام های سیاسی، اجتماعی و فکری را تجربه کرده و در عرصه ای حیات فردی و اجتماعی خود در معرض اجراء گذاشته است. و تاریخ فلسفه ای سیاسی شاهد استبدادی ترین، معتدل ترین و هکذا عقب مانده ترین نظام های سیاسی، حکومتی می باشد. در قرن نژده و بیست مکتب های سیاسی مانند، کمونیزم، فاشیزم، توتالیتاریزم، ناسیونالیزم و دموکراسی بیشتر از دیگر اعصار و قرون به غنای فرهنگ و اندیشه ای سیاسی در زمینه ای نظام های سیاسی متکی بر ایدئولوژی های سیاسی جدید که اکثراً پساوند «ایزم» را با خود همراه داشتند، افزود و خشن ترین نوع دکتاتوری و استبداد سیاسی و فکری را تحت رهبری ایدئولوگ های کمونیزم و فاشیزم و توتالیتاریزم به جوامع نسبتاً پیشرفته و عقب مانده تحمیل و در رقابت با دموکراسی سرمایداری باعث بروز جنگ های جهانی اول و دوم و جنگ ها و تصادمات محلی گردید که تا حال دوام و بیشتر از هر زمان دیگر در تاریخ به مظلومیت و محرومیت و رنج جوامع بشری کمک و در فرجام ثابت ساختند که مؤثریت، کارای و مفیدیت نظام دموکراسی را برای جوامع انسانی ندارند. بناءً گفته می توانیم، طوریکه نظام های دکتاتوری، شخصی، حزبی و خانوادگی از نظام های منفور و مخالف فطرت بشر می باشند، نظام دموکراسی به فطرت و خواسته های معقول و مشروع جوامع بشری نزدیک و در واقع نظام دموکراسی در حالیکه يك نظام آرمانی نیست. در حقیقت نظامی می باشد که ضرر ها و خساره های ناشی از آن کمتر و دوای درد ها، رنج ها و بیماری های منبعت از آن در تحقق بخشیدن به ارزش های دموکراتیک نهفته است. جوامع پیشرفته که منحصر به جوامع غربی (امریکای اروپای) و ژاپان در آسیا می باشند، در سیر رشد و تکامل اندیشه ای سیاسی مراحل خطرناک و بحرانی را پشت سر گذاشته، عواملی مانند، فقر، جهل، تعصب و تاریک اندیشی اجتماعی مذهبی را که استبداد و اختناق فکری، سیاسی و اقتصادی از آن ها تغذیه می کنند، از ساختار اجتماعی، سیاسی، اقتصادی کشور های خود حذف یا کم رنگ ساخته اند. و در نتیجه، آهسته آهسته فرهنگ

تحمل، بردباری و پذیرش اندیشه ای مخالف و کثرت گرا، جای فرهنگ انحصار گرا، عقب مانده، خام و نابردبار که اختناق و خشونت می زاید، گرفته، جامعه را از رقابت ها و تصادمات وحشیانه و خفت بار قرون وسطای بیرون و به سوی رقابت سالم و سازنده درچارچوب يك جامعه ای پیشرفته ای، مدنی، قانون گرا و مردم سالاری سوق میدهد. مطالعه ای مسیر رشد و تکامل اندیشه و نهادهای دموکراتیک مانند، احزاب سیاسی، قانون اساسی، پارلمان، تفکیک قوا، گروه های فشار اقتصادی، فکری، سیاسی و نحوه ای عمل کرد آنها در پروسه ای سیاست ملی نشان میدهد که دموکراسی از فرهنگ تا فرهنگ و از جامعه تا جامعه متفاوت است و سطح رشد فکری، سیاسی و اقتصادی و پرورش سازمانی افراد جامعه در چگونگی کار کرد جوامع دموکراتیک و نهاد های زاده ای دموکراسی و اندیشه ای آن متفاوت می باشد... دموکراسی از همه صور حکومت دشوار تر است زیرا که به بیشترین و گسترده ترین سطح هوش در جامعه نیاز دارد، و ما مردم روزیکه حکومت را در دست گرفتیم فراموش مان شد که خود را هوشمند کنیم. تعلیم و تربیت بسط پیدا کرده است، اما قدرت باروری مردم ساده لوح هوش جامعه را دائماً پایین می آورد... دموکراسی من حیث المجموع از هر شکل دگر حکومت تا کنون متضمن زبان کمتر و سود بیشتر بوده است. دموکراسی در زندگی انسان رغبت و مرافقتی بوجود آورد که از عیوب و خطرات آن بسیار مهمتر بود. به اندیشه و علم و کار، آزادی داد و موجبات رشد و فعالیت آن ها را فراهم کرد. (۱) استبداد، خفقان و خود کامگی در سراسر تاریخ بشر بزرگترین دشمن اندیشه، فرهنگ، معرفت و انکشاف علمی بوده است. همین خصومت استبداد با اندیشه و بالندگی فکری و علمی است که پیشرفت و عقب ماندگی مادی، علمی، اقتصادی و سیاسی دنیای غرب و شرق را مشخص و به نمایش می گذارد. اگر در شرق عقب ماندگی مادی و معنوی بیداد می کند و غرب به سوی دولت رفاه و آرمان شهرسیر می کند، مولود استبداد شرقی است که در مسیر پرفراز و نشیب زمان تا بحال ادامه داشته و تا اندازه ای مورد تشویق و نوازش مغرضانه و سود جویانه ای غرب در مقطع های گونه گون تاریخ نیز قرار گرفته است. وقتی که دموکراسی به اندیشه و علم و تحقیق و کاوش های علوم تجربی و جامعه شناختی موقع داد. جوامع دموکراتیک به پیشرفت های اعجاب بر انگیز در عرصه های علمی، اقتصادی، فنی، اجتماعی و سیاسی نایل شدند و روز تا روز نواقص و کمبود های جوامع خود را برطرف و به کرسی رهبری جهان، حداقل رهبری سیاسی، اقتصادی و نظامی بردیگر بخش های جهان تکیه زدند. و از این طریق بهره برداری های نامشروع سیاسی و

اقتصادی نیز کردند که در تاریخ جهان به نام استعمار و استثمار مورد سرزنش قرار گرفته و استعمارشان به گونه های پیچیده و رنگارنگ باقتضای شرایط و زمان تا بحال ادامه یافته است. با وجود همه تجاوز گری ها و خیانت های که کشور های پیشرفته و دموکراتیک غربی علیه دنیای عقب مانده مرتکب شده اند، انسان های شرقی ناگزیر اند و روش علمی مطالعه ای تمدن غرب نیز ایجاب می کند که با یک دیدگاه نقادی و سنجش گرانه ای آمیخته از محبت و نفرت به سوی دنیای پیشرفته و نوع نظام های دموکراتیک و چگونگی عمل کرد دموکراسی و نهاد های منبعث از آن نگرسته، با پرهیز از اجازه دادن به سلطه ای جوی و استعمار گری دول غرب، از پیشرفت های علمی و ارزشی حکومت های دموکراتیک آن بهره برداری نمایند. تا جای که تجربه و مشاهده نشان میدهد بکار گیری شیوه های دموکراتیک غربی در جوامع شرقی بصورت دقیق، درست و آگاهانه دست آورد های در جوامع شرقی بیار آورده است. مگر در موردی که درست نسخه برداری نشده و استبدادگران شرقی خواستند برای بد نام کردن دموکراسی در راستای مستدام ساختن استبداد عنعنوی شان، مغرضانه دموکراسی را ضربه و در شرق غیر قابل تطبیق جلوه گر سازند.

که نمونه های زیادی از این نوع ریا کاری سیاسی برای جاویدانه ساختن دکتاتوری و استبداد در جوامع شرقی صورت گرفته و در آینده نیز احتمال می رود که استبداد شرقی دست به چنان توطئه های بزند که تا حال زده است. طبقه های حاکم و توجیه گران استبداد شرقی با هر زبان و شیوه، که از دموکراسی در گذشته تفسیر کرده و در آینده نیز تعبیر نمایند. سودمندی نهادهای دموکراتیک و انتقال و بکار گیری خردمندانانه و هشیارانه ای آن از فرهنگ های سیاسی کثرت گرای غربی به فرهنگ های انحصار گرا و مستبد شرقی هم از نظر ملت ها و هم چنان از نظر روشنفکران حتمی و ناگزیر به نظر می رسد. زیرا که ملل و آگاهان جامعه های عقب مانده ای شرقی یکی از علل واپس گرای و بدبختی خود را بویژه در عرصه، علمی، فنی، اقتصادی و سیاسی استبداد شرقی میدانند که باید به دموکراسی هماهنگ و منطبق با اوضاع اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی جوامع عقب مانده تعویض گردد. ابراز علاقمندی و اصرار بر رواج فرهنگ دموکراسی و روش سیاست دموکراتیک باین معنا نیست که دموکراسی یگانه را حل و بهترین راه حل مشکلات جوامع است... دموکراسی بهترین راه حل نیست اما زیانش از بقیه کمتر است. من به دموکراسی معتقدم راه و چاره ای دیگری غیر از آن ندارم. دموکراسی را بدشواری به جای می توان منتقل کرد. زیرا امتیاز به برخورداری از فرهنگ شهروندی و اجتماعی دارد که بسیاری از

کشور ها از آن محروم اند و آن روند تاریخی و مشابه را طی نکرده اند. در زیر ظاهر انسان متمدن، حیوان وحشی خفته است. باید کوشید تا در حدامکان این حیوان را رام و اهلی کرد. انسان از عصر نو سنگی تا کنون به پیشرفت های فنی و تکنالوژیکی عظیمی دست یافته است، اما روند تمدن سطحی مانده است. دموکراسی محصول دوران روشنگری است یعنی محصول نقد است نقد نخستین خط فاصلی را که عقل را از مذهب جدا کرد پس گرفت. امریکا (ظاهراً) صورت تحقق یافته آرمان روشنگری است آرمان شهری است که به تحقق در آمده است با نظام کم و بیش دموکراتیک به استبداد خاتمه داده شده، دشمن برایش نمانده که شوق مبارزه ندارد. آنچه در غرب سکه رایج است در شرق رؤیای تحقق ناپذیر است. (۲)

کشور های پیشرفته ای غربی مانند امریکا و انگلیس که بدرجه ای بالای از نهاد های دموکراتیک رسیده اند، یک شبه و در یک سال و چند سال نظام مردم سالاری را باغوش نکشیده اند. سالها و دهها سال روشنفکران، مدیران و سیاست گذاران و رسانه های خبری تلاش صادقانه بعمل آورده اند و عوامل گرایش به استبداد، خود گامگی و زور گوی را در روابط اجتماعی و سیاسی افراد، جامعه و حکومت از میان برداشته اند، تا نهاد های ثبات دموکراتیک را در کشور شان استقرار و استحکام بخشند. همان گونه که آرمان های بلند سیاسی و انسانی در غرب جامعه ای عمل پوشید و استبداد جای خود را به حکومت مردم برای مردم توسط نمایندگان مردم بخشید. در شرق و دنیای عقب مانده هم می توان با مبارزه و تلاش صادقانه به نوعی از نظام مردم سالار شرقی متناسب با اوضاع سیاسی، اجتماعی، فکری و اقتصادی این جوامع که همواره قربانی استبداد بودند، نایل گردید. در جوامع عقب مانده و استبداد زده زور گویان و خود گامگان که هنوز از تئوری سیاسی الهی شاهان قرون وسطی بهره می گیرند و برای استبداد و دوام خود محوری و زور گوی خود مردم سالاری را پدیده ای غربی و در خور جوامع پیشرفته ای اقتصادی و اجتماعی تلقی می کنند. از اینکه بار ها نظام های ضد مردمی شان زیر فشار افکار عامه و مبارزات حق طلبانه و عوام پسند قرار گرفته و در سراسیمگی زوال قرار گرفته اند. برای عوام فریبی گاه گاهی سر از گریبان دموکراسی برآورده اند تا بدین وسیله با کاپی برداری دروغین، دموکراسی را بدنام و در جامعه های شرقی غیر عملی نشان بدهند. از سوی دیگر، باین بهانه که جامعه به رشد موزون اقتصادی و فرهنگی نرسیده است. با مهم جلوه دادن کار های اقتصادی، هم پروسه ای دموکراتیک را به تعویق انداخته و هم چنان به شیوه های استبدادی حکومت شخصی شان ظاهراً توجیه پیدا می کنند. در جامعه ای افغانستان شاه محمود خان وقتیکه مشاهده کرد



مردم و نمایندگان شان خواستار مشارکت سیاسی و حذف امتیازات نامحدود سلسله ای حاکم شده اند. دموکراسی را در افغانستان غیر عملی و دوباره به استبداد متوسل گردید. در فرجام استبداد انعطاف پذیر موصوف جای خود را به استبداد خشن و انعطاف نا پذیر محمد داودخان تخلیه کرد. داود به بهانه غیر عملی بودن دموکراسی در اقتصاد عقب مانده و قبایلی افغانستان رشد و انکشاف اقتصادی را بهانه قرار داده، چنان خود کامگی نشان داد که خودش در نهایت خواست امراض ناشی از استبداد در جامعه را باز درگرایش به سوی دموکراسی جستجو نماید. نمایش ظاهری، یا واقعی! تمایل محمدداود در پایان استبداد ده ساله به جانب داری از دموکراسی باثبات رساند که مربوط ساختن رواج دموکراسی به پدیده ای انکشاف اقتصادی و اجتماعی درست و واقع بینانه نبوده است. زیرا دموکراسی فضای باز سیاسی، اجتماعی و فکری را برای مشارکت مردمی در اداره ای امور فراهم و مهیا می سازد و مشارکت سیاسی در اداره ای امور کشور به ثبات سیاسی که معمولاً در کشور های جهان سوم که افغانستان از آن جمله است و در مخاطره است، می تواند کمک کند. اصولاً این نظریه که اول بانکشاف اقتصادی دست یافت و بعداً به سوی دموکراسی گام برداشت، رنگ باخته است. زیرا که انکشاف اقتصادی بدون توزیع عادلانه ای دست آورد های رشد اقتصادی میان مردم یعنی بدون دموکراسی اجتماعی و اقتصادی میسر نیست. تجربه نشان داده است که استبداد می تواند در اقتصاد های نیرومند نیز دموکراسی را فشار بدهد، مانند، فاشیزم در اقتصاد آلمان قبل از جنگ و دموکراسی هم می تواند هم گام با اقتصاد ضعیف در کنار مردم به پیش بتازد. مانند اقتصاد ضعیف و دموکراسی هند که امروز به یکی از دموکراسی های بزرگ جهان متحول شده است... اصولاً دموکراسی يك شیوه ای اداره ای اجتماعی است که با خود اجتماع پیشرفت می کند. پیش از جنگ اول در انگلیستان دموکراسی بود و اکنون هم وجود دارد، اما دموکراسی امروز به نسبت آن زمان بسیار گسترده تر و پیشرفته تر است... شکل و محتوای دموکراسی در کشور های گوناگون تفاوت دارد، درست باین دلیل که بیستر فرهنگی آن در هر کشوری از کشور دیگر متفاوت است.

استوارت میل: حقیقت از برخورد عقاید حاصل می شود، پیشرفت به سوی حقیقت تنها از طریق تبادل افکار و آراء ممکن است. (و تبادل افکار و آراء تنها در يك جامعه ای آزاد و دموکراتیک میتواند رونق یابد) صاحب نظران عقیده دارند که در مراحل پست تمدن استبداد بر جوامع بشری سیطره دارد. دموکراسی نمی تواند موجودیت پیدا کند مگر آنکه بشر متعاقباً به مرحله ای پیشرفته ای حیات اجتماعی نایل آمده باشد. (و نایل شدن به مرحله ای

پیشرفته ای حیات اجتماعی توأم با استبداد نا ممکن است) آزادی ها و امتیازات اجتماعی، و از آن جمله امتیاز سهیم بودن در اداره ای امور همگانی در استبداد منحصر به عده ای انگشت شمار است (که امرا و پادشاهان و خانواده های مسلطه افغانستان روشن ترین مصداق عملی عده ای انگشت شمار متذکره میباشند) ازمنه ای اخیر را این صفت مشخص می کند امتیازات یاد شده تدریجاً بصورت دایرهء پیش فراختر شونده گسترش یافته اند. این همان چیزی است که ما به عنوان عصر «مردم سالاری» / دموکراسی / می شناسیم. (۳) در جوامع پیشرفته ای غربی که با شیوه ای نظام دموکراتیک سر و کار دارند، جامعه باطی مراحل ارتقای و تکاملی مراحل پست و عقب مانده ای تمدن، نظام سیاسی و اجتماعی زاده ای آن را پشت سر گذاشته، بدموکراسی و دولت رفاه فعلی که دنیای غرب شاهد آن است، نایل شده اند. تاریخ تکامل نهاد های دموکراتیک در کشور های غربی نشان میدهد که روشنفکر، بورژوازی و پادشاه متحداً کمر همت بسته، کلیسا و نظام فئودالیزم را از میدان سیاسی و اجتماعی بیرون رانده اند. بعد از خلع قدرت از کلیسا و متحد تاریخی آن یعنی فئودالیسم، بورژوازی ترقی خواه و روشن اندیش توأم با روشنفکران و علما برای جلوگیری از دکتاتوری و استبداد سلطان، نهاد های مانند، قانون اساسی، پارلمان، احزاب سیاسی، گروههای فشار اقتصادی، فکری و صنفی را بوجود آورده، گام مهم به سوی دموکراتیزه کردن نظام سیاسی و ایجاد جامعه مدنی برداشته اند. درگیر و دار و کشمکش های سیاسی فکری، ملی کردن و مردمی کردن امتیازات انحصاری اداره ای امور همگانی که در گذشته در اختیار عده ای معدودی بود، در رأس برنامه و پروگرام شخصیت ها و جنبش های اجتماعی اصلاحی قرار داشت، و در نتیجه توانستند بت انحصاری کار برد قدرت را متلاشی و سیاست و قدرت را ملی و همگانی نمایند. مطالعه ای فراز و نشیب های پروسه ای سیاسی که جوامع دموکراتیک طی کرده اند. نشان میدهد که دموکراسی در واقع مسیری طولانی را پشت سر گذاشته است و پله پله مراحل را طی کرده است که در آن محدود سازی قدرت رهبران و افزودن بدایره ای قدرت مردم از دیگر ابعاد مبارزه و تلاش دموکراتیزه کردن نهاد ها و سازمان های عریض و طویل دولتی بر جسته تر است. در جوامع عقب نگهداشته شده مانند، افغانستان تفاوت های که در بیستر فرهنگی جوامع دموکراتیک و تنوعاتی که این تفاوت بیستر فرهنگی در چگونگی تحقق ارزش های دموکراتیک سبب می شود، کم تر بذل توجه شده است. و راه اندازی جریان انکشاف اقتصادی و مربوط ساختن رواج دموکراسی به استقرار یک اقتصاد ملی منوط گردانده شد. که داود خان صدراعظم همواره نبود دموکراسی

و غیر عملی بودن آن را در جامعه ای بسته ای افغانستان به عقب ماندگی اقتصادی وابسته ساخته بود. این دیدگاه که اول يك اقتصاد پیشرفته داشته باشیم و بعداً به سوی دموکراسی گام برداریم تنها مورد نظر داودخان نبود اغلب مستبدین و خود کامه های حاکم بر جوامع رو بانکشاف برای تداوم نظام استبدادی و شخصی خود چنین استدلال بدون پایه و اساس را کردند و بدین وسیله سالها زور گرفتند. نه انکشاف اقتصادی آوردند و نه به دموکراسی و خواسته های مشروع توده های مردم وقعی گذاشتند. يك اصل روشن و آشکار که خود کامه ها و سر دسته ای رژیم های منفور ضد مردمی و قبایلی چه در افغانستان و چه در کشور های دیگر درک نکردند، یا اینکه نادیده گرفتند. این بود که رشد و پیشرفت اندیشه و نهاد های دموکراسی و حکومت مردمی بدون شك شکاف میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را کاهش میدهد و يك گفت و شنود دائم التزاید را میان حکومت ها و ملت ها زمینه سازی و به محبوبیت رهبران در ذهن و قلوب مردم می افزاید. رهبران قبایلی و اتوکرات و خود سر با درک این اصل که دموکراسی سلطه ای حاکمان را بطرز مسالمت آمیز محدود و مردم را در عزل و نصب رهبران و سیاست مداران وارد عرصه ای سیاست می سازد. پذیرفتند که اقتدار گر او منفور باشند تا دارای قدرت قانونی و محبوبیت مردمی. در سیاست های ارزشی، نه سیاست های هابزی و ماکیاولی یگانه آرزو و آرمان يك دولت مرد این است که در میان مردم محترم و محبوب باشد. محترم و محبوب شدن نزد مردم وقتی بدست می آید که سیاست مدار و رهبر خود را در خدمت مردم قرار بدهد و بجای بزرگ ساختن و عمده ساختن شخصیت خود و خانواده اش که در قام نظام های ضد ملی رواج دارد، ملت و منافع مردم را ارج بگذارد. وقتیکه سیاست مدار با رئیس جمهور و رئیس این حزب یا آن حزب سیاسی که در قدرت یا مدعی رسیدن بقدرت می باشد، به خود بیشتر از حزیش و مردمش احترام می گذارد بدون شك اولین قدم را در راه استقرار استبداد و ارتجاع برداشته است. و برای تحکیم پایه های استبداد و ارتجاع دو عملی ضد انسانی و ضد ملی را نیز باید مرتکب شود: اول، این که مردم را جاهل و عقب مانده و سزاوار يك نظام استبداد تلقی کند. دوم، تیشه به ریشه ای نظام دموکراسی باین بهانه بکوبد که در مردمی که وی آن ها را جاهل میداند، دموکراسی غیر قابل تحقق و تطبیق می باشد. و فقط باین استدلال بسنده می شود که برای جاهلان از دموکراسی استبداد بهتر و گویا تر است و در راه تربیت سیاسی، فرهنگی و علمی مردم هم بخاطر جاویدان ساختن خودش و رژیم استبدادی اش قدمی بر نمیدارد. اگر نگاهی به تاریخ جریان های دموکراتیک و رژیم های استبدادی جهان سوم انداخته

شود. روشن می شود که استبدادگران در عین مستبد بودن و ظالم بودن از بزرگترین مشوقین جهل و خرافات نیز بودند. زیرا که میدانستند دوام استبداد خون آشام تنها در سایه ای جهل و اوهام مسیر است و بس!

اینجا است که دکتاتورها هزاران انتقاد و سرزنش و کمبودی را به دموکراسی تراشیده به لطایف الحیل می کوشند استبداد را دموکراسی و حکومت ضد ملی را، ملی گرا و مردم پسند جلوه بدهند.

زیرا تجربه نشان داده است که نمی توان استبداد را مستقر ساخت مگر تحت نام و عنوان دموکراسی و حکومت مردم و نمیتوان مردم را به زنجیر بست مگر به بهانه و تحت عنوان تأمین منافع و حکومت پاسدار حقوق فردی و اجتماعی آن ها! اگرچه استبدادگران و زور گویان و توجیه گران اطراف و حاشیه نشینان شان هزاران نقص و کمبود به دموکراسی قایل شده اند تا مردم را از مزایای روش اداری و حکومتی مردم گرا و مردم سالار باز دارند، نتوانستند فاجعه آفرینی استبداد را پنهان و ارزش های دموکراسی را وارونه جلوه دهند.

طوری که گفته شد. تمام نظام های سیاسی برتری ها و کمبودی های دارند و ضررها و فایده ها. نظام دموکراسی تا اندازه ای که تجربه نشان داده است یگانه نظام سیاسی می باشد که ضرر آن به توده های مردم کمتر از ضرر ها و خساره های مادی و معنوی می باشد که دیگر شیوه های حکومتی بآدرس بشر نوشته اند. مطالعه ای دکترین سیاسی اسلام و نحوه ای اداره ای حکومت پیامبر ﷺ و خلفای راشدین رضی الله عنهم نشان میدهد که نظام جمهوری و دموکراسی واقعی نزدیک ترین نظام به نظام اسلامی می باشد. با کمال تأسف که نظام های حاکم بر کشور های اسلامی نه تنها با روح اسلام متناقض است، بلکه از استبداد سیاه ماقبل دموکراسی جوامع غربی نیز سیاه تر و زشت تر می نماید. سرمداران نظام های استبدادی و قرون وسطای که نخواستند خود را اصلاح و در راستای منافع مردم تغییر بدهند. بجای تغییر و اصلاح خود خواستند فساد خود را توجیه و نقطه های ضعف رژیم های دموکراتیک را برجسته نمایند. با این همه تلاش ها نتوانستند این حقیقت را پنهان نمایند که استبداد وابسته به مرحله ای پست تمدن بشری می باشد و هر اندازه عمرش طولانی شود خساره اش برای توده های مردم بیشتر خواهد شد. در شرایطی که درمان دردهای استبداد و خود کامگی مراجعه به آراء مردم و رواج دموکراسی است. مطابق گفته آبرام لینکلن رئیس جمهور اسبق امریکا... درمان درد های دموکراسی بدون شبهه همانا دموکراسی بیشتر است به عبارت دیگر لینکلن بر آن است که مرام دموکراسی با اصلاح و تکمیل سازمان خود، با

تقویت مبانی خویش و تطبیق آن با شرایط متغیر و با بسط اصول دموکراسی در خارج از حیطه سیاسی مخصوصاً بکار بستن این اصول در مورد جنبه های اقتصادی جامعه، می تواند نواقص خود را رفع کند. (۴) در شرایطی که رئیس جمهور اسبق امریکا که از زمان او تا حال دموکراسی امریکای تغییرات و دگرگونی های زیادی را به آغوش کشیده و بیشتر از گذشته به قانون گرای، محقق ارزش های دموکراتیک و اجرای هر چه بیشتر معیارها و اندیشه های دموکراتیک ارزیابی کرده است. کار برد و اجرای نارم ها و ارزش های دموکراسی در شرق یا کشور های عقب مانده خط سیر معکوس را دنبال می کنند. باین معنا که راه حل و درمان دردهای نظام دموکراسی را در روی آوردن به خفقان و سقوط ملت های عقب نگهداشته بدامان دکتاتوری و استبداد جستجو می کنند. در دست زدن به چنین اقدامی گمراه کننده و جنایت بار دلایل زیادی ارائه کرده اند. که اگر به بعضی دلایل ارائه شده دقت شود، زیاد تحقیر آمیز و مسخره کردن ملت ها می باشد. باین معنا که ملت ها جاهل اند، استعداد اداره و کنترل خود را ندارند. بناءً ایجاب می کند که قیم و سرپرست خود کامه و زور گو و اغلب تفنگدار داشته باشند. و در بعض موارد، مانند بنگله دیش و پاکستان که نهاد های بیمار گونه و ظاهراً دموکراتیک از زمان بادران دیروز باقی مانده بود و بعد از فروپاشی سلطه ای استعمار نیتوانست بقای خود را در شرایط نوین ملی تثبیت نماید و ظاهر دموکراسی را با خود همراه داشت. نتوانست ثبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی لازم را بامرغان بیاورد. از سوی دیگر در دوران جنگ سرد بین المللی قدرت های بزرگ هر کدا بدست کاری نظام های سیاسی کشور های نو ظهور پرداختند. کودتاهای نظامی به سراغ دموکراسی های لرزان آمد و به آسانی استبداد نظامیان، جانشین رژیم های ملی گرا و نیمه دموکراتیک گردید. که این گونه دگرگونی سیاسی و دگرگونی های مشابه از يك سو دوروی سران دولت های بزرگ دموکراتیک جهان را به نمایش گذاشت، باین معنا که اگر منافع استعماری ایجاب کند سران دموکراسی های پذیرفته شده ای جهانی آماده اند که ایدئولوژی و ارزش های دموکراتیک را به پای منافع سیاسی قربانی کنند. از سوی دیگر آسیب پذیری و شکنندگی دموکراسی را نیز به نمایش گذاشت و نشان داد که شیوه ای اداره ای دموکراتیک جامعه چقدر حساس است و احتیاط و تدابیر لازم و ضروری را ایجاب می کند. در صورت غفلت و عدم کاربرد تدابیر لازم سوء استفاده، دکتاتور ها از شکنندگی دموکراسی، بآسانی میتواند شرافت و گرامت انسانی و آزادی های مدنی را به پای نامبارک استبداد و توتالیتریزم سیاسی ایدئولوژیک چپ و راست ذبح نماید. از دیدگاه «هانا آرنه» نویسنده ای

کتاب معروف «توتالیتاریزم» فلسفه سیاسی مجموعه ای است از تدابیر که باید برای احتراز از بازگشت توتالیتاریسم اتخاذ کرد. چون آنچه او را آزار داده است، شکنندگی دموکراسی است، این واقعیت که نازیسم دنباله دموکراسی و ایبار است، پس چگونه ممکن است یک دموکراسی اسیرتوتالیتا رسمی چنین وحشی بشود؟ پاسخ او باین سوال آن است که دموکراسی، نظامی فوق العاده شکننده است، شکننده تر از آنچه مردم تصورش را می کنند، چون دموکراسی صرفاً حاصل پیمان اجتماعی است، حاصل آنچه آرنت «میل با هم زیستن» می نامد. اما این «میل با هم زیستن» میتواند در هر لحظه بر هم بخورد، نمونه اش را اکنون در یوگوسلاوی می بینید. افرادی که قریب پنجاه سال با هم زندگی کرده اند، ناگهان به آنجا می رسند که کمر به نابودی یک دیگر می بندند. (۵) مثالی که هانا آرنت راجع به کشور یوگوسلاوی آورده است و ضربه ای را که در آن جا به جوهر دموکراسی که «میل با هم زیستن می باشد» وارد شده است. نشان میدهد که تا چه اندازه دموکراسی آسیب پذیر است. و از سوی دیگر ناگفته نباید گذاشت که مشارکت سیاسی و پیشرفت دموکراسی فاصله میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را کاهش و ثبات سیاسی شکننده را در چارچوب یک نظام دموکراتیک تأمین می نماید. در یوگوسلاوی بعد از وفات جنرال «تیتو» و پایان جنگ سرد میان شرق و غرب، صرب ها به توتالیتاریزم نژادی در یک جامعه ای چند قومی روی آوردند. دنیای بعد از جنگ سرد که در آن با فرو پاشی اتحاد شوروی ضربه ای مهلکی به استبداد و توتالیتاریزم چپ و راست و ظاهراً مذهبی وارد شده بود. ایجاب استقرار رژیم های توتالیتار را نمی کرد. چنانیکه صرب ها در یوگوسلاوی کردند و با این اقدام ناشیانه و بی مورد خود در برابر تاریخ و تحولات عمیق سیاسی جهانی ایستادند. و در نتیجه فدراسیون یوگوسلاوی را که با پذیرش دموکراسی می شد در چارچوب یک نظام فدرالی با مرکزیت انعطاف پذیر حفظش کرد، بیاد فنا دادند. اصرار صرب ها در روش خشونت و استبداد، بلغراد را در برابر اروپا قرار داد وزیر پای ارتش بلاک «ناتو» تحقیر و از نظر سیاسی نظامی خرد و خمیر کرد. دموکراسی با وجود آسیب پذیری و شکنندگی اش چه در گذشته و چه در شرایط کنونی جهان به حیث آرمان جوامع و آگاهان و روشنفکران جهان اعم از آن های که در دنیای پیشرفته زندگی می کنند و آنهای که در دنیای عقب نگهداشته شده که زیر چکمه های خشونت و استبداد ضد انسانی آه و ناله می کشند، مقام خود را حفظ و به سوژه ای بحث کشورها، محافل بین المللی و ملی تبدیل شده است. در دوران جنگ سرد، بلاک سرمایاداری، جهان را به دنیای آزاد (کشورهای دموکراتیک) و دنیای اسیر (کشور



های تک حزبی سوسیالیستی و کمونیستی) تقسیم کرده بود. نظریه پردازان دنیای در بند این استدلال سرمایرداری لیبرال غربی را قبول نداشتند و این گونه استدلال می کردند که غرب با عمده جلوه دادن دموکراسی و حقوق بشر می خواهد بی عدالتی های اقتصادی و اجتماعی مسلط بر جامعه های غربی را پنهان و دموکراسی و حقوق بشر را سرپوش برای توسعه طلبی و استثمارگری قرار بدهد.

و در رد منطق غربی های دموکرات، نظام های سوسیالیستی را «دموکراسی های خلقی» مسمی کرده بودند. کشور های جهان سوم که اغلب شان از نظر روش حکومت داری پیرو نمونه ای بلوک شوروی بودند، هکذا غرب را متهم می کردند که با تبلیغ بیش از اندازه ای دموکراسی سیاسی به نخبه گان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه ای حاکمه خدمت و از تحقق دموکراسی اقتصادی و اجتماعی طفره می روند. و کشور های را که مطابق مرام و اهداف سیاسی استراتژیک آن ها عمل نمی کنند به استبداد و سیاست های ضد مردمی و ضد آزادی های دموکراتیک متهم و بدین وسیله دنبال اهداف اقتصادی و استثمارگری خود می گردند، تا رواج و تشویق مردم سالاری در سطح جهان. معیار های دوگانه ای دولت های سرمایرداری و دموکرات که مصداق عملی آن حمایت های اقتصادی، اخلاقی و سیاسی از گردن کشان و خود کامگان نظامی در دوران جنگ سرد بدلیل مبارزه با کمونیزم و باصطلاح دموکراسی های خلقی که نمونه ای بارز آن حمایت امریکا از جنرال های پاکستان در برابر تجاوز شوروی و حمایت از جنرال های سرکش شیلی در برابر گرایشات سوسیالیستی و مثال های مشابه دیگر در آسیا و افریقا و تشویق دموکراسی در اقتصاد که نتیجه بارز آن فریه شدن اقلیت حاکم و لاغر شدن اکثریت مردم می باشد. به مناقشه های سیاسی ایدئولوژیک خود کامگان شرق در سرکوب دموکراسی و آزادی های سیاسی، فرهنگی، مدنی و مذهبی اتباع رنگ و رونق می دهد. یقیناً اگر چنانیکه زورگویان و طرفداران مکتب استبداد و دکتاتوری استدلال می کنند، دموکراسی با منحصر ماندن در عرصه ای سیاسی و آن هم سیاست های حزبی و انتخابات اکتفا کند و از گسترش دادن آن در عرصه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی غفلت شود. بدون شك استدلال استبداد گران معنا پیدا کرده، در میان توده های مظلوم و بی چاره گوش شنوا پیدا می کند. و از این طریق سازمان های اقتدر گر او انحصار طلب که تعداد شان کم نیست بهره جسته، میتوانند فلسفه ای سیاسی مبتنی بر اصالت رهبر و اصالت حزب را بر فلسفه ای سیاسی مبتنی بر اصالت مردم جالب تر جلوه بدهند. ساختار سیاسی جامعه های مردم سالار و جامعه های رهبر سالار (باصطلاح

دموکراسی خلقی) نشان میدهد که در جوامع سوسیالیستی دیروز (شوروی سابق و اقمارش) و جامعه ای سوسیالیستی چین کنونی با سلب آزادی های مدنی و دموکراتیک قدم های در راه توزیع فقر بنام تأمین عدالت اجتماعی و یا دموکراسی اقتصادی برداشته شده است و در جامعه های سرمایهداری که حالا در گروپ هفت و با کشور های بزرگ و پیشرفته، صنعتی اجتماع کرده اند. با گام زن شدن در جاده ای آزادی های فردی، مدنی و سیاسی، عدالت اجتماعی و اقتصادی بفراموشی سپرده شده است. این نمادی از هر دو جامعه ای مثل دموکراسی سیاسی و دموکراسی خلقی و ضعف های نهفته در هر دو نهاد های سیاسی دموکراتیک و سیاسی دکتاتوری سرمایهداری و کمونیزم توسط فیدل کاسترو رهبر انقلابی کوبا در کنفرانس جنبش عدم انسلاک در سال ۱۹۷۰ در الجزیره، این گونه شرح گردید: کاسترو در کنفرانس با قاطعیت گفت: کمونیزم انسان ها را با سلب آزادی شان هلاک می کند و سرمایهداری از گرسنگی! و سالها قبل از آن در آوریل ۱۹۶۱ در نیویارک گفته بود: نه آزادی بدون نان و نه نان بدون آزادی! اگرچه سخنان کاسترو و دیگر رهبران و روشنفکران جهان سوم راجع به کمبودی های دموکراسی سرمایهداری، و اذعان دانشمندان غرب در رابطه با ضعف ها و کمبودی های دموکراسی از شکستندگی مرام دموکراسی پرده بر می دارد، اما هرگز نمیتواند توجیه درست برای استبداد سیاسی قرون وسطای جهان سوم قرار گیرد. و قتیکه دموکراسی، حکومت مردم و برای مردم و به نفع مردم تعریف شود که شده است و در آن مردم اند که حرف اول و آخر را می گویند و از طریق واریز کردن رأی به صندوق ها سیاست مداران را به صحنه می آورند و از میدان بدر می کنند، بدون شك دموکراسی حقیقی پا از عرصه ای سیاسی فرا تر گذشته، در راستای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی تودها گام بر میدارد... دموکراسی به عقیده ای «توکویل» نخست و قبل از هر چیز پدیده ای اجتماعی، یعنی برابری شرایط اجتماعی است، بیان عادی این پدیده در سیاست، حق حاکمیت مردم و شرکت شهروندان در امور عمومی است. در اقتصاد هر چند که دموکراسی شامل نابودی نا برابری های ثروت نیست، اما بر انگیزنده ای اعتراض فقرا بر ضد نحوه ای توزیع ثروت ها است. و معمولاً بر آن است که کاهش نابرابری ها را تسهیل کند. اما جامعه ای دموکراتیک باین دلایل جامعه ای لبرال است. (۶) در جوامع جهان سوم قدرت چه قدرت سیاسی و چه اقتصادی در دست نظامی ها، بروکراسی، اشخاص و خانواده ها، یا یک خانواده و یا چند شخص در قالب احزاب سیاسی کم خون و بی رمق می باشد و مردم از صحنه ای سیاسی و تصمیم گیری به گوشه رانده شده اند. دموکراسی تنها از این دید گاه مورد سرزنش نیست که

مدعی تقسیم قدرت میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان است. بلکه مسأله ای اصلی خود کامگان و امتیازات و سودجویی های اقتصادی نیز می باشد. رواج دموکراسی امتیازات سیاسی انحصاری و هم زمان با آن امتیازات و بهره کشی های اقتصادی را نیز زیر سوال می برد و به مردم و رسانه ها و احزاب و گروههای فشار ضعیف، مسلکی، حرفه ای و فرهنگی اجازه میدهد با بهره برداری از فضای بازی که دموکراسی بوجود آورده است. حیف و میل دارای های ملی و دولتی را که مایلک شخصی نیروهای مسلط جامعه ای عقب مانده از طرف حاکمان پذیرفته شده است، به آگاهی مردم رسانیده، در پروسه ای دموکراتیک مبارزه، نقاب از چهره ای استبداد سیاسی و استثماری اقتصادی که هر دو، دو رخ يك سبکه می باشند، بر می دارد. همان گونه که نظام مردم سالار در برابری اجتماعی و مشارکت سیاسی مردم در امور مربوط به سرنوشت شان تحقق و جامه ای عمل به خود می پوشد، نظام دکتاتوری و استبدادی به تبعیض سیاسی، مذهبی، نژادی و اقتصادی در میان مردم کوشیده و با رواج گسترده ای آن، در اریکه ای قدرت باقی می ماند و نمونه های کاذب و نادرست دموکراسی این مرام را تنها در عرصه ای سیاسی، آن هم بطرز ناجور آن منحصر ساخته است. که از یکطرف به اصل دموکراسی لطمه وارد کرده و از طرف دیگر تیشه ای مستبدین را تیز کرده که بگویند، دموکراسی آن گونه که در غرب عمل شده است نه تنها راه گشانیست که بحران زا و تنش آفرین نیز هست. بر اساس گفته طرفداران خود کامگی... دموکراسی آن طوریکه در غرب عمل شده می گویند بر آزادی فرد (گاهی به قیمت برابری او با دیگران در نظم اجتماعی) تأکید کند. دموکراسی سیاسی که بر ابتکار فردی و سرمایه گذاری آزاد اصرار دارد ممکن است به تفاوت های بزرگ در ثروت و موقعیت بینجامد. برای مردمی که در گذر سده ها به استبداد خو گرفته باشند، ایدئولوژی که وعده های حقوق و فرصت های برابر به بینوایان و ثروت مندان میدهد، حتی به قیمت انقیاد به فرمان روای استبدادی، خیلی فراتر از آزادی فردی می رود که ثروت مند شدن اقلیتی را به زیان اکثریت اجازه میدهد. (۷) بدون شك اگر دموکراسی در عرصه ای سیاسی یعنی آزادی های فردی منحصر بماند و به سایر عرصه های حیات اجتماعی، اقتصادی سرایت و گسترش داده نشود. از این گونه دموکراسی بجای اینکه مردم بهره مند شوند، يك اقلیت ناچیز مستفید و اکثریت جامعه را در فقر و نابه سامانی فرو می برد. وقتیکه این گونه نظام مردم سالار دستخوش اهداف و منافع اقلیت شد و از درک و حل مشکلات و تأمین منافع مشروع اکثریت غفلت یابد. بهانه ای خوبی بدست نیروهای ضد ملی و ضد دموکراسی افتاده، بآسانی از گریز:

دموکراسی بیمار و صوری فاشیسم و نازیسم سر در می آورد به گونه ای که فاشیسم آلمان سر از گریبان دموکراسی و ایماز در آورد و فاجعه ای را دامن گیر تمام بشریت ساخت که تا به حال انسان ها به تلاقی کردن آن کم تر توفیق داشته اند. برای اینکه دموکراسی بصورت موفقانه و کامیاب عمل کرده بتواند و راه های باز گشت استبداد و توتالیتاریزم بسته شود. ایجاب می کند که سطح آگاهی های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی توده های مردم از طریق آموزش و پرورش سیاسی اجتماعی آن ها بلند برده شود. زیرا که استبداد و توتالیتاریزم در جوامعی به حیات پرازیت گونه ای خود ادامه میدهد که گراف آگهی ها به سوی صفر تقریب نماید و گراف جهل و نادانی چند برابر آن ارتقا یابد. خود کامگان بخوبی میدانند که برای دوام زور گویی و استبداد باید جهل، خرافات و اوهام در میان توده ها رونق داده شود و از رشد و گسترش روشننگری و بیدارگاجتماعی و افسون زدای جلوگیری بعمل آورده شود. بدین سبب که آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم، آنها را به سرنوشت تاریخی و رسالت اجتماعی شان آگاه و جامعه ای که رسالت تاریخی و اجتماعی خود را درک کرد، بدون شك راه و رسم زندگی و رفتار سیاسی کشور و نظام سیاسی خود را اصلاح و تغییر میدهد. و به استبداد و دکتاتوری به حیث يك نهاد سیاسی ضد مردمی اجازهء قوام پذیرفتن نمی دهد. تجربه نشان داده است که در يك جامعه ای دارای سطح بالای دانش و آگاهی، سطح فقر بی چارگی نیز کاهش پیدا می کند، همان گونه که سطح فقر و افلاس به سوی صفر تقرب می ورزد، کشش ذهنی و درونی مردم برای مشارکت در پروسه ای تصمیم گیری رو بافزایش می گذارد. مردمی دارای درک و شعور سیاسی میدانند که دکتاتوری آن نوع نظام سیاسی است که در آن فرصت مشارکت در پروسه ای سیاسی و تصمیم گیری به عده ای انگشت شماری تعلق می گیرد و بر عکس آن، در نظام دموکراسی فرصت و امکان شرکت در عمل سیاسی و تصمیم گیری بین تمام شهروندان تقسیم شده است. پرورش سیاسی اجتماعی مردم و بلند بردن سطح آگاهی آن ها تنها در شفاف ساختن عمل سیاسی و تصمیم گیری ها و موقع دادن به ملت در امور کشوری و رشد دموکراسی کمک نمی کند، بلکه به رشد اقتصادی و فرهنگی که هر دو از سطح شکنندگی دموکراسی می کاهند، مساعدت می نماید. امروز اگر دموکراسی در اقتصاد های صنعتی و پیشرفته به پایه های خود قوت بخشیده است، دلیل عمدهای این تحول را باید در اثر گذاری مثبت آزادی بیان و روابط دو جانبه ای فعال و مثبت میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان و اعتماد دو طرفه میان هر دو باید جستجو کرد. امروز اگر اقتصاد آلمان، ژاپان و امریکا انکشاف بالای از خود نشان میدهد و در عین حال به پروسه

ای دموکراسی و آزادی بیان و اثرات آنها بر يك ديگر خون تازه می بخشد. همه را باید در معادله ای معقول اقتصاد نوین، آزادی بیان، روابط سازنده ای مردم و حکومت و شرکت ملت در پروسه ای تصمیم گیری مورد مطالعه قرار داد. بدون شك در دنیای جدید... اقتصاد نوین، با آزادی بیشتر بیان و باز خورد بهتر میان حاکمان و افراد حکومت و مشارکت بیشتر مردم در تصمیم گیری رونق می گیرد، چنین اقتصادی می تواند حکومتی با دیوان سالاری کمتر و نا متمرکز تر و پاسخ گو تر بوجود آورد. (۸) طرفداران استبداد و دکتاتوری که گاهی در گذشته خود را دموکراسی توده ای نام گذاشتند و گاهی هم برای فرار از تأمین آزادی های مدنی و آزادی بیان و عقیده به اتباع کشورشان، دموکراسی را به تطبیق اقتصاد برنامه ای و نتیجه ای غیر قابل پیش بینی شده ای آن امیدوار می ساختند. این استدلال را نیز به خورد مردم دادند که تطبیق کامیاب اقتصاد برنامه ای ایجاب می کند که سطح بالای از تمرکز قدرت و فشرده ساختن پروسه ای تصمیم گیری در دست شخص واحد یا چند شخص ضروری است. و چنین وانمود کردند که تمرکز قدرت و استبداد خوب تر میتواند رشد اقتصادی را تأمین نماید، تا تکثر گرای و پاسخ گوی در برابر تود های مردم! در دو دهه ای آخر قرن بیستم که در دنیای ارتباطات انقلاب رو نما شد و ظهور ابزار های پیشرفته ای الکترونیک و دگرگونی در نظام های رسانه ای کهن و پوسیده که آگهی و معلومات سودمند حتی علمی و اقتصادی را از حلاجی سانسور عبور می داد و این شیوه در نظام های تک حزبی بلاک شوروی و توتالیتاریزم چپ و راست در جهان سوم معمول بود.

با ثبات رساند که گسترش آگاهی های علمی، سیاسی و اجتماعی و لغو سانسور خوب تر به رشد اقتصادی کمک می کند تا جلوگیری و سانسور کردن آن! سقوط شوروی در کنار دیگر عوامل که جای تذکر آنها نیست، بیشتر در نتیجه ای عقب ماندگی تکنولوژیکی و دست آورد آن یعنی رکود اقتصادی و نظام برنامه ریزی متمرکز و انعطاف نا پذیر بوقوع پیوست و با ثبات رساند که تمرکز قدرت در به پیش راندن ماشین اقتصاد برنامه ای آن گونه که فکر می شد، کارای نداشت. در عوض اقتصاد های برنامه ای، دموکراسی های مسؤلیت پذیر و نا متمرکز با دیوان سالاری کمتر توفیق بیشتری داشته است. سقوط شوروی و دوستانش تنها سقوط يك ایدئولوژی مشروعیت بخش و ظاهراً انقلابی نبود، بلکه سقوط يك اقتصاد، يك بروکراسی سخت گیر، متحجر و يك روش حکومت بود که خود را ظاهراً در لحاف دموکراسی خلقی پنهان و همه مکتب ها و روش های فکری، اقتصادی و سیاسی دیگر را خیالی، ارتجاعی و در راستای منافع ارتجاع و فئودالیسم و سرمایه داری متهم و محکوم می

کرد. وقتی که این مدعی مردمی و انقلابی بودن، ملت های زیر سلطه ای خود را زندانی استبداد و اختناق ساخت و دهها سال اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بیرون بلاک کمونیزم را خراب تر و نا به سامان تر و اوضاع درونی خود را بهشت گونه و ایده ال به نمایش گذاشت و بخاطر سانسور، ملت ها نتوانستند جهان و تحولات آن و حقیقت اوضاع داخلی بلاک کمونیزم را درک نمایند. پیشرفت در علوم رسانه ای و ارتباطی و انقلاب انفورماتیک مرز های جغرافیای کشور ها را در نور دید و دیوار آهتین نتوانست از نفوذ اطلاعات مانع شود. در نتیجه ای رکود اقتصادی سالهای دهه ای هفتاد و هشتاد میلادی و ماجراجوی بی مورد رهبران کمونیزم روسی در افغانستان و تغییرات انفورماتیک و رواج ارزش های دموکراسی که تحت عنوان پروسترویکا و فضای باز سیاسی توسط آخرین امپراطور، امپراطوری شوروی یعنی «گورباچف» براه انداخته شد. استبداد و خود کامگی بدامن دموکراسی و ارزش های عوام پسند دنیای جدید فروپاشید و این حقیقت را بار دیگر گوشزد کرد که رشد اقتصادی هیچ ارتباطی نمیتواند با خود کامگی و کاربرد متمرکز قدرت و جلوگیری از سانسور داشته باشد و رونق اقتصاد های نا متمرکز غربی و جنوب شرق آسیا بطلان این نظریه را که در پروسه ای اجرای اقتصاد برنامه ای باید قدرت را متمرکز از کثرت گرای سیاسی مانع گردید، هویدا ساخت. فروپاشی دکتاتوری کمونیستی و پس لرزه های بعد از آن نشان داد که نباید زیاد به پیروزی دموکراسی در سر زمین های استبداد زده ای دیروز خوش بین و امیدوار بود. دلیل این نا امیدواری را باید در بحران سیاسی و فروپاشی اقتصادی ناشی از آن در سر زمین های استبداد زده و دوروی مدعی های دروغین دموکراسی های غربی جستجو کرد. کشور های که دیروز طعمه ای استبداد بودند و حال با فروپاشی استبداد فضای نیمه باز و آزاد را تنفس می کنند، يك حزب اقتدارگرا حکومت و به مخالفین اجازه ای صف آرای نمیداد. حال که احزاب میر غضب از صحنه رانده شده است. سالها وقت لازم است که احزاب جدید تبلورو نهاد های دموکراتیک و فرهنگ سیاسی کثرت گرا را در متن يك جامعه ای که در طول سده ها گرفتار فرهنگ سیاسی استبدادی بود، رشد و شگوفان بسازند. از سوی دیگر حیات اقتصادی مردم تپاه و قدرت های دموکرات غربی نه در صدد تقویت پروسه ای دموکراتیک، بلکه در صدد پر کردن خلاء قدرت و گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی خویش در آن سر زمین پنهانور می باشند. در عرصه ای سیاسی این گونه کشور ها عده ای از افرادی که از بروکراسی حزبی و دولتی شوروی برخاسته بودند، تمایلات دموکراتیک و مردم سالاری از خود به خصوص در روسیه بروز دادند. چون نهاد های سرکوب



گر دیروز تضعیف و نهاد های دموکراتیک جای آن ها را نه گرفت و یا عمداً برای ظهور و قوام نهاد های دموکراتیک کاری صورت نگرفت. نتیجه منفی آن بصورت سرخوردگی مردم از دموکراسی و بروز تمایلات فاشیستی و ناسیونالیسم افراطی نژاد روس در حال خود نمای یا شکل گرفتن است. در همان آغاز که «گورباچف» رهبر شوروی سابق مردم را به سوی آینده ای فضای باز سیاسی و نتایج بزرگ آن امیدوار ساخت، قدمی در راه ایجاد نهاد های دموکراتیک برداشته نشد. در کشور های جهان سوم هم که گاه گاهی چه در گذشته و چه در شرایط فعلی حرف های از دموکراسی بلند می شود، برای مصرف روز مره گی و طرح تجمل گونه ای ارزش های دموکراتیک سیاست بازی کرده و می کنند و از نهاد سازی سهواً یا عمداً شانه خالی می کنند. برای توفیق تمام عیار تجربه ای دموکراسی با توجه به شکنندگی و آسیب پذیری آن و خطر های که از ناحیه ای عودت استبداد متوجه اصلاحات و مردم سالاری واقعی می باشد، باید اندیشید و وارد صحنه شد و این تجربه ای حساس و چند جانبه را با هشیاری و دقت پی گرفت.

... تجربه ای دموکراسی به پدیده های سیاسی فرهنگی، هر دو مربوط است. يك تجمل نیست يك نیاز است، زیر بنای سیاسی، جهش تکنولوژیکی نوین است که برای توفیق این باید بآن دست یافت. همان گونه که صنعتی شدن مستلزم داشتن صلاحیت افراد متخصص و آگاهی عمل است، دموکراسی نیز نیازمند به تغییر رویه ذهنی است. یعنی روحیه مدارا گرا، قبول دیگری و نظام چند حزبی و کثرت گرا نیاز دارد، که در طرز رفتار و سلوک انسان ها ریشه دوانده باشد. برای ایجاد جامعه کثرت گرا باید، بطور هم زمان، هم زیر بنای اقتصادی و هم نهاد های را که در سطح سیاسی و اجتماعی مظهر آن ها هستند، بوجود آورد. و نیز گمان نمی کنم که در کشوری که سطح زندگی زیر آستانه حداقل معاش است و مردم آن هیچ آگاهی سیاسی ندارند، حتی بتوان خواب دموکراسی را دید. زیر بنای اقتصادی، قضای، سیاسی، فرهنگی به شدت درهم بافته و مربوط اند. در کشور های جهان سومی، این دوامر (زیر بنای اقتصادی و سیاسی) مانند غالب امور با هم فاصله دارند. در این کشور ها به صنعتی کردن می پردازند بی آنکه نهاد های سیاسی بوجود آورند. یا مردم را از تکلیف مدنی و اجتماعی که بر عهده آن ها است آموزش دهند. (۹) از آنجائیکه پا به پای تحول و تکامل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، اندیشه و ارزش های دموکراسی به حیث يك شیوه و روش اداره ای کشور رشد و قوت می یابد. خط سیر تحولات و دگرگونی ها و سامان دادن به آن ایجاب می کند که هم زمان با تغییراتیکه در پروسه ای صنعتی ساختن و

شهری شدن بوقوع می پیوندد. نهاد سازی و نهادینه کردن تغییرات سیاسی. اجتماعی، اقتصادی و فکری قدم بقدم صورت گیرد و مردم در پروسه ای سیاسی شرکت داده شوند. وقتیکه در پروسه ای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از نهاد ینگی نام برده می شود، تنها به نهادینه کردن مشارکت توده ها در امور سیاسی و تصمیم گیری خلاصه نمی شود، نهادینه کردن روند رشد صنعتی و انکشاف تکنولوژیکی و بازدهی اجتماعی و اقتصادی آن در جامعه در اولویت قرار می گیرد. زیرا که رشد موزون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی وضعیت دوگانه ای فرهنگی، اجتماعی را در گونه شهر و روستا که اولی پایگاه صنعت و روشنفکری و دومی پایگاه سنت، مذهب و اقتصاد فئودالی می باشد از بین می برد، یا به حد اقل کاهش می دهد. و رشد ناموزون عکس آن را تحویل جامعه می نماید. امروز اگر در جامعه های مانند پاکستان، بنگله دیش، نجریا و ترکیه، دموکراسی دچار مشکلات می شود. و گه گاهی نظامی ها سیاست مداران را بزندان و به گورستان اعزام میدارند و سیاست مداران در کنترل نظامی ها ناکام شده اند. دلیلی این رخ داد بیشتر از دگر عوامل به ناموزون بودن سطح رشد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ارتباط می گیرد. در پروسه ای انتخابات مردم ساکن شهر ها که دارای رشد فکری، اجتماعی و سیاسی و تا اندازه ای سیکولریزه شده اند، به روشنفکران، از قبیل حقوق دان ها، روز نامه نگاران و صنعت کاران (بورژوازی) رأی میدهند و در جامعه ای روستای به سران قوم، ملاها و زمین داران بزرگ که بیشتر به ما قبل مدرن تعلق دارند، رأی میدهند. وقتیکه در نتیجه ی چنین انتخابی پارلمان ها شروع بکار می نمایند. صف بندی در ترکیب اعضای نمایندگان، جنگ دنیای جدید و دنیای کهن را به نمایش می گذارد. سران احزاب سیاسی هم اغلب به خانواده های زمین دار که تعلیم جدید گرفته اند و یا از بورژوازی کم خون شهری استعمار زده برخاسته اند. این رهبران احزاب سیاسی نتوانستند به احزاب و پروسه ای سیاسی سامان عقلانی سیاسی بدهند که در نتیجه ای این نا به سامانی که زاده ای ضعف اداری و درون حزبی و رقابت های میان حزبی می باشد. دانشجویان احساساتی پیوسته علیه احزاب کم خون سیاسی شورش و سرهنگان نظامی جاه طلب از موقع استفاده کرده به بغاوت و کودتا دست می زنند. ماجراجوی نظامی ها زاده ای ضعف و ناتوانی سیاست مداران و بحران اداره و بی ثباتی اقتصادی می باشد که رهبران نظامی مدعی اعاده ای ثبات سیاسی و احیای روند رو برد اقتصاد بیمار نوع جهان سومی مانند پاکستان و... می باشند. تجربه نشان داده است که در هر جای که نظامی ها روی صحنه آمده اند اوضاع را نه تنها بهبود نه بخشیدند،

که بدتر هم ساختند و سرانجام مجبور شدند که میدان سیاست را با يك اردوی سیاسی شده ترك بگویند و از پشت صحنه اوضاع را کنترل و گه گاهی سیاست مداران را مورد تهدید قرار بدهند. که کشور ترکیه و پاکستان، در این زمینه از دیگران دست بالای دارند. در دوران جنگ سرد شرق و غرب، نظامی های قلدر و گردنکش با کودتا های نظامی که توسط سازمان های خراب کار جاسوسی اربابان جهانی دست کاری می شدند، پروسه ای دموکراسی را سرکوب و از نهادینه شدن پروسه ای سیاسی جلو گیری می کردند.

حال که دگر جنگ سردی در کار نیست، دولت های پیرو دموکراسی از پروسه ای دموکراتیک حمایت و اسباب ملال خاطر خود کامه ها، بویژه سرهنگ های تفنگ دار را فراهم کرده اند. که این خود در واقع بجای اینکه کمک به رشد و رواج دموکراسی نماید، مشکلات زیادی را به سوی جوامع عقب نگهداشته سرازیر می کند. باین معنا که خود کامه ها زیر فشار گروه هفت قرار گرفته برای ماندن در قدرت به سازمان های مالی بین المللی امتیازات بیشتر اقتصادی از قبیل دست اندازی در مارکیت داخلی، اداره ای امور مالی، و استفاده از مواد خام خود میدهند و دموکراسی های بزرگ برای استفاده از ضعف نظامی های کم خرد سودجوی اقتصادی کرده و خود به پروسه ای دموکراتیک و احزاب سیاسی کم خون نوع جهان سومی ماند پاکستان ضربه می زنند. در مطالعه پروسه ای دموکراتیزه کاری و روابط متقابل نیروهای سیاسی، بروکراسی، احزاب سیاسی و اردو، نباید تنها نظامی ها را در لکد مال کردن ارزش های دموکراتیک مورد سرزنش قرار داد. احزاب سیاسی، روز نامه نگاران و روشنفکران نیز در عقب گرد و ارتجاع سیاسی که از دموکراسی به سوی استبداد و اختناق به بهانه های گونه گون صورت می گیرد، دارای کوتاهی های می باشند که باید رفع و بر طرف گردد. احزاب سیاسی وظیفه دارند که مردم را آموزش و پرورش سیاسی بدهند، روز نامه نگاران مسئولیت دارند که از تحولات و دگرگونی های دنیای جدید و اوضاع ملی و بین المللی ملت ها را با خیر و مطلع سازند. روشنفکران باید در این راستا به خود آگاهی و آگاهی های دینی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم بیفزایند. همین سه نیرو و نیروهای دیگر در جامعه می باشند که می توانند، جامعه را از رسالت خودش و از چگونگی عمل سیاسی، کارکرد پارلمان، دولت، احزاب سیاسی، نظام انتخاباتی و چگونگی رأی دادن و شرکت در پروسه ای سیاسی مطلع می سازند. وقتیکه در نتیجه این عمل آگاهی بخش و سازنده، توده های مردم آگاه به سرنوشت خود شدند. می توانند کسانی را انتخاب کنند که خوب تر از آنها نمایندگی و به دموکراسی نوع جهان سومی که از همه جاهای دیگری شکنده تر است،

خون و غذای سالم بخشند. در بسیاری از جامعه ها و کشور ها احزاب سیاسی و پارلمان و قانون اساسی در پوشش دموکراسی وجود دارند و همین علائم و شعار دموکراسی است که به مردم نمایش میدهند که دموکراسی حضور دارد و خوب هم عمل می کند. اما در عمل این لوازم دموکراسی به گونه ای که دموکراسی ایجاب می کند کارکردی ندارند و در حقیقت همه ای این ابزار در خدمت استبداد می چرخند و يك حالت شبهه دموکراتیک را به نمایش می گذارد که فرماندار نظامی پاکستان، بعد از کودتای نظامی ۱۲ اکتوبر ۱۹۹۹ بتاریخ ۱۷ اکتوبر پنج روز بعد از کودتا دموکراسی ای را که در کشورش رواج داشت و سقوط داده شده بود، دموکراسی خجالت آور نام گذاشت. مسأله مهم در روند دموکراتیزه کردن جامعه و سیاست بالا بردن سطح آگاهی های سیاسی و اجتماعی مردم و شرکت دادن آگاهانه ای آن ها در امور مربوط به سیاست و سرنوشت می باشد که بخاطر انکشاف ناموزون فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، جاه طلبی نظامی ها و سوء استفاده های سیاست مداران و احزاب نادیده گرفته شده است. این يك حقیقت است که اگر به مردم آگاهی داده شود، با رفتن به صندوق آراء می توانند به پارلمان و عملکرد احزاب، حکومت و نمایندگان خود مفهوم و جدیت بیشتری بدهند. به همین خاطر است که راجع به فقدان آگاهی مردم و دموکراسی و لوازم آن... دور کیم نه انتخابات عمومی، نه تعدد احزاب، نه پارلمان، هیچ يك را جزء عناصر تعریف کننده ای دموکراسی نمیدانند. به عقیده ای او خصیصه حقیقی يك دولت دموکراتیک، همانا عبارت است از: «گسترش بیشتر آگاهی های حکومتی، ارتباط های محکمتر ما بین این آگاهی و توده ای آگاهی های فردی» یا بعبارت دیگر، بین دولت و مردم از این نظر دموکراسی برای ما آن شکل سیاستی است که جامعه از طریق آن ناب ترین آگاهی نسبت به خود را بدست می آورد، هر چه مشاوره، تفکر و روح اقتصادی، نقش مهمتری در جریان امور عمومی بازی کنند باید گفت مردم دموکراتیک تر اند. بر عکس هر چه نا خود آگاهی، عادات ناشناخته، احساسات تاریک، خلاصه پیش داورى های تحلیل نشده تفوق بیشتر داشته باشند، درجه دموکراتیک بودن مردم کم تر است. (۱۰) در این شکی نیست که احزاب سیاسی، پارلمان، انتخابات و آزادی بیان و مطبوعات و گروه های فشار از لوازم و پیش شرط ها برای رشد فکر و اندیشه ای دموکراسی و مشارکت مردم در پروسه ای سیاسی می یابند. ولی عملکرد کامیاب و دقیق این ابزار در راستای دموکراتیزه کردن نظام های سیاسی و اجتماعی و فراهم کردن امکان مشارکت و ایجاد کانال ها برای سهم گیری توده ها در نظام تصمیم گیری وقتی جامعه ای عمل به خود می پوشد و از سطح شکنندگی و آسیب

پذیری دموکراسی می‌تواند که مردم آموزش و پرورش سیاسی داده شوند و به خود آگاهی و جامعه آگاهی برسند. طوریکه دور کیم متذکر شده است. آگاهی‌ها در رابطه با جریان امور حکومت و روابط فی مابین حکومت و مردم و چگونگی عملکرد حکومت و دگر نهاد های سیاسی، می‌تواند هر چه بیشتر مردم را آگاه، حساس و راجع به امور مربوط به سرنوشت اجتماعی سیاسی شان آماده، و این اصل را به آگاهی آنها انتقال بدهد که حکومت برای مردم و در خدمت مردم است و مردم می‌توانند آنرا تضعیف، تقویت و یا در صورت خارج شدن از پروسه ای دموکراتیک از طریق مسألت آمیز یعنی رفتن به صندوق آراء از صحنه برون نمایند. مشکل دموکراسی در جوامع عقب مانده این است که فرهنگ، تعلیم و تربیت همگانی نشده، و تعداد بی سوادان از با سوادان بیشتر است. که افزونی تعداد بی سواد در مقابل با سواد مانع از آن شده است که نهاد های که پیش شرط تحقق دموکراسی می‌باشند، به وجه احسن عمل نمایند. در جامعه های جهان سوم که اقتصاد و فرهنگ و نهاد های سیاسی مانند جوامع پیشرفته ای دموکراتیک با اقتصاد پیشرفته و جهان بینی باز، رشد نیافته اند. نهاد های مانند، پارلمان، احزاب سیاسی، گروههای فشار و برگزاری انتخابات هر چند با وقفه های کوتاه یا دراز صورت می‌گیرد، اما عمل کرد این گونه نهاد ها طوریکه ارزش های دموکراسی ایجاب می‌کند، شفاف و قناعت بخش نیست. که علت را باید در فقدان آگاهی های سیاسی و بیشتر از همه کار کرد ناچیز احزاب سیاسی جستجو کرد. باین معنا که احزاب سیاسی در صورتی به حیث یک پیش شرط دموکراسی از آزمون بیرون شده می‌توانند که مسئولیت های خود را طوریکه ایجاب می‌کند، انجام بدهند. مسئولیت احزاب در دموکراسی ها، فراهم کردن رهبری و رفع بحران قیادت در صورتیکه حزب حاکم در جریان عمل ناکام شود، و پرورش و آموزش سیاسی و اجتماعی ملت و آگاه کردن مردم باین اصل می‌باشد که مردم آگاهانه، آماده مشارکت و سهم گیری در پروسه ای سیاسی و تصمیم گیری شوند. طوریکه دیده شده است، در بسیاری از دموکراسی های آسیای، افریقای رهبران احزاب از طریق عمل دموکراتیک به قدرت رسیده اند. اما در کار برد قدرت و انجام وظایفی روزمره ای حکومتی به شیوه های غیر دموکراتیک متوسل شده اند و بر خلاف همان قوانین عمل کرده اند که لوایح آن را خود تقدیم پارلمان کرده بودند. این حرکت ناشیانه ای احزاب و رهبران در دموکراسی های مانند، پاکستان، ترکیه، بنگله دیش، مالیزی و در ده سال آخر افغانستان شاهی نشان میدهد که بخاطر عقب ماندگی در عرصه ای آگاهی های اجتماعی و سیاسی، مردم کسانی را به پارلمان فرستاده اند که از ابتدای ترین اصول دموکراسی اطلاعی

ندارند و حاضر اند هر لحظه به باز گشت خود کامگی در ظاهر دموکراسی مساعدت نمایند. وقتیکه آگاهی های مردمی گسترش نیافته باشد و مردم توان ایفای نقش خود را در عرصه سیاسی طوریکه دموکراسی ایجاب می کند نداشته باشند. در این صورت... روش دموکراتیک آرایشی است از نهاد ها، برای رسیدن به تصمیمات سیاسی. در این روش افراد به رقابت بر می خیزند تا با جلب آرای مردم کسب قدرت کنند و برای مردم تصمیم گیری نمایند. یعنی حکومت دموکراتیک حکومت سیاست مداران است نه مردم. (۱۱) اگر دموکراسی از سطح بالای حکومت مردم به سطح پایین حکومت سیاست مداران تنزل کند، در این صورت دموکراسی؛ بشتر از هر زمان دیگر آسیب پذیر و شکنندگی خود را اظهار می نماید. در جوامع دموکراتیک غربی، دموکراسی بجای اینکه حکومت سیاست مداران باشد، حکومت مردم توسط نمایندگان مردم است و مردم در پروسه ای انتخاباتی بیشتر به برنامه و اهداف و مرام های مردم گرای احزاب رأی میدهند، تا به سیاست مداران و اشخاص؛ زیرا که جوهر دموکراسی کاهش نقش فرد در سیاست و افزایش نقش مردم در آن است. به گونه ای مثال، در کشور های مانند آلمان، ژاپان و امریکا در مبارزه ای انتخاباتی بیشتر از دیگر عوامل به کاهش سطح بیکاری، حل مشکلات اقتصادی، بالا بردن ظرفیت خدماتی دولت و گسترش تجارت خارجی از راه فتح مارکیت های خارجی برای رونق اقتصادی کشور و در ضمن در کشوری مانند امریکا به نظم نوین جهانی و حفظ و تأمین سلطه ای انحصاری در سیاست جهان تأکید می نمایند. گروههای اجتماعی مختلف که در جامعه های از نوع فوق زندگی می نمایند هر کدام به بخش ها و فقرات مختلف پروگرام های ارائه شده رأی میدهند که از نظر آنها اولویت شان در آن انعکاس داده شده است. در غرب از اینکه نقش فرد توسط دموکراسی تقلیل یافته و نقش مردم برجسته شده است. برنامه بیشتر جلب توجه می کند و کردار شخصی یا شخصیت ها در درجه ای دوم قرار می گیرند، و همین برجسته بودن نقش مردم در جریان عمل دولت و نهاد های وابسته به آن جلوه گری می نماید. در دموکراسی های جهان سوم که مرز های نهاد های دموکراتیک زیاد مشخص نیست و نقش شخصیت اول تر از برنامه مطرح است، دموکراسی را از اینکه حکومت مردم باشد مسخ و به حکومت سیاست مداران متحول ساخته است. اگر گه گاهی نظامی ها در برابر دموکراسی شورش و نظام عسکری را بارمغان می آورند. استدلال شان این است که حکومت فاسد سیاست مداران بنام دموکراسی ثبات اوضاع را خراب و آنها را وادار کرد که برای دفاع از کشور و تحقق دموکراسی واقعی دست با اقدام نظامی بزنند. بعد از اعلام حکومت نظامی دستگاه قضای



رنگ و رو باخته که بیشتر زیر اثر و نفوذ بروکراسی قرار دارد، اقدام ماجراجویانه ای نظامی ها را تحت عنوان و بهانه ای نظریه ای ضرورت چپن قانونی پوشانیده، به قانون شکنی استدلال حقوقی فراهم می کند که این خود بزرگترین مصیبت را به فرهنگ سیاسی روبرشد جامعه های دموکراتیک و یا رو به دموکراسی نهاده، نازل می سازد. در دموکراسی های دارای فرهنگ سیاسی پخته و هماهنگ مرز های نهاد های دموکراتیک مشخص است و هر کدام در چارچوب قانون بدون مختل ساختن اجراءات دیگری عمل می کنند. که متأسفانه در جوامع عقب مانده ای جهان سوم این مرز ها چنان بر هم و درهم است که باسانی يك دموکرات می تواند از آب گل آلود ماهی برداشته، در عین دموکرات بودن يك مستبد هم شود و مانعی بنام قوای نیرومند قضای و ذهنیت عامه و مطبوعات آزاد نتوانند از انحراف از پروسه ای دموکراتیک جلوگیری کنند. طوریکه گفته شد. مغشوش بودن یا شدن مرز های نهاد ها مانند نهاد های اجرای، قضای و قانون گذاری سرآغاز اختلال پروسه ای روبرشد دموکراسی می باشد... تفکیک قوای سه گانه، آموزش عمومی اجباری، نیرومند شدن مطبوعات و رسانه ها و انحصاری نبودن آنها، آزادی بیان، وجود شورا های گوناگون در سطوح مختلف، شیوه های تحصیل و تأمین دموکراسی اند و قوم بی بهره از دانش و ناآشنا به حقوق خویش و ناتوان از احقاق آن و محروم از حق نقد و انتخاب، با الضروره و با تبع، فاقد دموکراسی عاجز از احراز آن اند. بی اعتقادی و بی مرامی به هیچ رو از ارکان و لوازم دموکراسی نیست، بلکه مرور مستمر و نقد و شستشوی دائم افکار و اعتقادات و تصحیح و تعدیل سیاست ها و تصمیمات حاکمان و تعویض آنان، سیره و پیشه ای مسئولانه ای جوامع دموکراتیک است. (۱۲) پارلمان، احزاب سیاسی، گروه های فشار، تفکیک قوای سه گانه و آزادی بند بیان و مطبوعات در بسیاری از کشور های دموکراتیک یا بظاهر دموکراتیک وجود دارند، و در ظاهر امر حزب مخالف و حزب حاکم هر دو در مجلس شورای ملی موجودیت دارند. چون فرهنگ سیاسی هماهنگ و انکشاف یافته نیست، پرورش و آموزش سیاسی توسط احزاب بوجه احسن صورت نمی گیرد و قبول اندیشه ای مخالف در سطح نازل قرار دارد و مردم به خود آگاهی و جامعه آگاهی و درک صحیح از عملکرد و مسئولیت نهاد های سیاسی، قانونی و رسانه ای نرسیده اند و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را بطرز خردمندانه ندارند. و در بسا موارد گزینش افراد در لیست گانیدید ها به دلخواه رهبران احزاب و اطرافیان رهبران صورت می گیرد. آن گونه که در دموکراسی توقع برده می شود و جوهر آن کاهش نقش فرد و بزرگ ساختن نقش مردم در پروسه ای سیاسی اجتماعی و تصامیم

سیاسی و مالی می باشد. باز هم در دموکراسی های عقب مانده جهان سوم بدلایلی نامبرده نسخه بدل دموکراسی در معرض اجراء قرار داده شده و از اصل تحقق دموکراسی که در آن مردم حرف آخر را می گویند و از طریق مسالمت آمیز سیاست و نظام سیاسی را زیر و زیر می سازند، جلوگیری بعمل آورده می شود. که بهترین نمونه ای این نوع دموکراسی برخورد با رهبران و اعضای برجسته، احزاب مخالف در پارلمان و میدان رقابت سیاسی می باشد که در کشور های مانند مالیزی، پاکستان و ترکیه و کشورهای دیگر صورت گرفت و ممکن است که بار ها در آینده تکرار شود. در دموکراسی طوریکه گفته شد برجسته شدن نقش مردم در سیاست و تصامیم سیاسی و مالی، پذیرش اندیشه ای مخالف و تشویق فکر و اندیشه و میل با هم زیستن در چارچوب سیاست ملی، مرحله ای بالای انکشاف نهاد های دموکراتیک را نشان میدهد. تجربه نشان داده است که وقتیکه فکر مخالف تحمل نشود و آزادی بیان از مردم و آگاهان سلب گردد، مبارزات مسالمت آمیز و علنی کاهش و مبارزه ای مخفی که بیشتر به تئوری سیاسی از نوع توطئه ارتباط پیدا می کند کسترش و راه های خشونت بار تغییر نظام مورد ارزیابی قرار می گیرد. که در این صورت فرهنگ خشونت بار ور و ارزش های جامعه ای دموکراتیک و یا جامعه ای که در مسیر دموکراتیک شدن در حال بحرکت افتادن است، زیر فشار قرار گرفته با لگد مال شدن معیار های دموکراسی استبداد خود نمای و برای باز گشت استبداد راههای قهرآمیز دگرگونی سیاسی وارد معرکه می شود. که در این وضعیت بزرگترین فاتح زور مداری و بزرگترین قربانی ارزش های لیبرال جامعه ای رو به متمدن شدن و آزادمنش می باشد... دموکراسی که از اجزاء لاینفک جامعه و حکومت لیبرالستی است. دموکراسی اصولاً روشی است برای کم کردن نقش فرد در حکومت و برای مستغنی شدن از انقلاب قهر آمیز. چرا که دادن اختیارات بسیار به يك فرد (طوریکه در استبداد سنتی و دکتاتوری های تك حزبی و فاشیستی مروج است) احتمال خطا را شدیداً بالا می برد و مدیریت معقول طالب خطای کم تر است. نظام های که اصلاح شان به انقلاب قهر آمیز نیاز داشته باشد و یا فرد در آنها وزنه ای بزرگ و مؤثر می باشد، يك نظام دموکراتیک محسوب نمیشوند... يك اصلاح کوچک در نظام های استبدادی و توتالیتر، جامعه يك انقلاب را به خود می پوشد و يك انقلاب بزرگ در نظام های دموکراتیک، شکل يك اصلاح را به خود می گیرد. پس اصلاح گر در نظام های دموکراتیک همان انقلاب گر نظام های غیر دموکراتیک است. (۱۳) جهان غرب با تشویق و رشد فرهنگ و اندیشه ای جامعه ای باز و دموکراتیک، نه تنها خشونت را از عرصه ای سیاست حذف و یا به حداقل کاهش داد، بلکه

بزرگترین معضل تغییر نظام و جانشینی را بدین وسیله حل و واژه ای انقلاب به ویژه انقلاب اجتماعی را از فرهنگ سیاسی خود حذف کرد و بجای انقلاب اجتماعی که با بکارگیری زور، خشونت و کشاندن مردم به خیابان ها و مرده باد و زنده باد صورت می گیرد و نظام سیاسی را واژگون می سازد. از انقلاب های صنعتی، علمی، آموزشی و فرهنگی و رنسانس در ادبیات و هنر و نقاشی و... نام می برند. که دست آورد بزرگ را برای غرب مانند، دموکراسی با آزادی اندیشه، علم، هنر و آزادی های سیاسی و مدنی ببار آورده است. در عرصه ای سیاسی چون از زور مداری اشخاص کاسته شده است و مردم مقام والای را بدست آورده اند و با سیاست مداران به عوض زبان تفنک و خشونت با زبان مطبوعات آزاد و صندوق های آرای انتخاباتی حرف می زنند. و از نظر قانونی برای ماندن رهبران در اریکه ای قدرت زمان مشخص شده است و تنها عملکرد سیاست مدار به نفع توده های مردم است که می تواند به ماندن او در قدرت و دوام اقتدارش کمک نماید. و بعد از مدتی باز به صندوق آراء مراجعه می شود کم تر زمینه ای سوء استفاده از قدرت آن گونه که در شیوه ای دکتاتوری و استبدادی سیاست مطرح است، برای سیاست مداران در جامعه ای دموکراتیک مساعد می شود. چون مردم تصمیم گیرنده می باشند و به سیاست ها و نحوه اجرای سیاست ها و برنامه ها نظارت دارند. اولاً احتمال بروز خطا و خود کامگی برده نمی شود و اگر خطای و یا خطاهای صورت گیرد. با قدم های اصلاحی آسیب پذیری دموکراسی کاهش و بدون اینکه نظام منقلب گردد، تغییرات دموکراتیک رونما و جامعه به مسیر طبیعی خود در روشنای ارزش های حکومت قانونی به شیوه ای مردم سالار ادامه می دهد. برخلاف جوامع دموکراتیک، بزرگترین مشکل جوامع عقب مانده و غیر دموکراتیک مطلق گرای و مقدس مآبی می باشد که در همین مطلق ساختن ها و مقدس نمای ها که همواره مورد استفاده ای زورگویان تاریخ بوده است. عده ای چاپلوس، استفاده جو و چپاول گر رهبران از گونه ای ایدئولوژیک مانند، فاشیسم و کمونیسم و از گونه ای مذهبی مانند پاپ در قرون وسطی و دولت های ظاهراً مذهبی فعلی را تقدیس کرده و بت می سازند. رهبران هم که چاپلوس پذیری خوششان می آید از تملق گویان و چرب زبان پذیرای و انتقاد گران را از خود دور می سازند. در این صورت رهبران ظاهراً مقدس گونه تنها از انتقاد گران فاصله نمی گیرند، بلکه از مردم نیز آرام آرام دور ساخته می شوند و در لحاف ظاهراً نرم و بزرگ متشانه می لند و چاپلوس ها مردم را می دوشند و سرمایه های ملی و حکومتی را بتاراج می برند. وقتیکه صدای اعتراض از طرف محافل خبیر و آگاه بلند می شود. تملق گران، معترضین را در

راستای دفاع از مطلق ها و تقدس های کاذب، تکفیر و با الفاظ منافق، ضد دین و دشمن کشور و مردم متهم می سازند. روشی که بارها در تاریخ جامعه ای عمل پوشیده و مردم را از دین و ایدئولوژی بیزار ساخته است. رویرتافتن اروپای جدید از مذهب از همین ریشه آب می خورد و سیراب می شود. لبرالیسم و آزاد اندیشی در اروپا در برابر همین مطلق سازی ها و مقدس مآبی ها عرض اندام کرد و با خرافات زدای و اوهام زدای جامعه و سیاست، ساز ماندهی علمی و تجربی کشور را به صحنه وارد و قدرت های مقدس و مطلق را که غیر قابل تجزیه و تحلیل شمرده می شدند مورد نقد قرار داد و در نهایت بزباله دان تاریخ انداخت. لبرالیسم و دموکراسی این اصل را به جامعه ای بشری آموخت که قدرت قابل ارزیابی و از حلاجی نقادی عبور داده شده، مطیع و رام اراده ای مردم است و می تواند که ابزار خوبی در راه رشد و انکشاف مادی و اخلاقی ملت ها قرار گیرد. استبداد گران و توجیه گران حاشیه ای خان مستبدین تاریخ تنها در راستای استحکام و تداوم سلطه ای شخصی و حزبی شان به مطلق سازی، تقدس مآبی و مقدس سازی اکتفا نمی کنند. برای اینکه مطلق گرای، کیش شخصیت و سوء استفاده از شعار های مقدس مذهبی خوب تر و بهتر بکار خود ادامه دهد. می گویند با استفاده از توجیه گران و نظریه پردازان، این ذهنیت را بوجود آورند که دموکراسی و آزادی های مذهبی، فرهنگی و مدنی سبب بروز تفرقه ای اجتماعی و سیاسی گردیده، بقا و موجودیت ملت و دولت را زیر سؤال می برد. و اینکه کشور تا بحال به موجودیت خود ادامه داده است، مرهون شیوه ای حکومت مداری تمرکز گر او نیرومند است. اگر این تمرکز قدرت که توسط یک شخص یا یک حزب هدایت و بکار انداخته می شود، تضعیف گردد در آن صورت دروازه تفرقه و چند دستگی باز و بنام پذیرش اختلاف آراء، وفاق آراء که برای تداوم حکومت و آرامش ملت نیاز میرم است، از بین می رود. و به بهانه ای رواج نظام دموکراسی بقای دولت و حکومت در خطر می افتد که این گونه استدلال از دموکراسی و خطر های واهی که پذیرش فکر و اندیشه ای دموکراتیک برای کشور و مردم بوجود می آورد تحریف حقایق بوده، به لطایف الحیل کمر دکتاتورری را تحت عنوان حفظ امنیت ملی می بندد و بجای کوبیدن استبداد به خرمن آزادی های فردی و اجتماعی آتش می زند و دموکراسی را با فرهنگ لبرال منشش مخمل امنیت و ثبات سیاسی تفسیر و تعبیر می نمایند. در حالیکه... دموکراسی به همان اندازه که نیاز به اتفاق نظر دارد، به اختلاف نظر نیز نیاز مند است... دموکراسی در حقیقت آن نوع حکومتی است که زندگی و همزیستی صلح جویانه در کنار هم خو انیها را امکان پذیر می سازد. این امکان باین دلیل وجود دارد که

ایجاد خواست سیاسی توسط بحث همگانی و فرهنگ مقابله انجام می گیرد و تنها هم خوانی در مورد اصول مقابله و توافق بر سر قانون اساسی، حقوق بشر و روش های تصمیم گیری را، به عنوان پیش شرط، مطرح می کند. این امر شبیه به مباحثه است. انسان فقط هنگامی می تواند عقلاتی بحث کند که بر سر روش انجام بحث توافقی موجود باشد. بدین ترتیب، عقل دیگر در محتوی يك نظم کهن یاور اندیشه های از پیش تعریف شده جای نمی گیرد، بلکه در ارتباطی موجودیت می یابد که ما باید با يك دیگر برقرار کنیم تا بتوانیم گفتگوی آزادانه را جانشین زور گوی و قتل سازیم. در دموکراسی همین نظریهء گفتگو است که درک این مسأله را آسان می سازد که همخوانی در مورد روش ها (مثلاً در مورد قاعدهء رأی اکثریت) چگونه وجود تعداد زیاد از عقاید مختلف را ممکن می سازد، عقایدی که هر کدام از آنها برای استدلال بهتر در رقابت هستند. چنین همخوانی در روش ها موجب این نیز می گردد که هويت های متفاوت بتوانند در کنار يك دیگر همزیستی کنند. برای دموکراسی، توافق بر سر شرایط احترام متقابل و چند عقیدگی عقلاتی بسیار مهم است. این عقیده که همه باید به يك الگو زندگی کنند. که خود نیز با خفقان سیاسی به مردم تحمیل می شود، عقیده ای افراطی است. (۱۴) در هر دو نوع نظام، یعنی نظام سیاسی دموکراتیک و نظام سیاسی استبدادی توتالیتر مسأله همزیستی مسالمت آمیز و زندگی يك نواخت به گونه ای يك الگوی مطرح است، منتها با این تفاوت که در جامعه ای مدنی و دموکراتیک هويت های گونه گون و متفاوت در چارچوب نظام دموکراتیک مبنی بر وفاق سیاسی و اجتماعی در کنار هم قرار گرفته اند. هويت هائیکه به ساختار سیاسی حقوقی کشوری به میل و رغبت و اراده ای آزاد تن داده اند و این حق را در روند سیاسی و سیاست گذاری و اجرای سیاست ها و برنامه ها دارند که مدیران و مجریان را در برابر اراده ای ملی و مردمی به خم شدن و ادار و مرز های مشخص را میان جامعه ای مدنی و ساختار سیاسی به گونه ای شفاف ایجاد و نگهداری نمایند. اما در جامعه ای استبدادی همزیستی فردی و جمعی در چارچوب جامعه ای سیاسی بصورت اختیاری و آزادانه وجود ندارد. هويت های قومی، مذهبی، فرهنگی مورد سوء ظن و اتهام قرار داشتند و دارند و این سوء ظن ها در تاریخ نظام های خشن و سرکوب گر بار ها به اتخاذ تدابیر ضد انسانی کمک کرده است که نمونه ای آنرا میتوان در بدگمانی و نفرت از یهودی ها در اداره ای فاشیستی آلمان نازی و سرکوب های خشونت بار یهودی ها توسط نازی ها و تصفیه و سرکوب و کوچ اجباری مسلمان های آسیای مرکزی به ویژه چیچین ها توسط رژیم استالین در شوروی سابق و فشار طاقت فرسایر مسلمان ها مطالعه کرد. که در

هر دو نوع استبداد فاشیستی و کمونیستی و استبداد های خشن و توتالیتر چپ و راست حزبی و نظامی که در بسیاری کشور های عقب مانده ای جهان سوم حکومت داشتند و دارند. همزیستی مسالمت آمیز در ظاهر با فشار و خفقان تأمین شده است، اما در حقیقت نه همزیستی مسالمت آمیز بلکه يك سیاست همگون سازی و یکسان سازی اجتماعی بوسیله ای فشار های پلیسی و خفقان فکری ایجاد و تأمین شده است. اگر هر زمان فرصت مساعد برای انسان های محکوم دست دهد به تجدید هويت های سرکوب شده اقدام و به سوی زندگی آزادانه و مسالمت آمیز که استبداد بزرگترین دشمن آن به حساب می آید، گام بر میدارند. مشکل اساسی جنبش های دموکراتیک و ملت های که از زیر سلطه ای استبداد فرار و به سوی جامعه ای باز سیاسی می خواهند گام بردارند این است که نظام های زور مدار و اقتدار گرا در دوران طولانی حکومت شان به فکر و اندیشه و در نهایت به جریان های سیاسی ایدئولوژیک مخالف اجازه نداده اند که در جامعه و سیاست عرض اندام نمایند. نتیجه و عواقب منفی انحصار قدرت وقتی تحویل مردم داده می شود که خیزش ها و زمین لرزه های سیاسی و اجتماعی مانند پایان جنگ سرد، کاخ استبداد و خود کامگی را از بنیاد بر اندازد. وقتیکه ساختار های استبدادی رو به فنا نهادند، ساختار های حزبی با تجربه و فعال به گونه ای که در کشور های دموکراتیک وجود دارند، در عرصه ای سیاسی اجتماعی حضور ندارند که خالیگاه سیاسی را در موقع و به وجه احسن پر نمایند. در این صورت دوران گذار از استبداد به دموکراسی طولانی و هرج و مرج و سوء مدیریت بنیاد های اقتصادی را متلاشی و مردم را وادار می سازد که به کفن کش سابقه یعنی دکتاتوران دیروز درود نثار نمایند. که مصداق عملی این وضع را در شوروی سابق و اقمارش میتوان مشاهده کرد. افغانستان که خود یکی از قربانیان این دوران طولانی گذار و خلاء قدرت سیاسی است. واضح می سازد که فروپاشاندن استبداد سیاسی چقدر آسان و استقرار نظام مبنی بر اجماع و وفاق سیاسی اجتماعی و گام برداشتن در جاده ای صلح و دموکراسی چقدر دشوار و طاقت فرسا می باشد. مسأله ای عمده ای که در این باب می توان عنوان کرد این است که کمبودی ها و آشوب ها و بحران اقتصادی دوران گذار، را که همگی ریشه در استبداد و اختناق دیروز دارند به آدرس دموکراسی و مردم سالاری می نویسند که درین صورت «بورس یلتسین» رئیس جمهور روسیه که خود زاده ای بحران دوران گذار بود و خود را دموکرات و پاسدار دموکراسی نام نهاده بود. در سال ۱۹۹۴ پارلمان را به توپ بست و نشان داد که در روسیه ای استبداد زده فضای باز سیاسی و ارزش های دموکراسی چه تعبیری میتواند داشته باشد. در این نوع



دگرگونی و دگرگونی های مشابه عوامل مسدود دست به دسم هم داده اند و چنان زمینه سازی می کنند که مردم را از آزادی های مدنی و دموکراسی که به سوی آن میلان پیدا کرده اند مأیوس و چنان وانمود سازند که استبداد سازماندهی نیرومند اقتصادی داشت و توانسته بود مشکلات مردم را حل نماید. برخلاف، دموکراسی نوپا فاقد مدیریت و برنامه ای روشن اقتصادی است و نمیتواند آن گونه که مردم انتظار دارند، حل مشکل نماید. مردم که از بحران سیاسی و نابه سامانی اقتصادی ناشی از آن به ستوه آمده اند و رسوبات ذهنیت و اندیشه ای استبدادی هنوز از دماغ شان تصفیه نشده است، بدم می افتند و با دنیای از نا امید آماده ای پذیرش دکتاتوری می شوند.

دکتاتوری های از این قماش دیگر به گونه ای دوران جنگ سرد بین المللی بصورت شفاف و روشن زور گوی نمی کنند و شرایط نوین نیز ایجاب زور گوی و قدرت مداری را نمی کند. بنابر این، همان استبداد به اقتضای شرایط جدید برای خود چنین دموکراتیک می دوزد و احزاب سیاسی کم خون و کم رنگ، انتخابات غیر عادلانه و پارلمان های ناتوان را بوجود می آورد. که در آن موجودیت احزاب سیاسی مخالف محدود و حزب سیاسی حاکم ظاهراً مقتدر به نظر می آید. در حالیکه کاربرد اصلی قدرت، برنامه ریزی و اجرای برنامه ها بدست اردو، بروکراسی و رهبری مورد تأیید هر دو می افتد. طوریکه گفته شد، راه تحقق دموکراسی و کاهش دادن سطح آسیب پذیری آن، هرچه بیشتر و بهتر کاربرد ارزش های مردم سالاری می باشد. نه گرایش به سوی استبداد و پوشاندن چنین دموکراسی به استبداد که در جهان امروز مورد روز شده است. مسأله ای مورد روز شدن دموکرات مآبی مستبد ها به اندازه به وقاحت گرائیده است که نظامی ها در مواردی زیاد حکومت های نیمه دموکراتیک را بزور حذف، قانون اساسی را نا قابل اجراء، پارلمان را غیر فعال و خود ژست دموکراسی، مردم نوازی و آزادی بیان را یدک می کشند. نگاهی بتاريخ نهضت های مردمی و دموکراتیک وزیر و زیر شدن نظام های استبدادی و کار نامه ای درست و نادرست مدیران دوران گذار نشان میدهد که عوامل و گرایش های متعددی مانع پروسه ای رشد جامعه ای مدنی و استقرار نظام مردم سالار می شوند که باید بدقت مورد غور و مذاقه قرار داده شوند... گرایش های که راه تحقق دموکراسی را سد می کنند از اموری است که با نهایت دشواری همراه است... و گرایش های یاد شده قابل طبقه بندی به فقراتی هستند که به عوامل زیر بستگی دارند: (۱) طبیعت افراد بشر، (۲) ماهیت مبارزه سیاسی و (۳) ماهیت سازمان، دموکراسی به متنفذ سالاری (آلیگارش) منجر می شود و لزوماً بذر گرایش های تنفذ سالارانه را در بردارد. (۱۵)

طبیعت افراد بشر و تحول پذیری و امکان انحراف آن به سوی افراط و تفریط و هکذا تعدیل و درست شدن آن توسط آموزش و پرورش سالم و سازنده موضوعی است مورد تأیید اغلب مکتب ها و فلسفه های اجتماعی و انسانی. همان سان که آموزش و پرورش سالم، در روشنای ادیان الهی و فرهنگ و اندیشه های ناشی از آن و هم چنان فرهنگ ها و اندیشه های ساخته و پرداخته ای ذهن و دماغ نوابغ اندیشمندان جوامع بشری طبیعت و ماهیت افراد و جوامع بشری را متحول و به سوی تکامل و ترقی مادی و معنوی هدایت می نماید. بالای ماهیت مبارزه ای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و چگونگی سازمان های سیاسی، اداری و حکومتی آن نیز اثر می گذارد. همان گونه که پیامبران جامعه ای بشری را در روشنای کتاب های آسمانی از شرک، بت پرستی، استبداد، خرافات و سایر منکرات سیاسی و فکری اجتماعی نجات و به سوی خدا پرستی هدایت کرده اند. در دنیای جدید ایدئولوگ ها، احزاب و روشنفکران و رهبران سیاسی، جوامع بشری را به سوی ایدئولوژی ها و نظام های سیاسی اقتصادی ناشی از آن ها دعوت و تا اندازه ای توانستند به آنچه عقیده داشتند و متعهد شده بودند جامه عمل پوشانیده، بهشت موعود مارکسیسم، جامعه ای آزاد از اوهام، خرافات و استبداد و مطلق گریز لبرالیسم و ارزش های جامعه ای مدنی مندرج در دموکراسی های واقعی را به انسان ها نشان بدهند. از مطالعه ای نقش و کردار الهی که رسولان و پیامبران با پیام آسمانی شان در مسیر تاریخ انجام داده اند و فرهنگ ها و مدنیت های خاص مبنی بر دیانت و توحید را به جامعه ای بشری تحویل داده اند و نقشی که دانشمندان، متفکران، روشنفکران و انقلابیون چه در خط امبران و چه در خط اندیشه های مادی و انسانی ساخته و بافته ای دماغ بشر در تحول و دگرگونی جامعه ای انسانی بازی کرده اند. روشن می شود که از انسان ها با کار برد درست اندیشه، فرهنگ و تربیت می توان جامعه و سازمان سیاسی مردم سالار و کمال گرا درست کرد و هم چنان می توان با کنترل فرهنگ، اندیشه و اطلاعات، جامعه ای یک نواخت فاقد آزادی های مدنی، اجتماعی و فکری ساخت و تاریخ طولانی حیات بشر هر دو نوع نظام و جامعه را به خوبی درج و برای بهره برداری از گذشته به حیث چراغ راه آینده در معرض دید و مطالعه امروز و فردای فرزندان آدم قرار میدهد.

تاریخ تحولات اجتماعی، فکری و سیاسی جامعه ای بشری نشان میدهد که انسان ها در دراز نای تاریخ پر فراز و نشیب خود بیشتر گرفتار اختناق و خود کامگی بودند و کم تر دموکراسی و جامعه ای باز را در آغوش گرفته اند. دلیل و فرت استبداد و ندرت دموکراسی در تاریخ حیات جمعی فرزندان آدم این است که زمام داران و برخی از نظریه پردازان باین

باور بودند و هستند که انسان ها بآسانی قادر به کنترل اعمال و حرکات خود نیستند. بناءً، به سرپرست مستبد نیاز دارند که برای آن ها نظام زندگی و چگونگی اداره آن را ارائه و بمعرض اجراء بگذارد. طرفداران استبداد همواره از این نظریه سوء استفاده و برای تداوم سلطه ای شخصی و خانوادگی خود مردم را در جهل و فقر و عقب ماندگی نگهداری کردند و میدانستند که يك مردم جاهل، فقیر و مریض و بی خبر از احوال و اوضاع جهان برون و درون را بخوبی می توان انسجام داد و برای شان برخلاف منافع و رغبت شان سرنوشت رقم زد. همین جاست که رد پای استبداد را در عمق جهل و بی خبری توده های توان سراغ کرد. برخلاف نظریه پردازان جانب دار استبداد و مدیران ولی نعمت شان که باین باور تأکید ورزیدند و می ورزند که انسان ها قادر باداره ای عقلانی خویش نیستند. نظریه پردازان دیگری در تاریخ بودند و هستند که به قابلیت و استعداد انسان ها در اداره ای خود عقیده مند اند و باور دارند و اصرار می ورزند که با تربیت و تعلیم، برابر سازی های اجتماعی و اقتصادی و تشویق میل با هم پیوستن و با هم زیستن افراد، کتله ها و هویت های متنوع و متفاوت مذهبی، دینی و فرهنگی و نژادی، می توان خصلت های منفی و افزون طلب بشر را تعدیل و نهاد های سیاسی مردمی و خدمت گذار بوجود آورد. و ماهیت مبارزه و سازمان سیاسی را طوری جهت داد که روحیه انحصار، افزون خواهی و زور گوی را کاهش و روحیه ای مشوره پذیری، مردم گرایی، حاکمیت قانون، آزادی بیان، مساوات اجتماعی و اقتصادی میان اتباع را قوت بخشد. در مسیر تحول اندیشه ای سیاسی، چه اندیشه ای سیاسی دینی و چه اندیشه ای سیاسی غیر دینی به خصوص در اندیشه ای سیاسی دینی يك موضوع دلخراش به روشنای دیده می شود و آن این است که باید میان اصل و ماهیت اندیشه دینی و آنچه بنام اندیشه ای دینی در میان ملت ها وجود دارد هشیارانه فرق گذاشت. در اصل اندیشه ای دینی بویژه در اندیشه دینی سیاسی اسلامی که از قرآن بدست می آید. پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم مأمور شده است که با مردم در مسایل مربوط به سرنوشت شان مشوره نماید و در اداره ای امور زندگی سیاسی اجتماعی شان از آن ها نظر خواهی نماید. چون اسلام عصاره و اصل پیام تمام رسولان خدا در طول تاریخ است. و همین پیام را می توان در اصل دیگر ادیان توحیدی نیز سراغ کرد.

متأسفانه تغییر و دگرگونی و تحریفاتی که در اندیشه ای سیاسی دینی بوجود آمده است و اغلب این تحریفات از اداره ای بنام دینی یعنی کلیسا الهام گرفته است. اصل دموکراتیک و مردم گرایی ادیان حذف و جای خود را در مراحل بعد از انحراف به نظریه ای

الهی شاهان داده است. مطالعه ای تاریخ نشان میدهد که اکثراً شاهان بر اساس تنوری بنام الاهی شاهان به حیث جانشین خدا حکومت کرده، زور گفتند و استبداد و دکتاتوری را در بخش های طولانی تاریخ سیاسی جامعه ای انسانی به گردن انسان ها بار کرده اند. اروپا بخوبی پیوند دروغین کلیسا و مذهب را درک، کلیسا، فئودال و پادشاه را به زیاله دان تاریخ انداخت یا اینکه کلیسا را سرچایش نشاند و پادشاه را تابع قانون و اراده ای ملت و بدین وسیله نه تنها استبداد را حذف، بلکه هر نوع موانع و خطراتیکه می توانست گه گاهی پروسه ای دموکراتیک را اخلال و به باز گشت استبداد و آلیگارش و تنفذ سالاری کمک نماید از میان برداشت، یا به حد اقل کاهش داد. اما در شرق، اوضاع سیاست و اندیشه ای سیاسی کمافی السابق ادامه یافت. باین معنی که هنوز در بخش های از سر زمین های شرقی نمونه های شنیعی از استبداد شرقی که از تنوری منحط و خود ساخته ای بنام الاهی شاهان الهام می گیرد بیداد می کند و از مذهب به خصوص دین اسلام مستبدین و زور گویان و توجیه گران دین نما، ریاکارانه برای استبداد چپن قراخ و ظاهراً مقدس دوخته اند. این واقعیت که استبداد غربی در گذشته و استبداد شرقی در گذشته ای طولانی و حال با ایجاد توجیه گران دین نما به دین و مذهب چسپیده اند و خود را سایه ای خدا و جانشین خدا جا زده اند تا در مقابل بندگان خدا پاسخ گو نباشند و به آسانی حقوق مشروع توده ها را بچاپند. باین اصل انحرافی ارتباط تنگاتنگ دلدرد که انسان ها را بنام دین و تعبیر انحرافی از دستایر دینی بخوبی می توان تمحیق و موفقانه دوشید و این دوشیدن ها در جامعه های عقب مانده و دور از دانش و فرهنگ بوجه احسن توجیه یدا می کند. باین معنی که مدیران و حاکمان خود را در ظاهر مجریان قوانین الاهی جا زده از عقب ماندگی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تود های مذهبی بهره برداری می کنند. و زمینه های انحراف ذهنی و عینی از قبل در جامعه ریشه دوانده است، زیرا که... توده ها (در جوامع اوهام زده و خرافاتی) نیاز عمیق احساس می کنند تا نه فقط در برابر ایده آل های بزرگ، بلکه نیز در برابر افرادی که به زعم آنان چنین ایده آل های را متجسم می سازند به خاک بیفتند. تکریمی که آن ها برای این خدایان (کاذب) قایلند به نسبت تیره تر بودن روزگار شان کورکورانه است. در سخنان باطل نمای «برناردشاو» که دموکراسی را مجموعه ای از بت پرستان، و در مقابل، اشرافیت را مجموعه ای از بت ها تعریف می کند، حقیقت قابل ملاحظه ای نهفته است. (۱۶)

نمونه ای بهترین و بزرگترین ایده آل ها و آرمان های اخلاقی در تاریخ سربلندی و تیره روزی بشر همانا ادیان و پیام آوران الاهی بودند و در مسیر تاریخ همواره با زور گویان و برده

سازان برای دفاع از محرومان و مظلومان و هدایت آن ها به سوی توحید عقیدتی و وحدت اجتماعی اقتصادی در جامعه و رفع تبعیض ها و ستم ها که ریشه در شرک و کفر دارند، رزمیده اند. انشان ها روحیه ای قوی قهرمان پروری دارند و به آرمان های بزرگ و عالی عشق می ورزند. اصل رسالت انبیا در حقیقت ایده ای بزرگ برای انسان ها و آنهاییکه در راه تحقق و عملی ساختن این ایده ها در تاریخ و جامعه کوشیده اند بدون شك مورد حمایت مردمی قرار گرفته اند. تاریخ نشان میدهد که همان سان که خود دین مورد سوء تعبیر و تفسیر قرار گرفته است، موضع قهرمان های که با خلوص و صداقت تام در راه اجرا و عینیت بخشیدن به آرمان های والای دینی جهاد کرده اند، نیز مورد بهره کشی منفی و مغرضانه قرار گرفته است. ریشه های تاریخی ظهور نظریه ای الهی شاهان را که همواره مشوق و ترغیب دهنده استبداد و شیوه ای نا مردمی حکومت و سیاست بوده است می توان به تعبیر مغرضانه و سود جویانه از دین در تاریخ اندیشه ای کلاسیک سیاسی دینی جستجو کرد. که در آن اندیشه، مردم دارای مسئولیت های از قبیل مالیه پرداختن، رفتن ب خدمت سربازی، اطاعت کورکورانه از فرامین امیران و رعیت مطیع بودن. در مقابل شاه و سلطان با بهره گیری ازین نظریه ای ارتجاعی و ضد مردمی بظاهر الهی هیچ نوع مسئولیت را نمی پذیرفت و توجیه گران، روایت سازان و فقهای درباری در مقابل نان دین را به نفع حاکمان تفسیر و توده ها را در زنجیر خرافات و اوهام گرفتار و مشمول اطاعت مطلق از امیران کرده بودند. در حال حاضر هم در بعضی کشور های اسلامی، زمام داران سنتی و قبایلی خود را باین طریقه در صف مجریان دین قرار داده، سرمایه های مردم را بدون اینکه در مقابل آن ها مسئول باشند می چابند و از مردم بنام دفاع از مرز های کشور اسلامی و تأمین امنیت رعایا که در گذشته در حیطه ای انحصاری خدمات دولت بود و حالا دولت این مرحله را پشت سر گذاشته و به سوی مرحله ای عالی تابعیت از قانون، تسلیم شدن به آراء مردم و بطور کل دولت رفاه گام نهاده است، خواستار اطاعت مطلق می باشند. از اینکه حکام و زمام داران تحمیلی و قرون وسطای در شرق اسلامی و یا آنهای که فنون نظامی و تخریکی را از غرب آموخته اند و به شیوه ای حکومت کردن غرب تن نداده اند. هر دو یکی سر به آخور استبداد سیاه پاپ و دیگری سر به آخور فاشیسم و بلشویسم و توتالیتاریزم فرو برده اند، آخ هم نمی کشند و مطرح کردن مسأله ای دموکراسی و آزادی های مدنی و سیاسی نزدشان غرب گرای جلوه گر می شود. بار دیگر روشن می شود که شرقی ها از نظریه ای کلاسیک تئوری الهی شاهان رهای نیافته اند. تنها چیزیکه تغییر کرده است ظاهر مسأله است نه ماهیت آن! ملت

ها و آگاهان شان مایل اند وارد دنیای جدید شوند اما رهبران شان سود جویانه در تلاش طفره رفتن و تحمیق کردن مردم و پیروی کردن از تجربه های تاریک گذشته اند. زیرا میدانند که امتیازات بی انتهائیکه در شیوه ای اداره ای خود کامه و غیر مسئولانه ای مردم گریز دارند، با رواج و پذیرش شیوه ای جدید حکومت کردن از دست شان می رود. بناءً باید برای دوام سلطه ای نامردمی به تحمیق توده ها پرداخت و اگر در مواردی فشار های حق خواهی مردم در فضای جدید ملی و بین المللی بلند می شود، باید به تأمین ناچیز آزادی ها یا حقوق مدنی اتباع کفایت و از دادن حقوق سیاسی آن ها خود دار کرد. چرا که حقوق مدنی عبارت است از آزادی شخصی و حقوق سیاسی دارا بودن حق حکومت بر خود و دیگران و در واقع هر دو را در بر می گیرد. در گذشته یعنی در نیمه ای اول قرن بیست که حالا ما وارد قرن بیست و یکم شده ایم. امپریالیست ها، کمونیست ها و فاشیست ها که هر کدام خود را نوعی از دموکراسی تلقی می کردند. تنها اروپای ها و امریکای ها انسان های آزاد و متمدن و تمدن ساز و دارای نظام های پیشرفته محسوب می شدند. دیگران استعداد اداره و حکومت کردن بر خود را که همانا حقوق سیاسی می باشد، نداشتند. بعد از جنگ جهانی دوم و آغاز نیمه ای دوم قرن، فاشیست ها جا خالی کردند و کمونیست ها و سرمایدار ها رو در روی هم قرار گرفتند و جنگی را بنام جنگ سرد براه انداختند که خود شان مستقیم در آن درگیر نشدند، اما خون دیگران را در راه منافع سیاسی و خود نثار کردند. در این دوره هر دو جناح رقیب سیاست جهانی در راستای تأمین منافع خود از چرکین ترین نوع استبداد و خشونت در جوامع عقب نگهداشته شده دفاع کردند. زمام داران مستبد شرقی چه آنهاییکه بدنیای قدیم چسبیده بودند و چه آنهاییکه در ظاهر دنیای جدید را گرفته بودند و در عمل به گونه ای استبداد کهن شرقی رفتار می کردند. هر دو جناح مورد تشویق نظام بین المللی بعد از جنگ بودند. دنیای غرب که افتخار دموکراسی و رشد آنرا با خود حمل می کرد. گه گاهی از حقوق بشر و آزادی های مدنی و فقدان حقوق سیاسی بلاک شوروی در رسانه های خبری خود نام برده، کمونیسم را قاتل دموکراسی و آزادی های مدنی سرزنش می کرد. رهبران کمونیسم باین استدلال بار ها تکیه کرده بودند که غربی های ظاهراً دموکرات که از استعمار و استثمار پیروی و حمایت می ورزند از نظر اخلاقی در موقعیتی قرار ندارند که کمونیست ها را سرزنش نمایند. و از این منظر در محافل روشنفکری جهان سوم تا اندازه ای پذیرائی می شد، البته روشنفکران چپ گرا! دلایل عمده ای تداوم شیوه ای حکومت استبدادی فرمان روایان شرق بعد از تکیه بر نظریه ای سیاسی کلاسیک، تراکم جهل و فقر در جوامع



عقب مانده که استعمار مستول مستقیم آن محسوب می شود و بالا گرفتن جنگ سرد و بلاک بندی های سیاسی نظامی در سطح بین المللی بود. زیرا که برای اربابان جنگ سرد فرق نمی کرد که زور گویان و مجریان شیوه های ضد مردمی حکومت در شرق با مردم خود چگونه برخورد دارند. اصل مسأله برای آن ها نه پیوستن به کمپ رقیب و حمایت از این و یا آن جناح استعمار گر بود. فرق نمی کرد که مردم جان می دهند و آگاهان و روشنفکران و حتی برخی از متحدان فکری شان در زندان این یا آن حکومت گر که سرش در آخور يك کمپ بسته شده بود، آخرین نفس ها را می کشند. در همین دوره بود که متحدان خود گامهء سرماییداری و کمونیزم در جهان سوم بیشترین تعداد لبرال ها، دموکرات ها، ناسیونالیست ها و کمونیست های محلی را کوبیدند و حمایت خارجی هم شدند.

اگر يك دکتاتور ضد کمونیست جهان سومی از موقف سیاسی شوروی حمایت می کرد و در عین حال کمونیست های داخلی را می گفت، باز هم متحد شوروی بود و مسکو انتقادی از سیاست داخلی آن بعمل نمی آورد. در بلاک سرماییداری که اجاره دار دموکراسی می باشد. نه پیوستن دکتاتور های سیکولیوروستنی جهان سوم به شوروی و حمایت از موقف بلاک غرب مطرح بود نه رعایت اصل دموکراسی! از همین سبب است که شعار های دفاع از حقوق بشر که از حنجره ای سران دموکرات نظام سرماییداری در گذشته و حال بلند شده و می شود، جاذبه و گوش شنوای کم تری در جهان برای خود پیدا کرده است. عملکرد غرب و شرق دیروز برای تمام مردم جهان به ویژه روشنفکران و آگاهان جهان ثابت ساخته بود که منافع ملی بلاک ها بر ایدئولوژی شان غلبه داشت و دارد. بعد از پایان جنگ سرد که کمونیزم در يك بخش عمده ای جهان مرحوم شد. سرماییداری بیشتر از گذشته در جهان دست به خود کامگی زده، با فراموش کردن شعار های دموکراسی، حقوق بشر و هومانیزم خود ثابت می نماید که دموکراسی و هومانیزم و حقوق بشر رابطه ای عمیق با سرماییداری سودجو و مکار و بهره کش ندارد. اگر شرق یعنی کمونیزم شوروی دیروز و غرب دیروز و امروز برهبری ایالات متحدهء امریکا هر اقدامی هر چند ناخوشایند با وجود يدك کشیدن به دموکراسی، لبرالیسم و هومانیزم و حقوق بشر انجام داده یا بعد از این بدهد. دموکراسی و لبرالیسم در جهان به خصوص جهان سوم جاذبه ای خود را در قلب و ذهن و دماغ آگاهان از دست نخواهد داد. با این تفاوت که بستر فرهنگی، اجتماعی و تاریخی جوامع غربی و جوامع شرقی در رابطه با رواج و رشد دموکراسی و لبرالیسم باید شناسای و مورد ارزیابی قرار گیرد. در غیر آن هر نوع گرایش و علاقمندی شرقی ها به سوی دموکراسی و دیگر پدیده های مثبت تمدن غربی

سویدی عاید حال مردم شرق نخواهد ساخت. در غرب بخاطر روحیه ناسازگار دموکراسی و لیبرالیسم با سرمایه‌داری لجام، گسیخته هر دو بدامان فاشیسم افتادند. و در شرق همان لیبرالیسم و دموکراسی قربانی بلشویسم و در نهایت سوسیالیسم نیز قربانی بروکراسی دیوان سالار دولتی و حزبی شوروی گردید. و در بخش‌های از سر زمین‌های شرقی مانند نیم قاره ای هند و بخش‌های از شرق آسیا که دموکراسی و نهاد‌های آن به‌شانه استعمار انگلیس وارد شده بود و دموکراسی به گفته‌ای «توکویل» به‌حیث نتیجه پارلمان تاریم و نتیجه نه‌ای تاریخ انگلیس است و نتیجه نه‌ای اتحاد شهر‌های خود مختار و اشرافیت، اصلاح مذهبی و جدا افتادگی ملی، به‌استثنای هندوستان نتوانست قامت راست نماید و بدامن نظامی‌گری و بروکراسی اشرافیت منش سقوط کرد. همه‌ای این فراز و نشیب‌ها در تاریخ جنبش دموکراتیک و انتقال آن از یک قاره به قاره‌ای دیگر که تنها رابطه میان قاره‌ها زبان‌های انگلیسی و فرانسوی‌با‌داران دیروز و رابطه‌های فرهنگی و تعلیمی می‌باشد و بس! اوج خود کامگی و ناکامی روشنفکران و سیاست‌مداران در تحقق دموکراسی، در عدم درک واقع بینانه‌ای تفاوت‌ها و تنوعات فرهنگی و بیسترهای گوناگون فرهنگی و تاریخی کشورها ارزیابی شده می‌تواند. نگاهی به تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی و منش تاریخی افراد و جوامع غربی و شرقی نشان می‌دهد که... آنجا (یعنی در غرب) دو هزار و سه صد سال پیش (در یونان) حکومت دموکراسی دارند و فلسفه سیاسی مبتنی بر اصالت مردم و قدرت حاکم غیر مذهبی و روح ملی و بینش فلسفی و اومانیسیم مادی و نظام شهر داری در دولت (پلیتیک) است و اینجا، دو هزار و سه صد سال بعد هم واژه‌ای دموکراسی هنوز یک یک کلمه مبهم فرنگی است و فلسفه‌ای سیاسی اش مبتنی بر اصالت رهبر و منشأ قدرت از بالا و مذهبی گونه و روح ملیت همیشه مقهور ایمان و مذهب ر بینش روحانی، و اومانیسیم مادی کفر آمیز و فساد آلود و نظام دولت بر پیشوای و سیاست خدا (پلیتیک)... آنجا قانون دارند اینجا حکم. آنجا واقعیت پرستی اینجا حقیقت پرستی. (۱۷) اگر با دیدگاه نقادانه و زیرکانه مسایل یاد شده مورد غور و مطالعه قرار داده شوند، روشن می‌شود که از زمان مسلط شدن غربی‌ها به ویژه انگلیس و فرانسه بر قاره‌های آفریقا و آسیا و امریکای لاتین، در مرحله‌ای اول مردمان این بخش از جهان با استعمار بمقابله برخاستند. وقتیکه مقاومت‌ها سرکوب و پایه‌های استعمار مستقر گردید. مردمان مستعمره بخصوص مردمان شهرها به آموختن زبان با‌داران و مطابقت با فرهنگ آن‌ها را شروع کردند. استعمارگران نیز بعد از مدتی کار برد انحصاری زور و قدرت و اداره کشور‌های مستعمره توسط مدیران و

کارگردانان اروپای، شروع کردند به سهم ساختن بومیان تعلیم یافته در مراکز تعلیمی خود در اداره ای مستعمرات و از این طریق تحصیل کرده های استعمار زده شریک اداری باداران اروپای در مسایل اجرای و نه تصمیم گیری کشور های خود شدند. زمانیکه امواج آزادی خواهی در برون قاره ای اروپا علیه انسان سفید پوست اروپای بلند شد و این امواج بعد از شکست روسیه در برابر ژاپان در ۱۹۰۵ شدت گرفت و با پایان جنگ جهانی اول در بعضی کشور ها استعمار به عقب نشینی ادا شد و این پروسه بعد از جنگ جهانی دوم به مرگ استعمار قدیم انجامید. همان مأمورین و مدیران که استعمارگران در مدارس محلی زیر نظر کارشناسان اروپای و در مراکز اروپای بگونه ای مستقیم تربیت کرده بودند، بروکراسی دولتی و حزبی و ساختار نظامی کشور های استعمار زده را تصاحب کردند. روشنفکرانیکه در دانشگاه های اروپای تعلیم دیده بودند و حقوق، اقتصاد، فلسفه، جامعه شناسی و تاریخ و اداره را آموخته بودند، در رأس حکومت و احزاب کشور های تازه باستقلال رسیده تکیه زدند و بورژوازی شهری مستعمرات هم بدین طریق عرض اندام کرد. واضح بود که استعمارگران از نظر سیاسی عقب رفتند ولی از نظر اقتصادی اداری، فرهنگی و دفاعی حضور دارند و شیوه ای حکومتی خود را بهر صورت بجای گذاشته، از آن تا اندازه زیاد مراقبت خواهند کرد. در فردای عقب نشینی استعمار، جامعه ای مشترک المنافع کشور های انگلیسی زبان در آسیا و افریقا و کشورهای فرانسوی زبان در آفریقا وارد صحنه ای سیاست شدند. و همگی به دوام سیاست و نهاد های سیاسی به گونه ای پاریس و لندن ابراز علاقمندی کردند. بدین طریق نهاد های دموکراتیک و قانون اساسی متأثر از حقوق فرانسه و کشور های انگلوساکسون در مستعمرات دیروز بمعرض اجراء گذاشته شد.

بعد از پایان دوران استعمار و آغاز عصر جدید که در آن ناسیونالیسم، سوسیالیسم، سیکولار، لیبرالیسم، مارکسیسم، هومانیزم و دموکراسی که همگی با کمی تفاوت از اندیشه ای سیاسی و حکمت یونان باستان و با الهام گیری از آن در مراکز علمی، فرهنگی و فلسفی غرب تدریس، تدوین و استخوان بندی جدید به خود گرفته بودند. توسط ساختار مدیریت بجا مانده از عصر استعمار و نظام تعلیمی و فرهنگی آن ترویج و بصورت ناقص و خام جانشین ساختار قبلی شدند. ناسیونالیست ها افتخار می کردند که با استعمار رزمیده اند، سیکولارست ها نیز این بر جستگی را دارا می باشند که پا جای پای غرب گذاشته، مذهب را از عرصه ای سیاست برای رسیدن به جامعه ای مانند غرب، بیرون رانده یا میرانند. سوسیالیست ها و مارکسیست ها که در مبارزه ای ضد استعماری کم رنگ شده بودند، شعار

های توزیع عادلانه ای ثروت و ملی کردن منابع تولید راوجه نظر خود ساخته ، دیگران را به بهانه ای نوکری به فنودالیسم، ارتجاع و بورژوازی مورد سرزنش قرار دادند. هومانیسیم به مفهوم غربی خود کم تر فضا برای رشد و جولان داشت. از همگی ایسم های یاد شده و دیگر ایسم ها که جای یاد آوری آن ها نیست، ناسیونالیسم، سوسیالیسم ملی و دموکراسی در میدان رقابت رنگ نیاخته، به سارزه ای خویش ادامه دادند. اگر سوسیالیسم با پایه های مادی خود نیروی مؤثر و قدرتمند دین را هدف قرار داد و به حیث کفر و الحاد کوبیده شد. ناسیونالیسم مشکلی از آن گونه پیشروی خود نداشت، اما دموکراسی به موانعی قوی تر از مانع های مواجه شد که سوسیالیسم در برابر خود میدید. چون اندیشه ای دموکراسی، آوردن مردم در صحنه ای سیاست و شرکت آنها را در امور سیاسی دنبال می کرد. با نیروهای سنتی طرفدار نظام قبایلی قرون وسطای که استعمار با آنها سازش کرده بود و از آنها بهره بردار و به تغییر آن ها نکوشیده بود، یعنی استعمار به صورت غیر مستقیم منافع خود را تأمین کرد. و در سرزمین های دیگری که به اشغال استعمار در آمد بود. در مرحله ای استعمار زدای به نهضت های اجتماعی مانند، اندونیزیا، هندوستان، الجزایر و... مواجه گردید. در مورد اول که افغانستان نماد واقعی آن به حساب می آید و مورد دوم، در هر کدام دموکراسی براه انداخته شد. اما طوریکه ایجاب می کرد به دموکراسی موقع داده نشد و باستانهای هندوستان در دیگر کشور ها کامیابی از آن دشمنان دموکراسی بود نه موافقان آن. در عدم توفیق دموکراسی، طرفداران استبداد علت ناکامی را به خود دموکراسی نسبت میدهند. کشور های دموکرات غربی و آگاهان و روشنفکران و احزاب سیاسی ترقی خواه، نظامی ها و خود کامگان سیاسی را مورد سرزنش قرار داده، عامل اصلی شکست دموکراسی میدانند. با توجه به بیستر فرهنگی متفاوت جامعه ها و کشور ها نباید توقع کرد که دموکراسی در همه کشور ها یکنواخت و بصورت يك الگو جامه ای عمل بپوشد. نه تنها بیستر متفاوت فرهنگی، بلکه مراحل رشد تاریخی سیاسی جوامع نیز در پروسه ای دموکراتیزه کاری باید در نظر گرفته شود. دموکراسی های اوایل قرن بیستم و اواخر این قرن تفاوت های در رشد اندیشه و نهاد های دموکراتیک و عملکرد دولت نشان میدهند، همان سان که دموکراسی هند که موفق ترین دموکراسی در جهان سوم و بزرگترین دمو راسی جهان لقب یافته است، از روز های آزادی آن کشور تا حال که در آغازین لحظات قرن بیست و یکم قرار دارد، تفاوت چشم گیری از خود نشان میدهد که این خود بیان گویای از تفاوت فرهنگ ها و مراحل رشد سیاسی تاریخی نهاد های دموکراتیک می باشد که در مطالعه دموکراسی

می بینیم... در دموکراسی های غربی اواخر قرن بیستم دولت خصلتی پیدا کرده است کاملاً متفاوت با آنچه که در دوره ای سرمایه داری آزاد داشت. یا در دوره های پیشتر از آن که وظایف آن اساساً محدود به جمع آوری مالیات، سرکوب داخلی و برخورد خارجی با دولت های دیگر بود. اکنون افزود بر این وظایف، مسئول اداره ای بسیاری از خدمات عمومی و هم چنین تنظیم عمومی کل نظام اقتصادی است. در میان کشور های صنعتی توسعه یافته و بطور کلی اساساً در جوامع سوسیالیستی (دیروز) اروپای شرقی (و امروز جهان سوم) است که کارکردهای سرکوب گرانه ای دولت هنوز در زمینهء مشابهی از برنامه ریزی اقتصادی و تدارک خدمات رفاهی برجسته است.

نظام سیاسی دنیا نیز با از میان رفتن امپراطوری ها که نمونه ای قدیم آن امپراطوری انگلیس و فرانسه و نمونه ای بارز جدید آن فریاشی امپراطوری شوروی می باشد دستخوش دگرگونی شده است. هر چند که اشکال مختلف وابستگی و انقیاد سیاسی کم و بیش سنگین به جا مانده اند. (۱۸) اشتباه است اگر چنین تلقی شود که سقوط امپراطوری ها با شتاب هر چه بیشتر پروسه ای حرکت به سوی دموکراسی را رقم می زند. امپراطوری ها فرهنگ سیاسی تمرکز گرا و شیوه ای عملی غیر دموکراتیک دارند، وقتیکه می میرند تا مدت ها رسوبات فکری و ذهنی دوران خود کامگی سیاسی و اداری بدوش ملت و کشور های نو ظهور و قیودات ناشی از آن سنگینی می کند. چون در دموکراسی اصل و بنابر این است که قدرت متمرکز میان مردم تقسیم گردد، کثرت گرای سیاسی، فکری ایدئولوژیک وارد صحنه شده، از نقش فرد در سیاست ها و تصمیم گیری ها بکاهد و به نقش توده ها در این زمینه فزونی بخشد. در نتیجه ای این تمرکز گریزی و کثرت گرای چند جانبه که جوهر دموکراسی می باشد، نظامی سیاسی ای در صحنه عرض اندام می کند که سرکوب و اختناق جای خود را به خدمت گزاری سپرده، سیاست از خود محوری به مردم محوری متحول می گردد. اگر چه با گذشت زمان نهاد های دموکراتیک و ضد دموکراتیک هر دو تغییر می نمایند، که اولی پا به پای تحولات فکری و فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، دموکراتیک تر و مردمی تر می شود که نمونه ای این تحول را در هر چه بیشتر مردم سالار تر شدن رژیم های پیشرفته ای صنعتی با سطح بالای رشد فرهنگی و اقتصادی می توان مشاهده کرد. اما در رژیم های غیر دموکراتیک و تمرکز گرای جهان سوم بجای تغییرات بنیادی و عمیق، دگرگونی های نه چندان اساسی، بلکه شکلی و صوری صورت گرفته است. بطور مثال در بسیاری از رژیم های سرکوب گر و تمرکز گرای تک حزبی کشور های عقب مانده بعد از فریاشی کمونیسم روس و

نظام سیاسی تك حزب و توتالیتیر آن، تمایل به سوی دموکراسی کنترل شده و تحمل مخالفان سیاسی پیدا شده است که این عمل دموکراتیک تمام عیار شمرده نمیشود، اما قدمی است به سوی تکامل! در این راستان ایران که انقلاب اسلامی و جنگ با عراق را پشت سر گذاشته است. در صدد فضای باز سیاسی، جامعه ای قانون مند و مدنی و آشتی دادن ارزش های و الای دینی با ارزش دنیا گرای دموکراتیک تحت عنوان تحقق دموکراسی اسلامی به پیش می رود. دز عربستان سعودی که کشوری محافظه کار و با نهاد های قبایلی و مذهبی و سنتی پایدار، خانواده ای حکومت گر پذیرفته است که يك شورای انتصابی آز اقشار و قبایل مختلف جامعه داشته باشد. در سلطنت های مسلمان دیگر مانند، مراکش و اردن شاهان کهن سال بازمانده از دوران استعمار کهن رخت سفر بدنای دیگر بسته اند و پسران جوان شان که تحصیل عسکری در مراکز غربی دارند، فضای باز سیاسی بیشتر به تناسب دوران پدران شان را به ملت های خود وعده کرده اند. در امریکای لاتین جای اغلب دکتاتوران نظامی دوران جنگ سرد را دموکراسی های کم ثبات گرفته اند. در افریقای سیاه بعد از سقوط دکتاتور مادام العمر، زئیر جنگ داخلی و مداخله ای خارجی وارد صحنه گردید و در شرق آسیا کشور «برمه» زیر فشار غرب قرار گرفته است تا نظامی ها به نفع سیاست مداران و احزاب سیاسی جا خالی کنند. در بنگله دیش دموکراسی با بدن لاغر خود ادامه یافته و در پاکستان بنام دموکراسی خجالت آور دموکراسی واقعی زیر فشار دکتاتوران نظامی بخاک افتاده است.

با وجود اینکه زورگویان و غاصبان حقوق سیاسی و مدنی مردم در هر جای بجان دموکراسی های واقعی یا دموکراسی های لرزان ورو به ترقی دندان تیز کرده اند و برای ناکام شدن دموکراسی اراجیف و لاطیلات می بافند، ملت و آگاهان و مبارزان راه آزادی، تأمین حقوق بشر و حقوق زن و دیگر آزادی های مطروحه در منشور ملل متحد، مبارزه می نمایند. مبارزه باین معنا نه که يك شبهه و يك ساله بخواهد و بتواند راه صد ساله را طی و يك دموکراسی پیشرفته به مودل امریکا، انگلیس یا ژاپان را در آغوش بکشد. مبارزه ای آگاهانه، حساب شده و واقع بینانه در راه تغییر وضع نا مطلوب و ایجاد وضع مطلوب! مبارزان راه آزادی و دموکراسی نباید غافل از این واقعیت شوند که دموکراسی هم محدودیت ها و هم شکنندگی ها و هم چنان لوازم و پیش شرط های دارد که در راه تحقق پروسه دموکراتیزه ای سیاسی، اجتماعی، نهادی و اقتصادی باید در نظر گرفته شوند. در صورتیکه پیش شرط ها نادیده گرفته شوند و در راه آماده سازی آنها اقدام نشود. جنبش دموکراتیک سیاسی اجتماعی بجای اینکه به مردم سالاری و اصلاحات خدمت نماید، آب را



در آسیاب ارتجاع و استبداد سرازیر می نماید. همان خواستیکه طرفداران استبداد از دیر زمانی داشتند. اگر در بعضی از کشور های عقب مانده دموکراسی به ناگامی گرانیده است، دلیل ناکامی را باید در نبود پیش شرط ها و خود غرضی نظامی ها و سیاست مدارانی جستجو کرد که سیاست را وسیله ای خدمت گزاری به ملت ندانسته، برعکس بوسیله ای تمرکز قدرت و جمع آوری پول و ثروت مبدل کرده اند. برای اینکه دموکراسی به کامیابی و موفقیت برسد و مردم را وارد عرصه ای سیاست با حفظ این اصل نماید که بنام دموکراسی نباید توان و کارای حکومت تضعیف گردد. باید دقت کرد که لوازم و پیش شرط های در جوامع دموکراتیک کنونی تجربه شده و بار آورده است که بدون مهیا سازی آن پیش شرط ها دموکراتیزه کردن سیاست و جامعه کار عبث و بیهوده ای بیش نیست. اگر در بعض کشور ها دموکراسی بدامن استبداد سقوط کرده است، ندانم کاری راجع به پیش شرط های نظام دموکراتیک است، نه ماهیت و جوهر دموکراسی و ناتوانی ماهوی آن... برای نظام دموکراتیک پیش نیاز های معین مانند، مردم تحصیل کرد، احزابی سیاسی سازمان یافته و رهبران آگاه... نظام پارلمانی دموکراسی تنها با مقایسه با سایر مرام ها بهتر است و کسانی که در تجدید از آن راه افراط می پیمایند علاقه و ذوق شخصی را نیز در قضاوت دخالت میدهند. چنانچه گیدینگز عقیده دارد «تنها امتیاز دموکراسی در این است که نسبت به مرام های دیگر سیاسی نظر و عقیده ای دسته، معدود افراد مقتنه از تصمیم های زمام داران سایر رژیم ها، کم تر خود خواهانه و مستبدانه است و روح مسئولیت در آن بیشتر رعایت گردیده و به همین جهت کم تر ظالمانه است و بیشتر از طرف افراد مورد احترام قرار می گیرد.» (۱۹)

دموکراسی که بر تقسیم قدرت میان حکومت گران و حکومت شرنده ان، و کثرت گرای سیاسی، تامین ارتباط دوستانه و نزدیک میان هر دو تأکید می کند. از جانب طرفداران تمرکز قدرت سیاسی و آنها نیکه کثرت گرای سیاسی را به مصالح خود و کشور سودمند نمی دانند مورد انتقاد و سرزنش است. و تقسیم قدرت میان احزاب سیاسی، قوای اجرای، مقتنه و قضائیه از سطح کارای حکومت می کاهد و یک حکومت ضعیف را در مقابل گرگان گرسنه و حریصی که در احزاب سیاسی رقیب تراکم کرده اند، قرار میدهد. موفقیت دموکراسی در جامعه های با سطح بالای فرهنگ و سواد، احزاب سیاسی سازمان یافته، رهبران آگاه و دانشمند و پارلمان های که از با سوادان جامعه بوسیله ای نظام انتخابی درست پا به عرصه ای نظام قانون گذاری و رقابت سیاسی سالم و آگاهانه می گذارند. نشان میدهد که دموکراسی از سطح کارای و استعداد حکومت کردن، بر شهروندان نمی کاهد. بررسی قابلیت

دولت و حکومت در شوروی سابق و چین کمونیست و کارکرد دولت در امریکا، فرانسه، انگلیستان و ژاپان و مقایسه میان آنها نشان میدهد که سطح قابلیت و کارای نظام دموکراتیک برتانیه و ژاپان هرگز پایین تر از سطح قابلیت شوروی و چین مستبد و متمرکز مخالف کثرت گرای سیاسی ایدئولوژیک نبوده است. تنها با این تفاوت که در شوروی سابق و چین کنونی مردم راجع به چگونگی عملکرد دولت مطالبی را عنوان کرده نمیتوانند و مسأله ای تعویض رهبران از طریق صندوق آراء نا ممکن است. و در دموکراسی های یاد شده این حق با مردم است و مردم رهبران را با مراجعه به صندوق آراء اصلاح، توبیخ یا بر طرف کرده می توانند. در هر دو مورد دموکراسی، کثرت گرای چند حزبی و نظام تک حزبی ساختار دولت با استعداد و کارای زیاد عمل می کند. در دموکراسی با مشروعیت مردمی و ملی و در چین و شوروی به گونه ای دموکراسی مشروعیت تلقی شده نمیتواند. برجستگی ای که رژیم های تک حزبی و خود کامه دارند این است که در ایام بحران و جنگ بدرستی و بدون فشار قوای مقتنه و افکار عامه تصمیم گرفته می توانند و تصمیم اتخاذ شده را با آسانی بمعرض اجراء می گذارند. اما در دموکراسی ها چه در ایام جنگ و بحران و چه در ایام صلح ذهنیت عامه، نمایندگان مردم و احزاب مخالف، قوه قضائیه و مطبوعات آزاد هر کدام دولت مردان و رهبران را در مخصوصه انداخته می توانند. بطور مثال، در اقدام ماجراجویانه ای سران کاخ کرملین به افغانستان در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ برابر با ۶ جدی ۱۳۵۸ هیچ نیروی وجود نداشت که از «برژنف» پرسیان نماید که جناب عالی کشور و فرزندان مردم را به سوی کدام هدف و جهت سوق میدهید؟ بر خلاف، مردم امریکا ماجراجوی رهبران شان را در ویتنام با رها محکوم و از دولت خواستند که از ویتنام خارج شود. در هر کدام از این موارد اگر دیده شود، روشن می گردد که دموکراسی، کثرت گرای سیاسی، پارلمان تاريسم و احزاب رقیب در جامعه ای سیاسی دموکراتیک علاوه از اینکه از کارای حکومت نمی کاهند، بلکه به قدرت و نیرومندی و کمیت و کیفیت اجراءات آن می افزاید. استعداد و قابلیت حکومت کردن و کار کردن بطور جدی و قاطع در واقع در هر دو نوع نظام های تک حزبی کثرت گریز و چند حزبی کثرت گرا وجود دارد، فقط با این تفاوت که در یکی اجراءات توأم با مشروعیت ملی و مردمی زیاد و در دیگری عملکرد حکومت گرانه ای دولت با نبود مشروعیت ملی همراه است. در دموکراسی طوریکه یاد آوری شد. آسیب پذیری و شکنندگی وجود دارد، به ویژه اگر دموکراسی در جامعه ای با بیستر فرهنگی عقب مانده، احزاب سیاسی بدون سازمان پخته و فرهنگ سیاسی نا هماهنگ و اقتصاد متزلزل و رهبران سیاسی بدون تجربه و نا بکار براه

انداخته شود. پیروزی پروسه ای دموکراتیزه کردن با دشواری همراه شده، ممکن است نظامی ها از تزلزل سیاسی بهره گرفته بارها دموکراسی را خفه نمایند. طوریکه در کشور پاکستان نظامی ها در گذشته عمل کردند و حالا هم با وجود سرزنش کشور های مشترک المنافع، دموکراسی را مرخص کرده اند. با همه پیش شرط ها و لوازمی که کارشناسان از تجربه دموکراتیک کشور های پیشرفته و دارای اقتصاد صنعتی و کشور های با ظرفیت صنعتی متوسط و اقتصاد بیشتر زراعتی برای تأمین شرایط دموکراسی ارائه داده اند. این یک حقیقت است که مردم هر چند سطح تعلیم و اقتصاد و فرهنگ سیاسی شان بالا برود. کم تر میان مصلحت های زود گذر و روز مره و مصلحت های بلند مدت و استراتژیک، حکومت با قابلیت بالای اجرای و حکومت مورد رضایت عامه فرق می گذارند، که این بذات خود یک سوال است که در مقابل تمام رژیم های سیاسی دموکراتیک قرار دارد. تا حال... هیچ رژیم دموکراسی راه حل قطعی برای سازش دادن این دو امر متضاد یعنی حکومت عامل و حکومت مورد رضایت عامه نیافته است. تمام رژیم های موجود تا حد امکان سعی کرده و می کنند که سازش بین این دو اصل برقرار سازند، هیچ دلیلی در دست نیست که طبقه حاکمه همیشه عاقل تر از ملت باشد اما از همان ابتدای پیدایش افکار سیاسی، دو اصل متضاد پیوسته در مقابل یک دیگر قرار گرفته اند و در تاریخ فلسفه سیاسی، مکتب های مختلف سیاسی یکی از آن دورابه خود نسبت داده و آنرا اصل و مبدا و مرام خویش شناخته اند. بعضی مکاتب معتقد اند که هدف عالی و نهایی دولت ها باید جلب رضایت عامه این مردم باشد و اراده ای عمومی اصل و مبدا هر قدرتی است. دسته دیگر مثل فلاسفه قدیم معتقد می باشند که هدف سیاست باید مصلحت مردم باشد نه اطاعت دولت از اراده ای مردم. (۲۰) اگر جامعه در نتیجه گسترش فرهنگ و تعلیم و تربیت به آگاهی برسد یا رسانده شود و توسط روشنفکران و احزاب سیاسی آموزش و پرورش سیاسی داده شود که این از مسئولیت عمده ای احزاب سیاسی در روند گسترش روز افزون مبارزات سیاسی نیز می باشد. در این صورت میتوان باور کرد که جامعه ای آگاه و تعلیم یافته، خردمندان و اهل تجربه و فن سیاست و حکومت را برای اداره ای امور کشور خود انتخاب خواهند کرد. چرا که جمع، آن هم یک جمع آگاه و خبیر هرگز اشتباه نخواهد کرد و اگر اشتباهی هم صورت گیرد بسیار ناچیز خواهد بود. و حکومت تابع اراده ای عامه در چنین شرایطی، هم میتواند از مردم نمایندگی کند و هم چنان مصلحت عامه را در نظر داشته باشد. اما جامعه های خرافاتی، اوهم زده و فاقد فرهنگ و شعور سیاسی ناتوان تر از آن اند که برای خود نمایند

ای درست انتخاب کنند و برای اداره ای چنین جامعه های این منطق زور گویان که مردم قادر به اداره ای خود نیستند و باید کسانی باشند که بدون رضا و رغبت شان برای آن ها سرنوشت رقم بزنند، درست می نماید. بدون شك رژیم های دکتاتوری که از جهل و بی خبری و کنترل مطلق اطلاعات میان مردم سود می برند و مردم را می دوشند، می توانند خود را ناجی قلمداد کرده برای سالها بر گرده ای مردم نادان و بی چاره سوار و سرمایه های مادی و معنوی شان را بچاپند. طوریکه در طول تاریخ، سیاست کاران عوام فریب این گونه عمل کردند و مردم را با نگهداشتن در جهل، فقر و مرض مورد بهره برداری ظالمانه قرار داده اند. تاریخ شاهد است که رژیم های استبدادی و زور گو همواره توانسته اند در جامعه ها و کشور های پایه های نامردمی خود را مستقر نمایند که از معلومات و گردش آزادانه ای اطلاعات آگاهی بخش خبری نبوده، خرافات، اوهام و دین باوری کاذب، فقر مادی و معنوی به حساب مردم رسیده بود. بهره کشی های مادی توسط شیخ و زاهد و شیاد و فنودال و نظام قبيله گری و جنگ های بی مفهوم قبایلی از هر طرف مردم را آزار می داد. به ستوه آمدن مردم بی اطلاع، بی چاره و بی خبر از اربابان کوچک سبب شد که خود را بدمان ارباب بزرگ که همان نظام دکتاتوری و استبدادی است بیندازند، و خوب هم انداختند. از همین سبب می باشد که رونق اندیشه و نهاد های نظام دموکراسی پیش زمینه ها و پیش نیاز های بکار دارد که قبل از گفتگو درباره ای دموکراسی به فراهم کردن آن زمینه ها باید مبادرت شود. در کشور های هم که دارای سطوح متفاوت از صنعت، اقتصاد بازار، لایه ای باریک جامعه ای مدنی، آزادی بیان، احزاب سیاسی و پارلمان های کم رنگ و کم توان در سیاست و جامعه جای پا پیدا کرده اند. پروسه تحقق دموکراسی واقعی بحث های جاندار و چند جانبه و عمیق را بیان آورده است که دموکراسی پدیده سیاسی است، آزادی های سیاسی را تشویق و از حذف تفاوت های اقتصادی و تأمین مساوات اجتماعی طفره می رود. این گونه برداشت و مباحثه در حول دموکراسی از مطالعه ای ساختار نامیمون اقتصادی و اجتماعی جامعه های سرمایدار و دموکراتیک پیشرفته ای غربی الهام می گیرد که در آن ها آزادی بی حد و حصر رقابت های اقتصادی سرمایدار را سرمایدار تر و فقیر را لاغر تر و فقیر تر ساخته است. متفکران سوسیالیست و کمونیست در زمان حیات شوروی و سران احزابی کمونیست در کشور های مختلف این جنبه از دموکراسی لیبرال دنیای غرب را به مسخره گرفته بودند که بنام تأمین آزادی های مدنی و سیاسی و اجازه دادن به رقابت آزاد اقتصادی به حجم محرومیت افزوده، و آزادی کاپیتالیزم را، آزادی طبقه ای سرمایدار و نظام و موکرات را

دستگاه شکنجه گر قشر مظلوم دهقانان، کارگران، کارمندان پایین رتبه ای دولتی ارزیابی می کردند. این استدلال از جانب روشنفکران دموکراسی نام نهاد خلقی تحت رهبری نظام تک حزبی کمونیستی باین منظور صورت می گرفت، تا وانمود سازند که در کشور های سوسیالیستی محدودیت های سیاسی بدین منظور وضع شده است تا عدالت اقتصادی و اجتماعی تأمین گردد. از دیدگاه آن ها آزادی به نفع سرمایداران است و مانع شدن از رقابت آزاد اقتصادی به نفع طبقات پایین یا اکثریت مطلق جامعه می باشد. باین معنا که در جامعه ای سوسیالیستی نبود آزادی اندیشه و بیان و محدود ساختن گردش آزاد اطلاعات پایه های نظام سیاسی، اقتصادی سوسیالیستی را که فقط فقر و تنگ دستی را میان مردم توزیع کرده است، مستحکم می سازد. نه اینکه سطح زندگی و رفاه اقتصادی اتباع را بهبود بخشد. در این گونه استدلال می توان تا اندازه ای محدود حقیقت را یافت نه تمام حقیقت را! دموکراسی آن گونه که نظریه پردازان کمونیست، سوسیال ناسیونالیست ها و طرفداران خود کامگی تفسیر کرده اند، تنها انحصار به دموکراسی سیاسی ندارد، بلکه از عرصه ای سیاست پا فراتر گذاشته، دیگر عرصه های زندگی را نیز در بر می گیرد... در کار های توکویل، اصطلاح «دموکراسی» معنای سیاسی ندارد، بلکه اصطلاح جامعه شناختی است. این مفهوم در آخرین تحلیل، مرادف است با حذف مراتب و مقاما موروثی و برقراری « برابر شرایط» دست کم از جنبه حقوقی. این برابری به پیدایش توده ای از افراد بدون تمایز می انجامد، یا میتواند بینجامد، که باین عدم تمایز متمایلند و برتری را رد می کنند. سرانجام هم نوبت به ظهور «دولت حامی» یعنی مهربان ترین و وحشت ناک ترین حکام، و «استبداد دموکراتیک» (مفهومی به گمان من بی معنا، چون هر استبدادی تنها از طریق ایجاد تمایزات تازه می تواند به هستی خود ادامه دهد) می رسد. تو کوئل حرکت برابر سازی را می پذیرد، حرکتی که به گمان او گرایش بر گشت ناپذیر تاریخ است (و این در نظر او مشیت الهی است)، اما بد بینی اش از نوستالژی روزگاران قدیم است، آن زمان که برتری و شکوه فردی را آنچه وی «دموکراسی» می نامد غیر ممکن نمی ساخت. در نظر من همان طور که می دانید، معنای اول کلمه، دموکراسی که بقیه از آن نشئت می گیرند. سیاسی است: نظامی که در آن شهروندان همگی می توانند حکومت کنند و حکومت شوند (دو مفهوم غیر قابل تفکیک)، نظام خود بنیاد سازی صریح جامعه، نظام رجوع به خود و محدود سازی خود. (۲۱) در دموکراسی وقتیکه از مسأله محدود سازی بحث بیان می آید، هدف از آن محدود سازی قدرت فرد بخاطر مانع شدن از بروز خود کامگی سیاسی و گسترش دادن محدوده ای

اختیار و قدرت جامعه و یا مردم در راستای حکومت کردن و حکومت پذیرفتن می باشد. اینجا است که تصادم اصلی با استبداد و طرفداران آن آغاز می شود. زیرا که مستبدین مقوله ای را بنام محدود سازی قدرت پذیرا نیستند و این حق را به مردم نمی دهند که درباره ای حکومت و عملکرد حکومت گفتگو نمایند. وقتیکه محدودیت و محدود سازی صورت نگرفت، همان گونه که قدرت فاسد کننده است، قدرت مطلق نیز فاسد کننده ای مطلق است. پس قدرت نا محدود در دست یک فرد یا چند فرد (آلیگارشی) برای اینکه به تعارض و مخالفتی مواجه نگردد. برای تداوم خود، به تفرقه، تبعیض، نفاق فکری، قبیله ای و مذهبی میان مردم دامن می زند. مردم در طول و عرض جامعه مصروف نزاع ها و کشمکش های می شوند که بضرر خودشان و به نفع قدرتمندان و حاکمان می باشد. زورمندان چه زور مندان اقتصادی چه زورمندان مذهبی و چه زور مندان سیاسی هر کدام میدانند که دوام شان در وحدت شان و استقرار زور گوی و استبداد می باشد. اینجا است که یکتواختی و یکسان بودن شرایط اجتماعی و اقتصادی از بین می رود و مردم می شوند رعیت و حاکمان می شوند چوپان و تئوری فلسفه ای سیاسی کلاسیک پایه می گیرد. چون شرایط عوض شده است و دنیای جدید ایجاب مستقر ساختن نهاد های سیاسی بدخواه اندیشه ای سیاسی کهن را نمی کند. واژه ها و کلمات عوض می شوند و نهاد ها همان گونه که بودند می مانند منتها بنام دکتاتوری فاشیسم، نازیسم، بلشویسم، توتالیتاریسم ملی گرا و سیکولوار! حال که این ایسم ها رنگ باخته اند. استبداد به گونه های دیگری خود را مستقر و دوام خود را توجیه می نماید. در بعض کشور ها مسبدین به مردم این استدلال را پیش کشیده و به خورد آن ها میدهند که گویا آن ها جانب دار بیشتر توجه به انکشاف اقتصادی و حل مشکلات اجتماعی مردم به خصوص زنان و جوانان می باشند. و طرح مسایل به گونه ای راه اندازی اصلاحات اجتماعی، قانون مداری، جامعه ای مدنی، آزادی بیان و تکثر گرای سیاسی غفلت از بخش اقتصادی کشور و حل مسایل لاینحل اقتصادی می باشد. بلی، چرا طرفداران استبداد مانع از گسترش اطلاعات درست می شوند؟ اطلاعات را به شکل استالینی در شرایط سیاسی بعد از استالینیزم سانسور می نمایند و جلو آزادی بیان را می گیرند. زیرا که به خوبی میدانند که آزادی بیان فقر اقتصادی روز افزون توده ها و سوء استفاده های زور مداران و دشمنان دموکراسی را برملا می سازد و فرار سرمایه ها به بیرون و سرمایه گذاری های شخصی زورگویان قرون وسطای را در دنیای جدید به آگاهی توده های می رساند یا اینکه ممکن می سازد. بناءً همان گونه که طرح مسأله ای دکتاتوری از بیان رنج ها، فقر ها، تبعیض های



مذهبی، نژادی و تفرقه ای اجتماعی توده ها جدا نیست. دموکراسی و گسترش آن در جامعه قانونیت، عدالت اجتماعی، اقتصادی، امنیت مالی و جانی، آزادی های مذهبی، فرهنگی و مدنی را نیز بدنبال دارد. که طرح آن خواب زورگویان و آنها را که از جهل و غفلت مردم سود برده اند، پریشان می سازد. امروز دیگر این اصل پذیرش همگانی پیدا کرده است که انسان متمدن بدون آزادی، برابری شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نظام سیاسی مردم سالار زندگی شریفانه کرده نمیتواند.

تفاوت های نژادی، قومی، مذهبی و عدم برابری شرایط زندگی زاده ای بی قانونیت و اغلب نتیجه، عملکردن به قانون جنگل است که تحقق انقلاب در تکنولوژی ارتباطات و گسترش روز افزون اطلاع رسانی و ناتوانی استبداد در جلوگیری از اطلاعات به گونه ای که در گذشت دست کاری و مردم را در جهل نگهداری می کرد جامعه های استبداد زده ای که دیروز را بطرز ناگزیری در آستانه ای انقلاب های دموکراتیک قرار داده است. که دیگر این موج را نه توتالیتاریزم چپ دیروز مانع شده می تواند و نه قرون وسطا گرای راست افراطی که از قبیله گرای و تاریک اندیشی مذهبی الهام می گیرد. سه قرن قبل مونتسکیو جامعه شناس و حقوق دان فرانسوی، کتاب علمی خود را تحت عنوان «روح القوانين» به نشر سپرد و به انسان ها فهماند که چگونه با استفاده از نظریه ای تفکیک قوا به قوای «اجرائی، قانون گذاری و قضای» از قدرت حکومت گران کاسته به قوت خود بیفزایند. حالا که در دنیا انقلاب رسانه ای و اطلاع رسانی، مطبوعات و آزادی بیان را به حیث قوای چهارم وارد معرکه ساخته است. مردم با استفاده از این قوت چهارم می توانند زمام داران دموکرات و رژیم های دموکرات را دموکراتیک تر و رژیم های خود کامه را یا به سوی دموکراسی یا به سوی زیاله دان تاریخ سرازیر نمایند. در دنیای امروز بزرگترین قدرت آگاهی است و همین آگاهی می باشد که قانونیت، رشد اقتصادی، اجتماعی و برابری شرایط زندگی و نظام سیاسی مبتنی بر اصل حکومت کردن مردم و فرمان برداری مردم از حکومت را بیار می آورد و مردم را اصل و زمام داران را فرع قرار میدهد. در عصر آگاهی، قانون و اجرای آن به گونه ای نیست که در عصر تاریکی و بی خبری بود! در عصر بی خبری قانون بود، فقر، جهل، تبعیض و عقب ماندگی و نابرابری شرایطی زندگی در وجود آن بیداد می کرد و حالا هم در جامعه های که اطلاعات کنترل شده یا می خواهند کنترل نمایند، قانون ابزار تأمین منافع خانواده های حاکم و زندانی ساختن توده ها است. به خصوص در کشور های اسلامی از مذهب در این زمینه علیه منافع علیای امت اسلامی کار گرفته شده و می شود. برای

مسلمان ها بخاطر اینکه از شرایط ذلت بار قرون وسطای و عقب ماندگی علمی، فنی، اقتصادی بیرون شوند يك رنسانس فکری به خصوص در عرصه ای قانون و ساختار حکومت و بدنبال آن ایجاد شرایط زندگی آبرومند و عادلانه که در اندیشه ای اسلامی بر آن تأکید شده است، ضرورت می باشد. برای مسلمان ها و جهان سومی ها که شرایط مشابه فکری، سیاسی، اقتصادی، فنی و حقوقی دارند و اغلب از استبداد و خود کامگی و دست آورد نا مشروع آن یعنی نا برابری شرایط اجتماعی و اقتصادی زندگی رنج می برند. وداع با استبداد و با حفظ جوهر فرهنگ، مذهب و تاریخ خود به گونه ای که در ژاپان عملی شده است، پیکار گیری ساختار های معقول دنیای متمدن سودمند است. امروز بسیاری از کشورهای جهان سوم از بحران مشروعیت سیاسی و نبود میل با هم زیستن که نتیجه تبعیضات و نابسامانی های سیاسی اجتماعی می باشد رنج می برند. و قدم های عملی هم برای رفع این بحران و بحران های احتمالی دیگری که در آینده متصور است، روی دست گرفته نشده است. کارکرد نا مطمئن نهاد های خام قانونی و انحصار قدرت و نبود چارچوب قانونی برای مشارکت سیاسی و نا برابری شرایط سالم زندگی ساختار قدرت بسیاری کشور ها را متزلزل و به توسعه ای بنیاد گرای. به تعبیر غربی ها که باعث گسترش تروریسم می شود، دامن زده است. اگر به دامنه ای مشارکت سیاسی افزوده شود و برای فعالیت های سیاسی جایگاهی در قانون حاکم در نظر گرفته شود و رقابت های سیاسی مسالمت آمیز به تمام گروه های سیاسی مذهبی در يك پروسه ای عقلانی دموکراتیک هم زمان با مبارزه با فساد مالی و اداری در نظر گرفته شود. بسیاری گروه های که امروز ترسست نامیده می شوند به زندگی عادی آغاز و به ثبات و مشروعیت سیاسی کشور های خود کمک خواهند کرد. وقتیکه نا برابری های زندگی، نبود ضمانت های قانونی، فقدان چارچوب سیاست مردمی بیداد می کند، باید دید که دموکراسی و قانون راه حلی باین گونه مشکل ارائه می نماید یا خیر؟!

... تو کوپل یاد آور شده بود که «در میان قوانینی که بر جوامع انسانی حاکمند، يك قانون است که از همه قانون های دیگر دقیق و روشن تر است. برای آنکه انسان ها متمدن شوند و هم چنان متمدن باقی بمانند، باید که هنر به هم پیوستن انسان ها نیز به همان اندازه ای افزایش سطح برابری آن ها رشد و بهبود یابد» نا استواری سیاسی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین از ناکامی در برآوردن این شرط مایه می گیرد: برابری در اشتراك سیاسی، بسیار سریعتر از «هنر به هم پیوستن» رشد می کند. دگرگونی های اجتماعی اقتصادی، شهروند شدن، بالا رفتن سطح سواد و آموزش، صنعتی شدن، توسعه ای وسایل ارتباط

جمعی، دامنه ای آگاهی سیاسی را گسترش میدهند، در خواست های سیاسی را چند برابر می سازند و پهنه ای اشتراك سیاسی را وسعت می بخشند. (۲۲) چون در جوامع پیشرفته و دموکراتیک غربی انسان ها اول به زندگی اقتصادی سامان می دهند و سطح توان مالی خود را بالا برده، بعد وارد عرصه ای سیاسی می شوند. انسان ها و گروه های انسانی که از این طریق وارد معرکه ای سیاسی و کار برد قدرت سیاسی می شوند کم تر نیازمندی احساس می کنند که از قدرت سیاسی بدست آمده، برای استفاده جوی مالی بهره برداری نمایند. در جوامع عقب مانده ای آسیای، افریقای و امریکای لاتینی که در شرایط مشابه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی فرهنگی دارند. افراد و گروه ها برخلاف شیوه ای معمول در اقتصاد های پیشرفته کشور های دموکراسی، اول برای قدرت سیاسی تلاش و مبارزه می نمایند، و قتیکه قدرت سیاسی بدست آمد. سوء استفاده از آن برای بهره مندی مالی سیاست مداران و اصحاب قدرت در همان روز های اول شروع می شود. اینکه سیاست مداران کشور های عقب مانده اکثراً به فساد مالی کشانده می شوند و نظام های سیاسی و نهاد های دموکراتیک شان درست عمل نمی کند، ارتباط تنگاتنگ به معادله ای معکوس تلاش اقتصادی و سیاسی در کشور های پیشرفته و پس مانده دارد. آزادی بیان و آزادی مطبوعات و دیگر آزادی های مدنی به دلیل سانسور شدید نمی توانند فساد مدیران و پالیسی سازان را به آگاهی مردم برسانند، به گونه ای که در دموکراسی های پیشرفته مطبوعات به حیث قوای چهارم عمل می کند و همیشه درد سر سیاست مدران می شود. این خود به رشد فساد و نابرابری شرایط زندگی کمک و به پروسه ای میل به هم پیوستن مزاحمت ایجاد کرده، مانع از آن می شود که نهاد های دموکراتیک جامعه های جهان سوم به گونه ای دموکراسی های پیشرفته عمل یا حداقل به سوی هر چه بیشتر تحقق سیاست برابر سازی و تقویت روحیه ای بهم پیوستن که سالمیت جریان دموکراتیک را تضمین می کند، گام بردارد. طوریکه گفته شد، بلند رفتن سطح آگاهی های سیاسی، اجتماعی و فکری که نتیجه حتمی گسترش کمی و کیفی آموزش و پرورش، انقلاب رسانه ای و روند شهری شدن، می باشد. جامعه های پیشرفته را به سوی نهادینه شدن پروسه ای دموکراتیک و مردم سالاری و هر چه بهتر و بیشتر تحقق ارزش های دموکراتیک می کشاند. بر خلاف جوامع مدرن، جوامع سنتی را زیر فشار قرار میدهد. حاکمان خود کامه و خودمحور، قرون وسطای که به انحصار قدرت و دوام شیوه ای کلاسیک حکومت کردن خو گرفته اند. اولین کسانی می باشند که نسیم آزاد اندیشی اجتماعی، فکری، سیاسی و نو خواهی را لمس می کنند و در سرد و راهی و یا چند راهی قرار می

گیرند. زمام داران جوامع سنتی که از پستان فریه نظام های قبیله و تاریک اندیشی مذهبی می کنند، در نیمه ای دوم قرن بیستم بسیار کوشیده اند تا از مرز دنیای قدیم و جدید عبور و وارد دنیای اندیشه و فرهنگ نوین شوند. اما اغلب از این خطر آگاه بودند که آشفته گی ها و رویداد های خشونت بار و غیر قابل پیش بینی در مرحله ای انتقال از جوامع سنتی به جوامع جدید در انتظار شان نشسته است. که اندک غفلت و بی احتیاطی بلای جان شده، نظام سنتی را به نابودی سوق میدهد.

### افق سیاسی در افغانستان باز می شود:

افغانستان که امروز به خاک و خون افتاده است. دو مرتبه تلاش ورزید که در روشنای تجربه، دموکراسی اوضاع ملی و بین المللی خود را سامان جدید سیاسی، اقتصادی و فکری بدهد. متأسفانه نتوانست نتیجه ای مطلوب بدست آورد. دلیل این ناتوانی را در برنامه ریزی و چگونگی اجرای برنامه دموکراتیزه کردن نخبه گان سیاسی، نظامی در گذشته، باید جستجو کرد که در دوران گذار از جامعه ای سنتی به سوی جامعه ای جدید در نظر گرفته بودند. تاریخ جنیش نو خواهی سیاسی افغانستان و عکس العمل زمام داران خود کامه و قبایلی در برابر آن، با ثبات می رساند که برخورد رهبران سنتی و قبایلی کشور در برابر مطالبات نو اندیشانه و آزادی خواهانه، آگاهان و قشر های خبیر و اندیشمند جامعه دلسوزانه و مسئولانه نبوده است. چون يك نظام سیاسی چه ابتدای (مانند افغانستان) و چه پیشرفته (مانند نظام های دنیای معاصر) در دو محیط ملی و بین المللی عمل می کند و سازگاری هر دو محیط بقای آنرا تضمین می نماید. دگرگونی در محیط بین المللی همواره نظام ها را فشار و به انطباق فکری، سیاسی و داشته است. با آغاز قرن بیستم که تحولات عمیق و فراگیر در جهان صورت گرفت. می بینیم که شکست روسیه در برابر ژاپان در سال ۱۹۰۵، یعنی شکست انسان غالب اروپای در برابر انسان مظلوم آسیای، موج آزادی خواهی را در آسیا بالا می برد. انقلاب مشروطه ای ایران در ۱۹۰۶ و انقلاب ترک های جوان در ۱۹۰۸ و حرکت های آزادی خواهانه در نیم قاره ای هند سبب می شود که امیر حبیب الله خان به تغییرات محیط بین المللی واکنش نشان داده، روش و خفقان آور پدرش را آهسته آهسته متروک و به اهمیت جریان نو آوری فرهنگی و روشنفکری افغانستان وقعی بگذارد. جنگ جهانی اول امپراطوری تزاری روسیه و امپراطوری عثمانی را بتابودی سوق داد و در روسیه کمونیست ها و در ترکیه روشنفکران ناسیونالیست متجدد روی صحنه آمدند و در نیم

قاره هند نهضت های سیاسی مذهبی علیه برتانیه اوج گرفت و در ایران نیز نو خواهی به شیوه ای ترکیه رواج پیدا کرد. در بحبوحه ای این تحولات، حبیب الله خان آخرین سمبول استعمار غیر مستقیم انگلیس زیر فشار روشنفکران نو اندیش که به خانواده اش نیز سرایت کرده بودند، جان داد و پسر جوان و ترقی خواهش روی صحنه ای سیاست ظاهر و یوغ استعمار سیاسی انگلیس را از گردن دولت و ملت بدور انداخت. در این دوره ساختار نو اندیشی افغان ها، بخاطر خامی و فقدان تجربه سیاسی و اداری و تغییرات رونما شده در محیط بین المللی، به خصوص نزدیکی شوروی و بریتانیا در برابر آلمان و قیام نیرو های سنتی نابود و به نفع ارجح داخلی و استبداد دست نشانده از صحنه خارج شد. طوریکه تذکر داده شد، زمام داران افغان همواره در برابر مطالبات داخلی گوش شنوای نداشتند. اما مطالبات بین المللی باعث تغییر در رفتار شان می شد. انگلیس ها طرفدار اختناق انقلابیون افغان بودند و شوروی هم مایل بود انگلیس را بخاطر اتحاد بعدی در برابر آلمان از خود نا راض نسازد. از این رو، به استبداد دست نشانده ای بریتانیا در افغانستان برهبری محمد هاشم خان مهر تائید گذاشت. رژیم حاکم بر شوروی هم چون با لیبرالیسم، دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه در ستیز بود، از نابود شدن آزادی و روشنفکری در افغانستان اگر چه مشابهت های فکری با فکر رائج شوروی داشته باشد، ناراحت نشد. از آنجا که سیاست حفظ وضع موجود در افغانستان مورد تائید مسکو و لندن بود همین موضوع سبب شد که استبداد و دشمنی با طرز حکومت مسئول و قانون گرا و سرکوب بی رحمانه ای مردم افغانستان تا پایان جنگ دوم جهانی ادامه یابد. جنگ جهانی امپراطوری های استعماری سنتی را نابود و به امواج لیبرالیسم، آزاد اندیشی و استعمار ستیزی مساعدت کرد. و در نتیجه نابودی استعمار انگلیس بزرگترین تحول در نیم قاره ای هند بوقوع پیوست. دولت های هند و پاکستان با پیوستن در صف کشور های مشترک المنافع برهبری انگلیستان نظام سیاسی دموکراسی پارلمانی را برگزیدند، استبداد قرون وسطای افغانستان برهبری محمد هاشم صدراعظم که در مدت زمان تقریباً دو دهه با کشتار و اختناق کم نظیر مردم افغانستان را به ستوه آورده بود. در فردای جنگ دوم جهانی در برابر مطالبات جدید داخلی و خارجی قرار گرفت. چون چون بریتانیا حامی خارجی حکومت افغانستان، دیگر از منطقه مرخص و سراسر نیم قاره را صداهای دلتناز آزادی خواهی، دموکراسی و آزادی های مدنی و تأمین حقوق سیاسی فراگرفته بود. لهذا خانواده ای حاکم افغانستان زیر فشار محیط منطقه ای محمد هاشم خان صدر اعظم را از صحنه بیرون و برای انطباق با شرایط نوین بین المللی و منطقه ای

فرمان دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه را صادر کرد. مردم به ویژه آگاهان که از گذشته تجربه تلخ داشتند با احتیاط از پالیسی جدید استقبال کردند. چون رژیم متافع خود را اهم میدانست و بقای خود را ارجح میدید. و دموکراسی به نفع مردم بود و به ضرر حاکمان بود. بناءً با سیاست فضای نیمه باز در موقعیتی قرار گرفت که یا با تقویت دموکراسی به سلطنت موروثی مشروعیت ملی و مردمی بدهد و مردم را در پروسه ای سیاسی و تضامیم مربوط به کشور شرکت بدهد. یا اینکه با پرهیز از دادن مشروعیت مردمی به دولت خانوادگی که در صورت تحقق دموکراسی جامه عمل می پوشید، دموکراسی اعطای خود را پس گرفته، برای ماندن در قدرت دوباره به شیوه ای محمد هاشم خان زور بگوید. بهر حال، چون متافع خانوادگی ایجاب می کرد. برای دوام سلطه مانند گذشته ده سال دیگر زور گفت و برای توجیه دوام دکتاتوری و زور گوی خود، دشمنی با پاکستان را در رابطه با قضیه پشتونستان بود، دامن زد، تا مردم را از اصل فاجعه ای که حکومت انحصار گر و شخصی در دنیای جدید برای مردم افغانستان بوجود آورده بود، منحرف سازد. و برای تحکیم پایه های قدرت که در گذشته متکی به حمایت انگلیس ها بود، حمایت روس ها را جلب و میخ استعمار روس را در قلب کشور مظلوم افغانستان کوبید. ده سال دیگر زور گوی برهبری داودخان، نه مسأله ای پشتونستان را حل کرد و نه بودی در اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم صورت داد. باضافه ای ناکامی در سیاست خارجی، وابستگی مرگبار به شوروی را که اوضاع فعلی کشور نتیجه آن می باشد، به پیکر نیمه جان مردم افغانستان تحمیل کرد. در سیاست داخلی گسترش تعلیم و تربیت و تقویت زیر ساخت اقتصادی که به قیمت وابستگی به شوروی و سیاست های جنگ سرد بین المللی رو نما شده بود و انقلاب در دنیای ارتباطات مطالبات سیاسی و دموکراسی خواهی را بالا برد. در عرصه ای بین المللی جنگ سرد تضعیف و دوران تنش زدای در روابط شرق و غرب آغاز یافت. چین و هند دو قدرت جهان سومی به جان هم افتادند. هندوها برای اسلحه و جلب کمک در برابر چین کمونیست به سوی امریکا روی آوردند. شوروی که از تبلیغات چین در دنیای کمونیزم هراس داشت، از ارائه کمک به هند در برابر چین خود داری کرد. پاکستان که به حمایت غرب در برابر هجوم شوروی و هند متکی بود. شدیداً از ارتباط جدید هند و غرب تکان خورد و با گسترش روابط دوستانه با شوروی به سوی چین لغزید. اتحاد شوروی بخاطر اینکه نگذاشته باشد پاکستان به چین نزدیک شود. از حمایت موضع افغانستان در قضیه ای پشتونستان دست برداشت. جابجای های دیپلماتیک و تحولات جدید در عرصه ای سیاسی جهان و منطقه، داود خان و



شیوه ای استبدادی حکومت و سیاست خارجی او را در صف دایناسور ها قرار داد و خانواده ای شاهی افغانستان باز ساز دموکراسی مانند دوره ای شاه محمود خان را نواختن گرفت. قبل از اینکه تصادم قدرت ها در شرق و جنوب آسیا چهره ای سیاسی نظام منطقه را عوض نماید. تغییراتی در چند کشور اسلامی از جمله مصر و عراق صورت گرفت که برای آینده ای نظام شاهی افغانستان سرنوشت ساز بود. در سال ۱۹۵۸ نظام شاهی عراق توسط نظامی های وفادار به حزب بعث سرنگون شد و در بخش های دیگری جهان عرب از جمله یمن، شاه سنتی با قیام ملی مورد حمایت جمال ناصر مواجه شد. در اردن سلطان حسین که از بقایای شریف حسین مکه بود، زیر فشار ناصریزم و اندیشه ای سیاسی عربی حزب بعث و انقلابیون فلسطینی که نصف نفوس آن کشور را رقم می زنند، قرار گرفت و تنها به حمایت امریکا سر جایش ماند. در ایران جنبش ملی برهبری مصدق که سلطه ای انحصاری بریتانیا بر شرکت نفت را مورد حمله قرار داده بود، شاه را مؤقتاً فراری ساخت. که شاه بار دیگر به حمایت سازمان سیا و سازمان جاسوسی بریتانیا بر مردم ایران تحمیل کرده شد. همگی این تحولات در منطقه و کشور های عربی اسلامی، شاه سنتی افغانستان را در محاصر گرفته بودند. مطالبات مردم رو بغزونی نهاده بود و در نتیجه، سیاست های غلطه خارجی و داخلی داود کشور منزوی و تنها به شوروی گرانیده بود و از نظر اقتصادی انکشاف اقتصادی که به مردم وعده داده شده بود، جز قدم های ناچیز در عرصه ای زیر ساختی و آموزشی دست آوردی چندانی نداشت. بنابراین، شاه هم می خواست خود را از محاصره ای پسران عموها بیرون و قدرت اجرائی را خود شخصاً بدست گیرد و هم چنان برای اولین بار در کنار شرایط جدید جهانی به مطالبات مردمی که از انحصار قدرت توسط خانواده، حاکم شکوه داشت، گردن نهاده، با حذف داود خان از قدرت که دیگر سیاست هایش شکست خورده بود و خودش هم بر خلاف انتظار و توقع دموکرات شده بود! دموکراسی را که در زمان شاه محمود خان به ملت اعلان و ناتمام گذاشته شده بود، دوباره روی دست گرفته شد. ۱۶ سال پیش از این یعنی در سال ۱۳۲۵ وقتی که محمد هاشم به سوی تقاعد سوق داده شد، در آن وقت محمد ظاهر شاه، شاه محمود خان و محمد داودخان هر کدام در قدرت شریک بودند و به تقویت موقعیت خود می کوشیدند. اگر دموکراسی زمان شاه محمودخان نا تمام گذاشته شد یا اینکه سلطه ای خانوادگی صادقانه آماده ای مشارکت سیاسی با نمایندگان مردم و روشنفکران نشد. بهر صورت منافع انحصاری و رقابت میان نسل جدید و نسل قدیم خاندان حاکم به عمر دموکراسی محدود پایان و به حکومت ده ساله ضد دموکراتیک و خشن محمد داودخان

انجامید. بعد از کنار رفتن داود خان از اریکه قدرت، ظاهرشاه کاملاً بر اوضاع سیاسی و نظامی مسلط و همه کاره ای سلطنت و حکومت شده بود. ناگفته نباید گذاشت که این زمانی بود که نظام های شاهی، عده ای سرنگون و به جمهوری متحول شده بودند و عده ای دیگری در برابر طوفان حوادث جان سالم بدر برده بودند، به تناقض های شدید و بنیادی مواجه شده بودند. باین معنا که... از يك سوی تمرکز قدرت در دست شاه برای پیش برد اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ضروری بود، اما از سوی دیگر، همین تمرکز، گسترش قدرت جامعه ای سیاسی سنتی و جذب گروه های نوین محصول نو سازی را اگر نه امکان پذیر، دست کم دشوار ساخته بود. به نظر می رسد که اشتراك این گروه ها در سیاست، تنها به زیان سلطنت می توانست تمام شود. (درک همین مسأله بود که سلطنت پیشتر برای حفظ موجودیت خود جلو مشارکت سیاسی را که در دوران شاه محمود براه انداخته بود، گرفت) این همان مسأله ای است که موجبات نگرانی شاه را فراهم می سازد. آیا او قربانی دست آورد های خودش شود؟ آیا او می تواند از تناقضی موقعیت در مقابل بقا جان بدربرد؟ به تعبیر گسترده تر، آیا راههای وجود دارند که از طریق آنها بتوان از اقتدار متمرکز ضروری برای نو آوری سیاسی به سوی گسترش اقتدار لازم برای جذب گروهها، به آرامی و بدون درد سر گذر کرد؟ این مسأله به رابطه میان اقتدار نوین و اقتدار سنتی، به گونه ای بنیادی بستگی دارد. در این قضیه سه راه ممکن بروی شاه باز است. او میتواند نقش اقتدار سلطنتی را بکاهد یا خاتمه دهد و به سوی يك سلطنت مشروطه ای نوین گام بردارد که در آن، اقتدار بدست مردم، احزاب و مجالس قانون گذار باشد. یا اینکه آگاهانه بکوشد تا اقتدار سلطنتی و مردمی را در همان نظام سیاسی در آمیزد. و یا سلطنت را به عنوان سرچشمه اصلی اقتدار نظام سیاسی نگهدارد و در صدد آن بر آید که آثار سوء گسترشی آگاهی سیاسی بر سلطنت را به حداقل برساند. (۳) از سه راه و طرز العمل متذکره که در آن مرحله پیش روی نظام سلطنتی افغانستان قرار داشت، راه دوم که در آن در آمیختن اقتدار سلطنتی با اقتدار مردمی در تحت عنوان يك دموکراسی محدود بود، با دموکراسی دوران شاه محمودخان تجربه شد که با استفاده از آن نمایندگان ملت در فکر دموکراسی پارلمانی در يك نظام شاهی مشروطه شدند و خانواده ای حاکم را نگران ساختند. چون خانواده بیشتر از تحقق ارزش های دموکراتیک به حفظ قدرت خود می اندیشید. برای دوام سلطه ای خانوادگی از راه دوم به راه سوم که حفظ سلطنت به حیث سرچشمه اصلی اقتدار محسوب می شد روی آورد و با حذف شاه محمودخان از صحنه سیاست قدرت اجرای

را به يك عضو ديگر خانواده ای سلطنتی یعنی محمد داود سپرد. داود خان برای کاستن از اثرات آگاهی سیاسی توده های مردم برادره ای سلطنتی زور گفت و به شیوه ای متفاوت تر از شیوه ای مری و کاکایش محمد هاشم خان عمل و ده سال دیگر به بهانه ای انکشاف اقتصادی آگاهان را سرکوب، زندانی و از پروسه ای دموکراسی سیاسی اجتماعی مانع گردید. باین ترتیب، در سی سالیکه از عمر حکومت شاهی، محمد ظاهر پادشاه افغانستان می گذشت، در واقع سه گونه برخورد متفاوت و چند پهلو در شیوه ای حکومت داری به مردم مظلوم افغانستان صورت گرفت. ۱۳ سال حکومت خشن و سرکوب گر محمد هاشم، ۷ سال حکومت نیمه دموکرات شاه محمود خان و ده سال حکومت یکنواخت زور گویانه ای محمد داود خان. این روش حکومتی که رهبران در افغانستان در مقابل مردم به نمایش گذاشتند. در هیچ کدام از سلطنت های سنتی کشور های اسلامی یا جهان سومی که شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مشابه با شرایط افغانستان داشتند، دیده نشده است. باین معنی که در دیگر کشور های دارای نظام سیاست سنتی یکنواخت استبداد های انعطاف پذیر روی صحنه بودند که برور ایام انعطاف پذیرتر شده، به احزاب سیاسی و پارلمان های کم رنگ و دارای اختیارات محدود در عرصه ای مالی اجازه ای فعالیت دادند. که نظام سلطنتی اردن و امارت کویت، نظام شاهی مراکش از آن جمله اند. در عربستان سعودی هنوز احزاب سیاسی، پارلمان و آزادی بیان و انتقاد از رفتار حکومت که از مظاهر دموکراسی می باشند، واژه های غربی و غیر اسلامی شمرده میشوند، در حالیکه دموکراسی بدون حضور این پدیده های دنیای جدید نا محتمل می نماید. کشور هائیکه نام بردیم همگی کشور های سنتی اسلامی محسوب می شوند و شرایط سیاسی شان با شرایط افغانستان همخوانی دارد. و رهبران و حوزه های مذهبی و سنتی شان نظرات مشابه راجع به ارزش های دنیای نوین دارند. به همین منظور از آن ها به نام جوامع و نظام های سیاسی سنتی نام بردیم که آگاهان و روشنفکران شان می خواهند از استبداد انعطاف ناپذیر به سوی استبداد انعطاف پذیر و پله پله به سوی نهاد های دموکراتیک گام بردارند. سنت در تمام این کشور ها نیرومند و نو آوری بدرجات متفاوت وارد معرکه ای سیاسی اجتماعی شده است و جنبش های چپ و راست و میانه رو به گونه های متفاوت مبارزه می نمایند تا این جوامع سنتی اسلامی را به جوامع جدید و ترقی خواه اسلامی متحول نمایند. ناگفته نباید گذاشت که... هرگز در جامعه ای سنتی اسلامی، برای بدست آوردن مشارکت فعال عموم در روند های حکومت، در نتیجه ایستار تلقی عامه (به ویژه در افغانستان که به تناسب دیگر جامعه های اسلامی بسیار عقب مانده تر است) نسبت به

اقتدار و شکاف عمیق جدا سازنده، حکومت کننده و حکومت شونده، هیچ کوشش سنجیده ای به عمل نیامد. در جامعه ای قبیله (مانند افغانستان) اهالی از رئیسان خود (ارباب، رئیس قبیله و شیخ ها) اطاعت می کردند اما بطور کلی قبیله، اقتدار مرکزی را تقریباً بطور تغییر ناپذیر نیروی بیگانه از خود تلقی می کرد (به خصوص وقتیکه اقتدار مرکزی در افغانستان بدست کمونیست ها افتاد، این بیگانگی چند برابر شد) و جامعه ای شهری را با تحقیر و بدگمانی می نگریست. (۲۴) نظام حاکم بر جامعه ای سنتی و قبایلی، از دیدگاه منفی و بدگمانی بخش روستای و قبایلی نسبت به اقتدار مرکزی و جامعه ای غرب گرای شهری آگاهی داشت و برای کاستن از اثرات منفی تصور و دیدگاه سران قبایل نسبت به زندگی جدید و اقتدار مرکزی متمایل به سیکو لاریزم و بی اعتنا به ارزش های مذهبی و فرهنگی جامعه به تمرکز بیشتر قدرت بدست یک فرد یا چند شخصیت خانوادگی روی آورد که عملکرد نادرشاه و برادرانش و بعداً برادر زاده ها و فرزندش در افغانستان مصداق عملی اقتدار مرکزی مردم گریز، خشن و خانوادگی سنتی می باشد. خاندان حاکم و در رأس آن شاه دریافته بود که حفظ ساختار سنتی جامعه و سیاست بهترین تضمین کننده و تأمین کننده ای منافع حاکمان و باعث تداوم وضع موجود است. و تنها در نگهداری ساختار سیاسی سنتی بود که دوام سلطه ای شخصی و خانوادگی پایدار می ماند. بنابراین، در باز کردن دروازه ای سیاست برای نمایندگان مردم و شروع پروسه ای مشارکت سیاسی محتاط و نگران بود. خود ساختار سنتی مسلط بر جامعه... از آنجا که سیاست سنتی در عمل به شخصی شدن گرایش دارد، دستگاههای دیوانی نسبتی با بروکراسی عقلانی به معنای مدرن ندارند زیرا در آن ها کسب منصب بیشتر بستگی به نزدیکی و خویشاوندی با حاکم دارد تا به مهارت و صلاحیت فردی. (۲۵) بروکراسی افغانستان در مقایسه با دیگر بروکراسی های کشور های جهان سوم به خصوص بروکراسی کشور های سنتی اسلامی از عقب مانده ترین و نا بکار ترین بروکراسی ها به حساب می آید. دلیل این واپس ماندگی و نا بکاری در نظام سنتی شاهی درین اصل سراغ شده می تواند که معیار گزینش افراد در ساختار دولتی وفاداری به خاندان حاکم بود، نه استعداد، لیاقت و تخصص، و افرادی که به خانواده های محلی که سروکاری بادربار سلطنت از طریق ارتباط های از نوع اطلاع رسانی داشتند به خوبی می توانستند به مقام های بالای بروکراسی راه یابند. نسل جدید که در نظام آموزش عصری تعلیم یافته بودند در گزینش و استخدام مورد سوء ظن مرزا ها و قلم بدستانی بودند که تعلیم و آموزش جدید نداشتند و نه بر اساس لیاقت بلکه بر اساس همان رابطه های ترقی

کرده بودند که تذکر داده شد. اردو وضع بهتر از بروکراسی و دواير کاغذ پران ملکی نداشت. در اردو نسل جدید که محصول آموزش نوین به ویژه آموزش روسی بودند. در ساختار اردو در مقام های پایین قرار داشتند و محافظه کاران وفادار به شاه و خانواده او به سوی آن ها بدیده شک و تردید می نگرستند. استبداد و اختناق سیاسی و فکری که دو صدراعظم زور مدار (هاشم خان و داودخان) بر اردو و بروکراسی اعمال کرده بودند، رشد استعداد ها و ابتکار های فردی را هم در عرصه ای ملکی و هم چنان در عرصه ای عسکری سلب کرده بود. تعلیم یافته ها و روشنفکران بخاطر رواج تعلیم و تربیت نوین و انقلاب در نظام ارتباطات جهانی به اوضاع جهان آگاهی پیدا کرده بودند و کشور عقب مانده ای خود را با دنیای جدید به ویژه کشور های منطقه مقایسه می کردند. باین نتیجه رسیده بودند که استبداد و انحصار قدرت در دست اشخاص نالایق خاندان های حکومت گر و نگهدار توده های مردم در جهل، فقر و خرافات همه محصول ضد مردمی بودن و قرون وسطای بودن دستگاه حاکمه است. محمد داود خان که سالها در ولایت های شرقی و قندهار قومندان فرقه والی بود و چندین سال وزیر دفاع و ده سال صدراعظم خود کامه، به تناسب ظاهر شاه از واقعیت های درونی جامعه افغانستان آگاه تر بود و دریافته بود که اگر روزنه ای بروی مردم به خصوص آگاهان جامعه باز شود، در قدم اول خانواده ای حاکم را مسترد خواهند کرد. با توجه به همین درک بود که در ماه های آخر دوران صدراتش قانع گردید که حزب سیاسی تشکیل بدهد و عده ای از فرزندان آگاه مردم را در آن حزب جذب و از چینل خاص خودش به آن ها اجازه مشارکت محدود سیاسی در امور کشور بدهد. تا از این طریق از انفجاریکه در انتظار خانواده اش کشین کرده بود، جلوگیری نماید. از دیدگاه او این بهترین طریقه ای بود که میتوانست قدرت سلطنت را به مشروعیت مردمی آراسته سازد. و دموکراسی به گونه ای پارلمان و احزاب سیاسی و انتخابات آزاد را از دید خود به نفع کشور نمیدید. در این تصور داود منافع خودش و خانواده اش می چربید تا منافع کشور. ظاهر شاه که خودش می خواست همه کاره شود و در سیاست با دست بالاتر عمل کند ارجح دانست که از همان جاییکه که دموکراسی شاهی را شاه محمود خان ناتمام گذاشته بود، دوباره آغاز نماید. حرکت دموکرات منشانه و اصلاحی سیاسی ظاهر شاه با توجه باینکه موصوف در رأس یک نظام سیاسی سنتی با ارگان های دفاعی و بروکراتیک عقب مانده و منجمد قرار داشت و مردم از تجربه ای منفی انحصار افراطی و مغرضانه ای قدرت و سود جوی نخبه گان سیاسی بروکراتیک در مرکز و ولایات به ستوه آمده بودند و نظام سیاسی سنتی که شاه از اعمام و

عموزاده ها به میراث گرفته بود، دیگر نه تنها قدرت بسیج توده ها از پایین را برای اهداف اصلاحی نداشت. بلکه استعداد بکار انداختن يك حرکت و ابتکار اصلاحی را حتی برای نجات و بقای خودش از دست داده بود. نظام های سنتی دیگری که در چنان شرایطی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی قرار گرفته بودند، با کودتاهای نظامی از صحنه ای روزگار رفته بودند. در افغانستان شاهی که ساز دموکراسی را بلند کرده بود، دلیل عدم وقوع کودتا در آن اوضاع و احوال این بود که اردو به حالت قرون وسطای مانده بود و عناصر جدید آموزش دیده در دانشگاه های عسکری جدید به ویژه در شوروی موقعیت خود را در ساختار اردو مستقر نساخته بودند و اتحاد شوروی که افغانستان را به زیر سلطه ای استراتژیک خود در آورده بود، در آن موقع دست زدن باقدامی از قبیل کودتا را به مصلحت خود نمیدید. از سوی دیگر، سالها در اطراف شخصیت محمد داود خان سرمایه گذاری کرده بود و داود متکای خوبی برای منافع شوروی و طرفداران آن کشور در افغانستان به حساب می آمد، راه اندازی کودتا در آن مقطع پیش از وقت می نمود.

### دموکراسی بدون احزاب سیاسی:

محمد ظاهرشاه، با خود داری از نظریه ای ریاکارانه ای ترکیب نظام سلطنت با مشروعیت مردمی از طریق ایجاد يك حزب درباری که داود خان مایل بود و می خواست در رأس آن قرار گرفته قدرت را دوباره غصب نماید و هم چنان با امتناع از حکومت مطلقه ای سلطنتی که در آن وقت شخصاً حاکم تام الاختیار شده بود. در راه مشارکت سیاسی با نمایندگان مردم، راه اندازی رژیم سلطنتی مطابق قانون اساسی دموکراتیک را روی دست گرفت. بعد از کنار گذاشتن داودخان از قدرت، در سال ۱۳۴۲ داکتر محمد یوسف خان وزیر معادن و صنایع در کابینه ای قبلی از طرف شاه به -یث صدراعظم معرفی گردید و بتاريخ ۳ مارچ ۱۹۶۳ برابر حوت ۱۳۴۲ کابینه، صدراعظم جدید اعلان و بتاريخ ۲۸ مارس خط مشی آن اعلان گردید که در آن از رفع کشیدگی با پاکستان و شیوه میانه روی در روابط خارجی یاد آوری شده بود. صدراعظم جدید مسؤلیت داشت. تا اداره ای امور را در دوره ای انتقال از حکومت خود کامه ای شخصی به حکومت دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی سرپرستی نماید. حکومت انتقالی تهیه پیش نوین قانون اساسی، برگزاری لویه جرگه، تسوید و تصویب قانون اساسی را در پهلوی دیگر مسؤلیت ها و کارهای روز مره ای حکومتی بدوش داشت. چون قبل از این يك بار دیگر خانواده ای شاهی برهبری شاه محمودخان



دموکراسی خواهی کرده بود و ظهور محدود نمایندگان مردم را در شورای ملی تجربه و زود تر از آنچه پیش بینی می شد عقب نشینی و بار دیگر به شیوه ای عنعنوی استبدادی عودت کرده بود. این بار هم مردم، به ویژه روشنفکران که تجربه ای تلخ گذشته را بیاد داشتند. با احتیاط و ملاحظه کاری شعار های دموکراسی خواهی حکومت را ارزیابی می کردند. مسأله ای که اوضاع را نسبت به گذشته متفاوت ساخته بود، این بود که در گذشته رژیم خانوادگی، فردی از بیرون خانواده را در مسند صدارت عظمی نه نشانده بود و طوریکه گفته شد. شاه، شاه محمود خان و داود خان هر سه تلاش داشتند که خلاء سیاسی ناشی از کنار رفتن محمد هاشم خان را پر نمایند و نقش شاه به گونه سمبولیک نظر به گذشته برجسته ساخته شده بود. در عین زمان که شاه محمودخان برای دموکراسی و کشاندن پای نمایندگان مردم در شورای ملی حرف می زد. داود خان در صف مخالف کاکایش دموکراسی را مردود و محکوم به شکست ارزیابی می کرد و دارودسته ای داود به هر اقدامی دست زدند تا شاه محمودخان و ظاهر شاه را از راه اندازی دموکراسی مانع شوند. و بالاخره توانستند دموکراسی را ناکام و شاه محمود خان را منصرف و تشویق به استبداد سنتی مرسوم خانوادگی بنمایند. این بار وضع به گونه ای دیگری انکشاف کرده بود. داود، در سیاست خارجی و داخلی خود، به خصوص در مسأله ای پشتونستان و انکشاف اقتصادی ناکام و مردم از روش خود کامه ای او ناراض و به ستوه آمده بودند. شاه محمود خان روانه ای دیار آخرت شده بود و شاه ولی خان در موقعیتی قرار نداشت که درد سر بیافریند. چون در برابر سیاست های غلط داود، خان ایستاده بود، لهذا از سیاست های جدید شاه حمایت می کرد. تنها با این تفاوت که مایل بود فرزندش جنرال عبدالولی داماد شاه در آینده نقش برجسته ای را در اداره ای امور کشور احراز نماید. ظاهر شاه بر اوضاع سیاسی نظامی کشور کاملاً مسلط و دزدسری برایش از درون خانواده متصور نبود. بااستثنای کارشکنی های که داود و طرفدارانش در سرراه جنبش نوین می کردند و قابل کنترل بود، شاه دگر مانعی در سرراه سیاست های جدید خود نمیدید. اگر چه آموزش و پرورش عصری در کشور وسعت یافته بود و نسل جدید سنت شکن و ناراض از ساختار سیاسی اجتماعی و فرهنگی سنتی وارد صحنه شده بود و نیروهای جدید سیاسی اجتماعی که روزگاران دراز در تاریکی های جهل، حرافات و استبداد امراء رنجور و دست شکسته فریاد می زدند، با استفاده از شرایط سیاسی امیدوار کننده ای دوران انتقال سربلند کردند. بدبختانه کمیت و کیفیت نیروهای نوین در مقایسه با نیروهای سنتی، وابسته به گذشته و بهره مند از ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حاکم و ملت بی چاره ای

گرفتار فقر مادی و معنوی جانکاه، کم تأثیر ولی دیر پا می نمود. در چنان شرایطی... ظاهرشاه که از سال ۱۹۳۳ سلطنت کرده بود و هیچ گاه حکومت نمی کرد، در سال ۱۹۶۳ قدرت را مستقیماً خود بدست گرفت. او قانون اساسی نوینی را (توسط حکومت انتقالی) تدوین نمود و بر اساس آن، یک رژیم سلطنتی مطابق با قانون اساسی بنیان گذاری کرد و امور مهم و قدرت اصلی را (ظاهراً) بدست یک مجمع ملی انتخاب شده از طریق انتخابات آزاد سپرد. انتخابات بدور از سنت های سیاسی به شکل قاطع تر و بدون حضور احزاب سازمان یافته ای سیاسی برگزار گردید. پارلمانی که در سال ۱۹۶۵ انتخاب شده بود تحت نفوذ افراد برجسته ای سنتی بود و این امر خود مناقشات میان افراد برجسته ای شهری و روستای را تشدید کرد. (۲۶) مسأله ای کشمکش ها و رقابت ها میان نیرو های ارجحی سنتی و نیروهای نوین، دموکراتیک و مترقی که در شورای ملی افغانستان به گونه ای نخبه گان سیاسی شهری و روستای تبارز کرد. تنها موضوعی خاص جامعه ای افغانستان نبود. مبارزه و رقابت میان روشنفکران و محافظ کاران که یکی بدنیای قدم چسپیده بود و دیگری فریفته ای دنیای جدید و از ارزش های دنیای کهن انکار می ورزید، یکی از مسایل عمده ای جوامع سنتی به شمار می آید. با این تفاوت که در افغانستان امرای ظلم و جور و پاسداران جهل و عقب ماندگی دروازه ای کشور را مغرضانه برای ماندن خودشان در اریکه ای قدرت بروی دنیای جدید و ارزش های ترقی خواهانه و نوگرایانه ای آن مسدود کردند. از سوی دیگر، روحیه ای آزادی خواهی و سلحشوری مردم افغانستان تلاش های استعمار را برای استقرار سلطه ای مستقیم ناکام گذاشته بود. استعمار وقتیکه دریافت سلطه ای مستقیم بر این مردم آزاده ناممکن است. بروش اعمال سلطه ای غیر مستقیم رجوع و امرای قلدر و کم خرد و زور گو را به نمایندگی از خود در سرزمین افغانستان مستقر و مورد حمایت قرار داد. این امرای غافل و کم عقل دروازه ای کشور را بروی تغییرات مثبت دنیای جدید بستند. و به هیچ نوع انکشاف و پیشرفت سالم اجازه ای اثر گذاری و راه یابی درساختار اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور ندادند. برخلاف کشور ما که قربانی استعمار غیر مستقیم و طعمه ای چرب امیران قرون وسطای گردید. ملت های دیگریکه یوغ استعمار مستقیم را پذیرا شدند یا اینکه با شانه خالی کردن از زیر یوغ استعمار دروازه ای کشور خود را بروی دنیای جدید نه بستند. باین امر توفیق یافتند که از مزایای مثبت تماس با دنیای غرب بهره مند گردند و سلطه ای مستقیم استعمار برای حاکمیت نظم و قانون و حفظ ثبات سیاسی نظامی زیر ساخت گسترده ای اقتصادی بصورت سرب های اسفالت و شبکه خط

آهن و شبکه ای رو بفرزونی مخابرات و تعلیم و تربیت را رائج نمایند. کشور های که بدین وسیله راه استفاده از ارزش های تمدن جدید را بروی مردم خود مسدود نکردند، توانستند نیروهای جدید فکری و سیاسی و جامعه ای قدرت مند شهری بوجود آورند و دروازه ای دربار و نظام حکومت را تا اندازه ای بروی نسل جدید باز کنند. وقتیکه جنگ جهانی دوم پایان پذیرفت. این گونه کشور ها از فشار نیروهای سنتی بر ساختار جدید قدرت کاسته، راه های مدرنیزم و نو آوری را بروی مردم خود باز و در پارلمان ها و مؤسسات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی رسمی و غیر رسمی خود از مناقشات و درگیری های فکری میان دنیای قدیم و دنیای جدید بکاهند. متأسفانه در افغانستان اثرات منفی سلطه ی غیر مستقیم استعمار و عقب ماندگی در بخش های فرهنگی و اقتصادی نه تنها از حجم مناقشات نمی کاست که به آن ابعاد تازه می بخشید. خانواده ای شاهی افغانستان در فضای باز سیاسی قبلی که تحت رهبری شاه محمود خان بر اساس مصلحت ها یا واقعاً خلوص نیت براه انداخته بود و نیروهای سنتی که در آن دوره نسبت به دوره ای بعدی زیاد نیرومند بودند، یک دست به نظر می رسید. با درک درست از حساسیت اوضاع سیاسی اجتماعی و تنومند بودن محافظه کاران و متفرق بودن نیروهای نوگرا توانست دقیق عمل کرده، استبداد را با شتاب جانشین فضای نیم بند سیاسی نماید. این بار بر خلاف گذشته خانواده ای حاکم پارچه شده بود. داودخان که در ابتدا نظر مساعدی نسبت به صدراعظم دوره ای انتقالی داشت، زود تغییر عقیده داد و علت تغییر عقیده این بود که حکومت داکتر یوسف خان در روابط خارجی یعنی در قضیه، پشتونستان که رژیم داود را به سقوط کشانده بود و صدراعظم اسبق در این زمینه بسیار حساس بود، موضع ملایم تری اتخاذ کرد. و در مسایل داخلی حکم تفتیش وضع زندانیان زندان های مخوف دوران داود را صادر کرد. داود که در سر خیال ایجاد یک حزب سیاسی ترقی خواه درباری را پخته بود، میدانست که روشن شدن وضع نابسامان زندان ها و ظلم های که بر زندانیان روا رفته بود و انتقال آن به آگاهی توده های مردم می توانست وجه ای کاذبی را که وی برای خود ساخته بود یا قایل بود، بر هم بزند. بنابر این، داود و یارانش که متشکل از فاشیست های نژادی و کمونیست های طرفدار مسکو بودند. از همان آغاز به تخریب پروسه ای دموکراتیزه سازی سیاسی کشور که شاه و حکومت انتقالی شروع کرده بود دست زدند. روابط داود با شاه و تدوین کنندگان قانون اساسی و شخص صدراعظم دوران انتقال و نزدیکانش وقتی زیاد رو بوخامت گذاشت که در قانون اساسی ماده ای (۲۴) را که مربوط به سهم گیری افراد خانواده ای حاکم در سیاست بود، پیش کشیده شد. بر اساس ماده

ای متذکره، اعضای خانواده ای شاهی که داود عضو آن محسوب می شد دیگر حق نداشتند مقام های بالای دولتی را تصاحب نمایند. داود که حیات سیاسی خود را خاتمه یافته تلقی نمی کرد، ماده ای فوق الذکر را توطئه علیه خود ارزیابی و با تمام نیرو به مقابله با دموکراسی و قانون اساسی و دست اندرکاران آن برآمد. داود تنها از ماده ای (۲۴) قانون اساسی و عواقب آن برای شخصیت خودش و برملا شدن اوضاع رقت بار زندان ها و زندانیان بی گناه شکایت نداشت. طوریکه سیدقاسم رشتیا در خاطراتش متذکر شده است. با انتخابات مستقیم و مراجعه به آرائی عمومی نیز مخالف بوده و باین عقیده پا فشاری داشت که و کلای لویه جرگه باید انتصابی باشند، نه انتخابی! به گونه لویه جرگه ای مفتضح و نمایشی ای که خودش در زمستان سال ۱۳۵۵ برگزار و خود را رئیس جمهور کشور خواند. مایل بود که وکلا انتصابی گزینش شوند و به مردم این اجازه داده نشود که نماینده ای به پارلمان کشور اعزام دارد و صدای اعتراض و شکایت های برحق خود را به گوش حاکمان مادام العمر برسانند. داودخان و محافظه کاران سنتی که سالها شریک قدرت و یا حاشیه نشین دربار بودند. به شمول شاه و دیگر اعضای خاندان سلطنتی از راه اندازی پروسه ای دموکراسی بی دغدغه خاطر نبودند. چرا که میدانستند. آزادی های فراهم شده توسط دموکراسی به ویژه آزادی بیان و مطبوعات می تواند سوء استفاده های سیاسی و اقتصادی دست اندر کاران نظام سنتی را در سطوح مختلف افشا نماید و دست بسیاری از غارت گران را که استبداد و سانسور مانع برملا شدن آن شده است، باز نماید. بناءً، با توضیحات مختصریکه ارائه شد، از همان روز های اولین حرکت دموکراسی و قانون اساسی که با حکومت انتقالی شروع شده بود. دست های قدرتمند و مرموز چه در خاندان حاکم و چه در خارج خاندان کمر بسته بودند تا نگذارند دموکراسی خام و ابتدای در جامعه ای که از فرهنگ باز و دموکراتیک محروم گذاشته شده بود و اصل انتقاد پذیری و تحمل اندیشه ای مخالف پا نگرفته بود، رونق یابد.

داود خان که تفکر عقب مانده و خود محور فاشیستی داشت و در اداره به توتالیتاریسم باور داشت و کمونیست ها که در فضای باز سیاسی اجتماعی و فکری که دست آورد عمل دموکراتیک می باشد، پیشرفت کرده نمیتوانستند. دست بدست هم دادند و به گونه های متفاوت و ظاهر فریب به دموکراسی ضربه زدند. شاه که مرد تصمیم و جسارت در سیاست و عمل سیاسی نبود، با حالت بلا تکلیفی و تذبذب و شک و تردید نسبت به آینده ای کاریکه شروع کرده بود، می نگریست. که این حالت بلا تصمیمی شخص شاه از دیگر نیروهای مخرب سیاسی اجتماعی، بیشتر به حیات و دوام نظام دموکراسی نو پا مخرب و

فاجعه بار تمام شد. با وجود تمام انتقادها و موانع زیادیکه توسط داود و عوامل دیگر در سر راه تصویب قانون اساسی و نوعیت نظام جدید خود نمای می کرد.

حکومت انتقالی و دست اندرکاران آن تهیه پیشنویس قانون اساسی را که آغاز گر عصر دموکراتیک و حکومت قانون در افغانستان بود، آماده ای تقدیم به لویه جرگه کردند. و لویه جرگه بتاريخ ۹ سپتامبر ۱۹۶۴ برابر با ۲۹ سنبله ۱۳۴۳ قانون اساسی را به تصویب رساند. بعد از تصویب قانون اساسی توسط نمایندگان ملت، پایان دوران انتقالی به صدارت داکتر یوسف خان، توشیح قانون توسط شاه و اعلان اجرای قانون اساسی و شروع رسمی کار دولت دموکرات و پارلمان مبتنی بر آن مطرح بود. داود خان که طرفدارانش نتوانسته بودند از تسوید و تصویب قانون اساسی به خصوص ماده ای ۲۴ چه در کمیته ای کاری قانون و چه در لویه جرگه، جلوگیری کنند. از نا بسامانی واپسین روزهای دوران انتقال و شروع عصر اجرای قانون اساسی بهره برداری و خواستند در همان آغاز به حرکت دموکراسی و درباریان طرفدارش ضربه ای فنی و کاری خود را به حمایت چپی های طرفدار مسکو وارد، شاه و تهیه کنندگان قانون اساسی را نسبت به آینده ای دموکراسی دچار شک و تردید نمایند. بهترین مرکز و مساعدترین گروهیکه در آن مقطع میتوانست آله ای دست قرار گرفته یا دچار خطای تاکتیکی، یا استراتژیک شود، دانشگاه و اتحادیه پرشور محصلان بود که در آن احساسات بر تعقل غلبه داشت. تاریخ سیاست جنبش های دانشجویی در بسیاری از کشورهای جهان سوم حتی کشور های پیشرفته نشان داده است که نیروهای سیاسی عقب صحنه با استخدام محصلان بوجه احسن می توانند سیاست های از قبل طراحی شده ای خود را اجراء، هم جنبش دانشجویی را ضربه و هم چنان پروسه ای آرام و مسالمت جویانه سیاسی و قانونی را دچار تنش و بحران نمایند. مطالعه تحولات سیاسی در کشورهای عقب مانده بعد از جنگ جهانی دوم، روشن می سازد، که دوگروه گردن کش و احساساتی یعنی نظامی ها و دانشجویان بخاطر نزدیکی با انکشافات علمی، فنی، اقتصادی و سیاسی دنیای نوین، بیشتر از دیگر نیروها حادثه آفرینی کرده اند. نظامی ها با شناخت فنون جنگی و تکنالوژی دفاعی کشورهای پیشرفته که از نزدیک به آن سروکار دارند، از ضعف احزاب سیاسی و نهادهای سیاسی اداری دولت بهره برداری و اغلب به تحریک قدرت های خارجی دست به کودتا زده اند. چون در افغانستان در آن وقت طرح مسأله ای کودتا پیش از وقت و مردم از يك استبداد به ستوه آمده بودند و برای دموکراسی دقیقه شماری می کردند، از استبداد نظامی دیگر به ویژه در آن مرحله ای تاریخی آماده ای پذیرای نبودند. اما، دانشجویان در

آن مقطع تاریخی که در روشنی قانون اساسی آغاز شده بود، دنباله ای برنامه ای براه افتادند که خود شان در طرح آن کم ترسهم داشتند و طراح های اصلی برنامه در عقب صحنه قرار گرفته اوضاع را «مغشوش و از آب گل آلوده در صدد برداشتن ماهی به نفع خود بودند... چون دانشجویان بیشتر از دیگران با جهان نوین و ملت های پیشرفته غرب آشنای دارند. در ذهن آنها دوشکاف بزرگ وجود دارد، یکی شکاف میان اصول نوین شدگی، برابری، عدالت، اشتراك اجتماعی و رفاه اقتصادی و تحقق آنها در جامعه شان و دیگر، شکاف میان اوضاع فعلی ملت های پیشرفته ای جهان و اوضاع رایج در جامعه شان. لیست نوشته است که «در همه کشورها، واقعیت معمولاً با اصول تفاوت دارد، اما اشخاص جوان بویژه آنهاستیکه در سنین بلوغ فکری قرار دارند... این تفاوت را به شدت احساس می کنند. در نتیجه، جوانان تحصیل کرده در همه جا گرایش باین دارند که از جنبش های آرمان خواهانه بیش از حد پیشتیبانی کنند و ایدئولوژی های جهان بزرگ سالان را بیش از خود بزرگ سالان جدی بگیرند» بدین سان، دانشجو از جامعه اش شرمسار و بیگانه می شود و پیوسته در آرزوی باز سازی کامل جامعه و در صف ملت های پیشرفته جای گرفتن، می سوزد. او که از خانواده و هنجارها و الگوهای رفتار سنتی جدا افتاده است، به معیارها و اصول انتزاعی نوین شدگی سر سپرده می شود. این معیارها برای او ماهیت مطلق پیدا می کنند و باهمین معیارها درباره ای جامعه اش قضاوت می کند. هیچ هدفی جز بازسازی سراسری جامعه او را ارضای نمی کند. (۲۷)

با توجه به وضعیت ذهنی، فکری و روانی و آرمان گرای دانشجویان که در بالا توضیح داده شد. در آخرین مرحله که قانون اساسی تصویب و دوران انتقال از استبداد به حکومت قانونی اساسی مورد بحث و محمدیوسف خان صدراعظم دوران انتقال از شورای ملی رأی اعتماد بدست آورد و می خواست حکومت مجری ارزش های دموکراسی در روشنی قانون اساسی را شکل و در فضای نوین سیاسی آغاز بکار نماید. داودخان، جنرال عبدالولی و ببرک کارمل که اخیراً از دوستان نزدیک داود و رابطه ای نزدیکی با محافل دانشجویی داشت. گل دموکراسی را بآب دادند. در آن وقت محصلان افغان به خطوط متفرق ایدئولوژیک چپی، راستی و اسلامی که در سال های بعدی چند پارچه شدند، مبتلا نشده بودند. تحت عنوان نوگرایی، نو اندیشی و ترقی خواهی همگی در يك صف واحد عمل می کردند. و يك پارچگی شان سبب شده بود که حکومت و محافل وابسته بدربار بیشتر از گذشته از نهضت دانشجویی کشور هراسان شوند. داود خان که در صدد ایجاد يك حزب ملی



گرای مترقی به عقیده خودش بود و کارمل به بهانه ای ترقی خواهی مورد اعتماد موصوف واقع شده بود. هر دو به تحریک دانشجویان پرداخته، جوانان را از محیط تعلیمی و فرهنگی به محیط سیاسی آن هم مجلس شورای ملی که در آن وقت مرکز داغ مباحث جدید شده بود، کشاندند. دانشجویان فکر می کردند که می توانند به اهداف روشنفکری که در صنوف درسی برای خود اندیشیده بودند و به آن عشق می ورزیدند از طریق ایجاد بلوا و ماجراجوی برسند. اولاً جریان برگزاری جلسات جرگه را مختل کردند و بعداً به تظاهرات خیابانی پرداختند که در افغانستان آنروز بی سابقه بود. جنرال عبدالولی داماد و پسر عموی شاه که مسئولیت فرماندهی نیروهای مرکز را بدوش داشت، در برابر تظاهرات محصلان در تاریخ ۳ عقرب ۱۳۴۳ امر آتش داد و تظاهرات نسبتاً آرام را که در جریان دموکراتیک بطرز مسالمت جویانه باید به پیش می رفت و مهار ساخته می شد تا دست های توطئه گر پشت پرده از حادثه آفرینی سوء استفاده کرده نتوانند. با قتل يك دانشجو به آشوب و بحران مبدل کرد. در این شکی نیست که خواست و آرمان دانشجویان در آن مقطع و مقاطع دیگر تاریخ افغانستان يك مسأله ای درست، مشروع و حق پسندانه بود. اما حرکتی که دانشجویان در آن روز های حساس که قانون اساسی و دموکراسی مطروحه در آن، در معرض اجراء و تطبیق قرار گرفته بود، براه انداختند. درست در صف مقابل اهداف و مرام عالی دانشجویی قرار داشت. زیرا که اولین بار بود که يك قانون اساسی متمایل به مردم و اهداف مردم سالاری تصویب و در کشور جامه ای عمل می پوشید و در روشنی آن قدرت اجرای از خانواده ای حاکم به اشخاص خارج از خانواده سپرده شده بود. در حقیقت می توان اذعان کرد که قانون متذکره و حکومت متکی بر آن قدمی در راه کاستن از نقش افراد خانواده و شخص شاه و افزودن به قدرت مردم در سیاست افغانستان محسوب می شد. داکتر یوسف خان صدراعظم دوران انتقال و اولین صدراعظم دوران قانون اساسی سالها وزیر در کابینه ای داود خان بود و در آغاز دوران انتقال تا اندازه رضایت موصوف را کمای کرده بود. با صدور فرمان بررسی وضع زندانیان سیاسی زندان های دوران داود، با موصوف طرف شد. وقتیکه ماده ای (۲۴) در قانون اساسی به تصویب رسید. مورد خشم و غضب داود قرار گرفته بود. حال که در اولین روز های تصدی مقام صدارت در دوره ای قانون اساسی آتش کشودن جنرال عبدالولی به دانشجویان اوضاع سیاسی را مکدر ساخته بود. درک کرده بود که آشوب و فتنه گری های سیاسی در درون و بیرون دربار و محافل وابسته به مسکو در کابل، در برابر نظام دموکراتیک شروع شده است. محمد یوسف خان که در دوران انتقال بخوبی از عهده کنترل

بحران برآمده بود، در مقابله با اوضاع جدید دریافت که حمایت شاه را با خود ندار دو داود بخاطر ماده ای (۲۴) قانون اساسی درخشم و عصبانیت است و شاه هم در مقابله با تحریکات منفی و مغرضانه ای پسر عموی نیرومندش به حمایت از حکومت نخواهد پرداخت. بناً، از عهده ای صدارت مستعفی یا به روایتی تائید نشده توسط شاه به استعفی وادار شده است. استعفای داکتر یوسف خان بزرگترین پیروزی برای دانشجویان، به ویژه حامیان پشت پرده ای آن ها و بزرگترین شکست و عقب گرد برای جریان دموکراسی محسوب می شد که تازه در کشور بدوران انداخته شده بود. شاه، بعد از کنار رفتن محمدیوسف خان، محمد هاشم میوندوال وزیر اطلاعات و فرهنگ را مأمور تشکیل کابینه ساخت.

همان سان که محمدیوسف خان وزیر کابینه ای داودخان و از دوستان نزدیک موصوف بود، میوندوال نیز از اعضای پر کار حکومت های گذشته در وزارت های خارجه و فرهنگ و دارای رابطه ای نزدیک با داود و برادرش محمد نعیم که هر دو در صف مخالفان قانون اساسی قرار گرفته بودند، محسوب می شد. صدراعظم دوم دوره ای قانون اساسی در اولین روز های رسیدن باین مقام، برای آرام ساختن دانشجویان به دانشگاه رفت و در صف محصلان به سوگواری و ماتم داری پرداخت و قول داد که موضوع را تحقیق و عاملین آتش افروزی بر تظاهرات دانشجویی را به پنجهء قانون بسپارد. همان گونه که مستعفی شدن یوسف خان بزرگترین پیروزی برای محصلان و حامیان شان به حساب می آمد. رفتن میوندوال به دانشگاه و تسلیت گفتن به دانشجویان و وعده ای تفتیش دادن به مسألهء قیر نیز پیروزی دیگری برای دانشجویان و دست های پشت صحنه محسوب می شد. میوندوال شخصیت پر کار، با تجربه و دارای اندیشه ای سیاسی لبرال و وفادار به جنبش سوسیال دموکراسی با حفظ عقیده و دیانت اسلامی بود. برای صدراعظم های دوران قانون اساسی که تعداد شان بخاطر بی ثباتی اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور از حد معمول گذشت. بعد از فایز شدن به عهده ای صدارت بزرگترین مسأله جلب حمایت شاه و کاستن از مداخلات اعضای خانواده ای حاکم در امور حکومت بود. شاه به حکومت دوران انتقالی در تسوید و تصویب قانون اساسی نسبتاً لبرال و دموکراتیک مساعدت کرد و به تناسب قانون های اساسی بسیاری از کشور های رو بانکشاف یک قانون اساسی موزون و مناسب را تحویل کشور داد. گفتنی است که تنها با تصویب قانون اساسی و گنجاندن ارزش های دموکراتیک در آن، کار دموکراسی و جنبش سیاسی جدید کشور رونق نمی یافت. حال که قانون در معرض اجراء گذاشته شده است، مسئولیت اصلی شاه مطرح بود که آیا وی اجازه میدهد و مساعدت می

کند که به قانون اساسی که به آن مهر توشیح گذاشته است، عمل شود؟ و صدراعظم ها و تیم کاری شان با فکر آرام بکار خود ادامه دهند. برای میوندوال موانع زیادی پیشرو بود. باید حمایت داود را نیز کمای میکرد، یا از سطح تخریب کاری وی می کاست. و شاه را متقاعد می ساخت که هم خودش در اجرای قانون کمک کند و هم چنان مانع مداخله ای اعضای خانواده ای حاکم در امور حکومت شود. و در عین حال اعضای کابینه ای قبلی را که از کار برکنار شده اند. چه آنهاییکه در کابینه حق شرکت می یابند و چه آنهاییکه به بیرون پرتاب شده اند، جلب نماید، یا از تخریب کاری آن ها جلوگیری نماید. مشکل دیگری که میوندوال با آن مواجه بود و از همه مهم تر و حساس تر بود و میتوانست به حیات دموکراسی نو پا مضر تمام شود، این بود که احزاب سیاسی در صحنه حضور نداشتند و کار های مربوط به پخش و نشر و اجرای ارزش های دموکراتیک را در عدم حضور احزاب سیاسی که ستون فقرات دموکراسی محسوب می شوند به کارمندان دولت و بروکرات ها سپرده بود و خود صدراعظم و سلفش و آنهای هم که بعداً آمدند همگی بجای اینکه سیاست مدار باشند، بروکرات بودند. تجربه ای که در رابطه با دموکراسی و پیوند آن با بروکراسی بدست آمده است، این است که بروکرات ها رابطه ای حسنه و دوستانه با مردم ندارند و همیشه از پشت میز و انبوه کاغذ و دوسیه های ضخیم با مردم حرف زنند و این موقعیت سبب شده است که کارمندان و آمرین دفاتر که حالا گردانندگان امور دموکراسی شده اند. با استفاده از شیوه ای آمریت شان در تأمین روابط دموکراتیک با مردم ناکام یا دچار اشکال شوند. در دموکراسی سیاست مداران پرورش می یابند و با اخذ آرای مردم به پارلمان می روند و از آنجا به مقام صدارت یا ریاست جمهوری می رسند. مردمی که آقایان را به چنان مقام های بالای ارتقا داده اند. میتوانند بار دیگر آنها را پایین بکشند. شاه که قانون اساسی را به ملت تحویل داد، برای تحقق هر چه بهتر و خوب تر آن به احزاب سیاسی که کانون پرورش سیاست مداران و مدیران سیاسی می باشد، اجازه ای رشد و نمو نداد.

در نتیجه، بجای سیاست مداران، بروکرات های کار کشته در اداره و خام در سیاست، روی صحنه آمده، نتوانستند ارزش های دموکراسی را تحقق بخشند. میوندوال که خودش از ردیف مأمورین حکومتی بالا کشیده بود، با وجود اینکه اخلاق بروکراتیک را از ادارات متحجر و منجمد دولت بارث برده بود، ارزش حضور فعال حزب سیاسی و فعالیت های سیاسی را در جامعه ای سیاسی سنتی افغانستان درک کرده بود و تلاش کرد که حمایت شاه را برای پر کردن خلاء سیاسی ناشی از فقدان احزاب سیاسی رسمی در دموکراسی شاهی

افغانستان جلب نماید. این مشکل را نه تنها میوندوال، بلکه سلفش و اخلاش هر دو احساس و با شاه در میان گذاشتند. شاه بدلالی که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت. از دادن اجازه ای فعالیت قانونی به احزاب امتناع ورزید.

در دموکراسی و رژیم های دموکراتیک روش و میکانیزم دقیق انتخاب نمایندگان مردم برای مشارکت در مجالس محلی (ولایتی) و مجلس ملی (شورای ملی و شورای اعیان) بسیار دارای اهمیت می باشند. در لویه جرگه های که در افغانستان حاکمان برگزار کرده اند، همواره مصلحت و منفعت دستگام مطرح بوده، تا منافع مردم! دست کاری امیران و شاهان درگزینش افراد و بالا بردن آن ها در مسیر استقرار وضع موجود، بخشی از نظام سنتی و عنعنوی افغانستان محسوب می شد. که لویه جرگه ای شاه در دوران قانون اساسی از سنت رایج دربار های گذشته و خود نظام حاکم مستثنی نبود. روش و میکانیزم انتخاب افراد در زمان قانون اساسی با گذشته فرقی نداشت. چون احزاب سیاسی به حیث کانال عمده و مهم برای مشارکت سیاسی مردم در پروسه ای سیاسی می باشند و دولت شاهی افغانستان با وجود ارائه يك قانون اساسی لیبرال و دموکرات منش به ملت، آماده نشد با روش های سنتی گذشته وداع و میکانیزم انتخاب را دگرگون نماید، تا راهی به سوی ظهور و رقابت احزاب سیاسی در سیاست کشور باز شود. در نتیجه، برگزاری انتخابات بدون احزاب سیاسی، با میکانیزم های قبلی صورت گرفت و در شورای ملی کسانی دست بالا داشتند که نیرو های سنتی و پیوسته بدنیای قدیم بودند. این افراد و نیروهای سنتی به همان اندازه به سوی جریان های روشنفکری و احزاب سیاسی بدیده ای منفی و بدگمانی می نگرستند که شاه و دربار می نگرست. زیرا که در بار میدانست که احزاب کانال مهم برای مشارکت اند و می توانند میان مردم و حکومت وسیله ای ارتباط و هم چنان حایل و مردم را به سوی سوق بدهند که منظور حاکمان نیست. با توجه به همین دیدگاه است که... جوامع سیاسی سنتی (که افغانستان از آن جمله است) احزاب سیاسی ندارند و جوامع دستخوش نوسازی که با این احزاب نیاز دارند غالباً خواستار آن نیستند. مخالفت با احزاب سیاسی در چنین جوامعی، از سه سرچشمه، گوناگون آب می خورد. محافظه کاران از آنرو با احزاب مخالف اند که به حق، آنرا به عنوان معارضه ای با ساختار اجتماعی موجود در نظر می آورند. در غیاب این احزاب، رهبری سیاسی جامعه از پایگاه شخصی در سلسله مراتب سنتی حکومت و جامعه بر می خیزد. احزاب به مثابه بدعتی اند که ذاتاً قدرت سیاسی نخبه گان مبتنی بر وراثت، منزلت اجتماعی یا مالکیت زمین را تهدید می کنند. رویکرد محافظه کاران به احزاب، در

این هشدار واشنگتن که به سال ۱۷۹۴ داده بود، به خوبی منعکس است: « جوامع خود ساخته، پیوسته تخم بی اعتمادی، رشک و نا خورسندی» از کشور را می پراکنند و اگر جلو آنها گرفته نشود، حکومت کشور را نابود خواهند کرد. (۲۸) با چنان درک و برداشتی که شاه و اطرافیان سنتی اش از احزاب سیاسی، انتخابات و پروسه ای دموکراتیک داشتند. سیاست کشور را در همان آغازین روز های دوره ای قانون اساسی چنان رقم زدند که هم دموکراسی، پارلمان و قانون اساسی و نظام مشروطه ای سلطنتی داشته باشیم و همچنان در کار صدراعظم ها مداخله و احزاب سیاسی به حیث یگانه کانال مهم مشارکت مردمی در امور کشور داری حضور نداشته باشند. با چنان دیدگاهی از قانون اساسی و سیاست هائیکه تحت عنوان آن صورت می گرفت. اشخاص به گونه ای گزینشی که شیوه سنتی و معمول نظام های سنتی بود، به شورا راه یافتند که در دادن رأی اعتماد و عدم اعتماد به صدراعظم ها و برنامه ای کاری شان به سوی شاه می نگرستند. وقتیکه می دیدند شاه به آقایی که دیروز به حیث صدراعظم معرفی کرده است، دیگر نظر مساعد ندارد، از حمایت دست می کشیدند و کدام حزبی سیاسی آگاه و خبیر در پارلمان یا بیرون آن وجود نداشت که میان صدراعظم و مردم به حیث يك کانال عمل کند. بنا، يك شبه صدراعظم صاحب می آمد و شب دیگر می رفت. در نبود احزاب سیاسی در جامعه ای افغانستان آن روز، شاه صدراعظم را شخصی میدانست مانند يك کارمند بروکراسی شخصی خود که هر لحظه می توانست در جایبای آن اقدام نماید. صدراعظم بدون حمایت حزبی بالا کشیده می شد و به سوی پارلمان که نقطه ای تجمع افراد سنتی و وابسته به نظام و اغلب شان اعضای سابقه دار اداره ای ضبط احوالات بودند که بعد ها به مصونیت ملی و خاد تغییر نام یافت، گسیل می شد، تا رأی اعتماد کمای کند. چون شاه، صدراعظم را معرفی کرده بود، اعضای شورای ملی به خاطر نظر مساعد شاه به صدراعظم معرفی شده، رأی مثبت میدادند. بعد از اخذ رأی اعتماد صدراعظم بدون حمایت احزاب سیاسی یا حزب سیاسی خودش به سوی شاه و محمد داود و شاه ولی خان و جنرال عبدالولی نگاه می کرد که آیا آنها برایش موقع میدهند که از عهده ای کار صدارت برآید یا خیر؟ در آخرین روزگار خلافت عباسی نقش ترك ها در دربار چنان بالا گرفته بود که وقتی خلیفه ای احراز مقام می کرد، بازاری ها از يك دیگر بطرز شوخی و مزاح سوال می کردند، خلیفه چند وقت یا سال خلافت خواهد کرد؟ شخصی مخاطب به گونه ای مزاح جواب می داد، تا هر وقتی که ترك ها بخواهند؟ در افغانستان دهه ای دموکراسی هم وقتی که بی چاره ای به مقام صدارت بالا می رفت، ماندنش در آن مقام که در گذشته

ملکیت شخصی اعضای خانواده بود. باین مسأله تعلق داشت که چقدر می تواند در کسب رضایت خاندان، و والا حضرات موفق شود و تا چه اندازه موفق خواهد شد که از تخریبات محمدداودخان و متحدین روسی و محلی اش در امان باشد. با وجود موانع و مشکلات، صدراعظم شدن در دوره قانون اساسی و بکار ادامه دادن تحت چنان مقام و عنوانی کار ساده و آسانی نبود. غیر از اینکه والا حضرات چه دستور صادر می کردند. در رده های مختلف حکومت و بروکراسی، افراد ارتباطات شخصی با خانواده ای محمدزای برقرار کرده بودند و با بهره برداری از چنان رابطه های خاطر جناب صدراعظم را هر لحظه ملال می کردند. وزیر دفاع، داخله، خارجه، قومندان های فرقه ها و والیان اشخاص مورد نظر شاه و والا حضرات بودند. در دموکراسی، بروکراسی وظیفه ای جز اجرای برنامه های حکومت را که از بالا توسط رهبری تقدیم می شود، ندارد. چون حزب سیاسی وجود ندارد. بروکراسی همه کاره است و صدراعظم هم از جمله ای افراد برخاسته از بروکراسی بود که می آمد و می رفت و حق دگرگونی های عمیق و جذری در اداره و نحوه ای مدیریت کشور را نداشت. بناءً صدراعظم ها توسط بروکراسی و کارمندان زیر دست هم جدی گرفته نمی شدند. همان گونه که اعضای پارلمان از سنت گرایان بودند و در وقت رأی دادن به صدراعظم چنین می نگرستند، بروکرات های بزرگ هم که به انواع گوناگون رابطه های با بالا برقرار کرده بودند به سوی مقامی بالا تر از صدارت در دوره ای قانون اساسی می نگرستند. و صدراعظم های دهه ای قانون اساسی هر کدام از این نوع رابطه ها و اثرات منقعی آن بالای امور جاری حکومت شکایت داشتند. در دموکراسی آزادی بیان و قانون گرای و اجرای درست قوانین در پهلوی تحقق دیگر ارزش های دموکراسی، دارای اهمیت فوق العاده می باشد. قوه ای قضائیه در راستای اجرای قوانین به خصوص ارزش های مندرج در قانون اساسی شاخص تر و برجسته تر می نماید. داکتر طبیبی که در کابینه ای میوندوال وزیر عدلیه بود، راجع به وضعیت نابسامان وزارت عدلیه که در تطبیق قانون اساسی مسئولیت عمده ای بدوش داشت و ناهماهنگی های دیگر وزارت خانه ها در راستای تطبیق قانون و عدم همکاری با وزارت عدلیه چنین ابراز نظر می کند: تاکید وزارت عدلیه در جهت تقویه مسایل عدلی و قضای، دشمنی و عداوت بی پایان وزارت داخله، والیان و حکام را با وزارت عدلیه بوجود آورد. بر علاوه ای این خصومت، مشکل عمده تر عدم همکاری، حتی مخالفت سایر ادارات در رابطه با تطبیق مواد قانون اساسی بود که محور اصلی کار وزارت عدلیه را تشکیل میداد... اکثر اعضای کابینه به شمول مرحوم میوندوال صدراعظم و معاونین او، با قانون اساسی



مخالف بودند. فکر می کنم یکی از اشتباهات سلطنت همین بود که گروهی را در حکومت مؤظف تطبیق قانون اساسی ساخته بود که کاملاً با مواد و محتویات آن مخالف بودند و این اصل امکان کار وزارت عدلیه و دادستان کل (لوی حارنوال) را که متضمن قانون اساسی و تطبیق کننده ای مستقیم مواد آن بود فوق العاده مشکل و حتی ناممکن ساخت. (۲۹) برای اینکه یک برنامه ای سیاسی و اصلاحی مانند دموکراسی و حکومت قانون پیروز شود. اولتر از همه نیاز به ایجاد نظام اداری و بروکراسی در خور آن پروگرام یا طرح اصلاحی می باشد. در جوامعی که از استبداد به دموکراسی واقعی رسیده اند و به انسان های که در یک جامعه ای سرکوب گر و بسته و ارتجاعی زندگی کرده اند، هنر زیستن در یک جامعه ای باز، رویشد و نوین شدگی را آموخته اند. بدون تردید برای رسیدن به چنان جامعه و نظامی و هم چنان برای پیروزی اصلاحات سیاسی و تطبیق پروگرام های مردمی نقش نظام اداری، اردو، احزاب سیاسی، روشنفکران و مطبوعات بسیار برجسته می باشد. نهاد های نام برده در تاریخ پیشرفت و توسعه ای ملی علائم و شاخصه های شمار می شوند که ماشین پیشرفت و تغییر را حمل می کنند. در افغانستان که یک جامعه ای سنتی و قرون وسطای بود و قدرت انحصاری و دروازه های سیاست و تصمیم گیری تنها بروی عده ای معدودی باز بود. در آن وقت یعنی دهه ای دموکراسی بحث از این موضوع که شاخصه های پیشرفت رول عقلانی خود را ایفا نمایند، پیش از وقت بود و شاخصه های مانند بروکراسی، اردو که حضور داشتند، نوگرایی تحت شعاع سنت گرای و قبایلی گری قرار داشت. عناصر نوین در رده های بالای که بر جریان رویشد نهادها اثر گذاری فعال داشته باشند، قرار نگرفته بودند. اردو و بروکراسی این هر دو نهاد حیثیت خدمت کار سلطان و نظام خانوادگی را داشتند. با وجود اینکه دروازه های سیاست و قدرت و صلاحیت ها بروی اغلب تعلیم یافته ها مسدود بود. عده ای از صاحبان استعداد توانسته بودند با جلب اعتماد سرای نظام در خدمت درآمد و مطرح شوند. متأسفانه تعداد افرادی که با تحصیل و تجربه در نظام بسته ای خانوادگی بالا شده بودند به تناسب بروکراسی و اردوی که تنها وفاداری به شخص شاه و خانواده را می فهمیدند و از تحولات دنیای جدید فاصله داشتند، ناچیز می نمود. بروکراسی و اردوی افغانستان با چنان کرکتر و خصلتی سازمان یافته بودند که در آن اطاعت کورکورانه و خدمت به شخص شاه و خانواده، بجای خدمت به مردم و کشور برجسته شده بود. وقتی که در سیاست از نقش سالم و کامیاب اردو، بروکراسی، احزاب سیاسی و رسانه ها و آزادی بیان در پروسه ای نوسازی سیاسی و اقتصادی اجتماعی گفتگو می شود. باین معنی نیست که

این نهاد ها در افغانستان چنان قابلیت و توانمندی و اثر گذاری را بالای روند توسعه مانند دیگر کشور ها دارا می بودند. بلکه هدف این است که دانسته شود چرا این نهاد ها در جامعه ای سنتی افغانستان نتوانستند جایگاه خود را، طوریکه در دیگر کشور ها اشغال کرده بودند، احراز نمایند. دلیل این نابه سامانی و عدم توفیق نهاد های نوین گری و نوین شدگی در افغانستان بر می گردد به يك موضوع و آن انحصار افراطی قدرت در دست يك خانواده و ندادن موقع بديگران در پروسه ای ملت سازی و کشور سازی می باشد و بس! دموکراسی و حکومت قانون که ظاهر شاه ساز آن را بلند کرده بود، از پدیده های مربوط به نوسازی سیاسی و دروازه ای ورود بدنیای جدید حساب می شد. در قانون اساسی طوریکه گفته آمد. ارزش های دموکراسی و مردم سالاری گنجاینده شده بود و ظاهراً بعد از سالها دروازه ای مسدود قدرت انحصاری بروی افراد بیرون خاندان حاکم بطور نیمه باز شده بود. متأسفانه برای پیروزی این آرزو و آرمان بزرگ یعنی مشارکت واقعی مردم در امور سیاسی و اجتماعی زندگی ملی، ابزار لازم برای رسیدن به چنان آرمانی از روی غفلت یا از روی عمد و قصد در نظر گرفته نشد. و این آرمان بزرگ در عرصه ای عملی بجای سیاست مداران در اختیار بروکرات ها و مدیران کاغذ پران فاقد مرام و اندیشه ای سیاسی گذاشته شد. بدون شک باید اذعان کرد که يك تغییر سیاسی، اجتماعی سالم و سازنده را در يك جامعه ای که سالها گرفتار انحطاط فکری و رکود اقتصادی و سیاسی بوده است، يك بروکراسی ضد مردم سالاری و آمرمنش خدمت کار سلطان، نمیتواند بانجام برساند. در حرکت های نوسازی سیاسی، مانند دهه ای قانون اساسی افغانستان که در آن يك حرکت ظاهراً جالب براه انداخته شد. سیاست مداران و برنامه ریزان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در قدم اول تغییرات سودمند و هدفدار باید در بروکراسی، قوه قضائیه و نظام انتخاباتی و نظام فرهنگ و اطلاع رسانی براه می انداختند و می کوشیدند که بروکراسی را از عناصر کار شکن، تعلل کار و متحجر که با تحول مخالف اند پاک سازی نمایند و نهاد اجرای و کاری را در سمت و سوی تحولات دموکراتیک، خصلت نوین بدهند.

با کمال تأسف این صلاحیت را شاه طوریکه ایجاب می کرد به سیاست مداران برخاسته از بروکراسی که در رأس قوای اجرای قرار داده شده بودند، نداد. از سوی دیگر استبداد خشن که سالها بر کشور ما سلطه داشت، روحیه ابتکار و تحول آفرینی را از بروکراسی سلب کرده بود و عناصر جدید که بعد از غربال شدن زیاد وارد سلسله مراتب ساختار بروکراسی شده بودند، زیر فشار نیروهای سنتی و عقب گرا نتوانستند به رده های

بالای سیستم رخنه نمایند، مگر عده ای بسیار ناچیز! وقتیکه نوپهار دموکراسی در کشور رونما گردید، عکس العمل غیر دموکراتیک از خود بروز داد. شاه و دست اندرکاران امور نوسازی سیاسی خواستند با طفره رفتن از زیر بار مسئولیت ها یک تحول نو را توسط یک ساختار فاسد و کهنه سامان بدهند. صدراعظم های دوران دموکراسی برای کامیاب ساختن دموکراسی و تحقق ارزش های آن به حکومت خدمت گار مردم ضرورت داشتند و باید این حق و صلاحیت را میداشتند که بروکراسی شاهی را متحول و به یک بروکراسی خدمت گار مردم و اجراء کننده ای قانون اساسی مبدل نمایند. اگر وزیر عدلیه، حکومت دموکراسی از عدم همکاری ارگان های ذی دخل با خود در اجرای و تطبیق قانون شکوه می کرد و حتی صدراعظم را به مخالفت با قانون اساسی مسمی می ساخت. دلیل عمده ای این نابه سامانی و کار شکنی را باید در پیوند نظام شاهی مطلقه ای قبلی با بروکراسی و حکومت دموکراسی با بروکراسی ارزیابی کرد. وقتیکه صدراعظم اجازه ای جابجای مهره ها را در بروکراسی بخاطر حل مشکلات روزمره ای حکومت و اجرای برنامه های عام المنفعه نداشته باشد. در این صورت عوض دموکراسی، آلیگارشسی مسلطه و دموکراسی را از صحنه بیرون می نماید. این همان خطری است که تمام دموکراسی های نو پا به خصوص دموکراسی لرزان آن وقت افغانستان را با گرایش های تنفذ سالاری تهدید می کرد. میوندوال که خود از گریبان بروکراسی متحجر و فاقد حرکت شاهی سربلند کرده بود و دست اندازی های افراد دربار و پیوند های سود جویانه ای کارمندان بالا رتبه را با شاه و درباریان میدانست متوجه شده بود که برای موفقیت در کار صدارت باید هر چه بیشتر اعتماد شاه را بدست آورد تا از اثرات منفی جریان باریابی به حضور شاه و دیگر والا حضرات، بکاهد، و به کار حکومت سامان بدهد. چون تأمین رابطه با کارمندان و اخذ اطلاعات از آن ها راجع به قضایای درون دفاتر و ادارات عادت دیرینه ای شاه و خانواده شده بود. بناءً امکان جلوگیری از آن نبود. این گونه تماس ها نه تنها صدراعظم ها، بلکه وزیران را نیز آزار میداد و هر شخصی را وادار می کرد که برای ماندن در قدرت و رسیدن به مراتب بالاتر در تکاپوی چنان رابطه های بیفتد. بار باریابی ها به حضور والا حضرات سبب شده بود که در موارد زیاد شخص صدراعظم برای اینکه خود را و مقامش را محافظه کرده بتواند، با آنها تکیه این نوع رابطه ها را بر قرار کرده بودند از در مصالحه و سهل انگاری وارد شود که این عمل باضافه ای نا اهلی بروکراسی افغانستان، ضربه، مهلکی به دموکراتیزه کردن سیاست و تحقق ارزش های دموکراسی که بروکراسی در آن نقش عمده بازی می کرد، وارد ساخت. صدراعظم محمد هاشم میوندوال چون

مرد آگاه و با جرئت بود، با وجود اخلاق بروکراتیک که از کار طولانی در بروکراسی بارث برده بود، دست بکاری دراز کرد که نه داکتر یوسف خان و نه هم سه صدراعظم بعدی جرئت چنان کاری کرده بودند. چون رابطه ای بروکراسی که میوندوال از آن برخاسته بود و اردو در دموکراسی ها همواره با احزاب سیاسی حسنه نبوده ونیست و بروکرات ها و نظامی ها رهبران احزاب را برای چند روز در سر کار می بینند که می آیند و می روند. در حالیکه اردو و بروکراسی نظر به ضرورت کشور همواره حضور دارند و بدون حضور آنها کار دولت به پیش نمی رود. میوندال که در دموکراسی شاهی افغانستان خودش به مقام صدارت رسیده بود، ضرورت ایجاد يك حزب سیاسی را برای پیشرفت و ارتقای دموکراسی در کشور شناسای و موضوع را با شاه در میان گذاشت و به روایت تأیید نا شده و بعضاً به اثبات رسیده، اشاره ای چشم شاه را با خود در تشکیل حزب سیاسی دریافت کرده بود. بناءً به اشاره و موافقه ای شاه و مشوره ای دوستانش حزب دموکراتیک مساوات را ایجاد کرد و نشریه ای مساوات را به نشر سپرد. چون جامعه ای سیاسی افغانستان بدلیل استبداد سیاه و طولانی حاکم بسته و سنتی باقی مانده بود و محیط روشنفکری هم بسیار محدود و بسته بود. حزب صدراعظم در آغاز بخاطر رسیدن به چوکی و مقام های بالای حکومتی مورد پذیرای فرصت طلبان قرار گرفت.

از همان روز های اول، روشن شده بود که حزبیکه از طرف صدراعظم بر سر قدرت راه اندازی شود، باید مورد اقبال قرار گیرد. اینکه بعد از برکنار شدن صدراعظم از قدرت چه بر سر حزب نازل خواهد شد، قابل پیش بینی می نمود. میوندوال، هم زمان با تشکیل حزب مساوات پروگرام برقراری روابط گسترده با مردم را تحت عنوان به سوی (مردم خود می روم)، آغاز کرد برای شنیدن سوالات و شکایات مردم و تغییر رابطه ای آقا منشانه ای بروکراسی با ملت در فضای جدید، بولایات مسافرت های صورت داد. در مرکز رابطه ای نزدیک با وکیلان در شورای ملی که اکثریت شان کم سواد یا بی سواد بودند بر قرار کرد تا بدین وسیله بتواند ثابت نماید که حکومت در راه خدمت به مردم است و خواسته های مردم را احترام و تا حد امکان به آن جامه ای عمل می پوشاند. از تشکیل حزب مساوات و رفتن به سوی مردم که میوندوال با حرارت و شوق تمام دنبال آن می گشت، روشن شده بود که صدراعظم عمیقاً در فکر راه اندازی اصلاحات اجتماعی و بهبود اوضاع اقتصادی و اداری حکومت و نزدیک ساختن حاکمان با مردم بود. اما از این اصل غافل بود یا خود را به خوش بینی و آرمان خواهی گرفتار ساخته بود که موفقیت و... مشروعیت اصلاحات به اقتدار شاه

بستگی دارد. اما مشروعیت نظام سیاسی در دراز مدت، به اشتراك گسترده، گروه های اجتماعی در درون نظام، بستگی دارد. انتخابات، مجالس قانون گذار و احزاب سیاسی (که میوندوال به تشکیل حزب در نظام بسته ای شاهی جرئت کرده است) روش های سازمان دادن این اشتراك در جوامع نوین اند. موفقیت اصلاحات مشروعیت سلطنت را (که دیگر از بسیج توده ها ناتوان شده است) تضعیف می کند. (۳۰) مسافرت صدراعظم به ولایات و مشاهده ای مشکلات مردم از نزدیک و جستجوی راه حل ها برای مشکلات دست و پا گیر که مردم گرفتار آن شده بودند. مورد استقبال مردم و وکیلان آن ها قرار گرفت و این امیدواری را در مردم بوجود آورد که حکومت احساس مسؤلیت کرده و می خواهد بازبان حال مردم حرف بزند و حرف بشنود. به گونه ای که پروگرام رابطه با مردم مورد اقبال روز افزون مردم قرار گرفت، از حزب مساوات صدراعظم استقبال گسترده ای صورت نگرفت. دلیل این بی اقبالی در رابطه با حزب این بود که قبل از حزب سازی صدراعظم گرایشات فکری در کشور به خصوص در مراکز تعلیمی متوسط و عالی به سوی مارکسیسم چه از نوع شوروی و چه از نوع چین و ملی گرای نژادی نه سرزمینی و نهضت اسلامی سمت و سوی جریان فکری ایدئولوژیک را معین ساخته بود. میوند وال به گونه ای که گفته شد مرد ساخته و بافته ای بروکراسی بسته بود که رابطه ای باز با مردم بویژه دانشجویان و آگاهان کشور نداشت و داود در زمان صدارت طولانی خویش افرادی را در محیط فکری و فرهنگی کشور حمایت و مورد توجه قرار داده بود تا بوسیله ای آنها بتواند برای تشکیل يك حزب سیاسی نام نهاد سی زمین سازی نماید که کارمل و عده ای دیگری که جای ذکر نام شان نیست. از آن جمله اند که در محیط فکری تعلیمی بالا آمده بودند و حمایت می شدند. وقتیکه ماده ای (۲۴) قانون اساسی داود را از شرکت در سیاست و رسیدن به مقام های عالی دولتی محروم ساخت. دوستی اش با شوروی و کارمل حفظ، اما کارمل دیگر در تماس نزدیک و مستقیم با مسکو جریان چپ را که مرکز فعالیت آن دانشگاه کابل بود، اداره می کرد. داود که خودش کمونیست نبود، به بهانه ای ترقی خواهی از کمونیست ها که شعار های پیشرفت و ترقی را یدک می کشیدند، آگاهانه یا نا آگاهانه و یا به اشاره ای شوروی حمایت می کرد. میوندوال که پیرو اندیشه ای لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی آمیخته با دیانت اسلام بود و خوب سنجیده شده و حساب شده مسایل را مطرح می کرد. باین عقیده بود که احزاب سیاسی بدون حمایت نظام شاهی و متضاد با دین اسلام نمیتوانند در جامعه ای مذهبی افغانستان رشد و رونق یابند. بناءً، باین فکر افتاده بود که اندیشه سوسیالیسم را با عدالت

میوندوال که پیرو اندیشه ای لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی آمیخته با دیانت اسلام بود و خوب سنجیده شده و حساب شده مسایل را مطرح می کرد. باین عقیده بود که احزاب سیاسی بدون حمایت نظام شاهی و متضاد با دین اسلام نمیتوانند در جامعه ای مذهبی افغانستان رشد و رونق یابند. بناءً، باین فکر افتاده بود که اندیشه سوسیالیسم را با عدالت خواهی اسلام خلط و یک ایدئولوژی التقاطی بوجود آورده، بدین شیوه از گرایشات کمونیستی و اسلامی بکاهد و با داشتن یک حزب میانه رو در فضای دموکراتیک که قانون اساسی بوجود آورده بود، سیاست و مبارزه ای سالم و سازنده نماید. بعد ها جریان های سیاسی طوری انکشاف کرد که پروگرام رفتن به سوی مردم به این دلیل که توقعات کاذب و زیاد بلند پروازانه در مردم ایجاد می کند، نتوانست حمایت شاه را با خود داشته باشد و شاه آماده ای توشیح قانون احزاب سیاسی نشد. صدراعظم که در مسأله آتش کشودن به تظاهرات محصلان که حادثه ای ۳ عقرب ۱۳۴۴ را بوجود آورده بود، در دانشگاه کابل به دانشجویان قول داده بود که موضوع را تحقیق و عاملین را معرفی و به محاکمه خواهد کشاند. چون جنرال عبدالولی قومندان قوای مرکز و داماد شاه امر آتش علیه دانشجویان را داده بود و پای خاندان سلطنتی در قضیه دخالت داشت، نتوانست مسأله را تعقیب و عامل اصلی را به محکمه معرفی نماید. چرا که دموکراسی اعلان شده باین معنا نبود که والا حضرات تابع قانون می باشند یا میشوند و محاکم قضای میتوانند این یا آن والا حضرت را مورد باز جوی قرار بدهد. ناکامی صدراعظم در محاکمه عاملین فیر که در واقع به معنای تابع قانون ساختن خانوادهء حاکم بود، از اعتبار موصوف و دموکراسی نزد دانشجویان کاست. از دیدگاه خانواده ای شاهی به خصوص محمدداود خان، حزب سازی توسط میوندوال گناه نابخشدنی بود. زیرا که سازماندهی سیاسی قدرت نوین می آفریند و قدرت نوین می تواند بدیل برای نظام خانوادگی که سالها در انحصار افراطی قدرت زنده مانده است، بوجود بیاورد. داود که خواب حفظ قدرت را در دست خاندان شاهی و شخص خودش را برای همیشه با زمان طولانی میدید و خودش شخصاً مایل بود یک حزب سیاسی تشکیل و قدرت را بنام حزب قبضه نماید. حزب سیاسی میوندوال را حرکتی تلقی می کرد که در فکر بدست آوردن قدرت سیاسی و در نهایت حذف خاندان حاکم از قدرت می باشد. میوندوال که به عقیده ای خویش در صحنه ای عمل عدم علاقمندی شاه و خاندان شاهی را به دموکراسی و حکومت قانون اساسی و مشارکت سیاسی مشاهده کرده بود، روز تا روز از آینده ای دموکراسی مأیوس گردید. همان گونه که با پایان دوران انتقال و آغاز دوره ای قانون اساسی



شاه از داکتر یوسف خان در مقابل سبوتاژ داود و کارمل حمایت نکرد، تا موصوف مجبور به استعفا گردید. همان بازی در رابطه با حکومت میوندوال نیز از طرف شاه روی دست گرفته شد. بیانیه های میوندوال بعد از کنار رفتن از قدرت نشان داد که در صف مقابل خاندان حاکم و به يك مخالف دو آتسه ای شاه و نظام شاهی مبدل شده بود. برای مخالفت میوندوال با نظام شاهی همین کفایت می کند که... او باری بعد از استعفایش از مقام صدارت شکایت کنان گفت که حتی نام آن اعضای خاندان سلطنتی که هنوز در فنداق اند باید در خبر، پیشتر از نام صدراعظم که مسئولیت ها و کار های مهم را انجام میدهد جا داده شود! و باری دیگر در مخالفت با حکومت خاندان شاهی اینطور ابراز موضع کرده بود که... اعتلا و پیشرفت کشور بالاتر از هر چیز متکی بر ملی ساختن صلاحیت ها و قدرت می باشد. (۳۲) اظهار نظر يك شخصیت سیاسی راجع به ملی ساختن قدرت آن هم در زمانی که آن شخصیت بالاترین مقام اجرای کشور را در مرحله ای حکومت قانون اساسی و شاهی مشروطه بدوش داشت، نشان میدهد که نظام خانوادگی افغانستان در تئوری و روی صفحه ای کاغذ اشترک در قدرت را با نمایندگان مردم پذیرفته است و در عرصه ای عملی و اجرای آماده نشده است که به مشارکت سیاسی و اجتماعی که سزاوار حکومت مشروطه و قانونی می باشد، تن در دهد. نگاهی بتاریخ تحولات سیاسی اجتماعی و در نهایت دگرگونی در ساختار سیاسی جوامع بشری، به خصوص جامعه های رو بانکشاف و طرق کاستن از خود کامگی و حرکت به سوی مشارکت سیاسی و اجتماعی نشان میدهد که... در مورد مشارکت دو نوع رهیافت کلی وجود دارد. در يك سنت کلی نظری مشارکت در سازمان های اجتماعی یا سیاسی صرفاً وسیله ای برای تحقق اهداف دیگر (معمولاً علایق جزئی، فردی) در نظر گرفته می شود؛ به این معنا که هدف اصلی دستیابی به فایده های اقتصادی یا کسب منزلت بالاتر اجتماعی اقتصادی یا قدرت (در معنای ابزار گونه) است. در این سنت نظری به طور کلی «امر اقتصادی» تقدم دارد. انسان بدنبال حداکثر ساختن فایده های مادی و کم کردن زحمات و صدمات است و فعالیت اجتماعی یا سیاسی وسیله ای برای تأمین نیاز ها و دستیابی به بهره مندی و رفاه بیشتر مادی است. سنت فکری دوم، در برگزیده ای نظریه های است که به اصالت عمل اجتماعی (Praxis) و اهمیت «امر سیاسی» (The Political) اعتقاد دارند. در این نظریه ها مشارکت در فعالیت اجتماعی و سیاسی فی نفسه هدف محسوب می شود و از طریق آن توانای ها و خلاقیت های انسانی به عنوان موجود عقلانی و ارتباط جو فعلیت می یابد. در این نظریه ها مشارکت در سیاست و در فعالیت های سازمان های اجتماعی

وظیفه ای شهروند فعال است و نه صرفاً وسیله ای برای تأمین نیازها و منافع شخصی یا کسب فایده. فعالیت اجتماعی و سیاسی فی نفسه فضیلت است و متمایز کننده ای حیات انسانی از سایر اشکال حیات. آنچه در این جامورد توجه ما است نحوه رویکرد به مفهوم مشارکت است. از این رو، در یک دیدگاه مشارکت به گونه ای تعریف و اندازه گیری می شود که کم و کیف تأثیر گذاری بر سیاست های دستگاههای عمومی برای بهره مند شدن از منابع (مادی یا نمادین) و نهایتاً تحقق «منافع خصوصی» مشخص می گردد. در دیدگاه دوم، رابطه ای مشارکت و قدرت، یعنی احساس قدرت مندی و مؤثر بودن از نظر سیاسی و نهایتاً ایفای نقش در ارتقاء «علاق عمومی» بررسی می گردد و مقیاس های اندازه گیری کننده میزان احساس قدرت مندی یا بیگانگی و «احساس بی قدرتی» (Power lessness) به کار گرفته می شود. (۳۳) در افغانستان قبل از دهه ای دموکراسی مشارکت به گونه ای اول که در آن بهره مندی از امتیازات مادی و اقتصادی و سود جوی های شخصی مطرح بود وجود داشت و دولت خانوادگی برای تقویت سیاست انحصار گرانه و شخصی خود از چنان مشارکت های حمایت می کرد. و افراد و دسته های که مایل بودند از طریق این نوع میکانیزم مشارکت، از مزایای مادی و اقتصادی دولت بهره مند شوند. دولت بدون اشکال تراشی دروازه های خود را باز کرده بود و می کرد و از این طریق میتوانست تبلیغات هم بنماید که حکومت انحصاری نیست و کسانی و گروه های اجتماعی زیاد در کشور وجود دارند که با دولت در تپانی و تفاهم اند. دولت تا اندازه ای ظاهر فریبی کرده، مدعی می شد که قاعده ای فراخ اجتماعی مردمی دارد و از حمایت اقشار مختلف مردم برخوردار است. هرچند دولت تلاش می کرد که از این نوع مشارکت که رنگ سیاسی نداشت و تنها منافع مادی و سودجوی های مالی و دیگر امتیازات از قبیل ارتقای آسان در بروکراسی و سلسله مراتب قدرت در نظام خانوادگی را در برداشت. چنان وانمود نماید که فقدان مشارکت مردمی و بحران مشروعیت مردمی در میان تپست و رنگ مردمی دولت بسیار قوی تر و درشت از آن است که طرفداران مشارکت سیاسی عنوان می کنند. این نوع مشارکت که تمام رژیم های انحصار گر قرون وسطای و سنتی مانند دولت شاهي افغانستان مدعی آن بودند و می باشند، شباهت بدموکراسی قبایلی دارد که در آن جامعه ای قبیله ای از گونه ای دموکراسی اجتماعی ناقص برخوردار است، نه دموکراسی سیاسی که در آن افراد قبیله با شیخ و رئیس قبیله در قدرت قبیله ای شریک خواهند شد. شباهت مشارکت اجتماعی بطوری که اجمالاً بیان شد با دموکراسی قبایلی در این است که در مشارکت متذکره افراد جامعه به حیث یک

شهروند فعال سیاسی مطرح نیستند، به گونه ای که در دموکراسی قبیله ای افراد قبیله دموکراسی اجتماعی دارند، اما حقوق و آزادی سیاسی که خود را یک شخص فعال مساوی و شریک با رئیس قبیله در قدرت جا بزند، نداشت. همان گونه که جامعه ای قبایلی دموکراسی اجتماعی داشت، رئیس قبیله اوضاع را زیر مراقبت شدید نیز داشت و هر زمان اگر می خواست، میتوانست دموکراسی نامبرده را دست کاری کرده به بهانه های گونه گون در برابر افراد قبیله با بهره برداری از نفوذ سنتی و مذهبی عنعنوی که داشت، زور بگوید و عصیان گران را با زور به اطاعت وا دارد. در نظام سیاسی سنتی افغانستان تا پایان جنگ جهانی دوم مخالفان سرکوب و خاموش ساخته شدند و با استفاده از حره ای تطبیع، تهدید و تبلیغ عده ای زیادی افراد و دسته ها در ساختار اجتماعی جذب و از مشارکت به گونه ای اول که در آن سود حوی مطرح و از مشارکت سیاسی در ساختار قدرت خبری نبود، دولت توانست جبهه ای حمایتی خود را تقویت نماید. اما بعد از جنگ جهانی دوم که نسیم آزادی وزیدن گرفت و اوضاع سیاسی جهان و منطقه دگرگون شد. دولت دریافت که دیگر تکیه کردن بر مشارکت به گونه ای اولی سودی کمتری دارد و باید خود را برای مشارکت محدود سیاسی به گونه ای دوم آماده نماید. از سوی دیگر انقلاب رسانه ای و آزادی محدود بیان امکاناتی را در اختیار نا راضیان قرار داد که بدان وسیله توانستند سوء استفاده های مالی و سیاسی رهبران نظام سیاسی سنتی و حامیان درباری و اطرافیان شان را افشا و سطح آگاهی مردم را بالا ببرند. از آن به بعد دولت شاهی به اشکال مختلف کوشید تا دروازه های خود را بروی مردم تعلیم یافته و نخبه گان جدید باز و چنان وانمود سازد که دولت و مردم در یک رابطه ای در جانب ای رفت و آمد به سوی یک دیگر قرار دارند و مسأله ای بحران قانونیت و مشروعیت مطرح نیست! در زمان حکومت شاه محمودخان تلاش های دولت برای گام نهادن به سوی دیدگاه دوم و سیاسی از مشارکت پیشتر و بیشتر از آنکه گمان برده می شد به نگرانی و هراس دولت افزود و دولت ظرفیت و قابلیت خود را در به حرکت آوردن نیروهای سیاسی اجتماعی جدید و حزب آن ها در ساختار سنتی ناچیز یافته، از مشارکت سیاسی پرهیز و باز بر مشارکت اقتصادی از نوع سودجویانه آن پناه برد. اعلان دموکراسی و چپن قانونی پوشانیدن به نظام شاهی مطلقه و نمایش این بازی سیاسی که گویا دیگر شاهی مطلقه پایان پذیرفته است و دوران شاهی مشروطه که در آن شاه حق سلطنت دارد، نه حق حکومت و حکومت در اختیار مردم و نمایندگان آن سپرده شده است. و صدراعظم های پنج گانه ای دوران دهه ای قانون اساسی از بیرون خانواده گزینش و به شورای ملی معرفی شده اند.

تبارزی بود که به ملت به خصوص آگاهان، روشنفکران و دانشجویان نشان داده شد که عصر مشارکت به گونه ای سودجوی اقتصادی که شرح آن گذشت پایان پذیرفته و عصر مشارکت به گونه ای دوم که رنگ و خصلت سیاسی دارد و در آن مسأله ای مشارکت مردم در تصمیم گیری های مربوط به سرنوشت کشور برجسته شده، آغاز یافته است.

عصری که دیگر در آن انسان ها از وضعیت رعیت بودن ارتقاء و به سویه ای يك شهروند فعال سیاسی خود را در تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور شريك دانسته، احساس ناتوانی و بی قدرتی نمی کنند. تا جائیکه به رشد آگاهی های سیاسی اجتماعی ارتباط پیدا می کند مردم توسط دارالمعلمین ها، دانشگاه ها، انجمن های صنفی مانند روزنامه نگاران، حقوق دانان، دانشجویان و احزاب سیاسی و رسانه های خبری مانند، رادیو، و روز نامه ها آگاهی سیاسی پیدا کرده بودند و با احساس قدرتمندی و سیاسی شدگی روحاً و ذهناً آماده شده بودند که در پروسه ای سیاسی شريك و در روند تصمیم گیری های سیاسی و اجتماعی و تعیین ساختار و چگونگی کار برد قدرت در جامعه و کشور خود شرکت نمایند، یا شرکت داده شوند. با وجود رشد و توسعه ای فکری مردم، به خصوص جامعه ای شهری و تعلیم یافته گان کشور و ادعای خانواده ای حاکم مبنی بر این که سلطنت با راه اندازی نظام مبتنی بر قانون اساسی به مشارکت سیاسی با مردم تن در داده است. به جز شخصی شاه، دیگر اعضای خانواده به شمول داود خان و برادرش نعیم خان، حامیان پروسه سیاسی را که با قانون اساسی آغاز یافته بود. مستقیم و غیر مستقیم سیوتاز کردند. شانه خالی کردن شاه و خانواده اش از زیر بار مسئولیت های که قانون اساسی پیش کش کرده بود و تأکید مبرم بر سلطنت کردن شاه بود، تا حکومت کردن او، این نگرانی را در ذهن آگاهان، روشنفکران و نیروهای جدید سیاسی اجتماعی کشور بوجود آورد که قانون اساسی نزد خاندان حاکم کاغذ پاره ای بیش نیست و مشارکت سیاسی راه انداخته شده تابعی از منافع نخبه گان حاکم در جامعه محسوب می شود. راجع به مشارکت سیاسی در جامعه های رو بانکشاف (که افغانستان عقب مانده ترین آن ها محسوب می شود) و روند دگرگونی جامعه ها و نظام های سیاسی سنتی و چگونگی باز شدن دروازه های بسته ای آن ها بروی ملت ها از طریق مشارکت سیاسی، نظریات متفاوت و گوناگون ارائه شده است که در اینجا نظر دو نفر از کارشناسان خبیر در زمینه ای مشارکت از نظر خوانندگان می گذرد...

از نظر ها نتیجتون و نلسون: در کشور های در حال توسعه، مشارکت اجتماعی به طور عام و مشارکت سیاسی بطور اخص، فی نفسه هدف محسوب نمی شود و معمولاً تابعی از

تصمیمات نخیه حاکم و سیاست های آنها، یا محصول جانبی توسعه به طور کلی محسوب می شود، به این معنا که نخیه گان برای تحکیم قدرت خود، تحکیم استقلال ملی یا اصلاحات اجتماعی یا کاهش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی و... مشارکت بخش های را در سیاست تسهیل و تشویق می کنند. یا اینکه چون توسعه ای اقتصادی و اجتماعی فرصت های تحرك اجتماعی و اقتصادی فرد را بیشتر می کند، در دراز مدت افزایش منزلت های بالاتر در جامعه و گسترش نگرش های ذهنی احساس توانمندی و موثر بودن از نظر سیاسی (Political efficacy)، موجب گسترش مشارکت سیاسی می شود. به اعتقاد این دو نویسنده مشارکت سیاسی اشکال مختلفی دارد:

- ۱- فعالیت در انتخابات.
  - ۲- اعمال نفوذ (lobbying).
  - ۳- فعالیت سازمانی (عضویت در سازمان ها، گروه های نفوذ، احزاب و...).
  - ۴- ایجاد رابطه ای فردی با مقامات قدرتمند.
  - ۵- خشونت (استفاده از زور برای تأثیر گذاشتن بر تصمیمات دولت).
- هانتینگتون و نلسون در نقد نخستین نظریه های لیبرال توسعه که مشارکت سیاسی را محصول قطعی فرایند توسعه ای اقتصادی و اجتماعی می انگاشت می گویند که توسعه ای اقتصادی و اجتماعی (به خصوص شهر نشینی) لزوماً به گسترش مشارکت و توسعه ای سیاسی منجر نمی شود و تنها در دوره های بسیار طولانی زمان (عمدتاً بر اساس تجربه کشورهای توسعه یافته ای غربی) می توان رابطه ای قابل قبول بین سطوح بالاتری توسعه ای اقتصادی و اجتماعی و سطوح بالاتر مشارکت سیاسی مشاهده کرد. بلکه بطور کلی عواملی مانند، مهاجرت، جنگ خارجی، علایق مذهبی و عقیدتی «کاملاً مستقل از توسعه، اقتصادی، موجب ارتقای آگاهی گروهی، دخالت در سازمان ها و نیز تشدید فعالیت های دولت می شود که به نوبه ای خود محتمل است مشارکت سیاسی را افزایش دهد. (۳۴)
- در رابطه با مسأله ای مشارکت سیاسی مردم در قدرت، اعضای خانواده ای شاهی افغانستان ظاهراً دو نگرش از خود تبارز دادند: داود خان دموکراسی و مشارکت سیاسی را با توسعه ای اقتصادی همراه ساخته بود و به این بهانه اول باید به انکشاف اقتصادی اندیشید و بعداً به سوی توسعه ای سیاسی و دموکراسی شتافت؛ ظاهر شاه باین عقیده بود که سطح آگاهی های مردم در نتیجه، گسترش تعلیم و تربیت جدید بالا رفته و بدین وسیله تقاضای مشارکت در قدرت به سوی بالا میلان دارد. باید به خواست دموکراتیک نیروهای

جدید واقعی گذاشت. که راه اندازی قانون اساسی و فضای نیمه باز سیاسی را می توان نتیجه ای این نگرش شاه ارزیابی کرد. با وجود اینکه این دو نگرش در رابطه با دموکراسی و مشارکت سیاسی و محدوده ای دموکراسی و استبداد سیاسی در خانواده حضور داشت. در عرصه ای عملی مرزهای ایدئولوژیک و سیاسی هر دو نحوه ای نگرش بر سیاست کشور آنقدر زمخت و نفوذ ناپذیر نبوده است. باین معنا که نگرش شخص اول با وجود هواداری از انعطاف در سیاست و اجازه دادن به مشارکت، در عین حال می توانست به سوی انعطاف ناپذیری سیاسی و رفتن به سوی استبداد هدایت شود و بر خلاف نگرش استبدادی داود و توجیه موصوف از گریز از تن دادن به دموکراسی به بهانه ای راه اندازی توسعه ای اقتصادی آنقدر حساس و فرصت طلب بود که با تغییر شکل می توانست خود را ظاهراً یا واقعاً هوادار دموکراسی محدود نشان بدهد. عامل عمده ای که پروسه ای سیاسی کشور را بهم زد و اوضاع کنونی را بوجود آورد. این بود که تسلسل منطقی در عمل سیاسی رعایت نشد و هم زمان با دگرگون های محیط ملی و بین المللی نهاد سازی صورت نگرفت، انتخابات صورت گرفت، رقابت ها راه اندازی شد، رخنه در ساختار قدرت و تأمین ارتباط با مقام های بالای دستگاه جامعه عمل پوشید و گروهها و افرادی زیادی از این نوع رابطه ها سود ها گرفتند. متأسفانه عمل سیاسی نهادینه نشد و به قانون اساسی دا، ای ارزش های دموکراتیک جامعه ای عمل پوشانده نشد. دو جریان سیاسی نخبه گان حاکم که یکی به توسعه ای اقتصادی اولویت قابل بود و دیگری به توسعه ای سیاسی هم زمان با انکشاف اقتصادی، از اثر گذاری عوامل گوناگون دیگری که بر جریان عمل سیاسی سایه می افکند از روی تساهل پسندی یا از روی غرض ورزی چشم پوشی کردند که همه ای اینها و عوامل دیگر که جای تذکر آنها نیست دست به دست هم داده، راه مشارکت سیاسی در فضای آرام و مسالمت آمیز سیاسی و فکری را مسدود یا محدود و به شیوه های مخفی کاری در سیاست که بعداً به گرایش های افراطی و خشونت بار گروهی ایدئولوژیک میلان یافت، زمینه سازی کرد. مسئولیت انحراف از پروسه قانونی سیاسی یا مشارکت سیاسی مردمی را می توان به گردن فرصت طلبی و انحصار گرای دربار و تضاد های داخلی آن، انداخت. بررسی تحولات سیاسی در کشور های جهان سوم بطور عام و افغانستان بطور خاص، باینات می رساند که بحران اعتماد و بحران مشروعیت که هر دو با هم روابط تنگاتنگ دارند، و سیاست مناران خود گامه را رنج میدهد. تنها در این صورت رفع می شود که که ناگزیر به سطحی یا گونه ای از مشارکت سیاسی که ثبات آفرین می باشد، تن داد. در این پروسه ای حساس که بقای



نظام های سنتی را در مرحله ای گذار از استبداد و رفتن به سوی دموکراسی و تسلیم شدن به مشارکت مردمی، تضمین می کند. نگرش نخبه گان سیاسی و حکومت گر دارای اهمیت بسزا می باشد و می تواند به حیث عامل گسترش مشارکت سیاسی بوجه احسن عمل و خطر های را که نظام های بسته ای سنتی را بخاطر دور بودن شان از مردم تهدید می کند، بکاهد... بنابراین گفته می توانیم که بطور کلی دو عامل در گسترش مشارکت سیاسی در جوامع در حال توسعه (مانند افغانستان) بسیار مؤثر است. عامل اول، نگرش نخبه گان سیاسی در قبال مشارکت است. آنها از وسایل، منابع و امکانات زیادی برای تشویق مشارکت مردم برخوردارند. عامل دوم، میزان آگاهی گروهی و انسجام اجتماعی در خود این جوامع است. بسته باینکه سنت های زندگی جمعی (فعالیت در انجمن ها، نهاد های جمعی سنتی و جز آنها) در این جوامع تا چه حد گسترده و ریشه دار باشد، توسعه اقتصادی می تواند به نتایج کاملاً متفاوتی در زمینه ای گسترش مشارکت اجتماعی سیاسی منجر شود... بنابراین، مشارکت اجتماعی و سیاسی تابع دو عامل کلی نگرش ها و اولویت های نخبه گان سیاسی و وضع گروهها و انجمن ها و نهاد های اجتماعی واسطه در خود جامعه است.

نگرش کلی هانتینگتون و نلسون این است که فرایند توسعه ای اقتصادی و اجتماعی از دو مجرا می تواند سر انجام به کسترش مشارکت سیاسی و اجتماعی بینجامد. یکی مجرای تحرك اجتماعی (Social Mobility) است؛ دوم، مجرای سازمانی، یعنی عضویت و مشارکت فعال در انواع گروهها و سازمان های اجتماعی. (۳۵)

دیدگاه نخبه گان سیاسی سنتی حاکم بر افغانستان در رابطه با مشارکت مردمی در پروسه ای سیاسی و تصمیم گیری ها، دیدگاهی بود ابزار گونه، نه هدفمندانه؛ باین معنا که مشارکت سیاسی ابزاری می باشد در دست شان و از آن به حیث آله و وسیله ای تقویت موقعیت سیاسی خود بهره برداری نمایند. اگر زمانی مشارکت از حالت ابزاری بیرون و به محدودیت قدرت و صلاحیت های نخبه گان جهت یافت. بی درنگ از مشارکت خود داری و دوباره به محدود سازی فضای سیاسی و مشارکت اقدام و دروازه ای نظام را بتوانند مسدود سازند. در رابطه با فعالیت های گروهی، چون در جامعه ای سنتی مانند افغانستان فضای سیاسی بسته است و سردهسته ای طبقه ای حاکم و در واقع تمام اعضای طبقه، به سوی فعالیت های گروهی بدیده ای بدگمانی و شک و تردید و در موردی به حیث نیروهای تهدید کننده ای قدرت حاکم می نگرند. بناءً، برای فعالیت های گروهی که قدم اول، در راه دموکراسی و مشارکت سیاسی می باشد، امکانی را باقی نمی گذارد. با توجه به امکانات

فراوانیکه در اختیار نخبه گان حاکم قرار دارد و میتوانند از آن امکانات هم در جهت تشویق مشارکت سیاسی یا متوقف ساختن آن کار گیرند. میتوان پیش بینی کرد که چه موانع و محدودیت های در مسیر رشد دموکراسی و مشارکت سیاسی در جامعه ای سنتی افغانستان قرار گرفته بود. رهبران افغانستان چه در دوره ای ماقبل قانون اساسی و چه در دوره ای قانون اساسی و دوره های بعد هر چه توانستند به افزودن قدرت حکومت و ناتوان ساختن ملت عمل کردند و عمل سیاست زدای جامعه و مردم را به سویه ای اغفال و تحمیق سیاسی توده ها، به پیش راندند. مردم که سیاست گریز و غیر سیاسی ساخته شده بودند، تعلیم یافته ها یا باید برده ای حکومت می شدند یا به مبارزه ای مخفی برای بر اندازی حاکمیت مبادرت می ورزیدند. ذهناً و روحاً در موقعیتی قرار نداشتند که با اطمینان پذیرا شوند که قانون اساسی در معرض اجراء گذاشته می شود و سازندگان و مجریان آن به متن و محتوا و اجراء آن متعهد و پایبند می باشند. از سوی دیگر، فقدان فعالیت های قانونی در کشور سبب شد که آگاهان جامعه تجربه، کافی برای مبارزه در محدوده ای آزادی های فراهم شده توسط قانون اساسی نداشته باشند و بدین سبب با راه اندازی تظاهرات خشن دانشجویی در اولین روز های برگزاری جلسات لویه جرگه که بحران عقرب ۱۳۴۳ را ایجاد و شاه و صدراعظم را در منگنه انداخت، توانستند آب را در آسیاب طرفداران استبداد انعطاف ناپذیر سرازیر نمایند. اینجا است که می توان به صراحت اظهار داشت که در تداوم خود کامگی سیاسی و پافشاری دکتاتورها به عمل انحصاری سیاسی تنها نباید صاحبان قدرت را مورد سرزنش قرار داد؛ نابه سامانی های اجتماعی، اقتصادی و عقب ماندگی وحشت بار فرهنگی و شرایط خطرناک اقتصادی که نتیجه حتمی سیاست های غلط گذشت می باشد، در پهلوی تاریخ اندیشی سیاسی و خود محوری رهبران، سبب شد که گروه های افراطی چپی مذهبی، سیاسی و نژادی قدعلم کرده، پروسه ای سیاسی را دچار اختلال نمایند. دهه ای دموکراسی بدلیل یاد شده، بجای اینکه ثبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بیار آورد، صدراعظم های زیادی تولید کرد. که در واقع نتیجه ای نگرش منفی نخبه گان سیاسی حاکم و تضاد های درونی آنها در رابطه با آینده ای کشور و مشارکت سیاسی مردم در قدرت و فقدان تجربه ای سیاسی نخبه گان سیاسی در بیرون حکومت می باشد. نخبه گان حکومت گر فکر می کردند که امتیاز سیاسی اعطا شده به مردم سبب بالا رفتن گراف محبوبیت و مشروعیت آن ها شده، به ثبات نظام سلطنتی مساعدت می نماید. برخلاف توقع و انتظار آن ها علاوه از اینکه به محبوبیت و مشروعیت دستگا نیفزود، به ظهور و رشد قدرت های

فکری و سیاسی جدید در جامعه کمک کرد که با بقای نظام سنتی خانوادگی سازگاری نداشتند. خانواده ای حاکم که به بقای خود بیشتر اولویت می داد. قدم دوم را در راه انحراف و تضعیف قانون اساسی برداشت. قدم اول، مرخص کردن يك صدر اعظم بخاطر تظاهرات خیابانی دانشجویان چند روز بعد از رأی اعتماد از مجلس ملی بود. و قدم دوم، مرخص کردن دومین صدر اعظم دوران دموکراسی یعنی میوندوال بود. ضربه ای دوم به دموکراسی به مراتب مرگبار تر از ضربه اول بود. زیرا که در ضربه دوم دربار نور احمد اعتمادی را روی صحنه آورد که متحد محمد داود، دشمن قانون اساسی و مخالف دموکراسی اعلان شده، محسوب می شد. و در عین حال صدر اعظم سوم دهه ای قانون اساسی باضافه ای تضاد با قانون اساسی، شخصاً به خانواده ای شاهی تعلق داشت. شجره ای اعتمادی در دو نسل به سلطان احمد خان طلای پدر بزرگ نادر شاه مؤسس نظام شاهی پیوند می خورد که ارتقای چنان شخصی به مقام بالای صدارت در تحت دستورات قانون اساسی که امور حکومت را به مردم سپاریده بود، کاری بود خطا و انحراف از قانون اساسی. ظاهر شاه که بنام پادشاه بود و امور کشور بدست عموها و پسر عموها اداره شده بود، تجربه ای عملی در حکومت کردن و جرئت کافی برای برخورد با تحولات سریع را در فضای متحول سیاسی نوین نداشت. بناءً، وقتیکه داود و کارمل در اولین روز های دموکراسی توسط محصلان به شاه ضرب شصت خود را نشان دادند. شاه تکان خورده بود و نظر به اینکه افغانستان زیر سلطه ای استراتژیک شوروی قرار گرفته بود و داود و دوستش کارمل از نزدیکان شوروی محسوب می شدند. و در رابطه با داود مسأله ای پیچیده ای خانوادگی هم داشت، برای تقویت پروسه ای سیاسی نتوانست آن ها را تابع قانون و دستورات نظام بسازد و بجای اینکه نظام را تقویت و دموکراسی را با اجرای قانون اساسی رونق بدهد و رشد دموکراسی بدون مهار کردن داود و دوستان روسی اش ناممکن بود. با صدر اعظم ساختن اعتمادی به آن ها امتیاز داد و ضربه ای مهلکی را به پروسه ای دموکراتیک و نظام سیاسی متکی بر قانون اساسی وارد ساخت. در دوره ای صدارت نور احمد اعتمادی که موصوف از دو منبع یعنی شاه و محمد داودخان هدایت می گرفت. تناقضات زیادی وارد عرصه ای سیاسی و اداری کشور گردید. از يك طرف داود برای بازگشت مجدد خود شکست دموکراسی را آرزو و در این راستا عمل می کرد. از سوی دیگر، شاه مایل نبود به تمام مراد مندرج در قانون اساسی به ویژه قانون احزاب سیاسی که از تصویب پارلمان گذشته بود و بدون آن دموکراسی نمیتوانست پایه بگیرد، مهر توشیح شاهانه بگذارد. دلیل عدم رضایت شاه به اجازه ای قانونی دادن به فعالیت احزاب

سیاسی به ساختار سنتی قدرت بر می‌گردد که در بخش فوقانی این نوشتار شرح گردیده است. فقدان فضای آزاد و باز قانونی برای فعالیت احزاب سیاسی سبب شد که احزاب غیر قانونی ساخته شوند و در خفا به فعالیت خود ادامه بدهند. بدون اینکه نظام از فعالیت‌های تخریبی آن‌ها مانع بعمل آورد، یا آورده بتواند. در آخرین روز‌های دوران انتقال و آغاز دوره‌ای قانون اساسی، دانشگاه کابل مرکز توجه تمام فعالیت‌ها شده بود و تمام محصلان در دانشگاه و مراکز تعلیمی پایتخت و ولایات کشور تحت عنوان ترقی خواهی، نوآوری و دموکراسی و مشارکت سیاسی مردم در ساختار قدرت کشور مبارزه می‌کردند. وحدت صفوف محصلان و تعلیم یافته‌گان یک نیروی قوی از آن‌ها بوجود آورده بود که پایه‌های اقتدار سلطنتی را به لرزه درآورد. در آن مرحله، کمونیست‌ها سرخود را زیر چتر ترقی خواهی پنهان کرده بودند و داود هم به نام ترقی خواهی کور کورانه از آن‌ها حمایت می‌کرد. در چنان فضای پر آشوب ذهنی و فکری در مراکز عالی تعلیمی که اغلب در کابل متمرکز گردیده بودند، میوندوال صدراعظم برای تأمین ارتباط با محصلان اولاً، در ماتم داری به آنها همدردی نشان داد و در مرحله‌ای دوم نظریه‌ای لیبرال دموکراسی را به بازار اندیشه‌ای پراکنده و خام سیاسی جوانان وارد کرد. اینکه مساوات خواهی و لیبرال دموکراسی دومین صدراعظم دوره‌ای دموکراسی چقدر توانست در محیط فکر و اندیشه‌ای نسل نوین اثر گذاری نماید. موضوع بحث این مقال نیست. اما ناگفته نباید گذاشت که یک نظریه‌ای التقاطی و معجون فلسفی گونه‌متشکل از سوسیالیسم، لیبرالیسم، ملی‌گرای افغانی، دین باوری و هواداری از سلطنت مشروطه به فرهنگ سیاسی آن روز افغانستان افزود گردید. چون خطوط فکری ایدئولوژیک از حالت سردرگمی و زندگی زیر لحاف مبهم ترقی خواهی بیرون و دارای مرز بندی‌های شدید چپی، راستی و اسلامی شده بود. اندیشه‌ای التقاطی میوندوال زیاد جولان نیافت و مخالفت موصوف با شاه و خانواده بعد از دور شدن از قدرت، برای اندیشه‌ای متذکره و مبتکر آن موانع بوجود آورد. در آن مرحله که خانواده‌ای حاکم دو نفر صدراعظمان بیرون خانواده را استهلاک و به بیرون پرت کرده بود. شخص مناسب و مورد تائید هر دو جناح دربار یعنی اعتمادی که رابطه‌ای نسبی و فکری نزدیک با دربار داشت، سکان دار امور اجرای کشور شد. در دانشگاه و دیگر مراکز تعلیمی دو گرایش کمونیستی (روسی و چینی) بنام‌های حزب دموکراتیک خلق که بعداً به خلق و پرچم و ستم ملی پارچه شدند و حزب دموکراتیک نوین «شعله‌ء جاوید»، عرض اندام کردند. هر دو جناح کمونیسم که به دویلاک یا دو قدرت بزرگ کمونیستی «شوروی» و «چین» وابستگی داشتند. در

شعار و تبلیغات به ویژه دین ستیزی سیاسی ایدئولوژیک افراطی تر و قاطع تر از کمونیست های روسی و چینی بودند. بعبارة ای دیگر آقایان «کاتولیک تر از پاپ» شده بودند. دین ستیزی و شعار های ضد دینی آنها سبب شد که مسلمان های روشنفکر که در ترقی خواهی و نوسازی کشور در آغاز دهه ای دموکراسی بدون دغدغه ای خاطر با آن ها هم نوا و هم خوانی داشتند بدفاع از ارزش های دینی و فرهنگی و تاریخی افغانستان برخاسته بنیاد و شالوده ای نهضت نوین اسلامی افغانستان را که در محیط علمی کشور بنام نهضت جوانان مسلمان مسمی گردید بود، بریزند. توهین و هتاکی کمونیست ها به دیانت و ارزش های دینی جامعه ای افغانستان، از طریق مطبوعات حزبی و گروهی با استفاده از امکانات رسانه ای حکومت که بعضی وزیران طرفدار مسکو در اختیار شان گذاشته بود، نه تنها جوانان مسلمان را هشدار و به حرکت وادار کرد بلکه محافل مذهبی، مانند حضرات، شیوخ، دراویش، پیرها و مولوی های شناخته شده را که بعضاً با محافل حاکم نیز روابط دوستانه ای داشتند، عصبانی و در واقع زمینه سازی کرد تا نیروهای سنتی مذهبی و نیروهای جدید که در مراکز تعلیمی داخلی و خارجی تحصیل کرده بودند و خود را به ارزش های دینی و فرهنگی افغانستان متعهد می دانستند یک دست و یک صدا در برابر شیوع افکار کفری و الحادی کمونیستی به جنبش درآمده، کمونیست ها و حکومت را به مبارزه فراخوانند. حکومت را بخاطر بی تفاوتی در برابر کمونیسم به حیث یک اندیشه ای خارجی و کمونیست ها را بخاطر اشاعه الحاد و مزدوری به یک قدرت خارجی. دین ستیزی و لابیایی اخلاقی کمونیست ها به حیث عکس العمل نیروهای اسلامی را بیدار و با خط و خط بازی در محیط فکری، فرهنگی و سیاسی کشور، به خصوص در مراکز عالی و متوسط تعلیمی، تربیتی، وحدت صفوف نسل جدید را از میان برداشت و تضادهای شدیدی ایدئولوژیک وارد صحنه ای کشمکش های سیاسی گروهی کشور که اکثراً در کابل متمرکز شده بود، گردید. بحث راجع به ظهور نیروی اسلامی در صحنه ای سیاست ملی افغانستان در نوشتار مربوط بدهه ای دموکراسی، بدین منظور نیست که این تحول به رشد دموکراسی کمک کرده یا در راه آن موانع ایجاد کرده است. بلکه بدین منظور است که دیدگاه و برداشت نخبه گان سیاسی حاکم در رابطه با جریان های فکری سیاسی کمونیستی و فکری سیاسی اسلامی که محصول فضای دهه دموکراسی می باشد به نقادی گرفته شود که چگونه نخبه گان حاکم در آن مقطع به بهانه ای دوام حسن رابطه با شوروی و تقویت ترقی خواهی کاذب از فعالیت های کمونیست ها چشم پوشی و خطریکه اوضاع کنونی را بوجود آورد، نا دیده گرفتند، یا درک نکردند. و اسلام را که در

تمام مبارزات ملی و تاریخی مردم افغانستان به قیام های ملی الهام بخشیده و به حاکمیت ملی و وحدت مردم کشور با وجود تفاوت ها و تنوعات نژادی فرهنگی، مذهبی اقوام ساکن در سرزمین ما کمک کرده است، بر چسپ ارتجاعی و ضد ترقی زده اند. جالب توجه این است که وقتی عمل ها و عکس العمل ها را در رابطه با اوج گیری نهضت اسلامی افغانستان چه در طبقه ای حاکم و چه در حلقه های باصطلاح روشنفکری مورد مطالعه قرار مدهیم، روشن می شود که ارتجاعی ترین و کهنه ترین افراد و قشر ها را خانواده، حاکم بنام مذهب برخ مردم می کشید و از آن طریق برای خود مشروعیت مذهبی بوجود می آورد. به عبارت دیگر خانواده ای حاکم افغانستان که محصول شکست روشن اندیشی استعمار ستیز در نتیجه توطئه ی مشترک استعمار خارجی و ارتجاع منحطه داخلی بود و تا حد امکان از مذهب برای مسخ کردن مذهب بهره برداری کرده بود، اشخاصی از همان خانواده مانند داود، نسیم و اعتمادی و نزدیک های شان برای پوشاندن سیاه کاری دیروز شان که سیاه روزی امروز ملت را رقم زده است. شعار ترقی خواهی سر داده، نیروهای نوین و نواندیش متعهد به دین و فرهنگ ملی را به واپس گرای و عامل عقب ماندگی مارک می زنند. این آقایان را نمیتوان سرزنش کرد. چرا که از وقتیکه پای انگلیس ها در سیاست کشور ما وارد شد، این تیپ افراد در خدمت انگلیس ها در آمدند. حال که انگلیس از منطقه رفته است برای دوام قدرت شخصی در خدمت اتحاد شوروی در آمده اند و برای رضایت مسکو نیروهای نو اندیش مسلمان را به عقب گرای و در واقع به انجام اعمالی متهم می نمایند که چند دهه قبل پدران شان و پیشتر از آن پدر های بزرگتر شان در تباری با ارتجاع داخلی و استعمار خارجی انجام و ملت افغانستان را در صف عقب مانده ترین کشور های جهان قرار داده اند. برای اینکه از دیدگاه نخبه گان سیاسی در رابطه با نهضت اسلامی مطلع شویم. به گفته ای سیدقاسم رشتیا که سالها در خدمت دربار بوده و در دوران انتقال و تهیه و تصویب قانون اساسی نقش فعال بازی کرده است، گوش فرا میدهم. موصوف در گفتگو با نور احمد اعتمادی صدراعظم دربار و شخص مورد تأیید داود و ظاهر شاه که محتوای آن با موضوع مورد بحث ما بی ارتباط نیست. چنین ابراز نظر می کند... تا این اواخر مظاهرات بیشتر از طرف گروه های چپ اعم از خلق و پرچم و شعله ای جاوید و عناصر وابسته به آن ها صورت می گرفت اما در اواخر گروه های دست راست که بنام اخوانی ها یاد می شدند بیشتر تبارز می نمودند که تا مدتی میدان آمدن آنها برای مقابله با چپی ها بود. اما رفته رفته اخوانی ها به تشکیل مظاهرات مستقل پرداخته و هدف شان هم مخالفت با حکومت و اجراءات آن بود.



و این انکشاف جدید بیش از پیش موجب نگرانی مقامات اول را فراهم کرده و در حلقه های حکومت راجع به آن گفتگو بعمل می آمد. آقای اعتمادی این بار خودش آغاز به سخن نموده و نگرانی خود را از به میان آمدن این جریان اظهار کرد و اشاره نمود که نسبت به فعالیت چپی ها از این جریان بیشتر اندیشمند می باشد و علاوه کرد که به عقیده او اگر این جریان دوام نموده و در کشور عمومیت پیدا کند. مشکلات بزرگی را در راه پیشبرد پلان های اصلاحی حکومت بوجود خواهد آورد. اعتمادی در ارتباط باین موضوع گفت به خیال من خطر اوج گرفتن تعصبات مذهبی در افغانستان از خطر چپی ها بزرگتر است. زیرا این جنبش مملکت را نیم قرن به عقب بر می گرداند. (۳۶) ارتباط دادن مسأله ای تعصبات مذهبی با تقویت گرایشات نوین دینی در میان نسل جوان مملکت و پیوند دادن هر دو پدیده به راندن کشور به پنجاه سال عقب خلط مبحث بوده، نشان میدهد که نخبه گان سیاسی افغانستان در آن وقت، آن هم کسانی مانند اعتمادی که در رأس قدرت اجرای کشور قرار داشت. چقدر از تحولات فکری، سیاسی و تصادم ایدئولوژی های دینی و غیر دینی و ضد دینی در محیط نبرد اندیشه ها بی خبر و بی اطلاع بوده است. در این نوع ابراز نظر و موضع گیری در برابر يك جریان فکری سیاسی کشور در شرایطی که قانون اساسی مدعی راه اندازی دموکراسی بود و صدراعظم مسئول اجرای قانون، بجای دلسوزی به کشور و اشک تماش ریختن به برنامه های اصلاحی که هرگز تدوین نشده بود، يك نوع غرض ورزی و خوش خدمتی به دشمنان اسلام در خارج کشور و پیروان شان در داخل به نظر می رسد. و نه دموکراسی و قانون اساسی نباید با این یا آن گروه فکری طرف قرار می گرفت و مجریان کاذب آن، دموکراسی را به سوی شکست سوق میدادند. وقتیکه حکومتی و یا حزبی مدعی تحقق ارزش های دموکراسی در کشور است و برای کانالیزه کردن مسایل، قانون اساسی و دیگر قوانین مربوطه را از طریق پارلمان به تصویب رسانیده است. تحقق قانون و عملی ساختن دموکراسی را در عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که وعده داده بود، باید دنبال می نمود. و از نظر سیاست مربوط به امنیت ملی باید نیروهای را محدود یا جلوگیری می کرد که خطری به امنیت ملی محسوب می شوند. نه آن نیروهای را که نفوذ روز افزون شوروی را در سیاست، اردو، اقتصاد و فرهنگ افغانستان خطر جدی به امنیت ملی تلقی می کنند و گروه های اسلامی در آن مقطع اولین نیروی بودند که از تهدید شوروی حکومت را بر حذر داشته بودند. عناصری از خانواده ورده های بالای حکومت مانند داود و اعتمادی شخص صدراعظم که به بهانه ای ترقی خواهی که در اعمار چند سرك و شفاخانه خلاصه می

شد و مسکو بخش از مصارف آن را متقبل شده بود. از ملاحظات امنیتی غفلت یا چشم پوشی و برای رضایت چپ طرفدار شوروی در داخل و رهبران آن کشور در کرملین سیاست های را روی دست گرفتند که مخالف قانون اساسی و کوبیدن نیروهای اسلامی توسط ماشین حکومت و حمایت از کمونیست ها بود. صدیق فرهنگ نیز راجع به دوره ای حکومت اعتمادی و برخورد دوگانه ای او با گروه های چپی و اسلامی به گونه ای ابراز نظر کرده است که از فضای سیاسی حاکم آن روز بر حکومت حکایت و باثبات می رساند که چگونه حکومت در تپانی با داود خان برای ناکام ساختن دموکراسی، حکومت و نیروهای اسلامی را رو در روی هم قرار و برای برگشت دوباره خودش به قدرت و جاده صاف کنی برای شوروی عمل کرده اند... برخورد حکومت او (اعتمادی) با گروه های چپی به چه وجه پرچم نرم و ملایم، و با سایر گروه ها از جمله گروه های اسلامی خشن و شدید بوده است. چنانچه در سال سوم صدارت او ملایان و روحانیونی که در مقام اعتراض بر روش حکومت در مسایل دینی و مدارا در برابر عناصر مارکسیستی خصوصاً جریده ای پرچم، در مسجد پل خشتی محصن اختیار کرده بودند، با نیروی نظامی از مسجد اخراج و به اطراف کشور تبعید گردیدند، در حالیکه در هیچ مرحله ای چنین اقدامی در برابر زیاده روی گروه های خلق و پرچم صورت نگرفت. هم چنان وی به جریده پرچم ارگان یکی از دو شعبه حزب انشعاب یافته دموکراتیک خلق و جریده «شعله جاوید» ارگان جمعیت دموکراسی نوین که گرایش مائوئیستی داشت، علی رغم احکام قانون اساسی اجازه ای تأسیس داد و از نشر ایدئولوژی آنان جلوگیری ننمود. بعضی از انتقاد کنندگان سهل انگاری او را در برابر فعالیت های کمونیست ها به نذینی باطنی او حمل کردند و برخی به خوف و ترسی او از جریانات مذکور اما احتمال قوی تر این است که این کار ها را به اشاره ای سردار محمدداود خان اجراء می کرد که سعی داشت با تولید فضای هرج و مرج دژمی قانون اساسی را بی اعتبار ساخته و از میان بردارد. (۳۷) بررسی حوادث و تحولات سیاسی دوره ای صدارت اعتمادی روشن می سازد که او در مخالفت با روحیه قانون اساسی بیشتر از مطابقت با قانون اساسی قدم برداشته شده است. و علت این انحراف از ارزش های دموکراتیک مندرج در قانون این بود که اتحاد شوروی در دوره ای ده ساله ای صدارت محمدداودخان بر قوه ای مجریه ای افغانستان تا اندازه ای زیادی سلطه یافته بود که با حذف داود از ریاست قوای اجرای کشور این سلطه تضعیف و در دوره ای حکومت انتقالی و صدارت میوندوال قدیم های برای کاهش نفوذ مسکو برداشته شده بود. مسکو که به تحولات سیاسی افغانستان بدلائل گوناگون علاقمند

بود و کشور ما را حوزه ای نفوذ سیاسی استراتژیک خود تلقی می کرد. مایل بود نفوذش نه تنها کاسته شود، بلکه می خواست روز تا روز فزونی یابد. داودخان همان گونه که در دوره ای صدارتش دروازه ای حکومت را بروی نفوذ شوروی باز کرده بود و منافعتش نیز با منافع آن کشور گره خورده بود. سعی به عمل آورد تا با يك تیر دو فاخته را شکار نماید. از يك سو، اعتماد شوروی را با خود داشته باشد، از سوی دیگر دموکراسی را ناکام و راه را بروی استقرار استبداد تک حزبی کمونیستی که خودش را هم بعداً به کام مرگ فروبرد، صاف نماید. ظاهر شاه که بخاطر پیوند خروشانندی و فقدان توان تصمیم گیری مناسب در شرایط مناسب که جوهر سیاست مداری توأم با واقع بینی می باشد، نتوانست مانع از تخریبات داود علیه دموکراسی شود. و داود که ظاهر شاه را از نزدیک می شناخت، باندازه ای زیاد از شرایط بوجود آمده بهره برداری کرد تا شاه را در اجرای ارزش های دموکراتیک قانون اساسی در شک و تردید اندازد. که معرفی نوراحمد اعتمادی شخص مورد تائید داود و شوروی به حیث صدراعظم بزرگترین تحفه ای بود که شاه به وی بخشید و داود هم هر چه میتوانست توسط اعتمادی علیه دموکراسی و علیه مسلمان ها انجام داد. نگاهی به مدت زمان حکومت پنج صدراعظم دهه ای قانون اساسی نشان میدهد که اعتمادی سه سال و هفت ماه در مقام صدارت بکار ادامه داد. در حالیکه دیگران نتوانستند زمان طولانی تری حکومت نمایند. این تفاوت بر می گردد به تضاد شاه و داود و تفاوت دیدگاه هر دو نسبت به شیوه ای اداره ای کشور، بود و نبود دموکراسی و آزادی های مدنی و حکومت قانون. بناءً اگر اعتمادی چند سال زیاد تر در مقام صدارت نسبت به اخلاف و اسلافش مانده است، نتیجه مخالفتش با قانون اساسی و زیگنال های مثبتی بود که از جانب داود دریافت می کرد. اعتمادی که به باور خودش وحدت خانواده ای سلطنتی را بر اجرای قانون اساسی ارجح میدانست. تنها در دوران حکومتش بر نیروهای اسلامی فشار نیاورد و کمونیست های مورد تائید داود را حمایت نکرد؛ بلکه برای رضایت داود و ناکام ساختن قانون اساسی که یگانه هدف موصوف بود، گام های خطرناک و مخرب دیگری هم برداشت که از همه مؤثرتر دست کاری در انتخابات دوم شورای ملی در دوره ای قانون اساسی بود. در سال ۱۹۶۹ دوره ای فعالیت قانون سازی مجلس دوازدهم پایان رسید و انتخابات شورای ملی دوره ای سیزدهم قانون سازی صورت گرفت. اگر چه در این انتخابات... حکومت و قوه ای قضائیه به گونه مستقیم در رأی گیری مداخله نکردند، اما بطور غیر مستقیم و ماهرانه اشخاص مطلوب شان را در برابر اشخاصی که نا مطلوب شمرده می شدند یاری کردند و در تشخیص اشخاص مطلوب و

تا مطلوب هم بیش از همه نظر سردار محمد داودخان مؤثر بود. در نتیجه در حالی که يك تعداد از کاندیدان اعتدالی و هوا خواه مشروطیت و قانون اساسی ناکام شدند، از مخالفان دست چپی قانون اساسی بیک کارمل رهبر جناح پرچم و حفیظ الله امین عضو رهبری جناح خلق حزب دموکراتیک به ترتیب از کابل و پغمان به شورا راه یافتند. حکومت نه تنها در برابر انتخاب شدن ایشان موانع ایجاد نکرد، بلکه از مبارزه ای قانونی از طریق تعیین نمودن کاندیدان با نفوذ در برابر ایشان هم خود داری نمود. در این دوره هیچ زنی بوکالت نرسید و میتوان گفت که تعداد وکیلان تحصیل کرده و روشنفکر نسبت بدوره ای قبلی کمتر بود. در نتیجه عنصر اعتدالی و هوا خواه قانون اساسی در مجلس ضعیف گردید و اکثریت بزرگ محافظه کار اما بی خبر از تکنیک های پارلمان در برابر اقلیت کوچک افراطی چپ و طرفداران محمد داودخان قرار گرفتند که (هدف) عمده ایشان استفاده از مصونیت پارلمانی در جهت ناکام ساختن قانون اساسی بود. (۳۸) دومین انتخابات پارلمانی دوره ای قانون اساسی و چگونگی طرز دید و گرایشات فکری و سیاسی اشخاص کامیاب در این دوره نشان داد که گرایش سیاسی و فکری طرفدار دموکراسی و حکومت مشروطه ناکام یا قصداً دستگاه برای پیش انداختن اهداف نیروهای ضد دموکراسی، مانع از پیروزی آن ها شده است. در شرایطی که نیروی روشنفکری معتدل و اشخاص ملی طرفدار آزادی های دموکراتیک به عقب رانده شدند. نیروهای محافظه کار و کم سواد سنتی به تعداد زیاد معه ای عده ای فعال انگشت شمار چپ گرا که کارمل و امین از آن جمله بودند، وارد شورای ملی شدند. نیروهای کم سواد و محافظه کار از نظر تکامل نهاد های دموکراتیک بدوره ای فنودالیزم قبایلی تعلق دارند و از رشد ارزش های دموکراتیک و جامعه باز سیاسی که منافع قبیله و سنتی شان را تهدید می نماید، گریزان اند. و چپی های افراطی به اشاره ای اتحاد شوروی و متحد داخلی آن، محمد داودخان کوشش می کردند تا از قوت گرفتن جامعه ای مدنی و فضای باز سیاسی که به نیروهای سیاسی، فکری و اجتماعی دیگر میلان میدهد و زمینه را برای استقرار اختناق فکری، سیاسی و نظامی که خواست کمونیست ها بود، ناممکن می سازد، جلوگیری نمایند. شاه که خود شخصاً مبتکر دموکراسی و حکومت قانون محسوب می شد، نه توانست از نیروهای طرفدار قانون اساسی و حکومت مشروطه بدلائیل مختلف حمایت نماید که بهترین نمونه عدم حمایت شاه بعد از اجرای قانون اساسی به حاشیه رانده شدن شخصیت های بود که پیش کسوتانی تهیه، تسوید و تصویب قانون اساسی محسوب می شدند. و شاه از روی سهل انگاری یا از روی قصد به منزوی شدن آنها کمک و سیاستی را در پروسه ای سیاسی

بکار انداخت که بجای مساعدت به دموکرات ها، به نفع مخالفان دموکراسی تمام شد و بیشترین استفاده را از وضعیت بوجود آمده، محمد داود و کمونیست ها کردند. در بالا تذکر داده شد که اکثریت کم سواد سنتی وابسته استبداد آسیای که حکومت و اقتدار مرکزی منجمد را می شناختند و از اینکه صلاحیت ها و اقتدار حکومت تابع قانون و قانون از اراده ای ملی اثر پذیرد، چیزی نمیدانستند، گرسی های شورای ملی را اشغال کرده بودند. و بسیاری شان از پارلمان و قانون سازی و مسؤلیت های پارلمان در يك نظام دموکراتیک و پادشاهی مشروطه آگاهی نداشتند و اغلب از مصونیت پارلمانی در راستای منافع شخصی شان بهره برداری می کردند. نبود احزاب سیاسی قانونی در جامعه و پارلمان سبب گردید که يك نیروی فعال برای به پیش راندن ماشین دموکراسی لرزان در يك جامعه ای استبداد زده عرض اندام کرده نتواند و در داخل پارلمان، جلسات شکل فعال، هدفمند و قانونی بر اساس معیار های پارلمانی، بخود گرفته نتوانست. از نصاب در جلسات اکثراً خبری نبود و بسیاری از اعضای شورای ملی در ولایات و ولسوالی ها مصروف زد و بند با والی ها و ولسوال ها و قضات رشوت خوار و بروکرات های فاسد بروکراسی نیمه جان و از حرکت باز مانده ای حاکمیتی بودند که دینامیزم و تحرک خود را سال ها قبل از دست داده بود. در مقابل اکثریت متراکم شده در پارلمان که دیگر به گذشته تعلق داشتند تا به آینده، يك گروه کوچک کمونیست مورد حمایت داودخان قرار گرفته بود که برای دکتاتوری حزبی کمونیستی و اقتدار گرای متمرکز فاشیستی کار می کردند و به دموکراسی و تحقق ارزش های آن باور نداشتند. فضای حاکم بر شورای ملی و بحث و مناقشه بر لوایح قانونی و گرایشات سیاسی موجود در شورا نشان میدهد که مطالبات مردمی و ملی فراموش و مطالبات فردی و گروهی چه سنتی و چه جدید نما که همان چپی ها بودند، بر همه چیز غلبه یافته بود و این واقعیت را برجسته ساخت که... هنگامیکه نونهال دموکراسی جدیداً در سیستمی غرس می شود که مردم آن مدت های زیادی معروض به حکومت مطلقه بوده اند، عکس العمل ایشان در اول این می باشد تا از آزادی های جدید استفاده ناجایز بعمل آورند و قدرت جدید را برای حل مشکلات و شکایات شان بکار برند. (۳۹) کمونیست ها که به ساز شوروی می رقصیدند به حمایت حکومت به پارلمان راه یافته بودند با هر گونه لوایحی قانونی که به خصوصی سازی و سرمایه گذاری آزاد و تأمین شرایط رسمی مناسب برای سرمایه گذاری که توسط سرمایداران خارجی و یا داخلی متعلق بود، مقابله می کردند و این مبارزه ای خود را قدمی در راه سوسیالیزم قلمداد می کردند و تأکید داشتند که اگر چنان ضمانت های قانونی برای سرمایه گذاری

خصوصی داخلی یا خارجی فراهم شود. پای امپریالیسم در کشور جا گرفته، ملت را از بهشت موعود سوسیالیزم محروم و به سوی دوزخ کاپیتالیسم می راند. در بخش دیگری پارلمان که اکثریت مطلق را می ساخت. نیروهای سنتی قرار داشتند که از سرمایه گذاری چیزی نمیدانستند و در رابطه با رأی دادن و رأی ندادن به لوایح قانونی به سوی جبین شاه و حکومت نگاه می کردند و از منابع خاندان حاکم کسب اطلاع می کردند که رضایت و عدم رضایت شاه در کدام لایحه ها هست و نیست و اگر از وسایل ارتباطی که خانواده در اختیار آن ها گذاشته بود، دریافت می کردند که این یا آن لایحه مورد نظر است یا نیست فوراً رأی میدادند و می گذاشتند نام این پروسه را رای دهی، در عمل قانون سازی.

اگر در عملکرد هر دو گروه چپی و سنتی حاکم بر شورای ملی بدقت نظر اندازی شود واضح می گردد که کمونیست ها در راستای تأمین اهداف اتحاد شوروی که در افغانستان رو به تقویت داشت، عمل می کردند و نیروهای محافظه کار رضایت و اولویت های حکومت به خصوص شاه و در سایه ای آن منافع سود جویان شخصی خود را دنبال می کردند. که در هر دو جریان نه منافع علیای وطن و حل مشکلات مردم طرح بود و نه هم تحقق ارزش های دموکراسی و نظام شاهی مشروطه که در روی صفحات کاغذ تحت عنوان شاهی مشروطه با خط درشت مزین گردیده بود.

ظاهر شاه در راه اندازی دموکراسی و انتقال از شاهی مطلقه به سوی نظام شاهی مشروطه قدم بزرگ و سودمند برداشت. اما در رشد و ریشه گیری نظام شاهی مشروطه که در قانون اساسی سال ۱۳۴۳ انعکاس یافته است، و جوهر آن را تقسیم قدرت تشکیل میداد بدلالی که خودش هم هیچ مطلبی در زمینه ابراز نکرده است، مساعدت نکرد. اگر چه عده ای از شخصیت های فعال سیاسی آن دوره نظریه پردازی کرده اند، و دلایل گوناگون راجع به ناکامی دموکراسی ابراز کرده اند. بهرحال در مسئولیت ناکامی دموکراسی یا قانون اساسی افغانستان که یگانه فرصت بزرگ و مساعد برای ملت بوجود آورده بود، تا فردای روشن کشور را رقم می زد و از ظهور اوضاع جانکاه فعلی جلوگیری می کرد. خانواده شاهی به خصوص داود خان، کمونیست ها و نیروهای دیگر هم به کمیت های متفاوت شریک می باشند. و بار کردن بیشترین مسئولیت ها بدوش این شخص یا آن شخص درگیر در مسایل سیاسی و تیره کردن این یا آن شخص یا گروه بیرون شدن از جاده ای انصاف و قدم زدن در خط انحراف می باشد. دموکراسی و حکومت قانون طوریکه گفته آمد، بستر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی لازم و سازگار خود را می طلبید که برای پیشرفت آن، زمینه سازی و



با احتیاط لازم باید آن بستر و فضا فراهم شود. که فراهم سازی بستر فرهنگی و فضای لازم برای رشد دموکراسی نه مبالغه گران نقش انکشاف اقتصادی را در پیروزی دموکراسی و نه هم عدم سازگاری دموکراسی با جوامع جهان سومی که بهترین نمونه آن افغانستان می باشد، تیرئه و عفو می نماید. در افغانستان که این پروسه خوب شروع شده بود، باید به رشد و ترقی آن تمام نیروها و گرایش های سیاسی و فکری در جامعه بطرز عمودی و افقی صادقانه سعی به عمل می آوردند. تا دموکراسی خساره مند و دندان استبداد مطلق العنان بار دیگر تیز نمی گردید. ارزیابی بسترهای متفاوت فرهنگی و رشد دموکراسی در آن بسترها، نشان میدهد که جامعه های از نظر اقتصادی، اجتماعی عقب مانده اصولاً دچار عقب ماندگی وحشتبار فرهنگی نیز می باشند که افغانستان در ردیف این گونه کشورها در سر فهرست قرار داشت و باید با ملاحظه کاری و دقت خود را در راه اندازی و موفقیت دموکراسی در فضای فرهنگی بسته کشور با دشمنان زیاد مصادف بعمل می آورد. و نمی گذاشت افراط گرای چپ و مذهبی و ملی گرای تاریک و سمت گرا، اعتدال و نیروهای تعادل بخش را تهدید و جاده را به روی استبداد سیاه صاف نمایند. افغانستان که... از نظر فرهنگی و اقتصادی از قرن ها باین طرف را کد مانده بود. بزودی طبقه، کوچک از تحصیل کرده ها که از سیکولریزم پیشرفته غرب متأثر بودند در شهرها رو برشد نهادند. در دهه ۱۹۶۰ (که برابر با همان دهه ای دموکراسی و قانون اساسی می باشد) بعضی از آن ها ناگزیر به کمونیزم رو آوردند. دیگران که در برابر ارزش های غرب از خود واکنش نشان دادند. برای رسیدن به ترقی و پیشرفت بدون دست خوردن ارزش های عنعنوی شان به تندروی اسلامی متمایل گردیدند. (۴-۰) در نیمه دوم دوران حکومت اعتمادی گرایشات سیاسی ایدئولوژیک در داخل پارلمان، دانشگاه و سایر مراکز تعلیمی و جامعه ای شهری افغانستان باوج خود رسیده بودند. جهت گیری ها و تضاد های فکری و ایدئولوژیک در سطوح مختلف سیاسی و فرهنگی کشور، علنی و افراد عادی جامعه در کوچه و بازار میدانستند که زیر کدام بیرق چه کسانی و در کدام بیرق شعار دین و در کدام بیرق شعار های سرخ غیر اسلامی و ضد اسلامی به نمایش گذاشته شده است. و حکومت وقت از کدام گرایش ایدئولوژیک سیاسی حمایت و از کدام در هراس افتاده بود! حمایت اعتمادی از کمونیست های طرفدار مسکو به اشاره ای محمد داود خان و فشار حکومت موصوف بر نیروهای اسلامی و کفر گوی کمونیست ها در مطبوعات دولتی و گروهی و چشم پوشی حکومت از آن، علمای دین و صوفیان طریقت را نیز تحریک و در صف نهضت جوانان مسلمان که تا آن وقت پایگاه دانشگاهی داشت و در میان مردم راه پیدان

نکرده بود، قرار داد. و این تحول برای گسترش فکر جوانان مسلمان در سایر بخش های جامعه ای افغانستان سودمند و کمونیست ها، حکومت و اتحاد شوروی را در هراس انداخت. محسن مولوی ها و شاگردان مدارس دینی مرکز و ولایات کشور در جوزای ۱۳۴۹ در مسجد پل خشتی و تماس نزدیک رهبران نهضت جوانان مسلمان با مولوی های اطراف کشور و برملا ساختن چهرهء حکومت و اتحاد کمونیست ها و سرپرستی حکومت از آن ها باعث دگرگونی عمیق در ذهنیت علمای دینی راجع به ماهیت و ساختار حکومت و ناتوانی آن در برابر نفوذ اتحاد شوروی سابق و کمونیست های افغانی گردید. اگر چه حکومت با تظاهرات خیابانی مسلمان ها و محسن علمای دینی در مسجد پل خشتی با خشونت برخورد و آن ها را متواری ساخت. اما وارد صحنه سیاست شدن مدارس دینی که تا آن وقت از واقعیت های درونی اجتماع و کوچه های تنگ و تاریک سیاست دور نگهداشته شده بودند و همنوای آن ها با نیروی جدید اسلامی برخاسته از مراکز علمی جدید اثرات سیاسی، فکری و اجتماعی ژرفی داشت که حکومت به مشکل میتوانست پی آمد های آنرا بصورت درست و همه جانبه ارزیابی و پیش بینی نماید. در داخل دربار شاهی و پارلمان هم افراد و نیروهای محافظه کاری وجود داشتند که خطر کمونیسم روسی و رخنه ای روز افزون آنرا در جامعه و سیاست و اردو افغانستان درک و گه گاهی به شاه و دیگر مسئولین کشور گوشزد می کردند. ولی تساهل پسندی حکومت در رابطه با کمونیست ها و حمایت داود از آن ها و این نگرانی که فشار بر کمونیست های داخلی روابط دوستانه میان کابل و مسکو را به هم می زند، مانع از آن شد که حکومت جهت گیری ضد کمونیستی نماید. .. روشنفکران مسلمان و علمای مذهبی مرکز و ولایات و بعضی شخصیت های مذهبی که سرشان در سفرهء دربار فرورفته بود. در يك مسأله متحدالقول شده بودند و آن این بود که حکومت آگاهانه و نا آگاهانه به نفع کمونیست های داخلی و اتحاد شوروی عمل می کند و این عمل نادرست حکومت مصیبت بزرگ را در فردای کشور بیار خواهد آورد. از سوی دیگر، رفتار جانب دارانه ای حکومت اعتمادی به سود کمونیست ها اصول دموکراسی و حکومت مشروطه را در شرایطی که کمونیست ها فعالیت آزاد و خلاف قانون می کردند و مانعی در سر راه شان نبود و مسلمان ها زیر فشار و شکنجه قرار می گرفتند، زیر سوال قرار داده بود.

استدلال نیروهای اسلامی این بود که اگر دموکراسی است، باید برای همه باشد و در فضای باز سیاسی تمام گرایش ها باید اجازه پخش و نشر فکر و اندیشه و آرمان سیاسی شان را داشته باشند و موانعی قانونی باید برای همه مساویانه در نظر گرفته شود، تا بگونه

ای گزینشی یا ملاک و معیار دوگانه و چند گانه. اصل تحقق و اجرای قانون اساسی با تمام شکنندگی های دموکراسی افغانی ایجاب می کرد که حکومت و پارلمان با احتیاط عمل و اعتماد مردم را جلب و به سوی پیشرفت در جهت دموکراسی گام بر میداشتند. متأسفانه معیار دو گانه ای حکومت اعتمادی در رابطه با چپی ها و مسلمان ها هر دو جانب را به سوی خشونت هدایت کرد. و بنام قانون اساسی در راستای منافع روس ها و داودخان، خلاف قانون اساسی گام برداشته شد، قانونی که محصول نیم قرن تلاش آگاهان افغان در راه کاستن از مطلق العنانی حکومت و افزودن به قدرت مردم و رفتن به سوی مردم سالاری افغان محسوب می شد. افغان ها... این قانون اساسی را دموکراسی نو نام گذاری کرده بودند. این دموکراسی نو همچون گیاه جوان و شکننده ای بود که بایستی خوب از آن توجه شود تا بتواند در این خاکی که پر از سنگ است رشد کند. (۴۱) و در این راستا انجام مسئولیت های نمایندگان مردم در شورای ملی بسیار مهم بود و می توانست بهتر و بیشتر از دیگر عوامل قوت بخش و کمک کننده به رشد و تحقق ارزش های دموکراسی مساعدت و موانع را از سر راه دموکراسی نو بنیاد و شکننده بردارد. متأسفانه... وکلای پارلمان نتوانستند به مسئولیت خود عمل کنند و در نتیجه دولت ها یکی پس دیگری می آمدند و می رفتند. بسیاری از ناظرین معتقدند که ظاهر شاه از اجرای سه لایحه حیاتی که به تصویب مجلس رسیده بود جلوگیری بعمل آورد و این جلوگیری يك اشتباه بزرگ بود. اگر این سه لایحه به اجرا در می آمد ممکن بود آرامش و ثبات به کشور باز گردد. و در نتیجه ثبات مجلس. اختلاف بین دسته های رقیب در داخل و خارج ولسی و مشرانو جرگه از بین برود. یکی از این لوایح مربوط به احزاب سیاسی بود. (در این لایحه به مردم اجازه داده شده بود که حزب تشکیل بدهند) لایحه دوم مربوط به شهرداری ها و لایحه سوم مربوط به تشکیل انجمن های ولایتی و ایالتی بود. شاه که صاحب اختیار قدرت نهایی بود حاضر نبود قدرت را تقسیم کند و خودش هم حاضر نبود به طور قطعی در امور دخالت کند و حتی نتوانست از نخست وزیران و اعضای کابینه در مقابل بحران های مختلف حمایت نماید. (۴۱) خود داری شاه از توشیح کردن قانون مربوط به احزاب سیاسی که در قانون اساسی گنجانیده شده بود و در ماه ژوئیه ۱۹۶۶ از طرف شورای مردمی و در ماه می ۱۹۶۷ از تصویب شورای اعیان گذشته بود. باثبات رساند که واقعاً شاه از تقسیم قدرت با نمایندگان مردم و اجازه دادن به مشارکت سیاسی واقعی در هراس است. هراسی که در آن مقطع از تاریخ سیاسی افغانستان ریشه و اساسی نداشت. چرا که نیروهای سیاسی موجود در صحنه آنقدر از نظر سیاسی

سازمان یافته نه بودند که خطری را متوجه حاکمیت نمایند. بنابراین اصل خطر که بعد ها خود نمای کرد. در درون خانواده و از تضاد های درون خانوادگی بر می خاست تا قدرت های نو ظهوری که تازه به بخت آزمای در عرصه ای سیاسی شروع کرده بودند. اگر شاه تصور سنتی خاندانی و اطرافیان محافظه کارش را در رابطه با خطر احزاب سیاسی بدور می انداخت و به ظهور يك حزب سیاسی معتدل و طرفدار قانون اساسی كمك می کرد، بدون شك حیات و دوام دموکراسی نوپای افغانی را که خود براه انداخته بود با مهار کردن نیروهای چپ، اسلامی و داودخان تضمین و از سقوط سلطنت جلوگیری یا حد اقل سقوط آنرا به تعویق می انداخت. شاید در رابطه با رسمیت قانونی دادن به احزاب سیاسی باین نظریه اقتناع شده بود که احزاب سیاسی به بسیج توده ای پرداخته نهاد سلطنت و پایگاه آنرا که همان سازمان قبایلی و نیروهای سنتی و اردوی کم شعور و دور از مسایل اجتماعی و سیاسی می باشد اشغال و نظام را سرنگون خواهند کرد. کاری که بعد از ناکامی دموکراسی نه از طریق احزاب سیاسی، بلکه از طریق اردو و با وسیله سازی داودخان توسط چپ مخالف دموکراسی، عملی و سلطنت بر انداخته شد. سقوط سلطنت افغانستان باز هم بر می گردد به عدم اجرای قانون اساسی و آماده نبودن شاه به تقسیم قدرت با مردم. شاه طوریکه تذکر داده شد نه به تقسیم قدرت با وجود صراحت آن در قانون اساسی آماده شد و نه هم بطور قطعی در امور مداخله می کرد و بدین وسیله صدراعظم ها را در بسا موارد در حالت بلا تکلیفی قرار داده بود، این فقدان تصمیم گیری در شرایط حساس و ناگوار به تراکم صلاحیت ها و حق ویتو در رابطه با قوانین بر می گشت و از شاه يك چهرهء نیرومند فاقد تصمیم یا جرئت تصمیم گیری را ترسیم می کرد. داودخان در داخل خانواده و کمونیست ها در پارلمان و جامعه ای سیاسی نو ظهور کشور، بهترین استفاده را از نبود توان تصمیم گیری در شخص شاه راجع به مسایل سیاسی کشور کردند و حق ویتوی قوانین در دست شاه، صدراعظم ها و شورا را در وضعیت دشوار قرار داده بود. سیدقاسم رشتیا که در صف معماران قانون اساسی قرار داشت، در زمینه ای حق ویتوی شاه در رابطه با قوانین چنین می نگارد... چیزیکه ما در قسمت صلاحیت های شاه آنرا قصداً داخل نکرده بودیم حق «ویتو» قوانین بود که عواقب و خطرات آنرا می دانستیم و چنانچه در آینده در موقع خود داری علیحضرت از توشیح قوانین مربوط به احزاب سیاسی و ولایت جرگه درست بودن این پیش بینی باثبات رسید و يك عامل مهم بهم خوردن نظام سلطنت در افغانستان همین توسل به حق «ویتو» بود که با قانون اساسی مغایرت تام داشت. (۴۲) شاه در روی صفحه ای کاغذ نظام مشروطه را پذیرا شده بود. اما

در عمل با تمرکز قدرت در دست خود، رئیس قوه ای مجریه را در تنگنا گذاشته بود. در نظام مشروطه، شاه به مشوره ای صدراعظم از صلاحیت های قانونی خود استفاده می کند. در حالیکه در نظام مشروطه ظاهرشاهی برخلاف روح نظام مشروطه، صدراعظم مجبور بود که با مشوره شاه کار نماید. از سوی دیگر، صدراعظم ها از بروکراسی نظام شاهی برخاسته بودند و ریشه مردمی نداشتند و حزب سیاسی که لازمه ای پیشرفت دموکراسی بود وجود نداشت که در پارلمان از موضع حکومت حمایت کند. به همین دلیل صدراعظم ها می آمدند و می رفتند. ساختار همان بود که بود. روش حکومت نور احمد اعتمادی و فرمان برداری موصوف از داود خان و دست کاری در انتخابات دوره ای دوم قانون اساسی و اجازه فعالیت قانونی ندادن به احزاب سیاسی، دموکراسی را در افغانستان به شکست مواجه ساخت. این تنها افغان ها نبودند که تجربه ای ناکام دموکراسی را به آغوش می کشیدند و از شکست دموکراسی ظاهری روشنفران و آگاهان و بطور کلی مردم را مأیوس ساختند، سالها قبل از این... هنگامیکه مصریان به استقلال خود دست یافتند، به تقلید از راه و رسم «لبرالیسم» غربی، سازمان و نهاد دموکراسی، یعنی احزاب و مجلس و مطبوعات آزاد را فراهم کردند. ولی روح و جوهر دموکراسی که آگاهی مردم از حقایق سیاسی و آمادگی آنان برای پذیرش مسئولیت و برقراری روحیه تساهل در برابر عقاید خلاف عرف است چیزی نیست که بتوان در ظرف يك یا دو دهه در مردم آفرید، چنان شد که دموکراسی در مصر با آشوب و چند دستگی همراه گشت و بتدریج گروه های از اصلاح طلبان میهن پرست در ارزش دموکراسی و سودمندی آزادی های سیاسی تردید کردند. (۴۳) در افغانستان هم همان مصیبتی که بر سر دموکراسی در مصر نازل شده بود، نازل شد. تنها با این تفاوت که مصر دارای فرهنگ و نهاد های سیاسی ریشه دار و قدرتمند بود و توانست بعد از تجربه ای ناکام دموکراسی سالها بعد به سوی سوسیالیسم و ناسیونالیسم عربی گام برداشته، نظام سیاسی باثبات با دموکراسی محدود اردو محور با حزب حاکم قوی و احزاب سیاسی کم توان مخالف را در سیاست خود معمول نماید. اما افغان ها از ناکامی تجربه ای دموکراسی بهای گزافی پرداختند که در دیگر کشور ها سابقه نداشت. ظاهر شاه که قانون اساسی نسبتاً دموکراتیک را به ملت تقدیم کرد و متکی بر آن صدراعظم ها را از بیرون خانواده ای شاهی وارد معرکه ساخت. متأسفانه در صحنه ای عمل مانع از آن شد که حکومت کارای و قوه ای ابتکار سیاسی، اقتصادی را از خود تبارز دهد. طوری که گفته شد، در نظام مشروطه ای افغانستان صدراعظم مطابق اراده و خواست شاه عمل می کرد و شاه خودش به حکومت موقع نداد که

عوامل مخرب دموکراسی را مهار نماید. بویژه عامل عمده ای مخرب دموکراسی از درون خانواده بود و شاه روی دلایل گوناگون نتوانست در کنترل تحریکات ضد دموکراتیک درون خانوادگی در جانب حکومت ایستاد و پایه های آنرا مستقر نماید. این حالت طاقت فرسا و پرفراز و نشیب سبب شد که صدراعظم ها آماده شوند با قبول پست کم اهمیت سفارت در خارج از کشور از مقام صدارت با افتخار کنار بروند و یا کنار گذاشته شوند. در آخرین روز های دوره ای صدارت اعتمادی که بخاطر نزدیکی به خانواده و رفاقت با داود زیادتر از دیگران صدارت کرد و به اشاره ای داود و چپی ها حکومت را در برابر نیروهای اسلامی و در خدمت کمونیست ها قرار داده بود. احتجاج ها و تظاهرات دانشجویان، علمای مذهبی و فاجعه را که صدراعظم بر سر قانون اساسی دموکراتیک وارد کرده بود، سبب شد که شاه دوباره با آخرین ورق بازی کند. باین معنا که با حذف داکتر یوسف خان از صحنه ای سیاسی و بالا کشیدن میوندوال در قدرت طرفداران و معماران دموکراسی و قانون اساسی را بدور انداخته بود و هر دو صدراعظم بویژه اعتمادی تا حد امکان برای جلب رضایت داود، دموکراسی و هواداران آن را تضعیف و قانون اساسی و ارزش های مندرج در آن را نادیده انگاشته بود. شاه، دوباره بعد از کنار گذاشتن اعتمادی، معماران قانون اساسی به ترتیب داکتر ظاهر و موسی شفیق را عهده دار مقام ریاست اجرای کشور ساخت. این زمانی بود که کار از کار گذشته بود و برای هر دو شخصیت که قانون اساسی را تدوین، تسوید و از تصویب شورا گذشتانیده بودند، نا ممکن بود که ضربات وارد شده بر دموکراسی را تلافی و اعتماد مردم به خصوص تعلیم یافته ها، روشنفکران و نمایندگان واقعی ملت را به عملکرد کم رنگ قانون اساسی جلب نمایند. حکومت داکتر ظاهر تنها به دفاع و حمایت از پروسه ای دموکراتیک که قصداً به کژ راه رانده شده بود، مسئولیت نداشت. بلکه در این دوره دین بقدرت وارد عرصه ای سیاست شده بود و محیط شورا و جو حاکم بر کشور و نهاد های اداری، علمی و فرهنگی مملکت به صحنه درگیری حاد میان اسلام و کمونیسم مبدل شده بود. از سوی دیگر، در کشور خشک سالی و قحطی و نابه سامانی های اقتصادی، اجتماعی و فکری رو نما شد که با دیدگاه حاکم بر کشور و شک و تردید شاه نسبت به آینده ای دموکراسی و عدم حمایت موصوف از صدراعظم های دیگر در مقابله با بحران ها و کشمکش ها، حل آن ها را از عهده ای مقام صدراعظم بیرون می نمود. مقابله ای اسلام با کمونیسم روسی که از داخل دربار شاهی توسط داودخان حمایت می شد، رفته رفته به یک پدیده ای فراگیر ملی و چند جانبه یعنی فکری، سیاسی، تبلیغی و اجتماعی مبدل گردید. شاه که بر



شانه های اردو و بروکراسی سوار و توسط آن ها بر ملت حکومت می کرد. حال دیگر این دو نهاد هم صحنه برخورد افکار شده بودند و در دموکراسی هم نخواست به احزاب سیاسی موقع و از قدرت سنتی خود بکاهد و تغییری ساختاری بوجود آورد. و ارگان های مذکور را تابع حکومت بسازد. بنابر این، در دهه ای دموکراسی و زیر دفاع، داخله و خارجه و رئیس ضبط احوالات (اداره ای مخوف جاسوسی) نقطه های ممنوعه ای بودند که صدراعظم ها با انگشت کوچک شان هم به سوی آن نهاد ها اشاره کرده نمیتوانستند. در ظاهر به دموکراسی یدک می کشیدند، اما در واقع صدراعظم های فاقد پشتوانه ای حزبی و مردمی و دموکراسی خود بزرگترین قربانیان فراز و نشیب های سیاست در دهه ای قانون اساسی شدند. داود خان که ناکامی دموکراسی را می خواست و قدم های زیادی برای مسخ کردن و ناموفق گذاشتن آن برداشت و بیشترین اقدامات خراب کارانه ای ضد قانونی و ضد دموکراتیک خود را توسط اعتمادی جامه ای عمل پوشاند. بعد از کنار گذاشته شدن دوستش از مقام صدارت به فعالیت های سیاسی و تماس های نزدیک با نظامی های تعلیم یافته شوروی افزود. اتحاد شوروی که در آغاز قرن با زور، شکنجه، اختناق و تصفیه های خونین بلشویکی، اسلام و نیروهای اسلامی را در آسیای مرکزی کوبیده بود. از رشد و اوج گیری نهضت اسلامی افغانستان و پی آمد های ناگوار آن بر سیاست افغانستان و منطقه، به خصوص آسیای مرکزی نگران و در هراس بود و برای آینده ای افغانستان و دموکراسی ناام و اسلامی های مبارز آن تدبیر می اندیشید. در جامعه ای سنتی و قبایلی افغانستان که دین ریشه عمیق در نظام اجتماعی، اخلاق و فرهنگ عامه دارد و نظام شاهی نیز در کشور مشروعیت سنتی داشت. برای شوروی مشکل بود که آن نظام عشیره ای سنتی را برهبری کمونیست های مانند کارمل، یا امین و ترکی سرنگون و جای ظاهر شاه را به آن ها بسپارد. اینجا است که ارزش داودخان که رابطه نزدیک با شوروی در زمان صدارتش برقرار و دیدگاه مثبتی نسبت به دنیای غرب نداشت، نزد مسکو دو چندان و به یک شاخه ای حزب خلق یعنی «پرچم» و نظامی های پرورش یافته در شوروی که زیر اداره ای سازمان اطلاعات ارتش سرخ (GRU) سازمان یافته بودند هدایت دادند که با داودخان نزدیک و از موصوف به حیث پلی در راه عبور از جامعه ای قبایلی به سوی جامعه ای سوسیالیستی مورد نظر آن کشور بهره برداری نمایند. ظاهر شاه که از نفوذ ناپذیری جامعه ای افغانستان در برابر اندیشه ای کمونیستی ایقان داشت، میدانست که در میان مردم افغانستان کمونیست ها جای پای نخواهند یافت و این نیروهای اسلامی هستند که میتوانند در جامعه نفوذ و نظام شاهی را ساقط نمایند. بنابر این،

خطر اسلامی ها را بیشتر از خطر کمونیست ها جدی ارزیابی و در این زمینه با داود خان و اعتمادی هم عقیده و توجه او شان همگی به سوی نهضت اسلامی متمرکز و از کمونیست ها غافل شده بودند. داود باین باور بود که توسط شوروی و کمونیست های داخلی خود را بقدرت می رساند و بعداً کمونیست های بدون ریشه های مردمی را کنار می گذارد. دیدگاهی که در دنیای رایج ابر قدرت ها و نقش آنها در کشور های کوچک آن هم کشور همسایه ای مانند افغانستان احمقانه و خرافاتی می نماید. ظاهر شاه که خطر را درک کرده بود و در مقابله با اوضاع بحرانی داکتر ظاهر را ناسازگار و ناتوان دید. شخص نیرومندی را روی صحنه آورد و آن موسی شفیق بود. شفیق تحصیل کردهء دانشگاه از هر مصر در علوم دینی و حقوق بین الدول از امریکا و عالم به سیاست ملی و بین المللی و معمار قانون اساسی محسوب می شد. آخرین صدراعظم دهه ای دموکراسی که ظاهراً زیاد مورد تائید و اطمینان شخص شاه بود، قدم های زیادی برای غلبه بر بحران اقتصادی ناشی از خشک سالی و مهار کردن هرج و مرج سیاسی روی دست گرفت و برای اینکه به سطح کارای دولت بیفزاید باید از حجم مداخلات خاندان سلطنتی در امور حکومت می کاست و این کار را بیشتر در نزدیکی با شخص شاه و جلب اعتماد او می خواست انجام بدهد، تا باعث بروز سوء تفاهم و ایجاد هراس در خانواده، به ویژه شخص شاه نشود. طوریکه صباح الدین کشکی وزیر اطلاعات و فرهنگ کابینه ای شفیق می نگارد: در سال ۱۹۷۳ یکی از مشکلاتیکه حکومت باید با آن پنجه نرم می کردند این بود تا چه طور به مداخلات خاندان سلطنتی در امور حکومت خاتمه داده شود. فقدان يك گروه وقف به اهداف بی آرایش ملی مشکل دیگری این دوره را تشکیل داده بود. (۴۴) چهار صدراعظم قبل از شفیق هر کدام کمبود ناشی از فقدان حزب سیاسی حامی صدراعظم در پروسه ای سیاسی، قانونی را در نزدیکی هر چه بیشتر و بهتر با شورای ملی درک و خواستند با جلب حمایت شورا این نقیصه را که در دموکراسی رفع آن دارای اهمیت زیاد می باشد، بر طرف نمایند. متأسفانه شورای که با توجه به مصالح خانواده ای شاهی و شخص محمد داود خان روی صحنه آمده بود، نه مصالح ملی و دموکراسی! نمیتوانست در زمینه بازوی فعال برای صدراعظم و مدد برای پیش برد موفقانه ای دموکراسی شود. در رابطه با ممانعت از مداخله ای خانواده ای شاهی مشکل بود که طریقه ای نزدیکی با شاه که سلف شفیق هم بدان متوسل شده بود، بتواند کار آمد واقع شود و نشد. با وجود تلاش های صدراعظم برای جلوگیری از مداخلات خانواده، افراد خاندان به رسم معمول به دست اندازی در امور حکومت ادامه دادند و شفیق صدراعظم با کسب حمایت شاه برای مهار کردن بحران

های سیاسی و اقتصادی، به خصوص عدم ثبات سیاسی که داود آن را به آدرس دموکراسی حواله می کرد، مبارزه کرد و در عرصه سیاسی بزرگترین اقدامی که شفیق در دوره ای کوتاه صدارت خود صورت داد، حل نزاع افغانستان و ایران در قضیه تقسیم آب رودخانه ای هرمند بود که در ماه حوت ۱۳۵۱ پنج ماه قبل از ماجراجوی داود با انعقادی قرار دادی با صدراعظم ایران در کابل میان دو جانب بامضا رسید. این قرارداد توسط داود و کمونیست ها و بعضی ناسیونالیست غاهای مورد حمایت مسکو به حیث يك اقدام خاینانه محکوم گردید. شفیق طوریکه بعضی از دوستانش و کسانی که در آن وقت سیاست کشور را دنبال می کردند، حکایت می کنند. تصمیم داشته است که معامله ای مشابهی را در حل قضیه پشتونستان با پاکستان نیز صورت بدهد. در صورت رسیدن به تفاهم با پاکستان در واقع می توانست با کشور های ایران و پاکستان پیوند دوستی پایدار و دوام دار ریخته، از وابستگی بیش از اندازه به شوروی سابق که علت اصلی آن، اختلاف با همسایه جنوب شرقی بود، بکاهد. امضای قرارداد با ایران و روش ملایم تر نسبت به پاکستان در قضیه دیورند و سابقه ای تحصیلات دینی شفیق سبب گردید که داود خان و شوروی و چپ طرفدار آن ها در هراس افتاده رگه های از گرایش به سوی کشور های اسلامی و در نهایت به سوی غرب را در شخصیت او جستجو و در بعضی محافل پیوندی میان وی و اخوان داخلی و بین المللی به گونه ای کاذب بزنند. که زندگی عملی شفیق ایجاد چنان پیوندی را با اخوان نا ممکن می ساخت. از دیدگاه اتحاد شوروی دو تحول در افغانستان آن روز بوقوع پیوسته بود که نگران کننده می نمود:

۱- رشد روز افزون جنبش اسلامی در کشور ما و به انزوا کشیده شدن کمونیست های طرفدار مسکو.

۲- معاهده ای آب هرمند و نزدیکی میان ایران و افغانستان.

در شرایطی که ایران از نظر شوروی ژاندرم امپریالیسم در منطقه تلقی می شد. برای درک نگرانی مسکو از اوج گیری نهضت اسلامی افغانستان به يك اعلان خیری رادیوی مسکو بخش اخبار دری بسنده می کنیم: بتاريخ ۳ عقرب ۱۳۵۱، نهضت جوانان مسلمان تظاهرات گسترده ای خیابانی را در کابل و اکثر ولایات کشور برگزار و شعار های زنده ای علیه استعمار سرخ شوروی و کمونیست های افغانی سردادند. شام گاه آتروز سرویس خیری فارسی رادیوی مسکو اعلامیه تهدید آمیزی را با این لحن و محتوا به نشر سپرد: اتحاد جماهر شوروی سوسیالیستی پای آنها را که علیه منافع آن کشور و نیروهای مترقی در

افغانستان فعالیت می کنند از شتالنگ قطع خواهد کرد. قبل از این در تظاهرات علمای دینی در کابل اعلامیهء مشابهی را نیز به نشر سپرده بود. ناراحتی عصبی شوروی نسبت به گسترش حرکت اسلامی در افغانستان و پی آمد های آن، بیشتر از ملاحظات ایدئولوژیکی به ملاحظات امنیتی آن قدرت بزرگ همسایه ارتباط پیدا می کرد. باین معنی که رشد اسلام مبارز و پرخاشگر در افغانستان میتواندست به تحریک احساسات مذهبی ۴۵ میلیون مسلمان ساکن در شوروی بینجامد و در نهایت ثبات سیاسی، امنیتی، و تمامیت ارضی امپراطوری تزاران نوین را به سوی تجزیهء قومی و مذهبی رهنمون گردد. از نظر انقطاب قدرت های بزرگ، شوروی دریافته بود که غرب اگر موقع بیابد از دامن زدن به افکار اسلام انقلابی در اطراف شوروی و بدین وسیله پیشرفت به سوی فروپاشی شوروی دریغ نخواهد کرد. بعداً وقتیکه شوروی به افغانستان لشکر کشی کرد، عملاً این پیش بینی درست و غرب موفقانه از توسعه طلبی مسکو با حمایت اسلام بنیادگرا ممانعت و تا مرز فروپاشی امپراطوری شورا ها به پیش تاخت. شوروی که درباری بحران زای جنگ سرد، ترکیه، ایران و پاکستان را به نفع رقیب جهانی خود از دست داده بود، نگذاشت افغانستان از دستش خارج شود و سیاست های داود در دوران صدارتش نفوذ شوروی را در افغانستان چنان تقویت کرده بود که کاستن از آن در دهه ای دموکراسی مشکل می نمود. داکتر یوسف خان، میوندوال، داکتر ظاهر و شفیق هر کدام به نوبه ای خود فشار شوروی را بر شانه ای سیاست، اقتصاد، اردو و فرهنگ افغانستان لمس و کوشیدند از این فشار کمر شکن بکاهند. متأسفانه دو دستکی در خانواده ای شاهی و نفوذیکه شوروی و کمونیست های طرفدارش برداود خان کرده بودند، مانع از آن شد که تعادلی در موقعیت افغانستان میان قدرت های بزرگ ایجاد شود. اتحاد شوروی که از نظر امنیتی به سوی افغانستان می نگرست. میدانست که دموکراسی در افغانستان چه پی آمد های برای شوروی بیار خواهد آورد. اگر چه تفکر سنتی شاه، استبداد خواهی داود، رخنه ای شوروی در اردو و شعبیده بازی کارمل و یارانش و فقدان حزب سیاسی طرفدار دموکراسی نگذاشت دموکراسی کامیاب از آب درآید. اما دست آورد های آن مانند، شکستن طلسم استبداد، سیاسی شدن مردم و تضادم ایدئولوژیک در جامعه ای بسته ای بود که هنوز قدرت تحمل اندیشه ای مخالف را نیافته بود. نسل جدید در فضای نوین به خطوط متخاصم ایدئولوژیک کمونیستی (روسی، چینی) و اسلامی تقسیم و در سالهای آخر دموکراسی نیروهای اسلامی دست بالای در صحنه ای مبارزه و جلب افکار مردم به ویژه جوانان کشور پیدا کرده بودند. موضوعی که برای داود، چپ داخلی و شوروی نگران کننده بود. ظاهر شاه

و شفیق صدراعظم هر دو میدانستند که در دراز مدت اسلامی ها می توانند بنیاد های نظام را لرزان و جامعه را به سوی وضع دلخواه شان سوق بدهند. در رابطه با چپی ها همان نظریه ای بنیاد های ماتریالیستی و الحادی کمونیزم و تصادم آن با اصول دین اسلام و عقیده ای راسخ مردم افغانستان به اسلام بود که شاه و رئیس حکومت را قانع ساخته بود که از دست کمونیست ها در راستای براندازی نظام کاری ساخته نیست. غافل از اینکه کمونیست ها هم می دانستند که در جامعه ای افغانستان نمیتوانند انقلاب بپا کنند و بوسیله ای يك جنبش مردمی قدرت را بدست آورند و دگرگونی از طریق حمایت مردمی هرگز مورد توجه آن ها نبود. زیرا که این درك را داشتند که برای مردم قابل قبول نیستند. بنابر این، بهترین کاریکه کمونیست ها می توانستند انجام بدهند بهره برداری از نظامی های بود که در شوروی، کمونیست و توسط «Gru» سازمان اطلاعات ارتش سرخ سازمان دهی شده بودند و در داخل بر نفوذی تکیه داشتند که توسط داود در بروکراسی، اردو و سازمان امنیت و نهاد های فرهنگی و اداری کشور بدست آورده بودند و از موصوف می خواستند به حیث يك پیر کاغذی در مرحله گذار از جامعه ای فئودالی به سوی جامعه ای سوسیالیستی بهره برداری نمایند و این کار را با هشیاری تام کردند. اتحاد شوروی، رهبران افغانستان را معتقد ساخته بود که آن کشور کاری با نظام اجتماعی افغانستان ندارد و تنها توجه و علاقمندی مسکو این است که سیاست خارجی افغانستان در جهت خلاف منافع همسایه ای بزرگ سوق داده نشود. کاری که انگلیس ها تا ۱۹۴۷ که در نیم قاره ای هند حضور داشتند، نسبت به افغانستان کردند و همیشه بر سیاست خارجی کشور ما به گونه ای مستقیم و غیر مستقیم اعمال نفوذ و اهداف خود را تحمیل کردند. وقتیکه در دهه ای دموکراسی احزاب کمونیست طرفدار مسکور بطرز سرسام آوری ایجاد و از جانب شوروی هدایت و ترغیب شدند. رهبران افغان دریافتند که همسایه ای بزرگ در صدد ایجاد بدیل برای رهبران کابل برآمده است. شوروی که ذهنیت حاکمان کابل را کاویده بود. برای اینکه بدگمانی خانواده ای حاکم را نیفزاید کمونیست های افغانستان را در کنفرانس احزاب کمونیست دعوت نمی کرد و به دوستان افغانش تأکید کرده بود که کمونیزم را در ظاهر ترقی خواهی و ملی گرای افغانی که حمایت از داعیه پشتونستان چاشنی آن شده بود، پنهان کرده، خود را به حیث کمونیست به خورد جامعه و حکومت ندهند. این شعبده بازی شوروی تا مدتی توانست رهبران افغان به خصوص داود خان را اغفال و بر اعلامیه ها و قول و قرار های شوروی که به دوستی میان نظام های اجتماعی متضاد ادامه خواهند داد، مطمئن سازد. اما جامعه ای مذهبی افغانستان به ویژه

نیروهای اسلامی این قریب کاری سیاسی و نفاق و اغفال گری شوروی را افشا و نقاب ملی گرای و ترقی خواهی کمونیست های افغانستان را پایین کشیدند و حکومت را هشدار دادند که بدیلش ساخته شده و هر زمانیکه مسکو لازم بداند نه شاه، نه دموکراسی و نه هم داودخان که از جانب چپی ها لقب شهزاده ای سرخ را کمای کرده بود، روی صحنه خواهند ماند. رهبران اتحاد شوروی با دقت سیاست داخلی و رفتار خارجی افغان ها را در دهه ای دموکراسی تعقیب و دریافتند که دموکراسی در داخل به ظهور نیروهای ضد شوروی و در سیاست خارجی به گرایش به سمت راست میلان کرده است. شاه که قانون اساسی و شعار دموکراسی را در کشور بلند کرده بود، متأسفانه نگذاشت باقتضای شرایط جدید سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه مدیریت و سامان سیاسی عرض اندام نماید. مدیریتی که موفقانه بتواند بحران ناشی از فضای باز سیاسی در يك جامعه ای استبداد زده و بسته را کنترل و هدایت نماید. اگر چه شاه و تا اندازه ای صدراعظم های دهه ای دموکراسی فکر می کردند که به حمایت آن میتوانند بحران ناشی از فضای باز سیاسی فایق آیند. ولی شورای متشکل از نیروهای سنتی که در آن روشنفکران و طرفداران نو خواهی ناچیز بودند و عده ای هم که ترقی خواهی می کردند سرخ شان در دست مسکو بود، ناتوان تراز آن بود که در این امر بزرگ که در آن دوام و تسلسل منطقی و تاریخی پروسه ای سیاسی و در نهایت نجات کشور پوشیده بود، مساعدت نماید. بنابراین، دو... پارلمانی که (اولی) در سال ۱۹۶۷ (دومی در سال ۱۹۶۹) انتخاب شده بود تحت نفوذ افراد برجسته ای سنتی بود و این امر خود مناقشات میان افراد برجسته شهری و روستای را تشدید کرد (و در نتیجه) سیاست افغانستان در تمام مدتی که قانون اساسی ظاهر شاه را تجربه می کرد، یعنی از سال ۱۹۶۳ تا سال ۱۹۷۳ (برابر با سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۲) بی ثبات باقی ماند. اعضای برگزیده مجمع که اساس قدرت آنها به جامعه سنتی متکی بود علاقه ای به اصول سیاسی نشان ندادند و اصولاً در جهت منافع مؤکلان خود گام بر میداشتند. مهمتر از همه، درست از آن موقع که اتحاد و پیوستگی روشنفکران شهری برای شرکت در امور دولت جنبه عملی به خود نگرفت اهداف مقدماتی اصلاحات (عنوان شده در قانون اساسی) با شکست روبرو شد. و تعجیبی ندارد که آشفته گی و تزاخم در جوامع شهری ادامه پیدا کرد. از آنجا که کابینه های متوالی در امر يك پارچه ساختن این روشنفکران مخالف شهری در امور مربوط به دولت و قانون اساسی توفیق نیافتند مخالفان دولت (چپی و اسلامی) شروع به سازمان دهی خود کردند و گروه های سیاسی نیمه مخفی تشکیل دادند. (۴۵) شاه که برای دوام اقتدار سنتی



خوبش و خانواده اش حاضر نشد قانون احزاب سیاسی را با وجود اینکه به تصویب شورای ملی رسیده بود، توشیح نماید و اندیشه ای شاه این بود که امضای قانون احزاب و رسمیت دادن به آن ها احزاب زیادی را تولید و به بی ثباتی اجتماعی و سیاسی کمک خواهد کرد، نتیجه معکوس بیار آورد. باین معنا که شخصیت ها و افرادی که می خواستند دست به تشکیل احزاب بزنند و پشتوانه ای قانونی برای این کار داشته باشند. حزب سازی کردند. چون پوشش قانونی نداشتند مبارزات علنی، قانونی و سیاسی شکل مبارزه ای مخفی و زیر زمینی به خود گرفت. آنهاست که سابقه ای کار در بروکراسی داشتند و از مجرای بروکراسی شاهی سیاست مدار شده بودند. برای جلب رضایت شاه و هراس از داودخان جرئت حزب سازی نکردند و نداشتن اجازه ای قانونی هم برای ایشان دست آویز گردید و به شاه هم نمایش دادند که چون دربار مصلحت ندانسته است، طرفداران سلطنت حزب سیاسی نخواهند داشت. از جمله شخصیت های سیاسی پرورش یافته ای بروکراسی دربار تنها میوندوال به ساختن حزب دموکرات مرفقی اقدام و این ژست مذکور سبب گردید که از لیست شاه پستدان اخراج و بعداً توسط داود بنابودی سوق داده شود. اگر شاه جرئت می کرد و قانون احزاب سیاسی را توشیح می کرد. بدون شك مبارزات سیاسی قانونمند در روند مبارزات حزبی پارلمانی تقویت و احزابی که خصلت و رنگ ملی اسلامی داشتند در صحنه ای سیاست رشد و از مخفی کاری سیاسی که شیوه ای مبارزات چریکی و مافیای است، جلوگیری می شد. و احزاب معتدل ملی گرا و اسلامی کانال ارائه مطالبات مردمی و دروازه ای سالم برای مشارکت سیاسی توده های مردم در قدرت می شدند. شاه با این کار خود در واقع ضربه به نیروهای میانه رو ملی و دینی وارد و چنان زمینه سازی کرد که مبارزه ای سیاسی بصورت حرکت شای نوطه گرانه وزیر زمینی و خراب کارانه در آید. تناقضات درون خانوادگی و رفتار متناقض شاه در رابطه با احزاب و پارلمان نشان میدهد که شاه گرفتار شرایط پیچیده و مخصصه گونه ای سیاسی شده بود. از یک طرف قانون احزاب را توشیح نکرد از طرف دیگر برخلاف قانون، احزاب کمونیستی ساخته شد و برای جلب رضایت شوروی و داود خان، کارمل، راتب زاد و امین را اجازه داد که به نمایندگی از دو شاخه حزب کمونیست افغانستان وارد شورای ملی شوند. این رفتار شاه، حتی پارلمان را که بیشتر از نیروهای سنتی و مخالف کمونیسم و مخالف ترقی خواهی و نا آگاه از عملکرد دموکراسی و قانون و شیوه ای مبارزه ای پارلمانی بودند، به سرگیجگی کشانیده بود. فقدان احزاب سیاسی در دموکراسی شاهی و پارلمان محافظه کار، اغلب متشکل از نیروهای مخالف توسعه ای سیاسی نشان داد که دموکراسی شاه حتی

شکل و ماهیت يك دموکراسی سیاسی محدود را هم به خود نگرفته بود. در حالیکه در آغاز حرکت به سوی دموکراسی و حکومت قانون مردم منتظر اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بودند، چرا که دموکراسی سیاسی بدون دموکراسی اقتصادی دردی از درد های جامعه ای بشری به خصوص جامعه ای عقب مانده ای مثل افغانستان را التیام نمی بخشد. و این يك واقعیت است که... دموکراسی سیاسی بدون دموکراسی اقتصادی، یعنی بدون کوشش برای برقراری عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت و آموزش و بهداشت رایگان برای همه، نظام فریب کارانه ای به سود توانگران است. (۶۶) در دهه قانون اساسی، نه تنها دموکراسی از قلم رو سیاسی به سوی قمر و اقتصاد قدم گذاشت، بلکه در عرصه ای سیاسی هم گام های مؤثری که جامعه را به سوی يك دموکراسی سیاسی رهنمون شود، برداشته نشد. عقب ماندگی وحشت بار اقتصادی و فرهنگی و جنگ سرد بین المللی در روابط دو قطب قدرت ایدئولوژیکی جهان سبب شد که در جامعه ای افغانستان گروه های افراطی از نوع کمونیستی و اسلامی عرض اندام و بجای مبارزه ای مسالمت آمیز سیاسی، فکری به سوی خشونت و کاربرد زور در صحنه ای مبارزه روی آورند. چون دموکراسی و فضای باز سیاسی ناشی از آن، از سطح خشونت در سیاست می گاهد و مبارزات آرام، منطقی و صلح آمیز را تشویق می کند. و نظام سیاسی با رواج مشارکت سیاسی و باز گذاشتن دروازه ای قدرت بروی گروه های سیاسی اجتماعی نو ظهور، پروسه ای سیاسی را هماهنگ، کنترل و به سوی اهداف از قبل تعیین شده، هدایت می کند. چون دموکراسی افغانستان بدون احزاب سیاسی و فاقد مشروعیت مردمی و مشارکت سیاسی بود، نتوانست با تحولات جدید پنجه نرم کند و با کاستن خشونت در صحنه ای سیاست، رقابت های سیاسی صلح آمیز را تحمل کند. بنابراین، عوامل تعادل بخش و هدفمند در سیاست تضعیف و عوامل خشونت زا تقویت شد که برخورد حکومت اعتمادی به اشاره ای داود با نیروهای اسلامی و ترور يك روز نامه نگار مسلمان بنام منهای الدین که نشریه اش سخن گوی اسلام ریذیکال در افغانستان بود و در ترور مذکور سفارت شوروی بی نقش نبود. سطح خشونت را در صحنه ای مبارزه سیاسی حزبی بالا برد و فضای سیاسی کشور را بیشتر از پیش خشونت بار ساخت. بدون تردید، می توان عوامل چپی و دست های پشت سرشان را آغاز گران سیاست خشونت، و پیچیده تر ساختن اوضاع نا به سامان اجتماعی، فکری و اقتصادی افغانستان تلقی کرد. رهبران سیاسی، جهان سوم که خواستند از استبداد و انحصار افراطی قدرت کاسته و به سوی نوعی مشارکت تعادل بخش اجتماعی، سیاسی گام بردارند. و آینده ای کشور خود را از بحران های

اجتماعی و آشفته‌گی‌ها و نا بسامانی‌های دوران گذار از جامعه‌ای استبدادی به سوی جامعه‌ای دموکراتیک و هم‌چنان دوران گذار از جامعه سنتی به جامعه‌ای مدرن، ترقی‌خواه و پیش‌رو، حجاب و در جهت جامعه‌ای مدنی و قانونمند گام بردارند. بیشتر از دیگر عوامل در قدم اول به تقویت شاخصه‌های علمی، فنی، صنعتی و برنامه‌ریزی دقیق علمی و اجرای و در قدم دوم ابرای دست یافتن به توسعه‌ای آرام سیاسی به عوامل مؤثر ذیل که در تحقیق ارزش‌های دموکراسی و جامعه‌ای مردم‌سالار نقش عمده‌ای بازی می‌کنند، عطف توجه کرده‌اند:

- الف: (ارتقای) سطح توسعه‌ای اقتصادی، اجتماعی جامعه (شامل سطح در آمد ملی وسعت طبقه‌ای متوسطه جدید، میزان شهر نشینی، گسترش رسانه‌های گروهی..)
- ب: میزان همگنی قومی و فرهنگی و مذهبی جامعه.
- پ: فرهنگ سیاسی غالب در جامعه (هم در میان حاکمان و هم در میان رقبا و مردم).

ت: ساختار نهادهای سیاسی جامعه (میزان نهادی شدن فرایند سیاسی، ساختار احزاب سیاسی، نظام رأی‌گیری..). (۴۷) در افغانستان با توجه به اینکه جامعه‌ای است چند قومی و هم‌گونی قومی پیش شرطه همگونی فرهنگی را می‌طلبد. متأسفانه چه پیش از دموکراسی و چه در دهه‌ای دموکراسی و چه بعد از آن نزاع‌ها و نابردباری‌زبانی و نژادی و مذهبی برخلاف منافع ملی و وحدت ملی دامن زده شد و همین‌نا بردباری‌زبانی که در بخشی از جامعه، ما از فقر میراث فرهنگی و تاریخی الهام می‌گیرد. بالای فرهنگ سیاسی استبدادی و توسعه‌ای اقتصادی و اجتماعی اثر منفی گذاشته و می‌گذارد. شیوه‌ای استبدادی در سیاست که فرهنگ بسته‌ای خاص خود را داشت. برساختار سازمان‌های سیاسی جامعه، پروسه‌ای سیاسی و ساختار احزاب چه سیاسی و چه مذهبی، اثرات منفی خود را مرتب ساخت. که گرایش‌زبانی، فرهنگی، ایدئولوژیک در سازمان‌های مانند، پرچم، خلق، پشتون‌گرایان و مخالفان آنها که از اقوام دیگر سربرآورده‌اند و بعداً گروه‌های اسلامی که عده‌ای زیاد شان در شرایط فرامرزی ظهور و رشد کرده‌اند و... نشان می‌دهد که افغان‌ها برای متحول ساختن کشور خود به یک ملت واحد و رواج دموکراسی و حکومت مردمی چه موانعی در پیش رو دارند. و برای نجات کشور و ایجاد نهادهای سیاسی مردمی و مشارکت سیاسی چگونه و چه قدم‌های محتاط و حساب‌شده‌ای باید بر میداشتند و بردارند؟ تا که هم موجودیت تاریخی خود را حفظ و هم چنان به حیث عضو فعال و متمدن

جامعه ای جهانی پذیرفته شوند. متأسفانه حالا بسیار به عقب رانده شده اند تا به پیش! در افغانستان استبداد، دموکراسی، جه موریت شاهی گونه، نظام تک حزب کمونیستی و نظام اسلامی ملایم و انعطاف پذیر توأم با آشوب و استبداد قرون وسطای مذهبی نما همگی تجربه شدند. دموکراسی افغانی نتوانست نهاد های دموکراتیک را بارمغان آورد و نظام کمونیستی نتوانست مانند شوروی و چین دست آوردی تحویل افغان ها بدهد. مشکل عمده در تمام تحولات مربوط به افغانستان این بود و هست که افغان ها قبل از اینکه نظام جدید طرح ریزی نمایند، نظام قبلی را بر می اندازند و ما افغان ها به شهادت تاریخ به ویژه تاریخ معاصرمان بارها ثابت ساخته ایم که در براندازی نظام ید طولای داریم.

### عوامل ناکامی دموکراسی:

در افغانستان دموکراسی اعلان و قانون اساسی سزاوار آن بمیدان آورده شده، اما برای موفقیت آن در صحنه ای نهادینه کردن ارزش های دموکراسی قدم های دلسوزانه و سودمندی برداشته نشد. که در زمینه دلایل و علت های گونا گونی خودنمای کرده بود که از کار شکنی خاندان و افراد برجسته ای آن به خصوص داود خان و نامساعد بودن شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه و... همه را در بر می گیرد، که در زمینه توسط صاحب نظران داخلی و خارجی ابراز گردیده است. داود خان و برادرش نعیم خان و اطرافیان آن ها درباره دموکراسی، باین عقیده بودند که دموکراسی فریب و ظاهر سازی بیش نیست. شاه وعده ای از اشخاص برای قدرت نمایی خود و انحصار قدرت سیاسی و دور ساختن اوشان یعنی (داود و نعیم) از صحنه، دموکراسی نمای می کنند و در عمل حاضر نیستند گامی به سوی مشارکت سیاسی مردمی بردارند. داکتر یوسف خان که در دوره ای انتقال از شاهی مطلقه به سوی شاهی مشروطه و چند روز در بامداد شاهی مشروطه صدراعظم بود. نظریه ای داود خان را تأیید نمی کند و یا دفاع از قانون اساسی و دموکراسی ناشی از آن، از اشتباهی در قانون اساسی متذکر می شود که به گفته موصوف اثر منفی بالای پروسه ای اجرای قانون داشته است. به عقیده اولین صدراعظم دموکراسی... شاید این قانون خلاهای، داشت، نارسای های داشت، ولی تجربه اولی بود. يك اشتباهی که در این قانون شده بود این بود که نسبت به عکس العمل بسیار شدیدی که در مقابل حکومت های بسیار قوی گذشته موجود بود، در این قانون صلاحیت های بسیار بدو قوه ای دیگر یعنی قضائیه و مقننه داده شد و در نتیجه حکومت بسیار ضعیف گردید. (۴۸) میرغلام محمد غبار مؤرخ و فعال سیاسی

آن دوره نظری غیر از این دارد که صدراعظم دوره ای انتقالی ابراز داشته است. متکی بر دیدگاه موصوف صداقت و خلوص نیت دربار و شخص شاه در تحقق دموکراسی زیر سوال می رود. غبار دیدگاه خود را راجع به راه اندازی نظام شاهی مشروطه توسط شاه و اطرافیانش که همواره از پستان استبداد و نظام شاهی مطلقه شیر نوشیده اند و به آراء مردم ارجی نه نهاده اند. در ملاقات با سیدقاسم رشتیا که برای کاویدن نظرات او در زمینه به ملاقاتش رفته بود، ابراز داشته است: غبار: حقیقت این است که من به حقیقت این جریان (دموکراسی خواهی) و واضح تر بگویم به صداقت کسانی که این جریان را بروی کار آورده اند اطمینان و اعتماد ندارم. به فکر من این هم مانند تظاهرات عوام فریبانه ای دوره ای سپهسالار، یک بازیست. من دیگر نمی توانم و نمی خواهم بازی گر چنین صحنه سازی باشم. مرا عفو کنید. اما شما هنوز فرصت یک تجربه ای دیگر را دارید. خداکند من غلط کرده باشم و حقیقت همان باشد که شما می گویند. (۴۹) تحولات سیاسی دوره ده ساله ای قانون اساسی و روش احتیاط و ملاحظه کارانه ای شاه، و کار شکنی اعضای خاندان حاکم و وادار ساختن صدراعظم ها باین که برخلاف معیار های نظام مشروطه ای سلطنتی به مشوره شاه حکومت کنند و اجازه ندادن به نهادینه کردن ارزش های دموکراتیک مندرج در قانون اساسی سال ۱۳۴۳ در ذهن آگاهان نسبت به صداقت معماران دموکراسی مانند دموکراسی دوره شاه محمود خان ایجاد شک کرد. و این ذهنیت را بوجود آورد که خانواده ای حاکم بار دیگر به دموکراسی ای که در شرایط بعد از جنگ دوم جهانی در کشور برهبری سپهسالار به نمایش گذاشته بود، دست زده است. طوریکه گفته شد، جوهر دموکراسی کوشش های صادقانه ای نظام برای متحول ساختن قدرت به نفع مردم و توزیع عادلانه ای منابع مادی و معنوی کشور میان افراد ملت است. وقتیکه دموکراسی نهادینه نشد و قدم های اصلاحی در راه تغییر مثبت در عرصه های حیات اجتماعی و اقتصادی مردم برداشته نشد. عملاً آنچه مردم از قانون اساسی و فرزند نابالغ آن دموکراسی، توقع داشتند، بر آورده نشد. مردم از دموکراسی مأیوس شدند. باوجود اینکه نظریات متفاوت راجع به دموکراسی و به نفع و خلاف آن ارائه شد و هر جناح تفسیر مورد نظر خود را ارائه کرد. باید اذعان کرد که به تناسب قانون های اساسی ایران در دوره ای انقلاب سفید و دموکراسی ایوب خان در پاکستان، قانون اساسی محمد ظاهر شاه و دموکراسی متکی بر آن بسیار پیشرفته و مترقی بود. اگر تقویت می شد شاید افغان ها گرفتار مصیبت های بعدی نمی شدند. اگرچه دموکراسی براه انداخته شده توسط شاه، عمل جسورانه بود. اما در عرصه ای اجتماعی و اقتصادی قدم هایی سودمندی

برداشته نشد. از سوی دیگر روشنفکران و تحصیل کرده های کشور و گروه های سیاسی چپ، راست و اسلامی همه می دیدند که منابع مادی و اقتصادی و سیاسی قدرت با وجود دموکراسی در جهت تقویت برگزیدگانی ممتاز و طبقه ای حاکم بکار می رود. و دموکراسی تغییری در کاهش قدرت انحصاری حاکمان و افزایش قدرت محکومان صورت نداده است. بنابراین، نا امیدی از قانون اساسی و رنگ باختن شعار های دموکراسی خواهی حاکمان ضربه ای مهلکی بر موقعیت شاه و دموکراسی اعلان شده از طرف او وارد شد.

ضربه ای که دیگر امکان تلاقی کردن آن میسر نبود. توأم با یأس و نا امیدی از عملکرد ناموفق دموکراسی و مجریان قانون اساسی، خشک سالی و قحطی سال های آخر دهه ای دموکراسی و ناتوانی حکومت در حل مشکلات طاقت فرسای مردم، و خورد و برد اشخاص عالی رتبه، حکومت در جریان توزیع گندم و مواد ارتزاقی مساعدت شده از جانب جامعه ای جهانی بر نفرت ملت از حکومت افزود و احترام شاه را در میان مردم بیشتر از پیش کاهش داد. نظام سنتی عشایری و در رأس آن محمد ظاهر شاه با تمام شعار های قانونی گری و دموکرات مآبئی اش شکست خورده بود و دیگر قدرت بسیج مردمی از بالا به پایین را نداشت. شاه در رأس اهرم قدرت خانوادگی نه خودش توانست کشور را در مرحله ای نوسازی سیاسی که با آغاز دهه ای دموکراسی وعده داده بود، سازمان دهی سیاسی نماید و نه به صدراعظم ها و شخصیت های دیگر این اجازه را داد که با ایجاد سازماندهی حزبی سیاسی در ا مر سامان سیاسی پایدار کشور اقدام نمایند. در نتیجه، شاه و دوستان نزدیکش از این حقیقت غافل شدند که تنها راه و وسیله ای ماندن در قدرت و هم چنان رسیدن به قدرت ایجاد سازمان و نوسازی ساختار سیاسی کشور با اقتضای شرایط و دیگرگونی های اجتماعی، اقتصادی و فکری دنیای نوین می باشد. بدون شك... سازمان دهی راه رسیدن به قدرت سیاسی است، اما در ضمن، بنیاد استوار سیاسی و در نتیجه، پیش شرط آزادی سیاسی نیز به شمار می آید. خلاء قدرت و اقتدار را که در بسیاری از کشور های دستخوش نوسازی (مانند افغانستان) وجود دارد، می توان با رهبری فرهمندان و یا نیروهای نظامی به گونه ای مؤقت پر کرد. اما تنها با سازمان سیاسی می توان این خلاء را برای همیشه پر نمود. نخبه گان حاکم اگر برای سازما دهی توده ها از طریق نظام سیاسی موجود با يك دیگر به رقابت نپردازند، (طوری که در دهه ای دموکراسی شاهد بودیم و نظام سیاسی قبیله محمدزای از طریق قانونی شرایط مناسب رقابت سالم را برای طرفداران نظام فراهم نکرد) نخبه گان نا راض برای سرنگونی نظامی، توده ها را سازمان خواهند داد. در



جهان دستخوش نوسازی، آن کسی برآینده نظارت خواهد داشت که سیاستش را سازمان داده باشد. (۵۰) ظاهر شاه به حیث يك شخصیت فاقد جرئت و جسارت در تصمیم گیری و مقابله با بحران های سیاسی اجتماعی، ناتوان تر از آن بود که افغانستان را در جهان دستخوش نوسازی سامان بدهد. و نظر به عقب ماندگی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور که مولود استبداد و انحصار قدرت در دست يك خانواده بود و به فضای باز سیاسی به صورت قانونمند اجازه داده نشد، تا مردم از نظر سیاسی متحرک ساخته شوند. بناءً در آن وقت از راه سازمان دهی سیاسی و مردمی و بدین وسیله سرنگونی نظام سنتی بعید به نظر می رسید. وقتیکه روشنفکران و آگاهان جامعه چه در داخل ساختار گروه های سیاسی و چه در بیرون ساختار گروهی که دموکراسی برای آن ها شرایط مبارزه ای قانونی پارلمانی را فراهم کرده نتوانست. هم زمان با کوشش برای جلب حمایت مردمی، به سوی اردو متوجه شدند. تا کاری را که از راه جنبش مردمی با سرعت و وقت نامیسر بود، توسط اردو و توسل به کودتای نظامی جامه عمل بپوشانند. و قبلاً این گونه تحول توسط نظامی ها در کشور های مانند، مصر، عراق، سوریه و پاکستان بوقوع پیوسته بود. چون اردو تحت مراقبت و تربیت اتحاد شوروی قرار گرفته بود و کادر های کمونیست وابسته به شوروی در داخل اردو نیز سازمان یافته بودند. کمونیست ها در راه اندازی کودتا دست بالاتری نسبت به نیرو های ملی اسلامی پیدا کرده بودند. از این سبب که کمونیست ها فاقد پایه گاه مردمی بودند و نا ممکن بود ملت افغانستان، حکومت آن ها را بپذیرا شود، طوریکه بعد ها قیام تاریخی مردم در مقابل آن ها این حقیقت را برملا ساخت. بنابراین، آن ها در امر کودتا داود را وسیله قرار دادند. داود خان که قبلاً مدت ده سال با دست آهنین بر کشور حکومت کرده بود و زمینه ساز نفوذ یابی شوروی در کشور ما محسوب می شد. فکر می کرد که در دموکراسی با افزودن ماده ای (۲۴) قانون اساسی به وی خیانت شده است. و از هیچ نوع خراب کاری علیه دموکراسی و بدنام کردن آن دریغ نکرده بود و در ضمن حمایت شوروی را نیز با خود داشت، در زمینه ای بر اندازی نظام شاهی پیش قدم شد. ظاهر شاه که از خصلت و رفتار پسر عمو و صدراعظم پیشین خود با خبر بود و میدانست که هر زمان که داود بخواهد می تواند دزدسری برای نظام بیافریند. از همان آغاز دهه ای دموکراسی کوشیده بود که داود را از خود دور نسازد و وحدت خانواده ای حاکم را حفظ نماید. داود که در سرهوی رسیدن به مقام اول مملکت را پخته بود. گناه ظاهر شاه و تهیه کنندگان قانون اساسی به خصوص ماده ای (۲۴) آن قانون را نمی بخشید. طوریکه سیدقاسم رشتیاه می نگارد... در ملاقات با شاه

راجع به قانون اساسی در خانه ای محمد عمرخان زکریا، داود گفته بود... اگر مملکت را در خطر ببینم هیچ کس و هیچ چیز (که اشاره به ماده ۲۴ قانون اساسی می باشد) مانع من شده نخواهد توانست. (۵۱) در شرایطی که هیچ تهدیدی متوجه کشور نبود و حکومت شفیق در سیاست داخلی اوضاع نابه سامان اقتصادی ناشی از خشک سالی سالهای آخر دهه ای ۴۰ و اوایل دهه ای ۵۰ هجری شمسی را در حال مهار کردن بود. و سیاست خارجی کشور به سوی عادی سازی روابط با همسایه های مسلمان و هم چنان تأکید بر دوام دوستی با شوروی سامان یافته بود. یگانه تهدید در دراز مدت و کوتاه مدت از جانب اتحاد شوروی متوجه افغانستان بود که بعداً نمایان شد. و داود هم عامل بی شعور و بی اختیار آن کشور محسوب می گردید که بنام تهدید واهی در فکر ما جراحی شده بود. در صبحگاه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ رژیم شاهی افغانستان را به اشاره ای مسکو و حمایت نظامیان پرورش یافته در شوروی سرنگون و صفحه سیاه و ننگینی را در تاریخ افغانستان باز کرد. داود که در ملاقات با شاه از خطر نام برده بود و در صورت بروز خطر عزم مقابله ای خود را ابراز کرده بود. بدین وسیله نفوذ شوروی را بیشتر از پیش در افغانستان تقویت و کشور را در آغوش خطری فروربرد که از ضربات جانکاه آن تا حال رهای میسر نشده، و در افق های دور دست هم روشنای کم رنگی به نظر نمی رسد.

### منابع:

- ۱- درس های از تاریخ ویل دورانت ترجمه احمد بطحای ص ص ۱۱۴ و ۱۱۶
- ۲- زیر آسمان های کیبود گفتگوی رامین جهان بگلویا داریوش شایگان ص ۵۲
- ۳- احزاب سیاسی از روبرت میشل با مقدمه سیمور مارتین لیپست ترجمه: حسن پویان چاپ اول ۱۳۶۸ ص ص ۱۰۲ و ۹۹
- ۴- جامعه شناسی از گونینگ ص ۱۱۹
- ۵- نقد عقل مدرن گفتگو های رامین جهان بگلو با اندیشمندان جهان ترجمه: حسین سامعی چاپ اول ۱۳۷۶ ص ص ۲۲۹ و ۲۳۰
- ۶- مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی از ریمن آرون ترجمه باقر پرهام ص ص ۶۸۴ و ۶۸۵
- ۷- نوگرایی سیاسی در جهان عرب از مجید خدوری ترجمه: عبدالرحمن عالم ص ۹۱
- ۸- جایبای در قدرت از تافلر ص ۵۷
- ۹- زیر آسمان های کیبود گفتگو ای داریوش شایگان بارامین جهان بگلو ترجمه: نازی عظیمیا چاپ سوم ۱۳۷۶ ص ۱۳۰
- ۱۰- مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی اثر ریمن آرون ترجمه باقر پرهام چاپ اول متن کامل شهرپور ۱۳۶۴ سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، ص ۴۱۳

- ۱۱- مدار او مدیریت از سروش عبدالکریم پاورقی ص ۳۱۹
- ۱۲- مدار او مدیریت ص ۳۰۵
- ۱۳- روشنفکری و رازدانی سروش ص ص ۱۳۹ و ۱۴۰
- ۱۴- نقد عقل مدرن ص ۱۵۱
- ۱۵- احزاب سیاسی از میشل ترجمه حسن پویان ص ۱۵
- ۱۶- احزاب سیاسی از میشل ترجمه حسن پویان ص ص ۱۴۳ و ۱۴۴
- ۱۷- بازگشت به خوشتن شریعتی ص ص ۷۰ و ۷۱
- ۱۸- جامعه شناسی یاتامور ترجمه منوچهر جوادی کاشانی ص ۹۵
- ۱۹- جامعه شناسی ساموئیل کونینگ ترجمه مشفق همدانی ص ۱۱۹
- ۲۰- جامعه شناسی کشور های صنعتی از ریمن آرون ص ۷۳
- ۲۱- نقد عقل مدرن مترجم حسین سامعی ص ص ۱۶۳ و ۱۶۴
- ۲۲- سامان سیاسی اثر سموئیل هانتینگتون ترجمه: محسن ثلاثی چاپ اول بهار ۱۳۷۰ ص ۱۱
- ۲۳- سامان سیاسی ص ص ۲۵۸ و ۲۵۹
- ۲۴- گرایش های سیاسی در جهان عرب ص ص ۵۶ و ۵۷
- ۲۵- جامعه شناسی سیاسی از بشیریه ص ۶۰
- ۲۶- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ص ۱۹۴ و ۱۹۵
- ۲۷- سامان سیاسی ص ص ۵۳۶ و ۵۳۷
- ۲۸- سامان سیاسی ص ص ۵۸۳ و ۵۸۴
- ۲۹- خاطرات طیبی ص ص ۱۰۸ و ۱۰۹
- ۳۰- سامان سیاسی ص ۲۴۴
- ۳۱- دهه ای قانون اساسی از کشککی چاپ ۱۳۷۷ ص ۲۲
- ۳۲- دهه ای قانون اساسی ص ۶۶
- ۳۳- مجله ای اطلاعات سیاسی اقتصادی ۱۱-۱۰-۱۰۹ سال یازدهم شماره اول و دوم مهر آبان ۱۳۷۵ ص ۵۴
- ۳۴- مجله ای اطلاعات سیاسی اقتصادی ۱۱-۱۰-۱۰۹ سال یازدهم شماره اول و دوم مهر آبان ۱۳۷۵ ص ۵۴ و ۵۵
- ۳۵- مجله ای اطلاعات سیاسی اقتصادی ۱۱-۱۰-۱۰۹ سال یازدهم شماره اول و دوم مهر آبان ۱۳۷۵ ص ۵۵ و ۵۶
- ۳۶- خاطرات سید قاسم رشتیا ص ۳۲۸
- ۳۷- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم ص ۷۵۷
- ۳۸- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم ص ۷۶۱
- ۳۹- دهه قانون اساسی ص ۹۶
- ۴۰- افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ۱۲
- ۴۱- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ص ۷۲ و ۷۴

- ۴۲- خاطرات رشتیا ص ۱۷۸
- ۴۳- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۲۰۸
- ۴۴- دهه- قانون اساسی ص ۵
- ۴۵- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ۱۹۵
- ۴۶- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب ص ۲۰۸
- ۴۷- مدار او مدیریت از داکتر سروش، ص ۲۷۲
- ۴۸- افغانستان در سده ای بیستم از غلام حضرت کوشان ص ۱۶۶
- ۴۹- خاطرات رشتیا ص ۱۸۳
- ۵۰- سامان سیاسی ص ۶۶۷
- ۵۱- خاطرات رشتیا ص ۲۰۰

### روشنفکران مسلمان و غرب

#### دباره ای روشنفکری:

پدیده روشنفکری طوریکه از نام آن پیدا است، در روند تغییر و تحول پدیده های فرهنگی، فکری و هنری جوامع بین المللی، پدیده ای است جدید و نو پیدا نگاه می باشد. متبع این پدیده، روشن می سازد که باضافه ای جدید بودن، غربی و اروپای نیز می باشد. مبانی تئوریک و زیر بنای تمدن جدید غربی که حالا به تمدن غالب جهانی مبدل شده است. نشان میدهد که اروپا مادر پدیده ای روشنفکری و در عین حال زاینده ای روشن نگری و تمدن کنونی جهان غرب نیز می باشد. مطالعه ای دقیق و همه جانبه ای تاریخ سیاسی، مذهبی و فرهنگی اروپا روشن می سازد که مسیحی شدن امپراطوری روم و در نهایت غربی شدن کلیسای کاتولیک رومی و تشویق تاریخ اندیشی، جمود و تحجر فکری و به اسارت کشیدن نیروی اندیشه و خر دو عقلانیت توسط اربابا مذهب و کلیسا، دوره ای را در تاریخ اروپا بوجود آورد که متفکران، ناقدان، روشنفکران و هنر مندان، آن را عصر تاریک و دوران انحطاط اروپا لقب گذاشته اند. از دیدگاه متفکران اروپای، این دوره که از قرن پنجم تا قرن پانزدهم میلادی را در بر می گیرد. بنام قرون وسطی نام گذاری شده است. محققان و ناقدان غربی در ریشه یابی عوامل ظهور قرون وسطی و بدبختی های مادی و معنوی ناشی از آن، دیانت و ارباب دیانت یعنی کلیسای کاتولیک را مقصر می دانند که این قصور و کوتاهی هم در شکل دهی بنیاد های فکری ضد دینی تمدن نوین مؤثر واقع شد و هم در دوری گزیدن روشنفکران از دین که تا حال ادامه یافته است. وقتیکه کلیسا به حیث عامل درجه اول عقب نگهداشتنی ملل اروپای در قرون وسطی معرفی و جا زده شد. همین جا گرفتن به حیث

عامل عمده ای عصر تاریک و واپس گرای، بذات خود شالوده ای نهضت های ضد کلیسا را پیریزی و به آغاز و اوج گیری غیر دینی ساختن ابعاد مختلف حیات فردی و جمعی انسان ها، مساعدت کرد. همین جا است که می بینیم... در قرون وسطی امور دنیوی و عرفی نسبت به امور روحانی و شرعی «غیر اصلی» و «نا مهم» بود در قرن نوزدهم کار وازگون می شود امور دنیوی و عرفی در درجه ای اول اهمیت قرار می گیرد و روحانیت بصورت عامل طفیلی و غیر اساسی در می آید که امور دنیوی و عرفی او را می خورد و می کوشد تا نا بود کند. (۱) دانشمندان و ناقدان غربی وقتیکه مرض را تشخیص میدهند و راه علاج را در منزوی ساختن دین به ویژه دینی که مبشر آن کلیسا می باشد، سراغ می کنند. به حاشیه ای زندگی راندن دین، غیر دینی و عرفی ساختن نهاد های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اداری و آموزشی جامعه در رأس امور قرار می گیرد و با پشتکار قوی به پیش رانده می شود. اما با توجه به رخنه ای چند صد ساله و نفوذ معنوی کلیسا و پاپ در اذهان توده ها، کوشش به عمل می آید که با دین و ارباب آن تصادم بی موقع صورت نگیرد. زیرا اگر چه کلیسا منفور شده و به حیث عامل عقب نگهداشتنی مردم شناخته شده است. ولی این قدرت و توان را دارا می باشد که در مسیر رشد و انکشاف مادی و فرهنگی که عرفی سازی زندگی و منزوی ساختن دین را دنبال می کند، سنگ اندازی و برای مدتی دیگر مانع رشد واپس گرای عقلی و ذهنی شود. اما روشنفکران و سلاطین و طبقه ای متوسط نو ظهور که از فشار های ذهنی و سیاسی کلیسا مساوی رنج برده بودند، اجازه ندادند که ارتجاع رویزوال دوباره قوت گرفته، مانع توسعه و پیشرفت اقتصادی و اختناق نهاد های رو برشد دموکراتیک شود. نگاهی به گذشته نشان میدهد که... در قرن هفدهم، معتقدات محکم و خلل نا پذیر است: ایدئولوژی مذهبی دست بدست ایدئولوژی سیاسی داده است که پرورده ای حکومت عرفی است هیچ کسی علناً در وجود خدا و در حقوق الهی سلطان تردید نمی کند. (۲) عدم شك در وجود خدا و حقوق الهی سلطان توسط روشنفکران روشن می سازد که مبدأ روشنفکران اروپای، بی دینی و الحاد نبوده است. و از سوی دیگر، با احترام ظاهری به حقوق الهی سلطان که او هم از ناروای های پاپ و ارباب کلیسا به ستوه آمده و روشنفکر را به پاپ رجحان میدهد. واضح می سازد که علما و روشنفکران اروپای با آرمان گرای خود زمام واقع گرای را از دست نداده بودند. زیرا که در صورت ضدیت با دین و سلطان امکان این موجود بود که زور و تزویر با هم کنار آمده کار اندیشمندان و روشنفکران نوگرا را یکطرفه نمایند. جلب حمایت سلطان در برابر کلیسا و بعداً بستن دست زور مدارانه ای سلطان با قانون اساسی، پارلمان و



احزاب سیاسی، روشن ترین تجربه ای دینی فکری اروپای نوین است. و... تجربه اروپا در جامعه ای مذهبی نشان داد که روشنفکران مذهب را کنار نگذاشتند و اگر کنار می گذاشتند، کلیسا مردم را در برابر این روشنفکران علم می کرد، بلکه روشنفکران بینش مذهبی را تغییر و احیاء کردند و مذهبی را که عامل انحطاط بود، رفرم کردند و فکر و بینش مذهب مسیح را تغییر دادند و توجیه مذهب را عوض کردند. (۳) راه اندازی اصلاحات در جامعه که با دگرگون سازی منطق و دیدگاه مذهبی و اجتماعی توده های مردم آغاز و مذهب متحجر، منجمد، آخرت گرا و در خدمت پاپ و فنودالیسم را به مذهب دنیاگرا، ترقی خواه و تغییر پذیر متحول ساخته است. کاری که در جامعه های غربی و اروپای، روشنفکران انجام دادند. وقتیکه رنسانس عقلی مذهبی با انقلاب در علوم طبیعی و کشفیات علمی همراه گردید. به ظهور انسان و جامعه و تمدنی انجامید که امروز آن را بنام انسان غربی و تمدن غربی می شناسیم. زمانیکه انسان شرقی به سوی انسان، جامعه و تمدن غربی نگاه می کند و وضع فاجعه بار و عقب نگهداشته شده ای خود را با وضع پیشرفته ای انسان غربی مقایسه می کند. اولین سوالی که در ذهن او مطرح می شود این است که چگونه و با بهره برداری از چه ابزار و کار برد چه روشی انسان غربی توانست پیشرفت کند و برای نایل شدن به چنان پیشرفتی، انسان شرقی از چه راه و چگونه وارد عمل شود، تا به همان نتیجه برسد که انسان غربی و جامعه های غربی بدان دست یافته اند. از زمانیکه روشنفکران، جامعه شناسان و سیاست مداران و بر نامه ریزان شرقی، غربی جدید را شناخته اند و در عین حال عقب ماندگی مادی و معنوی خود را نیز شناخته اند. سوال ها و طرز العمل های گوناگون بکار بسته شده است، تا شرق به جای برسد که غرب رسیده است. چون درک انسان شرقی، به خصوص روشنفکران، برنامه ریزان و طبقات حاکمه ای شرقی از مبدأ و چگونگی تحولاتیکه غرب نوین را بوجود آورده است، درک ناقص و خام بود، تلاش های شرقی ها را در جهت گام زدن در جاده ای توسعه و دموکراسی نیمه کاره و وضعی را در شرق بوجود آورد که نه از غرب خوبیها را بدست آورد و نه توانست که ارزش های پسندیده ای فرهنگ شرقی را باستانشنای ژاپن حفظ کند. نگاهی به پروسه ای نوسازی در شرق که بدون شك توسعه دادن شرق بر اساس گونه ای غرب را دنبال می کرد. نشان میدهد که تنها ژاپن توانست به حیث يك کشور شرقی آسیای با حفظ جوهر فرهنگی تاریخی خود، تمدن غرب را شرقی کند. دیگران همگی شکست خورده اند و در مواردی اگر پیشرفت های صورت گرفته است، چنان بیمار گونه است که هر لحظه توفان باز گشت سنت و فرهنگ بومی به گونه ای مبتذل آن،

دست آورد نو سازی و غرب زدگی ابزاری را تهدید می کند. برای اینکه انسان شرقی بتواند هم مدرنتره را راه بیندازد و هم خود را متجدد و نو آور بسازد و در عین حال به خود باختگی و تقلید میمون وار نیفتد. در قدم اول ایجاب می کند که قالب تمدن غربی را شناسای و بعد از عبور دادن آن از حلاجی سانسور و نقد، به تحقق بخش های از آن تمدن که سزاوار رواج را در شرق دارا می باشد، پردازد. قبل از همه این موضوع دارای اهمیت فراوان می باشد که درک شود که... قالب های تاریخی غرب چیست؟ سه دوران مشخص: دوران باستان: درخشش علم و فرهنگ و تمدن و پیشرفت (تمدن روم و یونان قدیم) دوران میانانه: غلبه مذهب مسیح و مرگ علوم و جمود عقل و قدرت فنودالیسم و ضعف و عقب ماندگی. دوران جدید: باز گشت به خویش، ضعف حکومت مذهب و تجدید حیات و فرهنگ و هنر و تمدن و پیشرفت اجتماعی (تمدن جدید اروپا)، تجربه ای تاریخ روشن است، مسیحیت نبود، تمدن بود، مسیحیت آمد تمدن رفت، مسیحیت رفت تمدن باز آمد. پس این مسیحیت است که مدنیت ما را می کشد. روشنفکر ما دیگر نیازی به چنین شخصیتی ندارد! و غربی نشده، غرب زده شده است غربی شدن خود نوعی متمدن شدن است، غرب زده شدن نوعی مرض است. (۴) با توجه به قالب های تاریخی و فرهنگی غرب و چهره ای روشن و درخشانی که تمدن روم و یونان از خود تبارز می دهد و چهره ای تاریک و عقب مانده و ضد علمی که مذهب کلیسا از خود به نمایش می گذارد، روشنفکر غربی اروپای حق بجانب است اگر با تمسک، به گذشته ای یونانی رومی خود، چهره و موقف ضد دینی به خود می گیرد و مذهب و کلیسا بزرگترین متصدی و اجاره دار آن را محکوم و به گوشه ای انزوا می راند. اما روشنفکر شرقی، به خصوص روشنفکر اسلامی اگر تجربه ای دین ستیزی روشن فکر اروپای را بدون نقد کاپی می کند و صد در صد پذیرا می شود، در واقع، دست به اقدام نا بخردانه ای می زند که هم خود را متضرر و هم جامعه و امت اسلامی را که عقیدتاً بدان مؤمن و متعهد است، خساره مند می سازد. زیرا که در تاریخ فکر، اندیشه، فرهنگ و در مجموع حرکت عقلانی اسلام، مسلمان ها پدیده ای بنام قرون وسطی ندارند. نگاهی بتاریخ قرون وسطا که از قرن پنجم میلادی تا قرن پانزدهم ای میلادی را دربر می گیرد و مقایسه ای آن با تاریخ اسلام در این دوره روشن می سازد که در آن زمان که اروپا در قرون وسطی فرو رفته بود، دنیای اسلام بزرگترین و پویا ترین فرهنگ و تمدن را در اسپانیا، بغداد، طرابلس، اسکندریه، قاهره، اصفهان، بخارا، سمرقند، مرو، بلخ، هرات و غزنه دارا بوده است. از سوی دیگر، در اسلام دستگاه تفتیش عقاید و انحصار تحقیق و پژوهش درباره ای دین و فرهنگ دینی و علمی در

دست عده ای مخصوص بنام روحانی و ملا وجود ندارد. به گونه ای که در مسیحیت دستگاه مخوفی مانند پاپ و کلیسا وجود داشت و عقل و دانش و فرهنگ را به گونه ای دست کاری می کرد که ارباب کلیسا می خواستند! بنابر این، اسلام و روحانیت اسلامی مانند مسیحیت و روحانیت مسیحیت در برابر دین و حرکت عقلانی بشر قرار نگرفته بودند که روشنفکر و نهضت های فکری کشور های اسلامی همان بر خوردی را با اسلام کنند که روشنفکران غربی با مسیحیت کرده اند. نظری به گفتگوی سید جمال و ارنست رنان روشنفکر و دانشمند فرانسوی روشن می سازد که در روند نو گرای و نو سازی نظام زندگی، مسلمان ها با دین اسلام چگونه بر خوردی داشته باشند. «رنان» به «سید جمال» این متفکر و روح نا آرام شرقی اسلامی در پاریس می گوید: ما دین خود را کنار گذاشتیم، پیشرفت کردیم شما هم اگر می خواهید به پیشرفت نایل شوید، دین خود را کنار بگذارید! سید جمال در جواب می گوید: دین شما مانع پیشرفت بود کنارش گذاشتید و پیشرفت گردید. دین ما که نه مانع پیشرفت بلکه عامل پیشرفت بود. کنارش گذاشتیم بدین سبب عقب ماندیم! اگر آگاهان و خبراگان مسلمان دقت می کردند، بدون شك سید جمال مرض را تشخیص و راه علاج را هم نشاندهی کرده بود. راهی که با استفاده از آن مسلمان ها می توانستند هم عقب ماندگی خود را بر طرف و هم در معنویت سر آمد روزگار شده، به رفع بحران معنوی جهان مساعدت ورزند. متأسفانه در کشور های اسلامی عکس قضیه دیده شد. عده ای که راه سید جمال را پیمودند، بعداً در جدال های مذهبی افتادند و تحجر به سراغ شان رسید و عده ای که گفته «رنان» را به اروپا پیوند زده می تواند و نه به جریان های باز گشت به هویت تاریخی فرهنگی خود مطابق توصیه سید جمال اجازه ای جولان داده می تواند. اذتاب خط رنان در ترکیه چنان ذلیل شده اند که از يك دختر با حجاب در دانشگاه و يك پسر دارای گرایش مذهبی در خیابان های انقره، استانبول و قونیه می ترسند! علمای اسلامی در تاریخ تحرك فکری و عقلی عالم اسلام نه تنها در برابر شکوفای علم و معرفت ایستاد نشدند، بلکه خود علم بردار حرکت های علمی و عقلانی شده و در عرصه ای اقتصادی هم مانند هماتایان مسیحی و کلیسای خود نه پول دار بزرگ بودند و نه درجه ای فنوداليسم را در جامعه های اسلامی از آن خود کردند که روشنفکران غرب زده آن ها را بنام فنودال و مرتجع مورد حمله قرار بدهند. اینکه در اسلام، دفاع از دین و عقیده فریضه ای هر مسلمان قرار گرفته و دروازه ای پژوهش و تحقیق بروی هر محققى باز است. این سوال مطرح نمیشود که عده ای بنام حمایت از دین خود را فریه و دین را وسیله ای سودجویی های شخصی و گروهی خود

بسازند. عدم وجود يك گروه خاص بنام متولی در دین اسلام، در واقع زمینه ساز حرکت های روشن اندیشی در اسلام است. متأسفانه استبداد منحن قرون وسطای اروپای در شرق که اکثراً توسط سلاطین ظلم و جور شرقی از قرون وسطای غربی تگدی شده است. برای توجیه بقا و دوام سلطه ای نا روای خود بخش از روحانی ها را بوجود آورده اند، تا توده ها را اغفال کنند که این کار تا حال در بعضی کشور های اسلامی ادامه دارد. خوش بختانه این شیوه و روش کاری جای پای در اسلام ندارد و روز تا روز این چهره های (زور و تزویر) منزوی و راه اسلام از راه آن جدا می شود.

امرای ظلم و جور هم که از پستان تنوری الهی شاهان قرون وسطای اروپا شیر می نوشیدند، اکثراً در مرحله ای از تاریخ مسلمان ها قد بر افراشتند که اروپا از قرون وسطی بیرون و مسلمان ها نا آگاهانه به دامن فکر قرون وسطی سقوط کرده بودند. بعبارت دیگر از همان نقطه که قرون وسطای اروپا پایان پذیرفت، قرون وسطی مسلمان ها آغاز شد. قرون وسطای که دیگر دین از آن مردم نیست، بلکه از آن مزوران و زورمندان می باشد که آن را بوسیله ای برای ثروتمند شدن و بقدرت رسیدن و حفظ قدرت مبدل کرده اند. اگر چه مسلمان ها با آغاز عصر روشنگری در غرب، عصر تاریخ خود را آغاز کرده اند. نا گفته نماند که قرون وسطای مسلمان ها با قرون وسطای اروپا و نقش مذهب و کلیسا در آن، فرق شایان توجه از خود نشان میدهد. در اروپای قرون وسطا... مذهب که در انحصار دستگاه کهنه و رسمی کلیسا بود، کلیسای که خود بزرگترین سرمایدار غرب به شمار می رفت و در طول قرون وسطی زیر بنای فکری و فرهنگی فنودالیسم بود و اکنون، همان نقش را برای طبقه ای جدید که جانشین آن شده است، یعنی بورژوازی و کاپیتالیسم بازی می کند. با تمام نیروی خویش که نامش مذهب بود به مقابله با سوسیالیسم برخاست و با سلاح خدا، ایمان، غیب و معنویت و اخلاق... یعنی تمام زراد خانه، مذهب به سرکوبی آن پرداخت و نقش فدائی و نگهبان و مرز دار سرمایداری را در برابر هجوم سوسیالیسم به عهده گرفت. طبیعتاً سوسیالیسم، به عنوان عکس العمل طبیعی، در قبال مذهبی که پناگاه کاپیتالیسم شده بود، به ماتریالیسم پناهنده شد و با آن پیوند اخوت، چه میگویم؟ عقد ازدواج بست، ازدواجی نا میمونی که همان اندازه بدعاقبت و ناجور بود که عقد مذهب و سرمایداری. پیوند های عرضی را نگاه کن! معنویت مادی شده و مادیت معنوی! (۵)

ازدواج نا مبارک و نا مقدس مذهب و فنودالیسم و بعداً مذهب و بورژوازی که در اروپا بوقوع پیوست، نه تنها سوسیالیسم و نهضت عدالت خواهی اجتماعی را بدامن ماتریالیسم

انداخت. خود مذهب هم زبانی را متقبل شد که به مشکل می تواند تلافی کند. زیرا که مذهب در تاریخ زندگی و اجتماعی بشر نقش ستون فقرات را بدوش دارد که نقص، یا ضعف و یا ور شکستگی آن می تواند در يك جسد، جسد را فلج و در نظام اجتماعی و تمدنی تمام جامعه و مدنیت را فلج یا در مسیری بیندازد که جز بحران نتیجه بدنبال نمیتواند داشته باشد. تاریخ ادیان الهی و توحیدی که از آدم تا خاتم و تا پایان تاریخ ادامه خواهد یافت. نشان میدهد که انبیبای الهی سردمدار تمام مبارزات مردمی و عدالت خواهانه بودند و شیوه مبارزه با زور و تزویر و استثمار فردی و اجتماعی را اساس گذاشته اند که همواره میتواند در مسیر زمان مورد بهره برداری قرار گرفته، جامعه ای انسانی را به سوی عدل و داد رهنمون شود. با توجه به ماهیت و رسالت ادیان توحیدی و اینکه دین مسیح علیه سلام یکی از ادیان بزرگ توحیدی به شمار می رود. دور از کم و کاست ها و تحریف های که پاپ ها، کشیش ها و رهبان ها در مسیر پر فراز و نشیب تاریخ این دین الهی برای تأمین منافع مادی و تزویری خود کرده اند. عالم و روشنفکر در مطالعه ای دین چه دین مسیح و چه ادیان دیگر، باید دو نکته را در نظر داشته باشد: اول، اینکه اصل دین به گونه ای که در آغاز نازل شده بود، مورد مطالعه قرار گیرد، البته با استفاده از متون و اسناد معتبر. دوم، اینکه دینی که در حال حاضر در میان توده های مردم رواج دارد و پاپ ها، روحانیان و سایر اجاره داران از آن وسیله ای برای سود جوی مادی و سیاسی خود درست کرده اند. با اصل دین نباید يك چیز گرفته شود. اگر فرق میان این دو پدیده صورت گیرد. آگاهان و روشنفکران به کوبیدن خرافات و موهومات منهدم شده، به سوچ شناخت اصل و ماهیت دین پی خواهند برد. که در این صورت هم راهی به سوی پیشرفت توأم با دین باز خواهد شد و هم دین و توده های مردم از چنگال دجالان و ریاکاران که دارای ظاهر مذهبی می باشند، نجات داده خواهند شد. در صورت عدم دقت در این زمینه... روشنفکر جامعه ای اسلامی ما ممکن است دچار يك اشتباه بزرگ شود (اشتباهی که متأسفانه صورت گرفته و کشور افغانستان در حال حاضر تاوان آن را می پردازد) و آن اینکه آنچه را که امروز در متن جامعه بنام مذهب جریان دارد، مذهب حقیقی تاریخ و فرهنگ جامعه ای خودش بگیرد و بعد با آن به مبارزه برخاسته و نفیث کند و جامعه ای مذهبی را به يك ایدئولوژی متناسب با قرن (۱۹) جامعه ای صنعتی آلمان (که دو قرن از قرون وسطی دور شده) بخواند و يك نقش نا هنجار و انحرافی در جامعه بازی کند. این روشنفکر بوسیله مبارزه با مذهب در جامعه ای اسلامی، توده را از قطب روشنفکری می هراساند و میرماند و او برای فرار از دست روشنفکر ضد مذهبی، به

عوامل ارتجاعی و انحرافی و استعماری که بظاهر حامی مذهبند پناه می برد و باین شکل رابطه مردم با روشنفکر قطع می شود ( به گونه ای که در افغانستان با روشنفکر افغانی قطع و ارتجاع و انحطاط بر مردم بار شده است) و روشنفکر تنها می ماند. (۶)

در افتادن روشنفکر با مذهب و سنت، به خصوص در جوامع اسلامی درست در صف مقابل هدف و مسئولیتی قرار دارد که روشنفکر برای خود تعیین کرده بود. یعنی رسالت تنویر و آگاهی بخشی در میان توده های مردم! این يك حقیقت است که بهر اندازه که گراف آگاهی در مردم بالا برده شود، بازار دجالان، قریب کاران و مزروان که مذهب را وسیله ای دوشیدن خلق خدا ساخته بودند و می سازند، به کساد و ووشکست مواجه می شود. بر عکس بهر اندازه که گراف جهل و نادانی و اوهام زدگی در توده های مردم بالا برود، بازار قریب کاری روحانی نما، شیخ، زاهدو شیاد رونق و زرق و برق پیدا می کند. روشنفکر که آهنگ نوین سازی را بعد از تنویر و آگاه سازی مردم کرده است. باید متوجه باشد که از کدام دروازه به سوی جامعه برود! دروازه ای جامعه، به خصوص در دورانی که انقلاب انفورماتیک بوقوع نه پیوسته بود، بسته بود و عده ای معدودی، از جمله سلطان جابر، واعظ لفاظ بی تقوی و روحانی غمای استوار در کلیسا و مساجد بودند که با توده های مردم دست رسی داشتند. اگر روشنفکر در آن وقت که انقلاب رسانه ای صورت نگرفته بود، می خواست به سوی مردم برود باید با زدن پل ارتباط میان خود و مردم که همان مذهب می باشد به سوی مردم می شتافت. وقتیکه به پیروی از روشنفکر اروپای، نه همه روشنفکران اروپای، پل ارتباط را ویران و شعار لادینی را به بهانه ای دست رسی به توسعه و پیشرفت باین دلیل که رسیدن به سطحی از پیشرفت ایجاب سیکولاریزم را می کند پیشه ای روزانه ای خود ساخت، مردم را بدامن ارتجاع انداخت و پیشرفت را بنام رواج بی دینی دچار اشکال کرد! روشنفکر، یا انتلیکتویل شرقی ظاهراً فکر می کرد که اشتباه نکرده است زیرا که از قبل قبله آمال خود را تعیین کرده بود، قبله ای که به سوی مکه نه! بلکه به سوی لندن و پاریس و بعداً مسکو و واشنگتن ادای تکلیف می کرد! چون انتلیکتویل غربی جامعه شناسی خاص فرهنگی خود را داشت و جامعه شناسی فرهنگی اسلامی و شرقی درست در صف مخالف آن قرار داشت. بناءً، برای شناخت ریشه های پرت شدن روشنفکری شرقی و بی پایگاهی اش در میان توده های مردم مشرق زمین اول باید خصوصیات ذهنی و فکری روشنفکر غربی یعنی امام روشنفکر شرقی را شناخت. روشنفکر غربی... از لحاظ جامعه شناسی فرهنگی دارای این خصوصیات است: مخالف با گرایش ماوراء الطبیعی است، مخالف با اعتقاد غیبی و



احساسات مذهبی است، مخالف با اندیشه ای فلسفی به معنی قدیم است، مخالف با جستجوی دائمی اندیشه برای کشف حقایق است، مخالف با حکومت جهانی مذهب، یا حکومت منطقه ای مذهب بر جامعه است، معتقد به اصالت علم در برابر اصالت ایمان و اصالت احساس است، معتقد است که آنچه با تعقل منطقی و تحلیلی بدست می آید درست است و آنچه که با عقل منطقی تحلیلی نمی گنجد غلط است. معتقد است که چون مذهب و اخلاق و بسیاری از ضابطه های عقلی (دکارت منشانه) قابل توجیه و تحلیل نیست، پس قابل قبول نیست، معتقد است که علم را بر خلاف گذشته که همواره مسئول کشف حقیقت عالم می کردیم باید بر عکس، مسئول کشف قوانین طبیعت برای استخدام آن ها بکنیم، معتقد است که نباید مثل گذشته رسالت هدایت بشر را داشته باشد. بلکه علم باید رسالت قدرت دادن به انسان امروز و تسلط او را بر طبیعت تأمین کند. فرانسیس بکن: علم باید دغدغه کشف حقیقت را، و دغدغه هزاران سال که علم را معطل خودش کرد و حقیقت را هم کشف نکرد، رها کند و بدنبال کشف و کسب قدرت برود، یعنی در انتلیکتویل جدید، قدرت پرستی جانشین حقیقت پرستی شد. (۷) روشنفکر و اندیشه ای روشنگری که وی در راه گسترش آن اول در اروپا و بعداً در سراسر جهان می کوشید، با خصوصیات روشنفکری که در بالا نام برده شد و تفکر علمی، توأم با مسئولیتی که فرانسیس بیکن یکی از پیش قراولان علوم جدید به علم تعیین می کند. بدون شك حقیقت پرستی را در پای قدرت پرستی سر برید و بجای انسان کامل، دارای ارزش های معنوی و اخلاقی، اسان زور مدار و قدرت پرست و قدرتمند را نشانند. جهت یابی و هدف گیری نهضت علمی و روشنگری در اروپا، به گونه ای که سر آمدان تمدن جدید و روشنگری غربی تعیین کرده اند. اگر چه توانست کلیسا و پاپ را که به بت تبدیل شده بودند و از رشد و توسعه مادی و فرهنگی جلوگیری می کردند، بگویند و انسان جدید را جانشین انسان مورد پسند کلیسا بسازند. اما، اشتباهی را مرتکب شدند که کم تر از اشتباه پاپ به جامعه ای بشری زبان مند نبود! و آن اشتباه، دوری از خدا و ارزش های الهی البته بصورت حقیقی آن و تعویض خدا پرستی که هدف ادیان آسمانی بود به علم پرستی که در نهایت انسان را از ماهیت انسانی آن تهی و از سطح بالای برادری انسانی، بدرجه ای پایین و خطرناک انسان گرگ انسان سقوط داد. وقتی که يك بخش از سیاره زمین مسلح به علم و تکنولوژی جدید و در نتیجه نیرومند می شود و بخش اعظم آن از کاروان علم و روشنگری به گونه ای اروپای و غربی آن عقب می ماند و دچار ضعف می شود. بخش نیرومند و پیشرفته، بخش ضعیف و عقب مانده را زیر سلطه ای مادی و معنوی

خود در می آورد و پدیده ای منحوس استعمار و استثمار را بر شانه ای آن بار می کند. باید ریشه ای این انکشاف جانکاه و نا میمون را که عده ای قلیل از فرزندان آدم را ثروتمند و دارای همه چیز و عده ای کثیر آن را عقب نگهداشته شده و بدامن فقر، جهل و مرض می اندازد، در جانشین شدن انسان زور مند به جای انسان کمال جو و حقیقت خواه، جستجو کرد. با توجه به بررسی و شناسای ریشه ها و عوامل پیشرفت غرب که به اندیشه ای روشنگری و کشفیات در علوم طبیعی و متعاقب آن ظهور دستگاههای طویل و عریض صنعتی و تولید انبوه و مصرف انبوه و بازار یابی و جستجو برای بازار فروش و پیدا کردن مواد خام، ارتباط تنگاتنگ پیدا می کند اشتها ی بی پایان برای بازار فروش فر آورده های صنعتی و حصول مواد خام ارزان قیمت برای به پیش راندن و اشباع کردن ماشین عظیم تولید صنعتی و به اضافه ای آن، تحمیل اراده و برتری نژادی انسان پیشرفته و سفید بر انسان عقب مانده و اغلب رنگین پوست، در ظاهر گسترش نوسازی و آبادانی طوریکه از ظاهر نام آن به مشام می رسد. پدیده ای شوم استعمار وارد عرصه ای سیاست جهانی شده، کره ای زمین را که قبلاً به بخش پیشرفته و عقب نگهداشته شده قسمت شده بود بدو حصه ای استعمار گر و استعمار شده که بدو مقوله ای پیشرفته و عقب نگهداشته شده ارتباط مستقیم دارد، تقسیم و رو در روی هم قرار داد. نگاهی به عملکرد سیاه و رنگین استعمار در بخش های استعمار زده و عقب نگهداشته شده ای جهان روشن می سازد که این مهمان نا خوانده در پروسه ای عمل و استقرار سلطه ای ناروای خود به چپاول منابع مادی و مواد خام ارزان قیمت قربانیان خود بسنده نکرده، به غارت و چپاول منابع فکری، فرهنگی و میراث تاریخی استعمار زده ها نیز دست به تجاوز زده است. تجاوز به منابع فرهنگی و میراث عقلانی عقب نگهداشته شدگان، بدترین و زشت ترین چهره ای استعمار یعنی استعمار فرهنگی را به نمایش گذاشت. در پروسه ای گسترش و توسعه ای سلطه ای استعمار غرب در جهان رنگین پوستان، تجاوز به سر چشمه های فرهنگی این بخش از جهان حتمی می نمود. زیرا که دین و فرهنگ به اسارت رفته ها، به ویژه اسلام یگانه منبع الهام و مقاومت در برابر توسعه طلبی استعمار غربی بود و برای تحکیم پایه های ناروای سلطه باید سر چشمه های مخالفت و مزاحمت در برابر سلطه کشف و در هم کوبیده می شد. گسترش سلطه و تعمیق و توسعه آن، بامسوخ فرهنگ شرقی و جایگزینی فرهنگ و ایدئولوژی غربی (مانند ناسیونالیسم، سیکولاریزم، دموکراسی مسخ شده، هومانیزم و سایر اندیشه های لیبرال)، بجای آن، ارتباط تنگاتنگ پیدا می کند. با توجه به همین روابط نزدیک است که روشنفکری

غربی در گسترش به سوی شرق به خصوص شرق اسلامی به حیث جاده صاف کن استعمار عمل می کند. که این گفته ای ما را مبدأ و مسیر از غرب به سوی شرق جریان روشنفکری تأیید می نماید و در این راستا این مفهوم نیز قابل درک می شود که... مسأله ای روشنفکر مسأله ای است که در دنیای پس از قرون وسطا طرح شده و از قرن ۱۷ طبقه ای بنام روشنفکر در اروپا تشکیل می شود، و بعد از قرن نوزده، این طبقه ای روشنفکر که در اروپا با همین نام و خصوصیات خاص خودش تکوین پیدا کرده بود به کشور های غیر اروپای (آفریقای، آسیای و آمریکای لاتینی) راه می یابد. (۸) قبل از اینکه اندیشه ای روشنگری به گونه ای اروپای آن و یگانه مثل و نماینده ای بر حق آن در شرق یعنی روشنفکر بومی کاپی شده از روشنفکری اروپای پا به صحنه بگذارد. شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نا سالم در شرق بیداد می کرد. سلاطین ظالم، اردوی قرون وسطای مطیع و سرکوب گر، مردم بی چاره و ناتوان که در فقر مادی و فرهنگی و هزاران مرض ناشی از آن فرورفته بودند و پیشوایان مذهبی از دین جز چند مسأله ای فقهی چیزی نمیدانستند و در سیاست از تنوری الهی شاهان حمایت می کردند و ظالمانه حکم می راندند. واضح است که در چنان شرایط و اوضاع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که جز رنج و بدبختی دست آوردی نداشت. اگر نیروی خارجی مسلخ با علم، تکنولوژی، منطق، اقتصاد پویا، سیاست مردم سالار و تأکید بر دوری دین از سیاست و رواج عرفی سازی نهاد های زندگی پا به صحنه می گذارد و روشنگری را به حیث نقاب و استعمار را به حیث تلاش در جهت آبادانی و متمدن ساختن مردمان فاقد تمدن، جلوه گر می سازد. حتماً آینده از آن نیرو های عقب مانده و گرفتار جمود نیست و این تکنولوژی، اقتصاد پیشرفته و اندیشه ای روشنگری است که در پایان کار برنده ای بازی می شود، طوریکه شد. نه استبداد سنتی شرقی که مردم را در جهل و خرافات برای تداوم سلطه ای شخصی و خانوادگی خود زندانی ساخته بود. وقتیکه استعمار، فرآورده های صنعتی نوین و اندیشه ای روشنگری با ادعای متمدن سازی و گسترش تمدن جدید به دنیای گرفتار جمود، تعصب، تاریک اندیشی و خرافات زده قدم می گذارد. از قبل واضح است که نظام معرفتی و آموزشی تاریخ زده ای شرقی که از هر سو گرفتار اختناق، خفقان و زور گوی استبداد شرقی می باشد، نمیتواند در برابر هجوم نظام معرفتی، شیوه ای اداره و حکومت جدید و تأکید آن بر تقویت نقش مردم در امور سیاست، جامعه و حکومت و شعار و راه اندازی درست منابع اقتصادی در جهت رفاه مردم و از همه مهم تر ایجاد حکومت پاسخ گو در برابر تقاضا های مردم، مقاومت کند. در آن مرحله که قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی

و فنی و فرهنگی روز افزون غرب ملت های شرق و موجودیت آن ها را مورد تهدید قرار داده بود. بدون شك دو نظام و دو شیوه ای برداشت از زندگی رو در روی هم قرار گرفته بودند: اول، شیوه ای زندگی سنتی و بومی مردمان شرقی که دچار انحطاط، جمود و زوال شده بود. دوم، شیوه ای نوین زندگی که منطق خود را تجدید و با سلاح پیشرفت در علوم جدید و تجربوی، ابزار سلطه بر طبیعت و بهره برداری درست از آن را بدست آورده و جنگی را براه انداخته بود که کهنه و نو را رو در روی هم و شرایطی را مساعدت ساخته بود که سقوط کهنه و سلطه ای نو حتمی به نظر می رسید. نگاهی به جهان بینی، نگرش و نهاد های قدیم نشان میدهد که... مجموعه ای نظام ها، ایدئولوژی ها، روابط و شرایط خاص فکری، فرهنگی، اخلاقی که عصر ما و زندگی انسان عصر ما را در این جهان می سازد عبارت است از: شکست کلیسا و به حاشیه خزیدن نیروی مذهبی، رشد بورژوازی و طبقه ای متوسط و سقوط حکومت و حاکمیت طبقه ای اشراف و ارباب و ارزش های اشرافی و شخصیت گرفتن توده ای مردم، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی انگلیستان و در نتیجه توسعه ای افکار آزادی خواهی و گرایش به سوی حکومت مردم در برابر حکومت روحانیون و استبداد سلاطین و اشراف فنودال، پیدایش ماشین و استعمار. (۹) در آن زمان که غرب خود را با علوم جدید و سلاح های آتشین و قدرت های بزرگ زمینی، دریای و شرکت های بزرگ تجارتنی مجهز ساخته بود، و دنبال مارکیت ها برای فروش فر آورده های صنعتی خود و مواد خام ارزان قیمت می گشت و علاوه از تولیدات نوین صنعتی و اموال پر جاذبه آماده برای مصرف، با اندیشه ای لیبرال دموکراسی، استبداد ستیزی و شریک ساختن مردم در قدرت سیاسی و تکنولوژی پیشرفته بویژه در بخش نظامی مجهز شده بود. در شرق نسیم آزادی خواهی برای زیر فشار قرار دادن استبداد سنتی امرا و سلاطین آهسته آهسته رو بوزیدن داشت. امرائی ظلم و جور که سال ها در برابر مردم خود زور گفته بودند. احساس کردند که برای درام سلطه و مقابله کردن با خطر های داخلی و خارجی به پیشرفت های خیره کننده ای غربی نیاز مبرم دارند، و این نیاز را قبل از همه در بخش نظامی احساس کردند. اولین رهبران شرقی که به اهمیت پیشرفت قوای نظامی در غرب پی بردند، رهبران امپراطوری عثمانی بودند و این درک هم عامل جغرافیای داشت و هم عامل سیاسی. از نظر جغرافیای ترک های مسلمان در بالکان همسایه ای فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، و آلمان بودند و از طریق قدرت دریای نفوذ بریتانیا را در ابحار مشاهده کرده بودند و از نظر سیاسی فشار ناشی از پیشرفت های روس ها در آسیای مرکزی، شمال قفقاز و بالکان و هم چنان دست اندازی های فرانسه و بریتانیا را

در امور داخلی امپراطوری خود لس کرده، به فکر مجهز ساختن خود با تجارب نظامی و سلاح های جدید و باز سازی اردوی خود در خطوط اردو های جدید غربی افتادند. علاوه از امرا و سلاطین مسلمان، علمای دینی نیز از پیشرفت در غرب و دشمنی دیرینه ای غرب با شرق که از جنگ های صلیبی به میراث مانده بود، احساس خطر کردند. که سید جمال الدین افغانی، اولین دانشمند و روشنفکر مسلمان بود که در نیمه ای دوم قرن نوزدهم زنگ خطر را نواخت و به مسلمان ها هشدار داد که خود را متحد و با منطق علوم جدید و تجربه مسلح نمایند، در غیر آن زیر پای استعمار غربی خرد و خمیر خواهند شد.

غرب، به خصوص انگلیس ها که در مرحله ای اول در ظاهر تجارت و پرهیز از سیاست و دست اندازی در امور داخلی مسلمان ها نیات شوم خود را پنهان کرده بودند و وانمود می ساختند که تنها اهداف تجارتي و اقتصادي را دنبال می کنند نه مطامع استعماري و ضد اسلامي را! اما، این صحنه سازی ها و کار زیر لفافه و سیاست بازی های نقاب دار، نه مسلمان های آگاه را بیغافل ساخت و نه مانع از آن شد که غرب چهره ای اصلی و ضد اسلامي خود را به نمایش نگذارد. ماهیت سلطه جوی و بازاریابی بورژوازی غربی که انگلیس ها و فرانسوی ها نمونه ای بارز آن بودند، ایجاب می کرد که چهره ای اصلی خود را بصورت چند پهلو به نمایش بگذارند. و این چهره با توجه به چند بعدی بودن، جلوه های از روشنفکری، تمدن و گسترش فرهنگ و معارف جدید غربی را توأم با استعمار با خود به همراه داشت که اگر عده ای را ناراحت می ساخت برای عده ای دیگر به ویژه بخش اغلب ناراض شرقی که از عقب ماندگی و استبداد به ستوه آمده بودند، خوشایند و گامی به سوی پیشرفت محسوب می شد. همین جاست که می بینیم سرمایاداری و بورژوازی غربی یا فراتر گذاشته دشمن اصلی خود را شناسای و مورد هجوم قرار میدهد، و دیگر ابایی ندارد اگر با اصل چهره وارد صحنه می شود. چهره ای که هماننگ با ماهیت ضد دینی بورژوازی و استعمار می باشد. نگاهی به گذشتهء فرهنگی بورژوازی و استعمار واضح می سازد که... بورژوازی که در آغاز عصر جدید، یعنی قرون شانزدهم و هفدهم در اروپا پا گرفت، بنام روشنفکری و علم پرستی، با مذاهب در افتاد و هنگامیکه وارد مرحله ای استعمار شد و پا به شرق نهاد، بنام های ظاهر فریب ناسیونالیسم و لیبرالیسم و تجدد و هومانیزم، در آغاز بر مذاهب بزرگ تاخت. (۱۰) اگر بورژوازی در مرحله ای که به استعمار مبدل می شود، بر مذهب به خصوص دین مقدس اسلام در مشرق زمین می تازد، بهانه ای موجه در اختیار دارد و آن این است که استعمار دنبال بازار فروش متاع تجارتي خود و مواد خام و سازماندهی هر دو در تحت یک اداره ای واحد و

متمرکز امپریالیستی است، تا بتواند هم سلطه بر بازار داشته باشد و هم مواد خام ارزان و نیروی کار ارزان قیمت را در اختیار خود گرفته، از طریق تولید انبوه و مصرف انبوه خود را بیشتر از پیش چاق تر و فربه تر ساخته، مستعمره های خود را مورد استثمار و از هستی مادی و معنوی محروم، یا حداقل دور بسازد. مذهب و علمای آگاه و متعهد مذهبی نمی خواهند به استعمار اجازه بدهند که ثروت های مادی و معنوی سرزمین شان را غارت و به خلع سلاح ایدئولوژیک آن ها توفیق یابد. بنابراین، کوبیدن دین به خصوص دین اسلام، از نظر استعمار امر طبیعی بود و با کوبیدن اسلام در واقع استعمار بزرگترین مانع را از سر راه توسعه طلبی و سود جوی پایان نا پذیر خود برداشته است. اما، روشنفکر، به خصوص روشنفکر شرقی اگر بر دین می تازد، در حقیقت نه به خود و مردم خود، بلکه به استعمار خدمت می کند. چنانیکه کرد. از سوی دیگر، اگر پای روشنفکر اروپای می گذارد. باید دقت کند که روشنفکر اروپای مذهب پروتستان را که روشن اندیشی مذهبی بود، جایگزین مذهب کاتولیک که تاریخ اندیشی مذهبی بود، ساخت. یعنی مذهب را نکوبید. روشنگری را جانشین تاریخ اندیشی ساخت. و از زاویه ای دید دیگر، روشنفکر اروپای در بهر کشی از شرق اعتراض علیه استعمار غرب بعمل نه آورد. بنابراین، وقتیکه، روشنفکر اروپای در استعمار کشور های دنیای عقب مانده، متحد استعمار اروپای می شود. نباید روشنفکر شرقی به خود اجازه بدهد که میان استعمار غربی و روشن اندیشی غربی جدای قایل شود! البته این به معنای چشم بستن به روی جهان و استفاده نکردن از پیشرفت های سودمند علمی غرب بطور عام و استفاده از تجارب سودمند روشن اندیشی غربی توسط آگاهان مشرق بطور اخص نیست. در این زمینه نگاهی به قرآن کتاب مقدس و انسان ساز اسلام روشن می سازد که دین اسلام هیچ گونه مانعی در سر راه تحقیق، پژوهش و استفاده از دست آورد های علمی جوامع دیگر ایجاد نکرده است. در قرآن کریم در سوره ای زمر خداوند مسلمان ها را این گونه معرفی می کند:

آن ها کسانی هستند که گفته ها و اندیشه ها را می شنوند و از بهترین آن ها پیروی می کنند! بنابراین این ارشاد قرآنی مسلمان ها مسئولیت دارند که خود را با پیشرفته ترین و آخرین نظریه های علمی آشنا و از آن در جهت اعتلای مادی و معنوی خود بهره برداری کنند. وقتیکه دین مقدس اسلام تحقیق، تعقل، تفکر، تدبیر و آموزش علمی را بر زن مرد مسلمان فرض گردانده است. بنابراین، دیگر توجیهی باقی نمی ماند که روشنفکران و آگاهان مسلمان دین را به بهانه واهی عامل عقب ماندگی بودن که از تراوشات ذهن و دماغ استعماری می



باشد، مورد حمله قرار بدهند. اگر روشنفکر اروپای دین گریز و دین ستیز بوده است که نبوده است و ظهور مذهب علم گرا و دنیا گرای پروتستان و حمله ای آن بر مذهب کاتولیک به بهانه ای آخرت گرای و علم ستیزی، نشان میدهد که روشنفکر غربی اندیشه ای دینی را ناپود نکرده، بلکه مدرنیزه کرده و پاپ را در جای خودش نشانده است. در حال حاضر، حضور ده ها حزب با پساوند دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی، لیبرال مسیحی و جنبش سبزها و... نشان میدهد که غرب از بهره برداری نا روای سیاسی زور مندان و روحانی نما های قریب کار جلو گیری و از مذهب استفاده صحیح کرده است. از نظر سیاسی غربی ها اولین کسانی بودند که دریافتند، اگر استبداد چنین مذهب به تن کند بدون شك قاجعه ببار می آورد چنانیکه امروز در بعضی کشور های اسلامی استبداد، مذهب را روکش خود ساخته است و مخالفان خود را با حربه ای نا روای تکفیر و تفسیق از میدان بدر می کند. غربی ها وقتیکه مرض را تشخیص کردند، دین را از سیاست جدا و استبداد را با قانون مهار و دموکراسی را جانشین دکتاتوری ساخته اند.

### منابع

- ۱- ادبیات چیست؟ از سارتر، ترجمه: ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، چاپ اول سال ۱۳۵۲، ص ۱۹۰
- ۲- ادبیات چیست؟ از سارتر ص ۱۳۱
- ۳- ویژگیهای قرون جدید مجموعه آثار ۳۱ شریعتی ص ص ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۴- ما و اقبال مجموعه آثار (۵) ص ۲۳۱
- ۵- ما و اقبال مجموعه آثار ۱۰، ص ص ۵۹ و ۶۰
- ۶- چه باید کرد؟ مجموعه آثار (۲۰) ص ۵۱
- ۷- چه باید کرد؟ از شریعتی ص ص ۱۳۶ و ۱۳۷
- ۸- چه باید کرد؟ ص ۵۱
- ۹- چه باید کرد؟ ص ۱۲۹
- ۱۰- چه باید کرد؟ ص ص ۲۲۵ و ۲۳۶

## روشنفکران مسلمان و غرب

وقتیکه اروپا اول به يك قدرت علمی، بعداً به يك قدرت سیاسی اقتصادی و فنی و در نهایت به استعمار مبدل شد و دست به جهان گشای زد. در جهت جهان گشای و سلطه جوی خود که در آغاز اهداف اقتصادی را دنبال می کرد، جهان اسلام را زیر فشار قرار داد. فشار استعمار اروپای، کشور های اسلامی و دولت های مسلمان را از چندین جهت در احاطه ای خود گرفت. ترکیه ای عثمانی را از طریق بالکان و روسیه ای تزاری و کشور های عربی را که در آن وقت بخشی از ترکیه ای عثمانی بودند، با هجوم نا پلئون به مصر در سال ۱۷۹۸ میلادی تکان داد. ایران و افغانستان را با توسعه طلبی تزار ها به سوی آسیای مرکزی و شمال قفقاز و هندوستان مغلی را که بر آن مسلمان های فارسی زبان حکم روای داشتند، از طریق دریا، با راه اندازی تجارت و تأسیس کمپنی هند شرقی و رواج فرهنگ و تمدن غربی زیر تأثیر قرار دادند. در ابتدا حرکت اروپای ها به سوی شرق اهداف اقتصادی را دنبال می کرد که برای مسلمان ها زیاد نا خوشایند نبود و مسلمان ها چنان روابطی را از زمان های گذشته با همسایگان نا مسلمان خود داشتند. چون در گذشته روابط به گونه ای مبادله ای کالا بود و مسأله ای برتری جوی های سیاسی، فکری، نژادی و مذهبی در میان نبود و استعمار هنوز پا در میان نگذاشته بود. بنابر این، تأمین روابط اقتصادی و فرهنگی از حال عادی مناسبات میان مدنیت ها، اقوام و فرهنگ ها بطور دوستانه و مسالمت آمیز حکایت می کرد. وقتیکه استعمار غربی چهره ای اصلی خود را به نمایش گذاشت و فعالیت های اقتصادی تجارتي را به استقرار سلطه ای ظالمان بر مظلومان متحول ساخت و با تأسی از آن هجوم مذهبی، فرهنگی و کاوش ها برای جلب و جذب منابع اقتصادی و مواد خام ارزان قیمت و استخدام نیروی کار ارزان قیمت در راستای منافع اروپا و به ضرر کشور های مسلمان، روی دست گرفته شد. آگاهان و علمای اسلامی دریافتند که اروپا، بار دیگر جنگ های صلیبی را از سر گرفته است و سلاطین مسلمان متوجه شدند که قدرت سیاسی نظامی شان مورد تهدید واقع شده و در سر دوراهی قرار گرفته اند: اول، اینکه با از دست دادن حاکمیت خود پیروی بی چون چرای استعمار و کار گزاران اروپای آن را در سرزمین خود پیشه کنند، یا اینکه به مقاومت دست زده تاج و تخت خود را از دست بدهند. اروپای ها که در آغاز جانشین بومی برای قدرت های بومی نداشتند. برای تهیه ای چنان جانشینی از يك سو بازار تجارت و تلاش

برای مواد خام و مارکیت فروش فر آورده های صنعتی خود را مساعد ساختند و از سوی دیگر نظام تعلیمی و فرهنگی خود را هم زمان با بازار یابی تجاری گسترش دادند. حکام خود کامه ای مسلمان که در فکر جذب فنون نظامی غربی و ابزار آلات جنگی جدید برای دفاع از سلطه ای خود بودند. تلاش های فرهنگی غربی ها را برای خود سودمند ارزیابی کرده، با مروجان معارف غربی تا اندازه ای هم نوا شدند. برتری سیاسی، اقتصادی، فنی و نظامی غربی ها به سرعت به رواج فرهنگ غربی مساعدت و اندیشه ای غربی را در کشور های اسلامی گسترش داد. در شرایطی که رهبران سنتی مسلمان در فکر کسب فنون نظامی و جنگی از غرب در جهت تقویه ای پایه های سلطه ای خود در داخل و در مبارزه با رقبای منطقه ای بودند.

غربی ها، هشیارانانه جانشین آن ها را برای مرحله ای بعدی تهیه می کردند. دیری نگذشته بود که تلاش های تعلیمی و فرهنگی غربی ها مثر ثمر واقع شد و نسل جدیدی از مسلمان ها مسلح و مجهز با زبان و فرهنگ غربی اروپای چه فرانسوی، چه انگلیسی، چه روسی، چه اسپانیای و چه هلندی بلژیکی که همگی مسیحی بودند، پا به عرصه ای سیاست کشورهای اسلامی گذاشتند. نسلی که به برتری شیوه ای حکومتی، فرهنگ، منطق، تکنالوژی و فنون جنگی و در مجموع به شیوه ای زندگی اروپای مؤمن و نسبت به فرهنگ، دین، تاریخ و ارزش های سنتی جامعه ای خود بی ایمان شده بود. بدین طریق، ظهور روشنفکری را در کشور های اسلامی باید در هجوم فرهنگ اروپای بر جوامع منجمد و از حرکت بازمانده ای اسلامی سراغ کرد، هجومی که در يك طرف فرهنگ سلطه گر و در طرف دیگر فرهنگ مردمان سلطه پذیر و روحیه باخته قرار گرفته بود. هجوم موفقانه ای تمدن و فرهنگ غربی بر تمدن و فرهنگ دچار انحطاط و جمود شده ای اسلامی و شرقی، روشنفکری رنگ و رو باخته ای مسلمان را بوجود آورد و به حیث يك ارمغان نا جور و بیمار گونه تحویل جامعه های رو بزوال سنتی مسلمان داد. روشنفکریکه از مدرننه و نوگرای غربی اطلاع داشت و از تاریخ و دیانت تاریخی آبی خود بی خبر بود. بدین ترتیب، يك نسل بی ریشه و بی ارتباط به گذشته ای شرقی با الهام از ایدئولوژی روشنفکری غربی در محیط فرهنگی شرقی و اسلامی عرض اندام کرد و همین نسل بود که بجای اینکه سید جمال را اسوه ای خود بسازد. ارنست رنان فیلسوف فرانسوی را به حیث اسوه و الگوی خود پذیرا شده بود. رنان برای دست رسی به پیشرفت کنار گذاشتن دین را چنانیکه اروپای ها پیشه کرده بودند، مطرح کرده بود. در حالیکه سید جمال می گفت: دین اروپایی ها عامل عقب ماندگی بود با

کنار گذاشتن آن دین به سوی پیشرفت گام برداشتند. در حالیکه دین اسلام عامل مؤثر راه اندازی پیشرفت می باشد و مسلمان ها با کنار گذاشتن دین خود عقب ماندند؟ از نظر سیدجمال، دین مانع نو آوری و مدرنته نمی شود. اما، روشنفکر غرب زده ای مسلمان چنان در بیگانگی از خود و فرورفتن در فرهنگ غربی پیش رفته بود که نمیتوانست با عینک غربی که در چشم خود گرفته بود، قابلیت ترقی خواهی اسلام و فرهنگ اسلامی را پذیرا شود. در آن شرایط سیاسی، فرهنگی حتی در شرایط کنونی واقعاً شکاف بزرگ میان دین، سنت و مدرنته در دنیای اسلامی وجود داشت و دارد. و روشنفکر چه در گذشته و چه در حال حاضر نمیتواند مطابقت میان مدرنته و دین و فرهنگ شرقی بر قرار و رابطه این میان خود و توده های مردم مسلمان تأمین کند. در اینجا سوال اساسی ای که مطرح می شود این است که آیا میتوان در آن واحد هم مسلمان و شرقی باقی ماند و هم روشنفکر و طرفدار مدرنته و نو آوری شد؟ بدون شك اگر... روشنفکری را حرکت در شکاف سنت و مدرنته، راز دانی و قدرت بر ابتکارات تنوریک بدانیم، هم روحانی میتواند روشنفکر باشد و هم دانشگاهی همچنین هر دو میتواند غیر روشنفکر باشند. (۱) مشکل جامعه های مسلمان این بود که روحانی یا عالم دینی آن به خصوص عده ای بیشتری از عالمان دینی که دانش و معلومات آن ها در حوزه فقه و شکلیات اندیشه ای دینی بود، باین فکر بودند که دین با مدرنته نمی سازد و نمیشود هم مدرنته را رواج داد و هم متدین باقی ماند. در حالیکه روشنفکران به خصوص روشنفکران بریده از دین و سنت به گونه ای علمای سنتی اندیشیده، سازگاری میان مدرنته و دین بر قرار کرده نمیتوانستند و باین باور بودند که تا زمانیکه دین باقی باشد، مدرنته پا نمی گیرد. بناً، باید دین را قربانی پیشرفت مادی و مدرنته ساخت. اندیشه ای انعطاف نا پذیر سنت گرایان و نو گرایان که یکی با دانشی از دین که بدرد دنیا نمی خورد و دیگر با دانشی از مدرنته مسلح بودند که در کشور های اسلامی به جز ویرانی و هویت باختگی نمیتوانست دست آوردی داشته باشد. این اندیشه را بوجود آورد که هر دو جناح (علمای دین و روشنفکران) در صورت حرکت در شکاف سنت و مدرنته می توانند به نوعی از نو آوری یا مدرنته دست یافته، هر دو روشنفکر شوند یا اینکه هر دو در برابر یک دیگر قرار گرفته با راه اندازی جنگ تاریک اندیشی و روشن اندیشی دم از دمار کشور های اسلامی در آورده، به جای توسعه و پیشرفت انحطاط و ارتجاع را تقویت کنند. صف آرای خصومت آمیز روشنفکران و علمای دینی، روشنفکران را از دین بیزار و علما و جامعه ای مذهبی را از روشنفکری و مدرنته باین بهانه که دین در خطر است، بیزار ساخت. و جلو پیشرفت و توسعه

ای اقتصادی و فرهنگی مردم را در جهت تأمین منافع حکام ستمگر و دوام حکومت آن ها، گرفت. مشکلات جوامع اسلامی در نبرد تاریک اندیشی و روشن اندیشی و سربلند کردن از خواب غفلت چند قرنه، در این اصل نهفته است که... روشنفکر ما در قرن سیزدهم زندگی می کند، ولی حرف ها و افکار و اندیشه هایش را از روشنفکر قرن نهم و بیستم اروپای غربی می گیرد و بعداً می بیند که مخاطب پیدا نمی کند... روشنفکران قرون چهاردهم تا هفدهم (اروپا)، سرنوشت جدید خود شان را با نابود کردن سرنوشت کهنه و سنتی و ارتجاعی، بوسیله ای تبدیل مذهب سنتی ارتجاعی کاتولیک به مذهب انتقادی جهان گرای جامعه گرای سیاسی و مادی پروتستانتیسیم، بوجود آورده اند و به آن رسیده اند. (۲) تجربه ای روشنفکر اروپای در رابطه با مذهب و دگرگون ساختن منطق متحجر مذهب کاتولیک به مذهب متحول، پویا و ترقی خواه پروتستان نشان میدهد که تمدن جدید غربی با لادینی و الحاد شروع نشده، بر خلاف تصویری که روشنفکر شرقی از مبدأ تمدن غرب دارد و آغاز آن را بی دینی و دین ستیزی فرض کرده است تجدید و اصلاح دین بود که اروپای نوین را رقم زد، تا بی دینی و الحاد. و این بزرگترین اشتباه روشنفکر شرقی و انحراف از خطی بود که روشنفکر میترپول در آغاز اتخاذ کرده بود. اگر در مرحله ای بعدی به گونه ای که یاد آوری شد حاملان تمدن غربی به شرق، یعنی استعمار گران غربی در سرزمین های شرقی علیه ادیان شرقی دست به حمله زده اند. ارتباط بدو پدیده ای ذیل پیدا می کند: اول، اینکه تمدن غربی از اساس مسیحی بود و با اسلام دشمنی داشت، دشمنی دیرینه ای که دو قرن جنگ های صلیبی به عمق و ابعاد آن افزوده بود. دوم، اینکه تمدن مسیحی غربی به صورت غارت گر، متجاوز و استعمار گر به سرزمین های اسلامی هجوم آورده بود و اسلام آماده می شد که با تجاوز ظالمانه و غیر منطقی آن به نبرد دست بزند. و تحولات قرون نهم و بیست نشان داد که بزرگترین ضربات را بر پیکر مسیحیت که به استعمار و یهودیت که به صهیونیسم تغییر جامه داده بود، اسلام و مسلمان ها وارد کردند و نهضت های اسلامی و ملی مسلمان ها در آفریقا، خاورمیانه و جنوب آسیا و... از درخشان ترین فصل و باب در تاریخ مبارزات ملل مظلوم در برابر قدرت های ظالم و استعمارگر غربی را تشکیل میدهند. مشکل روشنفکری غرب زده و بریده از فرهنگ اسلامی این است که پیشرفت علمی، فنی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و رشد نهاد های حقوقی عرفی را در غرب، برای کاپی کردن در شرق مفید ارزیابی کرده بود که بدون شك فایده ای بخش های از آنرا نمیتوان انکار کرد. اما چیزی که دارای اهمیت می باشد این است که چگونه جنبه های مثبت پیشرفت های علمی و فنی غرب

اقتباس و به شرق انتقال داده شود؟ روشنفکر علاوه از اینکه راه هی درست کاپی کاری و انتقال را نمی دانست و استعداد زمینه سازی را هم در شرق برای رشد و نموی پدیده های کاپی شده نداشت، از همه مهم تر اینکه نتوانست بین استعمار و پیشرفت های علمی، فنی و فرهنگی غرب تفکیک بعمل آورد.

علت ناتوانی در تفکیک ارزش های انسانی تمدن غربی و استعمار غربی این بود که روشنفکر شرقی تعلیم یافته در مراکز فرهنگی غرب، مسایلی را نیاموخته بود که بوی در جدای میان استعمار و فرهنگ غربی و تکنالوژی غربی که آخری برای شرقی ها از همه مهم تر می نمود، مساعدت کند. نگاهی به عملکرد استعمار غرب در شرق نشان میدهد که... استعمار در آغاز ورودش بنام حمله به تعصب با مذهب و بنام محکومیت ارجح با تاریخ و بنام کوبیدن کهنگی و خرافات با سنت در افتاد تا مردمی بسازد بی تاریخ، بی سنت، بی فرهنگ و بی مذهب و بی همه چیز و در نتیجه بی تشخیص و در برابر سلطه ای مادی و معنوی استعمار بی دفاع و مقلد میمون وار و از تنها فخری که برایش مانده «تجدد اغراق آمیز در مصرف» و تظاهر تهوع آور در بیگانه نمای با خویش و نفس اصالت و ارزش های خویش. (۳) استعمار غرب از گسترش نظام فرهنگی و تعلیمی غرب در سرزمین های شرقی به خصوص سرزمین های اسلامی اهدافی را دنبال می کرد که با جا ویدانگی سلطه ای استعماری اش پیوند داشت. و در این راستا، برای نظام اداری طویل و عریض امپراطوری فرامرزی خود کارمند مطیع، بی خاصیت و چشم بسته پرورش میداد، افراد و گروه های که ریشه ای در سرزمین خود نداشتند و بقای خود را صد در صد به دستگاه استعماری خارجی پیوسته میدانستند. و همین ها بودند که هم اداره ای استعماری را در کشور خود به پیش می بردند و هم فرهنگ غربی را در لباس روشنفکری در سرزمین خود توسعه و به ارزش های معنوی و فرهنگی سرزمین خود بی احترامی می کردند. دلیل بی احترامی به فرهنگ و میراث دینی، تاریخی و اسلامی از طرف این تیپ ها و دسته ها این بود که قبلاً آن ها توسط ماشین فرهنگ سازی استعماری مسخ و بی هویت و بی ریشه شده بودند و در عین بی ریشگی می بالیدند که گویا گذشته شرقی به عصر تاریک تاریخ بشر ارتباط داشت و این ها با پشت سر گذاشتن آن گذشته ای تاریک به تمدن جدید، فرهنگ جدید و هویت انسانی جدید دست یافته اند. بی خیر از اینکه استعمار آن ها را خلع فرهنگ و ایدئولوژی کرده، فرهنگی غیر از مصرف متاع اروپای و ملیس شدن به لباس وکت و شلوار غربی، ندارند. اگر فردا استعمار عقب رانده شود، غیر از نفرین و لعنت چیزی دیگری را از آن خود نخواهند ساخت.



روشنفکران و تعلیم یافته گان مقلد غرب در شرق، با همه خود باختگی و تقلید کورکورانه از اروپا، درک کرده نتوانستند که از ریشه های شرقی بریدن چقدر فاجعه بار و دردناک است. هم برای این ها و هم برای جامعه و فرهنگ شرقی که دروازه ای خود را برای زنده ماندن بروی هر تجاوز گر خارجی و منحرف و بی هویت شده ای داخلی مسدود ساخته بود! آن ها از این حقیقت غافل شدند که... از گذشته ناگهان بریدن استقبال از دیوانگی ها است که اختلالات شدید و فلج عمومی جامعه را بدنیا می آورد، همان گونه که سلامت عقل بسته بدوام یاد و حافظه، اوست، سلامت عقل جامعه نیز بدوام سنت های آن بسته است، و گسستن رشته در هر يك از این موارد موجب بروز واکنش های عصبی می شود، چنانکه در پاریس در کشتار های ۱۷۹۲ بروز کرد. (۴) گسستن از گذشته و آغاز مجدد از نقطه ای صفری، تنها در پاریس در سال ۱۷۹۲ چهره ای نا مطلوب خود را به نمایش نگذاشت. در ترکیه ای امروزی در آغاز دهه ای سوم قرن بیستم پروسه ای گسستن از گذشته ای دینی، فرهنگی و تاریخی، غربی ساختن همه چیز در ظاهر روشنگری و توسازی اوضاعی را بوجود آورد که جامعه با تمام معنا کوشید و می کوشد هستی شرقی خود را حفظ کند و حکومتی حیث يك پدیده ای اجنبی در صف مخالف جامعه و ملت حرکت می کرد که تا حال ادامه دارد. اگر چه روشنفکران ترك تلاش های زیادی کردند که خود و کشور شان را از شرق بریده و به غرب متصل نمایند. اما، اروپا تا حال به هیچ صورت آماده نشده است که ترکیه را به حیث يك پدیده ای زاده ای اندیشه ای عصر روشنفکری پذیرا شود. اوضاعی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی که در ترکیه در نتیجه ای غربی سازی همه چیز بروز کرده است، نشان میدهد که... ترك ها: با آنچه اسلام فرموده بود که: «مسلمان باید، باوضاع زمان آگاه شود» قصور کردند و از سوی دیگر نتوانستند مزایای مثبت تمدن غرب را از جنبه های منفی آن باز گو کنند. (۵) در نتیجه ای عدم تفکیک جنبه های مثبت و جنبه های منفی تمدن غرب، ترکیه در موقعیت قرار گرفته است که در داخل با خیزش اسلامی روشنفکرانه مواجه شده و در خارج، جامعه ای مشترک اروپا بخاطر نظام سیاسی سرکوب گر و نقض حقوق بشر و معامله ای خشن با کرد های جنوب و شرق کشور که تعداد شان از ۱۲ میلیون تجاوز می کند. آماده نیست این شرقی ظاهراً غربی شده را از آن خود کرده به حیث بخشی از اروپا یا نظام سیاسی فرهنگی اروپای شده، پذیرا شود. از سوی دیگر، بیگانگی ساختار سیاسی نظامی از ساختار اجتماعی و فرهنگ کشور و تضاد در قیله ای سیاست که به اروپا می رود و قیله ای ملت که همانا مکه ای معظمه، قیله دینی مسلمان ها است، منطق سیاسی

ها و نظامی های لادین و زورگو را چنان ضعیف ساخته است که جز زور گوی چاره دیگری برای آن ها باقی نمانده است. ضعف نظام فکری سیکولاریزم حاکم بر ترکیه از این موضوع بر ملا می شود که در حال حاضر آن نظام تا دندان مسلح به تکنولوژی نظامی اروپای و امریکای صهیونیستی از حجاب اسلامی يك دختر جوان دانشگاهی و ریش های کوتاه مدرن اصول گرایان جدید مسلمان که در جوانان ترك گستره ای وسیعی پیدا کرده، بوحشت افتاده است. این خود نشان میدهد که از ریشه های مذهبی فرهنگی بریده ها در جامعه ای ترك از آن های که این پیوند ها را دوباره احیا و تجدید کرده اند، چقدر به نگرانی افتاده و به سوی انزوای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در ترکیه ای امروز و فردا در حرکت اند. در چین هم در سال های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸ کمونیست های مائوئیست بنام انقلاب فرهنگی کوشیدند از گذشته ها خداحافظی کنند و مارکس را بر کنفوشیوس پیشوای مذهبی تاریخی چینی ها غالب بسازند. کشور، از این حماقت و دیوانگی کمونیست ها به ستوه آمد و در ورطه ای هرج و مرج قرار گرفت. تا که مائو به دیوانگی بریدن با گذشته ای فرهنگی متوجه و دینگ شیائوپنگ را که تا آن زمان مورد خشم و غضب طرفداران انقلاب نام نهاد فرهنگی واقع شده بود، به صحنه عودت داد و تشویق کرد تا کشور را از بحران ناشی از انقلاب فرهنگی نجات بدهد. دینگ هم بحران را مهار کرد و هم بنیاد اقتصاد بزرگ جدید چین را پی ریخت که تا سال ۱۹۹۷ که وی در گذشت، چین به بالا ترین سطح رشد اقتصادی در جهان نایل شده بود. و این رشد با کمی تفاوت تا حال ادامه یافته است. رشد و پیشرفتیکه همسایه ها و سرمایه داران غربی از آن حسد می کنند. در افغانستان هم روشنفکران نا پخته، در آغاز دهه ای سوم قرن بیستم و کمونیست های روسی در دهه ای ۱۹۸۰ برابر با دهه ای ۱۳۶۰ شمسی کشور ما را به سوی گسستن از گذشته ای دینی و فرهنگی اش سوق دادند. که در مرحله ای اول ارتجاع و استبداد قرون وسطای بر کشور مسلط و در مرحله ای دوم تجاوز خارجی و تپاهی مادی و معنوی و جنگ داخلی و بدنبال آن تاریک ترین ارتجاع تاریخ زده، به حمایت دشمنان کشور بر مردم ما تحمیل گردید، که موجودیت فرهنگ و تاریخ و دیانت مردم افغانستان را به مخاطره دچار ساخته است. علت اینکه در کشور های اسلامی بطور عام و افغانستان بطور خاص روشنفکری مسلمان ها به ناکامی انجامید و بجای خدمت به روشنگری حقیقی به بازگشت و استقرار مجدد ارتجاع قرون وسطای و در بعضی موارد به استقرار استبداد شرقی کمک کرد. این بود که نه خود و ظرفیت تاریخی فرهنگی جامعه های خود را شناختند و نه شناخت صحیح از غرب و پیشرفت های علمی و فنی آن پیدا کردند. عدم

شناخت صحیح از خود و غرب و مقاطعه با گذشته و خلط مبحث در نوسازی و غرب زدگی را بوجود آورد. مطالعه ای دقیق و همه جانبه ای غرب و تمدن جدید آن و رواج این تمدن بصورت بیمار گونه در شرق نشان میدهد که... غرب زدگی نه در ترجمه درست آثار بزرگ فرهنگ غربی، بلکه در آشنای ناقص با آن ها و تقلید دزدانه از سر مشق های فکری غربی با «بر چسپ» ملی در چاره اندیشی های سیاسی و اجتماعی است. (۶) ضرورت معرفت و آشنای با فرهنگ، تکنولوژی و تمدن غربی زمانی پیدا شد که غرب با دست رسی باین تمدن و علوم جدید نیرومند شده بود و از موضع قدرت در برابر شرق عمل می کرد. روشنفکران مسلمان و قتیکه قدرت و نیرومندی غرب را مشاهده و خود را در موضع ضعف دیدند. برای نیرومند شدن و متمدن شدن، به ترجمه، شناسای و نمونه برداری از تمدن مذکور و انتقال آن به کشور های اسلامی کمر همت بستند که این نیت و عزم آن ها قابل تائید می باشد. اما، تائید حسن نیت و تمجید از عزم آن ها در راستای نوسازی نا سنجیده، شرق که به غرب زدگی و تقلید کورکورانه از غرب منجر شد. نباید این گونه تفسیر شود که اعتراض و انتقاد از آن ها ایستادن در برابر روشنگری می باشد. بدون شك نیاز شرق به روشن اندیشی نیاز مبرم بود و هست. اما راه اندازی روشنگری ناقص، با برداشت ناقص از روشنگری و تمدن غربی، خساره ای را هم در گسستن با گذشته ای اسلامی شرقی و هم چنان به بی هویتی فرهنگی تاریخی سبب شد که بجای انتقال تمدن غرب به شرق، غرب زدگی و اضافات بدر نا خور تمدن غربی که فایده ای که جز بحران نداشت، کاپی و به خورد مسلمان ها داده شد. بدون تردید، شرق متمدن و متجدد می شد و میتوانست به همان تمدنی دست یابد که غرب به آن نایل شده بود. به شرطیکه روشنفکران و تمدن سازان شرقی به همان شیوه، متوسل می شدند که روشنفکران و تمدن سازان غربی متوسل شده بودند. در غرب اول به رنسانس (نوزای) دست زدند و رنسانس در غرب به معنای خط بطلان کشیدن به گذشته و مبارزه با دین و فرهنگ گذشته نبود، بلکه متحول ساختن فرهنگ و مذهب گذشته و قابل استفاده ساختن آنها در آینده بود که پایه ای رنسانس قرار گرفت و تمدن جدید را پایه ریخت، نه حمله به گذشته و خدا حافظی با آن؛ اگر روشنفکران شرقی توسط دستگاه های استعماری غربی بد آموزی نمی شدند شاید می توانستند به رنسانسی در شرق با نمونه صحیح برداشتن از رنسانس غرب توفیق یابند و در صورت دقت و پرهیز از خود باختگی مذهبی، تاریخی و فرهنگی تکرار تجربه ای غرب در شرق با آسانی صورت میگرفت. نگاهی به دوره ای آغازین نهضت نوزای غرب روشن می سازد که بزرگترین تجربه ای رنسانس این بود که در... رنسانس

نیامدند که مذهب را نفی کنند، گذشته را از بین ببرند... رنسانس کنار گذاشتن مسیحیت نبود، بلکه تبدیل احساس مسیحی، فرهنگ مسیحی، از حالت رخوت و تخدیر و رکود به حال انتقادی، سازنده، روشنگرانه و متحرک، یعنی پروتستانتیسم بود. بنا بر این تمدن، عظیم جهانی امروز غربی زاییده ای این تصمیم روشنفکران اروپای در قرن پانزدهم و شانزدهم و هفدهم است. (۷) رنسانس غرب و دست آورد های آن در مرحله ای اول برای اروپا و در مرحله ای دوم برای جهان، دانشمندان و آگاهان مسلمان را در بر خورد و اقتباس از آن بدو دسته تقسیم کرد: دسته ای اول کسانی بودند که به راه اندازی چنان رنسانسی در اسلام و دنیای اسلام باور داشتند و عقیده مند بودند که اسلام و فرهنگ پر بار و متحرک اسلام ظرفیت راه اندازی رنسانس و نوزای را در خود دارد و میتوان با استفاده از تجربه ای رنسانس اروپا به بهره مندی و غنای هر چه بیشتر نوزای اسلامی افزود. که در زمینه در بحث مربوط به روشنفکری اسلامی و غرب تفصیل و توضیح لازم ارائه شده است. دسته ی دوم را آن عده از سیاست مداران و دانشمندانی تشکیل میدهد که در اسلام چنان ظرفیتی را که دست به نوزای بزند، سراغ نمی کردند و به کاپی کاری و پیروی بدون قید و شرط از تمدن و فرهنگ غربی پا فشاری می کردند. خوشبختانه در این دسته، دانشمند و محقق کم تر و سیاست مدار و روشنفکران سطحی و مقلد و بی ریشه زیاد دیده می شود! تا جائیکه به حضور دانشمندان در این دسته ارتباط می گیرد، سر سید احمد خان از مسلمانان هند و داکتر طه حسین از کشور مصر به حیث الگو و نمونه قابل یاد آوری می باشند. اما روشنفکران و سیاست بازانیکه به دیروزگی غرب پرداخته اند، تعداد شان بی شمار می باشد. سرسید احمد خان ( ۱۸۱۸ - ۱۸۹۸ )، بعد از آنکه در ۱۸۵۷، قدرت سیاسی از دست مسلمان های هند رفت و رهبری سیاسی هند از شرکت هند شرقی به ملکه ای بریتانیا انتقال یافت و دولت بریتانیا، برای ایجاد تربیت مأمور و مدیر و تا اندازه ای گسترش معارف و تمدن غربی در هند، دست به راه اندازی نظام تعلیم و تربیت انگلیستان زد. کمر همت بست، تا معارف غربی را در جامعه ای مسلمان های هندوستان رواج بدهد. سید احمد خان که پیروانش بعداً در حزب مسلم لیگ متشکل شدند. به این باور بود. که نظر به سابقه ای حاکمیت شش قرنه ای مسلمان ها بر هند، هندوها، سیک ها و انگلیس ها دست بدست هم داده، از مسلمان ها انتقام خواهند گرفت. از دیدگاه سر سید احمد خان در غلبه ای انگلیس بر هندوستان، هندوها و سیک ها چیزی را از دست نداده بودند. تنها با دار شان عوض شده بود باین معنی که دیروز بر آن ها مسلمان ها حکومت می کردند، امروز اروپای

ها حکومت می کنند. بنابراین، می کوشند در سایه ای حکومت بادار جدید به معارف و تکنولوژی و طرز اداره ای اروپای آشنا شده، برای آینده خود را آماده نمایند. از سوی دیگر، چون در قیام ۱۸۵۷ علیه سلطه انگلیس ها در هند، اکثراً مسلمان ها سهم گرفته بودند. آنها یعنی انگلیس ها احساس می کردند که درد سر بیشتر از ناحیه ای مسلمان ها متصور است، تا هندو ها و سیک ها. بناً، با عقده و کین تیزی هر چه بیشتر می خواهند مسلمان ها را سرکوب و منزوی کنند که این سیاست مورد توجه هندوها واقع شده بود. با توجه به دیدگاه نامبرده، سرسید احمد خان، باین باور شد که منافع مسلمان ها در هندوستان، نه در دشمنی با انگلیس ها، بلکه در دوستی و نزدیکی بیشتر با آن ها حفظ شده می تواند و بسا سرسید که سیاست آشتی و دوستی با بریتانیا را در پیش گرفته بود. اول کتابی بنام اسباب بغاوت هند نوشت و در کتاب نامبرده قیام مسلمان ها را که آن ها جهاد می نامیدند، بغاوت نامید. در اسلام بغاوت تعریف بسیار زشت دارد و مختصراً با این معنا است که عده ای اگر علیه یک حکومت عادل و بر حق دست به شورش می زنند. مطابق فقه اسلامی بغاوت نامیده می شود و جزای آن اعدام می باشد. کار برد بغاوت در رابطه با جهاد مسلمان ها علیه انگلیس در هند، بزرگترین خدمت سید احمد خان به لندن و بزرگترین تخطی از نظر اسلام و علمای اسلامی به حساب می آمد. بعد از نوشتن کتاب اسباب بغاوت هند. سید احمد خان جهاد را معطل اعلان کرد و استفاده از آن را علیه حاکمان انگلیسی هند بغاوت شمرد. سومین کاریکه کرد. تأکید بر آموزش زبان انگلیسی و رواج فرهنگ و روش زندگی انگلیس ها در میان مسلمان های هندوستان بود و مدرسه ای علی گرا که در سال ۱۹۲۰ به دانشگاه ارتقا یافت، با شاخه های متعدد در سراسر بخش های مسلمان نشین هند گسترش داد. انگلیس ها ذهن و طرز تفکر سرسید احمد خان را که بر آشتی میان ادیان اسلام و مسیحی و گسترش فرهنگ و تمدن غربی در دنیای اسلام بنا داشت، تائید و تشویق کردند. و از همین طرز فکر و مدارس پیرو آن بود که انگلیس ها مأموران و مدیران مسلمان در بخش های اسلامی هند تولید کردند و بعداً مسلم لیگ را از آنها درست و به ظهور کشور پاکستان که تا حال انگلیس ها از نظر فرهنگی، حقوقی و تا اندازه ای سیاسی بر آن سلطه ای بی چون و چرا دارند، دست زد. نگاهی به فعالیت های فرهنگی، آموزشی و اصلاحی دینی مبنی بر دوستی مسلمانان با انگلیس ها که سرسید احمد خان در اواخر قرن نوزده در هندوستان براه انداخته بود، روشن می سازد که... اگر سید احمد خان از اصلاح دین سخن می گفت، سید جمال الدین مسلمانان را از قریب کاری برخی مصلحان و خطرات افراط در

اصلاح بر حذر می داشت. (۸) سر سیداحمد خان در مأموریت باصطلاح نوسازی و اصلاحی دینی و انتقال اندیشه و تمدن غرب به شرق تنها نبود در آفریقا، در کشور عربی مصر با کمی تغییر کار سید احمد خان را داکتر طه حسین ادامه داد. تفاوتیکه میان حرکت اصلاحی سید احمد خان و حرکت فکری داکتر طه حسین به نظر می رسد، این است که سر سیداحمد خان عمق دانش و فرهنگ اسلامی اروپای را که طه حسین به آن دست یافته بود، نداشت. دوم اینکه سرسید احمد در يك کشوری زیست می کرد که از یکطرف آن کشور مستقل نبود و از طرف دیگر مسلمان ها در آن در اقلیت زندگی می کردند. سید احمد، اندیشه ای اصلاحی خود را برای دفاع از حقوق اقلیت نامبرده، در ازدواج با اندیشه ای اروپای انگلیسی شکل داده بود. عده ای از شارحان اندیشه سید احمد خان باین باور اند که اگر سید احمد در کشوری مانند هند زندگی نمی کرد، شاید به چنان ازدواج نامقدس میان دین اسلام و دین مسیح دست نمی زد. برخلاف سید احمد خان، داکتر طه حسین در يك کشور اسلامی آفریقای زندگی می کرد که دارای حاکمیت ملی بود و به فرهنگ و تمدن تاریخی اسلامی خود مباحثات می کرد و شخصیت، دانش و تجربه اش مورد تائید، تشویق و حمایت نخبه گان سیاسی و محافل فرهنگی کشورش بود، و خودش از سر آمدان فرهنگ، اندیشه و ادب اسلامی عربی به حساب می آمد. احترام نخبه گان سیاسی مصر، مانع از آن نشد که مسلمان های مبارز و روشنفکر طه حسین را مورد حملات لفظی و اعتراض های تند خود قرار ندهند و طه حسین هم با صراحت و اطمینان کامل نظریات خود را در رابطه با تمدن غرب و انتقال آن به شرق و پیوند اسلام با دین مسیح بیان کرد... به نظر طه حسین (۱۹۷۳ - ۱۸۸۹) این نکته که مصر پیرو اسلام و اروپا پیرو مسیحیت است، بر پیوستگی تمدن مصری به تمدن اروپای، با ضرورت تقلید از تمدن اروپای تأثیری ندارد، زیرا: اولاً او اسلام و مسیحیت را از یک دیگر متفاوت نمی داند و می گوید که هر دو از یک سرزمین برخاسته اند و از خدای یکتای الهام گرفته اند که شرقی و غربی باو باور دارند و «هر دو از یک گوهر اند»، هم چنانکه مسیحیت از تمدن یونانی رنگ فلسفی گرفت و بر اثر آن فلسفه، مسیحی و مسیحیت فلسفی شد، اسلام نیز در پرتو ارتباط با حکمت یونانی، به فلسفه پیوند خورد. ثانیاً: چون یکی از مبانی تمدن امروزی، جدائی دین از سیاست است. برای مصریان کاملاً امکان دارد که «تمدن اروپای را جدا از دین مسیحی اقتباس کنند.» پس یکی از شروط پیروی از تمدن اروپای جدا کردن دین از سیاست است و مصریان می توانند آسان تر از اروپائیان از عهده ای این مشکل بر آیند. زیرا در دین ایشان اسلام، کهنات وجود ندارد. یعنی در آن، صنفی همانند کشیشان



و اسقفان، میان آفریدگار و بنده واسطه نمیشود یا نباید بشود. ثالثاً: هم چنان که در گذشته، اسلام تمدن یونانی و ایرانی را به سادگی در خود جذب کرد، امروزه نیز میتواند تمدن اروپای را در خود هضم کند، بی آنکه به اصول اسلامی زبانی برسد و آن گاه هم چنان که اروپا با پذیرش مسیحیت که از شرق برخاست شرقی نشد، مصر هم با پذیرش اسلام خصوصیات اروپای خود را از دست نداد. طه حسین برای آنکه همانندی یا پیوستگی تمدن مصری و اروپای را بیشتر نشان دهد، به گفته «پل والر» اشاره می کند که تمدن اروپای را مرکب از سه عنصر دانسته است: نخست تمدن یونانی با حکمت و ادب و هنر آن. دوم، تمدن رومی با تأسیسات سیاسی و حقوقی آن، و سوم مسیحیت با تعالیم آن در باب نیکو کاری و مهربانی سپس توضیح میدهد که اندیشه ای مصری نیز از لحاظ تاریخی از این سه عنصر ساخته شده است بدین نحو که میراث ادبی و فلسفی مصر در اصل و جوهر خود از ادب و فلسفه یونانی الهام گرفته و مبانی حکومتی و زندگی سیاسی آن از تمدن رومی اثر پذیرفته و عنصر اسلامی نیز به حکم دلایلی که گذشت با مسیحیت هم گهر است. (۹) اندیشه ای جدای دین از سیاست که داکتر طه حسین از روشنفکران غربی به میراث گرفته است. مورد انتقاد شیدید نهضت های اسلامی در مصر و خاورمیانه واقع شد و این اندیشه ای که مصر و تمدن مصر پاره ای از تمدن اروپای بوده و اسلام و مسیحیت هر دو از یک گوهرند. هیچ کدام نتوانستند مصر را به بخشی از اروپا مبدل کنند؛ زمانیکه در سال ۱۹۴۸، اروپای مسیحی و امریکا بخشی از تمدن اروپای در بخش دیگری از سیاره ای انسان، کشور یهودی را در قلب امت اسلامی عربی، با آواره ساختن مسلمان های فلسطین مستقر ساختند. داکتر طه حسین مشاهده کرد که جوهر مشترک اسلام و مسیحیت چقدر نا مأنوس و از ریشه با هم در تضادند. زیرا که مسیحیت به استعمار و یهودیت به صهیونیزم متحول و هر دو به جان اسلام افتاده بودند. داکتر محمد اقبال (۱۹۳۸ - ۱۸۷۷) شاعر و متفکر و دانشمند اسلامی نیم قاره ای هند که مانند داکتر طه حسین در اروپا درس خوانده و دکترای حقوق و فلسفه را از کبریج انگلیستان و هایدلبرگ آلمان بدست آورده است. در رابطه با تمدن غرب و انتقال آن به شرق و دیدگاه اروپا به سوی شرق مسلمان با طه حسین هم عقیده نیست.

اقبال در زمینه باین عقیده است که اروپا در برابر هدیه ای کشور های شرقی که بآن پیامبری چون عیسی را از شام (در حال حاضر شام به کشور های لبنان، سوریه، فلسطین؛ اسرائیل و اردن تقسیم شده است) داده بود به بدی پاسخ داد. و خیر شوق را با شر خود معاوضه کرد. عیسی مسیح علیه سلام برای اروپا عفت، مواسات، رحمت و گذشت و عاطفه

آورد. متقابلاً اروپا، همه ای اینها را با شراب، قمار، فسق و فجور و زنان بدکاره معاوضه کرد. (۱۰) در اینکه غرب، بجای عیسی مسیح با همه رحم و عطف و انسانیت که آن پیامبر بزرگ وار در پیام و رسالت خود نهفته داشت و به اروپا عرضه کرد، و اروپا بالا ابالی و بی بند و باری و میخوارگی و رواج بد اخلاقی در شرق، به آن پاسخ بر عکس داد. تنها نمیتوان اروپا را مقصر دانست. عواملی در شرق این منبع فیض، اخلاق و معنویت بروز کرد که برای گسترش ابتدال از غرب تحت عنوان و نام تمدن جدید مساعدت بعمل آورد. به گونه ای مثال: در آن زمان که اروپا از قرون وسطی بیرون پرید، شرق یعنی دنیای اسلامی به قرون وسط فرو رفت. اروپا به برتری مادی و علمی دست یافت شرق هم زوال مادی کرد و هم زوال معنوی! بنابراین این غرب، دارای برتری مادی و فرهنگی به سوی شرقیکه نه مادیت داشت و نه معنویت برایش باقی مانده بود، دست به تاخت و تاز زد. در اروپا بادامه ای پیشرفت های صنعتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حکومت های پاسخ گو در برابر مردم و باصطلاح جدید مردم سالار عرض اندام کرد و جنازه ای استبداد را برداشت. در شرایطی که در غرب جنازه ای استبداد برداشته شده بود، استبداد پایه های خود را در شرق مستقر می ساخت و غرب دموکرات در جهت منافع خود به تقویت استبداد شرقی ادامه داد که تا حال ادامه دارد! وقتیکه جوان و روشنفکر شرقی به سوی استبداد بی منطق حاکم بر جامعه ای خود و جمود فکری حاکم بر دستگاههای فرهنگی کشور یا کشور های خود نظاره می کرد. متوجه شد که در شرق خبری نیست! بنابراین این اروپا را قبله ای آمال خود ساخت و شروع کرد به تقلید از اروپا که به انتقال جنبه های مفید فرهنگ خود به شرق رضایت نشان نمیداد. در کنار تکنولوژی که ضرورت رشد شرق بود فرهنگ و بنام فرهنگ برای به ابتدال کشیدن جوامع شرقی بد اخلاقی و افسار گسیختگی را صادر کرد که اقبال از آن به نام معاوضه ای نیک به بد توسط غرب یاد آوری می کند. جوانیکه در شرق از محرومیت جنسی، ستم طبقاتی، و استبداد و خود کامگی سیاسی و اختناق فکری رنج می برد، در جستجوی عدالت و حل مشکلات اجتماعی بر می آید. متأسفانه استعداد نقادی غرب را تا حال بدست نیاورده است. بجای اینکه خوبی های غرب را کمای کند به چیز های نایل می شود که سود آن ها از زبان آنها بیشتر است! به گونه مثال، در غرب آزادی جنسی، با فروپاشی ارزش های مذهبی و خانوادگی عمومیت یافته است و در عین حال ستم طبقاتی و سیاسی بیداد می کند. طبعاً در چنان جامعه های نام های پر آوازه ای مارکس و فروید که یکی پیام آور مساوات اقتصادی و دیگری آزادی بی حد و حصر آمیزش جنسی می باشد، ایجاد جاذبه خواهد کرد! همین جاست

که... مارکس و فروید اگر خاصیتی و هنری برای ما (شرقی ها) داشتند همین بود که روشنفکران ما را از اسلام بریدند. یکی در دین ارتجاع طبقاتی دید و دیگری انحراف شهوانی اما و هزار اما هر که در این دیار از اسلام ببرد، از خلق بریده خواهد شد، بلکه خلق از او خواهد برید و شگفتا که پاره روشنفکران دیار ما این حقیقت روشن را ندیدند و در این ظلمت ادبار خلق شبکوره ماندند و درماندند. (۱۱) درماندگی روشنفکران در کشور های اسلامی، باضافه ای بریدن آن ها از مذهب و فرهنگ سنتی جامعه های که به آن پیوستگی نژادی، زبانی و فرهنگی دارند. به عامل دیگری نیز ارتباط پیدا می کند و آن شانه خالی کردن از مسئولیتی می باشد که روشنفکر بدوش دارد. روشنفکر متکی به نظام معرفتی که دارد، وظیفه ای انتقاد، اعتراض از وضع موجود و روشنگری و بلند بردن سطح آگاهی های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و معرفتی مردم را بدوش دارد و انجام درست همین وظیفه و مسئولیت می باشد که اهمیت مذهب را به حیث پل ارتباط روشنگر و روشن شونده دو چندان می سازد. تا جائیکه کار کرد روشنفکران نشان میدهد، آن ها اگر با مذهب بریده اند و از این طریق با مردم تأمین روابط کرده نمیتوانند. وسایل دیگری را حکومت در اختیار آن ها گذاشته و می گذارد که با استفاده از آن ها توانسته اند و می توانند خلاء فقدان ارتباط اجتماعی با مردم را پر کنند و آن این است که اغلباً روشنفکران در خدمت ساختار بروکراتیک دولت قرار دارند، و قدرت فیصله ها و تصمیم گیری ها هم در بروکراسی وارد و قرار دارد که نهاد دومی هم مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت روشنفکران قرار دارد؛ چون سران حکومت ها و دولت های مسلمان اکثراً سبکیولر و نسبت به ارزش های دینی بی تفاوت بودند و می باشند ترجیح میدادند و میدهند که بجای نیرو های مذهبی چه روشن فکری و چه محافظه کار مذهبی، در ساختار قدرت روشنفکران مسلمان را بکار گمارند. وقتیکه پسوند مسلمان را باین گونه روشنفکران اضافه می کنم باین معنا نیست که آن ها به اسلام تعهد دارند بلکه باین معنا است که آن ها در جغرافیای اسلامی تولد و در سرزمین مسلمان رشد و نموی جسمی یافته اند اما ذهن، دماغ و اندیشه ای آن ها غربی و بیگانه با مسایل اسلامی و بومی، می باشد. و از سوی دیگر به رنسانس یا نوزای غرب به حیث آخرین هدف نگاه می کنند و باین عقیده نیستند که اسلام توانای آرائه ای راه حل مشکلات زندگی انسان امروز را در خود دارا می باشد. و همین بی باوری به توانای اسلام و دلپستگی به فرهنگ، ایدئولوژی و مدنیت غربی است که راه آن ها را از راه روشنفکران اسلامی که در بخش دیگر این مقاله به بحث گرفته شده است، جدا می سازد. استخدام شدن آنها توسط دولت و مصروفیت شان

در ارگان های دولتی، از دو ناحیه به ضرر افکار این نوع روشنفکران تمام شده است. اول اینکه دولت های جهان سوم بویژه دولت های مسلمان اکثراً فاسد، مرتجع، پاسدار وضع موجود و در خدمت ارجح می باشند و حضور روشنفکران در چنان دولت های در حالیکه روشنفکران اسلامی در مخالفت با دولت های آن چنانی قرار دارند. آن ها را در موضع ضعف و محافظه کاری، و اسلامی ها را در موضع قدرت و مخالف وضع موجود قرار داده و میدهد. دوم اینکه اشتغال در ساختار محافظه کارانه، ارجحی و ضد مردمی حکومت ها، روشنفکران را از وظیفه ای اصلی شان که انتقاد و اعتراض نسبت به وضع ناهنجار موجود و روشنگری توده ها در راستای وضع مطلوب می باشد، دور می سازد. افتادن در محافظه کاری بروکراتیک، مخالفت با نظام معرفتی روشنگری می باشد. حال در اینجا، این سوال مطرح می شود که در اصل، آن نظام معرفتی که روشنفکر به آن متعهد و باورمند است چیست؟... نظام معرفتی روشنفکر، بی تردید نقد است. هنگامیکه روشنفکر از تکالیف اساسی اش که عبارت از طرح کردن، یا فاصله نگریستن و درک واقعیت ها است غافل می شود، به ایدئولوگ بدل می شود یا می گردد. از همین رو است که روشنفکران جهان سومی بیشتر ایدئولوژی پردازند، تا روشنفکر (۱۲) و قتیکه روشنفکر ایدئولوگ شد، واضح است که ایدئولوژی این نوع ایدئولوگ ها از کدام منبع و سرچشمه تغذیه و الهام می گیرد. چون در کشور اسلامی زندگی می کند و باور ندارد که در اسلام راه حل مشکلات انسان عصر حاضر موجود است. بناءً از قبل عدم باور و خلوص خود را نسبت به اسلام ابراز کرده یا جرئت ابراز کردن را ندارد و اگر ابراز هم نکند. با عقیده به دست آورد رنسانس اروپا به سوی اسلام به حیث يك منبع فکر و ایدئولوژی خود نمی نگرد. بنا بر این، بیگانگی از اسلام و دوری از جامعه ای که به اسلام ایمان خلل تا پذیر دارد باعث می شود که به سوی غرب به حیث منبع ایدئولوژی بنگرد و هم به حیث يك تکیه گاه سیاسی اقتصادی نظامی! نتیجه ای این وضع چه ارمغانی را برای روشنفکر مسلمان که در آسمان کشورهای اسلامی ستاره و در زمین آن سایه ندارد، مرتب می سازد! دست بسته تسلیم شدن به استعمار یا حکومت های که سالها است در خدمت استعمار قرار دارند. و قتیکه روشنفکر شرقی که فقط با خواندن آثار دانشمندان و روشنفکران اروپای روشنفکر شده و از فلسفه روشنگری، فرهنگ و مدنیت مغرب زمین هم شناخت صحیح ندارد و فقدان دانش صحیح او را از يك روشنفکر و نو آور به يك غرب زده و مقلد غرب مبدل کرده است. بدون شك این گروه اشخاص و دسته ها که نام و عنوان روشنفکر را به خود پیوست کرده اند، اسم بی مسمی بوده، مصدر خدمتی برای وطن

خود و در مجموع فرهنگ ملی و فرهنگ انسانی نخواهند شد. زیرا که این ها بجای اینکه در خدمت مردم باشند، در خدمت حکومت های ضد مردمی و در نهایت در خدمت استعمار قرار داشته و دارند. تا جائیکه به روشنفکر و روشنفکری و روشنفکر شدن و روشنفکر بودن این ها ارتباط پیدا می کند. بدون تردید... کسی که برآستی می تواند به عنوان يك روشنفکر تقلید از اروپا را محکوم کند و غرب زدگی را از خود براند... کسی است که دو مرحله ای تکاملی را پشت سر گذاشته است: یکی شناخت درست و عمیق از فرهنگ و تمدن اروپایی. دوم شناخت درست و عمیق تاریخ و جامعه شناسی و فرهنگ و مذهب خویش (۱۳) تا جائیکه به روشنفکران نامبرده و پشت سر گذاشتن دو مرحله ای فوق ارتباط می گیرد این تیپ افراد و دسته ها نمیتوانند روشنفکر باشند و در واقع این روشنفکران اسلامی می باشند که آن دو مرحله را پشت سر گذاشته و مستحق می باشند که از آن ها به حیث روشنفکر نام برده شود.

### منابع

- ۱- روشنفکری و راز دانی، صفحه ۵۱، چاپ سوم ۱۳۷۷ از سروش ص
- ۲- چه باید کرد؟ ص ص ۴۸۹ و ۴۹۳
- ۳- مقدمه ارزیابی تمدن غرب از ابوالحسن ندوی ترجمه و اقتباس از سید محمد ثقفی و علی اکبر مهدی پور ص ص ۲۲ و ۲۳
- ۴- درس های از تاریخ، ویل دورانت، ترجمه احمد بطحای، ص ۱۰۴
- ۵- ارزیابی تمدن غرب، ابوالحسن ندوی، ص ۷۸
- ۶- سیر در اندیشه ای سیاسی عرب ص ۱۶
- ۷- چه باید کرد؟ شریعتی ص ۳۲۳
- ۸- سیری در اندیشه، سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۸۶
- ۹- سیری در اندیشه، سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۶۵
- ۱۰- ارزیابی تمدن غرب، از ابوالحسن علی ندوی، ترجمه و اقتباس: سید محمد ثقفی و علی اکبر مهدی پور، ص ۱۴۷
- ۱۱- راز دانی و روشنفکرانی از سروش ص ۲۹۸
- ۱۲- زیر آسمان های کیود ص ۲۲۷
- ۱۳- بازگشت از شریعتی ص ۲۵۴

## روشنفکری اسلامی و غرب

همان گونه که قرن شانزدهم نقطه عطف اصلاح دینی در غرب است، پایان آن، آغاز ارتباط غرب مسیحی با شرق اسلامی در زمینه های اقتصادی است. چه در کشف منابع ثروت باشد و چه استثمار و انتقال آن به غرب به شکل مبادله ای تجاری و یا هر شکل دیگر ارتباط اقتصادی بعد از پیشرفت غرب در صنعت کشتی سازی، بصورت دیگری یعنی نفوذ غرب مسیحی جهت بدست گرفتن زمام سیاسی در شرق اسلامی ادامه یافت. این نفوذ به تدریج شدت گرفت، تا جائیکه از نیمه ای دوم قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم به نهایت نفوذ و سلطه ای قوی بر ضعیف منجر شد. این نفوذ سیاسی قوی در زمینه ای استثمار اقتصادی به خاطر پیشرفت صنعتی غرب از یکطرف و به ضعف کشانیدن و عقب نگهداشتن شرق از طرف دیگر، متوقف نشد بلکه همچنین برای جبران شکست در جنگ های صلیبی و کینه ای صلیبی بر بقای بیت المقدس در سایه حاکمیت اسلام، شیوه دیگری بکار بست. (۱) اصلاح دینی، رشد علوم تجربی و فن آوری جدید و متعاقب آن، مبدل شدن غرب به یک قدرت بزرگ سیاسی، علمی، اقتصادی، نظامی و فنی سبب شد که اروپا با قدرت هر چه بیشتر به سوی شرق اسلامی هجوم بیاورد. هجوم غرب بر شرق که بعد از مدرنیزه شدن غرب صورت گرفت، با توجه به جنگ های صلیبی و در نتیجه ای آن روابط خصمانه میان مسیحیت و اسلام، واکنش های متفاوتی در شرق بوجود آورد. در آغاز غرب روابط خود را با شرق با وجود اینکه روابط قوی با ضعیف و روابط ظالم با مظلوم بود، به بهانه ای تجارت و فعالیت های اقتصادی، رنک تجاری و به سود طرفین جا زده بود. اما، رفته رفته این روابط از نظر نوعیت و ماهیت دگرگون و به صورت استثمار تمام عیار در آمد. اگرچه عملکرد اروپا ظاهر اقتصادی تجاری داشت، ولی جای تردید باقی نگذاشته بود که استثمار مجهز به تکنالوژی، اندیشه، فرهنگ و تمدن جدید که از روح مسیحی و صلیبی سرشار بود، به سوی شرق سرازیر و بنیاد های شرق فرو رفته در جمود و عقب گرای و تعصب و استبداد سیاسی امیران و تاریخ اندیشی ملاها را به لرزه در آورده بود. استثمار غرب که در آغاز رنک اقتصادی داشت، آهسته آهسته قیافه عوض کرد و به استثمار سیاسی، فرهنگی، نظامی و برتری نژاد سفید بر نژاد های سیاه، سرخ، زرد و در مجموع برانسان های عقب نگهداشته شده، مبدل شد. در کشور های اسلامی، واکنش ها در برابر هجوم غرب به گونه ای تبارز کرد که حالت



چند گانگی و در مواردی حالت یأس، شکست خوردگی و در مواردی هم به گفته مرحوم دکتر حمید عنایت، روشنفکر و دانشمند ایرانی حالتی آمیخته از مهر و کین را با خود به همراه داشت. کین از استعمار غرب و مهر نسبت به انکشاف های علمی و فنی غرب! طوریکه گفته آمد. غرب در موضع قوت و شرق در موضع ناتوانی قرار داشت. و ضعف و ناتوانی شرق باعث شد که عده ای از تعلیم یافته گان این بخش از جهان گفته ها و در مجموع پیام و دست آورد غرب را حرف آخر تلقی و از خود بریده طرفدار نفی خودی دینی، فرهنگی و تاریخی شده، تقاضای صد در صد فرنگی شدن را بعمل آورند که رضا خان و تقی زاده و امثال آن ها در ایران و بخشی از تحصیل کرده های ترکیه که در محور اتاترک جمع شده بودند و شخص اتاترک و شاه امان الله و محمود طرزی در افغانستان در واقع همگی از سابقه ای خود بریده غربی سازی را به حیث نوسازی پذیرا شوند. آن ها که از غرب و روشنفکری برداشت غلط داشتند، به بهانه ای مدرنسته بدام غرب زدگی افتادند! در افغانستان، غربی سازی در برابر سنت و اوضاع نا سازگار اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و بعضاً تحریکات خارجی از پا در آمد. در ایران جنگ اسلام با غرب زدگی تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷/۱۹۷۹ ادامه یافت که به پیروزی اسلام بر غرب زدگی منجر شد. در ترکیه غرب زدگی پایدار ماند، تا اینکه در دهه ای ۸۰ و ۹۰ م، دین سربلند کرد و امروز جامعه ای ترکیه به صحنه ای داغ نبرد غرب زدگی متراکم در ارتش و بروکراسی با اصول گرای جدید اسلامی مبدل شده است. در حالیکه روز تا روز اصول گرای جدید به پایگاه مردمی خود می افزاید غرب زدگی که منطقتش پایان پذیرفته است، بزرگویی و اعمال خشونت متوسل شده است. داستان غرب زدگی، یا روشنفکری مقلد که توان نقد غرب را نداشت و بدون نقادی. تمدن و فرهنگ غرب را بنام ترقی خواهی و نو آوری کاپی کرد و ارمغانی جز هویت باختگی را نصیب مسلمان ها نساخت. طولانی و ناراحت کننده است و هنوز هم بر آن تأکید و پا فشاری صورت داده می شود. که این جریان فکری سیاسی تحت عنوان روشنفکری مسلمان به بحث گرفته شد. ما در کشور های اسلامی علاوه از جریان روشنفکری مقلد و غرب زده جریان بزرگ و فراگیری داریم که نه آنقدر تاریک اندیش و عقب مانده است، مانند بعض جمعیت های ملا ها که همه چیز غرب را به این بهانه که دین در خطر است، رد کرده اند و می کنند و نه آنقدر خود باخته شده اند که غرب را بدون انتقاد پذیرا شوند و این جریان از همان آغاز در اندیشه ای رد استعمار غرب و جذب علوم و فنون و تجارب مثبت غرب بر آمده بود، بعبارت روشن تر بر خورد آمیخته از مهر و کین نسبت به

تمدن غرب از خود به نمایش گذاشت. این جریان فکری که اصلاح دینی در غرب را مطالعه کرده بود، میدانست که رنسانس تجربه، انحصاری در غرب مسیحی نیست و مسلمانان هم میتوانند چنان رنسانسی را در اسلام و مسلمانی بوجود آورند، بدون اینکه به اصول اسلام ضربه و خساره ای وارد کنند. چون در رنسانس اروپا، روشنفکران با عقده های که از کلیسا و اربابان آن داشتند. نهضت اصلاح دینی را از مسیر اصلی اش بیرون و به سوی ضدیت با دین سوق دادند. طرفداران رنسانس و نوزای اسلامی با توجه به ظرفیت عقلانی و خرد پذیری اسلام چنان رنسانسی را تجویز کردند که به هویت باختگی دینی و فرهنگی مسلمان ها نینجامد. با در نظر داشت همین دیدگاه بود که مسلمانان روشن اندیش از حرکت سیداحمد خان فاصله گرفتند و با افکار طه حسین در مصر مبنی بر اینکه مسیحیت و اسلامیت ریشه ای توحیدی واحد دارند. بنابر این، کاپی کاری بدون نقد تمدن اروپای که از روح مسیحی گری سرشار می باشد. خساره، به دین و مدنیت اسلامی وارد نمی کند، به مبارزه برخاستند! با توجه به جاذبه ای فراوان تمدن و فرهنگ و تکنولوژی و تجربه ای حقوقی و اداری اروپا در شرق اسلامی که نفوذ اقتصادی و سیاسی آن در قرن نوزدهم میلادی در جهان اسلام به اوج رسیده بود و روح صلیبی و عصبانیت مسیحی آن استعمار سیاسی و اقتصادی را با استعمار فرهنگی و مسخ فرهنگ و تاریخ ملل شرق مبدل یا همراه کرده بود. در نتیجه ای فشار استعمار سیاسی و فرهنگی اروپای... از نیمه ای دوم قرن نوزدهم، دو جریان در تفکر اسلامی بوجود آمد:

- ۱- یکی در راستای همکاری با استعمار غرب در "تزدیک ساختن اسلام و مسیحیت" و یا تبدیل آن به دینی که موجب رضایت غرب شود. (سر سید احمد خان و جریان قادیانی گری در هند، بهائیت در ایران و اندیشه ای طه حسین در مصر طوریکه یاد آوری شد.)
- ۲- دیگری مقاومت و پایداری در برابر این "تقریب و تبدیل" همراه با حفظ و صیانت اسلام آن گونه که قرآن و سنت تصویر می کنند و فراخواندن یوحدت جامعه ای اسلامی و تلاش برای استقلال آن و عدم وابستگی به بیگانگان (سید جمال الدین افغانی و هم فکرانش). در پایان قرن نوزدهم این دو جریان فکری کاملاً متبلور شدند و اصول و مبانی آن ها در دنیای اسلام شناخته شد و هر یک طرفداران و یارانی یافتند. این دو جریان در قرن بیستم نیز در اندیشه ای اسلامی ادامه یافت. اما یکی بنام «تجدید» باز نگری دوباره به دین و دیگری بنام «اصلاح طلبی» یا تجدید نظر در مفاهیم دینی. اما جریان «تجدید نظر طلبی» بدون قصد در خدمت استعمار غرب گام نهاد، در نیمهء اخیر قرن گذشته جاده صاف کن

غرب شد. این جریان (تجدید نظر طلبی) در اندیشه ای اسلامی که از آغاز قرن بیستم در شرق اسلامی شکل گرفت. تقلیدی بود از پژوهش های اسلامی در تفکر مستشرقان غربی، و بعداً باین تقلید از پایان جنگ دوم جهانی، بعد از آنکه سخن درباره ای الحاد در رویاری اسلام و مسلمین فضای مناسبی یافت شك و تردید نسبت به تفکر الحادی ما دیگرای غربی یعنی تفکر پوزیتیویستی و مارکسیستی، افزوده شد. (۲) نتیجه مبارزه جوی و ستیز نهضت های اسلامی در مقابله با مارکسیسم و اندیشه ای اثبات گرای غربی این بود که سوسیالیست ها و کمونیست ها برای عوام فریبی سوسیالیسم عربی و سوسیالیسم اسلامی عربی را برهبری جمال ناصر در خاورمیانه و سوسیالیسم اسلامی را برهبری ذوالفقار علی بوتو رهبر حزب مردم و صدراعظم در پاکستان براه انداختند. چون اندیشه و فلسفه ای اثبات گرای در محیط های دانشگاهی محصور ماند و گسترش نیافت. بناءً، ضرورتی احساس نشد که فلسفه ای اثبات گرای اسلامی به گونه ای سوسیالیسم اسلامی تدوین و به خورد مسلمان ها داده شود. نگاهی به تاریخ فعالیت ها و اثرات منفی جنبش های «تجدید نظر طلبی» در اسلام و جنبش های التقاطی مانند سوسیالیسم اسلامی، در حالیکه بنیاد اسلام بر توحید و بنیاد سوسیالیسم بر مادی گرای استوار شده است و جمع دو مسلک منی بر توحید و ماده گرای در چارچوب نا مانوس سوسیالیسم اسلامی، قبل از آنکه ازدواج نا مبارک سوسیالیسم با ماتریالیسم به طلاق منجر شود، نشان میدهد که برای جلوگیری از رشد و اوج گیری نهضت های فکری و سیاسی فرهنگی اصیل اسلامی، نیرو های مفرض خارجی و شیادان فتنه گر داخلی تا چه اندازه هشیارانه سرمایه گذاری کرده بودند. با عطف توجه به گذشته و مورد غور و مباحثه قرار دادن جنبش اصلاحی دین، نام و شخصیت سیدجمال الدین افغانی و شاگردش محمد عبده و شخصیت برجسته ای دیگر یعنی عبدالرحمن کواکبی از همه نیرومند تر به نظر می رسد. با شروع اندیشه ای تجدید نظر طلبی در اصول دیانت اسلام و سازگار ساختن دین اسلام با اشتها و دستگاه هاضمه ای استعمار گران اروپای، سید جمال الدین فعالیت ها و اندیشه های خود را در جهت ایجاد وحدت اسلامی، مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی و تحجر و جمود حاکم بر اندیشه مسلمان ها و مراکز دینی سنتی، متمرکز ساخته بود. و باور داشت که بدون وحدت و برادری دینی مسلمان ها، استقامت و مبارزه در برابر استعمار متهاجم غربی نا ممکن است. به همین منظور بدربار شاه قاجاری ایران که از شیعه نماینده گی و خلیفه ای عثمانی که از اهل سنت پشتیبانی رسمی می کرد شتافت و با رهبران سیاسی و روحانی هر دو مذهب برای بر طرف کردن نفرت و بدبینی های

بی معنای مذهبی و ایجاد تفاهم و اتحاد بین المسلمین به مذاکره پرداخت.

چون دربارهای امرای مسلمین به چیزی غیر از منافع خود و دوام سلطه ای شخصی و گروهی نمی اندیشیدند به گفته ها و پیشنهاد های پر معنای این مبارز، مصلح و اندیشمند دلسوز امت عطف توجه نکردند. سر و کله نشان دادن سید جمال الدین بدریار های حاکم در جهت ایجاد وحدت که نتیجه ای بیار نیاورد. سبب شد که عده ای از آگاهان نهضت های اسلامی در قرن بیستم در رابطه با حرکت فکری و فرهنگی سید جمال ابراز شک و تردید کرده، از وی چهره ای سیاسی، فاقد اندیشه و مرام دینی و اصلاح طلبی اسلامی ترسیم نمایند. در حالیکه سید جمال از رفتن بدریار ها، فقط این هدف را دنبال می کرد که به امرای مستبد و غیر مسئول بفهماند که موجی نیرومندی که از غرب مسیحی وزیدن گرفته است، بنیاد های دربار ها و حاکمیت های در خواب فرو رفته و غفلت زده ای مسلمان را اول متزلزل و در قدم دوم نابود خواهد کرد. چنانکه پیش بینی سید درست از باب در آمد و همه ای دربار ها ده یا بیست سال بعد از هشدار سید جمال بتاریخ پیوستند و استعمار مستقیم به سراغ آن ها رسید. و در مواردی مانند ترکیه، ایران و افغانستان و سعودی که استعمار بطور مستقیم سلطه نیافت. اما، شخصیت ها، دسته ها و اندیشه های را حاکم ساخت که بیشتر از اینکه به نفع امت اسلامی باشد، به نفع استعمار غرب تمام شد. چون سید جمال يك شخصیت فعال و متحرک و روح نا آرام بود و در جای استقرار نگرفت که اندیشه های مترقی و روشن خود را بصورت نوشتار در آورده به خورد مسلمان ها بدهد. بناءً، شناخت طرز فکر و اندیشه های این مبارز خستگی نا پذیر مشکل می نماید. از سوی دیگر سید معتقد بود که بجای اینکه در جای آرام گرفته و اندیشه های خود را تدوین و بصورت مکتوب در آورد. آن هم در شرایطی که تعداد کتاب خان در کشور های اسلامی انگشت شمار بود. بناءً، ترجیح داد که به تمام دربار ها و مراکز فکری و علمی مسلمین حضور به هم رسانده مستقیم با علما و امرای آن ها گفتگو و مسایل حاد امت را با آن ها در میان بگذارد. که این وضعیت سید دانشمند و مبارز سبب شده است که برای شناخت اندیشه های او به بیانیه ها، پیام ها و مذاکرات او با امرا و علمای امت و مقالات «عروة الوثقی» که در پاریس به نشر رسید و کتاب مختصر او به نام «رد اندیشه مادی» که در هندوستان در برابر اندیشه ای انحرافی سر سید احمد خان منتشر ساخت، به حیث منبع عمده ای شناخت اندیشه ای موصوف استناد شود. خوشبختانه در قرن بیستم، بعد از اوج گیری نهضت بیداری اسلامی و نهضت های ضد استعماری جهان سوم، بویژه نهضت های ضد استعماری مسلمان ها، متفکران و اندیشمندان

مسلمان و غیر مسلمان در رابطه با شخصیت و اندیشه ای سید جمال به حیث شخصیتی که در قرن نوزده صدای مبارزه با استعمار را بلند کرده بود و در آن وقت گوش شنوا کم تر یافت و نیم قرن بعد امت اسلامی را تکان داد، نوشته های علمی و تحقیقی سودمندی بیرون دادند که در معرفی شخصیت و اندیشه ای این سید انقلابی و منادی بزرگ وحدت اسلامی و استعمار ستیزی در شرق کمک فراوان می کند. با توجه به اهمیت و ارزش والای اندیشه ای سید جمال الدین، برای دیروز، امروز و فردای مسلمان ها می توان عناصر مهم و برجسته ای اندیشه ای او را به گونه ای ذیل خلاصه کرد. عناصر اصلی میراث سیدجمال برای جهان اسلام به نحو عام و جهان عرب بطور خاص عبارت بود از: نخست اعتقاد به توانای ذاتی دین اسلام برای رهبری مسلمانان و تأمین نیرومندی و پیشرفت آنان. دوم مبارزه با روحیه، تسلیم به قضا و قدر و گوشه نشینی و بی جنبشی سوم باز گشت به منابع اصلی فکر اسلامی. چهارم تفسیر عقلی تعالیم اسلام و فراخواندن مسلمانان به یاد گرفتن علوم نو. و پنجم مبارزه با استعمار و استبداد به عنوان نخستین گام در راه رستاخیز اجتماعی و فکری مسلمانان. (۳)

نگاه دقیق به پیام و رسالت فکری و سیاسی سید جمال روشن می سازد که سید مجاهد و انقلابی بنیاد یک برنامه ای حساب شده و همه جانبه را برای جوامع مسلمان و رهبری آن ها به سوی دنیای جدید با حفظ جوهر دینی و فرهنگی شان، ریخته بود. برنامه ای که در صورت تحقق یافتن، بدون شك می توانست مسلمان ها را از رکود و جمود فکری و اختناق سیاسی که قرن ها گرفتار آن شده بودند، نجات و به سوی رنسانس و نوزای اسلامی رهنمون شود. متأسفانه استعمار خارجی، استبداد حکام قرون وسطای، تعصب و تنگ نظر علمای سوء که در دربار های حاکمان مسلمان متمکن شده بودند، نگذاشت این برنامه به موفقیت نایل گردد. اگر چه سید جمال از نظر سیاسی در رسالتی دینی اصلاحی و استعمار ستیزیکه در پیش گرفته بود، موفق نشد. اما اندیشه ای را مطرح و در روشنای آن شاگردانی را به امت اسلامی عرضه کرد که بعد از سید رسالت او را دنبال و در گوشه و کنار کشور های اسلامی پیام و رسالت نهضت دینی، مبارزه با استبداد و ارتجاع داخلی و استعمار اروپای را گسترش دادند که در سودان قیام مهدی در برابر استعمار انگلیس و در الجزیر قیام های که بعد از قیام امیر عبدالقادر جزایری در برابر فرانسه صورت و در ایران نهضت تمباکو و اعدام انقلابی ناصرالدین شاه قاجار توسط مرزا رضای کرمانی و... متأثر از مبارزه ای ضد استبدادی و ضد ارتجاعی و ضد استعماری سید جمال بودند. و در نهایت همین اندیشه و

پیروان صادق و فداکار آن بود که مسلمانان را بیدار و استعمار تباه کار اروپای را از سرزمین های اسلامی به عقب راندند. چون سید جمال به حیث پایه گذار نهضت نوین اسلامی و ضد استعماری عمل می کرد و پیام نهضت او جریان های بزرگ فکری سیاسی و اندیشه پر ثمر و شخصیت های نیرومندی را در دامان خود پرورش و به امت اسلامی تقدیم کرده است. بناءً، ایجاب توضیحات بیشتری را می کند که در این نوشتار نمیتوان به نهضت فکری و شخصیت و افکار عده ای زیادی از شاگردان و پیروان سید مبارز و آزاده ای خواه، رسیدگی کرد. بنابراین، به نظریه و اندیشه ای دو شخصیت اسلامی عربی یعنی محمد عبده و عبدالرحمن گوایی که در مرحله ای گذار قرن نوزده به قرن بیستم درخشیدند بسنده کرده، نهضت ها و جمعیت های اسلامی را که خود را از نظر فکری به سید جمال متصل می دانستند در مبحث نهضت اسلامی در قرن بیستم مورد ارزیابی قرار گرفته است. محمد عبده. یکی از شخصیت های برجسته ای فکری سیاسی بود که در دامان اندیشه پر بار سید جمال پرورش یافت و رسالت او را نه به گونه ای سیاسی، بلکه به صورت تعلیمی، تربیتی و اخلاقی در جهت ایجاد تغییر در شیوه ای تفکر و پرورش مسلمین و تعویض آن به شیوه ای نوین فکری و عقلانی ادامه داد. محمد عبده، چون از فعالیت های سیاسی خود داری و فعالیت های علمی، فرهنگی و آموزشی را به فعالیت های سیاسی رجحان بخشید. ازین رو آثار زیادی علمی و تحقیقی از خود بر جای گذاشت که در شناخت طرز فکر و اندیشه ای او مانند سید جمال، پژوهش گران به مشکل مواجه نمی شوند. زیرا که در شناخت مکتب فکری سید جمال تنها باید به «ردی بر مادکی گری»، مقالات مجله ای «عروة الوثقی» و پیام ها و بیانیه های آتشین و انقلابی او به حیث منبع و مرجع، مراجعه کرد. در حالیکه محمد عبده، تفسیر المنار را نوشت و رساله ای «التوحید» و آثار دیگری که همگی اگر ظاهراً هدف سیاسی را دنبال نمی کردند، در واقع خط سیری را برای آینده ای امت اسلامی ترسیم می کرد که همگی سیاسی و انقلابی بودند. حال برای شناخت اندیشه ای این استاد بزرگ اندیشه و قلم و بزرگ مرد نهضت «اصلاح دینی» مسلمانان، رساله ای «التوحید» او را ورق می زنیم: از سخنان عبده در «رساله التوحید» میتوان سه خصلت فکری او را استنتاج کرد: نخست غیرت او در حق اسلام و ایمان او باینکه اسلام بطور اصولی راه حل همه مشکلات امروزی مسلمانان را بدست می دهد و کسی که قرآن را از روی بصیرت بخواند، آن راه حل را خواهد یافت. دوم ایمان او باینکه اسلام پشتیبان تعقل است و ایمان را در صورتی درست می داند که بر عقل استوار باشد.



سوم آنکه به نظر او دلیل جمود فکری مسلمانان یکی افراطه مدافعان عقل بود که می خواستند همه بند ها را بگسلند، و دیگر واکنش حامیان شرع در برابر آن افراط، و روش فرمان روایان خود پرست و نادان که علمای قشری و خرافه پرست را به زیر حمایت خود گرفتند و پیروی کورکورانه از گفته های پیشینیان را مذهب مختار امت مسلمان گرداندند و راه را بر معارف عقلی بستند. (۴) شیوه کاری و اندیشه ای محمد عبده به گونه ای بود که ظاهراً با شیوه ای کار سید جمال الدین تفاوت داشت و همین تفاوت در شیوه ای کار و طرز گفتار سبب شد که عده ای از علاقمندان نهضت اصلاح دینی و ناقدان و پروهش گران شرقی و غربی، این گونه ابراز نظر کنند که گویا شاگرد با استاد اختلاف پیدا کرده و در مسیر دیگری بکار آغاز کرده است. در حالیکه اندیشه ای عبده و شیوه ای کاری او نشان داد که باقتضای شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حاکم بر جامعه های اسلامی، بویژه کشور عربی مصر، استراتژی همان بود که سید تعیین کرده بود، تفاوت و اختلاف تنها در تاکتیک ها و روش های رسیدن به هدف بود. نه اختلاف در هدف و استراتژی از قبل تعیین شده ای نهضت بیداری مسلمان ها مبنی بر "اصلاح دین"؛ نگاهی بتاریخ مبارزه ای مشترک استاد و شاگرد و هم چنان دورانیکه شاگرد جدا از استاد و بعد از مرگ استاد زندگی و به مبارزه ای فکری، عقلانی و روشنگرانه ای خود ادامه داده است، واضح می سازد که:

... سید مرد پیکار و سخت کوشی بود و عبده مرد اندیشه و میانه روی، اولی آزادی سیاسی مسلمان ها را تنها راه تحریک فکری آنان میدانست و عبده بیشتر پروای تربیت اخلاقی و دینی مسلمانان را داشت. هر دو مکمل یک دیگر و تأکید به باز گشت مستقیم به منابع اصلی فکر دینی و توجیه عقلی احکام شریعت و هماهنگی آن ها با مسایل عصر و پرهیز از فرقه بازی یا فشار بر سر احیای اجتهاد و کوشش برای شناخت روح و جوهر دین اسلام در ورای قواعد خشک و بینش قشری علمای چاکر حکومت همدستان بودند. و همین خواست ها و آرزو ها بود که بنام اصول اساسی تجدید خواهی سنی پذیرفته شد. (۵) شخصیت مبارز و آگاه و استبداد ستیزی دیگریکه از اندیشه ای وحدت و بیداری و نهضت اصلاح دینی در جهان اسلام دفاع کرد و سال ها در این راستا کوشید و همراه و هم نظر سید جمال و عبده بود و از همین اندیشه اثر پذیرفته بود، عبدالرحمن کوبی دانشمند و مبارز سوری بود که سالها بازبان و قلم خود مبارزه کرد و بزرگترین عامل بدبختی و عقب ماندگی مسلمان ها را استبداد حکام خود پرست اعلان کرد. کواکبی در حالیکه در مبارزه با استبداد خلفای عثمانی که بنام اسلام و امیر مؤمنان زور می گرفتند و عقیده ای او مبنی بر اینکه استبداد

همه چیز مسلمان ها را تهدید می کند و به باد فنا میدهد، با سید جمال نزدیک است. اما، در اصرار و تأکید بر این اصل که مسلمان ها به راه اندازی يك رنسانس (نوزای) اسلامی مانند رنسانس مسیحیت ضرورت مبرم دارند، از سید جمال و عبده شتاب بیشتری داشت. از دیدگاه کواکبی... نزاع های درونی مسلمان ها نادانی رهبران، محرومی مسلمان ها از آزادی، رواج تقلید کورکورانه، متروک شدن اجتهاد و تعقل دینی و ناتوانی از تمیز عناصر اصولی دین از عناصر غیر اصولی، بدعت ها و گزافه کاری های صوفیه، علل بد بختی مسلمان ها، با صراحت بیشتر از سید جمال و عبده، مسلمان ها به نهضتی مانند پروتستان در مسیحیت ضرورت دارند. که تا اذهان آنان را از خرافات پاک کند و اسلام را به خلوص اول خود باز گرداند. شرط اصلاح دینی به نظر کواکبی اثبات ساز گاری علم و دین است. (۶) این سه متفکر، روشن فکر و مبارز مسلمان درد ها و رنج های بی پایان امت اسلام را که از عوامل داخلی مانند (استبداد، ارتجاع، خرافات، قدری گری و تعصب و جمود فکری در نتیجه ای متروک شدن تعقل و اجتهاد) و عوامل خارجی (استعمار اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روحیه ای صلیبی گری) اروپای ها الهام می گرفت، برچه احسن ریشه یابی و به خورد مسلمان ها چه مردم و چه آگاهان دادند. و به مسلمان ها، اعم از حاکمان زور گو و ملت های فرو رفته در کام استبداد و عقب نگهداشتی اقتصادی و فرهنگی هشدار دادند که یا وحدت توأم با بیداری و اصلاح فکر و اندیشه ای دینی و پرهیز از پناه بردن به اندیشه ای قضا و قدر و تن دادن حاکمان به اراده ای محکومان، یا سلطه ای بی چون و چرای استعمار صلیبی غرب در انتظار شان نشسته است! اگر چه رهبران سیاسی مسلمان ها و مفتی ها و روحانی های چاکر دربار، نظریات و پیشنهادات روشنفکران و آگاهان را در راستای بیداری امت نپذیرفتند و به سرنوشت خود رسیدند. اما، پیام و اندیشه ای اصلاحی دینی و بیدارگری سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این سر آمدان آگاهی بخش، امت اسلام را تکان داد. قابل تذکر است که رهبران ترکیه ای عثمانی نسبت به ایران و سایر رهبران محلی مسلمان ها نسبت به سید جمال عطف توجه کردند. بر خورد خلیفه ای عثمانی با سید جمال الدین به این علت که خود را حامی و پاسدار منافع و وحدت امت اسلامی می دانست، با احتیاط و مدارا همراه بود. تعلیمات سید جمال الدین در راه وحدت تا اندازه ای با منافع او همخوانی داشت. چون اندیشه ای سید جمال الدین تنها وحدت نبود، مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی و جمود فکری را نیز در بر می گرفت. بنابراین، خلیفه از این بخش از برنامه و پیام سید جمال هراس داشت. از سوی دیگر، ترکیه ای عثمانی به

بخشی از اروپا در بالکان سلطه داشت و اروپای ها مردم بالکان را که مسیحی بودند علیه عثمانی می شوراندند. خلیفه ای عثمانی بیشتر از دیگر رهبران مسلمان ها حرف سید جمال الدین را در رابطه با خطر اروپای مسیحی درک و لمس می کرد. همین جاست وقتی که... بالاخره از قرن هجدهم که جهان در علم و فکر به مرحله ای حساس رسیده بود، ترکیه نیز در آستانه ای تحول قرار گرفت. از طرف دیگر، سلاطین عثمانی، دین و خلافت اسلامی را در راه منافع شخصی و مصالح وخواسته های نا مشروع خود، استخدام کرده بودند و به رسم دین آنچه نیابستی انجام داد، مرتکب شدند، در نتیجه این اوضاع (فروپاشی امپراطوری در ۱۹۱۸ در نتیجه جنگ جهانی اول و ظهور ترکیه ای سیکولر و غرب زده) پیش آمد. (۷)

فروپاشی قدرت امرای افغان در ۱۸۰۱ و فروپاشی دولت مسلمان های ترک تبار فارسی زبان در هند در ۱۸۵۷ که هر دو در زیر فشار بریتانیا از پا در آمده اند. و اشغال سرزمین های ایران در آسیای مرکزی و قفقاز شمالی و پایان پذیرفتن خانواده های حاکم مسلمان در آسیای مرکزی و قزاقستان توسط روس ها و فرو افتادن امپراطوری عثمانی این آخرین مرکزیت اداری مسلمان ها در شرق توسط روس ها، فرانسوی ها و انگلیس ها، نشان داد که سید جمال الدین چقدر حکیمانه به این خلیفه ها و امرای غافل و خود پرست توصیه و گفته بود که بقا و نجات شان فقط در وحدت، اصلاح دینی و تحرك عقلی و ایجاد نظام های عقلانی پاسخ گو در پیشگاه امت مسلمان نهفته است و بس!! اگر استعمار غرب به ویژه استعمار انگلیس از سید جمال می ترسید، بی مورد نبود! بدون شك سیدجمال بود که استعمار را شخصاً شناسای و به خورد مسلمان ها داده بود که این مهمان نا خوانده و تحمیلی را بشناسید و برای بقای موجودیت خود علیه آن به پا خیزید. متأسفانه دربار عثمانی و ایران وقتی این ندا را دریافتند که روس ها در تبریز و انگلیس ها و فرانسوی در استانبول اتراق کرده بودند. اگر چه بخش های سیاسی پیام نهضت سید جمال با تحکیم سلطه استعماری غرب در شرق اسلامی، بخاطر دغدغه ای خاطر استعمار و امرای دست نشانده و گروه کوچک سیکولاریست های ظاهراً ناسیونالیست که یگانه چیزی که نداشتند ناسیونالیزم بود، دامن زده نشد. اما، نهضت فکری و اصلاح دینی، رواج اجتهاد و کوبیدن عوامل تاریخی بدبختی مسلمان ها، از جمله فکر جبری گری و قضا و قدر که بنام «قسمت» بر مسلمان ها تحمیل شده بود گستره ای وسیعی سیاسی، فکری و فرهنگی یافت. به گونه ای مثال، مرحوم داکتر محمد اقبال فیلسوف، شاعر و متفکر نام آور مسلمان هندی به پیروی از نهضت سید جمال به ریشه یابی تاریخی اندیشه ای قدریگری و جنایت های حکام فاسد اموی

که برای پوشاندن گناهان ضد اسلامی خود شان جعل کاری های بر خلاف منافع امت کردند. پرداخت: محمد اقبال مسلمان ها را مخاطب قرار داده می گوید: ممکن است برسید که، آیا این درست نیست که مدت چندین قرن يك نوع قدریگری منحط برجهان اسلام مسلط بوده است؟ این درست است، تاریخی در پی دارد که نیازمند مطالعه ای جداگانه است. در اینجا کافی است اشاره شود که آن نوع قدریگری که نقادان اروپای اسلام آن را در کلمه "قسمت" خلاصه می کنند، مقداری نتیجه ای ضرورت های سیاسی و مقداری نتیجه ای کاهش تدریجی نیروی جان بخشی بوده که اسلام در آغاز به پیروان خود داده بوده است. فلسفه، در جستجوی معنی علت به آن صورت که بر خدا قابل انطباق باشد، و با پنداشتن زمان همچون اساس ارتباط میان علت و معلول، جز به مفهوم خدای متعال نمی توانسته است برسد که اقدام از جهان است و از خارج بر آن عمل می کند. به این ترتیب خدا را حلقه ای آخر زنجیر علیت و بنابراین این فاعل واقعی هر حادثه که در این جهان پیش می آید تصور می کردند فرمان روایان ابن الوقت اموی دمشق محتاج دستاویزی بودند که بدکاری خود را در کربلا با آن توجیه کنند و میوه های سرکوبی (خود را) از طغیان احتمالی عمومی بچینند. روایت می کنند که مُعبَد به حسن بصری گفته بود که: «امویان مسلمانان را کشتند و فعل خود را به فرمان قضای خدا نسبت دادند!» و حسن بصری در جواب گفته بود که: «این دشمنان خدا دروغ می گفتند.» به این ترتیب، علی الرغم اعتراض مسلمانان صالح، يك قدریگری منحط اخلاقی پیدا شد، و برای آنکه کسانی منافع مکتسب خویش را از این راه تأیید کنند، نظریه ای «فرمان قضا» را دستاویز کردند. (۸) ، این انحراف و خیانت به امت اسلامی اموی ها آغاز گر بودند و امرای بعدی به پیروی از آن ها، در جهت تحمیق مسلمان ها، از نظریه ای قدریگری و نظریه ای الهی شاهان و امیران باین معنا که آن ها نماینده ای خدا در زمین اند بهره جسته، با توجیهاتی که علمای چاکر منش در بارها در اطاعت از فرمان روایان کردند. چنان استبداد ملبس با مذهب و جمود فکری ناشی از زورگوی استبداد مذهبی نمابر ریشه ای تفکر و خرد تیشه زد که با ختم دوره ای قرون وسطی در اروپا، قرون وسطی در عالم اسلام آغاز شد. خدمتی که سید جمال، عبده، کوابی و اقبال به امت اسلامی کردند این بود که به مسلمان ها گفتند که اسلام رائج در جامعه با اسلامی که پیامبر(ص) از جانب خدا آورده است، مطابقت ندارد. و همین جا بود که ضرورت رنسانس اسلامی در چارچوب حرکت اصلاحی دینی درک و نهضت بیداری اسلامی و اصلاح طلبی دینی با آغاز قرن بیستم باوج رسید.

### منابع

- ۱- اندیشه ای نوین اسلامی در رویا روی با استعمار غرب از داکتر محمد بهی رئیس سابق دانشگاه ازهر، ترجمه از داکتر حسین آیتی انتشارات آستان قدس رضوی چاپ اول ۱۳۷۷ ص ۲۰
- ۲- اندیشه ای نوین اسلامی در رویا روی با استعمار غرب از داکتر محمد بهی رئیس سابق دانشگاه ازهر ترجمه از داکتر حسین آیتی انتشارات آستان قدس رضوی چاپ اول ۱۳۷۷ ص ۲۲
- ۳- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۱۱۳
- ۴- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۱۳۷
- ۵- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۱۵۶
- ۶- سیری در اندیشه ای سیاسی عرب از حمید عنایت ص ۱۷۶
- ۷- ارزیابی تمدن غرب از ابوالحسن ندوی ص ۷۸
- ۸- احیای فکر دینی در اسلام از داکتر محمد اقبال لاهوری ترجمه احمد آرام ص ۱۲۸ و ۱۲۹

## روشنفکر و فرهنگ

از آنجائیکه زندگی اجتماعی و نهاد های منبعث از آن در جامعه بشری، هم پیچیده شده و هم تخصصی، بنابراین، امر به پیش راندن کاروان زندگی انسانی ایجاب می کند که افراد و دسته های انسانی به امور و بخش های گونه گون زندگی مصروف پیکار و عمل شوند. که در این پیکار بی پایان، يك گروه مشخص که پیش برد امور معارف و فرهنگ سازی و روشنگری را بدوش دارد. از قرن ۱۸ به بعد گروه نامبرده در جامعه شناسی فرهنگی غرب، نام روشنفکر را بخود کمای کرده است. واژه روشنفکر بدین منظور بکار برده شده که همواره صنف مشخصی از اهل دانش و معرفت مانند، کار آموز، معلم و روزنامه نگار، شاعر، ادیب، هنرمند مؤرخ و حقوق دان و روحانی وجود داشتند و دارند که معارف کشور یا کشور ها را به پیش برده و می برند، اما به مقام روشنفکر ارتقا نیافتند. این تقسیم بدین منظور صورت گرفته است، تا روشن شود که هر تعلیم یافته روشنفکر و روشنگر شده نمیتواند و هر روشنفکر نمیتواند باین معنا روشنفکر شود که تعلیم یافته است؛ تجربه نشان داده است که بسیاری از تعلیم یافته ها، با حفظ درجه و سند تعلیمی شان از تاریک فکر ترین ها بوده اند و مایشین قدرت ضد ملی ترین و ضد مردمی ترین دستگاه ها را به پیش رانده اند. حضور و موجودیت چنان تعلیم یافته گان هر چند زیاد شود. در حالیکه به کمیت بروکراسی دولت می افزاید. اما در تغییر کیفی جامعه و ساختار سلطه عدم رضایت نشان نه داده است و نه میدهد. بناءً، مرز اساسی میان تعلیم یافته و روشنفکر از همین جا شروع می شود! موضوع دیگری که به جنبه ای اعتراضی و نقادی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روشنفکر بعد کمی و کیفی می بخشد و او را بیشتر از دیگر موضوعات از تعلیم یافته ها مشخص و جدا می سازد. تشریح و نشان دهی مشکلات و ارائه راه حل ها و رهنمود ها برای بیرون رفت از وضع موجود که در آن مشکلات تراکم و کمر مردم را خم کرده است و گام زدن به سوی وضع مطلوب می باشد. وقتیکه از ابزار های کار بردی برای رسیدن به وضع مطلوب یاد آوری می شود. این اشتباه نشود که روشنفکر هم ابزار می سازد و هم ابزار توزیع می کند، تا بدان وسیله وضع موجود تغییر و به سوی وضع مطلوب گام برداشته شود. روشنفکر در این مبارزه خستگی نا پذیر تلاش برای نابودی وضع موجود و ایجاد وضع مطلوب، فقط يك ابزار دارد و آن به مبارزه طلبیدن فرهنگ حاکم و استبداد زده



و روشنگری و ایجاد فرهنگ مقاومت و تسلیم نا پذیری می باشد. وقتی که روشنفکر شیوه های درست مبارزه را، در حرکت روشنگرانه و فرهنگ سازانه ای خود در پیش می گیرد که عمده ترین بخش آن تنویر و آگاه سازی مردم و انتقال وضع نا بسامان اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی موجود به ذهن نا خود آگاه مردم غرض به حرکت در آوردن و آگاه سازی آن ها می باشد. بدون شك گام اول را خوب برداشته و ضربه کاری را بر پیکر وضع نا بسامان موجود و محافظه کاران فاقد احساس انسانی آن وارد کرده است. با در نظر داشت توضیح مختصر فوق روشن میشود که روشنفکر انسان آگاه، معترض و نقادی می باشد که جامعه، تاریخ، فرهنگ، مذهب مناسبات نا سالم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر کشور خود را می شناسد و هشیارانه جامعه و وضع موجود حاکم بر آن را به نقد می گیرد و وضع مطلوب را هم تجویز و پیش کش می کند. نه وضع مطلوبی که مانند روشنفکران غرب زده، در پاریس، لندن و واشنگتن و مسکو سراغ دارد که با وضع اجتماعی، فرهنگی و مذهبی خودش سازگاری ندارد. وقتی که از نقادی به حیث خصلت سودمند روشنفکر نام برده میشود، باین معنا است که هم جامعه خود را نقد کند و هم مدنیت غربی را و بدون نقادی و زمینه سازی نباید در فکر خیال پردازی بر آمده بجای اصلاح و تغییر وضع نا مطلوب، آن را نا آگاهانه، نا مطلوب تر بسازد، به گونه ای که روشنفکر نمایان ضد مذهبی (کمونیست ها) و روشنفکر نمایان مذهبی نمای افغانستان، در لباس جهاد نمای، افغانستان را ویران و جاده را بر وی استقرار ارتجاع سیاه و عقب مانده ای طالبان هموار ساختند. چون در قدم اول سر و کار روشنفکر با فرهنگ و نقادی و آگاهی بخشی اجتماعی، سیاسی و دینی می باشد و قبلاً... تکنیک روشنفکر مشهور شدن در زمینه های نو ظهوری از قبیل نقد ادبی، شعر نو، مارکسیسم، جامعه شناسی چپ، ادبیات جدید، هنر مدرن (۱) بود. حالا دیگر مارکسیسم و چپ گرایی در فرهنگ روشنفکری جایگاه خاص و برتری را ندارد و بجای آن ها، مسایل ما بعد مدرن، جهانی شدن و اثرات منفی فرهنگی اقتصادی و زیست محیطی آن بر جهان عقب نگهداشته شده، دموکراسی به شمول جنبه های اقتصادی و اجتماعی آن، گردش آزادانه ای اطلاعات، حقوق بشر، تساوی حقوق زن و مرد، جهان شدن اقتصاد و استعمار نو، جامعه مدنی، نقش دین در سیاست، انقلاب انفورماتیک، و روابط شمال و جنوب پا بمیدان گذاشته و روشنفکران را حساس تر ساخته است. از آنجائیکه روشنفکر در متن فرهنگ رشد می کند و بالندگی می رسد و عناصر ناکار آمد فرهنگ را حذف و جمود را از فرهنگ بر میدارد. بنابراین، ایجاب می کند در پیوند روشنفکر با فرهنگ نظر اندازی شود. چون روشنفکر آگاه

و مسئول شخصیتی پاک طینت و فرهیخته ای می باشد که به فرهنگ خود خون تازه بخشیده و به سوی قله های رفیع معرفت، مدنیت و وحدت نوعی جامعه های انسانی گام بر میدارد و با حذف عناصر تعصبی و محل گرایانه ای فرهنگ ها، به آنها رنگ و ماهیت ملی و جهانی می بخشد و بدین وسیله به سوی جامعه ای کمال مطلوب گام میدارد. با توجه به اینکه روشنفکری متعهد و مبارز عین فرهیختگی می باشد. بنابر این... فرهیختگی تجزیه نا پذیر است به فرهنگ و روشن نگری. فرهنگ بیشتر ناظر است بر جنبه های عملی (زندگی اجتماعی): بر نیکوی و ظرافت و زیبایی در کار های دستی، هنرها و آداب همزیستی (وجهه عینی)، و مهارت و کوشای و چیره دستی در آن ها و گرایش و رانش و عادت پذیری به اینها (وجهه ذهنی). این چیز ها هر چه در نزد مردمی با غایت هستی آدمی هم سازتر باشد، آن مردم بهره شان در فرهنگ فزون تر است... در مقابل، به نظر چنین می رسد که روشن نگری بیشتر ناظر باشد بر جنبه های نظری، بر شناسای عقلانی، (وجهه عینی) و مهارت در تفکر عقلانی (وجه ذهنی) پیرامون چیزهایی که بزندگی آدمی مربوط اند، به تناسب اهمیت و تأثیر شان بر غایت هستی آدمی، من همواره غایت هستی آدمی را معیار و مقصد تمامی کوشش ها و تلاش های انسانی منظور می دارم، همچون نشانه ای راهما که اگر بخواهیم به کژ راهه در نیفتیم، می باید آن را دمی از دیده دور نداریم. زبان از راه دانش ها «روشن نگری» می یابد و «فرهنگ» از راه مرادده های اجتماعی و شعر و بلاغت به یاری آن يك، در کار برد های نظری ورزیده تر می شود، و به یاری این يك در کار برد های عملی، و با این هر دو پروردگی و «فرهیختگی» می یابد، نمود بیرونی فرهنگ جلوه خوانده می شود و خوشا ملتی که جلوه اش از روشن نگری و فرهنگ مایه بگیرد و درخشش و صیقل یافتگی بیرونی اش بر پایه ای اصالت درونی ناب استوار باشد! رابطه ای روشن نگری با فرهنگ مانند رابطه ای نظر است با عمل که اگر در خود و برای خود (بصورت عینی) نگرسته شود در هماهنگی دقیق با هم اند، هر چند که از نظر ذهنی بتوان آن ها را از هم جدا کرد. (۲) جامعه های که به پیشرفت های اقتصادی و فنی نایل شده اند، به پیروی از آن به سطح بالای از رشد فرهنگی دست یافته اند. بر عکس جامعه های که به رشد اقتصادی و فنی دست نیافته اند، فرهنگ شان نا منکشف باقی مانده، در وضعیت سرستگی اجتماعی و فرهنگی گیر مانده اند. که در حالت اول یعنی سطح بالای رشد فرهنگی، انجام مسئولیت روشنفکران به تناسب رشد اقتصادی و فنی سهل گردیده، رشد فرهنگی با رشد جریان روشن نگری همساز و هماهنگ به پیش شتافته اند. بر خلاف، در حالت دوم که رشد اقتصادی و فنی نا ممکن یا

ضعیف مانده و به رشد فرهنگی کمک کرده نتوانسته است. جامعه درون گرا، قشری، متعصب، آخرت گرا و بیزار از دنیای بیرون یار آمده، هر تغییر و حرکت روشن گرانه را به بهانه دفاع از دین و سنت بیدیده ای منفی نگریسته به عقب ماندگی فرهنگی و انزوای روشنفکران مساعدت کرده است، که افغانستان بهترین نمونه پیشروی ما قرار دارد. در افغانستان، امرای ظلم و جور بقای خود را در نگهداری مردم در حالت فقر، جهل، عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی دیده، مانع پیشرفت و توسعه ای اجتماعی، فرهنگی شده اند. این يك حقیقت است که زمانیکه يك جامعه از پیشرفت های اقتصادی و فنی محروم بماند و در زندگی خود نو آوری و بهبود را مشاهده نکند، طبعاً به درگیری ها و جنگ های قبایلی، تباری و تصادم های مذهبی نژادی گیر افتاده همه دار و ندار خود را از بین می برد. به گونه ای که در افغانستان از بین بردند و می برند. و این ویرانگری وقتی بدرازا می کشد که عوامل تاریک اندیش داخلی برای بقای خود با عوامل جنایت کار و مغرض خارجی همداستان شوند! به طوریکه در حال حاضر در افغانستان این ازدواج صورت گرفته و ادامه دارد! اینکه در جامعه ای رشد اقتصادی و فنی به رشد فرهنگی نینجامیده، و باسر بلند کردن ارتجاع، فرهنگ، اندیشه، هنر و معارف قدیم و جدید به شمول فرهیختگی و فرزانیگی به حاشیه رانده شده اند. باین معنا نیست که روشنفکر منتظر بماند تا جامعه به چنان مرحله ای از رشد برسد، تا انجام رسالت روشنفکر سهل و آسان شود. روشنفکری دینی و ملی گرای کم رنگ افغانستان، با وجود تمام فشارهای که توسط استعمارسیاه و سرخ و استبداد سیاه دست نشانده داخلی مطیع آنها در گذشته و حال بر پیکر جنبش ناتوان فرهنگی و عقلانی کشور که پرورش دهنده ای فرهیختگی و روشنفکر دینی می باشد، وارد شده و می شود. نباید مایوس و نسبت به آینده بی باور شود. زیرا که آینده به هیچ صورت از آن واپس گرای، خشونت و استبداد نیست. همان طوریکه نهضت روشنفکری با کوییدن ارتجاع، مدنیت جدید اروپای را بارمغان آورده است. افغانستان هم با پایمردی آگاهان خود با توجه به اقتضای که ارتجاع و انحطاط برای خود ایجاد کرده است. این شب سیاه را پشت سر خواهد گذاشت. افغانهای آگاه باید باین حقیقت باور کامل داشته باشند که پدیده ای حیرت انگیز پیشرفت و تمدن جدید در غرب محصول زحمت و تلاش روشنفکران است و روشنفکران غرب وقتی آغاز بکار کردند که در جامعه رشد اقتصادی و فنی عرض اندام نکرده بود. آن ها به سراغ توده ها رفتند و اوهام زدای و خرافات ستیزی کردند. تا اینکه توده های مردم از زیر سلطه ای نیرو های تاریخ زده و مخالف رشد و پیشرفت رها و ذر جاده ای پیشرفت مادی و فرهنگی قرار گرفتند. بریدن از

اوهام و خرافات به شناخت حقیقت و تمییز میان حقیقت و غیر حقیقت ارتباط دارد، وظیفه ای که کاملاً به روشن فکری بر می گردد... روشن نگری یعنی اندازه ای از شناخت که برای تمییز دادن راستی از ناراستی و حقیقت از غیر حقیقت لازم است. (۳) در ذهن و دماغ فردی و جمعی (فرهنگ و سنت) بسیاری از ملت های عقب نگهداشته شده، مسایلی بنام حقیقت و واقعیت انباشته شده که اغلب با حقیقت سازگاری ندارند و همین ناسازگاری با حقیقت است که تهداب عقب ماندگی را پی ریخته و میریزد. برای اینکه حقیقت از غیر حقیقت شناسای و تبلور فرهنگی و فرهیختگی بوجود آمده و ضربه ای کمرشکن به ارتجاع و پاسداران جهل و خرافات وارد کرده شود. در قدم اول باید ذهن و دماغ گرفتار تعصب و تحجر، شناسای و تحت بیبارد عقل و منطق قرار داده شود. این يك واقعیت است که تا زمانیکه در طرز تلقی و دید افراد و جوامع تغییر وارد کرده نشود، تحرك و پویای اجتماعی و فرهنگی حاصل نمیشود. و پویای اجتماعی به پویای فرهنگی که موتور و انگیزه دهنده ای آن روشن فکری می باشد، مرتبط می باشد. و روشن گری وقتی پایه می گیرد که به شناخت و معرفت جمعی رخنه کرده بتواند. نگاهی به نوعیت و ماهیت معرفت و شناخت فردی و جمعی روشن می سازد که... همه ای شناخت ما یا واقع و مشهود اند و یا تصور، یا از احکام اند و یا از مفاهیم و معتقدات، روشن نگری در مورد چیزها و امور واقع وقتی حاصل می شود که چگونگی و چرای رویداد آن ها چنان به خوبی آزموده و دانسته شود که هر پژوهنده ای بی غرض و مستقل را راضی کند. اما در باب تصورات و مفاهیم و احکام و اعتقادات انسان، روشن فکری هنگامی بدست می آید که حقیقت و کذب و درست و نادرست به خوبی از يك دیگر جدا شود و همه، پیچیدگی ها باز و گشوده شود، هر موضوع ترکیبی به اجزای ساده تر و سازنده اش تجزیه شود و هر جز ساده ای تا ریشه و بن شکافته و پی جوی شود و به طور کلی، هیچ يك از تصورات و مدعای که آدمیان از دیر باز بنام حقیقت طرح و عنوان کرده اند. نباید از دایره ای بررسی و پژوهش بی امان و نا محدود کنار گذاشته شود. (۴) در جامعه ها و فرهنگ های بسته رسم بر این است که يك سری موضوعات و مسایل قابل بحث و مناقشه می باشند و يك سلسله موضوعات و پدیده های دیگر می باشند که درباره ای آن ها بحث و مناقشه، معنای عبور از خط قرمز را داشته و نیرو های عقب گرا و سنتی را رو در روی نیرو های جدید و روشنگر قرار میدهد. تاریخ تصادم سنت و روشنفکری در فرهنگ های بسته نشان میدهد که نیرو های واپس گرا همواره سر خود را عقب باور های خرافاتی عامیانه پنهان کرده بنام دفاع از دین و سنت های عامیانه در برابر روشن اندیشی ایستادگی

و نا آگاهانه دین را در برابر علم قرار داده و اسباب عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی جامعه را فراهم کرده اند. مطالعه ای درست تصادم مدرننه و سنت گرای، یا تصادم دین با علم روشن می سازد که بسیاری دلایل و عواملی که در این زمینه نقش بازی کرده و می کنند رنگ و نوعیت سیاسی دارند، تا مذهبی! زیرا که استبداد خشن و فرهنگ ستیز که از آگاهی و دانای می هراسد و رشد دانای را سبب عمده ای فروپاشی خود میدانند. با فریب کاری دست به مذهب غمناک زده، نیروهای محافظه کار را می ترساند که پیشرفت افکار آزاد منشانه لاقیدی دینی بار آورده، دین و اربابان دین را نابود می سازد. اربابان دین که با آگاهی درست ندارند، یا اینکه دریاری می باشند و سود جوی می کنند. به نفع سلطه ای استبداد و خلاف دانای قد علم کرده با روشن نگری و دست آورد آن یعنی مدرننه به مبارزه بر می خیزند. بازی نا پاک که استبداد و ارتجاع در برابر روشن اندیشی برافراشته و می اندازد، از روشن نگران نهایت دقت و ملاحظه کاری را می طلبد. بی پروای روشننگران و عدم احترام و اعتنای آن ها به مذهب و سنن فرهنگی جامعه، بجای اینکه به پرورده ای روشنفکری خدمت کند، آنرا از بن بر می اندازد و شرایطی را فراهم می سازد که زور و تزویر دست بدست هم داده، هم عوام را تحمیت و می دوشند و هم جریان روشن نگری و آگاهی بخشی را ناکام و در برابر توده های مردم قرار میدهند. برای اینکه روشن گران از روی بی پروای بدام استبداد و ارتجاع نیفتند. ایجاب می کند: از یکطرف فرهنگ و سنت و مدرننه نقد آگاهانه شوند و از طرف دیگر از روشن نگری سوء استفاده نشود. زیرا که... سوء استفاده از روشن نگری احساس اخلاقی مردم را سست می کند و به خشونت و خود پسندی و بی دینی و هرج و مرج راه می برد. سوء استفاده از فرهنگ، زرق و برق پرستی و سالوس ورزی و سست عنصری و خرافه پرستی به بار می آورد و بردگی. هر جا که روشن نگری و فرهنگ همگام پیش روند، بهترین ابزار پاپیش یک دیگرند در برابر تباهی، و اگر این دو رویا یک دیگر قرار گیرند کار هر دو به فساد می انجامد. فرهیختگی یک ملت که ترکیبی است از روشن نگری و فرهنگ با این همگامی در برابر فساد و تباهی کم تر آسیب پذیر می شود. (۵) یکی از دلایل کم خونی حرکت روشنفکری جهان سوم، به خصوص حرکت روشنفکری مسلمان ها این است که خود را با فرهنگ مسلمان ها که از دین اسلام الهام می گیرد، هماهنگ کرده نتوانست. روشنفکر این بخش از جهان از فرهنگ غرب تغذیه می کند و مدینه ای فاضله اش همان جامعه، فرهنگ و تمدن غربی می باشد. با توجه به اصطکاک فرهنگ غربی و فرهنگ شرقی اسلامی است که روشنفکر مسلمان نه فرهنگ غرب را کاپی کرده توانست و نه در

فرهنگ بومی خود ریشه دواند. بنابراین به جای اینکه فرهیخته شود که ترکیبی بود از فرهنگ و روشن نگری. به پوچی گرائید و دست به خود کشی زد، مانند داکتر صادق هدایت، یا به شراب و ادبیات مبتذل عاشقانه روی آورد طوریکه بسیاری از کمونیست ها بعد از سرخوردگی ایدئولوژیکی باین گرایش افتادند. که در هر دو صورت بجای اینکه نقش روشنفکر را بازی کند به سوء استفاده از فرهنگ دست زد و جز نام بد چیزی دیگری برای روشنفکر به بار نیاورد. نگاهی به حرکت های روشنفکری در متن فرهنگ اسلامی شرقی نشان میدهد که در متن قدرت حاکم بر جوامع اسلامی این گونه روشن فکران در موقعیت بهتری قرار داشتند. باین دلیل که در جامعه تعلیم یافته کم سراغ می شد و نظام های سیاسی برای پیشبرد امور کشوری خود به تعلیم یافته های روشن اندیش بیشتر از تعلیم یافته های خصوصی و بومی که عاری از اندیشه های جدید بودند، ضرورت داشتند. روشنفکران در صورت احساس مسئولیت و کار دقیق بدون تردید می توانستند با بهره برداری از شرایط مساعدی که بدست آمده بود به جامعه ای خود مصدر خدمت شوند و این خدمت در دو صورت ممکن می شد و حالت داد و گرفت را داشت: رژیم ها برای پیشبرد پروژه ای نو سازی خود باین ها ضرورت داشتند و این ها نیز ضرورت داشتند که در کنار امتیاز دادن بدولت، به گونه مساعد سازی شرایط در گستره ای اندیشه ای روشنگری در دستگاه دولت و جامعه، به خصوص در مؤسسات فرهنگی که مرکز کادر سازی می باشند، از دولت امتیاز گرفته به پروسه ای نوین سازی سیاسی، اداری، فرهنگی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی کشور یا کشور های خود مساعدت کنند. در جامعه های عقب مانده، کار در دستگاه دولت بدو دلیل ضرورت است: اول اینکه روشنفکران همان تعلیم یافته های می باشند که رژیم ها برای جذب فرهنگ عصری و تکنولوژی جدید، آن ها را به کشورهای پیشرفته اعزام کرده بودند. چون به سرمایه ای دولت و ملت آموزش یافته بودند باید با ارائه خدمات این دین را می پرداختند. دوم اینکه با توجه به عقب ماندگی جامعه های عقب نگه داشته شده، نهاد های مستقل فرهنگی مجزا از دولت که در آن روشنفکران استخدام می شد وجود نداشت و ندارد. از سوی دیگر جامعه ای مدنی عرض اندام نکرده بود. بنابراین، کار در ارگان های دولتی مسأله ای اجباری بود وهست و تنها از همین طریق است که روشنفکر یا تعلیم یافته آگاه می توانست و می تواند با مردم در تماس و مصدر خدمت شود. از سه مهمتر این که... ماهیت پیشه ای روشنفکر ایجاب می کند که او در ادای تکلیف روزانه از معلومات و معتقدات خویش استفاده کند او باین جهت دارای مقام روشنفکری است



که از دانش و معلوماتی که مخدمانش عموماً از آن محروم اند بهره می برد و هر روز ناگزیر است با چنین معرفتی سر و کار داشته باشد. بنابراین، دیگران تا حدودی می توانند وی را در فعالیت هایش هدایت کنند. و از آنجا که روشنفکران اکثراً از صداقت فکری بر خوردارند (یعنی منافع صنفی و طبقاتی ندارند)، هرگاه موضوعی به قضاوت شان واگذار شده باشد (و واگذار شود) بناچار از معتقدات خویش پیروی می کنند و به تبع آن، به هر چیزیکه بدست شان بیفتد جهت و گرایش مطابق عقاید شان می دهند. حتی در مواقعی که سیاست گذاری در دست مردان کار و عمل است و ایشان عقایدی غیر از روشنفکران دارند، اجرای سیاست ها عموماً بدست روشنفکران است، و آنچه اغلب اوقات نتیجه ای نهایی کار را معین می کند تصمیم های است که درباره ای جزئیات امر گرفته می شود. (۶)

برتری که روشنفکران یا تعلیم یافته های جدید که روشنفکران از میان آن بر خاستند، بر نیرو های سنتی دارند این است که ساختار حکومت باقتضای شرایط ملی و بین المللی جهت گیری به سود مدرننه داشت و دارد و نیرو های سنتی با مدرننه همخوانی نداشتند، و ندارند. عدم همخوانی سنتی های با مدرننه سبب شد که حکومت اتکای بیشتری بر نیرو های روشنفکری کند. بر خلاف، برتری نیرو های سنتی بر روشنفکران مشکل فرهنگی روشنفکران می باشد. باین معنا که روشنفکران جای پای در فرهنگ سنتی جامعه ندارند و نیروهای سنتی جای پای در ساختار عمودی حکومت ندارد. بهر اندازه که ساختار حکومت و کارمندان متراکم در آن (انتلیکتویل) به سوی نوسازی می شتابند، به همان اندازه در بخش پایین ساختار حکومت، جامعه و فرهنگ نیرو های سنتی به فعالیت های بنیادگرایانه ای مذهبی خود می افزایند. چون حکومت و روشنفکران استخدام شده در ساختار آن به ندرت می توانستند و میتوانند میان نوسازی و غربی سازی تفاوت قایل شوند، بنابراین جامعه و حافظان فرهنگ مذهبی سنتی، حکومت را زیر فشار قرار داده و در اغلب موارد به خشونت و افراط گرای روی می آورند، خشونتی که فضای کار را برای راه اندازی مدرننه مختل می سازد. در چنان شرایطی يك نقطه ضعف بر نقطه ضعف روشنفکر افزوده می شود و آن فساد، بی کفایتی، ارتشا و فقدان کارایی حکومت است که بنیاد گرای را در جنگ با حکومت در موضع بهتری قرار می دهد. روشنفکر که وظیفه ای گسترش فرهنگ عصری و پروسه ای نو سازی را در زیر لوای حکومت بدوش دارد. توسط نیرو های اسلامی به خیانت به کشور یا همکاری با نظام فاسد و بی ایمانی به مذهب و پیروی کورکورانه از غرب محکوم می شد و میشود روشنفکر که نهاد مستقل و جدا از دولت نبود و نیست، با توجه به بی

ریشگی فرهنگی خود در سر دوراهی قرار می‌گیرد: اول اینکه زیر فشار فرهنگ سنتی جان بسپارد (محمود طرزی) یا اینکه برای زنده ماندن با استفاده از روش، استبداد روشنفکران غرب زده، با تغییر جذری از بالا به پایین، فرهنگ سنتی را از ریشه بر اندازد (ترکیه ای اتاترک). در این صورت است که روشنفکر امکان زنده ماندن را بدست می‌آورد! راه سومی که در اختیار روشنفکر قرار داشت و دارد. بر خورد نقادانه ای ژاپن با مدرن‌ت‌ه و رواج آن با حفظ جوهر فرهنگ خودی، یا روش گاندی و نهرو که جای پا باز کردن روشنفکری در فرهنگ سنتی و تطبیق مدرن‌ت‌ه با ارزش‌های فرهنگی و مذهبی هندوئی‌ت‌م و اسلام در هندوستان بود که نتیجه ای بعد از ژاپن را داشت. اما انکشاف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بطی‌ت‌ر و کند‌ت‌ر از ژاپن را بارمغان آورد. متأسفانه بسیاری از روشنفکران جهان سوم به خصوص روشنفکران مسلمان نتوانستند مدرن‌ت‌ه را با فرهنگ محلی خود آشتی بدهند و با مودل قرار دادن «اتاترک» باین دلیل که موصوف در رأس یک کشور اسلامی قرار داشت، نا بخردانه به توهین دین و فرهنگ اسلامی پرداختند. و به بی هویتی فکری، تاریخی، دینی و فرهنگی خود و جامعه ای خود کمک کردند. که در مرحله ای بعدی همین فقدان هویت باوج گیری افراط گرای مذهبی کمک و به دنیای اسلام و مدرن‌ت‌ه ضربه وارد کرد که تا حال ادامه دارد. شکست روشنفکران و نتیجه ای کم رنگ مدرن‌ت‌ه، در بسیاری از بخش‌های کشورهای اسلامی به نوع نگرش و ذهنیت آرمان گرایانه ای روشنفکران نیز در ارتباط می‌باشد. کالبد شگافی گرایش فرهنگی حرکت‌های روشنفکری نشان میدهد که... نوع افرادی که به صف روشنفکران می‌پیوندند نیز با علاقه ای شدید آنان به تصورات کلی و انتزاعی پیوند نزدیک دارد. نظریه پردازی درباره ای باز سازی سرپای جامعه، غذای بمراتب بیشتر مطابق ذایقه روشنفکر فراهم می‌کند تا ملاحظات علمی‌ت‌ر و کوتاه مدت کسانانی که هدف شان بهبود جزء به جزء و تدریجی نظم موجود است. جاذبه ای اندیشه ای سوسیالیستی نزد جوانان (در شرایط اجتماعی، فرهنگی، ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم) عمدتاً مرهون خصلت رؤیای و آرمانی آن است. یکی از سر چشمه‌های قدرت سوسیالیست‌ها که مکتب سنتی آزادی خواهی متأسفانه از آن بی بهره است، همین سهامت وارد نس در امر نا کجا (۷۱) آرمان گرای افراطی و بی روی از اندیشه‌ها و افکار نا کجا آبادی، در گذشته شیوه ای اندیشه و تفکر نوابغ و فلاسفه بود. مدینه ای فاضله و رذیله ای فاریابی متفکر و اندیشمند مسلمان و آرمان شهرهای که سایر فلاسفه و نوابغ در تاریخ فکر و فرهنگ بشری مطرح کرده بودند و قرن‌ها موضوع بحث و

مناقشه ای فرهنگیان و دانشگاهیان بود هیچ کدام نتوانستند راه بدهی ببرند، تا اینکه ربالیسم در ادبیات، سیاست و فرهنگ اوضاع را به گونه ای جدید انکشاف و واقع گرای جنازه ای آرمان گرای و آرمان شهر های قدیمی را برداشت. در این شکی نیست که فلاسفه خدمات بزرگ به رشد معارف و فرهنگ بشری انجام دادند و سالها بعد از خود شان، نوشته های شان را اهل علم و دانش مطالعه و مورد استفاده قرار میدهند. تا جائیکه به فلاسفه و نوایغ و پیوند اندیشه های بزرگ آن ها به سیاست ارتباط پیدا می کند. مشکل عمده این است که سیاست و سیاست مدار هماهنگ با رشد فکری ذهنی و سیاسی مردم حرکت می کند در حالیکه فلاسفه و دانشمندان از نظر رشد فکری، ده ها و صد ها سال از رشد فکری عوام پیشی گرفته مسایلی را مطرح می کنند که بدرد عوام نمی خورد. چون عوام در زندگی رو زمره ای خود حل مسایلی آتی و ضرورت های اولیه را دنبال می کند و سیاست و سیاست مدار هم وظیفه ای خود میداند که تا حد ممکن به رفع ضرورت های اولیه بپردازد. بناً، طرح مسایل عالی و پیشرفته که به حل مشکلات روزانه ای مردم بکار نمی آید به فرهنگ سازی و نظریه پردازی علما و نوایغ ارتباط می گیرد. همین جاست که می توان ریشه های دوری دانشمندان و فرهنگیان را از مردم سراغ کرد.

وقتی که پای فرهنگ، فرهنگ سازی و ارتباط روشنفکر با فرهنگ و ایفای نقش در ساختار فرهنگ برای نسل های بعدی در میان می آید. می توان به پیوند فیلسوف و روشنفکر و آرمان گرای هر دو که در ذهن و اندیشه از توده ها پیشی گرفته اند پی برد... در حقیقت، روشنفکر از برخی جهات به فیلسوف نزدیک تر است تا به هرگونه متخصص، و فیلسوف به بیش از یک معنا شهریار روشنفکران است. تأثیر و نفوذ فیلسوف از حوزه ای مسایل عملی زندگی بیشتر فاصله دارد و به همین نسبت از تأثیر روشنفکر کند تر و پیدا کردن آثار آن دشوار تر است، ولی نوعاً فرقی با آن ندارد و در دراز مدت نیرومند تر از تأثیری است که روشنفکر می گذارد. اساس رد و قبول آراء و اندیشه ها نزد روشنفکر و فیلسوف همان کوشش هر دوی ایشان برای ترکیب و تأریف نظریات (منتها به طرز روشمند تر) و همان گونه قضاوت درباره نظریات خاص نه بر پایه ای حسن و عیب، بلکه بر اساس انطباق آن ها با فلان نظام فکری کلی، و همان تلاش برای دست یافتن به نوعی جهان بینی منسجم و همساز است. باین جهت، فیلسوف احياناً از هر محقق و دانشمندی بیشتر در روشنفکر اثر می گذارد و بیش از هر کس تعیین می کند که روشنفکر چگونه عمل سانسوری خوش را انجام میدهد. (۸)

## منابع

- ۱- بازگشت به خوشتن از شریعتی ص ۲۱۳
- ۲- روشن نگری چیست؟ نظریه ها و تعریف ها از کانت- لسبینگ- هردر، شیلر، ایم ارهارد، مندلسزون، ویلاند. ترجمه سیروس آرین پور چاپ اول پاییز ۱۳۷۶ ص ص ۹ و ۱۱
- ۳- خرد در سیاست به قلم جمعی از نویسندگان ترجمه عزت الله فولادوند ص ۴۲
- ۴- خرد در سیاست به قلم جمعی از نویسندگان ترجمه عزت الله فولادوند ص ۴۴
- ۵- روشن نگری چیست؟ ص ۱۴
- ۶- خرد در سیاست ص ۱۴۹
- ۷- خرد در سیاست ص ص ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۸- خرد در سیاست ص ص ۱۵۲ و ۱۵۳

## روشنفکران و علمای دینی

پدیده ای که امروز جامعه های شرقی و اسلامی از آن بنام روشنگری یا روشنفکری و روشنفکر یاد می کنند. ریشه در تاریخ، فرهنگ و ادبیات مشرق زمین ندارد. چون در تاریخ شرق اسلامی مرحله ای تاریخی بنام قرون وسطی یا عصر تاریک وجود ندارد که بر آمدن از آن یا مرحله ای بعد از آن را بنام عصر روشنگری و مبتکرین آن را روشنفکر مسمی کنیم. این اروپا بود که هزار سال تاریخ سیاسی، فکری و فرهنگی خود را از قرن پنجم تا قرن پانزده،، عصر تاریک اندیشی و قرون وسطا نامید و مرحله ای بعد از قرن پانزده را عصر روشنگری نام نهاد. توفیق اروپا در نو اندیشی دینی و مبدل شدن به يك قدرت مدرن و توسعه طلب جهانی، سبب شد که دیگر گونی که اروپا بعد از قرن پانزده در حیات سیاسی و فرهنگی و عقلی خود به وجود آورد، هم تاریخ اروپا و هم تاریخ جهان را سر از نو شکل بدهد. از آنجائیکه عصر تاریک در تاریخ اروپا دوره ای حکومت مذهب و کلیسا می باشد. دانشمندان و دولت مردان اروپا، پاپ سر دسته ای کلیسا و حاکمیت يك هزار ساله ای او را دوران نابودی حیات عقلی غرب و اسباب بدبختی ملل اروپا ارزیابی و تمدن جدید خود را بر پایه خرد و تعقل و ضدیت با مذهب بنا نهادند. با توجه به اینکه دوران حکومت مذهب دوران تاریک و دوران بعد از آن دوران روشنگری و روشنفکری نام گرفته است. اروپای جدید، اروپای بریده از مذهب و کار گزاران آن یعنی روشنفکران به کسانی معروف و مشهور شدند که مذهب را از میدان بدر و نهاد های سیاسی، فرهنگی، اداری، حقوقی و مالی خود را بدور از ساحه ای نفوذ مذهب شکل دادند که در این کار زار عقل و وحی، دین و علم به حق باید کلیسا و مذهب و پاپ را مقصر دانست، تا روشنفکر این پیام آور عصر بورژوازی و سیکولاریزم سیاسی و فرهنگی را. زیرا که اگر پاپ دروازه تعقل و خرد را مسدود نمی ساخت و عالم، دانشمند و روشنفکر را بدار نمی زد و در جهت حقانیت افکار بی معنا و غیر منطقی و غیر علمی خود پا فشاری نمی کرد. علم جدید و فر آورده های آن یعنی روشنفکری و بورژوازی و دموکراسی و سیکولاریزم به مبارزه با مذهب نمی شتافتند و بنیاد اروپای را نمی گذاشتند که با آسمان قطع رابطه و علم پرستی را جانشین خدا پرستی کرد! اگر روشنفکر با مذهب برید و شیوه ای زندگی غیر مذهبی را رواج داد و میدهد، نتیجه ای ضربه ای است

که پاپ به دین مسیح زد و جمود فکری و تحجر و تعصب تاریک اندیشانه ای موصوف بود که روشنفکری را در جاده ای غیر مذهبی و تمدن لادین اروپا را بنا کرد. پاپ و اربابان مذهب و کلیسای قرون وسطا تنها علم ستیزی نکردند، هم زمان با علم زدای و خرد ستیزی خود نظام فنودالیسم اروپای را نیز پی ریختند و خود آن ها از بزرگترین فنودالان اروپا به حساب می آمدند. درحالیکه مردم را به آخرت گرای و تحجر روح از آرایش های مادی فرا می خواندند، خود شان حامی نظام فنودالیسم و در رأس آن نظام ضد بشری قرار داشتند. با توجه به فنودالیسم پروری کلیسا است که... می توانیم قرون وسطی را در این دو اصل خلاصه کنیم: از نظر زیر بنای اجتماعی و اقتصادی، فنودالیسم است و از نظر مذهب و جهان بینی و فلسفه و فکر، آخرت گرای و ریاضت و زهد و معنویت پرستی ذهنی و تحجر روح است. (۱)

وقتی که ارباب دین و مذهب مردم را به زهد و تقوی دعوت کنند و خود شان به گفته های خود باور نداشته باشند و عمل نکنند و مردم در فقر زندگی کنند و خود آن ها در رفاه و آسایش باشند و فنودالیسم بوجود بیاورند و پیروان دین را به حیث عمله و فعله مورد استثمار قرار بدهند. بدون شك دوران زوال دین و آغاز بی دینی قرار رسیده است. در فنودالیسم اروپای پاپ ها، با فنودال های دیگری که از کلیسا معنویت می گرفتند و از مردم بهره کشی مادی می کردند همخوانی داشتند و به آن ها اجازه داده بودند که ارتش های فنودالی بوجود آورند، تا در اوقات ضرورت مورد استفاده ای کلیسا قرار گیرد. که ما این ازدواج نا میمون مذهب و فنودالیسم را در جنگ های صلیبی مشاهده می کنیم: جنگ های صلیبی، جنگ های بود که به فتوای پاپ اعظم در ۱۱۹۵ میلادی به بهانه ای آزادی بیت المقدس از دست اسلام آغاز و دو قرن ادامه یافت و در این جنگ ناروا، پاپ فتوا، فنودال ها فرمانده جنگ و دهقان و عوام نادان مسیحی به حیث عسکر می جنگیدند. وقتی که بعد از دو صد سال، این جنگ ویرانگر به نفع اسلام و ضرر پاپ اعظم به پایان رسید. جامعه ای بسته و فنودالیه اروپا باز و تصادم اسلام با مسیحیت، علوم تجربی و فضای باز فکری را از عالم اسلام به اروپای متحجر انتقال داد و تصورات تاریک مسیحی ها درباره ای اسلام و مسلمان ها، بویژه بعد از برخورد اخلاقی و انسانی که مرحوم صلاح الدین ایوبی فرمانده جنگ مسلمان ها به اسیران و مجروحان جنگ بعمل آورد و این اسیران و مجروحان وقتی که به وطن خود عودت کردند و رحم و عطف مسلمان ها را در شرایطی که جنگ را برده بودند و غالب شده بودند به آگاهی مردم رساندند، تغییر کرد. و شکست در جنگ های صلیبی پایه های حکومت عقب مانده و سرکوب گر پاپ را به لرزه در آورد. در اروپای قرون وسطا



که مثلث پاپ سلطان و فنودال حکومت می کرد. از شکست در جنگ های صلیبی که پاپ براه انداخته بود، سلاطین استفاده ای اعظمی کردند و موقعیت خود را بهبود بخشیدند... بیشک آغاز انحطاط دستگاه پاپ را باید از تاریخی حساب کرد که پاپ بنیفاس هشتم، با سلاطین انگلیس و فرانسه در افتاد. سلاطین این دو کشور چون برای جنگ به پول احتیاج داشتند. به طبقه ای کشیشان کشور خود که از ملاکین معتبر بودند مالیات بستند. بنیفاس هشتم اخذ مالیات از طبقه ای روحانیون را بدست فرمان روایان کشور منع کرد. در کشمکشی که در گرفت. به سال ۱۳۰۲ پاپ فرمانی صادر کرد که به «سلطنت روحانی واحد» Unam Sanctam شهرت دارد. (۲) ازدواج نا مقدس مذهب با فنودالیسم که توسط پاپ صورت گرفته بود، بزرگترین ضربه را بر روحیه ای عدالت جوی و مساوات طلبی مذهب وارد و مذهب را از خدمت مردم بیرون و در خدمت زمین خواران و زورگویان قرار داد. وقتیکه فنودالیسم تضعیف و جای آن را بورژوازی گرفت سیاست های واقع بینانه و پراگماتیستی پاپ، عین ازدواج را با سرمایه داری نیز عقد و فاجعه ای دیگری را بر مذهب مسیح تحمیل کرد. در رابطه با سود جوی و بهره کشی پاپ ها از مذهب و مردم و تغییر جهت دادن مذهب از اصالت آن با تحریف و جعل کاری و در خدمت فنودالیسم و سرمایه داری قرار گرفتن مذهب توسط پاپ ها و عدم فداکاری پاپ ها در راه ایده آل های بزرگ مذهب و انسانیت... این سخن مارکس شنیدنی است که اگر هفده اصل مسیحیت را از روحانیان بگیرند، آنقدر ناراض و تلخکام نمی شوند که یک هفدهم اسلاک آن ها را بگیرند. (۳) زمانیکه مذهب تحریف و روحیه ای مساوات طلبی و عدالت خواهی آن پژمرده می شود و در خدمت فنودال ها و سرمایه داران و اربابان قدرت های زور، زر و تزویر قرار می گیرد. مظلومان و محرومان جهان که از ظلم و استثمار رنج می کشند و برای نجات خود، به سوسیالیسم که مدعی تحقق عدالت اقتصادی و اجتماعی بود و می باشد پناه می جویند. و رسالتی را که مذهب بدوش دارد، سوسیالیست ها به حق و نا حق از آن خود می کنند، چنانیکه کردند.

تاریخ کلیسا و کنار آمدن های نا روای آن با فنودالیسم و سرمایه داری و علم ستیزی آن سبب شد که اروپای جدید بر بنیاد اندیشه ای جدای دین از سیاست، به زبان درشت تر، اندیشه و فرهنگ غیر دینی شکل بگیرد. وقتیکه اروپا اول مدرن شد و بعداً به استعمار مبدل گردید و سلطه ای خود را به گونه های اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی در سراسر جهان گسترش داد. پیشرفت عظیم و خیره کننده ای اروپا، ذهنیت ها و اندیشه های ملت

های عقب مانده را مرعوب و وادار کرد که در راه رسیدن به پیشرفت به همان طریقی بروند که اروپا رفته است. یعنی دور انداختن دین و غیر دینی ساختن نظام زندگی! روشنفکری مسلمان و اسلامی وقتی در دنیای اسلام شکل گرفت که مسلمان ها عقب ماندگی خود را درک و پیشرفت غرب را مشاهده کردند. پیشرفت غرب و عقب ماندگی مسلمان ها به برخورد انفعالی در برابر تمدن جدید انجامید و همین بر خورد انفعالی، پدیده ای روشنفکر رنگ و رو باخته و بی خون و بی رمق شرقی اسلامی را بوجود آورد. روشنفکری که نه غرب را بطرز درست می شناخت و نه توان نقد غرب را داشت و نه هم تاریخ، فرهنگ و دیانت خود را می دانست. عدم توان در شناخت صحیح از ظرفیت خود و نا توانی در نقد تمدن غرب، سبب شد که روحیه ای تقلید از غرب شکل بگیرد. تقلیدی که قبل از ظهور غرب جدید با بسته شدن دروازه، اجتهاد در مدت زمان هشت صد سال دم از دمار حیات عقلی اسلام در آورده بود. و حالا به پیروی از غرب فاجعه ای را بر اسلام تحمیل کرده است که رهایی از آن دشوار به نظر می رسد. تقلید در خود اسلام سبب شد که برداشت های هشت صد یا هزار سال قبل با شرایط جدید تطبیق داده شود (عمل نا ممکن) و تقلید از غرب سبب شد که همه چیز خودی را رد و همه چیز بیگانه را جویا شویم! و در نتیجه هر دو تقلید دست بدست هم داده وضعی را در دنیای اسلام بوجود آوردند که در حال حاضر میوه ای نا مبارک آن را مسلمان ها بصورت عقب ماندگی و دنباله روی از تفاله های تفکر و تمدن غربی می چینند.

همین تقلید از غرب، سبب شد که مارکس که از غرب برخاسته بود و نظریاتش در غرب پیرو نیافت در شرق از طریق روسیه رازد و دین اسلام را تریاک توده ها و در خدمت فنودالیسم جا بزند و دموکراسی لبرال، ناسیونالیسم، سیکولاریسم و اومانیزم بصورت اندیشه های روشن وارد عالم اسلام شده وحدت مسلمان ها را بنام اینکه نظام کشور ملت با شیوه ای دموکراتیک سیاسی داشته باشند، قطعه قطعه کند. و روشنفکر مسلمان، بجای کعبه به سوی مسکو، پاریس، لندن و واشنگتن روی آورد. تا جائیکه به مذهب و ملا ارتباط پیدا می کند. چون در اروپا کلیسا همکار فنودالیسم و بعداً هماهنگ با سر ماینداری شده بود. حکم مارکس در این زمینه که مذهب در خدمت طبقات بهره کش است مورد پذیرای تعلیم یافته های مسلمان قرار گرفت. در حالیکه آن گونه که در غرب مسیحیت در خدمت فنودالیسم قرار گرفته بود، در عالم اسلام هرگز مذهب اسلام در خدمت زمین داران قرار نگرفته بود. اگر در مواردی امرای ظلم و جور از دین برای تقویت سلطه ای خود بهره برداری کردند. با بهره برداری کلیسا و سلاطین و صاحبان قدرت در اروپا از مذهب قابل مقایسه

نیست. و از همه مهم تر اینکه در دنیا اسلام فنودالیسم بآن مفهوم و تعریفی که در اروپا وجود داشت، وجود ندارد. و آن نوع فنودالیسم که در اروپا عرض اندام کرده بود و در جامعه شناسی تاریخی مارکس مطرح شده است، در کشور های شرقی قابل تطبیق نیست. از اینکه تقلید کورکورانه غرب در همه زمینه ها در کشور های اسلامی و سعت یافته بود. لهذا، مذهب که در قرون وسطا در خدمت فنودالیسم و در قرون معاصر در خدمت سرمایرداری قرار گرفته بود. در شرق هم همان گونه است و در این دیار هم دین اسلام همان موضع را دارد که دین مسیح در اروپا داشت و اسلام حافظ منافع ملاک و سرمایدار و طبقه ای اشراف قرار گرفته است و قرار دارد. چون طبقه ای اشراف به حیث یک نیروی مرتجع باید از بین برده شود، اسلام هم که همراه و هماهنگ با آن بود. باید به تاریخ پیوست شود یا در موضعی قرار داده شود که کلیسا در اروپا قرار داده شده است. روحانی ها و ملا های مذهب مسیح بخش اعظیم شان سرمایداران و زمین داران بزرگ می باشند. این قاعده هم در کشور های اسلامی قابل تطبیق است و باید بنام مرتجع، مالک بزرگ و فنودال گویده شوند. در حالیکه در تاریخ فرهنگ اسلامی، ما عالمی شناخته شده ای را سراغ نداریم که از طبقه ای سرمایدار یا زمین دار بزرگ بوده و عوام را مورد استثمار قرار داده باشد. علمای بزرگ مسلمان کوشیدند که از خدمت سلاطین کنار بروند و منصب قضا را نپذیرند و در مواردیکه برای حل مشکلات روز مره خود نخواستند به مردم محتاج باشند. بکار های تجارتمی محدود پرداخته، حتی در امامت هم از مردم اخاذی نکردند. در شرایط کنونی کشور های اسلامی عده زیادی از ملا ها که درک و شناخت علمی شان ضعیف است و در دهات و شهر های کوچک و بزرگ به امامت می پردازند. از روی ناچاری از جیب مردم می خورند که این عمل را خود آن ها شرعی نمیدانند، زیرا که در شریعت فروختن امامت و دانش دینی جواز ندارد. روحیه خصومت آمیز و خشن روشنفکران در برابر علمای مذهبی و ملا ها که از کارنامه ای پر فراز و نشیب روشنفکران غربی در مبارزه با مذهب و کلیسا کاپی شده بود. اثرات ناگواری بالای حیات دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور های اسلامی مرتب ساخت. حمله ای روشنفکران بر ملا ها و تلقین ملا ها مبنی بر اینکه حمله بر ملا، حمله بر اسلام است. سبب شد که حکام مستبد، متحجر و جنایت کار که از تنوری پوسیده ای الهی شاهان که از قرون وسطی بارث برده بودند، استفاده کرده، نظام خود را قوام بخشند. و با بهره برداری از دشمنی روشنفکران و ملا ها مذهب را در برابر افکار جدید و مروجان آن، یعنی روشنفکران قرار بدهند. واضح است، هر زمان که استبداد مطلق العنان از مذهب و ملا استمداد جوید و ملا هم ناگزیر به

حمایت او بشتابد. سلطان فایده ای اعظمی کرده، ملا و مذهب نقصان جبران نا پذیری را متقبل می‌شوند. و هر سه جانب یعنی سلطان، ملا و سران قبایل دست بدست هم داده در برابر توسعه و پیشرفت، بنام پاسداری از دین و سنت قرار می‌گیرند. نگاهی مختصر به تاریخ افغانستان در قرن بیستم واضح می‌سازد که در پایان دهه ای سوم قرن بیستم، ملا ها، شیوخ، درویش، حضرات، پیر ها و سران قبایل دست به دست هم داده، حکومت روشنفکران غرب زده را سرنگون کردند. و در ریع آخر قرن بیستم تیمه روشنفکران اسلامی (اخوانی ها) پیران طریقت، حضرات، درویش، سران قبایل و ملا ها دست بدست هم داده کمونیست ها و حامی شان اتحاد شوروی را سرنگون کردند و در وسط دهه ای آخر قرن شبکه های استخباراتی استعمار و مافیای بین المللی با حمایت از موضع يك كشوریکه با افغانستان نزاع مرزی دارد: اول، با تشویق نیروهای مرکز گریز و دامن زدن به جنگ داخلی دولت اسلامی را تضعیف و در مرحله ای دوم برای بدنام کردن اسلام، با ایجاد گروه طالبان متشکل از ملاهای عقب مانده- يك بخشی از افغانستان و طلاب مدارس و برخی از کمونیست ها و نظامی های رژیم متوفای زاده اشغال، متعصبین قبایلی، ملیشه ها و افراطی های خارجی حکومت بی ثبات مجاهدین را به حاشیه ی سیاست راندند و با این اقدام حساب شده خود میخ را بر تابوت روشنفکری کم خون و رنگ باخته ی ملی مذهبی افغانستان کوفتند و کشور ما را به سوی قرون وسطی سوق دادند. در این بازی ناپاک که غرب و ارتجاع منطقه علیه اسلام و افغانستان براه انداخته بودند، نقش کمونیست های دیروز بیشتر از همه حایز اهمیت می باشد. زیرا که ذر زمان موجودیت شوروی، کمونیست ها نیروهای مذهبی را بنام نوکر امپریالیزم ی کوبیدند و به نفع استعمار سرخ شعار می دادند. بعد از نابودی کمونیزم، این آقایان به سوی دیار سرمایه داری روی آورده به عقیده ای خود میخوانند از تصادم غرب با مذهبی ها بهره برداری و با قرار گرفتن در خدمت شبکه های جاسوسی و استعمار خبری برای مردم افغانستان فرهنگ سازی کنند. این دشمنان دروغین دیروزه- امپریالیسیم این روزها آن قدر داغ شده اند که برای استقرار سلطه ای استعمار سیاه در افغانستان هورا میکشند به طوری که قبلاً در جهت تحکیم سلطه ای استعمار متوفای سرخ کشیده بودند!

### منابع

- ۱- ویژگیهای قرون جدید مجموعه آثار ۳۱ از شرعتی ص ۸۲
- ۲- تاریخ جهان نو جلد اول سال نشر سال ۱۳۴۰ ص ۴۰
- ۳- مدارا و مدیریت از دکتور سروش چاپ اول ۱۳۷۶ ص ص ۴۲ و ۴۳

## روشنفکران و سیاست

مسأله ای ارتباط روشنفکران با سیاست، شیهات تام با ارتباط آن ها با دین، فرهنگ، سنت و مجموعه ای پدیده های دارد که زندگی فردی و اجتماعی دیروز، امروز و فردای جوامع انسانی را رقم می زنند. نگاهی به تاریخ گذشته و حال جوامع انسانی، چه جوامع سنتی و پدر سالاری و چه جوامع مدرن و مردم سالار، روشن می سازد که همواره میان نیرو های طرفدار وضع موجود و نیرو های طرفدار وضع مطلوب کشمکش و تصادم ادامه داشته، از آنجائیکه طرفداران وضع موجود با دانائی توده ها مخالفت می کردند. بنابر این، روشنفکران جانب دار بلند رفتن سطح رشد آگاهی و دانائی توده ها بوده و از وضع مطلوب و آرمانی دفاع کرده اند.

دفاع از دانایی و وسعت بخشیدن به گستره ای آن، باین معنا نیست که روشنفکران در همه حال در دوره که بنام وضع مطلوب معرفی شده است، زمام امور را در دست گرفته اند، یا می گیرند. وضع مطلوب و نا مطلوب هم ارتباط مستقیم به سطح دانائی توده ها و ایدئولوژی و آرمانی دارد که بآن دل بسته اند، یا ایمان آورده اند! کار روشنفکر، در تاریخ حیات فکری، فرهنگی، ذهنی و عقلی جوامع بشری تعریف و شرح وضع موجود و ارائه وضع مطلوب و نشان دادن راه های می باشد که با طی طریق آن، توده ها از وضع موجود بیرون و به سوی وضع مطلوب گام بر میدارند. اگر انجام رسالت روشنفکر به وجه احسن صورت گرفته باشد و در جهت بلند بردن خود آگاهی مردم بطرز مطلوب و دقیق کار شده باشد یا شود. روند تغییر وضع موجود به سوی وضع مطلوب و آرمانی بصورت طبیعی به پیش رفته، جامعه را به چنان تغییری نایل می سازد که مرحله ای گذار یعنی مرحله ای که وضع موجود بر هم می خورد و به سوی وضع مطلوب گام برداشته می شود کوتاه بوده و به تباہ کاری کم تر جولان داده می شود. بطور مثال: در افغانستان، استبداد و توحش کمونیست ها و بدنبال آن تجاوز نظامی اتحاد شوروی و رژیم وابسته به آن به حیث وضع نا مطلوب مجسم شد که واقعاً نامطلوب بود! و برای بیرون راندن ارتش سرخ این یگانه قدرت مجهز و نیرومند پاسدار وضع موجود و مانع رسیدن به وضع مطلوب، برای مجاهدین و مردم افغانستان ابزاری مانند سلاح و پول و امکانات دیگری که در زمینه کار آمد بودند. مهیا گردید اما شرایط برای پرورش فکری، فرهنگی، اخلاقی و بلند کردن سطح معرفت و دانائی ملی و بین المللی مردم و

مجاهدین مساعد کرده نشد و هم زمان با گسترش اسلحه در میان مردم، یا بخش های از مردم، سازمان سیاسی و عقلاتی بوجود آورده نشد که در این زمینه عوامل مغرض و سودجوی داخلی و خارجی هر دو دخیل بودند. کم بود دانائی و فقدان سازمان و قیادت مورد قبول عامه در فردای تغییر وضع موجود و حرکت به سوی وضع مطلوب، دوران گذار را طولانی و وضعی را دامن زد که براتب برای کشور از وضع نا مطلوب گذشته زیان بار تمام شد. فاجعه ای که در افغانستان به بهانه ای ایجاد وضع مطلوب بوقوع پیوست، نتیجه ای وخیم و جانکاه اشتباهات، یا خیانت های حکومت های گذشته، غفلت روشنفکران و فرصت طلبی روحانی نمایان مذهبی و دست اندازی های خیانت کارانه ای خارجی ها می باشد. حکومت های گذشته افغانستان از دو دیدگاه مستحق ملامتی و سرزنش اند: اول، اینکه برای بقا و دوام سلطه ای عشیره ای و شخصی خود، وضع موجود را حفظ و ادامه دادند. دوم، اینکه آگاهان و روشنفکران جامعه را رقیب و دشمن خود تلقی کرده، مجال کار و فعالیت را از آن ها سلب کردند.

نتیجه ای دیدگاه منفی و خصمانه ای حاکمان نسبت به روشنفکران سبب شد که دستگاه حاکم استبداد را امتیت و آزادی را هرج و مرج تلقی کرده، خود به استبداد و انحصار و پاسداری بیشتر از وضع موجود پناه برده و روشنفکران را یا به انزوا یا به چپ روی و افراط کرای سوق بدهد. که این سیاست و روش حکومت بر خلاف اصل حکومت معقول و درست و مخالف انجام مسئولیت و رسالتی بود که حکومت بدوش داشت و باین اقدام نه خود به انجام عمل صحیح توفیق یافت و نه روشنفکران را اجازه داد که مصدر خدمت مردم شوند. بنابراین، ارتباط شایسته ای که سودمند می نمود و ایجاب می کرد که میان روشنفکران و طبقه ای حاکم و طبقه، محکوم شکل بگیرد و به رشد سیاسی فرهنگی جامعه مثمر ثمر واقع شود، بوجود نیامد. از آنجا که... روشنفکران کارشان تأمین حاجات ثانویه است و مؤلذان فکر و هنر و نقد و نظر اند و از این جهت راه شان با حکومت که کارش تأمین حاجات اولیه است، جداست (نه لزوماً متضاد) حکومت البته از روشنفکران بهره می جوید و ناچار است تکیه گاه روشنفکری داشته باشد، اما در اصل و اساس يك دستگاه خدمت گذار و بروکراتیک است که پایگاه طبقاتی دارد و به هیچ رو کار روشنفکری (که منافع طبقاتی ندارد) نباید با کار و وظیفه حکومتی در هم آمیخته شوند. اینجا است باید از آن حدیث معروف بهره جست که می گوید: بهترین امیران آنان اند که به خدمت عالمان می روند و بدترین عالمان آنان اند که در خدمت امیران درمی آیند. (۱) جدای میان حوزه ای کار و مسئولیت روشنفکر و



حکومت و تخصیص وظیفه ای هر دو در رابطه با ضرورت های ابتدای و عالی جامعه و سرزنش علمای درباری در روایات دینی و اسلامی، روشن می سازد که یکی در حالیکه در جهت تأمین ضرورت های ابتدای و اولیه و دیگری در جهت تأمین ضرورت های عالی و ثانوی یعنی فرهنگی پرورشی گام بر میدارد. چون زندگی و تأمین ضرورت ها چه ابتدای و چه ثانوی جدای نا پذیرند و هماهنگ با هم به پیش می روند. لهذا، جامعه به حیث يك پدیده ای رو برد، کمال جو و ترقی خواه، همواره نمیتواند در تار و پود حل ضرورت های ابتدای باقی بماند، وظیفه ای که حکومت دنبال می کند و از عطف توجه به ضرورت های عالی که فرهنگ، آزادی، عدالت خواهی، تقویت جامعه ای مدنی و تأمین آزادی های دموکراتیک و مدنی می باشد، غفلت کند. یکی از علل ناکامی ایدئولوژی کمونیستی و رژیم های استبدادی و توتالیتر بلاک شوروی این بود که جوامع خود را در چارچوب حل مشکلات و تأمین ضرورت های اولیه (نان، لباس و مسکن) محصور نگهداشته، از گسترش دانایی، آزادی های مدنی، مذهبی و فرهنگی جلوگیری کردند. در شرایطی که جوامع لبرال دموکرات غربی در تأمین ضرورت های ابتدای (نان، لباس و مسکن) از شوروی پیشی گرفتند و در دانائی هم گوی سبقت را ربودند. انقلاب رسانه، رژیم های مدعی تأمین ضرورت های ابتدای و سرکوب گر روشنفکری، آزادی و دانائی را به نابودی سوق داد. سقوط بلاک شوروی نشان داد که رشد موزون و سالم و تأمین ضرورت های ابتدای نباید باعث غفلت از ضرورت های عالی شود و تأمین ضرورت های عالی بدور از ضرورت های ابتدای نه تأمین می شود و نه باید میان این ضرورت های جامعه ای بشری جدای افگند. رشد موزون در هر دو بخش ایجاد می کند که همگونی و همخوانی هر چند مشکل زا میان سازندگان فکر، اندیشه و فرهنگ و فراهم کنندگان ضرورت های ابتدای زندگی بوجود آورده شود. زیرا بدون همگونی میان هر دو بخش انکشاف میسر شده نمیتواند. و این يك واقعیت است که... بدنبال خود کفای سیاسی و اقتصادی (که نتیجه ای عملکرد حکومت خوب و پاسخ گو می باشد) بطور اجتناب نا پذیری نوعی خود کفای فرهنگی بوجود می آید. (۲) تجربه نشان داده است که جوامعی که جلو دانائی های فنی، اقتصادی و فرهنگی را گرفته اند و بنام رشد اقتصادی به استبداد پناه برده اند. نه به رشد اقتصادی دست یافتند و نه به ثبات سیاسی اجتماعی که برای دوام حکومت ضرورت مبرم بود، و در مواردی که مردم ناچار استبداد را پذیرفتند یا پذیرا شدند. مانند استبداد نازی ها در دهه ای ۱۹۳۰ در آلمان و استبداد استالین در فاصله ای میان هر دو جنگ اول و دوم جهانی. استبداد و خود کامگی تا اندازه ای به پیشرفت

اقتصادی و تقویت نهاد های فرهنگی همراه و هماهنگ بوده است. و در همین دوره است که بخشی از روشنفکران از برتری جوی نازیسم در اروپا و از استالینیزم در شوروی دفاع کرده اند. بر خلاف، پیشرفت های اقتصادی که در پناه استبداد نامبرده صورت گرفت. در کشور های جهان سوم استبداد با وجود اینکه اقتصاد برنامه ای را از شوروی استالین کاپی کرد. متأسفانه به رشد اقتصادی آن چنان که در شوروی و آلمان رو نما شده بود، دست نیافتند. که استبداد اتاترک در ترکیه، ناصر در مصر و ایوب خان در پاکستان با دست یابی به پیشرفت محدود به حیث بهترین نمونه پیشروی ما قرار دارند. عدم دست رسی به پیشرفت اقتصادی پیش بینی شده در کشور های نامبرده، ترکیه را به لغو نظام تک حزبی و رواج نظام چند حزبی و بی ثباتی سیاسی و کودتا های نظامی، مصر را با خیزش اسلامی و پاکستان را با سوسیالیزم اقتصادی در بخش غربی و تجزیه طلبی موفق در بخش شرقی مواجه ساخت. تا جائیکه به برخورد رژیم های استبدادی جهان سوم که بنام پیشرفت اقتصادی از ضرورت های عالی (آزادی بیان، آزادی های مذهبی، فرهنگی ورشد جامعه ای مدنی) که تقاضای روشنفکران می باشد، طفره رفته اند، ارتباط پیدا می کند. این رژیم ها از رشد اندیشه و تبلور فرهنگ بنام اینکه امنیت ملی دچار مخاطره می شود، جلوگیری کرده اند. و با این اقدام خود، نهاد های دموکراتیک و قانونی و فرهنگی را که مجال تنفس کشیدن برای روشنفکران میدهد تضعیف یا نابود کردند، و جدای سیاست و اندیشه را دامن زدند. برعکس برخورد خشن استبداد شرقی با پدیده ای روشنفکری، رژیم های کشور های غربی با رشد نهاد های دموکراتیک (احزاب سیاسی، گروه های فشار، پارلمان، اصل قانون مداری در جامعه و جامعه ای مدنی و آزادی اندیشه و بیان) فضای فراخ و وسیع تری را بروی روشنفکران و فرهنگیان خود باز کرده، تا اندازه ای به سوی انکشاف موزون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گام نهادند. نتیجه ای خشنونت استبداد شرقی در برابر روشنفکران و اهل فن و تخصص و جبین گشاده ای دموکراسی های لیبرال غربی بروی این طبقه، این شد که پدیده ای بنام فرار مغزها و خالی شدن شرق از اندیشه و اهل فن بوقوع پیوسته جریان رشد فنی و اقتصادی و بدنبال آن رشد اقتصادی را دچار رکود مرگ بار نماید. بر خورد استبداد شرقی در رابطه با فرهنگ سازان و تعلیم یافته گان، روشن می سازد که برای دوام سلطه، مستبدین به سنت گرای و محافظه کاری و تقویت ارتجاع روی آورده تیشه به ریشه ای پیشرفت اقتصادی که خود مدعی آن بودند، می زنند. مشکل روشن فکر در شرق این است که سنت گرای، خرافات و اوهام و عقب ماندگی فرهنگی و ذهنی را عامل باز دارنده ای

پیشرفت تلقی می کند و اصل روشن نگری اش هم در همین نقطه نهفته است. در حالیکه استبداد گران و زور گویان در موارد زیاد برای حفظ قدرت خود به پدیده های نام برده پناه برده، خود و جامعه را اغفال می کنند. و بدین طریق به ارتجاع خدمت و به فرهنگ و روشن اندیشی که سبب بالندگی استعداد های به خواب رفته و نهفته می شود، ضربه می زنند. متأسفانه استبداد حاکمه بدنبال سنت و عوامل دوام عقب ماندگی می شتابد. روشنفکران حسب ایدئولوژی و اندیشه ای که آن را بر حق می دانند و موتور به پیش راننده ای پیشرفت تلقی می کنند. با عزم قاطع به کوبیدن چارچوب های عنعنوی و سنتی قرون وسطی می پردازند... به طور کلی روشنفکران بر طبق تعابیر گوناگون کسانی هستند که از چارچوب های سنتی در هر زمینه فرا تر می روند، ارزش های جدید ایجاد می کنند و یا به ارزش های قدیم جامه ای نو می پوشانند، دستگاههای فکری جدید برای تبیین وجوه مختلف زندگی عرضه می کنند، با به کارگیری اندیشه و قدرت انتقادی به حل مسایل و مشکلات عملی می پردازند، فلسفه های جدید برای زیستن می پردازند، از وضع موجود اجتماعی و سیاسی انتقاد میکنند و به طور خلاصه از چنبر چارچوب های رایج در اندیشه، فرهنگ، علم و هنر بیرون می روند. (۳) تجربه نشان میدهد که بیرون پریدن از چارچوب فکر، اندیشه، سنت و مذهب در جامعه ای سنتی و عقب مانده که روشنفکران پیش کش کرده اند و در این راستا عمل می کنند، کار آسان، شتاب زده و پیش پا افتاده ای نیست که با تحلیل ها و باور های آرمان گرایانه جامه ای عمل ببوشد. چون روشنفکران شرقی از همتایان غربی خود نمونه گیری و تقلید می کنند، بطور ناشیانه از رنج ها، مشقت ها و فداکاری های که روشنفکران غربی در این راه متقبل شده اند، غفلت می ورزند. کاربرا که روشنفکران غربی در چند قرن انجام داده اند، روشنفکران شرقی می خواهند در چند سال بانجام برسانند. از سوی دیگر، بی خبری روشنفکر شرقی از عمق جریان روشن نگری غربی و مراحل که پشت سر گذاشته است و تفاوت های که مذهب و سنت در غرب با مذهب و سنت در شرق دارد. روشنفکران شرقی را هم در امر سیاست و هم در امر اندیشه و فرهنگ دچار سرگیجگی ذهنی و روانی ساخته است. در غرب مذهب و سنت، بنام اینکه رواج کفر می باشد و دین را بر می اندازد با روشنفکری به مبارزه برخاست. در حالیکه در شرق مذهب و سنت مشوق روشنگری می باشند. نه متضاد با آن! اگر روشنفکران نا آگاهانه عمل نکنند. مذهب و سنت در برابر روشن اندیشی قرار نمی گیرند و چه بسا که حامی واقعی آن می شوند. بطور مثال دین اسلام که بخش اعظم شرق را احتوا می کند، هیچ سندی در دست نیست که از زمانیکه روشن اندیشی

وارد شرق شده است، با آن به مقابله پرداخته باشد. آنچه از غرب که اسلام با آن به مبارزه جوی دست زده است استعمار و استثمار و سلطه جوی غرب و رواج فحشا و بی بند و باری غربی می باشد، نه روشن اندیشی، مدنیت، انکشاف اقتصادی و علمی غرب که از نظر ریشه ای حکمت گم شده ای شرقی اسلامی می باشد و اسلام آنرا از خود میدانند و به آغوش می کشد. در دنیای اسلام اگر نیروهای سنتی و عقب مانده، به بهانه ای دفاع از اسلام به مدنیت و پیشرفت غربی به مقابله برخاسته است، ارتباطی به دین اسلام ندارد. زیرا که قرآن کریم آنقدر که به علم، تدبیر، تفکر، تعقل، اول الالباب صاحبان مغز و اول الابصار، صاحبان بینای پرداخته است، به عبادت نپرداخته است. دینی که اینقدر به عقل و خرد بها و ارزش قابل شده است نمیتواند مخالف مدنیت، فرهنگ، علم، روشنفکری و پیشرفت باشد. رخداد های که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست در کشور های اسلامی صورت گرفت و در بعضی موارد حرکت ها و واکنش های عقب گرایانه در برابر غرب نشان داده شد، ارتباط به سلطه جوی غرب و حرکت نادرست روشنفکران شرقی در رابطه با استعمار، مذهب و سنت دارد، تا ماهیت ترقی خواهانه ای دین مقدس اسلام! هر جائیکه استفاده ای صحیح از پیشرفت علمی، فنی و اقتصادی مدنیت غربی در میان بوده است، اسلام با آسانی راه جذب تجربه و رواج پیشرفت را باز و تائید کرده است. و در مواردی که روشنفکران یا غرب باوران بنام پیشرفت، هویت باختگی فرهنگی، دینی و تاریخی را به خورد مردم داده اند، اسلام و دست اندرکاران صادق آن عکس العمل نشان داده اند! عکس العمل دین و سنت در برابر استعمار غرب و رویا روی روشنفکران و سنت گرایان در شرق اسلامی، ارتباط ناگسستی با ماهیت دوگانه مدنیت غربی دارد که روشنفکران غرب زده به جنبه استعماری آن کم تر توجه و به جنبه های پیشرفت آن به گونه غیر منتقدانه عشق ورزیده اند. در حالیکه سنت گرایان مسلمان، با همه چیز غرب در افتاده اند. آگاهان متعهد شان، با پذیرش اصل پیشرفت با سلطه ای جوی غرب در افتادند. اما روشنفکران در آغاز با تمام معنا با استقبال آن شافتند! از سوی دیگر، اروپائیان دوره ای از تاریخ خود را، دوره ای تاریک و عصر توحش نامیده اند که با روشنگری به نابودی آن پرداخته اند. در شرق اسلامی، چنان دوره ای تاریک و وحشت باری وجود ندارد که روشنفکری به حیات آن خاتمه بدهد. بنابراین، در غرب نه تنها روشنفکران، بلکه سلاطین هم در برهه های مختلف زمان نقش روشن نگری را بدوش گرفته بودند که بنام استبداد توأم با روشنگری شهرت یافته است. در شرایطی که وجود دوره توحش (دوران حکومت کلیسا (۵۰۰ - ۱۵۰۰م) سلاطین اروپا را در مرحله ای گذار

روشنفکر ساخت. در شرق سلاطین با وجود اینکه دوره ای توحش را پشت سر نگذاشته بودند، با روشنفکری چه روشنفکری دینی و اسلامی و چه روشنفکری غرب زده و پیر و مسلک های جدید، روحیه ای مساعد نشان نداده اند. زیرا که روشنفکری در همه گونه های خود انتقاد، بیداری، دانائی و سرنگونی استبداد سلاطین را در پی داشت. اما در غرب... قرن هجدهم یا لا اقل ستواتی در آن قرن را که مقدم بر انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه بوده معمولاً عصر روشنگری مینامند و اگر چه عنوان روشنگری بیش از اشکالاتی که قاعدتاً با چنین القاب و عناوینی همواره قرین است اشکال دارد، عنوان دیگری نیست که آن همه خصایص عصری را بدین خوبی توصیف نماید.

مردم از صمیم قلب تصور می کردند که عصر آن ها عصر روشنگری است و از قدر و قیمتی که آنان برای خویش قایل بودند عنوان عصر روشنگری اقتباس گردیده است، همه جا احساس می کردند که اروپائیان سر انجام از يك دوره ای تاریک طولانی بیرون آمده اند. گذشته را عهد توحش و دوران ظلمت میدانستند، ترقی خواهی در میان طبقات تحصیل کرده عمومیت داشت در این امر متفکرین ترقی خواه و نویسندگانی که معروف به فیلسوفان Philosophes بودند و نیز سلاطین و ملکه های متحد طلب، «مستبدین منور الفکر»، و وزراء و عمال آن ها همگی متفق رأی بودند. (۴)

همخوانی و هماهنگی سلاطین و ملکه های متحد طلب، فلاسفه و روشنفکران که به استبداد «منورالفکر» مسمی شده اند، به زورگوی کلیسا در برابر سلاطین، توهین سلاطین و توبه ای سلاطین در پیشگاه پاپ ها، ارتباط تنکاتنگ دارد. امپراطوری پاپ و ساختار اقتصادی فنودال و ارتش های فنودالی و اطاعت فنودال ها از پاپ ها، اجازه نمیداد که سلاطین اعمال قدرت کنند و به حیث شاه قدرت شاهانه ای خود را بکار اندازند. بنابراین، وقتیکه روشنفکران، علما و صنعت کاران در برابر نظام فنودالی پاپ ها قیام کردند و روز تا روز بورژوازی جای فنودالیسم را گرفت. سلاطین از زیر فشار پاپ ها رها و با اوضاع جدید که پیشاهنگ آن روشنفکران و بورژوازی بودند، خود را هماهنگ ساختند. روشنفکران و بورژواها نیز ضرورت داشتند که در پایان دادن سلطه ای سیاسی، نظامی و فنودالی و مذهبی پاپ ها، از قوت سلاطین بهره برداری و استبداد منور الفکر را جایگزین استبداد تاریک اندیش کلیسا نمایند. حکومت هزار ساله ای توأم با زور و اختناق پاپ ها در اروپا و علم ستیزی و مخالفت آن ها با دانائی و پیشرفت وضعی را بوجود آورده بود که تمام قوت های قاره ای برای نابودی آن ها پشت سر روشنفکران، بورژواها و سلاطین روشنفکر قرار گرفتند

و دست آورد جنبش مبارزه با تاریک اندیشی، هم پاپ را نابود می کرد که به فزونی قدرت سلاطین می انجامید، همچنان، لاطین را دز موج جدید وارد و در قدرت نگه میداشت. نگهداری آبرومندانه ای که نفوذ و اقتدار آن ها در خدمت روشنگری و پیشرفت و خودشان پساوند روشنفکر یا استبداد روشنفکران را کمای می کردند یا کرده بودند. از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان و تحلیل گران دیروز و امروز... توجیه حکومت خود سرانه (استبدادی) توأم با روشنگری دشوار است، این طرز حکومت از سلطنت مطلقه ای سرچشمه گرفت که قبلاً در زمان لوی چهار دهم یا پطر کبیر وجود داشت. از مختصات سلاطین روشنفکر خود سر زه کشی باتلاق ها، ساختمان جاده های شوسه و پلها، تدوین قوانین، جلوگیری از خود مختاری ایالات و تمرکز قوای محلی، محدود ساختن استقلال کلیسا و اشراف و ایجاد دستگاهی از مستخدمین تعلیم دیده و حقوق بگیر (باصطلاح امروزی بروکراسی) بود. تمامی این امورات را قبلاً سلاطین انجام داده بودند. یکنفر سلطان عادی روشنفکر خود سر با سلطان «غیر روشنفکری» که قبل از او سلطنت می کرد بیشتر از لحاظ رویه و سرعت عمل تفاوت داشت. سلطان روشنفکر مدعی نبود که سلطنت عطیه، خدای است حتی ممکن بود از حق موروثی یا تعلق بدو زمان خویش دم نزنند. وی حکومت خود را به علت مفید بودنش نسبت به جامعه موجه می شمرد و مانند فرد ریک کبیر خود را «اولین خادم حکومت» میدانست. حکومت خود سرانه توأم با روشنگری حکومتی ملکی بود، مدعی نبود از جانب خداوند وکیل گردیده است و مسئولیت خاص نسبت به خدا یا کلیسا قائل نمی شد. در نتیجه سلطان خود سر روشنفکر علاقمند به تساهل در مذهب شد و بعد از حدود سنه ۱۷۴۰ تأکید در این مسأله از خصایص بارز و مهم حکومت گردید. (۵) برای دانشمندان و روشنفکران اروپای در آن برهه ای خاص زمانی که با دنیای کهن قرون وسطای یعنی حکومت پاپ ها بنام نماینده و جانسین خدا، آخرت گرای، حاکمیت فنودالیسم، ستیز با علم و پیشرفت و تنوری الهی شاهان و گذشته گرایی خداحافظی صورت می گرفت. این مسأله مطرح بود که چگونه مذهب از خدمت پاپ بیرون کرده شود، تا پاپ بوسیله ای آن توده ها رانده شد. و قوانین متکی بر مذهب، جای خود را به قوانین عرفی و ساخته و پرداخته ذهن و دماغ انسان بسپارد و بجای پاپ که به حیث نماینده ای خدا عمل می کرد و حکم می راند حکومت پاسخ گو نماینده ای مردم عرض اندام کند و سیاست از زیر سلطه ای دین آزاد و اصل جدای دین از سیاست نهادینه شده، مذهب به زاویه ای زندگی رانده شود. و سلاطین که در زیر سایه ای پاپ ها و به پیروی از آن ها نظریه ای الهی شاهان را اختراع و به مردم اجازه ای سربلند



کردن و زیان دراز کردن را نمیدادند. همان گونه که پاپ قربانی اصل جدای دین از سیاست گردید، سلطان هم با وداع کردن با تنوری کهنه ای الهی شاهان تابع قانون شده و به حکومت دموکراتیک مردمی تن در دهد. روشنفکران که با ارائه نظریات جدید در باره ای جهان، علم، اقتصاد، فرهنگ، مذهب و تمدن و مدیریت، ساختار فکری، ذهنی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه را دگرگون کرده بودند. و لبه ای تیز حملات شان متوجه پاپ و مقام ساختگی او به حیث نماینده ای خدا در زمین شده بود. میدانستند که مرحله ای گذار از قرون وسطا و عصر توحش برای اینکه بوجه احسن سپری شود، به زور سازمان یافته ضرورت احساس می شود و زور سازمان یافته بعد از اربابان کلیسا در اختیار سلاطین قرار داشت. سلاطین هم که از پاپ نفرت داشتند و هم روند سریع تغییر و دگرگونی از دنیای کهن به سوی دنیای جدید را درک کرده بودند. طوریکه گفته آمد، ترجیح میدادند که با دنیای جدید همخوانی داشته باشند و برای اینکه این همخوانی جنبه ای عملی به خود گیرد. آهسته آهسته رفتار و خصلت های شاهان قرون وسطای را که از نظر تنوری بر اندیشه ای الهی شاهان متکی بود، عوض کرده، از ترقی خواهی، مفیدیت و مردمی شدن حکومت، عدم تکیه بر اصل موروثی، تساهل فرهنگی مذهبی، قانون مداری و احترام و اعتنا به حقوق و خواسته های مردم، صدا بلند کردند. موضوعاتی که در فیصدی بالای مورد تائید و پسند روشنفکران واقع می شد و اصل شاه روشنفکر یا استبداد روشنفکری هم از همین نقطه آغاز و توجه خود را هم در مرحله ای گذار و هم در مرحله ای که وضع مطلوب قوام پذیرفته بود، پیدا کرد. اما، وصلت پدیده ای استبداد با روشنفکری به همان اندازه نا جور و بی مورد می نمود که وصلت مذهب و کلیسا با فتوالمیسم و بورژوازی در اروپا و بر عکس آن، وصلت سوسیالیسم و کمونیسم که در اصل اندیشه ای اقتصادی بودند و می باشند، به ماتریالیسم و الحاد. دانشمندان و روشنفکران اروپای به خوبی میدانستند که بعد از عملی شدن اصل جدای دین از سیاست و کنار زدن پاپ از میدان سیاست، باید قدرت شاه منور فکر هر چه بیشتر محدود شده، همان گونه که پاپ در کنج کلیسا خزید و خود را محبوس ساخت. سلطان هم با گردن نهادن به قانون، سلطان اسمی و قدرت اجرایی و عملی کاملاً در اختیار حکومت منتخب مردم سپرده شود. بنابراین، وقتیکه دنیای جدید شکل گرفت و بورژوازی شهری و اقتصاد سوداگری و معامله گرانه را بوجود آورد. هماهنگ با آن نهاد های مانند، قانون اساسی، احزاب سیاسی، گروه های فشار، پارلمان و دموکراسی و حضور مردم در صحنه دست شاه مستبد روشنفکر را از پشت بست. اگر امروز، ملکه ای بریتانیا، هلند، شاه اسپانیا، سوید و بلژیک بر اساس

قانون تنها قانون را توشیح و قدرت اجرای مملکت را به پارلمان، احزاب سیاسی و حکومت مردم سالار سپرده اند نتیجه ای تلاش های روشنگرانه ای می باشد که آگاهان و روشنفکران براه انداخته بودند و پاپ را در واتیکان و شاهان مطلق العنان و بعضاً منور فکر را فقط به صورت سمبول رئیس دولت ساخته اند. سوالیکه مطرح می شود این است که چرا روشنفکران شرقی چه اسلامی و چه غیر اسلامی با وجود اینکه در غرب تعلیم گرفته بودند و از غرب پیروی می کردند، نتوانستند چنان تغییر مثبت و سازنده ای را در شرق رقم زده به سوی دموکراسی و پیشرفت که ایده آل مردم و روشنفکران می باشد، گام بردارند؟ علت ناکامی روشنفکران را در سیاست شرق، باید در دو نکته جستجو کرد: اول، اینکه مذهب و ارباب مذهب در شرق به مذهب و ارباب مذهب در غرب شباهت نداشت و اگر در مواردی شباهت های میان بعضی جنبه های کار کردی مذهب و ارباب مذهب در شرق با همتای آن در غرب دیده می شود. شباهت به گونه ای نیست که به قهرمانی و موفقیت روشنفکری شرقی کمک برساند. دوم، اینکه روشنفکر شرقی، به معنای واقعی کلمه مانند روشنفکر غربی روشنفکر نشده بود، غرب زده شده بود، تا روشنفکر. برای اینکه روشنفکر شرقی را خوب تر بشناسیم. تعریف یکی از بزرگترین مغز های متفکر غرب «ژاپن پل سارتر» از روشنفکر شرقی را از نظر می گذرانیم: ژاپن پل سارتر در مقدمه «مغضوبین زمین»، «فرانتس قانون» (less Dam nes de laterre) طرز تهیه و موارد استعمال و روشنفکر سازی غربی را برای شرق (در قرون هفده، هیجده و نوزده)، نشان میدهد و می گوید: ما رؤسای قبایل، خان زاده ها، پولدار ها، گردن کلفت های آفریقا و آسیا را می آوردیم چند روزی در امستردام، لندن، نروژ، بلژیک و پاریس می چرخانیدیم. لباس هایشان عوض می شد. روابط اجتماعی تازه ای یاد می گرفتند. کت و شلوار می پوشیدند. رفت و آمد تازه و پذیرای تازه، اتوموبیل سوار شدن، رقص و زیان ما را یاد می گرفتند. گاه يك ازدواج اروپای می کردند یا به شکل اروپای ازدواج می کردند و زندگی مبلمانی تازه، آرایش تازه، مصرف اروپای تازه، غذای اروپای یاد شان می دادیم و آرزوی اروپای شدن کشور خود شان را در دل هایشان بوجود می آوردیم. بعد این ها را به کشور های خود شان می فرستادیم کدام کشور ها؟ کشور های که در (وازه ای) آن ها برای همیشه بر روی ما بسته بود. ما در آنها راه نداشتیم. ما تجس بودیم، ما جن بودیم، ما دشمن بودیم، از ما می هراسیدند. آدم ندیده بودند. روشنفکر های را که درست کرده بودیم فرستادیم به کشور هایشان. بعد ما از امستردام، از برلن، از بلژیک و از پاریس فریاد می زدیم: «برادری انسانی» بعد می دیدیم

انعکاس صوت ما از اقصای آفریقا، از گوشه ای از خاور نزدیک، خاورمیانه، خاور دور و شمال آفریقا، از دهن همین روشنفکر ها، عین سوراخ آب حوض پس می آید می گفتیم: «برادری انسانی» یک مرتبه می دیدیم که «...ی انسانی» از آن طرف بر می گردد ما می گفتیم «مذهب بشریت بجای مذهب های مختلف» اینها میگفتند: «...مختلف» و این صدای ما است از دهن اینها هر وقت ساکت می شدیم. آن سوراخ های حوض هم ساکت بودند. هر وقت حرف می زدیم، انعکاس وفادارانه و درست صوت خود مان از حلقوم های که ساخته بودیم می شنیدیم و بعداً مطمئن شده بودیم که نه تنها این روشنفکران (درست باین جمله دقت کنید، همه، بدبختی ها همین است) هرگز کوچکترین حرفی برای زدن، جز آنچه ما در دهان شان بگذاریم ندارند. بلکه حتی حق حرف زدن را از مردم خودشان هم گرفته اند. (۶) تعریف و توضیح «ژان پل سارتر» از روشنفکر شرقی و چگونگی تولید آن در غرب و صادر کردن آن به سرزمین های شرقی، واضح تر، دقیق تر و خوانا تر از هر تعریفی می باشد که خود شرقی ها به ویژه منتقدان شرقی غرب در شرق ارائه داشته اند. ناگفته نباید گذاشت که تعمیم این تعریف به همه روشنفکران شرقی که در غرب تعلیم یافته اند و عادات، آداب و اطوار زندگی را در غرب مطالعه و تجربه کرده اند، مغالطه آمیز می باشد، و هم چنان از انصاف و رو اداری بدور. زیرا که شناخت صحیح و دقیق از پدیده ای روشنفکری شرقی و چهره های مقلد، معترض، مبتکر و منتقد آن، نشان میدهد که اگر چه در مواردی زیادی تقلید کورکورانه را از غرب رواج داده اند در مواردی هم خوبی های تمدن غربی را اقتباس، انتقال و در احیا و بازخوانی جوهر تاریخ، دین، فرهنگ، هنر و میراث فرهنگی تاریخی ملت های خود سهم گرفته، عصر جدید را با دنیای پر بار قدیمی خود وصلت داده، به سوی خودی شرقی گام برداشته اند. که گاندی، نهرو، اقبال، چئون لای، شریعتی، بازرگان، سروش، فرانتس فانون، جیمو کنیاتا... بهترین نمونه از روشنفکرانی می باشند که از غرب با کله ای پر بر گشتند و بمیراث تاریخی، دینی و فرهنگی خود هم وفادار ماندند. در صف مقابل این ها کسانی به کثرت یافت می شوند که به تعریف «سارتر» مطابقت داشته خود بی هویت شده بودند و جامعه های شرقی را بعد از عقب نشینی استعمار بی هویت کرده اند. اگر چه بعضی از این تیپ افراد در رأس نهضت های آزادی خواهی قرار گرفتند، اما نتوانستند خود را از غرب زدگی ذهنی و فرهنگی نجات بدهند. بطور مثل، در پاکستان این گونه افراد غرب زده بعد از جدای از هندوستان که در آن بریتانیا نقش تعیین کننده داشت. چنان در بی هویتی گرفتار بودند که نتوانستند خود را با شعار های حرکت آزادی خواهی

مردم هماهنگ و نخبه گان سیاسی غرب زده که اغلب قادیانی و بفرقه ای با طنبه تعلق داشتند، با توقعات مردم بازی و از همان آغاز به فریب کاری و عوام فریبی و نفاق سیاسی متوسل شدند. و برای ۹ سال نتوانستند قانون اساسی را تدوین و تصویب کنند و مطابق قانون دوره ای استعمار بر مردم حکومت کردند. تا اینکه در اکتوبر ۱۹۵۸ نظامی های مورد تائید امریکا به حیات سیاسی این غرب زدگان هویت باخته خاتمه و نفوذ واشنگتن را در جای نفوذلندن نشانندند. نظامی ها هم که دسته ای هویت باخته و فاقد فرهنگ شرقی بودند. این کشور مسلمان را به بخشی از جنگ سرد و در نهایت به سوی تجزیه سوق دادند. که تا حال نتوانسته هویت فرهنگی و تاریخی کشور خود را تقویت و هر چند سال بعد يك دموکراسی بیمار و يك کودتای نظامی به سراغ مردم رسیده و کشور را از ناخن پا تا سر در قرضه های کمرشکن سازمان های مالی دنیای سرمایاداری غرق و از نظر رشد نهاد های حقوقی، کود قانونی انگلوساکسونها به کود قوانین اسلام اجازه ای رشد و انکشاف نداده است. دست بالای قوانین کهنه ای انگلوساکسون ها و بی توجهی نخبه گان سیاسی، نظامی و بروکراتیک غرب زده به ارزش های شرقی و اسلامی و تجاوز شوری سابق به افغانستان و تحولات ناشی از آن سبب شده که کشور از نظر سیاسی بی ثبات و به رشد بی رویه ای افراط گرایی مذهبی که ریشه در ریدیکالیزم غربی دارد، نه فرهنگ بردبار و میانه رو اسلامی، میلان پیدا کند.

در کشور الجزایر که در دوره ای استعمار زدای قربانی های فراوان متقبل گردید، در سال ۱۹۶۲ جبهه ای آزادی بخش ملی برهبری احمد بن بلا به پیروزی رسید. بن بلا بزبان عربی آشنای نداشت و اولین بیانیه ای بعد از استعمار را به زبان استعمار گر (فرانسوی) ایراد کرد. و از نظر خط مشی سیاسی از سوسیالیست های فرانسوی پیروی می کرد و در اولین قدم نیرو های اسلامی را که در مبارزه ای ضد استعماری پیش قدم بودند، زیر فشار قرار داد. کشور در فردای عقب نشینی استعمار به ثبات سیاسی نایل نشد. تا اینکه در سال ۱۹۶۵ نظامی ها دست به کودتا زده، دکتاتوری نظامی اعلان کردند و بن بلا را برزندان انداختند. موصوف در ۱۳ سالیکه در زندان سپری کرد، زبان عربی را آموخت و به مطالعه ای قرآن پرداخت. وقتیکه بعد از مرگ بومدین در ۱۹۷۸ از زندان رها شد. بفعالیت های اسلامی روی آورد و حالا یکی از فعالان نهضت میانه روی اسلامی به شمار می رود. حرکت موصوف، حرکت باز گشت به خود و فرار از هویت باختگی می باشد. که روشنفکران تیپ غربی که «سارتر» یاد آور شده است، به آن گرفتار شدند و ماندند، مگر عده ای کمی که به

سر نوشتی مانند بن بلا گرفتار شده اند. داستان این گونه روشنفکران، در افغانستان از همه بخش های جهان اسلام و جهان سوم خنده آور و فاجعه بار تر است. افغان ها بخاطر کشور حایل بودن و گرفتار آمدن در دست امیران خود پرست، جنگ های داخلی و مداخلات خارجی در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از تحولات علمی، فرهنگی، فنی و اجتماعی جامعه ای جهانی بدور نگذاشته شدند. و قتیکه در سال ۱۹۱۹، استقلال سیاسی به وضعیت سیاسی حایل پایان بخشید. برای اولین بار دیوار های زندان امیران ظلم، جور و جهل فرو افتاد و افغان ها به سوی جهان، مانند موجودات حییه ای که سالها از نور محروم نگهداشته شده بودند به نظاره نشستند، و به روشنگری دل بستند. چون حرکت روشنگری افغان ها پایه و اساس ذهنی و فرهنگی قوی نداشت، به سوء تدبیر گرفتار شده، به باز گشت ارتجاع نا آگاهانه کمک کرد. افغانستان بدلیل قرب جغرافیای با شوروی و ایجاد دیوار بی اعتمادی با کشورهای همسایه (ایران و پاکستان) که از مسایل تاریخی فرهنگی و نژادی الهام می گرفت، سرنوشت خود را با اتحاد شوروی گره زد. شوروی که به پیروی از ایدئولوژی مارکسیسم متعهد بود و شالوده ای مارکسیسم بر الحاد بنا یافته بود و از آغاز با دین در افتاده بود. در افغانستان با استفاده از دوستی با حکومت ها، در فرهنگ، ارتباطات، اردو و بروکراسی و اقتصاد کشور ما، به پرورش جریان الحادی مارکسیسم دست زد. محرومیت های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که محصول حکومت های استبدادی و واپس گرای قبایلی و خانوادگی بود. نسل جدید افغانستان را به سوی مدل فکری و توسعه ای اجتماعی و اقتصادی شوروی مایل ساخت. و بدین ترتیب بخش اعظم جوانان افغان بدامن شوروی افتادند و شوروی از آن ها به حیث پیش مرگ در جهت منافع استعماری خود بهره برداری و برای اینکه در آینده های دراز مدت افغانستان به مجرای رخنه ای اسلام به جنوب شوروی مبدل نشود. فرهنگ اسلامی را در افغانستان، تضعیف و جوانان افغان را از دین و فرهنگ شان محروم ساخت. در نتیجه ای همین سیاست های تهاجمی شوروی در افغانستان، افراد و گروههای شکل گرفتند که مطابق گفته «سارتر» شعار های را که از پاریس و لندن و مسکو بلند می شد در شرق تکرار می کردند. در افغانسان بدلیل عدم نفوذ غرب، افغان های تحصیل کرده شعار های مسکو را در سر زمین خود تکرار و حق آن را می دانست که مسکو می دانست و باطل و ارتجاع نیز آن بود که مسکو به نام ارتجاع بر آن مارک می زد. فشار مسکو و نیرو های چپی وابسته به آن بر نیرو های مذهبی در افغانستان سبب شد که مذهبی ها بدامن دشمن منطقه ای افغانستان افتاده و کشور های غربی و دشمنان منطقه ای

افغانستان به بهانه ای مبارزه با تهاجم شوروی به سوی جنوب، بدفعا از نیرو های دینی پرداخته، کشور ما را ویران کنند. و برای بدنام کردن دین، مذهب نمایان نادان و جاهل راجایگزین مذهبی های میانه رو و تحصیل یافته کرده به ویرانی هر چه بیشتر کشور ما اقدام کردند. مشکلات تعلیم یافته های افغان چه آنهای که در شوروی تعلیم یافته بودند و چه آنها که در بلاک غرب، این بود که دینامیزم دین اسلام و نقش آن را در میان توده های مردم درک کرده نتوانستند. مارکسیسم و لبرالیزم را هم به گونه ای درک کردند که خود روس ها و غربی ها درک نکرده بودند. و از همه مهم تر اینکه مارکسیسم و لبرالیزم در افغانستان نه بصورت یک ایدئولوژی، بلکه بصورت میکانیزم سرباز گیری و جاسوس پروری وارد معرکه ساخته شده بود. و سرباز گیران به ویژه روس ها به افراد و گروه های ضرورت داشتند که ریشه در مردم نداشته همواره از ترس مردم به آنها پناه بیاورند. به گونه ای که در هرات دیده شد و در فشاریکه مردم در هرات در سال ۱۳۵۷ به تره کی و امین وارد کردند. دو دسته از شوروی تقاضا کردند که برای نجات حزب طراز نوین ارتش سرخ را در افغانستان پیاده کند. در این طرف خط هم ارتجاع منطقه ای و بین المللی باند های کله پوک و نقاب دار را پیش کرده اند که ریشه ای در مردم نداشتند و برای زنده ماندن به اجانب به خصوص ارتجاع مرهون و مدیون می باشند. این سیاست ناروا در هر دو طرف خط چه سرخ و چه سبز و چه سیاه بکار انداخته شد و افغان ها را به خاک ذلت نشانند. ریشه ای بدبختی های که جهان اسلام و جهان سوم به آن گرفتار شده است، به شیوه ای غلطی بر می گردد که روشنفکران در کاپی کاری تمدن غربی چه تمدن سرمایه داری و چه تمدن سوسیالیستی متوسل شده اند، و در کنار کاپی کاری نادرست، وارد شدن روشنفکران در عرصه ای سیاست هم به گونه ای صورت نگرفته است که روشنفکران در سیاست غرب ظهور و به ایفای نقش پرداخته اند. در غرب، اول استبداد و علم ستیزی پاپ و کلیسا زیر فشار روشنگری قرار گرفت و برای از میدان بدر کردن پاپ، روشنفکران، بورژواها و سلاطین با هم کنار آمدند. و در مرحله ای بعدی طبقه ای متوسط از آغوش بورژوازی سر بلند کرد و مردم سالاری را رواج و سلطان را به سلطنت و امور حکومت را به مردم سپرد. در این پروسه ای طولانی و پر معنا، روشنفکران به توده ها اندیشه و فرهنگ و آگاهی داده و با همکاری بورژوازی مردم را وارد عرصه ای سیاست و سیاست را از انحصار سلاطین بیرون و دست و پای آن ها را با قانون بسته اند. اگر به کار کرد روشنفکران دقت شود بیشتر آگاهی بخش و کم تر سیاسی بوده است! در مواردی هم که به سیاست پرداخته اند در آن بخش های از نظام سیاسی سرگرم شده اند که همخوانی با



فرهنگ سازی و بیدار گری داشته است نه آن بخش های که به مسایل اجرای ارتباط پیدا می کنند. با توجه به توضیح فوق، نهاد های حقوقی مانند پارلمان ها، کمیته های فرهنگی و قضای، احزاب سیاسی، وزارت های فرهنگ، دانشگاه ها، ارتباطات، دستگاه های قضائی و جامعه ای مدنی در کشور های پیشرفته بخش های می باشند که بیشترین تعداد روشنفکران را با خود هماهنگ یا بکار گمارده اند. یا برای روشنفکران محیط ذهنی و فکری را برای ایفای نقش روشنگرانه فراهم کرده اند. و کار در این زمینه ها هماهنگی تام با رسالتی دارد که روشنفکران بدوش دارند. چون از روشنفکران به حیث نیروی که رسالت فرهنگ سازی و آگاهی بخشی را بدوش دارند. چنانکه نام برده شد، باین معنا نیست که روشنفکر کار سیاسی نمی کند و همیشه از سیاست دور زندگی می کند. روشنفکر توده ها را بیدار و روشن می سازد، واضح است که حکومت سیاست مداران بر يك توده ای جاهل و نادان آسان تر از حکومت بر يك مردم آگاه و با خبر می باشد. اینجا است که سیاست مداران از روشنفکران احساس خطر می کنند و باید بکنند. به ویژه سیاست مداران عوام فریب جهان اسلام که از بیداری توده ها می ترسند و توده های بیدار سیاست ها را قانونمند و رهبران را با رفتن به صندوق آرا، فراز و فرود می آورند. این حقیقت را روشنفکر درک می کند که... رسالت (او) رهبری سیاسی جامعه نیست، اگر چه يك رهبر سیاسی می تواند يك روشنفکر باشد. رسالت روشنفکر خود آگاهی سیاسی، اجتماعی و طبقاتی دادن به مردم، به ملت و طبقه ای محکوم و استثمار شده است. (۷) انجام رسالت آگاهی بخشی توده ها، کاریکه در طول تاریخ روشنفکران بدوش گرفته اند و تا پایان تاریخ ادامه خواهد یافت، مسئولیت سنگین و طاقت فرسا می باشد. چون روشنفکران مروجان دانائی و روشنگری می باشند، حکومت ها به خصوص حکومت های جهان سوم از این رسالت هراس دارند. زیرا که در جهان سوم، سیاست ها حالت شخصی، خانوادگی و گروهی به خود گرفته که این گونه سیاست ها، حکومت ها را در مقابله با مردم قرار میدهد. و روشنفکران اند که نقاب از چهره ای ناپاک سیاست مداران انحصار گر و سودجو برداشته، مردم را در جریان امور قرار میدهند. در دنیای غرب هم که انقلاب رسانه ای وسعت یافته است، رهبران سیاسی بدون دغدغه ای خاطر نیستند. يك روشنفکر و يك ژورنالیست با افشای يك واقعیت می تواند يك نظام سیاسی را بی ثبات کند. آن واقعیت می تواند به گونه افشاح جنسی خود نمای کند (کلینتن در امریکا) افشاح مالی هلمت کهل صدراعظم آلمان و یا معاملات سودجویانه ای مالی وزارت دفاع هند در معامله ای خرید اسلحه از کشور سوئیس که در همه ای این موارد فضای باز سیاسی جامعه

های دموکراتیک این امکان را به روشنگران و روزنامه نگاران فراهم کرده است که گاه گاهی به سراغ سیاست مداران و مدیران رفته پرونده ای خیانت آن ها را رو کنند! اما، در جامعه های جهان سوم که آگاهی و دانائی رشد نکرده است و توده ها در فقر و جهل به سر می برند. دست سیاست مداران در فساد مالی و اداری باز است. پنهان کاری، رواج سانسور مطبوعات و فقدان آزادی بیان، توده ها را از حقایق دور و رسالت روشنفکران و روزنامه نگاران را که هر دو دنبال يك هدف می گردند مشکل تر ساخته است. در جوامع پیشرفته که جامعه ای مدنی شکل گرفته و نیرومند شده است، با قرار گرفتن در کنار مطبوعات آزاد و قوه قضائیه ای مستقل، از خود سری و خود گامکی حکومت و سران نظام سیاسی می کاهند. این تنها جامعه ای مدنی نیست که به پناه گاه محکم شهروندان برای تأمین حقوق مدنی، آزادی بیان و اندیشه ای آن ها در برابر حکومت مبدل شده است. دستگاه آزاد قضای و مطبوعات آزاد و سقوط سانسور که پشت همه ای این ها روشنفکران قرار گرفته اند.

بوجه احسن به تقویت جامعه ای مدنی پرداخته از حقوق و آزادی های دموکراتیک شهروندان دفاع می کند. در جامعه های عقب نگهداشته شده که استبداد شرقی به رشد جامعه ای مدنی، دستگاه قضائی مستقل و مطبوعات آزاد جولان نمیدهد. مردم قربانی و روشنفکران زندانیان بی چون و چرای استبداد نامبرده می باشند. در غرب باز بودن قضای سیاسی و فکری جامعه و موجودیت نهاد های که کمک کار روشنگری می باشند، سبب شده است که روشنفکران کم تر سیاسی و بیشتر فرهنگ ساز و آگاهی بخش باشند. اما در همین جوامع بورژوازی و سرمایداری بزرگ، از غارت جهان سوم فریه تر و چاق تر شده است، با استثمار گری خود بخشی از روشنفکران را سوسیالیست ساخته است. و در جهان سوم که سطح فرهنگ، اقتصاد و دانایی پایین تر است. روشنفکران به سوی سوسیالیسم توأم با ریدیکالیزم سیاسی و بنیاد گرای مذهبی روی آورده اند، که همه این مسایل به روند سیاسی شدن روشنفکران مساعدت می کنند: ... به نظر می رسد که از نظر سنتی، فرایند سیاسی شدن روشنفکر دو نقطه ای عزیمت داشته است: اول، موقعیت او به عنوان يك روشنفکر در جامعه ای بورژوازی، در يك نظام تولید سرمایداری، در درون ایدئولوژی تولید شده یا تحمیل شده از طرف این نظام (استثمار شدن، به بدبختی کشیده شدن، نا دیده گرفته شدن، «لعنت» شدن، متهم به خراب کاری، فاسد و غیره) و دوم، گفتمان خود او که بعضی از حقایق را آشکار کرده، و به ارتباطاتی سیاسی در جای پی برده که هیچ يك از آن ها درک نمی شده. این دو شکل سیاسی شدن نه نسبت به يك دیگر بیگانه بودند و نه ضرورتاً بر روی هم

منطبق. يك نمونه، « نفرین شده » Cursed و يك نمونه ای « سوسیالیست » Socialist وجود داشت. در برخی از دوران ها که عکس العمل خشونت آمیز از طرف حکومت نشان داده می شود، این دو شکل سیاسی شدن به آسانی مغشوش می گردند: بعد از ۱۸۴۸، بعد از کمون، و بعد از ۱۹۴۰ زمانیکه « حقایق » آشکار گردیدند، روشنفکر مطرود و مورد آزار واقع شد. هنگامیکه بار این اجازه داده نشد که بگوید فرمان روا جامه ندارد. روشنفکر حقیقت را به کسانی می گفت که هنوز آنرا نمیدیدند و به نام کسانی می گفت که قادر به گفتن آن نبودند: آگاهی و سخنوری آنچه را که اخیراً روشنفکران به آن پی برده اند این است که توده ها دیگر جهت آگاهی به آن ها نیازی ندارند. توده ها خود به خوبی و حتی بهتر از روشنفکران می دانند، و به خوبی نیز آنرا بیان می کنند. اما يك نظام قدرت وجود دارد که از ابراز این گفتمان و دانش ممانعت کرده، آنرا مطرود و نا معتبر جلوه میدهد. این امر فقط از طریق سطوح بالاتر سانسور صورت نمی گیرد، بلکه ریشه ای عمیق و نافذ در کل شبکه، اجتماعی دارد. روشنفکران خود نیز بخشی از این نظام قدرت هستند: این پندار که آنها نمایندگان « آگاهی » بوده و گفتمان بخشی از این نظام است. نقش روشنفکر دیگر این نیست که خود را کمی جلوتر یا در کنار قرار داده تا از آن طریق حقیقت نا گفته را بیان کند. در عوض روشنفکر می بایستی بر ضد اشکال مختلف قدرتی مبارزه نماید که خود نیز هم موضوع و هم ابزار آن است: در درون قلمرو « دانش »، « حقیقت »، « آگاهی » و « گفتمان ». به همین دلیل است که تئوری هرگز بیانگر، ترجمان و یا راهنمای عمل نیست: تئوری خود يك عمل است... تئوری درگیر مبارزه ای بر ضد حکومت است تا از آن طریق قدرت و آمریت را آشکار کرده، و در جائیکه بیش از هر زمان قابل رویت و خاینانه هستند باعث تضعیف آن ها گردد. این يك مبارزه برای نایل شدن به آگاهی *Prise de Conscience* ناگهانی نیست، بلکه برای تحلیل بردن و تسخیر آمریت نه توسط باز پس گفتن آن جهت آگاه کردن توده ها همراه با همه کسانی است که برای آن مبارزه می کنند. يك « تئوری » نظام موضعی و شخصی این مبارزه است. (۸) مبارزه ای که در آن روشنفکر نه منافع شخصی دارد و نه منافع طبقاتی، و تنها چیزیکه برای او مطرح است دفاع از حقیقت و بالا بردن سطح درک و آگاهی توده ها نسبت به حقیقت و آماده ساختن آنها در جهت حمایت آگاهانه از حقیقت و خم ساختن قدرت و صاحبان قدرت در برابر حقیقت می باشد. در اینجا مراد از حقیقت آن مسایل و موضوعاتی می باشند که از طرح آن ها مردم نفع می برد و اصحاب قدرت نمی خواهند و منافع گروهی و طبقاتی آن ها ايجاب نمی کند که مسایلی روشن و مطرح

بحث قرار گیرند که در آن‌ها منافع محکومان جدا از منافع حاکمان مورد نظر است. نزاع حاکمان، با روشنفکران، با توجه به انقلاب رسانه ای و ابزار گسترده ای که انقلاب انفورماتیک در جهت پیام رسانی در اختیار روشنفکران گذاشته است، از مسایلی می باشد که روز تا روز حاکمان را در موضع زور گوی و روشنفکران را در موضع مظلومیت قرار میدهد. از سوی دیگر انقلاب انفورماتیک تنها پدیده نیست که از آن روشنفکران بهره برداری و زور گویان را هراسان می سازند. اصحاب زور هم از این وسایل گسترده که انقلاب رسانه ای برای آن‌ها فراهم کرده است، در تحریف حقایق و به کژ راه کشاندن اذهان عامه استفاده می کنند. در گذشته که سانسور افکار و اندیشه ها و نظریات برای حکومت ها آسان تر بود و از طریق رادیو، تلویزیون و مطبوعات رسمی حقایق را تحریف و روشنفکران را بزدان می فرستادند، می توانستند از گسترش حقایق جلوگیری و توده ها را اغفال کنند. خوشبختانه امروز، دیگر سانسور افکار و اندیشه ها کارای و مؤثریت خود را از دست داده است و اگر مؤثریتی برای سانسور مانده باشد در يك ساحه ای بسیار محدود می باشد. ابزار پیشرفته الکترونیک مانند، رادیو، تلویزیون، مطبوعات، فکس، ماهواره، ایمیل، اینترنت شرایطی را فراهم کرده اند که در نتیجه آن نشرات زیر زمینی و غیر رسمی گسترش یافته، شاهد را در کام زور گویان و سانسور گران اندیشه ها و دشمنان آزادی بیان و آزادی های مدنی و دموکراتیک به زهر مبدل می کند. انقلاب رسانه ای و بدنبال آن فروپاشی نظام رسانه ای کهنه و فرسوده ای جهان سومی و موضوع جهانی شدن سبب شده که نظام اطلاعات بین المللی باندازه ای نظام سیاست و اقتصاد بین المللی، حتی بیشتر یا مساوی به آن‌ها اهمیت پیدا کند. و اهمیت نظام اطلاعاتی و راه اندازی بنگاه های خیر پراکنی و اطلاع رسانی که بیشترین آن‌ها در اختیار دنیای پیشرفته قرار دارند. فریاد و فغان نظام های تک حزبی و سانسور گر را که از سیاست و جامعه های بسته حمایت می کنند و می خواهند مردم خود را در جهل و بی خبری قرار بدهند، به هوا بلند کرده است. چند سال قبل، در سازمان ملل در پهلوی پا قشاری به ایجاد نظام عادلانه ای اقتصادی بین المللی، ایجاد نظام اطلاعات بین المللی نیز به سرزبان‌ها افتاده بود و کشور های جهان سوم دنیای غرب را که اجاره دار نظام اطلاعات بین المللی می باشد به انحصار اطلاعات و نشر اطلاعات مغرضانه در جهان سوم متهم کرده بودند و هنوز هم این دیالوگ یکی از مباحث داغ شمال و جنوب را تشکیل میدهد. بر عکس کشور های پیشرفته، کشور های عقب مانده را که با نظام سرکوب گر و سانسور گر اداره می شوند سرزنش کردند که از گسترش اطلاعات صحیح به مردمان خود

جلوگیری می کنند. جلوگیری آن ها سبب تمایل ملل جهان سوم به رسانه های غربی و اجتناب از گوش فرادادن به رسانه های داخلی شده است. که در این مورد، حق تا اندازه ای با کشور های غربی می باشد. واقعاً سانسور اطلاعات در این بخش از جهان به عطف توجه بیشتر ملل عقب مانده به سوی رسانه های غربی منجر شده است. در حال حاضر، با توجه به رقابت های شدیدی که میان کشور های جنوب و کشور های شمال وجود دارد. حقایق درونی بسیاری کشور ها را قبل از اینکه روشنفکران و روز نامه نگاران ناراض افشا کنند قدرت های رقیب افشاء و اکثریت کشور ها بنگاه های طویل و عریض پخش و نشر علیه کشور های ساخته اند که از سیاست های آن ها نا راحتی دارند. بطور مثال، در شرایط کنونی ایالات متحده تمام ابزار یرا که در دوران جنگ سرد برای خیر پراکنی علیه بلاک شوروی بکار می برد، با تغییرات فنی جدید در آن ها و مطابق مود روز ساختن آن ها، از این وسایل علیه کشور های که مخالف غرب اند: مانند ایران، عراق، کوریای شمالی و کوبا کاری گیرد. رژیم های که از سانسور کار می گیرند و به مخالفان خود چه سیاسی و چه فکری (روشنفکران) اجازه ای فعالیت سیاسی و بیان اندیشه را نمیدهند. در بسا موارد، شبکه های خیر پراگنی بین المللی مانند صدای امریکا، اروپای آزاد و رادیوی بی بی سی، مسایلی را به نشر می سپارند که ناراضیان و روشنفکران می خواهند به نشر برسانند. منتها با این تفاوت که رسانه های خبری غربی حقایق دنیای سوم را از زاویه ای دید استعمار خبری، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی خود به نشر می رسانند. در حالیکه آگاهان و روشنفکران این بخش از جهان می خواهند با نشر شفاف حقایق توده ها را آگاه و به عرصه ای سیاست بکشانند و آن عده از رژیم های سرکوب گر را که هنوز در عصر انقلاب رسانه ای می خواهند مردم را به شیوه قرون وسطای اداره کنند و به نظریه ای الهی کهنه و فرسوده ای شاهان که دیگر به گذشته تعلق دارد لباس جدید بپوشانند! رژیم های فرسوده ای جهان سوم که کشور های اسلامی بخش از آن ها محسوب می شوند، در جهان دو قطبی که به دوره ای جنگ سرد (کمونیست ها و سرمایدارها) موسوم شده بود. از گرایشان سوسیالیستی در نسل جدید، بویژه روشنفکران نگران بودند، و در شرایطی که توده ها را غیر سیاسی ساخته بودند چنانیکه در حال حاضر می سازند می خواستند که روشنفکران و آگاهان را نیز از سیاست فاصله بدهند. وقتیکه بلاک شوروی فرو افتاد. این گونه رژیم ها خاطر جمع شدند که از چپ گرای ریدیکال و اندیشه های سوسیالیستی و اثر گذاری آن ها در میان جوانان و روشنفکران نجات یافته اند. بدون شك سقوط شوروی به چپ گرای ریدیکال ضربه زد. اما از مبارزات

روشنفکران و جوانان و مطالبات آن‌ها نکاست و تنها شکل مطالبات و چونگی طرح آن را تغییر داد، نه خود مطالبات را! اگر در گذشته روشنفکران با داشتن گرایشات سوسیالیستی، تقاضای تغییرات و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را از رژیم‌ها می‌کردند و در بعض موارد به خشونت و جنگ‌های چریکی روی می‌آوردند. در حال حاضر، فضای باز سیاسی، اجتماعی، اصلاحات اقتصادی، اجتماعی، آزادی‌های مدنی، دموکراتیک و کثرت‌گرای سیاسی و مراجعه به آرای عمومی را مطالبه می‌کنند. دستگاه‌های خبری غرب، سازمان ملل و شعبات مربوط ای آن مانند، کمیسیون حقوق بشر، عفو بین‌المللی، روز نامه نگاران بی سرحد و... بنام دفاع از حقوق بشر به ویژه حقوق زنان، از مطالبات طرفداران جامعه‌ای مدنی و روشنفکران در جهان سوم دفاع می‌کنند. از سوی دیگر، فروپاشی شوروی اگر چه به موج افراطی چپ‌گرای ضربه وارد کرده است، بی‌ثباتی سیاسی و خالیگاه قدرتی را در جهان بوجود آورده است که با استفاده از آن در هر گوشه و کنار دنیا جنگ‌های قومی و گروه‌های مرکز گریز قوت گرفته و رژیم‌های استبدادی را در منگنه انداخته است. و رژیم‌های استبدادی هم عدم ثبات در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی را بهانه قرار داده به نام تأمین امنیت ملی، روشنفکران، مدافعان حقوق بشر و حامیان کثرت‌گرای سیاسی و فضای باز سیاسی اجتماعی و فرهنگی را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند و به خورد مردم می‌دهند که امنیت کشور در خطر است. بناءً، مصلحت‌ایجاب می‌کند که عده‌ای برای امنیت و حفظ ثبات سیاسی کوبیده شوند و بزندان انداخته شوند. وقتیکه اختناق و خفقان فکری و سیاسی علیه مردم و روشنفکران گسترش یافته، به عدم رضایت توده‌ها منجر شود. سیاست‌مداران و مدیران سیاسی این منطق‌ناوارد را که ظاهر عوام‌فربانه دارد و بیشتر برای انحراف اذهان بکار برده می‌شود، بکار انداخته و به خورد مردم می‌دهند که گویا... اکثر روشنفکران سیاست‌زده اند مخالفت آنان با قدرت با هدف درک و تحلیل قدرت نیست، بلکه به کودکانی سرکشی می‌مانند که علیه پدر و مادرشان طغیان می‌کنند. (۹) پناه بردن صاحبان قدرت باین منطق و استدلال که مخالفت روشنفکران با قدرت برای درک بهتر و بیشتر قدرت و در نهایت تحلیل قدرت نیست، بلکه سیاست‌زدگی آن‌ها است. قدمی در جهت تحقیق توده‌ها و ناشی ثابت کردن روشنفکران و مخالفان سیاسی می‌باشد. زیرا که از همان آغاز ظهور پدیده‌ای روشنفکری، قدرت، حاکمیت، اقتصاد، جامعه، عدالت، سوسیالیسم، مذهب، کلیسا و نقش مذهب و کلیسا در سیاست و قدرت و انکشاف و دموکراسی، از موضوعاتی بودند که روشنفکران مطرح کردند و به آگاهی مردم رساندند، تا مردم به حرکت افتاده به سوی استقرار



نظام مطلوب گام زن شوند. و همین حرکت سالم روشنفکران بود که با راه اندازی اصلاح دین و رنسانس علمی دنیای کهن را سرنگون و دنیای جدید را پی ریخت. اگر چه روشنفکران به ندرت بقدرت رسیدند و به کرسی رهبری سیاسی کشور ها تکیه زدند ولی این يك حقیقت آشکار است که روشنفکران در هر مرحله از تاریخ تکامل فرهنگ و نهاد های سیاسی اجتماعی، سیاست و سیاست مداران را زیر تأثیر قرار داده اند و سیاست مداران در موارد زیاد اندیشه ها و نظریات و مسلکهای فکری را که مبتکر و خالق آن روشنفکران بودند، بکار بستند. بطور مثال، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، هومانیزم، دموکراسی، اقتصاد بسته و باز و اقتصاد مارکیتی، حقوق بشر، تساوی حقوقی زنان با مردان و ایده ای کثرت گرای سیاسی و پیشرفت همگی از تراوشات فکری روشنفکران در عصر جدید است که سیاست مداران به اجرای آن ها پرداخته اند. سیاست مداران در برهه های مختلف زمانی و مکانی کوشیده اند که جامعه های زیر اداره خود را از اثرات اندیشه ای روشنفکران بدور نگهدارند. تجربه نشان داد که این تلاش ها بی نتیجه است و در پایان کار زار نه سیاست مدار، بلکه این روشنفکر و صاحب اندیشه است که بازی را می برد، نه اصحاب زور. با توجه به اثر گذاری اندیشه و فکر و صاحبان آن یعنی روشنفکران بود که محافظه کار ترین سیاست مداران هم زمانه سازی کرده به اندیشه های نوین مستقیم یا غیر مستقیم گردن نهاندند. تاریخ نشان میدهد که اثری را که روشنفکران در تاریخ مرتب کرده اند، بسیار گسترده تر از اثری می باشد که امپراطوران و زور مداران جهان مرتب ساخته اند. بطور مثال: ناپلئون در مدت چند سال توانست بخش اعظم اروپا را تحت سیطره ای امپراطوری خود در آورد. چون این سیطره ماهیت فکری و اندیشه ای نداشت و تنها به زور متکی بود، پایدار نماند و بزودی فروپاشید و ناپلئون و اقتدارش را نابود کرد. اما اثری را که دید رو و دالامیربا دایرة المعارف و منتسکیو با روح القوانین و روسو با قرار داد اجتماعی خود بر فرهنگ اروپا و جهان گذاشتند، ماندگار بوده، ارزش خود را برای مدت های طولانی در فرهنگ و تاریخ جهان حفظ خواهند کرد. بنابر این، توده های مردم و ارناب اقتدار هر دو میدانند که نقش روشنفکر واقعی در سیاست غیر قابل انکار است و سیاست مداران اگر از ارزش افکار جدید که حامل آن ها روشنگران اند غفلت کنند بدون شك کشور و مردم را در تاریکی نگهداری و در فرجام کار به تاجر، ققر و جمود فکری و جریان های واپس گرایانه و ریدیکالیزم راست و چپ گرفتار و جامعه را در مسیر تغییر و دگرگونی غیر طبیعی قرار میدهند. این يك واقعیت است که روشنفکران، اگر صادقانه رسالت خود را انجام بدهند، چون

منافع طبقاتی ندارند. زود تر از دیگر قشر های اجتماعی مردم را متأثر و به پیام روشنگری آشنا و هماهنگ می سازند. وقتیکه مردم می بینند که عده ای بدون توقع و انتظار مادی به تنویر و روشنگری پرداخته و در جهت وارد شدن آگاهان نه ای آن ها در سیاست گام بر میدارند و از قدرت و اصحاب آن می خواهند که در قبال مردم پاسخ گو باشند. بدون تردید، از آن ها و پیام شان به گرمی پذیرای می کنند. همین جاست که هراس و نگرانی سیاست مداران، به خصوص سیاست مداران و مدیران محافظه کار که از وضع موجود پاسداری می کنند، از روشنفکران و عاملان روشنگری و دانای، روشن می شود. با توجه به نقش سازنده و مفیدیکه روشنگران در جامعه و سیاست می گذارند، حکومت ها می کوشند که اول، مردم را از روشنفکران دور نگهدارند و سانسور حقایق بخشی از این سیاست تعبیر شده می تواند. وقتیکه، نتوانستند میان مردم و روشنفکران خط حایل بسازند. نیرو های واپس گرا و قرون وسطای را تحریک کرده، تاریخ اندیشی و سنت گرایی را در برابر نو اندیشی و روشنگری قرار میدهند. اگر همه این تدابیر سودی نبخشید و انقلاب رسانه ای و قدرت های فرهنگی اجتماعی جدید مطالبات نو خواهانه را به مردم داده و مردم را باقتضای دنیای جدید بسیج و وارد عرصه ای سیاست و تاریخ ساختند. آن وقت، سیاست مداران چه محافظه کار و چه ریدیکال می کوشند که باحفظ وضع موجود و باداشتن حمایت محافظه کاران سنت گرا، برای خود بنیاد روشنگری سر و پا کنند. این زمانی است که در یک جامعه و نظام سیاسی جهان سومی که سر بسته و واپس گرایی باشد، افکار جدید رخنه کرده و بنیاد های ارتجاع را به لرزه در می آورد. وقتیکه در داخل جامعه قوت های جدید اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فکری عرض اندام کردند و مطالبات خود را به صورت مشارکت در قدرت ارائه کردند. دیگر زمانی فرا رسیده است و یا نزدیک به فرا رسیدن است که دروازه ای جامعه ای بسته بروی دنیای جدید باز می شود و مسأله ای اشتراک مردم و روشنفکران در قدرت و بیرون کردن قدرت از حالت انحصار و به خدمت خلق در آوردن آن، مود روز می شود. وقتی که انحصار شکست و کثرت گرای سیاسی جای قدرت انحصاری اشراف را گرفت. نقش روشنفکران در سیاست برجسته شده، زور مداران را وادار می سازد که با گردن نهادن به مطالبات جدید مردم صفحه ای نوین را در زندگی جامعه باز کنند. صفحه ای نوین را، این روشنفکران اند که رقم می زنند، نه نیرو های سنتی و محافظان وضع موجود! این یک واقعیت است که بهر اندازه که روشنفکران در سیاست دخیل ساخته شوند به همان اندازه نظام های سیاسی بدنیای جدید نزدیک تر اند و بهر اندازه که نظام سیاسی از دور به روشنفکران نگاه و به اندیشه

آنها از زاویه منفی بنگرد، بدنیای قدیم چسپیده است. با توجه به اهمیت اندیشه های جدید در حیات اجتماعی و سیاسی دنیای نوین و نقش روشنفکران به حیث حاملان این اندیشه ها و ضرورت به نوسازی نهاد های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، اداری و فرهنگی کشور ها، به خصوص کشور های که از کاروان مدنیت عقب مانده اند، یا نگهداشته شده اند، میباشد و... به طور کلی می توان گفت که روشنفکران سه نقش عمده در زندگی سیاسی ایفا می کنند: یکی، انتقاد از نظام سیاسی، دوم مشارکت و دخالت در آن و سوم، انزوا و کناره گیری از زندگی سیاسی.

۱- نقد نظام سیاسی، نقد نظام سیاسی ممکن است به صورت نفی کامل نظم موجود بروز کند روشنفکران در انقلاب های اروپای چنین نقشی ایفا کردند. رهبران انقلاب فرانسه اغلب از روشنفکران بودند. نقش روشنفکران روسیه در جنبش های اجتماعی، سیاسی و انقلاب های آن کشور از قرن نوزدهم به بعد بسیار چشم گیر بوده است... رویهمرفته انتقاد روشنفکران نسبت به نظام سیاسی در همه جا فراگیر نبوده است. پیدایش دولت رفاهی در غرب موجب تعدیل گرایش های سیاسی روشنفکران در آن کشور ها گردیده است.

۲- مشارکت روشنفکران در زندگی سیاسی، نقش روشنفکران در سیاست به شرکت در قدرت محدود نمیشود و آن ها ممکن است در سطوح و اشکال گوناگون و به طور مستقیم یا غیر مستقیم در زندگی سیاسی تأثیر بگذارند. نفوذ غیر مستقیم روشنفکران در زندگی سیاسی اغلب بسیار مهم تر از شرکت مستقیم آن ها در سیاست است. نشر ایدئولوژی های سیاسی معاصر در همه جا کار روشنفکران بوده است. تبلیغ انقلاب، اصلاح، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و انترناسیونالیسم بدون وجود روشنفکران تصور نا پذیر است.

۳- کناره گیری از سیاست. بطور کلی کناره جوی از سیاست در نتیجه سه عامل پیدا می شود: یکی فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی (عوامل روانشناختی و فرهنگی)، دوم فقدان امکانات لازم (مثلاً آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل) و سوم فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته بودن ساخت قدرت. در خصوص روشنفکران، کناره جوی از سیاست معمولاً معلول عامل سوم است. (۱۰)

## منابع

- ۱- مدار او مدیریت از سروش ص ۳۷۶
- ۲- درباره فرهنگ از تی اس ایت ترجمه حمید شاه رخ چاپ اول ۱۳۶۹ ص ۱۴۵

- ۳- جامعه شناسی سیاسی، نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی از داکتر بشیریه ص ص ۲۴۷ و ۲۴۸
- ۴- تاریخ جهان نو جلد اول ص ۳۷۴
- ۵- تاریخ جهان نو جلد اول ص ص ۳۸۸ و ۳۸۹
- ۶- فلسفه و جامعه شناسی سیاسی یا اندیشه. موضوعی شریعتی دفتر چهارم قسمت اول چاپ اول ۱۳۷۴  
ص ص ۳۴۲ و ۳۴۳
- ۷- بازگشت، از شریعتی ص ۳۴۲
- ۸- مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی ۱۹۱-۱۹۰ سال یازدهم شماره اول و دوم مهر و آبان ۱۳۷۵ ص ص ۶۴ و ۶۵
- ۹- زیر آسمان های کبود، گفتگوی داریوش شایگان بارامین جهان بگلو ترجمه: نازی عظیمیا چاپ سوم ۱۳۷۶ ص ۲۲۸
- ۱۰- جامعه شناسی سیاسی از بشیریه ص ص ۲۵۵ و ۲۵۶

### موانع و کارنامهء روشنفکران افغان

در قرن نوزدهم که استعمار اقتصادی و نظامی غرب به استعمار سیاسی و متعاقباً به استعمار فرهنگی مبدل شد. تصادم تمدن غالب غربی با تمدن از حرکت افتاده ای اسلامی به سلطه ای بی چون و چرای تمدن غربی انجامید. اگر چه در آن مرحله مقاومت های در برابر تمدن غربی توسط ترك های عثمانی، ایرانی ها و افغان ها صورت گرفت، چون مقاومت يك نیروی عقب مانده و روبزوال در برابر يك نیروی بالنده و مجهز با ابزار علمی، فنی و اقتصادی سیاسی نوین، بود، بجای نرسید. تركها زیر فشار شدید اقتصادی، فنی و نظامی روسیه، فرانسه و انگلیس، ایرانی ها زیر فشار روسیه و بریتانیا و افغان ها دو مرتبه مورد تهاجم بریتانوی ها قرار گرفتند. تركها و ایرانی ها با وجود فشار های طاقت فرسای که از قدرت های اروپای متقبل شدند، توانستند روزنه ای به سوی دنیای جدید باز کرده، آهسته آهسته خود را با معارف جدید آشنا سازند. برعکس ترك ها و ایرانی ها، افغان ها درگیر جنگ های داخلی مورد حمایت خارجی شدند که با وقفه های چند، هشتاد سال از تاریخ قرن نوزدهم افغانستان را در بر گرفت. چون افغانستان بخاطر موقعیت استراتژیک خود در سرحدات شمال غربی هند و نقطه ای عبور قدرت های مهاجم از شمال به جنوب به سوی نیم قاره ای هند در گذشته بود، مورد توجه روز افزون استعمار بریتانیای حاکم بر هند واقع شد. روسها هم که در سر خواب سلطه بر هند را می دیدند، گاه گاهی به سوی افغانستان به حیث نقطه تزلزل بخش بر سلطه ای استعماری انگلیستان در هند می نگریستند. انگلیس ها، با توجه به علاقمندی رقیب (روس ها) به سر زمین پهناور و پر در آمد هند، برای دور نگهداشتن آنها از سرحدات غربی هند، دو مرتبه بر افغانستان در ۱۸۳۹-۴۲ و ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ هجوم آوردند که در هر دو مرحله شکست و به عقب نشینی مجبور ساخته شدند. نتیجه ای دوبار شکست، انگلیس ها را باین باور رساند که اشغال افغانستان آسان و حفظ و اداره ای آن مشکل است. بنابراین این، از اداره ای مستقیم استعمارس به گونه ای هندوستان، بصورت

اداره ای غیر مستقیم و نامرئی روی آوردند. رقابت‌ها و توسعه طلبی‌های استعماری در قرن نوزده در منطقه به گونه‌ای انکشاف کرده بود که بریتانیا نمیتوانست تأمین دوام دار سلطه ای غیر مستقیم خود را بدون تفاهم با روسیه ای تزاری تأمین کند. از سوی دیگر، روسیه سرزمین‌های پهناوری را در شرق، شمال و مرکز آسیا و قفقاز شمالی اشغال کرده بود که سلطه بر آن‌ها رضایت و تائید بریتانیا را ایجاب می‌کرد. بنابراین، بریتانیا و روسیه برای حفظ وضع موجود و صحنه گذاشتن بر سیاست‌های یکدیگر با هم کنار آمده، افغانستان را به کشور حایل میان خود مبدل کردند. کشوری که فاقد رفتار آزاد خارجی بوده، و روابط خارجی و استقلال سیاسی آن کاملاً در اختیار انگلیس‌ها قرار داشت. در بدل افغانستان حایل، روس‌ها تمام آسیای مرکزی و شمال قفقاز را از آن خود کرده، در شمال ایران هم جای پای برای خود تهیه کرده‌اند. جنوب ایران با توجه به موقعیت خلیج فارس و ارتباط آن با بحر هند و دریای عمان که برای تأمین ثبات هند اهمیت فوق العاده داشت، در اختیار بریتانوی‌ها ماند. با در نظر داشت توافقات بدست آمده، روس‌ها به سوی شمال ایران و ترکیه ای عثمانی متوجه شدند و انگلیس‌ها مرزهای دریای هندوستان و مرزهای زمینی آن را از طریق افغانستان و ایران مستحکم ساختند. در افغانستان که کاملاً در اختیار بریتانیا قرار گرفته بود، با توجه به موقعیت حایل کشور، سلطه ای غیر مستقیم بصورت امارت خشن و سرکوب‌گرانه و فرهنگ ستیز امیر عبدالرحمن خان تحمیل و تمام قوت‌ها و اشخاصی که در دو جنگ با بریتانیا پنجه نرم کرده بودند، نابود و پاک‌سازی شدند. و خرابی‌های ناشی از جنگ‌های داخلی و تجاوز انگلیس‌ها که هشتاد سال را در بر می‌گرفت، با سرکوب و اختناق امیر کشور حایل ضمیمه شد. و افغانستان کنونی را بوجود آورد که به جزء یک امیر زورگو، اردوی گوش‌بفرمان و نادان و عوام‌گرفتار جهل و فقر مادی و عذاب جسمانی روحانی ناشی از کشتار و بی‌رحمی امیر آهنین، چیزی دیگری در اختیار نداشت. ایجاد موقعیت حایل و تحمیل کردن امیر عبدالرحمن خان بمردم افغانستان وضعیتی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به خصوصی را بوجود آورد که در ظاهر دیوار مستحکم در مرز هندوستان بود، در واقع زندانی از بدبختی، جهل و عقب‌ماندگی بوجود آمده بود که تنها به درد عبدالرحمن خان و بریتانوی‌ها می‌خورد، نه مردم افغانستان! انگلیس و روسیه ای تزاری با حایل ساختن افغانستان در میان خود و سلب اراده ای مردم افغانستان، کشور ما را در حساس‌ترین مرحله ای تاریخ جهان و منطقه، از پیشرفت‌ها و تحولات علمی، فنی، فرهنگی و اقتصادی جهان محروم و در این بخش از جهان یک جزیره ای بدبختی و عقب



نگهداشتگی را بوجود آوردند. در شرایطی که مسکو و لندن برای امنیت خود، افغانستان را از جهان بریده بودند. امیر عبدالرحمن خان بنام امنیت با هر تغییر و دگرگونی سالم، خیره سرانه بمبارزه برخاسته بود. امیر يك کشور فقیر، بی فرهنگ، يك دستگاه اداری وحشی و يك اردوی خدمت کار خود را اعمار افغانستان تلقی می کرد و به آن ذهنأ مصروف و مشغول شده بود. درحالیکه روسیه و بریتانیا، حتی ایران در مرز غربی افغانستان در راستای انکشاف خود شبکه های گسترده و طولانی ارتباطات را تشویق و احداث می کردند، تا به فعالیت های فرهنگی، اقتصادی و خدماتی جان تازه بدمند. امیر عبدالرحمن به شدت با این گونه انکشافات میازه می کرد حتی قدم های عمرانی را در نزدیک مرز های افغانستان تحمل نمی کرد. بطور مثال، وقتی که انگلیس ها شبکه ای راه آهن را در بلوچستان توسعه می دادند. امیر عبدالرحمن گفته بود: انگلیس ها کوه خوجک را تونل زده (یعنی سوراخ کرده) راه آهن خود را داخل مملکت من می نمودند، مثل اینکه کارد به جگر من می زدند. (۱) مخالفت امیر عبدالرحمن خان، مانع از آن نشد که انگلیس ها و روس ها، در جنوب آسیا و آسیا مرکزی شبکه ای وسیعی از راه آهن و سرك های اسفالت شده را گسترش داده، هم به مردم سهولت ایجاد کنند و هم اداره ای امپراطوری گسترده ای خود را سهل و آسان نمایند. جالب توجه این است که هر دو قدرت ایجاد کننده ای افغانستان حایل در قلمرو امپراطوری خود هم شبکه ای ارتباطات زمینی و هوای را گستراندند و هم زمان با آن معارف جدید را تشویق کردند. در سر زمین حایل از اینکه ستم، خشونت و قرون وسطای گری بیداد می کرد، آه هم نکشیدند! معلوم می شود که قدرت های ستم گر اروپای در این بخش از آسیا، به يك جزیره ای وحشت با يك امیرالمؤمنین ضرورت داشتند، چنانیکه امروز هم در قالب اداره طالبان برای بدنام کردن اسلام و برپادی افغانستان ضرورت دارند و پا می فشارند. در شرایطی که معارف جدید و اندیشه نون اروپای در گوشه و کنار کشور های اسلامی جای پا باز کرده بود، و در نزدیکی افغانستان، هندوستان، معارف غربی در ۱۸۸۵ میلادی حزب کنگره را به مردم هند تحویل داد، حزبیکه مردم هند آگاهی سیاسی می داد که در ساختار قدرت در جهت گام برداشتن به سوی حکومت خود گردان به پیش بتازند. و تکنولوژی، طرز اداره، نظام اداری و تا اندازه ای قانون گذاری و نظام حقوقی غربی را از آن خود کنند. در آن طرف دریای آمو، روس های تزاری هم، مانند رقیب خود، تمدن اروپای را با معارف مخصوص آن که رنگ روسی داشت راه انداخته بودند و در ایران معارف اروپای زیر نفوذ روس ها رو به گسترش داشت. و انگلیس ها، با رخنه در دربار روبزوال قاجاری می کوشیدند

از نفوذ روس ها کاسته ایران را از مسکو دور و به لندن نزدیک سازند و در این پروسه ای نزدیک سازی ساز و برگ نظامی، تجارت، زبان انگلیسی و گسترش فرهنگ اروپای مقام خاصی را اشغال کرده بود و به ایران اجازه میداد که ساختار عقب مانده ای اقتصادی، فرهنگی و زیر ساخت اقتصادی خود را از نو تعمیر و به سوی مدرنتره گام بردارد. طوریکه بعد ها به مشاهده رسید، تمام کشور های اسلامی و همسایه ای افغانستان در حدامکان خود را تکان دادند و به سوی قرن بیستم که آستان تحولات بزرگ و عمیق بود، قدم گذاشتند. در افغانستان که دروازه خود را بروی جهان بسته بود و امیر آهنین و استعمار انگلیس لازم می دانستند که افغان ها در عقب ماندگی دست و پا بزنند. قرون وسطی از نو آغاز شده بود، قرون وسطای که شاخص برجسته ای آن امیر ظالم و ستم گر، اردوی جاهل و سرکوب گر و عوام جاهل و فقیر و گرفتاری امراض گوناگون بود. و نمونه ای برجسته این قرون وسطای گری را در انحصار وحشیانه ای قدرت در دست امیر مشاهده می کنیم... عبدالرحمن خان در عین حال صدراعظم، وزیر حربیه، داخله، خارجه و وزیر سایر وزارت خانه ها بود، به همین جهت بود که در طول دوره ای سلطنت او مأمورین مستقل الفکر و معتمد به نفس بوجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف متکی به شخص امیر پروریده شد. در هر حال تشکیلات ملکی و نظامی افغانستان در این دوره وسعت اختیار کرد و عمال و کاتبان بیشتری بکار افتاد. (۲) گسترش ساختار بروکراتیک در جامعه که شباهت به بروکراسی های مدرن و عقلانی شده ای دنیای پیشرفته ای دیروز و امروز دارد. از عقلانی گری بروکراتیک که فرهنگ جدید شهری را به روستا برده و می برد و فرق شهر و روستا را کاهش میدهد، بدور بود. و شباهتی با ساختار بروکراتیک آن وقت روسیه در آسیای مرکزی و بریتانیا در هندوستان که هر دو مدل های متفاوت نوین شدنی را ارائه می کردند، نداشت. رابطه طبقه ای حاکمه روسیه و انگلیس در آسیای مرکزی و هندوستان با بروکراسی های خود به گونه ای نبود که در افغانستان امیر با کارمندان و ساختار آقائی و بردگی و عمله و فعله ای بروکراسی امارت خود شکل داده بود. رابطه امیر با کارمندان دولت خود، بجای اینکه به گونه روابط سران کشور ها با بروکراسی و نظام اداری شان باشد بیشتر شباهت با روابط زندانیان يك زندان بزرگ و مخوف با زندان بان ظالم، میرغضب و بی رحم را به نمایش می گذاشت. برای اینکه از چگونگی مناسبات امیر با کارمندان دولت مطلع شویم به سند ذیل نظر می اندازیم: مناسبات اهانت کننده ای امیر عبدالرحمن خان با مأمورین دولت او از يك سند دستخط شخص امیر و عریضهء تملق آمیز يك عدهء مأمورین پایتخت آشکار می گردد...

مأمورین تقاضای کاهش اوقات کار را طی نامه توسط ملکه «بویوجان» کرده بودند. این است، متن جواب امیر: «بر پدر همه شما مرزا های که در این کاغذ مهر و دست خط کرده اید لعنت و بر شما هزار لعنت بر هر کدام شما باد، ببرکت ارواح پاکان درگاه خداوند دل شما هرگز کار نمی خواهد همه شما مردار و پدر آزار و مادر آزار استید تمام مرداری دفتر از شما یان است فقط امیر عبدالرحمن خان به قلم خد (خود نوشتم فقط.» (۳)

جواب امیر عبدالرحمن خان به مأمورین دولت نشان میدهد که امیر موصوف راجع به ساختار بروکراتیک و کارمندی که بخش آن ساختار می باشند، چگونه می اندیشد و به آن ها و ساختار یکه در آن کار می کنند چه نقشی قایل است. در ساختار امارت امیر مفهوم قوای سه گانه یعنی (اجرائیه، مقننه و قضائیه) وجود ندارد و تمام این قوه ها در نهاد سلطنت مدغم و امیر ساختار دولت را ابرار ارباب و خوف و ترور در دست خود دارد و مأمورین را از جمله ای نوکران فاقد شعار و فاقد شعوری می داند که وظیفه ای جز خدمت به امیر ندارند. اردو هم مانند دیگر بخش های دولت به حیث ارگان مسلح سلطنت در اختیار نهاد امارت میباشد که در مقابل امیر جواب ده و آماده ای هر کاری می باشد که از مقام بالا صادر شود. در حالیکه حسب نیاز و ضرورت دستگاه امارت، شبکه ای بروکراتیک کشوری گسترش یافته بود. در آن درک و تعقل و تازه اندیشی که از خصلت بروکراسی و تجارب مدیریتی جدید می باشد، سراغ نمیشود. دلیل فقدان بروکراسی توأم با عقلانیت در دوره ای امارت امیر آهین این است که در اواخر قرن نوزدهم، در حالیکه جهان بزرگترین تحول فکری و ساختاری را پشت سر می گذاشت و برای ورود به قرن بیستم آمادگی می گرفت. در افغانستان به گسترش فرهنگ و معارف جدید و تعلیم و تربیت مطابق آن اجازه داده نشده بود، و امیر اشاعه ای تعلیم و تربیت نوین را به معنای بی ثبات شدن اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور فکر می کرد و ترجیح میداد که افغانستان در جهل باثبات باشد، تا اینکه با گسترش علم و معرفت جدید خواستار تغییرات مثبت باقتضای شرایط جدید جهانی شود. تغییراتی که در صورت جامه ای عمل پوشیدن باید شیوه ای حکومتی فرسوده دگرگون و نظام انعطاف پذیر و مهربان تر جای نظام مبتنی بر خوف، ارباب و ترور را می گرفت. که در این صورت امیر به صف دایناسور هامی پیوست و مردم افغانستان به سوی قرن بیستم با کشوری دارای دروازه های باز هماهنگ با جهان اطراف خود گام بر میداشت. در حالیکه اردو و بروکراسی بطور کامل در نهاد امارت مدغم شده بودند و از امیر اطاعت مطلق می کردند و اطاعت مطلق هم رابطه تنگاتنگ با سطح پایین شعور و فرهنگ و معارف دارد و برای دوام

وضع موجود با معارف جدید مبارزه می‌شد. در بخش علم و معرفت امیر به شدت به معارف نوین مخالفت می‌کرد و نتیجه‌ای همین مخالفت سرسختانه‌ای امیر با علم و معرفت بود که... هیچ یک نقطه‌ای درخشانی در تاریخ این عهد (مرحلهء حساس گذار از قرن نهم به قرن بیستم) راجع به فرهنگ جدید دیده نمی‌شود. بی‌اعتنای امیر در این زمینه تا جای بود که میتوان آنرا تعند و تعمد او در جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا عبدالرحمن خان از تمدن و فرهنگ جدید (تا اندازه‌ای) آگاه بود، معهدا یک مکتب نساخت و یک جریده تأسیس نکرد، در حالیکه افغانستان با هر دو سابقه داشت. (جریدهء شمس النهار و مکتب عسکری در دوره امیر شیر علی خان) تنها امیر مطابع لیتوگرافی وارد کرد و کتب و رسالات چندی مبنی بر اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعد و چند قانون اداری چاپ نمود. امیر در مسجد شاهی در بازار چوب فروشی مدرسه‌ای مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود. (۴) فقهی که امیر اجازه تدریس آنرا برای طلاب توسط مولوی‌های دست چین شده داده بود، به معنای گسترده و واقعی آن، فقه نبود و تنها از فضیلت شاهان و لزوم اطاعت مطلق مردم از آن‌ها و توجیهاات نا روای بعضی آیات و احادیث در رابطه با اطاعت خدا و اطاعت رسول و اطاعت صاحبان امر (خود امیر) بحث بعمل می‌آمد.

استبداد و خود کامگی سیاسی و اداری امیر عبدالرحمن و ممانعت وی از گسترش تعلیم و تربیت جدید در کشور سبب شد که افغانستان از ظهور عصری سه نهاد ترقی خواه و پیشرو یعنی اردو، بروکراسی و حزب سیاسی که هر سه از شاخصه‌های فرهنگ و مدنیت جدید می‌باشند و دنیای سنتی را به دنیای مدرن متحول می‌سازند، برای سالها محروم بماند. این سه نهاد، از این سبب از شاخص‌های پیشرفت و انکشاف، به خصوص در جهان سوم محسوب می‌شوند که جهان عقب منده برای اولین بار تقلید از جهان پیشرفته را در فتنون نظامی و تکنالوژی جنگی شروع کرده بود، بدین منظور پیشتر از دیگر نهاد ها، نظامی‌ها با کشفیات دنیای جدید مواجه شدند. بعد از اردو، دومین نهادیکه به مسایل مربوط به پیشرفت سرو کار پیدا کرد، بروکراسی بود. دولت‌های سنتی در تماس با دنیای پیشرفته خواستند تغییرات در نظام مالیات، اداره و نوسازی در مدیریت سیاسی خود بوجود آورده، خود را برای جذب تکنولوژی در زمینه‌های زراعت، صنعت، صحت، خدمات، معدن شناسی و تجارت آماده بسازند. و بروکراسی تنها ساختاری بود که باید به برنامه‌های جدید جامه‌ای عمل پوشانده خود را مطابق روحیه‌ای عصر و زمان عیار نماید. به تناسب دو نهاد اولی حزب سیاسی مورد توجه واقع نشد. دلیل عدم توجه به تشویق حزب سیاسی اولاً این بود که

نهاد سلطنت و اطرافیان در بسیاری از کشور های عقب مانده، از جمله افغانستان وظیفه حزب سیاسی یعنی حکومت کردن را از آن خود میدانستند و به ظهور آن اجازه نمیدادند. دلیل دوم این بود که اجازه دادن به حزب سیاسی افکار و اندیشه های معارض با دستگاه حاکم را سمت و جهت میداد و میتوانست به امنیت و ثبات سیاسی مورد نظر امیران خدشه وارد کند. در کشور های دیگر که در وضعیت مشابه به افغانستان قرار داشتند. اردو و بروکراسی در خطوط جدید آموزش، تجهیز و عیار ساخته شدند و با دست رسی به علوم جدید حربی و تکنولوژی دفاعی در جهت دفاع و تأمین امنیت ملی قرار گرفتند و بروکراسی هم در راستای نوین سازی برنامه های جدید را به اجرا در آورد و هر دو نهاد نام برده، تا ظهور احزاب سیاسی تحت رهبری رهبران متحد خواه، با محافظه کار وظیفه و مسؤلیت دفاعی و اجرای دولت های مدرن و سنتی را انجام دادند. در افغانستان، امیر عبدالرحمن خان امنیت و دوام سلطه ای خود را امنیت و دوام کشور فرض کرد و هر دو نهاد اردو و بروکراسی را به گونه ای در مدت ۲۰ سال شکل داد که تنها ببرد اداره ای مورد نظر موصوف می خورد. و اطلاعاتی از پیشرفت های علمی و فنی دنیای جدید نداشت و استعداد متحول ساختن را هم مطابق نیاز زمان از آن ها سلب کرده بود. در چنان شرایطی که جهان به سرعت متحول می شد و قرن نوزدهم به پایان رسید و کشور های استعمار گر و استعمار شده هر دو برای آینده ای نوین با استفاده از آخرین تجارب و پیشرفت ها با شتاب هر چه بیشتر و تمام تر عمل می کردند و اردو و بروکراسی های مدرن را رقم زده بودند و برای پذیرش احزاب سیاسی آماده گمی می گرفتند. افغانستان در وضعیت قرون وسطای خود فرو افتاده بود و برای حفظ سلطه ای استبدادی، گسترش معارف جدید را در جامعه و آموزش ها و تجارب نوین را در اردو و بروکراسی برای متحول شدن به سوی دنیای مدرن اجازه نداد! اگر اجازه داده شد، باندازه ای نبود که کشور را در جهت آماده شدن وهم خوانی درست با تحولات جدید موفق بسازد. قرن نوزدهم سپری شد و قرن بیستم با پیام جدید، برنامه ای جدید و دنیای جدید آغاز شد. امیر عبدالرحمن خان بزرگترین زندان بان تاریخ افغانستان هم در طلیعه قرن جدید بعد از بیست سال، ظلم، فشار، خشونت، ارباب و توحش بر مردم افغانستان در گذشت و پسرش امیر حبیب الله خان به گونه ای که پدر برنامه ریزی کرده بود، جای او را گرفت. بهر حال از مرگ امیر عبدالرحمن خان مردم افغانستان خوشحال شدند. خوشحالی، هم بخاطر مرگ زندان بان خود و هم بخاطر اینکه قرن جدید آغاز شده بود. و این امید واری را تقویت کرده بود که فصل جدید در تاریخ افغانسان آغاز شود. فصل جدید، نه فصل تکراری! اگر فصل

جدید را در افغانستان، با دیگر کشورها مقایسه کنیم، بسیار عقب مانده بودیم، عقب ماندگی ای که جبران آن دشوار می نمود. زیرا که دیگر کشورها متحول ساختن خود را از قرن هفده آغاز کرده بودند و ما هنوز در خم یک کوچه مانده بودیم. برای آنهای که از قرن هفده یا هجده خود را با تحولات جدید همراه و همخوان ساخته بودند، تعریف و شناخت زمان چه زمان تقویمی و چه زمان اجتماعی فرهنگی به گونه ای دیگر بود و برای ما که امیران متحجر و ظالم از نور دور مان ساخته بودند، به گونه ای دیگر! زیرا که برای دیگران... قرن هفده قرن خرد، قرن هجده قرن روشنی، قرن نهم قرن ایدئولوژی و قرن بیستم قرن تجزیه و تحلیل بود. (۵) و ما هنوز در قرن چهارده، قرن ما قبل خرد اتراق کرده بودیم و عرابه ای زمان ما را به قرن بیستم پرتاب کرده بود، به گفته ای «تافلر» شوک آینده از نو تکان مان داده بود.

### امیر حبیب الله خان و نهضت روشنفکری:

با وفات امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۹۰۱ و ظهور پسرش امیر حبیب الله خان در صحنه ای سیاست کشور، استبداد خشن و انعطاف نا پذیر به استبداد ملایم و انعطاف پذیر متحول شد. فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور آهسته آهسته از حالت بسته، منجمد و ساکت، باز شد و امیدواری در میان مردم به ویژه قشر با سواد شهر نشین و کارمندان دولت چه ملکی و چه نظامی بوجود آمد که با شروع قرن جدید، فصل و باب جدید در زندگی در حال آغازیدن است. امیر عبدالرحمن خان اگر چه برای کشور و مردم زیر اداره اش اجازه ای دست رسی به معارف جدید را نداد. در دربار خود و در زندگی شهزاده ها و غلام بچه ها، مدرنیسم ابزاری یعنی فهم و درک زندگی مصرفی و تقلید از روش و شیوه ای زندگی اروپایی را جدا از فرهنگ و معارف و اندیشه ای جدید غربی بصورت نه چندان عمیق، میلان داده بود. امیر آهین عده ای زیادی از بچه های اشخاص متنفذ کشور را از گوشه و کنار سرزمین افغانستان بنام غلام بچه به کابل آورده بود و در ظاهر احترام و ایجاد رابطه با خانواده های که فرزندان شان در دربار زندگی می کردند. در واقع فردی از خانواده های برجسته را به گونه ای که احساس نمی شد، اما در عمل گروگانی بیش نبودند. به گروگان گرفته بود جای تعجب این است که شرایط تحصیل و تعلیم را برای این بچه ها فراهم کرده بود. که این اقدام امیر شباقت به گزینش پسران مسیحی های بالکان توسط خلیفه ای عثمانی و استخدام آنها در اردوی امپراطوری که «جان نثاری ها» نامیده می شدند، داشت. بعداً وقتیکه امواج



ناسیونالیزم پس از سقوط امپراطوری ناپلئون سراسر اروپا را به لرزه در آورد و ناسیونالیست های مسیحی بالکان به تحریک روسیه، فرانسه و انگلیس به جان ترک ها افتادند. این مسیحی های «جان نثاری» سر از گریبان ترک های جوان در آوردند و بلای جان امپراطوری عثمانی شدند. در افغانستان، وقتیکه امیر آهنین چشم از جهان پوشید. غلام بچه های دربار، مانند دیگر اسیران و بردگان بی خون و بی رمق، تنها با این تفاوت که با سواد شده بودند، رها شدند و وارد نظام اجتماعی و فرهنگی دچار رکود و فلج شده ای کشور گردیدند و همین ها بودند که در مراحل بعدی به حرکت روشنگری و مشروطه خواهی بطور مستقیم و غیر مستقیم مساعدت کردند. علاوه از رهای و رفتن غلام بچه های دربار به سوی جامعه ای افغانستان، که بیانگر آغاز فضای باز سیاسی بود. امیر حبیب الله خان به محمود طرزی (۱۹۳۰ - ۱۸۶۵) که پدرش در زمان امیر متوفا تبعید و به ترکیه متوطن شده بود، در سال ۱۹۰۲ دو سال بعد از رسیدن به قدرت، اجازه ای باز گشت داد. و در سال ۱۹۰۵، اجازه ای تأسیس مدارس جدید را برای ترویج معارف عصری در کابل صادر کرد. باز گشت محمود طرزی به کابل و شروع مدارس نوین به رهنمای و معلمی معلمین مسلمان هندی که در مدارس انگلیسی هندوستان به خصوص شاخه های مرکز فرهنگی و تعلیمی علیگر که سر سید احمد خان پایه گذاری کرده بود و مسلمان های متحد انگلیس و غرب زده را برای جامعه ای اسلامی بار آورده بود. فضای جدید سیاسی و فرهنگی را در کشور به خصوص در کابل بوجود آورد که حکایت از آغاز رنسانس (نوزای) در افغانستان می کرد. هم زمان با شروع فضای نسبتاً باز سیاسی و آغاز حرکت تعلیمی و فرهنگی عصری در افغانستان، تغییراتی در منطقه بوقوع پیوست که افغان های غفلت زده و استبداد زده و عقب نگهداشته شده را تکان داد. در سال ۱۹۰۵ درجنگ میان روسیه ای تزاری و ژاپن، ژاپنی ها، روس های سفید و اروپای را شکست دادند. که شکست يك قدرت استعمار گر اروپای توسط يك کشور آسیایی، آسیای که غیر از ژاپن تمام بزمی های آن را استعمار شکست نا پذیر اروپای به زیر سلطه ای خود در آورده بود، باعث بیداری آسیا شد. و اسباب راحت و خوشحالی افغان ها را که از روس ها و انگلیس های اروپای در شمال و جنوب سرزمین خود اذیت ها دیده بودند، فراهم کرد. در سال ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه در ایران بوقوع پیوست، انقلابیکه پایه های استبداد سنتی سلسله ای قاجاریه را در همسایگی افغانستان لرزاند و نقش مردم ایران را در سیاست و تاریخ کشور شان برجسته ساخت. انقلاب مشروطه ایران، نه تنها استبداد حاکم بر ایران، بلکه استبداد سنتی و قرون وسطای حاکم بر افغانستان را نیز

به لرزه در آورد. و امیر حبیب الله خان که تلاش داشت بر زخم های خونینی که پدرش بر پیکر جامعه ای افغانستان وارد کرده بود، آهسته آهسته مرهم گذاشته، از گذشته ای استبدادی کشور به سوی استبداد مشفق و پدر سالاری گام بردارد و هم چنان به رشد معارف عصری و مدرن کمک کند. از انقلاب مشروطه ای ایران که محصول طبیعی همین تعلیم و تربیت و معارف عصری بود، تکان خورد و نسبت به آینده سلطه ای شخصی خود و تکرار چنان انقلابی در افغانستان در هراس افتاد. در آن مقطع زمانی تحولات در منطقه چنان با شتاب به پیش می رفت که دیگر مانع شدن از رنسانس (نوزای) در افغانستان فایده ای نداشت. در شرایطی که انقلاب مشروطه ای ایران به نگرانی امیر و آینده ای اقتدارش افزوده بود، در هندوستان نیز در عین سال (۱۹۰۶)، تغییری صورت گرفت که اثرات دراز مدت آن بر آینده ای افغانستان کم تر از انقلاب مشروطه ای ایران نبود. و آن تغییر گردهمای مسلمانان تعلیم یافته در نظام تعلیمی و معارف اروپای در شهر «داکه» پایتخت بنگله دیش و ایجاد «حزب مسلم لیگ» حزب سیاسی نماینده ای مسلمان ها در سیاست هندوستان در رقابت با حزب کنگره بود که در سال ۱۸۸۵ شکل گرفته بود. حزب مسلم لیگ از همان مسلمان های تشکیل شده بود که هم فکran شان در افغانستان، به هدایت هند بریتانوی و تشویق امیر، مشغول تدریس در مدارس نو تشکیل کابل و عصری سازی معارف افغانستان بودند. حزب کنگره و حزب مسلم لیگ هر دو به هدایت لندن ساخته شده بودند که از آن ها بریتانوی ها بدو گونه بهره برداری می کردند. اول، اینکه کادر های بروکراسی هندوستان از میان آن ها بنام نمایندگی متناسب گزینش و به اضافه ای بروکراسی در شورای نایب السلطنه، و حرکت به سوی حکومت خود گردان نیز از آن ها سرباز گیری می شد. دوم، اینکه به تفرقه سیاسی مذهبی میان هندو و مسلمان توسط افراد این دو حزب دامن زده می شد و پایه های سلطه تحکیم می گردید. تا جائیکه به اثر گذاری جریان مسلم لیگ بر اوضاع افغانستان ارتباط می گیرد. از چند طریق این جریان و انگلیس ها می توانستند بر جریان های فکری و سیاسی افغانستان اثر بگذارند: اول، اینکه بوسیله ای مسلمان های تعلیم یافته ای که در مسلم لیگ جمع آمده بودند، با اعزام آن ها به افغانستان بنام سفیر و معلم بر جریان نوزای فرهنگی در افغانستان اشراف و سلطه ای خود را اعمال می کردند و بدین طریق اجازه نمیدادند که در افغانستان ذهنیت ضد انگلیسی در میان تحصیل کرده های افغانستان رشد و قوت پیدا کند. دوم اینکه بنام معلم و دیپلمات جاسوسان خود را در جامعه ای مذهبی افغانستان، می فرستادند و افغان ها باین مسلمان های تحصیل کرده ای هندی بدیده شک و

خصوصیت به گونه ای که به سوی انگلیس ها و هندو ها می دیدند، نمی نگرستند. سوم اینکه توسط مسلمان های هندوستان که ذهنیت مسلم لیگی و دوستی با بریتانیا داشتند، کادر تعلیمی و اداری افغانستان را فراهم و علاوه از سیاست خارجی افغانستان که از زمان امیر آهنین حتی بیشتر از آن در دست آن ها قرار داشت، به سیاست داخلی و ساختار بروکراتیک افغانستان نیز دست رسی پیدا میکردند.

و از همه مهم تر اینکه نمونه ای تعلیم و معارف جدید که در میان مسلمان های هندوستان توسط سرسیداحمد خان اساس گذاری و دوستی با بریتانیا را تبلیغ می کرد و همین معلمین مسلمان هندی فرآورده ای همان نظام و نمونه ای آموزشی آن بودند. مطابق همان نمونه در افغانستان، معارف تشویق و به پیوند دوستی میان بریتانیا و افغانستان نیرو می بخشیدند و افغان های سرکش را که سال ها درد سر برای هند بریتانوی بودند، رام و فرمان بردار می ساختند. عملکرد بعضی از معلمین هندی در افغانستان، هم در دوره ای امیر حبیب الله و هم در دوره ای شاه امان الله خان ثابت ساخت که در میان آن ها بودند کسانی که بازی چند گانه می کردند و از مسلمانی خود در میان افغان ها بهره برداری سوء کردند. بریتانوی ها که به سوی افغانستان به حیث تأمین کننده ای امنیت سرحدات غربی هندوستان، اهمیت قایل بودند. لحظه ای از دقت بر جریان های سیاسی، نظامی و فرهنگی افغانستان غفلت نکردند و کوشیدند تا هندوستان را در دست دارند برای تحکیم سلطه بر آن، افغانستان را نیز داشته باشند. وقتیکه در سال ۱۹۰۷ بار دیگر روس ها و انگلیس ها حوزه ای نفوذ خود را در منطقه نقطه گذاری کردند. مطابق همان فرمول قبلی افغانستان به ساحه ای نفوذ بریتانیا، ایران به شمال و جنوب که در شمال روس ها و در جنوب بریتانوی ها نفوذ خود را تحمیل کردند. روس ها در افغانستان وضع موجود را تأیید کردند. در قرار داد رضایت امیر افغانستان را شرط کرده بودند که در صورت مخالفت موصوف هم قرار داد مدار اعتبار بود، و ابراز نا رضایتی امیر کابل سودی نبخشد. اگر چه روس و انگلیس بدون رعایت، موافقت امیر افغانستان، بار دیگر اراده ای خود را تحمیل کردند. و امیر چاره ای جز تن دادن به فیصله لندن و مسکو نداشت. در داخل افغانستان قرار داد به روحیه ای خصومت و دشمنی علیه امیر و انگلیس ها دامن زد و شخص امیر که در سال ۱۹۰۵ بعد از شکست روس در برابر ژاپن از بریتانوی ها اجازه خواسته بود که با استفاده از ضعف روس ها برای پس گرفتن ناحیه ای پنجاه کیلومتر که آن ها در ۱۸۸۵ بزور از افغانستان اشغال کرده بودند، اقدام کند، بریتانیا رضایت نشان نداد. وقتیکه در ۱۹۰۷ بار دیگر روس و انگلیس

افغانستان را به حیث ساحه ای نفوذ انگلیس توافق کردند، امیر حبیب الله از بریتانوی ها نا راضی شده بود. امیر که در آغاز قرن باقتضای اوضاع جدید بین المللی خواستار آزادی بیشتر از انگلیس ها بود و اراده ای خود مختاری را پنهان نمی کرد. از تغییرات جدید و ظهور قوت های جدید در داخل کشور و منطقه نگران شده بود و این نگرانی بخاطر انقلاب مشروطه ایران و ظهور مسلم لیگ در هند قابل مشاهده بود. بعد از قرار داد ۱۹۰۷ که باعث قوت گرفتن روحیه ای ضد انگلیسی و ضد امیر در افغانستان شد و نیرو های جدید روشنفکری در کشور سر بلند کردند. در سال ۱۹۰۸ در امپراطوری عثمانی نیز برهبری ترک های جوان انقلابی بوقوع پیوست که بیشتر از انقلاب ایران و ظهور مسلم لیگ امیر افغانستان را نگران ساخت. ترک های که از نسل جدید نمایندگی می کردند خلیفه عبدالحمید را از قدرت عزل و پارلمانی بوجود آوردند که از اراده، ملت ترک و ملیت های شامل در امپراطوری عثمانی نمایندگی می کرد. نماینده ای جنبش ترک های جوان، محمود طرزی پنج سال قبل از این انقلاب بعد از یک تبعید بیست ساله به کابل برگشته بود. طرزی سال های تبعید و دوری از وطن را در سوریه که در آن وقت بخشی از ترکیه ای عثمانی بود، سپری کرده بود و با محافل روشنفکری عرب و ترک در استانبول و دمشق و سایر بخش های خاورمیانه ارتباط تنگاتنگ داشت. اندیشه روشنفکری که در ترکیه ای عثمانی از اروپا از طریق بالکان و تماس نزدیک ترک ها با اروپا و در خاورمیانه بعد از حمله ای ناپلئون در ۱۷۹۸ به خاک مصر وارد دنیای اسلام شده بود و روابط نظامی عثمانی ها با غرب برای جذب تکنولوژی دفاعی، نظامی ها را در جریان نوزای غرب قرار داده بود، به قوت گرفتن و گسترش اندیشه ای روشنفکری در سراسر قلمرو امپراطوری عثمانی منجر شد. طرزی با تماس نزدیک با روشنفکران عرب و ترک به یکی از پیروان صادق اندیشه ای روشنفکری مبدل شده بود و خود و خانواده اش با شیوه ای زندگی و فرهنگ جدید غربی مجهز شده بودند. بنابراین، وقتیکه بکابل رسید. امیر حبیب الله خان را که شیفته ای معارف جدید بود، زیر تأثیر قرار داد و با ایجاد وصلت با شهزاده امان الله و پذیرفتن او به حیث داماد خود، روابط خویشاوندی با دربار پیدا کرد. و از این طریق اندیشه ای خود را در جامعه ای افغانستان از بالا ترین سطح به سوی سطوح پایین کوشید، رواج بدهد. انقلاب ترک های جوان طرزی را نیرومند ساخت و باین باور رساند که اگر بتواند تجربه ای ترک های نو اندیش را در افغانستان تکرار کند، دریغ نخواهد کرد. دربار افغانستان از دیر زمان با دربار سلاطین ترک روابط حسنه داشت و ایجاد موقعیت حایل و سلطه ای دولت انگلیس بر روابط خارجی افغانستان، اگر چه توانست

این روابط را تضعیف کند. اما، نتوانست آن را قطع کند. تغییر در ترکیه و روی صحنه آمدن روشنفکران با وجود اینکه امیر را نگران ساخته بود باعث آن نشد که امیر از پروسه ای نوسازی فرهنگی و گسترش روشنگری که در دربار راه پیدا کرده، مانع شود. محمود طرزی که به دربار راه یافته بود و شهزاده امان الله دامادش شده بود و درباریان و غلام بچه های پدر امیر را که دیگر عنوان غلام بچگی را نداشتند، زیر تأثیر خود در آورده بود. بعد از پیروزی انقلاب هم فکراش در ترکیه با جدیت اندیشه ای روشنفکری و روشن ساختن افغانستان را که گرفتار فقر فرهنگی و استبداد بود، پی گرفت و موافقت امیر را برای نشر جریده ای سراج الاخبار بدست آورد. سراج الاخبار که از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹، به نشرات روشنگرانه ای خود ادامه داد، بزرگترین خدمت را در نهضت نوزای افغان ها انجام داد.

اجازه دادن به نشرات نو اندیشانه ای طرزی توسط سراج الاخبار تصمیم جرئت مندانه ای بود که امیر گرفته بود. آن هم در زمانیکه انقلاب مشروطه و انقلاب ترک های جوان که محصول افکار روشن گری بودند بنیاد استبداد ایران را لرزانده بود و خلیفه ای مستبد و سنتی عثمانی را از آریکه ای قدرت به پایین کشیده بود! نشر سراج الاخبار به مدیریت محمود طرزی و تأئیدیه ای امیر باین نشریه ای روشن اندیش و ضد استعماری نشان داد که دربار افغانستان، نخبه گان فرهنگی، روشن اندیش و اصلاح طلب را به رسمیت شناخته است... در سراج الاخبار دو موضوع مورد توجه بود: یکی اینکه مسلمان ها باید تجدد را قبول کنند یا فنا شوند، دیگر آنکه استعمار و امپریالیسم باید از بین بروند. (۶) این اولین بار بود که در افغانستان، در زیر سایه ای امارت که به دولت بریتانیا وفادار و سیاست خارجی اش توسط آن کشور کنترل می شد، از تجدد خواهی و مبارزه با استعمار به صراحت آن گونه که طرزی بیان می کرد، گفتگو به عمل می آمد. برای امیر حبیب الله خان، کار برد تجدد و تأکید بر گسترش معارف جدید و عصری تکان دهنده نبود، اما اصرار و تأکید سراج الاخبار بر مبارزه ای ضد استعماری و نابودی استعمار و امپریالیسم خالی از اشکال نبود و دولت بریتانیا می توانست امیر را زیر فشار بگذارد و از نشر جریده ای مذکور مانع شود. چون در قرار داد سال ۱۹۰۷ میان مسکو و لندن که هر دو قدرت استعمار گر اروپای توافق و در افغانستان، بار دیگر روس ها سلطه ای حریف را پذیرفته بودند. امیر فکر می کرد که بریتانوی ها با نا دیده گرفتن نقش او و تأکید بر اینکه اگر امیر توافق نکند، باز هم قرار داد مرعی الاجرا می باشد. باو توهین و موقف او را در جامعه ای افغانستان منززل ساخته است و همین بی اعتنای دولت انگلیس ممکن یگانه دلیلی باشد که امیر اجازه داده است در سراج

الاخبار، محمود طرزی ناقوس مرگ امپریالیسم را به صدا در آورد. نشریه ای سراج الاخبار بزودی طرفداران و خوانندگان فراوان در افغانستان و هندوستان و آسیای مرکزی پیدا کرد. جانب داری نیرو های مبارز از سراج الاخبار سبب شد که اولیای امور هر دو ساحه، به سانسور دست بزنند. سراج الاخبار مسئولیت مهم تاریخی را بدوش گرفته بود و در يك زمان تجدد خواهی، پان اسلامیزم، مبارزه با استعمار و گسترش معارف عصری و اصلاحات اجتماعی را تبلیغ می کرد که هم برای دستگاه محافظه کار و فرهنگ دوست امیر و هم اولیای امور بریتانیا و روسیه در هند و آسیای مرکزی تخریش کننده بود. راه اندازی موضوع تجدد خواهی در يك جامعه بسته، سنتی و عقب مانده که به کندی دروازه هایش در حال باز شدن است، درد سر آفرین بود. زیرا که در دستگاه امیر افراد نیرومند سنتی، در تماس نزدیک با قوت های مذهبی متحجر در جامعه حضور داشتند و میتوانستند تجدد را واژگونه تعریف و به خورد مردم بدهند و ارجحیاع را به شورش و آشوب تحریک کنند. خوشبختانه در داخل دربار نسل جدید برهبری شهزاده امان الله و غلام بچه های دیروز يك صف قوی را شکل داده بودند و اجازه نمیدادند که محافظه کاران سوء تفاهم و بدبینی ایجاد کنند. خود امیر، اگر چه در تجدد و مسایل مربوط به آن همخوانی نشان میداد، اما با تعریف روشنفکرانه از تجدد که محمود طرزی ارائه می کرد روحیه ای سازگار نداشت. زیرا که... امیر حبیب الله شیفته ابزار میخانیکی بجای (تجدد خواهی واقعی) میکانیزم تغییر اجتماعی اقتصادی و سیاسی شده بود. سراج الاخبار از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹ به آزادی از انگلیس و اصلاحات داخلی تأکید داشت. (۷) امیر روشنفکری و تغییر و تجدد را در داخل يك محدوده ای که به سلطه و اقتدار شخصی او زیان بار تمام نشود، اجازه میداد. و در واقع با دید ابزار گونه به سوی محتوی و مفهوم مضامین سراج الاخبار می نگرست و نگران بود که دست اندرکاران نشریه ای نامبرده و متحدانش در داخل دربار و خواننده گانش در شهر کابل، پا از کلیم خویش فراتر نگذارند. بدون تردید، اگر امیر می خواست یا نمی خواست کاروان معرفت، بیداری ملی و پیشرفت و مبارزه با استعمار به پیش می تاخت و روز تا روز ثمرات ارزنده ای خود را تحویل کشور میداد. پیش از آنکه سراج الاخبار پا به صحنه بگذارد، مکتب حبیبیه اولین مدرسه ای که به مود جدید و معارف عصری در شهر کابل آغاز بکار کرده بود تا سال ۱۹۰۹، به مرکز فعالیت های فکری و سیاسی جمعیت سری ملی میدل شده بود. و جمعیت مذکور از تغییر حکومت از استبدادی به مشروطه، آزادی سیاسی از انگلیس، نشر معارف و مدنیت جدید دفاع و امیر را به حمایت از گسترش معارف عصری و مدرن تشویق



می کرد. انگلیس ها که بعد از قرار داد ۱۹۰۷ و عدم رضایت امیر از آن قرار داد، اطلاع داشتند. متوجه شده بودند که نیروهای جدیدیکه در محور معارف عصری گرد آمده اند، روحیه ای استقلال طلبی را گسترش و به حمایت طرزی که تازه از ترکیه عثمانی به کابل آمده و مبارزه باستعمار و تجدد خواهی را علم کرده و با روشنفکران دربار خویشاوندی برقرار کرده است، روز تا روز دستگاه امارت کابل را ذهنیت و روحیه ای ضد استعماری داده به استقلال خواهی دعوت و تشویق می کند. بنابر این، انگلیس ها که از قوت گرفتن ذهنیت استقلال طلبی در کابل نگران شده بودند، می خواستند که زمینه های رشد حرکت روشنفکری و آزادی خواهی را محدود تر بسازند. امیر هم که از ظهور قوت های جدید و پر خاش گری آن ها در برابر بریتانیا و در نهایت تضعیف استبداد انعطاف پذیر خود نگران شده بود، و شبکه ای جاسوسی اش فعالیت می کرد، جمعیت سری ملی را هدف قرار داد. راپور رسیده به امیر در زمستان ۱۹۰۹ در جلال آباد: هدف اصلی «حزب سری ملی» کشتن امیر و تأسیس دولت مشروطه است. اما در کابل گفته می شد که محرک اصلی این افشاگری هندوستانی های داخلی حزب مثل داکتر عبدالغنی و رفقایش بودند که با یک تیر دو کبوتر زدند، یکی آنکه نخستین جنبش استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغانستان را معدوم کرده و سیر تکاملی کشور را به نفع انگلیس عقب انداختند و دیگر آنکه امیر را از نشر معارف و فرهنگ جدید بیزار نمودند. (۸)

طوری که گفته آمد، امیر نسبت به معارف جدید دیدگاه ابزاری داشت و نمی خواست در روشنائی این معارف هم برای دولت کارمند پرورش بدهد و هم در یک محدوده ای که به ساختار سلطه زبان بار تمام نشود، معارف عصری را رونق بدهد. انگلیس ها که از دیدگاه امیر و قوت های معارضیکه اطراف امیر را محاصره کرده بودند، اطلاع داشتند. لذا، با بزرگ جلوه دادن خطر مشروطه خواهی که جمعیت سری ملی عنوان کرده بود. دو هدف خود را تأمین کردند: اول، تصفیه حساب با حزب سری ملی و دوم ضربه زدن به رشد معارف جدید که به نیروهای مخالف استعمار غذای فکری و معنوی فراهم می کرد. بدون شک بریتانوی ها با عصبانیت ساختن امیر و سرکوب کردن جمعیت سری ملی توسط موصوف و تغذیه ذهنیت امیر علیه معارف و روشنفکران هر دو هدف خود را بر آورده ساختند. امیر که به حساب جمعیت ملی رسیده بود، توسط محافظه کاران دربار زیر فشار قرار گرفت که به حساب معارف جدید هم به حیث مرکزی که تجدد خواهی، ناپودی سلطنت را تشویق و تبلیغ می کند، رسیدگی کند. در این راستا... سردار نصر الله خان نایب اسلطنه باین هم (یعنی

نابودی جمعیت سری ملی) قانع نبود و در دربار عام به امیر پیشنهاد الغای مدارس موجوده ای کابل را کرد و گفت: «از معارف مشروطه می زاید و مشروطه نقطهء مقابل تسلط شرعی سلطان است.» (۹) پیوند قابل شدن میان معارف جدید و مشروطه خواهی و نمایش این اصل که مشروط مقابل سلطه ای شرعی سلطان یا امیر می باشد. نشان میدهد که دستگاه محافظه کار حاکم تا چه اندازه به شریعت اسلامی برای سوار شدن به شانه ای مردم باور دارد و تا چه اندازه معارف جدید را باصطلاح خود مخالف شرع اسلام و مطابق با مشروطه خواهی یعنی برجسته شدن و برجسته ساختن نقش مردم در حکومت و دور ساختن امیر یا سلطان از اموری جاری حکومت میدانند. بدون شك معارف جدید روشن فکر و روشن فکری بیداری ملی و گشاندن مردم در صحنه ای تاریخ و سیاست را دنبال می کند وضعیت پیچیده ای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن وقت افغانستان نشان میدهد که امیر تا چه اندازه در سر دو راهی قرار گرفته بود و مجبور شده بود که به حیث رهبر يك جامعه ای سنتی از تمایلات محافظه کارانه ای دربار به گونه ای غایبندگی کند که تمایلات روشنفکرانه ای دربار را که تحت تأثیر محمود طرزی قرار داشت و امان الله خان در رأس آن قرار گرفته بود، از خود دور نسازد. مسأله ای معارف جدید، مجدد خواهی و مبارزه با استعمار دو جناح محافظه کار و ترقی خواه دربار برهبری نصر الله خان و امان الله خان را رو در روی هم قرار داده بود. که اولی طرفدار بستن دروازه ای معارف به بهانه ای مبارزه با مشروطه خواهی و دومی طرفدار انکشاف معارف بود و در رابطه با مشروطه خواهی ابراز نظر نمی کرد. مشکل روشنفکران که رهبری فکری آن ها را محمود طرزی بدوش داشت، این بود که شخص طرزی به نهضت روشنفکری ترکیه ای عثمانی و بخش خاورمیانه ای آن یعنی سوریه و لبنان آگاهی داشت. که سطح رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امپراطوری عثمانی با سطح رشد اجتماعی و فرهنگی «افغانستان قابل مقایسه نبود. از سوی دیگر روشنفکران در قلمرو امپراطوری عثمانی به يك نهضت و نهاد فکری، فرهنگی مبدل شده بودند. در حالیکه در افغانستان این تیپ فکری انگشت شمار بود و تابع تمایلات فرهنگ دوستانه ای دربار قرار گرفته بود و هر لحظه امکان تغییر رویه ای دربار در زمینه دیده می شد. و با يك تغییر روحیه، دربار می توانست کار روشنفکران را به اختلال مواجه کند. بهر حال این ساختار سنتی و عقب مانده ای جامعه بود که می توانست با روشنفکری و سنت گرای همخوانی و همنوای کند و سلطان یا امیر که بیشتر به دوام سلطه می اندیشید و در وام اقتدار مرهون و مدیون سنت گرایان بود، تا نوگرایان که حرف ها و شعار های شان را فیصدی کمی از مردم

میتوانستند فهم و درک کنند! مبارزه در درون ساختار سنتی جامعه و دستگاه حاکم به گونه ای به پیش می رفت که اوضاع منطقه ای و بین المللی به نفع نوگرایان در حال تغییر و اوضاع داخلی که متکی بر حالت سنتی جامعه بود، به نفع محافظه کاران و طرفداران وضع موجود سیر می کرد. روشنفکران به علاوه همخوانی اوضاع جهانی، در نظام شهری و دربار نیز در مبارزه ای تحکیم موقعیت خود کوشا بودند. ولی ساختار سنتی جامعه به حیث مانع بزرگ در سر راه آن ها قرار گرفته بود. برای شناخت بهتر اندیشه ای روشنگری آن وقت و مشکلات و موانع آن در جامعه ای سنتی افغانستان، تعریف جامعه ای سنتی ضروری به نظر می رسد... جامعه ای سنتی، با تکنولوژی و آگاهی منطبق با عصر قبل از نیوتن و در نتیجه با سطح بهره وری محدود، مشخص می گردد... جامعه ای سنتی که اساساً جامعه ای کشاورزی است حول محور خانواده یا کلان سازمان می یابد بنابراین این جامعه ای است که دارای تحرك اجتماعی محدود بوده و مشخصه ای آن نوعی تقدیر گرای مزمن است. بدین معنا که وضعیت و شرایط عمومی آنچنان که هست مورد قبول عامه ای مردم بوده، در عین حال تمایلات محدودی نیز باصلاح امور جامعه، را میتوان بعضاً مشاهده کرد. (۱۰) تعریف فوق، از جامعه ای سنتی که عدم تحرك فکری اجتماعی بخش اعظم آن را فرا گرفته است. نشان میدهد که جناح محافظه کار در بازی سیاسی، ساحه ای فراخی برای مانور در اختیار دارد. در حالیکه روشنفکران و اصلاح طلبان چه آنهاییکه در دربار موضع گرفته اند و چه آنهاییکه در بیرون ساختار قدرت فعالیت می کنند از تمایلات محدود در جامعه که باصلاح امور میلان دارد، نمایندگی می کند. واقعیت این است که تغییرات و دیگرگونی های که در محیط بین المللی صورت گرفته و در حال صورت گرفتن است و تجدید طلبی و اصلاح خواهی محدود داخلی که از تحرك بیشتری برخوردار می باشد. در دراز مدت میتواند زمینه را به ضرر محافظه کاران سنت گرا تغییر داده، نیروهای پیشرو و ترقی خواه را در موقعیت بهتری نسبت به آن ها قرار بدهد. و همین شرایط متغیر بین المللی و تحرك روز افزون اصلاح طلبان داخلی بود که اجازه نداد جریان سراج الاخبار با وجود فشار های که برتانیای وارد می کرد و محافظه کاران نیز به فشار نام برده می افزودند، متوقف کرده شود. به همین علت، علاوه از اینکه جریان فکری سراج الاخبار به سرنوشت مشروطه خواهان و جمعیت سری ملی گرفتار نشد. توانست بیداری ملی را در افغانستان تقویت و گسترش داده، کاریا که آن دو جمعیت نا تمام گذاشته بودند، تا اندازه ادامه بدهد.

طوری که یاد آوری شد. محیط بین المللی در زیر فشار جنگ جهانی اول از بنیاد دگرگون و در جریان جنگ، امپراطوری عثمانی که در اثر انقلاب ترک های جوان از درون ضعیف شده بود، فروپاشید و همتا و رقیب تاریخی آن امپراطوری تزاران روسیه هم فروپاشید و جای آن را در سیاست امپراطوری، بلشویک ها اشغال و بنام انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ نظام کمونیستی را برقرار و شعار نابودی امپریالیسم جهانی را که در رأس آن بریتانیای کبیر این دشمن درجه اول روشنفکران افغانستان قرار داشت، بلند کردند. و در ترکیه آنچه از امپراطوری عثمانی باقی مانده بود. مصطفی کمال اتاترک در سال ۱۹۲۴ ترکیه ای جدید را با نظام سیاسی سیکولار و ضد دینی بنا نهاد. که تغییر اخیری برای محمود طرزی که خود بخشی از جریان نوسازی و نو آفرینی ترک ها محسوب می شد، جالب و مشوق بود. به گونه ای که قبل از فروپاشی امپراطوری عثمانی، انقلاب ترک های جوان در سال ۱۹۰۸ مشوق و الهام بخش وی در راه اندازی جریده، سراج الاخبار شده بود. فروپاشی امپراطوری های روسیه و عثمانی و به ترتیب بقدرت رسیدن کمونیست ها و ناسیونالیست های سیکولار در هر دو کشور و اوج گرفتن شعار های ضد استعماری در سراسر منطقه، موقعیت سیاسی امیر حبیب الله خان و محافظه کاران طرفدارش در افغانستان تضعیف و با یک توطئه ای مبهم و رمز گونه به حیات امیر خاتمه داده شد و جایش را شهزاده امان الله خان که مخالف سنت گسرای بود و از روشنفکری ملهم از طرزی و جریان ترک های جوان متأثر بود گرفت.

### شاه امان الله و رشد روشنفکری در افغانستان:

در دوره حکومت امیر حبیب الله خان، روشنفکران برهبری محمود طرزی و نفوذی که وی از راه همفکری و خویشاوندی با شهزاده امان الله خان در دربار پیدا کرده بود. مسایل ذیل را بوسیله ای جریده ای سراج الاخبار به آگاهی مردم و آگاهان رساندند: اول، مبارزه در راه کسب آزادی از انگلیستان، دوم گسترش معارف و مدنیت جدید، با تأکید بر این اصل که مسلمان ها یا مدرن شوند یا فنا، سوم اصلاحات اجتماعی. امیر که مانند پدر خود واقع بین بود، با ابراز دیا گاه ها و نظریات فوق ظاهراً موافقت داشت. اما قدم های عملی بر نمیداشت و می کوشید که طرح این گونه مسایل باعث عدم ثبات سیاسی در امارت و خشم و غضب هند بریتانوی را بیش از حد لزوم بر نه انگیزد. محافظه کاری امیر، به خصوص در امر راه اندازی حرکت آزادی خواهی و کسب استقلال سیاسی از امپراطوری بریتانیا، که

گاهی باعث عصبانیت روشنفکران و آزادی خواهان حتی در داخل و حاشیه ای در بار نیز می شد. بهر صورت، امیر مانند امیر دوست محمد خان که در ایام قیام آزادی خواهان هند در ۱۸۵۷، اسباب ناراحتی اولیای امور لندن را فراهم نکرد. نخواست به تقاضای حکومت عثمانی و دولت آلمان با وعده ای الحاق پشتونستان به افغانستان در صورت پیروزی بر بریتانیا و متحدانش در جنگ جهانی اول در سرحدات غربی هند بی ثباتی ایجاد کند. موضوعی که شدیداً مورد دلچسپی روشنفکران و جناح ترقی خواه دربار، برهبری شهزاده امان الله خان بود. امیر حبیب الله که از نظر روشنفکران مانع اقدام آزادی خواهان تلقی می شد، از صحنه ای سیاست حذف و جایش را امان الله خان گرفته بود که از علم بر داران آزادی خواهی و روشنفکری به حساب می آمد.

با ظهور امان الله در صحنه ای سیاست، عملاً روشنفکران افغانستان به زمام داری کشور نایل شده بودند و زمان آن فرا رسیده بود که استقلال سیاسی را بدست آورده برنامه ای اصلاح اجتماعی و روشنفکرانه ای خود را در معرض اجرا بگذارند. امان الله که بعد از اعلان پادشاهی و حذف واژه ای امارت که سمبول وابستگی به بریتانیا به حساب می آمد، کشور خود را مستقل اعلان و به اولیای امور بریتانیا پیام فرستاد که افغانستان دیگر کشور مستقل است و لندن باید استقلال کشور افغان ها را برسمیت بشناسد. بریتانیا که از فروپاشاندن امپراطوری عثمانی و تقسیم میراث آن میان خود و فرانسه، خشم و غضب مسلمان ها را برانگیخته بود. و در هندوستان نهضت خلافت (۱۹۱۹-۱۹۲۴) را که مسلمان های هند برای احیای خلافت عثمانی که بریتانوی ها به نابودی آن اقدام کرده بودند، علیه استعمار انگلیس براه انداختند. مورد تأیید گانندی رهبر حزب کنگره ای هند نیز واقع شده بود، نگران اوضاع هند شده، می ترسید که گسترش نهضت خلافت به مناطق سرحدی هند و اعلان استقلال افغانستان و شعار های امپریالیزم ستیزانه ای بلشویک های روس که از انقلاب جهانی علیه دنیای سرمایرداری حرف بیان ورده بودند. به و خامت اوضاع سیاسی و اجتماعی هندوستان نینجامد. با وجود اینکه فشار های ناشی از اعلان استقلال افغانستان، نهضت خلافت و انقلاب بلشویکی روسیه ای شوروی، باعث نگرانی هند بریتانوی شده بود. با توجه به اهمیت افغانستان برای تحکیم سلطه بر هندوستان، در رابطه با شناسای استقلال سیاسی افغانستان تعلق روا می داشت. امان الله خان که پیشوند امیر را از نام خود حذف و واژه ای شاه را جانشین آن ساخته بود. فرمان جنگ و کسب آزادی سیاسی را از طریق نظامی صادر کرد و جنگی سوم افغان و انگلیس آغاز شد که در نتیجه، هند بریتانوی از

نظارت بر سیاست خارجی افغانستان دست برداشت و استقلال سیاسی کشور ما را برسمیت شناخت. با کسب آزادی سیاسی، یکی از آرزوهای دیرین مردم و روشنفکران افغانستان تأمین شد. حال که استقلال سیاسی بدست آمده بود، شاه ترقی خواه، نو آور و روشن فکر کمر همت بست تا با همکاری متحدانش برنامه ای اصلاحی اجتماعی، نوگرایانه ای خویش را در جامعه ای سنتی و عقب نگهداشته شده ای افغانستان پیاده نماید. از قبل واضح بود که مبارزه با استعمار خارجی و حصول استقلال آسان تر از نوسازی و راه اندازی اصلاحات اجتماعی، اقتصادی، اداری و حقوقی در يك جامعه ای استعمار زده میباشد. و موفقیت در این امر: دقت، پشتکار، برنامه ریزی دقیق، صبر و تحمل، بروکراسی صادق و وفادار و اردوی منظمی را ایجاب می کند که اولی به اجرای صحیح برنامه ها اقدام و دومی در ایام ضرورت به سرکوب مخالفان و تأمین امنیت ملی، بپردازد. متأسفانه امان الله شاه، از پدر و پدر بزرگش چنان بروکراسی مجرب و خنی و اردوی مدرن و نیرومندی را به میراث نگرفته بود که در پروسه ای اصلاحات و نوسازی از برنامه ای دولت دفاع و به اجرای دقیق آن اقدام کند. روشنفکران و شخص شاه ترقی خواه فقط به این می بالیدند که استقلال را بدست آورند و به حیات استعمار در کشور پایان دادند، غافل از اینکه حصول استقلال سیاسی آسان تر از نگهداری و دوام آن می باشد و مبارزه ای اصلی و طاقت فرسا از نو آغاز شده بود. هم زمان با اینکه مبارزه ای اصلی که باز سازی کشور استعمار زده و متحول ساختن آن به يك کشور مترقی و آزاد می باشد، سر از نو مشروع شده بود. از این حقیقت نیز غفلت کردند که... استقلال سیاسی که تحت نام توسعه ای مستقل ملی تحقق یافته است، به خودی خود نه موجب توسعه و نه موجب استعمار زدای می گردد. جامعه ای تازه استقلال یافته، در بسیاری موارد، جامعه ای زجر کشیده و پاره پاره شده است که هنوز از ناکامی ها و محرومیت های شدیدی در رنج است. چنین جامعه ای ممکن است در معرض رکود اقتصادی قرار گیرد و یا در مبارزه ای قدرت ضعیف گردد در نهایت تنها اقلیت مرفه و ممتاز از آن بهره مند گردند. (۱۱) جامعه ای استعمار زده و تازه به استقلال رسیده ای افغانستان، جامعه ای بود فقیر، و از نظر فرهنگی، اقتصادی و فنی به طرز وحشت ناکی عقب نگهداشته شده، روشنفکران که به حمایت شاخه ای ترقی خواه و روشن اندیش دربار که رهبری آن را امان الله خان بدوش داشت: هم بقدرت رسیده بودند و هم استقلال سیاسی بدست آمده بود. در عرصه ای سیاسی به کسب شناسای سیاسی توسط کشور های مختلف به خصوص کشور های که در سیاست چهار اثر و نفوذ بیشتری داشتند و در عرصه ای داخلی به تحکیم پایه



های آزادی تازه بدست آمده و نوسازی و اصلاحات اجتماعی که جامعه ای فلاکت زده و بی چاره را به سوی وضع مطلوب رهنمون گردد، دست زدند. واضح است که در سطح منطقه و جهان افغانستان تازه مستقل شده به دوستانی نیاز داشت که در پروسه ای حفظ و دوام استقلال در برابر فشار های دولت بریتانیا به حمایت از او بپردازد و در سیاست داخلی استقلال باید پیام خود را که نوسازی، اصلاحات و ایجاد افغانستان باثبات، مقتدر و روشن اندیش بود، ب مردم عملاً به نمایش می گذاشت. در سیاست خارجی، امان الله شاه آنقدر هشیار بود که يك همسایه ای مقتدر مانند روسیه ای شوروی را بدلائل امتیت ملی به حیث دوست مورد اعتماد خود قبول نکند و آلمان را که هم رقیب روسیه و هم رقیب بریتانیا بود، به حیث دوست استراتژیک خود انتخاب کرد. این اقدام را باین بدلیل بعمل آورد که دوستی و نزدیکی با يك همسایه ای بزرگ وابستگی بار آورده و حاکمیت ملی را مورد تهدید قرار میدهد. اندیشه ای که ظاهر خان و داود خان از درک آن قاصر مانده با دوستی با شوروی اوضاع کنونی افغانستان را بار آوردند. بعد از انتخاب دوست بزرگ بیرون منطقه ای، در قدم دوم برای دولت مستقل افغانستان مدل توسعه ای ملی در میان بود. اتحاد شوروی مایل بود که افغانستان مدل توسعه ای سوسیالیستی را که آن کشور در معرض اجرا گذاشته بود، انتخاب کرده، از این طریق به توسعه ای سوسیالیستی دست بزنند. برای امان الله بهمان اندازه که دوستی با شوروی مورد شك و تردید واقع شده بود، پیروی از مدل توسعه ای اجتماع و اقتصادی و فرهنگی آن کشور نیز مورد سؤظن و بدگمانی بود. و از همه مهمتر اینکه فشار و سرکوبی ای را که بلشویک، ای روس برهبری لنینین و استالین علیه مسلمان های آسیای مرکزی که با مردم افغانستان مشترکات فرهنگی و دینی داشتند، براه انداخته بودند، از دیدگاه رهبران جدید افغانستان قابل نکوهش و سرزنش بود و به همین دلیل به دفاع از آن ها پرداختند. با توجه به نفرت و بدبینی امان الله شاه نسبت به روس ها، آلمان را به حیث دوست سیاسی خود انتخاب کرد و در جهت نمونه گیری در توسعه ای مستقل ملی به سوی ترکیه ای اتاترک روی آورد. در نمونه برداری از ترکیه، شاه امان الله تنها نبود، رضاء خان، شاه وقت ایران نیز به سوی آن کشور چشم دوخته بود... امان الله نیز مانند رضا شاه در ایران، به مصطفی کمال نگاه می کرد.

مصطفی کمال آفریننده ای جمهوری و مصلح بنیادی ترکیه پس از سقوط امپراطوری عثمانی بود، رضاء شاه و امان الله او را در راه ایجاد تحول و تغییرات اجتماعی سر مشق خود قرار داده بودند. با وجود این نه امان الله و نه مشاور او محمود طرزی از اختلاف

اساسی که در پیشبرد اصلاحات مؤثر است آگاه نبودند زیرا دو ملت افغان و ترک در این زمینه اختلافاتی داشتند. اختلاف اساسی در این بود که: مصطفی کمال يك قهرمان ملی محسوب می شد (که لقب او به عنوان اتاترک "پدر ترک" به شایستگی و به حق به او داده شده بود) در حالیکه حق امان الله در اشغال تخت سلطنت به نظر بسیاری از مردم افغان مشکوک به نظر می رسید علاوه بر قهرمان ملی بودن، اتاترک يك ارتش بزرگ و آزموده در اختیار داشت امان الله از هیچ يك از این مزایا بر خوردار نبود. (۱۲)

در این شکی نیست که از دیدگاه سطح رشد فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تفاوت صریح و آشکار میان ترکیه و افغانستان وجود داشت و از همه مهم تر اینکه ده ها سال قبل از افغانستان، ترکیه از نظر نظامی، اقتصادی، فنی و فرهنگی در تماس نزدیک با غرب واقع و به بسیاری از کشفیات جدید در دنیا غرب آگاه شده بود. به علاوه ای آگاهی و آشنای ترکیه از تحولات و انکشافات نوین شدگی در غرب، ترکیه هرگز مستعمره نبود، نه مستقیم و نه غیر مستقیم، در حالیکه افغانستان در سراسر قرن نوزده زیر فشار روسیه و بریتانیا بیشتر از نیم قرن درگیر جنگ داخلی و بعد از پایان جنگ تباہ کن داخلی به استعمار غیر مستقیم و استبداد دست نشانده گرفتار آمده بود که کشور را در تمام عرصه ها چه فرهنگی و چه اقتصادی و فنی به نابودی سوق داده بود. برای امان الله شاه، قبل از راه اندازی اصلاحات و نوسازی با وجود تفاوت های که با اتاترک داشت برای موفقانه به پایه ای اكمال رساندن نوسازی در يك جامعه ای سنتی که تغییر اجباری از بالا به پایین را ایجاب می کرد و می کند. به يك حکومت نیرومند و کار آمد ضرورت مبرم احساس می شد که شاه قبل از همه چیز به ایجاد آن عطف توجه جدی مبذول می داشت. و در جامعه سنتی افغانستان با توجه به عقب ماندگی وحشت ناک اقتصادی، فرهنگی و فنی، ایجاد يك حکومت کار آمد و متمرکز و مقتدر مصالح ساختمانی را ایجاب می کرد که اکثراً نایاب به نظر می رسیدند... عقب ماندگی وحشت ناک فرهنگی که محصول دوام سلطه ای استعمار (و استبداد داخلی) در جهان می باشد اوضاع نا بسامانی را در پروسه ای توسعه و نوسازی کشور ها بوجود آورد، و نتیجه مهمی که این وضع بیار آورد عبارت بود که از مشکلات مربوط به استقرار يك دولت مؤثر و قاطع، بدلیل فقدان نخبه گان تحصیل کرده و شایسته به منظور اشغال مناصب سیاسی و اداری و بدین ترتیب دور باطلی ایجاد گردید: ضعف دولت باعث عقب افتادگی سازمان نظام آموزش و پرورش گردید و این عقب افتادگی به نوبه خود موجبات استمرار ضعف فرهنگی را در کلی کشور فراهم آورد. از جانب دیگر، آنچه که این

کشور ها را بطور دائم تهدید می نماید، شورش های قبیله ای، هرج و مرج، عدم پیوستگی و هم بستگی سیاسی، و قدرت یافتن افراد و گروههای است که تنها به فکر منافع شخصی یا منافع خاص هستند. (۱۳) دولت مستقل، اصلاح طلب و نوآور افغانستان، بر مشکلات پیدا کردن دوستان نیرومند در بیرون منطقه فایز آمد و شناسای سیاسی را در حد لازم بدست آورد چون آلمان را به حیث دوست خارجی و نیرومند خود انتخاب کرده بود و آن کشور از نظر جغرافیای فاصله زیادی با افغانستان داشت. این امر نتوانست در امر زیر فشار قرار گرفتن افغانستان توسط مسکو و هند بریتانوی که با کشور ما هم مرز بودند، به کاهش فشار ها کمک بکند. بناءً، فضای سازگار منطقه ای برای پیشرفت توسعه ملی و ترین سازی افغانستان، بوجود نیامد. تنها امیدیکه به پیروزی پروسه ای اصلاحات و نوسازی وجود داشت، این بود که دولت تازه باستقلال رسیده، خود را متمرکز و به يك حکومت مقتدر و کار آمد متحول نماید، به گونه ای که ترکیه و ایران حکومت های کار آمد بوجود آورده بودند. مشکل افغانستان در ایجاد حکومت کار آمد این بود که کادر های فنی، تخصصی و کار آمد که سر رشته ای امور را بدست بگیرند و کشور را به سوی توسعه ای ملی و نوین سازی رهبری کنند، وجود نداشت. برخلاف افغان ها، ترک ها و ایرانی ها اردو های قوی و حکومت های کار آمد با بکار گیری نیرو های تحصیل کرده و نخبه گان سیاسی جدید که در غرب تعلیم یافته بودند، شکل دادند. و از موضع زور و انقلاب از بالا به پایین وارد عمل شده، با نیرو های محافظه کار و سنتی که مدرننه و نو آفرینی را قبول نداشتند، پنجه نرم کردند. افغانستان، قرن زده را که دوران شکل گرفتن دنیای جدید بود، با جنگ های داخلی زاده ای مداخله ای خارجی مثل امروز و استبداد سرکوب گر دست نشانده سپری کرده بود و استبداد دست نشانده دروازه های جامعه را بروی دنیا مسدود ساخته بود. شرایط برای راه یابی فرهنگ جدید و پرورش نیرو های فنی و تخصصی مساعد نگردید. بناءً، کشور ما ناوقت تراز دیگر کشور در جریان تحولات مربوط به نوسازی و مدرننه قرار گرفت و وقتی در جریان واقع شد که از کاروان بسیار عقب مانده بود و نمیتوانست خود را با دیگران همسوی و همساز نماید. دلیل ناهمگونی افغانستان با کشور های که در مسیر رشد و توسعه قرار گرفته بودند این بود که افغانستان جامعه ای مستعمره و استبداد زده بود... و جامعه ای مستعمره دارای سه ضعف است:

اول، آنکه جامعه ای است حاشیه ای، دوم آنکه جامعه ای است نا متعادل و سوم آنکه جامعه ای است در مانده. (۱۴) واقعاً در آن وقت افغانستان، بدون کم و کاست سه

ضعف نامبرده را دارا بود و بر طرف کردن این ضعف حزم و احتیاط بیشتری را می طلبید. با توجه باینکه نیروهای ارتجاعی، تقدیر گرا و عقب مانده از همین سه ضعف می توانستند توده ها را بدوشند و استبداد قرون وسطای هم دوام خود را در کشور توام با این گونه اوضاع و شرایط می دید. دولت مردان نو آور که خود را حاکم بر سرنوشت سیاسی کشور می دیدند و از نظر آن ها حاکمیت ملی شده بود و باید برنامه ای توسعه ای مستقل ملی و نوین سازی ملی شروع می شد. با وجود ضعف نهاد دولت و نبود حکومت کار آمد، اصلاحات اجتماعی و نوسازی ملی را براه انداختند. مشکل روشنفکران افغان که در آن مرحله زمام امور را می چرخاندند. این بود که به خود و بر نامه ای نوین سازی خود می اندیشیدند و عکس العمل ارتجاع را که حمایت استعمار دپروز را هر لحظه می توانست بدست بیاورد، کم گرفتند. جامعه ای افغانستان که هم استعمار زده و دارای سه ضعف یاد شده و هم جامعه ای بسته، محافظه کار و سنتی بود و تنها با تغییرات بسیاری کند و بطی ای سازگار با ارزش های مذهبی خود تن در میداد. دریافت که رهبران آب و هوای دیگری دارند و در سر اندیشه و خیالات تازه ی را پخته و می خواهند به خورد مردم بدهند. بزرگترین اشتباه دولت در برنامه ای اصلاحی و نوین سازی این بود که نتوانست میان مدرن (نوسازی) و غربی سازی فرق قایل شود. مدرن نظام فرهنگی، اداری، اقتصادی، دفاعی، نظامی اخذ مالیه و... را تجدید می کند، بدون اینکه به جوهر فرهنگ و سنت های اصیل و ارزش های مذهبی جامعه و خدشه وارد کند. اما غربی سازی این گونه نیست. در غربی سازی همه چیز خودی از مذهب، فرهنگ، تاریخ و دین گرفته تا زبان و سنت، بنام خرافات و عقب ماندگی و ابزار عقب ماندگی زیر فشار قرار می گیرند. و روشنفکر به حکومت رسیده باصطلاح در پروسه ای پیشرفت و توسعه ای ملی و نوین سازی می خواهد از همان راهی برود که اروپا رفته است و خود را غربی بسازد، نه مدرن یا پیشرفته؟ چون حکومت مقتدر و کار آمد وجود نداشت و جامعه آماده ای پذیرش غربی سازی بنام نوسازی نبود، غربی سازی روشنفکرانه با مذهب، سنت و نیرو های طرفدار آن ها شاخ به شاخ شد. این تنها افغانستان نبود که باین گونه نیرو ها شاخ به شاخ گردیده بود؛ در ترکیه و ایران نیز نیرو های مذهبی و سنت گرا در برابر غربی سازی قدم علم کرده بودند. چون مشکل حکومت کار آمده حل شده بود، نظام حاکم بر نیرو های سنتی غالب و موقعیت خود و غربی سازی خود را تقویت و به راه خود ادامه داد.

در افغانستان، نبود حکومت کار آمد، به فشار های نیرو های سنتی و قبایلی افزود. در حالیکه روز تا روز عدم رضایت مردم روستای از حکومت و برنامه ای غربی سازی اش

فرونی می یافت. دسته های مغرض که در صف حاکمان قرار داشتند، از درون و برون حکومت نو آور را تخریب می کردند و برای آینده ای خود به افزایش ناراحتی های مردمی و بی ثباتی حکومت می کوشیدند. . . . وقتیکه خصلت های جامعه مستعمره و ناتوانی و ناکارآمدی حکومت با خراب کاری درونی همگی یک جا شدند، بعمق پرابلم ها افزودند. و بدبختی های جامعه ای مستعمره آن گونه که یاد آوری شد و پیوستگی اقتصاد افغانستان به اقتصاد هند بریتانوی که محصول سال ها سلطه ای استعماری بود، وضعیت را پیچیده تر ساخت. از سوی دیگر، در حالیکه به استعمار سیاسی بریتانیا خاتمه داده شده بود، استعمار اقتصادی و فرهنگی آن ادامه داشت و به پیروزی اصلاحات و نوسازی، یا غربی سازی مربوط می شد. چون... جامعه ای مستعمره عبارت است از جامعه ای که از لحاظ اقتصادی عقب مانده بوده و توسعه ای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن تابع شبکه، روابطی از وابستگی است که در این شبکه جامعه ای مذکور اجباراً با یک یا چند جامعه پیشرفته تر از لحاظ اقتصادی در ارتباط است. (۱۵) افغانستان که وابستگی سیاسی هند بریتانوی را به عقیده ای خود نابود ساخته بود، متأسفانه اقتصاد، جامعه و توسعه ای اقتصادی و اجتماعی فرهنگی افغانستان، زیاد با شبکه ای از روابط پیچیده با هند بریتانوی به حیث یک قدرت پیشرفته که سالها سیاست خارجی کشور ما را شکل می داد، پیوستگی پیدا کرده بود. وقتیکه افغانستان یوغ استعمار سیاسی را از گردن خود بدور انداخت و کوشید که یوغ استعمار اقتصادی و اثرات منفی آن را بر اوضاع اجتماعی و فرهنگی کشور بشکند و بدور اندازد. دولت هند بریتانوی به فکر براندازی رژیم نو آور افتاد. بزرگترین نقطه ای ضعف رژیم این بود که اصلاحاتی را براه انداخته بود که زمینه سازی اجتماعی، فرهنگی و ذهنی در جامعه برای پیروزی و موفقیت آن صورت نگرفته بود! برای بومی ثبات سازی حکومت مستقل و نو آور انگلیس ها که قبلاً در افغانستان همه کاره بودند و از جریانان مطلع، به فعالیت های خود افزودند. شاه امان الله در وضعیت دشواری قرار گرفته بود، نیروهای سنتی اعم از سران قبایل، شیوخ، حضرات، پیرها و دراویش تحریک شده بودند و مردم را به شورش فرا می خواندند. در حالیکه انگلیس ها برای براندازی رژیم امان الله شاه که بعد از استقلال سیاسی افغانستان به فکر توسعه ای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و در مجموع نوسازی کشور بود و از وابستگی مرگ بار افغانستان در همه بخش ها به خصوص اقتصاد به انگلیس ها رنج می کشید. برای رهای از سلطه ای استعمار در عرصه های گوناگون و نجات کشور از عقب نگهداشتنی... نیمی از دوره سلطنت خود را صرف اصلاحات اجتماعی (مثل

آزادی و رفع حجاب و با سواد سازی زنان، لغو چند زنکی، گسترش معارف جدید، تساوی حقوقی زن و مرد، جدای دین از سیاست و عرفی سازی قوانین) و تغییر نظام سنتی جامعه نمود و به قدری با عجله به این اقدامات پرداخت که موجب نگرانی رؤسای قبایل گردید و آن ها منافع خورا در خطر دیدند. امان الله در برابر این نارضايتها نمی توانست با قدرت یا با زیرکی عمل کند. (۱۶) زیرا که در امر تشکیل حکومت مقتدر و کار آمد بدلایلی که بعضاً گفته شد، توفیق نیافت. چون برای پیروزی برنامه ای اصلاحی زمینه سازی اجتماعی فرهنگی نشده بود و جامعه ای بسته و سحافظه کار افغانستان که سالها در جهل و عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی نگهداشته شده بود و به مذهب و سنت های دینی، تاریخی و فرهنگی خود چسبیده بود. بنابر این، پیروزی اصلاحات بدو بدیده، ذیل ارتباط پیدا می کرد: اول، زمینه سازی فرهنگی. دوم، ایجاد حکومت کار آمد برای راه اندازی تغییرات از بالا به پایین به صورتیکه که در آغاز عصر روشنگری در اروپا انقلاب اجباری از بالا به پایین بنام استبداد روشنفکران نام گرفته بود. از سوی دیگر، امان الله و متحد و مرشدش محمود طرزی شناختی دقیق و همه جانبه از ساختار جامعه ای افغانستان و نقش قبایل در سیاست در گذشته و حال کشور نداشتند. اگر شناخت صحیح از ساختار جامعه وجود داشته باشد. بدون شك برنامه ریزی و اجرای برنامه آگاهانه و هماهنگ یا اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه صورت گرفته، به خصوص اجرای درست برنامه منافع زود رس را برای مردم تأمین می کند و همین منافع زود رس مورد توجه مردم واقع شده، فتنه گری های شیادان و فریب کاران ظاهراً مذهبی را خنثی و توده ها را در کنار دولت قرار میدهد. چون برای برنامه اصلاحی هم زمینه سازی فرهنگی نشده بود و هم چنان سود زود رس برای مردم در بر نداشت. بنام، مردم از جریان سرخورده شدند و سرخوردگی مردم بیشتر به روشنفکرانه بودن کارها و نتایج دراز مدت آن ارتباط پیدا می کرد. توده های مردم به برنامه های استراتژیک و دراز مدت سیاست گذاران زیاد اهمیت نمی دهند و برنامه های را می پذیرند و می پسندند که نتایج زود رس به خصوص در عرصه ای اقتصادی و حل مشکلات روزمره ای مردم داشته باشد. تجربه نشان داده است که نقش فرهنگ و انکشاف فرهنگی در همراه سازی مردم با روشنفکران و برنامه های انکشافی و نوسازی بسیار تعیین کننده است و به هر اندازه که در انکشاف فرهنگی کوشش صورت گیرد، به همان اندازه روند پیشرفت و اصلاحات سرعت گرفته، دجلان مذهبی نمای ضد پیشرفت را به انزوا سوق میدهد... توسعه، فرهنگ و تجربه ای تاریخی کشور های مترقی جهان که راه توسعه را رفته اند، بر این گواه



است. ارزش های در پیوند با این فرهنگ یعنی ترقی خواهی، خردگرایی، آزادی اندیشه، شکیبایی، نو آوری، تلاش، صرفه جوی و پس انداز، در يك نظام عقلانی اجتماعی، حکومت مبتنی بر آرای اکثریت، تفکیک قوای سه گانه، تأمین آزادی های فردی و اجتماعی، رعایت حقوق اقلیت و وجود ساز و کار های انتقال آرام قدرت سیاسی امکان پذیر است. جامعه های که در آن ها این فرهنگ بوجود نیامده هر چند دارای دولت نیرومند و ثروتمند باشند نمی توانند يك کانون توانا و پویای اندیشمندی که به تحول علمی، صنعتی، اقتصادی و اجتماعی بینجامد بوجود آورند. (۱۷) دولت افغانستان که رهبری آن را روشنفکران در باری و غرب زده، آن هم روشنفکر مصرفی نه روشنفکر مؤلف فرهنگ و اندیشه بدوش گرفته بودند. در شرایطی به توسعه، نوسازی و اصلاحات دست زدند که توسعه ای فرهنگی و ارزش های ناشی از پیشرفت و توسعه ای فرهنگی در جامعه پایه نگرفته بود. فرهنگ و معارف جدید که نقش پل ارتباط میان دنیای پیشرفته و دنیای عقب نگهداشته شده را بدوش دارد. در جامعه راه نیافته بود و در بعض بخش های جامعه مانند کابل و چند شهر دیگر راه یابی فرهنگ و تفکر جدید بطور ناموزون صورت گرفته بود که به حساب فیصدی يك در صد کشور را در بر نمی گرفت. نخبه گان سیاسی و فرهنگی حاکم، در مسیر توسعه ای مستقل ملی و نوسازی جامعه مرتکب اشتباهاتی شدند که قابل تلافی نبود و همین اشتباهات بود که همه چیز را واژگونه ساخت. اولین اشتباهی که کردند این بود که میان نوسازی و غربی سازی فرق کرده نتوانستند. روند و تجربه غربی سازی و نوسازی نشان میدهد که جوامع ما قبل مدرن که تازه در آن ها نوسازی براه انداخته می شود باسانی می توانند خود را با شرایط جدید که نوسازی بوجود می آورد، وفق بدهند. و فرهنگ های قدیمی و سنتی جوامع سنتی چه استعمار زده و چه گرفتار استعمار غیر مستقیم مانند افغانستان این ظرفیت را دارا می باشند که نوسازی را بصورت کند و ببطی و تدریجی پذیرا شوند. ولی این ظرفیت را ندارند که ارزش های فرهنگی، تاریخی و دینی خود را فراموش کرده، با حذف هویت دینی و فرهنگی خود هویت و فرهنگ و هنجار های نوین زندگی را اخذ کنند که به نابودی فرهنگ و دیانت و هنجار های زندگی خود شان سبب می شود. دومین اشتباه روشنفکران تازه بدوران رسیده این بود که در ایجاد يك حکومت کار آمد و قدرت مند که جامعه را در شرایط گذار از جامعه ای سنتی و ورود به نوین سازی اداره کند، موفق نشدند با در این زمینه طوریکه ایجاب می کرد، تلاش نکردند. اگر چه نخبه گان تعلیم یافته ای جدید در همه بخش های علمی، تخصصی، فنی و اداری برای ایجاد حکومت کار آمد شرط لازمی بود. اما، ناگفته

نباید گذاشت که به سویه ای اداره و کنترل افغانستان آنقدر تحصیل کرده های فنی و مدیران کار کشته و صادق وجود داشتند که برای افغانستان که در پایین ترین سطح رشد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار داشت، بکار انداختن آن ها در ساختار حکومت و دولت، يك حکومت نیمه مقتدر و کار آمد را بوجود بیاورد و کاروان پیشرفت، توسعه و ترقی را به سوی آینده ای پر امید و درخشان به پیش براند. سومین اشتباه روشنفکران حاکم افغانستان این بود که به علاوه ای اینکه به سطح کارائی حکومت افزوده نتوانستند، از فساد اداری، مالی و رشوت و بی کفایتی و کم کاری و کار شکنی که دشمن توسعه، پیشرفت و نوین سازی به حساب می آیند. جلوگیری کرده نتوانستند. چهارمین اشتباه این بود که در ساختار اداری دولت و در تصمیم گیری ها به مردم و نقش آن ها در سیاست اهمیت داده نشد. از کثرت گرای خبری نبود، تفکیکی میان قوای سه گانه ای حکومت صورت نگرفت. شاه مستقل و نو آور با کمی تغییر همان صلاحیت های را داشت که پدرش و پدر بزرگش دارا بودند. فقط فرق در نحوه ای کار هر سه و سیاست خارجی وجود داشت که از اخیر، آن دوی دیگر بی بهره بودند. فقدان مشارکت سیاسی و به صحنه ای سیاست نیابردن مردم و محدود ماندن اصلاحات در شهر ها باعث شد که تغییر ساختاری بوجود نیاید و اصلاحات به گسترش کم کیفیت معارف و فرهنگ و تعلیم و تربیت جدید و بی حجابی یا رفع حجاب اجباری زنان که از مظاهر سطحی نوسازی یا غرب زدگی محسوب می شوند، بینجامد. در حالیکه در کشور، پروسه ای اصلاحات و نوین سازی به کژ راه افتاده بود و نیرو های سنتی جامعه روز تا روز از حکومت و حمایت برنامه های آن فاصله می گرفتند. شاه در اواخر سال ۱۹۲۷ به يك سفر شش ماهه به اروپا رفت. واضح است که رهبر يك کشور سنتی که در آن میان غرب زدگی کم رنگ و ناتوان و نیرو های سنتی زمخت و نیرومند، تصادم آغاز شده است. مسافرت شش ماهه ای رهبر آن کشور در چنان لحظه ای پر آشوب و بحرانی به اروپا چه پیامد های میتواند بدنبال داشته باشد؟ شاه در مدت شش ماه، اروپای غربی، روسیه، ترکیه و ایران را مشاهده و به هرات و از آن جا به کابل عودت کرد. طوریکه در خاطرات آقا بکف جاسوس آن وقت شوروی در افغانستان که به غرب پناهنده شد، آماده است. شاه در ایام سفر خود به شوروی، در یکی از هتل های حکومتی مسکو به حیث مهمان رسمی چند روز سپری کرد. در حالیکه قام مهمان داران زبان فارسی را می فهمیدند. شاه و هیئت همراه متوجه نشده بودند که مهمان داران جاسوس و زبان دان اند. لحظه ای از دشنام و ناسزا به کمونیسم روسی و دولت شوروی و مدح و ثنای آلمان و پیشرفت های خیره کننده ای آن کشور

دریغ نکرد و در این ناسزاگوی همراهان شاه هم مدد می کردند. و لحظه به لحظه مسئولان روسی در جریان رفتار و گفتار هیئت افغانی بویژه شاه نو آور افغان قرار می گرفتند. روس های بلشویک که از نیت رهبری مدرنیت افغانستان و آلمان دوستی آن مطلع شده بودند و در عین حال با افغانستان در رابطه با حمایت آن کشور از مبارزین آسیای مرکزی مشکل داشتند. درک کردند که نباید يك چنین رهبری در جنوب شوروی به حیات خرد ادامه بدهد. از دیدگاه روند دیپلماسی جهانی و نقش شوروی در آن با در نظر داشت اینکه آلمان خرابی های جنگ اول را جیبیره و به يك قدرت جهانی مبدل شده بود. سیاست شوروی این بود که در قضایای اروپا، در مبارزه با يك امپریالیسم قوی (آلمان) در کنار يك امپریالیسم ضعیف (انگلیس) قرار داشته باشد. امان الله شاه بعد از يك سفر شش ماهه که در شوروی بنیاد کینه و دشمنی نسبت به خود را در دل و دماغ رهبران کمونیزم روسی پی ریخته بود. از راه ترکیه و ایران به کابل طوریکه یاد آوری شد، باز گشت. افغانستان وضعیت و حالت شش ماه قبل را نداشت و در سراسر کشور از فرنگی شدن و بی دین شدن شاه شایعه ها در سر زبان ها افتاده بود. مردم جنوبی و مشرقی که در مرز های هند بریتانوی قرار داشتند عصبانی تر از دیگر بخش های کشور بودند. در شمال کابل يك نیروی مسلح به فرماندهی حبیب الله کلکانی که حمایت حضرات و پیرها را کمای کرده بود به سرکشی علیه حکومت به فعالیت آغاز کرده بود و کابل را هر لحظه مورد تهدید قرار میداد. گسترش شورش ها و بغاوت ها نشان دادند که در جامعه ای سنتی و عقب نگهداشته شده ای مانند افغانستان يك حکومت کار آمد و مؤثر که مردم را کنترل و از اصلاحات چه به گونه غرب زده و چه به گونه ای نوسازی که متأسفانه نمونه ای افغانستان از نوع اول بود، تا دوم، چقدر دارای اهمیت می باشد. موضوعی که هم شاه و هم مشاور نزدیکش محمود طرزی، اهمیت آن را نا آگاهانه؛ یا آگاهانه نادیده گرفتند. در شرایطی که ارتجاع داخلی و خارجی و پدر بزرگ آن یعنی استعمار لحظه به لحظه اوضاع افغانستان را مراقبت و برای تطبیق برنامه های خود دقیقه شماری می کردند. پیش از اینکه استعمار شکست خورده پا پیش بگذارد، ارتجاع پا پیش گذاشته بود و تعبیر مدرنیزم به غربی سازی و رواج لادینی و فحاشی و بی حجابی زنان تیشه ای ارتجاع را تیز کرده بود. اشتباهی که روشنفکران و شاه ترقی خواه از همان روز های اول وارد شدن در صحنه مرتکب شده بودند!... از زمانیکه امان الله خان در سال ۱۹۱۹ بقدرت رسید تلاش ها برای مدرنیزه کردن افغانستان آغاز شد همراه با او رضاخان در ایران و اتاترک در ترکیه بدرنیزه کردن را که صرفاً يك پدیده ای شهری بود و عمدتاً همان زرق و برق و تجملات غربی

را شامل می شد سخت مورد حمایت خود قرار دادند: لباس های غربی جای لباس های بومی را گرفت، خانم ها تشویق می شدند که بجای پوشش های اسلامی از لباس های فرم غربی استفاده کنند، و پاره ای از مدارس سیستم خود را با فرم تحصیل به شکل غربی منطبق ساختند. به هر حال مدرنیزه کردن صرفاً کار سطحی بود و اصولاً به کابل و چند مرکز شهری دیگر محدود می شد، و از این مهمتر، این تغییر و تحولات هیچ کدام شامل اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نشدند.

روستا از این تحولات دور ماند طوایف مستقل افغان از اینکه دارای يك موجودیت مستقل بودند و امور خود را بر طبق قوانین قبیله ای اداره می کردند بسیار ناخشنود بودند. این قبایل از کنترل کامل دولت محروم ماندند. از آنجا که مدرنیزه کردن نواحی قبیله نشین را در بر نگرفت شکاف میان زندگی شهری و زندگی روستای عمیق تر و عمیق تر شد و هر يك را از دیگری جدا ساخت. این طرح به اصطلاح مدرنیزه کردن اسان الله خان هیچ گونه اصلاحاتی بدین مضمون که مردم اجازه دارند در امور دولت شرکت داشته باشند در قانون اساسی ایجاد نکرد. از این روی، افرادی بسیار خاص در روند مدرنیزه کردن کشور دخالت داشتند. نتیجه، این بااصطلاح مدرنیزه کردن به دو صورت نمود پیدا کرد: از يك سو روشنفکران شهر نشین و افراد سر آمد و نخبه را در دیگر نقاط کشور از خود و فرهنگ خود بیزار ساخت. و از سوی دیگر، باعث يك حرکت شهری ضد سلطنتی شد. البته، هیچ يك از این تلاش ها در جهت تحرك بخشیدن و حمایت از زندگی روستائی نبود. بنابراین، زمانیکه افراد برگزیده و سر آمد بدنبال ایجاد يك رژیم دموکراتیک و سوسیالیست با يك دولت مرکزی قوی بودند، تا اصلاحات بنیادی اقتصادی و اجتماعی را به بهترین شکل انجام دهند، مردم روستائی را در این حرکت ها و تلاش ها از یاد بردند و آنها را به حساب نیاوردند. از این روی، رهبران قبیله ای که دارای نفوذ و قدرتی سنتی بودند بی تفاوت باقی ماندند و توسعه ای سیاست در زندگی شهری را به عنوان تهدید علیه نظام سنتی خود قلمداد کردند. (۱۸) وقتیکه برنامه ای مدرنیزه سازی و یا نو آوری در کشور دست آورد قابل ملاحظه ای در عرصه ای اقتصادی، اجتماعی و مشارکت مردم در ساختار قدرت برای مردم تقدیم کرده نتوانست و غربی سازی کشور بنام نوسازی به خورد مردم داده شد. مردم به خصوص قبایل این طور احساس کردند که حکومت مدعی نو آوری علاوه از اینکه دست آوردی در عرصه های گوناگون حیات ملی تحویل نداده است، با رواج غرب زدگی و ارزش های فرهنگ و مدنیت اروپائی ارزش های ملی و دینی کشور را به مسخرگی گرفته و در

برابر دین و مقدسات ملی مردم افغانستان گستاخی و بی احترامی روا داشته است. بنابراین، حکومت در مقابل ملت قرار گرفت. چون رژیم های ترکیه و ایران نیز مانند افغانستان برنامه ای سیکولریزاسیون را در معرض اجرا گذاشته بودند و در برابر ملت قرار گرفتند و از خود دفاع کردند. افغانستان در عین موضع از پا در آمد. علت این بود که آن دو کشور نظام های سیاسی کار آمد تشکیل دادند و در صورت مقابله با مخالفان پایمردی نشان دادند، با استفاده از روش دگرگونی از بالا به پایین مقاومت ها را کوفتند و مدرنیزه کاری، یا غرب زدگی یا ترکیب هر دو را در کشور های خود مستقر ساختند. در افغانستان، با توجه به سابقه ای استعمار غیر مستقیم و حکومت های استبدادی عشایری که از يك ماشین گستر و تایپ وحشت داشتند و بی خردانه عقب ماندگی فرهنگی را بر کشور تحمیل کردند و در سایه ای بی فرهنگی، به عمر حکومت خود افزودند. بنابراین، نه اردوی حرفوی و غیر قبایلی بوجود آمد و نه بیکراسی عقلانی و نه به احزاب سیاسی اجازه ای ظهور و رشد داده شد که در بالا از این سه پدیده به حیث شاخصه ها و عوامل راه اندازنده، پیشرفت نام برده شد. در نتیجه، ابزار و مصالح ساختمانی يك حکومت کار آمد قسمی که شرایط ایجاد می کرد فراهم نشد و اگر فراهم شد باندازه ای نبود که نیاز میبرم نوسازی و اصلاحات در يك کشور استعمار زده، استبداد زده و گرفتار چند دستکی قبایلی، نژادی، مذهبی و فرهنگی را بر آورده سازد. وقتیکه حکومت کار آمد، بخاطر فقدان ابزار لازم یا بخاطر چشم پوشی و سهل انگاری حکام یا دلایل دیگری پایه نگرفت و يك حکومت نا توان و نا بکار با شعار های آتشین ضد استعماری، پروسه اصلاح اجتماعی، و نوسازی ملی را براه انداخت و نتوانست حد اعتدال را در نوسازی با توجه به جامعه پذیری نوسازی و جامعه نا پذیری غربی سازی رعایت کند. خود با راه اندازی سیاست های مدرنیزه کاری بدون شرایط مساعد و ابزار لازم، توده ها را به جنگ علیه خود تشویق و به استعمار خارجی رهنه ساری کرد تا در راستای منافع سیاسی و استعماری خود در آتش جنگ داخلی نفت ریخته رژیم اصلاح طلب نا عاقبت اندیش را در زیر پای نیرو های سنت گرا، عقب گرا و محال نوسازی خرد و شرایط را برای استقرار رژیم ارتجاعی، سرکوب گرا، خشن و مخالف پیشرفت و پاسدار منافع خود، مساعد سازد. با سقوط رژیم اصلاح طلب، مستقل و نوگرا، که دلیل عمده ای آن فقدان حکومت کار آمد به حساب می آمد. بعد از يك دوره ای چند ماهه بی ثباتی که در آن بی ثباتی هم استعمار انگلیس دخیل بود و با استفاده از نبود ثبات شرایط روی صحنه آوردن مهره ای اصلی یعنی نادرشاه را مساعد می ساخت. به يك تیر دو کبوتر را شکار

کرد: اول، اینکه مهره ای اصلی و حافظه منافع خود را بر مردم بار کرد. دوم، اینکه بنام مبارزه با آشوب، خشن ترین استبداد و اختناق سیاسی و محافظه کاری سنتی و فکری را مستقر و از ملت بطور عام و از روشنفکران بطور خاص انتقام گرفت.

### منابع

- ۱- تاج التواریخ از امیر عبدالرحمن خان ص ۴۱۹
- ۲- افغانستان در مسیر تاریخ از غبار جلد اول ص ۶۴۴
- ۳- افغانستان در مسیر تاریخ از غبار جلد اول ص ۶۵۶
- ۴- افغانستان در مسیر تاریخ از غبار جلد اول ص ۲۶۹
- ۵- بازگشت از شریعتی ص ۲۶۹
- ۶- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۳۱
- 7- Afghanistan, Habibullah Ara by: Luis dupree
- ۸- افغانستان در مسیر تاریخ ج اول، ص ۷۱۸
- ۹- افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۲۰
- ۱۰- تغییرات اجتماعی از گی روشه ترجمه داکتر منصور وثوقی چاپ دوم ۱۳۶۸ ص ۲۰۸
- ۱۱- تغییرات اجتماعی ص ۲۸۵
- ۱۲- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۵۶-۵۷
- ۱۳- تغییرات اجتماعی ص ص ۲۴۰ و ۲۴۱
- ۱۴- تغییرات اجتماعی ص ص ۲۶۷ و ۲۶۸
- ۱۵- تغییرات اجتماعی ص ۲۴۸
- ۱۶- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۵۷
- ۱۷- مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی ۱۱۴-۱۱۳ سال ۱۱ شماره پنجم و ششم دی و اسفند ماه ۱۳۷۵ ص ۳۵
- ۱۸- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ص ۱۹۳ و ۱۹۴



## ظهور مجدد استبداد و سرکوب روشنفکران

وقتیکه نادرشاه به حمایت نظامی، سیاسی و مالی دولت هند بریتانوی بقدرت رسید، به بهانه ای سرکوب طرفداران حبیب الله کلکانی، در حالیکه به بهانه ای عفو رهبران آن را به تسلیم وادار و اعدام کرده بود. به کوبیدن و تصفیه کردن جامعه از آگاهان و روشنفکران مصروف شد. از آنجائیکه ملاها، حضرات، شیوخ، پیرها و سران قبایل از سیاست های نو آورانه ای امان الله شاه ناراضی شده بودند و در واقع منافع طبقاتی خود را در خطر دیده شورش کرده بودند. نادرشاه، برای اینکه با محبوبیت شاه امان الله در جامعه به حیث مبارز راه آزادی و استقلال کشور، مقابله کرده باشد. نیروهای محافظه کار نامبرده را به سوی خود خواند و ملاها و حضرات را در ساختار قضای کشور به حیث قاضی و مفتی و محتسب مقرر کرد و آن ها را تشویق و تطمیع کرد تا امان الله شاه را به حیث يك آدم منحرف، فاسد و کافر که راه غیر اسلامی در زندگی برگزیده است معرفی و راه بازگشت موصوف را بقدرت برای همیشه مسدود نماید. از اینکه شاه امان الله، تنها نبود و در جامعه اگر چه در جریان نوسازی و طرز العمل اجرای برنامه های خود دچار اشتباه شد و به نیروهای محافظه کار شرایط مساعد شد تا او را مورد حمله قرار بدهند. گسترش معارف جدید که از سال ۱۹۰۵ به بعد وسعت یافته بود و نشریه ای سراج الاخبار محمود طرزی، جریان روشنفکری کشور را وسعت و نیرو بخشیده بود. لهذا نادرشاه، برای استقرار دولت محافظه کار، مستبد و عقب گرای خود، باید با نیروهای زیادی در داخل و خارجی پنجه نرم می کرد. چه آنهای که هنوز به شاه نوگرا وفادار مانده بودند و چه آنهایکه از سیاست های موصوف ناراض، اما روشنفکر و ترقی خواه بودند و مبارزه می کردند. نادرشاه میدانست که برای بقای خود تنها به روحانی ها، سران قبایل و زمین داران اتکا کند و تنها نیروی را که برای دوام حکومت خود خطرناک می دید، روشنفکران بودند. و روشنفکران هم که برخاسته از محیط علم و معارف جدید بودند. برای تصفیه حساب با دست آورد معارف، آگاهان و روشنفکران، مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و عده ای هم تطمیع شدند. در حالیکه روشنفکران زیر فشار و نابودی قرار گرفته بودند. برای محدود ساختن محیط پرورش جوانان و روشنفکران... نادرشاه تعداد طلبه و طالبات افغانستان را از هشتاد هزار نفر در طی چهار سال سلطنت خود به چهار هزار و پنجصدونودویک نفر تقلیل نمود. (۱) که تقلیل تعداد شاگردان کشور از هشتاد

هزار نفر به چیزی بیشتر از چهار و نیم هزار آن هم در زمانی که باید به تعداد آنها حسب نیاز جامعه و اقتضای شرایط نوین ملی و بین المللی افزوده می شد. بزرگترین حرکت عقب گرایانه و ارتجاعی می باشد که دستگاه جدید براه انداخته بود. هم زمان با اینکه قتل، اعدام و زندان های مخوف برای آگاهان و روشنفکران کشور در نظر گرفته شد. هیچ کدام از این ضربه ها نتوانستند مانع از مبارزه ای آگاهان علیه دستگاه عقب گرا و مستبد در داخل و خارج افغانستان شود. شاه امان الله در اروپا، در تماس نزدیک با محصلان و دیپلمات های افغانی که دشمن نادرشاه بودند، فعالیت می کرد. و در داخل افغانستان، اعدام و خشونت علیه آگاهان، چهره، خشن و نابردبار گروه جدید حاکم را برای ملت افغانستان بی نقاب ساخته بود. وقتیکه در اپریل ۱۹۳۰ در صوبه ای سرحد پاکستان طرفداران خدای خدمت گار با حکومت هند بریتانوی تصادم و عده زیادی از پشتون ها بقتل رسیدند و تا حال آن روز را پشتون های مبارز جشن می گیرند. عده ای از سر آمدان پشتون به کابل برای حصول مساعدت های مالی و تسلیحاتی نزد نادرشاه رسیدند. نادرشاه، پذیرای خوب از آن ها بعمل آورد، اما از داعیه شان حمایت نکرد. آگاهان پشتون دریافتند که زمام دار افغانستان دست نشانده ای انگلیس شده است و از آن به بعد پشتون های شرق دیورند، در حالیکه تا حال از امان الله خان به حیث قهرمان یاد می کنند، نادرشاه را وابسته به انگلیس ها می شناسند. حتی زمانی که بعد از ایجاد پاکستان باز ماندگان نادرشاه، داعیه ای پشتونستان را بلند کردند. با توجه به سابقه ای این خانواده که به سلطان احمد خان طلای همکار سیک ها بر می گردد. به صدای حق خواهی آن ها به نمایندگی از پشتون ها جواب مثبت ندادند. روشن شدن چهره نادرشاه و خانواده اش برای پشتون های شمال غرب هند بریتانوی، محیط گسترده ای را برای فعالیت آگاهان افغانستان از پشاور تا روم، انقره، برلن و تهران بوجود آورد. و در کابل هم اختناق، اعدام و سرکوب حالت انفجار بوجود آورده بود. در ردیف مراکز نام برده، از مسکو و لندن یاد آوری نشد. باین دلیل که اتحاد شوروی در فاصله ای بین جنگ اول و دوم جهانی، سیاستش در اروپا این بود که در برابر یک امپریالیسم قوی (آلمان) در کنار یک امپریالیسم ضعیف (بریتانیا) ایستاد شود، و ایستاد شده بود. بنابر این، شوروی در جهت رضایت انگلیس در بقدرت رسیدن نادرشاه، با انگلیس ها هماهنگ شده بود. و نادرشاه، با راه اندازی جنگ علیه مبارزین آسیای مرکزی در شمال افغانستان که در آن از قبایل جنوب علیه مردم محلی شمال و مبارزین کار گرفته شد و مبارزین را به عقب نشینی به خاک شوروی مجبور و معاهده ای سال ۱۹۳۱ را با مسکو امضا کرد. بزرگترین خدمت را برای

اتحاد شوروی انجام داد و با خود داری از حمایت ناراضیان پشتون شرق خط دیورند بویژه سرخ پوشان برهبری خان غفار خان، نشان داد که دیگر افغانستان، خانه ای امن نه برای روشنفکران افغانستان می باشد و نه پناه گاهی برای مبارزینی که منافع روس و انگلیس را در منطقه، به خطر مواجه می سازند. فشار و اختناق نادرشاه علیه روشنفکران و مسدود شدن تمام دروازه های نفس کشیدن آزاد، سبب شد که روشنفکران و آگاهان کشور به خشونت روی بیاورند. و اولین صدای جواب خشونت باخشونت در برلن با قتل برادر نادرشاه، محمد عزیز که وظیفه ای سفارت را بدوش داشت، بلند شد. و به نادرشاه فهمانده شد که هر عمل عکس العمل دارد و دیگر آدم کشان حاکم هم امنیت جانی نخواهند داشت. وابستگی حکومت نادرشاه، بانگلیس ها، باندازه ای روشن بود که... هنگام نقل مرده محمد عزیز خان برادر شاه از جرمنی بافغانستان در طول راه ها توسط پولیس مأمورین اجباراً باستقبال میت کشانده شدند، در حالیکه عامه مردم این شخص گمتام را هنوز نمیشناختند که کیست و برای چیست. همچنین مأمورین مجبور بودند که هر هندوستانی و هر محمدزای را از فاصله های دور سلام و احترام نمایند. يك کلمه از سیاست، از ترقی، از حقوق، از شرف و حیثیت تکلم نمایند. در خلوت و جلوت دعای بقای عمر و اقبال اعلیحضرت و والا حضرت نمایند. (۲)

از دیدگاه نادرشاه و برادرانش، به خصوص محمد هاشم خان که بعد از شاه شخص دوم دستگاه محسوب می شد. بحث از سیاست، حقوق، ترقی خواهی و پیشرفت که بخش عمده ای مباحث روشنفکری را در بر می گرفت، جنایت و خیانت و به عقیده ای ایشان با ارزش های دین مقدس اسلام منافات و تضاد داشت. از اینکه برای بقا و دوام حکومت خاندانی خود کمر بسته بودند که آگاهی، دانای و روشنفکری رانا بود و حاملین آن را بدار یزنند. بناءً، منطقی و درك آن ها حکم می کرد که کشور را به عقب برگردانند و بهر صورت که می شود ارتجاع و استبداد را برقرار و دشمنان آنرا که روشنفکران و مبارزان ضد وابستگی بودند، از صحنه خارج نمایند. اگرچه آن ها مصمم بودند که بطور مطلق در برابر روشن نگری قرار گرفته و کشور را چنان از تفکر، تعقل و خرد ورزی خالی کنند که برای حاکمان بدون درد سر قابل اداره شود. اما، قتل محمد عزیز برادر شاه توسط فردی وابسته به جنبش روشنگری کشور و ضد استبداد و استعمار، ثابت ساخت که حاکمان هم در امان نیستند و هر لحظه مبارزین آماده هستند که دستگاه ارتجاع و خفقان آور قرون وسطای را که در برابر آزادی قرار گرفته بود، درس عبرت ناک بدهند. در شرایطی که اولین صریح را مبارزان افغان با اعدام انقلابی برادرشاه در برلن وارد کرده بودند، شاه و نظام ترور و ارباب

و واپس گرای او، برای تحکیم پایه های لرزان حکومت خود که به حمایت چند قبیله ای شرق و غرب خط دیورند و استعمار انگلیس استوار شده بود، بیشتر از گذشته به خشونت افزود. که دعوت غلام نبی خان چرخنی به بهانه سیر و سیاحت و قتل او در داخل کاخ سلطنتی، در شرایطی که چرخنی به اقدامی خراب کارانه علیه رژیم استبدادی دست نه زده بود. نشان داد که نادرشاه مصمم شده است که تمام مبارزان ملی، روشنفکران و اشخاص آگاه کشور را نا بود و خود را از شر وجود آن ها برای همیشه آرام و راحت نماید. طوریکه قتل های سیاسی، به خصوص قتل چرخنی و نفرت مردمی ناشی از آن حکم می کرد، و پیش بینی می شد. دیری نگذشته بود که عبدالحالقی یک متعلیم مکتب که مصروف تعلیم در یکی از مدارس کابل بود، کسر همت بست و به انتقام خون خواهی چرخنی، محمد نادرشاه را در ملاء عام به گلوله بست. قتل شاه بنیاد خانواده ای حاکم را به لرزه در آورد. و مبارزان و روشنفکران طرفدار آگاهی ملت و نابودی ارتجاع و استعمار را بیشتر از گذشته مصمم و امیدوار ساخت که در میان مردم افغانستان کسانی وجود دارند که مستبدین را غنی بخشند و آماده هستند که دم از دمار ارتجاع و استعمار و استبداد تباه کار داخلی در آورند. خانواده ای حاکم که از قتل شاه تکان خورده بود. برخلاف معمول گذشته که مسأله ای جانیشینی، جنگ ها و تصادمات و خون ریزی های بیشماری بیار می آورد. با درک شرایط حساس حاکم در غیاب محمد هاشم صدراعظم و فرد دوم در سلسله مراتب قدرت خانوادگی، برای اینکه اوضاع را زیر کنترل داشته باشد. فرزند خرد سال شاه مقتول، محمد ظاهر نژده ساله را به حیث شاه، نام محمد ظاهر شاه دادند. و برادران مانند گذشته در مقام صدارت و وزارت دفاع مصروف سرکوب اشخاصی شدند که از آن ها احساس خطر می کردند. بسا از افراد و اشخاصی که فهم داشتند و اوضاع را تحلیل می کردند، چه تصمیم مخالفت داشتند و چه نه نداشتند فقط باین بهانه که شعور سیاسی دارند زندانی شدند و جزای اعمالی را کشیدند که هرگز مرتکب نشده بودند. وعده ای از آگاهان را از طریق تبلیغ، تهدید و تطمیع آرام ساختند. چون تعداد تعلیم یافته ها و روشنفکران به تناسب نفوس کشور نا چیز بود. بنابر این، آنها را منزوی کردند. تنها به محدود کردن مدارس و منزوی کردن روشنفکران بسنده نکرده در عرصه ای فرهنگی سیاست های را روی دست گرفتند که در دراز مدت مانع رشد فرهنگی و اسباب جدای روشنفکران پشتو زبان و فارسی زبان را فراهم کرد. بطور مثال فیض محمد زکریا (وزیر خارجه ای نادرشاه) در زمان سفارت در انقره (۱۹۳۹) ادعا های پان ایرا نیست های آن زمان ایران را بهانه آورده، با تمجید از ترکیه، اتاترک در تقویه ای زبان ترکی، ضرورت

تقویت زبان پشتو را، حیث یگانه زبان رسمی و تعلیمی افغانستان به حکومت تلقین کرد و همان بود که فرمان پشتو در ۱۳۱۸ برابر با ۱۹۳۹ در آغاز جنگ جهانی دوم صادر شد و حتی تدریس زبان فارسی در مدارس کابل و شمال کشور قطع گردید و مأمورین دولت جبراً به کورس های پشتو شامل شدند. (۳) این فرمان را کسانی صادر کردند و در معرض اجرا گذاشتند که خود شان بزبان پشتو تکلم کرده نمیتوانستند و برادران نادرشاه که سالها در هند بریتانوی زندگی کرده بودند، در داخل خانواده به زبان اردو و تا اندازه ای بزبان فارسی حرف می زدند. این اقدام ضد علمی و ضد فرهنگی که تمام میراث فرهنگی آریانا و خراسان را که مرکز آن افغانستان کنونی می باشد به بهانه ای جدای ساحه ای فرهنگی ایران و افغانستان به ایران تحویل داد. و از نظر فرهنگی وضعیتی، بوجود آورد که مردم افغانستان گنجینه های فرهنگی و علمی و آثار شخصیت های علمی و فرهنگی خراسان از جمله نوشته های جلال الدین رومی، سنائی، خواجه عبدالله انصار، فارابی (فارابی) کمال الدین بهزاد. ابن سینای بلخی و... را که همگی از افغانستان بودند. از بنگاه های نشراتی و کتب فروشی های ایران تحویل می گرفتند و حکومت افغانستان به بهانه ای تقویت زبان پشتو آماده نبود این میراث فرهنگی را از آن خود کند. جالب توجه این است که این فرهنگ ستیزی و نابودی فرهنگ مردم افغانستان به بهانه ای واهی تأمین وحدت ملی صورت گرفت. باین معنا که برای تأمین وحدت ملی افغانستان يك زبان باید تقویت و گسترش داده شود. تجربه نشان داده است که زبان واحد در هیچ کشوری و منطقه ای باعث وحدت ملی نشده است. امروز اعراب دارای يك زبان و يك فرهنگ می باشند و دین شان هم واحد است. نتوانستند کشور واحد عربی بوجود بیاورند و به ۲۱ کشور عربی در سازمانی بنام «عرب لیگ» یا اتحادیه ای عرب جمع شده اند. در خود ترکیه هم قیام ۲۰ میلیون کرد در جنوب و شرق آن کشور جنازه ای این نظریه را که همه ای اقوامی که در ترکیه زندگی می کنند، ترکند برداشته است. و این سیاست اتاترک گونه، افغانستان را در بحران اعتماد و وال فرهنگی سقوط داد. روشن است که فرهنگ ستیزی افراد و باند های بیابان گرد که تازه به شهر قدم گذاشته اند و از معارف و فرهنگ انسانی و اسلامی بهره ای ندارند. از يك واقعیت پرده بر میدارند و آن آشوب و آشفتگی در روابط فرهنگ و سیاست در جامعه ای می باشد که تا به حال به سوی ملت شدن گام برنداشته است. و در ظاهر رفتن به سوی ملت که به کثرت گرای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که تقویت کننده ای نهاد ملت در دنیای امروز می باشد، نیاز میرم دارد. خواب کامیابی در مبارزه با کثرت گرای و تنوعات فرهنگی سیاسی را در راستای فاشیزم قبیله

سالار که دیگر به تاریخ پیوسته است، خلاف واقع می نماید. از سوی دیگر این يك حقیقت است که... آشفتگی رابطه ای فرهنگ و سیاست می تواند منجر به انتخاب یکی از دو راستای مختلف گردد: میتواند ملتی را نسبت به هر فرهنگی جز فرهنگ خودش متعصب سازد، بطوریکه این احساس بوجود آید که مجبور به خرد کردن یا به قالب دیگر در آوردن هر فرهنگی است که احاطه اش کرده است. (۴)

ضدیت و خصومت دستگاه حکومت محمد هاشم خان در برابر زبان و فرهنگ فارسی و حذف این زبان ریشه دار، تاریخی و دارای گنجینه های بزرگ فرهنگ و میراث تاریخی مردم آریا نژاد از عرصه ای تعلیم و تدریس و به حداقل رسانیدن آن در تبلیغات رادیوی، در حالیکه از يك طرف بی فرهنگ بودن و تعصب قبیلی و صحرا گردی مجریان این سیاست را به نمایش می گذارد. از طرف دیگر، به احساسات خصمانه و ضدیت با سلطه ای انحصاری و فرهنگ سوزانه ای طبقه ای حاکمه در بخش اعظم جامعه ای افغانستان که جز زبان فارسی مجرا و وسیله ای دیگری برای تماس با دانش، معارف و مدنیت و فرهنگ انسانی اسلامی نداشتند، دامن زد. و روشنفکران منزوی شده و سرکوب شده ای کشور هم از این سیاست فرهنگ ستیزی و بی فرهنگی هاشم خان و فیض محمد خان زکریا احساس نفرت انگیز داشتند و فرهنگ گریزان و فرهنگ ستیزان حاکم را نفرین می کردند. اگر چه در خانواده ای سلطنتی که همگی جوانان شان بزبان فارسی تکلم می کردند و بر خلاف آن ها بزرگان شان زبان اردو و مخلوطی از زبان های اردو فارسی را که از دیره دو، هند بامغان آورده بودند و بیشتر به اردو، تا فارسی حرف می زدند. بهودگی و ضد فرهنگ افغانی بودن این سیاست باصطلاح فرهنگی از همان آغاز قابل درک بود. چون از این مسأله هدف سیاسی را دنبال می کردند و عده ای انگشت شماری را که طرفدار این نوع سیاست بودند به بهانه ای تقویت زبان پشتو، سرگرم می ساختند. و بطور کلی با اجرا و دوام این سیاست، تفرقه و چند پارچگی مردم را دامن می زدند که به نفع حاکمان بود. بنابراین، این سیاست ظاهراً فرهنگی را تا آخرین روز های حکومت هاشم خان ادامه دادند. وقتیکه جنگ دوم جهانی به پایان رسید و متحول شدن شوروی و امریکا به قدرت های بزرگ، زوال اروپا و قدرت های استعماری دیروز را فراهم و انگلیستان، حامی حکومت افغانستان به عقب نشینی از نیم قاره ای هند آغاز کرد. مسلم لیگ که از آن در می بحث روشنفکری در دوره امیر حبیب الله خان یاد آوری شد. در تقسیم هندوستان بزرگ به دو کشور هندوستان و پاکستان، رهبری بزرگترین کشور اسلامی جهان را به حمایت انگلیستان در همسایگی افغانستان بدوش گرفت، افغانستان در



وضعیت نوین ملی و بین المللی قرار گرفت. زوال قدرت اروپا، شعار های استعمار زدای و استقلال طلبی را رونق بخشید. امریکا و شوروی برای تقسیم جهان به ساحه ای نفوذ سیاسی خود جنگ سرد را آغاز و تلاش کردند که کشور های عقب مانده و تازه با استقلال رسیده را در کمپ خود شامل نمایند. روشنفکران افغانستان که هفده سال زیر فشار و شلاق بی رحمانه ای محمد هاشم عذاب جسمی و روحی کشیده بودند، سر بلند کردند و جامعه ای بسته و استعمار زده ای افغانستان در مرحله ای نوین سیاست منطقه ای و جهانی تکان خورد. صدراعظم که به حمایت بریتانیا، روشنفکران را کوبیده بود. با عقب نشینی آن قدرت بزرگ از جنوب آسیا بزرگترین حامی خود را از دست داد. عقب نشینی بریتانیا از جنوب آسیا و ظهور پاکستان با شعار های جدید در همسایگی افغانستان و تلاش سران حکومت افغانستان برای باطل ساختن قرار داد دیورند و الحاق سرزمین پشتون نشین پاکستان با افغانستان، تضاد را با کشور نو ظهور پاکستان دامن زد و افغانستان را از نظر سیاسی در موقعیت دشواری قرار داد. خانواده ای حاکم افغانستان که با استقلال و تجزیه ای هند بزرگترین حامی خود را از دست داده بود و تحولات جهانی ناشی از زوال استعمار کهن و جنبش های استقلال خواهی در جهان سوم، مردم و روشنفکران را بیدار و برای ایجاد فضای باز سیاسی رو در روی حاکمان قرار داده بود، در شرایط حساس قرار گرفت. و وضعیت جدید سوالات و مطالباتی را در جامعه مطرح ساخت که حاکمان سنتی مجبور بودند، بآن ها جواب قناعت بخش بدهند. نظام قبایلی و استبدادی که تحولات جهان و اثرات گسترده ای آنرا بر اوضاع افغانستان مشاهده کرده بود. برای کنار آمدن با تحولات جدید و اقتناع ذهنیت جامعه و روشنفکران، محمد هاشم خان را که دیگر بدنیای کهن تعلق داشت از صحنه خارج و برادرش شاه محمود خان را که وزارت دفاع را در حکومت او بدوش داشت به مقام صدارت ارتقا داد. حکومت جدید با توجه به اینکه سلفش کشور را از نظر فکری قلع کرده بود و از سوی دیگر نهضت های فکری و سیاسی سراسر منطقه را فرار گرفته بود، به وضعیت بحرانی مواجه شد. در حالیکه... در دوره ی هفده ساله ای حکومت سردار محمد هاشم خان، سیر انکشاف فکری نظر به موقف نا مساعد نامبرده، روبهمرفته مواجه به رکود بود، و کدام حرکت فکری و نهضت اصلاحی قابل ملاحظه در این مدت طولانی در کشور ظهور نکرد. (۵) ممانعت خانواده ای حاکم از گسترش معارف و فرهنگ بخاطر این بود که نهضت فکری بوجود نیاید و ظهور نهضت های فکری ریشه ای استبداد و خود کامگی را که خود را در کشور جاودانه می انگاشت، بر می انداخت. با وجود سانسور قلم و اندیشه توسط

استبداد شخصی، آگاهان جامعه از حرکت بازنه افتادند و روند کند و نیمه جان جنبش روشنفکری که در دوره ای امانی پایه گرفته بود، با همه خشونت و سرکوب ادامه یافت. تا اینکه جنگ جهانی و زوال استعمار سیاه از نیم قاره ای هند، سرسته ای جامعه ای افغانستان را باز و استبداد را لرزاند و جامعه و روشنفکران را متحرک و متحول ساخت. همگام با تحولات فکری جامعه به خصوص نهضت روشنفکری و فضای جدید منطقه ای، صدراعظم شاه محمود خان، دموکراسی نیم بند را به مردم وعده داد و در ساحه ای فرهنگی سیاست توأم با تبعیض و تعصب نژادی و فرهنگی را که متکی بر آن تدریس زبان فارسی در مدارس قدغن شده بود ملغی و دوباره تدریس باین زبان را رسمی ساخت. که این اقدام از طرف مردم و روشنفکران فارسی زبان ستوده شد.

دموکراسی محدود که فضای نیمه باز سیاسی را تشویق کرد. سبب هیجان فکری و ایجاد حرکت های سیاسی گردید. چون سیاست های تبعیض لسانی و نژادی طبقه ای حاکم برای متفرق ساختن جامعه و آگاهان طراحی و بمعرض اجرا گذاشته بود و استبداد برهنه به سر بلند کردن اجازه نمیداد. بنابر این، وقتیکه فضا باز شد. سیاست های متعصبانه اثرات منفی خود را بر جناح بندی های فکری و نژادی مرتب ساخته بود. از این سبب، وقتیکه که در نتیجه شرایط نوین سیاسی، حزب جوانان بیدار (ویش زلیان) در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) و حزب وطن در سال ۱۹۵۰ پا بعرصه سیاست گذاشت. بازتاب سیاست های فرهنگی دولت نمایان شد که هر دو جنبه منفی و مثبت را با خود داشت. جنبه ای خوشایند تحولات آن دوره این بود که دوران جمود و ایستایی فکری به سر آمد و حرکت و تلاش فکری و فرهنگی براه افتاد که حکایت از يك دگرگونی عمیق در جامعه ای افغانستان می کرد. اما جنبه ای منفی تحول این دوره این بود که در نتیجه ای استبداد مطلق العنان و سیاست های نژاد پرستانه و تفرقه افکنانه، شکاف فکری و فرهنگی در جامعه وسعت یافت که در هر دو نهضت جوانان بیدار و حزب وطن و ترکیب افراد شامل در آن ها بوضاحت مشاهده می شود. در جنبش جوانان بیدار و حزب وطن طوریکه غبار (در صفحه ۲۳۹ و ۲۴۴ جلد دوم تاریخ خود) اسمای شخصیت ها را نگاشته است. در جوانان بیدار فارسی زبان ها و در صف حزب وطن، پشتو زبان ها به ندرت یافت می شوند. که این رخداد سیاسی فکری دور نمای ایجاد يك حزب ملی ممثل اراده ای مردم و ظهور ناسیونالیزم سرزمینی منطبق بادین و فرهنگ افغانستان را تاریخ و اجازه نداد که مردم افغانستان تا حال از حالت قبایل و طوایفی گری و سمت گرای به نظام سیاسی کشور ملت متحول و ارتقا پیدا کنند. نگاهی به تحولات سیاسی

و فکری افغانستان در دوره ای حکومت شاه محمود خان و دموکراسی اعلام شده توسط موصوف روشن می سازد که نه حکومت در اعلام دموکراسی آن گونه که پیش بینی می شد، صادق بود و نه روشنفکران در شرایط فرهنگی و اقتصادی و سیاسی آن دوره توقعات و مطالبات خود را واقع بینانه طرح و پیش کش کرده بودند. این يك واقعیت است، که دموکراسی برای ارتقا و پیشرفت خود به پیش لوازمی مانند گسترش معارف و آگاهی نیاز مبرم دارد. واضح است که... دو عامل مهم در نشر علم و فرهنگ و تعمیم آموزش و پرورش اثر فراوان دارند که یکی بسط و پیشرفت دولت های ملی است و دیگری توسعه و گسترش دموکراسی این هر دو عامل دست بدست هم دادند و هدف تعلیم و تربیت را که نخست دایر بر آماده کردن افراد برای يك زندگی مذهبی سالم بود تبدیل به بار آوردن يك فرد مفید برای اجتماع کردند. دموکراسی همچنین موجب آن گردید که هدف های آموزش و پرورش توسعه یابد و این هدف ها در عین حال شامل مهیا ساختن فرد برای يك زندگی سعادت مند و مفید گردید و این هدف به منزله ای شرط اساسی هر کشور دموکرات شد. با وجود این تعلیم و تربیت همگانی برای بقای دولت های دموکراسی شرط لازمی به شمار رفت. زیرا بدون افراد آگاه و با سواد وجود يك دولت دموکرات حقیقی امکان پذیر نیست. یکی از اثرات مهم دموکراسی در تعلیم و تربیت آن بود که به آن جنبه همگانی بخشید.

... باری، آرمان دموکراسی یعنی تأمین مساوات بین کلیه افراد انگیزه ای دیگری برای بسط و گسترش تعلیمات همگانی بود. (۶) افغانستان فاقد يك دولت ملی بود و شیوه های تاریخ و قرون وسطای حکومت و سیاست که دارای خصیصه ای دولت های قبایلی و عقب مانده است. با تمام معنا در افغانستان معمول بود.

و از دموکراسی در کشور خبری نبود. بنابر این، تعلیم و تربیت و معارف که با استقرار و تداوم دولت ملی و سیاست های دموکراتیک وسعت و گسترش پیدا می کنند. با توجه به فقدان این پدیده ها، نه معارف در جامعه بصورت همگانی راه یافت و نه به دموکراسی جولان داده شد. در مواردی مانند دوره ای شاه محمود خان که از دموکراسی و حکومت مسئول و پاسخ گو حرف ها به میان آمد. تا حدی فشار شرایط و دگرگونی های منطقه ای و بیداری ملی و حساسیت روشنفکران در داخل و آزمایش محبوبیت خانواده ای حاکم در میان جامعه مطرح و دخیل بود. بناءً وقتیکه خانواده حاکم مشاهده کرد که روشنفکران ادعا ها و مطالبات گسترده تر و جامع تری دارند و می خواهند حکومت به مردم و سلطنت به خاندان حاکم بماند. دوباره عقب نشینی و به استبداد عنعنوی برهبری محمد داود

خان که به همین منظور توسطه هاشم خان تربیت دیده بود، پناه برده، دموکراسی را پس گرفت. و روشنفکران را قسماً به زندان و قسماً به حاشیه ای سیاست وعده ای انگشت شمار را مانند گذشته تطمیع کرد.

### محمد داود، محمد ظاهرشاه و روشنفکران:

محمد داود خان، با حربه ها و شعار های تازه که بعضاً سرگرم کننده بود، بمان آمد. و دموکراسی را که از مطالبات اول روشنفکران بود، به پیشرفت اقتصادی منوط ساخت و با داغ کردن موضوع پشتونستان عده ای زیادی از تحصیل کرده های پشتون را که در صف جوانان بیدار گرد آمده بودند ذهنأ مصروف ساخت و روشنفکران فارسی زبان را تهدید و بزندان انداخت. بدین ترتیب روشنفکران واقعی را از میدان بیرون و شعار های روشنفکرانه ای برخی از روشنفکران را به غارت گرفت. و چنان بازار پشتو و پشتون بازی را گرم و نزع را با کشور پاکستان دامن زد که هم به خود و هم به کشور زبان آور تمام شد. اگر چه عده ای از اشخاص دوره ای هاشم خان را که پشتو بازی و مبارزه با زبان فارسی را علم کرده بودند، از میدان خارج ساخت. اما بخش های از سیاست نام نهاد فرهنگی را که آنها مطرح و دوام داده بودند، جاری نگهداشت و با پشتو بازی دیوار عدم اعتماد میان افغانستان و ایران و پاکستان را چنان بالا برد که در نتیجه ای آن، دیوار بی اعتمادی میان افغانستان و شوروی که در زمان محمد هاشم خان به اشاره ای انگلیس ها اعمار و بلند شده بود فرو ریخت و بنیاد نوین وابستگی به شوروی جایگزین وابستگی به هند بریتانوی شد. در رابطه با ایجاد دیوار بدبینی فرهنگی که جناح حاکم افغانستان میان خود و کشور های ایران و پاکستان بلند کرده بود. جلال آل احمد دانشمند و روشنفکر ایرانی چنین می نگارد: افغان ها که ناله شان عین هوای مرتفعات هندوکش سرد است و بازی را تازه از اول شروع کرده اند. یعنی روشنفکر بازی را با کشف حجاب بازی شروع کرده اند! و با اینکه بنگاه فرانکلین امریکای ها تا دو سه سال پیش کتاب های درسی شان را یکسره در تهران چاپ می کرد، برای خودشان پشتو بازی هم در آورده اند. تا روشنفکر محتمل آینده ای افغان دیواری دیگری از عدم تفاهم با همسایه گان خود داشته باشد. اگر می گویم همسایگان به این اعتبار است که فارسی فقط در ایران رسمی نیست، در تاجکستان شوروی هم هست که همسایه ای شمالی افغانستان است و در پاکستان هم هنوز رواجی دارد که همسایه جنوسی ایشان است! در حالی که گمان می کنم افغان ها هم فهمیده باشند که خطر از جانب ایران برای ایشان به همان

اندازه برخاسته است که از جانب اتحاد شوروی برای ما! (۷)

سیاست پشتون گرای دولت افغانستان و موقعیت جغرافیای کشور ما در همسایگی اتحاد جماهیر شوروی، و قبله ای آمال بودن کونیسم روسی برای تمام کمونیست های جهان که کمونیست های افغان هم بخشی از آن ها به حساب می آیند. وضعیتی را بوجود آورد که جریان روشنفکری وطن ما را بعد از جنگ جهانی دوم از مسیر طبیعی و سالم آن منحرف و به کژ راه سوق داد. این يك واقعیت است که در جهان، کشور های زیادی وجود دارند که در آن ها نژاد های مختلف زندگی دارند که افغانستان از آن جمله است. هم چنان کشور های زیادی پیدامی شوند که يك نژاد، یا چند نژاد در چند کشور همسایه زندگی می کنند. و در بسا موارد مسئول ایجاد این نوع تقسیم بندی ها استعمار قدیم می باشد و استعمار هم این سیاست و برنامه ای مغرضانه را برای رشد نزاع های بعدی و برداشتن ماهی از آب گل آلود طراحی و در معرض اجرا گذاشته بود. طبیعی است وقتیکه استعمار به گونه ای قدیمی آن به پایان می رسد و استعمار نوین جای آن را می گیرد. مسایلی کهنه زنده می شوند و استعمار نوین برای تقویت نفوذ خود از میراث یار قدیمی خود بهره برداری می کند. کشور های مستقل وقتی اثرات منفی این سیاست سوء را مشاهده و لمس می کنند که مسأله ای تشکیل ملت، و علایق نژادی فرامرزی وارد عرصه ای سیاست کشوری می شود. اگر کشور چند قومی باشد مانند افغانستان و پیوستگی های فرهنگی، مذهبی، نژادی و مشترکات تاریخی حالت فرامرزی داشته باشد. در این، صورت یقیناً پای چندی کشور بدلیل سیاسی، تاریخی، نژادی و فرهنگی در يك قضیه دخیل می شود که سیاست فرهنگی و نژادی دولت افغانستان از زمان هاشم خان به بعد در داخل کشور، به گونه ای خصومت با زبان فارسی گستره ای منطقه ای داشت و ایران را حساس ساخت. و موضوع پشتونستان برای پاکستان نیز مسأله ای تمامیت ارضی را مطرح و عمده ساخت. بنابر این، سیاست پشتون گرای نخبه گان سیاسی افغان، بویژه محمد هاشم خان و محمد داود خان صدراعظم و بعداً رئیس جمهور افغانستان، کشور ما را، در داخل به سوی بدبینی های نژادی و در خارج رو در روی ایران و پاکستان قرار داد. و جنگ سرد قدرت های بزرگ باین موضوع بعد تازه و پیچیده ای بخشید. اتحادشوروی که در بازی سیاسی منطقه ای، ترکیه، ایران و پاکستان را در مرز های جنوبی خود به نفع رقیب از دست داده بود. به سرمایه گذاری در افغانستان پرداخت، که در آغاز رنگ ایدئولوژیک کم تر و بیشتر رنگ سیاسی داشت. رنگ سیاسی باین معنا که طبقه ای حاکمه ای افغانستان، چون بدون حمایت خارجی در قدرت مانده نمیتوانستند و در گذشته

به حمایت بریتانیا آمده بودند و ماندند. بعد از رفتن بریتانیا از هند به حمایت گری دیگری ضرورت داشتند که آن شوروی بود و بس! و طرح مسأله ای پشتونستان و ایجاد ناسازگاری از نظر سیاسی نژادی با پاکستان و از نظر فرهنگی با ایران، برای داود خان، باین معنا بود که با تهدید گرایش به سوی شوروی نفوذ امریکا را جانشین بریتانیا کند. چون امریکا در ترکیه، ایران و پاکستان منافع خود را تأمین کرده بود، نیاز میرم به افغانستان، با کسب عدم رضایت پاکستان، احساس نمیکرد.

بنابر این، بجای اینکه نفوذ بریتانیا، جای خود را به نفوذ امریکا بدهد. شوروی خالیگاه را پر و افغانستان را به حوزه ای نفوذ استراتژیک خود داخل ساخت. سیاستی که محمد نعیم برادر محمد داود خان از آن به قمار یاد کرد که طبقه ای حاکمه ای افغانستان بازنده و روس ها برنده شده بودند. روس ها که قمار را برده و محمد داود خان را در اختیار خود گرفته بودند. چنان جوی فکری و فرهنگی مسمومی بوجود آوردند که همسایه گان مسلمان به دشمن و همسایه ای بزرگ (شوروی) به دوست بلا غرض و مطمئن مبدل شد. مسکو که منافع خود را در بلند بردن دیوار بی اعتمادی میان افغان ها و همسایه گان مسلمانشان می دید. روز تا روز به دور ساختن افغانستان از همسایه های مسلمان آن اقدام و افغانستان را با تمام معنا در دست گرفت. اتحاد شوروی برای کمونیست ساختن جوانان افغان پا پیش گذاشته در ظاهر دوستی با حاکمان، مبنی بر اینکه با ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه ای افغانستان کاری ندارد. طرح اندیشه ای مارکسیستی روسی را روی دست گرفت که راه اندازی اندیشه ای کمونیستی، با توجه به موقعیت جغرافیای کشور ما در مرز های جنوبی شوروی، جریان روشنفکری افغانستان را در دو محور طرفدار شوروی (کمونیست ها) و مخالف شوروی (نهضت اسلامی) شکل داد. ایران و پاکستان که از نزدیک متوجه اوضاع افغانستان بودند و از نفوذ رو به تزاید شوروی و گسترش اندیشه ای کمونیستی در کشور ما نگران شده بودند. و وابستگی افغانستان را از نظر اقتصادی، نظامی و ارتباطات به شوروی خطرناک ارزیابی کردند. این تنها ایرانیها و پاکستانی ها نبودند که از تقویت نفوذ شوروی در افغانستان نگران شده بودند. محمد ظاهر شاه و کاکایش شاه ولی خان و سایر محافظه کاران دربار به شمول روحانیت طرفدار حکومت نیز از سلطه یافتن بیشتر شوروی بر اقتصاد، سیاست و ارتش افغانستان که سبب آن داود خان و سیاست های پشتون گرایانه ای موصوف به حساب آمد. بوحشت افتاده، در جهت ایجاد موازنه در سیاست خارجی افغانستان میان شوروی و غرب و درهم شکستن دیوار بی اعتمادی میان افغانستان و



همسایه های مسلمانانش، داود خان را از قدرت برکنار و دموکراسی را بمردم وعده دادند. خود محمد داود خان هم در آخرین روزهای دوره ای صدارتش استبداد، اختناق و خود سری حکومت و نتایج منفی سیاست های خود را درک و پذیرفته بود یا نمایش میداد که برای مشارکت روشنفکران در سیاست به يك دموکراسی محدود نیاز مبرم احساس می شود. بنابراین، کوشید برای سرپوش گذاشتن به سیاست های غلط و تک محورانه ای خود که کشور را به زیر سلطه ای بی چون و چرای شوروی سوق داده بود.

به ایجاد يك حزب سیاسی درباری دست زده، قدرت انحصاری را که قبلاً به حساب عضویت خانوادگی بدست آورده بود، دوباره تحت نام حزب سیاسی و دموکراسی نمای بدست آورد و به سیاست های خود سرانه ای خود که در عمل به شکست منجر شده بود، ادامه بدهد. طوریکه در دوران اوج جنبش روشنفکری کشور در سال های ۵۲ - ۱۹۴۸ برابر با ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۱، بایجاد جناح مبتذل دموکراتیک ملی اقدام کرده بود.

چون سیاست خارجی و کار نامه ای اقتصادی دولت او در ده سال گذشته خرابی بیار آورده بود و در صورت دوام حکومت او، کاستن از نفوذ شوروی و توسعه روابط دوستانه با پاکستان و ایران با توجه به خیره سری داود خان در مسأله پشتونستان ممکن نبود. لذا شاه، محمد داود خان را از میدان سیاست خارج و دوره ای جدید را با سیاست دموکراتیک که در آن برای شاه سلطنت و برای مردم حکومت در میان بود، آغاز کرد. با اینکه در دوران نه ساله ای صدارت محمد داود خان، نه انکشاف اقتصادی به گونه ای که وعده کرده بود صورت گرفت و نه در عرصه ای سیاست خارجی در قضیه پشتونستان که به آن اصرار زیادی داشت، موفقیت بدست آمد. به صراحت گفته می توانیم که در هر دو ساحه، دولت او بدلیل خود سری و خود محوری و مشوره نا پذیری کم دست آورد بود.

اما، در ساحه ای تعلیم و معارف جدید، در مقایسه با اقتصاد و سیاست خارجی پیشرفت خوبی داشت و پیشرفت نامبرده هم به کمیت تحصیل کرده ها افزود و هم به تقاضا ها و مطالبات روشنفکران کشور کمیت و کیفیت جدیدی بخشید. تجربه نشان داده است که گسترش معارف و بالا رفتن سطح آگاهی و شعور سیاسی، اجتماعی و تاریخی توده های مردم، ضرورت نوسازی سیاسی و اشتراک مردم را در سیاست برجسته می سازد. که در درک ضرورت اشتراک مردم در سیاست، یا مردمی ساختن سیاست و نوین سازی، دانشجویان از سایر بخش های جامعه ای سنتی نا آرام تر و شتاب زده تر می باشند. و شتاب زدگی بیش از حد میتواند به صورت عصیان در برابر سنت و مذهب یا ظهور ریدیکالیزم سیاسی مذهبی

یا ایدنولوژیک کمک کند. علت اینکه دانشجویان بیشتر از دیگر بخش های جامعه نوسان، تلاش، پرخاشگری، شتاب زدگی و نوگرایی دارند. این است که... دانشجویان بیشتر از دیگران با جهان نوین و ملت های پیشرفته غرب آشنای دارند. در ذهن آنها دو شکاف بزرگ وجود دارد، یکی شکاف میان اصول نوین شدگی، برابری، عدالت، اشتراک اجتماعی و رفاه اقتصادی، و تحقق آن ها در جامعه شان و دیگر، شکاف میان اوضاع فعلی ملت های پیشرفته جهان و اوضاع رایج در جامعه شان. لیست نوشته است که «در همه کشور ها، واقعیت معمولاً با اصول تفاوت دارد، اما اشخاص جوان بویژه آنهاییکه در ستین بلوغ فکری قرار دارند... این تفاوت را به شدت احساس می کنند. در نتیجه، جوانان تحصیل کرده در همه جا گرایش باین دارند که از جنبش های آرمان خواهانه بیش از حد پشتیبانی کنند و ایدنولوژی های جهان بزرگ سالان را بیش از خود بزرگ سالان جدی بگیرند.» بدین سان، دانشجو از جامعه اش شرمسار و بیگانه می شود و پیوسته در آرزوی بازسازی کل جامعه و در صف ملت های پیشرفته جای گرفتن، می سوزد. او که از خانواده و هنجار ها و الگو های رفتار سنتی جدا افتاده است، به معیار ها و اصول انتزاعی نوین شدگی سرسپرده می شود. این معیار ها برای او ماهیت مطلق پیدا می کند و با همین معیار ها درباره ای جامعه اش قضاوت می کند هیچ هدفی جز باز سازی سراسر جامعه او را ارضاء نمی کند. (۸) محمد داود خان به حیث صدراعظم و محمد ظاهر خان به حیث شاه، دریافته بودند که مردم از نظام انحصار گر سنتی و قبیله ای آن ها به ستوه آمده اند، اما راه حل شان يك سان نبود. داود خان که در دوران صدارت او معارف جدید تا اندازه ای گسترش و حلقه های روشنفکری در مراکز تعلیمی و فرهنگی چه تحصیلات متوسط و چه تحصیلات عالی راه پیدا کرده و دانشجویان را به سوی ایدنولوژی ها و مسلک های جدید فرا خواندند. با توجه به گستره ای روز افزون معارف، صدراعظم در آخرین سال های صدارت خود دموکرات مآب شد و پیشنهاد کرد که نظام خانوادگی به نظام تک حزبی متحول و خودش در رأس يك حزب سیاسی و پارلمان دارای اختیارات محدود با شیوه ای انتخاب نامردمی به گونه ای که در لویه جرگه ای سال ۱۳۵۵ دیده شد، قدرت را تصاحب کند. از این طریق شاید محمد داود خان به عقیده ای خودش میتواند نسل جدید دانشگاهی و تحصیل کرده را در محور حزب خود جمع و به شکل دیگری به انحصار خانوادگی قدرت ادامه بدهد. ظاهر شاه که مشکل را بصورت روز افزون در وابسته شدن افغانستان به اتحاد شوروی و در نتیجه ای سیاست خارجی غلط صدراعظم می دید و از روابط نا سازگار با پاکستان و ایران این وابستگی تقویت می شد. و

از سوی دیگر، خودش مایل بود در مسایل قدرت اجرای کشور بصورت مستقیم وارد شود و از همه مهمتر این که در بقای داود خان در قدرت روابط با همسایگان مسلمان عادی نمی شد. و اتحاد شوروی که افغانستان را در ساحه ای نفوذ خود در آورده بود، به هر چه بیشتر وابسته ساختن افغانستان به خود توفیق و زمینه های رشد حرکت استقلال طلبانه ای افغانستان را، از زیر نفوذ استراتژیک خود از میان برمیداشت. بناءً، شاه، با اعلان دموکراسی هم خود زمام دار واقعی کشور شد و هم به مردم اطمینان داد که باقتضای شرایط جدید ملی و بین المللی توقعات روشنفکران، تحصیل کرده ها و در مجموع مردم افغانستان با راه اندازی دموکراسی واقعی در کشور بر آورده خواهد شد. کسانی که وقایعی ده سال قبل را در دموکراسی محدود شاه محمود خان بخاطر داشتند. آماده نبودند پذیرای این واقعیت شوند که خانواده ای شاهی افغانستان به سلطنت بسنده کرده و امور حکومت را به نمایندگان ملت می سپارد. بهر حال، «خوش بود گرمحک تجربه آید میان!» قانون اساسی ترتیب شد و لویه جرگه یا شورای بزرگ ملی برگزار و برخی از نمایندگان مردم توانستند به شورای ملی راه پیدا کنند. حکومت که از انتخابات و شورای دوران شاه محمود خان تجربه داشت. اجازه نداد که روشنفکران باندازه ای در شورای ملی راه پیدا کنند که درد سر آفریده، خواستار مطالباتی شوند که دستگاه سلطه را در مخصصه ای سیاسی می گذارد. با توجه به همین دیدگاه، شورای بوجود آورده شد که در آن با دست کاری دستگاه، محافظه کاران مسلط و روشنفکران به تعداد انگشت شمار اجازه ای نفس کشیدن یافتند. بعد ها معلوم شد که عده ای از چپ های روشنفکر مآب طرفدار شوروی مانند کارمل، راتب زاد و امین که به شورا راه یافته بودند، نه در نتیجه ای انتخاب آزاد، بلکه در نتیجه ای سازش های بود که با دستگاه حاکم صورت گرفته بود. در قانون اساسی ارزش های دموکراسی در نظر گرفته شد، اما مطابق آن عمل نشد. بخش عمده ای که از ارزش دموکراتیک میتوانست نمایندگی کند، رسمیت به احزاب سیاسی بود و قانون احزاب سیاسی در شورای مردمی و شورای اعیان تصویب شد، اما شاه از توشیح آن خود داری کرد. خود داری شاه از توشیح قانون احزاب سیاسی بزرگترین ضربه را به دموکراسی و قانون اساسی و اعتبار شاه وارد و ثابت ساخت که خانواده از انحصار قدرت دست بردار نیست و برخلاف وعده های قبلی در سر راه پروسه ای دموکراتیک کشور سنگ اندازی می کند. وقتیکه احزاب سیاسی بطور قانونی اجازه ای شکل گیری نیافتند، به صورت غیر قانونی و مخفی عرض اندام کردند. مسدود شدن مجرای فعالیت های سیاسی قانونمند بروی احزاب و فعالان سیاسی چه شهری و چه دانشگاهی سبب

شد که مخفی کاری توأم با احزاب کاری وارد سیاست شده در فقدان عمل سیاسی سالم، سیاست های دسیسه گرانه مبنی تئوری توطئه در پروسه ای سیاسی گروهی وارد، و با تقویت ریدیکالیزم سیاسی و دانشجوی محیط سیاسی طبیعی و آرام را به محیط غیر سالم و نا آرام متحول نماید. وقتیکه قانون احزاب سیاسی توشیح نشد. از یکطرف احزاب سیاسی به تعداد زیاد گسترش یافتند و تمام این احزاب و سران آن ها توجه خود را به مراکز تعلیمی و از همه مهمتر به دانشگاه کابل معطوف ساختند. روشنفکران و دانشجویان فقط به يك موضوع می اندیشیدند و آن عقب ماندگی مرگ بار کشور و ضرورت فعالیت های نوسازی و مدرنیزه کاری بود. در آغاز اعلام دموکراسی، این توقع در میان روشنفکران و دانشجویان تقویت شده بود که دستگاه آماده ای نوسازی سیاسی و اقتصادی کشور شده است و با همین نوسازی به خصوص نوسازی سیاسی می توان امیدوار شد که دروازه سیاست و قدرت که تا حال بروی محافظه کاران باز بود، بروی روشنفکران نیز باز خواهد شد. و کشور به سوی ترقی و پیشرفت و گام زدن در مسیر رشد و تعالی مادی و معنوی به پیش خواهد رفت. غافل از اینکه... در برخی کشور های دستخوش نوسازی، حکومت به عناصر نوین تر متوسل می شود و در کشور های دیگر، حکومت به پشتیبانی نیرو های سنتی اتکا دارد. در برخی کشور ها، پشتیبانی از حکومت در قالب ساختار های بروکراتیک سازمان گرفته می شود و در کشور های دیگر، این پشتیبانی از طریق گروه بندی های صنفی یا انتصابی متجلی می شود. اما در همه کشور های دستخوش نوسازی، هیچ حکومتی نمیتواند روی پشتیبانی پایدار روشنفکران حساب کند. اگر تنها يك شکاف در میان همه کشور های دستخوش نوسازی وجود داشته باشد، همان شکاف میان حکومت و دانشگاه است. اگر کاخ ریاست جمهوری را نماد اقتدار بدانیم، ساختمان اتحادیه ای دانشجویی را نیز باید نماد شورش به شمار آوریم. (۹) وقتیکه شاه جرئت نکرد وقانون احزاب سیاسی توشیح نشد. این ذهنیت تقویت و گسترش یافت که نظام کمافی السابق مرتجع، منحنط، محافظه کار و انحصار گر باقی مانده و به آرای مردم کشور اهمیت قابل نیست و این دیدگاه عبدالرحمن پژواک را که با آغاز فصل نوین... دیگر نباید افغانستان سرزمین مردم زندانی و کشور آزاد باشد. (۱۰) نادیده انگاشت. دموکراسی بدون احزاب سیاسی، صدراعظم های متعددی را تحویل کشور داد که در نبود حمایت حزبی محتاج حمایت شاه، خانواده ای حاکم و محافظه کاران مسلطه بر شورا و دستگا سلطه شده، با توجه به موضع ضعیفی که داشتند نتوانستند امور کشور را به پیش ببرند. در نتیجه، گرفتار کاغذ پرانی شده به تأمین ثبات سیاسی اجتماعی و اقتصادی در

کشور توفیق نیافتند. با وجود فقدان حزب سیاسی که از حکومت حمایت بعمل آورد. احزاب سیاسی غیر قانونی چه کمونیستی، چه اسلامی و چه ملی گرایان سمتی همگی دانشگاه و دانشجویان نوگرا و انقلابی را برای امتیاز ستانی های بی مورد و با مورد در برابر حکومت تشویق کردند و دانشجویان هم که به ایدئولوژی های جدید، با خط بطلان کشیدن بر ایدئولوژی های بزرگ سالان محافظه کار شان متعهد شده بودند، به صف آرای علیه حکومت پرداختند. در شرایطی که احزاب سیاسی مخفی و غیر قانونی دانشجویان را تحریک و از میان آن ها مشغول سرباز گیری بودند. شاه و خانواده اش طور شاید و باید اجازه ای اجرای قانون اساسی را به صدراعظم های منتخب توسط پارلمان نداد. و از اینکه صدراعظم ها سابقه ای کار سیاسی نداشتند و همگی از ساختار بروکراسی دولت برخاسته بودند و بروکراسی هم از موضع آمرانه با مردم حرف می زدند. صدراعظم ها، نتوانستند با مردم رابطه ای نزدیک بر قرار کنند. زیرا که در هیچ جای دنیا دیده نشده که شخص پرورش یافته در دامن بروکراسی نزد مردم رفته و پایگاه مردمی پیدا کرده باشد. بنابراین، دموکراسی نتوانست توقعات مردم را بر آورده سازد. قابل تذکر است که دموکراسی واقعاً میتواند هم مشکل مردم را حل کند و هم پا بر جا بماند، به شرطی اینکه پیروان صادق پیدا کند و از شر استبداد گران و رباکاران سیاسی دور نگهداشته شود. زمانیکه به دموکراسی اجازه ای رشد و نمو داده نشد و فعالیت سیاسی در چارچوب قانون گنجانیده نشد. روشنفکران و دانشجویان که خواستگاه واحدی دارند. از نظام شاهی مایوس شدند و با شتاب به سوی اندیشه های جدید و افراطی رانده شدند. روشن است که در جوامع غیر دموکراتیک مانند افغانستان که همه چیز حالت فردی و انحصاری دارد، و جهل، فقر و استبداد، بیداد می کند. ... آموزش اندیشه های نوین عصر انگیزه ای رشد سریع جامعه و مهمیز تحصیل کرده ها را می ساخت (و می سازد). زیرا که در کشور شان آثار روزگاران استعمار، حکام ستمگر، شخصیت های مطلق العنان و فقر و بیچارگی و سبب وجود داشت. آنها باین باور نبودند که با تعقیب پروسه ای طبیعی رشد آرمان های شان به جای می رسد، زیرا پروسه ای طبیعی رشد در نظر آن ها خیلی بطی می نمود. آن ها آرزو داشتند تا تحول سریع و پیگیری را به چشم سر تماشا کنند. از نظر آن ها تنها تحولات انقلابی حلال مشکلات بوده می توانست و تحقق این آرمان را در ایدئولوژی سراغ می نمودند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان یکی از سازمان های بود که توسط همین تحصیل دیدگان بی حوصله ای انقلابی به وجود آمد. چنان معلوم می شود که گویا بعضی از آن ها بدون کدام پرسش به مارکسیسم

پیوسته بودند، در حالیکه اکثریت مطلق مردم کشور به اسلام منهک باقی مانده بودند. (۱۱) اشکال در کار و برنامه ای روشنفکر مصرفی افغانستان. این بود که جامعه، دین، فرهنگ و روند تحولات کند اجتماعی جامعه ای خود را با عینک رنگ شده که نظریه پروازان ایدئولوژیک مارکسیسم و شبکه ای استخبارات شوروی در چشمانش گذاشته بودند. می نگریست روشنفکر افغان از دیدگاه خویش، خود را انقلابی و ترقی خواه فرض کرده بود و جامعه را غرق در بدبختی و عقب ماندگی، عقب ماندگی که عامل اصلی آن دین در یک جامعه ای مذهبی به حساب می آمد. در حالیکه انقلابی گری را منحصر به خود و سایر نیروها، به خصوص نیروهای مذهبی را ارتجاعی و عامل دست امپریالیسم تلقی می کرد و خبر نداشت که خودش در خدمت دشمنان وطن قرار گرفته و برنامه و طرز العملش رابطه ای با منافع مردم افغانستان ندارد. و از روشنفکر و جریان روشنفکری فقط مبارزه با دین و فرهنگ دینی را یاد گرفته بود و می کوشید فرار از دین و مسئولیت های دینی را بنام روشن نگری و ترقی خواهی در جامعه جا زده و به خورد مردم بدهد. مردمی که به دین متعهد و ایمان داشتند و بی دینان و بی ایمانان به دین و ارزش های ملی را نه تنها بیگانه از خود، بلکه دشمن کشور می دانستند! دلیل اینکه کمونیست های افغانستان، قبل از راه کار های خدماتی مردم کشور، به دین ستیزی و بی دینی فرو رفتند و در قدم اول خواستند به حساب دین برسند و بعداً جامعه ای بریده ای از دین را به سوی سوسیالیسم و کمونیسم روسی برانند. این بود که اتحاد شوروی قبله ای آمال آن ها با توجه به حضور یک جامعه ای بزرگ مسلمان ها در جنوب خود و در همسایگی دنیای اسلامی، رشد حرکت های دینی را به حیث بزرگترین معضل امنیتی خود میدانست و به این عقیده بود که نهضت های دینی در کشور های اسلامی همسایه، شوروی می توانند افکار انقلابی خود را به آن طرف دیوار آهنین انتقال و اسباب درد سر امپراطوری شوند. با در نظر داشت همین دیدگاه بود که کمونیست ها را توظیف کرد که قبل از هر چیز به مبارزه با دین بر خیزند و در دین ستیزی بدون شک چتر حمایتی دولت شوروی را به حیث دوست و متحد سیاسی دولت افغانستان با خود داشتند. وقتیکه روشنفکری چپ و چپ زده ای افغان به هدایت اجانب به مبارزه با دین پرداخته بود، از دو مسأله ای حیاتی عامدانه یا نا آگاهانه غفلت کرده بود: اول، اینکه از مبارزه با دین و گرفتن ماهیت و قیافه ای ضد دینی، پایگاه مردمی خود را در یک جامعه ای متعهد و مؤمن به مذهب تخریب می کرد. دوم، اینکه اژدهای به خواب رفته (مردم) را به سوی حمایت از نهضت اسلامی که در میان مردم در فکر پیدا کردن نفوذ بود، می راند. و اهمیت این موضع



با توجه باین امر که موقعیت استراتژیک افغانستان در همسایگی شوروی و وفاداری ایدئولوژیکی کمونیست های افغان به حیث مرجع امید و حمایت کمونیزم بین المللی، جریان فکری افغانستان را طرف دار و ضد شوروی ساخته بود، بسیار دارای اهمیت بود. واضح است که حمله بر مذهب بنام نوگرایی و ترقی خواهی در کشور، مردم را بیشتر از هر عامل دیگر حساس و نیرو های ارتجاعی ضد پیشرفت را که بهانه ای تکفیر روشنگری را دنبال می کردند، مجهز و برای جامعه ای که روشنفکر در صدد بیدار سازی آن بر آمده بود، سر درگمی و سرگیجگی ایجاد می کرد. چنانیکه کرد و مردم را دست بسته بدامن ارتجاع و سیاه ترین ارتجاع را بر کشور مسلط ساخت که هم مردم و هم روشنفکر، چه روشنفکر واقعی و چه روشنفکر مآب را از میدان سیاست به بیرون انداخت. خرابی در جریان روشنفکری افغانستان از زمانی آغاز شد که بخاطر مصرفی بودن و فقدان تولیدات فکری خودی نتوانست اوضاع اجتماعی، فکری، اقتصادی، سیاسی و ذهنی کشور را بدرستی تحلیل و در روشنای تجربه های دقیق خارجی راه حل بومی ارائه بدهد. وقتیکه تند روی با مصرفی گری فکری و عصیان در برابر باور های مذهبی همراه شد. بدون شك کار روشنفکری هر چند کم خون و کم رنگ افغانستان به بن بست کشید و مردم نسبت به اهداف آن ها بدبین و به سوی مسلمانان مبارز روی آوردند. موضوع قابل دقت در آن مرحله ای جزبان روشنفکری افغانستان این است که هم روشنفکری کمونیستی و هم روشنفکری مؤمن به مذهب که بسیاری ها مذهبی بودن را با روشنفکری در تضادمی بینند، از مسیر اعتدال بیرون و به سوی تند روی روی آورده بودند. تاجائیکه به پیام آن ها در راستای خوشبختی مردم ارتباط می گیرد، بدون شك هر دو چیزی نداشتند که بمردم بدهند و از رنج های مردم بکاهند. کمونیست ها از سوسیالیزم و عدالت اقتصادی گفتگو می کردند اما طوری عمل می کردند که اول باید مردم را بی دین بسازند، بعداً مشکل اقتصادی و اجتماعی شان را حل کنند. مسلمان ها باین بهانه که دین در خطر است و شوروی در افغانستان به نابودی دین به گونه ای آسیای مرکزی کمر بسته است، به عقیده ای خود سرباز دین بودند و حمایت مردم را جستجو می کردند و بصورت مبهم از حکومت اسلامی نام می بردند. متأفانۀ تند روی که در هر دو جناح رخنه کرده بود، روشنفکری را از هدف به وسیله تنزیل مقام داد. زیرا که... فرد تند رو غالباً فعالیت روشنفکری را نه هدف بلکه وسیله می شمارد، یعنی راهی برای کسب همان گونه نفوذ گسترده ای که روشنفکر حرفه ای از آن برخوردار است. از این رو، حقیقت امر احتمالاً آن است که در میان فعال ترین مغز ها، سوسیالیست ها به مراتب بیشتر خود را وقف آن گونه

روشنفکری می کنند. (۱۲) سوسیالیست ها و کمونیست های افغانستان به این دلیل که تعداد شان انگشت شمار بود و راه و رسم زندگی روسی و غربی را به نام روشنفکری کمونیستی اختیار کرده بودند. میدانستند که در جامعه ای افغانستان هرگز پایگاه مردمی پیدا نخواهند کرد. بنابر این، به سوی فعالیت های جدید و گسترده و سازمان یافتگی روی آوردند و در گرداب خصومت های رو به تزاید مردمی تنها پناه گاه و مرجع امیدیکه داشتند در خارج اتکا به شوروی و در داخل اتکا به سازمان سیاسی ایدئولوژیکی و نفوذ روز افزون شان در اردو بود. اگر چه فعالیت های گسترده ای کردند و به تناسب گروه های دیگر در جامعه ای افغانستان سازمان بهتری داشتند. اما سازمان یافتگی شان باندازه ای نبود که در ایجاد و دوام طولانی ساختار يك دولت کمونیستی سرکوب گر و بی رحم و باثبات کمک شان کند. به چزیکه زیاد امیدوار بودند حمایت شوروی بود و همین حمایت بود که آن ها را حفظ و بقدرت رساند. تا جائیکه به فقدان وحدت سازمانی در جنبش چپ روسی افغانستان ارتباط می گیرد. باید به سراغ نقش شوروی، ساختار جامعه ای افغانستان و قشر های شتافت که حزب دموکراتیک خلق افغانستان را شکل داده بودند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) بامناً گرفتن از دو قشر متفاوت به وجود آمد:

- ۱- بخش روشنفکری: رادیکال، ضد روحانی و نوگرا که نمیتوانستند امیدوار باشند که با کمک تخصص شان در محافل دولتی و اداری به مقامات عالی برسند.
- ۲- کارمندان آموزش دیده در شوروی: بویژه آنان که وابسته به شاخه های فنی برجسته نظیر هوا پیمای و نیرو های مسلح بودند.

در حالیکه نخستین گروه یعنی روشنفکران شکل گیری خود را مدیون غرب میدانستند. گروه دوم، بیشتر تحت نفوذ فرهنگ شوروی قرار داشتند و ترقی آن ها منوط به سازگاری با (شوروی ها) بود. (۱۳) اتحاد شوروی سیاست افغانی خود را با توجه به ملاحظات امنیتی و استراتژیک شکل داده بود و ملاحظات ایدئولوژیک مؤخر بر این ها ردیف بندی شده بود. با در نظر داشت ملاحظات نامبرده مسکو به دوستی با خانواده ای حاکم افغانستان و نگهداری آن در ساحه ای نفوذ خود اهمیت قایل بود و خانواده هم این نیاز شوروی را بر آورد ساخته بود. روابط دوستانه ای نخبه گان سیاسی حاکم افغانستان با مسکو موانع رسیدن کمونیست ها را به قدرت تا اندازه ای بر طرف کرد. باین معنا که حکومت هم دروازه ای خود را برای جذب و ترقی آنها در سلسله مراتب قدرت باز نمود و در جامعه ای مذهبی افغانستان علاوه از اینکه از فعالیت های ضد دینی آن ها چشم پوشی

کرد، سهولت های حکومتی را در اختیار آن ها گذاشت. بطور مثل: ظاهر شاه، قانون احزاب را توشیح نکرد، اما برای امین، کارمل، راتب زاد و نور احمد نور اجازه داد که به حیث نماینده ای فراکسیون های خلق و پرچم وارد شورای ملی شده نظریات کمونیستی خود را از تربییون شورا به مردم افغانستان برسانند. باضافه ای تساهل پسندی که در حق روشنفکران چپ روسی افغانستان روا داشتند، حکام، والیان و مسئولان دولتی از هیچ کاری در جهت محدود کردن ساحه ای فعالیت نیرو های اسلامی باین بهانه که اتحاد شوروی ناراض می شود، دریغ نکردند. و در بسیاری موارد بیانیه ها و گفته های دولت مردان افغان در مبارزه با اسلامی ها، همان لفاظی ها و پس خورده های بودند که روس ها و کمونیست های افغانی شان ساخته و پرداخته بودند. شوروی ها که میدانستند که روشنفکری چپی را جامعه افغانستان پذیرا نمیشود. اول، آن ها را در پوشش حکومت محافظت کردند. وقتیکه حکومت زیر فشار نیرو های درباری و محافظه کار و هراس از نهضت اسلامی کوشید از حمایت کمونیست ها فاصله بگیرد و در عین حال در دهه ای دموکراسی سیاست خارجی خود را متوازن بسازد. بخشی از کمونیست ها (پرچمی ها) را با محمد داود خان، عضو ناراضی خاندان حاکم متحد ساخت و با کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) حکومت انتقالی متشکل از داود خان و پرچمی ها را بوجود آوردند. داود خان، در رابطه با روشنفکری اسلامی سیاست سرکوب گرانه و در رابطه با کمونیست ها سیاست تقویت را که مورد تائید روس ها بود، در پیش گرفت. بعداً وقتیکه خلق و پرچم برای تابودی او متحد شدند. در رابطه با کمونیست ها سیاست تفرقه افگنانه!! باین معنا که نگذارد خلق و پرچم متحد شوند، زیرا که اتحاد آن ها و وابستگی شان به شوروی او را از میدان بیرون می ساخت، و ساخت! خانواده ای حاکم افغانستان بطور عام و داود خان بطور خاص سیاست فرصت طلبانه را دنبال می کردند. سیاستی که شوروی را راضی و کمونیست ها را از رسیدن بقدرت باز میداشت و اخوانی ها را برای جلب رضایت بیشتر مسکو سرکوب و منزوی می ساخت. چون داود خان فرصت طلبانه عمل می کرد و به قدرت می اندیشید و پیرو هیچ مسلک جز رسیدن و ماندن در قدرت نبود. در مرحله ای دوم دوره ای ریاست جمهوری خود خواست پل ارتباط میان خود و نهضت اسلامی برقرار و روس ها را برترساند تا خلقی ها و پرچمی را علیه او متحد نسازند و در فکر تعویض مهره در کابل نیفتند. کشور های منطقه که از سیاست دوستی با شوروی توسط کابل رضایت نداشتند و از اسلامی ها به حیث يك دکمه ای فشار حمایت می کردند. داود خان را تشویق کردند که از شوروی دوری گزیده کمونیست ها را

سرکوب و افغانستان را از ساحه ای نفوذ بلاک شرق خارج نماید. داود خان، فرصت طلب سیاسی که در همین گونه بازی ۲۵ سال قبل کشور را بدامن شوروی انداخته بود و خودش در خدمت روشنفکری طرفدار شوروی و به مخالفت با روشنفکران مسلمان برخاسته بود. با شتاب، کاریرا که ۲۵ سال قبل کرده بود و پای نفوذ روس را در افغانستان مستقر ساخته بود. خواست با وعده های کاغذی طرفداران غرب در منطقه کمونیست ها را سرکوب و از ساحه ای نفوذ شوروی فرار کند. شوروی که متوجه رفتار سیاسی داود شده بود، با کودتای نظامی او را سرنگون و چپ روشنفکری و دست شانده ای خود را بقدرت رساند و برای اعمال کنترل بهتر و بیشتر آن ها «خلقى ها و پرچمی ها» را چند دسته و متفرق نگهداشت، تا در فکر اعتماد به نفس نشوند، و برای نزدیکی با مسکو با هم رقابت کنند.

### منابع

- ۱- افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم ص ۱۹۶
- ۲- افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم ص ۱۰۷
- ۳- افغانستان در سده ای بیستم از غلام حضرت کوشان ص ۲۶
- ۴- درباره فرهنگ از تی، اس، الیت ص ۱۴۸
- ۵- خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا ص ۴۹
- ۶- جامعه شناسی ساموئیل کونینگ ترجمه: مشفق همدانی ص ص ۱۷۵ و ۱۷۶
- ۷- در خدمت و خیانت روشنفکران از جلال آل احمد در جلد در يك جلد به کوشش شمس آل احمد ص ص ۳۵۴ و ۳۵۵
- ۸- سامان سیاسی نوشته: سموئیل هانتینگتون ترجمه: محسن ثلاثی چاپ اول بهار ۱۳۷۰ ص ص ۵۳۶ و ۵۳۷
- ۹- سامان سیاسی ص ص ۵۳۵ و ۵۳۶
- ۱۰- افغانستان، طالبان و سیاست های جهانی ص ۴۴
- ۱۱- افغانستان گذرگاه کشور گشایان ص ص ۵۲ و ۵۳
- ۱۲- خرد در سیاست ص ۱۵۷
- ۱۳- افغانستان، جنگ و سیاست ص ۷۲

# افغانستان و جنگ سرد میان قدرت های بزرگ

### بررسی ریشه ها و عوامل جنگ سرد:

اتحاد جماهیر شوروی برهبری جوزف استالین به حیث پیش قراول نهضت کمونیزم بین المللی باین باور بود که بحران جانکاه اقتصادی دهه ای ۱۹۳۰ میلادی بنیاد اقتصاد های لبرال اروپا را متزلزل و شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قاره ای متذکره را برای گسترش ایدیولوژی مارکسیسم و پذیرش آن در جوامع غربی مساعد خواهد ساخت. اگر چه بحران اقتصادی نام برده برای تمام اروپا دشواری های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را بیار آورد، اما عواقب منفی آن برای کشور آلمان که جراحت های مادی و معنوی ناشی از شکست و تحقیر در جنگ اول را آهسته آهسته تلافی می کرد، بسیار کمر شکن و طاقت فرسا بود. ناسیونالیست های افراطی آلمان باین فکر بودند که در کنفرانس صلح پاریس که بعد از جنگ جهانی اول بر گزار شد، به شخصیت ملی، تاریخی و سیاسی آلمانی ها توهین شده است و ذهنیت عامه را برای وحدت آلمان و احیای عظمت تاریخی نژاد جرمن بسیج کردند. محتوای تحقیر آمیز کنفرانس صلح پاریس و رکود جانکاه اقتصادی و بحران اجتماعی ناشی از آن بر خلاف توقع کمونیست های روسی سبب گردید که شرینیست های جرمنی موقعیت برجسته ای در جامعه بدست آورده، حکومت نیمه دموکرات بر سرکار کشور را بی اعتبار نمایند. بازی گر اصلی این سناریو که بعد ها به فاجعه ای جهانی منجر گردید، آدولف هتلر بود. بحران اقتصادی و عدم ثبات سیاسی اجتماعی که بعد از جنگ اول جهانی سر تا پای جامعه ای آلمان را فرا گرفته بود، به هتلر زمینه سازی کرد تا در سال ۱۹۲۰ میلادی رهبر حزب

ناسیونال سوسیالیست کارگران یعنی حزب نازی شود... نظر هتلر این بود که «مبارزه در رأس همه امور قرار دارد، فضیلت در خون نهفته است، و رهبری همان تفوق و قاطعیت است.» هتلر به پیروی از فلسفه هیکل دولت را تجلیل می‌کرد و بر وظیفه‌ای افراد برای خدمت به آن تأکید داشت. او همچنین به نظریه‌ای مارکسیستی تقسیم طبقات در اجتماع اعتقاد نداشت و بر عکس به نژاد و نقش اساسی آن در تاریخ معتقد بود. نا برابری افراد از نظر هتلر امر طبیعی بود. بر پایه این تیز بود که هتلر بدین نتیجه رسید که در میان نژاد های جهان تنها نژاد سفید برتری دارد و در میان همه سفید ها، آریائیها برتر اند و گروه خالص آریائیها نیز تنها آلمانیها هستند. چنین بود که هتلر تسخیر جهان و غلبه بر مردم آنرا حق مسلم آلمانیها اعلام کرد. رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ مشکلات اقتصادی حادی برای آلمان و دیگر کشور های جهان به وجود آورد. بی ثباتی سیاسی نیز سبب شده بود که بین فوریه ۱۹۱۹ تا ژانویه ۱۹۳۳ نوزده کابینه در آلمان برسرکار بیاید. در این اوضاع وخیم اقتصادی سیاسی بود که مردم آرزوی روی کار آمدن حکومت مقتدر را کردند. و در چنین شرایطی بود که هیدنبورگ رئیس جمهور آلمان، در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ از هتلر دعوت کرد که صدراعظم آلمان شود. هتلر نیز همچون موسولینی [همتای فاشیست خود در ایتالیا که قبلاً بر اریکه قدرت تکیه زده بود] تمام احزاب را با استثنای حزب خودش منحل کرد و نظام دکتاتوری در آلمان مستقر ساخت. (۱)

در شرق قاره ای آسیا کشور ژاپان که در اواخر قرن نوزده دست به تغییر و نو آوری نهادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی خود زده بود، با شروع قرن بیستم به یک قدرت بزرگ صنعتی و نظامی در برون قاره ای اروپا یعنی آسیا مبدل شده بود. همان گونه که از جنگ جهانی اول آلمانیها به ویژه از کنفرانس صلح پاریس شکایت داشتند و احساس حقارت می کردند، ژاپانی ها هم به گونه ای دیگر از اوضاع ناخوارسند شده بودند... بزرگترین نقطه ای ضعف ژاپان نداشتن مواد خام بود. ژاپان در جنگ جهانی اول در کنار متفقین بود، اما متفقین با خواسته های آن کشور دژ مورد چین، که در صورت عملی شدن چین را بصورت یکی از توابع ژاپان تنزل می داد، جلو گیری کردند. این امر طبیعتاً موجب نارضایتی ژاپانی ها و به خصوص ارتش ژاپان شد. کابینه ژاپان هیچ نوع اختیاری قانونی در مورد نظارت بر اعمال ارتش نداشت و در نتیجه راهی جز همراه شدن با سیاست های تهاجمی ارتش نسبت به چین نداشت. (۲)

بدین ترتیب در سال های میان جنگ اول و دوم جهانی در ایتالیا، آلمان و ژاپان یکی



پس از دیگر نظام های سیاسی دیکتاتوری فاشیستی، نازیستی و نظامی گرانه ای تک حزبی روی صحنه آمده بودند و داعیه ای برتری انحصاری در سیاست و اقتصاد جهانی را در سر می پروراندند که به هیچ صورت برای کمونیزم روسی و امپریالیزم برتانوی و فرانسوی که اربابان بلارقیب در سیاست بین المللی بودند، قابل تحمل نبود. کشور های ضعیف که زیر فشار توسعه طلبی های فاشیستی، امپریالیستی قرار گرفته بودند، از جامعه ای رنگ و رو باخته ای ملل توقع داشتند که از تهاجم و تجاوز به تمامیت ارضی آنها جلوگیری کرده، مانع از خود کامگی قدرت های بزرگ سلطه گر شود. اما جامعه ای ملل در موقعیتی قرار نداشت که انتظار و خواسته های کشور های ناتوان را تأمین و در مقابل زورگویی قدرت های عظمت طلب جهانی ایستادگی نماید. فاشیست های ایتالیا و نازیست های جرمنی برهبری آدولف هتلر در اروپا و سیاست نظامی گرانه ای ژاپان در آسیا که هر سه به ویژه ژاپان و جرمنی به قدرت های بزرگ صنعتی و نظامی مبدل شده بودند، روز تا روز خود را مجهزتر و قدرت های رقیب را به مبارزه طلبیدند. در تاریخ قرن های هجده و نوزده اغلباً قدرت های بزرگ ساحه ای نفوذ سیاسی اقتصادی خود را وسعت بخشیده، کشورهای کوچک و بخش های عقب مانده ای جهان را اشغال و گه گاهی با هم امتیاز داده، از جنگ روی در رو خود داری کرده بودند. اما در قرن بیستم اوضاع سیاسی نظامی و اقتصادی به گونه ای انکشاف کرد که جنگ و مقابله ای نظامی قدرت های بزرگ را حتمی ساخت و در اول قرن، ملل جهان شاهد بودند که چگونه کشور های بزرگ بجان هم افتادند و در بازی مرگ و زندگی يك اتحاد نظامی اقتصادی، اتحاد دیگر را از صحنه بیرون ساخت. این بار مانند جنگ اول فاشیست ها، کمونیست ها و امپریالیست ها خود را آماده کرده اند که آن مناطقی از کره ای زمین را که نیمه مستقل یا در ساحه ای نفوذ سیاسی، اقتصادی و استراتژیک قدرت دیگری قرار داشت، از کنترل آن بیرون و به مارکیت فروش تولیدات صنعتی و به ساحه ای نفوذ استراتژیک خود تبدیل نمایند. زیرا که دیگر در هیچ جای از جهان ساحه ای باقی نمانده بود که قدرت های بزرگ به خصوص برتانیه و فرانسه در آنها اتراق نکرده باشند. طوریکه دیده شد. ایتالیا در افریقا به ماجراجویی دست زد، ژاپان در آسیا و جرمنی در قاره ای اروپا دست به بخت آزمایی سیاسی ایدیولوژیک دراز کردند. در این راستا در سپتامبر ۱۹۳۱ ژاپان منچوری بخشی از خاک کشور پهناور چین را اشغال و يك حکومت دست نشانده ای خود را در منچو تشکیل داد. چین که در مقابل قدرت پیشرفته ای صنعتی و نظامی همسایه ای خود «ژاپان» از خود دفاع کرده نمی توانست، تنها به اقدامی که متوسل گردید، بردن

شکایت به دبیرخانه ای «جامعه ای ملل» بود! جامعه ای ملل غیر از محکوم کردن لفظی عمل تجاوز کارانه ای ژاپان کاری دیگر کرده نتوانست. علت اینکه جامعه ای ملل... هیچ کمکی در جهت بر گرداندن منچوری به چین نکرد. این بود که بریتانیا که در آن زمان بزرگترین قدرت جهان بود، احساس می کرد که با سقوط ژاپان، شوروی بر منچوری، مغلستان و چین تسلط پیدا خواهد کرد. بدین ترتیب ژاپان تنها با تحمل کردن يك انتقاد از طرف جامعه ای ملل به بهره برداری از سرزمین اشغالی پرداخت... موسولینی در سوم اکتوبر ۱۹۳۵ به ایتوبی حمله کرد. هایلای سلاسی امپراطور ایتوبی (مانند چین) به جامعه ملل متوسل شد و این بار اگر چه جامعه ای ملل با جدیت بیشتری وارد عمل شد، با این همه اقداماتش پیگیر نبود. جامعه ملل در ۱۱ اکتوبر ۱۹۳۵ علیه ایتالیا اعلام تحریم اقتصادی کرد، اما این تحریم شامل نفت نمی شد. بریتانیا و فرانسه (دو بازی گر بزرگ بازی بین المللی) در این تحریم که موسولینی را به طور جدی به مخاطره می انداخت شرکت نکردند، زیرا نمی خواستند او را به سوی هتلر برانند. حتی کانال سویز که در اختیار بریتانیا قرار داشت، به روی ایتالیا بسته نشد. نتیجه این شد که تحریم اقتصادی جامعه ملل نتوانست منافع ایتالیا را به خطر اندازد. در اول ماه مه ۱۹۳۶ آدیسه بابا (پایتخت ایتوبی) سقوط کرد و در ژوئیه ۱۹۳۶ تحریم اقتصادی لغو شد. باین ترتیب... قدرت های بزرگ کوشیدند از طریق دادن امتیاز به رهبران فاشیست آنها را آرام سازند، اما این امر نتیجه ای جز تیز کردن اشتباهی آنان نداشت. (۳)

در شرایطی که ایتالیا و ژاپان به ترتیب در افریقا و شرق آسیا دست به توسعه طلبی زده و جامعه ای ملل را به مسخرگی گرفته بودند. هتلر رهبر نازسم مفاد پیمان ورسای را که بعد از جنگ بین المللی اول بر کشورش تحمیل و هم وطنانش آنرا توهین بر تاریخ، فرهنگ و هویت ملی ملت خود تلقی می کردند، نادیده گرفته تأسیس و انکشاف بلند پروازانه ای نیروی هوای آلمان را روی دست گرفت و سربازگیری را برای تأمین اهداف توسعه طلبانه ای حزب نازی که خود رهبر مقتدر آن بود، براه انداخت. دولت های بریتانیا و فرانسه که خود قدرت های پیروز جنگ جهانی اول و تحمیل کننده ای پیمان ورسای بر ملت آلمان بودند، جز انتقاد، عکس العمل شدیدی از خود بروز ندادند. برخورد مصلحت جوینان ای بریتانیا در مقابل تهاجم ژاپان بر چین به بهانه ای اینکه ممکن است شوروی در شرق دور موقعیت خود را مستحکم و از موقف خصمانه ای آن کشور در مقابل ژاپان بهره برداری نماید و هم چنان باز گذاشتن دست ایتالیا در شرق افریقا باین دلیل که با هتلر متحد وهم پیمان

نشود. همگی رهبر بزرگ نازیسم را در پروسه ای توسعه طلبی و زمین خواهی جهانی تشویق و تقویت کرد.... مشخص بود که سه دولت فاشیست ایتالیا، آلمان و ژاپان سیاست مشابهی را دنبال می کنند و هدف واحدی دارند که عبارت از تسخیر جهان بود. هر سه کشور جنگ های تهاجمی خود را بر اساس نیاز خود به زمین بیشتر برای زندگی توجیه می کردند. کشور های مذکور به منظور نزدیک تر شدن به یکدیگر مایل به انعقاد پیمانی با یک دیگر بودند، اما احتمالاً نمی خواستند در آن مرحله به ترس و نگرانی بریتانیا و فرانسه دامن بزنند. اولین پیمانیکه بین آلمان و ژاپان در نوامبر ۱۹۳۶ بسته شد پیمان ضد شوروی اعلام گردید و پیمان ضد کمینترن (سازمان بین المللی کمونیسم) نامیده شد. ایتالیا نیز در نوامبر ۱۹۳۷ بدان ملحق شد. (۴)

طوری که یاد آوری شد اتحاد شوروی بنا بر تعبیرها و تفسیرهای ایدئولوژیک مارکسیستی خود باین باور بود که بحران اقتصادی دهه ای ۱۹۳۰ نابه سامانی های فکری و اجتماعی را دامن زده، سبب تقویت گرایش کمونیستی در اروپا خواهد شد. ظهور فاشیسم در ایتالیا و آلمان نشان داد که بر خلاف توقع و پیش بینی های نظریه پردازان کمونیسم روسی، بحران اقتصادی و عواقب ناشی از آن در جامعه و سیاست غرب اروپا به جای تشویق تفکر کمونیستی از نظر سیاسی به تقویت روز افزون فاشیسم و نازیسم کمک کرده است، که از موضع گیری های خصمانه ای رهبران فاشیسم نسبت به کمونیسم و ائتلاف میان فاشیست های اروپا و نظامی گران ژاپان در برابر شوروی هویدا بود. و فاشیست ها در مقایسه به امپریالیسم غرب برهبری انگلیس ها خصومت حادثتری علیه کمونیسم شوروی داشتند. هتلر که به برتری نژاد جرمن در داخل خانواده ای بزرگ نژاد آریا باور داشت و آلمان ها را برای رهبری جهان مستحق و مستعد میدانست. در اروپا کوشش داشت که تمام جرمن هائیکه در کشور های دیگری اروپایی اسکان دارند به کشور مادر یعنی آلمان بپیوندند و در این جهت آماده شده بود که علیه مخالفان این نظریه تا حد امکان زور بگوید و روز هم گفت. در این راستا کشور اتریش را که يك بخش نفوس آن جرمن می باشد به این بهانه که بخشی از آلمان است در ماه مارس سال ۱۹۳۸ اشغال کرد. و خواستار الحاق ناحیه ای «سود» در خاک چکوسلواکی که مردم آن جرمن نژاد بودند به آلمان گردید. فرانسه و بریتانیا که گرایشات ضد شوروی را در کمپ فاشیسم مشاهده می کردند و می خواستند کمونیسم روسی و فاشیسم بین المللی بجان هم افتاده یک دیگر را تضعیف نمایند، آماده نبودند با سیاست های تجاوز کارانه ای هتلر به مقابله بر خیزند. علاوه از اینکه آماده نبودند توسعه طلبی هتلر را علیه همسایه

گان کوچکش تقبیح کنند، به دکتاتور آلمان امتیاز هم دادند و در این زمینه... در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ پیمان مونیخ را با هتلر و موسولینی امضا کردند که بر طبق آن چکوسلواکی می‌بایست سودت را در اختیار آلمان قرار دهد و چک‌ها با بی‌میلی تمام سودت را به آلمان واگذار کردند. (۵) اتحاد شوروی در عین‌زمان با فرانسه و چکوسلواکی معاهده‌ای دوستی داشت. وقتیکه فرانسه در پیمان مونیخ از شوروی دعوت بعمل نه آورد و چکوسلواکی متحد شوروی را در تنگنا قرار داد و بخشی از سرزمین آنرا برای رضایت دکتاتور آلمان از پیکر آن کشور مجزا ساخت، اتحادیه‌ای مسکو، پاریس منتفی و دفاع کشور چکوسلواکیا بدوش شوروی افتاد. مسکو که در برابر تهاجم ژاپان به خاک منچوری در کشور چین که منافع آن کشور را در شرق دور به خطر می‌انداخت. اختلافات خود را با ناسیونالیست‌های چین بر طرف و به اردوی آن کشور آموزش و اسلحه فراهم کرد و هم‌چنان کمونیست‌ها را به ائتلاف با ناسیونالیست‌ها برای مقابله با ژاپان تشویق نمود. در اروپا نیز دست به تدابیری زد که تأمین‌کننده‌ای منافع سیاسی و استراتژیکش باشد. تدبیر نوین استالین رهبر شوروی باز کردن باب مذاکره با جرمن‌ها و مخالفان‌شان یعنی فرانسه و بریتانیا در سال ۱۹۳۹ بود. برای کشورهای استعمارگر بریتانیا و فرانسه واضح شده بود که نازیسم هتلر فکر سلطه‌ای حاکمانه بر جهان را در سر پخته است و جهان را به سوی جنگ دیگری سوق می‌دهد. و باین عقیده شده بودند که اتحاد شوروی به کمپ دشمنان فاشیزم متصل شود و هتلر مایل بود که شوروی مؤقتاً بی‌طرف بماند. مسکو مصروف مذاکره با هر دو جانب بود، اما از فاشیست‌ها در آن مقطع بیشتر احساس خوف می‌کرد تا از امپریالیست‌ها. ... این واقعیت که فاشیست‌ها نام پیمان خود را ضد کمیترن (ضد کمونیسم بین‌المللی) نام داده بودند، سرانجام مسکو را در برابر آنها قرار میداد. به همین خاطر بود که پس از اشغال اتریش به دست هتلر در مارس ۱۹۳۸ لیتونوف (Litvinov) وزیر خارجه‌ای شوروی طی اعلامیه در ۱۷ مارس ۱۹۳۸ «از تمام کشورها به خصوص قدرت‌های بزرگ» خواست که پیش از آنکه دیر شود «موضع قاطع و روشن در برابر این اعمال اتخاذ شود» اما بریتانیا مایل نبود اروپا بدو گروه تقسیم شود. به همین دلیل (مسکو که با هر دو جانب مایل به مذاکره بود) شوروی و آلمان در ۲۴ اوت ۱۹۳۹ پیمانی مبنی بر عدم تجاوز متقابل امضا کردند. برطبق یکی از مواد سری این پیمان فنلاند، لاتویا و استونی در منطقه‌ای نفوذ شوروی قرار می‌گرفت و لیتوانی جزء منطقه نفوذ آلمان درمی‌آمد. لهستان نیز بدو قسمت شد و هر قسمت تحت نفوذ یکی از کشورهای شوروی و آلمان در آمد. با این تدبیر آلمان برای مدتی خود را از جنگیدن در دو

جبهه نجات داد. (۶) دکتابور آلمان باین عقیده بود که تا پیدا کردن سلطه بر بخش های زیادی از اروپا باید مسکو بی طرف یا دوست نگهداشته شود تا در این امر مهم اخلال نکند. بنا بر این، وقتیکه هتلر از خطر حمله ای شوروی راحت شد. بتاريخ اول سپتامبر ۱۹۳۹ به کشور پولند حمله آور شد. بریتانیا و فرانسه که در پیمان مونیخ در برابر آلمان انعطاف نشان داده بودند و در نتیجه ای نرمش هر دو کشور، هتلر چکوسلواکی را اشغال و میان مسکو و برلین معاهده ای عدم تجاوز متقابل انعقاد یافت. از انعطاف نام برده و نتایج ناگوار آن تجربه ای تلخ آموخته در ۳ سپتامبر ۱۹۳۹ علیه آلمان اعلان جنگ دادند و بدین ترتیب طوریکه پیش بینی می شد و آمادگی بعمل آمده بود، جنگ دوم جهانی آغاز گردید. متفقین طوریکه توقع می رفت در برابر هجوم نازی ها مقاومت کرده نتوانستند و بخش اعظم غرب اروپا به شمول فرانسه در ظرف کمتر از يك سال بدست نیروهای هتلر افتاد. بعد از سقوط پاریس، نازی ها امیدوار شده بودند که لندن را نیز مانند پاریس بزودی بدست خواهند آورد. در انگلیستان «چرچیل» مرد نیرومند روی صحنه آمد و لندن را به مرکز نیرومند مقابله علیه نازیسم میدل کرد. ایالات متحده امریکا اگر چه وارد معرکه نشده بود، اما از جبهه ای کشور های طرفدار دموکراسی به رهبری بریتانیا حمایت می کرد. برای هتلر بی طرف نگهداشتن شوروی و دور نگهداشتن امریکا از جنگ در قاره ای اروپا اهمیت فراوان داشت. ایالات متحده اگر چه ظاهراً هنوز به نظریه ای «مونرویه» که انزوای بین المللی و دور نگهداشتن امریکا از قضایای دیگر بخش های جهان را در برداشت، حمایت می کرد. اما در عمل از انقلاب کمونیستی شوروی به بعد، در قضایای اروپا کشانیده شده بود و میدانست که در سیاره ای انسان تنها اروپا قاره ای است که میتواند قدرت های را بیدان بیاورد که برای آن کشور درد سر آفرین باشد. با توجه به همین دیدگاه بود که امریکا در قضایای اروپایی دخیل شد و جنگ را در آغاز با اشتیاق تمام با حمایت غیر مستقیم از جبهه ای دموکراسی خواهی دنبال کرد. بهر اندازه که نازی ها در اروپای غربی به «بقیعت های نظامی دست می یافتند، ایالات متحده بیشتر به سوی اروپا نزدیک تر می شد و جانب شوروی که ضدیت فاشیسم را در برابر کمونیسم روس می دانست، از بلند پروازی های نازی ها در سیاست جهانی و آرزو های خطرناک آن ها بیشتر از گذشته در نگرانی و خوف فرو می رفت. در آ روز ها که هتلر مصروف جنگ در غرب اروپا بود، شوروی با استفاده از معاهده ای عدم تجاوز، تحرکاتی در بخش شرقی اروپا براه انداخته بود. از يك طرف تحرکات شوروی و خوف هتلر از این تحرکات و از طرف دیگر... اشتیاق هتلر به در اختیار داشتن مناطقی که می توانست از لحاظ منابع

مفید باشد و ترس او از مقاصد شوروی منجر به طرح ریزی عملیات بار باروسا (نام رمزی هجوم به اتحاد شوروی) شد. اعمال اتحاد شوروی که سبب ترس هتلر شده بود. عبارت بود از تصرف بعضی مناطق و پایگاه‌های در فنلاند که بدنبال جنگ کوتاهی با آن کشور (از دسامبر ۱۹۳۹ تا مارس ۱۹۴۰) صورت گرفته بود، ضمیمه کردن استونی، لتونی و لیتوانی در فاصله ای ژوئن و اوت ۱۹۴۰ و تصرف سرزمین‌های متعلق به رومانی یعنی بسارای و بوکو وینای شمالی در ژوئن ۱۹۴۰. هتلر پیمان عدم تجاوز متقابل با اتحاد شوروی را زیر پا گذاشت و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ عملیات بار با روسا و حمله به اتحاد شوروی را آغاز کرد. (۷) در عین زمان که هتلر رهبر نازی‌ها در اروپا دست به تجاوز و فتوحات زده بود، متحد آسیایی اش ژاپان، در شرق دور دست به فتوحات زده، مناطق هندوچین را به اشغال خود در آورد. تا می ۱۹۴۲ ژاپان هنگکنگ، فیلیپین، سنگاپور، مالایا، اندونیزی و برمه را به اشغال در آورده بود. امریکا که غیر مستقیم از جبهه ای دموکراسی برهبری بریتانیا حمایت می کرد و بطور مستقیم وارد جنگ نشده بود. بتاريخ ۷ دسامبر ۱۹۴۲ ژاپان به پیرل هاربور در جزایر هاوای حمله و سبب شد که پای ایالات متحده امریکا به حیث يك طرف درگیر در جنگ کشانیده شود. ایالات متحده امریکا در چنان شرایطی وارد عرصه ای نبرد دوم جهانی گردید که هتلر در اروپای غربی به خصوص بعد از سقوط و رخنه در داخل خاک شوروی و ژاپان متحد آن باسلطه بر بخش‌های زیادی از ناحیه ای جنوب شرق آسیا دست بالای داشت و جانب فاشیزم به تسخیر موفقانه ای جهان باورمند شده بود.

با پیوستن امریکا به معرکه ای جهانی، تنها امید مقاومت و مبارزه در مقابله فاشیزم را متوجه قدرت‌های باهم پیوسته انگلوساکسون‌ها (امریکا و انگلیس) ساخته بود. روز ولت رئیس جمهور امریکا و چرچیل صدراعظم بریتانیا دو متحد طبیعی که از ریشه‌های تاریخی، فرهنگی و ایدئولوژیکی واحد بر خوردار بودند. در قدم اول برای تعیین خطوط اساسی جنگ و سیاست در دوران بعد از جنگ طی ملاقاتی در اوت ۱۹۴۱ در اقیانوس اطلس منشور اتلانتیک را که هشت اصل اساسی ذیل را در بر می گرفت، امضا کردند.

...ممنوعیت توسعه طلبی ارضی، ممنوعیت تغییرات ارضی بدون رضایت ساکنان سرزمین مربوطه، حق خود مختاری ملت‌ها، همکاری بین المللی، رهایی از فقر و ترس، دسترسی داشتن به مواد خام به طور برابر، آزادی کشتیرانی در اقیانوس‌ها، خلع سلاح کامل قوای محور و خلع سلاح عمومی بعد از جنگ.

این منشور بعداً توسط تمام کشور‌های در حال جنگ با قوای محور و از جمله اتحاد



شوروی پذیرفته شد. (۸) جهان گشایی موفقانه ای فاشیزم در مرحله اول جنگ، تهدید بزرگ و خطرناک را علیه بقا و موجودیت بریتانیا و اتحاد شوروی بوجود آورد و اسباب پیوستن امریکا را به جبهه ای جنگ فراهم و باعث شد که کمونیزم شوروی و سرمایه داری امریکای و بریتانوی این دو دشمن سوگند خورده ای ایدئولوژیکی در مقابله با فاشیزم جرمن و نظامی گری ژاپان دست به دست هم داده، با کنار گذاشتن تضاد های ایدئولوژیک جبهه ای مشترک نظامی و سیاسی تشکیل بدهند، که مهر تائید گذاشتن شوروی به منشور اتلانتیک دال براین مدعا است. هتلر که در اروپای غربی توقع داشت بزودی مانند فرانسه، بریتانیا نیز سقوط خواهد کرد، برخلاف پیش بینی موصوف لندن نه تنها سقوط نکرد. مقرر حکومت ها و احزاب سیاسی گوییلای شد که نازی ها کشور های شان را اشغال کرده بودند و برای مقابله با فاشیزم کمریسته بودند. با پیوستن امریکا به جنگ دوم جهانی یعنی ازدواج کمونیزم و کاپیتالیزم موقعت بریتانیا تحکیم و به سنگری مبدل گردید که مبارزه ای ضد فاشیستی را هدایت می کرد. هتلر از موضوعی که وحشت داشت و نمی خواست بوقوع بپیوندد و وقوع آن سرنوشت جنگ را رقم می زد، پیوستن امریکا با اقتصاد و تکنالوژی نظامی بسیار پیشرفته در جنگ بود که برخلاف انتظار وی بوقوع پیوست. و به این ترتیب سرمایه داری غربی و کمونیزم روسی در یک سنگر مشترک با فاشیزم جنگ طلب مصاف دادند. جبهه ای مشترک کمونیزم و سرمایه داری با آغاز سال ۱۹۴۳ ابتکار جنگ را از دست فاشیزم بیرون و بدست خود گرفت. و فاشیست ها در روسیه به همان سرنوشتی مواجه شدند که بیشتر از یک و نیم قرن ناپلیون در آن کشور گرفتار شده بود. شکست جرمن ها در استالینگراد برای هتلر حیثیت و اتلرو را داشت و از همین جا سقوط نازی ها در جبهه ای شرق آغاز گردید. در تابستان ۱۹۴۴ کشور های اروپای شرقی مانند فنلاند، بلغارستان، رومانی از اشغال نازی ها آزاد شدند و جنرال تیتو و گروههای پارتیزان همکارش یوگوسلاوی را آزاد کردند و در ژانویه ۱۹۴۵ مرکز لهستان «ورشو» توسط روس ها اشغال گردید. در اروپای غربی سربازان انگلیسی امریکایی بتاريخ ۲۵ اوت ۱۹۴۴ پاریس را از دست نازی ها بیرون کردند. در سپتامبر ۱۹۴۴ نیروهای انگلیسی، امریکایی و فرانسوی به سرحدات آلمان رسیدند. در فوریه ۱۹۴۵ متفقین در راین بودند و در جبهه ای شرق ارتش سرخ وارد بخش شرقی آلمان گردیده بود. وقتیکه نیروهای جبهه ای غربی سرمایه داری و جبهه ای شرقی کمونیستی وارد خاک آلمان شدند، رهبران شان برای تعیین خطوط اساسی سیاست دوران بعد از جنگ که آغاز آن نزدیک شده بود، در یالتا گردهم آمدند. ازدواج سیاسی میان کمونیزم

روسی و سرمایه‌داری صنعتی و بارزگانی برهبری ایالات متحده و بریتانیای کبیر بر ضد فاشیسم هتلر و ملیتاریزم ژاپان امرسهل و آسان بود، اما دوام این ازدواج نامیمون برای اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فکری دنیای بعد از جنگ از همان آغاز مشکل و دشوار می‌نمود. و قتیکه نیروهای کمونیستی و سرمایه‌داری از بخش شرقی و غربی وارد خاک آلمان شدند، روشن شده بود که قدرت‌های پیروز برای مرحله‌ای نوین به غور و دقت بیشتری نیاز داشتند. آن‌هم در زمانی که جنگ در اروپا واپسین لحظات خود را پشت سر می‌گذاشت. ولی در آسیا ملیتاریزم ژاپان با مقاومت و سرسختی هر چه بیشتر به جنگ ادامه میداد. در چنان شرایطی اوضاع سیاسی و نظامی اروپا و آسیا ایجاب می‌کرد که ارزیابی جدیدی از اوضاع صورت گرفته، با تأکید بر منشور اتلانتیک تدابیر نظامی برای بر انداختن جنگ در آسیا روی دست گرفته شود. در این راستا... روزولت، چرچیل و استالین در فوریه ۱۹۴۵ طی کنفرانسی در یالتا واقع در اتحاد شوروی با یکدیگر ملاقات و در موارد زیر توافق کردند:

- ۱- تقسیم آلمان به چهار منطقه اشغالی و استقرار شورای نظارت متفقین در برلن.
- ۲- خلع سلاح کامل آلمان و الزام آن کشور به پرداخت غرامات.
- ۳- استقرار مجدد لهستان در مرزهای جدید به طوریکه لهستان شرقی به شوروی واگذار شود و مناطقی از شرق آلمان به عنوان غرامت در اختیار لهستان قرار گیرد.
- ۴- استقرار حکومت‌های دموکراتیک در تمام کشورهای آزاد شده براساس انتخابات آزاد.
- ۵- اعلام جنگ شوروی علیه ژاپان و واگذاری بعضی از جزایر ژاپان به اتحاد شوروی.
- ۶- بازگرداندن استقلال کره که به دنبال اشغال آن کشور توسط نیروهای امریکا و شوروی از میان رفته بود.
- ۷- تانید منشور اتلانتیک به عنوان پایه‌ای سیاست متفقین بعد از جنگ.
- ۸- تشکیل کنفرانسی به منظور استقرار سازمان ملل متحد. (۹) هم‌زمان با تدویر کنفرانس سران متفقین در یالتا نیروهای نظامی هر دو جناح کمونیستی و سرمایه‌داری به پیشروی در داخل خاک آلمان ادامه دادند. هتلر که دیگر مأیوس و طعم تلخ شکست فزاینده بار نظامی و سیاسی را چشیده بود. به تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۴۵ به خودکشی که چاره‌ای دیگری غیر از آن نداشت، دست زد. آلمان که بدو قسمت تقسیم شده بود، در ۷ مه ۱۹۴۵ با قبول شکست فزاینده بار تسلیم متفقین شد. در حالیکه فاشیسم در اروپا دفن شده بود.

متحدش نظامی گران ژاپانی در آسیا به جنگ ادامه میدادند. اتحاد شوروی که در جبهه ای اروپا بیشترین بار جنگ و خسارت های مادی و انسانی ناشی از آن را بدوش گرفته بود. در جبهه ای شرق دور در جریان کنفرانس یالتا وارد گردید و به حجم فشار نظامی بر نظامی گران ژاپانی افزود. واضح بود که متفقین از جنگ در اروپا خاطر جمع شده بودند دیگر در اروپا بدگمانی سیاسی و در آسیا جبهه ای مشترک نظامی زیر غور و تسلیم شدن ژاپان حتمی می نمود. ایالات متحده ای امریکا که در آن تاریخ به تکنالوژی هسته ای دست یافته بود. اولین بم اتمی را به تاریخ ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ به ترتیب بر سر مردم شهر های هیروشیما و ناکازاکی فرو ریخت و ژاپان در ۱۰ اوت ۱۹۴۵ مانند آلمان تسلیم متفقین گردید. آگاهان سیاسی باین باور اند که استعمال بم اتمی در شرایطی که قدرت نظامی ژاپان روبروپاشی داشت و روز تا روز به سوی مرگ نزدیک می شد. عمل غیر ضروری و بی مورد بود. و استعمال بم اتمی اصلاً برای به خوف و هراس انداختن اتحاد شوروی که فاقد توان هستوی بود، براه انداخته شده بود، تا برای به تسلیم و داشتن ژاپان که در آن شرایطی چاره ای جز خم شدن نداشت. با تسلیم شدن نظامی گران ژاپانی، خطر فاشیسم که باعث وحدت سیاسی نظامی کمونیسم روسی و سرمایه داری غربی شده بود، از میان رفت. قدرت های پیروز جنگ ایالات متحده، شوروی، بریتانیا و فرانسه که در دو کشور اخیر از نظر اقتصادی و سیاسی رمتق و توان باقی مانده بود، وارد مرحله ای نوین و دشوار شدند. مرحله ای که به اداره و استقرار نظام های سیاسی دموکراتیک در کشور های آزاد شده از چنگال فاشیسم مطابق منشور اتلانتیک و مصوبات کنفرانس یالتا که هر سه قدرت بزرگ و غالب به اجرای آن خود را متعهد ساخته بودند، ارتباط پیدا می کرد. جامعه ای جهانی باین باور بود که همان طوریکه کمونیست ها و سرمایه داران غربی در مقابل فاشیسم متحد و جنگ افروزان نازی را سرنگون کردند، در فردای جنگ برای استقرار صلح و امنیت جهانی باهم مساعدت و صلح را درجهان تأمین خواهند کرد. این آرمانی بیش نبود. زیرا که خطر فاشیسم هر دو مکتب کمونیسم و سرمایه داری را در کنار هم قرار داده بود، حال که این خطر دفع شده است هر کدام مسیر و اهداف از قبل تعیین شده ای خود را دنبال می کنند، تا هدف انسانی و متحدانه. وقتیکه فاشیسم و نظامی گری در اروپا و آسیا از صحنه ای سیاسی و نظامی محو شدند. اختلافات میان شوروی و امریکا اوج گرفت و عدم اعتماد در روابط هر دو طرف بخاطر اعمال هر چه بیشتر نفوذ در دنیای بعد از جنگ سبب بروز جنگ سرد گردید... اصطلاح «جنگ سرد» را اولین بار والتر لیپمن برای توصیف اختلاف و تنش میان

امریکا و شوروی بعد از جنگ جهانی دوم بکار برد. این مفهوم در روابط بین‌المللی نشان دهنده‌ای رابطه‌ای مداوم تیره و پر تنش میان دو کشور متخاصم است که بطور مسلحانه با یکدیگر رویا روی نشده باشند. از آنجای که در این جریان باستانی رویا روی مستقیم و مسلحانه انواع اسنادهای خصمانه نیز بکار گرفته می‌شود، آنرا «جنگ سرد» نامیده‌اند. این اصطلاح همچنین به عنوان «حالتی از رقابت شدید سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی میان کشورها که آنها را در آستانه‌ای برخورد مسلحانه قرار داده باشد.» تعریف شده است. به هر حال اصطلاح «جنگ سرد» از زمان پیدایش آن در ۱۹۴۵ نه تنها توسط اتحاد شوروی و آمریکا، بلکه توسط سایر کشورها نیز بکار رفته است. کشورهای همجوار متخاصم و یا دشمنان دیرینه و سنتی اغلب برای ابراز خصومت خویش از تاکتیک‌های جنگ سرد استفاده می‌کنند. برای مثال تبلیغات دائم کشور‌های و متخاصم و همجوار علیه یکدیگر نظیر هند و پاکستان (در قضیه کشمیر) ترکیه و یونان در مورد قبرس، هندو چین (بخاطر نزاع مرزی) ایران و عراق (در مورد ناحیه شط العرب)، (افغانستان و پاکستان قبل و بعد از تهاجم شوروی در مورد قضیه پشتونستان) را نیز می‌توان جنگ سرد نامید، زیرا این کشورها (چنانچه درگیری مسلحانه پیدا نکنند) با تاکتیک‌های جنگ سرد خصومت خویش را نسبت به یکدیگر نمایان می‌سازند. (۱۰)

بعد از پایان پذیرفتن جنگ جهانی ایالات متحده و متحد طبیعی‌اش بریتانیای کبیر که دیگر بزرگی آن رو بزوال نهاده بود. باین باور شده بودند و مشاهده می‌کردند که آیا متحد دوران جنگ و رقیب سیاسی ایدئولوژیک دوران بعد از جنگ «اتحاد شوروی» به منشور اتلانتیک و مصوبات کنفرانس یالتا که اجرای آن‌ها را تعهد کرده بود، عمل می‌کند یا خیر؟ شوروی بدلیل اینکه مورد بی‌رحمانه‌ترین تجاوز فاشیست‌ها قرار گرفته و مصروف جنگ بزرگ میهنی با اصطلاح دستگاہ طویل و عریض خبر پراگنتی شوروی در داخل امپراطوری‌شورها و اروپای شرقی شده بود. تا آخرین سال جنگ در جبهه‌ای شرق یعنی در مبارزه با ژاپان وارد نشده بود و در موقعیتی قرار نداشت که در دو سنگر صف آرا شود. بنا براین، جنگ در شرق دور بدوش نیروهای امریکایی و بریتانوی انداخته شده بود و روس‌ها بعد از آنکه از جبهه‌ای غرب اطمینان پیدا کردند وارد جبهه‌ای شرق شده، به جزایر شرق ژاپان «کوریل» و کوریای شمالی دست یافتند. موقعیت منحصر بفرد شوروی در شرق اروپا سبب گردید که اردوی سرخ در اروپای مرکزی، شرقی و شرق آلمان دست یافته، میان شوروی و غرب اروپا دست به ایجاد منطقه‌ای حایل بزنند. آمریکا و بریتانیا به جامه‌ای عمل

پوشاندن منشور اتلانتیک و مصوبات کنفرانس یالتا که در آن تقسیم آلمان به چهار منطقه ای نفوذ، استقرار حکومت های دموکراتیک در تمام کشور های آزاد شده بر اساس انتخابات آزاد، اعاده استقلال کوریا که میان نیروهای شوروی و امریکای تقسیم شده بود و تأیید مجدد منشور اتلانتیک به عنوان بنیاد سیاست متفقین در دنیای بعد از جنگ، امیدوار بودند. اتحاد شوروی از انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ و تحولات بعدی ناشی از آن و عکس العمل های خصمانه ای کشور های سرمایرداری دریافته بود که غربی ها در صورت امکان و توان یافتن هرگز کمونیزم روسی را اجازه ای دوام و بقا نخواهند داد. با توجه به همین درک تاریخی، سیاسی، ایدئولوژیک و امنیتی بود که مسکو از موقعیت ایجاد شده در نتیجه جنگ دوم بهره گرفته با قبول جنگ سرد که تعریف آن در بخش بالای این نوشتار تذکر داده شد، با زیر پا گذاشتن منشور اتلانتیک و نادیده گرفتن مصوبات کنفرانس یالتا دست به استقرار رژیم های دست نشانده ای خود در اروپا زد... استالین نخست وزیر اتحاد شوروی کوشید از طریق ایجاد اقماری از کشور های کمونیست در اروپای مرکزی موقعیت دفاعی شوروی را تقویت کند. و به این ترتیب حکومت های کمونیستی انعطاف پذیری در لهستان، آلمان شرقی، مجارستان، چکوسلواکی، رومانی و بلغارستان یعنی کشور های که ارتش سرخ آنها را از چنگال نازی ها آزاد کرده بود روی کار آمدند. یوگوسلاوی و آلبانی تقریباً به طور کامل در نتیجه نهضت های محلی به حکومت کمونیستی رسیدند. کمونیستی شدن کشور های اروپای مرکزی ترس کشور های اروپای غربی را که در اوضاع پریشان بعد از جنگ به سر می بردند برانگیخت و سبب شد که استقلال خود را در خطر ببینند. تصمیم استالین مبنی بر محاصره ای برلین غربی و جلوگیری از ورود کشور های غربی به آن در مارس ۱۹۴۸ نیز سبب تقویت این نگرانی شد. اتحاد شوروی بر طبق قرار دادی بایست به کشور های غربی برای رسیدن به برلن غربی از خاک آلمان شرقی راه بدهد. ضعف کشور های اروپا سبب شد که امریکا مسئولیت دفاع از آن ها را بعهده بگیرد. این امر منجر به سیاست خارجی جدیدی در امریکا شد که هدفش باز داری از گسترش کمونیسم اتحاد شوروی بود. (۱۱) در دنیای بعد از جنگ مسایل زیر: بازسازی اقتصادی، آینده ای آلمان، تطبیق منشور اتلانتیک و مصوبات کنفرانس یالتا به خصوص آن بند از مصوبات که به استقرار رژیم های دموکراتیک در کشور های آزاد شده که اغلباً در زیر اداره ارتش سرخ قرار داشتند و سرنوشت کوریا که مانند آلمان بدو بخش قسمت شده بود، از موضوع های عمده و داغ در روابط دو قدرت بزرگ جهانی، امریکا و شوروی بود. که تنش و تیره گی روابط را به گونه

ای جنگ سرد در مناسبات «مسکو» و «واشنگتن» رقم زد. استقرار رژیم‌های کمونیستی حایل میان شوروی و بلاک غرب در اروپای مرکزی که همگی دست‌نشانده‌ای شوروی بودند، به امریکا ثابت ساخت که رقیب سرسخت و کمونیستش «استالین» رهبر شوروی به منشور اتلانتیک و مصوبات کنفرانس یالتا اهمیتی قابل نیست. در آن شرایط بغرنج و پرتنش سیاسی در جهان به خصوص اروپا، فرانسه که از یک طرف از حال رفته بود و از طرف دیگر معه، بریتانیا با نهضت‌های آزادی‌بخش ملی در مستعمرات آسیای و افریقای خود دست و پنجه نرم می‌کردند. امریکا تنها ابرقدرتی پیروزی بود که جبهه‌ای سرمایه‌داری و دموکراسی جهانی در مقابل فشار کمونیسم شوروی بالای آن حساب می‌کرد. و امریکا مسایل زیر را برای دنیای بعد از جنگ در دستور کار خود قرار داده بود: مهار کردن کمونیسم، بازسازی اقتصادی اروپای جنگ زده، احراز موقعیت سیاسی، استراتژیک در آن بخش‌های جهان که استعمار انگلیس و فرانسه زیر فشار نهضت‌های آزادی‌بخش ملی تخلیه کردند، یا می‌خواستند بکنند. اتحاد شوروی با توجه به ملاحظات امنیتی و ایدئولوژیک خود در رابطه با سیاست‌های جهانی و اروپای امریکا حساس بوده و واکنش نشان میداد. از اینکه شوروی در اروپا میان خود و غرب منطقه‌ای حایل ساخته بود و امریکا از تطبیق مصوبات یالتا در راه تمثیل اراده‌ای آزاد ملل حمایت می‌کرد و تمثیل اراده‌ای ملی می‌توانست گروه‌های کمونیستی را در اروپای مرکزی که توسط اردوی سرخ به قدرت نصب شده بودند، دچار مخاطره و منطقه حایل میان کمونیسم روسی و دنیای سرمایه‌داری را از میان بردارد. مسکو بیشترین توجه خود را متوجه اروپا ساخت و امریکا نیز آینده‌ای اروپا را در سرفهرست سیاست جهانی خود گنجانده بود.

...اگر چه ایالات متحده موجبات نگرانی کرم‌لین را در سراسر جهان هم به خاطر تهدید اتمی وهم بخاطر رقابت به عنوان یک ابرقدرت فراهم ساخته است. لیکن از نظر تأمین امنیت قلمرو شوروی، اروپا نگرانی عمده مسکو است. اولین نگرانی کرم‌لین پس از جنگ جهانی دوم از آنجا ناشی می‌شد که امریکایی‌ها در اروپا و به ویژه در منطقه حایل اروپای شرقی به چه اقدامی متوسل خواهند شد، این ترس و بیم حالت استمرار داشت. (۱۲) در نبرد ایدئولوژیک که میان دو اردوگاه کمونیسم و سرمایه‌داری برهبری اتحاد شوروی و ایالات متحده بره انداخته شده بود، شوروی در جهان بویژه کشورهای عقب‌نگهداشته برتری‌های داشت که رقیب فاقد آن بود. مسکو بعد از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ توسط سازمان کمینترن که برای گسترش اندیشه کمونیسم فعالیت می‌کرد صدها سازمان خرد



و بزرگ مخفی و زیر زمینی کمونیستی را در گوشه و کنار جهان بوجود آورده بود که مسکو را قبله آمال خود میدانستند. کشور های غربی فعالیت های سازمان جهانی کمونیسم را مراقبت می کردند و در جریان کنفرانس های تهران، پرتسدام و یالتا اگر چه استالین اطمینان داده بود که سازمان جهانی کمونیسم لغو اعلان شده است تا رفقای سرمایه دار را راحت ساخته باشد. اما در عمل کمینترن بکار خود ادامه میداد. اتحاد شوروی با بهره گیری از همین برتری بود که در جریان اشغال اروپای شرقی و مرکزی کمونیست ها و ناسیونالیست های چپ گرا را سازمان داد و به حمایت اردوی سرخ، رژیم های کمونیستی را در رأس منطقه ای حایل میان شوروی و غرب بوجود آورد. در اروپای غربی هم احزاب کمونیست بعد از جنگ قوت گرفته بودند و در کشور های ایتالیا، اسپانیه، یونان و فرانسه حضور کمونیست ها در جامعه و سیاست مشهود و قابل ملاحظه بود. و میتوانستند با استفاده از اوضاع وخیم اقتصادی بعد از جنگ تنوری «نان، لباس و مسکن» خود را با رنگ وورونق زیاد به خورد مردم به خصوص انسان های زیر خط فقر بدهند. در برابر این برتری چپ بین المللی، امریکا از رژیم های محافظ کار و سلطنتی دوران قبل از جنگ که دیگر در حال و احوال جدید به گذشته متعلق بودند، حمایت می کرد. امریکا در آن شرایط به گونه ای دوجانبه عمل می کرد: از یکطرف نمی گذاشت رژیم های محافظ کار به نفع کمونیست ها و ملی گرایان چپ گرا سقوط کنند و از طرف دیگر به حیث جانشین فرانسه و بریتانیا در سیاست جهانی سعی بعمل می آورد که هرجای را که آن کشورها ترک می گویند، خلاء ناشی از عقب نشینی استعمار کهنه را پر نماید. زیرا که دیگر در کالبد استعمار فرانسوی، انگلیسی، هلندی و... رمقی باقی نمانده بود. و قدرت های غربی نامبرده که حالت استعمار کلاسیک را به خود گرفته بودند، نمی خواستند مناطق نفوذ شان را اتحاد شوروی اشغال و یا پر نماید و در بازی سیاسی بین المللی مایل بودند ساحه را به نفع امریکا ترک گویند. بطور مثال وقتی که بعد از شکست در جنگ جهانی دوم، آلمانی ها یونان را ترک گفتند. بریتانوی ها آن کشور را به اشغال خود در آوردند و اتحاد شوروی سلطه ای انگلیس را در یونان رسماً پذیرفت... در این هنگام بین نیروهای سلطنت طلب یونان به پشتیبانی نیروهای بریتانیا و نیرو های چپ گرای آن کشور به حمایت کمونیست ها ی کشور های همسایه، بر خورد پیش آمد. نیروهای بریتانیا کمونیست ها را تبعید کردند یا آنها را به سوئی کوهها رانند. در سال ۱۹۴۷ بدنبال مراجعه به آراء عمومی حکومت سلطنتی به یونان باز گشت، با این همه کمونیست ها که از جانب حکومت های کمونیست بلغارستان، آلبانی و یوگوسلاوی حمایت می شدند به حملات

خود ادامه دادند. بریتانیا که در برابر فعالیت های تروریستی ناتوان مانده بود به منظور سرکوبی این جریان مستقیماً دست بدامن امریکا شد. امریکا که از عواقب حضور کمونیست ها در یونان وهمسایه آن ترکیه نگران شده بود و به همین خاطر ترومن، رئیس جمهور امریکا، از کنگره تقاضا کرد که به منظور حمایت از یونان و ترکیه در برابر تسلط کمونیست ها کمکی معادل ۴۰۰ میلیون دالر را تصویب کند. ترومن اعلام کرد که «حمایت از مردم آزادی که در برابر تجاوز گروههای مسلح اقلیت و برانگیخته شده از خارج (که اشاره بود به شوروی)، مقاومت می کنند باید در برنامه سیاست امریکا قرار گیرد.» این پیشنهاد بعد ها بصورت «نظریه ترومن» در آمد. این نظریه به سیاست انزوا و بی طرفی امریکا پایان داد و این کشور را در آستانه ای درگیری سیاسی، اقتصادی و نظامی در کشور های سراسر جهان که مردم آن باصطلاح تحت هجوم کمونیسم بودند و باید از نفوذ کمونیست ها «نجات می یافتند» قرار داد. (۱۳)

امریکا بی ها در یونان در جهت کوبیدن کمونیست ها مداخله و هم چنان حمایت از حکومت ترکیه در برابر جریان های چپ داخلی و فشار اتحاد شوروی برای پذیرفتن باریکه ای باسفوس و داردا نیل به حیث آب راههای بین المللی، باثبات رساند که تنها دفاع از کشور های غرب اروپا را در مقابله با کمونیسم بدوش نگرفته است، بلکه جبهه ای سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک در تمام جهان علیه کمونیسم بین المللی باز کرده و در هر گوشه و کنار جهان آماده است به حمایت از کشورها و نهضت های پیردازد که به نحوی از انحاء از جانب شوروی مورد تهدید قرار گرفته اند. در چهار سال بعد از جنگ جهانی دوم امریکا با در اختیار داشتن قدرت اتمی و طیاره بمب افکن های دور برد که شوروی فاقد آن بود. و با بهره برداری از موقعیت بالای نظامی مسکو را فشار داد که نه تنها از ترکیه و یونان، بلکه از شمال ایران که دولت کمونیستی دست نشانده ای خود را در آذربایجان و کردستان مستقر ساخته بود، دست بر دارد. اتحاد شوروی که هم در عرصه ای اقتصادی و هم چنان در عرصه ای نظامی از رقیب عقب افتاده بود، با دل ناخواسته ایران را ترك گفت... سیاست حکومت «ترومن» در رابطه با اتحاد شوروی طی يك مقاله توسط جارج کینان يك کارشناس امور شوروی در وزارت خارجه ای امریکا که در ماه ژولای ۱۹۴۷ در مجله «امور خارجی» با علامت «X» به نشر سپرده شد. «کینان» که بعد ها در سال ۱۹۵۲ سفیر کبیر امریکا در «مسکو» تعیین شد. در مقاله ای خویش که سیاست امریکا در رابطه با اتحاد شوروی را تئوریزه کرده بود، چنین نوشت:

تردیدی نیست که عامل اصلی سیاست امریکا در رویاروی با روسیه شوروی باید جلو گیری از گسترش کمونیسم در دراز مدت باشد و نسبت به تمایلات توسعه طلبانه آن کشور با حوصله و محکم و هوشیار بماند و در هر نقطه از جهان که نشانه از قصد شوروی را به پایمال کردن منافع دنیای در حال صلح و ثبات مشاهده کند، با نیروی تزلزل نا پذیر و قوی خود با آن به مقابله برخیزد. (۱۴) طوریکه از دیدگاه ترومن و کنان پیداست و در دستگاه سیاست ساز کشور سازمان یافت. امریکا سیاست های خود را در جهان بیشتر در حول محدود ساختن کمونیسم و مبارزه با سیاست های توسعه جویانه ای شوروی متمرکز ساخته بود و مبارزه با کمونیسم بین المللی را در چندین جبهه سامان داد. که سنگر های اقتصادی، دفاعی، سیاسی، ایدئولوژیک و تبلیغاتی را در بر می گرفت. کارشناسان امریکایی باین باور بودند که بحران اقتصادی ناشی از جنگ میتواند به عامل مهم در تشویق گرایشات کمونیستی در جوامع جنگ زده مبدل شود... به همین منظور بود که امریکا در ۱۹۴۷ برنامه ای مارشال یا برنامه ای احیای اقتصادی اروپا را ریخت. بعد از جنگ جهانی دوم که تمام اروپا با بحران اقتصادی شدیدی روبرو بود و امریکا احساس می کرد که وجود این بحران در فرانسه، بریتانیا، بلژیک، ایتالیا و آلمان غربی گسترش کمونیسم به جهان آزاد را تسهیل خواهد کرد. این نتیجه حاصل شده بود که تا زمانیکه رکود اقتصادی و کمبود مواد غذایی در اروپای غربی وجود داشته باشد «نا ملایمات اجتماعی و تشنجات سیاسی همه جانبه و پایداری وجود خواهد داشت که امنیت ملی ما (امریکا) را بطور جدی تهدید خواهد کرد. اما چنانچه ما بتوانیم کمک مؤثری به امیدواری تازه ای که در اروپا پیدا شده است بکنیم، چشم انداز آینده به تدریج تغییر خواهد کرد. به این ترتیب منشأ برنامه ای مارشال از این ترس بود که کمونیسم در اروپای گرفتار رکود اقتصادی گسترش خواهد یافت و نفوذ امریکا را در آن منطقه مورد تهدید قرار خواهد داد. یکی از مهمترین شرط های برنامه مارشال این بود که برنامه های احیای اقتصادی هر کشور توسط خود آن کشور تنظیم شود. اتحاد شوروی و سایر کشورهای کمونیست برای پیوستن باین برنامه دعوت شدند. (۱۵)

اتحاد شوروی و اعمار کمونیستش در اروپای شرقی از پیوستن به برنامه ای مارشال باین دلیل که کمک های اقتصادی از جانب امریکا در قدم اول برای تحکیم سلطه و نفوذ استراتژیک آن کشور در اروپا تقدیم می شود، نه بخاطر احیای اقتصاد متلاشی شده ای کشور های اروپای و از سوی دیگر نقش سازمان ملل را در سیاست جهان تضعیف می کند.

از پیوستن به طرح مذکور خود داری کردند. برای اتحاد شوروی از سه دیدگاه پلان مارشال قابل قبول نبود:

۱- از اهمیت سازمان ملل می کاست.

۲- از جانب رقیب شوروی براه انداخته شده بود.

۳- در پلان این شرط قید شده بود که برنامه ای احیای اقتصادی هر کشوری که در پوشش برنامه ای نامبرده قرار می گیرد توسط خود آن کشور تنظیم شود. در بلاک شوروی هیچ کشوری این آزادی را نداشت که برنامه ای بازسازی اقتصادی خود را بدون مشوره با برادر بزرگ خود یعنی مسکو تنظیم و در معرض اجراء قرار بدهد... در این راستا قبلاً... در چهارم آوریل ۱۹۴۵ یعنی چند روز پیش از درگذشت روزولت، آورل هریمن، سفیر وقت امریکا در مسکو، گزارش مفصلی برای وزارت خارجه آن کشور فرستاده و ضمن آن نوشته بود: «در همه کشور های که تحت مسئولیت ما قرار گرفته اند احزاب کمونیست و هواداران آنها از مشکلات اقتصادی (ناشی از جنگ دوم جهانی) استفاده و به نفع مرام و سیاست شوروی تبلیغ می کنند و در عین حال تیشه به ریشهء نفوذ متفقین غربی می زنند» و پیشنهاد کرده بود دولت متبوعش «منحصراً به کمک به کشور های که متفق غرب هستند و مناطقی که تحت مسئولیتش قرار گرفته اند، بپردازد و در صورتیکه مازادی باقی بماند آنرا به روسیه تخصیص بدهد و از طریق این کمک های اقتصادی شرایط زندگی مناسب را برای اهالی کشور هائیکه نظیر عقاید ما را در بارهء زندگی و تحولات دنیا دارند فراهم سازد.» دولت امریکا این نصایح را پذیرفته و در کنفرانس پتسدام به تقاضای زمام داران شوروی در مورد اعطای وام های دراز مدت پاسخ صریحی نداده بود. (ر.ک. جنگ سرد ج اول ص ۱۲-۴۱۱)

سفیر نامبرده و کارشناسان امور اقتصادی و اجتماعی درحکومت امریکا با توجه به جاذبهء کمونیسم در جوامع فقیر و دارای اقتصاد های بحرانی نظیر اقتصاد فرو پاشیده ای اروپا بعد از جنگ دوم جهانی، باین نتیجه رسیده بودند که تنها می توان برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم باارائه مساعدت های اقتصادی به کشور های متزلزل از نظر اقتصادی و سیاسی وارد صحنه شد و قبل از آنکه دیر شود از وقوع فاجعه یعنی استقرار سلطه ای کمونیسم روسی جلوگیری به عمل آورد. در این زمینه سیاست های امریکا همواره یکسان نبود و بعد ها به بهانه ای مبارزه با کمونیسم از منظور ترین رژیم های دکتاتوری حمایت کرد و نقاب از چهرهء دموکراسی خواهی امریکای پایین کشید. بهر حال، ایالات متحده در سنگر

اقتصادی مبارزه با کمونیسم ایستاد... اصل پلان که معمار آن جورج سی مارشال وزیر خارجه ایالات متحده بود و به همین خاطر بنام برنامه مارشال موسوم گردید. مصارف در نظر گرفته شده در برنامه مذکور که بازسازی صنعت و زراعت در اروپای جنگ زده را وجهه نظر خود ساخته بود. مبلغ ۱۷ میلیارد دالر بصورت قرضه و مساعدت را در برمی گرفت کمک مجموعاً ۲۵. ۱۰ میلیارد دالر بود... مجموع اعتباراتی که سر انجام به برنامه ای بازسازی اقتصادی اروپا تخصیص داده شد، ۱۳ میلیارد دالر بود. مقایسه این مبلغ با بر آورد های اولیه که به عمل آمده بود، گواهی از موفقیت این برنامه عظیم و سرنوشت ساز داد. قبل از راه اندازی این برنامه... در طی ده سال بعد از جنگ جهانی دوم دولت امریکا مجموعاً ۱۵ میلیارد دالر صرف کمک اقتصادی به کشور های آزاد شده کرد... اتحاد شوروی علاوه از اینکه از شمولیت در پلان (که دلایل آن در بالا گفته شد) خود داری کرد. در ماه اکتوبر ۱۹۴۷ سازمان اطلاعات کمونیسم (کمیترنم را بجای کمیترن که در سال ۱۹۴۳ برای تحکیم وحدت جبهه ای متفقین ظاهراً لغو شده بود) تشکیل داد که جانشین کمیترن سازمان بین المللی کمونیستی شد. کمیترن برای گسترش کمونیسم در اروپا ایفای وظیفه می کرد. بنیاد وحدت کمونیستی وقتی که در سال ۱۹۴۸ مارشال تیتو رهبر یوگوسلاوی از پذیرش سازمان اطلاعات کمونیسم که زیر نظر استالین عمل می کرد خود داری کرد، از هم فرو پاشید. (۱۶)

تیتو شخصیت بزرگ و دارای اندیشه سیاسی بلند پروازانه بود و کارنامه اش در جریان جنگ دوم جهانی ایجاب می کرد که در اروپای بعد از جنگ دوم مقام سیاسی در خور شخصیتش را بدست آورد. استالین رهبر شوروی از طریق کمیترن، بعدها کمیترنم که هردو در ظاهر تفاوت داشتند و در عمل گسترش کمونیسم را در جهان با مرکزیت واحد یعنی مسکو دنبال می کردند، می خواست بالای کمونیست ها در بیرون شوروی چنان کنترل اعمال نماید که بر فدراسیون روسیه و روسیه سفید اعمال می کرد. روش استبدادی و تک محورانه ای استالین دکتاتور گرجی برای شخصی مانند تیتو که در جنگ کارنامه های زیاد بجای گذاشته بود و کشور یوگوسلاوی را بیشتر به حمایت های محلی و کمتر به حمایت شوروی به استقلال نایل ساخته بود، قابل پذیرش نبود. از سوی دیگر یوگوسلاوی در میان کمونیست ها و ملت های اروپای شرقی محبوبیت زیاد داشت، که توأم با بلند پروازی سیاسی می توانست برای استالین درد سر بیافریند. دکتاتور شوروی مراقبت می کرد که به رهبران دست نشانده شرق اروپا کنترل اعمال و دوام کنترل ایجاب می کرد که رهبران فاقد حمایت های داخلی و بیشتر به حمایت های شوروی متکی بمانند تا در فکر گردن فزایی

نشوند. درمقایسه با دیگر رهبران شرق اروپا تیتو ممتاز و داری حمایت‌های داخلی بود و ضرورت نداشت که زیاد مطیع گوش به فرمان استالین باشد. محبوبیت تیتو در میان ملت اروپای شرقی از استقبال پر شورى معلوم می‌شد که ضمن مسافرت‌های رسمی‌اش به صوفیه، ورشو، بوخارست و بوداپست به عمل آمد و بر شخصیت استالین که نمی‌توانست پیرامون خود جز نوکران مطیع و فرمان‌بردار کسی را ببیند، سایه می‌افکند. گذشته از همه این‌ها، تیتو شخص بلند پرواز بود و تنها به منازعه با ایتالیا بر سر مسأله تریست و با اتریش بر سر ایالت کارنیتی و با یونان بر سر بخشی از ایالت مقدونیه اکتفا نمی‌کرد. کشور آلبانی که پارتیزان‌های یوگوسلاوی نهضت مقاومت آن را تربیت داده بودند تقریباً يك سر زیر نفوذ او قرار داشت. همچنین برای تشکیل يك فدراسیون کشور‌های بالکان تلاش می‌کرد و بلغارستان را هم با خودش هم دست ساخته بود. اگر این طرح موفق می‌شد و سایر کشور‌های بالکان هم با آن ملحق می‌شدند، احتمال زیادی وجود داشت که رهبر بی‌قید و شرط آنان شود و با ژنرال‌یسم کاخ کرملن در سطح تقریباً مساوی قرار گیرد. (ر.ک. ص ۴۳-۴۴۲ تاریخ جنگ سرد جلد اول).

برای استالین رهبر اتحاد شوروی بعد از تشویش و نگرانی از مسلح بودن امریکا به توان اتومی و طیاره بمب افکن‌های دور برد که شوروی فاقد آن بود و بقای آن را تهدید می‌کرد سیاست محدود سازی نفوذ استراتژیک و ایدئولوژیک شوروی را دنبال می‌کرد. مهم‌ترین درد سر و مسأله‌ای مایوس‌کننده پشت کردن تیتو به مسکو و ایجاد شکاف در بلاک کمونیسم بود. و برای امریکا که مبارزه با کمونیسم را در سر لوحه برنامه خود قرار داده بود تفرقه در کمپ دشمن و آغاز غلبه ملاحظات ملی بر دیدگاه‌های ایدئولوژیک خوشایند و راه‌گشا در تشویق نبرد ناسیونالیسم با کمونیسم می‌نمود.

ایالات متحده امریکا که در جریان جنگ دوم جهانی دستگاه‌های صنعتی و تولیدی‌اش خساره ندیده بود، در فردای جنگ یگانه قدرت بزرگ متکی بر يك اقتصاد شگوفان و نیرومند، موقعیت خود را حفظ کرده بود. بعد از جنگ در راستای سیاست محدود سازی کمونیسم شوروی در عرصه‌ای اقتصادی با طرح اقتصادی مارشال برای سر پا نگهداشتن اروپای غربی در صحنه وارد شد. چون باز سازی اقتصادی اروپا به امنیت تضمین شده و بایثبات ضرورت داشت و پیمان بروکسپل که در سال ۱۹۴۸ میان کشور‌های فرانسه، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ بر گزار شده بود توانای امنیت مورد پسند امریکا را نداشت. بنابراین، امریکا خود وارد صحنه شده در پهلوی طرح مارشال پیمان محکم و پایدار دفاعی برای دفاع



و امنیت اروپا را در برابر تهاجم شوروی تشکیل داد... باین ترتیب در آوریل ۱۹۴۹ سازمان پیمان اتلانتیک شمالی «ناتو» بوجود آمد که امریکا و اروپای غربی را از لحاظ نظامی متحد يك دیگر ساخت. امضاء کنندگان اولیه این پیمان امریکا، کانادا، ایسلند، نروژ، بریتانیا، دانمارک، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، پرتغال، فرانسه و ایتالیا بودند. یونان و ترکیه در سال ۱۹۵۲ و آلمان غربی (بعد از ظهور مجدد خود از زیر اداره ای جنرال های امریکای انگلیسی، فرانسوی در مه ۱۹۴۹) در ۱۹۵۵ به آن پیوستند. (۱۷) با ایجاد پیمان نظامی «ناتو» برهبری ایالات متحده امریکا، کشور های سرمایه داری در واقع به شوروی پیام دادند که اگر آن کشور علیه تمامیت ارضی هر کشوری شامل در پیمان نامبرده یادنیای آزاد دست به حمله بزند، با نیروی عظیم نظامی مجموعه ای اعضای شامل در پیمان به ویژه با ماشین تا دندان مسلح جنگی ایالات متحده مواجه خواهد شد. اتحاد شوروی بدلائیل خرابی اوضاع اقتصادی که در نتیجه تهاجم های فراوان نازی ها بوجود آمده بود، و عقب ماندگی در تکنالوژی دفاعی به تناسب امریکا به سرزمین هائیکه در جریان جنگ توسط اردوی سرخ اشغال و در آن ها رژیم های کمونیستی را مستقر ساخته بود، قناعت داشت و مایل نبود بیشتر از این پا از گلیم خود بیرون بگذارد. وجود گرایشات نیرومند کمونیستی در دنیای بعد از جنگ به خصوص در کشور های جنگ زده و جهان سوم و قیام های ضد استعماری در برابر کشور های استعمار گر که همه در «ناتو» جمع شده بودند و احتمال این وجود داشت که اتحاد شوروی از نهضت های ضد استعماری و روحیه ای ضد غربی در جهان سوم بهره برداری و ساحه ای نفوذ سیاسی، ایدئولوژیک و استراتژیک خود را در جهان وسعت بدهد و... سبب شد که ایالات متحده پیمان «ناتو» و دیگر پیمان های مشابه را بوجود بیاورد. ایجاد «ناتو» و سر نوشت آلمان و کوریای قسمت شده میان غرب سرمایه داری و شوروی کمونیستی، مسایل عمده ای سیاسی امنیتی برای هردو بلاک و محرك اساسی جنگ سرد بین المللی بودند در مارس ۱۹۴۸ استالین رهبر شوروی برلن غربی را به محاصره در آورد و مانع از آن شد که از راه آلمان راه رسید و اکمالات به کشور های غربی به سوی برلن غربی بدهد. این تصمیم استالین بی اعتمادی طرفین را اضافه و جنگ سرد را در روابط شرق و غرب دو چندان ساخت. کشورهای غربی محاصره ای «مسکو» را نادیده گرفته برای اکمالات نیروهای خود در شهر و رفع نیازهای اساسی مردم دهلیز هوای بوجود آورده، محاصره ای شوروی را بی اهمیت ساختند. اگر چه اکمالات هوای مشکل غرب را برطرف ساخت، اما گراف بدبینی و بی اعتمادی میان طرفین را چنان بالا برد که هر نوع مصالحه دو

جانبه را برای آینده ای آلمان و بعد ها کوریا در شرق دور ناممکن ساخت. اتحاد شوروی در آن وقت می خواست که آلمان متحد شود، البته با موقعیت بی طرفی میان کمونیزم و سرمایه داری به گونه ای که فنلاند و اتریش در سیاست دو بلاک اخذ موقع کردند. چون اروپای شرقی و مرکزی بدست کمونیست ها افتاده بود و نیمه ای دیگری آن زیر چتر حمایتی امریکا تحت نام «ناتو» در آمده بود، اعضای شامل در بلاک غرب آماده نبودند که کشور بزرگ آلمان جدا از بلاک غرب و یا در موقعیت خنثی بین شرق غرب نگهداشته شود، و...به نتیجه نرسیدن کنفرانس وزرای امور خارجه در مسکو در مورد مسأله دو آلمان سبب شد که امریکا و انگلیس مناطق نفوذ خود در آلمان را یک پارچه کنند و در ژانویه ۱۹۴۸ مستقلاً و بدون شرکت شوروی به اصلاح پولی بپردازد. شوروی نیز در منطقه ای نفوذ خود دست به اصلاحاتی زد و این امر به تقسیم آلمان رسمیت بخشید. در ماه مه ۱۹۴۹ مناطق نفوذ انگلیس، امریکا و فرانسه به هم پیوستند و جمهوری فدرال آلمان غربی را تشکیل دادند که بعد ها در ۱۹۵۵ استقلال یافت (وبه عضویت ناتو در آمد). روس ها نیز جمهوری دموکراتیک آلمان یا آلمان شرقی را تشکیل دادند. (۲۰)

تقسیم آلمان میان هردو بلاک رقیب و استقرار نظام کمونیستی متحد شوروی در بخش شرقی آلمان، بزرگترین پیروزی برای بلاک شوروی محسوب می شود. تنها در موردیکه کمونیزم روسی به شکست مواجه گردید، جداشدن کشور یوگوسلاوی از کمپ شوروی و ایجاد شکاف در بلاک کمونیستی بود. در شرایط سیاسی اجتماعی بعد از جنگ جهانی اول که در نتیجه آن، امپراطوری روسیه فروپاشید و کمونیست ها برهبری لنین جانشین آن شدند. و اولین جنگ سرد بین المللی میان کمونیزم و سرمایه داری آغاز شده بود، دولت های سرمایه داری، اول مداخله کردند تا کمونیست ها را از پا در آورند. امریکه بدان توفیق نیافتند، اما کمونیزم را تنها در شوروی محدود و نگذاشتند پا از گلیم خویش فراتر بگذارد. روحیه ای ضد کمونیستی سران فاشیزم و نازی ها این باور را در ذهن و دماغ امریکا بوجود آورده بود که در جنگ بعدی یعنی دوم جهانی کمونیست ها و نازی ها یک دیگر را نابود خواهند کرد. وقتیکه جنگ آغاز گردید. در سال اول برای اینکه غرب اروپا را بلعیده باشد و بعدها علیه کمونیزم برزمد. هتلر دست به پیمان عدم تجاوز با شوروی دراز کرد که استالین دست رهبر نازی ها را با گرمی فشرد و پیمان منعقد گردید. زمانیکه هتلر در جبهه ای غرب دست بالا پیدا کرد، به جان کمونیست های روسی افتاد. پیشروی نازی ها در عمق خاک شوروی از فشار بر، بریتانیا، متحد طبیعی امریکا کاست. پیشروی های اولیه نازی ها

در غرب اروپا و بعداً در داخل شوروی زنگ خطر را به گوش رهبران امریکا نواخت و سبب ازدواج کمونیسم روسی و سرمایه‌داری امریکای شد. امریکا که با امید نابود شدن کمونیسم و نازیسم توسط يك ديگر بود. برای اینکه در اروپا يك قدرت بطور منحصر بفرد دست بالا پیدا نکند، جانب ضعیف را حمایت و کمر کمونیسم روسی را در نبرد علیه نازیسم آلمان بست. اگر چه دست حمایت به سوی شوروی دراز کرد، لیکن هرگز به کمونیست ها باور و اعتماد نداشت و در این بدگمانی و بی اعتمادی نسبت به اهداف آینده ای شوروی، امریکا تنها نبود، چرچیل صدر اعظم بریتانیا با آن کشور هم عقیده و هر دو باور داشتند که در صورت سقوط فاشیسم باید تدبیری اندیشید که استالین بر اروپا مسلط نشود. ناپلئون رهبر سابق فرانسه، باری گفته بود: انگلیس ها ملتی دکان دار هستند. استالین هم میدانست که انگلیس ها با تدبیر همواره پیشرفته اند، تا توان نظامی! حوادث دوران جنگ و مراحل بعدی نشان داد که اگر امریکا وارد معرکه نمی شد. نازی ها جنگ را برده بودند. در ختم جنگ باز هم اگر اردوی امریکا بدفاع از اروپای دموکرات اقدام نمی کرد، جایگاه نازیسم در اروپا را حتماً کمونیسم اشغال می کرد. طرح مارشال و ایجاد «ناتو» توسط ایالات متحده امریکا بدين منظور واقعیت یافت که کمونیسم تا جاییکه رسیده بود و خواب آرام سرمایه‌داران و صنعت کاران بلاک دموکراسی لیبرال را پریشان ساخته بود، در همان جا متوقف ساخته شود. برنامه ای که بدون حضور امریکا در اروپا در مقابله با پیروزی های همه جانبه ای شوروی ناممکن می نمود. رهبران غرب نه تنها در اوضاع سیاسی بعد از جنگ، بلکه در جریان جنگ هم نسبت به صداقت و حسن نیت شوروی سوء ظن داشتند و استالین رهبر شوروی هم میدانست که سرمایه‌داری غربی در صورت توفیق یافتن هرگز کمونیست ها را نخواهد بخشید... رهبران کشور های غربی در تمام دوره جنگ میان متفقین و محور نسبت به شوروی مظنون بودند و همواره به اتحاد میان کمونیست ها و نازی ها در روزهای اولیه جنگ اشاره می کردند. شوروی ها در طول جنگ کشور های غربی عضو قوای متفقین را متهم می کردند که بازکردن جبهه ای دوم علیه تهاجم آلمان در اروپای شرقی را به تعویق می اندازند.

استالین این امر را طرحتی برای تضعیف اتحاد شوروی قلمداد می کرد. (همین سوء تفاهم بود که تا سال ۱۹۴۵ شوروی در جبهه ای شرق به جنگ علیه ژاپان وارد نشد و تمام توجه خود را به جبهه ای غرب در اروپا متمرکز ساخت) بعد از ۱۹۴۵ محافل غربی ترس و تنفر خود را از اتحاد شوروی آشکارا بیان می کردند. نطق معروف «چرچیل» و اشاره ای او به پرده آهنین، عقیده امریکائیان مبنی بر اینکه نازی ها و کمونیست ها يك ديگر را از

بین خواهند برد، و همچنین شایعه استفاده از بمب اتومی علیه کمونیست‌ها، تنش کامل در روابط میان شرق و غرب ایجاد کرد. این مطالب برای اتحاد شوروی که هنوز در جستجوی فراهم کردن مرزهای مطمئن و در تلاش برای رسیدن به امریکا در زمینه تکنولوژی هسته‌ای بود، در حکم نگرش اساسی غرب به شوروی بود. (۲۱) نگرشی که در سال‌های بعد از جنگ بنیاد رقابت‌های شدید سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و دفاعی جهان غرب را در برابر اتحاد شوروی و عکس آن را فراهم و در ادبیات سیاسی جهان بنام جنگ سرد میان ابر قدرت‌ها مسمی گردید. با وجود این اصل انکار ناپذیر که اتحاد شوروی بیشترین خسارات مادی و اکثر مؤسسات صنعتی و ۲۰ میلیون نیروی بشری خود را در جنگ با نازی‌ها از دست داده بود و بعد از شکست نازی‌های مسلح در استالینگراد و بدنبال آن رو بزوال نهادن نازیسم در اروپا، بیشترین سرزمین‌های شرق و مرکز اروپا به شمول بخش شرقی آلمان را در ساحه‌ای نفوذ استراتژیک و ایدئولوژیک خود قرار داده بود. با آن‌هم، در برابر اقتصاد عظیم و رو به شگوفای، دستگاه‌های طولیل و عریض صنعتی، زراعت ماشینیزه و نیروی اتومی و طیاره بمب افکن‌های دور برد ایالات متحده، احساس امنیت نمی‌کرد. و ایجاد منطقه‌ای حایل میان شوروی کمونیستی و غرب سرمایداری نتوانست از احساس خطر و این نظریه که هنوز شوروی مانند گذشته در محاصره‌ای نیروهای سرمایداری قرار دارد، بکاهد. سقوط نازیسم، گسترش کمونیسم به چندین کشور، قوت گرفتن گرایش‌های کمونیستی در گوشه و کنار جهان و... پایان جنگ و متعاقب آن رشد شوروی از نظر وسعت، قدرت و نفوذ، این احساس را که شوروی محاصره شده است، از بین نبرد. با استراتژی جدید غرب برای محاصره‌ای شوروی، سیاست بعد از جنگ امریکا مبنی بر ایجاد پایگاه‌های نظامی در کشورهای نزدیک شوروی و توسعه موشک‌های قاره پیمای، شوروی در مقابل خطر جدید آسیب پذیر تر شده بود. علرغم کنترل شوروی بر کشورهای حوزه بالتیک و ایجاد یک منطقه حایل در اروپای غربی، اتحاد شوروی در مقابل بمب افکن‌های استراتژیک (دوربرد) و حملات موشکی آسیب پذیر بود. (۲۲) مطالعه سیاست اتحاد شوروی به خصوص سیاست خارجی آن کشور در آن مقطع از تاریخ اروپا و جهان بیشتر این عزم و تلاش مسکو را انعکاس می‌دهد که ایالات متحده امریکا، شوروی را در عرصه‌ای سیاست جهانی به حیث یک ابر قدرت و بازی گر مساوی با خود پذیرا شود. توقع و انتظاری که برای رقیب از هیچ حیث قابل قبول نبود. شوروی بنیاد‌های اقتصادی و صنعتی خود را در جنگ از دست داده بود و پیش از جنگ هم سطح رشد اقتصادی هر دو کشور باهم قابل مقایسه نبودند. از دیدگاه امریکایی

ها بویژه راست گرایان آن کشور. ساختار قدرت در شوروی دارای مشروعیت لازم در يك جامعه ای دموکراتیک نبود. و از همه مهم تر اینکه امریکا به تکنالوژی اتمی و طیاره بمب افکن های استراتژیک مجهز بود. که در مقایسه با آن شوروی يك قوت سنتی، خشن، سرکوب گر و بسیار عقب مانده می نمود. و امریکا به هیچ وجه آماده نبود آن کشور را به حیث ابر قدرت مساوی با خود که مسکو توقع داشت، پذیرا شود. اینکه امریکا آماده نبود اتحاد شوروی را به حیث يك قدرت بزرگ مساوی باخود در سیاست بین المللی بپذیرد، از دیدگاه اولیای امور در اتحاد شوروی توهین به مقام خود و کشور شان در سطح جامعه جهانی محسوب می شد... روس ها نه فقط به خاطر اهانت ها و تحقیرها خواستار احترام هستند، بلکه هدف های سیاسی نیز ملحوظ نظر آنان می باشد. آنها امیدوارند که تحصیل احترام غرب، به معنای پایان فشار های اقتصادی، سیاسی و هسته ای غرب علیه شوروی می باشد. سیاستی که (هم استالین و هم چنان) برژنف و دیگر رهبران شوروی از آن به عنوان سیاست دکتاتور گونه یاد نموده اند. طبق نظر رهبران شوروی غرب از موضع قدرت با شوروی بر خورد می کنند. آنها امیدوارند که بجای این روش، دو سیستم متفاوت، با روش های مسالمت آمیز با يك يك دیگر رقابت و همکاری نمایند... هیچ تحلیل گر بی غرض در این امر تردید نخواهد کرد که امریکا برای مدت چهارسال، یعنی تا زمان آزمایش اولین سلاح اتمی توسط شوروی در سال ۱۹۴۹، تنها دولت دارنده سلاح اتمی در جهان بود. مقامات امریکایی هیچ يك از این واقعیت ها را کتمان نمی کنند. آنها به داشتن بمب اتمی، به عنوان ثبوتی بر جهانی بودن قدرت شان افتخار می کردند. (۲۳) در شرایطی که دنیا به دو بلاک متخاصم ایدئولوژیکی کمونیسم و سرمایهداری تقسیم شده بود و بلاک سرمایهداری با داشتن سلاح اتمی و طیاره بمب افکن های دور برد که شوروی را تهدید می کرد، می نازید. شوروی با احساس خطر از دشمن نیرومند خود یعنی امریکا تنها آرزوی بدست آوردن احترام متقابل را نمی کرد. در پهلوی این نیاز و کشش درونی که دشمنان باید به نیرومندی و عظمت بلاک کمونیسم و در رأس آن اتحاد شوروی احترام بگذارند. تلاش ورزید تا در راستای تحکیم امنیت و نظام دفاعی خود با رقیب هم سان شود، تا در سیاست بین المللی موازنه ای قدرت استقرار بیابد. در این زمینه تلاش های شوروی بارور و در ماه سپتامبر ۱۹۴۹ مسکو توانست اولین بمب اتمی خود را موفقانه تجربه نماید. انفجار موفقانه ای بمب اتمی در شوروی در حکم انقلاب و دیگر گویی بود که در سیاست جهانی بوقوع پیوست. دگرگونی که به سلطه ای انحصاری ایالات متحده امریکا در عرصه ای تکنالوژی هسته ای پایان و به

جنگ سرد در روابط ابر قدرت‌ها بعد تازه‌ای بخشید. چون آمریکا بمب اتمی را در ژاپان در واپسین لحظات سر نوشت ساز جنگ جهانی علیه باز ماندگان فاشیزم در آسیا تجربه و برد تخریبی و فاجعه انسانی ناشی از استعمال آنرا دیده بود. مجهز شدن سکان دار اردوگاه کمونیزم را باین سلاح مخرب و عامل کشتار جمعی به حیث زنگ خطر و هشدار تلقی میکرد که از جانب سردمداران کمونیزم بین المللی به سران دنیای سرمایرداری فرستاده شده است. بعد از مجهز شدن شوروی باین سلاح وحشتناک، جامعه‌ای جهانی باتوجه به فاجعه‌ای که در ژاپان بوقوع پیوسته بود، بوحشت افتاد. علمای علوم سیاسی و روابط بین المللی در اوج جنگ سرد وارد شدن سلاح اتمی را به عرصه‌ای کارزار ایدئولوژیک دنیای دو قطبی این گونه تعبیر کردند که جنگ اتمی چون غالب و مغلوب ندارد و در صورت وقوع جنگ اتمی هردو جانب نابود خواهند شد. بنابراین، خوف از استعمال توان اتمی و... آگاهی از نتایج جنگ هسته‌ای بین دو ابر قدرت در عصریکه هر یک از دو طرف قادر است چندین برابر وسعت اردوگاه مقابل را ویران کند و قسمت اعظم بشر را به فنا بکشاند. خروشچف در کتاب «اندیشه‌های من در باره همزیستی مسالمت آمیز» تابلوی وحشتناک از درگیری احتمالی هسته‌ای ترسیم می‌نماید... «مشکل است در باره نتایجی که وقوع احتمالی یک جنگ هسته‌ای برای بشر به بار خواهد آورد نظری ابراز کرد، جنگی که در آن ابزار وحشتناک، ویرانگر و مهلکی مثل سلاح هسته‌ای بکار گرفته شود. اگر اجازه‌ای آغاز جنگ هسته‌ای داده شود دیگر قربانیان آن فقط ۱ تا ۲ میلیون نفر نخواهند بود بلکه دهها و حتی صد ها میلیون نفر به کام مرگ فرو خواهند رفت. اگر این جنگ در گیرد نمیتوان بین خط مقدم جبهه پشت جبهه و یا بین سربازان و کودکان تمایزی قایل شد» به عبارت دیگر این خود نوعی تعادل در وحشت است. (۲۴)

تعادلی که هر دو جانب در عرصه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی، اطلاعاتی و تبلیغاتی به مبارزه علیه یک دیگر می‌پردازند و پرداختند. اما از خوف و هراس بمب اتمی علیه یک دیگر به نبرد نظامی متوسل نشده‌اند. باین دلیل که در صورت متوسل شدن به جنگ اتمی خطر از دست دادن همه چیز در میان بود و پیروز و شکست خورده‌ای سراغ شده نمیتوانست. اتحاد شوروی بدلائل گوناگون تاریخی، سیاسی، امنیتی و ایدئولوژیک و نظامی، خواستار کسب احترام و رعایت اصل مساوات از جانب غرب بود، و دنیای غرب برهبری آمریکا آماده‌ای احترام در خور شوروی مطابق خواست رهبران کرملین نبود. رهبران شوروی تنها خواهش احترام شدن در مجامع دنیای سرمایرداری را نداشتند، بلکه می‌خواستند



غرب به حیث يك قدرت هم سنگ و معادل باخود، شوروی را پذیرا شود. امریکا علاوه از اینکه آماده ای پذیرش شوروی به حیث يك قدرت جهانی مساوی با قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی خود نبود، با استفاده از در اختیار داشتن سلاح اتمومی، راکت های استراتژیک و طیاره بمب افکن های دور برد، رقیب را مورد تهدید قرار داد. در مواردی مانند ترکیه، یونان، ایران و آینده ژاپان به شوروی اجازه نداد که برای خود در سفره ای قدرت کشورهای متذکره نفوذی را سامان بدهد. استالین رهبر اتحاد شوروی باین باور بود که معادل قدرت نظامی امریکا باید توان نظامی شوروی را انکشاف داد، در غیر آن دکترین ترومن نشان داده است که دنیای سرمایداری در مبارزه با کمونیسم از هر حربه ای کار خواهد گرفت. در این راستا اتحاد شوروی بمب اتمومی خود را در سپتامبر ۱۹۴۹ انفجار و ضربه ای بزرگ به انحصار امریکا در قلمرو تکنالوژی هسته ای وارد کرد. دکترین ترومن که براساس بینش و دیدگاه امریکا از نظام سیاسی ایدئولوژیک شوروی بنا یافته بود. و دو نظام سرمایداری و کمونیستی را که مطابق برداشت رئیس جمهور وقت امریکا یکی مبنی بر اراده ای اکثریت مردم و نهادهای سیاسی و مدنی آزاد و دموکراتیک و دیگری برپایه ای ترور، تجاوز و سلب آزادی های سیاسی، مدنی و دموکراتیک قرار گرفته است، در صف مقابل هم قرار داد. دکترین کمونیسم ستیز ترومن که پیمان ناتو و طرح مارشال نماد اقتصادی و نظامی آن بود. تقسیم اروپا بدو بخش دموکراسی لبرال و کمونیستی تک حزبی، جدای تیتو از مسکو و دست یافتن اتحاد شوروی به سلاح اتمومی جنگ سرد میان ابر قدرت ها را بطرز بی سابقه ای گسترش داد. تا نیمه ای دوم سال ۱۹۴۹ اتحاد شوروی تنها به سلاح اتمومی دست نیافته بود، در عرصه ای اقتصادی به خصوص صنعتی و بطور کل در ساحه ای باز سازی خرابی های ناشی از جنگ جهانی دوم پیشرفت های زیادی کرده بود و با طرح پلان های پنج ساله ای اقتصادی اغلب خرابی ها را ترمیم و دستگاههای طویل و عریض صنعتی شوروی و دستگاههای کلان صنایع ثقیل را بازسازی و زیر ساخت اقتصاد شوروی را کاملاً احیا و اعمار کرده بود. در عرصه ای نظامی، قبل از انکشاف توان اتمومی و انفجار اولین بمب اتمومی از بزرگترین اردو های جهان به شمار می رفت که با انفجار اتمومی به ابوهت و عظمت ارتش سرخ افزود و وزنک خطر را در گوش رهبران کاخ سفید نواخت. ظهور شوروی به حیث يك قدرت اتمومی در واقع ابزاری را در اختیار استالین قرار داد که دنبال احترام و مساوات در خور شخصیت کشورش در جهان باشد، و در عین زمان برای بدست آوردن نفوذ هر چه بیشتر در جهان در شرایط مناسب زور نیز بگوید. اروپا تقسیم شده بود و مسکو سهم خود

را از آن برداشته بود. اما در جاهای دیگری از جهان مانند شرق دور، جنوب آسیا، خاور میانه و افریقا تلاش می کرد که با عقب نشینی استعمار کهن سهم خود را به گونه‌ای که در اروپا گرفته بود، بر دارد. امریکا که برای پر کردن خلاء سیاسی ناشی از عقب نشینی استعمار فرانسه، انگلیس، هلند و پرتگال خود را آماده ساخته بود و استعمارگران دیروز که در ناتو متحد امریکا شده بودند، ترجیح میدادند که مستعمرات خود را طوری تخلیه نمایند که تا حد امکان در جابجای نوین قدرت امریکا موقعیت دیروز آنها را اشغال کند، تا شوروی. بعد از اروپای تقسیم شده میان کمونیسم و سرمایه‌داری، شرق آسیا مهم ترین بخش از جهان بود که شوروی و امریکا در آن با هم شاخ به شاخ شدند. در منطقه میراث امپراطوری ژاپان باید میان هردو مساویانه ترکه می شد و در بخش دیگری از منطقه یعنی چین بزرگترین جنبش کمونیستی برهبری «مائو زیتنگ» که متحد استالین محسوب می شد، دولت ناسیونالیست چین برهبری «چیانگ کای چیک» متحد امریکا را زیر فشار گذاشته بود. ایالات متحده امریکا با بهره برداری از توان اتمی خود و کار برد آن در ژاپان، آن کشور را کاملاً در اختیار گرفته بود و اجازه نداد که شوروی غیر از جزایر کوریل در شرق ژاپان به بخش های دیگری کشور متذکره دست یابد. و قتیکه امریکا نگذاشت استالین جای پای در ژاپان طور دلخواه بندست آورد. جانب شوروی تمام توجه وامکانات خود را متوجه چین کرد تا شکست در ژاپان را با نفوذ در پکن تلافی نماید. همان سان که حمله ای نازی ها به شوروی در جریان جنگ دوم جهانی و متعاقب آن سقوط نازیسم در اروپا به تقویت کمونیسم روسی انجامیده بود حمله ای ژاپان در سال ۱۹۳۷ به چین و بعد ها سقوط ژاپان در سال ۱۹۴۵ اسباب پیروزی کمونیسم را در چین فراهم و سبب شد که چین به يك قدرت جهانی مبدل شود. در جریان جنگ جهانی دوم که کمونیسم روسی و سرمایه داری امریکای انگلیسی در برابر نازیسم هلتری و نظامی گری ژاپان با هم متحد شده بودند.

استالین برای مطمئن ساختن دوستان امپریالیستش در سال ۱۹۴۳ اعلان کرد که کمینترن «سازمان بین المللی کمونیسم را منحل کرده است یعنی از انقلاب جهانی دست کشیده است.» اگرچه در ظاهر کمینترن منحل شده بود، اما روابط دوستانه ای مسکو هرگز با احزاب دوست و برادر قطع نشده بود و در هر جا کمونیست ها با مشوره ای مسکو عمل می کردند. بطور مثال، وقتی که در سال ۱۹۳۷ ژاپان به چین حمله کرد و این حمله مقدمه ای حملات بعدی در منطقه علیه منافع اتحاد شوروی به حساب می آمد. مسکو که از اروپا بیشتر احساس خطر می کرد به اقدامات هتلر عطف توجه بیشتر نموده، در شرق دور

اختلافات خود را با دولت ناسیونالیست چین کنار گذاشته به تقویت نظامی و فنی آن پرداخت. و هم چنان کمونیست های چین را تشویق کرد که در مبارزه علیه ژاپانی ها با حکومت مرکزی جبهه ای مشترک تشکیل بدهند. واضح بود که مصالحه میان يك قدرت مرکزی فاسد و روبه انحطاط و يك قدرت جوان و انقلابی و ترقی خواه برهبری حزب کمونیست در پایان کار به نفع کیست؟ بهر حال کمونیست های چینی به اشاره مسکو و منافع و دراز مدت خود در مبارزه با اشغالگران ژاپانی با حکومت مرکزی جبهه ای مشترک ساختند. بعد ها در جریان جنگ دوم جهانی که امریکا به جنگ داخل شد. برای کوبیدن قدرت ژاپانی ها در شرق دور، ایالات متحده هم از اتحاد کمونیست ها و ناسیونالیست ها هم سنگ با شوری حمایت کرد. بدین وسیله، ارتباط میان ایالات متحده و حزب کمونیست چین برهبری مائو زیتنگ بوجود آمد. کمونیست ها میدانستند که امریکا در مبارزه با ژاپان جانب دار اتحاد ناسیونالیسم و کمونیسم چینی شده اند، اما در اصل حامی ناسیونالیست ها می باشند و مشکل است هم سوی میان ناسیونالیسم و کمونیسم چین و هم چنان نظر موافق امریکا به سوی کمونیست ها مانند دوران جنگ ادامه یابد. رهبران حزب کمونیست چین میدانستند که حمایت امریکا از اتحاد کمونیست ها و ناسیونالیست ها تا زمانی خواهد بود که خطر ژاپان رفع شود. وقتیکه ژاپان در هم کوبیده شود، امریکا و ناسیونالیست های متحد شان در چین به جان کمونیست ها خواهند افتاد. این دیدگاه رهبران حزب کمونیست چین وقتی صحیح از آب در آمد که در شرایط بعد از جنگ با ژاپان، ناسیونالیست ها و کمونیست ها نتوانستند به ائتلاف شان ادامه بدهند و در نتیجه رو در روی هم قرار گرفتند. در رویا روی جدید که بعد از رفع خطر ژاپان شدت یافته بود. امریکا به حمایت از حکومت ناسیونالیست چین برهبری چیانگ کای چیک پرداخت. از نظر امریکا دیگر شرایط عوض شده بود و اعتماد بالای کمونیست ها که در دوران جنگ علیه ژاپان مورد تائید آن کشور بودند مشکل به نظر می رسید. استالین رهبر شوروی بعد از انحلال کمیترن (کمونیسم بین المللی) به جانب امریکای اطمینان داده بود که کمونیست های چین ارتباطی با شوروی ندارند و مائو در رابطه با انحلال کمیترن گفته بود که از سال ۱۹۳۵ به بعد کمونیسم بین المللی دخالتی در امور داخلی حزب کمونیست چین نداشته است. و در ۱۰ جون ۱۹۴۴ استالین به سفیر امریکا متذکر شده بود که «هوا داران مائو کمونیست های واقعی نیستند.» انکار مائو از دخالت کمیترن در امور داخلی حزب کمونیست چین و کتمان کمونیست بودن پیروان مائو از جانب رهبر شوروی، بازی سیاسی ای بود که برای تقلیل هراس و نگرانی امریکا از

آینده ای کمونیسم چین و اثرات منفی آن بر منافع دراز مدت آن کشور براه انداخته شده بود. وقتیکه ژاپان تسلیم و آمریکا از رخنه ای شوروی در خاک ژاپان مانند جای پائیکه در آلمان بدست آورده بود، مانع شد، استالین بیشتر از پیش به مسایل داخلی و کمونیسم چین را غم گردید. حمایت های سیاسی و مالی آمریکا از حکومت ملی در چین که با کمونیست ها به جنگ آغاز کرده بود، مانو را به حمایت های مادی و اخلاقی مسکو نیازمند ساخت. فساد و پوسیدگی درونی دولت مرکزی چین و توان مندی حزب کمو نیست در کوبیدن و هرچه بیشتر، تضعیف ساختن آن آمریکا را نگران و این نگرانی وقتی فزونی گرفت که ترومن رئیس جمهور آمریکا به ژنرال و ده مایر غایبده خود در شرق دور وظیفه داد که برای سیاست گزارى جدید در رابطه با کشور چین گزارش مفصلی تهیه نماید. موصوف در گزارش خود که در اوت ۱۹۴۸ ارائه شد... تأکید نمود که گذار چین به کمونیزم آن کشور را به صورت عامل توسعه طلبی شوروی در خواهد آورد و منافع آمریکا را در خاور دور به خطر خواهد افکند و در خاتمه پیشنهاد کرد که سازمان ملل متحد اداره منچوری را به عهده بگیرد تا بدین وسیله مانع از استقرار نفوذ شوروی در آن ایالت شود و آمریکا کمک های گسترده مادی و معنوی و فنی به چین بدهد (۲۵). حمایت های گزاف مالی و سیاسی ایالات متحده آمریکا به حکومت مرکزی چین که رهبری آن در دست ناسیونالیست ها بود، نتوانست در کالبد فاسد و روزوزال ناسیونالیسم چینی در مقابله و ستیز با کمونیسم، خون و روح تازه بدهد. دولت چنان فاسد شده بود که دیگر قابل اصلاح و دوام نبود. دکترین کمونیسم ستیز ترومن رئیس جمهور آمریکا که برای کوبیدن کمونیست ها و سرپا نگهداشتن حکومت فاسد مرکزی ترتیب شده بود نتوانست به مهار کمونیسم به رهبری مانو زیتنگ توفیق یابد. سال ۱۹۴۹ برای سیاست و دکترین ترومن سال فاجعه باری در چین بود.

...پیش از پایان آن سال، سراسر خاک چین بدست سرخ ها افتاد و میلیون چینی (مورد حمایت آمریکا) گروه گروه با هوا پیما و کشتی به جزیره فرمز (تایوان) فرار کردند. در ۳۰ سپتامبر، ماؤتسه تونگ در پکن به ریاست جمهوری خلق چین انتخاب شد. روز بعد دولت شوروی رژیم جدید را که رهبرانش از ابتدای آن سال در موارد گوناگون پیوستگی خود را به اردوی سوسیالیسم اعلام داشته بودند، برسمیت شناخت. در ماه دسامبر، مانو شخصاً به مسکو رفت تا در جشن های هفتاد سالگی استالین شرکت کند. و در ۱۴ فوریه ۱۹۵۰ يك پیمان کمک متقابل سی ساله علیه ژاپان یا هر کشوری که با آن متحد شود و قصد تجاوز داشته باشد با استالین امضا کرد. شوروی متعهد می شد ظرف دو سال، از کلیه حقوقش

در منچوری صرف نظر کند و مالکیت بنادر دایرن و پورت آرتور را به چین واگذارد. ضمناً يك اعتبار ۳۰۰ میلیون دلاری پنج ساله با بهره يك در صد به آن کشور اعطا می کرد که از سال ۱۹۵۴ به بعد قابل استرداد بود. ناچیز بودن این مبلغ، طولانی شدن مذاکرات، و مهلت دو ساله برای واگذاری راه آهن و بنادر متعلق به چین نظریه ماکس بلوف را تأیید می کرد مبنی بر اینکه کرملین پیش از قبول هر گونه تعهدی می خواست ببینند مائو و دولتش چه سیاستی را درپیش خواهند گرفت (۲۶). پیروزی انقلاب کمونیستی در چین و بدنبال آن امضای پیمان دوستی متقابل سی ساله میان هر دو کشور بزرگ سوسیالیستی شوروی و چین بعد از انفجار بمب اتمی در شوروی و پایان دادن به انحصار تکنالوژی اتمی بدست امریکائیا، دومین تحول بزرگ و انقلابی بود که در جهان بعد از جنگ بوقوع پیوست و زنگ خطر را به گوش رهبران کاخ سفید که طرح کمونیزم ستیزی «ترومن» را با جسارت و علاقمندی خاص دنبال می کردند، نواخت. اتحاد شوروی در آن شرایط که جنگ سرد میان هردوبلاک سرمایداري و کمونیستی به شدت ادامه داشت، از سقوط حکومت ناسیونالیست های چین که مورد حمایت امریکا بودند، توسط حزب کمونیست و پیوستن کشور بزرگ چین به اردوگاه سوسیالیسم خوشحال بود. و این طور می اندیشید که دوستی چین و شوروی با وحدت ایدئولوژیک میتواند در جهان به تقویت احزاب برادر و کشورهای کمونیستی انجامیده، بنیان های دنیای سرمایداري برهبری امریکا را که با طرح ترومن برای نابودی کمونیسم کمر بسته است، متزلزل و پروسه ای جهانی شدن سوسیالیسم و نابودی سرمایداري را سرعت بخشد. امریکائیا که سیاست محدود سازی کمونیسم را به حیث هدف خود دنبال می کردند. دریافتند که سلطه ای کمونیست ها بر چین و دوام دوستی میان مائو و استالین میتواند در تمام جهان به خصوص شرق دور که بعد از سقوط ژاپان و اوج گیری جنبش های ناسیونالیستی علیه استعمار فرانسه، بریتانیا و هلند که بعد از تسلیم شدن ژاپان، باز بر اوضاع سلطه ای ناپایدار پیدا کرده بودند. اثر گذاشته پروسه ای گسترش کمونیسم را در تمام منطقه شتاب بخشد. آن هم در شرایطی که ناسیونالیست ها در اندونیزی در مسند قدرت قرار گرفته بودند. این کشور دارای بزرگترین حزب کمونیست بود و در مالیزی، بریتانیا با کمونیست های چیتی تبار دست به گریبان و در هندوچین «ویتنام، لاوس و کمبودیا» فرانسه با قیام های ملی برهبری کمونیست ها و ناسیونالیست ها مواجه بود. در کشور فیلیپین که امریکا استقلال آنرا برسمیت شناخته بود، به شمول ژاپان که به تیول جنگی امریکائیا مبدل شده بود، احزاب کمونیست ریشه دوانی و پیروانی برای خود سر و پا

کرده بودند. در بخشی دیگری ناحیه. کره میان امریکا و شوروی به حیث ساحه ای نفوذ تقسیم شده بود و در کشور برما نیز که در دوران جنگ توسط ژاپانی‌ها اشغال شده بود کمونیست‌ها دارای نفوذ و وجاهت سیاسی و اجتماعی شده بودند. استقرار حکومت سرخ‌ها در پکن و پیوستن آن به اردوگاه سوسیالیسم، احزاب کمونیست منطقه را تشویق کرد که دست بدست هم داده جنازه ای استعمار اروپای را بیرون و استقرار سلطه ای امریکا را که در صدد جانشینی استعمار کهن در منطقه بود، ناممکن بسازند. در شرایطی که کمونیست‌ها زمام امور چین را به دست گرفته بودند. و موج آزادی خواهی سراسر هند و چین را فرا گرفته بود. امریکا، آماده نشد که حکومت کمونیست‌ها را برسمیت بشناسد و در عوض به معامله با حکومت ملی رهبری چیانگ‌کایچک که به جزیره تایوان منحصر شده بود، پرداخت. بر خلاف امریکا، اتحاد شوروی پیروزی کمونیسم را در چین استقبال و بتاريخ ۱۴ فوریه ای ۱۹۵۰ معاهده سی ساله ای همکاری‌های دوجانبه را با پکن به امضا رساند. بعد از پیروزی کمونیسم در چین و اجتناب امریکا از پذیرش سرخ‌ها و هماهنگی مسکو و پکن سبب شد که جنگ سرد به سوی کوریا رخ کند. کمونیست‌های کوریا که از پیروزی انقلاب چین بوجد آمده بودند، با حمایت اتحاد شوروی بتاريخ ۲۵ جون ۱۹۵۰ دست به حمله علیه کوریای جنوبی زدند. بتاريخ ۲۷ جون رئیس جمهور ترومن هدایت داد که سربازان امریکا برای دفاع از کوریا جنوبی وارد خاک آن کشور شوند. در عین روز سازمان ملل از کشورهای عضو خواست که برای حمایت از کوریای جنوبی در برابر تجاوز کوریای شمالی وارد عمل شوند. (۲۷) امریکا در راستای سیاست محدود سازی خود از حکومت کوریای جنوبی حمایت کرد، نیروهای امریکا و متحدانش زیر پرچم سازمان ملل به دفع تجاوز کمونیست‌ها پرداختند. در ظاهر سازمان ملل حضور داشت، اما در عمل این نیروهای امریکای بودند که برای قطع کردن دست شوروی و چین از جنوب جزیره مبارزه می‌کردند. امریکا که چین کمونیست را برسمیت نشناخته بود و دولت فراری چیانگ کای چیک رهبر سابق چین را که از پکن به جزیره ای فرمز (تایوان) گریخته بود به حیث نماینده، چین بر سمت می‌شناخت. مورد خشم و غضب کمونیست‌های چین بود. بنابراین، چینی‌ها وارد معرکه ای جنگ کوریا شده به جنگ ابعاد وسیع تری بخشیدند. امریکا زیر پوشش عملیات سازمان ملل اهداف خود را تعقیب و چین کمونیست و اتحاد شوروی هر دو کشور بزرگ کمونیستی جنگ کره را مبارزه ای در راه آرمان صلح و سوسیالیسم و ضربه ای به امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده ای امریکا می‌پنداشتند. اگرچه در جنگ کوریا هر دو کشور بزرگ کمونیستی پشت



سرمتحد محلی شان ایستادند، در عرصه ای نظامی نقش چین کمونیست برجسته تر از اتحاد شوروی بود. مسکو از اینکه چین در نبرد ضد امپریالیستی وارد شده بود احساس راحتی می کرد و باین باور بود که با حضور فعال پکن در سنگر مبارزه با سیاست کمونیسم ستیزانه ای امریکا، فشار از شانته ای روسیه کاسته شده است. این يك امر طبیعی می نمود که در بحران کوریا چین نقش عمده داشته باشد. از یکطرف منطقه از نظر جغرافیای سیاسی باید به حیث ساحه ای نفوذ چین پذیرفته شود و از طرف دیگر جزایر هر فرمز، هانگ کانگ و مکائو که به ترتیب زیر سلطه ای امریکا، بریتانیا و پرتگال قرار داشت که تمامیت و موجودیت انقلاب چین را تهدید می کردند و پکن مبارزه می کرد که این بخش های جدا مانده از مادر وطن را به سرزمین بزرگ و اصلی عودت بدهد. که شکست امپریالیست ها به اصطلاح حزب کمونیست چین میتواند مقدمه ای باشد برای پذیرش چین به حیث يك قدرت بزرگ جهانی و تأمین وحدت و اقتدار چین بزرگ. در نتیجه حمایت ها و کمک های برادرانه و دوستانه ای جمهوری خلق چین و شوروی بود که کمونیست های کره ای شالی توانستند نیروهای ظاهراً وابسته به سازمان ملل و در واقع نیروهای امریکائی را به پشت مدار ۳۸ درجه مهار نمایند. جنگ تا سال ۱۹۵۳ ادامه یافت، چین کمونیست از اینکه در آن سالها عضویت سازمان ملل متحد را کمال نکرده بود و در سازمان ملل هنوز ناسیونالیست های مستقر در جزیر فرمز (تایوان) از کشور چین نمایند می کردند. به جز جنگ نمیتوانست در عرصه ای سیاسی داعیه ای کوریا را بالا نماید. بنابر این بیشتر بار جنگ و حمایت از کمونیستهای شمال در جنگ ضد امریکای را چین و مبارزه ای دیپلماتیک به دوش شوروی و متحدانش تکیه کرده بود. و شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل به صحنه ای داغ پیکار سیاسی میان شوروی و امریکا در رابطه با آینده شبه جزیره کوریا مبدل شده بود. ایالات متحده ای امریکا بخاطر اینکه لایحه مربوط به جنگ در کوریا را اتحاد شوروی در شورای امنیت «ویتو» ننماید، موضوع را بجای شورای امنیت به مجمع عمومی سازمان ملل که فیصله های آن از حلاجی ویتوی ابر قدرت ها عبور داده نمی شد، ارجاع کرد. رویه ای که در دهه ای ۱۹۸۰ میلادی نیز برای محکوم کردن اشغال افغانستان توسط شوروی در سازمان ملل از طرف اعضای سازمان جهانی، توسط امریکا بکار گرفته شد. و بدون اینکه شوروی بتواند از صلاحیت ویتو استفاده نماید، بیشتر از ۱۲۴ عضو سازمان ملل در مجمع عمومی مؤسسه ای جهانی اتحاد شوروی و عملکرد تجاوز کارانه ای آن کشور را در افغانستان محکوم کردند و همه ساله این سناریو تازمان تخلیه افغانستان توسط اردوی سرخ ادامه

داشت. وقتیکه در جریان جنگ کوریا، شوروی فیصله نامه ای مورد تأیید امریکا را در شورای امنیت ویتو و جلسات شورا را تحریم کرد. امریکا مسأله را به مجمع عمومی سازمان محول کرد. در مجمع عمومی کشورهای که بعداً جنبش عدم انسلاک را بوجود آوردند، امریکا را به صلح تشویق کردند. موضع خصمانه ای شوروی در شورای امنیت و مجمع عمومی در رابطه با عملکرد نظامی امریکا در شبهه جزیره ای کوریا، زیر پوشش سازمان ملل و فشار کشورهای غیر متعهد سبب شد که امریکا و متحدانش به سوی صلح روی بیاورند. رویا روی نظامی هر دو بلاک سرمایداری و کمونیستی در کوریا که نزدیک بود پا از گلیم جنگ سرد فراتر گذاشته وارد عرصه جنگ گرم شوند. سبب شد که مانند آلمان غربی و شرقی، کشور کوریا هم بدو بخش جنوبی زیر سلطه ای امریکا و شمالی زیر سلطه ای کمونیسم روس و چین قسمت شود. تجزیه اجباری ملت واحد کوریا که بیشترین ضربات را از نظامی گران ژاپی در دوران جنگ دوم جهانی متحمل و انتظار داشت بعد از جنگ پاداش مناسب به چنگ آورد، عملاً صورت گرفت. برای مقدمه چین تقسیم رسمی کوریا بدو کشور جنوبی زیر مسلط ای غرب و شمالی زیر سلطه ای شرق در قدم اول ایجاب می کرد که آتش بس میان دو قطب متخاصم برقرار شود. طوریکه تذکر داده شد شوروی مباحثات شورای امنیت را در زمینه تحریم و در مجمع عمومی، کشورهای غیر متعهد هم فشار وارد کردند و هم چنان میانجیگری کردند که در نتیجه برای قطع جنگ و جلوگیری از وارد شدن ابر قدرت ها در يك جنگ گرم دیگر در شرق دور، بتاريخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ چهارماه بعد از فوت استالین رهبر قدرتمند اتحاد شوروی آتش بس برقرار و با تقسیم رسمی کوریا به در بخش جنوبی سرمایداری و شمالی کمونیستی، جنگ و بحران سه ساله که اوج جنگ سرد در آسیا بود، به پایان رسید.

... جنگ کره اولین جنگی بود که ابر قدرت ها، با استفاده از طرف سوم، بزور آزمائی بایک دیگر پرداختند. با این هم در طول مخاصمات میان کوریای شمالی و جنوبی هر دو ابر قدرت رقیب که در پشت بحران قرار داشتند باین نتیجه رسیدند که برای موفقیت در جنگ سرد (از جنگ گرم خود داری و) باید هم چنان آنرا سرد نگهداشت. البته همچنان که قبلاً نیز اشاره شد جنگ سرد میان دو ابر قدرت با استفاده از طرف سوم در جریان بحران کره سبب شد که مردم این منطقه و سرزمین آنها متحمل خساراتی شوند که شاید خود به هیچ وجه در آن مقصر نبودند (۲۸). با تقسیم کشور کوریا بدو بخش جنوبی و شمالی که اولی زیر نفوذ امریکا و دومی زیر نفوذ پکن و مسکو قرار داشت، ماجرای شرق دور به پایان نرسید.

در بخش دیگری منطقه یعنی هندو چین «ویتنام، لاوس و کمبودیا» به ویژه در اولی استعمار رو به زوال فرانسه بانبروهای کمونیستی درنبرد مرگ و زندگی مصروف بود و ایالات متحده ای امریکا نیز منطقه را به حیث منطقه، که نظریه ای محدود سازی کمونیزم باید شامل حالش گردد، در نظر گرفته؛ از نیروهای فرانسوی در مقابله با کمونیست ها که مانند کوریای شمالی از مسکووپکن تغذیه میشدند حمایت مادی و اخلاقی به عمل آورد. و در کشورهای دیگرشرق دور فعالیت های احزاب کمونیست زیرمراقبت شدید امریکا قرار گرفت.

### آغاز جنگ سرد در خاور میانه:

بعد از اروپا و شرق دور سومین منطقه ای حساس از کره ای زمین که در دوران جنگ سرد مورد توجه ابر قدرت های رقیب قرار گرفت. خاور میانه و جنوب آسیا بود که بدلیل نزدیکی جغرافیای به اتحاد شوروی، هر دو طرف جنگ سرد بین المللی در آن باهم شاخ به شاخ شدند. در سال ۱۹۴۸ در قلب خاورمیانه که مرکز سیاسی و تاریخی و فرهنگی اسلام به حساب می آید. کشور استعمار گر انگلیس، یهودیان را که در جنگ دوم جهانی مورد آزار و اذیت نازی ها در اروپا قرار گرفته بودند و سرزمینی برای استقرار يك دولت یهودی در اختیار نداشتند، زمینه سازی کرد تا تجاوزات نازی ها علیه یهود را با جدا کردن يك پارچه از سرزمین مسلمان ها از پیکر جغرافیای اسلام و اسکان آن ها به حیث اتیاع کشور نام نهاد اسرائیل جبره نماید. بدین ترتیب گناهی را که نازی ها کرده بودند، مسلمان ها عذاب و مجازات ناشی از آن را متقبل و از وطن آبای خود رانده شدند، تا یهودی های اروپای صاحب وطن و کاشانه شوند. وقتیکه در نتیجه يك دسیسه ای استعماری و ضد اسلامی کشور یهود در خاورمیانه بوجود آورده شد. هر دو قدرت پیروز جنگ که در عرصه ای جهانی جنگ سرد مصاف داده بودند، در جهت برسمیت شناختن آن بنای مسابقه گذاشتند. واضح بود که کوچ دادن یهودی ها از دیگر بخش های جهان و استقرار شان در فلسطین به موضوع داغ و تشنج زای دنیای بعد از جنگ مبدل و برای سالها ثبات و صلح را در منطقه دچار مخاطره خواهد کرد. اتحاد شوروی که در ترکیب یهودی های مهاجر یهودی های روسی نیز شامل بودند و ملت یهود زیر فشار نازی ها قرار گرفته بود و در نابودی هتلر سهم فعال داشت. باین باور شده بود که یهودی ها مبارزهء شوروی را در مقابل نازسم محترم شمرده، کشور اسرائیل به يك پایگاه نفوذ استراتژیک شوروی در منطقه مبدل خواهد

شد. غافل از اینکه نهالی را که انگلیس غرس کرده بود، بعد از فرار انگلیس از منطقه به یک مریب امریکای ضرورت داشت، تا مریب روسی. اعراب به ویژه ناسیونالیست ها و نهضت های اسلامی خاورمیانه از برخورد هر دو ابر قدرت در رابطه با کشور یهود ناراحت شدند. آینده ای کشور یهود و امنیت آن، مسأله ای نفت، اسلام و کانال سویز و خلیج فارس و اهمیت آن در اقتصاد، سیاست و استراتژی های جهانی، خاورمیانه را به مرکز داغ و پرتنش جنگ سرد و کشمکش های دوام دار ابر قدرت ها مبدل ساخت. امریکا که تازه به منطقه پانهاده بود تا جای نفوذ از دست رفته ای متحدان غربی خود یعنی فرانسه و انگلیس را پر نماید. و شوروی بدلائیل نزدیکی جغرافیای منطقه به بخش جنوبی امپراطوری شوراهای از زمان تزاران کهن اهمیت منطقه را دریافته بود و می گوشتید که روزی اگر شرایط مناسب میسر شود، مانند آسیای مرکزی و قفقاز به آسیای غربی نیز دست رسی و از این طریق از حالت محاط به خشکه بودن خود را نجات بدهد. اهمیت خاورمیانه در استراتژی بین المللی اتحاد شوروی، از تقاضای جدی روشن می شود که در آغاز جنگ جهانی دوم در ازدواج کوتاه مدت کمونیزم و نازسم، جانب مسکو از هتلر در رابطه با منطقه کرده بود... هنگامیکه مولوتوف (وزیر خارجه شوروی) در مارس ۱۹۴۱ به دیدار هتلر می رود، یکی از شرایطی که برای برقراری اتحاد میان آلمان و روسیه مطرح میشود، این است: «دست باز در ایران و عراق و نیز تسلط بر بخش نسبتاً بزرگ عربستان سعودی به نحوی که شوروی کنترل خلیج فارس و خلیج عدن را در دست گیرد.» اصول عقیدتی رهبران کرمیلین، از آن پس تغییر نکرده است. در نوامبر سال ۱۹۴۸، نقشه، عملیات گسترده ای از جمله حمله برق آسیا به خلیج فارس توسط یک ارتش زرهی شامل ۵۰ لشکر، در کنفرانسی که توسط ستاد ارتش شوروی و دفتر سیاسی حزب (پولیت بورو) در حضور استالین تشکیل شده است، شرح داده میشود. «دو سال بعد، در سال ۱۹۵۰، روس ها در باتوم کنفرانسی درباره خاورمیانه تشکیل میدهند و در آن، در حضور نمایندگان و ناظران ترکیه، فلسطین، ایران، عراق، سوریه، لبنان، اردن، مصر و سایل دفاع از ناحیه، نفت خیز شوروی «ضمن الحاق مواد سوختنی که در کشورهای همجوار وجود دارد» بررسی می شود. امریکائیاها، که تازه پایشان به این منطقه باز شده است، سر انجام به اهمیت عربستان بی می برند... و کار شناسان پنتاگون باین نتیجه می رسند که هرکه این قلعه را در دست داشته باشد، برتری بزرگی خواهد داشت. و تا به آنجا می رسند که می گویند: «ظرف ده سال هرکه بر عربستان و خاور میانه مسلط باشد، بر همه قاره اروپا مسلط خواهد بود.» بنابراین، نزدیک به پنجاه سال

است که شوروی علاقه خود را به خلیج فارس نشان داده است.... رهبران امریکا در برابر این خطر، به جای آنکه سیاست اقتصادی خود را تغییر دهند، به تمهیدات و هشدارهای نظامی در منطقه می پردازند. بدین ترتیب، حلقه دور باطلی که گرداگرد حساس ترین و آسیب پذیر ترین نقاط دنیا کشیده شده است، تنگ تر می شود. (۲۹) سالها قبل از وارد شدن ایالات متحده، امریکا به منطقه و مبارزه سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک این کشور علیه اتحاد شوروی، بریتانیا متحد طبیعی امریکا در زمان جنگ دوم جهانی و دوران جنگ سرد بین المللی با اهداف توسعه طلبانه ای روسیه ای تزاری و بعداً، اتحاد شوروی پنجه نرم کرده بود. سیاست گزاری های استراتژیک بریتانیا در منطقه دروازه ای نفوذ امریکا را باسانی باز کرد. در قرن نوزده و در دوران جنگ جهانی اول و مراحل بعدی، استعمار انگلیس و فرانسه که متفقاً برای فرو پاشاندن امپراتوری ترک های عثمانی رزمیده بودند در آن بخش از امپراتوری فروپاشیده ای عثمانی که اعراب زندگی می کردند، خانواده های را به بهانه ای اینکه خلافت اسلامی را از ترک ها به اعراب انتقال میدهند، در اریکه ای قدرت نشانند که بقایای آن ها بعد از جنگ گرم در دوران جنگ سرد و هنوز در سراسر منطقه به حیث دوست و متحد انگلیس ها و فرانسوی ها به خصوص انگلیس ها حکومت می کردند. سلسله های حکومت گر مشروعیت دوام سلطه ای خود را از تفکر سنتی اسلامی، عربی و سلطه ای خانوادگی می گرفتند. در دوران جنگ سرد اگر چه بریتانیا ناتوان شده بود و امریکا به حیث یک قدرت بزرگ دارای توان اتمی و اقتصادی در جهان عرض اندام کرده بود. سلسله های حکومت گر هنوز به بریتانیا وقادار و آماده بودند به آسانی آقا عوض کرده، بجای «لندن» به سوی «واشنگتن» به حیث مرکز حمایت کننده ای حکومت شان بنگرند. علاقمندی حکومت گران در جهت تعویض بادار و وارد کردن نفوذ امریکا به جای نفوذ رو بزوال بریتانیا خالی از تشویش و دغدغه خاطر نبود. نیروهای ناسیونالیست، نهضت های اسلامی و ملت های منطقه از کارنامه ای سیاه و نا بخشودنی انگلیس در ایجاد کشور اسرائیل در قلب منطقه و شتاب در رقابت مسکو و واشنگتن در راه برسیمت شناختن این پدیده ای نا مشروع و بیگانه نا راحت و عصبانی بودند. حاکمان دست نشانده ای محلی که دست نشانده ای شان توسط استعمار کهن به شرایط بعد از جنگ جهانی اول بر می گشت و در اوضاع نوین سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی خاور میانه دیگر به گذشته تعلق داشتند و ملت های منطقه در راه حذف کامل یوغ و نفوذ استعمار خارجی قدم بر میداشتند. حکومت گران دریافته بودند که مانند گذشته، در شرایط جدید به حامیان نیرومند خارجی برای مقابله با تهدید های داخلی ضرورت دارند.

استعمار جدید از ضعف درونی حکومت های پوشالی اطلاع و دست کمک و همکاری را به سوی سلسله های حاکم دراز کرد. در آن وقت ملت های منطقه و روشنفکران و نهضت های اسلامی و ناسیونالیستی، بریتانیا و فرانسه به خصوص بریتانیا را در تشکیل کشور اسرائیل مقصر دانسته، محکوم می کردند. امریکا که تازه وارد کار زار خاور میانه شده بود نظر به اینکه کردار استعماری تابحال از خود بروز نداده بود، مورد بدگمانی و نفرت نبود. گناهی که در آن وقت متوجه امریکا می شد و شوروی هم با آن کشور در ارتکاب آن گناه مسابقه گذاشته بود. برسمیت شناختن کشور اسرائیل و تعیین جایگاه مناسب برای آن در سازمان ملل متحد بود. و در این زمینه اتحاد شوروی و ایالات متحده هر دو بطور مساوی مورد سرزنش و ملامتی از جانب ملت های خاورمیانه بودند. اگر مقایسه میان سابقه و موضع کنونی امریکا و شوروی صورت گیرد، امریکا يك قدرت بیرون منطقه ای می باشد که هزاران میل از منطقه فاصله دارد. در حالیکه شوروی قربت جغرافیای با منطقه داشت و اقدامات استعماری روسیه تزاری برای رسیدن به خلیج فارس در گذشته و تلاش های مغرضانه ای اتحاد شوروی برای سلطه بر منطقه در جریان جنگ دوم و مراحل بعدی که در خواست شوروی از هتلر برای راه یافتن بر صحرای عربستان و خلیج فارس که تذکر داده شد، نقاب از چهره ای سیاه استعمار شوروی و اهداف ناپاک آن بر میدارد. و تلاش های شوروی برای نفوذیابی در خاورمیانه به حیث غنایم جنگ دوم جهانی در جریان جنگ سرد، بیشتر از پیش اعراب را نسبت به اهداف استراتژیک و استعماری مسکو بدگمان ساخته بود. بی اعتمادی نسبت به اهداف توسعه طلبانه ای شوروی نسبت به خاورمیانه وقتی دو چندان شد که... در اواخر جنگ دوم استالین دوبار تلاش نمود که موافقت متفقین را در مورد تصرف بخش های از سرزمین های همسایه گانش بطور دائمی و با تضمین های بین المللی جلب نماید. استالین می گفت که شوروی دارای اختیار مشترک برای کنترل تنگه های باسفورس و داردانل است که راه عبور بدریای سیاه محسوب می شود. با توجه به اینکه انگلیس ها دارای حق دفاع از تنگه های جبل الطارق و سوتز هستند و امریکای ها حقوق و مشابهی در کانال پانا مادارند، بنابراین این مسکو نیز بایستی بتواند حقوق مشابهی در راه آبی که به سوی بخش جنوبی کشورش می رود داشته باشد. انگلیس و امریکا تقاضای شوروی را رد کردند و از همین نکته برای تحریک احساسات ضد روسی ارتش ترکیه که از قبل نیز زیاد بود، استفاده کردند. در سال ۱۹۴۷ کنگره امریکا مبلغ ۱۰۰ میلیون دالر برای ساختن پایگاههای نظامی در مرزهای ترکیه با شوروی و بهبود شاهراههای استراتژیک اختصاص داد. ترکیه



همگام با یونان پیشنهاد تشکیل يك بلوك از دول مدیترانه «شامل ترکیه، یونان، کشورهای عربی و اسرائیل» را نمود. در سال ۱۹۵۲ ترکیه به ناتو پیوست و پایگاههای زمینی و هوایی خود را تحت فرماندهی ستاد مرکزی متفقین در اروپا قرار داد. یکسال بعد مسکو برای مطابقت دادن خود با اعمالی که انجام شده است سعی نمود که روابطش را با ترکیه عادی بسازد و بطور رسمی هرگونه ادعای را بر شهرهای قارص و اردهان کان لم یکن اعلان نمود. در ایران نیز استالین بدنبال کسب امتیازاتی می گشت. در سال ۱۹۴۴ وی پیشنهاد کرد که راه آهن ایران و يك بندر آزاد در خلیج فارس تحت اداره ای بین المللی قرار گیرد و البته آشکارا منظورش بدست آوردن راهی مطمئن به سوی خلیج فارس برای شوروی بود. امریکایی ها با این طرح مخالفت کردند و همان طوریکه در اسناد وزارت خارجه امریکا ذکر شده است استدلال نمودند «سیاست بریتانیا برای بیش از صدسال متوجه جلوگیری از دست یابی هر قدرت دیگری به خصوص شوروی به خلیج فارس بوده است... اگر قبول داشته باشیم که ادامه ای امپراطوری بریتانیا با میزان معینی از قدرت و اقتدار به نفع امریکا است، قاعدتاً عاقلانه خواهد بود که برای حمایت از خطوط ارتباطی حیاتی بریتانیا در این منطقه مهم، با مسأله اداره، بین المللی مخالفت نمائیم.» مسأله مهم دیگر در ایران بعد از جنگ منابع عظیم نفتی این کشور بود. در این جا رقابت اصلی بین امریکا و انگلیس بود و افراد دست اندر کار امور نفتی از دو کشور با حمایت دولت متبوع شان برای بدست آوردن امتیازات بیشتر تلاش می کردند. در سپتامبر ۱۹۴۴ روس ها نیز با ادعای دست یابی به نفت شمال ایران وارد معرکه شدند و در این موقع قوای شوروی نواحی مزبور را تحت تصرف خود داشت، علاقه ای روس ها به نشان دادن اینکه وقایع نزدیک مرزهایشان بایستی با اطلاع آنها باشد بیشتر از مسأله نفت بود. جورج کنان، سفیر امریکا در مسکو که از طراحان سیاست سدسازی برحاشیه شوروی به شمار می رفت به واشنگتن گزارش داده بود که «انگیزه اصلی روس ها در شمال ایران احتمالاً نیاز به نفت نیست بلکه وجود خطر نفوذ احتمالی خارجی در منطقه مطرح است.» (۳۰) امریکا مطابق پلان از قبل سنجیده شده، تا فورا رسیدن زمان مناسب که جای نفوذ استعمار بریتانیا را در وقت خانه تکانی استعمار اشغال نماید، از دوام نفوذ بریتانیا برای مقابله با سبزه شوروی در خاورمیانه حمایت و در این راستا به دولت ایران مشوره داد که در مذاکره با شوروی مسأله تخلیه خاک ایران از قوای آن کشور را بر مذاکره بالای نفت مقدم ساخته، نفت را بآینده ای نامعلوم محول سازد. شوروی که آماده نبود از ایران عقب نشینی نماید و در صدد یافتن پایگاهی در شمال ایران و بدین وسیله

نزدیکی به خلیج فارس را دنبال می کرد. زیر فشار ترومن رئیس جمهور امریکا بدون دست رسی به کدام امتیاز نفتی خاک ایران را ترك گفت. رقابت های استراتژیک شوروی با امریکا و بریتانیا برای پیدا کردن سلطه و نفوذ در خاورمیانه و پایه های ماتریالیستی ایدئولوژی کمونیسم که حیثیت ایدئولوژی سیاسی حاکم بر شوروی را داشت. امریکا و متحدش انگلیس، دولت های محافظه کار عرب را با بزرگ جلوه دادن خطر کمونیسم و الحاد تخویف کردند. از سوی دیگر محافظه کاران حاکم ترجیح میدادند که بجای آقائی شوروی، آقائی امریکا را بعد از انگلیس پذیرا شوند و شدند. بعد از شکست تلاش های مسکو در ترکیه و ایران، رهبران شوروی در کشمکش جابجای قدرت در خاورمیانه بازی را به نفع امریکا باختند و امریکا در شرایطی که تأمین امنیت اسرائیل را بر خلاف منافع و آرمان اعراب بدوش گرفته بود. هم امنیت اسرائیل را در شرایط نه جنگ و نه صلح و هم چنان سلطه بر دستگاههای فاسد و پوسیده ای حاکم بر کشورهای عربی را تا اندازه ای عملی کرد. شواهد تاریخی نشان میدهد که اگر انگلیس ها در پروسه ای جابجای قدرت با امریکا مساعدت نمی کردند، در آن مقطع حساس از تاریخ خاورمیانه «واشنگتن بتواند» تلاش های «مسکو» را کم اثر نماید.

### جنگ سرد در جنوب آسیا و اثرات آن بر افغانستان:

بعد از خاورمیانه، منطقه ای داغ دیگری که امریکا و شوروی با هم مصاف دادند نیم قاره هند بود. در کشور بزرگ هندوستان که انگلیس سه قرن حکومت رانده بود. در جریان عقب نشینی انگلیس، رهبران دو جامعه ای مسلمان و هندو نتوانستند به يك فورمول سیاسی تقسیم قدرت که در آن منافع هر دو جامعه در نظر گرفته شود، توفیق یابند. عدم موفقیت رهبران مسلمان ها و هندوها و سیاست های مغرضانه ای انگلیس سبب شد که هندوستان بزرگ بعد از يك خشونت و کشتار بی سابقه ای که میلیون ها انسان را متضرر و صدها هزار نفر را بکام مرگ فروبرد، وحدت کشور بزرگ هندوستان متلاشی و دو کشور متخاصم پاکستان و هندوستان به صحنه ای تاریخ و جغرافیای سیاسی جهان قدم گذاشتند. خصومت شدید میان هردو کشور که از دیدگاه ژئوپلیتیکس در منطقه ای احساس قاره ای آسیا قرار گرفته بودند، پای رقابت های جنگ سرد را برای بدست آوردن نفوذ سیاسی استراتژیک در منطقه کشاند. امریکائیانها که چین را در آسیا از دست داده بودند. با علاقمندی تام به هند

وارد شدند تا شکست خود را در چین با بدست آوردن نفوذ در هندوستان تلافی نمایند. شوروی که به حیث به اردوگاه سوسیالیسم بین را متحد ایدئولوژیک خود ساخته بود. تلاش می ورزید نگذارد پای امریکا در هند دراز شود. برای ایالات متحده ای امریکا و اتحاد شوروی اوضاع سیاسی، اجتماعی نیم قاره ای هند از نظر نفوذ یابی به گونه ای خاور میانه نبود. در خاورمیانه رهبران و امیران سنتی و ارتجاعی از زمان سقوط امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ توسط بریتانیا بر سر قدرت نگهداری شده بودند که ریشه ای ملی و مردمی نداشتند و برای ماندن در مسند قدرت به حمایت های خارجی چشم دوخته بودند. و از همین ضعف در مرحله ای بعدی امریکا بهره برداری و جای بریتانیا را آرام آرام اشغال کرد. در نیم قاره ای هند بعد از عقب نشینی استعمار بر خلاف خاورمیانه روشنفکرانی به حمایت های مردمی روی صحنه آمده بودند که بدنیای جدید متعلق بودند و در سر هوای نو آوری و رهبری دنیای استعمار زده را می پروراندند. که این ذهنیت و اندیشه در شخصیت پندت جواهر لعل نهرو رهبر هند جدید بقوت فوران داشت... نهرو سر در تاسر زندگی انسانی اش برای کسب استقلال هند مبارزه کرده است. زمانی که سه قرن استیلای بریتانیا برهند، در پایان جنگ و در پایان امپراتوری ها، به فرجام خود رسید، به تشویق امریکائیا این او، نخست وزیر هندوستان بود که باتفاق رهبر حزب کارگر ستافورد گریپس و کنسول شایسته ای بریتانیا لرد لوئیس مونتابتن فرمول جالبی پیشنهاد کردند که بموجب آن بادشاه وقت انگلیستان، جورج ششم رئیس «کشورهای مشترک المنافع» می باشد. (۳۱) حضورنمادین پادشاه انگلیس در رأس کشورهای مشترک المنافع که هندوستان و پاکستان بخشی از آن به حساب می آمدند، نشان داد که هنوز استعمار غرب در منطقه به پایان خط نرسیده است و حضور انگلیس در پاکستان که تا سال ۱۹۵۶ نتوانست قانون اساسی خود را بدلیل سیاسی، منطقه ای وزبانی تسوید و تصویب نماید. از دیگر مستعمرات سابق در نیم قاره مانند، هند، سریلانکا، مالدیو، بوتان و نیپال، برجسته تر بود. باین معنی که تا تصویب و اجرائی اولین قانون اساسی پاکستان در سال ۱۹۵۶، قانون انگلیسی آزادی هند که پارلمان بریتانیا تصویب و در پاکستان به معرض اجرا گذاشته بود و شخص اول پاکستان «گورنر جنرال» حاکم اعلی کشور توسط شاه و بعداً ملکه ای انگلیس گماشته می شد. در نزاع میان هر دو کشور در قضیه کشمیر ۵ تا حال حل نشده است و طوریکه از اوضاع معلوم می شود تا آینده های نا معلوم به حیث استخوان لای گوشت باقی خواهد ماند. هر دو کشور برای کاهش تنش به انگلیس مراجعه و سال ها بعد هم بریتانیا در کراچی و دهلی جدید اثر گذاری داشت.

ایالات متحده دقیقه فرو گذار نکرد تا خلاء سیاسی ناشی از خانه تکانی استعمار انگلیس را پر نماید و اتحاد شوروی نیز به حیث رقیب امریکا در جریان جنگ سرد به تلاش ها: زیادی متوسل شد که در منطقه جای پای داشته باشد. گفتگوهای ذات البینی امریکه و انگلیس در جریان جنگ گرم و جنگ سردشان داد که گویا تفاهمی صورت گرفته باشد آن بخش ها یا مناطقی از جهان را که قبلاً انگلیس در اختیار داشت. در صورت عقد نشینی آن کشور که دیگر توان حفظ مستعمرات خود را نداشت به نحو گونه ای دیگری در ادبیات سیاسی جهان بنام استعمار نوین مسمی شد، امریکا جایجا شود، تا اتحاد شوروی نتواند رخنه نماید. ظهور کشورهای مشترک المنافع برهبری شاه بریتانیا، در واقع مرحله انتقال و تعویض استعمار کهنه به نو بود. از سوی دیگر امریکا با اقتصاد نیرومند خود سیاست سدسازی در برابر کمونیزم جهانی برگ برنده ای بصورت دادن کمک های کا اقتصادی در دست داشت و کشورهای تازه باستقلال رسیده، پاکستان و هند برای سام بخشیدن به اقتصاد متزلزل خود به کمک های کلان اقتصادی امریکا ضرورت داشتند. چ شوروی مانند امریکا چنان امکانات سرشار اقتصادی را در اختیار نداشت. و از جانب دی رهبران جدید نیم قاره به خصوص «نهر» صدراعظم بلند پرواز هند را که رسیدن به رهبری جهان سوم را در سر می پروراند، بیدیه احترام نمی نگرست... تا زمانیکه استال زنده بود، دولت شوروی نهر را به چشم عامل امپریالیسم انگلیس می نگرست. ح کمونیست هند، مخصوصاً در بمبی، اعتصابات خونین ترتیب داد و حتی در سال ۴۹ دهقانان جنوب شبهه قاره را به شورش مسلحانه وادار کرد. در نخستین انتخابات عمو هند، حزب مزبور توانست در ایالت کرا لا قدرت را از طریق قانونی به دست بگیرد ولی چ بعد که دولت مرکزی هند تصمیم به برکناری حکومت کمونیست محلی گرفت، آنان به مقاومت جدی اختیارات را واگذار کردند و عقب نشستند. (۳۲) دیدگاه منفی استالین ر شوروی نسبت به نهر رهبر استقلال و صدر اعظم قدرتمند هندوستان در سال های اول ظ هند به حیث يك کشور نیرومند آسیائی و مدعی رهبری جهان سوم در عدم انکشاف رو دوستانه میان مسکو و دهلی نو عامل تعیین کننده به حساب می آمد. انگلیس ها ک اوضاع سیاسی منطقه اشراف داشتند و مایل بودند کمافی السابق اتحاد شوروی از د رسی به هندوستان و پاکستان دور نگهداشته شود، تا در حد ممکن جاده را بروی ن امریکا صاف نمایند. بویژه ناتوانی انگلیس در اجرای متصفانه، پلان تقسیم هند که مطاب مناطق اکثر مسلمان به پاکستان و اکثر هند و به هندوستان الحاق داده شود سبب ش

کشمیر بجای الحاق به پاکستان، میان هر دو کشور قسمت و نزاع دایمی میان هردو دشمن دیرین را شکل بدهد. وجود نزاع طرفین بالای ولایت کشمیر تشنج و کشمکش را در منطقه دامن زد و سایه ای سیاه جنگ سرد ابر قدرت ها را بر فضای سیاست نیم قاره ای هند گستراند و باعث شد که پاکستان برای زنده ماندن در مقابل فشار همسایه ای بزرگ خود به بلاک ضد کمونیستی زیر حمایت امریکا شامل و هندوستان بعد از وفات استالین سیاست عدم تعهد خود را به سوی مسکو متمایل نماید. در بخش شمال غربی هندوستان یعنی افغانستان، اوضاع به گونه ای دیگری انکشاف کرد. استعمار انگلیس قبل از عقب نشینی از هندستان، افغانستان را سنگر دفاع از هند در برابر نفوذ شوروی تلقی کرده، به افغانستان توجه و از نظام های سیاسی حاکم بر کابل حمایت مادی و اخلاقی می کرد. وقتیکه در سال ۱۹۴۷ از منطقه رفت و در همسایگی افغانستان، کشور پاکستان عرض اندام کرد. با توجه به ریشه های تاریخی، نژادی و فرهنگی پشتو زبان های شمال غرب هند وهم بستگی آن ها با پشتو زبان های افغانستان حاکمان کابل باین باور شدند که پشتو زبان ها به افغانستان الحاق یا کشور مستقل برای خود به وجود آورند.

انگلیس ها این تقاضای افغانستان را رد و از موضع پاکستان حمایت و پشتو زبان های شمال غرب هند را بخشی از کشور پاکستان برسمیت شناختند و بدین طریق تخم نزاع را میان افغانستان و پاکستان در سیاست منطقه کاشتند. نزاعی که شباهت به مسأله کشمیر داشت که اولی به نزاع میان افغانستان و پاکستان و مسأله دومی به نزاع میان هندوستان و پاکستان منجر شد. و بدین ترتیب نزاع های کشمیر و پشتونستان در سیاست منطقه اسباب نفوذ یابی قدرت های بزرگ را فراهم کرد. وقتیکه سیاست امریکا در رابطه با هندوستان ناکام و نتوانست آن کشور را به سیاست ضدیت با کمونیزم بکشاند. به پاکستان روی آورد و پاکستان نظر به مجبوری های امنیتی و اقتصادی خود به دعوت امریکا جواب مثبت و در کمپ مبارزه با کمونیزم شامل شد. افغانستان که با پاکستان نزاع داشت و امریکا به حمایت اسلام آباد پرداخته بود. اول خواستار جلب حمایت اقتصادی و نظامی امریکا شد. چون حمایت امریکا مشروطه به پایان دادن به مسأله پشتونستان بود. افغانستان نتوانست سیاست خود را به اوضاع، مطابق خواست امریکا و پاکستان تطبیق بدهد. آگاهانه و نا آگاهانه در عدم انسلاک به سوی هند و در سیاست منطقه به سوی شوروی میلان پیدا کرد. افغانستان به حیث یک کشور کوچک در یک منطقه ای حساس سیاسی استراتژیک منطقه بعد از عقب نشینی بریتانیا از جنوب آسیا در یک موقعیت دشوار قرار گرفت. واضح بود که خلاء ناشی

از دور شدن يك قدرت بزرگ را باید قدرت بزرگ دیگری پر نماید. و فشار های سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی دوران جنگ سرد اوضاع سیاسی و نظامی منطقه را در عصر بلاک بندی های ایدئولوژیک کمونیستی و سرمایرداری طوری رقم زد که افغانستان یا باید مسأله ای پشتونستان را دنبال نماید یا اینکه با پیگیری کردن مسأله مذکور به سوی ساحه ای نفوذ استراتژیک اتحاد شوروی بلغزد، لغزشیکه هرگز به نفع افغانستان نبود. بهر حال... بعد از عقب نشینی بریتانیا از نیم قاره ای هند که تجزیه هندوستان و ظهور پاکستان را بدنبال داشت، نزاع هند و پاکستان پای قدرت های بزرگ دوران جنگ سرد را در قضایای منطقه دخیل ساخت... افغانستان بصورت شتاب زده و تا اندازه غیر رسمی و ناگفته ترتیباتی را برای تأمین ثبات روی دست گرفت تا از تکان های ناشی از جنگ های اول و دوم جهانی، یعنی انقلاب بلشویکی روسیه و عقب نشینی امپراطوری انگلیس از هند، نجات یابد. در مرحله بعد از جنگ جهانی دوم امریکا بصورت نه چندان مؤثر جایگزین انگلیس به حیث يك قدرت جهانی توازن بخش در جغرافیای سیاسی جنوب در مخالفت با شوروی شد. در دهه های بعد از جنگ اوضاع زیاد زیر فشار دگرگون های محیط بین المللی، منطقه ای و داخلی قرار گرفت. (۳۳) افغانستان در شرایط نوین بین المللی و منطقه با توجه به نزاع پشتونستان با کشور پاکستان که دولت مذکور درلوك بندی های جهانی در صف متحدان منطقه ای امریکا در مبارزه با کمونیزم در آمده بود. نتوانست سیاست های خود را طوریکه منافع ملی افغان ها ایجاب می کرد، عیار نماید. نتیجه سیاست نا سنجیده ای دولت مردان افغانستان، کشور را در تعارض با منافع منطقه ای امریکا قرار داد، روس ها از وضعیت بوجود آمده بهره برداری و به پر کردن خلاء سیاسی ناشی از عقب نشینی بریتانیا در منطقه يك قدم به سوی تحکیم سلط بر افغانستان پیش گذاشتند. ایالات متحده ای امریکا که در سیاست بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم به محدود ساختن کمونیزم بین المللی کمر بسته بود و در سطح جهان متحدان و دوستان ضد کمونیزم جستجو می کرد، نتوانست. یا نخواست افغانستان را زیر چتر و پوشش حمایتی خود در آورد. افغانستان که در نزدیکی اتحاد شوروی و از نظر موقعیت جغرافیای محاط به خشکه و از هر حیث نیازمند به کشورهای پاکستان و ایران دو متحد امریکا، از نظر سهولت های ترانزیتی بود. با پاکستان نزاع مرزی داشت و از بلند پروازی های دولت شاهنشاهی ایران بدلائل تاریخی، فرهنگی و نژادی در هراس بود، نتوانست خود را با اوضاع سیاسی و استراتژیک نوین که جنگ سرد میان شرق و غرب در منطقه بار آورده بود. منطبق بسازد. اگر چه در زمان صدارت هاشم خان و شاه محمود خان



تماس های با امریکا برقرار و تقاضا های برای جلب حمایت اقتصادی و سیاسی آن کشور صورت گرفت. متأسفانه حمایت های امریکا ناوقت و مشروط به مسأله ای پشتونستان گردید. اتحاد شوروی که بعد از عقب نشینی بریتانیا از جنوب آسیا دست بالا در افغانستان پیدا کرده بود. باید بینی و شك و تردید به تلاش های ناموفق افغانستان به سوی امریکا می نگریست و تلاش می ورزید که در صورت امکان نگذارد پای امریکا در سرزمین افغانستان که از نظر استراتژیک برای «مسکو» دارای اهمیت فراوان بود، مستحکم شود. زمانی شرایط برای اعمال نفوذ شوروی در افغانستان مساعد گردید که به بهانه کندی در سیر انکشاف اقتصادی و کم توجهی به حل مسأله پشتونستان، حکومت شاه محمود خان برطرف و محمد داود خان در رأس قدرت اجرای کابل قرار گرفت. محمد داود برنامه ای سه فقره ای داشت که حل مسأله پشتونستان، انکشاف اقتصادی و به بهانه ای سیاست عدم انسلاک جلوگیری از رفتن افغانستان به سوی ساحه ای نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب بود. و شاه محمودخان، کاکایش را ملامت کرده بود که رفتار عدم تعهد کشور را به سوی غرب میلان داده است. داود که اهمیت موقعیت استراتژیک افغانستان را برای امریکا زیاد میبالمه آمیز ارزیابی کرده بود و باین باور بود، که اگر میلانی به سوی مسکو تبارز بدهد، غرب برایش امتیاز خواهد داد و به سیاست بازی او با ورق قدرت های بزرگ جنگ سرد بهاء خواهد داد. امریکا در آن مقطع از تاریخ جنگ سرد به دوستانی در منطقه ضرورت داشت که در مقابله با نفوذ کمونیسم شوروی در کنار دنیای سرمایه یبداری ایستاد شود. داود علاوه از اینکه از پیوستن در کمپ مخالف کمونیسم خود داری کرد، نظر خود را چنین ابراز داشت: «سیگار امریکای را باگو گرد روسی آتش می کند». طوریکه بعدها سیاست داود بارورشد و افغان هاهمگی مشاهده و لمس کردند. با آتش امریکای در افغانستان که از وادی خیبور عبور داده شد، باروت روسی آتش گرفت، داود به گورستان تاریخ سرازیر و دار و ندار مردم افغانستان در آتش جنگ سرد ابر قدرت ها به خاکستر میدل شد. محمد داود طوریکه تذکر داده شد. اهمیت موقعیت استراتژیک افغانستان را در جغرافیای سیاسی منطقه، در آن مقطع از تاریخ روابط شرق و غرب نتوانست درک نماید و از نظر ایدئولوژیک ذهنیت عامه در جامعه ای امریکای را که در خصومت با کمونیسم روسی بسیار در هیجان و تنش بود نیز نتوانست تشخیص، و موافق آن سمت و سوی سیاست خود را در قضایایی منطقه ای عیار کند. مبارزه با کمونیسم و سلطه ای اتحادشوروی در جهان در آن مقطع از تاریخ روابط خارجی امریکا تنها مسأله ای سیاست خارجی آن کشور نبود، بلکه اصل کمونیسم ستیزی مسأله ای

حساس و سرنوشت سازی بود که ذهنیت عامه، قانون گذاران، روشنفکران، سیاست مداران و... را در جامعه ای امریکا به خود مشغول و مصروف ساخته بود. موضع خصمانه ای کشورهای سرماییداری تنها به زمان جنگ سرد منحصر نمی شد، این دشمنی و خصومت از همان آغاز پیروزی کمونیست ها در روسیه در سال ۱۹۱۷ و بدنبال آن تشکیل اتحاد شوروی شروع شده بود. وقتیکه فاشیزم بنیادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی کشورهای غربی و شوروی را مورد تهدید قرار داد. با توجه به جدی بودن خطر جهانی فاشیزم، امریکا و بریتانیا با اتحاد شوروی برای کوبیدن نازیسم هتلری ائتلاف کردند. استالین رهبر اتحاد شوروی برای جلب حمایت امریکا و متحدان اروپائی آن کشور در سال ۱۹۴۳ اعلان کرد که «کمینترن» دفتر یا سازمان بین المللی کمونیسم را منحل کرده است. اعلان الغای کمینترن ازجا نب استالین دکتاتور گرجی حاکم برشوروی باین معنا بود که شوروی دست از انقلاب جهانی برداشته است. وقتیکه با سقوط آلمان و خطر فاشیزم دفع شد. موضوع تقسیم جهان به ساحه ای نفوذ سیاسی، اقتصادی وایدنولوژیک امریکا و شوروی جنگ سرد را در روابط «واشنگتن» و «مسکو» بوجود آورد. امریکا برهبری هاری ترومن رئیس جمهور ضد کمونیست خود در دنیای بعد از جنگ سرد طوریکه نوشته شد سیاست محدود سازی کمونیسم را در سرلوحه ای سیاست خارجی خود قرار داد. استالین رهبر شوروی، احزاب کمونیست برسر اقتدار در اروپای شرقی و احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا را تشویق کرد که در لهستان گردهم آمده، با سیاست های توسعه طلبی امریکا به مقابله بیاغازند. بتاريخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۷ هشت حزب کمونیست حاکم بر اروپا شرقی و دو حزب بزرگ دنیای سرماییداری یعنی فرانسه وایتالیا در اختفای کامل در يك استراحت گاه متعلق بدولت لهستان، واقع در سیلزی که قبل از جنگ متعلق به آلمان بود، تشکیل جلسه دادند. در کنفرانس احزاب کمونیست، احزاب چین و یونان و آسیای شرقی که درکشورهای شان مصروف جنگ با نظامی های مورد حمایت غرب بودند و حزب کمونیست آلبانی و آلمان شرقی که زمام امور را در هر دو کشور در دست داشتند غرض اشتراک در کنفرانس بین المللی کمونیست ها دعوت نشده بودند. در ۱۵ اکتوبر اعلامیه به نشر سپردند که گویای تشکیل مرکز اطلاعات کمونیسم بین المللی یا «کمینفرم» بود. مرکز مذکور مطابق اعلامیه اکتوبر مسئولیت هماهنگ ساختن فعالیت های احزاب کمونیستی را در راستای براه انداختن انقلاب سوسیالیستی و انتقال کشورها به سوی سوسیالیسم و تقویت بلاک کمونیسم بدوش داشت. ناگفته نباید گذاشت که در آن وقت یوگوسلاوی با مسکو وداع نکرده بو دو در اردوگاه

کمونیسم شکافی رونما نشده بود.... تأسیس کمیونفرم به منزله، اعلان جنگ علیه تمدن غرب به شمار می رفت. در اعلامیه نهایی کنفرانس که بر اساس گزارش ژدانوف (نماینده روسیه) تهیه شده بود. این مطلب به چشم می خورد: «دو اردوگاه در دنیا تشکیل شده است: دریک اردوی امپریالیسم و ضد دموکراسی که هدف اصلی اش برقراری سلطه جهانی امپریالیسم امریکا و نابودی دموکراسی است و در سوی دیگر اردوی ضد امپریالیست و دموکراتیک که هدفش چیزی نیست جز ریشه کن ساختن امپریالیسم، تحکیم دموکراسی و از بین بردن بقایای فاشیسم.» (۳۴) ایالات متحده ای امریکا به حیث رهبر بلاک دموکراسی سرمایه داری و به عبارت دیگر دنیای آزاد، سیاست محدود ساختن کمونیسم بین المللی را در هسته ای مرکزی سیاست گزاری خارجی خود قرار داده بود. برنامه ای توسعه طلبی ایدئولوژیک کمونیسم روسی را با تهدید اتمی، پلان مارشال برای بازسازی اقتصادی اروپا و پیمان دفاعی «ناتو» و دیگر پیمان های منطقه ای که بیشتر شان در اطراف سرحدات شوروی متمرکز شده بود، جواب داد. اصول مبارزه با کمونیسم و محدود ساختن آن در همان جاهای که مستقر شده است و حتی الامکان بی ثبات ساختن و بیرون راندن آن از سرزمین های اشغال شده در جریان جنگ دوم جهانی، تنها محدود به سیاست خارجی امریکا نبود، احساس خطر کمونیسم و ستیزه جوی با آن به عرصه ای سیاست داخلی آن کشور هم کشانده شد. در فضای خشم آلود روابط امریکا و اتحاد شوروی تنش و تیرگی زمانی دوچندان شد که یک شبکه جاسوسی وابسته به شوروی که در کشور کانادا فعالیت میکرد، افشا و نگرانی از فعالیت های خراب کارانه را در امریکا دامن زد. طوریکه مطالعه جامعه و سیاست امریکا بعد از جنگ دوم جهانی نشان میدهد. هیچ حرکتی باندازه ای جنبش ضد کمونیستی آخر دهه ای ۱۹۴۰ و اوایل دهه ای ۱۹۵۰ نظام اجتماعی سرمایه سالارانه ی امریکا را تکان نداده است. احساس خطر از فعالیت های بین المللی کمونیستی و شبکه های گسترده ای جهانی آن سبب شد که حکومت فدرال و حکومت های ولایتی آن کشور بزرگ سرمایه داری دست به وضع و اجرای قوانین ضد کمونیستی و شکل دادن به کمیته های فعال ضد خراب کاری و جلوگیری از فعالیت های ایدئولوژیک و تبلیغاتی کمونیست ها بزنند. به بهانه ای مبارزه با کمونیسم و ریشه کن ساختن فعالیت های کمونیستی کمیته های از رضاکاران و فعالان دست راستی براه افتادند و تحت عنوان ریشه کن ساختن نفوذ کمونیسم و جلوگیری از خراب کاری پیروان کمونیسم بین المللی تحقیق و مداخله در امور داخلی زندگی کارمندان دولتی و بخش خصوصی براه انداخته شد. دانشکده ها دانشگاهها، مراکز قانون گذاری، وسایل ارتباط جمعی، رادیوی، تصاویر

متحرك، سینماها و تلویزیون ها و کارخانه ها که به مسایل امنیتی مستقیم در ارتباط نبودند، به صحنه ای فعالیت های شدید ضد کمونیستی تبدیل شدند. خطر رخنه و اخلاص گری کمونیست ها در حکومت فدرال، در وزارت خارجه متمرکز شده بود. در سال ۱۹۴۷ ترومن رئیس جمهور امریکا برنامه ای سوکند وفاداری تمام عیار را به کشور و نظام حکومت روی دست گرفت. در عین سال کنگره ای امریکا در پروسه ای کمونیزم زدائی پارا فراتر گذاشته کمیته ای تفتیش درباره فعالیت های ضد امریکائی را براه انداخت و رهبران سازمان های کارگری را وادار کرد که به قانون Taff hartley شهادت بدهند ریگان هنرمند جوان که در سینمای هالی وود کار می کرد و رهبر انتخابی Screen Actors Gllild شده بود. در کمیته ای فعالیت های ضد کمونیستی در اکتوبر ۱۹۴۷ شهادت داد که از کار کردن با نویسندگان و هزمندانی که با کمونیست ها رابطه دارند، خود داری کند. کمیته، تفتیش و مبارزه با کمونیزم در سال ۱۹۴۸ کمونیزم داخلی و مبارزه با آن را يك موضوع سیاسی ساخت، و کمیته را به يك نیرو سیاسی مبدل کرد. ریچارد نکسون عضو جوان کمیته شد. نکسن در اواخر دهه ای (۵۰) میلاد معاون رئیس جمهور از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ رئیس جمهور امریکا بود. که در قضیه ای واترگیت که تقلب کاری در پروسه ای انتخاباتی اش را دربار دوم به نمایش گذاشت، زیر فشار انکار عامه استعفا و از کاخ سفید کنار رفت. نکسون مؤرخ، سیاست مدار و دانشمند سیاست و روابط بین المللی بود که کتاب های زیاد در این زمینه به تحریر در آورده است. روابط چین و امریکا را عادی و دروازه ای ورود پکن را به شورای امنیت بازو از دشمنی مسکو و پکن بهره برداری و باورق پکن و مسکو علیه يك دیگر به نفع ایالات متحده ای امریکا بازی کرد. خودش و وزیر خارجه اش داکتر هنری کیسینجر از دشمنان سوگند خورده ای کمونیزم جهانی بودند. رونالد ریگان که هنر پیشیه ای سینما و از دشمنان قسم خورده ای کمونیزم بود. از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ دو مرتبه به ریاست جمهوری امریکا انتخاب و اتحاد شوروی را «امپراطور شیطان» نام گذاری و در زمان اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی سابق از مبارزین راه آزادی افغانستان حمایت و زمینه ساز سیاست عقب نشینی شوروی از افغانستان شد. ریگان و نکسن دو دست راستی افراطی و جوان، یکی در دنیای فیلم و هنر و دیگری در دنیای سیاست از همان آغاز به مبارزه با کمونیزم کمر بسته بودند. در نتیجه فعالیت های گسترده ای نیروهای راست گر او افراد جوان مانند ریگان و نکسن بود که در فاصله ای سالهای ۵۴-۱۹۵۰ میلادی کنگره ای امریکا قانون محدود سازی را تصویب کرد. کمیته ای امنیت داخلی سنا و کمیته ای زیرین

تحقیق که توسط جان مکاریتی سناتور محافظه کار و جمهوریخواه اداره می شد. نیروهای میانه رو که کمونیزم را تهدید داخلی در جامعه امریکا نمیدانستند. مکاریتی و یارانش را مسئول وضع قانون امنیت داخلی در سال ۱۹۵۰ و قانون کنترل کمونیست در سال ۱۹۵۴ و قوانین دیگر میدانستند.

وقتی که در سال ۱۹۵۳ کنگره به کنترل جمهوری خواهان درآمد. مکاریتی رئیس دائمی کمیته ای زیرین تحقیق شد. وزیر رهبری مذکور این گروه پیشاهنگ اتهامات ضد کمونیستی شد. در جون ۱۹۵۳ جولیوس و ایثال روز نبرگ زن و شهر به بهانه ای انتقال معلومات اتومی به شوروی متهم و زیر شوک برقی جان سپردند، که این موضوع سبب اوج گرفتن نزاع شد. پیش از انتخابات میان دوره ای ۱۹۵۴ جمهوری خواهان و دموکرات ها به رد و بدل اتهامات مبادرت کردند، جان مکاریتی دموکرات ها را به «۲۰» سال خیانت متهم کرد و دموکرات ها حکومت رئیس جمهور آیزن هاور را هراسان کردند. و در پروسه ای قانون سازی به غیرقانونی ساختن حزب کمونیست به مخالفت برخاستند. که در نتیجه، قانون کنترل کمونیست به صحنه آمد. سال ۱۹۵۴ سال نزاع ها میان احزاب دموکرات و جمهوری خواه در تصویب قانون مقابله با خراب کاری بود و یا بعبارء دیگر بیشترین نزاع ها در قانون سازی تخریبی در سال ۱۹۵۴ صورت گرفت. قانون کنترل کمونیست که اثر گذاری آن مورد شك و تردید بود، در واقع مسأله نزاعی میان راست ها و میانه رو ها شده بود. مکاریتی و یارانش در سال ۱۹۵۴ ضدیت با کمونیزم را باوج رساندند. این حرکت وقتی به سردی گرائید که در آخر سال، سنا از مکاریتی انتقاد کرد. با شروع انتقاد از سناتور مکاریتی که در حقیقت ظهور رهبری جدید در شوروی و فصل نو در روابط شرق و غرب در آن بی تأثیر نبود. در سال های بعدی دادگاهها و کنگره بعض قوانین افراطی و مقررات مشابه را لغو کرد و بعضی دیگر هرگز در معرض اجراء گذاشته نشد. همگام با شرایط نوین بین المللی و سیاست های استالین زدائی در شوروی و اعلان سیاست زندگی مسالمت سرمایرداری و کمونیزم از جانب خروشچف سبب شد که در سال ۱۹۶۰ مقررات جدید و نرم تر در ضدیت با کمونیزم در نظر گرفته شود.

دیوان عالی حکم کرد که حزب کمونیست بر اساس قانون امنیت داخلی ثبت نام کند. کنگره قانون ضد حزاب کاری را توثیق و کوشید تبلیغات کمونیست ها را در امریکا نابود کند. در سال ۱۹۶۹ کمیته ای امنیت داخلی تبدیل نام یافت و در جنوری ۱۹۷۵ کمیته ای فعالیت های ضد امریکای مجلس نمایندگان فسخ گردید، و به سی سال نزاع خراب کاری

پایان داده شد. اندیشه سیاسی راست افراطی که مکاریتی و یارانش در جامعه ای امریکا از آن پیروی می کردند و در واقع تصفیه، جامعه، فرهنگ، نظام اداری و سیاست کشور را از وجود فزیک و ایدئولوژیکی کمونیسم دنبال می کرد. از مهم ترین تحرکات فکری سیاسی در جامعه ای سرمایرداری بود که نه تنها جامعه و سیاست داخلی امریکا را تحت شعاع قرار داده بود، بلکه فضای روابط شرق و غرب از مکاریتی گری برکنار نمانده بود و به ابعاد جنگ سرد میان قدرت های بزرگ فزونی بخشید. در شرایطی که سیاست محدود سازی دولت امریکا در سطح جهان گسترش یافته بود و محافظه کارانی مانند سناتور مکاریتی پا از گلیم خویش فراتر گذاشته، در فکر پالایش فرهنگ، اداره و جامعه ای امریکا از اثرات اندیشه ای کمونیستی برآمده بودند. اتحاد شوروی برهبری «استالین» اقتصاد کشورش را بازسازی و به سلاح و تکنالوژی اتمی دست یافته و جمهوری خلق چین بزرگترین کشور جهان از نظر نفوس و غنای تاریخی و فرهنگی را به حیث يك متحد ایدئولوژیک در کنار خود داشت. همسوی شوروی و چین در مبارزه با نظام سرمایرداری جهانی برهبری ایالات متحده، بوچست سرمایرداری بین المللی و نیروهای محافظه کار افزوده بود. در خزان ۱۹۵۲ انتخابات ریاست جمهوری برگزار و جنرال آیزنهاور قومندان نیروهای متفقین در جنگ دوم جهانی برهبری حزب جمهوری خواه. بازی قدرت را از دموکرات ها برهبری هاری ترومن رئیس جمهور و بنیادگذار سیاست محدود سازی کمونیزم بین المللی برد. دالس یکی از محافظه کاران که در مبارزه انتخاباتی به نفع آیزن هاور فعالیت می کرد. سیاست محدود سازی دوران حکومت ترومن را مورد انتقاد قرار داده، از سیاست عقب راندن کمونیزم بحث به میان آورد. وقتیکه در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳ آیزنهاور قدرت را از سلفش ترومن تحویل گرفت. جان فوستردالس به مقام وزارت خارجه ای امریکا نایل گردید. نایل شدن دالس به رأس ماشین دیپلماسی امریکا با این اندیشه که کمونیزم نه محدود، بلکه عقب رانده شود، یکی از فراز های جنگ سرد بین المللی به حساب می آمد. رهبران شوروی که کنار رفتن هاری ترومن پایه گذار سیاست محدود سازی کمونیزم را دنبال می کردند، باین فکر بودند که بعد از مجهز شدن شوروی به سلاح اتمی و متحول شدن چین سرخ به يك جناح نیرومند کمونیزم بین المللی اصل مساوات را در سیاست جهان پذیرا شده، از جنگ سرد که در نتیجه، کمونیزم ستیزی بوجود آمده است، خواهند کاست. ظهور آیزن هاور جنرال جنگ دوم و شعارهای افراطی دالس در مبارزه ای انتخاباتی موصوف مبنی بر اینکه کمونیزم را به جای محدود ساختن باید به عقب راند! نشان داد که آغاز دوره ای جدید در روابط شرق و غرب و کاهش خصومت میان کمونیزم و



سرمایداری قبل از وقت می نماید. دولت جدید برهبری آیزنهاور و وزیر خارجه اش دالس ماند سلف شان به آزادی و مفهوم دنیای آزاد و دنیای در بسند که اشاره ای بود به جوامع کمونیستی به شدت ادامه دادند. و در برابر کمونیزم دشمنی را کمافی سابق با بیشتر و شدید تر از آن در سیاست بین المللی ادامه دادند. تحویکه در آغاز دوره ای ریاست جمهوری جنرال آیزنهاور بوقوع پیوست این بود که دو ماه بعد از روی کار آمدن حکومت جدید، استالین رهبر کمونیزم بین المللی وفات و نیکیتا خروشچف در کاخ کرملین سربلند کرد. رهبر جدید اتحاد شوروی بعد از آنکه موقعیت خود را به حیث منشی عمومی حزب کمونیست تا اندازه ای در برابر رقبا و بازماندگان دکتاتور متوفا، استحکم ساخت. به حیث اولین اقدام و یا حسن آغاز به استالین و روش مستبدانه ای سیاسی و حکومت داری اش حمله و به جهان به خصوص بلاک سرمایداری نشان داد که سیاست داخلی و خارجی کشورش در شرف تغییر و تحول ژرف و بنیادی قرار گرفته است. رئیس جمهور امریکا و متحدان اروپای اش تحولات ناشی از مرگ استالین را با دقت و احتیاط پیگیری می کردند و متوجه و منتظر بودند که آیا خروشچف قادر خواهد شد دستگاه مخوف جاسوسی و دوایر دولتی و حزبی را از اشخاص مؤثر و طرفدار نظام سیاسی استالین پاک نماید یا خیر؟ بهرحال در شرایطی که خروشچف با بقایای دوران حزن انگیز استالین دست به گریبان بود و مبارزه می کرد تا موقعیت خویش را تحکیم بخشد. در يك بخش شرق دور جنگ کره ادامه داشت و در بخش دیگری آن فرانسه متحداروپای امریکا در صدد بود که موقعیت استعماری خود را که در جریان جنگ دوم جهانی تضعیف شده بود، با سرکوب ملت آزادیخواه ویتنام تحکیم نماید. امریکا تنها در جنگ کره درگیر نبود، در جنگ ویتنام نیز غیر مستقیم از متحد خود فرانسه حمایت می کرد. پای امریکا وقتی به حمایت فرانسه در جنگ ویتنام کشانده شد که بعد از پیروزی انقلاب کمونیستی چین در اکتوبر ۱۹۴۹، فرانسه زیر فشار کمونیست های ویتنام و چین قرار گرفت و قومندان نیروهای فرانسوی در شرق دور در ماه نومبر ۱۹۵۰ به امریکا رفت و خطر کمونیزم را در کاخ سفید بزرگ جلوه داد تا بتواند امریکا را به حمایت از استعمار رو بزوال پارس در هند و چین بکشاند. آیزنهاور رئیس جمهور امریکا که در جنگ جهانی دوم قومندان جنگی متفقین در برابر فاشیسم بود. بخوبی اطلاع داشت که روزولت و استالین در کنفرانس های یالتا، پستدام و تهران به این اصل توافق کرده بودند و در منشور اتلانتیک هم گنجانیده شده بود که بعد از پایان جنگ، استعمار باید نابود و ملت های مستعمره به استقلال سیاسی نایل شوند. بنابراین اصل امریکا، نسبت به استعمار فرانسه

بدگمان و اتحاد شوروی از ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌های محلی هند و چین در مبارزه علیه استعمار فرانسه حمایت مادی و اخلاقی می‌کرد. چون پای شوروی و گسترش کمونیسم در میان بود. امریکا پذیرفت که هند و چین را در دایرهٔ سرخ قرار داده، به حیث دفع خطر سرخ سیاست سدسازی یا جلوگیری از گسترش کمونیسم را در منطقه تطبیق و نگذارد که استعمار رو بزوال فرانسه در مقابل کمونیسم شوروی و چین سلاح بر زمین بگذارد. امریکا، هند و چین را شامل منطقه‌ای ساخت که در آن باید در صورت ممکن کمونیسم مهار شود. بدین ترتیب واکنش به جنگ هند و چین دخیل و پشت سر استعمار فرانسه قرار گرفت. حمایت امریکا از موضع فرانسه در منطقه تا سال ۱۹۵۴ که موضوع به یک مسأله داغ بین المللی تبدیل گردید، ادامه یافت. مرگ استالین و سیاست توأم با تهدید و انعطاف خروشچف، سبب شد که بتاريخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴ کنفرانس ژنو میان قدرت‌های بزرگ در رابط با بحران هند و چین برگزار و راه قرار فرانسه از شرق دور هموار شود. فرانسوی‌ها که در منطقه به شدت زیر فشار قرار گرفته بودند، برخلاف میل و رغبت امریکاییها در سال ۱۹۵۴ جمهوری خلق چین را برسمیت شناختند. هدف از شناسایی انقلاب چین در آن مقطع با وجود اینکه خصومت شدید میان امریکا و چین ادامه داشت. این بود که با امتیاز دادن به پکن راه آرام و آسان عقب نشینی نیروهای روبرو خود را از ویتنام هموار سازد. کنفرانس ژنو قراردادی را مورد توافق قرار داد که متکی بر آن مانند آلمان و کره، ویتنام نیز بدو بخش شمالی (کمونیستی)، جنوبی (سرماي‌داری) قسمت شد، منتها فرق میان تقسیم دیگر قریبانیان جنگ سرد (آلمان و کره) بین ابر قدرت‌ها و تقسیم ویتنام این بود که کشور ویتنام بدو حصه‌ای نفوذ کمونیسم و سرماي‌داری به ترتیب در شمال و جنوب بطور دیفکتو تقسیم شد و هرگز حالت دیجور را به خود گرفته نتوانست. با تقسیم ویتنام بدو ساحه‌ای نفوذ غرب و شرق، بطور دیفکتو استعمار فرانسه که از دوران ناپلئون سوم در منطقه مستقر شده بود پایان رسید و جای آنرا ایالات متحده‌ای امریکا اشغال کرد. در آلمان و کره این ارتش‌های قدرت‌های رقیب دوران جنگ گرم و جنگ سرد بودند که هر دو کشور را بدو حصه تقسیم و نظام‌های سیاسی مورد حمایت خود را استقرار بخشیدند. در ویتنام چنان رویا روی‌های نظامی میان ارتش‌های ابرقدرت‌ها صورت نگرفته بود. فرانسه که از قرن گذشته در منطقه سلطه‌ای استعماری خود را مستقر ساخته بود، بعد از فروپاشی دوباره در راه عودت دادن به سلطه‌ای استعماری خود مانند دوران قبل از جنگ دوم مبارزه می‌کرد. ملت ویتنام آزادی می‌خواست. امریکا و شوروی هر دو مایل نبودند بعد از جنگ جهانی دوم استعمارگران

انگلیسی و فرانسوی بدوام سلطه ای سنتی خود بپردازند، با این قرق که شوروی و امریکا در ساختار نوین قدرت بعد از فرانسه با هم دیدگاه متفاوت داشتند. امریکا از نیروهای ضد کمونیستی و شوروی و چین از کمونیست ها و ناسیونالیست ها حمایت می کردند. وقتیکه در کنفرانس ژنو شوروی به تقسیم ویتنام گردن نهاد، کمونیست ها فکر می کردند که شوروی آنها را در شرایط نوین بین المللی به رحم و کرم امریکا سپرده است. کمونیست های ویتنام که در شمال اردوگاه زده بودند، هرگز اصل تقسیم مورد پسند ابرقدرت ها را نپذیرفته به مبارزه خود در راستای وحدت ملی مردم ویتنام ادامه دادند. امریکا که ویتنام را به حیث منطقه ای که باید از گسترش کمونیسم جلوگیری شود، در سیاست خود گنجانیده بود، به خوبی اطلاع داشت که کمونیست ها به حمایت چین و شوروی به جنگ های نا منظم دوام خواهند داد. بنابراین... يك روز برای تأسیس سازمان دفاعی آسیای جنوب شرقی ادامه خواهد یافت. در ۸ سپتامبر همان سال امریکا، انگلیس، فرانسه، استرالیا، زیلاتندو، تایلند، فیلیپین و پاکستان در مانیل پیمانی امضا کردند که منجر به تأسیس سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی مشهور به «سیتو» گردید که از ناتو الهام گرفته بود؛ ولی باندازه کمتر از آن دولت های عضو را مقید می ساخت. (۳۵)

در شرایطی که آتش بس در کره، میان ارتش های قدرت های بزرگ و بدنبال آن تبدیل آن کشور بدو ساحه ای نفوذ سیاسی بلاک های جنگ سرد يك کانون بحران بین المللی را خاموش ساخت. يك سال بعد از آن قرار داد ژنو توفیق یافت که استعمار کلاسیک فرانسه را از منطقه هند و چین بیرون و مانند کوریا، ویتنام متحد را بدو حصه ای شمالی (کمونیستی) و جنوبی (سرمایداری) تقسیم و سلطه ای امریکا را جایگزین سلطه ای فرانسه بنماید. با توجه به روحیه تهاجمی و مبارزه جویانه ای کمونیسم روسی و چینی در منطقه و حضور احزاب مقتدر کمونیستی در کشور های شرق دور، امریکا برای هر چه بیشتر مستحکم ساختن نظام دفاعی و امنیتی ضد کمونیستی که به استراتژی سد سازی موسوم شده بود، پیمان «سیتو» را بوجود آورد. تا به کمونیست های محلی و حامیان خارجی شان فهمانده باشد که ماجراجوی در هر کشور منطقه به ویژه مورد تهدید و تجاوز قرار دادن ویتنام جنوبی و کوریای جنوبی عکس العمل پیمان های دفاعی «ناتو» و «سیتو» را بدنبال خواهد داشت. ایجاد پیمان دفاعی «سیتو» توسط امریکا در منطقه ای که بطور عنعنوی ساحه ای نفوذ و بعد از فروپاشی آن کشور ساحه نفوذ چین سرخ به حساب می آید. زنگ خطری بود که به گوش پکن که از نظر جغرافیای منافع حیاتی در منطقه دارد، نواخته شد. شکل

پذیری «سیتو» با اشتراك قدرت های استعماری دیروز یعنی انگلیس و فرانسه در منطقه برای ناسیونالیست ها و کمونیست های شرق دور انگیزه میداد که گویا مبارزه در راه حذف استعمار به پایان نرسیده و همان توسعه طلبان سیاسی و اقتصادی دیروز به صورت نوین وارد معرکه شده و هر لحظه هستی مادی، فرهنگی و تاریخی ملل منطقه را مورد تهدید قرار میدهند. جالب تر از همه اینکه این بار همان قدرت های غربی به بهانه مبارزه با گسترش کمونیسم استقلال کشور های منطقه را مورد تهدید و می خواهند ثروت های طبیعی کشور های شرق آسیا را غارت نمایند. در این مبارزه ای امپریالیزم ستیز، اتحاد شوروی و چین نیروهای محلی را تشویق می کردند و کمک می رساندند تا در برابر تهاجم سرماییداری مقابله کرده بتوانند. اتحاد شوروی که بعد از جنگ دوم جهانی با جنرال تیتو تصادم ویوگوسلاوی از کمپ کمونیسم بیرون پریده بود. نگران سیاست های آینده ای چین بوده، به وفاداری ماؤزی تنگ رهبر چین نسبت به رهبری بین المللی کمونیست ها یعنی مسکو بدیده، شك و تردید می نگرست. همین دیدگاه مملو از بدگمانی بود که مسکو آهسته آهسته از قضایای شرق دور فاصله گرفته چین و غرب را با هم شاخ به شاخ و خودش به بخش دیگری از جهان یعنی خاورمیانه که در نزدیک مرز های جنوبی شوروی قرار داشت، بیشتر از گذشته عطف توجه کرد.

### اوج گیری مجدد جنگ سرد در خاور میانه

خاور میانه ملتقای دو دریا و سه قاره و زادگاه پیامبران و جنگ آوران از دوران باستان طمع جهان گشایان را بر انگیخته است. اما دوران معاصر به جاذبه ای سنتی این قضای لایتناهی و ثروت افسانه ای، رقابت های توأم با فرومایگی نیز افزوده است. فردینان دولپس با حفر کانال سوئز در ۱۸۶۹ يك قطعه از بزرگ راه وصول به هند را گشود. ویلیام تاكس داری نیز در ۱۹۰۸ برای نخستین بار نفت را از دل خاك ایران بیرون کشید و این منطقه را به میدان رقابت و مبارزهء دولت های بزرگ تبدیل کرد. (۳۶) در حالیکه قدرت های بزرگ قبل از جنگ جهانی دوم یعنی انگلیستان و فرانسه که بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی یگانه قدرت سیاسی نظامی مسلمان در واپسین روزهای جنگ جهانی اول، بر خاور میانه مسلط و جایگزین عثمانی شده بودند.

با پایان پذیرفتن جنگ دوم و شروع جنگ سرد بین المللی آفتاب عمر نفوذ سیاسی

شانزدهمین روزهای جنگ سرد اهمیت منطقه را درک و برای سلطه یابی و اشغال مواضع نفوذ رو به زوال بریتانیا و فرانسه به تکاپو افتاده بودند. اولین مسابقه ای مسکو و واشنگتن طوریکه در بخش بالای این نوشتار تذکر داده شد، شتاب در برسمیت شناختن دولت غاصب اسرائیل بود که توسط استعمارگران کهن بر سرزمین اعراب تحمیل گردیده بود. مسلمانان مبارز، ناسیونالیست های چپ گرا و دولت های محافظه کار حاکم بر کشورهای عربی همگی در این مسأله اتفاق نظر داشتند که اسرائیل یک پدیده ای خارجی و تحمیلی است و باید اعراب در برابر آن مقاومت و اجازه ندهند این غده ای سرطانی در قلب امت اسلامی جایجا گردد. در اولین سال های جنگ سرد که کشور اسرائیل نیز با آن همزاد و هماهنگ بود. مسلمان ها از انگلیس و فرانسه شکایت داشتند، زیرا که بر منطقه طوریکه گفته آمد قیومت داشتند. شوروی و امریکا تازه وارد بودند و مسابقه شان در رسمیت دادن به صهیونیسم در فلسطین، اعراب و مسلمان ها را نگران ساخته بود. طوریکه تحولات در مراحل بعدی سیاست خاورمیانه به اثبات رساند. شوروی نتوانست نفوذی بر ارگان های قدرت کشور نو بنیاد یهود پیدا و از آن طریق دست بالای بر منطقه پیدا نماید. بازی سیاسی از قبل طراحی شده که در طرح آن انگلیس متحد طبیعی امریکا اثر گذاری فراوان داشت، به نفع امریکا پایان پذیرفت و فایده ای قرا چنگ کمونیسم روسی نشد. وقتیکه استالین دید بازی را به نفع رقیب باخته است، خواست ریش و بروت را از دست ندهد. دروازه ای دیالوگ را با اعراب که در مسأله یهود از قدرت های غربی سرخورده شده بودند، باز کرد. این اولین شکست اتحاد شوروی در خاورمیانه نبود. قبل از این در ترکیه و ایران شکست سختی را متقبل و با سرافکندگی از دعوای بین المللی شدن باریکه های آبی یا سفورس و داردانیل از قلمرو ترکیه و عقب نشینی اردوی سرخ، از شمال ایران دست برداشته، متقبل شکست فضیحت باری شده بود. که با شکست در جذب دولت یهود، در واقع دومین شکست ذلت بار را متحمل گردید. هر دو شکست سبب شد که شوروی در سیاست خاورمیانه ای خود تجدید نظر و بعد از این با دقت عمل کند. اولین نمونه از تغییر سیاست شوروی در قضایای منطقه رواج واژه ای صهیونیست در ادبیات سیاسی شوروی در واپسین روزهای حیات استالین بود. قبل از این، دکتاتور گرجی مخالفان خود را در داخل و خارج شوروی با عناوینی مانند نوکر امپریالیسم، خدمت گار هتلر یاد می کرد. بعد از شکست در ماجرای کشور اسرائیل و تبدیل شدن آن کشور پوشالی به یک آلت دست ایالات متحده در خاورمیانه، استالین واژه ای نوکر امپریالیسم، مزدور هتلر و صهیونیست را

یکجا بکار می برد که نشانه ای شروع مرحله ای نوین در سیاست خارجی شوروی راجع به خاورمیانه تلقی می شد. اگر چه استالین از کشور اسرائیل فاصله گرفت که برای اعراب خوشانید بود، اما نتوانست گوشه ای چشم دوستانه و مهربانه ای نسبت به ناصر که ناسیونالیسم عرب را براه انداخته بود، از خود نشان بدهد. وقتی که استالین در دوران زندگی خود نتوانست پل ارتباط میان ناسیونالیسم عرب و کمونیسم شوروی ایجاد نماید. نهضت های اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا که مسأله فلسطین را مسأله امت اسلامی تبلیغ می کردند تا پای تمام مسلمان ها را در قضیه بکشاند. نمیتوانستند اندیشه و احساس مساعدی نیست به مکتب مارکسیسم که بر مبنای مادی گری جدلی بنیاد یافته و با اصل توحید و رسالت پیامبران الهی که همگی از خاورمیانه به خصوص فلسطین برخاسته بودند، داشته باشند. استالین و جوجه استالین های محلی که به ساز و سرود شوروی پایکوبی می کردند، با ادبیات دلخراش و توهین آمیز که خاصه ای دستگاه های سخن پراگنی کمونیسم محلی و بین المللی بود. نهضت های اسلامی را ارتجاعی و همکار استعمار می گفتند. و اسلامی ها نیز کمونیست های محلی را وطن فروش و نوکر شوروی و دشمن دین و ملت اسلام و عرب نام داده، می گویدند. جمال ناصر که بعداً به قهرمان ناسیونالیسم عرب مبدل شد. سابقه ای سیاست شوروی را در قضیه کشور صهیونیست اسرائیل به خوبی میدانست و در این زمینه با نهضت های اسلامی منطقه به خصوص کشور خویش هم صدا و هم عقیده بود که کمونیست ها وطن ندارند و برای شوروی بیشتر از سرزمین اعراب و محبت می ورزند. نظریه پردازان کمونیسم روسی در مسکو میدانستند که اسلامی ها و ناسیونالیست های عرب چه طرز دید و اندیشه ای راجع به سیاست شوروی و کمونیست های محلی در خاور میانه دارند. لهذا دیدگاه منفی طرفین همراه شدن در بسیاری قضایای منطقه ای و بین المللی را دشوار ساخته بود. برخلاف اتحاد شوروی، ایالات متحده از نظر جغرافیای از منطقه بسیار دور واقع شده بود و تنها حمایت آن کشور بزرگ از بقا و موجودیت کشور اسرائیل در سرزمین اشغالی اعراب بحران ساز بود. و تعدیل در زمینه میتوانست پل ارتباط میان اعراب ناسیونالیست و امریکا را بدور از دشواری های که انگلیس، فرانسه و شوروی در سرزمین های اسلامی خاور میانه و شرق مدیترانه در گذشته و حال داشتند، بوجود آورد. امریکا که به تأمین امنیت اسرائیل در قدم اول و مبارزه با نفوذ شوروی در قدم دوم عطف توجه کرده بود. با در نظر داشت نزدیکی جغرافیای خاور میانه به جنوب شوروی، هم زمان و هماهنگ با دوام حمایت از اسرائیل، سیاست ایجاد کمربند دفاعی و بلاک های ضد کمونیستی را در اطراف



شوروی با سرعت و شدت تام دنبال می کرد، همان کاریکه به شکل دادن بلاك دفاعی «سیتو» به سبک «ناتو» در شرق دور اقدام کرد و مانع از آن شد که چین و شوروی منطقه را به آغوش کمونیزم فروریزند. با درامه ای بلاك سازی های نظامی که بزرگ جلوه دادن خطر کمونیزم در کشور های تازه باستقلال رسیده، عامل عمده ای آن به حساب می آمد. برنامه ای که در سال ۱۹۵۴ در شرق دور اجراء شد، در خاور میانه نیز روی دست گرفته شد. و در این راستا به تاریخ ... ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ ترکیه و و عراق پیمانی در بغداد امضا کردند، پس انگلیس در ۴ آوریل، پاکستان در ۲۳ سپتامبر و ایران در ۳ نوامبر به آن ملحق شدند که امریکا پشت سر آن قرار داشت. مصر عکس العمل نشان داد، ۶ مارس قاهره با توافق سوریه و عربستان سعودی به سایر کشور های عربی پیشنهاد کرد که قرار داد منعقد کنند تا براساس آن بتوانند يك سازمان نظامی اقتصادی بوجود آورند. مصر از آغاز سیاست عدم تعهد در پیش گرفته بود، تیتو و نهر و دو رهبر این نوع سیاست در دهلی نو مذاکره و بلوک بازی را محکوم کرده بودند. تیتو در بازگشت از دهلی نو در اسکندریه توقف و باناصر گفتگو کرد. این دیدار يك آغاز دوستی عمیق بود که در سالهای بعدی گسترش یافت. تیتو به نظر سرهنگ مصری مظهر میهن پرستی و شهامت بود و نصایح او اثر زیاد بر سرهنگ داشت. اکنون نوبت نهر بود که از قاهره دیدار کند... با ناصر اعلامیه مشترک امضا کرد که در آن آمده بود «اتحادیه های نظامی و تعهدات دولت های که بحران و مسابقه، تسلیحاتی را تشدید می کنند، فایده ای به حال هیچ کشوری ندارند» بزودی پیمانی دوستی بین هند و مصر منعقد شد. در اوایل ۱۹۵۵ ناصر به بازدید نخست وزیر هند رفت و همراه او در کنفرانس کشور های آسیای افریقای در ماندونگ شرکت جست. (۳۷)

در سال ۱۹۵۵ ایالات متحده ای آمریکا بادامه ای سیاست سدسازی در برابر گسترش کمونیزم و کوبیدن نفوذ سیاسی استراتژیک اتحاد شوروی و متحد ایدئولوژیکش در شرق دور یعنی جمهوری خلق چین، کمر بند طولانی و ضخیمی را در قالب قرارداد های نظامی سیتو و بغداد، از شرق دور گرفته تا خاورمیانه بوجود آورد. که بدین وسیله خط «ناتو» از ترکیه تا هندوستان در جنوب سرحدات جغرافیای اتحاد شوروی امتداد داده شد. خط دفاعی ضد کمونیستی که از دریای مدیترانه تا بندر کراچی و خلیج فارس را احتوا می کرد. در ادبیات سیاسی جنگ سرد بنام کمر بند شمال یاد می شود که محدوده ای باندازه ای ۳ هزار مایل زمینی را در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی در برمی گرفت. ناگفته نباید گذاشت که در تمام این سدسازی ها و بازی قدرت میان امریکا و شوروی، کشور استعمار گر انگلیس نقش

عمده ای را به خصوص در خاور میانه بدوش داشت. بریتانیا که مستعمرات دیروز خود را به کشور های مشترك المنافع متحول ساخته بود. با وجود عقب نشینی از هند هنوز در شرق مدیترانه و کانال سوئز حضور داشت. که به همان اندازه ای کانال متذکره به حیث دروازه ای هند اهمیت داشت. در شرایط نوین بین المللی برای کشور های مشترك المنافع و هم چنان معبر نفت خاورمیانه به اروپا دارای اهمیت دو چندان شده بود. بنابراین کشور انگلیس برای حفظ موقعیت استعماری خود در منطقه تلاش می کرد که با يك تیر دو فاخته بزند: از يك سو در کنار امریکا در بلوک بندی خاورمیانه با کمونیزم مبارزه می کرد. از سوی دیگر در زیر نقاب دفاع از کشور های خاورمیانه در برابر فشار کمونیزم منافع غرض آلود و سودجویانه ای خود را دنبال می کرد. کشور های عربی باین عقیده بودند که خطری از جانب کمونیزم روسی متوجه اعراب نیست، اصل تهدید در منطقه از جانب صهیونیزم بین المللی می باشد که بصورت کشور غاصب اسرائیل عرض اندام کرده و مورد حمایت امریکا و انگلیس، سازندگان پیمان دفاعی بغداد قرار دارد. با توجه به همین دیدگاه بود که ناسیونالیسم عرب برهبری جمال عبدالناصر همیشه برخلاف پیمان بغداد و بعداً «سینتو» مبارزه کرد و دیگر ناسیونالیست های عرب به شمول ملک فیصل شاه عربستان همگی در این زمینه با ناصر هم عقیده بودند و خطر صهیونیزم را بزرگتر از خطر کمونیزم برای اعراب تلقی می کردند. امرای خلیج فارس که اذنان استعمار بریتانیا محسوب می شدند. اگر چه علی الظاهر موضع گیری نمی کردند. در واقع با ناصر هم نوابودند که دشمن اصلی صهیونیزم است، نه کمونیزم که امریکا و بریتانیا تبلیغ و می خواهند ملت عرب را از توطئه صهیونیزم و حامیان آن در خاورمیانه منحرف نمایند. در شرایطی که اعراب از سیاست اسرائیل پروری غرب عصبانی شده بودند. در آن طرف خط سیاه، اتحاد شوروی که تلاش هایش در خاور میانه در دوران استالین ناکام و نتوانسته بود جای پای پیدا کند. بعد از فوت دکاتورگرچی و «نهور خروشچف در صحنه ای سیاست بلاک کمونیزم، دیدگاه خود را راجع به منطقه و شخص جمال ناصر و اندیشه های ناسیونالیستی او تغییر و با استفاده از نزاع اعراب و اسرائیل و تمایل استعمار ستیزی ناصر و دیگر ناسیونالیست های عرب، توانست به حیث رقیبی برای غرب خود نمای کند. ناصر که از غرب مأیوس شده بود و اتحاد شوروی از فروش اسلحه برای کشورش شانه خالی کرده بود، در صدد بود که برای مبارزه با اسرائیل از هر طریقی خود را تجهیز نماید. این آرزوی رهبر مصر وقتی بواقعیت نزدیک شد که در مسیر حرکت به سوی باندونگ در میدان هوای رنگون پایتخت کشور برمه به شمول دوست نزدیکش جواهر لعل

نهر و صدراعظم هند با چنن لای صدراعظم چین که موصوف هم به سوی باندونگ مسافرت می کرد، ملاقات کرد. این ملاقات به وساطت رهبر هند صورت گرفت. ناصر در گفتگو سه شخصیت که به سوی يك هدف می شتافتند، یعنی استعمار زدای بین المللی و دوری از جنگ سرد ابر قدرت ها، متذکر شد که ممکن است که اتحاد شوروی برای مصر اسلحه بفروشد؟ چنن لای وعده داد که کشورش آماده است در زمینه پادرمیانی نماید و از همان جلسه به مانوژیتنگ رهبر انقلابی خلق، خواست رهبر مصر را گذارش داد. طوریکه بعداً دیده شد. اتحاد شوروی که در شرایط سیاسی بعد از ستالین و فضای سیاسی ناشی از شکل دادن پیمان بغداد در خاورمیانه، توسط امریکا برای رخنه در منطقه آرزوی چنان فرصتی را می کرد که درد سری برای غرب بوجود بیاورد. به سوی ناصر چراغ سبز نشان داد و به تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۵ پنج ماه بعد از کنفرانس باندونگ و ملاقات رنگون خبر امضای قرارداد تحویل اسلحه از طریق پراگ به مصر زمین لرزه ای سیاسی و خطرناکی را در خاورمیانه ایجاد و جبهه ای جدید جنگ سرد میان بلاک شوروی و دنیای غرب را در خاورمیانه گشود. با مرگ استالین و ظهور خروشچف در سیاست شوروی تغییرات و دگرگونی های در سیاست آن کشور، به خصوص سیاست مسکو در رابطه با بلاک غرب بوقوع پیوست که بیانگر آغاز فصل نوین در روابط سرمایه داری و کمونیزم بود. اما در امریکا برهبری آیزنهاور از سیاست ترمش و انعطاف خبری نبود، به علاوه ای اینکه موضوع سازش با کمونیزم مطرح نبود. مسأله ای عقب راندن آن از آن بخش های از جهان که در جریان جنگ دوم اشغال کرده بود، در کاخ سفید به خصوص وزارت خارجه به مسؤلیت جان فاستردالس وزیر خارجه مطرح بحث بود و نشان میداد که رئیس جمهور هاور موضع خشن ترنسیت به سلفش هاری ترومن در رابطه با بلاک شوروی دارد. در زمان ترومن مبتکر نظریه ای محدود سازی کمونیزم خط دفاعی در برابر کمونیزم از ناروی در ارو پاتا ترکیه در آسیا اعمار شده بود. ولی در زمان رئیس جمهور هاور و وزیر خارجه اش «دالس» خط متذکره با ایجاد پیمان بغداد در خاورمیانه و پیمان سیتو در شرق دور امتداد و سد نفوذ ناپذیر در برابر هر دو غول بزرگ دنیای کمونیزم یعنی شوروی و چین اعمار و به کمونیست ها فهمانده شد که عبور از خط قرمیزی که در اطراف بلاک کمونیزم تعبیه شده است میتواند جهان را به سوی يك جنگ تمام عیار سوق بدهد. اتحاد شوروی وقتی که مشاهده کرد، در اطراف تمام مرزهایش دشمن با اتحادیه های دفاعی و امنیتی بنام های «ناتو»، «سینتو»، «سیتو» و آنزاس (پیمان نظامی استرالیا، نیوزلند و امریکا)، دست به صف آرائی زده است، در فکر اقدام مشابه افتاد.

قابل یادآوری است که يك مسأله از زمان جنگ جهانی دوم تا حال در سیاست امریکا و شوروی و جانشین آن (روسیه) برجسته و آشکار دیده می شود و آن این است که برای هر دو قطب قدرت اولویت و فوریت برای اروپا است و بخش های دیگر جهان نقش ثانوی دارد. که این اولویت ها در دنیای بعد از جنگ سرد هم بوضوح در سیاست واشنگتن و مسکو دیده می شود. به گونه ای مثال، وقتیکه صربستان در بالکان اسباب عدم رضایت آلمان متحد و دیگر کشور های سرماییداری و مردم سالاری اروپا را فراهم کرد، ناتو به حسابش رسید. در شرایطی که در دیگر بخش های جهان مانند، افغانستان، لبنان، فلسطین و کانگو دست های زشت تر از سلو بودان میلاسویچ مردم را می آزارند. امریکا و متحدان دموکراتش آخ هم نمی کشند، مگر تحویل دادن يك خروار حرف و شعار. همین نقش محوری اروپا در سیاست قدرت های بزرگ بود که... هنگامی که آلمان غربی با وارد شدن در پیمان ناتو رسماً به اردو گاه غرب پیوست، اتحاد شوروی دست به تدارك پیمانی در میان کشورهای اروپای شرقی شد تا بتواند در برابر پیمان ناتو به رقابت پردازد. در ماه مه ۱۹۵۵ اتحاد شوروی، لهستان، مجارستان، چکوسلواکی. بلغارستان، آلبانی، رومانی و آلمان شرقی در «کنفرانسی از کشور های اروپای دریاره، حفظ صلح و امنیت در اروپا در ورشو با يك دیگر ملاقات کردند و بدنبال این ملاقات پیمان ورشو ایجاد شد. به این ترتیب در ۱۹۵۵ دو پیمان نظامی متقابل تشکیل شدند. (۳۸) اتحاد شوروی سالها بعد از تشکیل سازمان دفاعی اتلانتیک شمالی ناتو به تشکیل پیمان دفاعی «ورشو» اقدام کرد. دلیل تأخیر مسکو در ایجاد بلوک نظامی کشورهای کمونیستی این بود که رهبران شوروی بر خلاف منشور اتلانتیک که در آن به اصل تمثیل اراده ای ملی کشورهای اشغال شده در زمان جنگ در شرایط بعد از جنگ مهر تائید گذاشته بودند. و کشورهای اروپای شرقی را با فشار و اختناق سیاسی نظامی ارتش سرخ و سازمان امنیت شوروی از اراده ای آزاد ملی محروم و نظام های کمونیستی را در آن کشورها تحمیل و بخش شرقی کشور آلمان را نیز به حیث غنیمت جنگ به زیر سلطه در آورده بودند. در واقع این بزرگترین موفقیت برای مسکو بعد از انقلاب بلشویکی محسوب می شد. ایالات متحده ای امریکا رقیب سیاسی ایدئولوژیک شوروی که عامل عمده ای پیروزی متفقین و نابودی فاشیزم به حساب می آمد. در شرایط بعد از جنگ دریافته بود که بزرگترین سود سیاسی نظامی ناشی از فروپاشی نازیسم در اروپا به جیب شوروی سرازیر شده است و شوروی با استفاده از موقعیت برتر بدست آمده، می تواند موجودیت تمام کشورهای با صطلاح آزاد را مورد تهدید قرار دهد. با توجه به همین موضوع است که شوروی در صدد

تحکیم موقعیت حاصله از جنگ در اروپا در منی آید و امریکا برای مقابله با آن کشور و خارج ساختن منطقه ای حایل میان شوروی و غرب اروپا یا دست کم بی طرف ساختن آن به رقابت پرداخته، مقابله ای هر دو جانب به شدت جنگ سرد می افزاید.

در دوران هاری ترومن رئیس جمهوری امریکا، بعد از جنگ جهانی دوم استراتژی محدود سازی کمونیزم توسط امریکا دنبال می شود و در زمان «آیزنهاور» رئیس جمهور امریکا از سال ۱۹۵۳-۱۹۶۱ سیاست محدود سازی مورد حمله قرار می گیرد و رفتار خشن تر توأم با خود داری از جنگ گرم با شوروی در رأس برنامه ای حکومت قرار می گیرد. پیروزی انقلاب کمونیستی در چین و جنگ کوریا و انفجار اولین بمب اتومی از جانب شوروی عامل عمده ای تاخت تاز جمهوری خواهان اعم از جان مکارتی، دالس وزیر خارجه و آیزنهاور به سیاست ترومن و رفتار محدود سازی آن در داخل امریکا و سیاست سخت گیرانه تر نسبت به گذشته در رابطه با کمونیزم شوروی و چین در سیاست خارجی می باشد. با وجود راه اندازی سیاست مبارزه جویانه ای امریکا در مقابله با کمونیزم بین المللی و در این راستا ایجاد پیمان های دفاعی امنیتی در اطراف شوروی و چین، جانب شوروی در ایجاد پیمان دفاعی «ورشو» شتاب از خود نشان نداد. عدم شتاب شوروی در این زمینه تا اندازه ای به برتری مسکو از نظر سلاح های سنتی، بویژه تانک و پیاده نظام در مقایسه با غرب ارتباط می گیرد. غرب اگرچه در این زمینه، در مقایسه با شوروی دارای ضعف های بود، اما برتری تکنالوژیکی، اقتصادی، سلاح اتومی و طیاره های دوبرد استراتژیک این ضعف غرب را جبره و به جانب شوروی می فهماند که هرگونه تجاوز به غرب اروپا واکنش توان اتومی و طیاره های دور برد امریکا را در پی دارد. اتحاد شوروی اگرچه در زمینه ای ایجاد پیمان «ورشو»، چند سال بعد از «ناتو» اقدام کرد. اما در فاصله ای سالهای شکل گیری هر دو پیمان دفاعی ناتو و ورشو، شوروی توانسته بود در راستای ایجاد مساوات با غرب در عرصه ای تکنالوژی دفاعی، تجربه ای راکیت های قاره پیما و تحقیقات فضای پیروزی های بدست آورد که برای غرب باور کردنی نبود. شوروی که بعد از جنگ دوم دارای قدرت نظامی زمینی بزرگ بود، اما برای سالها در مقابل توان هوای غرب آسیب پذیر به نظر می رسید. تا اینکه در اواسط سالهای ۱۹۵۰ بمب افکن های دور برد و راکیت های قاره پیما ساخت. شوروی با مجهز شدن به موشک های قاره پیما و طیار بمب افکن های دور برد و استراتژیک و پیشرفت در تکنالوژی فضای، خود را از نظر سیاسی و نظامی در موقعیتی قرار داد که میتواند ادعا نماید که به آرزوی دیرینه اش که ایجاد اصل مساوات با امریکا

و توازن قوا با آن کشور می باشد، فاصله ای چندان ندارد. هم زمان با دست رسی به پیشرفت های جبریت انگیز در عرصه ای تکنالوژی نظامی، پیوستن آلمان در بلاک «ناتو» سبب شد که شوروی واکنش خشن نشان داده، پیمان دفاعی «ورشو» را متشکل از اقمار خود در اروپا بوجود آورد. ظهور «ورشو» در واکنش به سامان اقتصادی، سیاسی و نظامی آلمان غرب و شمولیت آن کشور به «ناتو» در شرایطی که شوروی بخش شرقی کشور آلمان را نیز در صف اقمار خود در آورده بود، مسکو را بیشتر از پیش نگران ساخت. نگاهی به وضعیت جغرافیای روسیه و تلخ کامی های که ملت روس از تجاوز های خارجی در طول تاریخ خود دیده و چشیده بود، و تقویت زیادی که شمولیت آلمان در «ناتو» به سیاست های کمونیزم ستیز آیزنهاور فراهم می کرد. تأسیس ورشو در آن مقطع زمانی از يك سو پاسخ درشت و خشن به شمولیت آلمان در ناتو بود، از سوی دیگر يك پیمان چند جانبه ای سیاسی نظامی بود که جاننشین سلطه جوی مستقیم اتحاد شوروی در شرایط سیاسی جنگ سرد گردید. روس ها با توجه به تجارب سیاسی تاریخی شان، خطر را درك و دریافته بودند که ممکن است دشمنان جدید بار دیگر به تکرار تاریخ دست بزنند. آنچه کشور روسیه از وضعیت جغرافیای خود آموخته است این است که جغرافیای طبیعی آن کشور جز هوای سرد، هرگز به نفع امنیت و ثبات آن نبوده است. طبیعت طوریکه چتر محافظت برای امریکا و بریتانیا توسط اقیانوس ها و کشورهای دیگر بوسیله ای کوههای مرتفع ایجاد و یا ارزان داشته است. وضعیت جغرافیای روسیه عکس آن را نشان میدهد. و در مواردی هم وضعیت جغرافیای باعث سلطه جوی و توسعه طلبی ارضی روس ها نیز گردیده است. تا جائیکه تاریخ مردم روس نشان میدهد. در قرن های ۱۳ و ۱۴ مغل ها بر سر روس ها تاختند و دونیم قرن بر آن ها حکم راندند. در اواسط قرن ۱۵ بود که زارها از مسکو سر بلند کرده، بخش اروپای شوروی را به صورت يك دولت مستقل دور از سلطه ای مغل های شرقی تبار سازمان دادند. ناپلئون بونا پارت در ۱۸۱۲ علیه تزاران روس به تاخت و تاز دست زد، کم تر از نیم قرن بعد از بوناپارت فرانسه و انگلیس در سال های ۱۸۵۴ و ۱۸۵۶ به بهانه ای دفاع از امپراطوری عثمانی وارد خاک روسیه شده، به حاکمان روس درس عبرت آموختند. ژاپنی ها در سال ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ علیه روس ها به جنگ آغاز و برای اولین بار يك کشور آسیای يك غول اروپای را مغلوب کرد. بالاخره جرمن ها در جنگ های اول ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و دوم جهانی ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ روس ها را مورد حمله قرار دادند. تنها در جنگ دوم ۲۰ میلیون روسی تباران و سایر اتباع شوروی جان باختند.



روس های حاکم بر شوروی که تمام صحنه های تکان دهنده در تاریخ خود را مطالعه و مشاهد کرده بودند. میدانستند که ممکن است ایالات متحده ای امریکا پا جای پای دیگر مهاجمان گذاشته، با عبور از خط قرمز وارد جنگ گرم شود که ایجاد پیمان بغداد در جنوب شوروی و پیوستن آلمان به بلاک ناتو زیر رهبری امریکا به مسکو چنان نویدی را میداد. از نظر زمانی بین ایجاد پکت بغداد و پیمان نظامی «ورشو» فاصله ای چندانی وجود ندارد. اولی در نزدیکی سرحدات جنوبی شوروی یعنی خاورمیانه و دومی در اروپا که سرزمین ماجراهای بزرگ در جنگ گرم و جنگ سرد بود شکل داده شد، که شوروی بدون درنگ عکس العمل خود را بروز داد.

### افغانستان و جنگ سرد:

در انکشافی که به ظهور پیمان بغداد انجامید. افغانستان یگانه کشوری بود که از آن برکنار ماند. دور ماندن افغانستان از پیمانی که پاکستان در شرق و ایران در غرب کشور ما شامل آن شده بودند، به شرایط سیاسی منطقه بعد از جنگ گرم بر می گردد... با خروج انگلیس از هند در سال ۱۹۴۷ و بی اهمیت شدن افغانستان برای آن کشور [در شرایطی که انگلیس معمار پیمان بغداد به حساب می آمد] افغانستان در مقابل شوروی تنها ماند. قبل از این، انگلیس به منظور جلوگیری از نفوذ شوروی در هند به افغانستان توجه می کرد. ولی از سال ۱۹۴۷ که انگلیس از هند بیرون رفت، افغانستان اهمیت خود را برای آن کشور از دست داد. (۳۹) انگلیستان اگرچه از جنوب آسیا با ایجاد مشکلات فراوان برای کشور های منطقه، مانند مسأله خط دیورند برای افغانستان و پاکستان، کشمیر بین هند و پاکستان و نزاع مرزی میان هند و چین بالای بخش از خاک کشمیر، بیرون رفت. اما در خاورمیانه بخاطر مسأله ای نفت، آینده ای اسرائیل و اهمیت باریکه ای سوز برای اكمال مواد سوختی کشورهای مشترك المنافع و دنیای غرب، در راستای حفظ نفوذ استعماری خود پافشاری کرد. که زمینه سازی برای برانداختن حکومت مصدق و کوبیدن نهضت ملی نفت در ایران در سال ۱۹۵۳ و حمله ای مثلث بیجان جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۶ در راستای حفظ سلطه بر کانال سوز دال بر این مدعا است. در جنوب آسیا و خاورمیانه که افغانستان نقطه ای اتصال هر دومی باشد. اهمیت افغانستان برای شوروی و امریکا در عصر بلوک بندی های نظامی و دفاعی غیر قابل انکار بود. همین نقش مهم

افغانستان در جغرافیای سیاسی منطقه بود که کشور ما... در دوران جنگ سرد [با وجود عقب نشینی انگلیس از جنوب] اهمیت استراتژیک خود را باز یافت. امریکا و شوروی امداد خود را سرازیر کردند. امداد حاکمان را قادر ساخت که اردو، مدرسه، سرك و بروکراسی بدون مقاومت متنفذین محلی براه اندازند. شوروی بامداد دهنده ای مهم مبدل شد و اردوی صد هزار نفری را اکمال کرد. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۸ شوروی به افغانستان ۱۰۲۷ بلیون دلار امداد اقتصادی و ۱۰۲۵ بلیون دلار امداد نظامی و امریکا ۵۳۳ میلیون دلار مساعدت مالی فراهم کرد. (۴۰) اینکه اتحاد شوروی در پروسه ای فراهم کردن مساعدت مالی و نظامی برای افغانستان سهم زیاد تر و از امریکا می گیرد، به عواملی مانند قضیه پشتونستان و جانب داری امریکا و انگلیس از پاکستان در قضیه متذکره و خصلت شخصی محمد داود خان صدراعظم افغانستان و اهمیتی بر می گردد که مسکو به دور نگهداشتن افغانستان از ساحه ای نفوذ امریکا قایل می شود. از دیدگاه دولت امریکا حلقه ای محاصره بر اطراف شوروی در شرایطی که افغانستان سرحد طولانی با آن کشور بزرگ داشت، بدون مشارکت افغانستان در پیمان های دفاعی ضد کمونیستی نامکمل بود و واشنگتن می خواست که با شامل کردن افغانستان در پیمان بغداد حلقه متذکره را تنگ تر نماید. سفر نکسون معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان در سال ۱۹۵۴ میلادی بیانگر اهمیتی بود که آن کشور به افغانستان قایل بود. محمد داود خان صدراعظم افغانستان تلاش داشت که با دوام سیاست خصومت با پاکستان در مسأله ای پشتونستان حمایت امریکا را جلب نماید. پاکستان که در صف متحدان و دوستان نزدیک امریکا در منطقه شامل شده بود، فشار می آورد تا زمانیکه کابل از ادعای ارضی علیه آن کشور منصرف نشود، نباید در لیست کشورهای کمک گیرنده ای امریکا از نظر نظامی و اقتصادی درج گردد. رهبران افغانستان در آن مقطع از تاریخ سیاست منطقه، نتوانستند امریکا را به تقدیم کمک های بزرگ در راستای نوسازی کشورشان متقاعد نمایند و جانب امریکای در آن مرحله و مراحل بعدی روابط کابل و واشنگتن همواره کابل را تشویق کردند که با پاکستان مصالحه نماید.

امریکائیه ها هم زمان با اینکه از موضع پاکستان حمایت کردند، هرگز از اهمیت افغانستان چشم پوشی نکردند و کوشیدند افغانستان را به نوعی مصالحه با پاکستان تشویق و از نفوذ روز افزون مسکو در کابل مانع شوند. ولی ژئوپلیتیکس منطقه در جهت زوال نفوذ امریکا در افغانستان سیر می کرد... به علت همسایگی با شوروی، افغانستان به مسکو بیش از هر کشور دیگر در جهان سوم (باستثنای کشورهای سوسیالیست مثل انگولا کوبا و

ایتیوپی) نزدیک بود. در اواخر دهه ای ۴۰ و به هنگام شروع جنگ سرد، ایالات متحده همانند کمک های اعطای به سایر همسایگان شوروی، مقادیر زیادی کمک اقتصادی در اختیار افغانستان قرار داد. اما پس از آنکه تقاضای کمک نظامی افغانستان رد و به جای آن طرح های برای تقویت نیروهای پاکستان، به مورد اجراء در آمد. از نفوذ امریکا در افغانستان کاسته شد و اتحاد شوروی بصورت بزرگترین کمک دهنده به افغانستان و بزرگترین طرف تجاری آن کشور در آمد. (۴۱)

اتحاد شوروی موقعیت برتر سیاسی، نظامی و تجارتي نلخواه خود را در افغانستان تنها بواسطه ای نزدیکی جغرافیای بدست نیاورد، در پهلوی عامل جغرافیای، عامل عمده ای دیگری مانند نزاع رهبران افغانستان به خصوص محمد داود خان با کشور نو ظهور پاکستان در مسأله ای خط دیورند و سرنوشت پشتو زبان های پاکستان بود که روابط افغانستان را در قدم اول با کشور پاکستان و بعد از اینکه پاکستان در اتحادیه های نظامی بغداد و سیتو زیر فرماندهی امریکا شامل گردید، در قدم دوم با ایالات متحده مختل و زمینه ساز انزوای کشور ما و رفتن به زیر سلطه ای نفوذ استراتژیک مسکو گردید. صدراعظم افغانستان نمی خواست که کشور را دست بسته بدامن کمونیزم روسی ببیندازد. آنچه از خصلت شخصی و روحیات محمد داود و سیاست بازی های شخصی او چه در دوران صدارت ۱۳۳۲-۱۳۴۱ و چه دوران ریاست جمهوری اش ۱۳۵۲-۱۳۵۷ بر می آید. این است که موصوف می خواست برای تقویت موقعیت سیاسی خودش و کشورش در قضیه پشتونستان در مقابله با کشور پاکستان، يك ابر قدرت را در مقابل ابر قدرت دیگر قرار بدهد. سیاستی که اکثر کشور ها در دوران جنگ سرد ابر قدرت ها، بدان متوسل شده، موقعیت سیاسی اقتصادی خود را بهبود بخشیده اند. به گونه ای مثال، کشور مصر برهبریی جمال عبدالناصر در بحران کانال سوئز در سال ۱۹۵۶، شوروی و امریکا و تا اندازه امریکا را در برابر فرانسه انگلیس قرار داده، جنگ مثلث را با آزادی کانال سوئز به نفع خود پایان بخشید. ایران و ترکیه بعد از جنگ جهانی دوم، در اولین سالهای جنگ سرد از قرار دادن يك ابر قدرت در برابر ابر قدرت دیگر سود برده اند. و در همسایگی افغانستان، کشور پاکستان که کابل با آن در بحران پشتونستان درگیر بود، توانست با پیوستن به اتحادیه های نظامی بغداد و سیتو بهره برداری سیاسی، نظامی و اقتصادی بعمل آورده، موقعیت ریزوال خود را در برابر کشور بزرگ هندوستان در قضیه کشمیر بهبود بخشید. از پیوستن پاکستان به پیمان های نامبرده، امریکا، به این باور بود که این کشور در مقابل کمونیزم مبارزه می

نماید. در حالیکه خطر اصلی از ناحیه ای هند متوجه پاکستان بود، نه از طرف کمونیسم بین المللی. برای تأیید ای نظر که هند دشمن خطرناک تر برای پاکستان بود، این اشاره کفایت می نماید که پاکستان برای تأمین اهداف خود تنها از غرب بهره نه گرفت، با وجود دوام دوستی با غرب به ویژه امریکا و حفظ عضویت در پیمان های منطقه ی از يك قطب کمونیسم بین المللی یعنی چین در شرایطی که امریکا، آن کشور بزرگ را دشمن درجه اول خود تلقی می کرد، بهره برداری اعظمی کرد، و این سیاست تا حال ادامه یافته است. افغانستان که بازی سیاسی باورق ابرقدرت های رقیب را به وجه احسن آغاز کرده بود، بخاطر فقدان تجربه ای سیاسی نتوانست موفقانه به پایان خط برساند. دولت افغانستان نه تنها برای حل مسأله پشتونستان، بلکه برای تقویت نهاد دولت در برابر شورش های داخلی بیشتر از انکشاف اقتصادی احساس نیازمندی می کرد و از کمک ها برای تأمین دو هدف یعنی سرکوب مخالفین داخلی و حل مسأله پشتونستان استفاده می کرد. تا جائیکه تاریخ معاصر افغانستان نشان میدهد، بعد از کورشدن شاه زمان، تمام امیران افغانستان به حمایت خارجی روی صحنه آمده و با حمایت خارجی مخالفان داخلی را کوبیده اند. فرق امیران گذشته با دستگاه کنونی محمدزای در این است که آن ها تنها احساس خطر از جانب مردم و مخالفان داخلی می کردند. از ناحیه خارجی ها چتر حمایتی بریتانیا تا عقب نشینی آن قدرت بزرگ از جنوب آسیا بر سر خانواده ای حاکم بر کابل سایه افکنده بود. مشکلات دستگاه حاکم وقتی دو چندان شد که چتر حمایتی خارجی دورشد و نزاع با يك همسایه ای که از نظر ظرفیت سیاسی، نظامی و اقتصادی و نفوس چندین برابر افغانستان می باشد، آغاز شد. اصل ضعف پایگا مردمی حکومت و کشمکش با پاکستان در قضیه پشتونستان در اوج جنگ سرد میان ابرقدرت ها، ایجاب می کرد که يك چتر حمایتی مانند گذشته رژیم را هم در مقابل مخالفان و رقبای داخلی و هم چنان در مسأله پشتونستان زیر پوشش خود قرار بدهد. و بازی سیاسی باورق ابرقدرت ها در این جهت سیر می کرد... تا رژیم يك حامی بزرگ خارجی برای تحکیم موقعیت خود هم در داخل و هم چنان در خارج مانند گذشته پیدا نماید و شوروی از قبل برای فراهم کردن چنان پوشش حمایتی زمینه سازی و دقیقه شماری می کرد. که بازی سیاسی فرصت طلبانه ای محمد داود در دهه ۱۹۵۰، اتحاد شوروی را در امر نفوذ یابی در افغانستان مساعدت و جاده را برای نفوذ سیاسی، نظامی، استراتژیک و ایدئولوژیک مسکو صاف کرد. نگاهی به رفتار سیاسی داود در آن مقطع از تاریخ جنگ سرد نشان میدهد که... افغانستان در زمان جنگ سرد خواست به نفع خود باورق يك قدرت بزرگ در

برابر قدرت بزرگ دیگر بازی کند. به گفته محمد داود صدراعظم افغانستان سیگار امریکای را با گوگرد روسی روشن کند، مایوسانه قربانی جنگ سرد شد. داود در زمان صدارت خود (۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱ برابر با ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳) افغانستان را از نظر نظامی و اقتصادی به شوروی وابسته ساخت و در زمان ریاست جمهوری اش (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ برابر با ۱۹۷۳-۱۹۷۸) خواست تغییر جهت بدهد، بهای گزاف شخصی پرداخت... در دوران سلطنت بعد از جنگ دوم جهانی افغان ها موفق شدند که هم در جنگ گرم، هم چنان در جنگ سرد غیر متعهد بمانند ولی گرفتار مشکلات نژادی و موقعیت جغرافیای خود شدند. کنترل پاکستان بر مسیر تجارت بحری افغانستان سبب وابستگی و فزونی تجارت با شوروی شد که تا آخر دهه ای ۱۹۶۰ پنجاه درصد تجارت افغانستان با شوروی گره خورده بود. غیر قابل مبادله بودن روبل [پول رایج شوروی با دلار امریکایی] باعث انعقاد قرار داد بار تر شد که رهبران افغان در تعیین مقدار آن کنترل نداشتند، یا کنترل شان محدود بود. و در تعیین قیمت ها و معادل ساختن با معیار بین المللی نیز جانب افغانی نقشی محدود داشت. در عرصه ای وابستگی نظامی و قتیکه افغانستان از اتحادیه های نظامی بیرون را نده شد (که خودش با ایجاد مسأله، پشتونستان با پاکستان در زمینه ای بیرون ماندن از اتحادیه ها دارای نقش عمده بود) در سردورهایی قرار گرفت که یا اردو نداشته باشد و اگر دارای اردو باشد به شوروی رو بیاورد. بر خلاف بسیاری کشورهای رو بانکشاف که ساختار نظامی به کنترل دکتاتور منشانه ای بر مردم خود متوسل شد، در دوران سلطنت از نظامی ها در این زمینه استفاده نشد. (در زمان جمهوریت داود هم ضرورت واقع نشد که از اردو علیه مردم کار گرفته شود.) این در زمان (رژیم کمونیستی) و اشغال شوروی بود که اردو بصورت نادرست به حیث ابزار دولت در نزاع داخلی در آمد. جنگ سرد خود افغانستان با پاکستان در قضیه، پشتونستان که هردو ابر قدرت رقیب در زمینه به حمایت متحدین خود پرداختند، افغانستان را از نظر اقتصادی و نظامی برانو در آورد. در این زمینه تصامیم امریکا را در جریان رقابت های جنگ سرد در دهه ۱۹۵۰ عامل عمده ای وابستگی افغانستان به اتحاد شوروی می توان ارزیابی کرد. (۴۲) اگر چه ایالات متحده ای امریکا در دوران سیاست معروف سدسازی در برابر گسترش کمونیسم و نفوذ سیاسی استراتژیک شوروی توانست کمر بندی از کشور های دوست و مخالف منافع شوروی و چین را در اطراف هر دو غول کمونیسم جهانی از شرق دور تا شرق نزدیک در اتحادیه های نظامی به گونه (ناتو) متشکل نماید، اما هرگز نتوانست اختلافات فی مابین کشور های مناطق نامبرده را حل نماید. و همین اختلافات

مانند اختلافات اعراب و اسرائیل، ترکیه و یونان در رابطه با قبرس، هندو پاکستان راجع به مسأله کشمیر، نزاع افغانستان و پاکستان در مسأله ای خط دیورند، اختلافات دیرینه میان ایران و عراق در رابطه با شط العرب بودند که روز تا روز باعث بروز رقابت ها و کشمکش های غیر قابل پیش بینی گردیده نمی گذاشت سد ضد کمونیستی ساخته شده از طرف امریکا در خاور میانه قوام پذیرفته تحولات در خط مورد پسند امریکا سیر نماید. اتحاد شوروی جریان امور را مطالعه و از نزاع میان کشورهای دوست امریکا و انگیزه مخالفت شان که در بالا تذکر داده شد بهره برداری و به بی ثبات ساختن اوضاع می کوشید. در منطقه ای خاور میانه ای عربی که حساس ترین نقطه برای رقابت های دوران جنگ سرد ابر قدرت ها محسوب می شد. موضوع تأمین امنیت و بقای کشور اسرائیل که واشنگتن خود را در قبال آن متعهد ساخته بود، ناسیونالیسم چپ گرای عرب را رو در روی سیاست خاور میانه ای و سدسازی امریکا قرار داده بود. و سرهنگ جمال عبدالناصر رهبر این ناسیونالیسم سیاست سدسازی را نه تنها در مخالفت با بلاک شوروی بلکه در تضاد آشکار با منافع کشور های عرب و مسلمانان دانسته به مخالفت با آن برخاسته بود. و برای تقویت سیاست های عربی خویش جمهوری متحده ای عرب را به اشتراک کشور عربی سوریه تشکیل و عربستان سعودی بزرگترین کشور نفت دار عرب را تشویق کرده بود که از سیاست های عربی اسلامی ناصر در برابر امریکا و صهیونیسم حمایت نماید. برای شوروی کشمکش اعراب برهبری ناصر با اسرائیل متحد استراتژیک امریکا در منطقه، بزرگترین نقطه ای امید بود که بدان وسیله توانست جای پای در منطقه پیدا کرده، جمال عبدالناصر را در سیاست عدم تعهد متمایل به شوروی نماید. در جنوب آسیا طوریکه تذکر داده شد. نزاع هندو پاکستان در سر مسأله کشمیر و نزاع افغانستان و پاکستان راجع به موضوع پشتونستان، از مسایلی محسوب می شدند که ایالات متحده مایل بود به حل آنها توفیق یافته، زمینه ای نفوذ یابی شوروی را از میان بردارد. همان طوریکه با حمایت از اسرائیل مصر ناصر را از دست داد، با شامل ساختن پاکستان در پیمان های نظامی سیتو و بغداد در شرق دور و شرق میانه، هندوستان و افغانستان را از خود بیگانه ساخت. زمانیکه واشنگتن به حیث یک متحد نظامی خود مساعدت های نظامی و مالی در اختیار اردو و حکومت پاکستان قرار داد، هندوستان و افغانستان که هردو با پاکستان نزاع سرزمینی داشتند به گونه های متفاوت دست اعتراض بلند کردند. هندوستان باین باور بود که خطری از جانب کمونیسم جهانی متوجه پاکستان نیست و آن کشور از مساعدت های امریکا تنها علیه هند استفاده خواهد کرد. جانب



افغانی، هم زمان با ارائه مساعدت های نامبرده به پاکستان، خواستار همکاری های نظامی به افغانستان گردید. از اینکه در آن مرحله از تاریخ جنگ سرد، برای امریکا تقویت بلاک های نظامی مطرح بود، نه چیزی دیگری. به حمایت های خود از کشور پاکستان در چار چوب پکت های بغداد و سیتو ادامه داد. هندوستان برهبری جواهر لعل نهرو، بر خلاف رضایت ایالات متحده ای امریکا با دوام سیاست عدم تعهد، با مسکو نزدیک شد. افغانستان که در نقطه ای اتصال کمربند میان پاکستان و ایران دو عضو پیمان بغداد قرار داشت. در روشنائی سیاست عدم تعهد روابط خود را با قاهره و دهلی جدید گسترش و برای تقویت اردوی خود در راستای داعیه ای پشتونستان و انکشاف اقتصادی، دروازه ای خویش را بروی اتحاد شوروی گشود. روس ها از قبل میدانستند که سیاست افغانستان در زمینه ای حقوق پشتون ها و بلوچ ها که بخشی از خاک پاکستان را تشکیل میدهند و کشور مذکور در کمپ مخالف مسکو پیوسته بود، کابل را از غرب و همسایگان مسلمانش دور و ناگزیر به سوی اتحاد شوروی میلان خواهد داد. بنابراین، از شرایط مساعد فراهم شده، توسط سیاست محمد داود خان صدر اعظم و حمایت غرب از موضع پاکستان در قضیه، پشتونستان استفاده کرده، افغانستان را در ساحه ای نفوذ سیاسی استراتژیک خود در آوردند. ایالات متحده امریکا که نقش استراتژیک افغانستان را در جغرافیای سیاسی منطقه درک و مایل بود با جذب این کشور در پکت بغداد کمربند ضد شوروی را تکمیل و مستحکم نماید. با وجود اینکه سیاست منطقه ای اش به سود پاکستان و به ضرر افغانستان لغزیده بود. هرگز نتوانست اهمیت افغانستان را به حیث نقطه ای اتصال از نظر زمینی میان پاکستان و ایران دارای بیشتر از دو هزار کیلو متر مرز مشترک با اتحاد شوروی نا دیده بگیرد. هم زمان با اینکه پاکستان را تقویت کردند، از نظر دیپلماتیک افغانستان را تشویق کردند که در مساله ای مورد اختلاف با پاکستان از دوازده ای آشتی وارد و در این صورت از حمایت های کلان مالی و نظامی امریکا و امتیازات ترانزیتی پاکستان بهره برداری و تنها در این صورت است که افغانستان می تواند از انحصار در عرصه ای تجارت و مساعدت نظامی و در نهایت وابستگی به شوروی بکاهد. صدراعظم افغانستان محمد داود، می خواست مساعدت های مالی و نظامی امریکا را غیر مشروط بدست آورد و جانب امریکائی مساله ای ارائه کمک ها را به حل نزاع با پاکستان مربوط ساخته بود. سیاستی که داود در آن مقطع نمی خواست بدان تن در دهد. وقتیکه سیاست امریکائی افغانستان ناکام گردید و پاکستان توانست امریکا را متوجه سازد که هر نوع کمک به افغانستان به معنای تقویت دشمن یک دوست

امریکا در منطقه می باشد. کمک های امریکا در عرصه مالی بصورت محدود ادامه یافت. بر خلاف آن کشور، اتحاد شوروی برای راه اندازی پروژه های مختلف انکشافی و باز سازی و نو سازی و مجهز ساختن اردو در خطوط جدید به مودل اردوی شوروی کمک های اقتصادی و نظامی خود را به سوی افغانستان سرازیر کرد. در گزینش پروژه ها هم روس ها طوری عمل کردند که دست آورد چشم گیر و زود رس برای مردم داشته باشد.

به طور مثال، پخته کاری سرک های کابل، سرک کابل، شمال، میدان هوای بگرام، سرک سالنگ، سیلوی مرکز و سیلو های ولایات، فارم های هده و غازی آباد، میدان هوای شیندند و تمام سرک های که به مرز های شوروی متصل می شوند. از جمله پروژه های انکشافی بودند که مردم افغانستان مشاهده می کردند و شخص داود خان که به انکشاف اقتصادی در عرصه ای داخلی زیاد بها میداد، غرق در جذب و به بکار اندازی مساعدت های دوستانه ای همسایه ای بزرگ شمالی شده بود. پروژه ای هلمند که به مساعدت امریکا شروع و به ناکامی انجامیده بود. موصوف را ناراحت و وقتیکه غرب از موضع پاکستان در مسأله پشتونستان حمایت کرد و شوروی در قضیه از موضع کابل حمایت بعمل آورد. در نتیجه، فضای مملو از اعتماد، تفاهم و دوستی میان افغانستان و شوروی بوجود آمد که شناخت و درک خطرهای بعدی را در نظر محمد داود خان در کوتاه مدت تحت الشعاع قرار داد. اعتماد و تفاهمی که خروشچف در خاطراتش از آن بدین شرح یاد آوری می کند... خروشچف در خاطراتش آن چیز را که شوروی در آن وقت درباره ای امنیت خود تأکید می کرد (امنیتی که در بهای امنیت افغانستان تأمین شد) شرح داده است، و بدین ترتیب نظریات کرملین را در اواخر دهه ای ۱۹۷۰ پیش بینی کرد که گویا امریکا می خواهد افغانستان را تحت تأثیر خود بیاورد. او نوشت: «امریکا چنین وا نمود می کند که بافغانستان کمک اقتصادی میدهد، ولی در حقیقت برای بدست آوردن يك موقف سیاسی در آن کشور دلچسپی نشان میدهد... در هنگام مسافرت در افغانستان برای ما واضح بود که امریکای ها در افغانستان برای مقصد واضح و علنی تأسیس يك پایگاه نظامی نفوذ می نمودند... پولی را که ما در افغانستان سرمایه گذاری نموده ایم ضایع نشده است. اعتماد و دوستی افغان ها را کمای کردیم و بدین ترتیب آنان در دام امریکائی ها نیفتادند. مقدار پلی را که در راه کمک به افغانستان مصرف کردیم با مقایسه با ارزش و بهائیکه ما در جهت رفع تهدید و خطر پایگاه نظامی امریکا در قلمرو افغانستان می پرداختیم، به مثابه قطره ایست در بحر! شما درباره ای سرمایه های فکر کنید که در صورت تأسیس پایگاههای امریکا در

آن کشور ما می بایست در راه تمویل اعمار تأسیسات در امتداد سرحد خود با افغانستان بکار می بردیم.» (۴۳) محمد داود خان که در دوران جنگ سرد باورق خطرناک بازی با قدرت های بزرگ و رو در رو ساختن آنها در افغانستان می خواست بازی کند و بدین طریق توجه آنها را به سوی پروژه های انکشاف اقتصادی و حمایت از داعیه ای پشتونستان جلب نماید. توانست پای منافع مسکو و واشنگتن را به میدان سیاست ملی افغانستان بکشانند. متأسفانه نتوانست حفظ موازنه را در نظر گرفته راه فرار برای خود باقی بگذارد و موقعیت جغرافیای و نژادی افغانستان تمام راهها را بروی او مسدود ساخت. از سوی دیگر، مانند رقیب یعنی پاکستان تجربه و خرد سیاسی نداشت که قواعد بازی سیاسی را خوب بازی نماید. به گونه ای مثال، وقتیکه جنگ سرد باوج رسید، پاکستان برای تحکیم موقعیت خود در قضیه کشمیر باورق امریکا بازی کرد. وقتیکه جنگ سرد کاهش و چین و هند در سال ۱۹۶۲ رو در روی هم قرار گرفتند و هند به سوی امریکا میلان پیدا کرد. با حفظ دوستی استراتژیک با امریکا، خود را با چین نزدیک و از دشمن خطرناک امریکا یعنی چین در برابر هند بوجه احسن کار گرفت. این بازی سیاسی کشور پاکستان با ورق چین در برابر هند تا حال موفقانه ادامه و منافع ملی کشور کوچک پاکستان را در برابر کشور بزرگ هندوستان تأمین کرده است. داود که در بازی زرنگانه و مکارانه ای سیاسی، کودکانه می اندیشید و قواعد بازی سیاسی را نمیدانست، کشورش را در رقابت قدرت های بزرگ در برابر سیاست سلطه ای جوی اتحاد شوروی ذلیل و ناتوان و ساختاری را پی ریخت که در مراحل بعدی خودش قربانی و کشور را ویران و سیاست ملی افغانستان را میدان تاخت و تاز نیروهای لاشه خوار خارجی ساخت. با توجه به نقش و اهمیت زیادیکه افغانستان در سطح منطقه و خود منطقه با بحران های درونی اش برای قدرت های بزرگ داشت. اگر چه به گونه های متفاوت قدرت های بزرگ در قضیه پشتونستان پشت سر متحدین شان قرار گرفتند. بدبختانه باین دلیل که در وزیرستان شمالی، جنوبی، پشاور و بنو در آن طرف خطه دیورند و در قندهار، گردیز و جلال آباد، این طرف خط دیورند نفت و گاز این دو ماده ای حیاتی برای ماشین اقتصادی و جنگی قدرت های بزرگ، مانند خاورمیانه وجود نداشت. ابر قدرت ها بجای اینکه باهم مقابله نظامی کنند، فرصت طلبانه و سود جویانه متحدین شان را در ایام ضرورت استعمال و با روغنا شدن تغییر و دگرگونی در سیاست جهانی رها کردند. همین دیدگاه وسیله جویانه ای قدرت های بزرگ در قبال دوستان شان بود که پاکستان میان واشنگتن و پکن برای تأمین منافع خود در رفت و آمد و افغانستان که از چنان پختگی و

تجربه ای سیاسی برخوردار نبود و نتوانست سیاست نژاد مدارانه ای خود را کنار بگذارد، دست بسته طعمه ای سیاست هجومی شوروی گردید. سیاستی که مطابق اظهار خروشچف با مصرف ناچیز اتحاد شوروی را به هدف بزرگش که دور ساختن افغانستان از ساحه ای نفوذ غرب و وارد کردن آن در ساحه ای نفوذ مسکو بود، نایل ساخت. از آنجائیکه سیاست گرایش به سوی شوروی که محمد داود دنبال می کرد و موازنه ای قدرت را به نفع مسکو تغییر داد، مورد تائید امریکا و دوستانش در منطقه و کشورهای اسلامی نبود. امریکا با وجود لغزش داود خان به سوی بلاک کمونیسم نسبت باافغانستان بی تفاوت نماند. و ایران، ترکیه و عربستان سعودی و دیگر شیوخ خلیج که همگی از متحدین امریکا بودند، به اشاره آن کشور، صدراعظم و شاه افغانستان را از نزدیکی و سقوط نهایی بدامن شوروی هشدار دادند. و در مواردی زیاد کشورهای متذکره خدمات میانجیگرانه ای خود را میان افغانستان و پاکستان ارائه و کوشش کردند که به نزاع راه حل جستجو و از نزدیک شدن روز افزون افغانستان به شوروی مانع شوند. متأسفانه سیاست ناعاقبت اندیشانه ای داود در قضیه ای پشتونستان که می خواست تاریخ سازی نماید. تمام تلاش ها بی ثمر و افغانستان در صف اقمار شوروی داخل شد. طوریکه منش شخصی و کیش شخصیت داود خان نشان داد و سیاست هایش از منش و کیش شخصیت موصوف الهام می گرفت. چه در دوران صدارت و چه در دوران ریاست جمهوری نظریات و پیشنهادهای اشخاص دانشمندان، خبیر و وطن دوست را نمی پذیرفت و همواره از شخصیت های دانشمند و کار آگاه خوف داشت. که هراس از آگاهان را میتوان در نادانی و بی کفایتی دوستانش در دوران ریاست جمهوری موصوف بوضوح مشاهده کرد. در حالیکه درک کرده بود که سیاست دوستی با شوروی خالی از فاجعه آفرینی نیست. عناد، غرور و جاه طلبی بی مورد و بیش از اندازه و دوستان بی کفایت و مغرض او اجازه نمیدادند سیاست غلط او اصلاح شود. تا جای که به درک خطر شوروی ارتباط میگیرد... وقتیکه از داود درباره ای فعالیت های تخریبی شوروی در سال ۱۹۵۶ سوال شد او در جواب گفت: «آیا کسی فکر خواهد کرد که ما درباره چکوسلواکیانه شنیده باشیم» مقصد او از اشغال چکوسلواکیا توسط کمونیستان در سال ۱۹۴۸ بود.

محمد داود هم چنان هنگامیکه یک سفیر امریکای در سال ۱۹۵۶ نظر به هدایت واشنگتن وی را هشدار داد که هدف کمبک اقتصادی روس ها این است تا زیربنای را برای تهاجم بر افغانستان بپایان آورند و هدف تریبه، صاحب منصبان افغانی از طرف شوروی ها میتوانند این باشد تا آنها در اردوی افغانستان نقش ستون پنجم را بازی کنند، واقعی

نگذاشت. (۴۴) دارد خان اگرچه از اشغال چکوسلواکیا توسط شوروی در سال ۱۹۴۸، فاجعه ای بوداپست در ۱۹۵۶ و اشغال دوباره ای پراگ بیست سال بعد در سال ۱۹۶۸ را که در آخرین واقعه سبک دوش شده بود، آگاه بود. اما از آن تجاوزها و مثال های مشابه درس عبرت نگرفته بود. و باین اشاره ای رهبران شوروی به ویژه «خروشچف»، که برای شوروی سیاست خارجی افغانستان دارای اهمیت می باشد و نباید در تضاد و با منافع شوروی در سطح منطقه قرار گیرد. طوریکه تجربه بعداً نشان داد، اتحاد شوروی مطابق گفته سفیر امریکا، از تربیت صاحب منصبان نظامی افغانستان به حیث ستون پنجم استفاده و کودتاهای را تشویق و براه انداخت که در اولین آن رژیم سلطنتی سرنگون و شخص داود بقدرت رسانده شد. وقتیکه داود از خود چرخش به سوی راست بروز داد، با کودتای دوم در آن همان صاحب منصبان نقش عمده داشتند، او کشته شد و کمونیست های طرفدار شوروی به قدرت نصب ساخته شدند. و از زیر ساخت اقتصادی که به کمک شوروی و بودجه ای ناتوان مردم افغانستان اعمار شده بود، استفاده و با زیر پا کردن تمام موازین پذیرفته شده ای حقوقی و میثاق های بین المللی حاکمیت ملی افغانستان را لگدمال و کشور ما را در اشغال خود در آورد و با اشغال افغانستان، اتحاد شوروی همسایه کوچک، صلح دوست و بی طرف خود را به صحنه ای داغ جنگ سرد دوم بین المللی مبدل و فاجعه ای را بیار آورد که به فروپاشی امپراطوری روس ها و هم چنان دوام جنگ داخلی کنونی و فروپاشی نظام سیاسی، اجتماعی، دفاعی و اقتصادی افغانستان، منجر گردید.

افغانستان که در جنگ سرد بین المللی راه بی طرفی و پرهیز از پیوستن به بلاک های ضد شوروی را انتخاب کرده بود، و با این سیاست خود در سر فهرست کشورهای قرار گرفت که از نظر مساعدت های مالی و تسلیحاتی مورد توجه و الطاف کریمانه ای اتحاد شوروی قرار داشتند. موقعیت جغرافیای افغانستان نیز ایجاب می کرد که شوروی مطابق گفته ای «خرو شچف» چنان توجهی خاصی را با افغانستان مبذول دارد. تاجانیکه به جنگ سرد میان شوروی و امریکا ارتباط می گیرد، سیاست افغانستان در آغاز موفقانه بود و توانست مورد توجه هر دو ابر قدرت قرار بگیرد و قرار گرفت و دروازه ای کمک ها را بروی پروژه های انکشافی و نوسازی اردو باز کرد. متأسفانه موضوعی که با جنگ سرد بین المللی بی رابطه نبود و زیاد برای جانب افغانی رنج آفرین تمام شد. جنگ سرد خود افغاننسان با پاکستان در قضیه، پشتونستان بود و همین موضوع بود که کابل را از کشور های اسلامی طرفدار امریکا فاصله و به اتحاد شوروی نزدیک ساخت. در رابطه با متحدین امریکا که از اروپا

تاشقو دور و شرق میانه و جنوب آسیا را در بر می گرفتند. بزرگترین مشکل با هند و افغانستان رونما شده بود. امریکا برای موفقیت سیاست سدسازی خود در برابر کمونیسم روسی، همواره سعی بعمل آورد که نزاع های دوستان خود را حل کند و در مواردی که يك کشور خارج اتحادیه های نظامی با يك دوست واشنگتن نزاع داشته است، مانند نزاع کابل با پاکستان در قضیه پشتونستان. از دوست خود حمایت کرد و رابطه ای خود را با کشور طرف مقابل نیز توسعه داد. و در همین راستا روابط کابل با واشنگتن ادامه یافت و زمانی که افغان ها خواستار توسعه ای مناسبات طرفین و جلب کمک های کلان شدند، جانب مقابل تغییر در مناسبات افغانستان و پاکستان و در واقع کنار گذاشتن موضوع پشتونستان را مطرح و تشویق کرد. جانب افغانی موضوع ارائه کمک های مالی و تسلیحاتی را با حفظ دوام سیاست متذکره خواستار شدند و جانب امریکای هرگز آماده نشد قدمی بر دارد و اسباب رنجش خاطر متحدش را در پیمان بغداد را فراهم نماید. پاکستان باتوجه به اصرار افغانستان در مسأله ای پشتونستان پروسه ای انکشاف روابط کابل و واشنگتن را همواره مراقبت کرده، نگذاشت افغانستان بخاطر کاهش وابستگی به شوروی از مساعدت کلان امریکا بهره برداری نماید. با در نظر داشت اهمیت افغانستان در سیاست منطقه ای امریکا، آن کشور اگرچه دیدگاه پاکستان را در رابطه با افغانستان محترم داشته، از کمک های بزرگ مالی و کمک نظامی خود داری کرد، اما کمک های نه چندان زیاد به افغانستان داده شد که در پروژه های کوچک انکشافی افغانستان سازنده بود. ولی در کاهش نفوذ شوروی و جلوگیری از گسترش کمونیسم بی اثر بود. ناکامی سیاست امریکا در افغانستان در حول سیاست سدسازی آن کشور دور میزد که افغانستان قبلاً از پیوستن به آن خودداری کرده بود. از سوی دیگر به همان اندازه که نزدیکی جغرافیای در پروسه نفوذیابی در افغانستان، برای شوروی سودمند واقع شد، در مورد امریکا دوری جغرافیای نقش منفی بازی کرد... تصمیم واشنگتن در رقابت با مسکو (که محمد داود خان جانب دار تشویق چنان رقابتی بود) از طریق مساعدت های اقتصادی برای نفوذ یابی در افغانستان عمدتاً نسبت به بعد مسافه در بسا ساحات با مشکلات مواجه شد. پولادا دیپلمات امریکای، پروگرام مساعدتی ایالات متحده را به افغانستان از لحاظ استراتژی و سیاسی خوب، اما از ناحیه جلوگیری از نفوذ شوروی بی تأثیر ارزیابی کرده است. (۴۵) سرنوشت سیاسی افغانستان در آن مرحله از تاریخ جنگ سرد، هم از دیدگاه شوروی و هم چنان از دیدگاه ایالات متحده ای امریکا به اهمیت استراتژیک خاور میانه، بویژه خلیج فارس و نیم قاره ای هند برای هر دو قدرت رقیب



گره خورده بود. برای امریکا، کشور پاکستان بخشی از ساختار امنیتی خلیج فارس در چارچوب پیمان بغداد و در مجموع کمربند شمالی در برابر نفوذ شوروی در خاورمیانه و نیم قاره ای هند بود. اهمیت افغانستان در این بازی قدرت ها از این حیث قابل توجه بود که مرز طولانی با شوروی مانند ایران داشت و از سوی دیگر با پاکستان که نقش مهم از نظر موقعیت و نیروی بشری و از همه مهمتر اینک نخبه گان سیاسی پاکستان بخاطر سلطه ای دونیم قرنه ای بریتانیا بر جنوب آسیا، فرهنگ و روش زندگی غربی گرفته و با امریکا زبان مشترک پیدا کرده بودند، در نزاع و کمکش نژادی و مرزی افتاده بود که می توانست وسیله ای خوبی در دست روس ها قرار گرفته، ثبات نه چندان پایدار پاکستان، متحد امریکا را مورد تهدید قرار بدهد. و این تهدید وقتی زیاد ابعاد پیچیده پیدا کرد که هندوستان کشور بزرگ منطقه نیز با سیاست های امریکا در جنوب آسیا در تقابل واقع شد و برای تضعیف کمربند شمالی، مثلث دهلی، کابل و مسکو را وارد صحنه ساخت. هندوستان از این سبب با سیاست امریکا طرف شد که تقویت اقتصادی، نظامی و فنی پاکستان توسط امریکا را علیه خود وقوت گرفتن بیشتر پاکستان در قضیه کشمیر ارزیابی می کرد و افغانستان تقویت پاکستان را بوسیله ای امریکا عامل عمده ای تحکیم موقعیت پاکستان و دوام سلطه ای آن کشور بر ملیت های پشتون و بلوچ میدانست که کابل از حقوق سیاسی آنها دفاع می کرد. شوروی دلایل مهم تر و بزرگتری داشت و آن این بود که پاکستان در سد محاصره ای غرب در اطراف شوروی شامل و در واقع در بازی چرکین از نظر مسکو شریک شده بود که موجودیت و منافع شوروی را مورد تهدید قرار میداد. همین جا است که شوروی برای تحکیم موقعیت مثلث کابل، دهلی و مسکو از موضع هند در کشمیر و از موضع افغانستان در مسأله ای پشتونستان حمایت کرد. شوروی از این دیدگاه که توانست افغانستان و هندوستان را با خود همراه نماید، در جنوب آسیا دست بالا داشت. در خاورمیانه معضل اعراب و اسرائیل و حمایت های امریکا از کشور اسرائیل سبب شده بود که ناسیونالیسم عرب برهبری جمال عبدالناصر رو در روی سیاست های امریکا قرار گرفته، به سیاست شوروی در منطقه جولان بدهد.

جمال ناصر می خواست برای مبارزه با صهیونیسم ماشین جنگی خود را تقویت نماید و به اسلحه ضرورت داشت و تقاضا هایش در زمینه از جانب کشورهای غربی رد شده بود. یکسال بعد از باند ونگ... قرار داد منعقد میان ناصر و روس ها با پادرمیانی چوئن لای به نتیجه می رسد. جمال ناصر، اسلحه ای را که غرب از او دریغ کرده بود از طریق

چکوسلواکی وصول خواهد کرد. جان فوستر دالس به محض اطلاع از جریان امر، معاون اول خودش کرم ت روزولت را با پیامی برای ناصر به قاهره اعزام می کند. اگر مصر بر این قرارداد باقی بماند، ایالات متحده آمریکا به اقدامات تلافی جویانه زیر دست خواهد زد: قطع کمک های فنی و اقتصادی، قطع روابط دیپلماتیک، توقیف احتمالی کشتی های حامل اسلحه در دریا های آزاد. حال آنکه طرح بزرگ ناصر و آرمان مسلط او در این زمان جنگ نیست، بلکه کاملاً برعکس، ساختن عظیم ترین بنای اقتصادی خاورمیانه، سد آسوان است. موضوع عبارت است از تغییر دادن سرآب های نیل، هزینه ای اجرای طرح به ۵۰۰ میلیون دالر بالغ می گردد... در این تابستان، تیتو، نهر و ناصر چند روزی را با هم در جزیره بربوئی، اقامت گاه تابستانی تیتو می گذرانند. اولین بار است که سه رهبر دور هم جمع شدند. سد آسوان، نبض مذاکرات شان را درباره آینده و توسعه تشکیل میدهد... در حالیکه ناصر با تیتو در حال تودیع است، سفیر مصر در واشنگتن توسط جان فوستر دالس احضار می شود. وزیر خارجه وقت آمریکا خطاب بوی می گوید: «آقای سفیر ما به شما در کار ساختمان سد آسوان کمک نخواهیم کرد، و بزودی اعلامیه را در این باره منتشر خواهیم ساخت.» او در برابر دیپلمات از همه جای خبر و مبهوت مشغول خواندن اعلامیه می شود که متن آن قبلاً به مطبوعات داده شده است: کمک آمریکا داده نخواهد شد زیرا «اقتصادی مصر در چنان وضعیتی نیست که بتواند چنین پروژه ای را تحمل کند.» و نتیجه گیری می کند: «باعتماد ما هر کسی این سد را بسازد، نفرت مردم مصر را متوجه خود خواهد کرد، زیرا این بار برایش کمرشکن خواهد بود... خصوصاً وقتی که با خرید اسلحه همراه باشد!»... ناصر در کنار نهر در هواپیمای مصری است که آن ها را از بربوئی به قاهره می برد... افسر مخابرات بایک پیام رادیویی از اطاقک خلبان بیرون می پرد. این اعلامیه جان فوستر دالس است. ناصر آن را می خواند، از نهرو عذر خواهی می کند، بدون آنکه از محتوای پیام چیزی باو بگوید. از جایش بر می خیزد تا آن را به هیکل که همراه اوست بدهد. «این يك عقب نشینی ساده نیست، بلکه يك حمله علیه رژیم است. ملت مصر را به واژگون کردن آن تشویق می کنند.»... روز بعد ناصر ضربه متقابل را می زند: او آبراه سویز را ملی شده اعلام کند، و می افزاید که در آمدهای آبراه را صرف ساختمان سد آسوان خواهد کرد؛ مصر به هیچ کس مدیون نخواهد شد... ناصر اولین تیر را رها می کند (ومی گوید): «این آبراه است که هزینه ای سد را خواهد پرداخت؛ امروز، من بنام ملت، آبراه را تصرف می کنم، امشب، همین امشب، آبراه مصری خواهد شد و بوسیله ای مصریان اداره خواهد شد!»... برای ناصر آبراه سویز يك شی

مقدس است و در چشم ملت، عالی ترین نماد تسلط استعماری است. هزاران مصری در جریان حفر آن جان باخته اند. بعد از استقلال نیز کمپانی، چون دولتی در دولت و به پرچم مخصوص خودش، باقی مانده است. کماندو که با نام «لپس» وارد عمل شد شده بود، تا سیاست آبراه را در اختیار گرفت، در حالیکه در قاهره پلیس دفاتر کمپانی سوز را اشغال می کرد. (۶۶) ملی شدن کانال سوز توسط جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر، ضربه بزرگ و کمر شکن به استعمار غربی در شرق به خصوص استعمار گران انگلیسی و فرانسوی محسوب می شد. کانال سوز که در اواخر قرن نوزده و نیمه ای اول قرن بیستم مسیر عمده ای ارتباطی و لوژیستیک انگلیس در مسیر بحری اروپا و هندوستان بود. بعد از جنگ دوم جهانی و تحقق پروسه ای استعمار زدای که جمال ناصر رهبر انقلابی مصر و ملی کننده ای کانال از رهبران برجسته ای آن به حساب می آمد، شاه راه انتقال نفت از شرق به غرب و راه عمده ای تدارکاتی دولت های مشترک المنافع بود که در شرایط نوین بین المللی لندن رهبری آن ها را بعهده داشت. ناصر رهبر مصر از دیدگاه امپریالیست های کهنه کار غربی دو گناه بزرگ ضد استعماری را مرتکب شده بود، باید سرزنش یا از اریکه ای قدرت پایین کشیده می شد. گناه اول، این بود که یکسال قبل از ماجرای سوز در آوریل ۱۹۵۵ به همراهی سوکارنو، تیتو، نهرو و چوئن لای در باندونگ با بانگ بلند و رسا صدای مبارزه با استعمار و نژاد پرستی و تشکیل نظام عادلانه ای بین المللی را بلند کرده بود که در سراسر جهان استعمار زده و عقب نگهداشته شده پیچیده بود و به جنبش عدم انسلاک و در واقع دوری گزیدن از بلاک های نظامی در دوران جنگ سرد بین ابر قدرت ها منجر شد. يك سال بعد از آن تحول بزرگ آسیای افریقای، پروژه ای بزرگ اقتصادی و انکشافی کشورش یعنی سداسوان را براه انداخت و از کشورهای غربی دعوت بعمل آورد که در اكمال این پروژه ای بزرگ اقتصادی مساعدت نمایند. و قتیکه از جانب غرب همانند تقاضای اسلحه، در عرصه ای اقتصادی نیز جواب رد شنید، کانال سوز را که به خون و نیروی کار فرزندان مصر اعمار شده بود و سود آن به جیب انگلیس ها واریز می شد، ملی کرد، تا محصول بدست آمده از آن را در اعمار بنداسوان بکار اندازد. طوریکه تذکر داده شد، استعمار گران انگلیسی و فرانسوی برای اعاده ای حیثیت از دست رفته شان در شرق، دولت اسرائیل را که خود آنها در منطقه تحمیل کرده بودند، به حیث شریک جنایت علیه اعراب بویژه مصر ناصر همراه ساخته، برای اعاده ای سلطه استعماری بر سوز دست به حمله ای مثلث زدند. در مثلث متهاجم، از همان آغاز خشم و غضب از ناصر سبب هجوم بر انقلابی ترین کشور جهان سوم

شده بود که هر کدام از اعضای مثلث منافع خود را در نظر گرفته عکس العمل های منطقه ای و جهانی را در نظر نگرفته بودند. کشور نا مشروع اسرائیل که سرزمین اعراب را به حمایت های انگلیس و فرانسه بعد از فروپاشی امپراطوری عثمانی و متعاقب آن ختم جنگ جهانی دوم اشغال کرده بود. ناصر تنها رهبر نام آور عرب بود که موجودیت اسرائیل را مورد تهدید قرار داده بود. کشور فرانسه که در الجزایر با انقلاب آزادی بخش ملت مسلمان آن کشور مواجه بود، مصر برهبری ناصر را حامی نیرومند مجاهدین الجزایری میدانست و باین باور بود که سقوط ناصر همه چیز را به نفع پاریس رقم خواهد زد. بریتانیا که از جنوب آسیا کوچ کشی و از ایران نیز مرخص شده بود. در خاورمیانه حضور خود را حفظ و موجودیت استعماری اش در سویز سرپل برای تمامیت استعمار اروپای در شرق تلقی می شد. باتوجه به منافع مشترک، هر سه کشور بجان ناصر افتادند، مصر ناصری مقاومت و آتش جنگ در منطقه برافروخته شد. سیاست گذاران هر سه کشور متهاجم (فرانسه، انگلیس و اسرائیل) توان مصر و عکس العمل اعراب و قدرت های بزرگ را کم تر بر آورد کرده بودند. ایالات متحده در آغاز ین روزهای جنگ دوم جهانی که به حمایت فرانسه و انگلیس و شوروی در مقابل هجوم نازسم پرداخته بود، باین فکر بود که بعد از جنگ باید مستعمره های استعمار گران قبل از جنگ آزاد و موقعیت شان را در دنیای بعد از جنگ «واشنگتن» تصاحب نماید. باین اندیشه ای امریکائیها که بعد از پروسه استعمار زدانی تا اندازه ای محقق نپذیرفت، روشنفکران و رهبران. جهان سوم استعمار نو یا برتری و حاکمیت دلار نام گذاشته اند، که دور از واقعیت نبود. بهرحال ازواکنش امریکا بعد از حمله ای مثلث ثابت شد که هر سه کشور که از متحدان امریکا محسوب می شدند، با امریکا مشوره نکرده بودند. امریکا از موضع متجاوزان حمایت نکرد و طوریکه بعداً دیده شد می خواست اروپائیان از منطقه رخت بریندند و جای شان را برادر بزرگ شان یعنی امریکا اشغال نماید. اتحاد شوروی که بخاطر تضاد اعراب با اسرائیل و وابستگی مرگبار اسرائیل به غرب به سوی اعراب لغزیده بود و ناصر نیز چنان توقعی از مسکو داشت و قرارداد صدور اسلحه به مصر از جانب شوروی از طریق پراگ، هردو جانب «مسکو» و «قاهره» را به سوی يك دیگر بسیار نزدیک ساخته بود، به حمایت از ناصر شتافت. خروشچف رهبر شوروی که می خواست کمونیزم را با جنبش های استعمار زدای در آسیا و افریقا پیوند بدهد و در این راستا از کنفرانس باندونگ که مصر یکی از رهبران اصلی آن حساب می شد، حمایت کرده بود. ملی کردن کانال سویز و مقاومت ناصر را يك جهش ضد استعماری تلقی کرده، خواست از آب گل آلود که فرانسه و

لندن و اسرائیل در خاورمیانه ایجاد کرده بودند، ماهی بگیرد. واکنش خشم آلود و تهدید آمیز رهبران شوروی و پذیرشیکه که از آن در محافل ملی اعراب بوجود آمد. امریکا را وادار کرد که نگذارد از وضعیت ایجاد شده رقیب جنگ سرد یعنی شوروی بهره برداری و موقعیت خود را در خاور میانه مستحکم نماید. ناصر که از اعلامیه ای قبلی وزارت خارجه ای امریکا در ساخت پروژه ای اسوان و خود داری آن کشور از مساعدت مالی وفنی در زمینه وهم چنان عکس العمل شدید آن کشور بمناسبت خریداری اسلحه توسط مصر از اتحاد شوروی سرخورده شده بود، زیاد به سوی مسکو میلان پیدا کرد. اما هرگز از نقش امریکا در قضیه ای هجوم به کشورش و رولیکه آن کشور می توانست در عقب راندن مهاجمین از مصر بازی کند، غافل نشد. ایالات متحده ارزیابی کرده بود که حضور اسرائیل به حیث يك عضو مثلث ضد ناصر و پترحمایتی که امریکا به آن کشور فراهم کرده است و حساسیتی که سرعت عمل شوروی می تواند در منطقه بوجود آورد. ممکن است روحیه ای شدیداً ضد اسرائیلی در مصر و کشورهای عرب همه چیز را به نفع مسکو رقم بزند. همین حساسیت موضوع و اهمیت استراتژیک منطقه در رقابت های جنگ سرد بود که امریکا را وادار کرد ... يك اتمام حجت (اولیتماتوم) از سوی پرزیدنت آیزنهاور بوسیله ای رئیس ستاد مشر کش به لندن و پاریس ارسال میشود: فرانسوی ها و انگلیسها ۲۴ ساعت فرصت دارند که اعلام آتش بس کنند و سپس به عقب نشینی از مصر بپردازند.... فردای آن روز همه چیز متوقف می شود. ناصر با دستور امریکا نجات می یابد. سرتاسر دنیا به تماشای غمناک این دو قدرت خیلی قدیمی و نامدار اروپای، انگلیس و فرانسه، می نشینند که جنون ناسیونالستی تقریباً نژاد پرستانه ای آنها را فرا گرفته، پس در چند ساعت، بوسیله ای حامی امریکای شان بزانو در آمده اند. ساعت وحشتناک برای اروپا... ناصر که از تنگ نظری اروپائیان جان سالم بدر برده بود، بازی بزرگش را آغاز می کند. از يك طرف ضمن تشکر از آیزنهاور به اتحاد شوروی سوپالیستی روی می آورد و با کمک آن به اجرای پروژه ای عظیم سداسوان می پردازد. خروپچف هشت سال بعد آنرا افتتاح می کند. اتحاد شوروی مهندسان و پول لازم را در اختیار مصر گذاشته است. و از اینکه رهبران کمونیست مصری در زندان به سر می برند، دغدغه ای خاطری به خود راه نمیدهد. در نهایت، ناصر از تجربه، سوز با محبوبیتی عظیم بیرون آمد که ظنین آن در سراسر دنیای عرب پیچید... سوز از رهبر مصر قهرمانی برای توده های عرب ساخت که علاوه برزبان، در حقارت تجربه شده ای خلق های استعمار شده، که در بوته ای واحدی از بیعدالتیها همجوش شده اند، مشترکند. (۴۷) پیروزی جمال

عبدالناصر بر فرانسه، انگلیس و اسرائیل در بحران کانال سوئز و تحقق ملی سازی آبراه سوئز نه تنها کامیابی ملت مصر، بلکه کامیابی بزرگ برای تمام کشورهای عربی و نهضت های رهای بخش ملی در آسیا و افریقا سیاه محسوب می شد که از استعمار قدرت های بزرگ اروپای بویژه بریتانیا خاطره های تلخ و جانکاه داشتند و بعضی از آن جنیش ها در افریقا و آسیا هنوز با استعمار رو به زوال پارس و لندن در نبرد تن به تن قرار داشتند. برای ناصر پروزی در ملی کردن آبراه سوئز پایان ماجرا نبود، بلکه آغاز يك ماجرا و تحول بزرگ بود که با عقب نشینی بریتانیا و خلاء قدرت ناشی از آن عقب نشینی شروع شده بود. برای رهبر مصر در آن مقطع از تاریخ خاورمیانه، دو موضوع از همه موضوعات دیگر مهم به نظر می رسید:

- ۱- تقویت و مجهز کردن اردوی مصر بود تا بدین وسیله بتواند از حملات توهین آمیز و خفت بار صهیونیست ها بر برادران عرب فلسطینی اش در نوارغزه جلوگیری بعمل آورد.
- ۲- برای تقویت اقتصاد مصر اعمار سداسوان در مسیر دریای نیلی بود. ناصر میدانست که ایالات متحده برای مبارزه با کمونیزم مصروف سدسازی در خاورمیانه و شرق دور است و توانسته است در چارچوب پکت های بغداد و سیتو متحدانی را در اطراف شوروی و چین دو کشور بزرگ کمونیستی سازمان بدهد. از نظر ناصر اولویت های امریکا و مصر فرق می کرد: امریکا مصروف محاصره کردن کمونیزم شده بود. در حالیکه برای همه ای اعراب بویژه مصر خطر عمده صهیونیزم بود که در هیئت کشور اسرائیل با بنیادگذاری انگلیس و حمایت کنونی امریکا شکل گرفته بود. باوجود تفاوت دیدگاه ها و اولویت ها، ناصر از ایالات متحده ای خواستار اسلحه شد... در خواست اسلحه توسط مصر برای وزیر خارجه ای امریکا، جان فاستروالس جالب بود و تصور می کرد که فرصتی برای ملحق نمودن رهبر جدید مصر به جرگه کشورهای ضد کمونیستی بوجود آمده است. اما برای ناصر، درست مثل خیلی از رهبران دیگر کشورهای عربی، دشمن اصلی کمونیزم نبود، بلکه آنها از توسعه طلبی اسرائیل بیم داشتند. وقتی که دالس پذیرش پیشنهاد مصر را مشروط به پذیرش مستشاران نظامی توسط آن کشور نمود، ناصر در تقاضای خود دچار تردید شد. همین تأخیر فرصتی بدست انگلیس ها داد که دالس را از کل مطالب منصرف نمایند. بنابراین ناصر به مسکو روی آورد. به قول محمد حسنین هیکل، همکار و دوست ناصر: «روس ها توسط حوادث به خاورمیانه کشانیده شدند. این روس ها نبودند که تهاجم بزرگ را آغاز کردند، بلکه مصر آنها را مجبور کرد.»... روس ها بعد از مذاکره با مصریها راجع به انواع و



مقدار تسلیحات مورد نیاز، تصمیم گرفتند سلاحهای از طریق چکوسلواکی به مصر بدهند تا باعث تحریک امریکا نشوند. همانطوریکه هیکل می گوید: «معامله ای تسلیحاتی وضعیت را در خاورمیانه تغییر داد. دیگر این منطقه به نظر يك خطه، کاملاً غربی نمی آمد که هیچ بیگانه ای را در آن راهی نیست. شکست انحصار اسلحه، غرب علامتی برای همه اعراب بود که نشان میداد راه دیگری هم هست و در عین حال این راه برای خیلی از آن ها جالب به نظر می رسید.» (۴۸) و قتیکه امریکا از دادن اسلحه به مصر خود داری کرد، ناصر موفق شد اتحاد شوروی را به فروش اسلحه به کشورش قناعت و اتحاد شوروی با فراهم کردن سلاحهای پیشرفته به مصر از طریق چکوسلواکی توانست بعد از تلاش های مذبوحانه در ترکیه، ایران و اسرائیل که در هرسه مورد امریکائیهها مانع شده بودند، جای پای در کشور مصر مهم ترین کشور خاورمیانه پیدا کند. بایاز شدن دروازه ای کارخانه های تسلیحاتی روسی برای اردوی مصر، جمال ناصر توانست در امر اولین که مجهز کردن اردوی کشورش در مقابل گستاخی اسرائیل بود، موفق شود. بعد از موفقیت در موضوع اولی، رهبر مصر وارد سیاست بلند مدت اقتصادی و راه اندازی پروژه ای بزرگ سداسوان شد. ناصر در قدم اول در رابطه با اعمار سد متذکره خواستار مساعدت مالی غرب مانند مسأله خریداری اسلحه گردید. که در هر دو مورد رهبر مصر از دنیای غرب جواب رد شنید! خود داری غربی ها به ویژه ایالات متحده از دادن مساعدت در پروژه ای اسوان و جواب زنند وزیر خارجه ای امریکا به سفیر مصر در واشنگتن که متن مخایره ای پیام در طیاره ای حامل ناصر و نهری از یوگو سلاری به قاهره به رهبر مصر داده شد و مخالفت شدید آن کشور به اعمار سداسوان سبب شد که ناصر برای اعمار پروژه ای بزرگ اقتصادی کشورش در راستای تأمین مصارف سد به حیث يك منبع عایداتی، ملی کردن آبراه سوز را مورد نظر قرار بدهد. ناصر خواب های بزرگ رهبری اعراب، افریقا و جهان سوم را در سر می پروراند. و در باندونگ که خود را به اصل استعمار زدای متعهد ساخته بود. برایش غیر قابل تحمل بود که صدای استعمار زدای را در جهان سوم بلند نماید، در حالیکه سوز و بیرق شرکت خفت بار استعماری انگلیسی آن در فضای قاهره در اهتزاز و استعمار گران انگلیس بربخشی استراتژیک آبی قلمرو مصر سلطه داشته باشند. ناصر طوریکه گفته شد، با ملی کردن آبراه سوز استعمار سیاه کار غرب را بیمارزه طلید و از جنگ مثلث و بحران بین المللی و منطقه ای ناشی از آن موفق از آب در آمد. ایالات متحده مایل بود که متحدش انگلیس منطقه را ترك گوید و خلاء ناشی از عقب نشینی آن کشور را خودش پر نماید، طوریکه در ماجرای نهضت ملی

ایران در برابر شرکت نفت بریتانیا، مصدق را سرنگون و جای بریتانیا را اشغال کرده بود. جمال ناصر آماده نبودن نفوذ بریتانیا را با نفوذ امریکا تعویض نماید و عامل عمده در این عزم ناصر کشور اسرائیل و تعهدی بود که امریکا برای تأمین امنیت و بقای کشور بهود بدوش گرفته بود. و خود داری امریکا از دادن اسلحه و هم چنان مساعدت مالی در راستای تقویت اردو و اقتصاد مصر در پروژه ای بزرگ سداسوان نیز در راستای همان تعهد قابل ارزیابی می نمود. طوریکه تذکر داده شد، اتحاد شوروی به گونه ای که در جهت تقویت اردوی مصر دروازه ای دستگاههای بزرگ صنایع نظامی خود را باز کرد. در رابطه با اعمار سدبزرگ اسوان نیز دست مساعدت به سوی ناصر دراز کرد. حمایت شوروی از جمال ناصر در هر دو زمینه ای نظامی و اقتصادی به ایجاد محور «قاهره» و «مسکو» منجر شد. که بیانگر پیروزی بزرگ برای اتحاد شوروی در خاورمیانه بعد از جنگ جهانی دوم بود. این اولین بار در اوج جنگ سرد در روابط شوروی امریکا بود که مسکو به شکست کمربند شمالی یا بعبارت دیگر عیب از آن در مرزهای جنوبی کشور شوراها توفیق می یافت. مصر که در بحران آبراه سویز استعمار اروپای را به مبارزه طلبید بود و ذهنیت عامه را در جهان سوم علیه آن شورانده بود، بعد از تشکیل محور «مسکو» و «قاهره» تمام بلاک سرمایه داری برهبری امریکا و سیاست امریکا را نیز مورد حمله قرار داد. سیاست های ضد غربی ناصر به امریکائیها فهماند که خلاء ناشی از عقب نشینی بریتانیا از شرق سویز را اتحاد شوروی در قاهره پر کرده است و سیاست واشنگتن در زمینه باوجود حمایت از ناصر در جنگ مثلث بطرز فاجعه باری شکست خورده است. وقتیکه ایالات متحده دریافت که حمایتش از مصر در بحران سویز نتوانست اعتماد ناصر را بدست آورد و مصر را شامل پکت های ضد کمونیستی نماید و برخلاف انتظار واشنگتن، ناصر يك متحد مهم شوروی در خاورمیانه و مخالف سرسخت اتحادیه های نظامی زیر اداره ای امریکا از آب در آمد. امریکا نیز راجع به مصر برهبری جمال ناصر تجدید نظر و در صدد بکار انداختن سیاست جدیدی در خاورمیانه بر آمد، تا از عواقب ناشی از محور «مسکو» و «قاهره» جلوگیری یا با آن به مقابله برخیزد. ناصر با استفاده از تربیون جنبش عدم انسلاک، سیاست های غرب را در جهان سوم به شدت مورد حمله قرار داد و درخاورمیانه که بخش از جهان سوم به شمار می رود، در اتحاد با کشور سوریه، جمهوری متحده ای عرب را برای تقویت موضع مخالف غرب خود بوجود آورد. سیاست های غرب ستیز ناصر در شرایطی که غرب در اطراف شوروی کمربندی بنام پکت بغداد بوجود آورده بود، زیاد مورد حمایت و دلچسپی مسکو قرار گرفت و آن کشور را

تشویق کرد که بیشتر از پیش ناصر را حمایت و به تقویت موضع مذکور بپردازد. از سوی دیگر، اتحاد شوروی از سیاست خصمانه ای ناصر در برابر کمونیسم محلی چشم پوشی کرد که بیشتر باعث تقویت روحیه ای ناصر و پیوند دوستی شوروی و جمهوری متحده ی عرب گردید. بحران سوز که ناصر را به قهرمان بزرگ در کشورهای عربی مبدل کرده بود و شعارهای عرب، افریقا و اسلام ناصر در همه جا طنین انداز بود، ناسیونالیست های عرب، چپ گرایان و تمام سازمان ها و گروههای تندرو را در کشورهای عربی تشویق و دودمان های محافظه کار عرب را که قدرت حکومتی شان را از استعمار بریتانیا بدست آورده بودند، دچار مخاطره ساخت. لبنان، اردن و عربستان سعودی به حیث متحدان غرب از جانب ناصر و ناصریست ها مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفتند. در لبنان مسلمان ها از ناصر حمایت و مسیحی ها طرفدار دوستی با غرب بودند، در کشور اردن زیر رهبری ملک حسین که بخشی از نفوس آن را فلسطینی ها تشکیل میدهند، مانند لبنان روز تا روز فشار ناصریزم بردستگاه طرفدار غرب فزونی می گرفت. ناصر که در نتیجه جنگ مثلث سرفراز و به يك قهرمان ناسیونالیزم ریدیکال عرب مبدل شده بود، در عرصه داخلی، به حمایت شوروی بزرگترین پروژه ای انکشاف اقتصادی را براه نداشت و با جلب حمایت نظامی سیاسی، اقتصادی مسکو تمام پایگاههای غرب را به لرزه در آورد. ایالات متحده با توجه به اهمیتی که دفاع از موجودیت اسرائیل، بازنگهداشتن مسیر انتقال نفت و حفاظت از نظام های محافظه کار عرب برایش داشت. برای مقابله با تهدید جمهوری متحده ای عرب و اتحاد شوروی دکترین جدیدی را در رابطه با خاورمیانه روی دست گرفت و به تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۵۷ آیزنهاور به نشست مشترک سناومجلس نمایندگان رفت و گفت: تعهد امریکا به محدودسازی کمونیسم (بیشتر از گذشته) مستحکم تر شود و خواستار حمایت از موضع حکومت خود شد. که بنام دکترین آیزنهاور مسمی گردید. قرار داد مشترک در راستای تحکیم صلح و ثبات در منطقه خاور میانه اعلان شد و چنین ابراز نظر گردید که اگر رئیس جمهور لازم بداند امریکا آماده هست که با نیروی نظامی در هر کشور یا گروهی از کشورهای که از سوی یکی از کشورهای مربوط به کمونیسم بین المللی مورد تجاوز یا خراب کاری داخلی قرار گرفته اند. در صورتیکه از امریکا تقاضای مساعدت نمایند، دست با قدام بزند. قرارداد از محدوده یا منطقه ای جغرافیای به خصوصی که در آن باید دکترین تطبیق شود نام نبرد... گزارش سنا و کمیته ای مجلس نمایندگان در رابطه با قرار داد گفت: که سنا و مجلس نمایندگان دیدگاه حکومت را پذیرفته و خاورمیانه را منطقه ای که لیبیا در غرب،

پاکستان در شرق، ترکیه در شمال و سودان در جنوب آن واقع است، به حیث منطقه ای حیاتی برای منافع امریکا نام برده است. گزارش سنا حاکی است که در قرار داد نام کشور به خصوص درج نشده است، زیرا که نام بردن از کشوری به خصوصی آزادی عمل امریکا را محدود می سازد... سه ماه بعد از تصویب شدن قرار داد، در آوریل ۱۹۵۷ ملک حسین پادشاه اردن صدراعظم خود را که طرفدار ناصر بود، بر طرف کرد که به تظاهرات خیابان منجر شد و حسین گفت که مورد تهدید کمونسیم بین المللی قرار گرفته است. در همین روز امریکا اعلام کرد که حفظ تمامیت و استقلال اردن را حیاتی میدانند و ده میلیون دلار برای تقویت اقتصاد واردوی اردن مساعدت کرد و ناوگان ششم خود را به شرق مدیترانه گسیل داشت که این اقدام به موقع امریکا حکومت ملک حسین را نجات داد... (دومین موردیکه دکترین آیزنهاور را در خاورمیانه به چالش طلبید، تحولی بود که در عراق مقر پیمان بغداد بوقوع پیوست.) ... در تابستان سال ۱۹۵۸ برهبری جنرال عبدالکریم قاسم کودتای در عراق ملک فیصل دوم پادشاه طرفدار غرب را سرنگون و یک رژیم طرفدار جمهوری متحده ای عرب و اتحاد شوروی را روی کار آورد. جمهوری متحده ای عرب رژیم جدید را برسمیت شناخت و هر دو یک قرار داد ائتلاف را امضا کردند و نظامی های حاکم جدای خود را از پیمان بغداد اعلان کردند. امریکا چاره ای جز برسمیت شناختن قاسم نداشت. ناسیونالیزم عرب هرمانع را از سر راه برمیداشت... دیگر در خاورمیانه تنها لبنان، اردن و عربستان از ساحه نفوذ ناصر بیرون مانده بودند که دو کشور اول در آستانه انقلاب قرار داشتند و غرب در خاورمیانه در حال فروپاشی قرار داشت. (۴۹) بریدن عراق از پکت بغداد و ائتلاف با جمهوری متحده ای عرب برهبری ناصر که قبلاً دوستی با شوروی را از دوستی با امریکا ترجیح داده بود. موضع مسکو را در خاورمیانه بیشتر از پیش تقویت و ضربه ای تکان دهنده ای بر موضع غرب در خاورمیانه به حساب می آمد. خروج یگانه عضو عرب پیمان متذکره، سه عضو دیگر پیمان یعنی ترکیه، ایران و پاکستان را نیز در برابر اتحاد شوروی و ناسیونالیزم ریدیکال عرب نگران ساخت. اعراب که از نظر تاریخی خاطره ای خوشی از ترک ها و ایرانی ها ندارند. برون شدن عراق از اتحادیه نامبرده می توانست این طور تلقی شود که اعراب توسط ترکها، ایرانی ها و یهودی ها زیر چتر حمایتی امریکا محاصره شده اند و حق دارند میخ استعمار شوروی را برای مقابله با تهدیدی که متوجه منافع و موجودیت اعراب می باشد، در قلب خاورمیانه بکوبند. جمهوری متحده ای عرب و متحد جدیدش عراق حلقه محاصره را بر اعراب متحد امریکا به خصوص جمهوری آسیب پذیر لبنان تنگ تر کردند... وقتیکه حکومت

لبنان زیر فشار قرار گرفت و رئیس جمهور خواستار کمک از امریکا شد. آیزنهاور نیروی دریای امریکا از ناوگان ششم مدیترانه را امر کرد که وارد خاک لبنان شده، از حکومت آن کشور حمایت کند. با اشاره به دکترین نام برده آیزن ها رئیس جمهور در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۸ گفت: تمامیت ارضی و استقلال لبنان نقش مهمی در حفظ منافع امریکا و صلح جهانی دارد. آیزنهاور اتهام وارد کرد که جمهوری متحده ای عرب و شوروی تلاش دارند حکومت قانونی لبنان را سرنگون و با خشونت حکومتی را روی کار بیاورند که وابسته وزیر تأثیر باشد. بیرون شدن عراق از پیمان بغداد حکومت هاور را باین باور ساخت که سه عضو دیگر کمربند شمالی (ترکیه، ایران و پاکستان) که بیشتر از هرزمان دیگر زیر فشار قرار گرفته اند به وعده و یا تعهد اضافی کمک از امریکا در مقابله با کمونیزم نیاز دارند، در فضای جدید سیاسی خاورمیانه، امریکا مذاکره با ترکیه، ایران و پاکستان را در جهت ترتیبات دفاعی آغاز کرد که آن کشور در همکاری نزدیک با پیمان (سنتو) یا مرکزی که جانشین پیمان بغداد شده بود، کشانیده شد. به ادامه ای مذاکرات قبلی ایالات متحده سه قرار داد مشخصی در مارس ۱۹۵۹ با هر سه کشور (ترکیه، ایران و پاکستان) امضا و متعهد شد که در صورت تجاوز یا خراب کاری از جانب کمونیزم بین المللی بدفاع از آن ها میپردازد. (۵۰) در گزارشی که بعد از تصویب پیشنهاد آیزنهاور که «به دکترین» هاور مسمی شده بود، خاورمیانه به حیث منطقه ای حساس و استراتژیک در سیاست خارجی امریکا معرفی شد که محدوده جغرافیای آن لیبیا در غرب، پاکستان در شرق، ترکیه در شمال و سودان در جنوب را شامل می گردید. تعیین محدوده جغرافیای متذکره بدون نام بردن از کشور به خصوص که عدم تخصیص نام کشورها به بهانه ایجاد تنگنا در جریان تطبیق و دکترین نام برده معرفی شده بود. این معنا را می رساند که امریکا در محدوده جغرافیای یاد شده که خاورمیانه را ترسیم می کرد منافع استراتژیک و حیاتی دارد و هر نوع تحریک و یا تجاوز و خراب کاری از جانب شوروی یا هر کشوری که متحد سیاسی و یا ایدئولوژیک مسکو باشد، واکنش خشن و سریع امریکا را در قبال دارد. روی دست گرفتن دکترین آیزنهاور و اجرای سریع آن در لبنان واردن و ایجاد پیمان سینتو بجای پیمان متحل شده ای بغداد نشان داد که امریکا در برابر محور مسکو و قاهره که کمربند شمالی را به خطر انداخته است، آماده ای مقابله و رو در روی بانفوذه روز افزون کمونیزم بین المللی و غرب ستیزی ناسیونالسیم ریدیکال عرب برهبری ناصر شده است. ازاین سبب بود که واشنگتن يك بار دیگر به اهمیت کشورهای همسایه شوروی عطف توجه کرد. در بخش شرقی منطقه ای خاورمیانه که

دکترین ها و تعریف و مرز بندی کرده بود، پاکستان قرار داشت که توسط افغانستان از اتحاد شوروی جدا می شد و در عین زمان افغانستان با کشور پاکستان نزاعی مرزی و نژادی داشت و در بازی سیاسی منطقه ای حمایت شوروی را کمای کرده بود. طوریکه ناصر در مقابل سیاست اسرائیل گرای امریکا، به سوی شوروی لغزیده بود، کابل نیز بعد از اینکه غرب از موضع پاکستان در قضیه ای پشتونستان حمایت کرد، به سوی شوروی میلان پیدا کرده بود. همان سان که نزاع ذات البینی اعراب و نزاع اعراب و اسرائیل و ظهور ناسیونالسیم ریدیکال عرب سبب درگیری ابر قدرت ها و سرانجام فروپاشی منافع غرب در برابر ناسیونالسیم عرب برهبری ناصر و پیدا کردن جای پای برای شوروی در خاور میانه گردید. در جنوب آسیا نیز نزاع های مرزی میان هندو پاکستان و افغانستان و پاکستان نیز سبب در گیری ابر قدرت ها و لغزش دهلی نو و کابل به سوی مسکو گردیده بود. بحر انیکه با عقب نشینی بریتانیا از کانال سوئز آغاز و به فروپاشی پکت بغداد انجامید و شوروی توانست از آب گل آلود خاور میانه بر خلاف انتظار آیزنهاور رئیس جمهور امریکا ماهی بردارد. و سبب شد که امریکا برای نجات کمربند شمالی و مهار کردن سیاست های بلند پروازانه ای ناصر تدبیر اندیشیده شکستی را که کمربند شمالی بعد از خروج عراق از آن متحمل گردیده بود، با جذب افغانستان در کمربند تلافی نماید. دکترین هار قبلاً به سمع کشورهای خاورمیانه رسانده شده بود و در بخش از آن آمده بود که امریکا آماده است از هر کشوری که با تخریب کاری داخلی و تجاوز خارجی از طرف کمونیزم بین المللی مواجه باشد، برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلالش کمک نماید و این قید نیز گنجانده شده بود که «کشورهایی که از سیاست امریکا حمایت کنند، شامل درلیست کمک های اقتصادی و نظامی براساس برنامه ای کمک های متقابل می شدند.» سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه از تصادم اولویت های امریکا و کشورهای منطقه رنج می برد. اولویت امریکا محاصره کردن کمونیزم، حمایت از اسرائیل و تأمین امنیت مسیر انتقال نفت از خاورمیانه به اروپا و امریکا بود. درحالی که اولویت های اعراب دفع خطر اسرائیل، اولویت پاکستان حل مشکل کشمیر با هند و اولویت افغانستان حل قضیه، پشتونستان و پیش برد ماشین کند و فلاکت زده ای اقتصاد قبایلی بود که از عقب ماندگی و رکوی رنج می برد. رهبران افغانستان به گونه ای که دکترین آیزنهاور مطرح کرده بود، مورد تهدید، خراب کاری داخلی و یا تجاوز کمونیزم بین المللی نبودند و نزاعی هم با کمونیزم شوروی نه، بلکه در کشمکش با پاکستان افتاده بودند که مورد حمایت امریکا قرار داشت. ناگفته نباید گذاشت که اگرچه افغانستان مورد تهدید کمونیزم بین المللی نبود، اما در موقعیتی قرار داشت که روز تا روز در برابر سبوتاز شوروی و عوامل داخلی آن آسیب پذیرتر می شد.



### افغانستان در موقعیت دشوار:

باتوجه به موقعیت جغرافیای کشور، رهبران افغانستان میدانستند که چقدر در برابر سیاست های نفوذیابی همسایه ای بزرگ خود ضربه پذیر میباشند. ضربه پذیری در برابر ابر قدرت شرق، ضرورت مبرم انکشاف اقتصادی بویژه در عرصه ای زیر ساختی که افغانستان را به جزیره یا کویری فی ما بین دنیای قدیم و جدید مبدل کرده بود، رهبران بویژه محمد داود خان را واداشت که با ورق قدرت های بزرگ بازی نماید. و این بازی افغانستان را در سر دو راهی قرار داد: یارفتن به ساحه ای نفوذ شوروی یا پیوستن به پیمان بغداد، بعداً سیتو یا مرکزی که در هر دو صورت خطراتی افغانستان را تهدید می کرد. راه سومی هم در فرا راه رهبران افغانستان قرار داشت که امریکائیا به آن قناعت و شوروی هم زیاد از کابل ناراحت نمی شد و آن حل نزاع مرزی با پاکستان و پیروی از سیاست عدم انسلاک بدون میلان به سوی مسکو، که در این صورت پاکستان سهولت ترانزیتی به افغانستان ارائه و از وابستگی اقتصادی به شوروی می کاست. تماس هائیکه میان کابل و واشنگتن برقرار و در زمینه ای کاهش وابستگی اقتصادی، سیاسی و نظامی به بلاک شوروی گفتگو به عمل آمده بود، جانب امریکای در همه مذاکرات افغان ها را تشویق کرده بود که نزاع خود را با پاکستان حل و بدین وسیله از اتکای بیش از اندازه به همسایه ای شمالی خود بکاهند. محمد داودخان صدراعظم با تعلق خاص خاطر که به مسأله ای پشتونستان داشت، نتوانست یا نخواست راه سوم را دنبال کند. و با قدم زدن در جاده ای که در سقوط به دامن نفوذ استراتژیک شوروی می انجامید، اوضاع وخیم و خطرناک را بوجود آورد که اولین قربانی آن خودش و خانواده اش بود. بعد از مرحله ای تطبیق دکترین ترومن در خاور میانه، بار دیگر امریکا به افغانستان علاقمندی از خود بروز داد. خانواده ای سلطنتی و شخص محمد داودخان نیز دیا لوگ را با جانب امریکای آغاز کردند. متأسفانه تحولی در پاکستان بوقوع پیوست که تمام تارهای حاکمان کابل را پنبه کرد. و تحول نام برده کودتای نظامی در ۸ اکتوبر ۱۹۵۸ برهبری جنرال محمدایوب خان بود. سردهسته ای کودتای پاکستان يك جنرال پشتون و از ولایت سرحد، منطقه ای نزاعی پشتونستان بود. از دیدگاه ایوب خان ادعای پشتون خواهی سرداران کابل قابل توجه نبود. سرداران از محرومیت پشتون ها و اعاده ای حقوقی سیاسی آن ها حرف می زدند. ایوب خان باین عقیده بود که در پاکستان يك پشتون رئیس جمهور است و در نظام سیاسی، پشتون ها، هم در بروکراسی دولتی و بروکراسی احزاب سیاسی و اردو نقش فعال دارند. بنابر این جانب افغان بهر صورت باید از ادعای ارضی و یا نزاع

مرزی و تیکه داری حقوق پشتون ها دست بردارد. پیش از ظهور ایوب خان در سیاست پاکستان، خانواده ای سلطنتی افغانستان و رهبران پاکستان در مسأله ای پشتونستان باهم نزدیک شده بودند و سفرهای رهبران به هر دو کشور صورت گرفته بود. رهبران افغانستان آماده شده بودند با نوعی از خود مختاری که با لغو سیاست تبدیل پاکستان غربی به یک واحد اداری که در سال ۱۹۵۵ به معرض اجرا در آمده بود، مسأله ای پشتونستان را به تاریخ سپرده، با بدست آوردن امتیازات ترانزیتی از پاکستان، برنامه ای انکشاف اقتصادی خود را دنبال نمایند. بقدرت رسیدن جنرال ایوب خان تفاهم با پاکستان را که قبل از کودتا در شرف وقوع بود، به هم زد. زیرا که ایوب خان آماده نبود در رابطه با مسأله متذکره با جانب افغانی وارد معامله شود. سیاست خشن ایوب خان را در زمینه وقتی حکومت کابل درک و لمس کرد که در سال ۱۹۶۰ نعیم خان وزیر خارجه افغانستان به پاکستان سفر کرد. منظور قادر جودهری وزیر خارجه ای پاکستان به همتای افغانش گفت: پشتون های پاکستان طی یک همه پرسی رأی خود را به پاکستان داده اند، حال باید از پشتون های افغانستان که تعداد شان از پشتون های پاکستان کم تر است سوال شود که به پاکستان رأی میدهند یا اینکه در افغانستان می مانند. این موقف وزیر خارجه ای رژیم ایوب خان نشان داد که همه چیز عوض شده است و افغانستان باید از ادعای ارضی علیه پاکستان دست بردارد. ایالات متحده که در موضوع پشتونستان از موقف دوستش پاکستان حمایت می کرد و افغان ها نیز خواستار جلب حمایت های مالی و نظامی از آن کشور بودند. بعد از خروج بغداد از کمر بند ضد کمونیستی، هم زمان با مذاکرات با ترکیه، ایران و پاکستان، به سوی افغانستان هم عطف توجه کرد. رهبران افغانستان هم ابراز علاقمندی کردند که در دوران اجرای دکترین آیزنهاور روابط آن ها با امریکا بهتر از روابط کابل و واشنگتن در دوران دکترین ترومن انکشاف نماید. و شخص محمد داود خان تلاش کرد تا هم زمان با اینکه آیزنهاور در نوامبر ۱۹۵۹ حران ۱۳۳۸ به ایران و پاکستان سفر می نماید، از کابل نیز دیدار نماید. طوریکه سید قاسم رشتیاکه که یکی از وزراء آن وقت در کابینه داود بود. در خاطراتش می نویسد... این یک موقعیت بزرگ برای حکومت محمد داود خان که توانسته بود باوجود داشتن روابط بسار نزدیک با اتحاد شوروی و با وصف دوام کشیدگی مناسبات با پاکستان، در نظر متحد بزرگ آن، ایالت متحده امریکا، اهمیت افغانستان را در سیاست بین المللی به آن اندازه بالا ببرد تا رئیس جمهور امریکا به سلسله بازدیدها از کشورهای همسایه ای افغانستان یعنی پاکستان و ایران که هر دو متحد او بودند، توقفی کوتاه در کابل بنماید. (۵۱) امریکا بعد

از آنکه پیمان سینتو جانشین پیمان بغداد شد و در تفاهم و همکاری نزدیک با کشورهای پاکستان، ایران و ترکیه قرار گرفت. دریافت بود که این نزاع های منطقه ای و ذات البینی کشورهای خاورمیانه و جنوب آسیا بود که زمینه را برای رشد نفوذ شوروی مساعد ساخت. اگر افغانستان و هندوستان در صف متحدان نزدیک شوروی در آمدند عامل عمده ای این گرایش نزاع های کشمیر و پشتونستان بود. برای تطبیق و اجرای موفقانه ای دکترین هاور تلاش های امریکا، کاهش نزاع ها و بدنبال آن دادن کمک های اقتصادی بود، تا بدین وسیله از نفوذ شوروی کاسته شود. امریکا که سیاستش در رابطه با هند شکست خورده بود، در افغانستان به تلاش خود ادامه داد تا از سطح تنش این کشور با پاکستان بکاهد و متعاقباً هر دو جانب را به سوی حل قضیه سوق بدهد. اگرچه افغانستان به سوی شوروی لغزیده بود، اما مساعدت ها و قروض امریکا را دریافت می کرد. نکته جالب توجه در قروض ایالات متحده به افغانستان این بود که... تا سال ۱۹۵۶ قروض متذکره به اساس معیارها و سنجشهای اقتصادی داده می شد. لکن بعد از آن اداره همکاری های بین المللی امریکا کمک هایش را به اساس شعور بیشتر سیاسی آغاز کرد. (که به ضربه ای ارتباط پیدا می کرد که امریکا بعد از بحران سوز خورده بود و بازی را به نفع رقیب یعنی شوروی باخته بود) به موجب راپور سری شورای امنیت ملی، امریکا نباید پروگرام های اقتصادی ای را در افغانستان روی دست گیرد که با فعالیت های کمکی شوروی رقابت کند، با این هم مشکلی را که مساعدت های نظامی شوروی به افغانستان برای امریکا ایجاد کرده است، عمدتاً ماهیت سیاسی اقتصادی دارد... (با توجه به اهمیت افغانستان در سیاست خاورمیانه امریکا، در مرحله ای دکترین آیزنهاور) وزارت خارجه امریکا افغانستان را به حیث یک منطقه ای عملیات اضطراری تعیین کرد و در سال ۱۹۵۹ به مطالعه ای شیوه های آغاز کرد که بر مبنای آن بتواند با شوروی در افغانستان در محل رقابت قرار گیرد. اگرچه تا حدود رقابت اقتصادی در بعضی ساحات (که میتوان بطور مثال از هوا نوردی و تجارتی نام برد) قبلاً هم آغاز شده بود. در حالیکه اتحاد شوروی رهبران نظامی آتیه افغانستان را تربیت میکرد، ایالات متحده تصمیم گرفت تا برای تربیه رهبران ملکی مساعی عمده به خرج دهد. کمک های مزید در ساحه ای تعلیم و تربیه بکابل فراهم گردید، بورس های تحصیلی برای محصلین افغان در پوهنتون های امریکای منظور شد. بر نامه ای همکاری در امور پخته کاری شاهراهها در نواحی شرقی و جنوب کشور شروع گردید که این شاه راه ها باشاه راه هائیکه توسط شوروی در شمال و غرب افغانستان ساخته می شد، متصل گردید. (۵۲) با

توجه به ضرورت حادثه افغانستان در عرصه های اقتصادی، سیاسی و نظامی داشت، به خصوص در عرصه ای نظامی اقتصادی که در اولی موقعیت خود را در قضاة پشتونستان بهبود می بخشید و در بخش اقتصادی برنامه های انکشافی خود را به پیش می راند. امریکا ناوقت وارد معرکه شد. شوروی پیشتر از امریکا به اهمیت افغانستان در دوران اولین جنگ سرد پی برد و به موقع دست کمک و قرضه های با سود کم تر را به سوی افغانستان دراز کرد. سیاست های شوروی و امریکا در هر دو مورد مصر و افغانستان شباهت های به هم می رسانند. به طور مثال، مصر برای خریداری اسلحه اول به امریکا مراجعه کرد که جواب منفی دریافت کرد، بعد از امتناع امریکائیاها به سوی شوروی بوساطت چین روی آورد که شوروی پذیرفت و از طریق جمهوری چک دروازه ای مارکیت تسلیحاتی خود را بروی ناصر باز کرد. خریداری اسلحه ای روسی توسط مصر به عکس العمل شدید امریکا منجر شد. در عرصه ای اقتصادی در راستای اعمار سد بزرگ اسوان باز ناصر به امریکا مراجعه کرد، که مانند معامله ای اسلحه جواب رد شنید. ناصر بخاطر ایجاد يك منبع مالی بزرگ برای اعمار سد متذکره کانال سویز را ملی کرد. امریکا بجای فروش اسلحه و ارائه ای کمک اقتصادی در اعمار سد، در جنگ ناصر با برتانيا، فرانسه و اسرائیل به کمک ناصر شتافت. از نظر ناصر این کمک به مصر نبود، بلکه امریکا می خواست جای برتانيا را در مصر اشغال کند. طوریکه تحولات بعدی نشان داد. ناصر آماده نبود نفوذ امریکا را در جای نفوذ برتانيه بنشانند. بعد از پیروزی در بحران سویز به شوروی مراجعه و مسکو در پروژه ای سد اسوان کمک مالی و فنی فراهم کرد و آرام آرام جای پای در مصر بدست آورد و امریکا را به مبارزه طلبید. در افغانستان هم معامله ای مشابه صورت گرفت. افغان ها اول به امریکا مراجعه کردند، و تأکید کردند که شوروی يك قدرت بزرگ در همسایگی افغانستان قرار دارد، اگر به کشور شان مساعدت صورت نگیرد لغزیدن به سوی شوروی اجتناب ناپذیر خواهد شد. چون رهبری افغانستان در بازی سیاسی منطقه ای با پاکستان درگیر شده بود، دنبال يك منبع کمکی نظامی و مالی می گشت. وقتی که در بازی منطقه ای پاکستان به سوی امریکا شتافت، افغانستان در وضعیت دشوار قرار گرفت، برای برون رفت از اوضاع ایجاد شده خواستار کمک مالی و نظامی امریکا به گونه ای شد که به پاکستان صورت می گیرد. امریکا اول خواستار حل نزاع شد. چنان حلی که معنای انصراف از موضوع را داشت. وقتی که جانب افغانی نتوانست به حل نزاع مطابق فورمول امریکا و پاکستان تن در دهد. نتیجه همان شد که مشاهده کردیم و افغانستان به سوی ساحه ای نفوذ شوروی در دوران جنگ سرد

رانده شد. وقتیکه در سال های آخر دهه ای ۶۰ میلادی امریکا با دکترین آیزنها وارد معرکه افغانستان شد و بطرز ضعیف و کم تأثیر به رقابت با شوروی آغازید. فرصت از دست رفته بود و شوروی تا اندازه ای در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اردوی افغانستان رخنه کرده بود که عقب زدن آن باسانی میسر نبود. سفر کوتاه آیزنهاور به کابل که بدنبال عقب نشینی عراق از پیمان بغداد صورت گرفت، اهمیت افغانستان را در سیاست منطقه ای امریکا به کرسی نشاند و آن کشور طوریکه تذکر داده شد آماده ای ارائه کمک های اقتصادی به کابل گردید. بازهم مانند گذشته تأکید بر حل مسأله ای پشتونستان را برای جلب کمک های کلان که بتواند نفوذ شوروی را کاهش بدهد، همراه داشت. متأسفانه این سیاست امریکا و علاقمندی افغانستان به توسعه ای مناسبات دو جانبه و کاهش تنش با پاکستان با سیاست زمخت محمد ایوب خان رئیس جمهور آن کشور و موضع آشتی ناپذیر محمد داود خان مواجه گردید. ایوب خان همان سان که یاد آوری شد. پشتون تیار بود و ادعای کابل را غیر قابل توجیه می دانست و تأکید بر این امر داشت که افغانستان فقط برای دست برداشتن از این ادعای خود وارد مذاکره شود، نه گرفتن امتیاز! در صورتیکه افغانستان از ادعای ارضی خود منصرف شود، پاکستان آماده است که سهولت ترانزیتی به آن کشور فراهم نماید. تنها موضع انعطاف ناپذیر جنرال محمد ایوب خان در قضیه پشتونستان نبود که به تیره گی و جنگ سرد در روابط افغانستان و پاکستان دامن می زد. دیدگاه محمد داود خان صد اعظم افغانستان و موضع سرسخت و قاطعانه اش نیز در زمینه هر دو کشور را بارها در مرز تصادم سوق داده بود، بحران زا و زمینه سازد وام جنگ سرد و دشمنی میان کابل و اسلام آباد بود. خانواده ای سلطنتی افغانستان درك کرده بود که مسأله پشتونستان کشور را به سوی انزوای سیاسی کشانده و داود خان که حل مسأله را هماهنگ با برنامه انکشاف اقتصادی متقبل شده بود، در هر دو زمینه ناکام شده است. از سوی دیگر، شعار حمایت از پشتون های بخش شرقی خط دیورند که قبل از ظهور ایوب خان نتوانسته بود در میان پشتون های پاکستان جاذبه آفرینی نماید. باتکیه زدن ایوب خان يك جنرال پشتون به کرسی رهبری پاکستان، اهمیت و جاذبه، ناچیزی قبلی خود را از ست داده بود. عده ای از سران قبایل و خان ها که ظاهراً از موضع افغانستان حمایت می کردند. تحولات بعدی نشان داد که باهر دو کشور به ویژه شبکه های زیر زمینی دو طرف مرز در تبنانی و برای منافع شخصی خود بهره برداری می کردند. محمد داود خان در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ آثار شکست سیاست خود و نتیجه آن را بصورت وابستگی سیاسی، نظامی و اقتصادی به شوروی دریافته بود و

مرد بزرگ سال خانواده، حاکم یعنی شاه ولی خان طوریکه صدیق فرهنگ یاد آورد شده است. صدای اعتراض بلند کرده بود. و ارجمندی اش جنرال عبدالولی نیز در برابر داود هسته ای مخالفت را در اردو و خانواده ای شاهی پی ریخته بود. داود خان که در افغانستان به سیاست زور گوی و مستبدانه کاربند بود، يك زور گو و دکتاتور با سواد ترو سیاست مدارتر و نیرومند تر از خود یعنی جنرال محمد ایوب خان را در برابر خود در پاکستان میدید و در آخر تونل پشتونستان هم روشنای ضعیفی به نظر نمی رسید. و در سیاست داخلی استبداد و روش دکتاتور منشانه اش به نفرت عام و خاص دامن زده بود. خواست ذهنیت عامه را از ناکامی سیاست هایش به ویژه در قضیه نزاعی با پاکستان منحرف نماید. موصوف که رمز دوام قدرتش را در مشتعل نگهداشتن بحران پشتونستان میدانست. در سال ۱۹۶۱ آگاهانه و نا آگاهانه ماجرای باجور را بوجود آورد که در آن سربازان افغانستان از مرز عبور و وارد منطقه ای قبایلی آن طرف خطه دیورند شدند. نیروهای قبایلی پاکستان که بیشتر به نام قوت های ملیشه معروف می باشند و مجهز تر و منظم تر از نیروهای افغانی بودند وارد قلمرو افغانستان و تاکتار رود خانه ای کتر پیش آمدند. نزاع مرزی ادامه یافت. دولت پاکستان که نقطه ای ضعف جانب مقابل را می دانست و از حره ای مسدود کردن مسیر تجارتي بارها علیه افغانستان کار گرفته بود، بار دیگر به همان روش عنعنوی مراجعه و دستور مسدود کردن کنسولگری ها و نمایندگی های تجارتي افغانستان را صادر کرد. داود با روش آمرانه و مستبدانه که همواره شیوه ای ذاتی و شخصی اش بود بدون در نظر داشت عرف و روبه ای رائج دیپلماتیک در مقابل اقدام پاکستان الیتماتوم صادر کرد. واضح است که در روابط بین المللی و دیپلماسی همیشه نیرو و قوت حرف می زند. باین یعنی که الیتماتوم يك کشور کوچک در ذهن و دماغ يك کشور بزرگ چه اثر می تواند داشته باشد. پاکستان که راجع به دیدگاه جنرال ایوب خان رهبران بطرز اجمالی تذکر داده شد، به الیتماتوم افغانستان وقعی نگذاشت. در نتیجه، محمد داود در ۳ سپتامبر ۱۹۶۱ مرز بین هر دو کشور را مسدود و متعاقب آن بتاريخ ۶ سپتامبر مناسبات سیاسی خود را با کشور پاکستان قطع کرد. مسدود ساختن مرز و قطع مناسبات دیپلماتیک با پاکستان در حقیقت افغانستان را از یگانه راه ارتباط تجاری با دنیای خارج که از آن بخش دولتی و خصوصی هر دو بهره برداری می کردند، محروم ساخت. این اقدام ناسنجیده ای محمد داود خان که در واقع بحران سازی برای پنهان کردن شکست سیاست داخلی و خارجی اش به خصوص سیاست خارجی بود، سودی از نظر سیاسی و اقتصادی عاید حال افغانستان نه نمود. طوریکه انکشافات بعدی به اثبات



رساند. سود عمده این اقدام را اتحاد شوروی به جیب زد و روابط بیشتر از گذشته با پاکستان به خصومت گرائید و موضع مسکو را در کابل در عرصه های اقتصادی، سیاسی، نظامی براتب قوت بخشید. اتحاد شوروی که تنگناهای را که متحدش محمد داود در داخل خانواده و سیاست کشور برای خود ایجاد کرده بود میدانست. از بحران سیاسی و اقتصادی بهره برداری و این طور نمایش داد که در روز مصیبت آماده ای همکاری می باشد. همکاری مسکو که از انتقال چند محموله ای هوای و زمینی از میوه ای تر افغانستان تجاوز نمی کرد، دردی از دردهای افغانستان به خصوص محمد داود را که از شکست سیاست خارجی و مشکلات اقتصادی که رو در روی سیاسی و نظامی اش با پاکستان بوجود آورده بود، مداوا نمی کرد. مسدود شدن راه شرق، آن هم در شرایطی که راه غرب نیز در اختیار افغانستان قرار نداشت. انحصار بیشتر از گذشته به مسیر تجارتي شمال را که از خاک شوروی عبور می کرد، نصیب ملت افغانستان ساخت.

محمد داودخان که به نتایج حاصل از سیاست خارجی خود و ارمغان فاجعه بار آن برای مردم افغانستان آگاه و انتقادهای درون خانوادگی را می شنید. در عرصه ای داخلی برای برون رفت از سیاست خود کامگی به سوی دموکراسی مآبی و در سیاست خارجی به میانه گیری ایران میان کابل و اسلام آباد چشم دوخته بود. در صورتیکه مانجیگری شاه ایران مؤثر واقع می شد و دیدگاه و نظرات موصوف درباره ای دموکراسی که در گذشته به بهانه ای انکشاف اقتصادی نادیده گرفته شده بود، مورد قبول شاه واقع می شد. با همه نابه سامانی ها ممکن بود که داود به سلطه ای خود در رأس اهرم اجرای کشی، آماده میداد. اما اوضاع سیاست جهانی و منطقه ای در آن مرحله از تاریخ روابط بین المللی به گونه ای انکشاف کرده بود که ایجاب می کرد، برای تأمین منافع خانواده ای حاکم و خروج افغانستان از انزوا که قدم اول آن کنار گذاشتن مسأله ای پشتونستان از روابط خارجی افغانستان بود، داود کنار برود. شاه ایران که روابط نزدیک با شاه افغانستان داشت و با محمد ایوب خان رئیس جمهوری پاکستان متحد استراتژیک در پیمان های ضد شوروی بود. پادر میانی کرد، تا از سطح تشنج برای موقیبت سیاست بعدی بکاهد. ایوب خان که دگرگونی های سیاست بین المللی را دنبال می کرد، میدانست که تنها دور شدن داود از سیاست افغانستان میتواند به عادی شدن روابط کمک کند. مسأله ای که خانواده ای شاهی کابل هم به آن ملتفت شده بود. در آن مرحله، در تاریخ سیاست جهان و منطقه تحولی بزرگی صورت گرفت که سیاست های شرق و غرب و سایه ای سیاه آنرا برسر ملل منطقه گستراند. و آن بریدن چین کمونیست

از شوروی بود. چین کمونیست تنها به بریدن پیوندهای ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی خود از مسکو اکتفا نکرد. بلکه در سیاست منطقه ای و جهانی شوروی را متهم به خیانت به مارکسیسم و به رو در روی میان هر دوغول کمونیسم بین المللی کمک کرد. بروز شکاف در بلاک کمونیسم جهانی سیاست سدسازی امریکا در برابر کمونیسم را بی معنا یا تضعیف و کشورهای را که به بلاک های ضد کمونیستی پیوسته بودند به خصوص پاکستان را در وضعیت دشواری قرار داد. تنها پاکستان در وضعیت ناهنجار قرار نگرفته بود. وضعیت افغانستان از پاکستان دشوارتر به نظر می رسید. امریکا که بعد از جنگ دوم، به ویژه بعد از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، ملیاردها دالر مصرف کرد تا در اطراف هر دو کشور بزرگ کمونیستی دیوار ضخیم از کشورهای دوست و متحد خود و مخالف کمونیسم بین المللی ایجاد کند. حال که چین و شوروی در راه رسیدن به مقام رهبری ایدئولوژیک دنیای کمونیسم به رقابت برخاسته بودند. دیگر سیاست سدسازی و تشویق بلاک ها را بطرز دیروز دنبال نمی کرد و در عوض به تشدید رقابت میان هر دو رقیب پرداخته، می خواست با ورق یکی برخلاف دیگری بازی و بدین ترتیب از هر دو دشمن برای نزدیکی و امتیاز ستانی به نفع خود بهره برداری نماید. کشورهای مانند، افغانستان و پاکستان که در گذشته از رقابت شوروی و امریکا بهره گرفته بودند، به تعدیل سیاست خارجی خود مبادرت ورزیدند. که این تجدید نظر بعد از جنگ مرزی چین و هند در سال ۱۹۶۲ زیاد نمایان گردید. چین در سیاست بین المللی تنها اتحاد شوروی را به مبارزه نه طلبید، بلکه متحد نزدیکش هند را در آسیانیز گوشمالی داد. در سرزمینی که امروز بنام کشمیر به نزاع میان پاکستان و هند مبدل گردیده است، تنها هند و پاکستان طرف دعوی قرار ندارند. بخشی از آن را جمهوری خلق چین زیرا داره ای خود دارد که هند خواستار اعاده ای آن می باشد. هندوستان مدعی است که ۹۰ هزار کیلومتر مربع از سرزمین هند را در بخش کشمیر، چین اشغال کرده و چین مدعی است که به عین ساحه زمین چین را هندوستان به ولایت شرقی انا چیل پردیش ضمیمه خود ساخته است، که نزاع ناشی از آن تا حال ادامه دارد. در سال ۱۹۶۲ مانوژیتنگ رهبر جمهوری خلق چین به حمله موفقانه و برق آسائی علیه هند دست زد، پیشروی سریع نیروهای چین در عمق خاک هند و عقب نشینی خود ارادی آن ها جهان را به تعجب واداشت... چین با این عملیات سریع چند پیروزی بدست آورد: هند را تحقیر و نفوذش را در میان کشورهای غیر متعهد که مدت ها رهبری آنان را بعهده داشت تضعیف کرد و وادارش ساخت که برای دریافت کمک متوجه انگلوساکون ها گردد و بدین سان ضعف سیاست بی طرفی و «بندوبست های مخفیانه آن را

با امپریالیسم» ثابت کند و بالاخره شوروی را بی اندازه دست و پاچه سازد. (۵۳)

اتحاد شوروی که متحد سیاسی هند به شمار می رفت، در جنگ میان دو غول آسیائی موقف بی طرفانه اتخاذ کرد. هندوستان برهبری نهرو مایوسانه به سوی غرب روی آورد و غریبها بطرز نه چندان مؤثر به یاری اش شتافتند. گوشه ای چشم مهربانانه ای امریکا و بریتانیا به سوی دهلی نو، دوست متحد نزدیک آن ها یعنی پاکستان را تکان و به سوی چین که تازه به جان هند، افتاده بود نزدیک ساخت. در تحولات سیاسی ای که بعد از جنگ چین و هند در سیاست منطقه و جهان صورت گرفت و بسیاری کشور ها، اولویت های شان را در دوست یابی عوض کردند. پاکستان با حفظ و دوام دوستی با غرب دست به ایجاد اتحاد استراتژیک با چین در برابر هند زد. افغانستان که متحد و دوست نزدیکش هند با حفظ دوستی با شوروی به سوی غرب دهن کجی و ضعف جنبش عدم انسلک را به نمایش گذاشته بود. در سال ۱۹۶۳ محمد داود خان صدر اعظم را قربانی مسأله پشتونستان و در سیاست داخلی به سوی دموکراسی افغانی و در سیاست خارجی به سوی ایجاد توازن در مناسبات خارجی خود میان شوروی و غرب گام برداشت. افغان ها که در بحران ناشی از نزاع با پاکستان در موضوع پشتونستان دست و پا و با اثرات منفی سیاسی و اقتصادی ناشی از آن پنجه نرم میکردند. مشاهده کردند که بازی سیاست و قدرت در پهنهء گیتی چگونه بیداد میکند! يك استعمار زدهء آسیائی از استعمار زدهء دیگر سیلی میخورد و متحدان سیاسی در ایام نیاز و ضرورت از يك دیگر فاصله میگیرند و قدرت های بزرگ که زمانی در نزاع های مرزی و منطقه ای میان کشور های عقب مانده دست اندازی و از موضع یکی در مقابل دیگری حمایت میکردند، دوستی ها را فراموش و دوستان را خساره مند میسازند. رهبران افغانستان وقتی اثرات ناگوار بازی با ورق ابر قدرت ها را برای برآوردن اهداف ملی که حمایت شوروی از موضع کابل در قضیهء پشتونستان مصداق عملی آن میباشد. درك و لمس کردند که بعد از نزاع میان چین و شوروی و رفع بحران موشکی کوبا در روابط مسکو و واشنگتن «لیدن جانسون» رئیس جمهور امریکا در نومبر ۱۹۶۳ بعد از انجام مراسم جنازهء «جان ایف کیندی» با میگویان بلشویک پیر که در مراسم تدفین از طرف شوروی نماینده گئی میکرد. ملاقات ... و به او اطمینان داد که صمیمانه مایل است به کاهش بحران جهانی کمک کند. ضمناً از فعالیت های خراب کارانهء کوبا در امریکای لاتین شکایت کرد و به وسیلهء او نامه یی برای خروشف فرستاد که در آن امید واری خود را به ادامهء سیاست امریکا و شوروی و حل مشکلات بین دو کشور ابراز کرده بود. رهبری شوروی نیز به همین لحن به او

پاسخ داد. او به قدری مایل به آرامش و رفع تنش‌جات بین المللی بود که در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۳ به کلیه کنسورهای جهان پیشنهاد کرد که يك قرار داد دسته جمعی در مورد عدم شروع توسل به زور برای تغییر مرزهای موجود امضا کنند. خروشچف در پیام خود گفت: «در اختلافات مرزی هیچ وقت معلوم نیست حق با کدام طرف است زیرا مرزهای کنونی تحت تاثیر عوامل گوناگونی تعیین شده است.» (۵۴) رهبر شوروی با پیام خود به همتای امریکایی اش که در آن از امضای قرارداد میان کشورها برای عدم توسل به زور برای تغییر مرزها نام برده است. سیاست قبلی خود راجع به حمایت از موقف افغانستان را در قضیهء پشتونستان فراموش کرده بود، که در آن سیاست کابل تغییر مرزها را دنبال میکرد. حال که جنگ سرد کم رنگ و تنش زدایی وارد صحنه شده است. با تأکید بر چنان قرار دادی میخ بر تابوت پشتونستان کوبیده، به ایوب خان رئیس جمهور پاکستان چراغ سبز نشان میدهد که در رقابت استراتژیک چین و شوروی به سوی پکن نلغزد و به جانب افغانی وانمود میکند که مسألهء پشتونستان دیگر بخشی از تاریخ جنگ سرد است که به گذشته تعلق دارد. محمد داود خان، داعی پروپاقرص مسألهء پشتونستان دیگر در قدرت نیست که از طریق سفیر شوروی در کابل شکایت و اعتراض خود را به گوش دوست دیرین خود خروشچف برساند که حیف دوست را تنها گذاشتی!! داود خان دیگر در صحنه نبود و کابل و مسکو هر دو در فضای جدید سیاست گذاری میکردند که اولی چگونه با چین مقابله و دومی چطور دموکراسی را تجربه و مسألهء پشترنستان را با پاکستان حل نماید.

### منابع:

- ۱- روابط بین المللی اثر: رامانلکوت و ناراسیمهاراو ترجمه: علی صلح جو چاپ اول ۱۳۶۸ ص ۱۶۱
- ۲- روابط بین المللی ص ۱۶۰
- ۳- روابط بین المللی ص ۱۶۳
- ۴- روابط بین المللی ص ۱۶۴
- ۵- روابط بین المللی ص ۱۶۴
- ۶- روابط بین المللی ص ۱۶۵
- ۷- روابط بین المللی ص ۱۶۸
- ۸- روابط بین المللی ص ۱۶۹
- ۹- روابط بین المللی ص ۱۷۲
- ۱۰- روابط بین المللی ص ۲۰۹
- ۱۱- روابط بین المللی ص ۱۷۶ و ۱۷۷

- ۱۲- سیاست خارجی شوروی از جانانا استیل ص ۱۰۱
- ۱۳- روابط بین المللی ص ۲۰۶
- 14-The soviet union second edition p. 42
- و تاریخ جنگ سرد ج اول از آندره فونتن مترجم عبدالرضا هوشنگ مهدوی از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۰ جنگ کره نشر نو ص ۴۲۴ و ۴۲۵
- ۱۵- روابط بین المللی ص ص ۲۰۷ و ۲۰۸
- 16-The Soviet union p.44
- و تاریخ جنگ سرد ج اول ص ۱۴ و ۴۲۳ و ۴۲۴
- ۱۷- روابط بین المللی ص ۱۹۰
- ۲۰- روابط بین المللی ص ص ۱۷۸ و ۱۷۹
- ۲۱- روابط بین المللی ص ص ۲۱۲ و ۲۱۳
- ۲۲- سیاست خارجی شوروی ص ۲۴
- ۲۳- سیاست خارجی شوروی ص ۳۹ و ۶۱
- ۲۴- تاریخ قرن بیستم ج دوم از سر ژبرشتین. پی بر ملزا مترجم دکتر امان الله ترجمان ۲- رشد و بحران ۱۹۵۳-۱۹۸۴ ص ۸۲
- ۲۵- تاریخ جنگ سرد دومی ص ۲۹۱ و ۲۹۲
- ۲۶- تاریخ جنگ سرد ج اول ص ۴۹۴ و ۴۹۵
- 27- The Soviet union second edition congressional Quarterly 1986 INC p. 42
- ۲۸- روابط بین المللی ص ۲۱۵
- ۲۹- تکاپوی جهانی از ژان ژاک سروان شرایبر مترجم عبدالحسین نیک گهر نشر نو تهران ۱۳۶۳، ص ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
- ۳۰- سیاست خارجی شوروی ص ص ۲۳۴ و ۲۳۵
- ۳۱- تکاپوی جهانی ص ۱۵۴
- ۳۲- تاریخ جنگ سرد جلد اول ص ۵۰۹
- 33- Marx-Mulah & mujahid p.58
- ۳۴- تاریخ جنگ سرد ج اول، چاپ سوم ۱۳۶۹، ص ۴۲۹
- ۳۵- تاریخ جنگ سرد ج دوم ص ۱۳۰
- ۳۶- تاریخ جنگ سرد ج دوم ص ۱۵۹
- ۳۷- تاریخ جنگ سرد ج دوم ص ۱۸۵ و ۱۸۶
- ۳۸- روابط بین المللی ص ۱۹۰
- ۳۹- مباحث کشورها، افغانستان، نشر مرکز مطالعات بین المللی وزارت خارجه ای ایران ص ۲۳
- 40- The Fragmentation of Afghanistan p.20

۴۱- سیاست خارجی شوروی ص ۱۶۱

42- Marx- Mullah & mujahid p.51-53

۴۳- افغانستان، تجاوز شوروی و نهضت مقاومت چاپ دوم ۱۳۷۸ ص ۲۵

۴۴- افغانستان تجاوز شوروی و نهضت مقاومت چاپ دوم ص ۲۲

۴۵- افغانستان و اتحاد شوروی ص چاپ اول ۱۳۷۰ ص ۲۲

۴۶- تکاپوی جهانی ص ۱۷۸ و ۱۸۳

۴۷- تکاپوی جهانی ص ۱۸۸ و ۱۸۹

۴۸- سیاست خارجی شوروی ص ۲۲۸ و ۲۳۹

49- American foreign policy since world war II Eleventh Edition by:

John Spanier p. 46 & p. 101

50- The Soviet union p. 46

۵۱- خاطرات سید قاسم رشتیا ص ۱۳۱

۵۲- افغانستان و شوروی. چاپ دوم ۱۳۷۸ ص ۲۹ و ۳۰

۵۳- تاریخ جنگ سرد ج دوم ص ۶۵۴

۵۴- يك بستر و دو رؤيا تاريخ جنگ سرد. ج سوم يا ص ۱۳



### افغانستان و جنبش عدم انسلاک

#### در باره ای سیاست عدم انسلاک:

امپریالیسم بر اثر تمایلات شدیدی در اروپا پدید آمد که جنبهء بازرگانی، صنعتی، مالی، سیاسی، جریده نگاری عقلانی و نوع پروری داشت که همه با هم آمیخته بودند، این حکایت تمام تمدن نژاد سفید پوست بود که با فشار زیادی بخارج رانده شد. اعتقاد براین بود که چنین تمدن و این سان زندگی منوری که نصیب اروپائیان گردیده بود. بهرهء ملل دیگر نیز خواهد بود که هنوز در ظلمت جهل به سر می برند. ایمان به «تمدن جدید» بصورت دیانتی درآمده بود و امپریالیزم جهادی در راه اعتلای آن دیانت بود. باین نحو که انگلیس ها صحبت از «باری» می کردند سفید پوست بدوش داشت. فرانسویان دم از ابلاغ تمدن خویش به سایر مردم جهان می زدند، آلمان ها سخن از اشاعهء کلتور می راندند. و امریکائیان نعمتی را متذکر می گردیدند که افراد می توانستند در کنف حمایت اقوام انگلوساکسون بجویند. سوسیالیزم، داروینیزم و انسان شناسی عامه پسند تعلیم میداد که سفید پوستان شایسته تر و با استعداد تر از مردمان غیر سفید پوست اند. (۱) رنسانس و انقلاب صنعتی، این دو برادر دو قلو که در نتیجهء دست رسی اروپا به علوم طبیعی و بریدن از خرافات وابسته به کلیسا که بردست و پای ملل اروپای، نگیینی می کرد، بوقوع پیوست. و ساختار فکری فرهنگی و بدنیال آن ساختار اداری، سیاسی، اقتصادی و دفاعی ملل اروپای را دگرگون و فابریکه های طویل و عریض تولیدی ره آورد آن بود که اشتها و ضرورت ملل پیشرفته و نوین را به سوی دنیای عقب مانده که بازار فروش کالای صنعتی و دارای مواد خام دست نخورده و ارزان بود، متوجه ساخت. توجه و دست اندازی اروپای پیشرفته به سوی آسیا، افریقا و امریکای لاتین که بحالت طبیعی و ما قبل انقلاب صنعتی زندگی می کردند

و زندگی شان را تکنالوژی بومی سامان بخشیده بود، نقطه ای آغازین قناس تمدن جدید اروپای با تمدن های دنیای کهن محسوب می شد. اگر چه اروپای ها در ظاهر از اشاعه ای تمدن با ابزار پیش راننده ای آن یعنی «استعمار» حرف می زدند و این گونه وانمود می کردند که زندگی نوین و تمدن عالی نژاد سفید باید نصیب قاره ها و ملل دیگر شده و آن ها را نیز وارد دنیای جدید نماید. حقیقت این طور نبود. اروپا در ظاهر اشاعه ای تمدن و فرهنگ و شیوه ای جدید زندگی، در راه نابود کردن تمدن های ملل غیر اروپای و غارت منابع مادی و معنوی آن ها گمر بسته بود و در این راه هر چه از دست اروپای پیشرفته ساخته بود، در جهت به بردگی کشاندن ملل دیگر بکار انداخت و جنایتی را علیه انسان غیر اروپائی مرتکب شد که تاریخ نظیر آن را هرگز ندیده بود. کشور های استعمار گر غربی و در رأس شان انگلیس و فرانسه و هالند که بعد تر روسیه هم وارد این کمپ ضد انسانی گردید. با برجسته ساختن مسأله نو سازی و آشنا ساختن کشور های عقب مانده ای غیر اروپای، با رنسانس، انقلاب صنعتی و فرآورده های تکنالوژی نوین، خواستند به توسعه طلبی و غارت مادی و معنوی دیگران لباس فریب کارانه ای نوین سازی پوشانیده، به توسعه طلبی که انگیزهء سیاسی و اقتصادی نیرومند پشت سر آن قرار داشت، ظاهر انسان دوستی بدهند. وقتیکه تصادم تمدن اروپای که ماهیت غارت گرانه داشت، با تمدن های اسلامی، هندی، چینی و سایر تمدن های افریقای و امریکای لاتین شروع شد. ملل این بخش از جهان دریافتند که رواج شیوه ای زندگی جدید که اروپا مدعی آن است، فریبی بیش نیست. و مسأله اصلی بازاریابی و غارت منابع مواد خام است و در این راستا انسان های پیشرفته آماده شده اند به هر نوع جنایت و وحشت علیه انسان های عقب مانده دست بزنند، و چنان وحشت کردند که در آغاز قابل پیش بینی نبود. ملل غیر اروپای که با تکنالوژی سنتی مسلح بودند، در برابر تانک و آتش قدرت های اروپای که با ابزار نوین مسلح شده بودند، نتوانستند مقاومت و در نتیجه اروپا مسلط و بجای اینکه تمدن رواج داده شود استعمار مسلط و سلطه ای خشن استعماری به شانه ای انسان غیر اروپای تحمیل گردید.

مقاومت های شدید در برابر سلطه ای استعماری توسط غارت شدگان براه انداخته شد که با مشت و آهن گفته شد و استعمارگران برای جاویدانه ساختن سلطه ای خویش شروع کردند به خلع سلاح مادی و معنوی محکومان و به اسارت رفته گان. استعمارگران میدانستند که برای استقرار و تداوم سلطه باید به آن بخش های از میراث فرهنگی و تاریخی محرومان دست انداخت که در آینده می تواند برای ایجاد و از سرگیری مقاومت الهام بخش

تمام شود. بنا بر این، میراث فرهنگی و در رأس آن دین، به خصوص دین اسلام که استعمار با پیروان آن زیاد دست به گریبان شده بود، مورد توجه استعمار گران قرار گرفت و کوشیدند تا حدامکان این مانع را از سر راه خویش بردارند. در نیم قاره ای هند، انگلیس ها، در خاور میانه فرانسه و انگلیس، در آسیای مرکزی روس ها و در جنوب شرق آسیا، هلندی ها و انگلیس ها، برای کوبیدن مسلمان ها وارد صحنه شده، قدرت های مسلمان را که پاسدار فرهنگ خود و مانعی در سر راه استعمار بودند و می شدند، از سر راه خود برداشتند. استعمار گران در جهت جهانی کردن سلطه ای خود تنها با مسلمان ها برخورد تحقیر آمیز نکردند. با تمدن های تاریخی چین، هند و تمدن های افریقایی و امریکایی لاتین همان برخورد را کردند که با تمدن اسلامی کرده بودند و با این اقدام تحقیر آمیز و ذلت آفرین خود به انگیزه ای نفرت و مقاومت در دل و دماغ انسان های غیر اروپایی نسبت به اربابان غارت گر جدید افزودند. اگر چه تلاش های زیادی از جانب سلطه گران غربی صورت گرفت که تمام سرچشمه های الهام بخش مقاومت در منطقه خفه و زمینه ای جولان نیابند. خوشبختانه ملل اسپر و غارت شده در زیر سلطه ای استعمار شروع به سازماندهی و شکل دهی جنبش های آزادی بخش ضد استعماری کردند و نگذاشتند خواب جاویدانگی استعمار غربی در شرق تعبیر درست پیدا کند. انسان های مظلوم هر سه قاره، به ویژه قاره ای آسیا قامت بر افراشتند و کوشیدند از خودی خود فاع، از ماهیت باختکی پرهیز و به استعمارگران ثابت نمایند که آنها ظالمان و خون خوارانی اند که در لباس تمدن و دعوت بدنیای نوین، دار و ندار انسان های دیگر را به یغما می برند... ملل آسیای هرگز از وضعی که بر اثر توسعه نفوذ دول بزرگ اروپایی برای آنها پیش آمده بود، خشنود نبودند. هر آنچه به امپریالیزم قرین بود بیش از پیش در نظر این ملل مردود شناخته می شد... عصیانی که بر ضد دول غربی براه افتاد بطور کلی ذوجنتین بود، این عصیانی بود علیه سیادت غریبان اما در عین حال، در اکثر موارد آن ها که علم طغیان بر افراشتند می خواستند که با غرب مأنوس شوند و دانستنی ها را بیاموزند تا آنکه در پر تو آموختن علوم، صنعت، سازمان و وقوف بر سایر رموز قدرت ملل غربی هویت خود را محفوظ نگهدارند و سر انجام هم سنگ غرب شوند. این بحران هنگامی در آسیا بروز کرد که جنگ روس و ژاپان روی داد. در سال ۱۹۰۵ ژاپانی ها که يك ملت آسیای بودند برای نخستین بار يك دولت عظیم اروپایی را از پا در آوردند. در سال ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه خواهان ایران منجر به تشکیل شورای ملی آن کشور گردید. در ۱۹۰۸ جوانان ترك در قسطنطنیه انقلابی نمودند که قرین توفیق بود، در نتیجه پارلمانی بوجود

آوردند که نماینده نمایلاتی کلیه نواحی امپراطوری عثمانی آن روز باشد. در ۱۹۱۲ انقلابیون چین برهبری سون یات سن (Sun yat Sen) سلسله منچو را منقرض نموده در چین جمهوری اعلان کردند. (۲) روشنفکران و مبارزان راه آزادی جهان تحقیر شده و بغارت رفته، اگر چه از پیروزی ژاپان که يك ملت آسیای بود بر تزاران روسیه که نماینده ای انسان برتر اروپای بودند، خوشحال شدند. زیرا که برای اولین بار می دیدند که انسان مغرور، سلطه گر و نژاد پرست اروپائی در برابر انسان آسیائی که سمبول مستعمره بودن و مظلومیت فکری، سیاسی و اقتصادی بود، بخاک ذلت و شکست فضیحت بار افتاده است.

اما غافل از اینکه خود کشور ژاپان آسیائی که مبارزان دیگر بخش های قاره ای آسیا و بخش های دیگر جهان از غلبه و پیروزی آن بر روس های اروپای استقبال کردند، مانند قدرت های استعمار گر اروپائی به يك قدرت استعماری دیگری مبدل شده بود. که استعمار، استعمار است، چه آسیای باشد و چه اروپای. استعمار در همه حال در ماهیت خود کوبیدن دیگران و غارت منابع مادی و معنوی کشورهای دیگر ولاغر کردن دیگران و فریه کردن خود را دنبال می کند. همان سان که استعمار با لاغر کردن دیگران بنیاد های مادی و ساختار معیشتی خود را تحکیم و به استثمار بیشتر دیگران می پردازد. اروپای استعمار گر با غارت و چپاول قاره های دیگر بنیاد يك نظام نیرومند سرمایه داری را در داخل خود پی ریخت و شکوفان ساخت. حرص و آرز سرمایه داری افزون طلب اروپائی و تبنانی باز ماندگان کلیسا و آنچه از مسیحیت انحرافی باقی مانده بود، با سرمایه داری بهره کش و فقر روز افزون طبقه ای کار گر و دهقان و بازاریان خرده پا، مارکس را به صحنه کشاند. مارکس که بزرگترین نقاد نظام اقتصادی سرمایه داری در قرن نوزدهم محسوب می شد. مانیفیست «منشور کمونیزم بین المللی» را به جامعه ای مخالفان پکت سرمایه داری تحویل و روشنفکران ناراضی روس برهبری لنین رهبر بلشویک ها که کشور شان در مقابله با ژاپان شکست خورده بود. با الهام از اندیشه ای مارکس جسد لاغر امپراطوری تزاری را که در جنگ میان غارتگران بین المللی تحت عنوان جنگ اول جهانی، لاغر تر شده بود بزباله دان تاریخ سرازیر و در جای آن نظام مارکسیستی را مستقر و امپراطوری شوروی را جانشین روسیه ای تزاری ساخت. سقوط امپراطوری روسیه و تعویض آن با نظام سوسیالیستی شوروی و تقسیم میراث سرزمین امپراطوری عثمانی که آن نیز یکی از قربانیان جنگ جهانی اول بود. میان استعمار گران انگلیسی و فرانسوی و محمیل قرار داد تحقیر آمیز ورسای بر کشور آلمان که رهبری يك قطب جنگ را بدوش داشت. بازتاب عمیق و اثر ژرفی بر سیاست جهانی در سالهای میان

جنگ اول و دوم جهانی داشت. کمونیزم روسی در برابر امپریالیزم انگلیسی فرانسوی در آسیا و افریقا شعار های انقلابی میداد. در اروپا آلمان بعد از ورشکست سیاسی، اقتصادی و اخلاقی که بازدهی شرکت آن کشور در جنگ اول بود و به گونه ای معاهده ای «ورسای» نصیبش شده بود. با بلند کردن شعار های وحدت آلمان و اعاده ای غرور خلق جرمن و ثبوت استحقاق رهبری جهان به نژاد آریا و در رأس آن نژاد تصفیه شده ای جرمن، آرام آرام به سوی فاشیسم و برتری نژادی و عظمت طلبی جهانی گام برداشت. اتحاد شوروی که برهبری استالین گرچی تبار، سیاست بزرگ رواج صنایع مادر را در کشور شورواها دنبال و در فکر پیروزی يك اقتصاد مستحکم سوسیالیستی بود. با ظهور نازیسم آلمان احساس خطر و با پیروی از سیاست ایستادن درکنار يك امپریالیسم ضعیف در مقابل امپریالیسم قوی به سوی انگلیس و دوری از آلمان شتافت. در قاره ای آسیا کشور ژاپان که به يك قدرت بزرگ جهانی مبدل شده بود، می خواست توسط برتانیه و فرانسه و دیگر قدرت های بزرگ به حیث يك قدرت بزرگ جهانی شناخته شود. ولی قدرت های بزرگ زمان، ژاپان را يك قدرت محلی تلقی و از پذیرفتن آن به حیث يك قدرت جهانی اباورزیدند. چرا که پذیرفتن ژاپان به حیث يك قدرت جهانی خطراتی را متوجه قدرت های دیگر بویژه انگلیس و روسیه می ساخت که هر دو در قاره ای آسیا که ژاپان خود را متولی آن فرض می کرد منافع مشترك داشتند و ژاپان می توانست هر زمان که خواسته باشد برای مسکو و لندن درد سر بیافریند. اینکه انگلیس و روسیه حاضر نشدند ژاپان را به حیث يك قدرت جهانی پذیرا شوند. در کمیت و کیفیت ظرفیت و استعداد فنی، نظامی، اقتصادی و سیاسی کشور ژاپان اثری نمی گذاشت. چرا که ژاپان به ظرفیت مادی و معنوی يك ابر قدرت دست یافته بود و باشکال گونه گون می توانست روابط و نظام بین المللی آن مرحله از تاریخ جهان را در راستای منافع آسیای و جهانی خود متاثر نماید. آلمان با تقویت بنیاد اقتصادی، نظامی و سیاسی عظمت طلب خود روز تا روز عدم رضایت خود را از قیودات قرار داد و رسای و سلطه ای انحصاری فرانسه و انگلیس بر سیاست جهان ابراز و موقعیت مسلط قدرت های بزرگ اروپای را به چالش گرفت. ژاپان که در «آسیا خود را در رویا روی با قدرت انگلیس و شوروی میدید و شوروی از خوف ژاپان و نازیسم به ترتیب در آسیا و اروپا به بریتانیا نزدیک شده بود، متحد آلمان نازی در سیاست جهانی گردید. همین صاحبان منافع بزرگ در سیاست جهانی برای برهم زدن نظم حاکم و رفتن به سوی نظم دیگر، جنگ جهانی دوم را آغاز و جامعه ای جهانی را که هنوز زخم های ناشی از جنگ اول را مرهم نکرده بود، گرفتار مصیبت بزرگتر و فاجعه بار

تری ساخت که در تاریخ سیاه روزی بشر کم سابقه بود. طوریکه گفته شد، شوروی بر خلاف دستورات ایدئولوژیکی و باقتضای منافع امنیتی اش سیاست حمایت و کنار آمدن با یک امپریالیسم ضعیف را در برابر امپریالیسم قوی دنبال می کرد. ایالات متحده که از آن سوی اقیانوس اطلس به سوی اروپا این گونه برداشت پیدا کرده بود که اروپا یگانه قاره ای است که این ظرفیت را دارا می باشد تا قدرت های را پرورش و به صحنه بیاورد که برای امریکا در آن سوی اقیانوس ها هم درد سر آفرین باشد. امریکا با کمی تفاوتی را در اروپا روی دست گرفت که با سیاست شوروی شباهت به هم می رساند. باین معنا که شوروی برای تأمین امنیت خود در کنار امپریالیسم ضعیف ایستاد و امریکا برای حفظ توازن از ظهور قدرت مسلط در اروپا جلوگیری کرد. چرا که قدرت مسلط در اروپا می توانست برای امریکا در آن سوی اقیانوس اطلس هم مزاحمت آفرینی کند. از دیدگاه امریکا، در اولین روز ها گفته می توانیم که در دو سال اول جنگ دوم جهانی، آلمان در اروپا و ژاپان در آسیا دست بالای در جنگ پیدا کرده بودند که دوام این وضعیت می توانست ژاپان را در آسیا و آلمان را در اروپا حاکم نماید، که در این صورت امریکا که خواب حاکمیت و رهبری جهان را در سر پخته بود. در برابر اوضاع نا مساعد و شرایط جهانی خطر ناک و غیر قابل پیش بینی قرار می گرفت. بنابراین، امریکا هم پا جای پای شوروی گذاشت و برای حمایت از جانب ضعیف جنگ (بریتانیه و شوروی) وارد جنگ علیه آلمان و ژاپان گردید. کشیده شدن پای امریکا به حیث بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان در جنگ بدقسمتی بزرگ برای آلمان و ژاپان به حساب می آمد. طوریکه پیش بینی می شد، توازن قوا را به نفع دشمنان نازیسم جرمن و ملیتاریزم ژاپان تغییر و در نهایت جنگ را با نابودی نازیسم و فروپاشی قدرت نظامی ژاپان به پایان رساند. طوریکه تحولات سال های اخیر جنگ و تضاد های ایدئولوژیک استالین، چرچیل و روز ولت این اربابان موفق دنیای بعد از جنگ نشان داد. وحدت کمونیزم روسی با امپریالیسم انگلیسی امریکای در مقابله با نازیسم جرمن و نظامیان گردن کش ژاپان بود. حال که دشمن اصلی از بین رفته است. دشمنی جدید و رقابت های سیاسی، ایدئولوژیک و نزاع ها برای تقسیم جهان میان اربابان غالب جنگ در صحنه خود نمای، و جنگ سرد را جای گزین جنگ گرم ساخت. جنگ سرد بدین منظور براه انداخته شد تا قدرت های پیروز خالیگاه قدرت سیاسی را که بعد از فروپاشی فاشیزم در اروپا و ملیتاریزم در آسیا بوجود آمده بود پر کرده، هر کدام موقعیت بهتری نسبت بدیگر در عرصه ای سیاست بین المللی بدست آورد. در این راستا اولین معرکه ای جنگ سرد میان امریکا و شوروی سرنوشت آلمان تسلیم شده



بود و دومین محرکه شرق آسیا، سرزمین های اشغالی توسط ژاپان و خاک آن کشور بود. در مبارزه برای تقسیم ساحه ای نفوذ میان شوروی و امریکا، قاره ای اروپا به اروپای شرقی منطقه ای نفوذ شوروی و اروپای غربی، ساحه نفوذ امریکا و کشور آلمان هم بدو بخش شرقی مربوط به شوروی و بخش غربی مربوط به امریکا و دوستانش تقسیم گردید. در آسیای شرقی، ژاپان کاملاً در اختیار امریکا و کوریا بدو حصه ای شمالی، ساحه نفوذ شوروی و جنوبی، ساحه ای نفوذ امریکا تقسیم شد. در ویتنام جنگ علیه نفوذ فرانسه و چین گرفتار جنگ میان حکومت ملی و کمونیست ها برهبری مانوزیتنگ بود. در اندونیزی ناسیونالیست ها برهبری سوکار نوکه به اشغال ژاپان در برابر غرب رضایت نشان داده بود و در راه تشکیل حکومت مستقل مبارزه می کرد. هلندی ها بعد از فروپاشی ژاپان تلاش های مذبحخانه براه انداختند، تا دوباره سلطه ای استعماری خود را مستقر و از استقرار دولت مستقل مانع شوند. در جنوب آسیا، استعمار انگلیس در حال خانه تکانی و در آخرین مرحله ای عقب نشینی مصروف تقسیم هندوستان بدو کشور هند و پاکستان بود. ایالات متحده که ساحه ای جنگ نبود و از خسارات مادی و اقتصادی جنگ بدور مانده بود، دارای اقتصادی قوی و نسبت به رقیبش شوروی در موقعیت بهتری قرار داشت. با توجه به دست بالای اقتصادی ای که داشت. در هر گوشه و کنار جهان دست به بلاک بندی زده کشور های زیادی را تشوق کرد که در مبارزه با کمونیزم بین المللی در صف امریکا قرار گرفته و درازای این جانب داری از کمک های اقتصادی کلان امریکا مستفید شوند. اتحاد شوروی با وجود ضربات مهلکی که در جنگ متقبل شده بود آرام نگرفته در هر گوشه و کنار جهان با سازماندهی احزاب کمونیست و ملی گرایان چپ در حالت صف آرای در برابر امپریالیسم امریکا قرار گرفته بود. مبارزه برای تقسیم جهان به ساحه ای نفوذ دو بلاک سرمایاداری و کمونیستی در ابتدا باندازه ای حاد و شدید بود که شوروی با صراحت می گفت: هر کسی که با شوروی نیست با دشمن شوروی یعنی امریکا است و امریکا چنین ابلاغ می کرد که هر کس یا کشوری که با امریکا یا دنیای آزاد نیست در صف شوروی و کمونیست ها قرار دارد. از نظر ایدئولوژیک هر دو بلاک به جهان دو بلاک باور داشتند و مسأله ای بلاک سوم را مردود می دانستند.

### انگیزه ظهور سیاست بی طرفی مثبت:

کشور های تازه با استقلال رسیده ای که از خاکستر جنگ جهانی دوم سر بلند کرده

بودند و بعد از فروپاشی امپراطوری های نیمه جان انگلیس و فرانسه در شرایط گام برداشتن به سوی کسب استقلال کامل بودند. این سیاست خصمانه و دو بلاکی شوروی و ایالات متحده ای امریکا را به ضرر استقلال و حاکمیت ملی خود ارزیابی و از همان آغاز تدبیر اندیشیدند تا از ساحه ای نفوذ دو قدرت متخاصم شرقی و غربی فاصله و پایه های استقلال سیاسی خود را تحکیم بخشند. و به حیث اولین قدم در راه دوری از ساحه نفوذ اربابان جنگ سرد... در آوریل ۱۹۴۷ (پنج ماه قبل از استقلال کامل هند) کنفرانس روابط آسیائی در دهلی نو بر پا شد. به قولی این کنفرانس شالودهء جنیش عدم تعهد را پی ریزی کرد. گاندهی در نطق خود گفت: هند امروز در آستانه ای استقلال کامل قرار دارد. هند می کوشد از انقیاد هر کسی که می خواهد مالک این کشور باشد دور بماند. ما نمی خواهیم اربابانمان تغییر کنند. ما می خواهیم ارباب خاک خود باشیم، اگر چه کاملاً مطمئن نیستم چنین استقلال چگونه خواهد بود. (۳) هندوستان که به گفته رهبر استقلالش گاندهی نمی خواست ارباب عوض کند و مصمم بود آزادی سیاسی خود را حفظ نماید. در واپسین روز های عقب نشینی استعمار توسط ارباب دیروز بدو کشور هند و پاکستان تقسیم و این جدای سبب بروز خصومت های بی پایان گردید که خود پای اربابان جنگ سرد را به منطقه عودت داد. در خاورمیانه، در نتیجه ازدواج نا مشروع کمونیزم و امپریالیزم انگلیس کشور پویشالی اسرائیل بوجود آمد و این فرزند حرام زاده و نا مشروع باعث ظهور شرایط جدیدی در منطقه گردید که قدرت های بزرگ بهانه یافتند تا مداخله و هر کدام به گونه ای نفوذ یابی و حفظ نفوذ نمایند. کشور های عربی ایجاد کشور اسرائیل را توطئه ی استعماری دانسته، درمقابل آن صف آرای کردند. چون اسرائیل همان گونه که زاده ای دسایس استعماری بود، حمایت های مادی و معنوی قدرت های استعماری را برای زنده ماندن خود داشت. اعراب که کشور اسرائیل را پذیرا نشده بودند و ذهنیت عامه در جهان عرب بر ضد اسرائیل و حکام مرتجع عرب بسیج شده بود. برای نجات از وضعیت بوجود آمده، باید اعراب حاکم به جنگ روی می آوردند. و روی آوردند و به سوی جنگی رفتند که تمامیت استعمار و کمونیزم را پشت سر اسرائیل و در مقابل خود یافتند و خوب هم شکست خوردند. در جنگ سال ۱۹۴۸ که با اعلان کشور اسرائیل شعله ور گردید، این ملت های عرب نبودند که شکست خوردند، بلکه این ارتجاع حاکم عرب و وجدان جامعه ای جهانی بود که شکست خورد و گناهی را که فاشیست های آلمان در برابر یهودی های اروپا مرتکب شده بودند. کفاره ای آنرا فلسطین های پرداختند که سرزمین شان را کمونیزم و امپریالیزم بین المللی در اختیار صهیونیست ها قرار داده، و آن

ها را از وطن تاریخی و دینی شان به بیرون پرتاب کردند.

... شکستی را که اسرائیل به اعراب داد ذهیت عامه را در برابر رژیم های ارتجاعی عرب تحریک و در همین فضای ذهنی بود که ناصر بروز کرد. ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ ترکیه و عراق در بغداد پیمان امضا کردند، پس انگلیس در ۴ آوریل، پاکستان ۲۳ سپتامبر و ایران ۳ نومبر به آن ملحق شدند امریکا پشت سر آن قرار داشت. مصر عکس العمل نشان داد. ۶ مارس قاهره با توافق سوریه و عربستان سعودی به سایر کشور های عربی پیشنهاد کرد که قرار داد منعقد کنند تا بر اساس آن بتوانند يك سازمان نظامی اقتصادی بوجود آورند... مصر از آغاز سیاست عدم تعهد در پیش گرفته بود، تیتو و نهرو دو رهبر این نوع سیاست در دهلی نو مذاکره و بلوک بازی را محکوم کرده بودند. تیتو در بازگشت از دهلی نو در استنکدریه توقف و با ناصر گفتگو کرد. این دیدار آغاز يك دوستی عمیق بود که در سال های بعد گسترش یافت. تیتو به نظر سرهنگ مصری مظهر میهن پرستی و شهامت بود و نصایح او اثر زیاد بر سرهنگ داشت. اکنون نوبت نهرو بود که از قاهره دیدار کنند... با ناصر اعلامیه مشترک امضا کرد که در آن آمده بود: اتحادیه های نظامی و تعهدات دولت هائیکه بحران و مسابقه تسلیحاتی را تشدید می کنند، فایده به حال هیچ کشوری ندارد. بزودی پیمان دوستی بین هند و مصر منعقد شد. در آوریل ۱۹۵۵ ناصر به باز دید نخست وزیر هند رفت و همراه او در کنفرانس کشور های آسیای افریقای در باندونگ شرکت جست. (۴)

نگاهی به سابقه ای تاریخی کشور هائیکه جنبش عدم تعهد را شکل دادند و بیوگرافی - سیکالوژی رهبرانی که در باندونگ گردهم آمدند، نشان میدهد که هر کدام آن ها از استعمار خارجی و قدرت های سلطه گر جهانی رنج ها و عذاب ها کشیده، و برای حفظ حاکمیت ملی و استقلال سیاسی شان ترجیح میدادند که از ابر قدرت ها خود را دور نگهدارند. از سوی دیگر، قدرت های نوین که در جهت سلطه بر جهان و تقسیم آن به ساحه ای نفوذ سیاسی، ایدئولوژیک، استراتژیک خود مبارزه می کردند، همان قدرت های خطا کاری بودند و هستند که بار ها دست تعدی و تجاوز به سوی کشور های که رهبران آن ها در باندونگ جمع شده اند، دراز کرده بودند. شوروی در راه سلطه بر یوگوسلاوی کوشش ناکام کرد. وقتیکه تلاش هایش به نتیجه نرسید تیتورا از صف احزاب برادر برون و بنام منحرف محکوم کرده بود. انگلیس و شوروی هر دو کشور اسرائیل را در سرزمین اعراب بوجود آوردند و تأمین امنیت آنرا امریکا به عهده گرفته بود. برای ناصر مشکل بود در اتحادیه ای برود که حامیان اسرائیل در رأس آن قرار داشتند. نهرو، تجزیه هندوستان بزرگ را بدو حصه ای هند و

پاکستان از عملکرد سیاه استعمار ارزیابی و حمایت امریکا و شامل ساختن آن کشور را در اتحادیه های نظامی امریکای دوران جنگ سرد خیانت به هند و جهان سوم میدانست که خود داعیه رهبری آنها در سر پخته بود. سوکارنو نیز از فشار ها، خیانت ها و شکنجه های استعمار هلند و ژاپان بر کشورش که در طول سال ها وارد کرده بودند شکایت و عقده ها بدل داشت. چون لای صدراعظم جمهوری خلق چین که یکی از شرکت کنندگان در کنفرانس باندونگ بود، بیشتر از دیگر رهبران شرکت کننده عقده و عناد نسبت به امپریالیسم غرب داشت و دلیل این خصومت بی پایان نسبت به امپریالیسم نزد چینی ها واضح و آشکار بود، و بر می گشت به وحت ملی و تمامیت ارضی نا تمام کشور بزرگ چین که انقلاب کمونیستی دهقانی را پشت سر گذاشته و هنوز نتوانسته بود بوحدت ملی دست یابد. جزیره ای هانگ کانگ از جنگ تریاک در ۱۸۴۲ تا زمان کنفرانس باندونگ ۱۹۵۵ در اختیار انگلیس ها، جزیره مکاو در اختیار پرتگالی ها و جزیره ای تایوان زیر سلطه ای غیر مستقیم امریکا قرار داشت. ۴۲ سال بعد از ناندونگ چین با قبول نظریه يك کشور و دو نظام سیاسی در سال ۱۹۹۷ هانگ کانگ را دوباره بدست آورد و ۴۴ سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۹ جزیره مکاو را از پرتگال پس گرفت و مبارزه ای سیاسی دیپلماتیک برای بازگرداندن جزیره ای تایوان به مادر وطن ادامه دارد و این موضوع به مسأله ای درد سر آفرین در روابط چین و ایالات متحده ای امریکا تبدیل شده است. این بود توضیح اجمالی از سابقه ای جانکاه و رنج آوریکه ستاره های درخشان کنفرانس باندونگ در مناسبات شان با بلاک های نظامی سیاسی رقیب در سیاست بین المللی، بویژه در مناسبات گذشته شان با غرب داشتند و جمع آمدند تا خطوط اساسی سیاست های خود را در حرکت به سوی آینده رقم زده، با پرهیز از تعهد به اربابان جنگ سرد، استقلال سیاسی و حاکمیت ملی خود را حفظ نمایند.

### ظهور جنبش عدم انسلاک:

بتاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۵۵ نمایندگان ۲۹ کشور مستقل آسیای افریقای در شهر باندونگ اندونیزیا برای سازمان دادن سیاست ها و استراتژی های بین المللی خود و روشن ساختن موقعیت خود نسبت به ابر قدرت ها گرد هم آمدند که افغانستان نیز از جمله ای کشور های شرکت کننده در کنفرانس باندونگ بود. جمال ناصر رئیس جمهور مصر، نهرو صدراعظم هندو چون لای صدراعظم جمهوری خلق چین يك جا با هم به باندونگ وارد شدند. تیتو رئیس جمهور یوگوسلاوی نیز که از بنیان گذاران کنفرانس آسیای افریقای بود،

در باندونگ با ایشان يك جا شد و کنفرانس بریاست داکتر احمد سوکار رهبر اندونیزی رسماً شروع بکار کرد. در مراسم افتتاحیه کنفرانس تاریخی باندونگ که برای اولین بار استعمار زده ها و تحقیر شدگان روی زمین کنار هم آمده بودند، سوکارنو رئیس جمهور اندونیزیا طی نطق آتشین و انقلابی خود که يك و نیم ساعت بدرازا کشید. چنین اظهار داشت... من بعد ما آقای خود مان هستیم، مانیاز نداریم که برای گردهمای به قاره ای دیگری برویم. ملت ها و دولت ها پس از قرن ها خواب آلودگی، بیدار شده اند. ما، دیگر نه ابزار دست دیگران هستیم و نه بازیچه قدرت های بیگانه خلق های منفعل از میان رفته اند، آرامش ظاهری جایش را به مبارزه و به اراده ای حقیقی برای عمل داده است... ولی ما هنوز در دنیای از ترس زندگی می کنیم! ترس برای آینده، ترس برای ایدئولوژی ها، ترس از بمب هیدروژنی، ترس از فقیر ماندن. اگر چیز های هستند که ما را بطور تصنعی از يك دیگر جدا می کنند. شیوه ای زندگی، نژاد، خصلت های ملی، رنگ پوست، این جدای ها در رابطه با نفرت مشترکمان از نژاد پرستی و بیزاری از استعمارگری چه اهمیتی دارند؟ (۵) بعد از آنکه جلسه ای رسمی کنفرانس باندونگ با بیانیه استعمار ستیز و تاریخی «سوکارنو» رهبر اندونیزیا شروع بکار کرد. نهرو، تیتو و ناصر و دیگر رهبران جهان سوم که از سه قاره نمایندگی می کردند، با ایراد بیانیه ها و ابراز نظر ها مانند رئیس کنفرانس، استعمار را محکوم و از نهضت های ضد استعماری در آسیا و افریقا و امریکای لاتین حمایت و باتفاق آراء تصمیم گرفتند که از پیوستن به بلاک های نظامی جنگ سرد برهبری اتحاد شوروی و ایالات متحده ای امریکا دوری گزینند. لحن شدید و تند رهبران کنفرانس و اعضای شرکت کننده در گردهمای تاریخی باندونگ مورد پسند هر دو قدرت بزرگ به ویژه امریکا نبود.

استعمار گران سیاه کاریکه در کمپ سرمایه داری و در ساختار ناتو تجمع کرده بودند و در بخش های از افریقا و خاورمیانه هنوز تیول خود را نگهداشته بودند، از شعار های مبارزه، جویانه ای ضد استعماری و اعلان موجودیت توهین شدگان در عرصه ای بین المللی رضایت نداشتند و کنفرانس متذکره را باعث تحریک احساسات ضد استعماری در میان ملت هائیکه هنوز باستقلال دست نیافته بودند و با استعمار فرانسه، انگلیس، پرتغال، بلژیک و... دست به گریبان بودند، تلقی کرده ابراز مخالفت می کردند. ریچارد رایت نویسنده ای سیاه پوست امریکای که خود، و هم نژادانش از جمله ای مفضوین زمین به گفته ای فرانتس فانون «نانون» نویسنده و روشنفکر انقلابی افریقای محسوب می شوند در کنفرانس حضور داشت، راجع به ذهنیت و فضای حاکم بر «کنفرانس» چنین می نگارد: «غارت شده ها، تحقیر شده

ها، دشنام شتیده ها، محروم ماندگان نژاد انسانی» ورود شان را به صحنه ای بین المللی اعلام میدانند. (۶) بدون شك بعد از دو نیم قرن سلطه ای استعماری اروپا بر جهان و ذلت و محکومیت سیاسی، اقتصادی و فکری که انسان خود پسند و مغرور اروپایی بر جهان تحمیل کرده بود و سیاست جهان را در محور منافع سودجویانه ای مادی و سیاست خود رقم می زد! کشور های آسیائی، افریقائی با ابراز خشم و غضب بی پایان خود از ظلم و ستم و بهره کشی مادی استعمار اروپایی، با محکوم کردن عملکرد سیاه قدرت های غارت گر اروپایی در قاره های دیگر، موجودیت سیاسی خود را اعلام و خواستار لغو تمام انواع استعمار، نژاد پرستی و سیاست تفکیک نژادی شدند. سران کنفرانس باندونگ تنها خواستار نابودی استعمار و حمایت از نهضت های آزادی بخش ضد استعماری نشدند، اختصاص حق «ویتو» برای قدرت های بزرگ را که در آخرین روز های جنگ دوم بازیگران پیروز و غالب دنیای بعد از جنگ از آن خود کرده بودند، زیر سوال برده، خواستار مشارکت کشور های رنج کشیده در ساختار قدرت جهانی شدند.

برای کشورهایی که سالها در برابر ملت های استثمار شده و اسیر زور گفته بودند و مستعمره نشینان را از نژاد و فرهنگ های فرو تر از خود میدانستند و باین باور بودند که غیر اروپائی ها در اعمار تمدن نوین انسانی نقشی نداشته اند. پذیرای توقعات و انتظارات مستعمره نشینان دیروز که در باندونگ جمع شده، تمامیت استعمار را در تمام جهان محکوم می کردند و خواستار نظام جدید بین المللی بدور از استعمار و تبعیض نژادی بودند، غیر قابل پذیرش می نمود. به همین سبب بود که در روز برگزاری کنفرانس و روز ها و ماههای بعد انعکاس و عکس العمل سازنده ای از جانب اربابان بزرگ دیروز و دو قدرت بزرگ جنگ سرد به غایش گذاشته نشد و تنها پیامی تبریک که بعد از افتتاح کنفرانس بدبیر خانه ای کنفرانس باندونگ مواصلت ورزید. و توسط سوکارتو رئیس کنفرانس به سمع حضار رسانده شد... از جمهوری های مسلمان اتحاد شوروی (نه از جانب شوروی)، از کره شمالی، از جمهوری دموکراتیک آلمان (بود)، هیچ پیامی از غرب (بادار دیروز شرکت کننده ها) نرسیده بود. وزیر امور خارجه وقت امریکا، جان فوستردالس، باندونگ را «شبهه کنفرانس» توصیف کرد و دستور داد که هیچ ناظر امریکائی در آن شرکت نکند.

همین خصومت در بریتانیای کبیر از سوی حکومت آنتونی ایدن که قدرت را از حزب کارگر خارج کرده است ابراز میشود. فرانسه که بتازگی از جنگ هند و چین خلاصی یافته است، در گرداب سیاست «آرام سازی» الجزایر فرو رفته است. در آلمان غربی و در ایتالیا بی



تفاوتی کامل برقرار است. چوئن لای ضمن تحسین «شهامت همه» آنهای که از الحاق بلوک ها امتناع می ورزند» و تعداد شان هم در باندونگ زیاد است، پیشنهادی ارائه می دهد، که اگر در زمان خودش مورد توجه قرار گیرد، سیاست جهانی بیست سال آینده می تواند تغییر کنند... او اعلام می کند: «ما آماده ایم با ایالات متحده، امریکا به مذاکره پردازیم.» او يك «اعلامیه» صلح هفت ماده ای پیشنهاد می کند که تضمین قبول اصول همزیستی، برابری نژادی، و حقوق خلق ها در حاکمیت شان است. در کمتر از دو ساعت، حکومت امریکا پاسخش را می دهد: نه، و می دهد آنرا بر روی دیوار های راهرو های محل کنفرانس نصب کنند... (بدین ترتیب) غرب در میعاد گاهش با جهان سوم حضور نیافت. (۷) اتحاد جماهیر شوروی که يك قطب جنگ سرد بین المللی را تشکیل میداد. بنام اتحاد شوروی تیریکیه بدبیر خانه ای کنفرانس نفرستاد. این کشور بزرگ چون به عقیده خودش از صلح و سوسیالیسم جانب داری و در مقابل کشور های استعمار گر دیروز (فرانس و انگلیس) و استعمارگر نوین (ایالات متحده، امریکا) قرار داشت. باین فکر بود که باید کشور های رهای یافته از چنگال استعمار و امپریالیسم باید در بلاک شوروی قرار گرفته، متحداً با مسکو در مبارزه با امپریالیسم صف واحد تشکیل بدهند. ولی برای رهبران باندونگ دیدگاه مسکو قابل پذیرش نبود و از نزدیک ستاره های باندونگ عملکرد شوروی را در اروپای شرقی مشاهده و شخص جنرال تیتو طعم تلخ دوستی و نزدیکی با شوروی را چشیده بود. چوئن لای صدراعظم چین در آن مرحله اگر چه از نزاع های درون خانوادگی چین و شوروی حرفی بمیان نمی آورد. اما تخلیه و چپاول منچوریا توسط ارتش برادر را مشاهده و از نزدیک برتری منافع ملی را بر ارزش های ایدئولوژیکی در سیاست خارجی شوروی حتی در رابطه با احزاب برادر، به ویژه چین سرخ تجربه کرده بود.

چون شرکت کنندگان کنفرانس باندونگ عدم تعهد و سیاست دوری از بلاک های نظامی رقیب را برای تأمین منافع و حاکمیت ملی خود اختیار کرده بودند. برای شان مهم نبود که بلاک ها و سخن گویان آن ها چه موضع اختیار می کنند و از باندونگ چه پیامی برای ملت های خود و جامعه ای جهانی ارائه می نمایند. مسأله ای که برای سران باندونگ... در اولویت قرار داشت سازماندهی دنیای سوم و استعمار زده در خط عدم تعهد به ابر قدرت های جهانی بود. و در این راستا... اصول پنج گانه معروف به «پنج شیل» (Punchsheel) در اعلامیه مربوط به صلح و همکاری جهانی «گنجانده شد که چارچوب سیاست خارجی این کشور ها را بر مبنای سیاست عدم تعهد تعیین می کرد. مفهوم

« پنج شیل»، آن گونه که نهر و آن را اعلام کرد. شامل اصول زیر بود:

- ۱- احترام متقابل کشور ها نسبت به تمامیت ارضی و حاکمیت يك ديگر:
- ۲- عدم تجاوز به قلمرو يك ديگر.
- ۳- عدم دخالت در امور داخلی يك ديگر.
- ۴- رعایت برابری و نفع متقابل؛
- ۵- همزیستی مسالمت آمیز.

هكذا... در کنفرانس باندونگ اصول جدید زیر به چهار اصل اول « پنج شیل» نهر و اضافه گردید و اصول دهگانه را تشکیل داد:

- ۱- احترام نسبت به حقوق بنیادی بشر.
- ۲- حق دفاع فردی و جمعی.
- ۳- آزادی انعقاد پیمان بدون فشار خارجی.
- ۴- شرکت در پیمان های مخفی بخاطر حفظ منافع.
- ۵- حل مسالمت آمیز مناقشات.
- ۶- احترام به عدالت و تعهدات بین المللی. (۸)

اصول راهنمای فوق که توسط کنفرانس باندونگ تأیید و تحت نام سیاست عدم تعهد به جامعه ای بشری، بویژه کشور های جفا کشیده و استعمار شده ارائه گردید. مورد تأیید اکثریت قاطع کشور های تازه با استقلال رسیده و هم چنان مورد تأیید نهضت ها و احزابی قرار گرفت که برای حفظ هویت ملی، فرهنگی و تاریخی و اعاده ای حاکمیت ملی خود مبارزه می کردند. نگاهی به بیانیه های آتشین و استعمار ستیز رهبران، بویژه رهبر اندونیزی و لحن نرم اعلامیه و اصول تدوین شده که بعداً بخشی از سیاست رسمی کشور های شامل در جنبش عدم انسلاک در رفتار خارجی شان قرار گرفت. نشان میدهد که میان رهبران به جز از موضع هماهنگی در برابر استعمار غرب در اکثر مسایل جهانی تفاوت نظر وجود داشت. از سوی دیگر، مسایل مانند عدم تعهد و وابستگی به گونه ای درست تعریف نشده بود. از همین سبب است که کنفرانس باندونگ را قدم اول در راه جنبش عدم تعهد ارزیابی و بسا کمبودی ها در ملاقات تیتو، ناصر و نهر و در جزیره ببری یونی و اولین کنفرانس سران جنبش عدم انسلاک در سال ۱۹۶۱ در بلگراد بر طرف گردید. قبل از اینکه راجع به کنفرانس سران در بلگراد بحثی بعمل آید، راجع به مذاکرات ببری یونی می پردازم که قدم دوم و عمده در راه شکل دادن به جنبش عدم انسلاک، بعد از باندونگ محسوب می شود. در ژوئیه

۱۹۵۶ یکسال بعد از کنفرانس باندونگ در جزیره بری یونی اقامت گاه تابستانی تیتو، نهر و ناصر و تیتو چند روزی را با هم می گذرانند. در این گفتگو دکتور سوکارنو رهبر اندونیزی و چوئن لای صدراعظم جمهوری خلق چین حضور ندارند. علت عدم حضور آن دو ستاره ای دیگر کنفرانس باندونگ را باید در تفاوت دیدگاهها و سیاست های ارزیابی کرد که بعداً رو نما گردید و بخشی از دیدگاهها در باندونگ نشان داده بود که مشکل است وحدت نظر میان جهان ستمدیده و مظلوم بوجود آید و اگر بوجود آید نا ممکن است ادامه نماید. سخن رانی تند و ضد استعماری سوکارنو و نرمش اعلامیه باندونگ ثابت ساخته بود که نظر به معاذیریکه کشور های عضو دارند، نمی خواهند با استعمار زدای افراطی پل ارتباط با قدرت های بزرگ را تخریب نمایند. مبارزه با استعمار با حفظ روابطی ناشی از وابستگی های سیاسی، اقتصادی و نظامی به ابر قدرت ها و شامل نشدن به بلاک های نظامی و ایجاد نرمش در سیاست و روابط شرق و غرب در راستای تأمین صلح و امنیت جهانی باید دنبال شود. و این دوگانگی و تفاوت دیدگاهها و نظرات بیشتر از باندونگ در کنفرانس بلگراد به صحنه آمد و در مراحل بعدی جنبش را به میانه رو ها و افراطیون چپ گرا متقسم ساخت که در جای خودش به بحث گرفته خواهد شد. در جزیره ای بری یونی بدون حضور سوکارنو و چوئن لای، سه رهبر دیگر یعنی تیتو، ناصر و نهر و چند روزی با هم مذاکره و خطوط اساسی و سیاست آینده ای جنبش عدم انسلاک را ترسیم کردند. ناصر که قبلاً به بری یونی رسیده بود... نهر و آخرین نفری است که می رسد. او که از دیدن يك گروه روز نامه نگار در فرود گاه محلی پولاً متحیر شده است خطاب به آنان می گوید: «این يك ملاقات دوستانه است، نه يك کنفرانس» تیتو، با خنده ای بلند می گوید: «برای چه سعی می کنید اهمیت گردهمای خود مان را كوچك جلوه دهید؟» اما نهر و سر حال نیست. «آن ها از ماطوری حرف می زنند که گوی ما می خواهیم يك بلوك تازه تشکیل بدهیم، حال آنکه، پدرستی، رسالت مشترك ما ضد بلوك ها بودن است!»... مذاکرات میان آنان به سهولت سر می گیرد: آنان بزودی در می یابند که با وجود تعلق شان به سه جهان متفاوت، افق شان یکی است و در مسیر آینده شان با مشکلات یکسانی روبرو هستند. باید از حلقه، محاصره غرب و شرق بیرون آمد؛ نباید وارد دسته بندی شد، باید غیر متعهد ماند، باید دیوار تحقیر و جهالت دنیای صنعتی را نسبت به توده های توسعه نیافته از میان برداشت. آنچه را که غرب در ۱۹۸۰ در زیر ضربات بحران جهانی، نه قبل از آن کشف خواهد کرد، آنان تنها به مدد درایت خوش، ۲۵ سال پیشتر دریافته بودند. این حداقل درسی که می توان گرفت نیست... تیتو به نحو

تحسین آمیزی از آنچه در بلوک شوروی می گذرد مطلع است. ناصر و نهرو، نحوه ای جمع آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات او را تحسین می کنند، او من بعد اطلاعات با اهمیت را بر ایشان ارسال خواهد کرد. تیتو پیوسته در جریان منظم اطلاعاتی بود که از واتیکان، حلقه، ارتباط سیاسی و دیپلماسی، برایش می رسید و کسب اطلاعات دست اول راجع به غرب از این منبع برایش اهمیت داشت. در پایان اقامت در بری یونی، سه رهبر قطعنامه مشترکی را امضاء می کنند که در آن مفهوم عنوان شده در باندونگ تصحیح می شود، من بعد آنها از «بی طرفی مثبت» حرف می زنند. سیاست شان چنین است و چنین خواهد ماند. معنی این سیاست در واقع این است: توسعه قبل از هر چیز. امروز می باید متنی را که آنها در بری یونی تدوین کرده بودند از نو خواند: «همزیستی مسالمت آمیز برای این تدارک شده است که روابط میان دو ابر قدرت را، که هر یک میلیارد ها صرف مجهز ساختن خود به بمب، موشک های قاره پیما و اعمار مصنوعی می کنند، به قاعده در آورد، این ملت ها، ملتهای صنعتی شده و پیشرفته هستند «بی طرفی مثبت»، برقامت سیاست کشور های فقیر برآزنده است که در تلاش توسعه یافتن هستند.» در این جا شاهد ظهور يك «طرح بزرگ» هستیم که توسط دو ابر قدرت، سرمست از جنگ تن به تن، به فساد کشانده خواهد شد. مخصوصاً توسط خروشچف و دالس. جنبشی که دربري یونی پا به جهان گذاشته، در نظر هر دو نفر شان انزجار آور است، آنان بلافاصله در اطراف آنکه از همه آسیب پذیرتر، و در نقطه ای که از همه جا حساس تر است به مناظره می پردازند: ناصر، در قلب خاورمیانه. (۹)

برای جمال ناصر رئیس جمهور مصر در جریان مذاکرات بری یونی، قبل و بعد از آن دو مسأله در سیاست آن وقت و مراحل بعدی کشورش دارای اهمیت بود: تقویت بنیاد نیروی دفاعی مصر با خریداری اسلحه ای مدرن از هر منبعی که برایش ممکن باشد. و اعمار سد اسوان بالای دریای نیل که بزرگترین پروژه ای اقتصادی در خاورمیانه محسوب می شد. برای برنامه اول به غرب به خصوص امریکا مراجعت کرده بود تا بتواند با تجهیز اردوی مصر موازنه در مقابل بلند پروازی های کشور اسرائیل بوجود آورد که هر روز بابعاد جنایت علیه برادران عرب فلسطینی اش می افزود. امریکا باین تقاضای مصر جواب رد داده بود. دلیل جواب منفی از جانب واشنگتن روشن و آشکار بود. زیرا که امریکا استراتژی تأمین امنیت کشور اسرائیل را در خاورمیانه دنبال می کرد و تقویت اردوی ناصر در صف مخالف استراتژی خاور میانه ای امریکا قرار داشت. ناصر هم می دانست که امریکا در سیاست خاورمیانه ای خویش اسرائیل را بر اعراب ترجیح میدهد و نا ممکن است در دراز مدت و

کوتاه مدت با سیاست های مصر هم خوانی نماید. در آغاز تشکیل کشور اسرائیل که شوروی و برتانیه هر دو نقش مساوی در ایجاد آن کشور ایفا کرده بودند و به حق اسرائیل فرزند نامشروع ازدواج کمونیزم و امپریالیزم محسوب می شد. آرمان های شوروی در جلب همکاری کشور اسرائیل و همراهی آن با سیاست خاور میانه ای مسکو ناکام شده بود. رهبران شوروی سیاست هواداری از کشور یهود را کم رنگ و باین نتیجه رسیده بودند که اسرائیل به کشور تحت الحمایه ای امریکا مبدل و جای پای برای شوروی نگذاشته و نمی گذارد. بنابراین این شوروی در آستانه ای تغییر سیاست خود در خاورمیانه قرار گرفته بود. از سوی دیگر، ایجاد کمر بند امنیتی نظامی توسط غرب در مرز های جنوبی شوروی که از «انقره»، «بغداد»، «تهران»، «کراچی»، «واشنگتن» و «لندن» می گذشت و ناصر از پیوستن به کمر بند نامبرده خود داری کرده بود. شرایط ذهنی مساعد در مسکو بوجود آورده بود تا شوروی در سیاست دیروز خود که نفرت از عدم انسلاک و تأکید بر دو جهان سوسیالیستی امپریالیستی بود تجدید نظر و عطف توجه به سوی جهان سوم به خصوص ناصر که در گذشته از نظر مسکو مطلوب نبود، بنماید. چین کمونیست که در آن وقت با شوروی از دروازه ای رقابت و خصومت وارد نشده بود و برای بسیج ذهنیت جهان سومی ها که علیه غرب و نزدیک ساختن آن ها با کمپ سوسیالیزم فعال بود. و در این راستا، قبل از ورود به باندونگ ناصر به وساطت نهر و رفیق هندوستانی اش در میدان هوای رنگون پایتخت برما با چوئن لای صدراعظم چین که آخری هم آهنگ سفر به سوی باندونگ داشت، ملاقات و این مسأله را روشن ساخت که آیا ممکن است تقاضای او را که غرب رد کرده است، یعنی فراهم کردن اسلحه به مصر، شوروی ایجاب می نماید؟ چوئن لای که در آن وقت روابط دوستانه ای با شوروی داشت. در همان ملاقات پذیرفت که موضوع را به مانوویتنگ رهبر انقلاب از همان جا یعنی رنگون گزارش بدهد تا با دوستان شوروی در میان بگذارد. شوروی که در آن وقت در صدد پیدا کردن متحدین در خاورمیانه بود تا با پیمان بغداد به مبارزه بر خیزد. از فرصت استفاده و به سفارش دوستان چینی مهر تائید گذاشته کانال تأمین اسلحه اردوی مصر را از طریق چکوسلواکیا، نه مسکو بروی ناصر باز کرد. وقتیکه این موضوع فاش و امریکا در جریان معامله ای تسلیحاتی «مسکو»، «قاهره» از «طریق پراگ» قرار گرفت. خشم رهبران واشنگتن را نسبت به معامله ای جدید که بالای سیاست های خاور میانه ای امریکا اثرات منفی فراوان می گذاشت، برانگیخت. امریکائی ها دریافتند که ائتلاف جدید که بیانگر تغییر بنیادی در سیاست شوروی نسبت به ناصر است، در حال شکل گرفتن است.

انتلافی که با توجه به دیدگاه قبلی رهبری شوروی نسبت به مصر ناصر و دیگر رهبران ناسیونالیست جهان سوم که همه شان به سیاست دوری از ابر قدرت ها پا فشاری داشتند، غیر مترقبه بود. نگاهی به پیشینهء سیاست شوروی در رابطه با ناصر و همکاریانش که سر از باندونگ و بری یونی بر آورده بودند. نشان میدهد که... اگر شوروی بعد از مرگ استالین سیاست خارجی خود را ۱۸۰ درج تغییر نداده بود، تغییر سیاست ناصر نیز ممکن نمی شد. در آخرین سالهای که بنام «کیش شخصیت» مشهور است، ژدانوف نظریه ای رسمی دولت شوروی را باین نحو شرح داده بود: هر کسی که بدون قید و شرط با اتحاد شوروی نباشد، برضد آن است. دایرة المعارف سال ۱۹۵۲ شوروی، حزب کنگره ای هند یعنی حزب نهر و «مجری مطیع دستورات امپریالیست های انگلیسی و امریکای و عاملان کودتای مصر را گروه افسر مرتجع وابسته با امریکا که ژنرال نجیب در رأس آن قرار دارد، معرفی کرده بود. اما از سال ۱۹۵۴ توجه خاص شوروی ها به نهر و سفر چونن لای به سراسر هند، تشریک مساعی فعالانه در بر گذاری کنفرانس باندونگ، و ارتقای نمایندگی های شوروی در قاهره و تل آویو بدرجهء سفارت، همه حاکی از آن بود که سیاست شوروی تغییر کرده است. اکنون مسکو و پکن هم تلاش های خود را بکار می بردند تا غیر متعهد ها را بدون توجه به رژیم های داخلی شان متقاعد سازند که منافع شان اقتضا می کند تا برای «پیشرفت استعمار زدانی و مقاومت در برابر امپریالیسم» باید به آنان تکیه کنند. «امپریالیسم از اصطلاحات لنین است که از آن هنگام به تدریج بیشتر و بیشتر از زبان رهبران افریقای آسیای شنیده می شود. اما دالس (وزیر خارجه، امریکا) با اینکه به یوگوسلاوی رفته و از تیتو تجلیل کرده بود. با موقع نشناسی بی نظیری در سال ۱۹۵۶ اعلان داشت: «جز در مواردی بسیار استثنای، بی طرفی و عدم تعهد نظریه ای است خلاف اخلاق و مبنی بر نزدیک بینی سیاسی» (۱۰) در شرایطی که اتحاد شوروی سیاست خود را ۱۸۰ درجه نسبت به جنبش عدم تعهد یا باصطلاح رهبران آن که در بری یونی نام آنرا به «بی طرفی مثبت» نهادند، تغییر داد، سیاست ایالات متحده ای امریکا شدید تر و خصمانه تر شده بود. این روش خصمانه در قضایای خاور میانه بطور عام و در رابطه با شخص ناصر بطور اخص خود نمای کرد. ناصر که اتحاد شوروی به وساطت چین به خواسته هایش جواب مثبت و در زمینه ای تسلیحاتی به سوی نو سازی و انسجام قوای دفاعی خود به پیش رفته بود. نمی خواست کاملاً با امریکا از در خصومت وارد شود و مایل بود که در مسأله ای دوم کشورش که اعمار سد اسوان بود کمک امریکا را جلب و تا اندازه ای با ورق یک ابر قدرت در برابر قدرت دیگر بازی نماید.



این آرزوی ناصر زمانی به سنگ خورد که ایالات متحده مخالفت خود را با اعمار سد اسوان علناً ابراز، و در زمانی موضع گیری منفی کرد که ناصر هنوز در بری یونی مصروف ملاقات و مذاکره با دو دوستش تیتو و نهرو بود. ملاقات هر سه رهبر جهان سوم بعد از تعیین خط مشی آینده ای جنبش «بی طرفی مثبت» پایان پذیرفت و... در حالیکه ناصر با تیتو مشغول تودیع است، سفیر مصر در واشنگتن توسط جان فوستردالس احضار می شود. وزیر خارجه آمریکا خطاب به وی می گوید: «آقای سفیر ما به شما در کار ساختمان سداسوان کمک نخواهیم کرد، و بزودی اعلامیه در این باره منتشر خواهیم ساخت.» و اعلامیه را که قبلاً به مطبوعات داده شده است، می خواند:

«کمک آمریکا داده نخواهد شد زیرا «اقتصاد مصر در چنان وضعیتی نیست که بتواند چنین پروژه ای را تحمل کند.» و نتیجه گیری می کند: «به اعتقاد ما هر کسی این سد را بسازد، نفرت مردم مصر را متوجه خود خواهد کرد، زیرا این بار برایش کمر شکن خواهد بود... خصوصاً وقتی که با خرید اسلحه همراه باشد!» ناصر در کنار نهرو در هوا پیمای مصری است که آن ها را از بری یونی به قاهره می برد... افسر مخابرات با يك پیام رادیوی از اطالق خلبان بیرون می پرد. این اعلامیه جان فوستردالس است. ناصر آن را می خواند. از نهرو و عذر می خواهد بدون اینکه از محتوی پیام به او چیزی بگوید. از جایش بر می خیزد تا آن را به هیکل که همراه اوست بدهد: «این يك عقب نشینی ساده نیست، بلکه يك حمله علیه رژیم است، ملت مصر را به واژگون کردن آن تشویق می کنند.» بعد از يك ربع ساعت سکوت از جایش بلند می شود و به کنار نهرو می آید تا او را مطلع کند. نهرو بدقت پیام را می خواند و زیر لب می گوید «این ها عجیب بی شرمند!» عجالتاً مذاکره دیگری ندارند. اولین ضربه ای که به سیاست بی طرفی مثبت آنها وارد شده، مستلزم يك تفکر دقیق است، سرنوشت همه «کشور های پرولتر» در معرض خطر است... روز بعد نهرو باز دیدش را کوتاه می کند و به کشورش بر می گردد. در فاصله ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح، ناصر ضربه متقابل را می زند: او آبراه سویز را ملی شده اعلان می کند، و می افزاید که در آمد های آبراه را صرف ساختمان سداسوان خواهد کرد؛ مصر به هیچ کس مدیون نخواهد شد. (۱۱) برای جمال ناصر اعمار سد اسوان اهمیت حیاتی دارد، اهمیتی که در صورت جامه عمل پوشیدن تحول دوم بعد از حفر کانال سویز در سال ۱۸۶۹ را ببار خواهد آورد. هدف را در راستای اعمار سد متذکره خوب انتخاب کرده است. ملی کردن کانال سویز که از حفرش در سال ۱۸۶۹ تا ۱۹۵۶ زمان ماجرای بزرگ در دوران جنگ سرد میان ابر قدرت ها

در کنترل بریتانیا باقی مانده است و تا هنوز به حیث سمبول استعمار کهن در قلب هر انسان آزاده ای مصری ایجاد تخریش می کند. بریتانیا که پایگاهش در جنوب آسیا بر چیده شد و تنها پاکستان را به حیث آله ای دست در منطقه حفظ کرده است. و از خلیج فارس و کانال سویز قصد عقب نشستن ندارد. آماده نیست از کنار اقدام استعمار بر انداز جمال ناصر به سادگی بگذرد. انگلیس که این شیوه معمولش همواره در سیاست بود که به تنهای عمل نمی کرد و در هر اقدامی از ائتلاف سازی کار می گرفت. در برابر گستاخی ناصر هم به تنهای عمل نکرد و ائتلافی با فرانسه و اسرائیل بوجود آورد، تا حمله مثلث را علیه ناصر سامان بدهد. ناصر در باندونگ و بری یونی ثابت ساخته بود که عنصر خطرناکی برای غرب خواهد بود. فرانسه که پایش در باتلاق الجزایر فرو رفته بود و سیاست هایش توسط مجاهدین جبهه ای آزادی بخش ملی به چالش گرفته شده بود. دست ناصر را پشت سر آزادی خواهان الجزایری میدید و از هر جهت آماده بود که رهبر نیرومند مصر را تنبیه نماید.

اسرائیل که سرزمین اعراب را غصب کرده بود، شعار های ناصر و حمایتش از فلسطینی های مبارز را خطری بزرگ برای موجودیت و امنیت خود تلقی می کرد. انگلیس که يك رهبر دیگر جنبش بی طرفی مثبت یعنی مصدق را در سال ۱۹۵۳ بخاطر کوتاه کردن دست شرکت نفت برتانیه از ایران و اعلان استقلال کامل سیاسی سرنگون کرده بود و در آن ماجرا حمایت امریکا را نیز با خود داشت، این بار سرمست از غرور و خود خواهی استعمار گرانه به فکر دچار ساختن ناصر به سرنوشت مصدق بود. ناکفته نباید گذاشت که حمایت امریکا همان گونه که در سقوط مصدق حیاتی بود، در سقوط یا لااقل تنبیه ناصر نیز حیاتی می نمود. اگر چه امریکا از سیاست های ناصر و معامله ای تسلیحاتی اش با شوروی و رفتارش در تباری با نهر، تیتو در ساختار جنبش «بی طرفی مثبت» رضایت نداشت و با خود داری از کمک در اعمار سداسوان نهایت عصبانیت خود را از مصر ناصر به نمایش گذاشت. اما در رابطه با تصمیم جدید بریتانیا که حمله ای مثلث علیه ناصر را سامان داده بود، موضع امریکا نا مشخص بود. این قدر واضح بود که امریکا می خواست پایگاه بریتانیا از خلیج فارس و کانال سویز تخلیه و خالیگاه ناشی از تخلیه ای آن قدرت استعمار گر دیروز را خودش پر نماید. بریتانیا با سامان دادن پیمان بغداد بعداً سینتو نشان داده بود که حاضر نیست موقعیت خود را در منطقه به نفعی هیچ قدرتی، حتی امریکا از دست بدهد. اینکه بریتانیا و فرانسه و اسرائیل چه تصمیم و خیالات بی معنای را در سرپخته بودند. پیروزی هر تصمیمی در این زمینه به سیاست ناصر و موضع گیری امریکا و شوروی

وابستگی تام داشت. ناصر ثابت ساخته بود که آماده نفوذ امریکا را جایگزین نفوذ برتانیه نماید، موضوعی که بعد از رفع بحران سویز برای امریکا آشکار گردید. فرانسه و برتانیه و اسرائیل باین باور بودند که بعد از قطع رابطه میان ناصر و دالس، امریکا از هر اقدامی علیه ناصر استقبال خواهد کرد. و با این تصور حمله، مثلث را علیه ناصر آغاز و مصر با شهادت و پایمردی تام در برابر هجوم نا جوان مردانه ای استعمار و فرزند نا مشروع آن صهیونیزم مقابله کرد. واضح بود که دوام بیش از اندازه ای جنگ چه فاجعه ای را بر سر توان دفاعی مصر در برابر سه قدرت تا دندان مسلح زمان نازل خواهد کرد. برای ناصر هم زمان با مقاومت در برابر تجاوز گران مثلث، توازن قوت ها در سطح بین المللی نیز بسیار حایز اهمیت بود. جنگ به شدت ادامه دارد... جنگنده های انگلیسی بمباران می کنند، چتربازان فرانسوی می پرند، لشکر های اسرائیلی آبراه را مورد حمله قرار میدهند. دفاع مصر در هم می شکند. اما اگر مصر در بر آوردش از تناسب قدرت ها در زمین اشتباه کرده است، رهبران انگلیس و فرانسه مرتکب اشتباهی خطیر تر در بر آورد تناسب قدرت ها در جهان شده اند. (۱۲) امریکا و شوروی و کشورهای پیرو سیاست «بی طرفی مثبت» اوضاع را از نزدیک مراقبت می کنند. امریکا که در سقوط مصدق، نفوذ خود را در ایران مستقر و نفوذ بریتانیا را حذف کرده بود، غمی خواست ناصر مانند مصدق سرنگون شود. تنها می خواست ناصر تنبیه و وادار شود که نفوذ امریکا را جایگزین نفوذ بریتانیا نماید، چه توقع باطل! اتحاد شوروی که اعتماد ناصر را قبل از بحران سویز کمای کرده بود و ناصر برایش برای تضعیف پیمان بغداد اهمیت زیاد داشت. از سوی دیگر هر دو غول کمونیست یعنی شوروی و چین از سران جنبش «بی طرفی مثبت» تقاضا کرده بودند که در استعمار زدای به سوی کمپ سوسیالیزم نزدیک شوند. پیروزی تجاوزگران مثلث و در مجموع استعمار را بر خلاف سیاست های جهانی خود میدیدند. بناءً هر دو قدرت بزرگ جنگ سرد مایل بودند از آب گل آلود به نفع خود ماهی بردارند و آینده ای سیاست خاور میانه را به نفع خود سامان بدهند. امریکا که در اعمار سداسوان ناصر را ناراحت ساخته بود و همان ناراحتی سبب ملی کردن آبراه سویز و در نهایت حمله ای مثلث گردید. برای آخرین بار با فرصت طلبی سیاسی خواست ناصر را از خود راضی و ضربه به نفوذی بزند که تازه شوروی در مصر به دست آورده بود. طوریکه در بالا گفته شد، برای تجاوزگران ضد مصری حمایت امریکا و بی طرفی شوروی دارای اهمیت بود. برخلاف توقع آن ها برای اشغال موقعیت استعماری انگلیس و جلب رضایت ناصر ... در کمتر از دو روز، و حتی قبل از آنکه مسکو واکنش نشان بدهد،

واشنگتن حمله را متوقف می کند، يك اتمام حجت از سوی رئیس جمهور آیزن هاور بوسیله رئیس ستاد مشترکش به لندن و پاریس ارسال می شود: فرانسوی ها و انگلیس ها ۲۴ ساعت فرصت دارند که اعلام آتش بس کنند و پس به عقب نشینی از مصر بپردازند... فردای آن روز همه چیز متوقف می شود. ناصر با دستور آمریکا نجات می یابد. سرتاسر دنیا به تماشای نمایش این دو قدرت خیلی قدیمی و نامدار اروپای، انگلیس و فرانسه، می نشیند که جتون ناسیونالیستی تقریباً نژاد پرستانه ای آنها را فرا گرفته سپس در چند ساعت، بوسیله حامی امریکای شان به زانو در آمده اند، ساعت وحشتناک برای اروپا... ناصر که از تنگ نظری اروپای جان سالم بدر برده است، بازی بزرگش را آغاز می کند: از يك طرف ضمن تشکر از آیزن هاور، به اتحاد شوروی سوسیالیستی رو می آورد و با کمک آن به اجرای پروژه ای سد عظیم اسوان می پردازد. (۱۳) توقعات بیش از اندازه و خوش بینانه ای امریکا در این جهت که با فشار دادن بر حمله آوران مثلث و قطع جنگ و نجات ناصر و کمک به پیروزی مذکور در بحران سویز می تواند جای پای را که شوروی در قاهره بدست آورده است، نابود و هم چنان موقعیت بریتانیا را در منطقه بدست آورد. خیالیکه باطل از آب در آمد! نه تنها ناصر موضع سودمند امریکا را در رابطه به پایان دادن جنگ نا دیده گرفت و با يك تشکر از پهلوی آن گذشت. با شیوه ای گرم تر نسبت به گذشته دست شوروی را فشار داد و اتحاد شوروی حمایت های فنی و مالی خود را به سوی پروژه ای بزرگ اعمار سد اسوان سرازیر کرد. برای ناصر موضع گیری مخالف حمله آوران مثلث که برای اشغال موقعیت بریتانیا صورت گرفته بود، اهمیت نداشت. چرا که پای امریکا در جای دیگری لغزیده بود که ناصر و تمام اعراب نمیتوانستند امریکا را عفو کنند و آن نقشی بود که اسرائیل و تأمین امنیت آن کشور در استراتژی خاورمیانه ای امریکا پیدا کرده بود. ناصر بدرستی دریافته بود که برای امریکای ها مسأله ای اصلی در خاورمیانه اسرائیل است و هر کاری که از دست شان ساخته است علیه اعراب و به نفع اسرائیل انجام خواهند داد. اتحاد شوروی که بازی اعمال نفوذ بر کشور اسرائیل را باخته بود، به بهانه حمایت از جنبش های آزادی بخش ملی و دفاع از پروسه ای استعمار زدائی برای جلب حمایت کشور های جهان سوم گرد هم آمده در جنبش عدم انسلاک، از آرمان خلق فلسطین شروع به حمایت کرد. ناصر که مسأله اصلی در سیاست خارجی اش در خاور میانه مقابله با دسایس کشور اسرائیل بود و به نوسازی بنیاد دفاعی خود و تسلیحات جدید ضرورت داشت، ائتلاف جدید با شوروی صورت داد. اتحاد شوروی با جلب اعتماد و حمایت ناصر توانست خط هوای میان مسکو و قاهره که از فراز پیمان بغداد

عبور می‌کرد بزند. چنان خط‌های که نفوذ آمریکا و پیمان بغداد را به چالش گرفته بود. ناصر شعارهای عرب، آفریقا و اسلام را بلند کرد و برای ساختمان دیواره‌ای جامعه و اقتصاد کشورش سوسیالیسم عربی را به حیث ایدئولوژی ملی به صحنه آورد و فعالیت‌های برای آشتی میان اسلام و سوسیالیسم که مطمح نظر روس‌ها نیز بود، روی دست گرفته شد. کشور‌های دینی از بنیاد‌های الحاد‌ی ایدئولوژی کمونیستی و ماهیت ضد اسلامی آن و عملکرد ضد اسلامی شوروی در سرزمین‌های اسلامی در جنوب کشور‌شوراها ناراحت بودند و کشور‌های غربی با بهره‌برداری از این اصل ایدئولوژیکی در صدد دور ساختن کشور‌های اسلامی از مسکو و تقویت نفوذ خود در این کشور‌ها بودند. از نظر مسکو دوستی با ناصر رهبر بلند آوازه‌ای مسلمان و سوسیالیسم اسلامی می‌توانست دسایس غرب را خفه، یا لا اقل کم اثر نماید. ناصر که بخاطر حمایت آمریکا از اسرائیل در خصومت با آن کشور و نفوذش در خاور میانه قرار گرفته بود، با محبوبیتی که بعد از پیروزی در راندن انگلیس از کانال سوئز بدست آورده بود، ناسیونالیسم عربی و احزاب ملی‌گرای عرب و فلسطینی‌های مبارز را تقویت و در برابر حاکمان محافظه‌کار عرب به مبارزه برخاست و از انقلاب الجزایر در برابر فرانسه حمایت کرد و در تمام جهان عرب به رهبر بلا منازع تبدیل شد و منافع غرب را در هر جای از دنیا عرب مورد تهدید قرار داد. اعراب که از قیام ناصر در برابر غرب الهام گرفته بودند، در سراسر دنیای عرب از جنوب خلیج فارس تا شمال غرب آفریقا به غرب ستیزی پرداختند و در خاورمیانه در حساس‌ترین نقطه یعنی بغداد مرکز پیمان طرفدار غرب عرب‌ها ضربه‌ای کاری خود را زدند و ناسیونالیست‌ها اذنان شریف حسین مکه را که از زمان حکومت عثمانی‌ها در خدمت استعمار در آمده بودند، سرنگون و در اولین قدم عراق را از پیمان بغداد بیرون راندند. تحول در عراق و فشار بر شاه حسین اردن نواسه‌ای شریف حسین مکه، به آمریکا ثابت ساخت که ناصر و شوروی کار خود را کرده‌اند و شوروی با داشتن ناصر به حیث متحد صمیمی خود نفوذ قابل ملاحظه‌ای در خاور میانه بدست آورده، هر لحظه می‌تواند منافع غرب را به مخاطره اندازد. اکنون که ناصر بازی را در خاورمیانه برده بود و در راستای هر دو هدف بلند پروازانه‌ای خود یعنی مجهز کردن اردوی مصر به پیشرفته‌ترین ابزار جنگی ساخت شوروی و اعمار سد بزرگ اسوان توفیق یافته بود. با گردن‌فرازی برای تحقق خط مشی که در جزیره‌ای بری یونی در ژوئیه ۱۹۵۶ با دو دوست بزرگ و نزدیکش (تیتو و نهرو) تدوین و تعهد کرده بودند که جهان سوم را به سوی سیاست «بی‌طرفی مثبت» هدایت نمایند. برای اشتراک در اولین کنفرانس کشور‌های

طرف دار سیاست «بی طرفی مثبت» به بلگراد رفت. اولین کنفرانس سران کشور های سیاست «بی طرفی مثبت» که بیشتر به غیر متعهد ها شهرت یافته است، از اول تا ششم سپتامبر ۱۹۶۱ به اشتراك ناصر، نهرو، قوام نكرومه، سوکارنو و دیگر رهبران در شهر بلگراد پایتخت کشور یوگوسلاوی به ریاست مارشال تیتو برگزار و تصمیم های اتخاذ شده در جزیره ای بریونی را به حیث اصول راهنمای رفتار خارجی کشور های جهان سوم معرفی کردند. در کنفرانس بلگراد کشور چین که در باندونگ شرکت کرده بود اشتراك نکرد ولی تا آخر از موضع کشور های جهان سوم که به سیاست دوری از بلاک های نظامی ابر قدرت های جنگ سرد، در زیر چتر «بی طرفی مثبت» گرد آمده بودند، حمایت کرد. کشور پاکستان یکی از کشور های دیگر اشتراك کننده در کنفرانس باندونگ، بخاطر پیوستن در پیمان های نظامی «سیتو» پیمان امنیتی جنوب شرق آسیا و «سیتو» پیمان مرکزی که جانشین پیمان بغداد بعد از خروج عراق از آن به این نام مسمی شده بود، شرکت نکرد. در اولین کنفرانس کشور های سیاست «بی طرفی مثبت» که سران ۲۵ کشور شرکت کرده بودند، يك اعلامیه ۲۷ ماده ای به تصویب رسید که بعضی از جنبه های مهم آن قرار ذیل است:

- ۱- در خواست از دو ابر قدرت برای حفظ و حمایت از صلح بین المللی.
- ۲- استعمار، استعمار نو، و امپریالیسم در تمام اشکال آن ها محکوم شدند.
- ۳- نژاد گرایی در سراسر جهان محکوم گردید.
- ۴- آزادی تمام ملت های تحت استعمار در خواست شد.
- ۵- مبارزات آزادی بخش ملت های الجزایر، تونس، آنگولا و کنگو ستوده شد و خروج کشور های خارجی از این کشور ها خواست شد.
- ۶- پیشرفت اجتماعی و فرهنگی تمام کشور های رشد نیافته بدون اعمال تهدید و ایجاد مانع تقاضا شد. همچنین درخواست شد که روابط تجاری با چنین کشور های با شرایط بهتر صورت گیرد.
- ۷- خلع سلاح کامل تقاضا گردید. (۱۴) اعلامیه، فوق صدای مظلومانه ای میلیون ها انسان عقب مانده و استعمار زده واستثمار شده ای آسیای افریقای بود که از زبان رهبران شان از تربیبون جنبش «بی طرفی مثبت» اولاً در با ندونگ ۱۹۵۵ و حالا در بلگراد در ۱۹۶۱ بلند می شود. صدای که آه و ناله ای جانکاه سه چهارم مردم جهان است که در فقر، مرض، رنج و ومصیبت های گوناگون که همه ناشی از حرص، آز و افزون طلبی قدرت های استعمار گر است که منابع مادی آن ها را غارت و به قیمت بدبختی این ها، آن ها یعنی



کشور های سلطه گر به سطح بالای از پیشرفت و توسعه نایل و جهان را در باتلاق مرگبار توسعه نیافته گی و بی چارگی مادی و معنوی فرو برده اند. و به این هم راضی نیستند که جهان سوم یعنی مستعمره شده ها را بدبخت ساخته اند. با وقاحت تمام از رهبران و ملت های جهان سوم تقاضا دارند که در مبارزه با کمونیزم که بنیاد های ظالمانه ای سرمایرداری را مورد تهدید قرار داده است، یار و مددکار شوند. این تنها غریبی ها نیستند که می خواهند مظلومان را به بهانه ای تقسیم جهان میان به دو بلاک سرمایرداری و کمونیستی به جنگ کمونیزم گسیل دارند. اتحاد شوروی هم این تقاضا را دارد و از کشور های عقب مانده می طلبد که اگر به سوی سوسیالیسم، نظام های اقتصادی و اجتماعی خود را متحول نمی سازند. در استعمار زدای که از نظر مسکو همان مبارزه با سرمایرداری می باشد، با شوروی مساعدت نمایند، یا حد اقل بالای کمک های شوروی حساب باز کنند.

از نظر غربی ها در دوران جنگ سرد موضوعی که دارای اهمیت است تقسیم جهان بدو بلاک دموکراسی لیبرال که همان سرمایرداری استعمار گر غربی و بلاک کمونیستی می باشد، نه تقسیمات به گونه های دیگر! شوروی هم اگر چه موضع خود را در رابطه با جهان سوم نرم تر ساخته است و از برخی آرمان های دنیای عقب مانده در برابر غرب ظاهراً دفاع می کند. اما عمیقاً پشت سر تنوری دو بلاک سرمایرداری و سوسیالیسم که به عقیده ای مسکو از صلح جهانی و منافع مظلومان حمایت می کند، ایستاده است. برای روشنفکران و رهبران جهان سوم، شرق و غرب هر دو امتحان داده بودند و اتحاد کمونیزم با امپریالیسم در برابر نازیسم و ملیتاریزم آلمان و ژاپان در جنگ دوم جهانی ثابت ساخته به که منافع ملی قدرت های بزرگ بر ایدئولوژی شان می چرید. به همین سبب اکثر رهبران جهان سوم با پیروی از سیاست «بی طرفی مثبت»، توأم با نزدیکی سیاسی با کمونیزم روسی هر گز از این مسأله غافل نشدند که استعمار، استعمار است. چه سرخ باشد و چه سیاه! و اتحاد شوروی با کار نامه ای سیاه خود در شرق اروپا و بعداً در افغانستان نشان داد که در مواقع لازم بدون تردید پا جای پای امپریالیسم گذاشته است، منتها با شعار و ظاهر سازی به گونه ای دیگر. اولین نقشی که رهبران جهان سوم بازی کردند و خوب هم بازی کردند این بود که تنوری تقسیم جهان میان کشور های کمونیستی و ضد کمونیستی را نه پذیرفتند و بدیل آن را این گونه به نمایش گذاشتند: نهری که رهبر دومین کشور پر نفوس جهان بود و از همه کشور ها بیشتر یا کمتر طعم تلخ استعمار و عقب ماندگی را چشیده بود و راه حل هایش برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی جامعه ای هندوستان شباهت های با راه حل های

کمونیستی در مسایل اقتصادی و اجتماعی داشت. به تیتو که يك کمونیست بود و به کمونیسم ملی تا کمونیسم بین المللی بیشتر اهمیت میداد. متذکر شده، گفت: «برای من تقسیم اصلی در دنیای کنونی میان دولت های کمونیستی و ضد کمونیستی نیست، بلکه این تقسیم میان ملت های مجهز به يك اقتصاد صنعتی فوق العاده توسعه یافته و ملت های توسعه نیافته است که برای ادامه ای حیات مبارزه می کنند.» و فرانتس قانون در سال ۱۹۶۰ در این زمینه چنین نوشت: «ما باید به کشور های سرمایداری بگوئیم و توضیح بدهیم که مسأله اساسی عصر حاضر جنگ میان آنها و رژیم های سوسیالیستی نیست. باید باین «جنگ سرد» که ما را بجای غی رساند پایان داد، هسته ای کردن جهان را متوقف کرد، به سرمایه گذاری بی چشم داشت و دادن کمک های فنی به مناطق توسعه نیافته اقدام کرد. سرنوشت دنیا در گرو پاسخی است که باین پرسش داده می شود. «آری روشن ضمیران دیده اند، صدا های رسا خیلی زود تر بشارت داده اند، پس مسأله قرن در کدامین کلام طرح می شد؟ نه در رقابت نظامی شرق و غرب، که بی وقفه در کار آزار رساندن و عقیم ساختن قدرت های خلاق زندگی و ترقی بوده است، بلکه روی مرز شمال و جنوب، پیام ها شنیده نشده اند. (۱۵) اگر چه سیاست مداران و روشنفکران دنیای توسعه نیافته که اغلب شان در کمپ سیاست «بی طرفی مثبت» گرد آمدند و پیام ها و اولو های شان را بدنیای پیشرفته و توسعه یافته در قالب کمک به صلح جهانی و پیشرفت بخش بزرگ توسعه نیافته ای جهان و استمداد از قدرت های بزرگ جنگ سرد که از مسابقه ای تسلیحاتی بکاهدند و با انتقال فن، تکنالوژی و مساعدت های بدون چشم داشت مردمان جنوب را یاری رسانند، باز کردند. متأسفانه این پیام های دارای ماهیت نوع دوستی و مساعدت کننده به آینده ای صلح و آرامش جامعه ای جهانی، در غرب گوش شنوای نیافت. و اولویت های هر دو بلاک به خصوص بلاک سرمایداری با اولویت های مردمان جهان سوم، در صف مقابل هم قرار گرفتند. دنیای توسعه نیافته از کاهش مسابقه ای تسلیحاتی میان قدرت های بزرگ و تخصیص بودجه های کلان تسلیحاتی به بخش های انکشافی و کمک رسانی به انکشاف جهان سوم گفتگو می کردند و قدرت های بزرگ با افزودن هر چه بیشتر بابعاد مسابقه ای تسلیحاتی به خصوص در بخش سلاح های اتمی و تحقیقات فضای و خواباندن رقیب در عرصه های علمی و نظامی حرف می زدند. از سوی دیگر با وجود اینکه استعمار در بخش های گسترده ای از جهان رخت بر بست. اما، دربرخورد متکبرانانه ای قدرت های بزرگ غربی در رابطه با جهان سوم تغییر مثبتی رو نما نه گردید. آن ها، یعنی غربی ها بعد از آنکه امپراطوری های

کهن استعماری شان از بنیاد فرو ریخت و «آن قدح بشکست و آن ساقی نماند!»، باز هم از برخورد تحقیر آمیز با کشور های آسیای آفریقای دست بر نداشتند و در سازمان ملل با آزاد شده ها این گونه عمل می کردند که گوی هنوز هم ارباب دهکده ای مستعمره مانند دیروز اند و با کسانی مواجه اند که فرهنگ، تاریخ و مدنیت ندارند. این بر خورد فرعون مآبانه ای غارتگران اروپای هرگز از ذهن و دماغ رهبران و روشنفکران شرقی نبود نمیشود، مگر اینکه زور مداران اذعان نمایند که مستعمره نشینان شان مردمان دارای تمدن و تاریخ و حتی برخی از آن ها مانند: مسلمان ها، هندی ها و چینی ها در گذشته دارای مدنیت بزرگ براتب شایسته تر و پیشرفته تر از مدنیت اروپا بودند و تاریخ نشان میدهد که زمانیکه این ها تمدن داشتند، در آن جا [اروپا] از مدنیت خبری نبود! با مرگ استعمار کهن که تا قرن ها بر جبین اروپای مدرن به حیث يك لکه ای سیاه خود نمای خواهد کرد. در باندونگ، بری یونی و بلدگراد و جاهای دیگر، محرومان و توهین شدگان زمان، هويت فرهنگی و تاریخی خود را آشکار و غرب را دعوت کردند که دیگر توهین و تحقیر بس است. و دوران احترام به کرامت انسانی بدون در نظر داشت تفاوت های نژادی، رنگ پوست، مذهب، فرهنگ و محل زیست، فرا رسیده است، حقیقتی که امروز یا فردا همه زور گویان و مغروران تاریخ بدان گردن خواهند نهاد. اما فردا دیر است! برای اینکه از ذهنیت و سیکالوژی توهین شدگان که حالا در برابر غرور و استعمار گری جهان توسعه یافته قد بر افراشته و از خود و فرهنگ و تاریخ و هويت دینی و فرهنگی خود حرف می زنند، با خبر شویم به گفتار دو تن از ستاره گان کنفرانس باندونگ نظر اندازی می نمائیم: تحقیر شده، کلمه اصلی همین است. چونین لای در آخرین دیدارش با ناصر و نهرو می گوید: «با قرن ها تمدن شکوه مندمان، با همه آنچه به تمدن انسانی ارزانی داشته ایم، تنها چیزیکه از غرب بدست آورده ایم، این است که ما را تحقیر کند.» چون لای بعد از ظهر را به تماشای موزه ای حیرت انگیز قاهره گذرانده است و غروب در بالکن خانه ای ناصر، در زمستان ۱۹۶۱، ضمن دود کردن سیگار پشت سیگار، با دو دستش از تمدن های آسیای گپ می زند. در برابر لحن شکوه آمیز این مرد، که به ندرت سراچه دل را می گشاید، نهرو با صدای خسته ای پاسخ میدهد: «نخسین بمب هسته ای در خاک آسیا منفجر گردید، نخستین انسانی که در پی آزمایش يك بمب هیدروژنی مرد، يك آسیای بود. من همیشه از خود این سوال را کرده ام، آیا جرئت می کردند این روش ها را بر علیه سفید ها بکار برند...» نهرو با ورود به جرگه «غیر متعهد ها» از پیوستن به پیمان های نظامی امتناع می کند. او مورد سوء ظن است. کشور های عضو کنسرسیوم کمک به

هند تصمیم می‌گیرند او را تنبیه کنند. در بهار سال ۱۹۶۲ نمایندگان آن‌ها در پاریس گردهم می‌آیند و تصمیم می‌گیرند مبلغ اعطای به سومین برنامه‌ای عمرانی هند را کاهش دهند. حکومت امریکا شرایطش را برای اعطای کمک تعیین می‌کند، نزدیکی میان هند و پاکستان، که در نظرش تنها راه تقویت سازمان نظامی شبه جزیره است. (۱۶) از همان روزهای آغازین جنگ جهانی دوم تفاهم و هماهنگی میان ایالات متحده و بریتانیای کبیر راجع به سازمان دهی جنگ و با روشن شدن نتایج قطعی شکست هتلر گفتگو راجع به دنیای بعد از جنگ و نقاط مهم در استراتژی‌های فردا شکل گرفته بود و بر اساس همین هماهنگی بود که امریکا سرمایه‌گذاری برای جذب هندوستان را در محور سیاست‌های آسیای غرب به خصوص بعد از ظهور موفقانه‌ای انقلاب کمونیستی در چین، روی دست گرفت. سیاست‌گذاران امریکای و مشاوران انگلیسی‌شان باین باور شده بودند که اگر هندوستان با آن‌ها همراهی نماید. بر منطقه و سبعی از بحر هند تا خلیج فارس و کانال سوئز مسلط خواهند شد. رهبران هند حاضر نشدند به سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ای غرب و در رأس آن امریکا اعتماد و گردن نهند. تجزیه هندوستان بزرگ بدو حصه‌ای هندوستان و پاکستان بخش از سیاست ردیالانه‌ای بود که برای آینده‌های دور سیاستمداران کهنه کار بریتانوی طرح ریزی و اجرا کرده بودند. وقتیکه هندوستان سیاست مستقلانه و بعداً سیاست «بی طرفی مثبت» را در روابط بین‌المللی روی دست گرفت و از ابر قدرت‌های خط کار مساویانه دوریگزید. برای تنبیه هندوستان و بالاخره وادار کردن آن به پذیرفتن سیاست نزدیکی با غرب و مخالفت با شوروی، تقویت کشور پاکستان را که بدین منظور بوجود آورده شده بود، بخشی از سیاست آسیای خود در پیش گرفت. و از آن تاریخ به بعد پاکستان بخشی از استراتژی امریکا از دریای عمان تا خلیج فارس در نظر گرفته شد. و از این موقعیت پاکستان، علیه هندوستان، افغانستان و اتحاد شوروی هر سه کشوری که مثلث «کابل»، «دهلی» و «مسکو» را در برابر غرب و متحدیتش در منطقه به ویژه پاکستان ساخته بودند، موقوفانه بهره برداری شد. و جنگ داخلی افغانستان بعد از عقب نشینی شوروی از آن کشور، زاده‌ای موقعیتی می‌باشد که پاکستان در زمان جنگ سرد و بعد از جنگ سرد برای خود در آسیای مرکزی و جنوبی قابل است و حمایت قطعی و یا ضمنی غرب و عربستان را تا حال با خود داشته است.

برای امریکا این موضوع اهمیت داشت که به هند فشار وارد نماید که پاکستان را با خود نزدیک و به ساختار امنیتی امریکای در خلیج فارس و دریای عمان و بحر هند شامل گردد. در زمان موجودیت شوروی، پاکستان به منافع امریکا خدمت و از جانب آن کشور

تجهیز گردید. مساعدت نظامی و مالی امریکا به پاکستان همواره مسأله ای نزاعی در روابط «واشنگتن» و «دهلی نو» بوده است و استدلال رهبران هند این بود که خطری از جانب شوروی متوجه پاکستان نیست و پاکستان از مساعدت های مذکور علیه منافع هند استفاده می کند. حال که شوروی در صحنه حضور ندارد. امریکا برای مهار کردن چین می خواهد از هندوستان قدرت دوم آسیای بعد از پکن بهره برداری نماید و این مسأله اسباب نگرانی مقامات پاکستانی را فراهم کرده است. در روابط امریکا و هندوستان مسأله ای قابل توجه این است که هیچ گونه تلاش و سیاست غرب در رابطه با هند نتیجه بیار نه آورده است و هندوستان نسبت به تمام کشور های جهان سوم بااستثنای چین سیاست مستقلانه، در رابطه با شرق و غرب اتخاذ کرده است. و سیاست های امریکا، همان سان که در گذشته در رابطه با هند و تشویق آن کشور برای جدای از شوروی اثر نداشته است. حالا در رابطه با مهار کردن چین هم احتمالاً بی اثر خواهد ماند. اما پاکستان که همواره امریکا از هندوستان خواسته است که گوشه ای چشم مهربانانه ای نسبت به آن کشور داشته باشد. بنابر مجبورت ها یا وابستگی های مرگباریکه در روابطش باغرب بوجود آورده است، ناگزیر است کمافی سابق باری را ببرد که در گذشته برده است. و پاکستان هم توانسته است استفاده های از غرب بنماید. اما این استفاده ها به تناسب ضربه های که خورده است به خصوص جدای «بنگله دیش» ناچیز می باشد. هندوستان هم در زمان رهبر بلند آوازه، خود نهر و هم چنان در زمان صدارت دخترش «اندیرا گاندی» ثابت ساخته بود که لقمه ای چربی برای بلعیدن درسردستر خان امریکا نیست و در رابطه با شوروی هم رفتار نوکر متشانه از خود بروز نداده است. برای هندوها در زمان جنگ سرد که بدیل جهان دو بلاک را به صورت سیاست «بی طرفی مثبت» ارائه کردند. نه کمونیزم بین المللی و نه سرمایه داری افسار گسیخته ای غربی می توانستند درد های ناشی از فقر و توسعه نیافتگی را که استعمار انگلیس را در زمینه مقصر میدانستند، مرهم گذاری نمایند. به همین علت است که آن ها دشمن اصلی خود را در سیاست داخلی و سیاست خارجی توسعه نیافتگی و گرسنگی تشخیص و اعلان کردند. دشمنی که جنگ سرد و رقابت شرق و غرب مایل به مبارزه با آن و مساعدت به مردم هند نبود. اینجا است که امریکا بعد از کنسرسیوم کمک دهنده به برنامه عمرانیه عمرانی هندوستان، مصمم می شود که ضربه ای دوم را برای تنبیه هندوستان بزند. ضربه ای که در زمان حساس و خطر ناک و کمر شکن وارد شد... در بحبوحه ای بدترین خشک سالی قرن، امریکای ها تصمیم میگیرندهند را تنبیه کنند و هرگونه کمک اقتصادی معلق گذاشته میشود.

در سپاه ترین لحظات تاریخ هند، اندیرا گاندی نخست وزیر می شود و آنچه را که «رها کردن امریکا و وقاحتی که بر این تصمیم حاکم بود» می نامد، تجربه می کند. ای کاش فقط وقاحت بود... امریکا و قبح نیست متحدان اروپای اش هم قبح نیستند، آن ها نمی توانند بفهمند که در دنیای گرسنگی، دشمن نه کمونیسیم بلکه خود گرسنگی است. (۱۷)

کشور های جهان سوم و در رأس آن ها هندوستان دریافته بودند که در سیاست داخلی شان به مبارزه با فقر، جهل و ساختار سنتی بازمانده از دوران استعمار و بطور کل به برنامه ریزی و اجرای برنامه در راستای رفع توسعه نیافتگی و رفتن به سوی سطح بالای از رشد و توسعه ای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیاز مبرم دارند. و در رفتار خارجی به سیاست متعادل و متوازن در رابطه با جامعه ای جهانی، به خصوص ابر قدرت ها ضرورت دارند. که لغزیدن باین سو و آن سوی بازی قدرت و تأیید يك طرف قدرت و رد طرف دیگر بازتاب سازنده ای نمیتواند، برای کشور های توسعه نیافته ببار آورد. از سوی دیگر، حمایت از موضع گیری بلاک های قدرت میتواند توازن سیاسی جهان را متضرر و بجای صلح جهانی به بحران و تنش جهانی مساعدت نماید.

### افغانستان و جنبش عدم انسلاک:

افغانستان که در اواخر قرن نژده توسط قدرت های استعماری و توسعه طلب زمان (روسیه و بریتانیا) به حیث کشور حایل<sup>۱</sup> آن هر دو قدرت متذکره عرض اندام کرده بود، و تا زمانیکه انگلیس ها بر هندوستان حکومت داشتند از موقعیت نامبرده برای تأمین امنیت مرز های هندوستان از کشور ما بهره برداری. وقتیکه بعد از جنگ جهانی دوم انگلیس ها عقب نشینی و پاکستان در مرز های جنوبی و جنوب شرقی افغانستان جایگزین آن کشور گردید، کشور ما در موقعیت دشواری قرار گرفت. از يك طرف با عقب نشینی بریتانیای کبیر از جنوب آسیا خلاء قدرت بوجود آمد که امریکا و اتحاد شوروی کوشیدند تا خلاء متذکره را پر نمایند و رقابت شدید در این زمینه میان هر دو قدرت برای تأمین سلطه بر جنوب آسیا شروع شد. از طرف دیگر افغانستان گرفتار موقعیتی نژادی و جغرافیای خود گردید. باین یعنی مدعی باز گرداندن آن بخش از مردمان شمال غربی هندوستان به افغانستان گردید که در زمان حکومت احمد شاه ابدالی بخشی از سرزمین افغانستان بودند. و در این راستا معاهدات مربوط به خط دیورند را که امرای قبلی افغانستان با انگلیس بر گزار کرده بودند و خط دیورند را به حیث خط مرزی افغانستان و هند بریتانوی پذیرا شده



بودند، باطل اعلان کرد. پاکستان که در منطقه جانشین انگلیس شده بود، این ادعای افغانستان را مداخله در امور داخلی خود تلقی و با آن مبارزه پرداخت و بریتانیا در زمینه به حمایت از موضع پاکستان مبادرت ورزید. اوج گیری نزاع مرزی میان افغانستان و پاکستان و پاکستان و هندوستان به ترتیب در رابطه با خط دیورند و کشمیرسبب شد که قدرت های بزرگ جنگ سرد به مسایل متذکره دخیل و هر قدرت به سوی متحد آینده ای خود میلان نشان بدهد. برای هندوستان و پاکستان تأمین مناسبات با آمریکا و شوروی بدلیل فاصله جغرافیایی چندان زبان آور نبود. اما برای افغانستان که مرز طولانی با شوروی داشت، برقراری روابط نزدیکی و وابستگی های سیاسی، اقتصادی و نظامی با آن کشور که نتیجه نزاع مرزی با پاکستان بود، زبان آور تمام شد.

شوروی که از دیر زمانی در فکر اعمال نفوذ در افغانستان و نیم قاره ای هند بود، عقب نشینی بریتانیا را غنیمت شمرده به تکاپو افتاد، تا از مد نیم قاره سرزمین افسانوی برای تزاران کهن کلاهی بر سر خود بیافد یا بسازد. امریکا که به نیم قاره ای هند پای گذاشت به گونه ای کم تاثیری توانست موقعیت افغانستان را به حیث یک کشور حایل تحت پوشش قرار بدهد. اصرار رهبران افغانستان به خصوص محمد داودخان در قضیه پشتونستان و نزاع ارضی با پاکستان و سیاست دوری از غرب رهبران هند سبب شد که امریکا، پاکستان را زیر چتر حمایتی خود قرار داده، به افغانستان بهای لازم را ندهد. رهبران شوروی میدانستند که با فشاری افغان ها در قضیه پشتونستان آن ها را از غرب دور و به شوروی نزدیک می سازد. بناً، در زمینه بدفعا از موضع رهبران افغانستان پرداختند. رهبران افغان نتوانستند حمایت های بزرگ امریکا را جلب نمایند و اصرار آن ها در جلب حمایت از امریکا سبب شد که واشنگتن درمشاوره با پاکستان مسأله ای مساعدت ها را به کنار گذاشتن مسأله ای پشتونستان از روابط خارجی افغانستان پیوند بدهد. کاریکه در آن مقطع برای افغان های حاکم به خصوص داود خان نا ممکن بود. از این سبب وقتیکه افغانستان از امریکا مأیوس شد. از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی به وابستگی به شوروی تن در داد. و ماهیت نا مردمی حکومت هم ضرورت داشتن حمایت یک قدرت بزرگ را مانند گذشته در عقب سرحکومت جدی ساخته بود. آن هم در شرایطی که با همسایه ای شرقی خود از در خصومت پیش آمده و با همسایه ای غربی هم نمیتوانست تفاهم نماید. در چنان شرایط ناگوار و پیچیده ای سیاسی، اقتصادی و دفاعی، افغانستان تصمیم گرفت که برای کمک های اقتصادی و نظامی به سوی شوروی و برای داشتن یک چتر حمایتی حفاظتی به کشور

های پیرو سیاست «بی طرفی مثبت» روی آورد. در این راستا افغانستان در کنفرانس باندونگ سال ۱۹۵۵ و زیر خارجه ای خود را اعزام و در صف کشور های آسیای افریقای موضع گیری مثبت و فعال خود را به نمایش گذاشت. چون هندوستان در قضیهء پشتونستان از موضع کابل حمایت می کرد و در کنفرانس باندونگ سر و کله ای برجسته ای داشت. باعث دلچسپی بیشتر افغان ها گردید که خود را به عضو فعال جنبش عدم انسلاک متحول و روابط گسترده ای با کشور های توسعه نیافته مانند خود، بر قرار نماید. بعد از کنفرانس باندونگ تحول دیگری صورت گرفت که برای افغانستان زیاد حایز اهمیت بود. کشور پاکستان که افغانستان با آن نزاع ارضی داشت، و در کنفرانس باندونگ شرکت کرده بود. بعد از باندونگ روابط خود را با جهان سومی ها به خصوص با ناصر برای جلب رضایت امریکا و انگلیس سرد ساخت. در سال ۱۹۵۶ سهره وردی صدراعظم پاکستان می خواست غرض يك سفر رسمی به قاهره برود و ناصر نیز آماده ای پذیرای از مهمان پاکستانی شده بود. اشتباه، یا غلطی که جانب پاکستانی در آن وقت مرتکب شد، این بود که چند ساعت قبل از عزیمت به سوی قاهره، صدراعظم پاکستان راجع به سیاست عدم انسلاک ابراز نظر کرده گفت: سیاست بی طرفی بی نتیجه و در واقع صفر است. سفیر مصر در پاکستان این اظهار نظر را فوراً به ناصر مخابره و ناصر به سرعت عکس العمل منفی نشان داد و به جانب پاکستانی اطلاع داد که آماده پذیرش صدراعظم پاکستان در قاهره نیست. به تعقیب این تیرگی در روابط پاکستان و مصر، د، بحران کانال سوئز، کشور پاکستان از موضع بریتانیا حمایت کرد که مورد خشم و غضب ناصر قرار گرفت. بعداً جنرال ایوب خان طی سفری به قاهره از جمال عبدالناصر عذر خواهی و رهبر مصر را بدیدار از پاکستان دعوت کرد. افغانستان که در باندونگ و بلگراد در صف اول کشور های سیاست «بی طرفی مثبت» قرار گرفته بود. از ابراز نظر منفی صدراعظم پاکستان راجع به سیاست بی طرفی مثبت و بعداً حمایت آن کشور از موضع بریتانیا در بحران کانال سوئز بهره برداری و روابط بسیار نزدیک با دوکشور رهبر در سیاست «بی طرفی مثبت» یعنی هند و مصر بر قرار و در صدد این بر آمد که حمایت مصر را مانند هند در قضیهء پشتونستان کمای نماید. افغانستان، روابط نزدیک خود را با کشور های عدم انسلاک گسترش و در کنفرانس باندونگ که وزیر خارجه ای خود را فرستاده بود، در کنفرانس سران در بلگراد خود محمد داود خان صدراعظم شرکت و روابط افغانستان را با تمام کشور های شرکت کننده، به خصوص کشورهای مؤثر مانند، هند، مصر، اندونیزی و یوگوسلاوی بیشتر از پیش وسعت بخشید و در کنفرانس بلگراد سپتامبر

۱۹۶۱ میان کشورهای شرکت کننده در چگونگی برخورد با استعمار، دو دیدگاه خود نغای کرده بود. دیدگاه نهر و دیدگاه داکتر سوکار نو میزبان کنفرانس که افغانستان از نهر و حمایت کرد. داکتر سوکارنو در باندونگ در بیانیه ای افتتاحی خود موضع شدیدی ضد استعماری اتخاذ و متذکر شده بود که... ابر شوم و پلید استعمار بر جهان سوم سایه افکنده و مانع تابش خورشید آزادی شده است باید نابود شود. استعمار باید بمیرد و همه مظاهر سلطه گری با تمام تر فند هایش از بین برود. استعمار نه تنها هنوز نموده و ریشه کن نشده است، بلکه در برخی از کشورهای ها به گونه ای دیگر و در قالب نفوذ اقتصادی و فرهنگی که توسط اقلیت های غیر بومی و خارجی تحمیل گردیده، رواج کامل یافته است. (۱۸) در کنفرانس بلگراد سوکارنو همان موضعی را تبارز داد که در باندونگ تبارز داده بود و به عدم تعهد توأم با مبارزه ای ضد استعماری تأکید داشت که کشورهای مالی، غنا و گینه از موضع رهبر اندونیزی حمایت کردند. برخلاف موضع درشت و تند ضد استعماری سوکارنو، کشورهای هند، افغانستان، یوگوسلاوی، برمه، کامبوج، بجای عدم تعهد توأم با مبارزه، از عدم تعهد توأم با سازش حمایت کردند که هند رهبری این دیدگاه را در کنفرانس، به عهده داشت. برای رهبران افغانستان که از نظر جغرافیای سیاسی در حساس ترین موقعیت قرار داشتند و شوروی با توجه به شکست سیاست هایش در ترکیه، ایران و پاکستان و دست بالای رقیب در آن کشور ها، چشم طمع به سوی افغانستان دوخته بود. و در عین حال، مسأله پشتونستان وضعیت دشواری برای افغان ها ایجاد و مانع از آن شد که دروازه ای به سوی غرب بروی افغانستان باز شود. بناءً، تنها منفذ و مجرای سیاسی که غیر از شوروی بروی افغانستان باقی و بازمانده بود مراجعه به سوی کشورهای پیرو سیاست عدم انسلاک بود. مجرای باریک و کم رنگ<sup>۱</sup> مصیبت برای افغانستان وقتی دو چندان شد که جنبش عدم انسلاک نتوانست موقعیت خود را به گونه ای که رهبران طراز اول آن می اندیشیدند، در سیاست بین المللی تثبیت نماید. قبل از اینکه ابر قدرت ها به سیاست عدم تعهد یورش ببرند. در صفوف کشورهای توهین شده تفرقه بروز کرد و همین تفرقه سبب گردید که ابر قدرت ها بتوانند بیشتر تفرقه اندازی ویا بهره گیری از نزاع های داخلی میان توسعه نیافته ها نفوذ سیاسی استراتژیک خود را در میان کشورهای محروم و عقب مانده توسعه بدهند. کشور بزرگ چین که در باندونگ شرکت کرده بود، از مشارکت در کنفرانس بلگراد خود داری کرد. و برخلاف کشورهای پیرو سیاست «بی طرفی مثبت» که مخالف بلاک بندی های نظامی جنگ سرد بودند، تفسیر نوین از بلاک بندی در سیاست جهانی ارائه کرد. بر اساس

دیدگاه چین جهان سه بلاک است: بلاک اول آمریکا و متحدان اروپای اش و بلاک دوم اتحاد شوروی و متحدانش می باشد و بلاک سوم کشور های توسعه نیافته می باشند که مطابق دیدگاه پکن با هر دو بلاک دیگر به خصوص با غرب به مبارزه بر خیزند. در تبلیغات چینی ها، اتحاد شوروی لقب سوسیال امپریالیست و تجدید نظر طلب و امریکای ها امپریالیست مسمی شده بودند. انسجام درونی جنبش عدم انسلاک بیشتر از هر عامل دیگر میتوانست تحت تأثیر رقابت های قدرت های بزرگ جهانی، آمریکا، شوروی و چین قرار گیرد. چین که کشور های جهان سوم زیاد بالایش حساب می کردند، با عدم شرکت در بلگراد نشان داد که با طرزفکر بسیاری از رهبران سیاست بی طرفی که رفتار کزدار و مریز نسبت به غرب و شوروی داشتند، موافق نیست. از سوی دیگر، چین که از مبارزه ای جهانی علیه امپریالیسم سخن می گفت. رهبران سیاست بی طرفی را سازش کار ارزیابی می کرد. اما مجبوریت های که پیروان بی طرفی را وادار به اتخاذ سیاست های سازش کارانه می ساخت، برای چین انقلابی قابل فهم نبود. چین که بازگرداندن سرزمین های جدا شده از مادر وطن مانند، تایوان، هانگ کانگ و مکاوا که انگلیس و آمریکا را در زمینه مقصر می دانست، در سر فهرست سیاست خارجی خود قرارداده بود و موج روحیه انقلابی باعث شده بود که پکن به سوی خصومت شدید با آمریکا به پیش بتازد. در سوی دیگری، بلاک قدرت یعنی شوروی هم، بدبینی نسبت به چین رو بافزایش داشت. امریکائی ها میدانستند که مشکل است چینی ها زعامت مسکو را پذیرا شوند، زعامتی که کشور کوچک یوگوسلاوی در زمان دکتاتور مخوف «استالین» از آن سرباز، زد. باری را که «تیتو نتوانست باوجود کوچک بودن کشورش در مقایسه با چین در عرصه ای بین المللی حمل نماید، چین بزرگ و رهبران بلند پروازش هرگز بدوش نخواهند گرفت. پیش بینی ای که دقیق از آب در آمد. غربی ها و در رأس شان آمریکا که از ظرفیت بی پایان ابر قدرت شدن چین با خیر بودند. به تحولات در روابط پکن و مسکو در زمان خروشچف حساس تر شدند... در اواسط دهه ۱۹۵۰ مائو آماده ای برخورد جدیدی با امریکای ها بود، ولی این بار نیز بدلائل دیگر کاری از پیش نبرد. واشنگتن در این هنگام به تماس های خود با خروشچف که مرتب به رهبران غرب در سال ۱۹۵۴ گوشزد می کرد که شوروی و غرب باید مشترکاً مراقب حرکات چین باشند، وابسته بود. کنفرانس سران ژنو و انعقاد پیمان دولت اتریش مؤرخ ۱۹۵۵ برای غرب حاکی از آن بود که شوروی را تحت رهبری جدید آن شاید بتوان رام کرد. امریکای ها به منافع ناشی از روابط بهتر با مسکو بیشتر علاقه داشتند تا به آنچه ممکن بود از روابط با پکن عاید شان

شود... امریکای ها با به بازی گرفتن مسکو و بی توجهی به پکن موجب گسترش سوء ظن های موجود بین دو کشور کمونیست می شدند، این امر واقعیت داشت که خروشچف در گذارش خود به بیست مین کنگره های حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ تأکید کرد که اصل اساسی سیاست خارجی شوروی، همزیستی مسالمت آمیز با کشور های دارای نظام های اجتماعی گوناگون است. از نظر مانو این امر نه تنها يك انحراف از آیین کمونیستی محسوب می شد، بلکه گویای ضعف در مقابل امپریالیسم امریکا بود. هنگامیکه شوروی اولین موشک بالیستیک قاره پیمای خود را در سال ۱۹۵۷ آزمایش کرد، و در همان حال از کمک به چین در آزاد ساختن تایوان سرباز زد، مانو در اعتقاد خود راسخ تر شد که شوروی بیش از اندازه رام شده است. درخواست چینی ها برای دست رسی به تکنالوژی هسته ای شوروی نیز با جواب رد رو برو شد و پکن مجبور گردید که به تنهای به جستجوی نیروی هسته ای برود. باز دید های خروشچف از پکن و واشنگتن در سال ۱۹۵۹ نشان داد که در این مرحله قاس های سه جانبه، روابط مسکو با امریکا بهتر از چین است. (۱۹) با پایان پذیرفتن دهه ای ۵۰ میلادی و آغاز دهه ۶۰ شوروی و چین از هم جدا شدند و هر کدام در رفتار خارجی شان به اثبات رساندند که ایدئولوژی تحت شعاع ملاحظیات امنیتی و استراتژیکی قرار گرفته است. پکن، شوروی را به تجدید نظر طلبان فرصت طلب که هم کاسه ای امپریالیزم امریکا شده است، متهم و شوروی رفقای چینی را به شوینیبست ها و عظمت طلبانی موسوم و محکومت می کرد که در سر خواب رهبری جهان را پخته اند. امریکا که مبارزه با کمونیزم در رأس استراتژی و سیاست جهانی اش قرار گرفته بود، خود را در بام بلند آرزو های بزرگ می دید که از آنجا مبارزه ای خصمانه ای رفقای کمونیست روسی و چینی را قاشا و به سر سلامتی و آرامش مادی دنیای سرمایداری غرب جام شراب خود را با دوستان بریتانوی اش بر می داشت و خوشحال بود که با ایجاد درز و شکاف التیام نا پذیر در کمپ کمونیزم می تواند سیاست های بلند پروازانه ای خود را در جهان، جامه ای عمل بپوشاند. دیگر ایالات متحده ای امریکا نقطه ای ضعف هر دو قدرت کمونیستی (شوروی و چین) را دریافته بود، و آن بازی کردن به ورق یکی علیه دیگری بود! چین باین باور رسیده بود که اتحاد شوروی دست در دست امپریالیست های امریکای داده، مانع از آن می شود که چین به حیث يك ابر قدرت جایگاه خود را در نظام بین المللی پیدا کند و شوروی در این اندیشه بود که چین با تفرقه اندازی در کشور های خانواده سوسیالیسم بلاک سوسیالیزم را تضعیف و آب را در آسیاب امپریالیزم سرازیر می نماید. چین در دهه ای ۶۰ تنها به

مقابله علنی در برابر شوروی عزم نکرده بود، به جنبش سیاست «بی طرفی مثبت» هم ضربه زد؛ در اکتوبر سال ۱۹۶۲ در يك حمله ای برق آسیا نیرو های چین سرخ در عمق داخل خاک هند سرازیر و جواهر لعل نهرو صدراعظم هند و رهبر سیاست «بی طرفی مثبت» را تنبیه و با این عمل شتابزده و پیشرفت غیر قابل پیش بینی، نهرو را توهین و مجبور ساخت که دست طمع به سوی امپریالیست های امریکای دراز کند. و بدین وسیله معامله گری های پنهان رهبر سیاست بی طرفی مثبت را با امپریالیسم جهانی فاش کرد. وقتیکه در زمان مناسب امریکا و یارانش به مساعدت هند نشتاقتند، نهرو در بازی قدرت به سوی مسکو روی آورد و در اولین کنفرانس غیر متعهد ها در بلگراد (۱۹۶۱) نیز او دروازه ای چنان معامله ای را تحت عنوان عدم انسلاک توأم باسازش باز گذاشته بود. این تنها نهرو نبود که به سوی شوروی رانده می شد. قبل از وی، ناصر یار قدیمی و متحدش در عدم انسلاک نیز، بخاطر حمایت امریکا از کشور اسرائیل، عدم فراهم آوری اسلحه و خود داری از مساعدت در پروژه ای بزرگ سداسوان و حمله ای مثلث از جانب فرانسه، انگلیس و اسرائیل متحدان نزدیک امریکا ناگزیر از پیوستن به کمپ سیاسی شوروی شده بود. مائو تنها نهرو را تنبیه و سیلی کاری نکرد، در سال ۱۹۶۵ با تحریک حزب کمونیست اندونیزی در مقابل داکتر سوکارتو کشور اندونیزی را از نظر سیاسی بی ثبات و سبب شد که نظامی ها، به حمایت امریکا، سوکارتو و کمونیست ها را به ترتیب سرنگون و تصفیه نمایند. رقابت های جهانی امریکا و شوروی و چین در سیاست بین المللی سبب گردید که جنبش عدم انسلاک با سرنگون شدن سوکارتو، قوام نکرومه رهبر غنا، ذلت هند در برابر چین و مرگ نهرو و گرایش دخترش اندیرا گاندی و قبلاً ناصر به سوی شوروی ضربه بخورد.

### خساره مند شدن افغانستان از تضعیف جنبش عدم انسلاک:

ضربه خوردن سیاست عدم انسلاک، برای افغانستان که زیر فشار شوروی و متحد امریکا در منطقه «پاکستان» قرار گرفته بود، بیش از اندازه زیان آور تمام شد. زیرا که افغان ها جنبش عدم انسلاک را چتر مهم حمایتی خود در برابر قدرت های بزرگ تلقی و با اطمینان کامل به آن پیوسته و ارزو های بزرگ بدان بسته بودند.

...سیاست مداران افغان يك عبارت فارسی را برای بیان نظرات خود در جنبش غیر متعهد ها بکار می گیرند و آن کلمه فارسی (بی طرفی) است، یعنی معتقد بودند که باید این کشور ها بی طرف بمانند و تابع سیاست هیچ کدام از ابر قدرت ها نگردند. در آن زمان و



حتی حالا فقط يك طبقه ی محدود از افغان ها در مورد مكان کشور خود در جامعه ای جهانی دلوپسی دارند. این طبقه ای کوچک، محدود به روشنفکران و نخبه گان حاکم است. مهارت و ظرفیتی که دولت های افغانستان از زمان داود در اواسط ۱۹۵۰ در جلب کمک از ابر قدرت های رقیب، بلوک های رقیب، و کشورهای غیر متعهد به خرج داده بودند موجبات تحسین تمام کشورهای کمک کننده را فراهم آورد و همچنین موجب تحسین دولت های فقیر در حال پیشرفت گردید. حقیقت این است که این کشور ضعیف توانسته بود از پیوستن به پیمان بغداد (بعداً سینتو) یا وارد شدن در منطقه ای نفوذ هر يك از ابر قدرت ها خود داری ورزد. اما در عین حال روش متمیزی برای بدست آوردن کمک به مقیاس گسترده از تمام طرف های درگیر رقابت پیش گرفته بود. این عمل افغان ها زیرکانه بود و سیاست بی طرفی افغانستان (با توجه به موقعیت جغرافیای پیوسته اش باکشور بزرگ شوروی يك طرف جنگ سرد بین المللی) مورد تجلیل قرار گرفت. اما البته معلوم بود که بدشواری می تواند باین کار ادامه بدهد. افزایش کمک فنی در تمام بخش های اقتصادی، جای برای رفتار بزرگ منشانه ای که بعضی از پیشوایان غیر متعهد نسبت به ابر قدرت های خطا کار به خود گرفته بودند، باقی نمی گذاشت. (۲۰) در این شکی نیست که دولت افغانستان توانست موفقانه از اوضاع سیاسی رقابت آمیزی که شرق و غرب در سطح جهان و منطقه بوجود آورده بودند، بهره برداری و مساعدت های کوچک و متوسط مالی و نظامی بدست آورد.

چون این گونه کمک ها و قرضه ها تابعی از اوضاع سیاسی بین المللی بودند و در نظام های زیرین بین المللی به فکتور های متعددی گره خورده بودند. در دراز مدت اوضاعی را بوجود آورد که افغانستان نتوانست بر فشار های ناشی از آن غلبه نماید. از سوی دیگر افغانستان و سایر کشورهای پیرو ساست «بی طرفی مثبت» از عقب نشینی استعمار کهن رضایت داشتند، غافل از اینکه استعمار متذکره وابستگی های بیش از اندازه در عرصه های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی بوجود آورده و در عین حال نقطه های چرکین و نزاع بر انگیز فراوان برای کشورهای تازه با استقلال رسیده بمراث گذاشته که با يك اشاره ناچیز می توانست آتش جنگ و نزاع را مشتعل و مستعمره های دیروز را برای غلبه بر مشاکل عدیده ای که از گذشته به میراث مانده است به سوی کشور میتروپول متمایل و به آستان بوسی بادار دیروز وادار نماید. که درگیری های هند و پاکستان و افغانستان و پاکستان، اعراب و اسرائیل، تقلائی چین برای باز گرداندن سرزمین های جدا مانده از مادر وطن و... بیانگر آسیب پذیری کشورهای توسعه نیافته به خصوص افغانستان می باشد که هر زمان با

کشاندن پای قدرت های بزرگ به حمایت از این طرف یا آن طرف قضیه و تضعیف سیاست «بی طرفی مثبت» می توانند آب، فته را باز به جوی برگردانند. که استقرار نفوذ شوروی در افغانستان، امریکا در پاکستان، و شوروی باندازه ای کم رنگی در هندوستان نشان دهند ای آسیب پذیری و شکنندگی دنیای سوم و توسعه نیافته ها می باشد. بدون شك اگر استعمار شده ها و تحقیر شده ها میتوانند در باندونگ راه حلی برای مشکلات پیچیده ای باقی مانده از دوران استعمار ارائه نمایند و گفت گوی سیاسی، و مبادلات علمی و اقتصادی را در میان توسعه نیافته ها تشویق کنند. ضربه ای را بر پیگر تضعیف شده ای استعمار وارد می کردند که دیگر هرگز جرئت به تجدید سلطه را با وسیله ای خطرناک استعمار جدید نمی کرد.

وقتیکه دنیای توهین شده و واپس مانده نتوانست بر اساس اصول اعلام شده ای باندونگ و بلگراد عمل نماید علاوه از اینکه سیاست های خود را با اصول اعلان شده تطبیق نداد، در خفا و آشکار به معامله گری های که بعضاً ناشی از مجبوریت موقعیت جغرافیای سیاسی و بلند پروازی سیاسی به گونه افغانستان و بعضاً ناشی از بلند پروازی های سیاسی استراتژیک مانند هند و پاکستان بود. سبب شد که استعمار هدف گیری و اهدافی را که در دوران استعمار مستقیم تأمین می کرد، در دوران استعمار غیر مستقیم به گونه ای دیگری بر آورده نماید.

با وجود همه مشکلات سیاسی، نظامی و اقتصادی ناشی از استعمار و توسعه نیافتگی، کشور های پیرو سیاست «بی طرف مثبت» توانستند يك موج و حرکتی را در سیاست جهان به خصوص دنیای عقب نگهداشته شده بوجود آورند که قدرت های بزرگ اولاً در خصومت با آن قرار گرفتند. بعداً نظر به گسترش و جاذبه ای جهان شمول این سیاست، با آن از درسازش و موافقت وارد شدند. شعار های بی طرف ها و پیام های شان بقدرت های بزرگ این بود که توسعه نیافته ها به استقلال سیاسی و نان ضرورت دارند و می طلبند که اربابان جنگ سرد از اتمی ساختن جهان و رقابت های بی معنای سیاسی نظامی کاسته، بودجه ای را که بی مورد در آن عرصه ها به مصرف می رسد به توسعه ای اجتماعی و فرهنگی واپس مانده ها مساعدت نمایند. باضافه ای اینکه قدرت های بزرگ در حل مشکلات عقب ماندگی کمک نمی کنند، از استعمار زده ها می خواهند که در صف اربابان بزرگ به نفع کمونیزم علیه سرمایداری و یا به نفع سرمایداری علیه کمونیزم مبارزه نمایند، مبارزه که سودی را به جیب توهین شده ها واریز نمی نماید. امتناع دنیای عقب نگهداشته شده از پیوستن به بلاک های رقیب و ظهور چین به حیث يك ابر قدرت و اثرات مخرب سلاح

های اتمی در روابط بین المللی باعث شد که کمپ های متخاصم سرمایداري و کمونیزم روسی بیش از اندازه با هم به مصالحت روی آورند. این مصالحت زمانی حالت جدی به خود گرفت و سیاست سازنده ای «بی طرفی مثبت» را موجه و حق به جانب جلوه داد که ایالات متحده ای امریکا و اتحاد شوروی و بریتانیای کبیر بتاريخ ۲۵ جولای ۱۹۶۳ مذاکراه برای منع محدود آزمایش های اتمی را در مسکو شروع و به توافق رسیدند و سنای امریکا مفاد آنرا بتاريخ ۲۴ سپتامبر همان سال به تصویب رساندند... بعد از امضای معاهده ای منع گسترش سلاح های هستوی امریکا و شوروی با هم نزدیک شدند. نتایج مهمی که از این نزدیکی بدست آمد... پیشتیانیی دوا بر قدرت از هند در برابر حمله ای احتمالی مجدد چین، توافق دربارهء حفظ بی طرفی لاؤس و کمبوج و تعهد به عدم مداخله در امور کشور های آسیای افریقای بود که مایل بودند غیر متعهد و در خارج از دو بلاک بمانند. چند سال قبل از این، دو ابر قدرت هر يك به سبک خود بی طرفی را محکوم کرده و خلاف اخلاقی میدانستند، ولی بعداً بر سر دوستی آنان به نزاع پرداختند و اینک نگران بی طرف ماندن آن ها شده بودند. وضع اقتصادی شوروی نیز نقش مهمی در تنش زدای ایفا می کرد. در همان روزی که خروشچف بر کنار شد، چین اولین بم اتمی خود را انفجار داد. در ژانویه ۱۹۶۶ کاسگین جنگ هند و پاکستان را به آتش بس میدل کرد و توافق میان پاکستان و هند بوجود آورد. چین که خشم گین شده بود. به هند هشدار داد که اگر نیروهایش وارد بنگال شوند از دخالت نظامی دریغ نخواهد کرد. مقارن همین احوال چین شکست بزرگ در اندونیزی خورد و در ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵ کمونیست های محلی را به قیام تحریک کرد، که ارتش آن ها را قتل عام کرد. (۲۱) معادله ای جدید قدرت که شوروی، امریکا و بریتانیا را در يك صف و جمهوری خلق چین را در صف دیگر قرار داده است. نشان میدهد که چین به حیث يك ابر قدرت در حال پیدا کردن جایگاه خاص خود در ساختار نظام بین المللی است، جایگاهی که اگر بدان دست یابد میتواند رقیب بزرگ برای قدرت های جنگ سرد شود. چین، شوروی را در این زمینه محکوم کرد که تلاش دارد باتیانیی دوستان امپریالیستش مانع از دست رسی چین به سلاح های هستوی گردد. از سوی دیگر هشدار به پکن که از حمله ای مجدد به هندوستان خود داری نماید، بیانگر بازی خطرناکی است که برای انزوا و به محاصره در آوردن چین کمونیست روی دست گرفته شده است. چین که با تنبیه نهرو در دو سال قبل پرده از معاملات پنهانی و ریا کارانه ای هندوستان با قدرت های استعماری برداشته و سیاست بی طرفی دهلی را به باد مسخره گمی گرفته بود. بار دیگر در بحبوحه ای جنگ هند و پاکستان

هم زمان با اینکه مسکو برای تأمین صلح در نیم قاره ای هند پا پیش کرده بود، به هندوها هشدار داد که نیروهای خود را وارد بنگله دیش ننمایند، در غیر آن درس عبرت ۱۹۶۲ باز تکرار خواهد شد. این که نهری چه معامله ای با واشنگتن و مسکو در خفا برآه انداخته بود و چین سرخ برای جهان توسعه نیافته چه خیالاتی را در سر پخته بود بجای خود قابل بحث و دقت است. اما موضوع قابل تأسف این است که چگونه نمایندگان دنیای توسعه نیافته نتوانستند مسایل خود را حل کنند، تا به قدرت های بزرگ جهانی موقع دست اندازی در امور محرومان داده نمی شد.

هشدار مسکو و واشنگتن به چین سرخ، نشان داد که هر دو ابر قدرت کمونیستی و سرماییداری که ده سال قبل در برابر جهان سوم که در باندونگ تجمع کرده بود، قرار گرفته بودند. حالا برای حمایت از استقلال کشور های توسعه نیافته اشک تسماع ریخته، دشمن اصلی خود یعنی چین را هدف گیری کرده اند. هدف گیری روشن و خطرناک که سایه سیاه رقابت های هر سه قدرت بزرگ (دو قدرت استعماری) و یک قدرت تازه بدوران پا نهاده که در فکر استعمار نیست و بیشتر از اینکه در فکر استعمار دیگران باشد، در فکر اعاده ای سرزمین های دور مانده از اصل خود و اعمال حاکمیت بر آن ها و ایجاد و احیای چین بزرگ و با عظمت است. نزدیکی بی سابقه و غیر قابل انتظار امریکا و شوروی و شاخ به شاخ شدن آن ها با چین کمونیست پرده از شکنندگی و آسیب پذیری جنبش عدم تعهد و ناتوانی آن در سیاست های جهانی برداشت و به اعتماد کشور های استعمار زده و توسعه نیافته نسبت به آینده ای سیاست «بی طرفی مثبت» ضربه زد. و ثابت ساخت که... جنبش عدم تعهد که در آن (هند، مصر، اندونیزی و) یوگوسلاوی نقش عمده ای به عهده داشتند نمی تواند راه حلی در خصوص استقلال کشور ها ارائه دهد. برخی از کشور های کوچک و ضعیف تر، با قرار دادن دو ابر قدرت در برابر هم، موقعیت خود را بهبود بخشیده اند. افغانستان نیز قبیل از به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۹۷۸ از جمله این کشور ها بود. اما این کار خطرات ویژه ای در بردارد. دولت ها باید فاصله ای خود را با ابر قدرت ها حفظ کنند و وابستگی خود را به آن ها محدود سازند. بعلاوه کشور ها تا آنجا که می توانند روابط خارجی شان را با سایر دولت ها توسعه دهند. (۲۲) افغانستان به حیث عضو مؤسس کنفرانس باندونگ و جنبش عدم انسلاک، بر اساس موقعیت جغرافیای خود و وضع نژادی رهبران در جنگ سرد، با پاکستان درگیر شد و پاکستان کشوری بود که در آن مرحله صد در صد سیاست و موقعیت جغرافیای خود را برای مبارزه با اتحاد شوروی در اختیار امریکا

گذاشته بود. با وجود نزاع با پاکستان، افغانستان توانست از رقابت های جنگ سرد بهره برداری اقتصادی نماید. ولی در آن مرحله تنها کمک های اقتصادی مطمح نظر رهبران افغان نبود. هم زمان با جذب کمک های مالی، رهبران افغانستان به حمایت از موضع سیاسی خود در قضیه ای مرز مشترک با پاکستان و حمایت از مردم پشتو زبان شمال غرب پاکستان ضرورت داشتند و می کوشیدند که در هر دو زمینه یعنی اقتصادی (برای انکشاف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) و سیاسی در نزاع با همسایه ای شرقی خود مساعدت دریافت نمایند. تجربه نشان داده است که دریافت کمک های مالی و فنی از کشور های خارجی بمراتب سهل تر از جلب مساعدت سیاسی در سیاست خارجی یا اهداف بلند پروازانه ای ملی و کشوری می باشد. امریکا و یارانش آماده بودند که برای مسأله ای اولی به بسیاری از مطالبات افغان ها جواب مثبت بدهند، اما در مسأله ای نزاع با پاکستان که از نظر آن ها یک استراتژی کلان به قامت رژیم کابل محسوب می شد، آماده پذیرای تقاضای رهبران افغان نشدند. شوروی که از سیاست غرب گرای پاکستان به خشم آمده بود، آماده شد که در هر دو زمینه ای اقتصادی و سیاسی که مطلوب رهبری وقت افغانستان بود، کمک نماید. و این موقف ظاهراً محترمانه ای شوروی، داود خان صدراعظم افغانستان را گرویده و بدامن آن کشور انداخت. و جانب افغان از این اصل که باید کشور ها در معامله با قدرت های بزرگ محتاط و ملاحظه کار باشند و برای گریز از وابستگی افراطی و انحصاری به یک ابر قدرت، گستره ای روابط خارجی را وسعت و با کشور ها و قدرت های بزرگ و متوسط دیگر نیز مناسبات دوستانه بر قرار نمایند، غافل شد. در چنان شرایط و اوضاع پیچیده سیاسی و اقتصادی بین المللی که در ماهیت روابط فی مابین قدرت های بزرگ دگرگونی های رونما و از خصومت به رقابت و دیالوگ دوستانه روی می آوردند و آوردند. در جنبش عدم تعهد که یگانه متکای سیاسی افغانستان در بیرون از ساحه ای نفوذ شوروی محسوب می شد، تغییرات بنیادی صورت گرفت. نهرو دارفانی را وداع کرده بود، ناصر در جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ با وجود داشتن حمایت اقتصادی، نظامی و سیاسی شوروی بطرز فاجعه باری شکست خورد. در الجزایر بن بلا سرنگون و بومدین روی صحنه، سیاسی ظاهر شد. از همه مهم تر این که در هند بزرگترین کشور مؤسس جنبش عدم انسلک اندیراگاندی دختر نهرو سیاست مداریکه بیشتر از پدرش نسبت به غرب نفرت داشت، وارد صحنه ای سیاسی و جانشین پدر شد. در امریکای جنوبی، در زیر ذقن ایالات متحده ای امریکا، فیدل کاسترو انقلابی جوان و دموکرات که برای رهای کشورش از زیر سلطه ای توهین آمیز

واشنگتن، بارز می کرد. بتاريخ ۸ ژانویه ای ۱۹۵۹ دکاتور منفور «باتیستای» وابسته بامریکا را سرنگون و به اریکه ای قدرت تکیه زد. کاسترو که برای آزادی، عدالت و دموکراسی می رزمید. کمونیست نبود و کمونیست های کوبا او را تائید نمی کردند و حزب کمونیست طرفدار شوروی در کوبا در کابینه ای حکومت ساقط شده چند وزیر هم داشت و وزیران کمونیست در بسا موارد از این که فیدل کاسترو را ماجراجو و آشوب گر بنامند، دریغ نمی کردند. و فیدل کاسترو چه در زمانی که در مزارع نیشکر تفنگ بدست داشت و با استعمار و ایادی سفاکش می جنگید و چه در زمانی که به کاخ حکومتی ها و نادست یافته بود، میانه خوبی با کمونیزم نداشت. وقتیکه در ماه آوریل برنامه اش را اعلان کرد، چین متذکر شد ... سرمایداری از گرسنگی بشر را فدا می کند و مرام کمونیسم بخاطر عقاید مستبدانه اش حقوق بشر را زیر پا می گذارد. باین جهت مانه با این موافقیم و نه با آن، رنگ انقلاب ما سرخ نیست بلکه سبز زیتونی است. (رنگ بونیفورم های ارتش انقلابی.)

(۲۳) برای ایالات متحده غیر قابل تحمل بود که در همسایگی اش شخصی بقدرت برسد که نوای آزادی خواهی در سر دارد و آماده نیست از دستورات واشنگتن در سیاست ملی، منطقه ای و بین المللی پیروی نماید. فیدل کاسترو که از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۵۹ در برابر رژیمی که دست نشانده ای امریکا بود و آن رژیم و حامی بزرگش را عامل بدبختی و بی چارگی مردم خود می دانست، آماده نبود که دیکته پذیر باشد و کشور خود را مطابق رضایت اجانب رهبری نماید. از این سبب که سیاست های آزاد منشانه و انقلابی فیدل کاسترو و رفیقش چه گوارا با منافع امریکا در تضاد واقع شده بود، واشنگتن بر فشار های سیاسی و اقتصادی بر هاوانا افزود و کاسترو در سر دو راهی قرار گرفت: رهبر دست نشانده ای امریکا در کشورش باشد یا اینکه در جستجوی متحدین در بیرون قاره ای امریکا که چین یا شوروی باشد، برآید. در شرایطی که کوبا در فکر تعیین خط مشی دراز مدت برای زنده ماندن در عرصه ایی تنازع بقا بود و نمی توانست به آسانی تصمیم بگیرد که به سوی چین سرخ برود یا اتحاد شوروی. در ژانویه ۱۹۶۱ دو سال بعد از پیروزی انقلاب سبز به گفته خود کاسترو، امریکا روابط دیپلماتیک خود را باهاوانا قطع کرد و در آوریل عین سال سه ماه بعد از قطع روابط در خلیج خوگ ها با پیاده کردن ضد انقلاب دست به اقدام بر اندازی علیه رژیم آزاد اندیش کاسترو زد. کاسترو مقاومت و با پایداری نقشه ای امریکا را سرکوب و به این نتیجه رسید که دروازه مفاهمه و مذاکراه با امریکا مسدود شده است، باید با دل نا خواسته برای نجات رژیمش به سوی بلاک کمونیستی روی بیاورد. فیدل کاسترو که اقدام بر اندازی امریکا



در خلیج خوک ها را گوفته بود، می دانست که این آخرین اقدام نیست و ممکن است امریکا به اقدامات خصمانه ای دیگری هم متوسل شود. و همین احساس خطر، کاسترو را به سوی کمونیزم میلان و برای شوروی سر پلی در زیر گوش رقیب فراهم کرد و در جهت رفع نیاز دفاعی کوبا... در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۲ شوروی اعلان کرد که مشغول ارسال «تسلیحات مدرن» به کوبا می باشد (و همین تسلیحات مدرن راکیت های دور برد روسی بود که در خاک کوبا نصب و بحران موشکی را در روابطه شرق و غرب بوجود آورد و نزدیک بود جهان را به سوی جنگ اتمی سوق بدهد.) در ۲۳ اکتوبر رئیس جمهور کتیدی تهدید نمود که جلو ارسال سلاح های تهاجمی را خواهد گرفت، مگر اینکه عودت داده شوند. چهار روز بعد خروشچف برای کتیدی نوشت که موشک ها را از کوبا عودت خواهد داد، به شرطه اینکه امریکا قول بدهد به کوبا تجاوز نکند. کتیدی این امر را پذیرفت. (۲۴) اگر چه شوروی برای رفع بحران موشکی، موشک ها را از کوبا دور ساخت، اما به بزرگترین پیروزی دست یافته بود و آن این بود که يك انقلابی غرب ستیز وابسته به داعیه ای جهان سوم را که کمونیست نبود، به حیث کمونیست دو آتشه تحویل گرفت و امریکا دریافت که قدرتش برای بر انداختن رژیم انقلابی کوبا دارای محدودیت می باشد. بدین ترتیب پایه های يك رژیم ضد امریکای در پهلوی امریکا مستقر و هاوانا به مرکز فعال جنبش های ضد امپریالیستی در امریکای لاتین و بعداً تمام قاره ای افریقا مبدل شد. کاسترو به حیث متحد سیاسی و ایدئولوژیک شوروی در چارچوب سیاست عدم انسلاک به مبارزه ای شدید علیه غرب و به دفاع از جهان سوم پرداخت.

دو رهبر اصلی و پالیسی ساز جنبش عدم انسلاک یعنی نهرو و سوکارنو، اولی دارقانی را وداع و دومی از سیاست رانده شده بود. تیتو و ناصر باقی مانده بودند و ناصر هم بعد از شکست در جنگ شش روزه در واقع روحاً مرده بود و این تیتو و یوگوسلاوی بود که باید بار سنگین سیاست عدم انسلاک را تنها بدوش می کشید.

در شرایطی که شرق و غرب بعد از رفع بحران موشکی کوبا و امضای منع محدود آزمایش سلاح های اتمی با هم نزدیک شده بودند، امور جنبش عدم انسلاک از دست رهبران میانه رو بیرون و کاملاً بدست رهبران تند رو و افراطی در حال افتادن بود. در چنان شرایطی که از تنش میان شرق و غرب کاسته می شد و امریکا توانسته بود با اضافه کردن شکاف میان شوروی و چین از شدت پیشرفت کمونیزم و جنگ سرد بکاهد و کمونیست ها را هشیارانه در برابر هم قرار بدهد. از اهمیت سیاست عدم انسلاک که زاده ای شرایط بین المللی

داغ جنگ سرد بود، کاسته شد و شعار های سیاسی جنبش متذکره تحت شعاع دیدگاه و نظرات غالباً اقتصادی گروه (۷۷) قرار گرفت که از متن جهان توسعه نیافته، همان خاستگاه جنبش عدم انسلاک برخاسته بود. گروه (۷۷) متشکل از کشورهای رو بانکشاف می باشد که بتاريخ ۱۵ ژون ۱۹۶۴ اظهار موجودیت کرد. همین کشور ها اعلامیه ای مشترک (۷۷) کشور را که در اختتام کنفرانس ملل متحد در رابطه با (Unctad) «تجارت و توسعه» منعقدۀ ژنو نیز امضا کرده اند. بعد از آنکه چین در سال ۱۹۹۵ به گروه متذکره پیوست، نام گروه از (۷۷) به گروه (۷۷) به علاوه ای چین تغییر نام یافته است. اعضای گروه در وقت ظهورش (۷۷) کشور بودند و بدین منظور به گروه (۷۷) موسوم شده است. حال از (۷۷) کشور به ۱۳۳ کشور فزونی یافته است. آخرین کنفرانس سران گروه (۷۷) به اضافه ای چین در ۱۲ آوریل «۲۰۰۰» در هاوانا مرکز کوبا تشکیل شد که در آن عده ای زیادی از سران دولت ها، حکومت ها، سازمان های بین المللی و سرمنشی عمومی سازمان ملل متحد اشتراک کردند. تفاوتیکه گروه موصوف با جنبش عدم انسلاک دارد. این است که عدم انسلاک در آغاز در محور مسایل سیاسی مانند استعمار زدای و حفظ استقلال کشورهای تازه با استقلال رسیده و نظم عادلانه بین المللی می چرخید. در حالیکه شعار های گروه (۷۷) بیشتر از رنگ و نوعیت سیاسی، رنگ و نوعیت اقتصادی و فنی دارد و در محور جهانی شدن و اثرات آن بر توسعه نیافته ها، همکاری میان کشورهای جنوب و روابط شمال و جنوب و انتقال تکنالوژی از شمال به جنوب و انکشاف تکنالوژیکی و علمی و همکاری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی کشورهای جنوب دور می زند. ظهور گروه (۷۷) که از همان کشورهای کم توسعه یافته و اغلب آن ها از اعضای سیاست «بی طرفی مثبت» می باشند، به معنای پایان کار جنبش «بی طرفی مثبت» نیست و هر دو جنبش یا يك جنبش و يك سازمان اقتصادی از کشورهای همگون در تبانی با يك دیگر به بقا و موجودیت خود ادامه میدهند، و این تبانی تا حال ادامه دارد. در کنفرانس هاوانا «اویاسینجو» رئیس جمهور «نیجریا» به حیث رهبر گروه (۷۷) با اضافه ای چین و «تابو ایم بیکی» رئیس جمهور افریقای جنوبی به حیث رهبر جنبش عدم انسلاک اشتراک، در مسایل اقتصادی و تکنالوژی، دیدگاه مشابهی از خود تبارز دادند. با عطف توجه به گذشته، بر می گردیم به دهه ای ۶۰ میلادی و وضعیت سیاسی و بازی قدرت که در سیاست جهانی با ظهور چین در سیاست جهان و رقابت میان مسکو، واشنگتن و پکن رو نما شده بود و اثراتیکه این بازی سه جانبه به عدم انسلاک مرتب ساخته بود. چین سرخ قدرت نو ظهور و نیرومندی بود که از دنیای

توسعه نیافته بر خاسته و اولین قدرت آسیای بود که بقدرت مخرب هستوی مجهز شده بود. و از نظر سیاست ها و برنامه ها و اجرای برنامه هایی توسعه ای و تکنالوژی به جهان سوم سودمند و در انتقال علم و تکنالوژی به جهان سوم یا توسعه نیافته بخل نمی ورزید. و از همه مهم تر اینکه سابقه ای استعماری نداشت و خودش از چند پارچگی زاده ای سیاست های استعمار گرانه ای غربی ها رنج و در راه برون رفت از آن هشیارانه عمل می کرد. شوروی که از دو پارگی و سه پارگی کمونیزم میان مسکو، بلگراد و پکن رنج می برد، نگران بود که صدای چین در جهان سوم، ادعا های دوستانه و خیر اندیشانه ای شوروی را بباد نهد. بنابراین، شوروی از دشمنی با غرب کاست و به دشمنی با چین افزود. امریکا که در کوریای شمالی با چین مصاف داده بود و در ویتنام با نیروی مورد حمایت پکن و مسکو مصاف دیگری داشت. با بازی دو رخه در صدد برآمده بود، تا با بازی به ورق مسکو و پکن بار سنگین خود را در جنگ ویتنام سبک نماید و با بازی دیپلماتیک شوروی و چین را به سوی نزدیکی به خود و امتیازگیری تشویق نماید. چین ساحهء جنوب و جنوب شرق آسیا را حوزه ای نفوذ طبیعی خود میدانند و به همین منظور در برابر بلند پروازی نهره عکس العمل نشان داد و دهلی نو را تحقیر کرد. در آمریکای لاتین، خاور میانه و افریقا در صدد نفوذ یابی افتاد و در اروپا، رومانی را به رفتارمستقلانه نسبت به مسکو و انور خواجه آلبانی و تیتوی یوگوسلاوی را به سوی خود نزدیک ساخت. در خاورمیانه از سازمان آزادی بخش فلسطین حمایت و کوشش کرد تا از وابستگی ناصر به شوروی بکاهد. این دیپلماسی چین نتیجه داد و شوروی را بیشتر از امریکا در تنگنا قرار داد. روابط بین المللی و بازی مسلط قدرت در آن، در نیمه ای دوم دهه ای ۶۰ نشان میدهد که چین به سوی رسیدن به جایگاه اصلی خود در جامعه ای جهانی نزدیک شده است و امریکا و شوروی دیگر پذیرای این واقعیت شده اند که نا دیده گرفتن نقش چین در سیاست جهانی با واقع بینی و خردمندی سازگار نیست. اما در کشور های پیرو سیاست «بی طرفی مثبت» ناصر در ژون ۱۹۶۷ شکست خورد و در سپتامبر ۱۹۷۰ در گذشت. جایش در مصر توسط سادات پر شد و در لیبیا معمر القذافی و در سوریه و عراق حافظ اسد و حسن البکر و بدنبال آن صدام حسین در صحنه ظاهر شدند. طوریکه گفته آمد. در هند «اندپرا گاندی» جای پدرش را گرفته بود که همگی این سیاست مداران نو کار، رو بر تافته و ناراض از غرب و گوشه ای چشم نرم تری نسبت به مسکو داشتند. و در سیاست خارجی شان افراطی تر و ناشکیبا تر بودند، به جز سادات که راهی دیگری در پیش گرفته بود. در سیاست «بی طرفی مثبت» تنها میراث خوار

باندونگ و بلگراد، تیتو باقی مانده بود که هم آگاهی‌های و هم چنان تجربه‌ای بیشتری از دیگران داشت. متأسفانه یک مجرب‌پر کار در آن شرایط نمی‌توانست با مرجعی جدید و شدید افراطی‌ها که قدافی، کاسترو، بومدین، حافظ الاسد، عرفات و اندیرو گاندی را در بر می‌گرفت، مقابله نماید. داکتر کورت یاد هیم سرمنشی اسبق سرمان ملل متحد و رئیس جمهور سابق اتریش در رابطه بانگرانی‌های تیتو در آن مرحله از تاریخ جنبش عدم انسلاک و سیاست جهانی چنین ابراز نظر می‌کند: دو عنصر نظرات تیتو را در زمینه سیاست خارجی مسلم می‌ساخت: نخست وحشت عمیق از اتحاد شوروی به خصوص بعد از بهار پراگ در سال ۱۹۶۸ و نا بود شدن گرایش لبرالیسم توسط نیروهای شوروی. درمیان نگرانی او تشدید تنش بین شرق و غرب و جنبش عدم تعهد بود. مترصد بود که از این راه توازن کلی به عنوان بنیانی برای صلح پیدا کند. در سال‌های آخر زندگیش حوادثی خلاف انتظارش رخ داده بود، شاهد بدتر شدن روابط ابر قدرت‌ها و همچنین فرسایش جنبش غیر متعهد‌ها بود که به تدریج زیر نفوذ تندروهای جهان سوم قرار می‌گرفت. (۲۵) جنرال تیتو رهبر یوگوسلاوی با وجود نگرانی از وضعیت جنبش عدم تعهد در عرصه‌ای سیاست جهانی و دست بالای که افراطی‌های ضد غربی در جنبش پیدا کرده بودند. در راستای حفظ موازنه در بازی قدرت‌های بزرگ و حفظ «بی طرفی مثبت» در رابطه با ابر قدرت‌ها کاری زیادی از دستش ساخته نبود و نمی‌توانست نظراتش را در رابطه با سیاست متحول جهانی بالای نسل جدیدی که در رأس کشور «بی عضو جنبش قرار گرفته بودند و از استعمار نفرت داشتند، بقبولاند. اتحاد شوروی با حمایت مالی و تسلیحاتی از مبارزه‌ای مردم ویتنام شمالی و کوبیدن جنگ استعمار گرانه‌ای آمریکا در آن کشور توانسته بود خود را حامی مبارزات آزادی بخش و رقیب را دشمن آزادی خواهان تمثیل نماید. از سوی دیگر، رخنه‌ای نفوذ شوروی در قاره‌ای سیاه و پیاده شدن سربازان کوبایی به حیث قائم مقام ارتش سرخ در صف مبارزات ضد استعماری کشورهای موزامبیک و انگولا، توانسته بود آمریکا را در موضع انفعالی قرار بدهد. جنبش عدم انسلاک که مرکز کشور های توسعه نیافته از سه قاره، به شمول یوگوسلاوی از اروپا که در واقع کشورهای چهار قاره را در بر می‌گرفت، شده بود. به مرکز سیاسی تبدیل شده بود که اگر نمی‌توانست به حیث یک وزنه‌ای مؤثر بر سیاست جهان اثر گذاری داشته باشد. بدون شك به یک مجموعه‌ای بزرگ از کشورها مبدل شده بود که می‌توانستند این یا آن ابر قدرت را تائید یا نکوهش کنند. و عملکرد آمریکا در ویتنام به محکی تبدیل شده بود، برای کوبیدن سیاست‌های جهانی آن کشور و شوروی توانست با

استفاده از افراطی های جهان سوم در جنبش عدم تعهد سیاست های خود را در حمایت از استعمار زدائی و سیاست های امریکا را در ضدیت با آن معرفی، و در موضع دفاعی قرار بدهد. تیتو بنیان گذار جنبش که به دوری از ابر قدرت ها و حفظ حاکمیت کشور های عضو جنبش باور داشت، از آینده ای جنبش بیش از هر موضوعی دیگری نگران شده بود.

### موقعیت دشوار افغانستان:

افغانستان که مانند یوگوسلاوی از باندونگ با جنبش همراه شده بود. سیاست بی طرفی را با توجه به موقعیت جغرافیای خود مثبت و جنبش را به مثابه ای چتری محافظی تلقی می کرد که میتوان با آن در سیاست جهانی به قضاوت آزاد پرداخت و از تمام طرف های جنگ سرد طلب مساعدت کرد. وقتیکه بر خلاف آرزوی های تیتو، افراطی ها به سوی مسکو لغزیدند. افغانستان نظر به موقعیت جغرافیای و نژادی رهبرانش چاره ای جز بیرون رفت از موقعیت نژادی و ختم نزاع با پاکستان و رهای از مسکو نداشت. متأسفانه برای افغان ها کار از کار گذشته بود، نه موقعیت نژادی و فرار از آن در قضیه دیورند میسر شد و نه هم جدای از جناح طرفدار مسکو در بلاک سیاست «بی طرفی مثبت». با آغاز دهه ای (۷۰) تمایلات جدیدی در سیاست آسیای امریکا به نظر می رسد که گویا امریکا در سیاست سرکوب خود در ویتنام تجدید نظر می نماید و بازی با ورق مسکو و پکن هم بدین منظور سرعت یافت تا واشنگتن، راه بیرون رفت خود از ویتنام را هموار نماید. بازی قدرت در فرهنگ سیاسی ابر قدرت ها نشان میدهد که اگر يك ابر قدرت در يك نقطه ای جهان کم می آید و راه فرار جستجو می کند. رقیب در جای دیگر با استفاده از وقت و شرایط يك قدم به پیش می گذارد. اتحاد شوروی با درک این حقیقت که امریکا در حال خانه تکانی در ویتنام است، يك قدم به سوی افغانستان به پیش گذاشت. و به گونه ای حيله گرانه و غیر مستقیم متحد سیاسی خود محمد داود خان را با حمایت گروه پرچم شاخه ای شهری حزب کمونیست افغانستان به سوی بر اندازی نظام سلطنتی افغانستان تشویق و داود خان با کودتای سفید نظامی، نظام شاهی را به نظام جمهوری که قدم اول به سوی حکومت کمونیستی تحت الحمايه مسکو محسوب می شد، متحول ساخت. سیاست خارجی جمهوری داود در آغاز نظام جمهوریت نزاع با پاکستان را تازه و عدم رضایت خود از معاهده آب هیرمند را با ایران که آخرین صدراعظم دوران قانون اساسی بر گذار کرده بود، پنهان نکرد. اینکه داود تا کدام حد زیر تأثیر شوروی قرار داشت یا نداشت در جای خود مورد بحث قرار گرفته است.

اما این يك حقیقت است که همسایه های افغانستان و کشور های اسلامی و دنیای غرب و چین، داود را متحد شوروی و در خدمت آن کشور حساب می کردند. داود خان که با تیتو در بلغراد ملاقات و روابط نزدیک برقرار کرده بود، مدت ده سال از کاروان تحولات سیاسی جهان بدور افتاده بود و در خلاء ی قرار داشت که پر کردن آن بزودی میسر نبود.

در سال ۱۹۷۳ میلادی که داود در کابل بقدرت رسیده بود. چهارمین کنفرانس سران سیاست عدم انسلاک در شهر الجزیره بر گذار شد. داود خود شخصاً در گردهمای نامبرده شرکت نکرد و عبدالرحمن پژواک دیپلمات شناخته شده ای افغانستان را به حیث نماینده ای خود به کنفرانس فرستاد. راجع به اینکه داود چرا خودش در کنفرانس الجزیره شرکت نکرد گمان غالب این است که کودتای داود، در جهان زاده ای نقشه ای سیاسی دراز مدت شوروی تلقی شده بود و به زمان ضرورت داشت که ثابت نماید آن گونه که فکر می شود دست نشانده نیست و مستقل می اندیشد. از سوی دیگر، در کنفرانس متذکره بومدین، قذافی، حافظ اسد، حسن البکر و فیدل کاسترو غالب بودند و از سیاست گرایش به مسکو پاسداری می کردند. و شرکت داود میتوانست از وی چهره ای متمایل به افراطی های جهان سوم ترسیم نماید. موضوعی که مورد پسند داود نبود و رفتار بعدی اش این تلقی را درست بکرسی نشانده. با وجود اینکه در کنفرانس سران در الجزیره شرکت نکرد. برادرش محمد نعیم خان را که از افغانستان در باندونگ نمایندگی کرده بود به اکثر کشور های جهان فرستاد و نظرات خود را در این زمینه که رهبر يك کشور مستقل است و مطیع مسکونیست، بطرز مخفی بیان کرد. به خصوص با شاه ایران، امریکا، شاه سعودی، سادات در مصر و یوگوسلاوی و هند. اگر چه برادرش بطور رسمی وزیر خارجه نبود، عملاً وظیفه ای نماینده ای خاص رئیس جمهور و سخن گوی او را بدوش داشت. در این که داود يك شخصیت مستقل بود و از نوکری به اجانب خوشش نمی آمد، شکی نیست. اما موضع او در مسأله ای نزاعی با پاکستان، سیاست کشور را طوری رقم زده بود که مستقل ماندن او را تهدید می کرد و اتحاد شوروی باین معنا که افغانستان در قضیه ای دیورند کامیاب شود به حمایت کابل نشتافته بود، بلکه بدین منظور موضع کابل را تأیید کرده بود که پاکستان زیاد به غرب تکیه کرده بود. از سوی دیگر، روس ها میدانستند که همین مسأله است که در نهایت افغانستان را به تیول شوروی تبدیل می کند. باز هم همین مسأله بود که سیاست عدم انسلاک افغانستان را به سیاست عدم انسلاک نسبت به غرب و سیاست انسلاک به شوروی میدل ساخت. داود خان، حکومت ظاهر شاه را که واقعاً به سوی عدم انسلاک و ایجاد توازن میان شرق و غرب قدم برداشته بود



ساقط کرد و دوباره در سیاست خارجی توازن را به نفع مسکو دگرگون کرد. در سال های آخر ریاست جمهوری خود در رفتار خارجی به همان سمتی گام برداشت که رژیم ظاهر شاه برداشته بود. برای رفتن به سوی بی طرفی مثبت و ایجاد موازنه میان شرق و غرب، معاهده ای آب هرمنند را تأیید و از بوتو صدر اعظم پاکستان در کابل پذیرای کرد. و در سال ۱۹۷۶ در کنفرانس سران عدم انسلاک به کولمبو رفت و دربار گشت از سرلانکا به پاکستان رفت و در اسلام آباد، راجع به راه حل مسأله ی جنجال بر انگیز در روابط دو جانبه با ذوالفقار علی بوتو به مذاکره نشست. استاد و مدارکی که در رابطه با محتوای مذاکرات دو طرف فاش شده است. نشان میدهد که داود بخاطر احساس خطر که از مسکو و متحدان افغانی اش (کمونیست ها) کرده بود، آماده شده بود از مسأله ای پشتونستان برای بقای حکومتش و حسن رابطه با غرب صرف نظر یا به عبارت دیگر با بدست آوردن ضمانت های قانونی برای خود مختاری محدود صوبه ای سرحد در چارچوب قانون اساسی وفاق پاکستان صرف نظر کند. این تنها داود نبود که برای حفظ خودش در قدرت در حساس ترین مسأله که خود برای کشور ساخته بود، با دشمن دیروز به چانه زنی شروع کرد. امین کمونیست هم وقتی که حکومتش رو بفنا شده بود. از سپتامبر تا دسامبر سال ۱۹۷۹ به چانه زنی مبادرت ورزید که سودی نه بخشید و نجیب هم بعد از عقب نشینی اردوی سرخ از افغانستان کانال های را در زمینه باز کرده بود. بهر صورت محمد داود خان در سال های آخر حکومتش سیاست کشور را به سوی بی طرفی مثبت به گونه ای که تیتو می اندیشید، متحول ساخته بود و در زمستان ۱۹۷۸ برابر با زمستان ۱۳۵۶ هجری شمی به بلگراد و دهلی نو سفر و تمثیل از يك کشور مستقل و يك رهبر آزاد در جهان سوم را که در يك منطقه ای حساس جغرافیایي منطقه قرار داشت، به نمایش گذاشت. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود!» اتحاد شوروی که نسبت به رفتار داود بدگمان شده بود. در آخرین سفر داود به مسکو مسأله حضور اتباع کشور های غربی و کاوشات آن ها را در مسایل غیر سیاسی که از نظر مسکو سیاسی تلقی شد. بهانه قرار داده، از سیاست های آخر موصوف شکایت و داود با عکس العمل شدید که بیانگر غرور شخصی اش بود، به رهبری شوروی نشان داد که افغانستان کشور مستقل است و به اتحاد شوروی هم اجازه دیکته کردن و مداخله گری را در امور داخلی کشور خود نمی دهد. داود در حقیقت با این موضع گیری تند خود که برای «برژنف» رهبر شوروی غیر مترقبه بود، به نظام سیاسی و سیاست خارجی غیر منسلک خود برای همیشه نقطه ای پا پایان گذاشت. کودتای (۷) ثور ۱۳۵۷ و روی صحنه آمدن حزب کمونیست

افغانستان ضربه ای مهلکی بود که بر افغانستان و سیاست عدم انسلاک کشور ما وارد شد. با سقوط رژیم محمد داود که از شرکت کنندگان اولیه سیاست بی طرفی در باندونگ و بلگراد بود، جنبش عدم تعهد در واقع يك کشور و يك شخصیت از باقی مانده های دوران باندونگ و بلگراد را از دست داد. سادات به سوی امریکا بیش از حد تصور نزدیک شده بود و در هندوستان «مور ارجی دیسای» رهبر حزب مردم یا (بی. جی. پی) هم تمایلات غربی داشت. در چنان شرایطی در واقع تنها تیتو در صحنه باقی مانده بود که باید بر حفظ اصالت بی طرفی و ایجاد توازن در روابط شرق و غرب پا فشاری می کرد. افراطی های جهان سوم که در جنبش عدم انسلاک دست بالا یافته بودند، بیشتر از هر زمان دیگری بر کوبیدن غرب و تائید سیاست های شوروی در جهان میلان داشتند. افغانستان بعد از کودتای بد فرجام ۷ ثور ۱۳۵۷ برآبر با ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ نه تنها سیاست خارجی اش، بلکه سیاست داخلی اش نیز توسط اتحاد شوروی سامان دادن می شد. درحالیکه نسبت به غرب غیر منسلک بود، صد در صد به سوی انسلاک به شوروی سوق داده شده بود. يك سال و چند ماه بعد از کودتای کمونیستی، کنفرانس سران عدم انسلاک در ماه سپتامبر ۱۹۷۹ در هاوانا مرکز کشور کوبا بریاست فیدل کاسترو برگزار شد که در آن نور محمد ترکی رئیس جمهور مارکسیست از افغانستان نمایندگی می کرد. از قبل روشن بود که فیدل کاسترو «کمونیست نبود و امریکا کمونیستش ساخته بود. اگر در رأس سیاست عدم انسلاک قرار بگیرد چه نوع سیاست و موضع گیری بین المللی را تبلیغ و در معرض اجراء می گذارد. کاسترو که از دشمنان سوگند خورده، غرب و متحد اتحاد شوروی بود، وقتیکه... در سپتامبر ۱۹۷۹ کنفرانس کشور های غیر متعهد در هاوانا تشکیل گردید و فیدل کاسترو رئیس کنفرانس مزبور بود، فرصت را مغتنم شمرد و اعضای آن را به پیشتیبانی از نظرات شوروی مانند اخراج مصر از سازمان به علت اینکه با اسرائیل صلح کرده بود و واگذاری کرسی کامبوج به حکومت جدید پنوم پن (که توسط ویتنام و به حمایت شوروی بقدرت نصب شده بود) تشویق نماید.

خطر پیروزی فیدل کاسترو و قبولاندن این نظرات که سازمان کشور های غیر متعهد را از مسیر اصلی خود منحرف می کرد. چنان بود که مارشال تیتو در سن ۷۹ سالگی و با کسالت شدید شخصاً به هاوانا رفت و از هدف های عدم تعهد در برابر شرق و غرب دفاع کرد. حضور مارشال سال خورده که از زمان کنفرانس باندونگ ۱۹۵۵ از نظرات مزبور دفاع می کرد، و نزدیکی وی با چین، نشان میداد که تا چه اندازه از تمایلات سلطه گرای سیاست

شوروی نگران بوده است. (۲۶) سلطه گرانی که محمد داود و رژیمش را که از داعیه ای عدم تعهد دفاع می کرد، بکام مرگ فرو برده بود. شوروی در آن شرایط تنها به حمایت های سیاسی و نظامی و اقتصادی رژیم دست نشانده ای خود بسنده نکرد، چون دریافته بود که مردم افغانستان با رژیم متکی به شوروی که موازنه را در روابط بین المللی به ضرر سیاست عنعنوی عدم انسلاک با گرایش و وابستگی به مسکو برهم زده و با فرهنگ، تاریخ و دیانت ملت به مبارزه برخاسته است، خصومت دارد و رژیم ضد ملی در برابر فشار روز افزون مردم از پا در خواهد آمد. بناً، سه ماه بعد از کنفرانس هاوانا با اشغال نظامی افغانستان، و متحول ساختن افغانستان به عقیده ای مسکو به سوی سوسیالیزم و ضمیمه ساختن کشور ما به خانواده ای نام نهاد سوسیالیزم ضربه ای دیگر بر جنبش عدم انسلاک بطور عام و بر مردم افغانستان بطور خاص وارد کرد. اشغال افغانستان برای کشور های جهان سوم نشان داد که حمایت های شوروی از آن ها برای تأمین منافع آنها نه! بلکه برای تأمین منافع شوروی و در پوشش حمایت های برادرانه ای انترناسیونالیستی انتقال این کشور ها قدم به قدم به سوی جامعه ای سوسیالیستی مطابق مرام مسکو می باشد. نقطه ای جالب توجه این است که در افغانستان، شوروی به مقاومت شدید و پایدار و شکست نا پذیر ملی و در عرصه ای بین المللی با عکس العمل شدید و غیر قابل پیش بینی مواجه گردید. انعکاس منفی اشغال افغانستان توسط شوروی، در سطح جهانی به اندازه ای گسترده بود که روی امریکا را در ویتنام سفید ساخت و در نتیجه آن، کشور های طرفدار شوروی در سیاست عدم انسلاک به شمول «کاسترو» در وضعیت دفاعی قرار گرفتند. و بدین وسیله چوبی را که بخاطر ویتنام امریکا در جهان سوم می خورد، حالا شوروی به خاطر ماجرا جوی خود در افغانستان می خورد. ماجرای افغانستان نشان داد که دیدگاه و نظرات مارشال تیتو در جنبش عدم انسلاک در خصوص ابر قدرت ها به خصوص در این زمینه که کشور های عضو جنبش موازنه در سیاست خارجی شان نسبت به قدرت های بزرگ ایجاد نمایند، چقدر حق بجانب و واقع بینانه بوده است. بعد از کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ برابر با ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ و بدنبال آن اشغال افغانستان توسط شوروی در ۶ جدی ۱۳۵۸ برابر با ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹، دیگر افغانستان از سیاست عدم انسلاک بیرون و عملاً به ولایت شانزدهم اتحاد شوروی مبدل و در کنفرانس عدم انسلاک و دیگر سازمان های بین المللی نه از مردم افغانستان، بلکه از سیاست جهانی شوروی نمایندگی می کرد. در کنفرانس سران منعقد شده ای دهلی نو ۱۹۸۳ و بلگراد ۱۹۸۹ رژیم زاده ای اشغال شوروی در کرسی افغانستان برای منافع شوروی عمل و از

سیاست بین‌المللی آن کشور پیروی می‌کرد. با سقوط رژیم زاده ای اشغال در افغانستان که در همان ماه فاجعه بار ثور ۱۳۷۱، آوریل ۱۹۹۲ و در واقع در همان روز بدفجرام بوقوع پیوست. حکومت در کابل شکل نگرفت و در بیرون کشور ساختار بیمار گونه ای بطور شتاب زده زیر فشار خارجی ها استخوان بندی و بکابل اعزام گردید. چون ساختار نام برده مصلحت های گروهی و حامیان آن ها را در برداشت، تا مصالح و منافع مردم افغانستان. به ثبات سیاسی کمک کرده نتوانست و کشور در نتیجه ای افزایش دست اندازی های خارجی که اغلب از دوستان مجاهدین بودند، به سوی جنگ داخلی بی پایان سوق داده شد. با وجود تداوم جنگ داخلی مورد حمایت خارجی، وقتی که در سپتامبر ۱۹۹۲ کنفرانس سران عدم انسلاک در جاکارتا دایر شد. استاد برهان الدین ربانی رئیس جمهور افغانستان در آن شرکت کرد. اتحاد شوروی در نتیجه ای هجوم استعمار گرانه ای خود بر افغانستان و جنگ چهارده ساله ای که بر افغان ها تحمیل کرده بود و بحران اقتصادی که لازمه ای آن ماجراجوی بود به فرو پاشی سوق داده شد. این تنها اتحاد شوروی نبود که فروپاشید. افغانستان هم بخاطر سیاست اشغال گرانه و ظالمانه شوروی و تباهی های دفاعی، اداری، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ناشی از آن و مداخلات حریصانه و آزمندانه، دوستان مجاهدین و جنگ داخلی فروپاشید. نگاهی بتاریخ و کار نامه سیاست عدم تعهد نشان میدهد که دو کشور پیرو این گونه سیاست «افغانستان» و «یوگوسلاوی» در پایان جنگ سرد بیشترین زیان را متقبل و یوگوسلاوی چند پارچه و افغانستان گرفتار جنگ هایی داخلی ملهم از مداخلات خارجی شد. هر دو کشور از همان آغاز نگرانی های داشتند. در گردهمای بری یونی در ژوئیه ۱۹۵۶ درحالیکه ناصر از بنداسوان و مصارف و منابع تمویل آن نگران بود، تیتو برای تشویق و کاستن از نگرانی ناصر گفته بود: که من با هفت مشکل روبرو هستم که باید حل شوند: يك دولت دارم که دو الفبا بکار می برد، لاتین و سرلیک؛ به سه زبان حرف می زنند: صربی، کروآسی، اسلاو مقدونی؛ پیرو چهار مذهب است: اسلام، مسیحیت ارتودکس، کاتولیکی و یهودی؛ مردمش از پنج ملیت تشکیل یافته اند، اسلاوی، کروآسی، صربی مونتنگری و مقدونی که شش جمهور تشکیل میدهند؛ و بالاخره هفت همسایه داریم.» (۲۷) و قتیکه با فروپاشی اتحاد شوروی جنگ سرد به نقطه ای پایانی خود رسید. کشور یوگوسلاوی، رهبر کشور های سیاست عدم انسلاک، به کشور های بوسنی هرزگوین اغلباً مسلمان، کروآسی، سلوانی و مقدونیه تقسیم و آنچه از یوگوسلاوی مانده است ائتلاف ضعیفی از صربستان و مونتنگرو می باشد که غرب مایل است مونتنگرو از برادر بزرگش صربستان فاصله بگیرد و

در دو ولایت مسلمان نشین سنجک و کوسوو که دومی علم استقلال برافراشته بود و صریحا ضدیت با کرامت انسانی و حقوق بشر را به نهایت رسانده بودند. غرب ناچار از مداخله توسط «ناتو» در سال ۱۹۹۹ گردید و تا ماه نوامبر ۲۰۰۱ که در کوسوو انتخابات برگزار شد. این ولایت تحت اداره ای نظامیان ناتو به نام نیروی صلح ملل متحد قرار داشت. در انتخابات ابراهیم روگوا رهبر کوسوو که بیشترین آرا را بدست آورده است. خواستار استقلال از صربستان است. در حالیکه غرب به جدای از بلگراد تن نداده به نظریه ای خود مختاری داخلی پا می فشارد. اینکه چهل سال بعد از نگرانی تیتو چه فاجعه ای برسر کشورش نازل شده است، بگذریم! افغانستان هم در آن مقطع نگرانی های به گونه ای دیگری داشت. نگرانی از امنیت، از توسعه نیافتگی، نگرانی از پشتو زبان های که توسط بریتانیا از افغانستان جدا و به هند بریتانوی و بعداً به پاکستان ملحق ساخته شده بودند. افغانستان برای رفع توسعه نیافتگی و دست یابی به سر زمین های از دست رفته اش به سوی شوروی روی آورد و امنیت ملی خود را بخاطر اهدافی بلند پروازانه ای به خطر انداخت. که در دنیای که ابر قدرت ها حرف آخر را می زنند نه کشور های ضعیف، نایل شدن به آن ها ناممکن به نظر می رسد. با فشاری افغانستان برای تأمین آرزو های آن چنانی در دوران جنگ سرد پای شوروی را به کشور ما وارد و گره ای پایدار میان منافع دراز مدت آن کشور بزرگ و افغانستان زد. وقتیکه شوروی در خاک افغانستان به آخرین بازی جنگ سرد با امریکا و چین دست زد و جنگ را باخت، و فروپاشید در واقع خود، و افغانستان را به خاک ذلت انداخت. بعد از فروپاشی شوروی، کشور های که دیروز از جهاد گران افغان حمایت کرده بودند کمر به قلع و قمع دوستان دیروز خود بنام دفع خطر بنیاد گرانی و تروریسم بستند و افغانستان را چنان ویران کردند که آثار مدنیت و زندگی نوین را باقی نگذاشتند. افغانستان که امروز به مرکز پرورش تروریسم، قاچاق اسلحه، زرع، پروسیس و ترافیک مواد مخدر مبدل شده است و نظام سیاسی مورد قبول ملت و جامعه ای جهانی ندارد. به انزوای سیاسی مرگباری دچار شده است که سیاست عدم انسلاک نه می تواند به برون رفت از آن کمک کند. حال که عدم انسلاک مانند بنیان گذارانش مرحوم یا رنگ باخته است. افغانستان برای نجات خود، بعد از فروپاشی جزم اندیشی مذهبی، قبیله ای و تروریسم به سوی جامعه ای جهانی و شورای امنیت ملل متحد که تازه از اداره ای مؤقتی آغاز کرده است، چشم دوخته و امید وار شده است که مانند فردای اشغال شوروی سابق فراموش نشود و به بازسازی و ثبات سیاسی سر زمین جنگ زده ای خود نایل شود.

## منابع

- ۱- تاریخ جهان نو جلد دوم رابرت روزول پالمتر ترجمه ابوالقاسم طاهری صص ۲۷۲ و ۲۷۳
- ۲- تاریخ جهان نو جلد دوم رابرت روزول پالمتر ترجمه ابوالقاسم طاهری صص ۴۷۱ و ۴۷۳
- ۳- جنبش عدم تعهد از آغاز تا سال ۱۹۸۵ از علی اکبر رشیدی چاپ اول ۱۳۶۵ صص ۲۱
- ۴- تاریخ جنگ سرد جلد دوم صص ۱۸۵ و ۱۸۶
- ۵- تکاپوی جهانی از ژان - ژاک سروان- شرایبر ترجمه: عبدالحسین نیک گهر چاپ چهارم سال ۱۳۶۳ صص ۱۷۵
- ۶- تکاپوی جهانی صص ۱۴۹
- ۷- تکاپوی جهانی صص ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۸- روابط بین المللی صص ۳۱۹ و ۳۲۰
- ۹- تکاپوی جهانی صص ۱۷۸ و ۱۸۰
- ۱۰- جنگ سرد جلد دوم صص ۱۸۷ و ۱۸۸
- ۱۱- تکاپوی جهانی صص ۱۸۱ و ۱۸۲
- ۱۲- تکاپوی جهانی صص ۱۸۷
- ۱۳- تکاپوی جهانی صص ۱۸۸ و ۱۸۹
- ۱۴- روابط بین المللی صص ۳۲۶ و ۳۲۷
- ۱۵- تکاپوی جهانی صص ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۱۶- تکاپوی جهانی صص ۱۹۱ و ۱۹۲
- ۱۷- تکاپوی جهانی صص ۱۹۳
- ۱۸- غیر متعهد ها از رشیدی صص ۵۹
- ۱۹- سیاست خارجی شوروی صص ۱۷۷
- ۲۰- افغانستان زیر سلطه- شوروی صص ۶۴ و ۶۵
- ۲۱- یک بستر و دو رویا صص ۴۰
- ۲۲- دومین سیمینار افغانستان صص ۱۴۱
- ۲۳- تاریخ جنگ سرد جلد دوم صص ۴۶۰
- ۲۴- سیاست خارجی شوروی صص ۲۶۷
- ۲۵- کاخ شیشه ای سیاست از داکتر کورت والدهایم ترجمه عبدالرحمن صدریه صص ۱۹۰ و ۱۹۱
- ۲۶- یک بستر و دو رؤیا صص ۵۰۹ و ۵۱۰
- ۲۷- تکاپوی جهانی از ژان-ژاک سروان شرایبر ترجمه عبدالحسین نیک گهر نشر نو چاپ پنجم مرداد ۱۳۶۳ صص ۱۷۹



### نظام جمهوری محمد داود خان

۱۳۵۲-۱۳۵۷

#### اوضاع سیاسی جهان قبل کودتای ۲۶ سرطان:

بعد از جنگ جهانی دوم، سیاست جهانی به گونه ای دو قطبی در محور دو بلاک سرمایه داری و کمونیستی می چرخید. مبارزه و کشمکش سیاسی، ایدئولوژیک هر دو بلاک برای افزودن به ساحه ای نفوذ و کشاندن کشورهای تازه به استقلال رسیده، به زیر سلطه ای خود، جنگ سرد را در روابط بین المللی بوجود آورد. که نتیجه آن، جنگ های زیادی در گوشه و کنار جهان بدون آنکه ابر قدرت ها با هم شاخ به شاخ شوند، بوقوع پیوست. در تمام این نوع جنگ ها، کشور های دیگر را در راستای منافع خود جنگانیدند و منافع خود را تأمین کرده اند. کشورهای تازه به استقلال رسیده که حفظ آزادی و استقلال ملی خود را بر همه چیز ترجیح میدادند، کوشیدند تا از ساحه ای نفوذ قدرت های رقیب جنگ سرد فاصله گرفته در عرصه ای جهانی نقش مستقله ای بازی نمایند. رهبران این گونه کشورها که از استعمار و رقابت های استعماری خساره های زیادی دیده بودند. در باندونگ ۱۹۵۵ و در بلگراد ۱۹۶۱ گرد آمدند و جنبش عدم انسلاک را که پرهیز از پیوستن به بلاک های نظامی شرق و غرب بود، بوجود آوردند. صف بندی کشورهای توسعه نیافته ای جهان سوم تحت نام عدم انسلاک، اولین قدرت نمای توهین شدگان در برابر قدرت های بزرگ در جهت اشتراک در ساختار سیاسی جهان محسوب می شد. قدرت های بزرگ که جهان را میان خود تقسیم کرده بودند و می خواستند در بیرون از ساحه ای نفوذ سرمایه داری و کمونیسم به هیچ کشوری یا گروهی از کشورها اجازه ای ابراز موقعیت ندهند. گروه عدم تعهد را خلاف منافع خود تلقی و در سیاست جهانی فاقد نتیجه و غیر سودمند نشان دادند. کشورهای توسعه نیافته که در

عقب ماندگی خود کشورهای پیشرفته را مقصر می دانستند. بدون توجه به موضع گیری مثبت یا منفی بداعیه ای سیاست «بی طرفی مثبت» با فشاری و اصول مطروحه در باندونگ و بلگراد را به حیث بنیاد محکم برای حفظ صلح و توازن قوای بین المللی مورد ستایش قرار داده، در راه تحقق ارزش های والای آن تبلیغ و موضع گیری کردند. در شرایطی که قدرت های بزرگ نسبت باهدف بلند پروازانه ای سران عدم انسلاک که توسط روشنفکران مبارز جهان سوم رهبری می شد، ابراز شك و تردید می کردند. با آغاز دهه ای ۱۹۶۰ میلادی درز بزرگ در بلاک کمونیزم بروز، و چین سرخ اتحاد شوروی را به تبانی و سازش با سرمایه داری جهانی و تجدید نظرطلبی در اصول مکتب کمونیزم مورد طعن و سرزنش قرارداد. در ابتدای نزاع و جنگ تبلیغاتی میان مسکو و پکن، کشور های غربی با بد گمانی به سوی جنگ سرد میان شوروی و چین می نگرستند و اغلباً این گونه نظریه پردازی می کردند که گویا هر دو کشور بزرگ کمونیستی برای اغفال دشمنان خود و تقلیل خطریکه از ناحیه ای کمونیزم متوجه دنیای سرمایه داری می باشد، جنگ زرگری براه انداخته اند. اما وقایع رونما شده در روابط هر دو ابر قدرت کمونیست حکایت از تضاد منافع ملی و قرار گرفتن مسایل ایدئولوژیک در تحت شعاع استراتژی های ملی داشت. و حوادث بعدی نشان داد که جدای بزرگ بوقوع پیوسته که دیگر امکان پیوند زدن میان هر دو کشور وجود نداشت. وقتیکه در سال ۱۹۶۳ کشور های ایالات متحده، بریتانیا و اتحاد شوروی قرار داد منع آزمایش محدود سلاح های اتمی را امضا کردند، چین کمونیست اتحاد شوروی را به شدت مورد انتقاد قرار داد و این طور موضع گیری که گویا اتحاد شوروی در توافق با دنیای سرمایه داری مانع دسترسی چین به تکنالوژی اتمی شده، می خواهد با نزدیکی با غرب مانع از ظهور چین به حیث يك ابر قدرت در سیاست بین المللی شود. اتحاد شوروی در مقابل، چین را به عظمت طلبی متهم و این گونه وانمود کرد که چینی ها با دامن زدن به تفرقه در بلاک کمونیزم آب را در آسیاب امپریالیزم واریز می کنند. جنگ سرد چین و مسکو و شدت گرفتن حملات رفقای چینی بررقای شوروی ثابت ساخت که تفرقه ای عمیق در بلاک کمونیزم بروز و بجای اینکه کمونیست ها علیه سرمایه دارای جهانی به مبارزه گسترده و جهان شمول متوسل شوند، به جان هم افتاده اند. ایالات متحده که استراتژی محدود سازی کمونیزم را از سال ۱۹۴۷ به بعد دنبال می نمود، با احتیاط و فرصت طلبی، فراز و نشیب ها در روابط کمونیزم شوروی و چین را تعقیب می کرد. در آغاز دریافته بود که بحران در روابط شوروی و چین يك نزاع ایدئولوژیک بوده، ممکن است به مشکل امنیتی به طرفین دعوا متحول نشود.

وقتیکه... در دهم ژوئیه ۱۹۶۴ مانو به یک گروه از سوسیالیست های چپ گرای ژاپنی گفت که... شوروی در اروپا و آسیا سرزمین های متعددی را اشغال کرده که هیچ گونه حقی به آن ها نداشته است، علی هذاوی از هر کشوری که بخواهد سرزمین هایش را پس بگیرد حتی آلمان و ژاپن، حمایت خواهد کرد. در مورد چین هم گفته بود: «در حدود صد سال پیش روس ها منطقه ای در شرق دریاچه ای بایکال را تصرف کرده و پس از آن به تدریج ولادی وستک، خابارفسک، کام چاتکا و مناطقی دیگر را به خاک خود منضم کرده اند که اکنون قسمتی از خاک شوروی به شمار می رود و هنوز ما ادعای خود را در باره مناطق مزبور عنوان نکرده ایم.»... این زمانی است که شوروی در فکر گرد آوری احزاب برادر بود. (۱)

بعد از اظهارات فوق توسط رهبر چین، امریکا دریافت که عنوان کردن مسایل ارضی که بیشتر آن در قرن نزده توسط تزاران روس اشغال شده است و حمایت شخصی مانو از کسانیکه می خواهند سرزمین های شان را از شوروی دوباره بدست آورند، حتی کشور آلمان و ژاپن، بحران عمیق و ریشه داری در روابطه چین و شوروی بوجود آورده است، که آشتی میان هر دو کشور بعید به نظر می رسد. اوج گرفتن نزاع و دشمنی در روابط چین و شوروی خاطر پریشان سرمایه داران بزرگ غربی را که در بلاک ناتو جمع شده بودند و از ناحیه ای گسترش کمونیزم به حمایت روس ها و چینی ها به مرض کم خوابی مبتلا شده بودند، جمع کرد. و امریکا را واداشت که بیشتر از تدبیر و اندیشه در باره ای محدود سازی کمونیزم به تشدید دشمنی میان هر دو غول کمونیستی پرداخته، با تشویق تضاد ها و اختلافات جانبین، عوض بهره برداری از امکانات غرب در مبارزه با کمونیزم با استفاده از رقابت و دشمنی شوروی و چین، کمونیزم را محدود و بدین وسیله تفرقه و جدای میان کمونیست های جهان را وسعت و به رقیب ضربه ای کمرشکن وارد نماید. در آن برهه از زمان، رهبران چین دنبال دو مساله ای اساسی در سیاست خارجی خود تلاش می کردند: ۱- باز گرداندن سرزمین های دورمانده از مادر وطن یعنی تایوان، هانگ کانگ و جزیره ای مکاو. ۲- بدست آوردن موقعیت در خور شخصیت ملی و تاریخی چین در جامعه ای جهانی. رهبران چین در اواخر دهه ای ۵۰ میلادی که شوروی به بم اتمی و راکیت های دوربرد مجهز شده بود، از انتقال تکنالوژی اتمی به چین خود داری و به حمایت از رفقای پکن در امر باز پس گرفتن تایوان نه پرداخت. این سیاست شوروی به اختلافات بینشی و ارزشی میان احزاب کمونیست چین و شوروی عمق ازه بخشیده، هر دو رقیب را رو در روی هم قرار داد. رفقای چینی دریافتند که رفقای روسی ر دو امر نامبرده آماده مساعدت با چین سرخ نیستند. اتحاد شوروی به این باور بود که اول

چینی‌ها از شوروی فرمان برداری، بعداً انتظار مساعدت بنمایند. چین که با امریکا از همان آغاز انقلاب در افتاده بود و در کوریا و ویتنام به صف آرایی پرداخته بود. به مبارزه خود برای حصول اهداف ملی چین بزرگ ادامه داد، و در سال ۱۹۶۴ اولین بم اتومی خود را بدون مساعدت شوروی آزمایش کرد. دسترسی چین به سلاح اتومی زمین لرزه بزرگ در سیاست جهان بوجود آورد و این باور را بیشتر از پیش قوت بخشید که چین به یک قدرت بزرگ مبدل شده است، که دیگر نمیتوان نقش آن را در سیاست بین‌المللی نادیده گرفت. فرانسه و انگلیس که از قدرت‌های بزرگ قبل از جنگ جهانی دوم بودند، با وجود داشتن عضویت دائمی در شورای امنیت ملل متحد، دیگر قدرت‌های بزرگ محسوب نمی‌شدند. بحران کانال سوئز ۱۹۵۶ و جنگ الجزایر (۱۹۵۴-۱۹۶۲) هر دو کشور را چنان کوفته بود که مصروف مطالعه ای تاریخ گذشته خود بودند و نرسبست آینده ای جهان بدون چون و چرا باید به سوی واشنگتن نظاره میکردند. شوروی و ایالات متحده به سوی آنها به حیث قدرت‌های بزرگ توجه نمی‌کردند. در چنان شرایطی تنها چین بود که ظرفیت ابر قدرت را در خود پرورش داده بود و برای کسب این مقام در جامعه ای جهانی مبارزه می‌کرد و دسترسی به تکنالوژی اتومی نشان داد که چین باید به جایگاه مناسب خود در جهان دست یابد. ایالات متحده که از عمق دشمنی چینی‌ها با شوروی‌ها آگاه شده بود، نسبت به آینده ای چین نگران نبود و میدانست که برای کوبیدن کمونیزم باید بالای رقابت پکن و مسکو حساب باز کرد. اما نگرانی شوروی از ظهور چین عمیق تر از آن بود که حدس زده می‌شد. اتحاد شوروی به بهانه ای حمایت از مبارزه ای خلق‌های زیر ستم استعمار در جهان سوم، سرمایه‌گذاری و تلاش داشت که جهان سوم و در رأس آن جنبش عدم انسلک را با خود داشته باشد در این زمینه چین برتری ای داشت که شوروی از آن محروم بود. چین خود یک کشور چهار سوم و فاقد سابقه ای استعماری و نمونه ای توسعه اجتماعی اقتصادی آن برای جهان سوم عملی و سودمند بود. شوروی اروپای شرقی را بعد از جنگ دوم به زیر یوغ خود در آورد بود و سرزمین‌های دیگری را در دو قاره ای اروپا و آسیا از زمان تزاران به میراث گرفت بود که در هر دو مورد بر چسپ استعمار گری در آن عینیت می‌یافت. بنابراین، شوروی برای خفه کردن تبلیغات چین در جهان سوم دست بکار شد، تا نگذارد چینی‌ها جای مسکو را در جهان سوم اشغال کنند. شوروی تنها در مورد جهان سوم از پکن احساس خطر نمی‌کرد چین در احزاب کمونیست برادر نیز نفوذ داشت و کشورهای یوگوسلاوی و آلبانی را با خو نزدیک ساخته بود و رومانی را تشویق میکرد که سیاست آزادانه تری را در رابطه با اتحا

شوروی دنبال کند. رهبران شوروی میدانستند که چین این ظرفیت را دارد که در هر دو جبهه یعنی جهان سوم و بلاک کمونیستی مشکلات زیادی را برای شوروی بوجود آورد و ایالات متحده از اینکه در کمپ کمونیست ها تفرقه و دشمنی ای پایدار افتاده بود خوشحال و آمادگی می گرفت که با ورق هر دو دشمن در راستای منافع جهانی خود بازی نماید. در نیمه ای دوم دهه ای ۶۰ میلادی جهان شاهد تحولات بزرگ در روابط بین المللی بود. جنبش عدم انسلاک نتوانست موقعیت خود را در جامعه ای جهانی به حیث یک قدرت مستحکم نماید، اما در این امر توفیق یافت که یک ظرفیت سیاسی قابل ملاحظه ای را سازمان دهی و به نمایش بگذارد. کاری را که به نمایندگی از توسعه نیافته ها جنبش عدم تعهد نتوانست انجام بدهد کشور چین انجام داد و موقعیت خود را به حیث قدرت سوم متحول ساخت. ظهور جنبش عدم انسلاک و اتومی شدن چین و در نهایت سه قطبی شدن جهان سبب شد که فرانسه به سوی سیاست آزادانه تری در رابطه با امریکا گام بردارد. نگاهی به تحولات آن برهه از تاریخ روابط بین المللی واضح می سازد که غیر متعهد ها، فرانسه و چین، سیاست جهان با دو ارباب را زیر سوال برده شرایطی را بوجود آورده بودند که باید هر دو قدرت بزرگ به واقعیات تن داده، به کثرت گرای سیاسی در سطح جهان تسلیم شوند. اگر چه جمهوری خلق چین توانست پا جای پای بزرگان سیاست جهانی گذاشته، اسباب نگرانی آن ها، بویژه اتحاد شوروی سوسیالیستی را فراهم نماید. با وجود این هر سه قدرت تنگناهای سیاسی و اقتصادی زیادی داشتند که باید در راه غلبه بر آن مبارزه می کردند. از جمله ای این تنگناها، فضای دشواری بود که انقلاب فرهنگی برای چین، جنگ ویتنام برای امریکا و مشکلات اقتصادی برای اتحاد شوروی، بوجود آورده بود. اتحاد شوروی تنها با رکود اقتصادی دست به گریبان نبود، ظهور گرایشات لیبرال منشانه و ناسیونالیستی در اروپای شرقی، کمونیسم محلی و حامیان روسی آن را آزار میداد. الکساندر دو پچک در ژانویه ای ۱۹۶۸ در چکوسلواکی بقدرت رسید و برای ملت خود فضای باز سیاسی را مژده داد که به نام بهار «پراگ» مشهور شده بود. رهبران شوروی که از ناسیونالیسم و رشد اندیشه های لیبرال دموکراسی در اروپای شرقی هراس داشت. بهار «پراگ» را که مقدمه ای بر گرایشان دموکرات منشانه در تمام اروپای شرقی محسوب می شد خطر تلقی کرده، به بهانه ای دفاع از سوسیالیسم، دست به تصمیم ناروا و تجاوز گرانه زده، خواست بهار پراگ را به خزان پراگ مبدل سازد و در این راستا ارتش پیمان «ورشو» متشکل از سربازان شوروی، هنگری و پولند مداخله و گفتند که به خواست حکومت و حزب کمونیست جمهوری چکوسلواکیا دست باین اقدام دراز نکنند.

یازده سال بعد از این فاجعه وقتیکه ارتش سرخ کشور ما را نیز اشغال کرد، بهانه مانند چکوسلواکیا، دعوت نامه ای حکومت افغانستان عنوان شد. ادعای که هرگز توسط مردمان چک و افغان و جامعه ای جهانی مورد پذیرش واقع نشد. ماجراجویی شوروی در چکوسلواکیا باعث احتجاج جامعه ای جهانی به خصوص اعتراض ایالات متحده امریکا و کشور چین گردید. تحولات سیاسی در روابط سه قدرت بزرگ «مسکو»، «واشنگتن» و «پکن» بعد از بهار پراگ نشان داد که از اقدام شوروی در بر اندازی دو چک بیشتر از هر کشور دیگری رهبران چین احساس خطر کرده بودند. و همین واقعه چین را وادار کرد که دشمنی با شوروی را جدی گرفته در عادی سازی روابط با امریکا شتاب بیشتری بخشد. و پیشتر از این ماجرا، چین در باتلاق انقلاب فرهنگی که ریشه در قدرت طلب های انقلابی، انقلابیون بعد از پیروزی داشت، گیر افتاده بود. و باوجود گرفتاری های ناشی از انقلاب فرهنگی توانست در بهار سال ۱۹۶۷ دومین بمب اتمی خود را انفجار داده به هر دو ارباب قدرت در روابط بین المللی نشان بدهد که امروز با فردا مجبورند که چین را به حیث یک ضلع مثلث قدرت جهانی پذیرا شوند. ایالات متحده که از جنگ فرسایشی ویتنام راه رهایی جستجو می کرد، فرصت را مغتنم شمرده، دست با قدمی زد که تحول بزرگ در روابط امریکا و چین روفا و هر دو قدرت کمونیستی در مبارزه ای نزدیکی با امریکا به مسابقه دست زدند. در اول سال ۱۹۶۹ ریچارد نکسن وارد کاخ سفید شد... در اول فوریه ۱۹۶۹ کیسینجر را مامور گذارش نزد یکی با چین کرد. کیسینجر در خاطراتش می نویسد: رئیس جمهور به من نوشت ما باید چنین وانمود کنیم که قصد نزدیکی با چین را داریم تا با این وسیله شوروی ها را ناراحت کنیم و وادار سازیم که در خاتمه دادن به جنگ ویتنام به ما کمک کنند. (۲)

نکسن و وزیر خارجه اش که هر دو از شخصیت های شدیداً ضد کمونیست بودند، درك کرده بودند که سیاست امریکا در ویتنام به چه فاجعه ای انجامیده و از ایالات متحده چه چهره ای زشت و سیاهی در جهان سوم ترسیم کرده است که هم اتحاد شوروی و هم چنان کشور چین میتوانند از آن به نفع گرایشات کمونیستی بهره برداری و نهضت های آزادی بخش ملی را که ماهیت مارکسیستی ندارند، با تطمیع و وعده ای حمایت های بزرگ مالی، نظامی و سیاسی به سوی خود جلب و در نهایت به آغوش کمونیزم م قوط بدهند. نگاهی بتاریخ مبارزات آزادی میهنی در آسیا افریقا و خاور میانه نشان میدهد که در اغلب این جنبش ها کمونیست ها نقشی نداشتند و در بساموارد کمونیست ها از پشت بر آن ها خنجر زدند. تنها مورد ویتنام استثناي بود که در آن کمونیست ها در عقب يك جنبش آزادی بخش



ملی قرار گرفته بودند. و فرانسه و امریکا یکی بعد از دیگری ملی گرایان آزادی خواه را به سوی سوسیالیزم سوق داده اند. رئیس جمهور ریچارد نکسن و وزیر خارجه اش که آگاه به مسایل بین المللی بودند با مهارت زیاد در آتش رقابت های «پکن» و «مسکو» نفت ریختند و بدین وسیله کمونیزم روسی را در مواجه با کمونیزم چینی قرار دادند. و هم چنان با استفاده از رقابت هردو قدرت بزرگ کمونیستی جاده را بروی خود در عقب نشینی از باتلاق ویتنام صاف کردند. در بالا تذکر داده شده که رئیس جمهور و وزیر خارجه اش خط مشی ضد کمونیستی را دنبال می کردند و سلف شان با استفاده از بزرگ جلوه دادن خطر گسترش کمونیزم در تمام نقاط حساس و استراتژیک جهان پایگاه های نظامی و اتحادیه های دفاعی بوجود آورده بودند. وقتیکه کمونیزم شوروی و چین که مرکز آمال کمونیست های جهان بودند و به تمام کمونیست ها خوراک فکری میداند، رو در روی هم ایستادند، دیگر برای کشور بزرگ امریکا ادامه دادن به سیاست تقویت پیمان های دفاعی و مصارف گزاف حضور نظامی نقش ثانوی را به خود گرفت. که دکترین «گوم» در آن برهه از تاریخ دیپلماسی ایالات متحده بهترین معرف سیاست آن کشور در جهان به خصوص در روابطه آینده با دوستان دیرین امریکا می باشد. در ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ نکسن...در برابر سران نظامی و روزنامه نگاران امریکایی که در جزیره ای «گوم» واقع در اقیانوس کبیر اجتماع کرده بودند تشریح کرد و بعد ها به دکترین «گوم» مشهور شد. وی اظهار داشت: «صرف نظر از تهدید از جانب يك دولت بزرگ که مسلماً به توسل به سلاح اتمی خواهد شد، دولت امریکا ملل آسیایی را تشویق می کند که مسایل امنیت داخلی و دفاعی را بین خود شان حل و فصل کنند و انتظار دارد که خود شان مسولیت را به عهده بگیرند... و در راه مراجعت با امریکا با یحی خان و شائو سیسکو ملاقات و خواستار شد که نظر او را به چین برسانند... ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۹ نکسن، یحیی خان را به حضور پذیرفت و گفت که قصد دارد روابط با چین را حسنه نماید و گفت میانجی شود. ۸ دسامبر جواب چوئن لای از طریق پاکستان به امریکا رسید. (۳)

کشور پاکستان که در جنگ سرد زاده شد و در فضای بین المللی زاده ای جنگ سرد از ایالات متحده، امریکا کمک های مالی و نظامی فراوان دریافت کرد. بعد از جنگ هند و چین در سال ۱۹۶۲ و گرایش هند به سوی شوروی و غرب و جلب مساعدت های مادی و سیاسی مسکو و واشنگتن در برابر قدرت روز افزون چین، در موقعیت دشواری قرار گرفت. وقتیکه در سال ۱۹۶۵ مورد حمله ای هند قرار گرفت و دوستش امریکا که در اوج جنگ سرد متبع عمده ای مساعدت مالی و تسلیحاتی محسوب می شد، از دادن اسلحه خود

داری کرد، دیگر تنها به سوی کشوری که باید رو می آورد و آورد چین بود. چین که از بلند پروزی های دهلی نو برای رهبری جهان سوم و نزاع مرزی در بخشی از کشمیر عصبانی بود. به کمک پاکستان شتافت، و به این وسیله پیوند پایدار و استراتژیک میان پکن و اسلام آباد شکل گرفت. پاکستان که در دو اتحادیه ای دفاعی ضد کمونیستی «سیتو» و «سینتو» شامل شده بود، هدفی را دنبال می کرد که زیاد از نظر امریکا دارای اهمیت نبود. امریکا می خواست پاکستان و ظرفیت سیاسی نظامی آن را در مقابله با نفوذ کمونیزم بکار اندازد و پاکستان می خواست با بهره برداری از قدرت جهانی امریکا تحت نام مبارزه با کمونیزم موقعیت خود در برابر هندوستان که از آن توسط بریتانیا جدا ساخته شده بود، تقویت نماید. واز نظر موقعیت جغرافیایی، شوروی تهدید بزرگ برای پاکستان محسوب نمی شد و خشم و غضب رهبران شوروی در رابطه با پاکستان به سیاست های غرب گرای اسلام آباد تعلق داشت، نه ملاحظات دیگری؛ تنش در روابط هند و امریکا ارتباط با چگونگی روابط میان امریکا و پاکستان داشت و دهلی نو بار ها این مساله را به امریکایی ها متذکر شده بود که خطری از جانب شوروی متوجه پاکستان نیست و باین بهانه خود را در برابر هند مجهز می سازد. وقتیکه دکترین «گوم» توسط نکسن اعلان گردید، زمین لرزه ای شدید در سیاست پاکستان رونما شد. بر اساس دکترین متذکره، امریکا خود را از تعهدات مبتنی بر دفاع از دوستان دوران جنگ سرد دور می ساخت و تاکید داشت که متحدان دیروز باید خود را با ظرفیت های داخلی آماده ای تامین امنیت ملی و دفاع در برابر تهاجم های احتمالی نمایند. دکترین «گوم» اگر چه برای پاکستان خوشایند نبود، برای کشور چین که پاکستان در مبارزه با هند بالای حمایت آن حساب می کرد، دارای اهمیت سیاسی استراتژیک بود. و در صورت تحقق آن امریکا از ویتنام بیرون می رفت و چین که جنوب شرق آسیا را ساحه ای نفوذ خود تلقی می کند، می تواند به اعمال نفوذ سیاسی خود در منطقه توفیق یابد. و از همه مهمتر اینکه دروازه ای مذاکره با امریکا باز و سبب خواهد شد که چین راه رسیدن به کرسی شورای امنیت را آسان نماید. پاکستان که به حیث يك بازی گر دنباله رو غرب در دوران جنگ سرد عمل کرده بود و توانسته بود در برابر سیاست آسیایی هند مقاومت کند. زیاد به چین نزدیک و در صف يك متحد نزدیک پکن در آمده بود. وظیفه پلي ارتباط میان «پکن» و «واشنگتن» را بدوش گرفت و در این راه بوجه احسن عمل کرد... ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۱ نکسن گفت: چند روز قبل کیسینجر با چوئن لای ملاقات و او قصد دارد در ماه می ۱۹۷۲ به چین مسافرت نماید. سفر وزیر خارجه مخفی بود، وی ضمن سفر به پاکستان به بهانه ای

مریضی و استراحت به چین سفر کرده بود. (۴) جانب امریکایی در معامله ای بزرگ با چین کمونیست با دقت و موفقیت عمل کرده بود. رهبران چین که در دوران جنگ دوم جهانی در مبارزه با قدرت ژاپن متحد امریکا بودند. در اولین روزهای پیروزی انقلاب کمونیستی با زبان دیپلماتیک به امریکایی ها گفته بودند که کمونیزم آسیای را دنبال می کنند و از آن کشور خواسته بودند که در راه سیاست های مستقلانه در رابطه با اتحاد شوروی باید کمک شوند. در آن زمان امریکایی ها به این زیگنال های رهبران چین به خصوص چوئن لای که حالا نکسن با وی باب مذاکره را باز کرده است، اهمیت نداده اند، یا اینکه نتوانستند باور کنند! اما حالا دیگر برای جانب چینی و جانب امریکایی زمان عوض شده بود. چین بعد از انقلاب فرهنگی مسایل ایدئولوژیک را در گورستان اولویت های امنیتی استراتژیکی دفن و با تصادم مرزی در طول شط «اوسوری» با شوروی در سال ۱۹۶۹، ثابت ساخت که شوروی را به دشمن درجه اول جمهوری خلق چین مبدل کرده است. امریکایی ها در دوره ای ریاست جمهوری نکسن به این نتیجه رسیده بودند که چین بعد از این امریکا را از فهرست دشمن درجه اول خود حذف و اتحاد شوروی را در جای آن قرار داده است و بدون شك در سیاست شوروی، چین دیگر طرف يك درگیری دوام دار ایدیولوژیک نیست، بلکه يك مشکل بزرگ امنیتی برای آن کشور تلقی می شود. در این را ستا است که دیپلماسی مخفی پکن و واشنگتن بار آورد و قبل از سفر نکسن در ماه می ۱۹۷۲ پکن وارد سازمان ملل متحد گردید و کرسی چین را از آن خود کرد و به حیث عضو پنجم شورای امنیت سازمان ملل متحد به بخشی از اهرم قدرت جهانی مبدل گردید. روابط خصمانه ای ایالات متحده امریکا با چین در حالیکه آن کشور می خواست در بازی قدرت با ورق شوروی و چین بازی کرده منافع سیاسی خود را تأمین کند. به میانجی گری کشور پاکستان روابط خصمانه به روابط دیپلماتیک و دوستانه مبدل شد. اتحاد شوروی و هندوستان از رویداد جدید در روابط چین و امریکا و پاکستان نگران شدند. اتحاد شوروی بخاطر سیاست های غرب گرایانه ای پاکستان در مرحله ای اول جنگ سرد نسبت به آن کشور خصومت می ورزید و در نزاع مرزی میان پاکستان و هندوستان که از عصر استعمار انگلیس به میراث مانده بود، از موقف هندوستان دفاع میکرد. در جنگ چین علیه هند بتاريخ ۱۶ اکتوبر ۱۹۶۲ که نیروی های چین سرخ در داخل خاک هند دست به پیش روی زد و نهر و رهبر «سیاست بی طرفی مثبت» را تحقیر کرد و بعداً در اول دسامبر ۱۹۶۲ از خاک هند عقب نشینی کردند. هندوستان برای مقابله با چین، به قیمت عدم انسلاک در سیاست خارجی خود با شوروی پیوند نزدیک بر

قرار کرد و هم چنان مورد تحرم و حمایت امریکا نیز واقع گردید. پاکستان که از توجه بیش از اندازه ای «مسکو» و «واشنگتن» به سوی «دهلی» نو نگران شده بود، به سوی عادی سازی روابط با شوروی میلان یافت. و درجنگ ۱۹۶۵ میان هند و پاکستان، فروش اسلحه به پاکستان از جانب امریکا منقطع گردید که پاکستان را بیشتر از پیش از بلاک امریکا مایوس ساخت. اتحاد شوروی که به خاطر پیوستن اسلام آباد به پیمان های دفاعی بلاک سرمایه داری عصبانی شده بود. از موقع بهره برداری و خواست پاکستان را از غرب دور بسازد. و در این راستا در ژانویه ۱۹۶۶ رهبران هند و پاکستان را به «تاشکند» دعوت و میان آن ها آتش بس برقرار کرد. حرکت دیپلماتیک شوروی در نیم قاره هند و برقراری آتش بس میان اسلام آباد و دهلی نو روابط چین و شوروی را تیره تر ساخت. ایوب خان که در آوریل ۱۹۶۵ پنج ماه قبل از جنگ هند و پاکستان به شوروی سفر کرده بود، بار دیگر در سال ۱۹۶۷ از شوروی دیدن کرد. به تعقیب سفر رئیس جمهور پاکستان به شوروی در آوریل ۱۹۶۸ صدراعظم شوروی از پاکستان دیدار کرد و قرار شد که جانب شوری به مقدار محدود به پاکستان اسلحه بفروشد. که هندوستان از معامله ای تسلیحاتی میان شوروی و پاکستان مراتب عدم رضایت خود را ابراز کرد. چون شوروی می خواست پاکستان را از غرب و چین دور و به ساحه ای نفوذ خود در آورد. به انتقاد دهلی نو وقعی نگذاشت. در ماجرای مداخله ای اتحاد شوروی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ و مداخله ای «ورشو» در پراگ در سال ۱۹۶۸، کشور هند از اتحاد شوروی انتقاد کرده بود، و این شیوه ای عملی قدرت های بزرگ است که دوستان سیاسی متهم را گه گاهی تنبیه می کنند و اجازه ای فروش اسلحه ای روسی به پاکستان در واقع نوعی تنبیه بود که مسکو در رابطه با دهلی نو بکار انداخت. از همه مهم تر اینکه نزدیک ساختن تمام کشور های آسیای به مسکو به خصوص کشور های که نزدیکی جغرافیایی به چین داشتند و پاکستان نیز از آن جمله محسوب می شود. برنامه ای بود که اتحاد شوروی برای زیر فشار قرار دادن چین روی دست گرفته بود. و در این راستا «لیونید برژنف» رهبر اتحاد شوروی برنامه ای امنیت جمعی آسیا را اعلان و برای جامه ای عمل پوشاندن به آن «کوسیگین» صدر اعظم شوروی در ماه می ۱۹۶۹ به هندوستان، افغانستان و پاکستان سفر کرد. و در گفتگوها با رهبران کشورهای متذکره ابراز امید واری کرد که روابط دوستانه میان هر سه کشور توسعه یابد و خواستار برگزاری کنفرانس «تجارت و ارتباطات» به شمول هر سه کشور در کابل پایتخت افغانستان گردید. چند هفته بعد از مذاکرات «کوسیگین» در کابل، دهلی و اسلام آباد، برژنف رهبر اتحاد شوروی در

کنفرانس کمونیست های جهان بر ضرورت نظام امنیت جمعی آسیا تاکید کرد. هدف شوروی از نظام امنیتی آسیا این بود که کشورهای اطراف چین بر عرصه های اقتصادی، دفاعی، سیاسی باهم نزدیک شوند و شوروی بر آن ها اشراف داشته باشد. کشور چین که نظام امنیتی مورد نظر شوروی را قدمی در راه به محاصره در آوردن خود تلقی می کرد، نمیتوانست دست بسته و بدون واکنش بماند. «پکن»، اتحاد شوروی را یک کشور اروپایی تلقی کرده، هر نوع اقدام آن کشور را به بهانه ای تشکیل نظام امنیت آسیایی متضاد با منافع کشورهای آسیایی و مداخله در امور آسیا توسط یک قدرت اروپایی تعبیر و با آن به مقابله برخاست. پاکستان که از هندوستان احساس خطر می کرد و در قضیه کشمیر با دهلی نو درگیری داشت. سیاست نزدیکی با چین را پیروی و از نظام امنیت آسیای اتحاد شوروی باین دلیل که به ضرر چین است، حمایت نکرد. هندوستان اگر چه با اتحاد شوروی روابط نزدیک برقرار کرده بود، حمایت میهم کرد. افغانستان که در مرحله ای آخرین دهه ای دموکراسی خود قرار داشت. در سیاست خارجی محتاط و می خواست موازنه ای میان شرق و غرب بوجود بیاورد، از برگزاری کنفرانس «تجارت و ارتباطات» حمایت و از نظام امنیت آسیایی به گونه ای میهم مانند «دهلی نو» حمایت کرد و از نظر جغرافیایی در موقعیتی قرار داشت که نمیتوانست پیروی از سیاستی نماید که متضاد با سیاست آسیایی شوروی باشد. اتحاد شوروی هم زمان با تأکید بر ایجاد نظام امنیت آسیایی، دو موضوع را در سر لوجه برنامه ای سیاست خارجی خود قرار داد: ۱- برنامه ای نوین برای متحول ساختن کشورهای جهان سوم به سوی سوسیالیسم. ۲- ضربه زدن به کشور پاکستان بخاطر تأیید نکردن نظام امنیت آسیایی مورد نظر شوروی و ایجاد پیوند استراتژیک با کشور چین، دشمن و رقیب شوروی در بلاک کمونیسم و کشورهای جهان سوم. ... در پایان سال ۱۹۷۰ که ۸۱ حزب کمونیست و حزب کارگری در مسکو جمع شدند تا در باره سیاست های دراز مدت خود بحث کنند. کرمیلین با انواع فشار ها و خواست های جهان سوم روبرو بود... کنفرانس مسکو با انتشار یک اعلامیه که از طریق سازش بین عقاید شرکت کنندگان حاصل شده بود پایان یافت و رهبری شوروی روش جدید در قبال بورژوازی ملی در جهان سوم اتخاذ کرد. کرمیلین واژه ای «دموکراسی ملی» را که چیزی بین «بورژوازی ملی» و «دموکراسی مردمی» بود اختراع کرد که در تحت آن کشور ها می توانند شرایط «راههای توسعه غیر سرمایه داری» را کسب کنند. بدین ترتیب پذیرفته شد که کشور ها می توانند با تقویت نقش دولت در اقتصاد، تقلیل نفوذ اقتصادی غرب، و تضمین آزادی عمل برای «نیروهای دموکراتیک» از قبیل

احزاب کمونیست محلی، به طرف سوسیالیسم قدم بردارند و از مرحله سرمایه داری که طبق تئوری های کارل مارکس برای سیر دوران توسعه کشور ضروری است عبور نکنند. از لحاظ سیاست خارجی يك کشور « دموکراتیک ملی » می بایست بر ضد امپریالیسم مبارزه نماید و با بلوک های نظامی و پایگاه های نظامی بیگانه مخالفت کند و از طریق مقاومت در برابر اشکال جدید استعمار، استقلال سیاسی و اقتصادی خود را ارج نهد. این تئوری جدید در واقع تلاشی بود برای توجیه چگونگی اتخاذ سیاست های مترقی توسط کشور های در حال توسعه بدون دخالت موثر احزاب کمونیست. بر همین اساس ایده ای مشارکت احزاب کمونیست محلی با نیروهای مترقی مورد تأیید قرار می گرفت بدون اینکه مساله ای تلاش احزاب مزبور برای کسب رهبری و برتری بر سایرین مطرح گردد. (۵)

نظریه پردازان کمونیسم در اتحاد شوروی دریافته بودند که احزاب کمونیستی طرفدار مسکو در جهان سوم ناتوان تر از آنند که به تنهای با اتکا به نیروی مردمی، جامعه های جهان سوم را به سوی سوسیالیسم متحول سازند. دلیل ای ناتوانی بدو موضوع عمده ای بر می گردد که در متن جهان سوم جای گرفته بودند: ۱- نقش دین به خصوص اسلام در جهان سوم. ۲- نقش ناچیز و قریب به صفر احزاب کمونیست در نهضت های آزادی بخش ملی، بااستثنای ویتنام شمالی! با توجه به علل نامبرده، کنفرانس مسکو تصمیم گرفت که احزاب کمونیست محلی را در کنار رژیم های ملی گرا یا بورژوازی ملی کشور های جهان سوم قرار داده، بدین وسیله با زمینه سازی برای توطئه های بعدی از طریق کودتاهای نظامی در فکر تحول کشورهای توسعه نیافته در سمت و سوی سوسیالیسم مورد نظر مسکو بیافتند. روشی که به گونه ای موفقانه در افغانستان بکار انداخته شد و کمونیست ها را بقدرت سیاسی نایل ساخت. پیش از اینکه به تحقق همه جانبه و عملی اعلامیه « مسکو » که اجمالاً راجع به افغانستان اشاره رفت، پردازیم. به بررسی اقداماتی پرداخته میشود که اتحاد شوروی و متحد سیاسی اش هندوستان در راستای انتقام جویی از کشور پاکستان بخاطر نقش مثبت آن کشور در تامین روابط دوستانه میان امریکا و جمهوری خلق چین، طرح ریزی و در معرض اجرا گذاشتند... بعد از سفر نکسن به پکن که به میانجی گری پاکستان صورت گرفت مسافرت پودگورنی به هانوی و انعقاد پیمان دوستی میان هند و شوروی برگزار شد و هند را قادر ساخت که به تقاضای کمک به اهالی بنگال علیه پاکستان پاسخ مساعد بدهد. از نظر شوروی پاکستان نه تنها به خاطر اعمال فشار و اختناق نسبت به اهالی بنگال شرقی مقصر بود، بلکه مرتکب این گناه نابخشودنی شده بود که در نزدیک کردن چین و امریکا نقش



میانجی را بازی کرده بود و بنابراین می بایست گوشمالی داده شود. (۶)

کشور پاکستان از نظر جغرفیایی طوری شکل گرفته بود که يك بخش آن در شرق هند و بخش دیگر آن در شمال غرب هند قرار داشت و فاصله میان هر دو بخش هزار میل در فاصله میان هر دو بخش کشور هندوستان قرار داشت. زمانیکه انگلیس ها بر هندوستان متحد حکومت داشتند، سربازگیری در ارتش هند برتانوی را طوری سامان داده بودند که بیشتر از پنجابی ها و پشتو زبان های شمال غرب هند بودند. بعد از ظهور پاکستان و وفات محمد علی جناح بنیادگذار پاکستان و به تعقیب آن وفات لیاقت علی خان که آخری شخصیت برجسته ای بعد از جناح در تحریک پاکستان محسوب می شد. این کشور نو بنیاد به بحران قیادت مواجه و دموکراسی پارلمانی را نتوانست موفقانه تجربه نماید. در دوران بحران سیاسی ناشی از بحران رهبری، شخصیت های سیاسی متعلق به بنگال شرقی را بروکرات ها و نظامی های پنجابی و پشتون از مرکز سیاست به بیرون پرت کردند. و باکودتای نظامی در اکتوبر ۱۹۵۸ برهبری جنرال ایوب خان، نقش بنگالی ها بیشتر از گذشته در سیاست پاکستان ضربه دید. در سلسله مراتب قدرت نظامی و بروکراتیک پاکستان بنگالی ها نقش ناچیزی داشتند و در کل ارتش پاکستان متحد، بنگالی ها به رتبه های ژنرال يك نفر هم نداشتند. انحصار قدرت توسط نظامی ها و بروکرات های پاکستان غربی، اهالی پاکستان شرقی را از حکومت مرکزی مایوس و متنفر ساخت. در دوران ایوب خان دستگاههای صنعتی و انرژی گسترش قابل ملاحظه ای یافت که همگی در بخش غربی پاکستان موقعیت داشتند و سطح رشد اقتصادی و در آمد سرانه ای هر دو بخش پاکستان تفاگت زیادی را به نمایش گذاشت. و این سیاست غیر عادلانه ای رهبران سیاسی نظامی که همگی از پاکستان غربی بودند، حکومت را در دیدگاه مردم بنگال شرقی عنصر استعمارگر و بخش بنگال را استثمار شدگان و محرومان جلوه گر ساخت. سیاست های تبعیض گونه و غلط رهبران پاکستان روز تاروز مردم بنگال را از حکومت مرکزی دور و تعداد هندوهای بنگال را که به ده میلیون می رسیدند، با تاکید بر وحدت فرهنگی و زبانی بنگال شرقی و بنگال غربی و اشاعه ای نظریات رابند رانات تا گور برنده، جایزه ای نوبل در ادبیات که بنگالی تبارواز مردم بنگال غربی بود در وحدت فرهنگی بنگالی ها تاثیر زیاد بر جای گذاشت. و تبلیغات روز افزون دولت هند در این جدای توانست ناسیونالیزم بنگالی را تقویت و علیه پاکستان غربی به خصوص انحصار گران قدرت نظامی و سیاسی بشوراند. مسلم لیگ که بنیادگذار پاکستان محسوب می شد، در بنگال شرقی رنگ باخت و مردم بنگال

پشت سر حزب عوامی لیگ به رهبری مجیب الرحمن قرار گرفتند. مجیب الرحمن در سال ۱۹۶۶ در لاهور، واقع در پاکستان غربی پروگرام ۶ فقره ای خود را که در آن خود مختاری ولایتی با مرکزیت ضعیف پیشنهاد شده بود، اعلان کرد. پروگرام نامبرده مانند يك بمب هسته ای بود که در قلب پاکستان غربی انفجار داده شد. ناسیونالیست های سندی، بلوچ و پشتون ساکن پاکستان غربی از پروگرام شیخ مجیب الرحمن حمایت کردند. بعد از اعلان پروگرام ۶ فقره ای عوامی لیگ، داکتر محبوب الحق وزیر برنامه ریزی پاکستان و کارشناس امور توسعه، برنامه ریزی و اقتصادی، يك تحلیل تحقیقی و همه جانبه از اوضاع اقتصادی پاکستان بیرون داد که در تحلیل آمده بود: سرنوشت اقتصاد پاکستان در دست ۲۱ خانواده است که تمام آن ها به پاکستان غربی تعلق داشتند. اشاعه ای تحلیل محبوب الحق در میان مردم ضربه ای محکمی به رژیم نظامی ایوب خان وارد و شعار های ناسیونالیستی و سوسیالیستی مجیب الرحمن از بنگال شرقی و بوتو از پاکستان غربی، بنیاد های نظام سیاسی پاکستان را به لرزه در آورد. و چنان زمین لرزه ای سیاسی ایجاد کرد که ایوب خان را مجبور به استعفی ساخت. ایوب خان برخلاف قانون اساسی سال ۱۹۶۲ که مطابق آن باید قدرت را به رئیس پارلمان می سپارید، زمام امور را بدست ژنرال یحیی خان رئیس قوای نظامی سپرد و خود از صحنه خارج شد. یحیی خان در وضعیت دشواری قرار داشت. عوامی لیگ بر رهبری شیخ مجیب الرحمن انتخابات و خود مختاری مبتنی بر پروگرام ۶ فقره ای خود را تقاضا می کرد و احزاب سیاسی بخش غربی به خصوص ذوالفقار علی بوتو انتخابات، لغو حکومت نظامی و احزاب محلی مانند نشنل عوامی که در سال ۱۹۵۵ برای جلوگیری از بقدرت رسیدن بنگالی ها بصورت قانون در آمده بود. یحیی خان زیر فشار بنگالی ها و احزاب ولایتی مخالف سلطه ای پنجابی ها، قانون وحدت پاکستان غربی را ملغی اعلان کرد که در نتیجه به جای يك ولایت پاکستان غربی، چهار ولایت در پاکستان غربی بوجود آمد و انحصار گران قدرت در پنجاب را در برابر بنگال شرقی که نفوس آن به تناسب نفوس پاکستان غربی در اکثریت قرار داشت، آسیب پذیر ساخت. مجیب الرحمن که ضربه ای اولی را در پیکر پنجاب زده بود، خواستار برگزاری انتخابات شورای ملی گردید و احزاب سیاسی متعلق به سه ولایت سرحد، بلوچستان و سند که مخالف سلطه ای پنجابی ها بودند، از موضع بنگالی ها حمایت کردند. جنرال یحیی خان در سال ۱۹۷۰ میلادی انتخابات شورای ملی پاکستان را برگزار کرد. نتیجه ایی انتخابات به نفع عوامی لیگ بود و حزب مذکور توانسته بود ۶۹ در صد آراء را از آن خود نماید. نتایج انتخابات برای نظامی ها و بروکرات

های انحصار گر پاکستان غربی که اغلباً پنجابی بودند، تکان دهنده بود. مجیب الرحمن با توجه به پیروزی ای که در انتخابات پندست آورده بود، خواستار انتقال قدرت به حزب عوامی لیگ شد. نظامی ها، بروکرات ها و بوتو رهبر حزب مردم که حزب مزبور در پاکستان غربی حزب اکثریت شده بود، با توجه به برنامه ای (۶) فقره ای رهبر عوامی لیگ، نخواستند قدرت را به مجیب الرحمن انتقال بدهند. از دیدگاه آقایان حاکم بر پاکستان که در بخش شرقی ریشه نداشتند، پروگرام عوامی لیگ تجزیه طلبانه ارزیابی می شد. در حالیکه مجیب الرحمن تجزیه نمی خواست، بلکه می خواست صدر اعظم پاکستان شود. یحیی خان در دنیای پر از شک و تردید خواستار شروع کار شورای ملی گردید، بدون اینکه با عوامی لیگ راجع به اینکه قدرت را به آن می سپارد یانه، مشوره نماید. مجیب الرحمن دریافت کرده که حکومت مرکزی آماده نیست زمام امور کشور را به حزب اکثریت بسپارد. تنش در روابط حزب عوامی لیگ و حکومت مرکزی بالا گرفت و مجیب الرحمن اظهار داد که اعضای انتخاب شده ای شورای ملی که به بنگال تعلق دارند، نمیتوانند به پاکستان غربی بروند و شورای ملی باید جلسات خود را در «داکه» مرکز بنگال شرقی آغاز نماید.

جنرال یحیی خان رهبر نظامی پاکستان با خودداری از انتقال قدرت به حزب عوامی لیگ، به بحران سیاسی پاکستان که ریشه ای سیاسی داشت، بعد اجتماعی، نظامی دادا و در نتیجه، رهبران عوامی لیگ با شروع تظاهرات خیابانی، حرکت عدم اطاعت از فرمان ها و دستورات حکومت را براه انداختند. بحران روز تا روز ابعاد وسیع تری پیدا کرده، به خشونت گرائید و نظامی ها بجای تن دادن به اراده ای مردم، دست به اقدامات نظامی علیه مردم بنگال شرقی زدند. در چنان شرایطی که پاکستان در آغوش بحران سیاسی و اجتماعی فرو رفته بود. اتحاد شوروی و هندوستان زمینه را مساعد یافتند تا از اوضاع بهره برداری از کشور پاکستان بخاطر نقش میانجی گرانه اش در برقراری روابط دوستانه میان امریکا و جمهوری خلق چین، انتقام بگیرند. خشونت نظامی های پاکستان علیه مردم بنگال شرقی باعث مهاجرت میلیون ها نفر به هندوستان گردید. اندیراگاندی صدراعظم هند به تبلیغات وسیعی علیه جنگ ارتش پاکستان بر ضد بنگال شرقی دست زد و جامعه ای جهانی را به حمایت از قربانیان این جنایت هولناک دعوت کرد. اتحاد شوروی و هندوستان راجع به اوضاع بنگال به شور و مشورت پرداختند و سیاست های خود را هماهنگ کردند، تا ضربه ای نهایی را بر پیکر پاکستان وارد نمایند. برای اینکه از اقدامات قدرت های دیگری مانند چین و امریکا جلوگیری کرده باشند، امضای معاهده ای دوستی و دفاعی بیست ساله را روی

دست گرفتند. معاهده ای که برای دهلی نو در میارزه با پاکستان دست بالای میداد که به هر اقدامی علیه پاکستان دست بزنند... گرومیکو وزیر خارجه ای شوروی در ۹ اگست ۱۹۷۱ شخصاً برای امضای قرار داد دوستی و همکاری بین دو کشور به دهلی رفت و با این اقدام خود به قول کیسینجر کبریت روشنی را در بشکه ای باروت انداخت. (۷) ریح آخر سال ۱۹۷۱ میلادی خطرناک ترین ماهها در تاریخ کوتاه کشور پاکستان بود، ارتش عملاً در جنگ علیه مردم بنگال داخل شده بود. جوانان حزب عوامی لیگ و هندوهای بنگال با ارتش به بر خورد مسلحانه پرداختند. وحشت و اختناق بیداد می کرد. حکومت هندوستان تعداد آوارگان را ده میلیون ثبت نام و خواستار کمک از جامعه ای جهانی گردید. شاید تعداد آوارگان به آن تعداد گزاف نبود که رژیم دهلی نو ادعا می کرد. واقعیت این بود که جانب هند که فرصت را مناسب یافته بود، گراف آوارگان را روز تا روز زیاد نشان داد تا اوضاع را وحشت ناک جلوه داده، به مداخله ای نظامی خود دلیل موجه بترشد. چون قبیل از بروز قاجعه ای بنگال شرقی، اتحاد شوروی و کشور هندوستان معاهده ای بیست ساله ای دفاعی و دوستی امضا کرده بودند. چنین که از موضع پاکستان حمایت می کرد، نتوانست، یا نخواست خود را در مقابل با «مسکو» و «دهلی نو» قرار بدهد. ایالات متحده امریکا که در مرحله ای اول جنگ سرد مقابل با کمونیزم را بهانه قرار داده، پاکستان را از نظر نظامی، اقتصادی و سیاسی حمایت می کرد. با بروز شکاف و دشمنی میان شوروی و چین، دیگر حمایت از پاکستان برایش دارای اهمیت نبود. برای اینکه پاکستان و دیگر دوستان امریکا در گوشه و کنار جهان نسبت به دوستی آن کشور در شك و تردید نیافتند. به ارائه چند قرار دارد در شورای امنیت که توسط شوروی ویتو شد، اکتفا کرد. از سوی دیگر می خواست از ویتنام بیرون برود و در این راستا به حمایت شوروی نیاز مبرم داشت، نخواست برای حفظ تمامیت ارضی پاکستان که ارتش آن کشور به فروپاشی آن کمک کرده بود، زیاد در معرکه ای جنوب آسیا با شوروی و هندوستان درگیر شود. در ماه دسامبر ۱۹۷۱ آشوب و خراب کاری در بنگال شرقی از کنترل بیرون شد. عوامی لیگ و حکومت هند ارتش پاکستان را به حیث يك طرف تبه کار و وحشی علیه مردم بنگال معرفی کردند. طوری که در کتاب «شرق دور سرخ است» هیکل روزنامه نگار معسری نگاشته است: مجیب الرحمن در دوران ریاست جمهوری اش با هیکل معاحبه و متذکر شده بود که ارتش پاکستان در پاکستان شرقی دو صد هزار دختر بنگالی را مورد تجاوز جنسی قرار داده اند واز هیکل خواسته بود که به سادات و ملك فیصل این پیام را برساند که مردم بنگله دیش از پاکستانی ها تعداد شان

زیادتر و دیانت شان قوی تر است. و حکومت بنگله دیش يك حکومت مستقل است و تابع هندوها و روس ها نیست. بناءً نباید که کشور های عربی شناسایی بنگله دیش را به شناسایی پاکستان شکست خورده، مربوط بسازند. همان بود که در زمستان ۱۹۷۴ وقتیکه دومین کنفرانس سران اسلامی در لاهور برگزار شد. زیر فشار سادات، بومدین و فیصل، بوتو، بنگله دیش را برسمیت شناخت و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای آوردن مجیب الرحمن به داکه رفت و بوتو در میدان هوایی برای استقبال رفیق قدیمی که هردوشان برای رسیدن به مقام اول در تجزیه کشور پاکستان مساعدت کرده بودند، حضور یافت. بهر صورت تباه کاری و تجاوز جنسی و هزاران ویران گری دیگر را نظامی های پاکستان و عوامل حکومت هند در بنگله دیش براه انداختند. و در پایان کار ارتش هند به کمک های نظامی و مالی اتحاد شوروی در پاکستان شرقی مداخله کرد و در روز ۱۶ دسامبر ۱۹۷۱ در زمانیکه ذوالفقار علی بوتو در مجمع عمومی سازمان ملل مصروف سخن رانی بود وگفت: تا صد سال به جنگ ادامه خواهیم داد. جمله ای ادامه ای جنگ را به پایان نبرده بود که سفیر پاکستان در سازمان ملل برایش در کنار ستیج سخن رانی گفت: آقای بوتو «داکه» سقوط کرده است! خود هزار سرباز و صفاً حب منصب پاکستانی با نهایت توهین و شرمساری به دشمن دینی و تاریخی خود یعنی هندوها تسلیم شدند. و اندیراگاندی صدراعظم هند بعد از تجزیه ای پاکستان شرقی باری گفت: نظریه ای دو ملت را که جناح بر اساس آن بخشی از هندوستان را توسط انگلیس از پیکر هندوستان بزرگ بنام پاکستان جدا ساخته بود. برای همیشه بزباله دان تاریخ انداخته است. تجزیه ای پاکستان، ضربه ای بود که شوروی و هندوستان بخاطر انتقام گیری از این کشور در میانجی شدن میان امریکا و چین وارد کردند. باتوجه به ضربه ای جانکاهی که وارد شد و کشور پاکستان را به سوی تجزیه سوق داد. می توان از پاکستان به حیث بزرگترین قربانی جنگ سرد میان شرق و غرب، بعد از نزدیک شدن امریکا و چین به سوی يك دیگر و آغاز جهان سیاست سه قطبی نام برد. بعد از تجزیه، بوتو در پاکستان غربی که دیگر پساوند غربی را بخاطر استقلال بنگله دیش حذف و تنها به اسم پاکستان مسمی شده بود، بقدرت رسید. به حیث گام اول به شمولیت پاکستان در پیمان های دفاعی زمان جنگ سرد که در دوران نزاع داخلی و مداخله ای خارجی به کمک کشورش نه شتافته بودند، پایان داد. و در صدد سامان جدید سیاسی پاکستان و دیپلماسی با هند برای رهایی صد هزار سرباز شکست خورده ای کشورش که در اسارت هندوها بودند، بر آمد. اتحاد شوروی و هندوستان با تجزیه کردن کشور پاکستان در سیاست منطقه به موفقیت

بزرگ نایل شدند. هند دشن خود را دویارچه ساخت و اتحاد شوروی ضربه ای خرد کننده ای به سیاست امریکا و چین در جنوب آسیا وارد ساخت. در ماجرای تجزیه ای پاکستان بیشتر از ایالات متحده امریکا، چین تکان خورده بود. امریکا که در صدد بیرون رفتن از با تلاق ویتنام برآمده بود، به همکاری هر دو کشور چین و شوروی به خصوص اخیری نیاز مبرم داشت. چین که از پیروزی شوروی و هند در جنوب آسیا بیشتر از گذشته احساس خطر می کرد. سیاست هرچه نزدیکی با امریکا را در پیش گرفت و اتحاد شوروی نیز در تلاش بود مانع از نزدیکی هر دو کشور شود.

تاریخ سیاسی جهان دیدگاهها و عملکرد های متفاوت راجع به نقش ایدئولوژی و منافع ملی و ترکیب هر دو در رفتار خارجی کشورها به خصوص قدرت های بزرگ را به نمایش می گذارد. شعارهای ایدئولوژیک کمونیست ها همواره حکایت از آن داشت که میان کمونیسم و سرمایه داری آشتی و زندگی مسالمت امکان ندارد. اما زمانیکه سرمایه داری و کمونیسم در برابر دشمن خطرناک تر قرار گرفتند، آموختند و آموزش دادند که منافع ملی بر آرمان گرای های ایدئولوژیک می چرید. به گونه ای مثال، وقتیکه خطر نازیسم و فاشیسم در اروپا و آسیا بنیاد های کمونیسم و سرمایه داری را به لرزه در آورد. هر دو دشمن درمقابل با فاشیسم دست بدست هم داده، دریک سنگر صف آرایی کردند. این بار برای کمونیسم روسی و سرمایه داری امریکای اوضاع سیاسی جهان به گونه ای دیگر انکشاف کرده بود. از يك سو هر دو جانب به سلاح های اتمومی و راکیت های قاره پیما مجهز شده بودند که در صورت وقوع جنگ نمیتوانستند پیروزی را برای خود ویا دشمن پیش بینی نمایند. از سوی دیگر، از دنیای کم توسعه یافته ها یا به تعبیر دیگر توسعه نیافته ها و رنج دیده ها، کشور چین هم با راکیت های دور برد و سلاح های اتمومی مسلح شده بود و در سیاست جهانی دست به امتیاز خواهی و عظمت طلبی زده بود. از دیدگاه ایالات متحده، چین نظر به سطح پایین انکشاف اقتصادی و اجتماعی و تنها تکیه بر دسترسی به تکنالوژی اتمومی نمی توانست تهدیدی برای منافع غرب بوجود آورد. بناءً امریکا، چین را يك قدرت آینده تلقی کرده، از ظرفیت دفاعی رو بانکشاف و ظرفیت اقتصادی فراوان و دست نخورده ای آن کشور در آن وقت خطری جدی متوجه منافع استراتژیک خود در جهان نمیدید. و در مقیاس جهانی این تنها اتحاد شوروی بود که منبع خطر محسوب می شد و امریکا کمر بسته بود تا در کوتاه مدت و درازمدت آنرا مهار نماید. اما در باره ای چین آن گونه که امریکا می اندیشید، شوروی نمیتوانست از پهلوی خطر ناشی از بلند پروازی «پکن» سطحی بگذرد. از نظر کارشناسان



استراتژیک و ایدئولوژیک شوروی، چین به منبع خطر جدی برای مسکو مبدل شده بود و باید از راه نزدیکی با امریکا و یا راه های دیگری به محدود سازی میارزه طلبی چینی ها اقدام می کرد. برای اینکه عمق احساس خطر اتحاد شوروی را از قدرت نمایی چین در جهان به ویژه آسیا دریافت نماییم. بهتر است که سفر رهبر شوروی را به امریکا در جون ۱۹۷۳ و تقاضاهای که از رهبری امریکا در جهت نزدیکی هردو قدرت برای حل مسایل جهانی کرده بود، مرور نمائیم. برژنف در مذاکره با نکسن هرچه از دستش بر می آمد برای بدست آوردن دل او بکار برد تا جاییکه رئیس جمهور امریکا در خاطراتش می نویسد که او حتی پیشنهاد اداره ای مشترک دنیا را باوی کرده گفته بود: «ما به خوبی می دانیم که از لحاظ قدرت و نفوذ در دنیا فقط دو کشورند که واقعاً به حساب می آیند: ایالات متحده و اتحاد شوروی. هر تصمیمی که مابین خود مان بگیریم، سایر کشورها اگر موافق هم نباشند مجبور به پذیرفتن آن هستند. و چند بار تکرار کرده بود: «زندگی همیشه بهترین معلم است و اوست که به ما آموخته که باید بهترین روابط را با هم دیگر داشته باشیم.» نکسون جواب داده بود: «متفقین ما ملت های مغروری هستند و دو ابر قدرت هرگز نباید به نحوی اقدام کنند که به نظر برسد منافع آنها را نادیده انگاشته اند.» به عقیده ای نکسون در خاطراتش منظور واقعی برژنف از این همه خود شیرینی، جلو گیری از انعقاد قرارداد های نظامی بین واشنگتن و پکن بوده است. (۸) متن و محتوای مذاکرات منشی عمومی حزب کمونیست اتحاد شوروی با رئیس جمهور ایالات متحده امریکا نشان میدهد که جانب روسی آماده است برای تقسیم جهان میان سرمایه داری و کمونیسم روسی از هیچ نوع فداکاری دریغ نرزد. اما این جانب امریکایی است که شانه خالی می کند و به بهانه ای متحدین مغرور جانب احتیاط را گرفته و تا حد امکان از چشم پوشی از منافع دیگر قدرت های سیاسی ابا می ورزد! هدف امریکا از عدم پذیرایی پیشنهاد رهبر شوروی تنها احترام به منافع متحدان و ملت های مغرور نیست، بلکه موضوع اساسی ادامه ای پیوند جدید سیاسی استراتژیک است که با چین کمونیست شکل گرفته و اتحاد شوروی می گوشت مانع از دوستی پایدار میان پکن و واشنگتن شود. برای امریکا که سعی دارد از باتلاق ویتنام بیرون شده و ویتنام جنوبی را به دفاع خودی تشویق نماید. با کشاندن پای رقابت شوروی و چین در جنوب شرق آسیا به خصوص بعد از عقب نشینی از ویتنام، مسکو و پکن را در مقابل هم قرار بدهد و خود به سوی خاور میانه عطف توجه کرده، با نفوذ شوروی مقابله نماید. چون، چین جنوب شرق آسیا را ساحه ای نفوذ استراتژیک خود می داند، بالا گرفتن خصومت میان هر دو قدرت کمونیستی

در آن منطقه حتمی بود. در چنان شرایط و اوضاع سیاسی پر کشمکش و نزاع آفرین بود که نکسون رئیس جمهور امریکا، راجع به نگرانی ها و اولویت های کشورش در ویتنام و خاور میانه موضع گیری و چنین گفت: «مسایل ویتنام نگران کننده ترین مسایل ماست اما خطرناک ترین آن ها نیست. این لقب وحشتناک را باید با اوضاع خاور میانه داد که در درون آن این خطر بالقوه به میزان زیادی نهفته است که سیاست های ما و شوروی در آنجا تلاقی کند و منجر به تصادم غیر قابل کنترل شود. (۹)

خاور میانه به حساب موقعیت داشتن در نزدیکی مرزهای جنوبی اتحاد شوروی، هم چنان موقعیت خلیج فارس، کانال سوئز و وجود ذخایر عظیم نفت در منطقه و اتکای بیش از اندازه ای اروپای غربی و ژاپن دو متحد نزدیک امریکا به نفت متذکره، در استراتژی اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا حایز اهمیت زیاد بود. اتحاد شوروی بخوبی میدانست که اگر بر منطقه سلط یابد می تواند غرب را تحت فشار قرار بدهد و امریکا نیز با توجه به اهمیت منطقه بود که ویتنام را در مقایسه با آن در درجه ای دوم قرار داده بود. اتحاد شوروی در گذشته مصر ناصر را با خودداشت و در قضایای داخلی یمن ارتش مصر را کمک کرد تا با نیروهای طرفدار غرب که از جانب عربستان سعودی کمک دریافت می کردند، مبارزه نماید. وقتی که در سال ۱۹۷۱ انگلیس از خلیج عدن و خلیج فارس عقب نشینی کرد، شاه ایران متحد امریکا جزایر تمب بزرگ، کوچک و ابو موسی را که متعلق به امارات متحده باید می شد، اشغال کرد. در بخش جنوب یمن واقع در ساحل دریای سرخ اتحاد شوروی یک رژیم کمونیستی را مستقر و برای خود پایگاه فراهم کرد. در منطقه ای ظفار بخشی از خاک «عمان» سرزمین زیر کنترل سلطان قابوس، اتحاد شوروی به وسیله ای چپ گرایان عرب به حمایت جنبش چریکی ظفار پرداخت که این جنبش به حمایت ایران و سایر کشورهای حامی محافظه کار عرب کوبیده شد. در عراق و سوریه که دو شاخه ای متخاصم حزب بعث حکومت می کردند، بخاطر خصومت با اسرائیل و حمایت امریکا از آن کشور میانه ای خوبی با امریکا نداشتند و به سوی شوروی به حیث بزرگترین منبع تامین اسلحه برای نیاز ارتش های خود می نگرستند. در مصر، ناصر در سال ۱۹۷۰ مرحوم وجایش را سادات گرفته بود. رئیس جمهور جدید مصر روش میانه، میان شوروی و امریکا را روی دست گرفته بود و می خواست با ورق هر دو برای اعاده ای آبروی اعراب که در جنگ جون ۱۹۶۷ ریخته بود، بازی کند. در بخش شرقی خاور میانه یعنی افغانستان که از نظر موقعیت جغرافیایی نقطه ای اتصال آسیا مرکزی شوروی، خاور میانه و جنوب آسیا می باشد. رژیم شاهی در

راه ایجاد موازنه میان شرق و غرب تلاش می کرد. تلاشی که به نتیجه نرسید. در چنان شرایطی که امریکا می خواست از ویتنام خارج و چین و شوروی را رو در روی هم قرار بدهد و مرکز ثقل رقابت ها میان شرق و غرب از جنوب شرق آسیا به آسیای غربی در حال انتقال بود؛ اتحاد شوروی بعد از تجزیه، پاکستان آماده می شد تا تلاش های رژیم شاهی افغانستان را که در راه اعتدال میان شرق و غرب گام بر می داشت، به فراموش خانه ای تاریخ بسپارد. افغانستان که در آن تجربه ای دموکراسی به ناکامی کشیده بود و سیاست خارجی اش به سوی پایان نزاع با همسایه گان مسلمان شتاب گرفته بود، طعمه ای آماده ای بود که باید به حلقوم اتحاد شوروی فرو برده می شد. وقتی که در اول سال ۱۹۷۳ برابر با ماه جدی ۱۳۵۱ ایالات متحده امریکا از ویتنام خارج شد شش ماه بعد از عقب نشینی امریکا از ویتنام، اتحاد شوروی در راستای تحقق پروگرام کنفرانس احزاب کمونیست جهان، منعقدی ای مسکو در سال ۱۹۷۰ که در آن به تغییر رژیم های ملی گرا به سوی سوسیالیسم از راه همکاری احزاب کمونیست محلی با ملی گرایان ضد غرب، تاکید شده بود. رژیم سلطنتی افغانستان به اشاره ای مسکو، و سرپوش ساختن محمد داود خان و حمایت جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان سرنگون و افغانستان يك قدم از ساحه ای نفوذ استراتژیک شوروی به سوی ساحه ای نفوذ ایدیولوژیک آن کشور نزدیک ساخته شد.

## منابع

- ۱- يك بستر و دو رؤيا تاريخ تنش اذدای (۱۹۶۲ تا ۱۹۸۱) اثر آندره فونتن ترجمه: عبدالرضاء هوشنگ مهدوی چاپ ششم ۱۳۶۷ ص ۲۵
- ۲- يك بستر و دو رؤيا ص ۱۷۱
- ۳- يك بستر و دو رؤيا ص ۱۷۲، ۱۷۳ و ۱۷۶
- ۴- يك بستر و دو رؤيا ص ۱۷۷
- ۵- سياست خارجی شوروی ص ۲۱۰ و ۲۱۱
- ۶- يك بستر و دو رؤيا ص ۱۸۰
- ۷- يك بستر و دو رؤيا ص ۱۸۸ و ۱۸۹
- ۸- يك بستر و دو رؤيا ص ۲۵۳
- ۹- استراتژی بزرگ (اصول و رویه ها) حان ام، کالینزترجمه کورش بایندر نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی تهران ۱۳۷۳ ص ۲۷۷

### جمهوری محمد داود خان:

با آغاز دهه ای (۵۰) شمسی برابر با دهه ای (۷۰) میلادی، افغانستان در آستانه ای تحولات بزرگ سیاسی قرار گرفت. در عرصه ای سیاست داخلی، دموکراسی و نظام شاهی مشروطه که محمد ظاهر شاه براه انداخته بود، به ناکامی انجامید. دلیل شکست دموکراسی نه به خود دموکراسی، بلکه به دیدگاه خانواده ای حاکم و در رأس آن شخص شاه راجع به دموکراسی و نحوه ای اداره، مملکت ارتباط تنگاتنگ داشت. خانواده ای حاکم که به انحصار قدرت خو گرفته بود، باوجود اعلام دموکراسی، آماده نشد به مشارکت سیاسی و کثرت گرای سیاسی که از خصیصه ای بارز دموکراسی می باشد، تن در دهد. بنابراین، دموکراسی در روی صفحه ای کاغذ «قانون اساسی ۱۳۴۳» نگاشته شد، اما در روشنای آن به رشد و انکشاف نهاد های دموکراتیک موقع داده نشد. بدین سبب تعلیم یافته های کشور که از خودکامگی خانوادگی به ستوه آمده بودند به سوی جریان های فکری سیاسی افراطی چپ « طرفدار مسکو و پکن» و نهضت اسلامی روی آوردند. محیط اجتماعی و فرهنگی جامعه به سوی اغتشاش و آشوب میلان داده شد. مداخلات خاندان حاکم در امور حکومت و فقدان یک حزب سیاسی طرفدار صدراعظم های پنج گانه و پارلمان زیر سلطه اشخاص سنتی و کم اطلاع از شرایط نوین ملی و بین المللی سبب شد که حکومت از تامین ثبات سیاسی و اجتماعی کشور عاجز و در مقابله با دشمنان دموکراسی که مورد حمایت مسکو بودند، کوتاه بیاید. عدم رشد نهاد های دموکراتیک و قحطی بی سابقه ای سال های ۴۹، ۵۰ و ۵۱ و ناتوانی حکومت در مقابله با آن، آگاهان و مردم را از نظام شاهی متنفر ساخت. شاه که از اوضاع ناگوار حاکم بر کشور مطلع بود، با آخرین ورق که در دست داشت و آن « موسی شفیق» بود، بازی کرد. « شفیق» تحصیلات عالی را در علوم اسلامی از دانشگاه ازهر قاهره و در بخش حقوق بین الدول از ایالات متحده امریکا به پایان برده بود، در هر دو بخش علوم دینی و دنیای مطلع و آگاه بود. و در عین حال از تهیه کنندگان قانون اساسی ۱۳۴۳ شمسی برابر با ۱۹۶۵ میلادی محسوب می شد. شاه به صدراعظم «شفیق» اختیاراتی را تفویض کرد که به چهار صدراعظم دیگر نه سپرده بود. در دوران صدارت هفت ماهه ای شفیق بحران اقتصادی اجتماعی ناشی از خشک سالی و قحطی ناشی از آن تقریباً کاهش و اوضاع به سوی بهبود به جریان افتاده بود، و حکومت آهسته آهسته به سوی ثبات اوضاع سیاسی و اقتصادی گام بر می داشت. برای رهبران افغانستان در آن برهه ای حساس از تاریخ کشور که دوستی ها و همسایگی ها به آزمون گرفته شد. موضوع اساسی این بود که در مقابله با

قحطی جانکاه که بنیاد اقتصاد لرزان افغانستان را تکان داده بود، اتحاد شوروی که حاکمان به مساعدت های دوستانه آن کشور بزرگ مباحثات می کردند، برخلاف طور شاید و باید دست یاری به سوی افغان ها دراز نکرد. علی رغم کم اعتنای همسایه ای بزرگ، کشورهای غرب و متحدین منطقه ای شان به مساعدت افغانستان شتافتند. حتی پاکستان که، کابل در قضیه ای خط دیورند با آن طرف واقع شده بود، دست مساعدت دراز کرد. شوروی از پیروسی ای دموکراتیک که دولت افغانستان براه انداخته بود و در نتیجه ای آن چپ طرفدار شوروی به حاشیه رانده شده بود، رضایت نداشت. به همین سبب در آن برهه ای حساس به کمک افغان ها نه شتافت و در واقع می خواست که حکومت در مقابله با قحطی ناکام و زمینه ای ذهنی، اقتصادی و اجتماعی سرنگونی حکومت شاهی که در برنامه ای «مسکو» قرار داشت، فراهم گردد. از سوی دیگر، حکومت افغانستان که در آغاز پیروسی ای دوستی با اتحاد شوروی، اوایل دهه ای (۵۰) میلادی از جانب رهبران شوروی اطمینان دریافت کرده بود که مسکو با افغانستان خواستار حسن هم جوار و دوستی می باشد و با نظام اجتماعی افغان ها کاری ندارد. باین معنی که دست به تشکیل حزب کمونیست در همسایه ای جنوبی خود نخواهد زد. بسیار مورد دلچسپی و دلگرمی حاکمان کابل واقع شده بود. سوء استفادهء شوروی از فضای نیمه باز سیاسی و بهره برداری از شخصیت محمد داود صدر اعظم سابق و راه اندازی گروه های «خلق» و «پرچم» در عرصه ای سیاسی وهسته گذاری در اردوی افغانستان نشان داد که مسکو بر خلاف اطمینان دادن های قبلی عملاً تبدیل حاکمان افغانستان را تهیه می کند. خانواده ای حاکم که کمونیست ها را یک مشت افراد بی دین و دور از فرهنگ و سنن ملی افغانستان میدانست، باین باور بود که این گروه های ضد دینی هرگز در جامعه ای افغانستان تهدیدی برای حکومت نخواهند شد و در عوض خطر نهضت اسلامی را برای دوام حاکمیت جدی گرفته، با آن عزم مقابله داشت. وقتیکه شوروی و کمونیست های افغانی با استفاده از بورس های تحصیلی در دانشگاه های کشورهای شوراهای، دست به سازماندهی و هسته گذاری در اردوی افغانستان زدند. شاه و اطرافیانش خطر را از نزدیک درک کردند. راه حل را بیشتر از هر زمان دیگر در گسترش روابط دوستانه با ایران و افتتاح باب مذاکره با پاکستان در قضیهء پشتونستان که عامل اصلی وابستگی به شوروی محسوب می گردید، جستجو کردند. بعد از کنار گذاشتن محمد داود خان از مقام صدارت درحوت ۱۳۴۱ فرصت زیادی در اختیار شاه و اطرافیانش قرار گرفته بود که با استفاده از آن می توانستند از وابستگی به شوروی کاسته، روابط خارجی کشور را با کشورهای همسایه و ممالک غربی

گسترش بدهند. متأسفانه با فوت فرصت های زیاد، شاه در يك محدوده ای زمانی حساس و خطرناك به صدر اعظم موسی شفیق اجازه داد که دست به ابتکار زده، در مسایل حساس، مانند آب هلمند و مساله ای پشتونستان با ایران و پاکستان دو متحد نزدیک غرب در منطقه باب مذاکره و معامله را باز نماید. موسی شفیق بتاريخ ۲۱ حوت ۱۳۵۱ برابر با ۱۳ مارس ۱۹۷۳ معاهده ای توزیع آب هلمند را با صدراعظم ایران امیر عباس هویدا امضاء و در واقع توانست دروازه را بروی کشور برای فاصله گرفتن از وابستگی به شوروی و رفتن به سوی کشور های اسلامی و جهان غرب باز نماید. بدون شك بعد از حل مساله ای نزاعی با ایران، شفیق تصمیم داشت با اجازه ای شاه، باب مذاکره و مفاهمه را با پاکستان در مساله خط دیورند نیز افتتاح و بصورت گام به گام کشور را از ساحه ای نفوذ شوروی دور نماید. شفیق بخاطر تحصیلات در علوم اسلامی، توسط کمونیست های طرفدار مسکو به «اخوانی بودن» متهم و مورد سرزنش قرار گرفت. اتهامی که زندگی عملی شفیق در تضاد با آن قرار داشت. و در مساله ای آب هلمند توسط داود و رفقای کمونیستش به نام آب فروش مسمی گردید. اتحاد شوروی که از ۱۹۵۳ به بعد سیاست خارجی افغانستان را زیر نظر گرفته بود و افغان ها را به قرار گرفتن در کنار جناح تند رو کشور های غیر منسلک در تضاد با منافع غرب تشویق میکرد. در سیاست داخلی از اوج گیری نهضت اسلامی و در سیاست خارجی از گرایش همسایه ای جنوبی خود به سوی ساحه ای نفوذ غرب نگران شد. این نگرانی وقتی رویه فزونی گذاشت که مسکو، افغانستان را به حمایت برنامه ای امنیت جمعی آسیا دعوت کرد و جانب افغانی از پذیرش سیاست مسکو در زمینه با احتیاط و ملاحظه کاری فراوان خود داری بعمل آورد. باوجود تلاش های امید بخش دولت افغانستان در سیاست خارجی، سرمایه گذاری هشیارانه ای شوروی در اردو، بروکراسی و اقتصاد افغانستان و تحولاتیکه در منطقه صورت گرفته بود، مانع از آن شد که کابل در امر تحکیم موقعیت خود و فاصله گرفتن از شوروی توفیق یابد. در عرصه ای بین المللی امریکا در ویتنام شکست خورده بود و کشور پاکستان متحد امریکا در جنوب آسیا زیر فشار شوروی و هندوستان تجزیه گردیده بود. که هر دو تحول در سطح جهانی و منطقه ای به اتحاد شوروی موقعیت برتری نسبت به امریکا و چین بخشیده بود. دو پارچه شدن پاکستان در ۱۶ دسامبر ۱۹۷۱ برابر با قوس ۱۳۵۰ و عقب نشینی امریکا از ویتنام در جنوری ۱۹۷۳ برابر با جدی ۱۳۵۱ سبب شد که شوروی يك گام به سوی خلیج فارس و آب های گرم بحر هند بگذارد. و این گام تحول نظام شاهی افغانستان به نظام جمهوری نزدیک به مسکو، برهبری محمد داود خان صدراعظم سابق



و پسر عموی شاه افغانستان بود. محمد داود خان که سال ها قبل آرزوی تجزیه پاکستان و الحاق مناطق پشتون و بلوچ آن کشور را به افغانستان در سر می پروراند، بعد از تجزیه ای پاکستان باین باور شده بود که زمان به نفع ایجاد افغانستان بزرگ متحول شده است.

بنابراین، به حیث يك فرصت طلب سیاسی از شکست دموکراسی شاهی که خود و کمونیست های طرفدارش سبب اصلی آن بودند وقحطی سال های اخیر دهه ای دموکراسی و ثبات سیاسی ضعیف کشور که از احترام شاه نزد ملت کاسته بود. بهره برداری و به حمایت مسکو و نظامی های جوان تربیت یافته در اتحاد شوروی به اهداف دیرین شوروی که نزدیک شدن به خلیج فارس و آب های گرم بحر هند بود، جامه ای عمل پوشانیده، نظامی شاهی کشور را به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ برابر با ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ به نظام جمهوری مطلقه و استبدادی شبیه نظام سیاسی تک حزبی کمونیستی مبدل کرد. محمد داود در صبحگاه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در اولین بیانیه ای که بعد از پیروزی کودتای نظامی ایراد کرد. مردم افغانستان را این گونه مورد خطاب قرار داد: من برای آینده، وطن خود جز قایم ساختن يك دموکراسی واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت مردم افغانستان بر قرار باشد، راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم. به نظر بنده تهداب اصلی چنین يك اجتماعی تأمین کامل حقوق مردم و اعتراف کامل به اصل حاکمیت ملی است که نباید بدو اصل فوق ظاهر یا پوشیده خللی وارد شود. این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت ده سال قبل من ورفقایم پیشنهاد آخرین خود را به حضور شاه پیش و تطبیق آنرا برای خیر وسعادت ملت افغانستان تمنا کنیم. آن آرزوی مقدس چرا باین بی سرو سامانی مملکت منجر گردید... آن امید های دیرینه و آن آرزوهای نیک به يك دموکراسی قلابی که از ابتدا تهداب آن بر عقده ها و منافع شخصی و طبقاتی، بر تقلب و دسایس بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود؛ مبدل گردید. اما تمام این همه تبلیغات دروغین در ظرف همین ده سال نتوانست حقایق تلخ را که عبارت از انحطاط و ورشکستگی مطلق وضع اقتصادی، وضع اداری و وضع اجتماعی و سیاسی مملکت باشد از انظار ملت افغانستان و دنیای خارج بپوشاند. خلاصه دموکراسی یعنی حکومت مردم به يك انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه به يك رژیم مطلق العنانی مبدل شد و هر کدام از این قدرت ها بجان هم دیگر و به جان ملت افتادند و به پیروی از فورمول تفرقه انداز و حکمرانی کن آتش را در سراسر مملکت افروخت تا بتوانند در سایه این فضای ملوث و تیره و تار پر از بدبختی و فقر و فلاکت مقاصد شوم مادی و سیاسی خود را حاصل نمایند. وطن پرستان در هر گوشه وکنار مملکت که بودند این حالت رقت بار وطن خودرا با يك

دنیا تأسف و تالم نگاه می کردند و مراقب احوال وطن خود بودند و مخصوصاً اردو این درد را از همه بیشتر احساس می کردند و به امید اینکه امروز و فردا این دستگاه فاسد و فرسوده بالاخره از وضع بدبخت ملت مطلع و باصلاح خود خواهد کوشید انتهای صبر و تحمل را به خرج دادند. اما نتیجه ثابت ساخت که این امیدها بکلی بی جا و رژیم و دستگاه او به حدی فاسد گردید که دیگر امید و انتظاری برای اصلاح آن باقی نماند. لذا همه وطن پرستان خاصه اردوی وطن پرست افغانستان تصمیم گرفتند که دیگر باین نظام فاسد خاتمه داده شده و وطن از این ورطه ای بدبختی نجات یابد. هم وطنان عزیز! باید باطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوری است و با روحیه حقیقی اسلام موافق است جاگزین آن گردید. سردهسته ای کودتا در بیانیه ای خود متذکر شد که... نظام نوین طبعاً با خود ریفورم های بنیادی دارد که تفصیل آن در آینده ای نزدیک باطلاع هم وطنان عزیز خواهد رسید. در رابطه با سیاست خارجی یاد آور شد... سیاست خارجی افغانستان باساس بی طرفی، عدم انسلاک در پیمان های نظامی و قضاوت آزاد مردم افغانستان استوار خواهد بود. راجع به روابط افغانستان با پاکستان چنین ابراز نظر کرد که... در مورد روابط ما با پاکستان که یگانه کشوری است که روی قضیه پشتونستان با آن يك اختلاف سیاسی داریم و تا کنون بر حل آن موفق نگردیده ایم سعی دائمی ما برای یافتن راه حل قضیه پشتونستان دوام خواهد که د. (۱) قانون اساسی نسبتاً لبرال سال ۱۳۴۳ برابر با ۱۹۶۵ میلادی و نظام شاهی مشروطه ای متکی بر آن ملغی و صلاحیت های شخص شاه به رئیس دولت و اختیارات شورای ملی منتخب مردم به کمیته ای نام نهاد مرکزی که هرگز مردم از اسمای اشخاص شامل در آن آگاهی نیافتند، انتقال یافت و محمد داود رهبر کودتا چنان توسط کمیته ای مذکور به حیث رئیس دولت افغانستان برگزیده شد. سرنگونی رژیم شاهی و استقرار نظام جمهوری به رهبری محمد داود خان که از اعضای خانواده ای شاهی محسوب می شد، تحول عمیق و بنیادی در ساختار اجتماعی و سیاسی کشور تلقی نمی شد. و علت را در شخصیت و سابقه ای کار و زدو بند های درون درباری امرای گذشته و حال افغانستان باید جستجو کرد. تنها فرقی که این تحول سیاسی با دیگر بازی های چرکین و سیاه درون درباری گذشته داشت. این بود که این تغییر در تباری با کمونیست های افغان طرفدار شوروی صورت گرفته بود و در بطن خود آستن تحولات بزرگ در آینده به حساب می آمد. مردم که سال ها از سیاست دورنگهداشته شده بودند و در فقر، بی چارگی و عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی فرورفته بودند. ظهور مجدد داودخان را در سیاست افغانستان

«پادشاه گردشی» تعبیر و از تبعات مثبت و منفی آن ناآگاه و بی تفاوت بودند. آگاهان و حلقه های روشنفکری و سیاسی کشور کودتای ۲۶ سرطان را منشاء بسا تحولاتی میدانستند که اتحاد شوروی در راستای تامین منافع سیاسی و استراتژیک خویش در افغانستان و منطقه تدارک دیده بود. در شرایطی که بازماندگان محافظه کار نظام شاهی سرنگون شده و ملی گرایان و روحانیون سنتی با توجه به سابقه ای سیاسی داود، خطرانی را که کودتا برای امنیت ملی کشور بوجود آورده بود، سطحی و ناچیز گرفته بودند. نهضت نوپای اسلامی افغانستان، ترکیب کابینه ای کودتای، ادبیات چپ گرایانه ای که در بیانیه ای اول بکار گرفته شده بود، به ویژه کاربرد واژه ای «رفقا» و «کمیته ای مرکزی» و شناسایی سیاسی رژیم کودتا در روز اول از جانب شوروی را جدی گرفت و در واقع این کودتا بود که زنگ خطر را در محافل بالای نیروهای اسلامی به صدا در آورد. در رابطه باکمیت و کیفیت نقش اتحاد شوروی و نظامی های کمونیست وابسته به احزاب خلق و پرچم در پروسه ای راه اندازی کودتای نظامی و تغییر نظام شاهی به جمهوریت نباید نقش شخصیت محمد داود را به حیث عضو خانواده ای حاکم و سابقه ای کارش را در دولت وارد و کم رنگ ساخت. بدون شك محمد داود خان در ساختار دولت حتی بعد از کنار رفتن از قدرت اثر گذاری زیادی داشت که شوروی و طرفداران افغانش کوشیدند از شخصیت و امکانات موصوف بهره برداری و جاده را برای رسیدن باهدف خود صاف نمایند. ...در مورد علل پیروزی کودتای ۲۶ سرطان علاوه بر کمک های احزاب خلق و پرچم و افسران چپ، عوامل و زمینه های زیر نیز (مؤثر) بود:

۱- داود خان در سرویس های نظامی نفوذی زیادی داشت و این نفوذ زمینه ای هر اقدامی را فراهم می کرد.

۲- قبل از کودتا، حکومت ظاهرشاه بی ثبات بود.

۳- ظاهرشاه در اداره امور ضعیف و کم توجه بود، اگر چه همه چیز در اختیار و اراده ای شاه بود ولی عملاً از آن به نحوی مقتضی استفاده نمی کرد.

۴- علاوه بر این داود خان از يك سو يك شهزاده ای پشتون بود و ازسوی دیگر يك ژنرال با سابقه ای سیاسی و نظامی بود.

۵- شوروی کودتا را به حمایت افسران چپ به نفع خود و نزدیک شدن افغانستان به شوروی و توسعه ای نفوذ شوروی در افغانستان میدانست. بناءً افسران طرفدار خود را به حمایت از داود تشویق کرد. (۲)

کابینه ای که بعد از پیروزی کودتا و تغییر نظام شاهی به جمهوری، به ریاست محمد

داود خان تشکیل شد و کمونیست ها در آن برجستگی خاص داشتند، نشان داد که يك ائتلاف سیاسی متشکل از داود و اطرافیانش و کمونیست های طرفدار شوروی در اداره ای امور کشور با هم شریک اند. تبلیغات گسترده ای جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان به طرفداری از نظام جدید و بزرگ جلوه دادن نقش کمونیست ها هم در کودتا و هم چنان در ساختار و اداره ای امور کشور و تقرر کمونیست ها در پست های وزارت خانه ها، مقام های بالای اردو، ولایات، ولسوالی ها و علاقه داری ها به جبهه گیری نیروهای اسلامی علیه کودتاچیان و در رأس شان محمد داود خان دامن زد. کمونیست ها برای مواجه ساختن داود و نظام جمهوری با نهضت اسلامی کوشیدند پیروان نهضت نوپای اسلامی را بنام مخالف جمهوریت بکوبند. واکنش نیروهای اسلامی در آغاز در برخورد با کودتاگران با شك و تردید همراه بود. از يك سو بر چسپ کمونیست بودن به محمد داود خان برای ملت افغانستان باور کردنی نبود از سوی دیگر حضور کمونیست ها در کابینه وارگان های مختلف دولتی این باور را تقویت کرد که اگر چه داود کمونیست نیست بدون شك در خدمت کمونیست ها و اتحاد شوروی قرار گرفته است. با توجه به همین دیدگاه بود که نظام جمهوریت به حیث يك مرحله ای آغازین انتقال کشور به سوی سوسیالیزم شوروی در محافل نهضت اسلامی مورد تحلیل و کارگزاران آن بنام عاملان و خدمت گاران دشمنان اسلام و افغانستان کوبیده شدند. در شرایطی که در داخل افغانستان نیرو های اسلامی رو در روی رژیم کودتا قرار گرفته بودند. تاکید محمد داود در بیانیه اولین خود برداشتن اختلاف با پاکستان در قضیه پشتونستان، يك بار دیگر مساله ای نزاعی فی مابین هر دو کشور را که بعد از کنار رفتن داود از صحنه ای سیاست در ده سال قبل تا اندازه به فراموشی سپرده شده بود، زنده ساخت. رهبران پاکستان که از سابقه ای محمد داود مطلع بودند، دریافتند که جنگ سرد دیگری میان کابل و اسلام آباد در حال شکل گرفتن است. ایران که چند ماه قبل از کودتا در افغانستان، در قضیه آب رود هلمند با جانب افغانی به توافق رسیده بود، تحول جدید و برجسته بودن نقش شوروی و کمونیست های طرفدار آنرا در کابل جدی گرفته، نسبت به آینده ای معاهده، امضاء شده میان هر دو دولت شاهی نگران شده بود. نگرانی ایران در شرایطی که کمونیست های متحد داود در وقت امضای معاهده (حوت ۱۳۵۱) میان موسی شفیق و امیر عباس هویدا، اولی را آب فروش لقب داده بودند، بی مورد نبود. و از سوی دیگر تقویت نفوذ اتحاد شوروی در افغانستان برای تهران و اسلام آباد قابل تحمل نبود و تقویت روز افزون نفوذ متذکره می توانست ثبات منطقه را مورد تهدید قرار بدهد. هم زمان

با اینکه ظهور محمد داود در سیاست افغانستان و حضور کمونیست های طرفدار مسکو در کا بینه اش و تاکیدش بر دوستی دوام دار با اتحاد شوروی، دو متحد غرب در منطقه یعنی ایران و پاکستان را نگران ساخته بود. مردم افغانستان بطور خاص و همسایه ها بطور عام منتظر بودند که خط مشی و سیاست ها و برنامه ای اصلاحی رژیم جدید که در آغاز به مردم کشور وعده داده است، چه خواهد بود؟ واضح بود که بیانیه و اعلان پالیسی در روز های اول کودتا و عکس العمل های داخلی و خارجی در رابطه با آن می تواند در فورمول بندی خط مشی که بعدها اعلان خواهد شد، اثر گذاری داشته باشد. طوریکه توقع می رفت، محمد داود رئیس دولت در اول سنبله ۱۳۵۲ طی بیانیه ای مفصلی خطاب به مردم افغانستان، خط مشی و برنامه ای عملی دولت جمهوری خود را به اطلاع مردم افغانستان رساند. در بیانیه ای نامبرده اصلاحات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی مورد تأیید قرار گرفت و یک دموکراسی واقعی را به مردم وعده داد. در ساحه ای سیاسی، سیاست داخلی رژیم شاهی را باین دلیل که... بر پایه فریب و تقلب سیاسی، خدعه و عوام فریبی استوار بود. مورد سرزنش قرار داد و تحریک قوای ارجحی و تشویق آنها به تاخت و تاز علیه وطن پرستان آن هم به بهانه و تحت اسم باصطلاح دموکراسی از جانب رژیم قبلی که منظور داود از قوای ارجحی «نیرو های اسلامی» و از «وطن پرستان» کمونیست های طرفدار مسکو بود. به حیث نقطه ای ضعف در دهه ای آخر کوبیده شد. در اصلاحات سیاسی خود متذکر شد که قوای دولتی بدست مردم و استقرار حاکمیت ملی در وجود جمهوری جوان و دموکراتیک افغانستان متمرکز شده است. راجع به مساله ملی متذکر شد که افغانستان کشوری است که در آن اقوام مختلف زندگی دارند...لذا دولت جمهوری برای ایجاد یک اتحاد واقعی مادی و معنوی بین مردم افغانستان بر اساس برابری، برادری و دوستی سعی می نماید و در پی آن است که همه انواع و اشکال تبعیض را ریشه کن سازد. در عرصه ای اقتصادی به اقتصاد برنامه ای متکی بر ساینس و تکنالوژی، تشویق تجارت، تشویق مالیات مستقیم، اصلاحات ارضی و راه اندازی صنایع سنگین از قبیل صنایع استخراج معادن، ایجاد صنایع فلز کاری و ماشین سازی تاکید به عمل آمد. در بخش اصلاحات اجتماعی: بهبود شرایط کار و ایجاد شرایط زندگی آبرومندانه و ترقی عمومی را به ملت وعده داد. در عرصه ای سیاست خارجی: بر دوستی با اتحاد شوروی صحنه گذاشته شد و برای گسترش روابط دوستانه با چین ابراز امیدواری و در رابطه با ایران گفته شد که روابط ما با برادران ایرانی همیشه دوستانه بوده و امیدواریم این روابط دوستانه بیشتر تحکیم گردد. در رابطه با پاکستان بار دیگر از وجود اختلاف با آن کشور در قضیه

پشتونستان یاد آوری و به حل شرافت مندانه ای این اختلاف از طریق مسالمت آمیز تاکید شد. (۳) خط مشی رژیم جمهوری از نظر محتوی نشان داد که شباهت های میان برنامه ای حزب دموکراتیک خلق و خط مشی متذکره وجود دارد. اما در جمله بندی و ارائه مطالب کوشش بعمل آمده بود که از چپ گرای در بیان مطالب خود داری و به پروگرام ارائه شده لباس احتیاط و محافظه کاری پوشانده شود. که در واقع عملی بود حساب شده و دقیق. کاربرد جمهوری دموکراتیک و جوان و مورد ملامت قرار دادن رژیم قبلی باین عنوان که قوای ارتجاعی «یعنی اسلامی ها» را علیه وطن پرستان «رفقای کمونیستش» تحریک و تشویق کرده است، امتیازی بود که به رفقای کودتاچی و حزب کمونیست اتحاد شوروی داده شده بود. در تبلیغات دولت جمهوری واژه های «راه رشد غیر سرمایه داری»، «دموکراسی واقعی یا ملی»، «مبارزه با انواع مختلف استعمار به خصوص استعمار نوین»، «تقویت صلح بین المللی» بسیار رواج یافت که این خصیصه ای بارز برنامه و ادبیات رژیم جمهوری محمد داود با اضافه ای شباهت های فراوان با برنامه و ادبیات چپ گرایانه ای حزب دموکراتیک خلق، شاخه ای پرچم، مماثلت های زیادی با اعلامیه ای مجمع جهانی احزاب کمونیست و کارگری متعقدہ ای مسکو در اواخر سال ۱۹۷۰ به هم می رساند. اعلامیه مسکو... روش جدیدی در قبال بورژوازی ملی در جهان سوم اتخاذ کرد. کرملین واژه ای «دموکراسی ملی» را که چیزی بین «بورژوازی ملی» و «دموکراسی مردمی» بود، اختراع کرد که در تحت آن کشور ها می توانند شرایط «راه های توسعه ای غیر سرمایه داری» را کسب کنند. بدین ترتیب پذیرفته شد که کشور ها می توانند با تقویت نقش دولت در اقتصاد، تقلیل نفوذ اقتصادی غرب و تضمین آزادی عمل برای «نیروهای دموکراتیک» از قبیل احزاب کمونیست محلی، بطرف سوسیالیسم قدم بردارند و از مرحله ای سرمایه داری که طبق تئوری کارل مارکس برای سیر دوران توسعه کشور ضروری است، عبور نکنند. (۴)

در جمهوری محمد داود خان، نیروهای دموکراتیک مورد نظر کنفرانس مسکو که منظور از آن ها احزاب کمونیست کشورهای جهان سوم که افغانستان از آن جمله می باشد نه تنها تقویت گردید بلکه در تصمیم گیری و قدرت سیاسی کشور شرکت داده شد. و بنام نیروهای مترقی و وطن پرست تشویق و مورد الطاف مهربانانه ای سردسته ای نظام بااصطلاح جمهوری جوان قرار گرفت. محمد داود خان که شخصیت فرصت طلب و نهایت قدرت خواه بود و در زندگی خود به انحصار قدرت در دست خویش مانند سوسی و کاکایش محمد هاشم خان صدر اعظم سابق خو گرفته بود. قلباً رضایت نداشت که کسی و یا گروهی را



در کنار خود شریک در قدرت سیاسی نماید. در رابطه با کمونیست ها باین باور بود که به همکاری آن ها بقدرت می رسد، بعد از رسیدن بقدرت وقتیکه پایه های نظام را مستحکم ساخت باسانی می تواند با فریب کاری سیاسی آن ها را از صحنه بیرون نماید. که این فریب کاری را اول درسیاست خارجی خود نمایان ساخت. تا جای که به جنون قدرت پرستی او ارتباط میگیرد، همین کفایت می کند که خودش دریک زمان شش مسئولیت مهم سیاسی نظامی را بدوش داشت که بدترین نمونه ای از انحصار قدرت در يك شخص می باشد. وزارت خارجه را مستقیم در زیرنظر خود قرار داد و برادرش محمد نعیم را رسماً وزیر مقرر نکرد، اما عملاً بوی مسئولیت وزارت نامبرده را سپرد. چون دریافته بود که با توجه به سابقه ای نزدیکی اش با شوروی و نقش فعال کمونیست ها در کودتا و شرکت هفت نفر کمونیست در کابینه، درخارج از کشور به خصوص در کشور های اسلامی و غربی از جمهوریت وی تعبیر و تفسیر روسی کمونیستی بعمل آمده است. به حیث اولین اقدام برادرخود محمد نعیم را توظیف کرد که با برقرار کردن تماس های نزدیک با کشور های خارج از بلاک شوروی با احتیاط به رهبران و وزرای خارجه آن ها روشن نماید که رژیم جمهوریت ماهیت و رنگ کمونیستی ندارد و اشتراك چند نفر کمونیست در کابینه به معنای کمونیستی شدن نظام سیاسی افغانستان نمی باشد. و از نظر سیاسی افغانستان کشوری است مستقل و پیرو سیاست بی طرفی مثبت و فعال. در این راستا محمد نعیم به حیث نماینده ای خاص رئیس دولت بتاريخ ۲۹ سنبله ۱۳۵۲ به هند رفت و بتاريخ ۶ حمل ۱۳۵۳ به عراق و بتاريخ ۱۲ حمل در لیبی با قذافی ملاقات و از لیبی به الجزایر رفت. ۲۴ حمل به مصر وبعد از مصر به عربستان سعودی سفرکرد. ودرتمام این سفرها و ملاقات ها که به تنهایی و توأم با پنهان کاری صورت می گرفت، دیدگاه رژیم جمهوری به رهبران و وزرای خارجه ای کشورهای مربوط تشریح و زمینه سازی می شد تا مساعدت های مالی بدست آورده، از نفوذ شوروی کاسته شود. و کشور های عربی نامبرده، غیر از مصر، کشورهای بودند که از ثروت سرشار ناشی از فروش نفت غنی بودند و می توانستند به افغانستان مساعدت مقتضی بعمل آورند. بعد از تماس و مذاکرات دوستانه با کشورهای عربی بتاريخ ۱۷ ثور ۱۳۵۳ رئیس جمهور برادر خود را به ایران اعزام داشت تا مذاکرات مشابه با اعراب را با همسایه ای مسلمان و غربی افغانستان بعمل آورد. با بنگله دیش باین دلیل که تازه از پاکستان مستقل شده بود و مخالفت شدید با آن کشور داشت، روابط نزدیک و دوستانه برقرار کرد. هفت عقرب ۱۳۵۳ وزیر خارجه هند از کابل دیدار کرد. کمونیست ها که در کودتا شرکت و در کابینه نیز سهم

عمده داشتند. از سفرهای برادر محمد داود به حیث نماینده ای خاص به خارج بدون اینکه به کمیته ای مرکزی یا مجلس وزراء نتایج ملاقات هایش را اطلاع بدهد، رضایت نداشتند. بطور مثال: نویسنده در ماه ثور ۱۳۷۴ در دهلی نو با انجنیر عبدالحمید محتاط یکتا از فعالان کودتای ۲۶ سرطان و وزیر مخابرات در کابینه ای محمد داود، ملاقات داشتم و از چگونگی روابط رئیس جمهور با کمونیست ها و اعضای کابینه جويا شدم. موصوف گفت: در دو مساله روابط رئیس جمهور با وزراء تیره شده بود.

۱- سفرهای محمد نعیم به حیث نماینده، خاص بدون اینکه از دست آورد سفرها گزارش بدهد. ۲- تقاضای پرداخت معاش ماهوار به محمد ظاهر خان، شاه سابق. وقتیکه داود مسأله ای اخیری را در کابینه مطرح کرد، شاملین جلسه گفتند: باید به پسران و بقایای خانواده ای امان الله خان نیز معاش داده شود. داود با این توضیح که وضعیت امان الله خان با ظاهر خان فرق می کند، جواب رفقا را میداد. و در موضوع سفرهای محمد نعیم به خارج هرگز داود خان، زیر بار انتقاد و پا فشار رفقای کودتاچی نمی رفت و کار خود را دنبال می کرد. وقتیکه محمد داود خان به مقام ریاست جمهوری رسید، فکر می شد شاید که با سیاست های قبلی که در دوران صدارت خود از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱ به آن کاربند بود و راه بدهی نبرده بود، فاصله گرفته باشد. بیانیته، اول و اعلان خط مشی نشان داد که از شکست های دوران صدارت عبرت نگرفته و دنبال همان برنامه ای قبلی به خصوص در رابطه با قضیه ای پشتونستان می باشد. قضیه ای که افغانستان را از غرب جدا و بدامن شوروی انداخته بود. بادامه ای همان سیاست ناکام دوران صدارت، وقتیکه در سال ۱۹۷۳ ذوالفقار علی بوتو حکومت های ولایات سرحد و بلوچستان را که زیر کنترل ائتلافی از ناسیونالیست های پشتون و بلوچ و جمعیت العلمای اسلام برهبری مولانا مفتی محمود بود بر طرف وزیر اداره ای اسلام آباد قرار داد. ناسیونالیست های افراطی بلوچ و دانشجویان کمونیست به مقابله با حکومت حزب مردم برخاستند. «بوتو» در بلوچستان به نیروی نظامی متوسل و ناراضیان بلوچ به افغانستان روی آوردند. محمد داود خان که همواره از داعیه ای بلوچ ها و پشتون های پاکستان جانب داری می کرد و به همین سبب کشور را به شوروی وابسته و از مقام صدارت کنار گذاشته شده بود، به حمایت از مخالفان حکومت پاکستان پرداخت و به آنها در قندهار و کابل کمپ ساخت و سهولت های در بخش آموزش و پرورش نظامی و مساعدت مالی فراهم کرد. سیاست معارضانه ای محمد داود خان و پا فشاری مجدد او بر قضیه پشتونستان جنگ سرد را در روابط افغانستان و پاکستان که در دوران دموکراسی به حالت

عادی در آمده بود، دوباره زنده و حاکم ساخت. ذوالفقار علی بوتو که در سال ۱۹۷۲ به حیث رئیس جمهور پاکستان، بعد از جدایی بنگله دیش به مسکو مسافرت و روابط نزدیکی بر خلاف گذشته ای کشورش با اتحاد شوروی بر قرار کرده بود و باهند معاهده ای سمله را در عین سال امضا کرده بود. به خوبی میدانست که اتحاد شوروی دیگر مانند گذشته از موقف افغانستان در قضیه پشتونستان حمایت نخواهد کرد. چون بوتو، در ماجرای تجزیه ای پاکستان بی تفاوتی غرب را مشاهده کرده بود. بعد از تجزیه، کشورش را از تمام بلاک های نظامی و سیاسی دوران جنگ سرد که رنگ ضد شوروی داشتند خارج ساخت. و با پیروی از سیاست نزدیکی با دنیای اسلام روابط نزدیکی با سوریه، عراق، لیبی، الجزایر و سازمان آزادی فلسطین که همگی روابط دوستانه ای با مسکو داشتند، بر قرار کرده بود. می دانست که این بار باید با جدیت و قاطعیت بیشتر از دوران جنرال ایوب خان در قضیه پشتونستان به سراغ محمد داود رفت و به ابزارهای نیرومندتری درزمینه متوسل شد.

اقدام اول بوتو پخش تبلیغات و نشرات بود که در زمینه پروگرام هزارگی در بلوچستان که هزاره های آن ولایت ریشه ای افغانی دارند وهم چنان برای هزاره های افغانستان روی دست گرفت. و برنامه ای صدای منزل کاکا جان را بزبان فارسی دری برای دری زبان ها و برنامه ای پشتو رادیوی پاکستان را برای پشتون های افغانستان گسترش داد، که گستره ای تبلیغات دولت پاکستان با تبلیغات بلوچی و پشتونی رادیوی افغانستان قابل مقایسه نبود. باین ترتیب محمد داود بار دیگر دریک بازی سیاسی قرار گرفت که هرگز موفقیت را با خود به همراه نداشت. سفرها و ملاقات های محمد نعیم برادر محمد داود با رهبران و وزرای خارجه ای کشور های عربی و ایران در شرایطی صورت گرفت که پاکستان روابط بسیار نزدیک با آن کشور ها داشت. و یقیناً هیچ کشور در نزاع با پاکستان موقف افغانستان را تأیید نمی کرد، طوریکه در گذشته تأیید نکرده بود. نتایج ملاقات ها بعداً نشان داد که در عربستان و ایران از جانب افغانی جدی تقاضا شده بود که سیاست افغانستان در رابطه با پاکستان باز خوانی شود. اما محمد داود تنها با یک مشکل مانند نزاع با پاکستان در قضیه پشتونستان مواجه نبود. مشکلات اصلی در سنگر داخلی و تحکیم موقعیت رژیم جمهوری در مقابل با نفوذ خزنده و روز افزون اتحاد شوروی و مبارزه ای حادی بود که نهضت اسلامی در برابر کمونیست ها و حامی داخلی شان محمد داود براه انداخته بود. نهضت اسلامی و کمونیست های در واقع هر دو محمد داود را جاده صاف کن نظام کمونیستی میدانستند. در حالیکه داود فکر می کرد اول اسلامی ها و بعداً کمونیست

را بعد از جدای بنگله دیش نگذارد به سوی چین گرایش یابد. بنابراین، از حمایت افغانستان در خصومت با پاکستان فاصله گرفته، کابل را به مذاکره و مفاهمه با اسلام آباد تشویق کرد. قبلاً وقتی که داود خان را در کسب حمایت در قضیه ای پشتونستان به سوی شوروی می شتافت. عده ای از دوستان صدر اعظم از جمله مجید خان زابلی او را از نزدیکی با همسایه ای بزرگ برحذر داشته بودند. بطور مثال، در فقره (۱۱) نامه ای مجید زابلی به محمد داود در سال ۱۹۷۴ که به چگونگی روابط مسکو کابل در مسأله ای پشتونستان ارتباط می گیرد چنین آمده است... حضور شما بیاد دارید که وقتی که روس ها هنوز تسلیحات اردوی مملکت را بدست نگرفته بودند، همیشه در بیانیه های رسمی خود از نظر افغانستان در مورد پشتونستان حمایت می کردند. اما همینکه جای پای خود را در مملکت باز کرده حزب پرچم (وخلق) را تأسیس و از راه پروژه ای کانال موقع یافتند که مرکز سیاسی خود را رأساً در بین پشتون های دو طرف سرحد بوجود آورده و در دستگاه خان عبدالغفار خان راه بیابند، به تدریج در این باره فراموشی اختیار کردند. (۵) داود که در مسأله حساس ملی افغانستان به نظر شخص خودش یعنی مسأله ای پشتونستان نتوانست حمایت شوروی را مانند دوران صد ارتش بدست آورد و تنها با وعده کمک ها در عرصه ای اقتصادی و نظامی از مسکو برگشته بود و ارائه ای این کمک ها هم به حفظ و دوام روابط نزدیک با جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان مشروط شده بود. بعد از بازگشت از سفر مسکو که از ۱۴ تا ۱۸ جوزای ۱۳۵۲ را در برمی گرفت. بتاريخ ۲۳ جوزای ۱۳۵۳ به بهانه ای راه اندازی کودتا، سران نهضت اسلامی را دستگیر و بزدان انداخت وعده ای که از چنگال دستگاه مخوف محمد داود جان سالم بدر برده بودند، مجبور به هجرت به کشور پاکستان گردیدند. داود که قبلاً ناراضیان بلوچ را در افغانستان پذیرای و به آن ها شرایط آموزش نظامی را فراهم کرده بود، تا در ولایت بلوچستان دست به خراب کاری علیه حکومت مرکزی بزنند. بوتو صدراعظم پاکستان پیش از این تنها رژیم کابل را در بخش تبلیغاتی زیر فشار قرار داده بود. و تبلیغات سیاسی حکومت پاکستان علیه جمهوریت محمد داود خان بیشتر در این محور می چرخید که اقوام غیر پشتون افغانستان مانند، تاجیک ها، ازبک ها، ترکمن ها، هزاره ها، پشه ای ها و نورستانی ها که بخش عظم مردم افغانستان را تشکیل میدهند، از سلطه داود که یک پشتون متعصب و مستبد و فاشیست است نفرت دارند و داود بجای اینکه باین مردمان ساکن در کشور خویش حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مساوی نام نژادان خودش بدهد. از حقوق سیاسی پشتون ها و بلوچ های پاکستان که در یک کشور

خود را متسحکم می کرد و تا اندازه ای در این امر تویق یافته بود، دشوار و طاقت فرسا به نظر می رسید. تبلیغات شدید میان حکومت پوشالی محمد داود و پیروان نهضت اسلامی براه افتاده بود و رهبران جنبش جوانان مسلمان که بعد از کودتای ۲۶ سرطان نام خود را به جمعیت اسلامی افغانستان تغییر داده بودند. از چینل های گوناگون سردار خیره سرو متکبر را هشدار دادند که آله ای دست شوروی و نوکران افغانی اش نشود. و هر چه زود تر اگر جناب کودتاچی از کمونیست ها فاصله بگیرد به نفع خودش و به نفع دین و وطن تمام خواهد شد؛ در ماه ثور ۱۳۵۳ در مراسم بر افراشتن بیرق جمهوری خود محمد داود خان، طی بیانیه ای پر طمطراقی به نهضت اسلامی اخطار داد و متذکر شد که انتساب وی به این یا آن ایدیولوژی کاری است خلاف منطق! اخطار سردار صاحب به نهضت اسلامی نشان داد که رفقای کمونیست خطر نهضت را به دستگاه ضد مردمی و نا مشروع کودتا جدی نمایش داده، اتحاد شوروی و عمال داخلی اش تصمیم گرفته اند ماشین اختناق و سرکوب را متوجه نیروهای اسلامی ساخته، بدین وسیله یک دشمن با القوه و با الفعل نفوذ استراتژیک و ایدیولوژیک خود را تصفیه و از میدان سیاست بیرون نمایند. برای جلب هرچه بیشتر مساعدت های اقتصادی، نظامی و حمایت از موضع خود در قضیه ای پشتونستان، رئیس جمهور بتاريخ ۱۴ جوزای ۱۱۰۳ برابر با ۴ جون ۱۹۷۴ طی یک دعوت رسمی به اتحاد شوروی سفر کرد. در مذاکرات با رهبران شوروی و گفتگو با وسایل ارتباط جمعی کشور شوراها از ظلم ها و خشونت های حکومت پاکستان علیه اقوام پشتون و بلوچ مقیم پاکستان با تأسف یاد آوری کرد. جانب شوروی گفتار مهمان خود را در رابطه با سرنوشت پشتون ها و بلوچ های پاکستان با سردی پذیرایی کرد. و در مهمانی که بافتخار رئیس جمهور در کاخ کرملین توسط رهبر کشور میزبان ترتیب یافته بود و در بیانیه ای که در اخیر به نشر رسید، تنها از مذاکره و تفاهم با پاکستان یاد آوری شده بود و در رسانه های خبری شوروی گفته های محمد داود در رابطه با قضیه پشتونستان سانسور گردید. رئیس جمهور که نتوانسته بود حمایت اتحاد شوروی را در سیاست خود راجع به مسأله ای نزاعی با پاکستان بدست آورد، با اطمینان دهی کشور میزبان به دوام مساعدت های اقتصادی و فتی با یک دنیای یأس و تأثر به کابل باز گشت. چون ذوالفقار علی بوتو طوریکه در بالا یاد آوری شد. در سال ۱۹۷۲ به حیث رئیس جمهور پاکستان به شوروی سفر کرده بود و به میزبان خود گفته بود که سیاست پاکستان در رابطه با شوروی از گذشته ای خود فاصله گرفته است و خواستار توسعه ای مناسبات حسنه با مسکو می باشد. رهبری شوروی تلاش داشت پاکستان سرخورده از غرب

ها را از صحنه خارج و پایه های نظام شخصی خود را مستقر خواهد ساخت. چقدر خیال باطل! کمونیست ها که در سایه ای نظام جمهوری به قدرت دست یافته بودند، در قدم اول خواستند با نهضت اسلامی و حزب «دموکرات مترقی» برهبری محمد هاشم میوندوال صدراعظم سابق تصفیه حساب کنند. بنابراین، بدستور کمونیست ها که در وزارت داخله متمرکز شده بودند، حاکمان محلی که متعهد به کمونیسم بودند به بهانه ای بی معنای مخالفت با نظام جمهوری به اذیت و آزار طرفداران نهضت اسلامی آغاز کردند. در کابل، در ماه اسد ۱۳۵۲ میوندوال و هم فکرائش را به این بهانه که دست به کودتا علیه دار و دسته ای فاسد کودتاچی قبلی زده اند، دستگیر و بزندان انداختند. چند روز نگذشته بود که رادیو افغانستان خبری را به نشر سپرد که گویا میوندوال در زندان با استفاده از نکتای خود دست به خودکشی زده است. اگر چه شایعه ها و دلایل زیاد در گوشه و کنار شهر پخش شد که داود در قتل میوندوال نقشی نداشته و کمونیست های مستقر در وزارت داخله خود سرانه دست به قتل صدراعظم اسبق زده اند. مردم نمیتوانستند باور کنند که داود در این اقدام ضد انسانی و جنایت کارانه دست نداشت است. داود خان نظریه شواهدیکه بعد از کنار رفتنش از قدرت بدست آمده است نشان میدهد که میخواست يك حزب سیاسی دولتی بسازد و قدرت را از طریق حزب، نه بنام فردی از خانواده ای سلطنتی غصب نماید. که شکست هایش در اداره ای کشور به خصوص در قضیه، پشتونستان، محمد ظاهر شاه را وادار ساخت که دیگر این شخص فرصت طلب، مفرور و مشوره ناپذیر را از صحنه بیرون و به رفع انزوای سیاسی کشور اقدام نماید. گناه مرحوم میوندوال به حیث شخص برخاسته از بروکراسی و سلسله مراتب قدرت افغانستان، این بود که دست به تشکیل حزب سیاسی زد و خواست عده ای از آگاهان افغانستان را در محور يك پلت فورم و مرام سیاسی جمع نماید. کاربرا که محمد داود میخواست انجام بدهد ولی خانواده ای حاکم نخواست به این خیره سر و سمبول کبر و نخوت اشرافیت متحظه قبیله ای اجازه ای چنین کاربرا بدهد و منافع خانواده در دوام حکومت نیز ایجاب نمی کرد بیشتر از این داود در قدرت بماند یا برای رسیدن دوباره به قدرت فتنه گری و شیطنت نماید. با قتل میوندوال، در واقع داود عقده گشایی کرد و کمونیست ها يك مانع را از سر راه رسیدن خود بقدرت مملکت در زیر پوشش وفاداری به جمهوریت محمد داود، برداشتند. برای داود و دوستان کمونیستش مقابله با جریان های مانند دموکرات مترقی میوندوال و امثال آن آسان بود. ولی مبارزه و مقابله با نهضت اسلامی که گستره ای وسیع از نسل جوان را زیر پوشش گرفته بود و در میان مردم موقعیت اجتماعی، سیاسی و فکری



دموکراتیک دارای کثرت گرای سیاسی بامیل و رغبت زندگی می نمایند، ادعای پیشیبانی می نماید. تبلیغات سیاسی رژیم بوتو علیه رژیم داودی بیشتر در راستای تحریک مردم غیر پشتون افغانستان، علیه رژیم حاکم پشتون دور می زد. چون اقوام غیر پشتون افغانستان در مرزهای پاکستان موقعیت نداشتند، پاکستان نمیتوانست با آن ها تماس و از آن ها برای تأمین اهداف سیاسی خویش بهره برداری نماید. وقتیکه شخصیت های مؤثر نهضت اسلامی افغانستان مانند، استاذ برهان الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، مولوی یونس خالص، مولوی حسین، مشهور به مولوی جمیل الرحمن و مولوی حبیب الرحمن و احمد شاه مسعود... مجبور به هجرت به پاکستان شدند. حربه ای برنده و تازه بدست حکومت ذوالفقار علی بوتو افتاد. نهضت اسلامی افغانستان که رهبران طراز اولش بزندان افتاده بودند وعده ای زیادی از شخصیت های متعهد به خود را در زیر شکنجه های ظالمانه جلا دان داود شاهی از دست داده بود و رژیم، فشار، خشونت، قساوت و اختناق را برای رضایت روس ها و کمونیست ها داخلی بر پیروان اسلام در افغانستان دو چندان ساخته بود. می خواست برای دفاع از پیام نهضت و نجات کشور از شر کمونیست ها و داود، با رژیم دست نشانده ای شوروی برخورد نظامی نماید. دولت پاکستان بادرک سیکالوژی مبارزان مهاجر و در رأس شان ربانی و حکمتیار، برای مقابله با داود سهولت های آموزشی نظامی برای جنگ های چریکی فراهم کرد. و در سه ماه اول سال ۱۹۷۵ برابر با سه ماه زمستان ۱۳۵۳ عده ای زیاد از هواخراشان نهضت اسلامی افغانستان در شهر اتک ولایت پنجاب آموزش رزمی دیده، برای شروع جنگ ها و راه اندازی قیام علیه رژیم انتقالی داود و کمونیست ها وارد افغانستان شدند. داود که رژیمش مستقر نشده بود و روز تا روز از طرز رفتار کمونیست های داخلی و سیاست افغانی اتحاد شوروی نگران می شد. دریافت که برگ برنده ای را در بازی سیاسی منطقه ای در اختیار رقیب داده است. بنابراین، توسط و فی الله سمیعی وزیر عدلیه که سابقه ای ارتباط با جنبش اسلامی داشت، در صدد برقرار کردن روابط با ربانی و حکمتیار افتاد و در این زمینه گلاب تنگرهای میان کابل و پشاور، رفت و آمد آغاز کرد. و قرار اظهارات استاد ربانی گفتگوهای میان نماینده ای داود که به گمان غالب محمد نعیم بوده است با برهان الدین ربانی در ریاض صورت گرفته بود. باری استاد ربانی در پشاور در سال ۱۳۵۸ به نویسنده گفته بود که ما راهی را برای کوبیدن کمونیست ها توسط محمد داود و فاصله دادن افغانستان از ساحه ای نفوذ شوروی و گرفتن امتیاز برای کارو فعالیت نهضت اسلامی حتی اشتراک در کابینه، باز کرده بودیم. متأسفانه برادران افراطی ما که اشاره بود به حکمتیار

مانع از این سیاست شدند. داود که از جریان آموزش نظامی افراد نهضت اسلامی توسط استخبارات نظامی ارتش پاکستان آگاه شده بود، و تصمیم داشت از کمونیست‌ها فاصله بگیرد، می‌خواست مانع از آن شود که به حمایت پاکستان نیروهای اسلامی به جنگ‌های مسلح علیه رژیم بی‌ثبات کابل دست بزنند. از يك سو، داود در دشمنی با نیروهای اسلامی باندازه‌ای پیشرفته بود که امکان مصالحه و سازش میان هر دو جانب بعید به نظر می‌رسید. از سوی دیگر، چون چریک‌های مارکسیست بلوچ را علیه حکومت پاکستان در بلوچستان مجهز کرده بود، میدانست که رقیب با حربه‌ای تازه‌ای که بدست آورده است، دست به عمل متقابل زده، کابل را توسط کسانی که شعار الله اکبر بلند کرده‌اند، درس عبرت خواهد داد. داود می‌دانست که اگر نیروهای اسلامی دست به اقدامات انتحاری و انتقام‌جویانه بزنند، رژیم را بی‌ثبات و برنامه‌ای اوراکه آهسته آهسته دوری گزیدن از مسکو و کمونیست‌های داخلی می‌باشد، بطی و کند خواهد ساخت. بهر صورت تلاش‌های سیاسی داود بارور نشد و با فرا رسیدن زمان موعود، یعنی روز آخر جشن کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۴ مبارزان آموزش دیده‌ای نهضت اسلامی با شایعه‌پراگنی‌های زیاد در کابل اقدامات نظامی را در پنجشیر، لغمان، سرخورد، ارگون و... براه انداختند. تحركات نظامی مسلمانان مبارز اگرچه نتوانست رژیم داود را سرنگون نماید. اما توانست پایه‌های لرزان آنرا بیشتر از گذشته به لرزه در آورد. داود مغرور که تکان خورده بود. پیام آغاز جنگ‌های چریکی را دریافت و متوجه این امر شد که نیروهای اسلامی باچه شعار و چه پیامی و چه برداشتی از شخصیت و رژیم خود کامه و نا مردمی او و دوستان کمونیستش سلاح برداشته‌اند. و به این مسأله نیز ملتفت شد که آشوب‌گری علیه دیگران چه پیامدی دارد و چگونه مبارزان دو آتشی‌ای مسلمان کشور خود را مجبور ساخته است که از دشمن سلاح گرفته، رو در روی رژیم وابسته به شوروی در کشور خود که سمبول آن شخص محمد داود می‌باشد، بایستند. نیروهای اسلامی به جنگ‌های محدودیکه صورت داده بودند اکتفا نکرده، تبلیغات و تهدیدهای زیادی را از چینل‌های گونه‌گون به آدرس رئیس‌جمهور فرستادند و برای آخرین بار، وی را هشدار دادند که حساب خود را با کمونیست‌های طرفدار شوروی تصفیه نماید. در غیر آن منتظر آینده‌ای هولناک دوام این ازدواج ناپاک باشد.

### داود از کمونیست‌ها فاصله می‌گیرد:

داود که شوک برقی نیروهای اسلامی را دیده بود، دریک اقدام غیر مترقبه و غیر قابل

پیش بینی دست به تغییر کابینه زد و کمونیست ها را از خود دور ساخت. اگر این تغییر سیاست را قبل از اینکه نیروهای اسلامی به حمایت شبکۀ ای استخبارات پاکستان دست به عمل نظامی زده بودند، صورت میداد. بدون شك ما شاهد بسا دگرگونی های منفی که بعد ها به تباهی کشور مساعدت کرد، نمی شدیم. بهر حال تغییر سیاست محمد داود به نیرو های اسلامی جرئت بیشتری بخشید و آن ها را باین باور رساند که میتوانند برای خرابی اعصاب و تغییرات شتاب زده در سیاست جمهوری مطلق العنان محمد داود کارها و اقدامات بیشتر و مؤثرتری را انجام بدهند. جناح چپ رانده شده از مقام های اساسی ساختار قدرت که تا دیروز نظام را در اختیار گرفته بود و سیاست های دولت را در جهت متضاد با نیروهای اسلامی و به نفع خود و اتحاد شوروی فورمول بندی می کرد. تغییر در سیاست محمد داود را چرخشی به سوی راست تلقی و به سوی توحید در صفوف داخلی خود و هماهنگ ساختن استراتژی بعدی گام زن شد. چون وزارت داخله از دست کمونیست ها بیرون ساخته شده بود، در نتیجه، فشار از دوش نیروهای فعال اسلامی در داخل کشور کاسته شد و ساختار امنیتی که دیروز مسلمان های مبارز را مراقبت می کرد، هم زمان با نظارت خفیف بر مبارزین اسلامی، رفقای چپ را نیز در ساحه ای مراقبت نه چندان شدید خود قرار داد، که بیانگر آغاز دور جدید از سیاست داخلی رژیم جمهوری داودی بود. محمد داود که به حمایت شوروی و کمونیست های طرفدارش در افغانستان نهضت اسلامی را سرکوب و از خطریکه متوجه دولت ساخته بودند، کاسته بود. حالا متوجه خطر جدی تر یعنی کمونیزم شوروی شده، می خواست برای حفظ اقتدار انحصاری خود این یگانه مانع و خطر بزرگ یعنی کمونیست ها را از سر راه خود در صورت امکان بر دارد. واضح بود که یک رژیم بی ثبات و فاقد حمایت های مردمی، مانند رژیم محمد داود، نمیتوانست دو نیروی مخالف را برای بقای خود از صحنه بر دارد. اقدام تصفیه، در رابطه با نیروهای اسلامی که از حمایت خارجی و تشکیلات سیاسی قوی بی بهره بودند، سهل و آسان بود. اما در رابطه با کمونیست ها که هم حمایت یک ابر قدرت همسایه را داشتند و هم چنان حضور فعال در اردو، بروکراسی، شبکۀ ای امنیتی کشور و سازمان سیاسی منسجم و متمرکز داشتند، کار آسانی نبود. آن هم در زمانیکه نهضت اسلامی با وجود چند دستگی و نفاق سیاسی که بعد از اقدام نظامی علیه رژیم متحمل شده بود، آماده نبود به محمد داود موقع بدهد که با آرامش خاطر علیه کمونیست ها مبارزه نماید. فقدان خرد و تشکیلات سیاسی در نیروهای اسلامی بیداد می کرد و به آن ها اجازه نمیداد که با درک صحیح از قواعد بازی سیاسی از امکانات یک دشمن علیه

دشمن دیگر استفاده نمایند. و همین کمبود اسلامی‌ها در بسا موارد غیر مستقیم در استقرار سلطه‌ای کمونیستی بر شانه‌های مردم مظلوم افغانستان مساعدت کرد.

رئیس‌جمهور با مشاوران نادان خود مشکلات زیادی برای خود و کشور فلاکت زده‌ای افغانستان خلق کردند. حال که دوستی طرفداران شوروی را نیز از دست داده بودند و نیروهای اسلامی را قبلاً با خود دشمن و بدامان پاکستان انداخته بودند بصورت تنها باید از خود دفاع و با مشکلات عدیده‌ای سیاسی، پنجه نرم می‌کردند... از آنجائیکه داود خان اعضای خانواده‌ای سلطنتی را طرد و دست طرفداران شوروی را از حکومت کوتاه کرده بود و به لبرال‌ها هم اعتماد نداشت، اطرافیانش به معدودی افراد بله‌قریان گو منحصر شده بودند که کارای و کاردانی نداشتند و فقط اوامر او را اطاعت می‌کردند. داود با قطع رابطه با مجامع روشنفکران و گروه‌های فعال، خود را از حمایت و یاری افراد برجسته محروم ساخت و به این ترتیب خود را در میان انبوه مشکلات و جزئیات حکومت اسیر کرد.

حتی برادرش نعیم که نماینده‌ی شخص رئیس‌جمهوری در سیاست خارجی کشور و مشاور و طرف مشورت او بود، در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) از جرگه‌ی اطرافیان او خارج شد. بستگی ارتش به وسایل و تجهیزات و مشاوران شوروی فزونی یافت و افسرانی که در شوروی تربیت می‌شدند هنوز اکثریت مطلق داشتند. داود در حزب واحد که بطور مصنوعی تشکیل داده بود. حزبی که فاقد تشکیلات منسجم و رهبر و جبهه‌ی مله بود. نیز نتوانست حمایت مردم را بدست آورد و موفق نشد از این طریق تعادلی در خصومت‌های موجود میان گروه‌های سیاسی افغانستان برقرار سازد. داود در اواخر دوران حکومتش در حالی که خود را پشت دیوارهای کاخ خود محبوس ساخته بود، دیگر صدای ملت افغانستان را نمی‌شنید. (۶)

قطع شدن روابط رئیس‌جمهور با مردم و انزوای سیاسی او در جامعه‌ی افغانستان، در حالیکه کشور در زیر قرضه‌ها و وابستگی اتحاد شوروی غرق شده بود. کمونیست‌ها را در موقعیتی قرار داد که باید با استفاده از وابستگی نظامی و اقتصادی کشور به شوروی و انزوای رئیس‌جمهور به سوی هدف نهایی خود یعنی قبضه کردن قدرت سیاسی گام می‌نهادند. هدف حکومت‌ها در افغانستان از جلب مساعدت‌های اقتصادی و نظامی خارجی همواره انکشاف و توسعه‌ی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشور نبوده است و چگونگی استفاده‌ی حاکمان از کمک‌های خارجی نشان می‌دهد که بیشتر از بهبود وضع زندگی مردم از این نوع کمک‌ها در جهت تحکیم پایه‌های سیاسی اجتماعی دستگاه دولت و کوبیدن رقبای سیاسی و مخالفان طبقه‌ی حکومت‌گر کار گرفته شده است. در مواردیکه از

مساعدت ها در جهت توسعه ای اقتصادی و فرهنگی استفاده شده است، در مقایسه بابت بهره برداری سیاسی ناچیز می باشد. محمد داود که در کوبیدن نهضت اسلامی از مساعدت های اتحاد شوروی و خدمات اطلاعاتی دوستان افغانش مستفید شده بود. برای کوبیدن و از صحنه خارج کردن طرفداران شوروی از میدان سیاست افغانستان به منابع کمکی دیگری نیازمند بود، که باید به جستجوی آن تقلا می کرد و کرد! در این راستا در عرصه ای خارجی برای جلب حمایت غرب و متحدان منطقه ای اش ایران، پاکستان و عربستان سعودی با شتاب وارد عمل شد. و در عرصه ای داخلی موقف خود را نسبت به نیروهای اسلامی انعطاف پذیر و به تأمین ارتباط با لبرال ها ، و اشخاص ضد کمونیست دست زد. چون هدفش حفظ و دوام سلطه ای خانوادگی بود، تا نجات کشور از فقر و فلاکت مادی و معنوی! برای کسب حمایت هوا خواهان شاه در داخل کشور و در فکر اعاده ای روابط خانوادگی با شاه در ایتالیا افتاد. مطالعه ای صفحات تلخ و تاریک تاریخ قرن نوزده ای کشور ما نشان میدهد که ... در قرن نوزده، مخصوصاً بین سالیان ۱۸۴۰-۱۸۸۰ مخالفت های دوام داری بین پادشاهان بود، اکثراً در طی این مخالفت ها مردم به قتل می رسیدند. در یک مرحله، دسته های مخالف دو شهزاده ای مخالف را دریافتند که در یک باغ توت می خوردند، در حالیکه قشون شان علیه یک دیگر می جنگیدند. این عین چیزی بود که در افغانستان معاصر یک بار دیگر صورت پذیرفت. اخیرالامر، محمد داود و برادرش محمد نعیم از یک طرف و ظاهرشاه و شاه ولی خان و عبدالولی از جا نب دیگر باهم اختلافات خود را فقط سه سال بعد از اینکه محمد داود قدرت را از پادشاه در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) غصب کرد، رقع نمودند. ولی ایشان یک افغانستان خوار و پارچه پارچه را در عقب خود گذاشتند. (۷)

انعطاف پذیری نسبت به پیروان نهضت اسلامی، ملی گرایان و لبرال ها و حل نزاع درون خانوادگی با شاه سابق در ایتالیا، همگی حکایت از برنامه ای داشت که محمد داود روی دست گرفته بود، تا بتواند کمونیست ها را که نیروی مزاحم و خطر جدی برای دوام حکومت خانوادگی محسوب می شدند، از صحنه بردارد. و پایه های لرزان حکومت جمهوری را که در انحطاط و ضد مردمی بودن دست کمی از نظام شاهی مطلقه ای دوران محمد هاشم خان، کاکا و مربی اش نداشت، مستحکم نماید. بدین ترتیب تمام فعالیت ها و توجهات محمد داود و یاران نادان و بی کفایتش مصروف سیاست بازی و تقویت رساندن به سلطه ای ناروای شخصی گردید. از تطبیق و اجرای مرام نظامی جمهوری و عملی ساختن خط مشی جمهوریت که در بیانیه خطاب به مردم افغانستان در سبته ای ۱۳۵۲ به اطلاع ملت رسانده بود، غیر

از زور گویی، استبداد، خشونت و سرکوب نیروهای اسلامی خبری نبود. برای دور نگهداشتن محصلان و متعلمان از سیاست‌های گروهی که در دوران دهه‌ای قانون اساسی و به عقیده‌ای داود دهه‌ای فاسد گذشته، سیاسی شده بودند. تغییرات شکلی در پروگرام درسی صورت گرفت و انضباط پولیسی بیشتری در محیط فرهنگی و تعلیمی کشور اعمال گردید. که در آغاز، این انضباط خفقان آور متوجه نهضت اسلامی بود و کمونیست‌ها مستثنی شده بودند. از نظر سیاسی، استبداد و خفقان سیاسی بزور و سر نیزه نظامیان بر کشور تحمیل گردید، آزادی بیان و اندیشه که در دهه‌ای دموکراسی کم ثبات تقویت شده بود، با مهر سکوت زدن بر لب‌ها، قلم‌ها و افکار لبرال منش از بین برده شد. زور مداری و خشونت محمد داود و یاران کمونیستش، این تصور ساده اندیشان سیاسی را که گویا... تعصب اولیه داود نسبت به ارزش‌های لیبرال در سیاست که خوش بینان تصور می‌کردند پس از کناره‌گیری اجباری از سیاست ملی در سال ۱۹۶۳ برابر با ۱۳۴۱ عوض شده است، در ژوئیه ۱۹۷۵ تأیید شد. یعنی وقتی که تمام زنده روز نامه‌ای که بوسیله‌ای دولت چاپ نمی‌شدند، یک باره تعطیل گردیدند. تعطیل روزنامه‌ها پس از یک دوره‌ای ده ساله که آزادی قلم وجود داشت وضعی را بوجود آورد که قابل مقایسه با سانسور مطبوعات در ایران در زمان حکومت شاه و در پاکستان تحت قانون نظامی ذوالفقار علی بوتو بود. این اقدام کار زیر کانه‌ای نبود، زیرا آزادی نسبی مطبوعات مانند درجه‌ای اطمینانی برای مخالفین سیاسی بود. در نتیجه سانسور کردن روزنامه‌ها شایعات متفاوت پراکنده شد. تا سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) یک نوع مطبوعات آزاد جدید پا به عرصه‌ای وجود گذاشت. این روش جدید که آشکارا به مخالفت با دولت بود، در کابل رواج یافت. شب‌نامه‌های بصورت پلی‌کپی شب‌ها بوسیله‌ای گروه‌های مخالف از طرف داران راست مذهبی تا طرفداران چپ انتشار می‌یافت. (۸) داود، زمان را اشتباه گرفته بود و باین عقیده بود که دوباره می‌تواند به شیوه دوران صدارت خود نظام خود کامه و انحصاری شخصی را در کشور تحمیل و تثبیت نماید. بی‌خبر از اینکه نیروهای جدید سیاسی، اجتماعی، ایدیولوژیک در عرصه‌ای سیاست و اجتماع کشور عرض اندام و هر کدام می‌خواستند در قدرت شریک یا قدرت را بطور کامل بدست آورند. آن برهه‌ای زمانی در سیاست افغانستان ایجاب می‌کرد که آهسته آهسته به سوی کثرت‌گرایی سیاسی گام برداشته می‌شد و از این طریق ظرفیت و توان تحمل فکر و اندیشه‌ای مخالف در سیاست تقویت و دروازه‌ای سیاست و قدرت سیاسی بروی نیروهای جدید کش می‌شد. متأسفانه خود کامگی و انحصار قدرت در دست محمد داود خان و



سرکوب مطبوعات و آزادی بیان شرایط رشد عادی و معقول سیاسی را از دست نیروها چه چپ و چه راست و چه مذهبی بیرون و زمینه ساز حرکت های مخفی و تخریبی که مقدمه ای سیاست مبتنی بر خشونت می باشد، گردید. خفقان ذهنی و سانسور شدید اندیشه ها نشان داد که رئیس جمهور مانند گذشته انتقاد ناپذیر مانده است و هنوز در ذهنیت و باور های دوران هاشم خان قرار دارد، دور آنیکه دیگر از نظر رشد فکری و سیاسی جامعه ای افغانستان به گذشته تعلق داشت، نه به آینده! خود محوری و انتقاد ناپذیری در شرایطی که جامعه به حالت سنتی و قبایلی باقی مانده و نیروهای جدید فکری و سیاسی ظهور نکرده است، زمینه عملی، بقا و دوام میتواند داشته باشد. نه در شرایطی که ساختار سنتی و قبایلی سیاست زیر فشار قرار گرفته و تعلیم و تربیت جدید و گسترش وسایل ارتباط جمعی نیروهای جدید سیاسی را پرورش و وارد صحنه ای سیاست و جامعه ساخته است. رفتار محمد داود در دوره ای ریاست جمهوری که از حساس ترین مرحله در تاریخ افغانستان محسوب می شود، نشان داد که زمان عوض شده بود، بدون اینکه موصوف عوض شود. این حقیقت را بدرستی درک نکرده بود که دو گل نشان داده است... بزرگی یک رهبر بر این است که طاقت انتقاد را داشته باشد و در مواقع سخت تعادل روحی خود را از دست ندهد. کسی که آزادی بیان را از بین می برد (طوریکه محمد داود از بین برده بود، بدون شك) تمام يك ملت را تضعیف می کند. (۹) این يك حقیقت است که وقتیکه نیروهای جدید فکری، سیاسی و اجتماعی دروازه ای ساختار حاکمه را بروی خود مسدود ببینند و طبقه ای حاکمه در این صورت تنها مساله ای که نیروهای مخالف و فعال در بیرون ساختار سیاسی را امیدوار می سازد، روحیه ای انتقاد پذیری رهبران و کاهش سانسور اندیشه و اظهار نظر می باشد. و در صورت فقدان روحیه ای پذیرش اندیشه ای مخالف و اختناق فکر و اندیشه، دروازه ای مبارزه و سیاست سالم و مثبت مسدود و سیاست های توطئه گرانه و زیر زمینی آغاز می گردد. تشویق فضای باز سیاسی و احترام به آزادی بیان تنها از نظر سیاست، بهبود اداره و تحکیم امنیت و روحیه ای قانون پذیری دارای اهمیت نیست. از نظر بهبود اوضاع اقتصادی و تحقق برنامه های توسعه و رشد اقتصادی نیز رول عمده و سازنده ای بازی میکنند... حکومت های که بطور جدی در باره توسعه ای اقتصادی فکر می کنند، همچنین باید اهمیت تازه ای آزادی بیان را از نظر اقتصادی درک کنند. اگر دولتی نتواند گردش ایده های نو را از جمله ایده های اقتصادی و سیاسی را حتی اگر برای دولت ناخوشایند باشد، مجاز بداند، همواره اثبات آشکاری است بر این امر که آن دولت در هسته ای مرکزی اش دچار ضعف است و

کسانی که در قدرت هستند حفظ قدرت و موقعیت خود را بر بهبود وضع اقتصادی زندگی مردم ترجیح می‌دهند. حکومت‌های که خود را متعهد باین می‌بینند که به بخشی از جهان جدید تبدیل شوند، بطور منظم راه‌های بحث و گفتگوی عمومی را باز خواهند گشود. (۱۰)

محمد داود خان در بیانیه‌ی اول و بیانیه‌ی ای خطاب به مردم افغانستان، دهه‌ی آخر رژیم شاهی را که خودش در آن دور گذاشته شده بود، به رکود اقتصادی، مطلق‌العنانی و فساد و هرج و مرج متهم و اطمینان داده بود که با رفع تمام کمبودی‌ها و نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، کشور را به سوی دموکراسی واقعی که در خدمت اکثریت مردم افغانستان باشد، رهبری خواهد کرد. برخلاف تمام وعده‌های که داده بود بجای تطبیق برنامه‌ی ای اعلان شده و حرکت به سوی دموکراسی واقعی، استبداد مطلق‌العنان را دوباره مانند دوره‌ی ای صدارت خود برقرار و به کوبیدن رقبا و مخالفان سیاسی پرداخت. در حالیکه از جنبه‌های سیاسی، اجتماعی خط مشی جمهوریت طفره رفته بود، پروگرام اصلاح ارضی و مالیه‌ی ای مترقی را چنان وانمود ساخت که طبق اظهاراتی که در زمینه صورت گرفته عمل خواهد شد... توأم با آغاز کار اصلاحات ارضی فرمانی صادر شد که به موجب آن کار خرید و فروش زمین‌های مزروعی شخصی تا به سر رسیدن اصلاحات متوقف و درحالات خاص به اجازه‌ی ای هیأت‌های اصلاح ارضی مربوط گردید. صدور این فرمان بازار رشوه‌خواری را که همواره در این شق کار دولت گرم بود به گونه‌ی بی‌سابقه‌ی رونق بخشید و موجب افزایش فشار بر عامه‌ی ای مردم شد. بدبینی نسبت باین قوانین زمانی اوج گرفت که معلوم شد علی‌الرغم آن برادر رئیس‌جمهور املاکش را با شتاب می‌فروشد و بهای آنرا به خارج انتقال می‌دهد. (۱۱) برنامه‌ی ای اصلاحات ارضی هم مانند دیگر بخش‌های پروگرام نظام جمهوریت جامه‌ی ای عمل نپوشید، اوضاع اقتصادی رویه‌خرابی گذاشت. رهبری نظام برای بقا و دوام سلطه‌ی ای شخصی با شتاب هر چه تمام‌تر برای جلب کمک‌های اقتصادی از کشورهای خارج از بلاک شوروی در تکاپو افتاد. مذاکرات مخفی که محمد نعیم برادر رئیس‌جمهور در سال ۱۳۵۳ با مقامات ایران، سعودی و دیگر کشورهای نفت‌خیز طرفدار غرب بعمل آورده بود، و محتوای مذاکرات از نظر‌ها حتی اعضای کابینه مخفی نگهداشته شده بود، دنبال شد.

محمد داود خان شخصاً در سال ۱۹۷۵ برابر با ۱۳۵۴ در جنازه‌ی ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی اشتراک کرد. ملک خالد جانشین ملک فیصل زمینه‌ی ای ملاقات میان ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان و رئیس‌جمهور را مساعد و بوساطت شاه سعودی هر دو جانب در ریاض در سر میز مذاکره نشستند. و قدم اول تنش‌زدای در روابط کابل و اسلام

آباد به میانجیگری عربستان بر داشته شد. سعودی و ایران هر دو کشور سرمایه دار نفتی و متحد غرب در خاور میانه، طرفدار ایجاد یک بلاک ضد کمونیستی در منطقه بودند که بدون دور ساختن افغانستان از ساحه ای نفوذ کمونیزم برنامه ای آن ها عملی شده نمیتوانست. جانب افغانی که در زیر بار قرضه ها و مساعدت های نظامی اتحاد شوروی فرو رفته بود، برای دور شدن از ساحه ای نفوذ اقتصادی و سیاسی مسکو به کمک های کلان اقتصادی نیاز مبرم داشت و تنها کشورهای نفت خیز اسلامی می توانستند افغانستان را کمک و از ساحه ای نفوذ شوروی دور بسازند. نا گفته نباید گذاشت که کمک های ایران و عربستان به افغانستان مشروط به حل نزاع میان کابل و اسلام آباد بود، نزاعی که خود محمد داود ایجاد و در حل آن در گجل گیر مانده بود. در واقع همین موضوع بود که نفوذ شوروی را در افغانستان مستحکم و افغانستان را به سوی انزوای سیاسی سوق داده بود. نگاهی به تاریخ نفوذ یابی شوروی در افغانستان نشان میدهد که آن کشور در افغانستان اهداف ذیل را دنبال کرده است:

تقویت کمونیزم، تأسیس امنیت مرزهای شوروی، استفاده از منابع طبیعی افغانستان، توسعه نفوذ در منطقه از طریق (سلطه بر) افغانستان، استفاده از بازار افغانستان. بر خلاف شوروی...، امریکا در افغانستان مانند آن کشور منافع نداشت و دلایل خود داری امریکا از ارائه کمک های مالی و نظامی به افغانستان از این قرار بود:

۱- دوری مرزهای افغانستان با امریکا.

۲- درگیری های داخلی افغانستان.

۳- نداشتن منافع ویژه در افغانستان.

دلایل بی توجهی امریکا به افغانستان.

۱- نبودن منابع معدنی مانند نفت خلیج فارس در افغانستان.

۲- وجود نظام قبیله و قومی و موانع ناشی از آن، نبود امنیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در افغانستان از دیدگاه غرب. محدود بودن افغانستان به خشکه، نزدیکی زیاد افغانستان به شوروی. امریکا موقعیت پاکستان را در مقابل نفوذ شوروی و دخالت های احتمالی آن تقویت کرد. منافع امریکا در خلیج فارس قرار داشت که استحکام سیاسی نظامی پاکستان و ایران در مقابل شوروی کافی به نظر می رسید. حفظ افغانستان در برابر شوروی سرمایه گذاری اضافی داشت. امریکا نقش و موقف انگلیس را در هند نداشت (که از افغانستان حمایت کند)، نفعی در افغانستان نمی دید (و آخر الامر اینکه) دولت های

افغانستان همکاری با آمریکا در برابر شوروی نمی‌کردند. (۱۲)

چون منافع استراتژیک آمریکا در خلیج فارس و دریای عمان قرار داشت و کشورهای پاکستان و ایران به بخش از ساختار امنیتی آمریکا در اطراف خلیج فارس در آمده بودند. برای آمریکا تحکیم ثبات سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران و پاکستان در برابر شوروی مطرح بود. افغانستان علاوه از اینکه برای آمریکا مصرف اضافی در برداشت، با توجه به نزاعی که با پاکستان در قضیه ای خط دیورند داشت به یک عنصر مخل در سیاست منطقه مبدل شده بود. و اتحاد شوروی توانست از همین موقعیت استفاده و افغانستان را در حوزه نفوذ خود در آورد. هدف شوروی دور ساختن کامل افغانستان از ایران و پاکستان دو متحد استراتژیک غرب در منطقه بود. برعکس، وقتی که افغانستان برای جلب کمک های اقتصادی و نظامی به سوی آمریکا شتافت. آمریکا، افغانستان را به ترک نزاع با پاکستان تشویق کرد. کاریکه رهبران افغانستان، به خصوص محمد داود آماده نبود انجام بدهد. بالاخره وقتی که محمد داود زیر فشار نیروهای اسلامی قرار گرفت واز سیاست حمایت گرانه ای شوروی از کمونیست های افغانی احساس خطر کرد. برای حفظ قدرت خود به سوی سعودی و ایران روی آورد. ریاض و تهران به محمد داود همان موضوع را پیش کش کردند که متحد بزرگ شان یعنی آمریکا کرده بود. و آن حل نزاع با پاکستان و بعداً جلب حمایت از کشور های نفت دار مسلمان! محمد داود با ملاقات با صدراعظم پاکستان در ریاض به وساطت شاه سعودی در واقع اساس سیاستی را گذاشت که در گذشته صد در صد با آن مخالفت ورزیده بود. این تنها شاه سعودی نبود که عادی سازی روابط میان داود و بوتو را ترغیب می کرد. رضا شاه، شاه ایران نیز جانب افغانی را برای فاصله گرفتن از مسکو و کاهش بخشیدن به نفوذ شوروی در افغانستان به چنان کاری تشویق کرده بود. محمد داود که نظام جمهوریتش دست آورد اقتصادی برای مردم افغانستان نداشت و روز تا روز فشار های اقتصادی و اجتماعی بر شانه ای مردم بی چاره ای افغانستان افزوده می شد. در دیپلماسی نزدیکی با ایران و عربستان دو کشوریکه ظرفیت کلان اقتصادی داشتند می توانستند به افغانستان مساعدت نمایند. از ابعاد سیاسی و استراتژیک سیاستی که دنبال می کرد غافل و با اتکا به جنبه های اقتصادی دیپلماسی خود به سوی هر دو کشور نامبرده عطف توجه کرد. این خود نتیجه ای سیاست غلط و نابخردانه ای بود که قبلاً در رابطه با شوروی و غرب دنبال کرده سیاست و اقتصاد افغانستان را در ورطه ای تباهی قرار داده بود. واضح است که ...با کاهش قدرت اقتصادی کشورهای کم توسعه یافته (که افغانستان از جمله ای کم توسعه

یافته ترین آن ها محسوب می شود) فرمان رویان شان خود را با بی ثباتی و مخالفت های سیاسی مواجه می بینند. و به اقتضای شرایط، احتمالاً به کاری دست می زنند که فرمان رویان از زمان پیدایش دولت تا کنون انجام داده اند. آنها به جستجوی ابتدایی ترین شکل قدرت بر خواهند آمد که همانا نیروی نظامی است. اما حساس ترین کمبودی که کشور های کم توسعه یافته با آن مواجه اند، دانایی مربوط به اقتصاد است. (۱۳) در حالیکه داود خان مشکلات خود را رنگ اقتصادی داده، در صدد جلب کمک های اقتصادی برای راه اندازی پروژه های عام المنفعه در کشور بود. مسأله آن گونه که موصوف فکر می کرد نبود و در واقع با استراتژی های قدرت های بزرگ مانند شوروی و ایالات متحده امریکا و متحدان شان در منطقه چنان گره خورده بود که غفلت از توجه به ابعاد غیر اقتصادی این سیاست حساسیت قدرت های دیگر به ویژه اتحاد شوروی را بر می انگیخت. سوال اصلی این است که آیا محمد داود خان می توانست باین آسانی که خود فکر می کرد، با جذب کمک های اقتصادی ایران و سعودی و سایر شیخ های پولدار اطراف خلیج فارس به سوی استقلال سیاسی و جدایی از ساحه ای نفوذ شوروی و نزدیکی به سوی غرب گام موفقانه بر دارد؟ در شرایطی که افغانستان از نظر جغرافیای در کنار شوروی قرار داشت و آن کشور برای رخنه در افغانستان سرمایه گذاری بزرگی کرده بود که غرب و متحدین منطقه ای اش از آن ابا ورزیده بودند. محمد داود خان متوجه نشده بود که این بازی سیاسی را که حالا ابراهه انداخته است، اساس شکست فعلی خود را در دوران جنگ سرد اول از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ گذاشته بود. در زمان جنگ سرد...برخی از کشورهای کوچک و ضعیف تر، با قرار دادن دو ابر قدرت در برابر هم، موقعیت خود را بهبود بخشیده اند. افغانستان نیز قبل از بقدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۹۷۸ از جمله ای این کشور ها بود. اما این کار خطرات ویژه ای در بر دارد. دولت ها باید فاصله ای خود را با ابر قدرت ها حفظ کنند و وابستگی به آن ها را محدود سازند. به علاوه کشورها باید تا آن جا که می توانند روابط خارجی شان را با سایر دولت ها توسعه دهند. (۱۴)

داود خان در تیوری پیرو سیاست عدم انسلاک و دوری از سیاست های سلطه جویانه ای قدرت های بزرگ بود. در عمل نتوانست موازنه میان شرق و غرب را در سیاست خارجی افغانستان حفظ و ادامه بدهد. دشمنی با کشور پاکستان، آن هم در زمانیکه آن کشور بخشی از ساختار امنیتی امریکا در خلیج فارس و بحر هند و دریای عمان به شمار می آمد. سیاست خارجی افغانستان را از حالت عدم انسلاک منحرف و به سوی ساحه ای نفوذ شوروی

میلان داد. و همین میلان با شدت گرفتن اختلافات با پاکستان در شرایطی که کشورهای مانند ترکیه، ایران، امارت‌های پلودار خلیج فارس و عربستان سعودی هماهنگ با پاکستان متحد غرب بودند، سبب شد که افغانستان نتواند روابط خارجی خود را گسترش و دوستانه در بیرون بلاک شرق پیدا نماید. شوروی که به موقعیت استراتژیک افغانستان در جنوب خود ارزش فراوان قایل بود، از موقع بهره‌برداری و افغانستان را در موقعیتی قرار داد که نتواند خارج از بلاک شرق دوستانه نیرومندی پیدا نماید. بنابراین روابط خارجی افغانستان به گونه فعال و مؤثر با دنیای سرمایه‌داری و کشورهای ثروت‌مند اسلامی ضعیف و پاکستان توانست هرچه بیشتر به انزوای سیاسی افغانستان کمک و وضعی بوجود آورد که با افغانستان از ادعای ارضی علیه آن کشور منصرف یا اینکه ناچار بدامن اتحاد شوروی سقوط نماید.

محمد داود در آخر دریافت بود که دروازه‌ای تأمین ارتباط حسنه با غرب و جلب مساعدت‌های مالی و نظامی برای کاستن از نفوذ اقتصادی و نظامی شوروی در افغانستان، سیاست نزدیکی با ایران، عربستان و حل اختلافات با پاکستان است. در سیاست داخلی زیر فشار نیروهای اسلامی و چپ‌های طرفدار شوروی قرار گرفته بود. بدون دست زدن به تغییرات اساسی در سیاست داخلی و بیرون شدن از انزوای گروهی و یاجد اقل مراقبت شدید بر ارگان‌های دفاعی، امنیتی و جابجای مهره‌ها در سلسله مراتب قدرت دفاعی و اجرای کشور، به یک تغییر ملموس و قابل ملاحظه در سیاست خارجی خود، در رابطه با کشورهای ایران و پاکستان دست زد. آگاهان و کارشناسان امور سیاست منطقه در رفتار خارجی دولت جمهوری شاهد بودند که... یک تغییر عمده ولی کمتر مشاهده شده در موقف داود در نوامبر ۱۹۷۵ زمانی بوقوع پیوست که در مسایل حساس ملی آب دریای هلمند و پشتونستان از موقع خود عقب نشست ولی دوسال قبل کودتای خود را در مقابل شاه باین دلیل توجیه کرده بود که بخاطر عقیم ساختن قرار داد غیر مساویانه‌ای آب دریای هلمند تغییر نظامی ضروری به نظر می‌خورد. اما بعد از گذشت دوسال وانمود ساخت که می‌خواهد قرار داد یاد شده را تصویب نماید. در آن زمان در پاسخ آشکارای پاکستان اظهار داشت که افغانستان بعد از این برای ناراضیان پشتون و بلوچ که در مقابل رژیم ذوالفقار علی بوتو مبارزه می‌کنند یک جای امن و پناهگاهی نخواهد بود. (۱۵)

این تغییر در سیاست خارجی محمد داود بعد از آن صورت گرفت که در اول حمل ۱۳۵۴ برابر با آوریل ۱۹۷۵ از تهران دیدار و وعده‌های کمک‌های کلان اقتصادی و سرمایه



گذاری ایران را در پروژه ای خط آهن مشهد، کابل بدست آورده بود. و پیشتر از این در ماه سنبله ۱۳۵۳ برابر با سپتامبر ۱۹۷۴ عربستان سعودی اعلان کرده بود که مبلغ ده میلیون دلار کمک بلا عوض و ۵۰ میلیون دالر قرضه ای بدون سود به دولت افغانستان میدهد. برای دولت جمهوری محمد داود خان کمک های سعودی و ایران از یک جنبه ای دیگر نیز دارای اهمیت فراوان بود و آن اینکه مسلمان های بنیادگرا را کوبیده بود و بقایای نیروهای بنیادگرا با تمرکز در پاکستان و آمادگی برای حرکت های نامنظم نظامی، دولت را تهدید می کردند. چون این نیروها از جانب سعودی و پاکستان حمایت می شدند، داود خان باین نظر رسیده بود که برای کوبیدن کمونیست های طرفدار شوروی به فضای سازگار ضرورت دارد که یا اسلامی ها را تطمیع، اغفال و یا اینکه از طریق نزدیکی با دوستان جدید، منزوی و در داخل زمینه را فراهم کرده، بدون دغه دغه ای خاطر از دیگر مخالفان به خصوص مسلمان ها، کار کمونیست ها را یکطرفه نماید. برای رسیدن باین هدف تنها همکاری ایران و عربستان بسنده نمی کرد، زیرا که نیروهای اسلامی در کشور پاکستان مرکزیت داشتند، نه تهران و ریاض! کاریکه در این زمینه از هر دو کشور یاد شده ساخته بود این بود که میان کابل و اسلام آباد میانجیگری نمایند و این کار را در مراسم جنازه ای فیصل کردند. ذوالفقار علی بوتو نظر به اطمینانی که توسط دو متحد کشورش یعنی ایران و سعودی از تمایلات جدید محمد داود خان دریافت کرده بود. ۷ جون ۱۹۷۶ برابر با ۱۷ جوزای ۱۳۵۵ به کابل آمد و مورد پذیرایی گرم میزبان افغانش قرار گرفت و برای مذاکرات بیشتر و همه جانبه مدت چهار روز در کابل ماند و هر دو جانب توانستند تا اندازه، زیاد نظریات شان را در رابطه با سیاست منطقه ای، جهانی و مسایل ذات البینی هماهنگ نمایند. مذاکرات کابل برای صدراعظم پاکستان روشن ساخته بود که تغییرات اساسی در روابط کابل و اتحاد شوروی در شرف وقوع است و در رابطه با قضیه پشتونستان، محمد داود آماده ای تفاهم و معامله با پاکستان می باشد. و در بازگشت از افغانستان خود را آماده می ساخت که در دو ماه دیگر از محمد داود پذیرایی نماید. رئیس جمهور افغانستان در ۹ ماه سنبله ۱۳۵۵ برابر با ۲۹ اوت ۱۹۷۶ غرض اشتراك در کنفرانس سران کشورهای غیر منسلک به کولیبو پایتخت کشور سریلانکا رفت وبعد از ختم کنفرانس سران از آن کشور به پاکستان سفر رسمی و دورد پذیرایی گرم ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان قرار گرفت. پاکستان که دور ساختن محمد داود از اتحاد شوروی و کمونیست های افغانی را وجهه نظر خود ساخته بود، باضافه ای فعالیت های دیپلماتیک و سیاسی به کارهای امنیتی و اطلاعاتی نیز دست زد. بطور مثال در باغ شالیمار

لاهور که یکی از باغ‌های دیدنی عصر مغل‌ها می‌باشد. مهمانی بسیار مجلل برای رئیس‌جمهور افغانستان تهیه دیده شد و محمد داود در آن مهمانی طوری بیانیه داد که گویا مسأله ای پشتونستان بزودی حل خواهد شد. در جریان سیاحت و تفریح در باغ شمالی‌مار توجه محمد داود خان به غرفه ای آراسته از تصاویر جلب شد که در آن I.S.I سازمان اطلاعات ارتش پاکستان عکس‌های را تهیه و در معرض نمایش گذاشته بود که بیانگر جلسات مخفی طرفداران داود با جاسوسان شوروی و فعالان حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. داود بعد از دیدن تصاویر چنان وانمود کرد که از این مسایل از طریق پولیس مخفی خود با خبر است. اما از اینکه اشخاص مورد اعتمادش را در تصاویر دیده بود، به تشویش افتاد. (۱۶) کشور میزبان با این حرکت اطلاعاتی امنیتی خود می‌خواست به رئیس‌جمهور افغانستان بفهماند که از جانب نیروهای دیگر مانند ملی‌گرایان، لیبرال‌ها، طرفداران ماؤیسم و نیروهای اسلامی خطری متوجه بقا و موجودیت رژیم جمهوریت افغانستان نیست و خطریکه بطور جدی حاکمیت افغانستان را دچار مخاطره می‌سازد و ساخته است، از جانب کمونیست‌های طرفدار شوروی و نزدیکان شخص رئیس‌جمهور می‌باشد که با آن‌ها طوریکه تصاویر نشان می‌دهد، در سازش و هماهنگی قرار گرفته‌اند. رئیس‌جمهور افغانستان که از مشاهده ای تصاویر دوستانش در کنار جاسوسان شوروی و کمونیست‌های افغانی نگران شده بود، عزم خود را جزم ساخت که برای نجات حکومتش از خطر رشد روز افزون نفوذ کمونیست‌ها و دست اندازی‌های شوروی به تصفیه کمونیست‌ها بپردازد. این اقدام خطرناک در یک مرحله ای حساس تاریخ افغانستان که بدون دغه دغه، خاطر از تحریکات مسلمان‌ها که از پاکستان تغذیه می‌شدند و با جلب حمایت‌های پاکستان، ایران و عربستان سعودی قرین موفقیت نبود. بنام رئیس‌جمهور به گسترش و تعمیق روابط با هرسه کشور که هم متحد غرب بودند و هم چنان دو کشور اول از ظرفیت کلان اقتصاد و نفتی بهره‌مند بودند، پرداخت. کمونیست‌های طرفدار مسکو پیش از عادی شدن روابط میان پاکستان و افغانستان و ختم تبلیغات خصمانه ای دوجانبه که بیانگر ختم جنگ سرد در روابط جانبین بود، از اظهارات کمونیسم ستیزانه ای محمد داود که بعد از بازگشت از ایران در بهار ۱۳۵۴ در هرات کرده بود و ایدیولوژی‌های وارداتی را که اشاره ای به کمونیسم بود، مورد حمله قرار داده بود، ردپای سال سازمان امنیت ایران را در دربار محمد داود خان پیدا و باصطلاح خود به نام گرایش به سوی است محکوم و جدی گرفته بودند. و در واقع راه هر دو بعد از وارداتی خواندن ایدیولوژی کمونیسم و کنار گذاشتن کمونیست‌ها از کابینه جدا شده بود. رفت و آمد‌های

داود و بوتو به کشورهای يك ديگر ، و وعده ای ارانه کمک های مالی کلان از جانب شاه به افغانستان و کاهش فشار بر نیروهای اسلامی توسط دولت محمد داود همگی نشانگر این حقیقت بود که محمد داود توجه تمام دستگاه دولت را متوجه کمونیست ها ساخته و تصمیم دارد همان ضربه ای را به چپ طرفدار شوروی بزند که سه سال قبل به نهضت اسلامی وارد کرده بود. همان گونه که رئیس جمهور به حمایت های اقتصادی و امنیتی متحدان غرب چشم دوخته بود، کمونیست ها مطمئن بودند که اتحاد شوروی نمی گذارد سرمایه گذاری های سیاسی، نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیک و استراتژیک که در افغانستان در طول سه دهه کرده است و موقعیت افغانستان برای امنیت مرزهای جنوبی شوروی دارای اهمیت فوق العاده می باشد، باآسانی از بین برود. طوریکه سادات بعد از مرگ ناصر بیشتر از دو دهه سرمایه گذاری شوروی را در يك چرخش سریع و شتاب زده به سوی غرب ناپود کرد! داود در آن برهه ای زمانی تنها از خراب کاری کمونیست ها در داخل ساختار اردو و بروکراسی و تبلیغات زهراگین علیه رئیس جمهور به بهانه ای میلان به سوی غرب رنج نمی برد. بحران مشروعیت سیاسی بزرگترین کمبودی نظام جمهوریت پوشالی و نامردمی وی محسوب شد. از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ تا نیمه دوم سال ۱۳۵۵ نتوانست حکومت نظامی را لغو ویا تسوید و تصویب قانون اساسی نوین، نظامی سیاسی متکی بر اراده ای ملت را طوریکه وعده داده بود، بوجود آورد. از نظر آگاهان جامعه و کارشناسان خارجی، قانون اساسی ۱۳۴۳ محمدا ظاهرخان، شاه سابق اگر چه بطور صحیح در معرض اجراء گذاشته نشد، بدون شك به تناسب اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان پیشرفته ترین قانون به حساب می آمد. محمد داود که قانون متذکره را ملغی اعلان کرده بود، باید قانون جدیدی بهتر از آنرا به ملت تقدیم می کرد و نشان میداد که قانون و نظام سیاسی که او به کشور آورده است، بهتر و مرقی تر از قانون و نظام سیاسی ای می باشد که باصطلاح او در دهه ای فاسد گذشته در کشور حاکم بود. نیروهای اسلامی، ملی گرایان و کمونیست ها و باز مانده های نظام شاهی همگی منتظر قانون اساسی و نظام سیاسی بودند که داود به مردم وعده داده بود و امیدوار بودند که بازگشت قانون و لغو حکومت نظامی فضای باز سیاسی را ببار آورده زمینه ای فعالیت های سیاسی احزاب و گروهها را مساعد خواهد ساخت. با درنظر داشت وعده های قبلی و تقاضای ملت و اقتضای نظام جمهوریت، رئیس جمهور در خزان ۱۳۵۵ کمیسیون تهیه و تسوید قانون اساسی را اعلان و در ماه های جدی و دلو سال ۱۳۵۵ لویه جرگه ای انتصابی را در کابل برگزار کرد. لویه جرگه ای غیر انتخابی و قانون اساسی غیر

دموکراتیک، در شرایطی که داود خان دموکراسی و شورای بزرگ رژیم سابق را قلابی خوانده بود، ضربه ای مهلك و خرد کننده ای به اعتبار محمد داود وارد کرد. شورای انتصابی که قانون اساسی جمهوریت را تصویب کرد، محمد داود را نیز به حیث رئیس جمهور بدون اینکه شخص دیگری با وی رقابت کند، انتخاب کرد. متکی بر قانون اساسی جمهوری فعالیت احزاب سیاسی ممنوع و نظام تک حزبی در کشور نافذ گردید. بعد از شورای انتصابی و نتیجه آن یعنی ریاست جمهوری ۶ ساله محمد داود، به رهبری موصوف حزبی بنام «انقلاب ملی» ساخته شد. این تنها شورای انتصابی و نظام تک حزبی نبود که همه ادعاها و وعده‌ها و محتوای بیانیه ای خطاب مردم افغانستان را زیر سوال برد؛ مردم توقع داشتند کودتاگران حذف و چهره های جدید و دارای استعداد کاری و تخصص لازم وارد کابینه ساخته خواهند شد. متأسفانه تغییر جدید صورت نگرفت و همان اشخاص بی کفایت، بی تخصص و استفاده جو که تنها اطاعت کور کورانه از داود می کردند و غیر از این استعداد و هنری نداشتند، دوباره در وظایف قبلی با کمی تغییر توظیف شدند. مردم و آگاهان کشور درک کردند که تغییریکه لازم بود با قانون اساسی و فصل جدید ریاست جمهوری داود رونما شود، زمینه ای عملی ندارد و اعلان حزب انقلاب ملی متشکل از همان بلی قربان گویان سردار صاحب نه تنها نیروهای اسلامی که به دشمنی برخاسته بودند و کمونیست‌ها را که از چرخش به سوی راست توسط داود تکان خورده بودند، ناراض ساخت. ملی‌گرایان و محافظه کاران و اطرافیان شاه سابق را نیز مأیوس ساخت. نتیجه، انتظار و توقعات مردم از بیانات و وعده های رئیس جمهور، که افغانستان را وارد عصر نوین زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می کند و به استقرار یک دموکراسی واقعی تأکید کرده بود. بجای استقرار دموکراسی واقعی که از اکثریت مردم افغانستان نمایندگی و به آن‌ها خدمت نماید. یک نظام تک حزبی استبدادی به اشتراک همان چهره های نابکار و مفلوک و فرسوده که در سه سال گذشته نتوانسته بودند مصدر خدمت شوند، بزرگترین تحفه ای بود که رئیس جمهور و قانون اساسی و شورای بزرگ انتصابی اش به مردم شریف افغانستان تقدیم کردند. ... نظام سیاسی تک حزبی، برای کنترل ارتباطات سیاسی طراحی شده است. از آنجای که هیچ حزبی دیگری وجود ندارد، این حزب تنوع اطلاعات سیاسی را که در سرتاسر جامعه جریان می یابد، محدود می سازد و راه باز خورد را سد می کند و بدین ترتیب چشم کسانی را که در قدرت هستند بروی پیچیدگی کامل مسایل شان می بندد. در شرایطی که تنها اطلاعات بسیار محدود از طریق مجرای تأیید شده در اختیار مقامات بالا قرار می گیرد و فرمان او به پایین

صادر می گردد، برای نظام کشف خطاها و تصحیح آن بسیار دشوار می شود. (۱۷)

محمد داود خان در آغاز اعلان جمهوریت در محاصره ای يك گروه محدود متشکل از نظامی های کمونیست و افراد بلی قربان گو که وظیفه ای غیر از اطاعت از قدرت و استفاده جویی گروهی نداشتند، گیر افتاده بود. با برگزاری شورای انتصابی و تصویب قانون اساسی و اعلان حزب نام نهاد انقلاب ملی با کسی تفاوت متشکل از همان گونه افراد، نتوانست مجرای سالم قناس و ارتباط با مردم افغانستان پیدا کند. چون خودش به مدیریت تک حزبی فاشیستی و کمونیستی بدون اینکه به ایدئولوژی های کمونیسم و فاشیسم آگاهانه متعهد شده باشد، علاقه مند بود. و ده سال از جریان فکری و تحولات سیاسی کشور کنار گذاشته شده بود، نتوانست این پس ماندگی ده ساله را تلافی نماید. گروه های دیگری که در کشور سر بلند کرده بودند هر کدام به اشکال مختلف می خواستند از او استفاده ای سیاسی نمایند. بهترین راه برای استفاده از شخصیت محمد داود این بود که او را طوری محاصره و به مدح و چاپلوسی او بپردازند که نتوانند در انبوه مسایل و مشکلات، خیر و شر را از هم فرق نمایند. چون داود حزب سیاسی نداشت و دوستانش به احزاب و جریان های سیاسی متعهد بودند. در رابطه با نظام جمهوریت به گونه ای جزئی عمل کرده، مجراهای سالم اخذ خیر و معلومات درست، راجع به اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور را بروی او بستند. خود محمد داود در اواخر دوره ای صدارت خویش باین نتیجه رسیده بود که حکومت مطلقه ای شخصی را به حکومت مطلقه ای حزبی به گونه ای مدیریت حزبی کمونیستی فاشیستی متحول نماید و پیشنهادی برای شاه که در آن وقت افشا نشد، کرده بود و شاه با وجود پیشنهادش وی را مجبور به کناره گیری کرد. بعد از اعلان جمهوریت در اولین بیانیه، خود گفت که ما برای بهبود اوضاع کشور پیشنهادی برای تغییر در اداره ای امور کشور کرده بودیم که پذیرفته نشد و دموکراسی قلبی بجای آرزوها و تمنیات نیک ما، بر کشور مسلط گردید. و قتیکه در سال ۱۳۵۳ برابر با ۱۹۷۴ میلادی متن پیشنهاد محمد داود که در آن وقت به شاه تقدیم کرده بود، فاش گردید. معلوم شد که ... در اواخر سال ۱۹۶۲ برابر با ۱۳۴۱ شمسی محمد داود خان برنامه اش را جهت وارد نمودن تحول در طرز اداره به شاه پیشنهاد کرد و موافقت او را تقاضا نمود. محتوای این برنامه که در آن وقت پنهان مانده بود، اما دوازده سال بعد توسط خود محمد داود خان در ۲۰ مارچ ۱۹۷۴ افشا گردید، بر دو نکته زیر بنیافته بود:

اول: تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی بر مبنای تشکیل حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت ها به آن.

دوم: منع اعضای خانواده‌ای شاهی که خود جزء آن شمرده نمی‌شد، از مداخله در کارهای سیاسی و مملکت‌داری. خلاصه اینکه تشکیل حکومت و نظام دیکتاتوری به رهبری عین‌شخص، اما نه به عنوان عضو خانواده‌ای شاهی، بلکه به عنوان رئیس حزب یا بعبارت دیگر احیای نقش کلوب ملی دوازده سال پیش. شاه این نقشه را رد نمود و رد شدن آن موجب استعفای محمد داود خان گردید. (۱۸)

حال که نظام شاهی نابود و نظام جمهوری به رهبری محمد داود خان جایگزین آن شده است. زمان آن رسیده است که رئیس‌جمهور پیشنهاد آن زمان را که بنام تمنیات نیک از آن یاد آور شده بود، جامه‌ای عمل‌پوشاند. و این پیشنهاد بعد از تصویب قانون اساسی و انتخاب محمد داود برای ۶ سال به حیث رئیس‌جمهور افغانستان بصورت نظام سیاست تک‌حزبی و حزب انقلاب ملی در صحنه‌ای سیاست افغانستان عرض اندام کرد. رئیس‌جمهور باین عقیده بود که از اعتبار افتادن نظام شاهی و فقدان یک حزب فراگیر ملی در کشور سبب شده است که نسل جوان به سوی کمونیسم روسی و چینی، ملی‌گرای نژادی و سمتی و بنیادگرای اسلامی گرایش یابد. به عقیده‌ای محمد داود نابودی نظام شاهی و استقرار نظام جمهوری در جای آن و تشکیل حزب انقلاب ملی می‌تواند از گرایش‌های جوانان به سوی چپ و راست افراطی و اسلام‌بنیادگرا جلوگیری و کشور را به رهبری حزب واحد ملی و نظام سیاسی تک‌حزبی به سوی ثبات سیاسی و انکشاف اقتصادی رهبری نماید. بر خلاف توقع و انتظار رئیس‌جمهور، حزب انقلاب ملی نتوانست جاذبه‌ای در نسل جوان و گرایش‌های آن‌ها به سوی کمونیسم و اسلام‌بنیادگرا ایجاد نماید. حزب انقلاب ملی که به عقیده‌ای محمد داود باید موتور محرک ناسیونالیسم افغانی و نقطه‌ای تجمع روشن‌فکران و آگاهان کشور می‌شد. علی‌رغم تمنیات نیک که رئیس‌جمهور در بیانات خوش‌ایراز داشته بود، حزب مذکور مرکز تجمع افراد فرصت‌طلب، موثج، جاه‌طلب و چاپلوس گردید که می‌خواستند از طریق شمولیت درحزب به مقام و آب و نان برسند، نه حرکت و تلاش در راه خدمت به مردم جفا کشیده‌ای افغانستان!

محمد داود خان که پیش از تشکیل حزب انقلاب ملی از فراکسیون بازی‌دوستان کودتاچی، خیزش نیروهای اسلامی و سوء استفاده‌ای کمونیست‌ها از نام جمهوریت او به ستوه آمده بود و به روایت حسن شرق دوست‌دیرین و همکار نزدیکش...روزی به مجلس وزراء داکتر عبدالرحیم نونین وزیر اطلاعات و کلتور در حالیکه همه وزراء حاضر بودند احوال داد که امروز (۱۵ اوت ۱۹۷۵) مجیب‌الرحمن رئیس‌جمهور بنگله دیش با همه افراد



خانواده اش در اثر يك كودتا بقتل رسیدند، هر وزیر در باره چیزی می گفتند و تبصره کردند. اما محمد داود گفتند من از خداوند بزرگ چنین مرگ می خواهم. به حادثه ۷ ثور ۱۳۵۷ در همان اطاقیکه محمد داود بخداوند التجا کرده بود او و همه اعضای فامیل اش به شهادت رسیدند. (۱۹)

داود که از رنج و عذاب ناشی از زد و بند ها و کشمکش های سیاسی گروهی در داخل نظام جمهوری و اعتراض ها و احتجاج های گروهی سیاسی در بیرون حکومت و ناتوانی خودش و جمهوریتش در غلبه بر مشکلات گوناگون به فغان رسیده و آرزوی مرگ شبیه مرگ مجیب الرحمن را کرده بود. عدم اقبال مردم و جوانان به سوی حزب انقلاب ملی، حزبی که او با تمیبات و آرزوی های نیک و امید خدمت به جمهوریت تشکیل داده بود. بیشتر از گذشته به رنج و ناراحتی عصبی و روانی رئیس جمهور مفرور و خود کامه افزود. اتحاد شوروی و کمونیست های افغانی طرفدارش، محمد داود را با بین منظور در رسیدن به قدرت حمایت کرده بودند که جاده را برای تحول افغانستان به سوی سوسیالیزم صاف نماید و به همین سبب او را در کوبیدن و تصفیه کردن نهضت اسلامی، يك نیروی ضد شوروی تشویق و مساعدت کرده بودند. رئیس جمهور هم میدانست که اتحاد شوروی به وعده های قبلی که با نظام اجتماعی افغانستان کاری ندارد و از ظهور يك حزب کمونیستی در افغانستان حمایت نمی کند، تخطی کرده با ایجاد گروه های خلق و پرچم در واقع جانشینان آینده ای محمد داود خان را تهیه دیده است. اشتباه محمد داود و سلفش محمد ظاهر خان، شاه سابق این بود که در ظهور و توسعه ای گرایشات کمونیستی به عامل خارجی زیاد بها میدادند، در حالیکه اگر زمینه ها و شرایط مساعد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، امتیازات ناروای طبقاتی، نابسامانی های سیاسی و ضعف مفاهیم دینی که البته این ضعف در خود مفاهیم دینی نیست، اصلاً ضعف در تشریح و توضیح مفاهیم دین است که به گرایشات کمونیستی میلان میدهد. حکومت افغانستان چه در زمان شاه و چه در زمان محمد داود خان قدمی برای رفع این ضعف ها و ایجاد تحول مثبت که مانع گسترش تفکر کمونیستی در جامعه می شد، بر نداشتند. علاوه از اینکه در این زمینه دست بکار و سرمایه گذاری سودمندی نداشتند. نیروهای اسلامی را که مانع بزرگ رشد و گسترش تفکر کمونیستی بودند بنام ارتجاع و عامل عقب ماندگی سرکوب کردند. در حالیکه در کشور ما آنقدر که نظام سیاسی سرداری و قبایلی به ارتجاع و عقب ماندگی مساعدت کرده است، نیرو های مذهبی نکرده اند و آنچه از افراد و قشرهای مذهبی که به ارتجاع کمک رسانده اند همگی سر در دستر خوان دربار و

حاکمیت عشایری محمدزای داشتند. تا وفا داری و تعهد به اسلام و جامعه‌ای اسلامی. حاکمان افغان به شمول شخص محمد داود بجای اینکه شرایط سیاسی و اجتماعی کشور را با تحقق عدالت اجتماعی و ارائه خدمات مردم به ضرر رشد کمونیسم دگرگون نمایند. گوش به وعده‌های رهبران شوروی گذاشته، از آن‌ها تمنا کردند که برای دوام قدرت این‌ها کمونیست‌ها را سازمان ندهند. چه توقع آرمانی و باطل!!

رواج حکومت تک حزبی و تشکیل حزب انقلاب ملی توسط محمد داود با همکاری کسانی که در اطراف رئیس جمهور تجمع کرده و موصوف را از کمونیست‌های داخلی و اتحاد شوروی دور می‌ساختند. سبب شد که جناح‌های خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان با وسعت دادن به پروسه‌ای سر بازگیری در جامعه، بروکراسی و اردو به عصبانیت رئیس جمهور و تیم کاری اش بیفزایند. اتحاد شوروی که سیاست خارجی افغانستان را بصورت دقیق و زیرکانه زیر نظر داشت، از فعالیت‌های سیاسی محمد داود در نزدیکی به ایران و سعودی و پاکستان این سه متحد امریکا در منطقه به تشویش افتاده بود. نگرانی شوروی و متحدان افغانش به یک سال ونیم پیش از تصویب قانون اساسی و شکل گیری حزب انقلاب ملی بر می‌گردد. زمانیکه در بهار ۵۴ محمد داود در بازگشت از ایران در هرات کمونیسم را ایدئولوژی وارداتی خواند و کمونیست‌ها را بعد از تحریکات نظامی نیروهای اسلامی از خود دور ساخت. شکل گیری پیوند نزدیک میان محمد داود خان و شاه ایران که در این تحول زحمات داماد مد داود زلی محمود غازی سفیر افغانستان در تهران اثر داشته است و خیزش نظامی اسلامی‌ها و بدنبال آن کاهش فشار بر نیروهای اسلامی و زیر مراقبت قرار دادن فعالیت کمونیست‌ها، سبب شد که نیروهای چپی برای مقابله با گرایشات جدید محمد داود خان آماده شوند. حسن شرق در رابطه با دغه دغه خاطر شوروی در این زمینه چنین می‌نویسد: به حوت ۱۳۵۴ در اثنای ملاقات به جلالت مآب پوزانف سفیر اتحاد شوروی در قصر صدارت آقای ایرشف مستشار سفارت که باوی جهت ترجمانی آمده بودند به من پیشنهاد کردند که: تعدادی از صاحب منصبان اردو و شخصیت‌های سیاسی که با سیاست و روابط نیک میان دو کشور علاقه خاص دارند در صورت تمایل شما سفارت شوروی حاضر است آنها را به شما معرفی نمایند تا به مشوره شما مبارزه کنند. به جواب او گفتم از اعتماد و حسن نظر شما نهایت ممنونم اما بخاطر داشته باشید که نتیجه، چنین مداخلات پس منظر شومی به روابط میان دو کشور بیار خواهد آورد. مثلیکه حرقم را نشتیده باشند بازهم خواهش نمود: در باره بآرامی ودقت بیندشتم. روزی بعد جریان ملاقات به

سفیر شوروی را با محمد داود بمیان گذاشته او با اظهار خورسندی و سپاس گفتند مداخلات شوروی ها مرا به کلی نا آرام نموده و تصمیم دارم تا موضوع را به رهبر شوروی برزنف در حالیکه شما هم حاضر باشید بمیان بگذارم. من از او شان خواهش نمودم تا موقع چنین ملاقاتی کوشش شود تا پیروان و علاقمندان خود خصوصاً اعضای کمیتهء مرکزی جمهوریت را دور هم جمع و متحد نمایند. (۲۰)

### محمد داود در صف آرای با برزنف:

رئیس جمهور که از مداخلات اتحاد شوروی و گسترش فعالیت های ایدئولوژیک احزاب خلق و پرچم به ستوه آمده بود، بعد از ختم جریان لویه جرگه ای انتصابی و انتخاب شدن به حیث رئیس جمهور تصمیم گرفت موضوع مداخلات آن کشور را در سطح بالا مطرح و مراتب عدم رضایت خود را بطور واضح و آشکار بیان نماید. در این راستا بتاريخ ۱۳ ماه آوریل ۱۹۷۷ برابر با ۲۳ حمل ۱۳۵۶ بدعوت اتحاد شوروی، به مسکو رفت. پیش از سفر به مسکو به وزارت خارجه هدایت داده بود که در جریان سفر به شوروی ملاقات خصوصی با برزنف ترتیب بدهد، تا مراتب عدم رضایت خویش را از فعالیت های جریان های خلق و پرچم و مداخلات آن کشور و تاثیر منفی این مداخلات بر روابط دوستانه میان افغانستان و شوروی را به رهبر حزب کمونست اتحاد شوروی ابراز نماید. رهبران شوروی که از دیپلماسی نزدیکی داود خان با ایران، عربستان سعودی و پاکستان متحدان غرب در منطقه و فعالیت های سروی گران غربی در افغانستان به خصوص در بخش شمال ناراحت شده بودند. در جریان مذاکرات، برزنف این سروی گران را جاسوس کشورهای غربی تلقی و از اثرات منفی عمل آن ها در مرز های جنوبی شوروی ابراز تشویش کرد. محمد داود خان که قبلاً از چگونگی فعالیت های کمونیست های طرفدار شوروی و مداخلات آن کشور در امور داخلی افغانستان ناراحت شده بود. بلا شدت و جدیت تام در سالون مذاکرات رسمی به رهبر شوروی یاد آور شد که: افغانستان يك کشور مستقل است و این اظهارات رهبر شوروی را مداخله در امور کشور خود تلقی کرده گفت، ما به هیچ کشوری اجازه نمی دهیم که به ما دیکته کند که کشورمان را چگونه اداره نماییم! با ارائه این جواب تند و صریح، محمد داود خان از سرمیز مذاکره برخاسته به سوی درب خروجی سالون حرکت می کند. برزنف که از خشم گین شدن مهمان خود ناراحت شده بود از جای بز می خیزد و وحید عبدالله معین وزارت خارجه به رئیس جمهور پیشنهاد می کند که برای رعایت عرف دیپلماتیک با رهبر شوروی خدا حافظی

نماید. در این لحظه ای حساس که حیرت و تعجب سراسر سالون را فرا گرفته بود، رهبر شوروی به محمد داود خان می گوید: شما خواستار يك ملاقات تنهای شده بودید، در صورتیکه لازم باشد من حاضرم. داود در جواب می گوید: دیگر به ملاقات تنهایی ضرورت دیده نمی شود و با میزبان خود وداع و سالون را ترك می گوید. عده ای از افغان های تعلیم یافته این حرکت محمد داود خان را حمل بر غرور شخصی و شهامت افغانی اش کرده، مورد تائید قرار داده اند. شاید ابراز شهامت و غرور در موارد خاص برای اشخاص و ملت ها مفید باشد و از نظر خصلت های فردی بتوان حمل بر خوبی و تهور اشخاصی مانند محمد داود خان کرد که در گفتگو با رهبر اتحاد شوروی به نمایش گذاشت. اما از نظر سیاسی نباید غفلت کرد که کشور های کوچک وقتی که در رابطه ای نزدیک با قدرت های بزرگ قرار می گیرند، از همان آغاز نباید آنقدر ها با قدرت های بزرگ نزدیک شوند که امکان عقب گرد وجود نداشته باشد. محمد داود خان خودش شخصاً پایه گذار سیاست دوری از غرب و نزدیکی با شوروی محسوب می شود. آن هم در شرایطی که افغانستان مرز طولانی مشترك با اتحاد شوروی داشت. زمانی محمد داود خان با اتحاد شوروی چنان گرم گرفته بود که ...وزیر خارجه ای سابق امریکا هنر کیسینجر به صراحت اظهار میداشت که داود بصورت شعوری یا غیر شعوری نماینده ای اتحاد شوروی است. (۲۱)

محمد داود خان که در سالهای اخیر ریاست جمهوری خویش با اتحاد شوروی و کمونیست های طرفدار آن روحیه ای ناسازگار از خود بروز داد و در نهایت رو در روی برژنف قرار گرفت و قیر خود را از نظر سیاسی حفر کرد. بازی سیاسی را نه حالا بلکه مدت ها قبل باخته بود. وقتیکه موقعیت استراتژیک افغانستان را برای جلب کمک های اقتصادی شرق و غرب در دوران جنگ سرد به معامله گذاشت و در عین زمان با دامن زدن به اختلافات مرزی با پاکستان این متحد امریکا در منطقه دروازه ای ورود به دنیای غرب را بروی خود مسدود کرد. زمانیکه شوروی درهای غرب را به سوی افغانستان مسدود دید، با شتاب افغانستان را به ساحه ای نفوذ استراتژیک خود در آورد. باوجود نزدیکی و گام برداشتن به سوی ساحه نفوذ شوروی، بازهم محمد داود خان در فکرسیاست بازی با غرب شد. باین معنی که خواست در نزدیک شدن به شوروی غرب را تحریک و وادار به دادن کمک به افغانستان نماید. غرب که منافعش در خلیج فارس و دریای عمان نهفته بود، برای تأمین امنیت خلیج فارس و دریای عمان به تقویت ایران و پاکستان بسنده و گذاشت که افغانستان بدامن شوروی سقوط نماید. مشکل محمد داود خان در رابطه با رقابت قدرت های بزرگ در

منطقه این بود که ... او به نقش تاریخی افغانستان در این قسمت آسیا پی برده نمیتوانست و نه از تمایلاتی آگاهی داشت که کردار سیاسی اتحاد شوروی را جهت میداد. روس ها در طرح منطقه ای شان او را به حیث وسیله برای کنترل افغانستان بکار می بردند. (۲۲)

رهبران اتحاد شوروی برای رسیدن به اهداف خود در قدم اول او را اطمینان داده بودند که در افغانستان دنبال تقویت تمایلات کمونیستی در میان جوانان و روشنفکران افغان نیستند و داود باین اطمینان کاذب رهبری شوروی باور کرده بود. در قدم دوم کمونیست ها را بنام ترقی خواهی در اطراف او جمع کردند، او هم بنام ترقی خواهی و مترقی بودن از کمونیست ها حمایت و بدین وسیله اتحاد شوروی در قوه ای مجریه و بعداً اردوی افغانستان رخنه کرد. وقتیکه جریان های کمونیستی به هدایت مسکو شکل گرفتند. يك جناح کمونیست ها یعنی «پرچم» را تشویق کردند که به نفع داود تبلیغ و خود را اباموصوف نزدیک نمایند. جناح خلق را هدایت دادند: جوانانی را که داود خان بنام آزادی پشتونستان از مناطق قبایلی در اردو جذب کرده است، در حزب دعوت و شامل نمایند. آمار و سوانح نظامی های خلقی نشان میدهد که تعداد بیشتر آن ها که دارای تعصب قبیلگی و از عقده های تاریخی ناشی از عقب ماندگی اجتماعی و فرهنگی رنج می بردند. از همان افرادی بودند که محمد داود خان آنها را شامل مدارس خوشحال خان، رحمان بابا و دانشگاه حربی ساخت تا برای آزادی پشتونستان و ایجاد افغانستان بزرگ که خیالی بیش نبود، بکار گرفته شوند. حفیظ الله امین که شخص نسبی مدیر و سازمانده بود. از این جوانان کسانی را که محمد داود می خواست بکار بگمارد و برای خود و نظام مورد نظرش پرورش بدهد، در ساختار نظامی حزب خلق جذب و مواد خام سیاسی را فراهم کرد که بعداً شوروی در افغانستان روی دست گرفت. شوروی با وجود اینکه احزاب خلق و پرچم را ایجاد و حمایت می کرد، ترفند سیاسی دیگری برای اغفال محمد داود اجراء می کرد و آن این بود که در کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیست که در مسکو برگزار می کرد، از کمونیست های افغان دعوت بعمل نمی آورد. هدف شوروی از این اقدام مکارانه این نبود که خلقی ها و پرچمی ها کمونیست نیستند یا اینکه شوروی نسبت به آن ها کم توجه و نامهربان است، بلکه هدف این بود که دوستان افغان خود را بجای کمونیست بودن، ملی گرا و ترقی خواه جا زده، بدین وسیله به محمد داود خان بفهماند که مسکو طرفدار دوستی با افغانستان می باشد و رابطه ای ایدئولوژیک با هیچ حزبی سیاسی در افغانستان ندارد.

## مسکو خلق و پرچم را متحد می سازد :

وقتی که محمد داود خان خط سیر سیاسی خود را تغییر و به سوی دوستان منطقه ای غرب میلان یافت، اتحاد شوروی در حالیکه دیپلمات هایش در کابل ارتباط مستقیم با هر دو جناح حزب خلق و دیگر کمونیست های افغانی داشتند، برای هماهنگی و وحدت مجدد حزب و بر انداختن رژیم محمد داود خان بازهم با ترفند دیگر هدایت وحدت کمونیست ها را در مقابل باراست گرای نظام جمهوری افغانستان توسط حزب کمونیست عراق صادر کرد... روز نامه ای حزب کمونیست عراق «طریق شعب» که مسکو در امور افغانستان بزبان آن حرف می زد. بتاريخ ۲۳ جون ۱۹۷۶ بصورت بی سابقه ای تقاضا نمود که گروههای خلق و پرچم باهم متحد گردند. (۲۳)

چون سیاست شوروی نسبت به رژیم جمهوری محمد داود خان تغییر کرده بود و دو جناح حزب خلق و پرچم در راستای هدایت حزب کمونیست شوروی که از گریبان حزب کمونیست عراق سرکله نشان داده بود. اختلافات شخصی و سلیقه بی که داشتند کنار گذاشته در ماه اسد سال ۱۳۵۶ به وحدت رسیدند. اگر بتاريخ سفر ناکام محمد داود خان به اتحاد شوروی و وحدت خلق و پرچم نظر انداخته شود، دیده میشود که میان تاریخ سفر که در ماه حمل ۱۳۵۶ صورت گرفت و تاریخ وحدت حزب خلق که در ماه اسد بعمل آمد فاصله، زمانی فقط چیزی کمتر از سه ماه می باشد. آن همه تبلیغات زهر آلود و کینه توزانه که پرچمی ها و خلقی ها علیه یک دیگر براه انداخته بودند و یک دیگر را به اشراف زاده و نوکر امپریالیزم خطاب کرده بودند و وحدت مجدد شان در یک زمان کوتاه بعد از بازگشت رئیس جمهور از اتحاد شوروی نشان میدهد که اختلافات هر دو گروه زاده و پرداخته ای سیاست های- پشت پرده اتحاد شوروی در افغانستان بود که به حکومت و آگاهان افغانستان نشان میداد که تفرقه، آن ها زاده، خصلت های بومی و فرهنگی جامعه افغانستان است و ربطی هدایت و عدم هدایت حزب بزرگ یا برادر بزرگتر «حزب کمونیست» اتحاد شوروی ندارد. درین شکی نیست که کرکتر فرهنگی و خاستگاه اجتماعی رهبری و افراد هر دو گروه در اختلافات سیاسی و برداشت های ایدیولوژیک شان اثر داشت، اما سر رشته، هر دو در مسکو و شبکه های جاسوسی ابر قدرت شرق قرار داشت و برادر بزرگ میان رفقای خلقی و پرچمی اختلافات را شدید و هر دو را در جهت نزدیکی و سر سپرده گی به مسکو به رقابت انداخته بود. با توجه به نقشی که اتحاد شوروی در ایجاد حزب کمونیست و اختلافات درونی آن داشت میتوان گفت که مسکو بر هر دو پروسه، و وحدت و اختلاف چه برای بر انداختن نظام



جمهوری و چه بعد از آن اشراف و نظارت داشته است. محمد داود خان که میانه، خویش را با رهبر اتحاد شوروی بهم زده بود و مسکو تجربه های تلخی از سقوط رژیم های سیاسی مترقی جهان سوم مانند رژیم آلتنه در شیلی در سال ۱۹۷۳ و رژیم شیخ مجیب الرحمن در بنگله دیش ۱۹۷۵ و تغییر وفاداری سیاسی بعضی دیگر از دوستان سیاسی خود در جهان سوم مانند مصر، سودان و سومالی در افریقا بسوی غرب داشت. موضع معارضانه، رهبران افغانستان را با مسکو آن هم در زمانی که افغانستان در سرحدات جنوبی و از نظر سیاسی، امنیتی و استراتژیک برای همسایه، بزرگ شمالی دارای اهمیت فوق العاده می باشد، جدی ارزیابی میکرد. در حالیکه افغانستان نه در آن مقطع تاریخ و نه در مقاطع دیگر هرگز در فکر دشمنی و فاصله گرفتن از اتحاد شوروی آن گونه که کرملین و کمونیست های طرفدارش درک کرده بودند، نبود. بهر صورت با موضع گیری مستقلانه بی که محمد داود که در آخرین سفر خود به مسکو اتخاذ کرده بود، برخلاف موضع خشن و خصمانه، که رهبری شوروی در رابطه با فعالیت کار شناسان غربی در افغانستان به خصوص در بخش شمال اتخاذ و جمع آوری بی حد و حصر تجهیزات نظامی توسط شاه ایران که برژنف در زمینه با داود خان متذکر شده بود و پیوند نزدیکی که میان رئیس جمهور افغانستان و شاه ایران به وجود آمده بود، نشان میدهد که در قبال اوضاع افغانستان، شوروی و کمونیست های داخلی آرام نخواهند گرفت. و این وضعیت را رئیس جمهور قبل از سفر به مسکو دریافت کرده بود و در زمینه تصمیم داشت که از حرکت های خصمانه، احزاب خلق و پرچم در برابر دولت کابل به برژنف در یک جلسه، خصوصی که هرگز صورت نگرفت، شکایت نماید. طوریکه پیش بینی میشد و محمد داود خان هم دریافت کرده بود، به حیث اولین اقدام، خلقی ها و پرچمی ها به هدایت اتحاد شوروی اختلافات شان را حل و به وحدت تشکیلاتی نایل شدند.

چون رژیم جمهوری از فشار بر نیروهای اسلامی کاسته و کمونیست ها را زیر مراقبت گرفته بود. بعد از وحدت مجدد خواستند یک بار دیگر برای زمینه سازی کار های مقدماتی براندازی، رژیم را با اسلامی ها مصروف و فرصت بیشتر کار در اردو بدست آورند. بتاريخ ۲۵ عقرب سال ۱۳۵۶ برابر با ۱۲ نومبر ۱۹۷۷ سه ماه بعد از وحدت، علی احمد خرم وزیر پلان را توسط شخصی بنام معلم مرجان بقتل رساندند و قاتل در تحقیقات پولیس خود را وابسته به نهضت اسلامی وانمود کرد. در حالیکه واقعیت خلاف آن بود و مذکور ارتباطی با جنبش اسلامی نداشت. دستگاه جمهوریت میدانست که قاتل ارتباطی به جناح

اسلامیها ندارد. چون رژیم هم در حال مانور سیاسی و برنامه ریزی برای کوبیدن کمونیست ها بود، قاتل را به اسلامی ها مرتبط اعلان کرد. در پشاور بودند کسانی که غیر از شب نامه پراگتی کاری دیگر از دست شان نمی آمد. فقط باین علت که رژیم یادی از ایشان کرده و نام شان به حیث مخالف برده شده است، با فخر فروشی تمام ماجرای قتل وزیر پلان را که يك عمل تروریستی و دسیسه گرانه ای روسی کمونیستی برای بی ثبات ساختن اوضاع سیاسی و بهره برداری های بعدی بود، نا بخردانه بدوش گرفتند. قتل وزیر پلان و تکان ناشی از آن رئیس جمهور را وادار کرد که به مراقبت شدید فعالیت های کمونیستی در داخل پرداخته و در عرصه ای دیپلماسی و روابط خارجی کشور، تماس با کشورهای خارج از بلوک شوروی را وسعت بدهد. داود خان که از بر خورد رهبر شوروی و تحرکات کمونیست های طرفدار آن کشور دریافته بود که آن ها سیاست خارجی نظام جمهوری را فاصله گیری از مسکو تلقی و برای تغییر پالیسی یا تغییر نظام کمر بسته اند، خود را با مشکلات و موانع دست و پا گیر دست به گریبان یافت. کمونیست ها به سرباز گیری در اردو دست زده بودند. جنبش اسلامی اگر چه بعد از عمل نظامی در سال ۱۳۵۴ تجزیه شده بود و با توجه به سیاست نزدیکی کابل با تهران، ریاض و اسلام آباد منابع کمکی و تشویقی خود در مبارزه با داود را از دست داده بود. با وجود آن بخاطر نداشتن درک و تحلیل صحیح از اوضاع پیچیده ای سیاسی افغانستان و منطقه نتوانست داود خان را از جانب خود مطمئن نماید تا موصوف بدون ضیاع وقت کار کمونیست ها را يك طرفه نماید. رژیم داود تنها بامبارزه طلبی چپ طرفدار مسکو و گروههای اسلامی مواجه نبود، بی کفایتی یارانش و از کار افتادگی وزارت های دفاع و داخله و فشار های اقتصادی نیز بیشتر از هر عامل دیگر دولت محمد داود خان را زیر فشار روز افزون قرار داده بود. و... تمرکز قدرت در داود (دریک موقع، خود به تنهایی شش سمت در هیأت دولت داشت و اتکا بر کابینه ای داخلی که از شخصیت های جناح راست تشکیل گردیده بود) موجب بیگانه شدن بسیاری از اشخاص که از حلقه ای حاکم خارج بودند، می گردید. علاوه بر این رکود اقتصادی نیز بر این نارضایی ها افزود. در نتیجه بیکاری بوجود آمد و به خصوص فارغ التحصیلان دانشکده ها و مدارس عالی نمی توانستند کاری پیدا کنند. عدم موفقیت در کسب کمک یا وام از منابع سنتی (اتحاد شوروی و غرب) موجب شد که داود به کشور های دوست سفر کند تا شاید بتواند شکاف ها را ببوشاند. در سفر دو هفته ای خود در فوریه ۱۹۷۸ (دلو و حوت ۱۳۵۶) به پنج کشور مسافرت کرد: کویت، یوگوسلاوی،

لیبی، هندوستان و پاکستان. علت انتخاب این کشورها این بود که این کشورها یا مایل به کمک در راه پیشرفت افغانستان بودند و یا منافع مشترکی داشتند که می بایستی قبل از تشکیل اجلاس وزرای خارجه ای کشور های غیر متعهد در کابل در ماه می در باره آن ها صحبت شود. دوباره در ماه آوریل (حمل ۱۳۵۷) به عربستان، مصر و کویت رفت تا کمک دریافت کند. به نظر بسیاری از روشنفکران محور جدیدی در شرف تکوین بود. در حالیکه کابل انتظار کمک از کشور های مسلمانی که دارای ثروت نفتی بودند، داشت. این کشورها عبارت بودند از: ایران، عربستان سعودی، کویت و لیبی... در این جا مطلب بسیار قابل تأمل است زیرا قبلاً کابل جذب شوروی شده بود. شوروی ها وام های بسیاری به این کشور داده بودند و حالا هم زبانی به منافع شوروی در این منطقه وارد نمی شد. امور داخلی بود که علاقه ای عمومی را در کابل به خود جلب کرده بود. یک رشته قتل های سیاسی (از جمله قتل وزیر پلان) اتفاق افتاد که بی ثباتی کشور را به اثبات می رساند (۲۴)

رئیس جمهور بعد از آخرین سفر خارجی خود که کشور های عربستان، مصر و کویت را در بر می گرفت، مصروف آمادگی برای برگزاری کنفرانس وزرای خارجه ای کشور های جنبش عدم تعهد شده بود و بسیاری از کمک های که به وی وعده داده شده بود بعد از برگزاری کنفرانس مذکور باید جامه عمل می پوشید. در این کنفرانس جمهوری افغانستان در واقع به جهان نشان میداد که یک کشور مستقل است و آن گونه که برداشت شده است، باوجود وابستگی اقتصادی و نظامی به اتحاد شوروی، در سیاست خارجی خود مستقل عمل کرده و پیروی از خط سیاسی مسکو نمی نماید. فهم و درک محمد داود خان از حفظ استقلال سیاسی نظام جمهوریت که خود رهبری آنرا بعهده داشت، بسیار خوش بینانه و آرمانی بود!

کمونیست های طرفدار شوروی که در زمان صدارت موصوف هسته گذاری و در دهه ای دموکراسی به سازمان سیاسی متحول و در دوران ریاست جمهوری او شریک قدرت و حتی خود را بنیان گذار فصل نوین در تاریخ افغانستان میدانستند. در ساختار دفاعی، اداری و امنیتی به خصوص با بهره برداری از انحصار آموزش نظامی افغانستان بدست شوروی چنان رخنه کرده بودند که مشکل بود رئیس جمهور بتواند با همکاری اطرافیان نالایق و فرمان بردار خود و وعده ای کمک های اقتصادی که در روی صفحه ای کاغذ ترسیم شده بود، بر اوضاع مسلط و استقلالیت سیاسی کشور را در برابر نفوذ خزنده و روز افزون شوروی و متحدان افغانش حفظ نماید. رئیس جمهور بسیار فرصت های طلایی را در دوران ریاست

جمهوری خود از دست داده بود. در داخل، نیروهای اسلامی را به نفع کمونیست های روسی کوفته بود. نیروی که در صورت عاقلانه بر خورد کردن محمد داود می توانست در سیاست داخلی موازنه بر قرار و سبب شود که شوروی بجای حذف رژیم محمد داود نگهداری آنرا ترجیح و کمونیست ها را از خوف آن، به نزدیکی با دولت تشویق نماید. و در عرصه ای سیاست خارجی بسیار ناوقت توانست تضمین کمک های اقتصادی بدیل کمک های اتحاد شوروی را بدست آورد. کمک های شوروی در افغانستان به ثمر نشسته بود و کمک های جای نشین زمان زیادی ضرورت داشت که هم حاصل شود و هم چنان بکار انداخته شود. و چنان بار آور شود که کمک ها و سرمایه گذاری های همسایه ای بزرگ را تحت اشعاع قرار بدهد. جالب توجه این است که رئیس جمهور در دیپلماسی نوین خود به کمک های کشور های اسلامی نفت خیز اعتماد کرده بود و باور داشت که می تواند از این کشور ها کمک های کلان بدست آورده از وابستگی بی حد و حصر اقتصادی، نظامی و سیاسی به اتحاد شوروی بکاهد. پیش از اینکه افغانستان متکی به ارتش، و اقتصاد و سیاست اتحاد شوروی بشود در خواست های کمک از همین کشور های اسلامی شده بود که لاجواب ماند. چون این کشور ها متحد غرب بودند و پاکستان نیز به حیث عامل غرب در منطقه طرف نزاع با افغانستان قرار گرفت و مانع از آن شد که رهبران افغانستان بتوانند با حفظ و دوام نزاع با پاکستان از کمک های این کشور های مستفید شود. و قتیکه شوروی نفوذ خود را در افغانستان وسعت داد و در موقعیتی قرار گرفت که منافع غرب و متحدانش را در خلیج فارس و دریای عمان از طریق بلوچستان تهدید نماید. سرمایه داران نفتی بصورت مشروط آماده ای کمک به افغانستان شدند. شرطی که کمر افغانستان را شکست، دوری از اتحاد شوروی و ختم نزاع با پاکستان! داود که يك فرصت طلب سیاسی بود و بقدرت می اندیشید تا به آینده ای کشور، و قتیکه دوام سلطه ای خود را در کنار شوروی با خطر مواجه دید. با فوت زمینه ها و فرصت های مساعد شرایط ارانه شده در پهلوی کمک ها را پذیرفت و حاکمیت ملی کشور را مورد تهدید قرار داد. نگاهی به کمیت کمک های اقتصادی به افغانستان و آسمای کشور های کمک دهنده از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ نشان میدهد که هیچ کشور اسلامی حتی همین سرمایه داران نفتی آماده ای هیچ نوع مساعدت به افغانستان نشدند و عامل این بی تفاوتی در برابر تقاضاهای مکرر افغانستان خراب کاری پاکستان در صفوف کشور های اسلامی طرفدار غرب به بهانه ای ادعای ارضی افغانستان علیه آن کشور بود.

لیست کشور های کمک دهنده از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱

کشور به میلیون دالر	total loan	total grant
شوروی	۵۷۲	۱۰۰
امریکا	۸۱.۲	۲۰۴.۸
plus PL ۴۸۰	۸۱.۱	۱۰۸.۷
آلمان غرب	۶۷.۳	۱۳
چین	۳۶	
UNDP Special Fund		۲۱.۳
چکوسلواکیا	۱۲	
یوگوسلاویا	۸	
بانک جهانی	۱۰	
فرانسه	۱۰	
برتانیه	۱	۱
جاپان	۳	۳
بانک انکشاف آسیایی	۲.۲	
هند (۲۵)	۵.۴	۲

میر محمد صدیق فرهنگ تیز کمک های خارجی را:

از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۷۲ بدون کمک های نظامی میزان اعتبارات و کمک های خارجی را شبیه با آنچه در کتاب Afghanistan دو پری آمده است و در بالا نوشته شد، ارائه می نماید.

كمك دهنده	میزان قرضه به ملیون دالر	میزان كمك های بلاعوض به ملیون دالر
شوروی	۵۷۲	۱۰۰
امریکا	۹۹.۳	۳۱۳.۵
آلمان غرب	۶۷.۳	۳۱
چین	۳۳.۶	
چکوسلواکیا	۱۲	
یوگوسلاوی	۸	
بانك جهانی	۱۰	۱۴
فرانسه	۱۰	۲
هند	۵.۴	
جاپان	۳	۱
بانك آسیایی	۳.۲	
انگلستان	۱	۱

(۲۶)

جای تأسف است که در لیست کشور های كمك دهنده در دو دهه که اساس اقتصاد نوین افغانستان بعد از جنگ جهانی دوم شکل گرفت، نام هیچ کشور اسلامی را مشاهده نمی کنیم. ایالات متحده ای امریکا در حالیکه بیشترین كمك های بلا عوض را به افغانستان تقدیم کرد. از تقویت اردوی افغانستان شانه خالی کرد. وقتیکه آن کشور بزرگ بخاطر خراب کاری پاکستان از ارائه كمك ها در عرصه ای نظامی به افغانستان خود داری کرد. اتحاد شوروی هم در عرصه ای نظامی و هم چنان زمینه های دیگر پیشی گرفته، افغانستان را به خود وابسته ساخت. نگاهی به کمیت كمك های نظامی اتحاد شوروی و ارتقای سال به سال آن به افغانستان به خصوص در دوران جمهوریت نشان میدهد که ... در سال ۱۹۷۳ كمك های نظامی سالانه ای شوروی تنها ۴۵ ملیون دالر بود، ولی از ۱۹۷۳ این رقم به سال ۱۰۰ ملیون دالر رسید. هم زمان با آن، مشاوران نظامی در داخل نیروهای مسلح افغانستان از ۱۵۰۰ تن در سال ۱۹۷۳ به ۵۰۰۰ تن در سال ۱۹۷۸ رسید. شوروی از اقتصاد افغانستان نیز بهره برداری کرد. افغانستان در قبال مواد خام و فرآورده های کشاورزی خود، از شوروی محصولات صنعتی و پروژه های عظیمی دریافت می کرد که با شرایط اقلیمی افغانستان مطابقت نداشت. برای مثال ایجاد امکانات انبارداری و خصوصاً جاده ای بزرگ سالنگ که کابل را به شمال افغانستان وصل می سازد، نمونه های از این پروژه است. شوروی در طی



سال های عملیات نفوذی خود، با برنامه ریزی، رهبران نظامی و سیاسی و روشنفکران افغانستان را تضعیف کرد تا مقدمه ای کودتای خونین ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ (برابر با ۷ ثور ۱۳۵۷) را فراهم سازد. (۲۷)

محمد داود خان که سیاست خارجی نوین و به عقیده ای خودش موازنه ساز میان شرق و غرب و ثبوت عدم انسلاکش در تئوری بیار نشسته بود و تضمین های زیادی برای ارائه کمک های اقتصادی در جهت راه اندازی برنامه ای پنج ساله ای اقتصادی از سال ۱۳۵۵ تا سال ۱۳۶۱ را بدست آورده بود. بعد از بازگشت از آخرین مسافرت خود به کشور های مصر، عربستان سعودی و کویت به شیوه ای یک زمام دار مقرر و خود کامه و دارای اعتماد به نفس، طی سخنرانی هیجانی واز قبل پلان شده در دانشگاه ننگرهار شدیداً به جنبش اسلامی و نیروهای کمونیستی حمله کرد وگفت: عده ای بنام اسلام کارهایی کرده اند که اصولاً با دین اسلام سازگاری ندارد و عده ای بنام چپ می خواهند کشور را به سوی تباهی سوق بدهند! حمله رئیس جمهور در آخرین روزها، در واقع جوابی بود به بیانیه ها و اخطار های که جنبش اسلامی و کمونیست ها باشب نامه های خود در کابل پخش و سیاست های خود کامه ای حکومت را مورد حمله قرار داده بودند. جنبش اسلامی چند پارچه و متفرق و بدون سازمان سیاسی بود و تنها شعار میداد و شب نامه پخش می کرد. کمونیست های خلقی و پرچمی که بوحدت سازمانی نایل شده بودند و در اردو، ساختار امنیتی و بروکراتیک دولت با توجه به نفوذ برتر شوروی دست بالای داشتند. بزرگترین خطر رابرای نظام جمهوریت محمد داود خان بوجود آورده بودند. رئیس جمهور به دست آورد های جدید سیاست خارجی خود و برگزاری کنفرانس ووزرای خارجه ای کشور های غیر منسلک در ماه آینده در کابل، هم مشغول بود وهم می نازید. و نقش کمونیست ها را در سیاست داخلی، با توجه به موفقیت های دولت خود در سیاست خارجی کم اهمیت تلقی می کرد. بی خبر از این واقعیت تلخ که اتحاد شوروی سیاست خارجی موصوف را انحراف از گذشته و در جهت منافع غرب ارزیابی و زمینه ای سرنگونی نظامی او را فراهم کرده بود. بزرگترین ساحه ای کارزار برای محمد داود نه کامیابی در سیاست خارجی و نه حصول تضمین ها برای ارائه مساعدت های اقتصادی، بلکه سیاست داخلی و کارزاری سیاسی و نبرد نظامی ایدیولوژیکی بود که دوستان قبلی اش کمونیست ها و حامی خارجی شان اتحاد شوروی براه انداخته بودند، مبارزه ای که در آن پیش بینی موفقیت رئیس جمهور یا رفقا و دست اندر کاران نالایق و ناپکارش ناممکن به نظر می رسید. برای هرچه بیشتر بی ثبات ساختن و بی ثبات نشان دادن حکومت، بادامه ای قتل

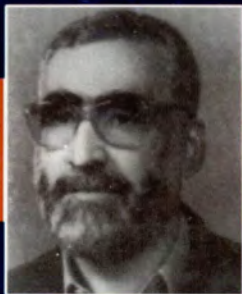
علی احمد خرم وزیر پلان، بتاريخ ۱۷ آوریل، ۲۷ حمل ۱۳۵۷ میر اکبر خیبر یکی از رهبران میانه رو حزب کمونیست جناح پرچم بقتل رسید. کمونیست ها مراسم تدفین رفیق دیرین را دو روز به تعویق انداخته اعضا و وفا داران خود را از سراسر کشور به کابل فرا خواندند و در روز ۱۹ آوریل، ۲۹ حمل طی مراسم تدفین تظاهرات و قدرت نمایی بزرگی را براه انداختند که در دوران ریاست جمهوری و نظام تک حزبی محمد داود خان بی سابقه بود. در تظاهرات نامبرده در حالیکه حفیظ الله امین مهر سکوت بر لب نهاده بود، نور محمد تره کی منشی اول و ببرک کارمل منشی دوم حزب دموکراتیک خلق افغانستان سخن رانی و حکومت داود و سازمان اطلاعات مرکزی امریکا « سیا » را سبب قتل دانسته، محکوم کردند. رئیس جمهور که از تظاهرات و قدرت نمایی کمونیست ها به خشم آمده بود. بتاريخ ۲۵ آوریل برابر با ۴ ثور رهبران حزب را باستانهای حفیظ الله امین بزندان انداخت. زندانی ساختن رهبران و شخصیت های سیاسی ایدئولوژیک حزب خلق درشرایطی که کادر های نظامی و اطلاعاتی شان در ساختار دولت باقی و فعال بودند، کار سازنده و عاقلانه ای نبود. در حالیکه بعد از به زندان انداختن رهبران حزب خلق، رفقای نزدیک محمد داود خان مصروف رقص و پای کوبی بودند و فکر می کردند که بازی سیاسی را برده اند. حفیظ الله امین مرد سازمانده و همه کاره ای نظامی و سیاسی حزب خلق با استفاده از زمان کوتاه که وزیر داخله ای محمد داود در گرفتاری اش سهواً یا قصداً فراهم کرده بود، فرمان سرنگونی نظام جمهوریت برهبری آخرین فرد خانواده، محمد زایی را صادر کرد. پولیس مفلوک محمد داود خان وقتی « امین » را دستگیر و از منزلش در خوشحال خان به زندان برد که موصوف قبر جمهوریت داودی را کنده بود و نظامی های وابسته به شوروی و متعهد به حزب دموکراتیک خلق در شامگاه ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ برابر با ۷ ثور ۱۳۵۷ نظام را سرنگون و جمهوری مطلقه ای حزبی را جایگزین نظام جمهوری سردار محمد داود خان ساختند. محمد داود خان و جمهوری مطلقه ای او در زمانی سقوط کرد که کشور را بدامن اتحاد شوروی و جنبش اسلامی این یگانه نیروی ستیزه جوی ضد استعمار سرخ را بدامن پاکستان انداخته بود.

## منابع

- ۱- مجموعه ای بیابیه ها و مصاحبه های محمد داود از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ تا ۱۸ جوزای ۱۳۵۳ انتشارات وزارت زراعت و آب یاری، سرطان ۱۳۵۳، ص ص ۲ و ۵
- ۲- وزارت خارجه، مباحث کشور ها و سازمان های بین المللی، ۶، افغانستان دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تألیف علی رضا علی آبادی، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۵۱

- ۳- مجموعه ای بیانیه ها ص ۱۵ و ۲۷
- ۴- سیاست خارجی شوروی ص ۲۱۰ و ۲۱۱
- ۵- افغانستان در سده ای بیست ص ۱۵۱
- ۶- جنگ افغانستان و دخالت شوروی و نهضت مقاومت از: آندره بریگو، اولیویه روآ. ترجمه ابوالحسن سرو مقدم ص ۶۰
- ۷- افغانستان در سده ای بیست نقل و قول از کشکی ص ۱۷۸
- ۸- افغانستان زیر سلطه شوروی ص ۹۰
- ۹- یک بستر و دو رؤیا ص ۲۹۳
- ۱۰- جایجای قدرت از تافلر ها ص ۶۲۴
- ۱۱- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد سوم ص ۲۰ و ۲۱
- ۱۲- مباحث کشور ها، افغانستان ص ۲۵۹ و ۲۶۰
- ۱۳- جایجای قدرت ص ۶۲۱ و ۶۲۲
- ۱۴- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ۱۴۱
- ۱۵- حقایق پشت پرده- تهاجم شوروی ص ۲۹
- 16- Afghanistan - Mullah, Marx and mujahid p. 119
- ۱۷- جایجای در قدرت ص ۶۳۱
- ۱۸- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم ص ۷۰۰
- ۱۹- کریاس پوشان برهنه پا از حسن شرق ص ۱۴۱
- ۲۰- کریاس پوشان برهنه پا از حسن شرق ص ۱۳۹ و ۱۴۰
- ۲۱- حقایق پشت پرده- تهاجم ص ۲۶
- ۲۲- دهه قانون اساسی از کشکی ص ۱۷
- ۲۳- حقایق پشت پرده ص ۳۱
- ۲۴- افغانستان زیر سلطه ای شوروی ص ۹۵ و ۹۶
- 15- Afghanistan by Luis dupree p. 630
- ۲۶- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم ص ۷۷۷
- ۲۷- مجموعه ای مقالات دومین سیمینار افغانستان ص ۷۶ و ۷۷





۹۲-

محمد ابراهیم ورسجی فرزند محمد ولی  
متولد سال ۱۳۳۳ خورشیدی ولسوالی ورسج ولایت تخار،  
درجه ی تحصیل مافوق لیسانس (ماستری)  
در علوم سیاسی از دانشگاه (پوهنتون) پنجاب،  
لاهور - پاکستان

سابقه ی کاری:

صاحب امتیاز و مدیر مسئول جریده ی پیام اسلام در دیار هجرت  
از سنبله ۱۳۷۱ تا اسد ۱۳۷۴ رئیس اداره ی امور بین المللی ریاست دولت اسلامی  
از اسد ۱۳۷۴ تا میزان ۱۳۷۵ شهر دار (شاروال) کابل

# Afghanistan's Jihad and Big Powers Cold War

**Afghanistan Heavy Center of Great Game**

First Volume